



# الارشاد

في معرفته حجج الله على العباد

تأليف

الشيخ المفيد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# الْإِزْشَادُ

فِي مَعْرِفَةِ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ



مَرْكَزُ تَحْقِيقِ تَكْوِينِ حَقِيقَةِ الْحَقِّ

لِمُؤَلِّفِهِ

شَيْخُ الْأُمَّةِ وَعِلْمِ الشَّيْعَةِ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ الْعُظْمَانِ  
الْمُلَقَّبُ بِالْمُفِيدِ قَدْ سَرَّهُ الشَّرِيفُ الْمَتَوَفَّى سَنَةَ ١٣١٣ هـ

بِاتْرَاجِمِهِ وَشَرْحِ

أَمِيرِ خَانِبُلُوكِي



مفید، محمد بن محمد ۳۳۶ - ۴۱۳ ق.  
[الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد فارسی]  
الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد / مؤلفه محمد بن محمد النعمان المقلب بالمفید؛ با ترجمه و شرح:  
امیر خان بلوکی، قم: تهذیب ۱۳۷۸.

ISBN: 978-964-7636-63-6

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات قضا.

فارسی - عربی.  
۱. اتمه اثنا عشر، ۲. امامت الف، خان بلوکی، ۱۳۵۸ - مترجم: به تهذیب: ج. عنوان، دعنوان: الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد فارسی.

۲۹۷/۹۵

BP۳۶/۵/م۷

ی ۱۳۰۰

۷۸-۱۳۲۱۹

کتابخانه علی ابرار



مرکز تحقیقات و پژوهش اسلامی



♦ نام کتاب: الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد شیخ مفید (ره)

♦ مؤلف: شیخ مفید (ره)

♦ ترجمه: استاد امیر خان بلوکی

♦ ناشر: انتشارات تهذیب

♦ نوبت چاپ: اول - بهار ۱۳۸۸

♦ تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

♦ چاپ: چاپ عمران

♦ بهاء: ۷۵۰۰ تومان

♦ شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۶۳۶-۶۳-۶



مرکز پخش: قم، خ حضرنی، مقابل دارالشفا، مجتمع تجاری ساحل، پ ۲۲، انتشارات تهذیب

تلفن: ۷۷۲۰۵۹۰ - ۲۵۱

به نام خداوند بخشنده مهربان

### مقدمه مترجم

تاریخ یعنی عبرت و خوانندگان آن باید عبرت گرفتن از آنرا مهمترین آموزه آن قرار دهند مطالعه تاریخ گذشتگان، درسی برای ادامه راه آینده است ولی از آن مهمتر، قسمتی از تاریخ است که پشتوانه اعتقادات دینی ماست و شناخت آن باعث قوت و استواری تفکر دینی و مذهبی ما می‌شود، به همین خاطر باید در تکاپوی تاریخی صحیح و متقن بود.

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

کتاب حاضر که نام آن «الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد» می‌باشد کتابی علمی و فنی در این عرصه است. نویسنده آن «مرحوم شیخ مفید (۳۳۶ - ۴۱۳ ه.ق)» از عالمان عالیقدر تشیع می‌باشد که در عصر خود، ریاست شیعیان امامیه را عهده‌دار بوده است. شیخ مفید دانشمندی فقیه، متکلم، محدث و اصولی می‌باشد که تألیف نزدیک به دویست اثر ارزشمند علمی به او نسبت داده می‌شود.

ریزبینی در نقل اخبار و احادیث و بررسی صحیح از سقیم آن‌ها از امتیازات این کتاب است که به قدرت علمی مؤلف آن باز می‌گردد، حتی این دقت نظر در نقل موجب شده است - چنانچه در متن کتاب خواهد آمد - بعضی از وقایع تاریخی در سیره اهل بیت: مورد قبول شیخ مفید قرار نگرفته و از درجه اعتبار ساقط گردد. این مهم باعث شهرت همیشگی این کتاب به عنوان یک سند تاریخی معتبر نزد اهل خرد و اندیشه بوده و هست، همچنانکه قسمت تاریخ امام حسین ۷ این کتاب به عنوان مقتل ارشاد مفید از

دیرباز مورد وثوق و استناد ارباب مقاتل و دلسوختگان مکتب سرخ حسینی بوده است. در ترجمه حاضر تلاش شده است عبارات به روز و به صورت فارسی روان برگردانده شود و تمام عبارات و اشعار عربی بر خلاف ترجمه‌های گذشته - حتی عبارات و اشعار مترادف - همگی ترجمه شود.

در خاتمه از تمام کسانی که در به ثمر رسیدن این ترجمه تا چاپ آن، اینجانب را یاری کردند نهایت سپاس و قدردانی را دارم و از ایزد منان برای ایشان اجر فراوان خواستارم، باشد تا ذخیره‌ای برای روز حسرت باشد.

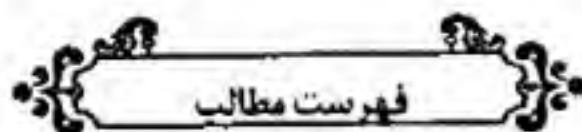
حوزه علمیه قم

امیر خانبلوکی

شعبان المعظم ۱۴۲۹



مرکز تحقیقات تاریخ و فرهنگ اسلامی



## جلد اول،

۱۵	مقدمه
۱۷	باب اول - در شناخت حضرت امیرالمؤمنین علی <small>علیه السلام</small>
۲۳	فصل اول
۲۳	فصل دوم
۲۵	فصل سوم
۲۷	فصل چهارم
۳۱	فصل پنجم
۳۷	فصل ششم - اخباری درباره‌ی محل قبر آن حضرت
۴۳	باب دوم
۴۵	فصل اول - اخباری که برتری حضرت در علم و دانش دلالت دارند
۴۷	فصل دوم - اخباری در برتری‌های حضرت <small>علیه السلام</small>
۵۱	فصل سوم
۵۱	فصل چهارم - اخباری که دلالت بر رستگاری علی <small>علیه السلام</small> و شیعیانش دارد
۵۳	فصل پنجم
۵۳	فصل ششم
۵۵	فصل هفتم
۵۷	فصل هشتم
۵۹	فصل نهم
۶۱	فصل دهم
۶۱	فصل یازدهم
۶۳	فصل دوازدهم
۶۷	فصل سیزدهم
۶۷	فصل چهاردهم
۶۹	فصل پانزدهم



۷۱	فصل شانزدهم
۷۳	فصل هفدهم
۷۵	فصل هجدهم - شرح حوادث جنگ بدر
۷۹	فصل نوزدهم
۷۹	فصل بیستم - اخباری مختصر در شرح حادثه بدر
۸۳	فصل بیستم و یکم
۸۵	فصل بیست و دوم - جنگ احد
۹۷	فصل بیست و سوم
۹۹	فصل بیست و چهارم - غزوه بنی نضیر
۱۰۱	فصل بیست و پنجم
۱۱۳	فصل بیست و ششم - نبرد با بنی قریظه
۱۱۷	فصل بیست و هفتم - غزوه ذات السلاسل
۱۲۱	فصل بیست و هشتم
۱۲۱	فصل بیست و نهم
۱۲۳	فصل سی ام - غزوه حدیبیه
۱۲۷	فصل سی و یکم
۱۳۳	فصل سی و دوم
۱۳۵	فصل سی و سوم
۱۳۷	فصل سی و چهارم
۱۳۹	فصل سی و پنجم
۱۴۱	فصل سی و ششم
۱۴۱	فصل سی و هفتم
۱۴۳	فصل سی و هشتم
۱۵۱	فصل سی و نهم
۱۵۱	فصل چهلم
۱۵۳	فصل چهلم و یکم - پس از پیکار حنین
۱۵۷	فصل چهلم و دوم
۱۵۷	فصل چهلم و سوم - جنگ تبوک
۱۶۱	فصل چهلم و چهارم - اسلام عمرو ابن معدیکرب
۱۶۷	فصل چهلم و پنجم
۱۶۷	فصل چهلم و ششم
۱۷۱	فصل چهلم و هفتم - نتیجه
۱۷۱	فصل چهلم و هشتم - مباحله با نصاری



۱۷۵	فصل چهل و نهم - نتیجه
۱۷۷	فصل پنجاهم
۱۸۷	فصل پنجاه و یکم
۱۸۷	فصل پنجاه و دوم - آخرین روزهای عمر پیامبر اکرم ﷺ
۲۰۱	فصل پنجاه و سوم - نتیجه مناقب علی علیه السلام
۲۰۳	فصل پنجاه و چهارم
۲۰۳	فصل پنجاه و پنجم - داوری در عصر پیامبر ﷺ
۲۰۵	فصل پنجاه و ششم - قضاوت درباره فرزند و دو پدر
۲۰۷	شکار شیر
۲۰۹	شوخی بی موقع
۲۰۹	قرعه به نام بنده و آزاد
۲۰۹	فصل پنجاه و هفتم - گاو الاغ کش
۲۱۱	فصل پنجاه و هشتم - مرد شراب خوار
۲۱۳	معنی آب
۲۱۳	کلاله چیست؟
۲۱۳	خدا در کجاست؟
۲۱۵	فصل پنجاه و نهم
۲۱۷	همبستری با دیوانه
۲۱۹	بچه سقط شده
۲۱۹	یک بچه و دو مادر
۲۲۱	بچه شش ماهه
۲۲۱	زنی که مجبور به زنا شد
۲۲۳	فصل شصتم - نامه ایرانیان علیه عمر
۲۲۷	فصل شصت و یکم - پیرمرد از کار افتاده (داوری های زمان عثمان)
۲۲۷	شوهری که بنده زنش گردید
۲۲۹	مکاتب زناده
۲۲۹	فصل شصت و دوم - مولود دو سر و بدن
۲۳۱	جوان پدر کشته
۲۳۷	عاشق حيله گر
۲۳۷	قضاوت بی سابقه
۲۳۹	چاقوکشی
۲۳۹	غرقیات فرات
۲۴۱	وصیت کردن به جزیی از مال

۲۴۱	وصیت به سهمی از مال
۲۴۱	وصیت به آزادی بنده قدیمی
۲۴۱	نذر روزه
۲۴۱	زن سوگند شوهر
۲۴۳	شوهری که زنش را زد
۲۴۵	باب سوم
۲۴۹	فصل اول - ستایش از علماء
۲۵۱	فصل دوم - توصیف علماء
۲۵۳	فصل سوم - وظایف متقابل استاد و شاگرد (مقام عالم)
۲۵۵	فصل چهارم - سخنی با بدعت گزاران
۲۵۷	فصل پنجم - معرفی دنیا - پاره‌ای از سخنان علی <small>علیه السلام</small> درباره‌ی دنیا و هشدار از آن
۲۵۷	فصل ششم - توشه آخرت
۲۵۹	فصل هفتم - کناره گیری از دنیا
۲۵۹	فصل هشتم - اعلام به مردم
۲۶۱	فصل نهم - یاران نیکوکار
۲۶۳	فصل دهم - شیعه با اخلاص
۲۶۳	فصل یازدهم - به یاد مرگ
۲۶۵	فصل دوازدهم - گفتار درباره معرفت خود
۲۶۷	فصل سیزدهم - معرفی از خود
۲۶۷	فصل چهاردهم - پس از بیعت مردم با عثمان
۲۶۹	فصل پانزدهم - علی <small>علیه السلام</small> و مخالفان
۲۷۱	فصل شانزدهم - مخالفت طلحه و زبیر
۲۷۳	فصل هفدهم
۲۷۳	فصل هیجدهم - اخبار آمدن عایشه
۲۷۵	فصل نوزدهم - توجه علی <small>علیه السلام</small> به جانب بصره
۲۷۷	فصل بیستم - ورود به ذی قار
۲۷۷	فصل بیست و یکم - سخنی با کوفیان
۲۷۹	فصل بیست و دوم - توجه به جانب بصره
۲۸۱	فصل بیست و سوم - هنگام ورود به بصره
۲۸۱	فصل بیست و چهارم - هنگام قتل طلحه
۲۸۳	فصل بیست و پنجم - گذاری به کشتگان
۲۸۷	فصل بیست و ششم - پس از پیروزی
۲۸۷	فصل بیست و هفتم - رسیدن خبر پیروزی به کوفه



۲۸۹	فصل بیست و هشتم - ورود در کوفه
۲۹۱	فصل بیست و نهم - حرکت به طرف شام
۲۹۵	فصل سیام - پاسخ امام در برابر سخن درشت معاویه
۲۹۷	فصل سی و یکم - تشویق به جنگ
۲۹۷	فصل سی و دوم
۲۹۹	فصل سی و سوم - گذری به پرچم معاویه
۲۹۹	فصل سی و چهارم
۳۰۱	فصل سی و پنجم - هنگام مراجعه از صفین
۳۰۱	فصل سی و ششم - جریان پس از قرار داد صلح
۳۰۳	فصل سی و هفتم - گفتاری با خوارج
۳۰۵	فصل سی و هشتم - پیمان شکنی معاویه
۳۰۵	فصل سی و نهم - تحریک به پیکار
۳۰۷	فصل چهلم - تحریک به جنگ
۳۰۷	فصل چهل و یکم
۳۰۹	فصل چهل و دوم - یاری از سخن پیامبر ﷺ
۳۰۹	فصل چهل و سوم - یادی از سخن پیامبر ﷺ
۳۱۱	فصل چهل و چهارم - خطاب با مردم کوفه
۳۱۳	فصل چهل و پنجم - نکوهش از کوفی ها
۳۱۹	فصل چهل و ششم - دادخواهی
۳۲۱	فصل چهل و هفتم - دارالشوری
۳۲۳	فصل چهل و هشتم
۳۲۳	فصل چهل و نهم - خطبه شششنبه
۳۲۵	فصل پنجاهم
۳۲۷	فصل پنجاه و یکم
۳۳۱	فصل پنجاه و دوم
۳۳۱	فصل پنجاه و سوم
۳۳۱	فصل پنجاه و چهارم
۳۳۵	فصل پنجاه و پنجم
۳۳۵	فصل پنجاه و ششم
۳۳۵	فصل پنجاه و هفتم
۳۳۷	فصل پنجاه و هشتم
۳۳۹	فصل پنجاه و نهم
۳۳۹	فصل شصتم

۳۵۱	فصل شصت و یکم
۳۵۵	فصل شصت و دوم
۳۵۷	فصل شصت و سوم
۳۵۹	فصل شصت و چهارم
۳۶۵	فصل شصت و پنجم
۳۶۵	فصل شصت و ششم
۳۶۵	فصل شصت و هفتم
۳۶۷	فصل شصت و هشتم
۳۶۷	فصل شصت و نهم
۳۶۷	فصل هفتادم
۳۶۹	فصل هفتاد و یکم
۳۶۹	فصل هفتاد و دوم
۳۶۹	فصل هفتاد و سوم
۳۷۱	فصل هفتاد و چهارم
۳۷۷	فصل هفتاد و پنجم
۳۸۱	فصل هفتاد و ششم
۳۸۵	فصل هفتاد و هفتم
۳۸۵	فصل هفتاد و هشتم
۳۸۷	فصل هفتاد و نهم
۳۸۷	فصل هشتادم
۳۸۹	فصل هشتاد و یکم
۳۸۹	فصل هشتاد و دوم
۳۸۹	فصل هشتاد و سوم
۳۹۱	باب چهارم

## جلد دوم

۳۹۵	باب اول - امام حسن مجتبیٰ <small>علیه السلام</small>
۴۰۷	فصل اول - سبب وفات
۴۱۳	باب دوم - فرزندان امام حسن <small>علیه السلام</small>
۴۱۳	فصل اول - زید بن الحسن
۴۱۷	فصل دوم - حسن بن حسن
۴۲۱	باب سوم - امام حسین <small>علیه السلام</small>
۴۲۵	فصل اول - دلیل بر امامت



۴۲۷	فصل دوم - پس از رحلت امام حسن <small>علیه السلام</small>
۴۶۹	فصل سوم - آغاز حرکت امام حسین <small>علیه السلام</small>
۵۲۹	فصل چهارم - اطلاع مردم مدینه از شهادت امام حسین <small>علیه السلام</small>
۵۳۱	فصل پنجم - نام شهداء اهل بیت <small>علیهم السلام</small>
۵۳۵	باب چهارم - فضایل آن حضرت و زیارت آن بزرگوار و فضیلت ذکر مصائب
۵۳۹	فصل اول - ثواب زیارت آن بزرگوار
۵۴۱	باب پنجم - فرزندان امام حسین <small>علیه السلام</small>
۵۴۳	باب ششم - امام سجاد <small>علیه السلام</small>
۵۴۷	باب هفتم - در بیان بخشی از روایات و فضائل امام سجاد <small>علیه السلام</small>
۵۵۹	باب هشتم - اسامی وعده فرزندان امام سجاد <small>علیه السلام</small>
۵۶۱	باب نهم - امام باقر <small>علیه السلام</small>
۵۷۳	باب دهم
۵۷۹	باب یازدهم
۵۸۱	باب دوازدهم - امام صادق <small>علیه السلام</small>
۵۹۳	باب سیزدهم - در بیان بخشی از اخبار و گفتار امام صادق <small>علیه السلام</small>
۵۹۷	فصل اول
۶۰۳	فصل دوم
۶۰۷	فصل سوم - از سخنان آن حضرت در وجوب خداشناسی و آئین او
۶۰۹	فصل چهارم - از سخنان آن حضرت در یکتائی و بی‌نیازی خدا
۶۰۹	فصل پنجم - از سخنان حضرت در مورد عدل خدا
۶۰۹	فصل ششم - از سخنان حکیمانه آن حضرت
۶۰۹	فصل هفتم
۶۱۱	فصل هشتم - در مورد توبه
۶۱۱	فصل نهم
۶۱۳	باب چهاردهم - در بیان فرزندان حضرت و عدد آنها و اسامی و بخشی از اخبارشان
۶۱۳	فصل اول
۶۱۹	باب پانزدهم - امام صادق <small>علیه السلام</small>
۶۱۹	فصل اول
۶۲۵	باب شانزدهم - معجزات و خوارق عادات آن حضرت
۶۳۷	باب هفدهم - (بخشی از فضایل و مناقب و حالاتی که دلیل برتری او بر دیگران است)
۶۴۳	باب هیجدهم - (سبب وفات حضرت و...)
۶۵۳	باب نوزدهم - فرزندان و بخشی از اخبار در این مورد
۶۵۷	باب بیستم - امام رضا <small>علیه السلام</small>



۶۵۷	فصل اول
۶۶۳	باب بیست و یکم - بخشی از فضائل و خصائص حضرت رضا علیه السلام
۶۶۷	فصل اوّل
۶۸۱	باب بیست و دوم - علت وفات حضرت و اخبار در این مورد
۶۸۵	باب بیست و سوم - امام جواد علیه السلام
۶۸۷	باب بیست و چهارم - (بخشی از اخبار که دلالت بر امامت اشاره می کند)
۶۹۱	باب بیست و پنجم - مناقب و معجزات حضرت جواد علیه السلام
۷۰۳	باب بیست و ششم - سبب وفات امام و مرقد مطهر او و فرزندان
۷۰۵	باب بیست و هفتم - تاریخ امام هادی علیه السلام
۷۰۷	باب بیست و هشتم
۷۱۱	باب بیست و نهم
۷۱۷	باب سیام
۷۲۱	باب سی و یکم
۷۲۳	باب سی و دوم
۷۲۷	باب سی و سوم - امام عسکری علیه السلام
۷۳۹	باب سی و چهارم
۷۴۱	باب سی و پنجم - ذکر اخبار حضرت بقیه الله الاعظم (عجل الله تعالی فرجه الشریف)
۷۴۳	باب سی و ششم
۷۴۵	باب سی و هفتم - (اخباری که دلالت بر امامت حضرت می کند)
۷۴۹	باب سی و هشتم - ذکر کسانی که امام عصر (عج) را دیده اند و...
۷۵۱	باب سی و نهم - ذکر گوشه ای از نشانه های حضرت حجت (عج)
۷۶۱	باب چهارم - علائم ظهور
۷۶۷	فصل اول - مسائل ظهور
۷۶۹	فصل دوم
۷۶۹	فصل سوم - اخباری درباره مدت زمان حکومت حضرت و احوال شیعیان و زمین در آن ایام
۷۷۱	فصل چهارم - خبر خصوصیات حضرت و زیبایی های ایشان (عج)
۷۷۱	فصل پنجم - اخبار سیره قیام و حکومت حضرت

# الْإِشَاد

فِي مَعْرِفَةِ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ



مَرْكَزُ تَحْقِيقِ كَلِمَاتِ اللَّهِ  
«جِلْد أَوَّل»

## المقدمة

الحمد لله على ما ألهم من معرفته وهدى إليه من سبيل طاعته، وصلواته على خيرته من بريته  
محمد سيد أنبيائه وصفوته، وعلى الأئمة الراشدين من عترته وسلم تسليماً.  
وبعد فإني مُثَبِّتٌ بتوفيق الله ومعونته، ما سألت إثباته من أسماء أئمة الهدى عليهم السلام، و تاريخ  
أعمارهم وذكر مشاهدتهم وأسماء أولادهم وطُرُق من أخبارهم المفيدة لعلم أحوالهم ليتفك على  
ذلك وقوف العارف بهم، ويظهر لك الفرق ما بين الدعاوى والاعتقادات فيهم، فتتميز بنظرك فيه  
ما بين الشبهات منه والبيّنات، وتتعتمد الحق فيه اعتماد ذوى الإنصاف والديانات، وأنا مجيبك  
إلى ما سألت ومُحَرِّراً فيه الإيجاز والاختصار حسب ما أثرت من ذلك والتمست، والله أئق وأثاب  
أستهدى إلى سبيل الرشاد.

## مقدمه

ستایش مخصوص خداوند متعال است برای معارفی که به ما ارزانی داشته و ما را به راه طاعتش هدایت نموده است و درود خداوند بر بهترین بندگان، محمد مصطفی ﷺ سرور پیامبران و برگزیدگانش و بر امامان راه حق و عترت مطهرش. غرض من از این نوشتار این است که به یاری خداوند متعال آنچه از اثبات اسامی انقه هدایت ﷺ و تاریخ زندگی و آرامگاههای مطهرشان و اسامی فرزندان و پاره‌ای از احادیث آنان را که از من خواسته بودی، برای بازگوکنم تا بر سرگذشت آن بزرگواران، عالمانه آگاه گردی و تفاوت بین اظهار نظرهای متعذ و عقیده‌های گوناگون در مورد ایشان برای روشن گردد و بتوانی با دقت در آن، بین شبهات و حقایق فرق‌گذاری و با خواندن این اثر، بر حق و حقیقت، منصفانه اعتماد کنی و من درخواست تو را پذیرفته و در آن، همچنان که خواسته‌ای رعایت اختصار و اجمال را می‌نمایم و برای انجام این مهم، بر خدا اعتماد کردم و فقط از او هدایت به راه مستقیم را می‌خواهم.

## باب ١

الخبر عن أمير المؤمنين عليه السلام

أَوَّلُ أُمَّةٍ الْمُؤْمِنِينَ وَوَلَاةِ الْمُسْلِمِينَ، وَخَلَفَاءِ اللَّهِ تَعَالَى فِي الدِّينِ، بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ الصَّادِقِ الْأَمِينِ: مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ حَاتِمِ النَّبِيِّينَ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ: أَخُوهُ وَابْنُ عَمِّهِ وَوَزِيرُهُ عَلَى أَمْرِهِ وَصِهْرُهُ عَلَى ابْنَتِهِ فَاطِمَةَ الْبَتُولِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ، أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بْنِ هَاشِمٍ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ عَلَيْهِ أَفْضَلُ الصَّلَاةِ وَالسَّلَامِ.

كُنِيَ أَبُو الْحَسَنِ وَلِدَ بِمَكَّةَ فِي الْبَيْتِ الْحَرَامِ يَوْمَ الْجُمُعَةِ الثَّلَاثِ عَشَرَ مِنْ شَهْرِ رَجَبٍ، سَنَةِ ثَلَاثِينَ مِنْ عَامِ الْفِيلِ، وَلَمْ يُولَدْ قَبْلَهُ وَلَا بَعْدَهُ مَوْلُودٌ فِي بَيْتِ اللَّهِ تَعَالَى سِوَاهُ، إِكْرَاماً مِنَ اللَّهِ تَعَالَى [جَلَّ اسْمُهُ] لَهُ بِذَلِكَ، وَاجْتِلَالاً لِمَحَلِّهِ فِي التَّعْظِيمِ.

وَأُمُّهُ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدِ بْنِ هَاشِمٍ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، وَكَانَتْ كَمَا لَمْ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ رُبِّي فِي حَبْرُهَا وَكَانَ شَاكِرًا لِبُورِهَا، وَآمَنَتْ بِهِ فِي الْأَوَّلِينَ، وَهَاجَرَتْ مَعَهُ فِي جُمْلَةِ الْمُهَاجِرِينَ. وَلَمَّا قَبَضَهَا اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ، كَفَّنَهَا النَّبِيُّ ﷺ بِقَمِيصِهِ لِيَذَرَهُ بِهَا عَنْهَا قَوَامُ الْأَرْضِ وَتَوَسَّدَ فِي قَبْرِهَا لِتَأْمَنَ بِذَلِكَ مِنْ ضَعْفَةِ الْقَبْرِ وَلَقِّنَهَا الْأَقْوَارَ بِوَلَايَةِ ابْنِهَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لِتُجِيبَ بِهِ عِنْدَ الْمَسْأَلَةِ بَعْدَ الدَّفْنِ، فَخَصَّهَا بِهَذَا الْفَضْلِ الْعَظِيمِ لِمَنْزِلَتِهَا مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَمِنْهُ ﷺ، وَالْخَبَرُ بِذَلِكَ مَشْهُورٌ.

وَكَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَإِخْوَتُهُ،



## باب اول

در شناخت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام، اولین امام شیعیان و اولین زمامدار مسلمین و جانشین الهی و منصوب بعد از پیامبر راستین و امین اسلام، محمّد بن عبدالله صلی الله علیه و آله آخرین فرستاده پروردگار متعال - در دین خدا است.

ایشان برادر پیامبر خاتم صلوات الله علیه و آله الطاهرین و پسر عمو و وزیر او در اداره امور و داماد و همسر دختر او، فاطمه اطهر، بانوی زنان دو جهان است. او، علی پسر ابوطالب، فرزند عبدالمطلب فرزند هاشم فرزند عبدالمنفی، سرور اوصیا است کینه‌اش <sup>(۱)</sup> ابوالحسن است که بهترین درووها بر او باد. در روز جمعه سیزدهم ماه رجب، سی سال بعد از عام الفیل <sup>(۲)</sup> در شهر مکه و در خانه خدا متولد گردید. در خانهای که نه قبل از آن حضرت و نه بعد از آن، فرزندی غیر از ایشان در آن متولد نشده است و این خود، اکرام و بزرگداشتی است که خداوند متعال به خاطر عظمت شأن آن حضرت، به ایشان ارزانی داشته است.

مادر آن بزرگوار، دختر اسد بن هاشم بن عبدالمنفی - که خداوند از آن‌ها راضی باد - می‌باشد. ایشان مانند مادری برای رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود. آنچنان که آن حضرت در دامن او پرورش یافت و همواره از احسان و لطف او نسبت به خود، سپاسگزاری می‌نمود. همچنین فاطمه در صف اولین ایمان آورندگان به پیامبر بود و همراه ایشان به مدینه هجرت کرد.

هنگامی که از دنیا رفت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله او را با پیراهن خودش کفن کرد تا از آسیب گزندگان زمین در امان بماند و برای او قبری عریض و گشاده با بالشی از خاک درست کرد تا تنگی قبر او را نیازارد و به او اقرار به ولایت فرزندش امیرمومنان علیه السلام را تلقین نمود تا بتواند پاسخ سئوال ملائک الهی را بدهد و این فضیلت به او اختصاص می‌یافت. به دلیل جلالت مقامش نزد خدای متعال و پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله است و این خبر، نزد موزخین مشهور است. امیرالمؤمنین علیه السلام و برادرانش اولین کسانی

۱- کینه اسمی است که در اول آن اب یا ام می‌آید مثل اباعبدالله و ام سلمه.

۲- مقصود داستان لشکرکشی ابرهه با فیل به شهر مکه برای حراب کردن خانه خداست.

أَوَّلَ مَنْ وَلَدَهُ هَاشِمٌ مَرَّتَيْنِ، وَحَازَ بِذَلِكَ مَعَ النَّشُوءِ فِي جِغَرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَالتَّأْدِبِ بِهِ الشَّرْقَيْنِ. وَهُوَ أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَبِرَسُولِهِ، مِنْ أَهْلِ الْيَتِيمِ وَالْأَصْحَابِ وَأَوَّلُ ذَكَرٍ دَعَاهُ النَّبِيُّ ﷺ إِلَى الْإِسْلَامِ فَلَجَابَ وَلَمْ يَزَلْ يَنْصُرُ الدِّينَ وَيُجَاهِدُ الْمُشْرِكِينَ وَيَذُبُّ عَنِ الْإِيمَانِ، وَيَقْتُلُ أَهْلَ الزِّنْعِ وَالْفَيَاقِ، وَيَنْشُرُ مَغَالِمَ السُّنَّةِ وَالْقُرْآنِ، وَيَحْكُمُ بِالْعَدْلِ وَيَأْمُرُ بِالْإِحْسَانِ.

وَكَانَ مُعَامِلُهُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بَعْدَ الْهِجْرَةِ ثَلَاثًا وَعِشْرِينَ سَنَةً، مِنْهَا ثَلَاثَ عَشْرَةِ سَنَةً بِمَكَّةَ قَبْلَ الْهِجْرَةِ مُشَارِكًا فِي حِجَّتِهِ كُلِّهَا مُتَحَمِّلًا عَنْهُ أَثْقَالَهَا، وَعَشْرَ سَنَةٍ بَعْدَ الْهِجْرَةِ بِالْمَدِينَةِ يُكَافِئُ عَنْهُ الْمُشْرِكِينَ وَيُجَاهِدُ دُونَهُ الْكَافِرِينَ وَيَقِيهِ بِنَفْسِهِ مِنْ أَعْدَائِهِ فِي الدِّينِ، إِلَى أَنْ قَبَضَهُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى جَنَّتِهِ وَرَفَعَهُ فِي عِلِّيِّينَ وَمَضَى عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ السَّحَابَةُ وَالسَّلَامُ، وَلِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عِزِّهِ يَوْمَئِذٍ ثَلَاثٌ وَقَلَاثُونَ سَنَةً.

فَاخْتَلَفَتْ الْأُمَّةُ فِي إِمَامَتِهِ يَوْمَ وَفَاةِ النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَتْ شِيعَتُهُ: وَهُمْ بِهَاشِمٍ [كَافَّةً]، وَسَلْمَانَ وَعِمَارًا، وَأَبُوذَرٍّ، وَالْمِقْدَادَ، وَخُزَيْمَةَ بْنِ ثَابِتٍ ذَوِ الشَّهَادَتَيْنِ وَأَبُو أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيَّ، وَجَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيَّ، وَأَبُو سَعِيدٍ الْخُدْرِيَّ وَأَمثالَهُمْ مِنْ أَجَلَّةِ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ أَنَّهُ كَانَ الْخَلِيفَةُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَالْإِمَامَ. لِفَضْلِهِ عَلَى كَافَّةِ الْأَنَامِ بِمَا اجْتَمَعَ لَهُ مِنْ خِصَالِ الْفَضْلِ وَالرَّأْيِ وَالْكَوَالِ مِنْ: سَبِيحَةِ الْجَمَاعَةِ إِلَى الْإِيمَانِ وَالتَّوْبَةِ عَلَيْهِمْ فِي الْعِلْمِ بِالْأَحْكَامِ، وَالتَّقَدُّمِ لَهُمْ فِي الْجِهَادِ، وَالْيَتِيمُونَةِ مِنْهُمْ بِالْغَايَةِ فِي الْوَرَعِ وَالزُّهْدِ وَالصَّلَاحِ، وَاخْتِصَاصِهِ مِنْ النَّبِيِّ ﷺ فِي الْقُرْبَى بِمَا لَمْ يَفْرَحْهُ فِيهِ أَحَدٌ مِنْ ذَوِي الْأَرْحَامِ.

فَمَنْ لَيْتَ اللَّهَ [عَزَّوَجَلَّ] عَلَى وَلَايَتِهِ فِي الْقُرْآنِ حَيْثُ يَقُولُ جَلَّ اسْمُهُ: ﴿وَإِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ وَمَعْلُومٌ أَنَّهُ لَمْ يُزَكَّ فِي خَالٍ رُكُوعِهِ أَحَدٌ سِوَاهُ عِزِّهِ، وَقَدْ ثَبَتَ فِي اللَّفْظِ أَنَّ الْوَلِيَّ هُوَ الْأَوَّلَى بِلَا جِلَافٍ.

وَإِذَا كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عِزِّهِ بِحُكْمِ الْقُرْآنِ أَوَّلَى بِالنَّاسِ مِنْ أَنْفُسِهِمْ لِيَكُونَهُ وَلِيُّهُمْ بِالنَّصِّ فِي التَّيْيَانِ وَجَبَتْ طَاعَتُهُ عَلَى كَافِيَتِهِمْ بِحُجَّتِ الْيَتِيمَانِ، كَمَا وَجَبَتْ طَاعَةُ اللَّهِ تَعَالَى وَطَاعَةُ رَسُولِهِ ﷺ بِمَا تَضَعْنَهُ الْخَبَرُ عَنْ وَلَايَتِهِمَا لِلخَلْقِ فِي هَذِهِ آيَةِ بَوَاضِحِ الْبُرْهَانِ.



هستند که هم از طرف پدر و هم از طرف مادر به هاشم بن عبدالمنفی جدّ اعلای پیامبر ﷺ، منسوب می‌باشند و ایشان با این پیشینه همراه با تربیت در دامن پیامبر ﷺ دو فضیلت را کسب کرده است. هم او در میان خاندان پیغمبر ﷺ و اصحاب ایشان اولین کسی بود که به خدا و رسولش ایمان آورد و نخستین فردی که دعوت پیامبر اسلام ﷺ را لبیک گفت و پیوسته یاور دین خدا و مدافع اهل ایمان بود. با مشرکین پیکار کرده و منحرفین و گردن‌کشان را از بین برد. همواره پرچم قرآن و سنت را برافراشت و به عدل حکم نموده و دعوت به احسان می‌کرد.

بعد از بعثت پیامبر اکرم ﷺ ۲۳ سال، همراه آن بزرگوار بود که ۱۳ سال آن را قبل از هجرت به مدینه، در مکه سپری کرد در حالی که در همه گرفتاری‌ها و مشکلات آن حضرت شرکت داشته و سختی‌ها را بر خود هموار ساخت و ۱۰ سال دیگر را بعد از هجرت، در مدینه همراه آن حضرت بود در آن ده سال با مشرکین و کفار مبارزه می‌نمود و در راه خدا ایشان را با جانبازی‌های خویش محافظت می‌کرد و ایشان ۲۳ سال بیشتر نداشت که پیامبر ختمی مرتبت به جوار رحمت الهی رحلت فرمود.

ولی مردم در امر امامت آن بزرگوار در روز وفات نبی مکرم اسلام اختلاف کردند و پراکنده شدند. شیعیان آن حضرت یعنی همه خاندان هاشم و سلمان، عمار، ابوذر، مقداد و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و ابویوب انصاری و جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و دیگر بزرگان مهاجرین و انصار معتقد بودند که ایشان خلیفه و امام بعد از رسول خدا ﷺ می‌باشد. این برتری به خاطر فضائل پسندیده و کمالات فراوان ایشان است. مثل: تقدم ایشان بر مردم در ایمان به پیامبر و از نظر سرآمدی‌اش در علم به احکام بر همه و سبقت گرفتن به جهاد و پارسایی، کسی با او هم ردیف نبود. همچنین به دلیل نسبتش با پیامبر که هیچ کدام از وابستگان پیامبر ﷺ مثل ایشان نزدیک به حضرت نبودند. علاوه بر این، برتری دیگر تصریح خداوند متعال در قرآن کریم به ولایت و امامت ایشان است.

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ».

«همانا سرپرست شما خدا و پیامبرش و کسانی که ایمان آوردند می‌باشند. آن کسانی که نماز می‌خوانند و در حال رکوع زکات می‌دهند.»<sup>(۱)</sup>

و می‌دانیم که غیر از حضرت، احدی در حال رکوع زکات نداده است و همچنین که در لغت ثابت شده است معنای ولی، برتر و سزاوارتر است نه به معنای دوست که برخی گمان کرده‌اند.

وقتی امیرمؤمنان ﷺ به بیان قرآن از خود مردم نسبت به تصرف در امور خودشان برتر و سزاوارتر است پس واضح و آشکار است که فرمانبرداری‌اش واجب و لازم است. همچنین که فرمانبرداری خداوند متعال و رسولش ﷺ طبق آیه شریفه بر همگان واجب است.

وَيَقُولُ النَّبِيُّ ﷺ يَوْمَ الدَّارِ وَقَدْ جَمَعَ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ خَاصَّةً فِيهَا لِلْإِنْدَارِ: مَنْ يُؤَاوِرُنِي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ يَكُنْ أَخِي وَوَصِيِّي وَوَزِيرِي وَوَارِثِي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي، فَنَامَ إِلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ [عَلِيٌّ] عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ بَيْنِ جَمَاعَتِهِمْ وَهُوَ أَصْغَرُهُمْ يَوْمَئِذٍ سِتًّا فَقَالَ: أَنَا أُؤْوِرُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: «إِجْلِسْ فَأَنْتَ أَخِي وَوَصِيِّي وَوَزِيرِي وَوَارِثِي وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي»، وَهَذَا صَرِيحُ الْقَوْلِ فِي الْإِسْتِخْلَافِ.

وَيَقُولُهُ أَيْضاً عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ وَقَدْ جَمَعَ الْأُمَّةَ لِسَمَاعِ الْخِطَابِ: أَلَسْتُ أَوَّلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟ قَالُوا: أَلَلَّهُمَّ بَلَى، فَقَالَ لَهُمْ عَلَى النَّسَبِ مِنْ غَيْرِ فَضْلٍ بَيْنَ الْكَلَامِ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ، فَأَوْجَبَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ فَرْضِ الطَّاعَةِ وَالْوِلَايَةِ مَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ بِمَا قَرَّرَهُمْ بِهِ مِنْ ذَلِكَ فَلَمْ يَتَنَازَعُوهُ، وَهَذَا أَيْضاً ظَاهِرٌ فِي النَّصِّ عَلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ وَالْإِسْتِخْلَافِ لَهُ فِي الْمَقَامِ.

وَيَقُولُهُ ﷺ لَهُ عِنْدَ تَوَجُّهِهِ إِلَى تَبُوكَ: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» فَأَوْجَبَ لَهُ الْوِزَارَةَ وَالتَّخْصِصَ بِالْمُودَةِ وَالْفَضْلِ عَلَى الْكَافَّةِ وَالْخِلَافَةَ عَلَيْهِمْ فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ وَفَاتِهِ لِشَهَادَةِ الْقُرْآنِ بِذَلِكَ كُلِّهِ لِهَارُونَ مِنْ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مُخْبِراً عَنْ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: «وَأَجْعَلْ لِي وَزيراً مِنْ أَهْلِي هَارُونَ أَخِي أَشَدُّ بِهِ أَزْوَاجاً وَأَشْرَكَهُ فِي أَمْرِي كُنْتُ نُسَبِّحُكَ كَثِيراً وَتَذْكُرُكَ كَثِيراً إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيراً» قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «قَدْ أَوْثَقْتُ سُلُوكَ يَا مُوسَى» فَتَبَّتْ لِهَارُونَ عَلَيْهِ السَّلَامُ شِرْكَةُ مُوسَى فِي النُّبُوَّةِ وَوِزَارَتُهُ عَلَى تَأْدِيَةِ الرُّسَالَةِ وَشَدُّ أَرْوَهِ بِهِ فِي النُّصْرَةِ.

وَقَالَ فِي اسْتِخْلَافِهِ لَهُ: «أَخْلَفْتَنِي فِي لُومَى وَاصْلَحْ وَلَا تَتَّبِعْ شَيْئَ الْمُفْسِدِينَ» فَتَبَّتْ لَهُ خِلَافَتُهُ بِمُحْكَمِ التَّنْزِيلِ فَلَمَّا جَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَمِيعَ مَنَازِلِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْحُكْمِ لَهُ مِنْهُ إِلَّا النُّبُوَّةَ، وَجَبَتْ لَهُ وَزَارَةُ الرَّسُولِ ﷺ وَشَدُّ الْأَرْوَاحِ بِالنُّصْرَةِ.

(دلیل دیگر فرمایش رسول خدا ﷺ است در روزی که فقط فرزندان عبدالمطلب را برای دعوت به قبول پیامبری اش در خانه جمع کرده بود. و آن روز «یوم النار» نام گرفت.)

رسول خدا ﷺ فرمودند: هرکس در امر گسترش دین خدا مریاری کند برادر و وصی من و جانشین و وارث بعد از من خواهد بود. امیرمؤمنان ﷺ از میان آنان برخاست و با اینکه از همه آنان کوچکتر بود، فرمود: من شمارایاری می‌کنم ای رسول خدا. سپس پیامبر ﷺ فرمود: بنشین که تو برادر، وصی و جانشین و وارث بعد از من خواهی بود.

این سخنان، بیانی روشن در رابطه با جانشینی آن حضرت پس از رسول خدا ﷺ است. دلیل دیگر، فرمایش پیامبر اکرم ﷺ در روز غدیر خم است، آنگاه که مردم را برای شنیدن سخنانش گرد آورد و فرمود آیا من نسبت به سرپرستی در امور شما از خودتان برتر و سزاوارتر نیستم؟ گفتند: بله سزاوارتر هستید. پس ایشان بدون هیچ درنگ و فاصله‌ای در کلامشان فرمودند: هرکس من مولای او هستم علی ﷺ مولای اوست و با این کلمات حق اطاعت و فرمانبری از علی بن ابیطالب ﷺ را بر همه واجب کردند و از آن‌ها این مطلب را اقرار گرفتند تا آنرا انکار نکنند و این خود دلیلی آشکار برای امامت و جانشینی آنحضرت بعد از پیامبر اکرم ﷺ است. دلیل دیگر، فرمایش پیامبر ختمی مرتبت هنگام حرکت به سوی تبوک است که فرمودند: قدر و منزلت تو نسبت به من مانند قدر و منزلت هارون نسبت به موسی ﷺ است جز اینکه بعد از من نبی دیگری نخواهد بود. پیامبر اکرم ﷺ با این جملات، جانشینی و وجوب محبت امیرمؤمنان ﷺ را هم در زمان حیات خود و هم بعد از پیامبر ﷺ برای آن حضرت اثبات نموده است، چراکه قرآن کریم این خصوصیات را برای هارون نسبت به موسی ﷺ اثبات می‌کند.

خداوند متعال در قرآن کریم از زبان موسی ﷺ می‌فرماید: «خداوندا از خانواده‌ام، هارون رایاری کننده من قرار بده و او را پشتیبان من گردان و او را شریک من در انجام رسالتم قرار ده، تا تو را بیشتر تسبیح گفته و ترا بیشتر یاد کنم بدرستی که تو پرما آگاه هستی» خداوند متعال هم در ادامه فرمود ای موسی خواسته ات به تو اعطا خواهد شد. (۱)

پس با این بیان برای هارون مشارکت با موسی ﷺ را در نبوت و یاری او در ادای رسالت و پشتیبانیش را در این راه ثابت می‌کند.

و در رابطه با جانشینی اش می‌فرماید در قوم من جانشین من باش و به اصلاح امور بهر داز و از بدکاران تبعیت نکن. (۲)

پس خلافت او بعد از موسی ﷺ به آیات محکم قرآن ثابت می‌شود. بنابراین زمانی که رسول خدا ﷺ همه خصوصیات هارون نسبت به موسی ﷺ را - بجز ثبوت نبوت برای امیرمؤمنان ﷺ - اثبات کرد، پس جانشینی پیامبر ﷺ و استواری راهش بواسطه یاری و پشتیبانی



وَالْفَضْلُ وَالْمَحَبَّةُ، لِمَا تَقْضِيهِ هَذِهِ الْحِصَالُ مِنْ ذَلِكَ فِي الْحَقِيقَةِ، ثُمَّ الْخِلَافَةُ فِي الْحَيَاةِ بِالصَّرِيحِ وَ بَعْدَ النُّبُوَّةِ  
بِتَخْصِيصِ الْإِسْتِثْنَاءِ لِمَا أُخْرِجَ مِنْهَا بِذِكْرِ الْبَغْدِ، وَ أَمْثَالُ هَذِهِ الْمُجْعِ كَثِيرَةٌ يُمْكِنُ أَنْ يَطُولَ بِذِكْرِ الْكَتَابِ، وَقَدْ  
اسْتَظْهِرْنَا الْقَوْلَ فِي إِبْرَاهِيمَ فِي غَيْرِ هَذَا الْمَوْضِعِ مِنْ كَثِيرٍ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ.

## فصل

وَكَانَتْ إِحَادَةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بَعْدَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله ثَلَاثِينَ سَنَةً، مِنْهَا أَرْبَعٌ وَعِشْرُونَ سَنَةً وَ[سِتَّةٌ] أَشْهُرٌ  
مَنْعُوعاً مِنَ التَّصَرُّفِ فِي أَحْكَامِهَا مُسْتَعِيلًا لِلتَّقِيَّةِ وَالْمُدَارَاةِ، وَمِنْهَا خَمْسٌ سِنِينَ وَ [سِتَّةٌ] أَشْهُرٌ مُتَّحَةً بِجِهَادِ  
الْمُتَاقِفِينَ مِنَ النَّاسِ وَالْعَابِثِينَ وَالْمَارِقِينَ وَ مُضْطَهَدًا بِفِتَنِ الضَّالِّينَ، كَمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله ثَلَاثَ  
عَشْرَةَ سَنَةً مِنْ نُبُوَّتِهِ مَنْعُوعاً مِنْ أَحْكَامِهَا خَائِضًا وَ مَحْبُوسًا وَ هَارِبًا وَ مَطْرُودًا، لَا يَسْمَكُنُ مِنْ جِهَادِ الْكَافِرِينَ  
وَلَا يَسْتَطِيعُ دَفْعًا عَنِ الْمُؤْمِنِينَ، ثُمَّ هَاجَرَ وَ أَقَامَ بَعْدَ الْهَجْرَةِ عَشْرَ سِنِينَ مُجَاهِدًا لِلْمُشْرِكِينَ مُتَّحَةً بِالْمُتَاقِفِينَ  
إِلَى أَنْ قَبِضَهُ اللَّهُ جَلَّ اسْمُهُ [تَعَالَى] إِلَيْهِ، وَ اسْكَنَهُ جَنَاتِ النَّعِيمِ.

## فصل

وَكَانَتْ وَفَاةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قُتِلَ الْفَجْرِ لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ إِحْدَى وَعِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةَ أَرْبَعِينَ مِنْ  
الْهَجْرَةِ، قَتَلَهُ ابْنُ مُلْجَمٍ الْمُرَادِيُّ لَعَنَهُ اللَّهُ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ، وَقَدْ خَرَجَ عليه السلام يُوقِظُ النَّاسَ  
لِصَلَاةِ الصُّبْحِ لَيْلَةَ تِسْعَ عَشَرَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ، وَقَدْ كَانَ إِزْتِصَادًا مِنْ أَوَّلِ اللَّيْلِ لِذَلِكَ، فَلَمَّا مَرَّ بِهِ فِي  
الْمَسْجِدِ وَ هُوَ مُسْتَحْفِ بِأَمْرِهِ مُمَازِرٌ بِإِظْهَارِ التَّوَمُّ فِي جُمْلَةِ النَّيَامِ، نَارَ إِلَيْهِ فَضْرَبَهُ عَلَى أُمِّ رَأْسِهِ بِالسَّيْفِ وَ  
كَانَ مَسْمُومًا فَكَثَّتْ يَوْمَ تِسْعَةَ عَشَرَ وَ لَيْلَةَ عِشْرِينَ وَ يَوْمَهَا وَ لَيْلَةَ إِحْدَى وَعِشْرِينَ إِلَى نَحْوِ الثَّلَاثِ الْأَوَّلِ  
مِنَ اللَّيْلِ، ثُمَّ قُضِيَ نَحْبُهُ عليه السلام شَهِيدًا وَ لَقِيَ رَبَّهُ تَعَالَى مَظْلُومًا وَقَدْ كَانَ عليه السلام يَغْلُمُ ذَلِكَ قَبْلَ آوَانِهِ، وَ يُخْبِرُ بِهِ  
النَّاسَ قَبْلَ زَمَانِهِ.

امیرمؤمنان علیه السلام نیز ثابت می‌شود همچنانکه برتری ایشان نسبت به دیگران و وجوب محبتش هم که لازمه‌ی این صفات است ثابت می‌شود.

اما جانشینی آن حضرت در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله با این روایت صریح، آشکار و واضح می‌گردد، چرا که این بیانات در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت حضرت امیر علیه السلام صادر شد و بعد از حیات پیامبر صلی الله علیه و آله، آنگاه که فرمودند: همه این خصوصیات را علی علیه السلام دارد چه در زمان حیات من و چه بعد از من جزء اینکه نبی نخواهد بود، پس باین استثناء پیامبر صلی الله علیه و آله جانشینی حضرت امیر علیه السلام بعد از حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز روشن می‌گردد.

امثال این دلایل بسیار فراوان است و ما تمام این استدالات را در جای دیگری از کتابهایمان آورده‌ایم و ستایش مخصوص خداوند متعال است.

## فصل اول

امامت امیرمؤمنان علیه السلام بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سی سال بود که بیست و چهار سال و شش ماه آنرا با تقیه و مدارا و بدون استفاده از اختیارات امامت و ولایت در شئون حکومت، گذارنده و پنج سال و شش ماه دیگر را بر مسند قدرت قرار گرفته به جهاد با منافقین که اصحاب جمل و معاویه و همراهانش و خوارج از جمله آنان بودند پرداختند و در این مدت همواره در حال رویارویی با فتنه‌های گمراهان بودند، همچنانکه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هم سیزده سال از نبوت شریفشان را در حالی گذراندند که نمی‌توانستند از اختیارات و شئون نبوت استفاده کنند و با کافران جهاد کرده و از مسلمانان دفاع کنند، چرا که بخاطر کمی پیروان و ترس از آزار و اذیت مشرکان در ضعف بوده و یا در حال فرار بودند. بعد از آن سیزده سال هجرت کرده و ده سال دیگر را به نبرد با مشرکین و منافقین گذراندند تا اینکه خداوند ایشان را به جنت خود فراخواند.

## فصل دوم

شهادت آن بزرگوار نزدیک صبح صادق، شب جمعه مصادف با شب بیست و یکم ماه رمضان سال چهارم هجری می‌باشد ایشان بدست بدبخت‌ترین بندگان، ابن ملجم مرادی - که خداوند او را لعنت کند - در مسجد کوفه به شهادت رسید ایشان در شب نوزدهم ماه رمضان از منزل به طرف مسجد حرکت کردند تا مردم را برای نماز صبح بیدار کنند ولی آن ملعون از اول شب در کمین و انتظار حضرت بود، وقتی آن حضرت از او گذشت او از ترس به خود می‌لرزید و در جمله خوابیدگان خود را به خواب زده بود، تا اینکه به سمت حضرت حمله ور شد و با شمشیر مسموم، ضربه‌ای بر فرق سر مبارک آن حضرت وارد کرد. روز نوزدهم و شب بیستم و روز بیستم تا شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان تا مقداری از اول شب سپری شد تا اینکه مظلومانه به شهادت رسید و دعوت حق را لبیک گفت. این اتفاقات در حالی رخ داد که حضرت قبل از آن به شهادت خود به دست این ملعون خبر داده



وَتَوَلَّى غُسْلَهُ وَتَكْفِينَهُ [وَدَفَنَهُ] ابْنَاهُ الْحَسَنُ وَالحُسَيْنُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بِأَمْرِهِ وَحَمَلَاهُ إِلَى الْقَرْيِ مِنْ تَجَبُّبِ الْكُوفَةِ، فَدَفَنَاهُ هُنَاكَ وَعَقِبَا مَوْضِعَ قَبْرِهِ بِوَصِيَّةِ كَانَتْ مِنْهُ إِلَيْهَا فِي ذَلِكَ، لِمَا كَانَ يَغْلُمُهُ عَلَيْهِ مِنَ دَوْلَةِ بَنِي أُمَيَّةٍ مِنْ بَغْدَادِ، وَاعْتِمَادِهِمْ فِي عَدَاوَتِهِ وَمَا يَنْتَهَوْنَ إِلَيْهِ بِسُوءِ النِّيَّاتِ فِيهِ مِنْ قَبِيحِ الْفِعَالِ وَالْمَقَالِ بِمَا تَمَكَّنُوا مِنْ ذَلِكَ، فَلَمْ يَزَلْ قَبْرُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَخْفِيًا حَتَّى دَلَّ عَلَيْهِ الصَّادِقُ: جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الدَّوْلَةِ الْعَبَّاسِيَّةِ، وَزَارَهُ عِنْدَ وَرُودِهِ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ وَهُوَ بِالْحِيرَةِ، فَعَرَفَتْهُ الشَّيْعَةُ وَاسْتَأْنَفُوا إِذَا ذَاكَ زِيَارَتَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عَلَى ذُرِّيَّتِهِ الطَّاهِرِينَ، وَكَانَ سِنُّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ زِيَارَتِهِ قَلْبًا وَبِسِتِينَ سَنَةً.

## فصل

فِي الْأَخْبَارِ الَّتِي جَاءَتْ بِذِكْرِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحَادِثَ قَبْلَ كَوْنِهِ وَ عَلَيْهِ بِهِ قَبْلَ حَدُوثِهِ.

١- مَا أَخْبَرَ بِهِ عَلَى بْنُ الْمُنْذِرِ الطَّرِيقُ، عَنْ أَبِي الْقَضِيلِ (الْقَضِيلُ خ ل) الْعَبْدِيُّ، عَنْ فِطْرِ، عَنْ أَبِي الطَّفِيلِ عَامِرِ بْنِ وَائِلَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ، قَالَ: جَمَعَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ النَّاسَ لِلْبَيْعَةِ، فَبَاءَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ الْمُرَادِيُّ لَعْنَهُ اللَّهُ، قَرْدَةً مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا ثُمَّ بَايَعَهُ، فَقَالَ عِنْدَ بَيْعِهِ: مَا يَحْبِسُ أَشْقَاهَا؟ قَرَأَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتُخَضِبَنَّ هَذِهِ مِنْ هَذَا وَ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى لِحْيَتِهِ وَرَأَيْتُ عَلَيْهِ السَّلَامَ قَلَمًا أَهْبَرَ ابْنُ مُلْجَمٍ عَنْهُ مُنْصَرِفًا قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَسْتَلًّا:

أَشَدُّ حَيَازَتِكَ لِمَوْتٍ      فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا قِيَمَ  
وَلَا تَجْزِجُ مِنَ الْمَوْتِ      إِذَا حَقَّ بِوَادِيكَ  
كَمَا أَضْحَكَكَ الدُّهْرُ      كَذَلِكَ الدُّهْرُ يُبْهِكُكَ

٢- وَرَوَى الْحَسَنُ بْنُ مَحْبُوبٍ عَنْ أَبِي [حَمْزَةُ الثَّقَالِيِّ عَنْ أَبِي] إِسْحَاقَ الشَّيْبَعِيِّ عَنِ الْأَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ قَالَ: أَتَى ابْنُ مُلْجَمٍ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَبَايَعَهُ فِيمَنْ بَايَعَ، ثُمَّ أَهْبَرَ عَنْهُ قَدْعَاهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتَوَلَّى مِنْهُ وَتَوَكَّدَ عَلَيْهِ إِلَّا يَغْدِرَ وَلَا يَنْكُثُ فَقَعَلَ ثُمَّ أَهْبَرَ عَنْهُ، قَدْعَاهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الثَّانِيَةَ فَتَوَلَّى مِنْهُ وَتَوَكَّدَ عَلَيْهِ إِلَّا يَغْدِرَ وَلَا يَنْكُثُ، فَقَالَ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعْنَهُ اللَّهُ وَاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا رَأَيْتُكَ فَعَلْتَ هَذَا بِأَحَدٍ غَيْرِي؟ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

أُرِيدُ حِبَاءَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي      عَذِيرَكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ

بود. فرزندان آن حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام به امر آن حضرت ایشان را غسل داده و تکفین نمودند و به پشت کوفه و در محله‌ای به نام غزی که نجف نیز نام داشت دفن نمودند و بخاطر وصیت آن حضرت محل قبر مطهرش را مخفی نگاه داشتند چرا که آیندگان در دولت بنی‌امیه بخاطر عداوت و دشمنیشان با ایشان و نیز رفتارهای ناپسند و گفتار زشتشان نسبت به آن حضرت به قبر مطهرش بی‌احترامی نکنند.

آرامگاه مطهرش همواره مخفی بود تا در دولت عباسیان امام صادق علیه السلام هنگامیکه می‌خواستند نزد ابی‌جعفر منصور دوانقی خلیفه عباسی که در حیره ساکن بود بروند قبر مطهر حضرت امیر علیه السلام را زیارت نموده و آنرا آشکار کردند، شیعیان هم فهمیدند و از آنزمان شروع به زیارت کردن آن حضرت نمودند. سن ایشان در هنگام شهادت شصت و سه سال بود. بهترین درووها و تحیات خداوند بر او و ذریه طاهرینش باد.

### فصل سوم

در این فصل اخباری آورده می‌شود که حضرت در آن‌ها از وقوع شهادت خود خبر داده است.

۱- عامربن وائله می‌گوید زمانی که امیرمؤمنان علیه السلام مردم را برای بیعت جمع کرد، عبدالرحمن بن ملجم مرادی ملعون نیز برای بیعت با حضرت آمد اما حضرت او را دو یا سه بار نهذیرفت و سپس بیعت او را پذیرفت.

حضرت هنگام بیعت این ملجم فرمود: چه چیزی می‌تواند بدبخت‌ترین مردم را از کاری که می‌خواهد انجام دهد باز دارد؟ قسم به آنکه جانم در دست اوست محاسنم به خون سرم رنگین خواهد شد. وقتی این ملجم از حضرت جدا شد و بازگشت حضرت این مطالب را با خود زمزمه می‌کرد.

خود را برای مرگ آماده کن  
چرا که مرگ در کمین توست  
زمانی که مرگ بر تو وارد شد  
از ورودش اندوهناک مباش  
چون همچنانکه روزگار ترا می‌خنداند  
روزی تو را گریان خواهد کرد

۲- اصیغ بن نباته می‌گوید: این ملجم همراه با بیعت‌کنندگان - برای بیعت با حضرت - نزد حضرت آمد، بیعت کرد و بازگشت، حضرت او را صدا کرد و از او خواست تا توطئه و عهدشکنی نکرده و بر پیمانش محکم و استوار باقی بماند و او قبول کرد و بازگشت.

دوباره حضرت او را خواست و پیمان خود را با او تکرار کرد، او هم قبول کرد و بازگشت. حضرت برای سومین بار او را خواستند و پیمان خود را تکرار کردند، این ملجم گفت: ای امیرمؤمنان بخدا قسم هرگز ندیده‌ام از کسی اینگونه پیمان‌گیری حضرت فرمود: من زندگی و حیاتش را می‌خواهم و او



إمضي يابن ملجم، فوالله ما أرى أن تني بما قلت.

٣- وَرَوَى جَعْفَرُ بْنُ سُلَيْمَانَ الضُّبَعِيُّ، عَنِ الْمُعَلَّى بْنِ زِيَادٍ قَالَ: جَاءَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَسْتَحِيلُهُ فَقَالَ عليه السلام: [لَهُ] يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ائْتِنِي فَتَنْظُرَ إِلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَنْتَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ [الْمُرَادِيُّ]؟ قَالَ: نَعَمْ، ثُمَّ قَالَ: أَنْتَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ الْمُرَادِيُّ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: يَا غُرَوَانِ إِجْلِسْ عَلَى الْأَشْفَرِ، فَجَاءَ بِفَرَسٍ أَشْفَرَ فَرَكِبَهُ ابْنُ مُلْجَمٍ [الْمُرَادِيُّ] لَعَنَهُ اللَّهُ، وَأَخَذَ بِعُنَانِهِ، فَلَمَّا وَلَّى قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام:

عَذِيرُكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ

أُرِيدُ حَبَائِثَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي

الْمَشْجِدِ فَجِيءَ بِهِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ عليه السلام: «وَاللَّهِ لَقَدْ كُنْتُ أَصْنَعُ بِكَ مَا أَصْنَعُ قَالَ: فَلَمَّا كَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَا كَانَ وَضَرَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قُبُضَ عَلَيْهِ وَ قَدْ خَرَجَ مِنْ وَ أَنَا أَغْلَمُ أَنَّكَ قَاتِلِي وَ لَكِنْ كُنْتُ أَفْعَلُ ذَلِكَ بِكَ لِأَسْتَظْهِرَ بِاللَّهِ عَلَيْكَ».

## فصل

وَمِنَ الْأَخْبَارِ الَّتِي جَاءَتْ بِتَعْيِيهِ نَفْسَهُ عليه السلام إِلَى أَهْلِهِ وَ أَصْحَابِهِ قَبْلَ قَتْلِهِ:

١- مَا رَوَاهُ أَبُو زَيْدٍ الْأَحْوَلُ، عَنِ الْأَجْلَحِ، عَنْ أَشْيَاحِ كِنْدَةَ قَالَ: سَمِعْتُهُمْ أَكْثَرَ مِنْ عِشْرِينَ مَرَّةً يَقُولُونَ: سَمِعْنَا عَلِيًّا عليه السلام عَلَى الْمِنْبَرِ يَقُولُ: «مَا يَمْنَعُ أَشْقَاهَا أَنْ يَخْضِبَهَا مِنْ فَوْقِهَا بِدَمٍ؟» - وَ يَضَعُ يَدَهُ عَلَى جَنْبَيْهِ عليه السلام -

٢- وَرَوَى عَلِيُّ بْنُ الْحَزْرَدِ، عَنِ الْأَصْبَغِ بْنِ ثُبَانَةَ قَالَ: خَطَبَنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي الشَّهْرِ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ فَقَالَ: «أَنَا كُمْ شَهْرُ رَمَضَانَ وَ هُوَ سَيِّدُ الشُّهُورِ، وَ أَوَّلُ السَّنَةِ، وَ لَيْسَ تَدُورُ رَحَى السُّلْطَانِ (الشَّيْطَانِ خ ل) إِلَّا وَ إِنَّكُمْ حَاجُّ الْعَامِ صَفًّا وَاحِدًا، وَ آيَةُ ذَلِكَ: أَنِّي لَسْتُ فِيكُمْ» قَالَ: فَهِيَ نَفْسُهُ عليه السلام وَ نَحْنُ لَا نَذْرِي.

٣- وَرَوَى الْفَضْلُ بْنُ دَكِينٍ، عَنْ حَيَّانِ بْنِ الْعَبَّاسِ، عَنْ عُمَانَ بْنِ الْمَغِيرَةِ قَالَ: لَمَّا دَخَلَ شَهْرُ رَمَضَانَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَتَقَشَّى لَيْلَةً عِنْدَ الْحَسَنِ وَ لَيْلَةً عِنْدَ الْحُسَيْنِ عليه السلام، وَ لَيْلَةً عِنْدَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَ كَانَ لَا يَزِيدُ عَلَى ثَلَاثِ لَيَلٍ، فَقِيلَ لَهُ لَيْلَةً مِنْ تِلْكَ اللَّيَالِي فِي ذَلِكَ؟ فَقَالَ: «يَأْتِينِي أَمْرُ اللَّهِ وَ أَنَا حَيٌّ، إِنَّمَا هِيَ لَيْلَةٌ أَوْ لَيْلَتَانِ» فَأَصِيبَ عليه السلام فِي آخِرِ اللَّيْلِ.

٤- وَرَوَى إِسْمَاعِيلُ بْنُ زِيَادٍ قَالَ: حَدَّثَنِي أُمُّ مُوسَى خَادِمَةُ عَلِيٍّ عليه السلام وَ هِيَ حَاضِنَةُ فَاطِمَةَ ابْنَتِهِ عليها السلام، قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيًّا عليه السلام يَقُولُ لِابْنَتِهِ أُمِّ كُلْثُومَ: يَا بِنْتِي إِنِّي أَرَانِي قُلُ مَا أَصْحَبُكُمْ قَالَتْ: وَ كَيْفَ ذَلِكَ يَا أَبْنَاهُ؟ قَالَ: إِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فِي مَنَامِي وَ هُوَ يَمْسَحُ الْغُبَارَ عَنْ وَجْهِهِ وَ يَقُولُ:



راضی به مرگ من است، پس هیچ کس مرا نسبت به او سرزنش نخواهد کرد.

سپس فرمود: ای ابن ملجم برو، ولی بخدا قسم می‌دانم به عهدهت وفا نخواهی کرد.

۳- معلی بن زیاد می‌گوید: ابن ملجم مرادی - لعنة الله علیه - نزد حضرت امیر علیه السلام آمد و از حضرت مرکب سواری خواست، حضرت به وی نگاهی کرد و فرمود: تو ابن ملجم مرادی هستی؟ گفت: بله، دوباره حضرت از او سؤال کرد آیا تو ابن ملجم مرادی هستی؟ گفت: بله، حضرت فرمود: به او شتری سرخ مو بدهید، برای او شتری سرخ مو آوردند، افسارش را گرفت، بر آن سوار شد و بازگشت آنگاه امیرمؤمنان علیه السلام فرمود:

من به او بخشیدم ولی او مرگ مرا می‌خواهد پس کسی نسبت به او مرا سرزنش نخواهد کرد! بعد از واقعه ضربت خوردن حضرت بدست ابن ملجم، او را گرفتند و نزد حضرت آوردند، حضرت به او فرمود: آنهمه هدایا به تو بخشیدم در حالیکه می‌دانستم، تو، مرا خواهی کشت و آن احسان‌ها فقط برای آن بود که بتو بفهمانم چقدر در درگاه خداوند متعال بدبخت و بیچاره هستی.

### فصل چهارم

در خصوص اخباریکه حضرت در آن‌ها خانواده و یارانش را از شهادتش باخبر نموده است.

۱- اجلح می‌گوید: بیش از ۲۰ بار از پیر مردان قبیله کنده شنیدم که علی علیه السلام بر بالای منبر می‌گفت: چه چیزی بدبخت‌ترین مردم را که می‌خواهد محاسنم را به خون سرم رنگین سازد، منع می‌کند؟  
۲- اصیغ بن نثاته می‌گوید: در ماه رضائی که حضرت در آن به شهادت رسیدند بر فراز منبر می‌فرمودند: برترین مامها - یعنی ماه رمضان - رسیده است، آغاز سال عربی است و در آن با عبادات و راز و نیازهای بندگان یاد خدا در دل‌ها رونق می‌گیرد.

بدانید، در مناسک حجی که پیش روست همگی برای انجام اعمال آن آماده خواهید شد ولی من در میان شما نخواهم بود. و این خبر شهادت حضرت بود در حالیکه گمان نمی‌کردیم مقصود، شهادت ایشان باشد.

۳- عثمان بن مغیره می‌گوید: زمانیکه ماه رمضان فرارسید حضرت شبی را میهمان امام حسن علیه السلام و شبی را میهمان امام حسین علیه السلام و شب دیگر را میهمان عبدالله بن عباس بود و ایشان بیش از سه لقمه غذا میل نمی‌فرمودند، از سبب آن از ایشان سؤال کردند، حضرت فرمودند: بزودی باید به ملاقات پروردگار بروم و بخاطر این می‌خواهم گرسنه باشم.

یک یا دو شب از این سخن حضرت نگذشته بود که آخر آنشب حادثه قتل آنحضرت اتفاق افتاد.

۴- ام موسی خادم علی علیه السلام و پرستار فاطمه دختر آنحضرت می‌گوید: شنیدم که علی علیه السلام به دخترش ام‌کلثوم می‌فرمود: ای دخترکم بزودی از پیش شما خواهم رفت، ام‌کلثوم گفت: چگونه؟

حضرت فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که غبار از چهره‌ام پاک می‌کرد و می‌فرمود:

يَا عَلِيُّ لَا عَلَيْكَ قَدْ قَضَيْتَ مَا عَلَيْكَ، قَالَتْ: قَالَا مَكَّنَا إِلَّا قَلِيلًا حَتَّى ضُرِبَ بِتِلْكَ الضَّرْبَةِ، فَصَاحَتْ أَمْ كُلُّوهُمْ فَقَالَ: يَا بُنَيَّةُ لَا تَفْعَلِي فَإِنِّي أَرَى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يُشِيرُ إِلَى يَكْفِهِ وَيَقُولُ: يَا عَلِيُّ هَلُمَّ إِلَيْنَا فَإِنَّمَا عِنْدُنَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ.

٥- وَرَوَى عَمَّارُ الدَّهْنِيُّ عَنْ أَبِي صَالِحٍ الْحَنْظَلِيِّ، قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيًّا ﷺ يَقُولُ: رَأَيْتُ النَّبِيَّ ﷺ فِي مَنْهَايِ فَشَكَوْتُ إِلَيْهِ مَا لَقِيتُ مِنْ أُمِّهِ مِنَ الْآوَدِ وَاللَّدَى وَبَكَيْتُ فَقَالَ: لَا تَبْكِي يَا عَلِيُّ فَالْتَمَعْتُ وَالتَمَعْتُ فَإِذَا رَجُلَانِ مُصْغَدَانِ وَإِذَا جَلَامِيدُ تُرَضَّعُ بِهَا رُؤُوسُهُمَا، قَالَ أَبُو صَالِحٍ: فَقَدَوْتُ إِلَيْهِ مِنَ الْقَدَرِ كَمَا كُنْتُ أَغْدُو [إِلَيْهِ] كُلَّ يَوْمٍ، حَتَّى إِذَا كُنْتُ فِي الْجَزَارِينَ لَقِيتُ النَّاسَ يَقُولُونَ: قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ! قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ! ﷺ!

٦- وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ (عَبْدُ اللَّهِ خ ل) بْنُ مُوسَى، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ دِينَارٍ، عَنْ الْحَسَنِ الْبَصْرِيِّ، قَالَ: سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيًّا [بْنِ أَبِي طَالِبٍ] ﷺ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي قُتِلَ فِي صَبِيحَتِهَا وَلَمْ يَخْرُجْ إِلَى الْمَسْجِدِ لِصَلَاةِ اللَّيْلِ عَلَى عَادَتِهِ فَقَالَتْ لَهُ ابْنَتُهُ أُمُّ كُلْثُومَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهَا: مَا هَذَا الَّذِي قَدْ أَشْهَرَكَ؟ فَقَالَ: إِنِّي مَقْتُولٌ لَوْ قَدْ أَصْبَحْتُ، فَأَتَاهُ ابْنُ التَّبَّاحِ فَأَذَنَهُ بِالصَّلَاةِ، فَتَعَنَّى غَيْرَ بَعِيدٍ ثُمَّ رَجَعَ، فَقَالَتْ لَهُ أُمُّ كُلْثُومَ: مُرْجِعُهُ فَلْيُصَلِّ بِالنَّاسِ؟ قَالَ: نَعَمْ مُرُّوا جُعْدَةً فَلْيُصَلِّ، ثُمَّ قَالَ: لَا مَفْرَءَ مِنَ الْأَجَلِ فَخَرَجَ إِلَى الْمَسْجِدِ، وَإِذَا هُوَ بِالرَّجُلِ قَدْ سَهَرَ لَيْلَتَهُ كُلَّهَا يَرْصُدُهُ، فَلَمَّا بَرَدَ الشَّحَرُ نَامَ فَحَرَّكَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِرِجْلِهِ وَقَالَ لَهُ: الصَّلَاةُ، فَقَامَ إِلَيْهِ فَنَضَّرَهُ.

٧- وَ [رَوَى] فِي حَدِيثٍ آخَرَ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ قَدْ سَهَرَ تِلْكَ اللَّيْلَةَ فَأَكْثَرَ الْخُرُوجَ وَالنَّظَرَ فِي السَّمَاءِ وَهُوَ يَقُولُ: وَاللَّهِ مَا كَذَبْتُ، وَلَا كَذِبْتُ وَإِنَّمَا اللَّيْلَةُ الَّتِي رُعِدَتْ بِهَا ثُمَّ يُعَاوَدُ مُضْجَعُهُ فَلَمَّا طَلَعَ الْفَجْرُ شَدَّ إِزَارَهُ وَخَرَجَ وَهُوَ يَقُولُ:

أَشَدُّ حَيَازٍ بِكَ لِلْمَوْتِ	فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا مِيكَ
وَلَا تَجْزَعُ مِنَ الْمَوْتِ	إِذَا حَلَّ بِوَادِيكَ
فَلَمَّا خَرَجَ إِلَى صَحْنِ دَارِهِ اسْتَقْبَلَتْهُ الْإِوَارُ فَصَبَحَنَ فِي رَجُلِهِ	



گرفتاری‌هایت در دنیا پایان یافته و وعده‌ی الهی در مورد تو نزدیک است.

ام موسی می‌گوید: سه روز بیشتر نگذشت که حضرت مورد سوء قصد آن ملعون قرار گرفت و ام‌کلثوم که از شهادت زود هنگام پدر مطلع شد ندا به شیون بلند کرد ولی حضرت او را نهی کرد و می‌فرمود: پیامبر در خواب مرا با دست به سوی خود خواند و فرمود: به سوی ما بیا چرا که آنچه نزد ماست برایت بهتر خواهد بود.

۵- ابوصالح حنفی می‌گوید: از علی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و از انحراف و دشمنی امتش با من شکایت کردم و گریستم، حضرت می‌فرمود: گریه مکن و نگاه کن، وقتی توجه کردم دو مرد را دیدم که زنجیر به گردن آن‌ها آویخته‌اند و با سنگ ریزه بر سر آن‌ها می‌زنند.

ابوصالح می‌گوید: فردا صبح مثل صبح روزهای دیگر برای زیارت حضرت حرکت کردم که در بازار قصاب‌ها خبر شهادت حضرت را شنیدم.

۶- حسن بصری می‌گوید: امیرالمؤمنین علی علیه السلام شبی را که صبح آن مورد سوء قصد قرار گرفت تا صبح بیدار بود و برای نماز شب همچون شب‌های دیگر به مسجد رفت.

ام‌کلثوم دختر ایشان سبب نخواستن و بیدار ماندن حضرت را پرسید، حضرت فرمود: صبح می‌شود و من به شهادت نزدیک می‌شوم.

این نباح نزد حضرت آمد و ایشان را برای اقامه نماز دعوت کرد. حضرت نیز به سوی مسجد حرکت کردند اما دیری نگذشت که بازگشتند. ام‌کلثوم به ایشان فرمودند جعه را برای نماز بفرستید حضرت قبول کردند اما منصرف شدند و فرمودند: از اجل نمی‌توان فرار کرد سپس دوباره بسوی مسجد براه افتادند تا در مسجد به مردی برخورد کردند که آن شب را تا صبح انتظار ورود حضرت را می‌کشید اما نسیم دل‌انگیز سحر او را در خواب فرو برده بود. حضرت او را برای نماز بیدار کرد ولی او درخواست و ضربتی به حضرت وارد آورد.

۷- در حدیث دیگری آمده است، امیرمؤمنان علیه السلام آنشب را نخوابید و تا صبح پیوسته از اتاق خارج می‌شد و رو به آسمان می‌فرمود: قسم به خداوند تا بحال دروغ نگفته‌ام و نه در مورد خبری تکذیب نشده‌ام، این همان شبی است که میعاد من است سپس به رختخواب خود باز می‌گشت.

صبح شد حضرت لباس خود را مرتب کرد و کمر خود را محکم نمود و در حین خروج از منزل این اشعار را با خود زمزمه می‌کرد:

برای مرگ آماده باش و کمرت را محکم نما

چرا که مرگ تو نزدیک است

از ورود مرگ نگران و اندوهگین مباش

زمانیکه با تو ملاقات می‌کند

وقتی به حیاط خانه وارد شدند مرغایان به استقبال حضرت آمدند و راه را بر حضرت بستند و با

فَجَعَلُوا يَطْرُدُونَهُنَّ فَقَالَ: دَعُوهُنَّ فَإِنَّهُنَّ نَوَاحٍ، ثُمَّ خَرَجَ فَأَصِيبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

## فصل

وَمِنَ الْأَخْبَارِ الْوَارِدَةِ بِسَبَبِ قَتْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَكَيْفَ جَرَى الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ: مَا رَوَاهُ جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ السِّيَرِ مِنْهُمْ أَبُو يَحْيَى، [الوط بن يحيى] و إسماعيل بن راشد، و أبو هشام الرفاعي و أبو عمر و الثقفى و غيرهم: أَنَّ تَقَرُّأَ مِنَ الْخَوَارِجِ اجْتَمَعُوا بِمَكَّةَ فَتَذَاكَرُوا الْأُمَرَاءَ فَعَلَّبُوهُمْ وَ عَلَّبُوا أَعْمَالَهُمْ عَلَيْهِمْ وَ ذَكَرُوا أَهْلَ النَّهْرَوَانِ وَ تَرَحَّمُوا عَلَيْهِمْ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: لَوْ أَنَّا قَرَرْنَا أَنْفُسَنَا لِلَّهِ فَأَتَيْنَا أُمَّةَ الضَّلَالِ فَطَلَبْنَا غُرَّتَهُمْ وَ أَرْحَنَّا مِنْهُمْ الْعِيَادَ وَ الْبِلَادَ ذَلِكَ وَ قَارَرْنَا بِأَخَوَاتِنَا الشَّهَدَاءِ بِالنَّهْرَوَانِ؟ فَتَعَاهَدُوا عِنْدَ انْتِضَائِ الْحَجِّ عَلَى ذَلِكَ. فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ: أَنَا أَكْفِيكُمْ عَلَيًّا، وَ قَالَ الْبُرْكُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْقَيْمِيُّ: أَنَا أَكْفِيكُمْ مُغَاوِرَةً، وَ قَالَ عَمْرُو بْنُ بَكْرِ الْقَيْمِيُّ: أَنَا أَكْفِيكُمْ عَشْرِينَ الْعَاصِ وَ تَعَاهَدُوا عَلَى ذَلِكَ وَ تَوَثَّقُوا عَلَى الْوَفَاءِ وَ اتَّعَدُوا الشَّهْرَ رَمَضَانَ فِي لَيْلَةِ تِسْعِ عَشْرَةٍ مِنْهُ، ثُمَّ تَقَرَّفُوا عَلَى ذَلِكَ.

فَأَقْبَلَ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ وَ كَانَ عِدَادُهُ فِي كِنْدَةَ حَتَّى قَدِمَ الْكَوْفَةَ فَلَقِيَ بِهَا أَصْحَابَهُ وَ كَتَمَهُمْ أَمْرُهُ، خَافَةَ أَنْ يَشْتَبِرَ مِنْهُ فَوَىءَ فَهُوَ فِي ذَلِكَ إِذْ زَارَ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِهِ ذَاتَ يَوْمٍ مِنْ تَيْمِ الزَّبَابِ فَصَادَفَتْ عَشْدَهُ قُطَامَ بَنَتِ الْأَخْطَرِ التَّيْمِيَّةِ، وَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَتَلَ أَبَاهَا وَ أَخَاهَا بِالنَّهْرَوَانِ، وَ كَانَتْ مِنْ أَجْمَلِ نِسَاءِ أَهْلِ زَمَانِهَا فَلَمَّا رَأَاهَا ابْنُ مُلْجَمٍ شَغَفَتْ بِهَا وَ اشْتَدَّ إِعْجَابُهُ بِهَا، وَ سَأَلَ فِي نِكَاحِهَا وَ خَطَبَهَا؟ فَقَالَتْ لَهُ: مَا الَّذِي تَسْتَسْئِلُنِي مِنَ الصَّدَاقِ؟ فَقَالَ لَهَا: اخْتَكَيْ مَا بِذَلِكَ فَقَالَتْ لَهُ: أَنَا مُحْتَكِكَةٌ صَلَاحِيكَ ثَلَاثَةَ آلَافِ دِرْهَمٍ وَ وَصِيْفًا وَ خَادِمًا وَ قَتَلَ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ؟ فَقَالَ لَهَا: لَكَ جَمِيعُ مَا سَأَلْتَ فَأَمَّا قَتْلُ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَأَنَّى لِي بِذَلِكَ؟ فَقَالَتْ: تَلْتَمِسُ غُرَّتَهُ فَإِنَّ أُنْتَ قَتَلْتَهُ شَفَيْتَ نَفْسِي وَ هَتَاكَ الْعَيْشُ مَعِي، وَ إِنْ أَنْتَ قَتَلْتَ لَمَّا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الدُّنْيَا!

سر و صدای خود حضرت را از رفتن نهی می کردند یا شاید با حضرتش وداع می کردند، خواستند مرغابیان را از سر راه حضرت به کناری زنند حضرت آن ها را نهی کرد و فرمود رهایشان کنید که این ندای جدایی ایشان است سپس از منزل خارج شدند و مورد سوء قصد قرار گرفتند.

## فصل پنجم

یادآوری اخباری که سبب قتل آن حضرت و چگونگی وقوع آنرا بیان می کند.

۱- برخی مورخین مثل ابن مخنف می گویند: عدای از باقیماندگان خوارج در مکه جمع شدند و در رابطه با حاکمان مسلمین یعنی علی علیه السلام و معاویه و عمروعاص صحبت می کردند، آن ها هر سه را خطا کار دانستند و خوارج نهروان را بر حق یافتند لذا برای آن ها از خداوند طلب رحمت کردند. یکی از آن ها گفت بیایید با خدای خود معاملهای کنیم، جان های خود را در راه خدا نثار کنیم، این حاکمان منحرف را از بین ببریم و مسلمین و سرزمین های اسلامی را از آنان راحت و آسوده نماییم ضمناً خونخواهی برادران شهیدمان در نهروان نیز خواهد شد.

بعد از پایان یافتن مناسک حج باهم پیمان بستند که هر کدام یکی از سه نفر بزرگان جهان اسلام را از بین ببرند این ملجم ملعون علی علیه السلام را انتخاب کرد، برگ بن عبدالله تمیمی معاویه را و عمر بن بکر تمیمی عمروعاص را انتخاب کردند. با هم پیمان مستحکمی بستند که کسی نقض عهد و پیمان نکند و موعد خود را شب نوزدهم ماه رمضان قرار دادند و با همین فکر از هم جدا شدند.

این ملجم با همراهان خود که از قبیله ی - کنده - بودند به طرف کوفه حرکت کرد و در آنجا یاران قدیمی خود را دید، ولی به خاطر ترس از انتشار آنچه در دل داشت، سرش را از همه مخفی نگاه داشت. او در همین فکر بود تا اینکه یکی از یاران خود را که از قبیله تیم رباب بود دید. با او بود که به قطام دختر اخضر تیمیه برخورد. پدر و برادر قطام در جنگ نهروان در مقابل امیرالمؤمنین کشته شده بودند و او یکی از زیباترین زنان زمان خود بود.

زمانی که این ملجم قطام را دید دل از دست داد و عاشق و شیفته او شد و از او درخواست ازدواج نمود و خواستگاری کرد.

قطام از او پرسید مهریه مرا چه چیزی قرار می دهی؟  
این ملجم گفت: هرچه بخواهی.

قطام گفت: مهریه من سه هزار درهم و یک کنیز و یک غلام و کشتن علی بن ابیطالب علیه السلام است.  
این ملجم که به شدت اسیر عشق قطام شده بود گفت: هرچه بخواهی برایت انجام خواهم داد اما چگونه و کجا می توانم به علی بن ابیطالب دست پیدا کنم و او را به قتل برسانم.

گفت او را غافلگیر کن. اگر او را کشتی دل مرا شفا دادمی و مرهم بر جراحت قلبم گذاردی و بعد از آن زندگی سراسر آسودهای را با من خواهی داشت و اگر کشته شدی اجر الهی که به آن خواهی رسید برایت بهتر خواهد بود.



قَالَ: أَمَا وَاللَّهِ مَا أَقْدَمَنِي هَذَا الْمِصْرَ وَقَدْ كُنْتُ هَارِباً مِنْهُ لِأَمْنٍ مَعَ أَهْلِهِ إِلَّا مَا سَتَلْتَنِي مِنْ قَتْلِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؟ فَلَكِبَ مَا سَتَلْتِ، فَالْتِ: فَأَتَا طَالِبَةً لَكَ بَغْضٍ مَنْ يُسَاعِدُكَ عَلَى ذَلِكَ وَتُفَوِّدُكَ، ثُمَّ بَعَثَتْ إِلَى زُرْدَانِ بْنِ مُجَالِدٍ مِنْ تَيْمِ الرِّيَابِ فَخَبَّرَتْهُ الْخَبَرَ وَسَأَلَتْهُ مَعُونَةَ ابْنِ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ فَتَحْمِلَ ذَلِكَ لَهَا، وَخَرَجَ ابْنُ مُلْجَمٍ فَأَتَى رَجُلًا مِنْ أَشْجَعٍ يُقَالُ لَهُ شَيْبُ بْنُ بَجْرَةَ، فَقَالَ: لَهُ يَا شَيْبُ هَلْ لَكَ فِي شَرَفِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؟ قَالَ: وَمَا ذَاكَ؟ قَالَ: تُسَاعِدُنِي عَلَى قَتْلِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، وَكَانَ شَيْبُ عَلَى رَأْيِ الْخَوَارِجِ، فَقَالَ لَهُ: يَا ابْنَ مُلْجَمٍ هَبْ لَكَ الْهَبُولُ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِذَا وَكَيْفَ تَقْدِرُ عَلَى ذَلِكَ؟ فَقَالَ لَهُ ابْنُ مُلْجَمٍ: نَكُنْ لَكَ فِي الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ فَإِذَا خَرَجَ لِصَلَاةِ الْفَجْرِ فَتَكْتَلِبْهُ وَإِنْ نَحْنُ قَتَلْنَاهُ شَقَيْنَا أَنْفُسَنَا وَآذَرْنَا قَارَنَانَا فَلَمْ يَزَلْ بِهِ حَتَّى أَجَابَهُ، فَأَقْبَلَ مَعَهُ حَتَّى دَخَلَ الْمَسْجِدَ الْأَعْظَمَ عَلَى قُطَامٍ وَهُوَ مُعْتَكِفٌ فِي الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ قَدْ ضَرَبَتْ عَلَيْهَا قُبَّةٌ، فَقَالَ لَهَا: قَدْ اجْتَمَعَ رَأْيُنَا عَلَى قَتْلِ هَذَا الرَّجُلِ، فَقَالَتْ لَهَا: إِذَا أَرَدْتُمَا ذَلِكَ فَالْقِيَانِي فِي هَذَا الْمَوْضِعِ.

فَانْصَرَفَا مِنْ عِنْدِهَا فَلَبِثَا أَيَّاماً ثُمَّ أَتَيَاهَا وَمَعَهُمَا الْآخِرُ لَيْلَةَ الْأَرْبَعَاءِ لِيَسْنَعَ عَشْرَةَ لَيْلَةٍ خَلَّتْ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةً أَرْبَعِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ، فَدَعَتْ لَهُمْ بِحَرِيرٍ فَخَصَصَتْ بِهِ صُدُورَهُمْ وَتَقَلَّدُوا أَسْيَافَهُمْ وَمَضَوْا وَجَلَسُوا مُقَابِلَ السُّدَّةِ الَّتِي كَانَ يَخْرُجُ مِنْهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلَى الصَّلَاةِ، وَكَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ أَلْقَوْا إِلَى الْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ مَا فِي نَفْسِهِمْ مِنَ الْغَرِيزَةِ عَلَى قَتْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَوَاطَأَهُمْ عَلَى ذَلِكَ، وَخَضَرَ الْأَشْعَثُ بْنُ قَيْسٍ لَعَنَهُ اللَّهُ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ لِمَعُونَتِهِمْ عَلَى مَا اجْتَمَعُوا عَلَيْهِ.

وَكَانَ حُبْرُ بْنُ عَدَى رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ بَاتِئاً فِي الْمَسْجِدِ، فَسَمِعَ الْأَشْعَثُ يَقُولُ لِابْنِ مُلْجَمٍ: النَّجَاءُ النَّجَاءَ لِحَاجَتِكَ فَقَدْ فَضَحَ الصُّبْحُ، فَأَحْسَ حُبْرُ بْنُ عَدَى أَنَّ الْأَشْعَثَ فَقَالَ لَهُ: قَتَلْتَهُ يَا أَغْوَرُ وَخَرَجَ مُبَادِرًا لِيَمْنَى إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لِيُخْبِرَ وَالْخَبَرَ وَتَحْذِرُهُ مِنَ الْقَوْمِ، وَخَالَفَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مِنَ الطَّرِيقِ فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ فَسَبَقَهُ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ فَضَرَبَهُ بِالسَّيْفِ، فَأَقْبَلَ حُبْرُ بْنُ عَدَى وَالنَّاسُ يَقُولُونَ قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ.

وَذَكَرَ [يَحْيَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْأَزْدِي]، قَالَ إِنِّي لَأُصَلِّي فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ فِي الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ مَعَ رِجَالٍ مِنْ أَهْلِ الْمِصْرِ كَانُوا يُصَلُّونَ فِي ذَلِكَ الشَّهْرِ مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ إِذْ نَظَرْتُ إِلَى رِجَالٍ يُصَلُّونَ قَرِيباً مِنَ السُّدَّةِ وَخَرَجَ عَلَيَّ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام لِصَلَاةِ الْفَجْرِ، فَأَقْبَلَ يُنَادِي: الصَّلَاةُ الصَّلَاةُ، فَمَا أَذْرِي أَنَادِي أَمْ رَأَيْتُ بَرِيقَ السُّيُوفِ وَتَمِعْتُ قَائِلًا يَقُولُ: لِلَّهِ الْحُكْمُ يَا عَلِيُّ لَا تَكُ وَلَا لِأَصْحَابِكَ وَتَمِعْتُ عَلَيًّا عليه السلام يَقُولُ: لَا يَقُوتُكُمْ الرَّجُلُ، فَإِذَا عَلَيٌّ عليه السلام مَضْرُوبٌ.

این ملجم گفت: قسم به خداوند همواره از علی و اصحابش در حال فرار بودم و به این شهر قدم نگذاشتم، مگر برای کشتن او و این همان خواسته توست پس به آنچه که خواستی خواهی رسید.

قطام گفت: پس کسانی را که می‌توانند توراکمک کنند برای یاریت فرا می‌خوانم، سپس سراغ وردان بن مجاله که از قبیله تیم رباب بود فرستاد و مسئله را با او در میان گذاشت و از او خواست تا این ملجم ملعون را برای انجام این امر مهم یاری کند و او نیز قبول کرد.

آنگاه پسر مرادی بیرون رفت و شیب بن بجره را که از قبیله اشجع بود دید و به او گفت: آیا می‌خواهی به شرف دنیا و آخرت برسی؟ او گفت: چگونه؟

گفت: مرا در قتل علی بن ابیطالب یاری کن - چرا که شیب قبلاً از جمله خوارج بود -.

شیب گفت: ماحرت به عزایت بنشیند امر خطیر و بزرگی را در نظر داری، چگونه می‌توانی آنرا انجام دهی؟

این ملجم گفت: در مسجد اعظم کوفه کمین می‌کنیم سپس وقتی برای نماز صبح وارد مسجد شد به او حمله کرده و او را می‌کشیم و بدینوسیله مرهمی بر زخم‌های دلمان گذاشته و خونخواهی از برادرانمان در نهروان خواهیم کرد، این مطلب را پیوسته تکرار کرد تا او نیز با وی همراه شد.

با هم بر قطام که در مسجد کوفه در خیمه‌اش مستکف شده بود وارد شدند و او را از نظر خود باخبر ساختند و قرار شد هرگاه هنگام اجرای نقشه شد در همانجا قطام را ملاقات کنند. سپس از پیش قطام بازگشتند. مدتی گذشت تا اینکه سه نفرشان در شب نوزدهم رمضان، سال چهل هجری، پیش قطام رفتند. او حریری خواست تا با آن برای آنان حمایل کرد و شمشیرشان را به کمر محکم نمود، آن‌ها رفتند و در مقابل در ورودی که امیرمومنان علیه السلام از آن برای نماز وارد می‌شد نشستند، قبل از عملی کردن توطئه شومشان اشعث بن قیس را نیز از نقشه باخبر ساخته بودند و او نیز برای یاری آنان در مسجد حاضر شده بود.

حجر بن عدی از یاران با وقای حضرت در آن شب در مسجد بیتوته کرده بود. او زمزمه‌های اشعث را که به این ملجم می‌گفت: کار را زودتر تمام کن چرا که اگر صبح شود آبرویمان خواهد رفت، می‌شنید، به خاطر همین سخنان متوجه مقصود آنان شد به اشعث گفت: ای بد سیرت، قصد کشتن علی علیه السلام را داری؟ و سریع از مسجد خارج شد تا حضرت را از این ماجرا باخبر سازد در همین هنگام حضرت علی علیه السلام از درب دیگر مسجد وارد مسجد شدند، این ملجم ملعون به سوی حضرت حمله‌ور شد و شمشیر ظلمش را در فرق مظهر عدالت کوبید، حجر بازگشت ولی دیر رسید و خبر سوء قصد امیرمومنان در مسجد به گوش می‌رسید.

۲- عبدالله بن محمد ازدی می‌گوید: همراه با مردانی مصری در شب سوء قصد در مسجد کوفه مشغول نماز بودم، اهالی مصر در تمام ماه رمضان مشغول عبادت و نماز بودند. داشتیم به مردانی که نزدیک درگاه مسجد مشغول نماز بودند نگاه می‌کردم که علی بن ابیطالب علیه السلام وارد مسجد شد و ندا می‌داد: نماز، نماز، که در چشم به هم زدنی برق شمشیری را دیدم و ندایی شنیدم که می‌گفت: حکم از آن خداست، نه تو صاحب آنی و نه اصحاب تو.

وَقَدْ ضَرَبَهُ شَيْبُ بْنُ بَجْرَةَ فَأَخْطَاهُ وَوَقَعَتْ ضَرْبَتُهُ فِي الطَّاقِ، وَهَزَبَ الْقَوْمُ نَحْوَ أَبْوَابِ الْمَسْجِدِ وَتَبَادَرِ النَّاسُ لِأَخْذِهِمْ، فَأَمَّا شَيْبُ بْنُ بَجْرَةَ فَأَخَذَهُ رَجُلٌ فَصَرَعَهُ وَجَلَسَ عَلَى صَدْرِهِ وَ أَخَذَ السَّيْفَ مِنْ يَدِهِ لِيَقْتُلَهُ بِهِ فَرَأَى النَّاسُ يَطْصُدُونَ نَحْوَهُ، فَخَشِيَ أَنْ يُعْجَلُوا عَلَيْهِ وَلَا يَسْمَعُوا مِنْهُ، فَوَقَّبَ عَنْ صَدْرِهِ وَخَلَّاهُ وَطَرَحَ السَّيْفَ مِنْ يَدِهِ، وَمَضَى شَيْبُ هَارِباً حَتَّى دَخَلَ مَنْزِلَهُ، وَدَخَلَ عَلَيْهِ ابْنُ عَمِّ لَهُ فَرَأَاهُ بِحُلِّ حَرِيرٍ عَنْ صَدْرِهِ فَقَالَ لَهُ: مَا هَذَا؟ لَعَلَّكَ قَتَلْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ فَأَرَادَ أَنْ يَقُولَ لَا، قَالَ: نَعَمْ، فَضَى ابْنُ عَمِّهِ وَاشْتَمَلَ عَلَى سَيْفِهِ ثُمَّ دَخَلَ عَلَيْهِ فَضْرَبَهُ بِهِ حَتَّى قَتَلَهُ.

وَأَمَّا ابْنُ مُلْجَمَ لَعَنَهُ اللَّهُ فَإِنَّ رَجُلًا مِنْ هَذَانِ لَحِقَهُ فَطَرَحَ عَلَيْهِ قَاطِفَةً كَانَتْ فِي يَدِهِ، ثُمَّ صَرَعَهُ وَ أَخَذَ السَّيْفَ مِنْ يَدِهِ وَ جَاءَ بِهِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَقْبَلَتْ الثَّالِثُ وَ انْسَلَّ بَيْنَ النَّاسِ، فَلَمَّا أُدْخِلَ ابْنُ مُلْجَمَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَظَرَ إِلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَلْتَمَسَ، بِالنَّفْسِ فَإِنْ أَنَا مِتُّ فَأَتَكُلُّوهُ كَمَا قَتَلْتَنِي. وَإِنْ أَنَا عِشْتُ رَأَيْتُ فِيهِ رَأْيِي، فَقَالَ ابْنُ مُلْجَمَ لَعَنَهُ اللَّهُ: وَاللَّهِ لَقَدْ إِنْتَعْتُ بِأَلْفٍ وَ سَمَّمْتُهُ بِأَلْفٍ فَإِنْ خَانَنِي فَأَبْعَدَهُ اللَّهُ قَالَ: وَ نَادَيْتُهُ أَمْ تَكُلُّوهُ؟ يَا عَدُوَّ اللَّهِ قَتَلْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ قَالَ: إِنَّمَا قَتَلْتُ أَبَايَ، قَالَتْ: يَا عَدُوَّ اللَّهِ إِنِّي لَأَزْجُو أَنْ لَا يَكُونَ عَلَيْهِ بَأْسٌ؟ قَالَ لَهَا: فَأَرَاكِ إِنَّمَا تَبْكِينَ عَلَيَّ إِذَا لَقَدْ وَاللَّهِ ضَرْبَتُهُ ضَرْبَةً لَوْ قَسِمْتَ بَيْنَ أَهْلِ الْأَرْضِ لَأَهْلَكْتَهُمْ، فَأَخْرِجْ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ إِنَّ النَّاسَ لَيَنْهَشُونَ لَحْمَهُ بِأَسْنَانِهِمْ كَأَنَّهُمْ سِبَاعٌ وَهُمْ يَقُولُونَ: يَا عَدُوَّ اللَّهِ مَاذَا فَعَلْتَ؟ أَهْلَكْتَ أُمَّةَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَ قَتَلْتَ خَيْرَ النَّاسِ وَ إِنَّهُ لَصَامِتٌ لَمْ يَنْطِقْ، فَذَهَبَ بِهِ إِلَى الْحَبَسِ، وَ جَاءَ النَّاسُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالُوا لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَرْنَا بِأَمْرِكَ فِي عَدُوِّ اللَّهِ لَقَدْ أَهْلَكَ الْأُمَّةَ وَ أَفْسَدَ الْمِلَّةَ؟ فَقَالَ لَهُمْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنْ عِشْتُ رَأَيْتُ فِيهِ رَأْيِي، فَإِنْ هَلَكْتُ فَاصْنَعُوا بِهِ مَا يُصْنَعُ بِقَاتِلِي النَّبِيِّ، أَقْتُلُوهُ ثُمَّ حَرِّقُوهُ بَعْدَ ذَلِكَ بِالنَّارِ.

قَالَ: فَلَمَّا فَضَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَحَبَنَهُ وَ فَرَعَ أَهْلُهُ مِنْ دَفْنِهِ.



و شنیدم که علی می‌گفت: قاتل از دستان فرار نکند. علی بن ابیطالب علیه السلام ضربت خورده بود ولی نه از شیب چپ که ضربه او منحرف گردید و به سقف محراب اصابت نمود.

مردم به سمت درب‌های مسجد شروع به فرار کردند و برای دستگیری فراریان اقدام نمودند، شیب بن بجره را مردی دستگیر کرد و به زمین کوبید و روی سینه‌اش نشست و شمشیرش را از دستش گرفت تا او را با شمشیر خودش به درک برساند اما دید که مردم شتابان به سوی او می‌آیند ترسید که حرف اورانشنوند و به او آسیبی برسانند پس از روی سینه‌اش برخاست، شمشیرش را انداخت و او را رها کرد، شیب از مسجد فرار کرد و به منزلش پناه برد، پسر عمویش به خانه‌اش آمد و حریری را که قطام برای شیب حمایل کرده بود دید به او گفت این چیست؟ نکند تو از قاتلان امیرمؤمنان هستی؟ شیب خواست بگوید نه ولی پسر عمویش گفت: بله تو از آنانی، شمشیر شیب به دستش آمد و به طرف او حمله کرد و او را به درک فرستاد.

اما ابن ملجم ملعون توسط مردی از قبیله همدان دستگیر شد او پارچه‌ای را روی سر ابن ملجم انداخت و او را به زمین زد و شمشیر را از دستش گرفت و او را نزد علی بن ابیطالب علیه السلام برد، اما سومی یعنی وردان جان به دربرد و خود را میان مردم مخفی کرد و گریخت.

زمانی که ابن ملجم را نزد حضرت آوردند حضرت نگاهی به او انداختند و فرمودند: جان در مقابل جان، اگر از این ماجرا از دنیا رفته‌ام او را همانطور که مرا به قتل رساند بکشید و اما اگر جان سالم به در بردم خود درباره آن تصمیم می‌گیرم. *از تحت‌الکبری منوی*  
ابن ملجم گفت: چه خیال کردی این شمشیر را هزار درهم خریده و به هزار درهم زهر آلود کرده‌ام اگر کارگر نشود خداوند او را دور گرداند و از بها بیاندازد!

ام‌کلثوم دختر حضرت به او ندا داد: ای دشمن خدا، امیرالمؤمنین علی علیه السلام را کشتی.

او گفت: من فقط پدرت را کشتم. ام‌کلثوم گفت: امیدوارم پدرم از این پیشامد آسیبی نبیند ولی ابن ملجم پاسخ داد: پس فقط برای من گریه می‌کنی ولی نه، قسم به خداوند ضربتی به او وارد آورده‌ام که اگر میان عالمیان تقسیم می‌شد باز هم آنان را به هلاکت می‌رساند.

ابن ملجم ملعون را از نزد حضرت بیرون بردند ولی مردم مانند درندگان گوشت تنش را به دندان کنند و پاخود ندا می‌دادند ای دشمن خدا چه کردی؟ امت محمد صلی الله علیه و آله را باکشتن بهترین مردم به هلاکت انداختی ولی او همچنان ساکت بود و سخن نمی‌گفت. او را زندانی کردند ولی مردم خدمت حضرت امیر علیه السلام می‌رسیدند و می‌گفتند ما را امر کن تا در دم جانش را بگیریم چرا که این دشمن خدا امت را به هلاکت انداخت و جامعه را فاسد کرد، اما حضرت به آنان گفت: اگر جان سالم به در برده و زنده ماندم خود برایش تصمیم خواهم گرفت و اگر زنده نماندم همان کار را که با قاتل پیامبران می‌کنند با او انجام دهید یعنی او را بکشید و جنازش را هم بسوزانید.

وقتی امیرمؤمنان علیه السلام جان به جان آخرین سپرد و دعوت حق را لبیک گفت، خانواده‌اش او را به

جَلَسَ الْحَسَنُ عليه السلام وَ أَمَرَ أَنْ يُؤْتَى بِابْنِ مُلْجَمٍ، فَجِيءَ بِهِ فَلَمَّا وَقَفَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ لَهُ:  
عَدُوُّ اللَّهِ قَتَلْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَعْظَمْتَ الْقَسَادَ فِي الدِّينِ؟ ثُمَّ أَمَرَ بِهِ فَضَرَبَتْ عَنْقَهُ فَاسْتَوْهَبَتْ أُمُّ الْهَيْثَمِ بِنْتُ  
الْأَسودِ النَّخَعِيَّةُ جُثَّتَهُ مِنْهُ لِيَتَوَلَّى إِخْرَاقَهَا فَوَهَبَهَا لَهَا فَأَخْرَجَتْهَا بِالنَّارِ.  
وَ فِي أَمْرِ قُطَامٍ وَ قَتَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَقُولُ الشَّاعِرُ:

قَلَمُ أَرْمَهْراً سَاقَهُ دُرٌّ سَمَاحَةٌ      كَسَمْرِ قُطَامٍ مِنْ غَنَى وَ مُقَدِّمِ  
ثَلَاثَةُ آلَافٍ وَ عَبْدٌ وَ قَبِيئَةٌ      وَ ضَرْبٌ عَلَى بِالْحُسَامِ الْمُصَنَّمِ  
وَلَا مَهْرَ أَغْلَى مِنْ عَلِيٍّ وَ إِنْ عَلَى      وَلَا فَتَكَ إِلَّا دُونَ فَتَكِ ابْنِ مُلْجَمِ

وَ أَمَّا الرَّجُلَانِ اللَّذَانِ كَانَا مَعَ ابْنِ مُلْجَمٍ فِي الْعَقْدِ عَلَى قَتْلِ مُعَاوِيَةَ وَ عَمْرُو بْنِ الْعَاصِ فَإِنَّ أَحَدَهُمَا ضَرَبَ  
مُعَاوِيَةَ وَ هُوَ رَاحِعٌ فَوَقَعَتْ ضَرْبَتُهُ فِي أَلْيَتِهِ وَ نَجَّى مِنْهَا وَ أَخَذَ وَ قُتِلَ مِنْ وَلِيِّهِ وَ أَمَّا الْآخَرُ فَلِأَنَّهُ وَافَى  
عَمْرُوًّا فِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ وَ لَمَّا وَجَدَ عِلَّةً، فَاسْتَخْلَفَ رَجُلًا يُصَلِّي بِالنَّاسِ يُقَالُ لَهُ: خَارِجَةُ بْنُ أَبِي حَبِيبَةَ  
الْعَامِرِيُّ، فَضَرَبَهُ بِسَيْفِهِ وَ هُوَ يَقُولُ أَنَّهُ عَمَرُو فَأَخَذَ وَ أَتَى بِهِ عَمْرُوًّا فَقَتَلَهُ وَ مَاتَ خَارِجَةُ فِي الْيَوْمِ الثَّانِي.

## فصل

وَ مِنَ الْأَخْبَارِ الَّتِي جَاءَتْ بِمَوْضِعِ قَبْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَ شَرَحَ الْحَالِ فِي ذَلِكَ:

١- مَا رَوَاهُ عُبَادُ بْنُ يَعْقُوبَ الرَّوَاجِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا حَيَّانُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَمَرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي مَوْلَى لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي  
طَالِبٍ عليه السلام، قَالَ: لَمَّا حَضَرَتْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الرَّقَاءُ قَالَ لِلْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ عليهما السلام: إِذَا أَنَا مَيْتٌ فَأَخْبِلَانِي عَلَى  
سَرِيرِي ثُمَّ أَخْرِجَانِي وَ أَخْبِلَا مُؤَخَّرَ السَّرِيرِ فَإِنَّمَا تُكْفَيَانِ مُقَدِّمَهُ، ثُمَّ إِنِّي ابْنِي الْقَرِيِّينَ فَإِنَّمَا سَتَرَيَانِ صَخْرَةَ  
بَيْضَاءَ تَلْمَعُ نُورًا فَاخْتَصِرَا فِيهَا فَإِنَّمَا تَجِدَانِ فِيهَا سَاجَةً فَأَدْفِنَانِي فِيهَا.

قَالَ: فَلَمَّا مَاتَ أَخْرَجْنَاهُ وَ جَعَلْنَا نَحْمِلُ مُؤَخَّرَ السَّرِيرِ وَ نَكْفِي مُقَدِّمَهُ، وَ جَعَلْنَا نَسْمَعُ دَوْبًا وَ حَقِيفًا حَتَّى أَتَيْنَا  
الْقَرِيِّينَ فَإِذَا صَخْرَةٌ بَيْضَاءُ تَلْمَعُ نُورُهَا فَاخْتَصَرْنَا، فَإِذَا سَاجَةٌ مَكْتُوبٌ عَلَيْهَا: هَذَا مَا أَدْخَرَهَا نُوْحٌ لِعَلِيِّ بْنِ  
أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فَدَفَنْتَاهُ فِيهَا وَ انْصَرَفْنَا وَ نَحْنُ مُشْرِدُونَ بِإِكْرَامِ اللَّهِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَلَمَحْنَا قَوْمٌ مِنَ  
الشَّيْعَةِ لَمْ يَفْهَدُوا الصَّلَاةَ عَلَيْهِ



خاک سپردند، سپس امام حسن علیه السلام فرزند بزرگ آن حضرت امر کرد تا ابن ملجم را نزد او آوردند به او گفت: ای دشمن خدا با کشتن امیرالمؤمنین در دین خدا فساد بزرگی مرتکب شدی! سپس امر کرد تا سر از بدنش جدا کردند، ام هیشم دختر اسود نخعیه درخواست کرد تا جنازه پلیدش را به او بدهند تا آن را بسوزانند، پس جنازه را به او دادند و او نیز آن را به آتش کشید.

چه خوب سروده است شاعر در جریان قسام و شهادت حضرت که می گوید:

هیچ بزرگی را چه دارا و ندار ندیدم مهریه‌ای مانند مهریه قسام را طلب کند.

سه هزار درهم و غلام و کنیز و از همه برتر قتل علی علیه السلام با شمشیر زهر آلود مهریه اش بود.

مهریه هرچه هم گرانبها باشد مهریه‌ای گرانبهاتر از جان علی ندیدم و هیچ خون با ارزشی جز خونی که پسر مرادی ریخت ندیدم که ریخته شود.

اما هم پیمانان دیگر ابن ملجم ملعون که مأمور کشتن معاویه و عمروعاص بودند موفق نشدند یکی از آن‌ها ضربه‌ای بر معاویه وارد آورد و چون او در حال رکوع بود به رانش اصابت نمود ولی از آن جان سالم به دربرد و ضارب را دستگیر کرده و به قتل رساندند، دیگری نیز در صدد فرصت بود تا عمرو را به قتل برساند ولی او آنشب مریض شد و فرد دیگری به نام خارجه فرزند ابن حبیب عامری را برای نماز فرستاد او به گمان اینکه این مرد عمروعاص است ضربتی بر او وارد آورد ولی دستگیر شد و آن را نزد عمروعاص بردند و عمرو او را کشت، خارجه نیز از آن ضربت روز دوم جان سپرد.

## فصل ششم

اخباری درباره‌ی محل قبر آن حضرت و چگونگی خاکسپاری ایشان

۱- حیان بن علی عتري می گوید یکی از نزدیکان حضرت برایم نقل کرد: آخرین لحظات عمر حضرت بود که امام حسن و امام حسین علیهما السلام را خواستند و فرمودند: اگر از دنیا رفتیم مرا با این تخت از منزل خارج کنید و فقط عقب تخت را بگیرید، جلوی آن را برایتان خواهند گرفت، مرا به غریب <sup>(۱)</sup> ببرید، در آنجا سنگی سفید و درخشانده خواهید دید، زیر آن را حفر کنید قبری آماده خواهید دید، مرا در آن قبر دفن کنید.

امام حسن علیه السلام می گوید حضرت امیر علیه السلام را از منزل با تختشان خارج کردیم و فقط عقب آن را گرفتیم و نیاز به گرفتن جلوی آن نبود، درحالی که صدای زمزمه‌ای به گوشمان می رسید ایشان را به غریب بردیم و در آنجا متوجه سنگی سفید که می درخشید شدیم، زیر آن را حفر کردیم و قبری آماده یافتیم که بر آن نوشته شده بود که این قبری است که نوح علیه السلام برای علی بن ابیطالب علیه السلام آماده کرده است، حضرت را در آن قبر آماده به خاک سپردیم و بازگشتیم و از این بزرگداشتی که خداوند نسبت به امیرمؤمنان علیه السلام کرده بود شادمان بودیم، در راه به عده‌ای از شیعیان برخوردیم که در مراسم نماز و

فَأَخْبَرَنَا هُمْ بِمَا جَرَى وَبِإِكْرَامِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، فَقَالُوا: نُحِبُّ أَنْ نُغَايِرَ مِنْ آخِرِهِ مَا غَايَرْتُمْ؟ فَقُلْنَا لَهُمْ: إِنَّ الْمَوْضِعَ قَدْ عُمِيَ أَثَرُهُ بِوَصِيَّةٍ مِنْهُ، فَضُتُوا وَعَادُوا إِلَيْنَا فَقَالُوا: إِنَّهُمْ احْتَقَرُوا فَلَمْ يَجِدُوا شَيْئاً.

٢- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ عَمَارَةَ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ الْجَعْفِيِّ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ الْبَاقِرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيْنَ دُفِنَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ قَالَ: دُفِنَ بِنَاحِيَةِ الْغُرَيَيْنِ وَدُفِنَ قَبْلَ طُلُوعِ الْفَجْرِ، وَدَخَلَ قَبْرَهُ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ.

٣- وَرَوَى يَعْقُوبُ بْنُ يَزِيدَ، عَنْ ابْنِ أَبِي عَمِيرٍ، عَنْ رَجَالِهِ قَالَ: قِيلَ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيْنَ دَفَنْتُمْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ فَقَالَ: خَرَجْنَا بِهِ لَيْلاً عَلَى مَسْجِدِ الْأَشْعَثِ، حَتَّى خَرَجْنَا بِهِ إِلَى الظُّلْمِ بِجَنْبِ الْغُرَيَيْنِ فَدَفَنَاهُ هُنَاكَ.

٤- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ زَكَرِيَّا، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ ابْنِ عَائِشَةَ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حَازِمٍ قَالَ: خَرَجْنَا يَوْمَآ مَعَ الرَّشِيدِ مِنَ الْكُوفَةِ نَتَصَيَّدُ فَصِرْنَا إِلَى نَاحِيَةِ الْغُرَيَيْنِ وَالثَّوْبَةِ فَرَأَيْنَا طِبَاءً فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الصُّقُورَ وَالْكِلَابَ فَجَاوَلَتْهَا سَاعَةً ثُمَّ لَمَّاتِ الطَّبَاءُ إِلَى الْأَكْمَةِ فَوَقَفَتْ عَلَيْهَا فَسَقَطَتِ الصُّقُورُ وَالنَّاحِيَةُ وَرَجَعَتِ الْكِلَابُ، فَتَعَجَّبَ الرَّشِيدُ مِنْ ذَلِكَ ثُمَّ إِنَّ الطَّبَاءَ هَبَطَتْ مِنَ الْأَكْمَةِ فَهَبَطَتِ الصُّقُورُ وَالْكِلَابُ، فَرَجَعَتِ الطَّبَاءُ إِلَى الْأَكْمَةِ فَتَرَا جَعَتْ عَنْهَا الصُّقُورُ وَالْكِلَابُ، فَلَمَعَتْ ذَلِكَ ثَلَاثاً، فَقَالَ الرَّشِيدُ هَارُونُ: أُرْكَبُوا لَنْ لَهَيْتُمُوهُ فَأَتُونِي بِهِ، فَأَتَيْنَاهُ بِشَيْخٍ مِنْ بَنِي إِسْدٍ فَقَالَ لَهُ هَارُونُ: أَخْبِرْنِي مَا هَذِهِ الْأَكْمَةُ؟ قَالَ: إِنَّ جَعَلْتُ لِي الْأَمَانَ أَخْبَرْتُكَ؟ قَالَ: لَكَ عَهْدُ اللَّهِ وَمِثَاقُهُ الْأَنْفُ بِحَقِّكَ وَلَا أُوذِيكَ فَقَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ آبَائِهِ أَنَّهُمْ كَانُوا يَقُولُونَ إِنَّ فِي هَذِهِ الْأَكْمَةِ قَبْرَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، جَعَلَهُ اللَّهُ حَرَمًا لَا يَأْوِي إِلَيْهِ شَيْءٌ إِلَّا آمِنَ، فَذَلَّ هَارُونُ فَدَعَا بِهَامٍ فَتَوَضَّأَ وَصَلَّى عِنْدَ الْأَكْمَةِ وَمَرَّعَ عَلَيْهَا وَجَعَلَ يَبْكِي ثُمَّ انْصَرَفْنَا.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَائِشَةَ فَكَانَ قَلْبِي لَا يَقْبَلُ ذَلِكَ فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ أَيَّامٍ حَبَجْتُ إِلَى مَكَّةَ فَرَأَيْتُ بِهَا يَاسِرًا وَحَالَ الرَّشِيدِ وَكَانَ يَحْكُمُ مَعَنَا إِذَا طَفْنَا، فَجَرَى الْحَدِيثُ إِلَيَّ أَنْ قَالَ: قَالَ لِي الرَّشِيدُ لَيْلَةً مِنَ اللَّيَالِي وَقَدْ قَدَّمْنَا مِنْ مَكَّةَ فَتَزَلْنَا الْكُوفَةَ: يَا يَاسِرُ قُلْ لِعِيسَى بْنِ جَعْفَرٍ فَلْيَرْكَبْ، فَرَكِبْنَا جَمِيعاً وَرَكِبْتُ مَعَهُمَا حَتَّى إِذَا صِرْنَا إِلَى الْغُرَيَيْنِ فَأَمَّا عِيسَى فَطَرَحَ نَفْسَهُ فَنَامَ، وَأَمَّا الرَّشِيدُ فَجَاءَ إِلَى الْأَكْمَةِ فَصَلَّى عَنْهَا فَكَلَّمَهَا صَلَّى رَكْعَتَيْنِ دَعَى وَبَكَى وَتَمَرَّعَ عَلَى الْأَكْمَةِ، ثُمَّ يَقُولُ: يَا بَنَ عَمِّ أَنَا وَاللَّهِ أَضْرِبُ فَضْلَكَ وَسَابِقَتَكَ، وَبِكَ وَاللَّهِ جَلَسْتُ بِجَلِيسِ الَّذِي أَنَا فِيهِ، وَأَنْتَ أَنْتَ وَلَكِنْ وَلَدَكَ يُؤْذُونَنِي وَيَخْرُجُونَنِي عَلَى.

خاکسپاری حضرت حاضر نبودند. آنچه بر ما گذشته بود را و اکرام الهی در مورد قبر ایشان را برایشان بازگو کردیم، گفتند دوست داریم آنچه در مورد قبر حضرت دیدهاید ما هم ببینیم، به آن‌ها گفتیم: حضرت وصیت بر پوشیده ماندن و از بین رفتن اثر قبرشان کرده‌اند و ما نیز وصیت ایشان را انجام داده‌ایم ولی آن‌ها رفتند و پیش ما بازگشتند و گفتند: جستجو کردیم ولی چیزی نیافته‌ایم.

۲- جابر بن یزید صحفی می‌گوید: از امام باقر علیه السلام در مورد مکان قبر امیرمؤمنان علیه السلام سؤال کردم ایشان فرمودند: حضرت قبل از طلوع سپیده صبح در بخشی از غریین توسط فرزندان ایشان امام حسن و امام حسین علیهما السلام و محمد حنفیه و فرزندان دیگر حضرت همراه با عبدالله پسر جعفر بن ابیطالب - که خداوند از آن‌ها راضی باد - به خاک سپرده شدند.

۳- ابن ابی عمیر می‌گوید: از امام حسین علیه السلام در مورد محل دفن امیرمؤمنان علیه السلام سؤال شد، ایشان فرمودند: شبانه بر مسجد اشعث وارد شده از آنجا به پشت کوفه، منطقه غریین رفتیم و ایشان را در آنجا به خاک سپردیم.

۴- محمد بن عایشه می‌گوید: عبدالله بن حازم برای تعریف کرد: روزی برای شکار همراه هارون الرشید از کوفه خارج شدیم تا به ناحیه غریین و ثویه رسیدیم، آهوانی در آنجا دیدیم و به دنبال آن‌ها بازهای شکاری و سگان را روانه کردیم، مدتی آهوان را دنبال کردند آهوان ناچار به تلی خاک پناه بردند و از آن بالا رفتند، بازها نیز در کناری نشستند و سگ‌ها نیز بازگشتند، هارون از این واقعه تعجب کرد. آهوان از تل خاک پایین آمدند و سگان و بازها به آن‌ها حمله ور شدند ولی آنها دوباره بالا رفتند و جان سالم بدر بردند، هارون گفت: سریع بروید و هر کسی را در این اطراف دیدید بیاورید، آن‌ها رفتند و پیرمردی از طایفه بنی‌اسد را نزد هارون آوردند. هارون به او گفت: در مورد این تل خاک چه می‌دانی؟ پیرمرد گفت اگر در امان باشم خواهم گفت. هارون گفت: با تو عهد و میثاق الهی می‌بندم به تو آسیبی نرسد. گفت: پدرم از نیاکانم برایم گفته‌اند که در این تل خاک قبر علی بن ابیطالب علیه السلام قرار دارد، خداوند آن را حرمی قرار داده است که هیچ کسی به او پناهنده نمی‌شود مگر آنکه از آن مشکل امان خواهد یافت. سپس هارون نیز از مرکب خود پیاده شد، آب خواست و وضو گرفت و کنار آن تل خاک نماز خواند و صورت روی خاک‌های آن تل خاک می‌گذاشت تا اینکه بازگشتیم.

محمد بن عایشه می‌گوید، نتوانستم این مطلب را باور کنم تا اینکه بعد از مدتی به حج مشرف شدم و در مکه یا سر، ساریان هارون را دیدم وقتی طواف کردیم، با هم نشستیم و صحبت کردیم تا اینکه سخن بدین جا رسید که او گفت: شبی از شب‌ها که از مکه وارد کوفه شده بودیم هارون به من گفت: به عیسی بن جعفر بگو آماده حرکت باشد، سپس آن دو به راه افتادند و من هم با آن‌ها رهسپار شدم تا اینکه به غریین رسیدیم، عیسی راحت مشغول خواب و استراحت بود، ولی هارون نزد آن تل خاک رفت و همواره دو رکعت نماز می‌خواند و دعا کرده و می‌گریست و خود را به خاک آن می‌آلود.

آنگاه شنیدم که می‌گفت: ای پسر عمو، قسم به خداوند، برتری و سابقه‌ات را می‌دانم و قسم به خداوند این جایگاهی که بر آن تکیه زده‌ام به خاطر لطف توست و تو بزرگواری ولی فرزندان بر علیه من شورش می‌کنند و مرا آزار می‌دهند.



ثُمَّ يَقُومُ فَيُصَلِّي ثُمَّ يُعِيدُ هَذَا الْكَلَامَ وَيَدْعُو رَبِّكَ حَتَّى إِذَا كَانَ وَقْتُ السَّحَرِ قَالَ لِي: يَا يَاسِرُ أَقِمَّ عِيسَى  
فَالْتَمَسَهُ، فَقَالَ لَهُ: يَا عِيسَى ثُمَّ فَصَّلَ عِنْدَ قَبْرِ ابْنِ عَمِّكَ قَالَ لَهُ: وَأَيُّ ابْنِ عَمِّمَتِي هَذَا؟ قَالَ: هَذَا قَبْرُ عَلِيِّ بْنِ  
أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَتَوَضَّأَ عِيسَى وَقَامَ يُصَلِّي فَلَمْ يَزَلْ كَذَلِكَ حَتَّى طَلَعَ الْفَجْرُ فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَذْرَكَكَ  
الصُّبْحُ؟ فَرَكِبْنَا وَرَجَعْنَا إِلَى الْكُوفَةِ.



مرکز تحقیق و پژوهش تاریخ و فرهنگ اسلامی



سپس بلند شد نمازگزارد و دوباره همان کلام را تکرار کرد و دعا کرد و می‌گریست تا اینکه سحر شد به من گفت: عیسی را از خواب بیدار کن و من او را بیدار کردم، هارون به او گفت: برخیز و نزد قبر پسر عمویت نماز بخوان. عیسی به او گفت: کدام پسر عمویم اینجا است؟ هارون گفت: این قبر علی بن ابیطالب علیه السلام است. پس عیسی نیز وضو گرفت و نماز خواند و پیوسته در این حال بود، تا اینکه صبح شد به ایشان گفتم: ای امیرالمؤمنین صبح شده است پس بر مرکب‌ها سوار شده به کوفه بازگشتیم.



مرکز تحقیقات تاریخ و فرهنگ اسلامی

## باب ٢

باب طرف من اخبار امير المؤمنين عليه السلام

وفضائله و مناقبه و المحفوظ من كلامه و حكمه و مواعظه و المروى من معجزاته و قضاياه و بيئاته.  
 فَمِنْ ذَلِكَ مَا جَاءَتْ بِهِ الْأَخْبَارُ فِي تَقْدِيمِ إِيْمَانِهِ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ﷺ وَتَبَيُّعِهِ بِهِ كَافَّةَ الْمُكَلَّفِينَ مِنَ الْأَنَامِ.  
 ١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْجَيْشِ الْمُظَفَّرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَلْخِيُّ، قَالَ: أَخْبَرَنَا أَبُو بَكْرِ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي الثَّلَاجِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْحَسَنِ أَحْمَدُ بْنُ الْقَاسِمِ الْبَرْقِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ صَالِحٍ الْأَزْدِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا سَعِيدُ بْنُ حُثَيْمٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَسَدُ بْنُ عُبَيْدَةَ عَنْ يَحْيَى بْنِ عَتِيفٍ بْنِ قَيْسٍ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: كُنْتُ جَالِسًا مَعَ الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ بِمَكَّةَ قَبْلَ أَنْ يَظْهَرَ أَمْرُ الشَّيْخِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَبِجَاءِ شَابٍّ فَنَظَرْنَا إِلَى السَّمَاءِ حِينَ تَحَلَّقَتْ الشَّمْسُ ثُمَّ اسْتَقْبَلَ الْكَعْبَةَ فَقَامَ يُصَلِّي، ثُمَّ جَاءَ غُلَامٌ فَقَامَ عَنْ يَمِينِهِ ثُمَّ جَاءَتْ امْرَأَةٌ فَقَامَتْ خَلْفَهَا، فَرَفَعَ الشَّابُّ فَرَفَعَ الْغُلَامُ وَالْمَرْأَةُ، ثُمَّ رَفَعَ الشَّابُّ فَرَفَعْنَا، ثُمَّ تَجَدَّ الشَّابُّ فَتَسَجَّدَا فَقُلْتُ: يَا عَبَّاسُ أَمْرٌ عَظِيمٌ فَقَالَ الْعَبَّاسُ: أَمْرٌ عَظِيمٌ أَتَذَرِي مَنْ هَذَا الشَّابُّ؟ هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ابْنِ أَخِي أَتَذَرِي مَنْ هَذَا الْعِلَامُ؟ هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ابْنِ أَخِي، أَتَذَرِي مَنْ هَذِهِ الْمَرْأَةُ؟ هَذِهِ خَدِيجَةُ بِنْتُ خُوَيْلِدٍ، إِنَّ ابْنَ أَخِي هَذَا حَدَّثَنِي: أَنَّ رَبَّهُ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَمَرَهُ بِهَذَا الدِّينِ الَّذِي هُوَ عَلَيْهِ وَلَا وَاللَّهِ مَا عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ عَلَى هَذَا الدِّينِ غَيْرُ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو حَفْصٍ عَمْرٍو بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّرِفِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي الثَّلَاجِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِي صَالِحٍ سَهْلٍ بْنِ صَالِحٍ، وَكَانَ قَدْ حَانَ (جَارِخُ ل) مِائَةِ سَنَةٍ، قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا الْمُعْتَمِرِ عُبَادَةَ بْنَ عَبْدِ الصَّمَدِ، قَالَ: سَمِعْتُ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ صَلَّاتُ الْمَلَائِكَةِ عَلَى وَعَلَى عَلِيٍّ سَبْعَ سِنِينَ، وَذَلِكَ أَنَّهُ لَمْ يُرْفَعْ إِلَى السَّمَاءِ شَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ إِلَّا مِنِّي وَمِنْ عَلِيٍّ.

٣- وَهَذَا الْأَسْنَادُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْبَرْقِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْحَاقُ، قَالَ: حَدَّثَنَا نُوحُ بْنُ قَيْسٍ قَالَ: حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ عَلِيٍّ الْهَاشِمِيُّ أَبُو فَاطِمَةَ، قَالَ: سَمِعْتُ مَعَاذَةَ الْعَدَوِيَّةَ تَقُولُ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام يَقُولُ عَلَى مِنْبَرِ الْبَصْرَةِ: أَنَا الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ آمَنْتُ قَبْلَ أَنْ يُؤْمِنَ أَبُو بَكْرٍ، وَأَسْلَمْتُ قَبْلَ أَنْ يُسْلِمَ.

٤- أَخْبَرَنِي أَبُو نَصْرِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الْمَقْرِيُّ الْبَصْرِيُّ الشَّيْرَوَانِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرِ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي الثَّلَاجِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو مُحَمَّدٍ النَّوْفَلِيُّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْحَمِيدِ، عَنْ عَمْرِو بْنِ عَبْدِ الْقَادِرِ الْفَقِيمِيِّ، قَالَ: أَخْبَرَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ حَبَّانٍ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ مَوْلَى بَنِي هَاشِمٍ، عَنْ أَبِي سَخِيلَةَ قَالَ: خَرَجْتُ أَنَا وَعَبَّاسُ خَاجِرِينَ فَفَزَعْنَا عِنْدَ أَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَأَلْتَمَسْنَا عِنْدَهُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ

## باب دوم

اخباری در مناقب و فضایل و حکمت‌ها و مواعظ حضرت و بیان معجزات صادر شده از ایشان و قضاوت‌های ایشان از جمله این برتری‌ها اخباری است که حاکی از تقدم ایمان حضرت به خداوند متعال و رسول اکرم ﷺ است و ایشان گوی سبقت را در ایمان از همگان ربوده است.

۱- یحیی بن عقیف از قول پدرش می‌گوید: همراه عباس عموی پیامبر که خدا از او راضی باد - قبل از آشکارشدن دعوت پیامبر در مکه نشسته بودیم. جوانی آمد و نگاهی به آسمان کرد ظاهر شده بود، درمقابل کعبه ایستاد و نماز خواند سپس نوجوانی آمد و سمت راست جوان وزن دیگری آمد و پشت سر آن دو قرار گرفت، جوان به رکوع رفت نوجوان وزن نیز به رکوع رفتند، جوان سر از رکوع برداشت و به سجده رفت آن دونیز سر از رکوع برداشته و به سجده رفتند.

به عباس گفتم: این خیلی کار بزرگی است! عباس هم تأیید کرد به او گفتم: این جوان را می‌شناسی؟ گفت: این محمّد بن عبدالله است.

گفتم: این نوجوان را می‌شناسی؟ گفت: این علی بن ابیطالب پسر برادرم است. گفتم: این زن کیست؟ گفت: این خدیجه دختر خولد است، این برادرزاده‌ام می‌گوید: پروردگارش، پروردگار آسمان‌ها و زمین است و آن پروردگار، او را امر به چنین دینی که به آن اعتقاد دارد کرده است.

قسم به خداوند روی زمین جز این سه نفر کسی به این دین اعتقاد ندارد.

۲- سهل بن صالح که پیش از صد سال دارد از ابامعمر عباد بن عبدالصمد و لو از انس بن مالک نقل می‌کند: که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: هفت سال ملائکه فقط بر من و علی علیه السلام درود می‌فرستادند و آن به خاطر این بود که شهادت به لا اله الا الله یعنی توحید و محمّد رسول الله یعنی نبوت فقط از من و علی صادر می‌شد و به آسمان می‌رفت.

۳- معاذه عدویه می‌گوید از علی بن ابیطالب علیه السلام بفرزاد منبر در بصره شنیدم که می‌گفت من صدیق اکبر، یعنی برترین دوست پیامبر هستم. ایمان من قبل از ایمان ابوبکر و اسلام من قبل از اسلام آوردن او بود.

۴- ابوسخیله گوید: من و عمار به قصد حج از مدینه خارج شدیم و در مکه سه روز نزد ابوذر غفاری

فَلَمَّا دَنَى مِنَّا الْخُفُوفُ قُلْتُ لَهُ: يَا أَبَانُؤُ إِنَّا لَأَتْرَاهُ إِلَّا وَقَدْ دَنَى اخْتِلَاطُ مِنَ النَّاسِ فَمَا تَرَى؟ قَالَ: إِلَازِمُ كِتَابِ اللَّهِ وَعَلَى بَنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَشْهَدُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: عَلِيٌّ أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِي وَأَوَّلُ مَنْ يُصَافِحُنِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَهُوَ الصُّدِّيقُ الْأَكْبَرُ وَالْفَارُّقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ، وَإِنَّهُ يَغُصُّوهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَالُ يَعْصُوبُ الظُّلْمَةَ.

قَالَ الشَّيْخُ الْمَفِيدُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: وَالْأَخْبَارُ فِي هَذَا الْمَعْنَى كَثِيرَةٌ، وَشَوَاهِدُهَا جَمْعٌ قَرِينٌ، ذَلِكَ قَوْلُ خَزِيمَةَ بِنِ ثَابِتِ الْأَنْصَارِيِّ ذِي الشَّهَادَتَيْنِ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ، فِيمَا أَخْبَرَنِي بِهِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرَانَ الْمَرْزَبَانِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْعَبَّاسِ قَالَ: أَتَشَدُّنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَزِيدَ النَّحْوِيُّ عَنْ ابْنِ عَائِشَةَ بِخَزِيمَةَ بِنِ ثَابِتِ الْأَنْصَارِيِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ:

مَا كُنْتُ أَحْسَبُ هَذَا الْأَمْرَ مُنْصَرِفًا  
أَلَيْسَ أَوَّلُ مَنْ صَلَّى بِقَبْلَتِهِمْ  
وَأَخِرُ النَّاسِ عَهْدًا بِالنَّبِيِّ وَمَنْ  
مَنْ فِيهِ مَا فِيهِمْ لَا يَمْتَرُونَ بِهِ  
مَادَا الَّذِي رَدَّكُمْ عَنْهُ فَتَغْلَمُهُ  
عَنْ هَاشِمٍ ثُمَّ مِنْهَا عَنْ أَبِي حَسَنِ  
وَأَعْرَفَ النَّاسَ بِالْأَفَارِ وَالسُّنَنِ  
جَبْرِيلُ عَوْنُ لَهُ فِي الْعُسَلِ وَالْكُفَنِ  
وَلَيْسَ فِي الْقَوْمِ مَا فِيهِ مِنَ الْحَسَنِ  
هَذَا إِنْ تَمَعْتُمْ مِنْ أَغْنِي الْغَنَنِ

### فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا جَاءَ فِي فَضْلِهِ ﷺ عَلَى الْكَاتِبَةِ فِي الْعِلْمِ:

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْحَسَنِ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ الْقُمِّيُّ النَّحْوِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْقَاسِمِ الْهَارِثِيُّ الْبَزَازِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا هِشَامُ بْنُ يُونُسَ النَّهْشَلِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَائِدُ بْنُ الْقَاسِمِ الْهَارِثِيُّ الْبَزَازِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا هِشَامُ بْنُ يُونُسَ النَّهْشَلِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَائِدُ بْنُ حَبِيبٍ، عَنْ أَبِي الصَّبَّاحِ الْكِنَانِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ السَّلْمِيِّ، عَنْ أَبِيهِ عَنْ عِكْرَمَةَ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَعْلَمُ أُمَّتِي وَأَكْضَاهُمْ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنْ بَعْدِي.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو بَكْرِ مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرِو الْجَعَابِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عِيْسَى أَبُو جَعْفَرٍ الْعَجَلِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ خَالِدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرِو الرُّزَيْقِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عَقِيلٍ، عَنْ حَمْرَةَ بِنِ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَتَّقِشْهُ مِنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

٣- أَخْبَرَنِي أَبُو بَكْرِ مُحَمَّدُ بْنُ عَمْرِو الْجَعَابِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا يُونُسُ بْنُ الْحَكَمِ الْخَطَّاطِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا دَاوُدُ بْنُ رَشِيدٍ قَالَ: حَدَّثَنَا سَلَمَةُ بْنُ صَالِحٍ الْأَحْمَرِيُّ عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ، عَنْ الْأَشْعَثِ بْنِ طَلْحَةَ قَالَ: سَمِعْتُ الْحَسَنَ الْعَرَفِيَّ يُحَدِّثُ عَنْ مَرْثَةٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ، قَالَ: اسْتَدْعَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَخَلَّاهُ، فَلَمَّا خَرَجَ إِلَيْنَا سَلَّمْنَا: مَا الَّذِي عَهْدَ إِلَيْكَ؟ فَقَالَ: عَلَّمَنِي آفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ، فَتَحَّ لِي مِنْ كُلِّ بَابٍ آفَ بَابٍ.

٤- أَخْبَرَنِي أَبُو بَكْرِ (أَبُو الْحَسَنِ خ ل) مُحَمَّدُ بْنُ الْمُظَفَّرِ الْبَزَازِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو مَالِكٍ كَثِيرُ بْنُ يَحْيَى، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي السَّرِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يُونُسَ عَنْ سَعْدِ الْكِنَانِيِّ عَنْ الْأَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ، قَالَ: لَمَّا بُويعَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ بِالْخُلَافَةِ خَرَجَ إِلَى الْمَسْجِدِ، مُغْتَمًا بِرِهَامَةَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، لَابِسًا بُزْدَهُ فَصَعَدَ الْمِنْبَرَ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَرَعِظَ وَأَنْذَرَ ثُمَّ جَلَسَ مَسْكُتًا.



- که خدا از اورا ضی باد - بودیم و از محضرش فیض می بردیم، هنگام بازگشت شد، به او گفتیم: ای ابانر حال که جز اختلاف چیزی نصیب مسلمانان نگشته نظرتو چیست؟ گفت: ملازم کتاب خدا و علی بن ابیطالب علیه السلام باشید و من شاهد و حاضر بودم که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: علی علیه السلام اولین کسی بود که به من ایمان آورد و اولین کسی خواهد بود که روز قیامت با من رو در رو شده و یکدیگر را در آغوش خواهیم کشید اوست برترین دوست من صدیق اکبر و جداکننده حق و باطل فاروق و او امیر دین است و مال دنیا رهبر ظالمان است.

شیخ مفید رحمه الله می گوید اخبار و شواهد تاریخی در سابقه ایمان علی علیه السلام بر همگان بیشمار است و از آن جمله سروده خزیمه بن ثابت انصاری معروف به ذوالشهادتین است که فرمود:

گمان نمی کردم خلافت الهی از خاندان هاشم و بالاتر از آن از علی بن ابیطالب علیه السلام به دیگران منتقل شود

آیا او اولین کسی نبود که بر قبه مسلمین نماز گذارد و آگاهترین آنان به آثار و سنن پیامبر صلی الله علیه و آله نیست؟ آیا او آخرین کسی نبود که در آخرین لحظات عمر پیامبر با حضرتش پیمان بست و جبرئیل او را در غسل و کفن پیامبر یاری کرد؟

آنچه علی علیه السلام دارد بی شک و اشکالی دیگران ندارند و آنچه دیگران دارند علی علیه السلام همه آنان را داراست.

نمی دانم چه چیز باعث شد دست از او بکشید و به خاطر همین بی وفایی، عهدتان با دیگران از زیانبارترین عهدها برای شماست.

## فصل اول

اخباری که بر برتری حضرت در علم و دانش دلالت دارند

۱- ابن عباس می گوید: پیامبر اکرم فرمود: علی بن ابیطالب علیه السلام داناترین فرد در میان مسلمین است و اوست که می تواند در اختلافات بعد از من، از عهده قضاوت بین حق و باطل و حکومت برآید.

۲- ابوسعید خدری از پدرش نقل می کند از پیامبر شنیدم: من شهر علم هستم و علی دروازه آن شهر است پس هر کس علم می خواهد از علی علیه السلام آن را طلب کند.

۳- عبدالله بن مسعود می گوید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را خواستند و با هم خلوت کردند، وقتی علی علیه السلام به سوی ما بازگشت از او درباره ی جلسه اش با پیامبر پرسیدیم ایشان فرمودند: پیامبر هزار دروازه علم را به من آموختند و برای من از هر دروازه هزار دروازه دیگر گشوده شد.

۴- اصیغ بن نباته می گوید: روزی که مردم برای خلافت با امیر مؤمنان علیه السلام بیعت کردند حضرت درحالی که عمامه پیامبر را بر سر گذاشته و ردای پیامبر را پوشیده بودند بر فراز منبر قرار گرفتند، حمد و ثنای الهی را گفتند و مردم را نصیحت کرده و از عذاب الهی بیم دادند، سپس با وقار نشستند و در

وَشَبَّكَ بَيْنَ أَصَابِعِهِ وَوَضَعَهَا أَسْفَلَ سُرَّتِهِ، ثُمَّ قَالَ:

يَا مَعْشَرَ النَّاسِ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْعِدُونِي، سَلُونِي فَإِنَّ عِنْدِي عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ، أَمَّا وَاللَّهِ لَوْ تَوَقَّعْتُ إِلَى الْوَسَادِ لَمَكَّنْتُ بَيْنَ أَهْلِ التَّوَارَةِ بِتَوَارِيهِمْ، وَبَيْنَ أَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِالْإِنْجِيلِ، وَبَيْنَ أَهْلِ الزُّبُورِ بِزُبُورِهِمْ، وَبَيْنَ أَهْلِ الْقُرْآنِ بِقُرْآنِهِمْ حَتَّى يَنْهَى كُلُّ كِتَابٍ مِنْ هَذِهِ الْكُتُبِ وَيَقُولُ: يَا رَبِّ إِنَّ عَلَيْنَا قَضَائِكَ، وَاللَّهُ إِنْ لَمْ نَعْلَمْ بِالْقُرْآنِ وَتَأْوِيلِهِ مِنْ كُلِّ مُدْعٍ عِلْمَهُ، وَلَوْلَا آيَةُ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى لَأَخْبَرْتَكُمْ بِمَا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

ثُمَّ قَالَ: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَقْعِدُونِي فَوَالَّذِي فَلَقَ الْحَمِيَّةَ وَبَرَأَ السَّمْعَةَ لَوِ سَلْتُمُونِي عَنْ آيَةِ آيَةٍ لَأَخْبَرْتُكُمْ بِوَقْتِ نَزْوِهَا وَفِيمَ نَزَلَتْ، وَأَنْبَأْتُكُمْ بِنَاسِخِهَا، مِنْ مَسْخُوحِهَا وَخَاصُّهَا مِنْ عَامِّهَا وَمُحْكَمِهَا مِنْ مُشَابِهِهَا وَمَكِّيَّهَا مِنْ مَدَنِيِّهَا، وَاللَّهُ مَا مِنْ فِتْنَةٍ تَضِلُّ أَوْ تَهْدِي إِلَّا وَأَنَا أَعْرِفُ قَائِدَهَا وَسَائِقَهَا وَنَاقِعَهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. فِي أَمْثَالِ هَذِهِ الْأَخْبَارِ بِمَا يَطُولُ بِهِ الْكِتَابُ.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا جَاءَ فِي فَضْلِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ:

١- أَخْبَرَنِي أَبُو بَكْرٍ مُحَمَّدُ بْنُ الْمُظْفَرِ الْبَزْازِي، قَالَ: حَدَّثَنَا عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عِمْرَانَ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ بَشِيرٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُوسَى، عَنْ قَيْسٍ، عَنْ أَبِي هَارُونَ، قَالَ: أَتَيْتُ أَبَا سَعِيدٍ الْخَدْرِيَّ فَقُلْتُ لَهُ: هَلْ قَهَدْتَ بِذِرَاعٍ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ لِفَاطِمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: وَقَدْ جَاءَتْهُ ذَاتَ يَوْمٍ تَبْكِي، وَيَقُولُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ عَيَّرْتَنِي نِسَاءُ قُرَيْشٍ يَقْفِرُ عَلَيَّ؟ فَقَالَ لَهَا الشَّيْخُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَمَا تَرْضَيْنَ يَا فَاطِمَةُ أَنِّي زَوْجَتُكَ أَقْدَمَهُمْ سِلْمًا وَأَكْثَرَهُمْ عِلْمًا، أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِطْلَعَ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِ إِطْلَاعًا فَاخْتَارَ مِنْهُمْ أَبَاكَ فَجَعَلَهُ نَبِيًّا، وَإِطْلَعَ إِلَيْهِمْ ثَانِيَةً فَاخْتَارَ مِنْهُمْ بَعْلَكَ فَجَعَلَهُ وَصِيًّا، وَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَيَّ: أَنْ أَتَكَبَّرَ إِلَيْهَا. أَمَا عَلِمْتَ يَا فَاطِمَةُ أَنَّكَ لِكَرَامَةِ اللَّهِ تَعَالَى إِثَاكِ زَوْجِكَ أَعْظَمَهُمْ جِلْمًا وَأَكْثَرَهُمْ عِلْمًا وَأَقْدَمَهُمْ سِلْمًا؟ فَصَحَّحْتُ فَاطِمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا وَاسْتَبَشَرْتُ.

فَقَالَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَا فَاطِمَةُ إِنَّ لِعَلَى ثَمَانِيَةِ أَضْرَاسٍ قَوَاطِعَ لَمْ يُجْعَلْ لِأَحَدٍ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ مِثْلُهَا: هُوَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَيْسَ ذَلِكَ لِأَحَدٍ مِنَ النَّاسِ، وَأَتَتْ يَا فَاطِمَةُ سَيِّدَةَ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ زَوْجَتَهُ، وَسَبَّطَا الرَّحْمَةَ



حالیکه انگستان را در میان یکدیگر بر بالای شکم خود قرار داده بودند فرمودند:

ای مردم از من سوال کنید قبل از اینکه مرا از دست بدهید، از من بپرسید چرا که علم اولین و آخرین پیش من است. بدانید مردم به خدا قسم اگر مرا به حال خود واگذارید و مرا به این و آن مشغول نکنید در بین اهل تورات به توراتشان و در میان اهل انجیل به انجیلشان و در میان اهل زبور به زبورشان و در میان مسلمین به قرآنشان حکم خواهم کرد تا نهایت حقایق آن کتب را آشکار سازم و خود اهل کتاب اقرار کنند: که خدایا علی حکم کرد به حکم الهی.

قسم به خداوند من از هرکسی که مدعی آشنایی با معارف قرآن است به قرآن و تأویل آن آگاهترم و اگر آیدای که مرا منع می‌کرد در قرآن نبود حوادث تاروز قیامت را برایتان بازگو می‌کردم. سپس فرمود: از من بپرسید قبل از آنکه مرا از دست بدهید قسم به کسی که دانه را می‌شکافد و مردم را می‌آفریند در مورد هر آیدای از من سوال کنید، وقت نزولش را و اینکه در مورد چه کسانی نازل شده را برایتان خواهم گفت، ناسخ و منسوخ، آیات خاص و عام، محکم و متشابه، مکی و مدنی بودن آیات را خواهم گفت. بخدا قسم هیچ گروهی گمراه و پاهدایت نمی‌شوند جز اینکه من به رهبر و پیشروهای آنان و غرضشان تا روز قیامت آگاهم و امثال این شواهد فراوانند ولی از ظرفیت کتاب ما خارجند.

## فصل دوم

### اخباری در برتری‌های حضرت ﷺ

۱- ابوهارون می‌گوید: به دیدار ابوسعید خدری رفتم و از او پرسیدم آیا در جنگ بدر شرکت داشته؟ گفت: بله، در حادثه بدر بود که از پیامبر ﷺ شنیدم: روزی فاطمه رضی الله عنها خدمت ایشان رسیدند ولی بی‌تاب بودند و گریه می‌کردند به پیامبر ﷺ فرمودند: ای رسول خدا زنان قریش نسبت به فقر و ناداری شوهرم علی رضی الله عنه به من طعنه و کنایه می‌زنند. پیامبر به ایشان فرمودند: آیا راضی نیستی که شوهرت پیشقدمترین افراد در قبول اسلام و عالمترین مردم است؟ خداوند متعال با سیطره و قدرتی که بر همه چیز دارد از اهل زمین بدرت را برگزید و نبی قرار داد و بار دیگر از اهل زمین شوهرت را انتخاب کرد و وصی من قرار داد و خود خداوند به من امر نمود تا تو را به عقد ازدواج او در آورم، حال فهمیدی که به خاطر بزرگداشتی که خداوند نسبت به تو داشته است شوهرت را بدربارترین و عالمترین و مقدمترین مردم در قبول اسلام قرار داده است؟ پس فاطمه رضی الله عنها لبخندی زد و آثار سرور و شادی در چهره‌اش پدیدار شد.

آنگاه پیامبر ﷺ به دخترش فرمود: ای فاطمه رضی الله عنها علی بن ابیطالب رضی الله عنه ویژگی اختصاصی دارد که هیچکدام از اولین و آخرین نمی‌توانند دست به آن‌ها پیدا کنند. او یگانه برادر من در دنیا و آخرت است و کسی چنین نیست، توای دخترم سرور و بزرگ زنان اهل بهشت همسر اوهستی، دوسبط <sup>(۱)</sup> رحمت -



سبطائى ولداه، وأخوه المزيّن بالمتأخّين في الجنة يطير مع الملائكة حيث يشاء، وعند علم الأولين والآخرين، وهو أول من آمن بي وأجر الناس عهداً بي، وهو وصي ووارث الوصيين.

٢- قال الشيخ المفيد: وجدت في كتاب أبي جعفر محمد بن العباس الرّازي، قال: حدّثنا محمد بن خالد، قال: حدّثنا إبراهيم بن عبد الله، قال: حدّثنا محمد بن سليمان الديلمي، عن جابر بن يزيد الجعفي، عن عدى بن حكيم، عن عبد الله بن العباس، قال: لنا أهل البيت سبع خصال ما منهن خصلة في الناس: منّا النبي ﷺ، ومنّا الوصي خير هذه الأمة بعده علي بن أبي طالب عليه السلام، ومنّا حمزة أسد الله وأسود رسوليه وسيد الشهداء، ومنّا جعفر بن أبي طالب المزيّن بالمتأخّين يطير بها في الجنة حيث يشاء ومنّا سبطا هذه الأمة وسيدا شباب أهل الجنة الحسن والحسين عليهما السلام ومنّا قائم آل محمد الذي أكرم الله به نبيه، ومنّا المنصور لقوله تعالى: «إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنْ جَبَدْنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ».

٣- وروى محمد بن إيمان عن أبي خازم مولى ابن عباس عن ابن عباس قال: قال رسول الله ﷺ لعلي بن أبي طالب عليه السلام: يا علي إنك تخاصم فتخصم بسبع خصال كنس لأحد مفلّكهن: أنت أول المؤمنين معي إيماناً، وأعظمهم جهاداً، وأعلمهم بآثار الله، وأزاهم بعقيدته، وأزاهم بالرعية، وأقسمهم بالسوية، وأعظمهم عند الله منزلة، في أمثال هذه الأخبار ومغانيها بما هو أشهر عند العامة والخاصة من أن يحتاج فيها إلى إطالة شرح.

٤- ولو لم يكن إلا منها إلا ما انتشر ذكره واشتهرت الرواية به من حديث الطائير، وقول النبي ﷺ: اللهم اتني بإحِبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ يَأْكُلُ مَعِيَ مِنْ هَذَا الطَّيْرِ، فبِجَنَّةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لكفى، إذ كان أَحَبَّ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ، وَأَعْظَمَهُمْ ثَوَاباً عِنْدَهُ، وَأَكْثَرَهُمْ قُرْباً إِلَيْهِ، وَأَفْضَلَهُمْ عَمَلًا لَهُ.

٥- وفي قول جابر بن عبد الله الأنصاري وقد سئل عن أمير المؤمنين عليه السلام فقال: ذاك خير البشر لا يشك فيه إلا الكافر، حجة واضحة فيما قدّمناه، وقد أسند ذلك جابر في رواية جاثت بأسانيد متصلة معروفة عند أهل النقل، والدلالة على أن أمير المؤمنين عليه السلام أفضل الناس بعد رسول الله ﷺ متناصرة، لو قصدنا إلى إثباتها لأوردنا لها كتاباً، ولها رتمناه من الخبر بذلك مفعّل فيما قصدنا من الإحصاء، ووضعناه في مكانه من هذا الكتاب.

امام حسن و امام حسین علیهما السلام - فرزندان اویند، برادر اوست - جعفر بن ایبطالب علیه السلام - که دو بال دارد و در بهشت هرجا بخواهد پرواز می‌کند، علم اولین و آخرین نزد اوست او اولین کسی است که به من ایمان آورد و آخرین کسی است که با من عهد و پیمان بست، او جانشین من و ارث برنده از تمام اوصیا گذشته است.

۲- عبدالله بن عباس می‌گوید: ما اهل بیت پیامبر دارای هفت ویژگی هستیم که دیگران هیچکدام را ندارند.

پیامبر صلی الله علیه و آله از ماست، وصی پیامبر، بهترین این امت، علی بن ایبطالب علیه السلام از ماست، حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سید شهیدان از ماست، جعفر بن ایبطالب که با دو بال در بهشت هرجا بخواهد پرواز می‌کند از ماست، دو سبط این امت و سرور جوانان اهل بهشت یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلام از ما هستند، قائم آل محمد علیه السلام که خداوند پیامبرش را بواسطه او اکرام کرده از ماست، مقصود از یاری شدگان که عاقبت پیروز می‌شوند در این آیه قرآن که می‌فرماید «همانا ایشان یاری شدگان و ایشان سربازان پیروز ما هستند»<sup>(۱)</sup> ما هستیم.

۳- ابی حازم می‌گوید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: با هفت ویژگی که داری و کسی با تو در آن‌ها شریک نیست به جنگ دشمنانت خواهی رفت و تو اولین ایمان‌آورنده ناب به من هستی، برترین جهاد کنندگانی و آگاهترین مردم به روزهای خدا هستی و باوفاترین مردم به عهد و پیمان الهی و مهربانترین مردم با زیردستان و مستضعفین و عادلترین آنان در تقسیم بیت المال و بلند مرتبه‌ترین مردم نزد خداوند متعال هستی.

مانند این اخبار که بین شیعه و سنی مشهور است فراوان است و نیاز به توضیح بیشتر نیست.

۴- از میان همه اخبار خبر پرنده که شهرت بین شیعه و سنی دارد و میان مردم منتشر است کفایت می‌کند و آن خبر این است: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پروردگارا محبوبترین بندگان را نزد من حاضر کن تا همراه من از این پرنده بخورد و استفاده کند، امیرمؤمنان آمد چرا که او محبوبترین بندگان نزد خداوند و دارای بیشترین پاداش‌ها و مقربترین بندگان و نیکوکارترین مردم در راه خدا است.

۵- کلام جابر بن عبدالله انصاری - که از او در مورد علی بن ایبطالب علیه السلام سؤال شد و گفت: «او بهترین بندگان است و هرکس در این مطلب شک کند کافر می‌شود» - حجة و دلیل آشکار است بر آنچه گذشت، این روایت را جابر با سندهای متصل و شناخته شده نزد اهل روایت نقل کرده است.

دلیل بر اثبات برتری امیرمؤمنان علیه السلام بر همه فراوان است و جمع آوری آن نیاز به تألیف کتابی مخصوص و ما بخاطر رعایت اختصار به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا جَاءَ مِنَ الْخَبَرِ بِأَنَّ مُحَمَّدًا ﷺ عَلَّمَ عَلَى الْإِيمَانِ وَبُخَّضَهُ عَلَّمُ عَلَى التَّقَاتِ.

١- حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرِ مُحَمَّدُ بْنُ عُمَرَ الْمَعْرُوفُ بِابْنِ الْجَعَابِي الْحَافِظُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ سَهْلٍ بْنِ الْحَسَنِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عُمَرَ الدِّهْقَانِي، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ كَثِيرٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُسْلِمٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْأَعْمَشُ: عَنْ عَدِيِّ بْنِ ثَابِتٍ، عَنْ زُرِّ بْنِ حُبَيْشٍ، قَالَ: رَأَيْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ﷺ عَلَى الْمَنَبْرِ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ: وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ إِنَّهُ لَعَهْدُ النَّبِيِّ ﷺ إِلَى أَنَّهُ لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يَبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عِمْرَانَ الْمَرْزِبَانِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ الْبَغَوِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ الْقَوَارِيرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ سُلَيْمَانَ، قَالَ: حَدَّثَنَا النَّضْرُ بْنُ حَمِيدٍ، عَنْ أَبِي الْجَارُودِ عَنْ الْحَارِثِ الْمَدَنِيِّ، قَالَ: رَأَيْتُ عَلِيًّا ﷺ وَ قَدْ جَاءَ ذَلِكَ يَوْمَ فَصَّيْدِ الْمَنَبْرِ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: قَضَاءُ قَضَاءِ اللَّهِ تَعَالَى عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ ﷺ: إِنَّهُ لَا يُحِبُّنِي إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يَبْغِضُنِي إِلَّا مُنَافِقٌ وَقَدْ خَابَ مَنْ الْفَرَى.

٣- أَخْبَرَنِي أَبُو بَكْرٍ (أَبُو الْحَسَنِ خ ل) مُحَمَّدُ بْنُ الْمُطَفَّرِ الْبَزَّازِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى الْبَرْبَرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا خَلْفُ بْنُ سَالِمٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا وَكَيْعٌ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْأَعْمَشُ، عَنْ عَدِيِّ بْنِ ثَابِتٍ عَنْ زُرِّ بْنِ حُبَيْشٍ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ قَالَ: عَهْدُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ: إِنَّهُ لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يَبْغِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا جَاءَ فِي أَنَّهُ ﷺ وَ شِيعَتُهُ هُمُ الْفَائِزُونَ:

١- أَخْبَرَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عِمْرَانَ الْمَرْزِبَانِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَافِظُ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عُبَيْدِ الْكَوْفِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ أَبَانَ، عَنْ سَعْدِ بْنِ طَالِبٍ، عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ ﷺ، قَالَ: سَمِعْتُ أُمَّ سَلَمَةَ زَوْجَةَ النَّبِيِّ ﷺ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ: فَقَالَتْ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: إِنَّ عَلِيًّا وَ شِيعَتَهُ هُمُ الْفَائِزُونَ.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عِمْرَانَ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْجَوْهَرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ هَارُونَ بْنِ عِيسَى الْهَاشِمِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا تَمِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ الْعَلَاءِ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّزَّاقِ، قَالَ: حَدَّثَنَا يَحْيَى بْنُ الْعَلَاءِ عَنْ سَعْدِ بْنِ طَرِيفٍ، عَنْ الْأَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ عَنْ عَلِيٍّ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَضَى مِنْ بَاقِيَاتِ أَمْرِ لَا يَنَالُهُ إِلَّا نَحْنُ وَ شِيعَتُنَا وَ سَائِرُ النَّاسِ مِنْهُ بَرِينُونَ.

٣- أَخْبَرَنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ: حَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَافِظُ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عُبَيْدِ الْكَوْفِيِّ، قَالَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ أَبَانَ، عَنْ عَمْرِو بْنِ حَرْبٍ، عَنْ دَاوُدَ بْنِ السُّلَيْكِ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنْ أُمَّتِي سِتُّونَ أَلْفًا لَا حِسَابَ عَلَيْهِمْ وَ لَا عَذَابَ، قَالَ: ثُمَّ السَّكَنَ إِلَى عَلِيٍّ ﷺ فَقَالَ: هُمْ شِيعَتُكَ وَ أَنْتَ إِمَامُهُمْ ﷺ.

٤- أَخْبَرَنِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عِيسَى الْكَرْخِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْعِثَاءِ مُحَمَّدُ بْنُ الْقَاسِمِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَائِشَةَ، عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عَمْرٍو الْجَبَلِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ مُوسَى، عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ عَنْ عَلِيٍّ ﷺ قَالَ: شَكَّوْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَسَدَ النَّاسِ إِلَيَّ؟ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ إِنَّ أَوَّلَ أَرْبَعَةٍ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ أَنَا وَ أَنْتَ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ، وَ ذُرِّيَّتُنَا خَلْفُ ظُهُورِنَا، وَ أَحِبَّائُنَا خَلْفُ دُورِنَا، وَ أَشْيَاعُنَا عَنْ أَيْمَانِنَا وَ شِمَائِلِنَا.



## فصل سوم

اخباریکه نشان می‌دهد محبت علی علیه السلام نشانه ایمان و دشمنی با لوثخانه نفاق و دورویی است.

۱- ابن حُبَیش می‌گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام را بر فراز منبر دیدم که می‌فرمود: قسم به آنکه دانه را شکافت و همه کس و همه چیز را فرید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با من عهد و پیمان هست که هیچ کس ترا دوست نخواهد داشت مگر اینکه مؤمن است و هیچ کس با تو دشمنی نخواهد کرد مگر آنکه منافق است.

۲- حارث همدانی می‌گوید: علی علیه السلام را دیدم که آمد و بر فراز منبر قرار گرفت و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: حکمی حتمی است که خداوند بر آن حکم نموده است و هر زبان فرستاده‌اش پیامبر صلی الله علیه و آله جاری ساخته است، «مرا دوست نخواهد داشت مگر مؤمن و با من دشمنی نخواهد کرد مگر منافق» و هر کس دروغ بر من ببندد در دنیا و آخرت نالامید و مایوس خواهد شد.

۳- ابن حُبَیش به سند دیگری از علی علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: عهد پیامبر صلی الله علیه و آله با من است که هر کس ترا دوست بدارد مؤمن است و هر کس با تو دشمنی می‌کند منافق است.

## فصل چهارم

اخباری که دلالت بر رستگاری علی علیه السلام و شیعیانش دارد

۱- جابر بن یزید از قول امام محمد باقر علیه السلام می‌گوید: ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله از ایشان در مورد علی بن ابیطالب علیه السلام پرسید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله پاسخ داد: رستگاران و سعادتمندان فقط علی علیه السلام و شیعه‌اش می‌باشند.

۲- اصبع بن نباته از علی علیه السلام نقل می‌کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند متعال در بهشت خود شاخه‌ای از یاقوت سرخ دارد که اختصاص به من - یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام - و شیعیان من دارد و بقیه مردم از آن محروم خواهند بود.

۲- انس بن مالک می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از امت من هفتاد هزار نفر بدون اینکه مورد حسابرسی و عذاب پروردگار قرار گیرند وارد بهشت می‌شوند، سپس به علی علیه السلام توجه کردند و فرمودند: آن‌ها شیعیان تو هستند و تو امام آنان هستی.

۴- امیرمومنان علیه السلام فرمود: روزی از حسادت مردم با خودم به رسول خدا صلی الله علیه و آله شکایت کردم، حضرت فرمود: ای علی علیه السلام آن چهار نفری که جلوتر از همه وارد بهشت می‌شوند من و تو و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام هستیم، فرزندان ما پشت سر ما و دوستان ما پشت سر فرزندان ما و شیعیان ما هم در طرف راست و چپ، وارد بهشت خواهند شد.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا جَاءَتْ بِهِ الْأَخْبَارُ فِي أَنَّ وَلَايَتَهُ عليه السلام عَلَّمَ عَلَى طَيْبِ الْمَوْلِدِ وَعَدَاوَتُهُ عَلَّمَ عَلَى خُبَيْبِهِ.

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْجَيْشِ الْمُظَفَّرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَلْخِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو يَكْرِىءُ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي الثَّلَاجِ، قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْعَلَوِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ الْمُنْعِمِ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْفَزَارِيُّ، عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ لِعَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام: أَلَا أَسْرُكَ؟ أَلَا أَمْنُكَ؟ أَلَا أَبْشُرُكَ؟ فَقَالَ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ بِشْرُنِي، قَالَ: فَإِنِّي خَلَقْتُ أَنَا وَأَنْتَ مِنْ طِينَةٍ وَاحِدَةٍ فَفَضَّلْتُ مِنْهَا فَضْلَةً فَخَلَقْتُ اللَّهَ مِنْهَا شَيْعَتًا، فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ دُعِيَ النَّاسُ بِأَسْمَاءِ أُمَّهَاتِهِمْ سِوَى شَيْعَتِنَا، فَإِنَّهُمْ يُدْعَوْنَ بِأَسْمَاءِ آبَائِهِمْ لِطَيْبِ مَوْلَدِهِمْ.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْجَيْشِ الْمُظَفَّرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي الثَّلَاجِ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ الْكُوفِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ كَثِيرٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ الْحُسَيْنِ الزَّهْرِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ مُوسَى، عَنْ إِسْرَائِيلَ، عَنْ أَبِي حَصِينٍ، عَنْ عِكْرِمَةَ، عَنْ إِبْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ دُعِيَ النَّاسُ كُلُّهُمْ بِأَسْمَاءِ أُمَّهَاتِهِمْ مَا خَلَا شَيْعَتَنَا فَإِنَّهُمْ يُدْعَوْنَ بِأَسْمَاءِ آبَائِهِمْ لِطَيْبِ مَوَالِيدِهِمْ.

٣- حَدَّثَنَا أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْقُمِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو عَلِيٍّ مُحَمَّدُ بْنُ هَمَامٍ بْنِ سَهِيلٍ الْإِسْكَافِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مَالِكٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ نَعْمَةَ السَّلُولِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْقَاسِمِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَبَلَةَ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَزَامٍ الْأَنْصَارِيَّ يَقُولُ: كُنَّا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ذَاتَ يَوْمٍ جَمَاعَةٌ مِنَ الْأَنْصَارِ فَقَالَ لَنَا: يَا مَعْشَرَ الْأَنْصَارِ بُوِذُوا أَوْلَادَكُمْ بِحُبِّ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، فَمَنْ أَحَبَّهُ فَاغْلَمُوا أَنَّهُ لِرُشْدَةٍ وَمَنْ أَبْغَضَهُ فَاغْلَمُوا أَنَّهُ لِعِقَابَةٍ.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا جَاءَتْ بِهِ الْأَخْبَارُ فِي تَسْمِيَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَلِيًّا عليه السلام بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ فِي خِيَابِهِ.

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْجَيْشِ الْمُظَفَّرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْبَلْخِيُّ، قَالَ: أَخْبَرَنَا أَبُو يَكْرِىءُ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي الثَّلَاجِ، قَالَ: أَخْبَرَنِي الْحُسَيْنُ بْنُ أَبِي يَرْبُوبٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ غَالِبٍ، عَنْ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ محبوبٍ، عَنْ أَبِي حَمْزَةَ الْقُمِّيِّ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ التَّمِيمِيِّ، عَنْ بِشِيرِ الْفَقَارِيِّ، عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ: كُنْتُ خَادِمَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَلَمَّا كَانَتْ لَيْلَةُ أُمِّ حَبِيبَةَ بَنَتْ أَبِي سُفْيَانَ أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ بِوَضُوْعٍ فَقَالَ لِي: يَا أَنَسُ يَدْخُلُ عَلَيْكَ الشَّاعَةُ مِنْ هَذَا الْبَابِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَخَيْرُ الْوَصِيِّينَ، أَقْدَمُ النَّاسِ سِلْمًا، وَأَكْثَرُهُمْ عِلْمًا، وَأَرْجَاهُهُمْ جِلْمًا فَقُلْتُ: اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ مِنْ قَوْمِي، قَالَ: فَلَمَّ الْبَيْتُ أَنْ دَخَلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام مِنَ الْبَابِ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَتَوَضَّأُ، فَرَدَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَاءَ عَلَى وَجْهِهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام حَتَّى امْتَلَأَتْ عَيْنَاهُ مِنْهُ فَقَالَ عَلِيُّ عليه السلام: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَحَدَثَ فِي حَدِيثٍ؟ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: مَا حَدَّثَ فِيكَ إِلَّا خَيْرٌ، أَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ تُؤَدِّي عَنِّي وَتَنِي بِذِمَّتِي، وَتَغْسِلُنِي وَتُؤَارِسُنِي فِي الْحَدِيدِ، وَتُسَمِّعُ النَّاسَ عَنِّي وَتُسَبِّحُنَّ لَهُمْ مِنْ بَغْدِي، فَقَالَ عَلِيُّ عليه السلام: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْ مَا بَلَغْتُ؟ قَالَ: بَلَى وَلَكِنْ تُبَيِّنُ لَهُمْ مَا يَخْتَلِفُونَ فِيهِ مِنْ بَغْدِي.

## فصل پنجم

اخباری که می‌گوید ولایت علی علیه السلام نشان پاکی مولد و دشمنی حضرت نشانه پلیدی مولد است.  
 ۱- جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که به علی بن ابیطالب رضی الله عنه می‌فرمود: آیا تورا مسرور نکنم؟ آیا تورا خوشحال و شادمان نکنم؟ آیا تورا به چیزی نیکو بشارت ندهم؟  
 حضرت امیر علیه السلام فرمودند: بشارت دهید یا رسول الله صلی الله علیه و آله.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من و تو از یک خمیر مایه و گل آفریده شدیم و خداوند شیعیان ما را از زیادی آن گل خلق نمود، روز قیامت مردم با نام مادران خود خوانده می‌شوند ولی شیعیان ما بدلیل طهارت مولدشان بنام پدرانشان خوانده می‌شوند.

۲- ابن عباس می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: روز قیامت همه مردم به نام‌های مادران خود خوانده می‌شوند، ولی شیعیان ما بدلیل طهارت مولد، بنام پدرانشان خوانده می‌شوند.

۳- جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: روزی همراه عدای از انصار خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم، ایشان به ما فرمودند: ای انصار، فرزندان خود را به محبت و دوستی علی بن ابیطالب رضی الله عنه آزمایش کنید اگر او را دوست داشتند، بدانید اهل هدایت است و اگر با او دشمنی دارند بدانید اهل ضلالت و گمراهی است. (شاید اشاره به طهارت مولد دوستان و خیانت مولد گمراهان باشد)

## فصل ششم

اخباری که می‌گوید پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، علی بن ابیطالب رضی الله عنه را در زمان حیات خود امیرالمؤمنین نامیده است.

۱- انس بن مالک می‌گوید من در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بودم، شبی که نوبت ام‌صبیه دختر ابی‌سفیان و همسر پیامبر بود تا پیامبر در منزل او باشند به محضر مقدس ایشان رسیدم تا وضو بگیرند. به من فرمودند: هم اکنون از این درب امیرمؤمنان و بهترین جانشینان و پیشقدم ترین مردم به اسلام و عالم‌ترین و بردبارترین آنان بر تو وارد می‌شود. من دعا کردم که خداوند او را از نزدیکان من قرار دهد. مدتی نگذشت که علی بن ابیطالب رضی الله عنه از درب وارد شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول وضو گرفتن بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله از آب وضو به صورت امیرالمؤمنین رضی الله عنه ریختند تا اینکه چشمان حضرت نیز مرطوب و خیس شد. علی رضی الله عنه فرمود: حالی جدید در خود احساس می‌کنم. پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمود: خیر است توازن هستی و من از تو به حقوق و پیمان‌های من بعد از مرگ، تو وفا خواهی کرد و تو مرا غسل داده و در لحد و قبر خواهی گذاشت و پس از من مردم، کلام مرا از تو خواهند شنید و تو برای آنان بیان احکام می‌نمایی، علی رضی الله عنه فرمود: ای رسول خدا مگر شما تمام و کمال برای مردم بیان نکردید و ابلاغ نفرمودید؟ حضرت فرمود: بیان کردم ولی تو برای مردم اختلاف بعد از مرا، حل خواهی کرد و حق و حقیقت را بیان می‌نمایی.



٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْجَيْشِ الْمَظْفَرِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ بْنِ أَبِي الثَّلَاجِ قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ دَاهِرٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي دَاهِرُ بْنُ يَحْيَى الْأَحْمَرِيُّ الْقُرِّي، عَنِ الْأَعْمَشِ عَنْ عُبَايَةَ الْأَسَدِيِّ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ لِمَنْ سَلَّمَهُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا: ائْتَمِعْ وَاشْهَدْ، هَذَا عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدِ الْوَصِيِّينَ.

٣- وَبِهَذَا الْإِسْنَادِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي الثَّلَاجِ، قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ السَّلَامِ ابْنُ صَالِحٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ الْيَمَانِ، قَالَ: حَدَّثَنِي سُفْيَانُ الثَّوْرِيُّ عَنْ أَبِي الْجَعْفَابِ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ ثَعْلَبَةَ، قَالَ: قِيلَ لِأَبِي ذَرٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: أَوْصِ قَالَ: قَدْ أُوصِيتُ، قِيلَ: إِلَى مَنْ؟ قَالَ: إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ قِيلَ: إِلَى عُمَانَ؟ قَالَ: لَا وَلَكِنْ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ أَنَّهُ لَزُرَّ الْأَرْضَ وَزَيَّنَتْهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ لَوْ قَدْ فَقَدَ قَوْمَهُ لَأَتَكَرَّتْ الْأَرْضُ وَمَنْ عَلَيْهَا.

٤- وَحَدِيثُ بَرِيدَةَ بِنْتِ خَصِيبِ الْأَسْلَمِيِّ وَهُوَ مَشْهُورٌ مَعْرُوفٌ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ بِأَسَانِيدٍ يَطُولُ شَرْحُهَا قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَمَرَنِي وَأَنَا سَابِعُ سَبْعَةٍ فِيهِمْ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَطَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ فَقَالَ: سَلِّمُوا عَلَىَّ عَلَى بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ، فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ بِذَلِكَ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى بَيْنَ أَظْهُرِنَا، فِي أَشْثَالِ هَذِهِ الْأَخْبَارِ يَطُولُ بِهَا الْكِتَابُ [وَاللَّهُ الْمَوْفِقُ لِلصَّوَابِ].



فَأَمَّا مَنَاقِبُهُ الْغَنِيَّةُ لِشَهْرَتِهَا وَتَوَاتُرِ الثَّقَلِ بِهَا وَاجْتِمَاعِ الْعُلَمَاءِ عَلَيْهَا، عَنْ إِبْرَادِ أَسَانِيدِ الْأَخْبَارِ بِهَا فَهِيَ كَثِيرَةٌ يَطُولُ بِشَرْحِهَا الْكِتَابُ، وَفِي رَسْمِنَا مِنْهَا طَرْفًا كِفَايَةً عَنْ إِبْرَادِ جَمِيعِهَا فِي الْقَرَضِ الَّذِي وَضَعْنَا لَهُ هَذَا الْكِتَابَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

فَمِنْ ذَلِكَ: أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ جَمَعَ خَاصَّةً إِفْلِهِ وَعَشِيرَتَهُ فِي ابْتِدَاءِ الدُّعْوَةِ إِلَى الْإِسْلَامِ فَعَرَضَ عَلَيْهِمُ الْإِيمَانَ وَاسْتَصْرَحَهُمْ عَلَى أَهْلِ الْكُفْرِ وَالْعُدْوَانِ، وَضَمَّنَ لَهُمْ عَلَى ذَلِكَ الْحُظُوفَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَتَوَاتَبَ الْجَنَانِ فَلَمْ يُجِبْنِهِ أَحَدٌ مِنْهُمْ إِلَّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ، فَتَحَلَّ بِذَلِكَ تَحْقِيقَ الْأَخُوَّةِ وَالْوِزَارَةِ وَالْوَصِيَّةِ وَالْوِزَاةِ وَالْخِلَافَةِ، وَأَوْجَبَ لَهُ بِهِ الْجَنَّةَ، وَذَلِكَ فِي حَدِيثِ الدَّارِ الَّذِي أَجْمَعَ عَلَى صَحَّتِهِ ثَقَلَةُ الْأَثَارِ، حِينَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَنَى عَبْدَ الْمُطَّلِبِ فِي دَارِ أَبِي طَالِبٍ وَهُمْ أَرْبَعُونَ رَجُلًا يَوْمَئِذٍ يَزِيدُونَ رَجُلًا أَوْ يَنْقُصُونَ رَجُلًا فَمَا ذَكَرَهُ الرُّوَاةُ، وَأَمَرَ أَنْ يُصْنَعَ لَهُمْ طَعَامًا فَخِذُ شَاةٍ مَعَ مِدٍّ مِنَ الْبُرِّ وَ يُعَدَّلَهُمْ سَاعٌ مِنَ اللَّبَنِ وَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنْهُمْ مَعْرُوفًا بِأَكْلِ الْجَذَعَةِ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ، وَتَشَرَّبَ الْقُرْقُ مِنْ الشَّرَابِ فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ، وَارَادَ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامَ بِأَعْدَادِ قَلِيلِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ لِجَمَاعَتِهِمْ إِظْهَارَ الْآيَةِ لَهُمْ فِي شِبَعِهِمْ وَرَبِّهِمْ بِمَا كَانَ لَا يُشْبِعُ وَاحِدًا مِنْهُمْ وَلَا يُزَوِّبُهُ.

ثُمَّ أَمَرَ بِتَقْدِيمِهِ لَهُمْ فَأَكَلَتِ الْجَمَاعَةُ كُلُّهَا مِنْ ذَلِكَ الْيَسِيرِ حَتَّى تَمَلَّوْا مِنْهُ فَلَمْ يَبْنِ مَا أَكَلُوهُ مِنْهُ وَشَرِبُوهُ فِيهِ فَجَهَرَهُمْ بِذَلِكَ وَبَيَّنَّ لَهُمْ آيَةُ نُبُوَّتِهِ وَعَلَامَةُ صِدْقِهِ بِبُرْهَانِ اللَّهِ تَعَالَى فِيهِ.

۲- ابن عباس می‌گوید: پیامبر اکرم ﷺ به‌ام سلمه همسرش فرمود: گوش کن و شاهد باش که علی علیه السلام، امیرالمؤمنین و سرور اوصیا و جانشینان است.

۳- به ابوذر غفاری گفته شد وصیت کن، گفت وصیت کرده‌ام، گفتند: وصی تو کیست؟ گفت: امیرالمؤمنین علیه السلام گفته شد عثمان گفت: نه امیرالمؤمنین حقیقی علی بن ابیطالب علیه السلام است چرا که او حجت روی زمین و پرورش‌دهنده این امت است و اگر او را از دست بدهید، نه زمین و نه هیچ‌کدام از اهل زمین بدرد شما نخواهند خورد.

۴- بریده اسلمی می‌گوید: من و ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و دو نفر دیگر در محضر پیامبر بودیم پیامبر ﷺ ما را امر کرد که به عنوان امیرالمؤمنین به علی علیه السلام کنیم پس همگی با این عنوان سلام کردیم و رسول خدا ﷺ در میان ما حاضر و ناظر بود. امثال این اخبار فراوان است که ذکر آن‌ها باعث طولانی شدن بحث می‌شود.

## فصل هفتم

مناقب فراوان حضرت امیر ﷺ که بواسطه شهرت و تواتر نقل و اجماع بین علما بر صحت آن‌ها نیاز به ذکر سلسله سند آن‌ها نیست و ما به واسطه فراوانی آن‌ها مقداری را که با انگیزه این نوشتار منطبق است انتخاب کرده و به همان اکتفا می‌کنیم.

۱- در اوایل بعثت نبی اکرم ﷺ حضرت نزدیکان و خانواده‌اش را جمع نمود و اسلام را به ایشان عرضه کرد و در مقابل اهل کفر و دشمنان از آنان یاری خواست و در صورت یاری پیامبر برای آن‌ها شرافت در دنیا و آخرت و ثواب اخروی را تضمین نمود، ولی با این همه کسی پیامبر اکرم ﷺ را جبر علی بن ابیطالب علیه السلام اجابت نکرد و دعوتش را لبیک نگفت، به همین منظور پیامبر ختمی مرتبت ﷺ ایشان را برادر، وزیر، وصی، وارث و خلیفه بعد از خود نامید و برای امیرمؤمنان ﷺ بشارت به بهشت دادند.

این مسئله در حدیث دار که همه ناقلین روایات بر آن صحت گذارده‌اند اینچنین آورده شده است: پیامبر اکرم ﷺ فرزندان عبدالمطلب را در خانه ابوطالب جمع نمود و ایشان حدود چهل نفر بودند. حضرت امر فرمودند که برای همگی آن‌ها غذایی از گوشت یک ران گوسفند و یک پیمانه گندم و سه لیتر شیر تهیه شود و این در حالی بود که فردی در میان آن‌ها در یک جلسه یک گوسفند کامل را می‌خورد و قریب به نوزده جام شراب می‌آشامید، ولی غرض پیامبر از این غذای اندک اظهار این نشانه بود که پیامبر قادر است با غذایی که بصورت عادی یک نفر آن‌ها را به طور کامل سیر نمی‌کند همگی آن‌ها را سیر نماید، سپس پیامبر امر فرمود که برای حاضران غذا آورده شود پس شروع به خوردن آن نمودند تا اینکه کاملاً سیر شدند ولی نه آنچه می‌خوردند و نه از آنچه می‌آشامیدند هیچ‌کم نشد، بخاطر این موضوع تعجب کردند و صیبهوت گشتند و این نشانه‌ای بر راستی پیامبر در رسالتش بود که به یاری خداوند آشکار گردید.



ثُمَّ قَالَ لَهُمْ بَعْدَ أَنْ شَبِعُوا مِنَ الطَّعَامِ وَزَوْا مِنَ الشَّرَابِ: يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ إِنَّ اللَّهَ يَمُنُّنِي إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً وَ يَمُنُّنِي إِلَيْكُمْ خَاصَّةً، فَقَالَ عَزْرُوجَلُ «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» وَ أَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى كَلِمَتَيْنِ، خَفِيفَتَيْنِ عَلَى اللِّسَانِ، ثَقِيلَتَيْنِ فِي الْمِيزَانِ، تَمْلِكُونَّ بِهِنَّ الْعَرَبَ وَ الْعَجَمَ وَ تَنْقُذُ لَكُمْ بِهِنَّ الْأَمَمَ وَ تَدْخُلُونَ بِهِنَّ الْجَنَّةَ وَ تَنْجُونَ بِهِنَّ مِنَ النَّارِ: شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ فَمَنْ يُجِئْنِي إِلَى هَذَا الْأَمْرِ وَ يُوَارِدُنِي عَلَيْهِ وَ عَلَى الْقِيَامِ بِهِ، يَكُنْ أَخِي وَ وَصِيِّ وَ وَارِثِي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي.

فَلَمْ يُجِيبْ أَحَدٌ مِنْهُمْ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: فَقُتِبْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ مِنْ بَيْنِهِمْ وَ أَنَا إِذَا ذَاكَ أَصْغَرُهُمْ سِنًا وَ أَمَحْشُهُمْ سَاقًا وَ أَرْمَضُهُمْ عَيْنًا فَقُلْتُ: أَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ أُوَارِثُكَ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ فَقَالَ: اجْلِسْ ثُمَّ أَعَادَ الْقَوْلَ عَلَى الْقَوْمِ وَابْنَةً فَاصْصَرُوا قَتْتُ فَقُلْتُ مِثْلَ مَقَالَتِي الْأُولَى فَقَالَ: اجْلِسْ ثُمَّ أَعَادَ عَلَى الْقَوْمِ مَقَالَتَهُ ثَالِثَةً فَلَمْ يَنْطِقْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بِحَرْفٍ، فَقُتِبْتُ وَ قُلْتُ: أَنَا أُوَارِثُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ فَقَالَ: اجْلِسْ فَأَنْتَ أَخِي وَ وَصِيِّ وَ وَارِثِي وَ خَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي، فَتَهَضَّ الْقَوْمُ وَ هُمْ يَقُولُونَ لَا يَبْطُلُ: يَا أَبَا طَالِبٍ لَيْسَ بِكَ الْقَوْمُ إِنْ دَخَلْتَ فِي دِينِ ابْنِ أَخِيكَ فَقَدْ جَعَلَ ابْنُكَ أَمِيرًا عَلَيْكَ.

### فصل

وَ هَذِهِ مَثَلَةٌ جَلِيلَةٌ اخْتَصَّ بِهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَ لَمْ يَفَرِّكْهُ فِيهَا أَحَدٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ وَ لَا الْأَنْصَارِ وَ لَا أَحَدٌ مِنَ أَهْلِ الْإِسْلَامِ، وَ لَيْسَ لِغَيْرِهِ عِذْلٌ لَهَا مِنَ الْفَضْلِ، وَ لَا مُقَارِبٌ عَلَى حَالٍ، وَ فِي الْخَبَرِ بِهَا مَا يُعِيدُ أَنَّ بِهِ عليه السلام تَمَكَّنَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَلْهِمَّ مِنْ تَبْلِيغِ الرِّسَالَةِ وَ إِظْهَارِ الدَّعْوَةِ وَ الصُّدُوحِ بِالْإِسْلَامِ وَ كَوْلَاهُ لَمْ تَنْبُتِ الْمَلَّةُ وَ لَا اسْتَقَرَّتِ الشَّرِيعَةُ وَ لَا ظَهَرَتِ الدَّعْوَةُ فَهُوَ عليه السلام نَاصِرُ الْإِسْلَامِ وَ وَزِيرُ الدَّاعِي إِلَيْهِ مِنْ قِبَلِ اللَّهِ عَزْرُوجَلُ، وَ بِضَمَائِهِ لِسَبِّ الْمُدَى عَلَيْهِ وَ إِلَيْهِ السَّلَامُ النَّصْرَةُ تَمَّ لَهُ فِي النُّبُوَّةِ مَا أَرَادَ وَ فِي ذَلِكَ مِنَ الْفَضْلِ مَا لَا تُوَارِثُهُ الْجِنَالُ فَضْلًا، وَ لَا تُعَادِلُهُ الْفَضَائِلُ كُلُّهَا مَحَلًّا وَ قَدْرًا.



سپس حضرت فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب خداوند مرا به پیامبری برای همه مردم و بخصوص برای شما برانگیخته است سپس آیه انذار فامیل‌های نزدیک خود را در قرآن<sup>(۱)</sup> تلاوت فرمود بعد از آن فرمودند: من شمارا به دو کلمه دعوت می‌کنم دو کلمه‌ای که بر زبان شما خفیف و سبک است ولی در ترازوی سنجش اعمال بسیار سنگین است، دو کلمه‌ای که با آن بر عرب و عجم پادشاهی خواهید کرد و همه امت‌ها تحت امر شما خواهند بود و بوسیله آن وارد بهشت شده و از جهنم رهایی خواهید یافت و آن دو کلمه گواهی به توحید یعنی اقرار به لا اله الا الله است و دیگر گواهی به پیامبری من یعنی محمد رسول الله ﷺ می‌باشد پس چه کسی به این امر مهم مرا یاری می‌کند و دعوت مرا لبیک می‌گوید؟ تا اینکه برادر، وصی و وزیری و وارث و جانشین بعد از من باشد. در میان آن‌ها کسی ایشان را اجابت نفرمود. امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: در مقابل پیامبر ایستادم و با اینکه کم سن و سالت‌ترین آن‌ها بودم و از نظر جثه نیز از همه کوچکتر بودم به ایشان عرض کردم: ای رسول خدا من شما را برای انجام این مأموریت یاری خواهم کرد، پیامبر فرمود بنشین و دوباره صحبت قبلیش را تکرار کرد ولی آن‌ها ساکت شدند، من دوباره برخاستم و صحبت گذشته‌ام را تکرار کردم، پیامبر فرمود: بنشین و برای بار سوم از آن‌ها یاری خواست ولی احدی سخن نگفت و من برخاستم و گفتم من شمارا برای این مأموریت مهم یاری خواهم کرد ای رسول خدا، آنگاه پیامبر فرمود بنشین که تو برادر و وصی من و وزیر و وارث و جانشین بعد از من خواهی بود. پس میهمانان برخاستند و به ابوطالب تبریک گفتند و به طعنه گفتند اگر بر دین پسر برادرت درایی، پسرت بر تو امیر خواهد بود.

## فصل هشتم

این ویژگی مخصوص امیرمؤمنان علیه السلام است، واحدی از اهل اسلام چه از انصار و چه مهاجرین دارای آن نیستند و هیچ کس فضیلتی به گرانبهائی آن نداشته و در هیچ زمانی نمی‌توان به گردپای حضرت در این فضیلت رسید.

از این خبر استفاده می‌شود که پیامبر به پشتیبانی علی بن ابیطالب علیه السلام توانست رسالتش را به مردم برساند و دعوتش را آشکار کند و مردم را به اسلام دعوت نماید و اگر او نبود نه مردم ثابت قدم در دین خدا می‌ماندند و نه شریعت استوار می‌گردید و نه دعوت پیامبر آشکار می‌شد. پس حضرت امیر علیه السلام یاری کننده دین خداست که از طرف خداوند متعال مردم را به دینش دعوت می‌کند و با ضمانتی که حضرت امیر علیه السلام در پشتیبانی پیامبر ﷺ ابراز داشتند پیامبر در انجام مأموریت خود از هیچ کاری فروگذار نمی‌کرد و این مطلب ویژه ای است که کوه‌ها یارای مقابله با عظمت آنرا ندارند و هیچ فضیلتی با آن قابل قیاس نیست.

## فصل

١- وَ مِنْ ذَلِكَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ لَمَّا أَمَرَ بِالْهَجْرَةِ عِنْدَ اجْتِمَاعِ الْمَلَأِ مِنْ قُرَيْشٍ عَلَى قَتْلِهِ فَلَمْ يَسْتَطِعْ ﷺ مِنْ مُظَاهَرَتِهِمْ بِالْخُرُوجِ عَنْ مَكَّةَ وَ أَرَادَ ﷺ الْإِسْتِرَارَ بِذَلِكَ وَ تَعْيِينَ خَبَرِهِ عَنْهُمْ لِيَتِمَّ لَهُ الْخُرُوجُ عَلَى السَّلَامَةِ مِنْهُمْ، أَلْقَى خَبْرَهُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، وَ اسْتَشْكَمَهُ إِيَّاهُ، وَ كَلَفَهُ الدُّفَاعَ عَنْهُ بِالْمَبِيتِ عَلَى فِرَاشِهِ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ أَنَّهُ هُوَ الْبَائِتُ عَلَى الْفِرَاشِ، وَ يَظُنُّونَ أَنَّهُ النَّبِيُّ ﷺ بَائِتًا عَلَى خَالَتِهِ الَّتِي كَانَ يَكُونُ عَلَيْهَا فَمَا سَلَفَ مِنَ اللَّيَالِي، فَوَهَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ نَفْسَهُ لِلَّهِ وَ شَرَاهَا مِنَ اللَّهِ تَعَالَى فِي طَاعَتِهِ وَ بَذَلَهَا دُونَ نَفْسِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ لِيَتَجَوَّ بِهٍ مِنْ كَيْدِ الْأَعْدَاءِ، وَ تَتِمَّ لَهُ بِذَلِكَ السَّلَامَةُ وَ الْبَقَاءُ، وَ يَنْتَظِمَ لَهُ بِهِ الْغَرَضُ فِي الدُّعَاءِ إِلَى الْمِلَّةِ وَ إِقَامَةِ الدِّينِ وَ إِظْهَارِ الشَّرِيعَةِ فَهَاتَ ﷺ عَلَى فِرَاشِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مُتَسَتِّرًا بِسَارِيهِ، وَ جَاءَتِ الْقَوْمُ الَّذِينَ تَمَاتُوا عَلَى قَتْلِهِ ﷺ، فَأَخَذُوا بِهٍ وَ عَلَيْهِمُ السَّلَاحُ يُرِيدُونَ طُلُوعَ الْفَجْرِ لِيَهْتَكُوا ظَاهِرًا فَيَذْهَبَ دَمُهُ فِرْعَاءً بِمُشَاهَدَةِ بَنِي هَاشِمٍ قَاتِلِيهِ مِنْ جَمِيعِ الْقَبَائِلِ، وَ لَا يَتِمُّ لَهُمُ الْأَخْذُ بِقَارِيهِ مِنْهُمْ لِإِسْتِرَاكِ الْجَمَاعَةِ فِي دَمِهِ، وَ قَعُودِ كُلِّ قَبِيلٍ عَنْ قِتَالِ رَهْطِهِ وَ مُهَابِنَةِ أَهْلِهِ.

فَكَانَ ذَلِكَ سَبَبَ نَجَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ حِفْظِ دَمِهِ وَ بَقَائِهِ حَتَّى صَدَعَ بِأَمْرِ رَبِّهِ، وَ لَوْ لَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَ مَا فَعَلَهُ مِنْ ذَلِكَ لَمَاتَ لِلنَّبِيِّ ﷺ التَّبْلِغُ وَ الْأَذَاءُ، وَ لَا اسْتِدَامَ لَهُ الْعُزْرُ وَ الْبَقَاءُ، وَ لَظَفَرُ بِهِ الْحَسَدَةُ وَ الْأَعْدَاءُ.

فَلَمَّا أَصْبَحَ الْقَوْمُ وَ أَرَادُوا الْفَتْكَ بِهِ ﷺ فَأَرَادَهُمُ فَتَقَرُّوا عَنْهُ حِينَ عَرَفُوهُ، وَ انْصَرَفُوا عَنْهُ وَ قَدْ ضَلَّتْ حِيلُهُمْ فِي الشَّيْءِ ﷺ، وَ انْتَقَضَ مَا بَشَّرُوا مِنَ التَّذْيِيرِ فِي قَتْلِهِ، وَ خَابَتِ طُنُوبُهُمْ وَ بَطَلَتْ أَمَانَتُهُمْ، فَكَانَ بِذَلِكَ انْتِظَامُ الْإِيمَانِ وَ إِزْغَامُ الشَّيْطَانِ وَ خِذْلَانُ أَهْلِ الْكُفْرِ وَ الْعُدْوَانِ، وَ لَمْ يَشْرِكْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِي هَذِهِ الْمُتَقَبَّةِ أَحَدٌ مِنَ أَهْلِ الْإِسْلَامِ، وَ لَا اخْتَصَّ بِتَنْظِيرِ لَهَا عَلَى خَالٍ وَ لَا مُقَارِبٍ لَهَا فِي الْفَضْلِ بِصَحِيحِ الْاِعْتِبَارِ. وَ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَ مَبِيتِهِ عَلَى الْفِرَاشِ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَ مِنْ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ وَ اللَّهِ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ».

## فصل نهم

بزرگان قریش برقتل پیامبر هم‌پیمان شدند و پیامبر مأمور به هجرت گردید. پیامبر به صورت آشکار نمی‌توانست از مکه خارج شود از طرفی می‌خواست خروجش از شهر در نهایت پوشیدگی از مشرکان صورت گیرد تا به سلامت از مکه خارج شود و ادامهٔ رسالتش را انجام داده و به مردم برساند. به همین خاطر مسئله را با امیرالمؤمنین علیه السلام در میان گذاشت و از او خواست تا خبر مخفی بماند. علی علیه السلام مسئول دفاع از جان پیامبر گردید و قرار شد در خوابگاه پیامبر بخواهد و مهاجمین به خانهٔ ایشان، گمان کنند آنکه در خوابگاه ایشان خوابیده است خود ایشان است و با این ترفند پیامبر از شهر خارج شده و نجات یابد.

امیرمؤمنان علیه السلام در راه طاعت خداوند متعال و نجات جان پیامبر صلی الله علیه و آله جانبازی نمود و جان خود را مخلصانه در طبق اخلاص تقدیم نمود تا پیامبر از کید دشمنان سالم بماند و رسالت حضرتش یعنی اسلام تاابد باقی بماند و با این عمل حضرت دین خدا را استوار کرد و شریعت الهی را آشکار نموده و مردم را به پذیرش فرا خواند.

شب موعود فرارسید و علی علیه السلام در جای پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید و روانداز پیامبر را روی خود کشید، هم‌پیمانان برقتل پیامبر صلی الله علیه و آله خانهٔ ایشان را محاصره کرده و مسلح منتظر طلوع فجر بودند تا پیامبر را به صورت آشکار و هویدا بکشند و خون پیامبر صلی الله علیه و آله نیز پایمال گردد چراکه آنان مجتمع از همه قبایل بودند و بنی‌هاشم با وجود این اجتماع نتوانند برای انتقام پیامبر صلی الله علیه و آله با همه قبایل درگیر شود.

این فداکاری و جانبازی سبب شد تا جان پیامبر صلی الله علیه و آله حفظ شود و ایشان زنده مانده و فرامین الهی را انجام دهد و اگر علی علیه السلام و فداکاریش نبود تبلیغ رسالت و امانت الهی توسط پیامبر صلی الله علیه و آله تمام نمی‌شد چراکه پیامبر صلی الله علیه و آله زنده نمی‌ماند و حسودان و دشمنان بر آن حضرت مسلط می‌گردیدند.

صبح فرا رسید مردان مسلح آماده حمله شدند که ناگهان امیرمؤمنان برخاست، آن‌ها با دیدن حضرت منصرف گشته و بازگشتند.

بار دیگر توطئهٔ شوم آنان به مقصد نرسید و نقشهٔ آنان نقش بر آب شد و مأیوس و ناامید گشتند. این جریان موجب استواری ایمان، به خاک مالیده شدن بینی شیطان و خواری و زبونی مشرکان گردید و این نشانه‌ای است که کسی با علی علیه السلام شریک نمی‌باشد و نه قبل و نه بعد از آن کسی به فضیلتی مثل آن دست نخواهد یافت.

اینجا بود که خداوند متعال آیات (بعضی از مردم جان خود را برای کسب رضایت الهی معامله می‌کنند و خداوند به آنان پاداش می‌دهد) <sup>(۱)</sup> را نازل کرد.



## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ آمِنَ قَرِيشَ عَلَى وَدَائِعِهِمْ فَلَمَّا قَبِجَاهُ مِنَ الْكُفَّارِ مَا أَحْوَجُهُ إِلَى الْهَرَبِ مِنْ مَكَّةَ بَعَثَهُ، لَمْ يَجِدْ فِي قَوْمِهِ وَأَهْلِهِ مَنْ يَأْتِمُنُهُ عَلَى مَا كَانَ مُؤَقِّناً عَلَيْهِ سِوَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، فَاسْتَخْلَقَهُ فِي رَدِّ الْوَدَائِعِ إِلَى أَرْبَابِهَا وَقَضَاءِ مَا عَلَيْهِ مِنْ دَيْنٍ يُسْتَحَقُّ بِهِ وَجَعِ بَنَاتِهِ وَنِسَاءِ أَهْلِهِ وَأَزْوَاجِهِ وَالْجَهْرَةَ بِهِمْ إِلَيْهِ وَلَمْ يَرَ أَنَّ أَحَدًا يَقُومُ مَقَامَهُ فِي ذَلِكَ مِنْ كَافَّةِ النَّاسِ، فَوَثَّقَ بِأَمَانَتِهِ وَعَوَّلَ عَلَى تَجَدُّدِهِ وَشَجَاعَتِهِ، وَاعْتَمَدَ فِي الدِّفَاعِ عَنْ أَهْلِهِ وَحَامِيَتِهِ عَلَى بَنَاتِهِ وَقُدْرَتِهِ، وَاطْمَأَنَّ إِلَى يَتِيمَتِهِ عَلَى أَهْلِهِ وَحَرَمِهِ وَعَرَفَ مِنْ وَرَعِهِ وَعِصْمَتِهِ مَا تَسْكُنُ النَّفْسُ مَعَهُ إِلَى أَمَانَتِهِ عَلَى ذَلِكَ، فَقَامَ عَلَى ﷺ بِهِ أَحْسَنَ الْقِيَامِ، وَرَدَّ كُلَّ وَدِيعَةٍ إِلَى أَهْلِهَا وَأَعْطَى كُلَّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ، وَحَفَظَ بَنَاتِ نَبِيِّهِ ﷺ وَحَرَمِهِ، وَهَاجَرَ بِهِمْ مَا شَاءَ عَلَى قَدَمَتَيْهِ، يَحُوطُهُمْ مِنَ الْأَعْدَاءِ، وَيَكْلَأُهُمْ مِنَ الْخُصَمَاءِ وَيَرْفُقُ بِهِمْ فِي الْمَسِيرِ حَتَّى أَرَادَهُمُ الْمَدِينَةَ عَلَى أَمِّ صِيَانَةٍ وَحِرَاسَةٍ وَرِفْقٍ وَرَاقَةٍ وَحُسْنِ تَدْبِيرٍ، فَأَنْزَلَهُ النَّبِيُّ ﷺ عِنْدَ وَرُودِهِ الْمَدِينَةَ دَارَهُ وَأَحْلَاهُ قَرَارَهُ وَخَلَطَهُ بِحَرَمِهِ وَأَوْلَادِهِ، وَلَمْ يُمَيِّزْهُ مِنْ خَاصَّةٍ نَفْسِيَةٍ وَلَا احْتِشَمَةً فِي بَاطِنِ أَمْرِهِ وَسِرِّهِ. وَهَذِهِ مَتَقَبَّةٌ تَوْحَّدَ بِهَا ﷺ مِنْ كَافَّةِ أَهْلِ بَيْتِهِ وَأَصْحَابِهِ، وَلَمْ يَشْرِكْهُ فِيهَا أَحَدٌ مِنْ أَتْبَاعِهِ وَأَشْيَاعِهِ، وَلَمْ يَفْصَلْ لِغَيْرِهِ مِنَ الْخَلْقِ فَضْلٌ سِوَاهَا يُغَادِلُهَا عِنْدَ السَّيْرِ وَلَا يَتَارِبُهَا عَلَى الْإِمْتِحَانِ، وَهِيَ مُضَافَةٌ إِلَى مَا قَدَّمَاهُ مِنْ مَنَاقِبِهِ الْبَاهِرِ فَضْلُهَا الْقَاهِرِ شَرَفُهَا قُلُوبُ الْعُقَلَاءِ.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَصَّهُ بِتَلَاوِي فَارِطٍ مَنْ خَالَفَ نَبِيَّهُ ﷺ فِي أَوْامِرِهِ وَإِصْلَاحِ مَا أَلْسَدُوهُ حَقُّهُ انْتَقَلَتْ بِهِ أَشْنَابُ الصَّلَاحِ وَانْتَسَقَ بِمُغْنِيهِ وَسَعَادَةِ جَدِّهِ وَحُسْنِ تَدْبِيرِهِ، وَالتَّوْفِيقِ اللَّازِمِ لَهُ أُمُورُ الْمُسْلِمِينَ، وَقَامَ بِهِ عَمُودُ الدِّينِ، أَلَا تَرَى أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ أَنْقَذَ خَالِدَ بْنَ وَلِيدٍ إِلَى بَنِي جَذِيمَةَ دَاعِيًا لَهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ وَلَمْ يَنْفِذْهُ مُحَارِبًا، فَخَالَفَ أَمْرَهُ ﷺ وَنَبَذَ عَهْدَهُ وَعَانَدَ دِينَهُ.

## فصل دهم

قبل از آنکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دعوتش را آشکار سازد، امین قریش بود. هنگامی که کفار و مشرکین، عزم بر قتل آن حضرت کردند، پیامبر می بایست از مکه بگریزد. ولی هیچ کس را در نزدیکیان و خانوادهاش امین تر از امیر مؤمنان بر آنچه مردم پیش او به امانت گذاشته بودند، نیافت. پس او را به جانشینی خود برگزید تا امانات مردم را به آن‌ها بازگرداند و قرض‌های پیامبر صلی الله علیه و آله را به صاحبانش بپردازد و همچنین مأمور جمع‌آوری دختران و زنان خانواده پیامبر صلی الله علیه و آله و همسران ایشان گردید تا آن‌ها را همراه خود به مدینه ببرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله برای انجام این امر، کسی را امین‌تر از علی علیه السلام نیافت. چرا که به امانت داری او و شجاعت و دلاوری‌اش اطمینان داشت و می دانست که با تمام قدرت از خانوادهاش دفاع خواهد کرد. از طرفی به صفای باطن و خلوص علی بن ابیطالب علیه السلام شک و تردیدی نداشت و به همین خاطر، ناموس خود را به امانت به او سپرد. علی بن ابیطالب علیه السلام مأموریتش را به نحو نیکویی انجام داد. امانت هر شخصی را به او برگرداند و هر صاحب حقی را به حق خود رساند. دختران و حرم پیامبر صلی الله علیه و آله را حفظ نمود و با پای پیاده همراه آنان به سوی مدینه حرکت کرد.

اهل پیامبر صلی الله علیه و آله را بر مرکب سوار نمود و برای اینکه دشمنان نتوانند بر آن‌ها مسلط شوند و بتواند به خوبی از آن‌ها دفاع کند و هنگام نیاز، به آن‌ها کمک کند، خود پیاده در اطراف آن‌ها حرکت می‌کرد. تا اینکه بدون هیچ کم و کاستی در کمال سلامت و صیانت و با مهربانی و حسن تدبیر آنان را به مدینه رساند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به پاسداشت این خدمت او، ایشان را در منزل خود جای داد و با حرم و اولادش جدا نمود و در باطن امر هم، هیچ نگرانی نسبت به این مطلب نداشت و پیوسته او را از خود جدا نمی‌کرد. این فضیلتی است که هیچ کسی از اهل بیت و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله آن را دارا نیست و اگر جستجو شود، احدی از مردم فضیلتی مثل آن نخواهند داشت و از امتحان سختی مثل این، سربلند بیرون نخواهد آمد.

## فصل یازدهم

خداوند متعال ایشان را مأمور کرد تا اگر کسی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در اجرای اوامر و نواهی آن حضرت کوتاهی کرد و کار غلطی که موجب فساد در دین می‌شود انجام داد، برای جبران آن اقدام کند و در جهت اصلاح آن برآید تا با تلاش و مجاهدت و حسن تدبیر ایشان امور مسلمین اصلاح گردد و دین خدا استوار شود.

مانند واقعه ای که بدست خالد بن ولید اتفاق افتاد، پیامبر او را به طرف قبیله بنی جذیمه فرستاد تا آن‌ها را به اسلام دعوت کند و اجازه جنگ با آنان را نداد ولی او با امر پیامبر مخالفت کرد و با وظیفه واقعی پیامبر دشمنی ورزید.



فَقَتَلَ الْقَوْمَ وَهُمْ عَلَى الْإِسْلَامِ وَأَخْفَرُوا دَعْوَتَهُمْ وَهُمْ أَهْلُ الْإِيمَانِ وَعَمِلَ فِي ذَلِكَ عَلَى حِمَاةِ الْجَاهِلِيَّةِ وَطَرِيقَةِ  
 أَهْلِ الْكُفْرِ وَالْعَدْوَانِ فَشَانَ فِعَالُهُ الْإِسْلَامَ وَنَفَرَ بِهِ عَنْ نَبِيِّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ، مَنْ كَانَ يَدْعُوهُ إِلَى  
 الْإِيمَانِ، وَكَأَذَّ أَنْ يَبْطُلَ بِفِعْلِهِ نِظَامُ التَّدْبِيرِ فِي الدِّينِ، فَفَرَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي تِلَا فِي فَارِطِهِ وَإِصْلَاحِ مَا  
 أَفْسَدَهُ وَدَفَعَ الْمَعْرَةَ عَنْ شَرِّهِ بِذَلِكَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ع، فَأَنْقَذَهُ لِعَطْفِ الْقَوْمِ وَ سَلَّ سَخَائِمَهُمْ وَالرَّفَقِ  
 بِهِمْ فِي تَثْبِيهِمْ عَلَى الْإِيمَانِ، وَ أَمَرَهُ أَنْ يَدْرِيَ الْقَتْلَى وَ يَرْضَى بِذَلِكَ أَوْلِيَاءَهُ دِمَائِهِمُ الْأَحْيَاءَ فَيَبْلُغَ  
 أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ مِنْ ذَلِكَ مَبْلَغَ الرِّضَا، وَزَادَ عَلَى الْوَاجِبِ بِمَا تَبَرَّعَ بِهِ عَلَيْهِمْ مِنْ عَطِيَّةٍ مَا كَانَ بَقِيَ فِي يَدِهِ  
 الْأَمْوَالِ، وَ قَالَ لَهُمْ: قَدْ أَذِيَتْ دِيَارُ الْقَتْلَى، وَ أُعْطِيْتُمْ بَعْدَ ذَلِكَ مِنَ الْمَالِ مَا تَعَوَّدُونَ بِهِ عَلَى مُخْلَقِيكُمْ  
 لِيَرْضَى اللَّهُ عَنْ رَسُولِهِ ﷺ وَ تَرْضَوْنَ بِفَضْلِهِ عَلَيْكُمْ، وَ أَظْهَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالْمَدِينَةِ مَا اتَّصَلَ بِهِمْ مِنْ  
 الْبَرَاءَةِ مِنْ حَتْمِ خَالِدِيهِمْ، فَاجْتَمَعَ بَرَاءَةُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِمَا جَنَاهُ خَالِدٌ وَاسْتِغْطَافُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ الْقَوْمَ  
 بِمَا صَنَعَهُ بِهِمْ قَتْمٌ بِذَلِكَ الصَّلَاحِ وَ انْقِطَعَتْ بِهِ مَوَادُّ الْقِسَادِ، وَلَمْ يَتَوَلَّ ذَلِكَ أَحَدٌ غَيْرُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَ لَا  
 قَامَ بِهِ مِنَ الْجَمَاعَةِ سِوَاهُ وَ لَا رَضِيَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِتَكْلِيفِهِ أَحَدًا بِمَنْ عَدَاؤُهُ.  
 وَ هَذِهِ مَتَقَبَّةٌ يَزِيدُ شَرَفُهَا عَلَى كُلِّ فَضْلٍ يَدْعَى لِغَيْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ حَقًّا كَانَ ذَلِكَ أَمْ بِاطِلَاءٍ وَ مِنْ خَاصَّةٍ  
 لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ لَمْ يُشْرِكْهُ فِيهَا أَحَدٌ مِنْهُمْ وَ لَا حَصَلَ لِغَيْرِهِ عِدْلٌ لَهَا مِنَ الْأَعْمَالِ.

### فصل

وَ مِنْ ذَلِكَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ لَمَّا أَرَادَ فَتْحَ مَكَّةَ سَمِعَ اللَّهُ إِسْمَهُ أَنْ يَعْصِيَ أَخْبَارَهُ عَلَى قُرَيْشٍ لِيَدْخُلَهَا بِسَفْعَةٍ، وَ  
 كَانَ ﷺ قَدْ بَنَى الْأَمْرَ فِي مَسِيرِهِ إِلَيْهَا عَلَى الْإِسْتِشْرَارِ بِذَلِكَ فَكَتَبَ خَاطِبُ بْنُ أَبِي بَلْتَعَةَ إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ  
 يُخْبِرُهُمْ بِعَزِيمَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَلَى فَتْحِهَا، وَ أَعْطَى الْكِتَابَ إِمْرَأَةً سُودَاءَ كَانَتْ وَرَدَتْ الْمَدِينَةَ تَسْتَمِيعُ بِهَا  
 النَّاسَ وَ تَسْتَبْرِهُمُ، وَجَعَلَ لَهَا جُعْلًا عَلَى أَنْ تُوصِلَهُ إِلَى قَوْمِ سَمَاءُهَا لَهَا مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ، وَ أَمَرَهَا أَنْ تَأْخُذَ عَلَى  
 غَيْرِ الطَّرِيقِ، فَتَزَلَّ الْوَحْيُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِذَلِكَ فَاسْتَدْعَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ



بنی جذیمه را با اینکه بر ذمه مسلمانان بوده و مردمی مؤمن بودند از دم تیغ گذرانند و به عادت عرب جاهلی و روش اهل کفر و دشمنان اسلام عمل کرد و عمل او باعث زشتی اسلام در پیش آنان گردید و از پیامبر ﷺ به واسطه عمل ناپسند فرستادش نفرت پیدا کردند و اصلاً می‌رفت که پایه‌های اداره دین بخاطر جنایت او متزلزل گردد.

پیامبر اکرم ﷺ نیز به سرعت برای جبران کم کاری‌ها و فساداتی که ایجاد شده بود و از بین بردن لکه سیاهی که بواسطه عمل خالد در دین خدا بوجود آمده بود امیرمؤمنان ﷺ را برگزید تا هر مردم مصاب به مهربانی رفتار کند. آرامش را به آن‌ها بازگرداند و با مدارا آنان را بر مسیر ایمان ثابت قدم بدارد. پیامبر ﷺ به علی ﷺ فرمود: دیه کشتگان را به بازماندگان آنان بپرداز تا راضی شوند و آرامش گیرند. امیرمؤمنان ﷺ این مأموریت سنگین را تمام و کمال انجام داد تا خدا و رسولش ﷺ از او رضایت پیدا کرده و خشنود گشتند.

ایشان بجز دیه واجب از آن پولی که باقیمانده بود به مستحقین آن‌ها بخشیدند و فرمودند: دیه کشتگان شما را پرداختم و بعد از آن برای بازماندگان آن‌ها نیز عطایایی قرار دادم تا خداوند از رسولش خشنود گشته و شما هم بخاطر فضل پیامبر خدا بر شما خشنود و راضی گردید.

پیامبر ﷺ نیز در مدینه آشکارا از عمل ناشایست خالد براءت جست و این ابرار تنفر آشکار از طرف پیامبر ﷺ و آن دلجویی مهربانانه امیرمؤمنان ﷺ باعث شد امور اصلاح شده و ماده فساد از بیخ و بن کنده شود.

و این وظیفه‌ای بود که فقط از امیرمؤمنان ﷺ ساخته بود و غیر او نه می‌توانست چنین مأموریت خطیری را انجام دهد و نه رسول خدا ﷺ راضی بود غیر از علی بن ابیطالب ﷺ کسی دیگر مأمور این امر مهم شود.

این نیز منقبتی شریف و فضیلتی بی‌نظیر است که کسی غیر از آنحضرت مثل آنرا نداشته و نخواهد داشت.

## فصل دوازدهم

پیامبر ﷺ عزم بر فتح مکه نموده بود. از خداوند متعال خواست تا خبر آن از قریش مخفی بماند تا غافلگیر شده و براحته وارد مکه شوند، در طول مسیر حرکت به مکه نیز این امر را که قصد فتح مکه را دارند مخفی می‌کردند.

فردی به نام حاطب نامه‌ای به اهل مکه نوشت و آنانرا از قصد پیامبر ﷺ برای فتح مکه آگاه نمود، نامه را به کنیزی سیاه چهره که تازه وارد مدینه شده بود - و انتظار کمک از مردم مدینه داشت - داد، به او صیله و پولی داد تا نامه را از بیراهه به مکه برساند و به طائفه حاطب در مکه تحویل دهد. در همین زمان پیامبر ﷺ از طریق وحی از ماجرا مطلع شد، امیرمؤمنان علی ﷺ را خواستند و

وَقَالَ لَهُ: إِنَّ بَعْضَ أَصْحَابِي قَدْ كَتَبَ إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ يُخْبِرُهُمْ بِخَبَرِنَا، وَقَدْ كُنْتُ سَأَلْتُ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَنْ يَعْصِي  
أَخْبَارَنَا عَلَيْهِمْ، وَالْكِتَابُ مَعَ امْرَأَةٍ سَوْدَاءَ قَدْ أَخَذَتْ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ فَخُذْ سَيْفَكَ وَالْحَقِيقَةَ وَاسْتَرِجِ  
الْكِتَابَ مِنْهَا وَخَلِّهَا وَصِرِّيهِ إِلَيَّ، ثُمَّ اسْتَدْعَى الزُّبَيْرَ بْنَ الْعَوَّامِ وَقَالَ لَهُ: إِمضْ مَعَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فِي  
هَذَا الْوَجْهِ لِقَضِيئِنَا وَاخْذِ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ فَأَدْرِكَا الْمَرْثَةَ فَسَبِّقْ إِلَيْهَا الزُّبَيْرُ فَسَلَّهَا عَنْ الْكِتَابِ الَّذِي مَعَهَا  
فَأَثَرَتْهُ، وَخَلَفَتْ أَنَّهُ لَا شَيْءَ مَعَهَا وَبَكَتْ، فَقَالَ الزُّبَيْرُ: مَا أَرَى يَا أَبَا الْحَسَنِ مَعَهَا كِتَابًا فَارْجِعْ بِنَا إِلَى  
رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِنُخْبِرَهُ بِبَرَاءَةِ سَاحَتِنَا فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: يُخْبِرُنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنَّ مَعَهَا كِتَابًا  
وَيَأْمُرُنِي بِأَخْذِهِ مِنْهَا وَتَقُولُ أَنْتَ أَنَّهُ لَا كِتَابَ مَعَهَا؟ ثُمَّ اخْتَرَطَ السَّيْفَ وَتَقَدَّمَ إِلَيْهَا فَقَالَ: أَنَا وَاللَّهِ لَئِنْ لَمْ  
تُخْرِجِي الْكِتَابَ لَا أَكْشِفُكَ ثُمَّ لَأَضْرِبَنَّ عُنُقَكَ فَقَالَتْ لَهُ: إِذَا كَانَ لَا بُدَّ مِنْ ذَلِكَ فَأَعْرِضْ يَا بَنَ ابْنِ طَالِبٍ  
بِوَجْهِكَ عَنِّي، فَأَعْرِضَ ﷺ بِوَجْهِهِ عَنْهَا فَكَشَفَتْ قِنَاعَهَا وَأَخْرَجَتِ الْكِتَابَ مِنْ عَتِيقَتِهَا، فَأَخَذَهُ  
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَصَارَ بِهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَأَمَرَ أَنْ يُبَادِيَ بِالصَّلَاةِ جَامِعَةً فَتَوَدَّى فِي النَّاسِ فَاجْتَمَعُوا  
إِلَى الْمَسْجِدِ حَتَّى امْتَلَأَ بِهِمْ، ثُمَّ صَعِدَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَنْبَرَ وَأَخَذَ الْكِتَابَ بِيَدِهِ وَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي كُنْتُ  
سَأَلْتُ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَنْ يَخْفَى أَخْبَارُنَا عَنْ قَرِيشٍ، وَإِنْ رَجُلًا مِنْكُمْ كَتَبَ إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ يُخْبِرُهُمْ بِخَبَرِنَا، فَلْيَقُمْ  
صَاحِبُ الْكِتَابِ وَإِلَّا فَضَحَهُ الْوَحْيُ، فَلَمْ يَقُمْ أَحَدٌ فَأَعَادَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَقَالَتَهُ ثَانِيَةً، وَقَالَ: لِيَقُمْ صَاحِبُ  
الْكِتَابِ وَإِلَّا فَضَحَهُ الْوَحْيُ، فَقَامَ حَاطِبُ بْنُ أَبِي بَلْتَعَةَ وَهُوَ يَزْعُمُ كَالسَّعْفَةِ فِي يَوْمِ رِيحِ الْعَاصِفِ، فَقَالَ:  
يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَا صَاحِبُ الْكِتَابِ وَمَا أَخَذْتُ نِفَاقًا بَعْدَ إِسْلَامِي وَلَا شُكًّا بَعْدَ يَكِينِي فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: فَا  
الَّذِي حَمَلَكَ عَلَى أَنْ كَتَبْتَ هَذَا الْكِتَابَ؟ قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ لِي أَهْلًا بِمَكَّةَ وَلَيْسَ لِي بِهَا عَشِيرَةٌ، فَأَشْفَقْتُ  
أَنْ تَكُونَ الدَّائِرَةُ لَمْ عَلَيْنَا فَيَكُونُ كِتَابِي هَذَا كَقَاتِلِهِمْ عَنْ أَهْلِي وَيَدُؤُا لِي عِنْدَهُمْ وَلَمْ أَفْعَلْ ذَلِكَ لِشُكٍّ مِنِّي فِي  
الدِّينِ، فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مُزِنِي بِقَتْلِهِ فَإِنَّهُ قَدْ نَافَقَ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّهُ مِنْ أَهْلِ  
بَدْرٍ وَلَعَلَّ اللَّهَ تَعَالَى إِطْلَعَ عَلَيْهِمْ فَغَفَّرَ لَهُمْ، أَخْرَجُوهُ مِنَ الْمَسْجِدِ قَالَ: فَجَعَلَ النَّاسُ يَدْفَعُونَ فِي ظَهْرِهِ حَتَّى  
أَخْرَجُوهُ وَهُوَ يَلْتَقِئُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ لِيَرْقُ عَلَيْهِ فَأَمَرَ النَّبِيُّ ﷺ بِرَدِّهِ وَقَالَ لَهُ: قَدْ عَفَوْتُ عَنْكَ وَعَنْ جُرْمِكَ،  
فَاسْتَغْفِرْ رَبَّكَ وَلَا تَعُدْ لِثَلَاثٍ مَا جَنَيْتَ.



فرمودند: بعضی از اصحاب نامه‌ای به مکه نوشته و آن‌ها را از خبر حمله به مکه آگاه نموده است و من از خداوند متعال خواستم تا خبر حرکت ما به سوی مکه مخفی بماند نامه نزد زنی سیاه پوست است که از بیراهه به طرف مکه می‌رود، شمشیرت را بردار و به او برس و نامه را بگیر و او را رها کن و نامه را نزد من بیاور سپس زیربرخواستند و او را همراه علی بن ابیطالب علیه السلام رهسپار کردند.

علی علیه السلام و زیربر حرکت کردند تا به آن زن رسیدند، زیربر جلو رفته و از او کتاب را طلب کرد ولی آن زن انکار کرد و قسم خورد که چیزی همراه او نیست و برای گول زدن آنان شروع به گریه کرد.

زیربر گفت: ای ابوالحسن چه کنیم؟ نامه‌ای با او نیست، بهتر است باز گردیم و به پیامبر صلی الله علیه و آله بگوییم که اوکاری نکرده است امیرمؤمنان علیه السلام به زیربر گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله به من گفته است که نامه نزد اوست و مرا امر کرد تا آنرا از او بگیرم، حال آنکه تو می‌گویی نامه‌ای همراه او نیست؟

سپس شمشیر کشیدند و به طرف زن رفتند و به او گفتند: به خدا قسم اگر نامه را ندهی ترا عریان کرده و نامه را می‌گیرم و سپس گردنت را خواهم زد.

زن گفت: حال که مجبورم، رویت را از من برگردان تا آنرا در آورم و روسری خود را کنار زد و نامه را از میان گیسوانش بیرون آورد، امیرمؤمنان علیه السلام نامه را گرفت و خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آورد. پیامبر فرمان داد که تا مردم را برای نماز در مسجد فرا بخوانند، مردم در مسجد اجتماع کردند تا مسجد پُر شد سپس بر منبر قرار گرفته و نامه را در دست داشتند و فرمودند: ای مردم من از خداوند متعال خواستم تا خبر حرکت ما به مکه از قریش مخفی بماند ولی مردی از میان شما نامه‌ای به اهل مکه نوشته و آن‌ها را از این ماجرا باخبر کرده است.

نویسنده نامه خود را باید معرفی کند و الا خداوند آبرویش را از راه وحی خواهد برد. کسی بلند نشد ولی پیامبر صلی الله علیه و آله گفته خود را تکرار کرد و فرمود نویسنده نامه خود را معرفی کند و الا خداوند نامش را برملا خواهد کرد، سپس حاطب برخاست ولی مانند بید می‌لرزید. گفت: ای رسول خدا من نویسنده نامه هستم ولی نفاق و دورویی در من بعد از اسلام آوردنم به وجود نیامده و هیچ شکی در من بعد از تسلیم به اسلام در من راه نیافته است، پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: پس چه چیزی باعث شد تا آن نامه را بنویسی؟ گفت: تعدادی از بستگانم در مکه ساکن هستند که کسی را ندارم تا از آن‌ها حمایت کند، از روی دلسوزی این نامه را برایشان نوشتم تا در صورت پیروزی بر مکه امان نامه‌ای برای آن‌ها باشد و الا شکی نسبت به اعتقاداتم ندارم.

سخن که به اینجا رسید عمر گفت: ای رسول خدا فرمان بده تا او را بکشم چرا که او منافق شده است رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: او از شرکت کنندگان در جنگ بدر است.

خداوند بر اهل بدر واقف است و امیدوارم از گناهان آن‌ها در گذرد، او را از مسجد خارج کنید. مردم او را از مسجد بیرون بردند ولی مورد حمله و کتک قرار دادند. او نیز در این میان نگاهی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله کرد تا شاید مظهر رحمت الهی او را ببخشد. پس پیامبر صلی الله علیه و آله امر فرمود تا او را رها کنند و به او گفت: گناهت را بخشیدم و برایت از خدا طلب بخشش می‌کنم و تو هم قول بده که کارت را تکرار نکنی.



## فصل

وهذه المنقبة لأحقة بما سلفت من مثاليه عليه السلام، وفيها أن به عليه السلام تم لرسول الله صلى الله عليه وسلم التدبير في دخول مكة، وكفى مؤونة القوم وما كان يكرهه من معرفتهم بقصده إليهم حتى فجأهم بغتة، ولم يشق في استخراج الكباب من المرأة إلا بأمر المؤمنين عليهم السلام ولا استصع في ذلك سواه، ولا عول على غيره، وكان به عليه السلام كفايته المهم وبلوغه المراد وانتظام تدبيره، وصلاح أمر المسلمين وظهور الدين ولم يكن في إنفاذ الزبير مع أمير المؤمنين عليه السلام فضل يفتد به لآله لم يكف منها ولا أغنى بفضيله شيئاً، وإنما أنفذه رسول الله صلى الله عليه وسلم لآله في عداد بني هاشم من جهة أمه صفية بنت عبد المطلب، فأراد عليه السلام أن يتولى العمل بما استشر به من تدبيره خاص أهله، وكانت للزبير شجاعة وفيه إقدام مع النسب الذي بينه وبين أمير المؤمنين عليه السلام، فعلم أنه يساعده على ما يكره له، إذ كان تمام الأمر لهما، فراجع إليهما بما يخصهما بما نعم به هاشم من خير أو شر وكان الزبير ثابعاً لأمر المؤمنين عليهم السلام، ووقع منه فيما أنفذه فيه ما لم يوافق صواب الرأي، فتداركه أمير المؤمنين عليه السلام، وفيها شرحناه في هذه القصة بيان اختصاص أمير المؤمنين عليه السلام من المنقبة والفضيلة بما لم يشركه فيه غيره، ولا دأه سواه بفضل يقاربه فضلاً عن أن يكافئه، والله المحمود.

## فصل

ومن ذلك أن النبي صلى الله عليه وسلم أعطى الزاية في يوم الفتح سعد بن عباد، وأمره أن يدخل بها مكة أمانه، فأخذها سعد وجعل يقول:

اليوم تشبى الحرمة

اليوم يوم الملحمة

فقال بعض القوم للنبي صلى الله عليه وسلم: أما تسمع ما يقول سعد بن عباد؟ والله إنا نخاف أن يكون له اليوم صولة في قريش! فقال صلى الله عليه وسلم لأمر المؤمنين عليهم السلام: أدرك يا علي سعداً فخذ الزاية منه فكن أنت الذي تدخل بها، فاستدرك رسول الله صلى الله عليه وسلم بأمر المؤمنين عليهم السلام ما كاد يلوث من صواب التدبير يتهم سعد وإقدامه على أهل مكة، وعلم أن الأنصار لا ترضى بأن يأخذ أحد من الناس من سيدها سعد الزاية ويعزله عن ذلك المقام، إلا من كان في مثل حال النبي صلى الله عليه وسلم من جلالة القدر ورفيع المكان وفرض الطاعة، ومن لا يشين سعداً إلا تصرف به عن تلك الولاية، ولو كان بحضرة النبي صلى الله عليه وسلم من يصلح لذلك يسوى أمير المؤمنين عليه السلام لعدل بالأمر إليه، وكان مذكوراً هناك بالصلاح

## فصل سیزدهم

این فضیلت ادامه‌ی فصل گذشته است. رسول خدا ﷺ بخوبی توانستند با کمک علی بن ابیطالب ﷺ نقشه خود را در ورود به مکه عملی کنند و توانست به راحتی خبر ورود به مکه را از آنان بیوشاند تا اینکه غافلگیرانه بر اهل مکه وارد شدند. و در باز گرداندن آن نامه به احدی غیر از امیرمؤمنان ﷺ اعتماد نکردند و با احدی نیز غیر از ایشان مشورت نکردند و به کس اطمینان نکردند، اطمینان و تکیه گاه پیامبر ﷺ در امور مهم و به هدف رسیدن کارها و اصلاح و نظم بخشیدن امور تا آشکار شدن دین الهی به علی بن ابیطالب ﷺ بود.

البته باید گفت در فرستادن زبیر همراه امیرمؤمنان ﷺ ویژگی خاصی نهفته نیست چرا که او کار خاصی انجام نداد و فقط به خاطر این بود که او پسر عمه پیامبر ﷺ یعنی صفیه دختر عبدالمطلب بود و با شجاعتی که پیامبر ﷺ در او سراغ داشت نمی خواست غیر از خانواده اش کس دیگری از ماجرا مطلع شود به همین خاطر پیامبر ﷺ می دانست برای انجام این مأموریت زبیر همکاری خواهد کرد. پس حضرت رسول او را فرستاد چرا که تمام امر در دست این دوتفر بود و چه خوب و چه بد بازگشتش به بنی هاشم بود و از طرفی زبیر هم تابع علی ﷺ بود. چرا که اول امر کاری کرد که صحیح نبود ولی بواسطه تدبیر امیرمؤمنان علی ﷺ اصلاح و جبران گردید. این نیز ویژگی اختصاصی امیرمؤمنان ﷺ است که نزدیک به آن را کسی ندارد، چه رسد به فضیلتی در مقابل آن.

## فصل چهاردهم

روز فتح مکه پیامبر اکرم ﷺ پرچم لشکر اسلام را به دست سعد بن عبادہ دادند و امر کردند داخل شهر شود او نیز وارد شهر شد و اشعاری با این مضمون را ندا می داد:

امروز روز جنگ و خونریزی است      امروز روز اسارت دختران و زنان است

عدمای از اصحاب پیامبر ﷺ به ایشان گفتند: می شنوید سعد چه می گوید به خدا قسم می ترسیم دردل قریش از این اشعار وحشتی از سپاه اسلام حاصل شود. پیامبر ﷺ نیز به علی ﷺ فرمودند: به سرعت سعد بن عبادہ را دریاب و پرچم را از او بگیر و خود وارد شهر شو. خطری که از این اشعار سعد متوجه اسلام می گردید با فرستادن علی بن ابیطالب ﷺ توسط پیامبر بجای سعد جبران شد و پیامبر ﷺ نیز که می دانست انصار نمی خواهند یک فرد معمولی از بزرگ آنان پرچم را بگیرد و او را عزل نماید لذا کسی، مثل علی ﷺ را در بزرگی و عظمت شخصیت فرستاده تا در رتبه و مقام از سعد بالاتر باشد و و برگرداندن سعد توسط او برای سعد تحقیر و اهانت نباشد.

اگر کسی در ذهن مبارک پیامبر ﷺ غیر از علی بن ابیطالب ﷺ صلاحیت این مسئولیت را داشت حضرت حتماً این مأموریت را به او واگذار می کرد و یا اگر شخصی غیر امیرمؤمنان ﷺ صلاحیت این مأموریت را داشت تاریخ ذکری از او می آورد.

لِأَهْلِ مَا قَامَ بِهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَإِذَا كَانَتْ الْأَحْكَامُ أَمَّا تَحِبُّ بِأَلْفَعَالِ الْوَاقِعَةِ، وَكَانَ مَا فَعَلَهُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مِنَ التَّعْظِيمِ وَالْإِجْلَالِ وَالْإِهْلَالِ لِمَا أَهْلَهُ لَهُ مِنْ إِصْلَاحِ الْأُمُورِ وَاسْتِدْرَاكِ مَا كَانَ يَتَوَثَّرُ بِعَمَلِ غَيْرِهِ عَلَى مَا ذَكَرْنَاهُ، وَجَبَ الْقَضَاءُ لَهُ فِي هَذِهِ الْمَنْقَبَةِ بِمَا يُبَيِّنُ بِهَا مَحَمَّداً، وَتَفَضَّلَ بِشَرَفِهَا عَلَى كَافَّةِ مَنْ عَدَاهُ.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا أَجْعَ عَلَيْهِ أَهْلُ السَّيْرِ أَنْ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله بَعَثَ خَالِدَ بْنَ وَلِيدٍ إِلَى أَهْلِ الْيَمَنِ يَدْعُوهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ، وَأَنْقَذَ مَعَهُ جَمَاعَةً مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِيهِمُ الْبَرَاءُ بْنُ عَازِبٍ رَحِمَهُ اللَّهُ، فَأَقَامَ خَالِدٌ عَلَى الْقَوْمِ سِتَّةَ أَشْهُرٍ يَدْعُوهُمْ فَلَمْ يُجِئْهُ أَحَدٌ مِنْهُمْ فَسَاءَ ذَلِكَ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَدَعَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَأَمَرَهُ أَنْ يَقْبَلَ خَالِدًا وَمَنْ مَعَهُ، وَقَالَ لَهُ: إِنْ أَرَادَ أَحَدٌ يَمُنُّ مَعَ خَالِدٍ أَنْ يُعَقَّبَ فَأَتْرُكُهُ، قَالَ الْبَرَاءُ: فَكُنْتُ فِيهِمْ عَقَبَ مَعَهُ فَلَمَّا انْتَهَيْنَا إِلَى أَوَائِلِ أَهْلِ الْيَمَنِ وَبَلَغَ الْقَوْمَ الْخَبْرَ فَتَجَمَّعُوا لَهُ فَصَلَّى بِنَا عَلَى بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام الْقَجْرَ، ثُمَّ تَقَدَّمَ بَيْنَ أَيْدِينَا فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَرَأَ عَلَى الْقَوْمِ كِتَابَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، فَأَسْلَمَتْ هَمْدَانُ كُلُّهَا فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ، وَكَتَبَ بِذَلِكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَلَمَّا قَرَأَ كِتَابَهُ اسْتَبَشَرَ وَابْتَهَجَ وَخَرَّ سَاجِدًا شُكْرًا لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَجَلَسَ وَقَالَ: السَّلَامُ عَلَى هَمْدَانَ [السَّلَامُ عَلَى هَمْدَانَ]، ثُمَّ تَتَابَعَ بَعْدَ إِسْلَامِ هَمْدَانَ أَهْلُ الْيَمَنِ عَلَى الْإِسْلَامِ.

وَهَذِهِ أَيْضاً مَنْقَبَةٌ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لَيْسَ لِأَحَدٍ مِنَ الصَّحَابَةِ مِثْلُهَا وَلَا مُقَابِلُهَا، وَذَلِكَ أَنَّهُ لَمَّا وَقَفَ الْأَمْرُ فِيهَا بَعَثَ خَالِدٌ وَخِيفَ الْفَسَادُ بِهِ لَمْ يُوْجَدْ مَنْ يَتَلَاوِي ذَلِكَ سِوَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَتَدَبَّرَ لَهُ قِيَامُ بِهِ أَحْسَنَ قِيَامٍ وَجَرَى عَلَى عَادَةِ اللَّهِ عِنْدَهُ فِي التَّوْفِيقِ لِمَا يُلَاقِي إِيَّاهُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله، وَكَانَ يُمْنِهِ وَرَفِيقِهِ وَحُسْنِ تَدْبِيرِهِ وَخُلُوصِ نِيَّتِهِ فِي طَاعَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، هِدَايَةِ مَنْ اهْتَدَى بِهَدَاهُ مِنَ النَّاسِ، وَإِجَابَةِ مَنْ أَجَابَ إِلَى الْإِسْلَامِ وَعِمَارَةِ الدِّينِ وَقُوَّةِ الْإِيمَانِ، وَكُلُوعِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله مِمَّا آتَرَهُ مِنَ الْمَرَادِ وَانْتِظَامِ الْأَمْرِ فِيهِ عَلَى مَا قَرَّرْتُ بِهِ عَيْنَهُ، وَظَهَرَ اسْتِبْشَارُهُ بِهِ وَسُرُورُهُ بِتَجَامِعِهِ لِكَافَّةِ أَهْلِ الْإِسْلَامِ.



از آنجا که وجوب احکام تابع افعال خارجی است پس با وجود این بزرگداشتی که پیامبر اکرم ﷺ نسبت به علی ﷺ داشتند و فقط ایشان را متولی اصلاح امور و جبران اعمال اشتباه دیگران می‌کردند باید حکم کنیم به آنکه این ویژگی خاص امیرمؤمنان است و احدی در این فضیلت به حضرت نخواهد رسید.

### فصل پانزدهم

فضیلت دیگر قصه‌ای است که سیره نویسان بر آن اتفاق دارند، و آن قصه این است: پیامبر اکرم ﷺ خالد بن ولید را به یمن فرستاد تا اهل یمن را به اسلام دعوت نماید، همراه او عده‌ای از مسلمین و از آنجمله برابن عاذب را نیز رهسپار نمود. خالد شش ماه اهالی یمن را به اسلام دعوت کرد ولی هیچ کسی او را اجابت نکرد. این جریان بر پیامبر ﷺ گران آمد به همین خاطر امیرمؤمنان ﷺ را خواستند و به ایشان امر کردند تا خالد و همراهانش را برگرداند، در ضمن اگر کسی از همراهان خالد خواست بماند او را منع نکند.

براه می‌گوید: من از کسانی بودم که با خالد بازنگشته و همراه علی ﷺ ماندم به آستانه یمن که رسیدیم مردم از ورود علی ﷺ مطلع شده و اجتماع کردند و نماز صبح را به امامت آن بزرگوار خواندیم، سپس در مقابل ما برخاست و بعد از حمد و ثنای الهی، نامه پیامبر ﷺ را برای مردم قرائت نمود، سخنان امیر ﷺ در آنان اثر کرد و همه قبیله همدان در یک روز مسلمان شدند، حضرت امیر ﷺ نیز به پیامبر اکرم ﷺ نامه‌ای نوشته و ماجرا را به ایشان گزارش کردند.

وقتی پیامبر اکرم ﷺ نامه امیرمؤمنان ﷺ را خواندند بسیار خوشنود و شادمان شدند و آثار سرور در چهره مبارکشان هویدا شد. سپس برای این توفیق بزرگ الهی به سجده افتاده و از خداوند متعال تشکر و سپاسگذاری نمودند.

سپس سر از سجده برداشتند و نشستند و فرمودند: سلام بر قبیله همدان. بعد از قبیله همدان که همگی مسلمان شدند اهل یمن نیز یکپارچه مسلمان شدند. این فضیلتی یگانه برای امیرمؤمنان می‌باشد در حالیکه هیچ کسی از اصحاب مثل این فضیلت و حتی نزدیک به آن را ندارد. چرا که وقتی امر فرستادن خالد، بی‌نتیجه ماند و خوف فساد از اعمال او می‌رفت، هیچ کسی صالح‌تر از امیرمؤمنان علی ﷺ نبود که در جهت اصلاح امور برآید لذا انتخاب شدند و مأموریت خود را به نحو احسن انجام دادند، به توفیق الهی و عادت‌ی که در امیرمؤمنان ﷺ موج می‌زد و آن عبارت بود از اطاعت خدا و اطاعت رسول خدا و آنها با مدارا و مهربانی و حسن تدبیر و خلوص باطنی حضرت هر کسی به خداپرستی و طاعت حق دعوت می‌شد می‌پذیرفت و بدست حضرت هدایت می‌گردید و هرکس به اسلام خوانده می‌شد، اجابت می‌کرد و مسلمان می‌شد، پس آبادانی و رونق دین خدا و استواری آن به واسطه از خود گذشتگی‌ها و خدمت ایشان است، همانکه باعث شد خبر خدماتش پیامبر رحمت را خوشنود و شادمان کند و چشمان مبارکش را روشن گرداند و سرور پیامبر ﷺ نیز باعث شادی تمام مسلمین گردید.

وَقَدْ قَبِلَتْ أَنْ الطَّاعَةَ تَتَعَاطَلُ بِتَعَاطُلِ النَّفْعِ بِهَا، كَمَا تَغْطِمْ الْمَعْصِيَةُ بِتَعَاطُلِ الضَّرَرِ بِهَا وَلِذَلِكَ صَارَتْ  
الْأَنْبِيَاءُ ﷺ أَعْظَمَ الْخَلْقِ ثَوَاباً لِتَعَاطُلِ النَّفْعِ بِدَعْوَتِهِمْ عَلَى سَائِرِ الْمَنَافِعِ بِأَعْمَالٍ مِّنْ سَوَائِهِمْ.

## فصل

وَمِثْلُ ذَلِكَ مَا كَانَ فِي يَوْمِ خَيْبَرَ مِنْ إِنْهَازٍ مِنْ إِنْهَازٍ وَقَدْ أَهْلُ الْجَلِيلِ الْمَقَامِ بِحِمْلِ الزَّايَةِ، فَكَانَ بِإِنْهَازِهِ مِنْ  
الْقَسَادِ مَا لَا خِفَاءَ بِهِ عَلَى الْأَلْبَاءِ، ثُمَّ أُعْطِيَ صَاحِبَةُ الزَّايَةِ مِنْ بَعْدِهِ، فَكَانَ مِنْ إِنْهَازِهِ مِثْلُ الَّذِي سَلَفَ مِنْ  
الْأَوَّلِ، وَخِيفَ فِي ذَلِكَ عَلَى الْإِسْلَامِ، وَشَآنُهُ مَا كَانَ مِنَ الرَّجُلَيْنِ مِنَ الْإِنْهَازِ، فَأَكْبَرَ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ  
وَأَظْهَرَ التَّكْبِيرَ لَهُ وَالْمَسَاءَةَ بِهِ، ثُمَّ قَالَ مُعَلِّناً: لَأُعْطِيَنَّ الزَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، وَيُحِبُّ اللَّهُ  
وَرَسُولَهُ كَزَارٍ غَيْرِ قَزَارٍ لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ فَأَعْطَاهَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَكَانَ الْفَتْحُ عَلَى يَدَيْهِ،  
وَدَلُّ لَحْوَى كَلَامِهِ ﷺ عَلَى خُرُوجِ الْقَرَارِينَ مِنَ الصَّفَةِ الَّتِي أَوْجَبَهَا لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، كَمَا خَرَجْنَا بِالْقَرَارِ  
مِنْ صِفَةِ الْكُرِّ وَالثَبُوتِ لِلْقِتَالِ، وَفِي ثَلَاثِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِخَيْبَرَ مَا قَرِطَ مِنْ غَيْرِهِ دَلِيلٌ عَلَى تَوْحِيدِهِ مِنْ  
الْفَضْلِ فِيهِ بِمَا لَمْ يَشْرَكْهُ مِنْ عَدَاءٍ، وَفِي ذَلِكَ يَقُولُ حَسَنُ بْنُ ثَابِتٍ الْإِنْصَارِيُّ:

دَوَاءٌ فَلَمَّا لَمْ يُجِشْ مُدَاوِباً

قَبُورِكَ مَرْقِيّاً وَثُورِكَ زَاقِياً

كَمَيْتاً مُجِبّاً لِلْإِلَهِ مُوَالِياً

بِهِ يَفْتَحُ اللَّهُ الْحَصُونَ الْأَوَابِياً



وَكَانَ عَلَى أَرْمَدِ الْعَيْنِ يَسْتَعْنِي

شَفَاءُ رَسُولِ اللَّهِ مِنْهُ بِثَقْلَةٍ

وَقَالَ سَأُعْطِي الزَّايَةَ الْيَوْمَ صَارِماً

يُحِبُّ إِلَهِي وَالْإِلَٰهَةَ يُحِبُّهُمُ

پس باید دانست فرمانبری بسته به نوع مأموریت ارزش بیشتری می‌یابد همچنانکه عصیان و گردنکشی بسته به نوع آن ضرر بیشتری خواهد داشت، به همین خاطرست ثواب اعمال انبیاء از همه انسان‌ها بیشتر است چراکه با دعوت مردم توسط آنان به اسلام سایر منافع هم بعد از پذیرش دین الهی توسط مردم بدست می‌آید.

## فصل شانزدهم

در جنگ خیبر که یکی از جنگ‌های بزرگ صدر اسلام است، مسلمین از دلاوری‌های سپاهیان یهود به فرماندهی فردی به نام مرحب به ستوه آمدند، پیامبر ﷺ نیز برای آرامش یافتن مسلمین و شکست دشمن، سپاهی به فرماندهی و پرچمداری ابابکر به جنگ او فرستاد ولی او بدون اینکه جنگی درافتد با مشاهده دشمن معرکه را ترک کرد و پیامبر ﷺ بار دیگر پرچم را به عمر داد تا به جنگ دشمن رفته و او را از پای درآورد، به او سفارش فرمود تا استقامت کرده تا پیروز شود ولی او با مشاهده دشمن از صحنه نبرد گریخت.

از عملکرد این دو فرمانده ضررهایی متوجه مسلمین شد که کمترین آن تضعیف روحیه سپاه اسلام بود برهیچ اندیشمند و خردمندی پوشیده نیست این مسئله بر پیامبر ﷺ گران آمد و موجب نگرانی حضرتش گردید تا اینکه به صورت آشکار اعلام فرمود:

فردا پرچم سپاه اسلام را به مردی خواهم داد که محبوب خدا و رسول اوست و خدا و رسولش را دوست می‌دارد فقط به سوی دشمن حمله و هجوم می‌برد و هرگز از جنگ با دشمنان نمی‌گریزد، او بر نمی‌گردد تا اینکه خداوند پیروزی را به دست او آشکار سازد. فردای آن روز پرچم اسلام را به امیرمؤمنان ﷺ دادند و فتح و پیروزی بدست مبارکش حاصل گردید.

کلام پیامبر ﷺ اشاره بر آن دارد که فرارکنندگان از جنگ حائز آن مرتبه و منزلتی که امیرمؤمنان ﷺ داراست، نیستند و با ذکر این مطلب که امیرمؤمنان ﷺ فقط حمله و هجوم به سوی دشمن می‌برد، اشاره به آن است که آن دو در امر جهاد در راه خداوند متعال ثابت قدم نبوده و همواره از جنگ می‌گریختند. این رشادت و جوانمردی امیرمؤمنان ﷺ که موجب فتح خیبر گردید، موجب تلافی و جبران ضررهای حاصل از عملکرد دو فرمانده اول به سپاه اسلام شد و احدی غیر از امیرمؤمنان ﷺ نمی‌توانست اینچنین فتح و پیروزی بیافریند و چه خوش گفته است شاعر اسلام حسان بن ثابت انصاری:

علی ﷺ روز خیبر دچار بیماری درد چشم بود و به دنبال دوائی تا بیماریش را مداوا کرده به صحنه نبرد برسد، هرچه جستجو کرد دارویی نیافت تا اینکه پیامبر ﷺ با آب دهان مبارکش بر چشم مطهر حضرت زد و حضرت شفا یافت - خداوند شفادهنده و شفاگیرنده را برکت دهد - آنگاه پیامبر ﷺ فرمود امروز پرچم سپاه را به شمشیرزنی خواهم داد که دوستدار و محب خداوند است و خداوند هم او را دوست می‌دارد و بدست پرتوان او قلعه‌های مستحکم دشمن فتح خواهد شد، در



عَلَيْكَ وَسَمَاءُ الْوَزِيرُ الْمَوَاحِشَا

فَأَصْفَى بِهَا دُونَ الْبَرِيَّةِ كُلِّهَا

## فصل

وَمِثْلُ ذَلِكَ أَيْضاً مَا جَاءَ فِي قِصَّةِ الْبَرَاءَةِ وَقَدْ دَفَعَهَا النَّبِيُّ ﷺ إِلَى أَبِي بَكْرٍ لِيَتَبَذَرَهَا عَهْدَ الْمُشْرِكِينَ فَلَمَّا سَارَ غَيْرَ بَعِيدٍ نَزَلَ جَبْرِئِيلُ ﷺ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ لَهُ: إِنَّ اللَّهَ يُعَرِّثُكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ: لَا يُؤَدِّي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ، فَاسْتَدْعَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيّاً ﷺ وَقَالَ لَهُ: إِزْكِبْ نَاقَتِي الْعُضْبَاءَ وَالْحَقُّ أَهَابُكَ فَخُذْ بَرَاءَةً مِنْ يَدِهِ وَامْضِ بِهَا إِلَى مَكَّةَ وَأَنْبِذْ بِهَا عَهْدَ الْمُشْرِكِينَ إِلَيْهِمْ وَخَيِّرْ أَهَابُكَ بَيْنَ أَنْ يَسِيرَ مَعَ رِكَابِكَ أَوْ يَرْجِعَ إِلَى فَرَكَبِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ نَاقَةَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْعُضْبَاءَ وَسَارَ حَتَّى لَحِقَ أَهَابُكَ فَلَمَّا رَأَاهُ قَرَعَ مِنْ لَحْوَيقِهِ بِهِ وَاسْتَقْبَلَهُ وَقَالَ: فِيمَ جِئْتَ يَا أَبَا الْحَسَنِ؟ أَسَأْتُرُ مَعِيَ أَنْتَ أَمْ لِغَيْرِ ذَلِكَ؟ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَمَرَنِي أَنْ أَلْحِقَكَ فَأَقْبِضَ مِنْكَ الْآيَاتِ مِنْ بَرَاءَةٍ، وَأَنْبِذْ بِهَا عَهْدَ الْمُشْرِكِينَ إِلَيْهِمْ وَأَمَرَنِي أَنْ أَخَيِّرَكَ بَيْنَ أَنْ تَسِيرَ مَعِيَ أَوْ تَرْجِعَ إِلَيْهِ، فَقَالَ: بَلْ أَرْجِعُ إِلَيْهِ وَعَاذَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَلَمَّا دَخَلَ عَلَيْهِ قَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّكَ أَهَلَّتَنِي لِأَمْرِ طَالَتِ الْأَغْنَانُ فِيهِ إِلَى فَلَمَّا تَوَجَّهْتُ لَهُ وَدَدْتَنِي عَنْهُ؟ مَا لِي أَنْزَلَ فِي قُرْآنٍ؟ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ لَا وَلَكِنَّ الْأَمِينَ هَبَطَ إِلَى عَنِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِأَنَّهُ لَا يُؤَدِّي عَنْكَ إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ وَعَلَى مِثْقَلِ وَلَا يُؤَدِّي عَنْكَ إِلَّا عَلَى، فِي حَدِيثٍ مَشْهُورٍ.

وَكَانَ نَبَذَ الْعَهْدِ مُخْتَصِماً بَيْنَ عَقْدِهِ أَوْ بَيْنَ يَقُومُ مَقَامَهُ فِي فَرْضِ الطَّاعَةِ وَجَلَالَةِ الْقَدْرِ وَعُلُوِّ الرُّتْبَةِ وَشَرَفِ الْمَقَامِ، وَمَنْ لَا يَرْتَابُ بِفَعَالِهِ وَلَا يُغْتَرَضُ فِي مَقَالِهِ، وَمَنْ هُوَ كَنَفْسِ الْعَاقِدِ وَأَمْرُهُ أَمْرُهُ، فَإِذَا حَكَمَ بِحَكْمِ مَضَى وَاسْتَقَرَّ بِهِ وَأَمِنَ الْأَعْتَاضُ فِيهِ.

وَكَانَ يَنْبِذُ الْعَهْدَ قُوَّةَ الْإِسْلَامِ وَكِبَالَ الدِّينِ وَصَلَاحُ أَمْرِ الْمُسْلِمِينَ.

میان همه مسلمین تنها او برگزیده شد و او علی بن ابیطالب علیه السلام بود که پیامبر او را وزیر و برادر خود نامید.

## فصل هفدهم

آیات برائت از مشرکین که حاکی از پایان یافتن عهد و پیمان پیامبر صلی الله علیه و آله با مشرکین مکه بود بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل گردید، حضرت، آیات را به ابوبکر دادند تا برود و در مکه بر مشرکین بخواند و اعلام کند که دیگر پیامبر صلی الله علیه و آله عهدی با آنان ندارد، هنوز مقدار زیادی از مدینه دور نشده بود که جبرئیل امین بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل گردید و فرمود: خداوند بر تو سلام می‌رساند و می‌گوید: آیات برائت را تو و یا فردی دیگر از نزدیکان تو که مانند توست باید بر مشرکان بخواند.

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله هم امیرمؤمنان علیه السلام را خواستند و به ایشان فرمودند: بر این شتر تیزروی من سوار شو و خود را به ابوبکر برسان آیات برائت را از او بگیر و خود آن‌ها را به مکه ببر و بر مشرکین بخوان و تو بر مشرکین نقض عهدمان را با آنان اعلام کن، ابوبکر را نیز بین همراهی تو به مکه و یا بازگشت به مدینه مخیرگردان، امیرمؤمنان علیه السلام بر شتر تیز روی پیامبر صلی الله علیه و آله سوار شده و شتابان به سوی ابوبکر حرکت کرد تا به او رسید، وقتی او امیرمؤمنان علیه السلام را دید از دیدن حضرت هراسان شد، جلو آمد و پرسید: ای ابوالحسن بخاطر من آمدی که همراهم باشی یا به خاطر چیز دیگری آمدی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من امر فرمود که خود را به تو برسانم و آیات برائت را از تو بگیرم و خود آن‌ها را بر مشرکین بخوانم و تو را مخیر گذارم که با من بیایی یا آنکه به مدینه بازگردی. او گفت: به مدینه بر می‌گردم و به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت.

خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله شما مرا برای انجام مأموریتی برگزیدید در حالیکه برای انجام آن گردنکشان دیگری نیز بودند وقتی برای انجام مأموریت خود اقدام کردم مرا باز گردانید آیا آیه‌ای از قرآن در مورد من نازل شده است؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه، ولی جبرئیل امین بر من نازل شد و پیام الهی را به من رساند که این آیات را تو و یا فردی مثل تو باید بر مشرکان بخواند و علی از من و مانند من است و تنها او به جای من می‌توانست این وظیفه مهم را انجام دهد. این روایت بین مورخین و راویان حدیث بسیار مشهور است.

نقض پیمان فقط توسط کسی که پیمان را می‌بندد یا کسی که جانشین اوست انجام می‌گیرد و دارای ویژگیهایی مثل فرماندار بودن، بزرگی قدر و منزلت، رتبه بالا و شریف است و کسی که در اعمال او نسبت به نقض قرارداد، شک راه ندارد می‌باشد و در گفتارش نیز اشتباهی نیست، کسی که مثل خود عقد کننده پیمان بوده و بخاطر همین، امر جانشین، مانند امر خود عاقد است پس اگر حکمی کرد حکمش نافذ بوده و قابل اعتراض نیست.

با اعلام آیات برائت و نقض پیمان پیامبر، اسلام قوت و کمال خود را یافته و امور مسلمین اصلاح



وَقَامَ فَتَحَ مَكَّةَ وَاتَّسَقَ أَمْرُ الصَّلَاحِ، فَأَحَبَّ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ ذَلِكَ عَلَى يَدِ مَنْ يُتَوَكَّلُ بِاسْمِهِ وَيُغْلَى ذِكْرُهُ وَيُتَّبَعُ عَلَى فَضْلِهِ وَتَدُلُّ عَلَى عُلُوِّ قَدْرِهِ، وَيُبَيِّنُهُ بِهِ عَمَّنْ سِوَاهُ، فَكَانَ ذَلِكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَلَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ مِنَ الْقَوْمِ فَضْلٌ يُقَارِبُ الْفَضْلَ الَّذِي وَصَفْنَاهُ، وَلَا يُشْرِكُهُ فِيهِ أَحَدٌ مِنْهُمْ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ. وَأَمْثَالُ مَا عَدَدْنَاهُ كَثِيرٌ إِنْ عَمَلْنَا عَلَى إِبْرَادِهِ طَالَ بِهِ الْكِتَابُ، وَاتَّسَعَ بِهِ الْخِطَابُ، وَلَسْنَا أَتَبَيَّنُّاهُ مِنْهُ فِي الْقَرَضِ الَّذِي قَصَدْنَاهُ كِفَايَةً لِذَوِي الْأَلْبَابِ.

## فصل

فَإِذَا الْجِهَادُ الَّذِي ثَبَّتَ بِهِ قَوَاعِدُ الْإِسْلَامِ، وَاسْتَقَرَّتْ بِثُبُوتِهَا شَرَائِعُ الْمِلَّةِ وَالْأَحْكَامُ، فَقَدْ تَخَصَّصَ مِنْهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِمَا اشْتَهَرَ ذِكْرُهُ فِي الْأَنَامِ وَاسْتَفَاضَ الْخَبَرُ بِهِ بَيْنَ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ، وَلَمْ يَخْتَلَفْ فِيهِ الْعُلَمَاءُ، وَلَا تَنَازَعَ فِي صِحَّتِهِ الْفُهَمَاءُ وَلَا شَكَّ فِيهِ إِلَّا غَفْلٌ لَمْ يَتَأَمَّلِ الْأَخْبَارُ، وَلَا دَفْعَةٌ يَمُنُّ نَظَرُ فِي الْأَثَارِ إِلَّا مُعَانِدٌ بَهَاتٌ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْعَارِ.

فَمِنْ ذَلِكَ مَا كَانَ مِنْهُ عليه السلام فِي غَزَاةٍ بِدَرِ الْمَذْكُورَةِ فِي الْقُرْآنِ وَهِيَ أَوَّلُ حَرْبٍ كَانَ بِهَا الْإِسْتِحَانُ وَمَلَاتِ رَهْبَتُهَا صُدُورَ الْمَعْدُودِينَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِي الشُّجْعَانِ، وَرَأَاهُمَا الشَّاخِرُ عَنْهَا لِحَقْوِفِهِمْ مِنْهَا وَكَرَاهَتِهِمْ لَهَا عَلَى مَا جَاءَ بِهِ مُحْكَمُ الذِّكْرِ فِي التَّنْبِيَانِ، حَيْثُ يَقُولُ جَلُّ أَمْرِهِ عليه السلام قَصَّ بِهِ مِنْ نَبَاهِمِ عَلَى الشَّرْحِ وَالتَّنْبِيَانِ: (كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ • يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ) فِي الْآيِ الْمُتَّصِلَةِ بِذَلِكَ إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى: (وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطَرًا وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ بِمَا يَفْعَلُونَ مُحِيطٌ) إِلَى آخِرِ السُّورَةِ، فَإِنَّ الْخَبَرَ عَنْ أَحْوَالِهِمْ فِيهَا يَتَلَوُّ بَعْضُهُ بَعْضًا وَإِنْ اخْتَلَفَ الْفَاقِظُ وَاتَّفَقَتْ مَعَانِيهِ، وَكَانَ مِنْ جَمَلَةِ خَبَرِ هَذِهِ الْغَزَاةِ: أَنَّ الْمَشْرِكِينَ حَضَرُوا بِدَرَأٍ مُصِيرِينَ عَلَى الْقِتَالِ، مُسْتَظْهِرِينَ فِيهِ بِكَثْرَةِ الْأَمْوَالِ وَالْعَدَدِ وَالْعُدَّةِ وَالرُّجَالِ،



گردید همچنان مقدمات فتح مکه ایجاد شد و کارها بر روی مسیر خود رو به گشایش و صلاح گذارد. چرا که خداوند می‌خواست این امور بدست کسی انجام شود که یاد و نام او شهره خاص و عام بوده و مردم به وسیله‌ی این انتخاب الهی بر، برتری‌ها و بلندی مقام و مرتبه او آگاه شده و او در میان همگان ممتاز گردد و او کسی جز علی بن ابیطالب علیه السلام امیرمؤمنان نمی‌باشد که در این فضیلت هم کسی از اصحاب به او نرسیده و نخواهد رسید. امثال فضائل گذشته فراوان است و ما بدلیل رعایت اختصار به همین مقدار کفایت می‌کنیم باشد که موجب روشنی صاحبان خرد گردد.

### فصل هجدهم

استورای پایه‌های اسلام به جهاد استحکام یافت و دین خدایمیان مردم و احکام الهی آن بواسطه جهاد استوار یافت. در این باب نیز برترین ویژگی‌ها مخصوص امیرمؤمنان علیه السلام است و در اخبار مربوط به آن نزاع و اختلافی بین علمایست و ذکر دلاوری‌های آن حضرت مشهور خاص و عام بوده و احدی در صحت اخبار آن شک ندارد مگر کسی که از تأمل در اخبار و تاریخ غافل باشد و یا اینکه با آن جناب همام دشمنی داشته و ترسی از تهمت زدن و بی‌انصافی نداشته باشد. از جمله آن جنگ‌ها، جنگ بدر است که در قرآن کریم هم آیاتی پیرامون آن به چشم می‌خورد. جنگ بدر اولین جنگی بود که مسلمین با آن روبرو شده و موجبات امتحان آنان را فراهم آورد به گونه‌ای که بعضی از شجاعان در میادین جنگ، نسبت به آن سینه‌های مالا مال از هراس داشتند و حتی همچنانکه قرآن اشاره می‌کند بعضی به خاطر ترس از حضور در جنگ، آن هم با عدم تساوی قدرت بین طرفین، آنرا به تأخیر می‌انداختند و از انجام آن اجتناب می‌کردند آیات ابتدایی سوره مبارکه انفال ناظر به قصه جنگ بدر است که می‌فرماید:

همچنانکه خداوند ترا برای جنگ از خانهات بیرون آورد، ولی گروهی از مومنین برای انجام جنگ ناراحت بوده و راضی به آن نبودند بعد از آشکار شدن حق هم، با توجدها می‌کردند مثل آنکه آن‌ها به سوی مرگ برده می‌شوند در حالیکه خود نیز ناظرند و در آیات متصله به این آیه می‌فرماید: مانند کسانی نباشید که از روی غرور و خودنمایی به مردم از خانه‌های خود به سوی بدر خارج شدند تا اینکه مردم را از راه خدا بازدارند ولی خدا به آنچه انجام می‌دهند احاطه کامل دارد. همچنان آیات پایانی سوره انفال نیز اشاره به اتفاقات جنگ بدر و احوال مسلمین در آن است هر چند آیات از نظر الفاظ با هم مختلف هستند ولی مقصود از آن‌ها یکی است.

### شرح حوادث جنگ بدر

مشرکین در معرکه بدر حاضر شده و برای جنگ با مسلمین مصمم بودند، فراوانی اموال، تعداد نفرات، تجهیزات نظامی و مردان جنگیشان را به رخ مسلمین کشیده و با آشکار کردن آن‌ها قصد

وَالْمُسْلِمُونَ إِذْ ذَاكَ نَفَرُ قَلِيلٌ عَدَدُهُمْ هُنَاكَ، وَخَضِرَتْهُ طَوَايِفُ مِنْهُمْ بِغَيْرِ اخْتِيَارٍ، وَشَهِدَتْهُ عَلَى الْكُفْرِ مِنْهَا لَهُ وَالْإِظْطَارُّ، فَتَحَدَّثَتْهُمْ قَرِيشٌ بِالْبِرَازِ، وَدَعَتْهُمْ إِلَى الْمَصَافَةِ وَالْبِرْزَالِ، وَاقْتَرَحَتْ فِي اللَّقَاءِ مِنْهُمْ الْأَكْفَاءَ، وَتَطَاوَلَتِ الْأَنْصَارُ لِمُبَارَزَتِهِمْ فَتَنَعَهُمُ النَّبِيُّ ﷺ مِنْ ذَلِكَ فَقَالَ لَهُمْ: إِنَّ الْقَوْمَ دَعَا الْأَكْفَاءَ مِنْهُمْ، ثُمَّ أَمَرَ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِالْبُرُوزِ إِلَيْهِمْ، وَدَعَا حَمْزَةَ بْنَ عَبْدِ الْمَطْلِبِ وَعَبِيدَةَ بْنَ الْحَارِثِ رِضْوَانُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا أَنْ يَبْرُزَا مَعَهُ، فَلَمَّا اضْطَفُّوا لَهُمْ لَمْ يُجِبْنِهِمُ الْقَوْمُ لِأَنَّهُمْ كَانُوا قَدْ تَغَفَّرُوا، فَسَأَلُوهُمْ: مَنْ أَنْتُمْ؟ فَانْتَسَبُوا لَهُمْ، فَقَالُوا: أَكْفَاءُ كِرَامٍ وَنَشَبَتِ الْحَرْبُ بَيْنَهُمْ وَبَارَزَ الْوَلِيدُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَلَمْ يُلْبِسْهُ حَقًّا قَتَلَهُ، وَبَارَزَ عُثْبَةُ حَمْزَةُ ﷺ فَقَتَلَهُ حَمْزَةُ، وَبَارَزَ سَيْبَةُ عُبَيْدَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ فَاخْتَلَفَ بَيْنَهُمَا ضَرْبَتَانِ قَطَعَتْ إِحْدَاهُمَا فَخِذَ عُبَيْدَةَ فَاسْتَقَدَّهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِضَرْبَةٍ بَدَرِيهَا شَيْبَةُ فَقَتَلَهُ، وَشَرِكَةُ فِي ذَلِكَ حَمْزَةُ ﷺ، فَكَانَ قَتْلُ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ أَوَّلَ وَهْنٍ لِحَقِّ الْمَشْرِكِينَ، وَذَلِكَ دَخَلَ عَلَيْهِمْ وَرَهْبَةٌ اعْتَرَاهُمْ بِهَا الرُّغْبُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، وَظَهَرَ بِذَلِكَ إِمَارَةُ نَصْرِ الْمُسْلِمِينَ، ثُمَّ بَارَزَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ الْعَاصِ بْنَ سَعِيدٍ بْنِ الْعَاصِ بَعْدَ أَنْ أَحْجَمَ عَنْهُ مَنْ سِوَاهُ فَلَمْ يُلْبِسْهُ أَنْ قَتَلَهُ، وَبَارَزَ إِلَيْهِ حَنْظَلَةُ بْنُ أَبِي سَفْيَانَ فَقَتَلَهُ وَبَارَزَ بَعْدَهُ طَعِيسَةُ بْنُ عَدِيٍّ فَقَتَلَهُ، وَقَتَلَ بَعْدَهُ نَوْفَلَ بْنَ خُوَيْلِدٍ وَكَانَ مِنْ شَيَاطِينِ قَرِيشٍ وَلَمْ يَزَلْ ﷺ يَقْتُلُ وَاحِدًا مِنْهُمْ بَعْدَ وَاحِدٍ حَتَّى آتَى عَلَى شَطْرِ الْمُقْتُولِينَ مِنْهُمْ وَكَانُوا سَبْعِينَ رَجُلًا، تَوَلَّى كَأَفَّةً مَنْ حَضَرَ بَدْرًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ مَعَ ثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ الْمُسَوِّمِينَ قَتَلَ الشَّطْرَ مِنْهُمْ، وَتَوَلَّى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ قَتَلَ الشَّطْرَ الْآخَرَ وَحْدَهُ بِمَعُونَةِ اللَّهِ وَتَوْفِيقِهِ وَتَأْيِيدِهِ وَنَصْرِهِ، وَكَانَ الْفَتْحُ لَهُ بِذَلِكَ عَلَى يَدَيْهِ، وَخَتَمَ الْأَمْرَ بِمَنَاوِلَةِ النَّبِيِّ ﷺ كَقَاءٍ مِنَ الْخَصْصِ فَرَمَى بِهَا فِي وُجُوهِهِمْ وَقَالَ: «شَهِدَتِ الْوُجُوهُ»، فَلَمْ يَبْقَ أَحَدٌ مِنْهُمْ إِلَّا وَلَّى الدُّهْرَ لِذَلِكَ، مُنْهَرِمًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَشُرَكَائِهِ فِي نُصْرَةِ الدِّينِ مِنْ خَاصَّةِ آلِ الرَّسُولِ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ، وَمَنْ أَيْدَهُمْ بِهِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ الْكِرَامِ.

تضعیف روحیه مسلمین را داشتند در حالیکه مسلمانان فقط سیصد و سیزده نفر بودند و تجهیزات زیادی هم نداشتند به همین خاطر حاضر به نبرد با مشرکین نمی‌شدند و بالاخره از روی ناچاری با آن تعداد اندک در مقابل سپاه تا دندان مسلح مشرکین حاضر شده و سپاه دشمن همواره آنانرا به جنگ فرا می‌خواند. سپاه مشرکین از مسلمین خواستند تا کسانی در منزلت آنان برای جنگ تن به تن بیایند، انصار مدینه پیشقدم شدند ولی پیامبر ﷺ آنانرا منع کرده و فرمودند: دشمن می‌خواهد کسانی هم‌طراز آنان از قریش برای جنگ با آن‌ها برود، سپس به امیرمؤمنان علی ﷺ و حمزه و عبیده بن حارث امر فرمودند تا برای نبرد با آن‌ها حاضر شوند بعد از آنکه این سه نفر در مقابل سپاه دشمن قرار گرفتند بدلیل آنکه نقاب بر چهره داشتند شناخته نشدند و مشرکان از آن‌ها خواستند تا خود را معرفی کرده و نسبت خود را بگویند آن‌ها نیز خود را معرفی کردند و مشرکان گفتند مبارزان بزرگ و هم‌طراز ما هستید سپس آتش جنگ بین آن‌ها شعله‌ور گردید.

ولید با امیرمؤمنان ﷺ به جنگ پرداخت و حضرت به او مهلت نداد و دردم او را به هلاکت رساند، عتبه نیز با حمزه ﷺ درگیر شد و او نیز بدست حمزه کشته شد شبیه نیز با عبیده بن حارث به نبرد پرداخت دو ضربه بین آنان رد و بدل شد و یکی از آن‌ها پای عبیده را قطع کرد امیرمؤمنان ﷺ او را نجات داد و با ضربه‌ای کاری، شبیه را به هلاکت رساند و در این نبرد علیه شبیه حمزه ﷺ نیز شرکت داشت.

کشته شدن این سه نفر که از ارکان سپاه کفر بودند لشکر مشرکان را سست گردانید و همگی آنانرا دچار احساس ذلت کرد، با ترسی که در دل سپاه دشمن افتاد مسلمین قوت قلب گرفته و نشانه‌های پیروزی مسلمین هویدا گردید.

سپس امیرمؤمنان ﷺ با عاص بن سعید که همه از مبارزه با او روی گردان بودند درگیر شد و دردم جانش را گرفت و بعد از آن با حنظله بن ابی‌سفیان و طعیمه بن عدی و نوفل بن خویلد که از توطئه‌گران و شیاطین قریش بود درگیر شد و همگی آنان را از دم تیغ گذراند و به هلاکت رساند. امیرمؤمنان ﷺ در جنگ بدر همواره دشمنان را یکی بعد از دیگری به هلاکت رسانده تا اینکه تعداد آن‌ها به هفتاد مرد جنگی رسید، نیمی از کشته شدگان مشرکین را در صحنه بدر مسلمین به کمک سه هزار ملائکه‌ای که خداوند به یاری مسلمین فرستاده بود از بین بردند و نیم دیگر آنان را امیرمؤمنان علی ﷺ به تنهایی به یاری و کمک و توفیق الهی از بین بردند، نصرت و پیروزی آنروز مسلمین مرهون دلاوری‌های امیرمؤمنان ﷺ است.

جنگ نیز بدست رسول خدا ﷺ پایان یافت، ایشان مثنی از خاک برداشته و به صورت مشرکان پاشیدند و فرمودند: رویتان سیاه باد، و هیچ یک از آنان نبود، مگر آنکه پشت به مسلمین کرده و از مهلکه می‌گریخت این چنین بود که خداوند به واسطه‌ی امیرمؤمنان ﷺ و همراهانش که همه از نزدیکان و خاندان پیامبر ﷺ بودند دین خود را حفظ و مسلمین را یاری کرد و همچنین آنانرا به فرستادن ملائکه‌ای بلند مرتبه کمک نمود تا همچنان که خود در قرآن فرموده: (خداوند مومنین



كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا).

## فصل

وَقَدْ أَثْبَتَ رِوَاةُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ مَعَ أَسْمَاءِ الَّذِينَ تَوَلَّى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَتْلَهُمْ بِبَدْرِ مِنَ الْمُشْرِكِينَ عَلَى إِتِّفَاقٍ فِيهَا تَقْلُوهُ مِنْ ذَلِكَ وَاصْطِلَاحٍ، فَكَانَ يَمْنُ سُمُوهُ: الْوَلِيدُ بْنُ عَتَبَةَ كَمَا قَدَّمْنَاهُ، وَكَانَ شَجَاعاً جَرِيئاً وَقَاحاً فَاتِكاً تَهَابَهُ الرُّجَالُ، وَالْعَاصُ بْنُ سَعِيدٍ وَكَانَ هَوَلاً عَظِيماً تَهَابَهُ الْأَبْطَالُ وَهُوَ الَّذِي حَادَ عَنْهُ عَمْرُ بْنُ الْخَطَّابِ وَخَصَّتْهُ فِيهَا ذِكْرُنَاهُ مَشْهُورَةٌ وَنَحْنُ نُبَيِّنُهَا فِيهَا ثَوْرُهُ بَعْدُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، وَطَعِيمَةُ بْنُ عَدِيٍّ بْنِ نُوْفَلٍ وَكَانَ مِنْ رُؤُوسِ أَهْلِ الضَّلَالِ، وَنُوْفَلُ بْنُ خُوَيْلِدٍ وَكَانَ مِنْ أَشَدِّ الْمُشْرِكِينَ عَدَاوَةً لِرَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَكَانَتْ قَرِيشٌ تُقَدِّمُهُ وَتُعْظِمُهُ وَتُطِيعُهُ، وَهُوَ الَّذِي قَرَنَ أَبَاهُ بِكَرٍ وَطَلْحَةَ قَبْلَ الْهَجْرَةِ بِمَكَّةَ وَأَوْثَقَهَا بِحَبْلِ وَعَذَّبَهَا يَوْماً إِلَى اللَّيْلِ حَتَّى سَيْلَ فِي أَمْرِهَا، وَلَمَّا عَرَفَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله حُضُورَهُ يَذْرَأُ مِثْلَ اللَّهِ أَنْ يَكْتُمِيَهُ أَمْرُهُ فَقَالَ: أَلَلَّهُمْ أَكْتَفَى نُوْفَلُ بْنُ خُوَيْلِدٍ، فَقَتَلَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَزَمْعَةُ بْنُ الْأَسْوَدِ، وَعَقِيلُ بْنُ الْأَسْوَدِ، وَالْحَارِثُ بْنُ زَمْعَةَ، وَالتَّضَرُّ بْنُ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الدَّارِ، وَعَمِيرُ بْنُ عَثَانَ بْنِ كَعْبِ بْنِ تَيْمِ عَمُ طَلْحَةَ بْنِ عُيَيْدِ اللَّهِ، وَعَثَانُ وَمَالِكُ ابْنَا عُيَيْدِ اللَّهِ أَخَوَا طَلْحَةَ بْنِ عُيَيْدِ اللَّهِ، وَمَسْعُودُ بْنُ أَبِي أُمَيَّةَ بْنِ الْمُغِيرَةِ، وَقَيْشُ بْنُ الْفَاكِهِ بْنِ الْمُغِيرَةِ، وَحَذِيفَةُ بْنُ أَبِي حَذِيفَةَ بْنِ الْمُغِيرَةِ، وَأَبُو قَيْسٍ بْنُ الْوَلِيدِ بْنِ الْمُغِيرَةِ، وَحَنْظَلَةُ بْنُ أَبِي سَفْيَانَ، وَعَمْرُو بْنُ مَخْزُومٍ، وَأَبُو الْمُنْذِرِ بْنُ أَبِي رِفَاعَةَ، وَمَنْبَةُ بْنُ الْحَبَّاجِ السَّهْمِيِّ، وَالْعَاصُ بْنُ مَنْبَةَ، وَعَلْقَمَةُ بْنُ كَلْدَةَ، وَأَبُو الْعَاصِ بْنِ قَيْسٍ بْنِ عَدِيٍّ، وَمَعَاوِيَةُ بْنُ الْمُغِيرَةِ بْنِ أَبِي الْعَاصِ، وَلَوْ ذَانُ بْنُ رَبِيعَةَ وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْمُنْذِرِ بْنِ أَبِي رِفَاعَةَ، وَمَسْعُودُ بْنُ أُمَيَّةَ بْنِ الْمُغِيرَةِ، وَحَاجِبُ بْنُ السَّائِبِ بْنِ عُوَيْمِرٍ، وَأَوْسُ بْنُ الْمُغِيرَةِ بْنِ لَوْذَانَ، وَزَيْدُ بْنُ مَلِيحٍ، وَعَاصِمُ بْنُ أَبِي عَوْفٍ، وَسَعِيدُ بْنُ رَهْبٍ حَلِيفُ بَنِي عَامِرٍ، وَمَعَاوِيَةُ بْنُ عَامِرٍ بْنِ عَبْدِ الْقَيْسِ، وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَمِيلٍ بْنِ زُهَيْرٍ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ أَسَدٍ، وَالسَّائِبُ بْنُ مَالِكٍ، وَأَبُو الْحَكَمِ بْنِ الْأَخْتَسِ، وَهَشَامُ بْنُ أَبِي أُمَيَّةَ بْنِ الْمُغِيرَةِ.

فَذَلِكَ سِتَّةٌ وَثَلَاثُونَ رَجُلًا سِوَى مَنْ اخْتَلَفَ فِيهِ أَوْ شَرِكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِيهِ غَيْرُهُ، وَهُمْ أَكْثَرُ مِنْ شَطْرِ الْمُقْتُولِينَ بِبَدْرِ عَلَى مَا قَدَّمْنَاهُ.

## فصل

فَمِنْ مَخْصَرِ الْأَخْبَارِ الَّتِي جَاءَتْ بِشَرْحِ مَا أَثْبَتْنَاهُ.

١- مَا رَوَاهُ شُعْبَةُ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ، عَنْ حَارِثِ بْنِ مَضْرُوبٍ، قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام يَقُولُ: لَقَدْ حَضَرْنَا بَدْرًا وَمَا فِيْنَا فَارِسٌ غَيْرُ الْمُقْدَادِ بْنِ الْأَسْوَدِ، وَلَقَدْ رَأَيْنَا لَيْلَةَ بَدْرِ وَمَا فِيْنَا إِلَّا مَنْ نَامَ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَإِنَّهُ كَانَ مُتَّصِباً فِي أَصْلِ شَجَرَةٍ يُصَلِّي فِيهَا وَيَدْعُو حَتَّى الصَّبَاحِ.

را نسبت به جنگ کفایت و حمایت می‌کند و خداوند قدرتمند و شکست‌ناپذیر است<sup>(۱)</sup> از جنگ نهراسند و بر دشمنان و بدخواهان فائق آیند.

## فصل نوزدهم

آن عده که در جنگ بدر بدست پرتوان امیرمؤمنان علیه السلام به هلاکت رسیدند و خبر آن بین خاص و عام مشهور است عبارتند از: همچنانکه گذشت ولید بن عتبه که فردی شجاع و دلاوری نترس و خونریز بود و مردان جنگی از نبرد با او می‌هراسیدند اولین آنان بود.

عاص بن سعید که فردی ترسناک بود و یهلوانان از نبرد با او اجتناب می‌کردند عمر نیز از نبرد با او روی گردان شد. قصه‌ی آن مشهور است که ما آنرا بعداً خواهیم آورد این شاءالله. طعیمه بن عدی که از سران گمراهان بود، نوفل بن خویلد که از همه مشرکین دشمنی بیشتری با رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت و قریش او را احترام می‌کردند و در همه امر، او را مقدم کرده و از او فرمانبری داشتند. او کسی بود که قبل از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه ابوبکر و طلحه را به ریسمان بست و یکروز تا شب آندو را شکنجه کرد تا اینکه دیگران واسطه شدند و آن دو را رها کرد، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله از حضور او در جنگ بدر مطلع شد از خداوند خواست تا شر او کم شود و فرمود: خدایا شر نوفل بن خویلد را کفایت نما، پس امیرمؤمنان علیه السلام او را به درک واصل گردانید.

زعه بن الاسود، عقیل بن الاسود، حارث بن زعه، نصر بن حارث، عمیر بن عثمان عمری، طلحه، عثمان و مالک برداران طلحه، مسعود بن ابی‌امیه، قیس بن الفاکه، حذیفه بن ابی‌حذیفه، ابوقیس بن الولید، حفصه بن ابی‌سفیان، عمرو بن مخزوم، ابوالعندزی ابی‌رقاعه، منبه بن الحجاج، عاص بن منبه، علقمه بن کله، ابوالعاص بن قیس، معاویه بن مغیره، لوثان بن ربیع، عبدالله بن المنذر، مسعود بن امیه، حاجب بن سایب، اوس بن مغیره، زید بن ملیص، عاصم بن ابی‌عوف، سعید بن وهب، معاویه بن عامر، عبدالله بن جمیل، سایب بن مالک، ابوالحکم بن اخنس و هشام بن ابی‌امیه.

این سی و پنج نفر کسانی هستند که اختلافی نیست بدست امیرمؤمنان علیه السلام به هلاکت رسیده‌اند و حضرت درکشتن آنان به دیگران کمک نمی‌کرده است ولی کسانی که امیرمؤمنان علیه السلام دراز بین بردن آن‌ها به دیگران کمک کرده است بیشتر از نصف کشته شدگان بدر می‌باشند.

## فصل بیستم

اخباری مختصر در شرح حادثه بدر

۱- حارث بن مضرب می‌گوید: از علی بن ابیطالب علیه السلام شنیدم که می‌گفت: در جنگ بدر شرکت کردیم در حالیکه غیر از مقداد سواری در میان ما نبود و آنشب را خوابیده و استراحت کردیم ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله زیر درختی تا صبح مشغول نماز و دعا بود.

٢- وَ رَوَى عَلِيُّ بْنُ هَاشِمٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيْدٍ اللَّهِ بْنِ أَبِي رَافِعٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ أَبِي رَافِعٍ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ: لَمَّا أَصْبَحَ النَّاسُ يَوْمَ بَدْرٍ اضْطَفَّتْ قَرِيْشُ أَمَامَهَا عَتَبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ، وَأَخُوهُ شَيْبَةُ، وَابْنُهُ الْوَلِيدُ فَنَادَى عَتَبَةُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ أَخْرِجْ إِلَيْنَا أَكْفَأَنَا مِنْ قَرِيْشٍ، فَبَدَرَ إِلَيْهِمْ ثَلَاثَةَ مِنْ شُهَدَاءِ الْأَنْصَارِ فَقَالَ لَهُمْ عَتَبَةُ: مَنْ أَنْتُمْ؟ فَانْتَسَبُوا لَهُ، فَقَالَ لَهُمْ: لَأَنْتَصِرَ، إِرْجِعُوا إِلَى مَوَاقِعِكُمْ، ثُمَّ قَالَ: قُمْ يَا عَلِيُّ، قُمْ يَا حَمْزَةُ، قُمْ يَا عُبَيْدَةُ، قَاتِلُوا عَلَى حَكْمِكَمُ الَّذِي بَعَثَ اللَّهُ بِهِ نَبِيَّكُمْ، إِذْ جَاؤُوا بِبَاطِلِهِمْ لِيُطْفِئُوا نَوْرَ اللَّهِ، فَقَامُوا قَصْفُوا لِلْقَوْمِ وَكَانَ عَلَيْهِمُ الْبَيْضُ فَلَمْ يُعْرِفُوا، فَقَالَ لَهُمْ عَتَبَةُ: تَكَلَّمُوا فَإِنْ كُنْتُمْ أَكْفَأَنَا قَاتِلْنَاكُمْ فَقَالَ حَمْزَةُ: أَنَا حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمَطْلِبِ أَسَدُ اللَّهِ وَ أَسَدُ رَسُولِهِ ﷺ، فَقَالَ عَتَبَةُ: كَفُوْا كَرِيْمٌ وَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: أَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ بْنُ عَبْدِ الْمَطْلِبِ، وَقَالَ عُبَيْدَةُ: أَنَا عُبَيْدَةُ بْنُ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمَطْلِبِ، فَقَالَ عَتَبَةُ لِابْنِهِ الْوَلِيدِ: قُمْ يَا وَلِيدُ، فَبَرَزَ إِلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَكَانَا إِذْ ذَاكَ أَصْغَرَى الْجَمَاعَةِ سِتًّا فَاخْتَلَفَا ضَرْبَتَيْنِ أَخْطَأَتْ ضَرْبَةُ الْوَلِيدِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، وَاتَّقَى يَدَهُ الْيَسْرَى ضَرْبَةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَأَبَانَتْهَا.

فَرَوَى أَنَّهُ يَذْكُرُ بَدْرًا وَقَتْلَهُ الْوَلِيدُ فَقَالَ فِي حَدِيثِهِ: كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى رَمِيْضٍ خَافَهُ فِي شِمَالِهِ، ثُمَّ ضَرْبَتُهُ ضَرْبَةً أُخْرَى فَصَرَعَتْهُ وَ سَلَبَتْهُ فَرَأَيْتُ بِهِ زِدْعًا مِنْ خُلُقِي، فَعَلِمْتُ أَنَّهُ قَرِيبٌ عَهْدٌ بِقَرِيْشٍ، ثُمَّ بَارَزَ عَتَبَةَ حَمْزَةُ ﷺ فَقَتَلَهُ حَمْزَةُ وَ مَشَى عُبَيْدَةُ وَ كَانَ أَسْنُ الْقَوْمِ إِلَى شَيْبَةَ، فَاخْتَلَفَا ضَرْبَتَيْنِ فَأَصَابَ ذَهَابَ سَيْفِ شَيْبَةَ عِضْلَةً سَاقِ عُبَيْدَةَ فَقَطَعَتْهَا، وَاسْتَنْقَذَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَ حَمْزَةُ مِنْهُ وَ قَتَلَا شَيْبَةَ، وَ تَجَلَّى عُبَيْدَةُ مِنْ مَكَانِهِ فَاتَّ بِالصُّفْرَاءِ وَ فِي قَتْلِ عَتَبَةَ وَ شَيْبَةَ وَ الْوَلِيدِ نَقُولُ هَذَا بِنْتُ عَتَبَةَ:

أَيَا عَيْنَ جُودِي بِدَمْعِ سَرَبٍ  
تَدَاعَى لَهُ رَهْطُهُ غُدْرَةً  
يُذِيقُونَهُ حَدًّا أَشْيَافِهِمْ  
عَلَى خَيْرِ خَنْدِفٍ لَمْ يَسْتَقْلِبْ  
بَنُو هَاشِمٍ وَ بَنُوا الْمَطْلِبِ  
يُعْرَوْنَهُ بَعْدَ مَا قَدْ شَجَبَ

٣- وَ رَوَى الْحُسَيْنُ بْنُ حَمِيْدٍ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو غَسَّانَ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو إِسْمَاعِيلَ عَمِيرُ بْنُ بَكَّارٍ، عَنْ جَاهِرٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ﷺ قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: لَقَدْ تَعَجَّبْتُ يَوْمَ بَدْرٍ مِنْ جُرْأَةِ الْقَوْمِ وَ قَدْ قَتَلْتُ الْوَلِيدَ بْنَ عَتَبَةَ، وَ قَتَلَ حَمْزَةُ عَتَبَةَ، وَ شَرَكْنَاهُ فِي قَتْلِ شَيْبَةَ،



۲- ابورافع از دوستان رسول خدا می‌گوید: صبح روز جنگ بدر قریش برای جنگ تن به تن عتبه و برادرش شیبه و پسرش ولید را انتخاب کردند، عتبه خطاب به رسول خدا ﷺ گفت: همتهای ما را از قریش انتخاب کن: سه تن از جوانان انصار برای جنگ حرکت کردند، عتبه به آنان گفت: شما کیستید؟ نسب خود را گفتند: عتبه گفت: مانیازی برای مبارزه و جنگ با شما نمی‌بینیم یا فقط دنبال جنگ با عموزادگان خود هستیم.

پیامبر ﷺ به انصار فرمود: به جایگاه خود بازگردید، سپس فرمود: ای علی برخیز، ای حمزه برخیز، و ای ابوعبیده برای کارزار برخیز. برخیزید و بخاطر حقان که خداوند براساس آن پیامبران را فرستاده جهاد کنید چرا که با عقیده باطلشان آمده‌اند تا نور هدایت الهی را خاموش کنند.

آن‌ها برخاستند و در مقابل دشمن صف‌آرایی کردند، اما به دلیل آنکه لباس‌های نظامی پوشیده بودند شناخته نمی‌شدند عتبه به آن‌ها گفت: بگویید کیستید اگر همتای ما باشید با شما می‌جنگیم.

حمزه گفت: من حمزه پسر عبدالمطلب، شیر خدا و شیر رسول خدا هستم، عتبه گفت: همتای بلند مرتبه‌ای هستی، امیرمؤمنان ﷺ فرمود: من علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب هستم و عبیده هم فرمود: من عبیده بن حارث بن عبدالمطلب هستم عتبه به فرزندش ولید گفت: برای مبارزه برخیز پس امیرمؤمنان ﷺ باالویه مبارزه پرداخت چرا که در میان طرفین کوچکترین، کم سن و سال‌ترین آن‌ها بودند دو ضربه در میان آن دو، ردوبدل شد ضربه ولید به خطا رفت ولی ولید ضربه امیرمؤمنان ﷺ را با دست چپش رفع کرد و منجر به قطع شمشیر گردید، آورده‌اند که هرگاه حضرت امیر ﷺ یادی از جنگ بدر می‌کردند به یاد جنگشان با ولید و کشته شدن او بدست خود می‌افتادند و می‌فرمودند:

مثل این است که الان به برق انگشترش که درست چپ داشت می‌نگرم که با ضربت اول دست چپ قطع شد و با ضربت دیگری به زمین افتاد و به هلاکت رسید زره او را که در آوردم در زیر آن لباس آراسته‌ای پوشیده بود که معلوم می‌شد تازه داماد است.

عتبه خود با حمزه ﷺ وارد جنگ شد حمزه او را از پای در آورد، عبیده نیز که از همه مسن‌تر بود به سوی شیبه حرکت کرد، دو ضربه بین آن دو رد و بدل شد که نوک شمشیر شیبه به عضله ساق پای عبیده اصابت کرد و پایش را قطع کرد امیرمؤمنان و حمزه ﷺ به کمکش رفته و او را نجات دادند و شیبه را نیز به درک فرستادند و عبیده را همراه خود به لشکرگاه آوردند ولی او در محله‌ای به نام صفرا در منطقه بدر به شهادت رسید. هند دختر عتبه در کشته شدن عتبه و شیبه و ولید می‌گوید: ای چشم در غم کشته شدن بهترین‌های قبیله خندف که تا ابد باقی خواهند ماند همواره گریان باش. فرزندان هاشم و عبدالمطلب صبحگاهان او را به کارزار و نبرد خواندند و بعد از آنکه آن‌ها را از دم تیغ‌ها گذراندند و از میان بردند آنان را عریان کردند.

۳- جابر از امام باقر ﷺ نقل می‌کند که امیرمؤمنان ﷺ فرمود: در جنگ بدر از دل و جرات مشرکان تعجب کردم و چرا که ولید بن عتبه را من کشتم و عتبه را حمزه و در کشتن شیبه شرکت

إِذْ أَقْبَلَ إِلَى حَنْظَلَةَ بْنِ أَبِي سَفْيَانَ، فَلَمَّا دَفَى مَنَى ضَرْبَهُ ضَرْبَةً بِالسَّيْفِ فَسَالَتْ عَيْنَاهُ وَلَزِمَ الْأَرْضَ قَتِيلًا.  
 ٤- وَرَوَى أَبُو بَكْرِ الْهَذَلِيُّ، عَنْ الزُّهْرِيِّ، عَنْ صَالِحِ بْنِ كَيْسَانَ، قَالَ: مَرَّ عَثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ بِسَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ  
 فَقَالَ: انْطَلِقْ بِنَا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ نَتَحَدَّثُ عِنْدَهُ، فَاَنْطَلَقَا قَالَ: فَأَمَّا عَثْمَانُ فَصَارَ إِلَى مَجْلِسِهِ  
 الَّذِي يَشْتَبِيهِ، وَأَمَّا أَنَا فَلِثْتُ فِي نَاحِيَةِ الْقَوْمِ، فَنَظَرْتُ إِلَى عُمَرَ وَقَالَ: مَا لِي أَرَاكَ كَأَنَّ فِي نَفْسِكَ عَلَى شَيْئًا  
 أَنْظَنُّ أَنِّي قَتَلْتُ أَبَاكَ؟ وَاللَّهِ لَوُدِدْتُ أَنِّي كُنْتُ قَاتِلُهُ وَلَوْ قَتَلْتُهُ لَمْ أَعْتَذِرْ مِنْ قَتْلِ كَافِرٍ، وَلَكِنِّي مَرَرْتُ بِهِ يَوْمَ  
 بَدْرٍ فَرَأَيْتُهُ يَبْحَثُ لِلْقِتَالِ كَمَا يَبْحَثُ الثَّوْرُ بِقَرْنَيْهِ وَإِذَا شِدْقَاهُ قَدْ أَزِيدَا كَالْوَزْغِ فَلَمَّا رَأَيْتُ ذَلِكَ هَبْتُ وَزُغْتُ  
 عَنْهُ، فَقَالَ: إِلَى أَيْنَ يَا بَنَ الْخَطَّابِ؟ وَصَمَدٌ لَهُ عَلَى فَتَاوَلَهُ، فَوَاللَّهِ مَا رَمَتْ مَكَانِي حَتَّى قَتَلْتُهُ، قَالَ: وَكَانَ  
 عَلَى ﷺ حَاضِرًا فِي الْمَجْلِسِ فَقَالَ: أَلَلَّهُمْ غَفَرُوا ذَهَبَ الشَّرْكَ بِمَا فِيهِ وَنَحَى الْإِسْلَامُ مَا تَقَدَّمَ، قَالَتْكَ تَهَيَّجُ  
 النَّاسَ عَلَى؟ فَكَفَّ عُمَرُ. فَقَالَ سَعِيدٌ: أَمَا إِنَّهُ مَا كَانَ يُشْرِكُنِي أَنْ يَكُونَ قَاتِلُ أَبِي غَيْرِ ابْنِ عَمِّهِ عَلَى بْنِ أَبِي  
 طَالِبٍ ﷺ، وَأَنْشَأَ الْقَوْمُ فِي حَدِيثٍ آخَرَ.

٥- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ إِسْحَاقَ، عَنْ يَزِيدَ بْنِ رُومَانَ، عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الزُّبَيْرِ أَنَّ عَلِيًّا ﷺ أَقْبَلَ يَوْمَ بَدْرٍ نَحْوَ  
 طُعَيْمَةَ بْنِ عَدِيِّ بْنِ نُوْفَلٍ، فَشَجَرَهُ بِالرُّمَحِ وَقَالَ لَهُ: وَاللَّهِ لَا تُخَاصِمُنَا فِي اللَّهِ بَعْدَ الْيَوْمِ أَبَدًا.  
 ٦- وَرَوَى عَبْدُ الرَّزَّاقِ عَنْ مَعْتَرٍ عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: لَمَّا عَرَفَتْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حُضُورَ نُوْفَلٍ بْنِ خُوَيْلِدٍ بِدْرًا  
 قَالَ: أَلَلَّهُمْ أَكْفَى نُوْفَلًا فَلَمَّا انْكَشَفَتْ قَرِيشٌ رَأَاهُ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَقَدْ تَحَيَّرَ لَا يَدْرِي مَا يَصْنَعُ فَصَمَدٌ  
 لَهُ ثُمَّ ضَرْبَةً بِالسَّيْفِ فَتَنَسَبَ فِي حَجَّتِهِ، فَاَنْزَعَهُ مِنْهَا ثُمَّ صَرَبَ بِهِ سَاقَهُ وَكَانَتْ دِرْعُهُ مُشْتَمِرَةً فَقَطَعَهَا ثُمَّ  
 أَجْهَرَ عَلَيْهِ قَتْلَهُ فَلَمَّا عَادَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ سَمِعَهُ يَقُولُ: مَنْ لَمْ يَعْلَمْ نُوْفَلٍ فَقَالَ ﷺ لَهُ: أَنَا قَتَلْتُهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ  
 فَكَبَّرَ النَّبِيُّ ﷺ وَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَجَابَ دَعْوَتِي فِيهِ.

## فصل

وَفِيهَا صَنَعَةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِبَدْرٍ قَالَ أَسِيدُ بْنُ أَبِي إِيَّاسٍ يُحَرِّضُ مُشْرِكِي قَرِيشٍ عَلَيْهِ:  
 فِي كُلِّ مَجْتَمَعٍ غَايَةُ أَحْزَاكُمُ جَذَعُ أَبْرَ عَلَى الْمَذَاكِمِ الْفُرُوحِ



داشتم ولی حنظله پسر ابوسفیان بی محابا بطرف من آمد وقتی نزدیک من شد ضربتی به او زدم که چشمانش از حلقه بیرون آمد و بر زمین افتاد و به هلاکت رسید.

۴- صالح بن کیسان می گوید: عثمان بن عفان، سعید بن عاص را دید به او گفت بیا همراه هم به دیدن خلیفه عُمَر برویم و با او گفتگو و صحبت کنیم. هر دو حرکت کرده و چون به مسجد رسیدند عثمان به جایگاه خودرفت ولی من در کناری پیش مردم نشستم عمریه من نگاهی کرد و گفت: چه شده است؟ مثل اینکه از من کنورتی در دل داری شاید گمان می کنی من پدرت را کشته ام؟ به خدا قسم اگر من او را کشته بودم خوشحال بودم چرا که اگر من قاتلش بودم از کشتن فرد کافری عذرخواهی نمی کردم ولی در روز جنگ بدر او را دیدم و او مانند گاو خشمگینی که با شاخش آماده حمله است در جستجوی مبارز بود و مانند وزغ از آتش خشم دهانش کف برآورده بود وقتی این منظره را دیدم از او گذشتم و چشم پوشی کردم به من گفت: ای پسر خطاب چرا آماده نبرد با من نمی شوی؟ این را نگفته بود که علی علیه السلام با او درگیر شد و هنوز مقداری از صحنه دور نشده بودم که علی علیه السلام او را به هلاکت رساند.

علی علیه السلام که در مجلس حاضر بود گفت: خدایا مرا ببخش شرک با همه پلیدیهایش بواسطه اسلام محو و نابود گردید پس برای چه، ای عُمَر مردم را بر علیه من تحریک می کنی؟ عمر با شنیدن این سخن ساکت شد و سعید بن عاص هم گفت از این مطلب همواره خوشحالم که قاتل پدرم فردی جز علی بن ابیطالب علیه السلام، پسر عموی پدرم نیست و هیچ ناراحتی نسبت به او ندارم اینجا بود که مردم سخن او را قطع کرده و صحبت از مسائل دیگری را به میان کشیدند.

۵- عروه بن زبیری می گوید: علی علیه السلام در روز جنگ بدر با نیزه به طرف طعیمه حمله کرد و او را از پای درآورد و فرمود: به خدا قسم بعد از این در راه خدا با ما دشمنی نخواهی کرد.

۶- زهری می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی از حضور نوفل ابن خویلد در جنگ بدر آگاه شدند فرمودند: خدایا ما را نسبت به شر نوفل ایمن کن، وقتی اهل قریش به میدان آمدند علی علیه السلام نوفل را دید، نوفل که دچار شک و تحیر شده بود و نمی دانست چه کند مات و مبهوت مانده بود، علی علیه السلام با او درگیر شد و با شمشیر ضربتی بر فرقش وارد آورد سپس شمشیرش را از فرق او در آورد و به ساق پایش ضربت دیگری وارد آورد چرا که زرهش را بالا زده بود و به همین خاطر پایش قطع شد و از پای در آمد. چون حضرت امیر علی علیه السلام خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت شنیدند که پیامبر صلی الله علیه و آله از نوفل می پرسند. حضرت امیر علیه السلام فرمودند: من او را به هلاکت رساندم. پیامبر صلی الله علیه و آله تکبیر گفتند و فرمودند: ستایش و سپاس خداوندی را که دعایم را اجابت فرمود.

### فصل بیستم و یکم

اسید بن ابی ایاس که مشرکین قریش را به جنگ تحریک می کرد در رابطه با جنگ حضرت امیر علیه السلام در بدر می گوید:

ای قریشیان در هر دسته ای که وارد جنگ می شوید جوانی دلاور که بر اسبی پیشانی سفید سوار



لِإِلَهِ دُرُكُكُمْ أَلَّا تُنْكِرُوا  
هَذَا ابْنُ فَاطِمَةَ الَّذِي أَقْنَاكُمْ  
أَعْطَوْهُ خَرْجاً وَاتَّقُوا بِضَرْبَتِهِ  
أَيُّنَ الْكُهُولُ وَأَيُّنَ كُلُّ دِغَامَةٍ  
أَقْنَاهُمْ قَسْصاً وَضَرْباً يَفْتَرِي  
قَدْ يُنْكِرُ الْمُحَرُّ الْكَرِيمُ وَيَسْتَحْيِي  
دُبْحاً وَقِثْلَةَ قَنْصَةٍ لَمْ تُذْبَحِ  
فِغْلُ الذَّلِيلِ وَبَيْعَةٌ لَمْ تُزْبَحِ  
فِي الْمُضَلَّاتِ وَأَيُّنَ زَيْنُ الْأَبْطَحِ  
بِالسَّنَفِ يُغْمِلُ حَدَّهُ لَمْ يَصْنَعِ

## فصل

« في ذكر غزاة أحد »

ثُمَّ تَلَتْ يَذْرَأُ غَزَاةَ أَحَدٍ وَكَانَتْ رَايَةُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِيَدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِيهَا كَمَا كَانَتْ يَبْدُو يَوْمَ بَدْرٍ، فَصَارَ اللَّوَاءُ إِلَيْهِ يَوْمَئِذٍ، فَقَارَ بِالرَّايَةِ وَاللَّوَاءِ جَمِيعاً وَكَانَ الْفَتْحُ لَهُ فِي هَذِهِ الْغَزَاةِ كَمَا كَانَ لَهُ بِبَدْرٍ سِوَاهُ، وَاخْتَصَّ بِمَحْسَنِ الْبَلَاءِ فِيهَا وَالصَّبْرِ وَثَبُوتِ الْقَدَمِ عِنْدَ مَا زَلَّتْ مِنْ غَيْرِهِ الْأَقْدَامُ، وَكَانَ لَهُ مِنَ الْقَنَاءِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا لَمْ يَكُنْ لِسِوَاهُ مِنْ أَهْلِ الْإِسْلَامِ وَقَتْلَ اللَّهِ بِسَيْفِهِ رُؤُوسَ أَهْلِ الشُّرْكِ وَالضَّلَالِ، وَفَرَجَ اللَّهُ بِهِ الْكَرْبَ عَنْ نَبِيِّهِ ﷺ وَخَطَبَ بِفَضْلِهِ فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَلَائِكَةِ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ، وَأَبَانَ نَبِيُّ الْهُدَى ﷺ مِنْ اخْتِصَاصِهِ بِهِ مَا كَانَ مَشْتُوراً عَنْ عَامَّةِ النَّاسِ.

١- فَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ يَحْيَى بْنُ عَمَارَةَ، قَالَ: حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ مُوسَى بْنِ رِيَّاحٍ مَوْلَى الْإِتْصَارِ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو الْيَظْهَرِيِّ الْقُرَشِيُّ، قَالَ: كَانَتْ رَايَةُ قُرَيْشٍ رُلُوزَهَا جَمِيعاً بِيَدِ قُصَيِّ بْنِ كِلَابٍ، ثُمَّ لَمْ تَزَلِ الرَّايَةُ فِي يَدِ وَلَدِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ يَحْمِلُهَا مِنْهُمْ مَنْ حَضَرَ الْحَرْبَ حَتَّى بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَصَارَتْ رَايَةُ قُرَيْشٍ وَغَيْرِ ذَلِكَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَأَقْرَاهَا فِي بَنِي هَاشِمٍ فَأَعْطَاهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ ﷺ فِي غَزَاةٍ وَكَانَ وَهِيَ أَوَّلُ غَزَاةٍ جُمِلَ فِيهَا رَايَةُ فِي الْإِسْلَامِ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ ثُمَّ لَمْ تَزَلْ مَعَهُ فِي الْمَشَاهِدِ بِبَدْرٍ وَهِيَ الْبَطْشَةُ الْكُبْرَى، وَفِي يَوْمِ أَحَدٍ وَكَانَ اللَّوَاءُ يَوْمَئِذٍ فِي بَنِي عَبْدِ الدَّارِ فَأَعْطَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مُصْعَبَ بْنَ عَمِيرٍ فَاسْتَشْهَدَ وَوَقَعَ اللَّوَاءُ مِنْ يَدِهِ فَتَشَوَّقَتْهُ الْقِبَائِلُ فَأَخَذَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَدَفَعَهُ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ فَجَمَعَ لَهُ يَوْمَئِذٍ الرَّايَةَ وَاللَّوَاءَ فَهَمَّا إِلَى الْيَوْمِ فِي بَنِي هَاشِمٍ.

است شما را خوار و زبون می‌کند، خدا به شما جزای خیر دهد که آیا از چنین واقعه‌ای ناراحت نیستید چرا که هر آزاده بزرگواری احساس ناراحتی و شرم می‌کند.

این پسر فاطمه بنت اسد است که شما را از دم تیغ می‌گذارند و سر از بدن شما جدا کرده و شما را به هلاکت می‌رساند پس به او پولی دهید تا از ضرباتش در امان بمانید کاری که هر فرد ذیلی در این مواقع می‌کند و تجارتش هیچ سودی ندارد.

پیران و استوانه‌های محکم قریش کجایند که در مشکلات، مردم به آنان پناهنده می‌شدند، کجاست زین ابطع دلاور بزرگ قریش.

این جوان همه‌ی آن‌ها را از دم تیغ گذرانند و از هیچ یک از آنان نگذشت و همگی را به باد فنا و نیستی داد.

## فصل بیست و دوم

### جنگ احد

بعد از جنگ بدر، نبرد اخذ اتفاق افتاد و پرچم رسول خدا ﷺ مانند جنگ بدر در دستان پرتوان علی ﷺ بود، پرچم و علامت طائفه قریش نیز آنروز در دستان امیرمؤمنان بود. در این جنگ هم، فتح و پیروزی مانند جنگ بدر بواسطه امیرمؤمنان ﷺ و دلاوری‌های آن حضرت حاصل گردید.

ایشان در تمام گرفتاری‌ها و آفات جنگ ثابت قدم بود و با صبر و مقاومت مردانه‌اش همگی را تحمل می‌کرد، بلايایی که خیلی از اصحاب پایشان در آن‌ها لغزید و سر بلند از امتحان بیرون نیامدند، هیچ کس از مسلمین در اجرای اوامر پیامبر ﷺ و کسب رضایت آن حضرت مثل امیرمؤمنان ﷺ نبود تا آنجا که خداوند با شمشیر ایشان سران شرک و گمراهی را به هلاکت رساند و گرفتاری‌های پیامبرش ﷺ را گشایش بخشید به همین منظور جبرئیل امین ﷺ در بیان فضائل آن حضرت در میان ملائکه آسمان و زمین خطبه‌ای ایراد کرد و پیامبر هدایت هم فضیلت امیرمؤمنان را که از همه مردم پوشیده بود برای آنان واضح و آشکار نمودند.

۱- ابوالبختری قریشی می‌گوید: پرچم و علامت قریش هر دو بدست قصی بن کلاب بود و بعد از او در همه جنگ‌ها همواره در دستان فرزندان عبدالمطلب بود تا اینکه خداوند متعال رسولش ﷺ را برگزید و بعد از آن پرچم قریش و علامت آن‌ها در دستان رسول خدا ﷺ بود و حضرت آن دو را در فرزندان و طائفه بنی‌هاشم قرار داد.

رسول خدا ﷺ آن پرچم را در جنگ و دان به علی ﷺ سپرد و آن اولین جنگی بود که پرچم اسلام همراه پیامبر ﷺ حمل گردید و همواره بعد از آن همراه آن حضرت بود، در جنگ بدر، که قیامت کبری بود و در جنگ احد در ابتداء پرچم در نزد فرزندان عبدالدار بود و پیامبر ﷺ آنرا به مصعب بن عمیر سپردند او به شهادت رسید و پرچم در دستش بود، قبائل دیگر منتظر بودند تا پیامبر ﷺ پرچم را به کدامیک آن‌ها می‌سپرد ولی پیامبر ﷺ پرچم را گرفت و آن را هم به علی بن ابیطالب ﷺ سپرد و تا امروز پرچم و علامت قریش هر دو نزد فرزندان هاشم است.

- ٢- وَقَدْ رَوَى الْمُفَضَّلُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ سَالِكٍ، عَنْ عِكْرَمَةَ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ أَنَّهُ قَالَ: لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام أَرْبَعُ مَاهُنَ لِأَحَدٍ: هُوَ أَوَّلُ عَرَبِيٍّ رَعِيْتُهُ صَلَّى مَعَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وسلم، وَهُوَ صَاحِبُ لَوَائِهِ فِي كُلِّ زَحْفٍ، وَهُوَ الَّذِي ثَبَتَ مَعَهُ يَوْمَ الْمِهْرَاسِ يَعْنِي يَوْمَ أَحَدٍ وَفَرَّ النَّاسُ، وَهُوَ الَّذِي أَدْخَلَهُ قَبْرَهُ.
- ٣- وَرَوَى زَيْدُ بْنُ وَهَبٍ الْجَهَنِّيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَحْمَدُ بْنُ عِمَارٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحَمَّانِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا شَرِيكٌ عَنْ عَثَانَ بْنِ الْمَغِيرَةِ عَنْ زَيْدِ بْنِ وَهَبٍ، قَالَ: وَجَدْنَا مِنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ يَوْمَ مَا طِيبَتْ نَفْسُ فَقُلْنَا لَهُ: لَوْ حَدَّثْتَنَا عَنْ يَوْمٍ أَحَدٍ وَكَيْفَ كَانَ؟ فَقَالَ: أَجَلٌ ثُمَّ سَأَلَ الْحَدِيثَ حَتَّى انْتَهَى إِلَى ذِكْرِ الْحَرْبِ فَقَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وسلم أَخْرِجُوا الْيَهُودَ عَلَى أَسْمِ اللَّهِ فَخَرَجْنَا فَصَفَّيْنَا لَهُمْ صَفًّا طَوِيلًا وَأَقَامَ عَلَى الشَّعْبِ خَمْسِينَ رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ وَأَمَرَ عَلَيْهِمْ رَجُلًا مِنْهُمْ، وَقَالَ: لَا تَبْرَحُوا مِنْ مَكَانِكُمْ هَذَا وَإِنْ قُتِلْنَا عَنْ آخِرِنَا فَإِنَّمَا نَوْتِي مِنْ مَوْضِعِكُمْ هَذَا، قَالَ: وَأَقَامَ أَبُو سَفْيَانَ بْنُ حَرْبٍ بِإِزَائِهِمْ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ، وَكَانَتِ اللَّوِيَةُ مِنْ قَرِيشٍ مَعَ بَنِي عَبْدِ الدَّارِ، وَكَانَ لَوَاءُ الْمُشْرِكِينَ مَعَ طَلْحَةَ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ وَكَانَ يُدْعَى كَبِشُ الْكُتَيْبَةِ قَالَ: وَدَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وسلم لَوَاءَ الْمُهَاجِرِينَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَجَاءَ حَتَّى قَامَ تَحْتَ لَوَاءِ الْأَنْصَارِ، قَالَ: فَجَاءَ أَبُو سَفْيَانَ إِلَى أَصْحَابِ اللَّوَاءِ فَقَالَ: يَا أَصْحَابَ اللَّوِيَةِ إِنَّكُمْ قَدْ تَغْلَمُونَ أَنَّمَا يَوْتِي الْقَوْمُ مِنْ قِبَلِ الْوَيْتِهِمْ، وَإِنَّمَا أَوْتَيْتُمْ يَوْمَ بَدْرٍ مِنْ قِبَلِ الْوَيْتِكُمْ فَإِنْ كُنْتُمْ تَرَوْنَ أَنَّكُمْ قَدْ ضَعَفْتُمْ عَنْهَا فَادْفَعُوهَا إِلَيْنَا نَكْفِيكُمْوهَا؟ قَالَ: فَفَضَبَ طَلْحَةُ بْنُ أَبِي طَلْحَةَ وَقَالَ: أَلَا تَقُولُ هَذَا وَاللَّهِ لَأُزِيدَنَّكُمْ بِهَا الْيَوْمَ حِصَاصَ الْمَوْتِ؟ قَالَ: وَكَانَ طَلْحَةُ يُسَمَّى كَبِشُ الْكُتَيْبَةِ، قَالَ: فَتَقَدَّمَ وَتَقَدَّمَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فَقَالَ عَلِيُّ عليه السلام: مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا طَلْحَةُ بْنُ أَبِي طَلْحَةَ أَنَا كَبِشُ الْكُتَيْبَةِ، فَمَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ثُمَّ تَعَارَفَا فَاخْتَلَفَتْ بَيْنَهُمَا ضَرْبَتَانِ، فَضَرْبَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام ضَرْبَةٌ عَلَى مُقَدِّمِ رَأْسِهِ فَبَدَرَتْ عَيْنَاهُ وَصَاحَ صَيْحَةً، لَمْ يُسْمَعْ مِثْلُهَا قَطُّ وَسَقَطَ اللَّوَاءُ مِنْ يَدِهِ، فَاخْذَهُ أَخُو لَهُ يُقَالُ لَهُ مُصْعَبٌ، فَرَمَاهُ عَاصِمُ بْنُ ثَابِتٍ فَقَتَلَهُ، ثُمَّ أَخَذَ اللَّوَاءُ أَخُو لَهُ يُقَالُ لَهُ عَثَانُ فَرَمَاهُ عَاصِمٌ أَيْضًا فَقَتَلَهُ، فَاخْذَهُ عَبْدُ اللَّهِ يُقَالُ لَهُ صَوَابٌ وَكَانَ مِنْ أَشَدِّ النَّاسِ فَضْرِبَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام يَدَهُ فَقَطَّعَهَا، فَاخْذَ اللَّوَاءُ بِيَدِهِ الْيُسْرَى فَضْرِبَهُ عَلِيُّ عليه السلام يَدَهُ فَقَطَّعَهَا، فَاخْذَ اللَّوَاءُ بِيَدِهِ الْيُسْرَى فَضْرِبَهُ عَلِيُّ عليه السلام يَدَهُ فَقَطَّعَهَا، فَاخْذَ اللَّوَاءَ عَلَى صَدْرِهِ وَجَمَعَ يَدَيْهِ وَهَمَا مَقْطُوعَتَانِ عَلَيْهِ فَضْرِبَهُ عَلِيُّ عليه السلام عَلَى أُمِّ رَأْسِهِ فَسَقَطَ صَرِيحًا فَانْهَزَمَ الْقَوْمُ وَأَكْبَتِ الْمُسْلِمُونَ عَلَى الْغَنَائِمِ.



۲- عبدالله بن عباس می‌گوید: علی بن ابیطالب علیه السلام چهار ویژگی دارد که هیچ کس آن‌ها را ندارد، او بین عرب و عجم اولین کسی است که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خوانده است، در تمام جنگ‌ها پرچم اسلام در دست او بوده است، در روز مه‌راس یعنی جنگ اُحُد تنها او با پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت قدم ماند و همه فرار کردند و او کسی است که پیامبر صلی الله علیه و آله را دفن نمود.

۳- زید بن وهب می‌گوید: روزی عبدالله بن مسعود را خوشحال دیدیم به او گفتیم برای ما از جنگ اُحُد و ماجرای آن صحبت کن او قبول کرده و شروع به تعریف کرد تا سخن به اصل جنگ رسید، ابن مسعود گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: با نام خدا به طرف آن‌ها حرکت کنید، ما هم اطاعت کرده و از سپاه اسلام خارج شده و در مقابل آن‌ها صفی طولانی کشیدیم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله بر دره کوه اُحُد که پشت سپاه اسلام بود، پنجاه نفر از انصار را برای جلوگیری از حمله غافلگیرانه دشمن از پشت سر گماردند و به فرماندهایی که برای آنان معین کرده بودند امر فرمودند: موضع خود را ترک نکنید هر چند همه ما کشته شویم، چرا که نقطه ضعف ما این نقطه است. ابوسفیان نیز برای فتح این موضع صخر بن حرب و خالد بن ولید را تعیین کرد. لوا و پرچم قریش نزد طائفه بنی‌عبدالدار بود و پرچم مشرکین همراه طلحه بن ابی‌طلحه بود که به قوچ لشکر معروف بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچم مهاجرین را به علی بن ابیطالب علیه السلام سپرد و ایشان نیز حرکت کرده و زیر لوای انصار ایستادند.

ابوسفیان نزد پرچمداران رفته و به آنان گفت: ای پرچمداران، شما می‌دانید هدف مهم دشمن از بین بردن پرچمداران است، همچنانکه در بدر، پرچمداران را از پای در آوردند. پس اگر در انجام این مسئولیت مهم احساس ضعف می‌کنید پرچم‌های خود را به ما بسپارید تا این مأموریت خطیر را خود انجام دهیم. طلحه بن ابی‌طلحه عصبانی شد و گفت: برای ما چنین سخن می‌گویی؟

قسم به خداوند همه آن‌ها را به دل مرگ خواهیم فرستاد. طلحه مشهور به قوچ لشکر بود. طلحه بن ابی‌طلحه جلو رفت، علی علیه السلام هم جلو آمد حضرت به او فرمود تو کیستی؟ گفت: من طلحه بن ابی‌طلحه قوچ لشکر، تو کیستی؟ حضرت فرمود: من علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب هستم. سپس به هم نزدیک شدند و بین آن‌ها درگیری شروع شد دو ضربه‌ای بین آن‌ها رد و بدل شد ضربه‌ای علی بن ابیطالب علیه السلام بر جلو سرش فرود آمد و چشمان طلحه را از حلقه در آورد و او از شدت درد فریادی زد که کسی مثل آن را نشنیده بود. پرچم از دستش افتاد، برادر دیگرش که مصعب نام داشت پرچم را برداشت، عاصم بن ثابت اورامورد اصابت تیر قرار داد و کشت سپس برادر دیگرشان عثمان پرچم را برداشت، عاصم تیر دیگری پرتاب کرد و او نیز کشته شد. بعد از آن غلام آنان به نام صواب پرچم را برداشت، که بسیار قوی و جان سخت بود. علی علیه السلام ضربه‌ای به دستش وارد آورد و آن را قطع کرد، او پرچم را با دست چپش گرفت علی علیه السلام با ضربه‌ای دست چپش را هم قطع کرد پرچم را به سینه‌اش چسباند و با باقیمانده دستانش آن را گرفت، حضرت ضربه‌ای بر فرق سرش وارد آورد او نیز به زمین افتاد و به اربابانش ملحق شد، مشرکین فرار کردند و مسلمانان سرگرم جمع غنائم شدند.

وَمَا رَأَى أَصْحَابُ الشَّعْبِ النَّاسَ يَغْنَمُونَ قَالُوا: يَذْهَبُ هَؤُلَاءِ بِالْغَنَائِمِ وَتَبَقَى نَحْنُ؟ فَقَالُوا لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو  
 بِنِ حَزْمٍ الَّذِي كَانَ رَثِيسًا عَلَيْهِمْ: نُرِيدُ أَنْ نَغْنَمَ كَمَا غَنِمَ النَّاسُ؟ قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَمَرَنِي أَنْ لَا أَبْرَحَ  
 مِنْ مَوْضِعِي هَذَا، فَقَالُوا لَهُ: إِنَّهُ أَمَرَكَ بِهَذَا وَهُوَ لَا يَذَرِي أَنْ الْأَمْرَ يَبْلُغَ إِلَى مَا تَرَى، وَمَالُوا إِلَى الْغَنَائِمِ وَ  
 تَرَكُوهُ، وَلَمْ يَبْرَحْ هُوَ مِنْ مَوْضِعِهِ فَحَمَلَ عَلَيْهِ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ فَتَقَتَّهُ وَجَاءَ مِنْ ظَهْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَرِيدُهُ  
 فَنَظَرَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فِي حَقٍّ مِنْ أَصْحَابِهِ فَقَالَ لِمَنْ مَعَهُ: دُونَكُمْ هَذَا الَّذِي تَطْلُبُونَ فَشَانَكُمْ بِهِ، فَحَمَلُوا  
 عَلَيْهِ حِمْلَةً رَجُلٍ وَاحِدٍ ضَرْبًا بِالسَّيْفِ وَطَعْنًا بِالرُّمَاحِ وَزَمِيًا بِالنَّبْلِ وَزَضَخًا بِالْحِجَارَةِ، وَجَعَلَ أَصْحَابُ  
 النَّبِيِّ ﷺ يُقَاتِلُونَ عَنْهُ حَتَّى قُتِلَ مِنْهُمْ سَبْعُونَ رَجُلًا وَثَبَتَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، وَ أَبُودَجَانَةَ الْأَنْصَارِيُّ، وَ  
 سَهْلُ بْنُ حَنِيفٍ لِلْقَوْمِ يَدْفَعُونَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ، وَكَثُرَ عَلَيْهِمُ الْمُشْرِكُونَ، فَفَتَحَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَيْنَيْهِ فَنَظَرَ إِلَى  
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَ قَدْ كَانَ أَغْمِيَ عَلَيْهِ بِمَا نَالَهُ، فَقَالَ: يَا عَلِيُّ مَا فَعَلَ النَّاسُ؟ فَقَالَ: نَقَضُوا الْعَهْدَ وَ الْوَأَ  
 الدُّبُرَ، فَقَالَ لَهُ: فَكَفِّنِي هَؤُلَاءِ الَّذِينَ قَدْ قَصَدُوا قَصْدِي، فَحَمَلَ عَلَيْهِمْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَكَشَفَهُمْ، ثُمَّ عَادَ  
 إِلَيْهِ وَ قَدْ حَمَلُوا عَلَيْهِ مِنْ نَاحِيَةِ أُخْرَى فَكَّرَ عَلَيْهِمْ فَكَشَفَهُمْ، ثُمَّ عَادَ إِلَيْهِ وَ قَدْ حَمَلُوا عَلَيْهِ مِنْ نَاحِيَةِ أُخْرَى  
 فَكَّرَ عَلَيْهِمْ فَكَشَفَهُمْ، وَ أَبُودَجَانَةَ، وَ سَهْلُ بْنُ حَنِيفٍ قَاتِلَانِ عَلَى رَأْسِهِ، يَبِيدُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا سَيْفَهُ لِيَذْهَبَ  
 عَنْهُ وَ ثَابَ إِلَيْهِ مِنْ أَصْحَابِهِ الْمُنْهَزِمِينَ أَرْبَعَةَ عَشَرَ رَجُلًا مِنْهُمْ: طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ، وَ عَاصِمُ بْنُ ثَابِتٍ، وَ  
 صَعْدَةُ الْبَاقُونَ الْجَمَلُ، وَ صَاحَ صَائِعٌ بِالْمَدِينَةِ: قُتِلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَانْخَلَعَتِ الْقُلُوبُ لِذَلِكَ وَ تَحَسَّرَ الْمُنْهَزِمُونَ  
 فَأَخَذُوا يَمِينًا وَ شِمَالًا.

وَكَانَتْ هَذِهِ بِنْتُ عَتَبَةَ جَعَلَتْ لِيُوحَى جُعْلًا عَلَى أَنْ يَقْتُلَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، أَوْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي  
 طَالِبٍ ﷺ أَوْ هَمْرَةَ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، فَقَالَ: أَمَّا مُحَمَّدٌ فَلَا حِيلَةَ لِي فِيهِ لِأَنَّ أَصْحَابَهُ يَطِيقُونَ  
 بِهِ، وَ أَمَّا عَلِيٌّ



نگهبانان دره کوه احد هم وقتی دیدند که مسلمانان مشغول جمع غنائم شده‌اند گفتند: آن‌ها مشغول جمع غنائمند و ما عقب بمانیم؟

به عبدالله بن عمرو که فرمانده آنان بود گفتیم: می‌خواهیم مانند مسلمانان دیگر برای جمع غنائم برویم.

او گفت: رسول خدا ﷺ امر فرموده‌اند که در هیچ شرایطی این موضع را ترک نکنیم، گفتند: بله ترا امر به این مطلب کرد ولی ایشان نمی‌دانست کار به اینجا می‌رسد که می‌بینی و مسلمین پیروز می‌شوند آن‌ها برای جمع غنائم از کوه احد سرازیر شدند و او را تنها گذاشتند ولی او موضعش را ترک نکرد؛ خالد بن ولید به سوی او حمله‌ور شد و او را کشت سپس از پشت سر به طرف پیامبر ﷺ حمله کرد چون پیامبر ﷺ را در میان عده کمی از اصحاب دید به همراهانش گفت: این همان کسی است که دنبال او هستید پس او را امان ندهید همه آن‌ها به طرف حضرت حمله‌ور شدند و هر کس از هر چه می‌توانست در حمله به حضرتش استفاده می‌کرد، یکی با شمشیر، یکی با نیزه، و دیگران با تیر و سنگ به حضرت هجوم آوردند. یاران پیامبر ﷺ همواره در راه دفاع از جان مبارک آن حضرت به نبرد پرداخته تا آنجا هفتاد نفر از آنان را از بین بردند.

امیرمؤمنان ﷺ، ابودجانه، سهل بن حنیف از میان مسلمین، تا آخرین نفس ایستادگی کرده و از رسول خدا ﷺ دفاع کردند در حالیکه تعداد مشرکین مهاجم فراوان بود.

رسول خدا ﷺ که از شدت صدمات و ناراحتی‌ها بیهوش شده بودند، چشمان مبارکشان را باز کردند و به امیرمؤمنان ﷺ نگاه کردند و فرمودند: ای علی عاقبت جنگ چه شد؟ حضرت امیر ﷺ فرمود: عهد و پیمان خود را شکستند و پا به فرار گذاشتند. پیامبر ﷺ به علی ﷺ فرمودند: مرا از شر این مهاجمان که قصد جان مرا دارند محافظت نما، حضرت امیر ﷺ هم، حمله جانانهای به آنان کردند و همه آن‌ها را پراکنده کرده و فراری دادند. سپس به سوی پیامبر ﷺ بازگشتند و عده‌ای دیگر از جهتی دیگر به طرف آنحضرت حمله‌ور شدند ولی حضرت امیر ﷺ به طرف آن‌ها هجوم برده آن‌ها را نیز پراکنده و فراری دادند.

ابودجانه و سهل بن حنیف بالای سر پیامبر ﷺ ایستاده بودند و در دست هر کدام شمشیری بود تا از جان رسول خدا ﷺ محافظت نمایند.

چهارده نفر از مسلمین که از صحنه نبرد گریخته بودند، مانند طلحه بن عبیدالله و عاصم بن ثابت بازگشتند و بقیه گریخته و از کوه‌ها بالا رفته پناه گرفتند.

فردی در مدینه فریاد زد که رسول خدا ﷺ کشته شد. نزدیک بود قلوب مسلمین از جا درآید، فراریان از جنگ سرگردان شده و گروهی از راست و گروهی از چپ معرکه صحنه جنگ را ترک کردند.

هند دختر عتبّه با وحشی که غلام جبیر بن مطعم بود قرار گذاشته بود که اگر رسول خدا ﷺ، امیرمؤمنان ﷺ، یا حمزه ﷺ را بکشد، دستمزدی با ارزش به او بپردازد، وحشی گفت: پیامبر ﷺ را نمی‌توانم بکشم چرا که یارانش او را در برگرفته‌اند علی ﷺ را نیز نمی‌توانم بکشم چون در جنگ



فَإِنَّهُ إِذَا قَاتَلَ كَانَ أَحَدَ مَنْ الدُّبِّ، وَأَمَّا حِمْرَةٌ فَإِنِّي أَطْمَعُ فِيهِ لِأَنَّهُ إِذَا غَضِبَ لَمْ يَمُحِصِرْ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَكَانَ حِمْرَةٌ يَوْمَئِذٍ قَدْ أُعْلِمَ بِرَيْشَةٍ نَعَامَةٍ فِي صَدْرِهِ فَكُنَّ لَهُ رَحَى فِي أَصْلِ شَجَرَةٍ قَرَأَهُ حِمْرَةٌ فَبَدَرَ إِلَيْهِ بِالسَّيْفِ فَضَرَبَهُ ضَرْبَةً أَخْطَثَتْ رَأْسَهُ قَالَ وَحَشَى: وَهَزَزْتُ حَرْبِي حَتَّى إِذَا تَمَكَّنْتُ مِنْهُ رَمَيْتُهُ فَاصْبَتْهُ فِي أَرْسِهِ فَأَنْفَذْتُهُ وَتَرَكْتُهُ حَتَّى إِذَا بَرَدَ صِدْرُكَ إِلَيْهِ، فَأَخَذْتُ حَرْبِي وَشَغِلَ عَنِّي وَعَنْهُ الْمُسْلِمُونَ يَهْزِمُهُمْ، وَجَاءَتْ هِنْدٌ فَأَمَرَتْ بِشَقِّ بَطْنِ حِمْرَةٍ وَقَطَعَ كَبِدَهُ وَانْتَحِلَ بِهِ، فَجَدَعُوا أَنْفَهُ وَأَذْنَيْهِ وَمَثَلُوا بِهِ، وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَشْغُولٌ عَنْهُ لَا يَعْلَمُ بِمَا انْتَهَى إِلَيْهِ الْأَمْرُ.

قَالَ الزَّوَالِيُّ لِلْحَدِيثِ وَهُوَ زَيْدُ بْنُ وَهَبٍ: قُلْتُ لِابْنِ مَسْعُودٍ: إِنْتَهَزَ النَّاسُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَتَّى لَمْ يَبْقَ مَعَهُ إِلَّا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ؓ وَابُودَجَانَةَ وَسَهْلُ بْنُ حَنِيفٍ؟ قَالَ: إِنْتَهَزَ النَّاسُ إِلَّا عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ؓ وَحَدَّثَ وَثَابَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ نَفَرٌ وَكَانَ أَوَّلُهُمْ عَاصِمُ بْنُ ثَابِتٍ وَابُودَجَانَةُ وَسَهْلُ بْنُ حَنِيفٍ وَخَلْفَهُمْ طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ، فَقُلْتُ لَهُ: وَابْنُ كَانَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ؟ قَالَ: كَانَا يَمْنَنُ تَنْعَى، قَالَ: قُلْتُ: فَأَيْنَ عُثْمَانُ؟ قَالَ: جَاءَ بَعْدَ ثَلَاثَةِ يَوْمٍ مِنَ الْوَقْعَةِ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَقَدْ ذَهَبَتْ فِيهَا عَرِيضَةٌ؟

قَالَ: قُلْتُ لَهُ: فَأَيْنَ كُنْتَ أَنْتَ؟ قَالَ: كُنْتُ فِيمَنْ تَنْعَى، قَالَ: قُلْتُ لَهُ: فَمَنْ حَدَّثَكَ بِهَذَا؟ قَالَ: عَاصِمُ وَ سَهْلُ بْنُ حَنِيفٍ، قَالَ: قُلْتُ لَهُ: إِنَّ ثُبُوتَ عَلِيٍّ ؓ فِي ذَلِكَ الْمَقَامِ لَعَجَبٌ! فَقَالَ: إِنْ تَعَجَّبْتَ مِنْ ذَلِكَ لَقَدْ تَعَجَّبْتُ مِنْهُ الْمَلَائِكَةُ، أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ جَبْرَائِيلَ ؑ



مرکز تحقیقات اسلامی و فرهنگی

بسیار محتاط است، ولی حمزه را می‌توانم چرا که او وقتی عصبانی می‌شود دیگر مقابله را نمی‌بیند. حمزه آن روز با پر شترمرغی که به سینه خود زده بود نمایان بود، وحشی زیر درختی کمین کرده و حمزه را زیر نظر داشت، حمزه او را دید و با شمشیر به سویش حمله کرد، ضربه‌ای به او وارد آورد ولی ضربه‌اش به خطا رفت.

وحشی می‌گوید: نیزه‌ام را بسوی او پرتاب کردم نیزه به بالای ران او اصابت کرد و او از پای درآمد. من او را رها کردم تا آتش جنگ بخوابد و بعد سراغش بروم. نیزه‌ام را برداشتم و بخاطر فرار مسلمانان کسی متوجه من و کشته شدن حمزه نشد.

بعد از فرار مسلمین هند بر بالین حمزه آمد و امر کرد که شکمش را پاره کرده و جگرش را دریده و او را مثله کرده، گوش و بینی او را ببریم، ما هم گوش و بینی او را بریده و او را مثله کردیم ولی پیامبر ﷺ متوجه او نشده و از عاقبت حمزه ﷺ مطلع نبودند.

زید بن وهب می‌گوید: به عبدالله بن مسعود گفتم: مردم رسول خدا ﷺ را رها کرده و فرار کردند و تنها علی بن ابیطالب ﷺ و ابودجانه و سهل بن حنیف با ایشان باقی ماندند؟ گفتم: مردم همه از رسول خدا ﷺ جدا شده و فرار کردند جز علی بن ابیطالب که تا آخر عمر ایستادگی کرد و عده‌ای از فراریان نیز بازگشتند، که اولین آن‌ها عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهل بن حنیف بودند و بعد از آن طلحه بن عبیدالله نیز به آنان ملحق شد، از عبدالله بن مسعود پرسیدم: ابوبکر و عمر کجا بودند؟ گفت: آن‌دو از جمله فراریان بودند، پرسیدم عثمان کجا بود؟ گفت: سه روز بعد از واقعه احد دیده شد، پیامبر ﷺ به او فرمود: اکنون که کار تمام شده است آمدی.

از ابن مسعود پرسیدم: تو خودت کجا بودی؟ گفت من هم به فکر نجات جان خود بودم گفتم: این ماجراها را چه کسی برای بازگو کرده است؟ گفت: عاصم و سهل بن حنیف، به او گفتم: مطلع شدم علی ﷺ در آنروز شگفت‌انگیز بوده است، گفت: نه تنها تو بلکه ملائکه نیز به شگفت آمده بودند. مگر نمی‌دانی جبرئیل در آنروز در حال عروج به آسمان فرمود:

شمشیری جنگنده، جز ذوالفقار شمشیر علی ﷺ نیست و جوانمردی جز علی ﷺ وجود ندارد، گفتم: از کجا فهمیدی که جبرئیل چنین چیزی گفته است؟ گفت: همه مردم آن ندای آسمانی را شنیدند و در مورد آن از پیامبر ﷺ پرسیدند ایشان فرمودند: آن جبرئیل است که ندا می‌دهد.

۴- عمران بن حصین می‌گوید: هنگامیکه در جنگ احد مردم رسول خدا ﷺ را رها کرده و فرار کردند، علی ﷺ در حالیکه شمشیرش را حمایل کرده بود آمد و در مقابل پیامبر ﷺ ایستاد، پیامبر اکرم ﷺ سر مبارکش را به سوی علی ﷺ بلند کرده و فرمودند: تو چرا همراه مردم فرار نکردی؟ علی ﷺ فرمود: ای رسول خدا ﷺ روا نیست که بعد از تشریف به نعمت اسلام بازگشته و کافر شوم. سپس رسول خدا ﷺ به جماعتی از مشرکین که از کوه سرازیر شده و قصد حمله به پیامبر ﷺ را داشتند، اشاره کرده و امیرمومنان ﷺ به سوی آن‌ها هجوم برد و آنان را فراری داد، دو گروه دیگر از مهاجمین را حضرت ﷺ فراری داده و پراکنده کرد، جبرئیل امین ﷺ بر پیامبر ﷺ نازل شد و فرمود:

قَالَ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ وَهُوَ يَعْرِجُ إِلَى السَّمَاءِ: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْقَعَارِ، وَلَا فَيْئَ إِلَّا عَلِيٌّ»؟ فَقُلْتُ: فَيَنْ أَيْنَ عَلِيٌّ ذَلِكَ مِنْ جَبْرِئِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ فَقَالَ: سَمِعَ النَّاسَ صَائِحاً يَصِيحُ فِي السَّمَاءِ بِذَلِكَ فَسَأَلُوا النَّبِيَّ ﷺ عَنْهُ؟ فَقَالَ: ذَلِكَ جَبْرِئِيلُ.

٤- وَ فِي حَدِيثِ عِمْرَانَ بْنِ حُصَيْنٍ، قَالَ: لَمَّا تَفَرَّقَ النَّاسُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي يَوْمٍ أَحَدٍ جَاءَ عَلِيٌّ ﷺ مُتَقَلِّداً سَيْفَهُ حَتَّى قَامَ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَرَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ رَأْسَهُ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ: مَا لَكَ لَمْ تَقْعُدَ مَعَ النَّاسِ؟ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَرَجَعُ كَافِراً بَعْدَ إِسْلَامِي؟ فَأَشَارَ لَهُ إِلَى قَوْمٍ اخْتَدَرُوا مِنَ الْجَبَلِ فَحَمَلَ عَلَيْهِمْ فَهَزَمَهُمْ، ثُمَّ أَشَارَ لَهُ إِلَى قَوْمٍ آخَرِينَ فَحَمَلَ عَلَيْهِمْ فَهَزَمَهُمْ، ثُمَّ أَشَارَ إِلَى قَوْمٍ فَحَمَلَ عَلَيْهِمْ فَهَزَمَهُمْ، فَبَجَاءَ جَبْرِئِيلُ ﷺ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ عَجَبْتِ الْمَلَائِكَةُ وَعَجَبْنَا مَعَهُمْ مِنْ حُسْنِ مُوَاسَاةِ عَلِيٍّ ﷺ لَكَ بِنَفْسِهِ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: وَمَا يَنْفَعُهُ مِنْ هَذَا وَهُوَ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ، فَقَالَ جَبْرِئِيلُ ﷺ: وَأَنَا مِنْكُمْ.

٥- وَ رَوَى الْحَكَمُ بْنُ ظَهِيرٍ عَنِ السُّدِّيِّ، عَنْ أَبِي مَالِكٍ، عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رَحِمَهُمَا اللَّهُ عَلَيْهِ: إِنَّ طَلْحَةَ بْنَ أَبِي طَلْحَةَ خَرَجَ يَوْمَئِذٍ فَوَقَفَ بَيْنَ الصَّفَيْنِ فَنَادَى: يَا أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ إِنَّكُمْ تَزْعُمُونَ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُعْجِلُنَا بِسُيُوفِكُمْ إِلَى النَّارِ وَتُعْجِلُكُمْ بِسُيُوفِنَا إِلَى الْجَنَّةِ فَأَيُّكُمْ يَبْرُؤُ إِلَيَّ؟ فَبَرَزَ إِلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَقَالَ: وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُكَ الْيَوْمَ حَتَّى أَعْبِثَ بِكَ بِسَيْفِي إِلَى النَّارِ، فَاخْتَلَفَا فَنَضْرِبَتِي فَضْرِبَةُ عَلِيٍّ ﷺ عَلَى رِجْلَيْهِ فَقَطَعَهُمَا فَسَقَطَ، فَانْكَشَفَ عَنْهُ فَقَالَ لَهُ: أُنَشِدُكَ اللَّهَ بِأَبْنِ عَمٍّ وَالرَّجِيمِ، فَانْصَرَفَ عَنْهُ إِلَى مَوْقِفِهِ فَقَالَ لَهُ الْمُسْلِمُونَ: أَلَا أَجْهَزْتَ عَلَيْهِ؟ فَقَالَ: نَاشِدُنِي اللَّهَ وَالرَّحِمَ، وَاللَّهِ لَا غَاشَ بَعْدَهَا أَبَدًا فَاتَّ طَلْحَةُ فِي مَكَانِهِ، وَ يُبَشِّرُ النَّبِيُّ ﷺ بِذَلِكَ، فَسُرَّ بِهِ وَقَالَ: هَذَا كَيْفَى الْكَيْفِيَّةِ.

٦- وَقَدْ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ مَرْوَانَ، عَنْ عِمَارَةَ، عَنْ عِكْرَمَةَ، قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيّاً ﷺ يَقُولُ: لَمَّا انْهَزَمَ النَّاسُ يَوْمَ أَحَدٍ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لَحِقَنِي مِنَ الْجَمْعِ عَلَيْهِ مَا لَمْ يَلْحَقَنِي قَطُّ، وَلَمْ أَمْلِكْ نَفْسِي وَكُنْتُ أَمَامَهُ أَضْرِبُ بِسَيْفِي بَيْنَ يَدَيْهِ، فَرَجَعْتُ أَطْلُبُهُ فَلَمْ أَرَهُ، فَقُلْتُ: مَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِيَهْرُ وَمَا رَأَيْتُهُ فِي الْقَتْلِ، وَأَظُنُّهُ رُفِعَ مِنْ بَيْنِنَا إِلَى السَّمَاءِ، فَكَمَرْتُ جُنُنَ سَيْفِي وَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَأُقَاتِلَنَّ بِهِ عَنْهُ حَتَّى أَقْتُلَ، وَحَمَلْتُ عَلَى الْقَوْمِ فَأَفْرَجُوا فَإِذَا أَنَا بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَدْ وَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ مَغْشِيّاً عَلَيْهِ، فَقَعْتُ عَلَى رَأْسِهِ فَنَظَرُ إِلَيَّ وَقَالَ: مَا صَنَعَ النَّاسُ يَا عَلِيٌّ؟ فَقُلْتُ: كَفَرُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَوَلَّوْا الدُّبُرَ مِنَ الْعَدَدِ وَاسْلَمُوا، فَنَظَرَ النَّبِيُّ ﷺ إِلَى كَتِيبَةٍ قَدْ أَقْبَلَتْ إِلَيْهِ فَقَالَ لِي: رُدُّ عَنِّي يَا عَلِيٌّ هَذِهِ الْكَتِيبَةُ، فَحَمَلْتُ عَلَيْهَا بِسَيْفِي أَضْرِبُهَا يَمِيناً وَشِمَالاً حَتَّى وُلَّوْا الْأَدْبَارَ، فَقَالَ لِي النَّبِيُّ ﷺ: أَمَّا تَسْمَعُ يَا عَلِيٌّ مَدِجَتَكَ فِي السَّمَاءِ إِنَّ مَلَكاً يَقَالُ لَهُ رِضْوَانُ يُنَادِي: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْقَعَارِ، وَلَا فَيْئَ إِلَّا عَلِيٌّ» فَتَكَيْتُ شُرُوراً وَحَدَّثْتُ اللَّهَ سُبْحَانَهُ تَعَالَى عَلَى نِعَمَتِهِ.



ای رسول خدا من و ملائکه همگی از اینقدر فداکاری و جانبازی علی علیه السلام نسبت به شما تعجب کرده‌ایم! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چرا چنین نکند و حال آنکه او از من است و من از اویم. سپس جبرئیل فرمود: ای رسول خدا من هم از شما هستم.

۵- ابن عباس می‌گوید: طلحه بن ابی طلحه در روز جنگ اُحُد میان صف مسلمین و مشرکین قرار گرفته و فریاد زد:

ای یاران محمّد صلی الله علیه و آله شما گمان می‌کنید که خداوند ما را بواسطه شمشیرهای شما به جهنم می‌فرستد و شما را بواسطه شمشیرهای ما به بهشت هدایت می‌نماید، پس اگر اینطور است کدامیک از شما با من مبارزه می‌کنید؟ امیرمؤمنان علیه السلام به مبارزه پرداخته و فرمود: قسم به خداوند امروز از تو جدا نخواهم شد مگر آنکه با شمشیرم ترا به جهنم بفرستم. با هم درگیر شدند و حضرت ضربات محکمی بر پاهای او وارد آورد پاهایش قطع شد و بر زمین افتاد، وقتی دید کارش تمام است علی علیه السلام را قسم داد که حق فامیل بودن را مراعات کند، علی علیه السلام نیز او را رها کرد و به جایگاه خود بازگشت. مسلمین از آن حضرت پرسیدند: چرا کارش را تمام نکردی، حضرت فرمود: مرا قسم داد که حق رحم بودن را مراعات کنم.

قسم به خداوند که بعد از آن زنده نماند و همانجا به هلاکت رسید، آثار شادی در چهره پیامبر صلی الله علیه و آله آشکار شد و فرمود: این هم از قوچ لشکر.

۶- عکرمه می‌گوید: از علی علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: زمانیکه مردم در جنگ اُحُد پیامبر صلی الله علیه و آله را رها کردند، چنان حزن و اندوهی به من دست داد که تا آنروز آنچنان اندوهگین نشده بودم و اصلاً متوجه خودم نبودم. فقط جلوی پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاده و شمشیر می‌زدم و دشمنان را از رسول خدا صلی الله علیه و آله دور می‌کردم. چون از کارزار بازگشتم، آنحضرت را نگاه کردم ولی ایشان را نیافته با خود گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله فرار نکرده و در میان کشتگان هم نبودند، گمان کردم از میان ما به آسمان عروج کرده‌اند پس غلاف شمشیرم را شکستم و با خود عهد کردم آنقدر جهاد کرده و از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع کنم تا کشته شوم. پس به طرف مشرکان حمله بردم و آنانرا پراکنده کردم تا به پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم، ایشان از شدت جراحات بیهوش روی زمین افتاده بودند بر بالین پیامبر صلی الله علیه و آله ایستادم. ایشان مرا دیدند و فرمودند: عاقبت مسلمانان چه شد؟

عرض کردم: کافر شدند ای رسول خدا صلی الله علیه و آله و فرار را برقرار ترجیح داده و گریختند و شما را تسلیم دشمن کردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله به گروهی از مشرکین که به طرف ایشان در حال حمله بودند نگاه کرده فرمودند: ای علی علیه السلام این گروه را از من دور کن من هم به طرف آنان حمله‌ور شده و از راست و چپ شمشیر زده تا آنکه همگی را فراری دادم. پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود: آیا نمی‌شنوی که در آسمان ترا مدح و ثنا می‌کنند؟ فرشته‌ای به نام رضوان ندا می‌دهد که شمشیری جنگنده جز ذوالفقار، شمشیر علی علیه السلام نیست و جوانمردی غیر از علی علیه السلام وجود ندارد. از خوشحالی گریه کرده و خداوند متعال را برای نعمتش شکر و سپاس گفت.

٧- وَ قَدْ رَوَى الْحَسَنُ بْنُ عَرَفَةَ، عَنْ صِهْرَاءَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ سَعْدِ بْنِ طَرِيفٍ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: نَادَى مَلَكٌ مِنَ السَّمَاءِ يَوْمَ أُحُدٍ: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذُرَّ الْقَقَارِ، وَ لَا فِتْيَ إِلَّا عَلِيٌّ».

٨- وَ رَوَى مِثْلَ ذَلِكَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مَيْمُونٍ، عَنْ عَمْرِو بْنِ ثَابِتٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي رَافِعٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ، قَالَ: هَازِلُنَا نَسْمَعُ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَقُولُونَ: نَادَى فِي يَوْمٍ أُحُدٍ مَنَادٌ مِنَ السَّمَاءِ: «لَا سَيْفَ إِلَّا ذُرَّ الْقَقَارِ، وَ لَا فِتْيَ إِلَّا عَلِيٌّ».

٩- وَ رَوَى سَلَامُ بْنُ مَسْكِينٍ، عَنْ قَتَادَةَ، عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ، قَالَ: لَوْ رَأَيْتَ مَقَامَ عَلِيٍّ ﷺ يَوْمَ أُحُدٍ لَوَجَدْتَهُ قَائِمًا عَلَى مَيْمَنَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَذُبُّ عَنْهُ بِالسَّيْفِ وَ قَدْ رَأَى غَيْرُهُ الْأَدْبَارَ.

١٠- وَ رَوَى الْحَسَنُ بْنُ مَحْبُوبٍ قَالَ: حَدَّثَنَا جَمِيلُ بْنُ صَالِحٍ، عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: كَانَ أَصْحَابُ اللَّوَاءِ يَوْمَ أُحُدٍ تِسْعَةً، قَتَلَهُمْ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ عَنْ آخِرِهِمْ، وَ انْهَزَمَ الْقَوْمُ وَ طَارَتْ مَخْرُومٌ مُنْذُ فَضَحَهَا عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ يَوْمَئِذٍ قَالَ: وَ بَارَزَ عَلِيٌّ ﷺ الْحَكَمَ بْنَ الْإِخْنَسِ فَضَرَبَهُ فَقَطَعَ رِجْلَهُ مِنْ نِصْفِ الْفَخِذِ فَهَلَكَ مِنْهَا.

وَلَمَّا جَالَ الْمُسْلِمُونَ تِلْكَ الْجَوْلَةَ أَقْبَلَ أُمَيَّةُ بْنُ أَبِي حَذِيفَةَ بْنِ الْمُغِيرَةِ وَ هُوَ دَارِعٌ وَ هُوَ يَقُولُ: يَوْمَ يَوْمٍ بَدَى، فَعَرَضَ لَهُ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَقَتَلَهُ أُمَيَّةُ بْنُ أَبِي حَذِيفَةَ وَ صَدَلَهُ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ فَضَرَبَهُ بِالسَّيْفِ عَلَى خَامِيهِ فَتَشَبَّهَ فِي بَيْضَةِ مِقْفَرِهِ وَ ضَرْبَةِ أُمَيَّةٍ بِسَيْفِهِ فَانْقَطَعَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِدَرْقَتِهِ، فَنَشِبَ فِيهَا وَ تَزَعَّ عَلِيٌّ ﷺ سَيْفَهُ مِنْ مِقْفَرِهِ وَ خَلَصَ أُمَيَّةُ سَيْفَهُ مِنْ دَرْقَتِهِ أَيْضًا ثُمَّ تَنَازَعَا، فَقَالَ عَلِيٌّ ﷺ فَنَظَرْتُ إِلَى فِتْيَتِي تَحْتَ إِبْطِهِ فَضَرَبْتُهُ بِالسَّيْفِ فِيهِ فَقَتَلْتُهُ وَ انْصَرَفْتُ عَنْهُ.

وَلَمَّا انْهَزَمَ النَّاسُ عَنْ النَّبِيِّ ﷺ فِي يَوْمٍ أُحُدٍ وَ ثَبِتَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: مَا لَكَ لَا تَذْهَبُ مَعَ الْقَوْمِ؟ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: أَذْهَبُ وَ أَدْعُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ وَاللَّهِ لَا يَرْحُتُ حَتَّى أَقْتَلَ أَوْ يُجِزَّ اللَّهُ لَكَ مَا وَعَدَكَ مِنَ النَّصْرِ؟ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: أَنْبِئْنَا عَلِيٌّ فَإِنَّ اللَّهَ مَبْجُزٌ وَعْدُهُ وَ لَنْ يَنَالُوا مِثْلَهَا أَبَدًا، ثُمَّ نَظَرَ إِلَى كَتِيبَةٍ قَدْ أَقْبَلَتْ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ: لَوْ حَمَلْتَ عَلِيٌّ هَذِهِ يَا عَلِيٌّ، فَحَمَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ عَلَيْهَا فَقَتَلَ مِنْهَا هِشَامَ بْنَ أُمَيَّةٍ الْهَزْرُمِيَّ، وَ انْهَزَمَ الْقَوْمُ، ثُمَّ أَقْبَلَتْ كَتِيبَةٌ أُخْرَى فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: احْمِلْ عَلِيٌّ هَذِهِ فَحَمَلَ عَلَيْهَا فَقَتَلَ مِنْهَا عَمْرُو بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْجُمَحِيَّ وَ انْهَزَمَتْ أَيْضًا ثُمَّ أَقْبَلَتْ كَتِيبَةٌ أُخْرَى فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: احْمِلْ عَلِيٌّ هَذِهِ فَحَمَلَ عَلَيْهَا فَقَتَلَ مِنْهَا بَشَرِينَ مَالِكِ الْعَامِرِيِّ وَ انْهَزَمَتِ الْكَتِيبَةُ وَ لَمْ يَعْذْ بِعَظْمٍ أَحَدٌ مِنْهُمْ وَ تَرَجَعَ الْمُسْهَزِمُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ وَ انْصَرَفَ الْمُشْرِكُونَ إِلَى مَكَّةَ، وَ انْصَرَفَ الْمُسْلِمُونَ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ إِلَى الْمَدِينَةِ.

۷- امام باقر علیه السلام فرمود: در روز جنگ اُحُد فرشته‌ای در آسمان ندا داد: شمشیری مدافع از اسلام جزء شمشیر علی علیه السلام ذوالفقار نیست و جوانمردی جز علی علیه السلام وجود ندارد.

۸- ابن ابی رافع از جدش نقل می‌کند: همواره از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌شنیدیم که می‌گفتند: در روز جنگ احد منادی در آسمان ندا می‌داد: «لا سیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی».

۹- سعید بن مسیب می‌گوید: جایگاه علی علیه السلام را در جنگ اُحُد دیدم، ایشان سمت راست رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاده بودند و با شمشیر از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع می‌کردند ولی بقیه پایه قرار گذاشته بودند.

۱۰- امام باقر علیه السلام فرمود: پرچمداران مشرکین روز جنگ اُحُد نه نفر بودند، همه آن‌ها را علی بن ابیطالب علیه السلام به هلاکت رساند، مشرکین پا به فرار و قبیله بنی مخزوم بدست علی بن ابیطالب علیه السلام خوار و مفتضح شدند چرا که پرچمداران همه از بنی مخزوم بودند.

علی علیه السلام با حکم بن احنس مبارزه کرد و با ضربهای پای او را از وسط ران قطع نمود و او از همان ضربه به هلاکت رسید. وقتی مسلمین اینگونه خروشیدند و به مشرکین ضربه شصت نشان دادند، امیه بن ابی حذیفه که زردپوست بود جلو آمد و گفت: امروز باید انتقام کشتگان جنگ بدر گرفته شود. فردی از مسلمین با وی درگیر شد، ولی امیه او را کشت، علی بن ابیطالب علیه السلام با وی درگیر شد ضربه شمشیری بر سر امیه وارد آورد که کلاه خود او را فرو برد و در آن گیر کرد. امیه نیز ضربتی به امیرمؤمنان علیه السلام زد که حضرت با سپر دفاع کرد و شمشیرش در سپر حضرت کارگر شد و در آن گیر کرد. حضرت شمشیرش را از کلاه خود امیه و او شمشیرش را از سپر حضرت درآورد و مدتی آرام شدند. حضرت فرمود: نگاهم به شکاف زیر بغل امیه افتاد، سپس از همان جا او را مورد اصابت قرار داده و به هلاکت رساندم و بازگشتم.

زمانی که مردم رسول خدا صلی الله علیه و آله را رها کرده و گریختند و امیرمؤمنان علیه السلام تا آخر ثابت قدم ماند رسول خدا صلی الله علیه و آله به ایشان فرمود: تو چرا همراه دیگران فرار نکردی؟ حضرت پاسخ داد: بروم و رسول خدا صلی الله علیه و آله را تنها بگذارم؟ به خدا سوگند نخواهم رفت مگر آنکه کشته شوم تا آنکه وعده الهی برای یاری و نصرت شما محقق شود.

پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: بشارت باد بر تو ای علی علیه السلام که خداوند متعال وعده‌اش را محقق نموده است و هیچ وقت مثل این وعده بر ایمان اتفاق نخواهد افتاد و مشرکان هرگز بر ما پیروز نخواهند شد.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به گروه‌های مهاجم نظر افکنده و به امیرمؤمنان علیه السلام فرمان حمله به آن‌ها را صادر کردند و از هر کدام هشام بن امیه، عمرو بن عبدالله و بشر بن مالک عامری را به هلاکت رسانده و آن‌ها را فراری دادند به گونه‌ای که به همان فرار، میدان را ترک گفته و بازنگشتند.

مسلمانان فراری نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشتند و مشرکان به طرف مکه عقب‌نشینی نمودند. مسلمین هم همراه پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه بازگشتند.



فَاسْتَبَلَّتْهُ فَاطِمَةُ عليها السلام وَ مَعَهَا إِنَاءٌ فِيهِ مَاءٌ، فَفَسَلَ بِهِ وَجْهَهُ وَ لَحَقَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَ قَدْ خَضِبَ الدَّمُ يَدَهُ إِلَى كَيْفِهِ وَ مَعَهُ ذُو الْقَعَارِ، فَتَارَلَهُ فَاطِمَةُ عليها السلام وَ قَالَ لَهَا: خُذِي هَذَا السَّيْفَ فَقَدْ صَدَّقَنِي الْيَوْمَ وَأَنْشَأَ يَقُولُ:

أَفَاطُمُ هَاكِي السَّيْفَ غَيْرَ ذَمِيمٍ  
لَعَمْرِي لَقَدْ أَعْذَرْتُ فِي نَصْرِ أَحْمَدٍ  
فَلَسْتُ بِرِ عَدِيدٍ وَلَا بِمُسْلِمٍ  
وَطَاعَةِ رَبِّ بِالْعِبَادِ عَلِيمٍ  
أَمِيطِي دِمَاءَ الْقَوْمِ عَنْهُ فَإِنَّهُ  
سَقَى آلَ عَبْدِ الدَّارِ كَأْسَ حَمِيمٍ

وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم: خُذِيهِ يَا فَاطِمَةُ فَقَدْ أَدَّى بِغُلُوكَ مَا عَلَيْهِ، ثُمَّ قَتَلَ اللَّهُ بِسَيْفِهِ صَنَادِيدَ قُرَيْشٍ. وَ قَدْ ذَكَرَ أَهْلُ السِّيَرِ قَتْلَ أَحَدٍ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ كَانَ جُمْهُورُهُمْ قَتَلُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَرَوِي عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ هِشَامٍ قَالَ: حَدَّثَنَا زِيَادُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَقَ، قَالَ: كَانَ صَاحِبُ لَوَامٍ قُرَيْشِي يَوْمَ أُحَدِّثُ طَلْحَةَ بْنُ أَبِي طَلْحَةَ بْنِ عَبْدِ الْعَزْزِيِّ بْنِ عُمَانَ بْنِ عَبْدِ الدَّارِ قَتَلَهُ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، وَ قَتَلَ ابْنَتَهُ أَبَا سَعِيدٍ بْنِ طَلْحَةَ، وَ قَتَلَ أَخَاهُ كِلْدَةَ بْنَ أَبِي طَلْحَةَ، وَ قَتَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ زُهْرَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ إِسْدِ بْنِ عَبْدِ الْعَزْزِيِّ وَ قَتَلَ أَبَا الْحَكَمِ ابْنَ الْأَخْنَسِ بْنِ شَرِيقِ الثَّقَفِيِّ، وَ قَتَلَ الْوَلِيدُ بْنُ أَبِي حَذِيفَةَ بْنِ الْمُغِيرَةِ، وَ قَتَلَ أَخَاهُ أُمَيَّةَ بْنَ أَبِي حَذِيفَةَ بْنِ الْمُغِيرَةِ، وَ قَتَلَ أَرْطَاةَ بْنَ شَرْحِبِيلَ، وَ قَتَلَ هِشَامَ بْنَ أُمَيَّةَ وَ عَزَزُوهُ عَبْدُ اللَّهِ الْجَمْعِيُّ، وَ يَشَرَ بْنَ مَالِكٍ، وَ قَتَلَ صَوْلِبًا مَوْلَى بَنِي عَبْدِ الدَّارِ، وَ كَانَ الْفَتْحُ لَهُ، وَ رَجَوْهُ النَّاسُ مِنْ هَزِيمَتِهِمْ إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم بِمَقَامِهِ يَذُبُّ عَنْهُ دُونَهُمْ، وَ تَوَجَّهَ الْعَتَابُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى إِلَى كَافَّةِهِمْ بِهَزِيمَتِهِمْ يَوْمَئِذٍ سَوَاءً، وَ مَنْ ثَبَتَ مَعَهُ مِنْ رِجَالِ الْأَنْصَارِ وَ كَانُوا ثَمَانِيَةَ نَفَرٍ، وَ قِيلَ: أَرْبَعَةٌ أَوْ خَمْسَةٌ وَ فِي قَتْلِهِ عليه السلام مَنْ قُتِلَ يَوْمَ أُحَدِّثُ وَ عَنَانِهِ فِي الْحَرْبِ وَ حُسْنِ بِلَاغِهِ يَقُولُ الْحَجَّاجُ بْنُ عَلَاطٍ السَّلْمِيُّ:

لَوْ أَنَّي مُسَدَّبٌ عَنْ جِرْزِهِ  
جَادَتْ يَدَاكَ لَهُ بِغَاجِلِ طَغْنَةٍ  
أَغْنَى ابْنَ فَاطِمَةَ الْمَعِمْ الْمُخْرُولَا  
تَرَكَتْ طَلِيحَةً لِلْجَبِينِ مُجْدَلَا  
بِالسُّعْحِ إِذْ يَنْهَوْنَ أَسْفَلَ أَسْفَلَا  
وَعَلَلْتَ سَيْفَكَ بِالدِّمَاءِ وَلَمْ تَكُنْ  
بِأَرْزَدُهُ حَرَّانَ حَتَّى يَنْهَلَا

فاطمه زهرا علیها السلام به استقبال پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و با ظرف آبی که در دست داشت صورت پیامبر را شستشو داد. امیرمؤمنان علیه السلام نیز همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بود، دستان مبارکش تا کتف غرق در خون بود. حضرت صدیقه علیها السلام ثوالفقار، شمشیر علی علیه السلام را که همراهش بود گرفتند و امیرمؤمنان علیه السلام به ایشان فرمودند: این شمشیر را بگیر که امروز ما را روسفید گرداند و اشعاری به این مضمون سرودند.

ای فاطمه علیها السلام این شمشیر که مأموریتش را به نحو احسن انجام داده بگیر که من از جهت آن نگران نبوده و خود را ملامت نمی‌کنم.

به جان خودم سوگند که لحظه‌ای در یاری پیامبر صلی الله علیه و آله و اطاعت پروردگار که به بندگانش بی‌نیاست کوتاهی نکرده‌ام. خون‌های مشرکان را از آن پاک‌گردان که به آل‌عبدلدار جام حمیم عذاب را چشانیده است پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: ای فاطمه علیها السلام شمشیر را بگیر، شوهرت وظیفه‌اش را بخوبی ادا کرد و خداوند با شمشیر او بزرگان قریش را به هلاکت رساند.

### فصل بیست و سوم

مورخان کشتگان مشرکین رادر جنگ أخذ نامبرده‌اند و اغلب آنان کسانی هستند که بدست پرتوان امیرمؤمنان علیه السلام به هلاکت رسیده‌اند.

محمّد بن اسحاق می‌گوید: پرچمدار قریش در جنگ أخذ طلحه بن عبدالعزی بود که بدست علی بن ابیطالب علیه السلام کشته شد، همچنین پسر طلحه، ابوسعید و برادر او کلابه نیز بدست حضرت به هلاکت رسیدند. عبدالله بن حمید، ابالحکم بن الاخنس، ولید بن ابی‌حذیفه و برادرش امیه، ارمیه بن شرحبیل، هشام بن امیه و عمرو بن عبدالله و بشر بن مالک و صواب غلام بنی‌عبدلدار را از دم تیغ گذراندند.

فتح و پیروزی در جنگ أخذ به خاطر دلاوری‌های حضرت بود و تا بازگشتن فراریان نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، حضرت امیر علیه السلام بود که یک تنه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله دفاع کردند عتاب الهی نیز همه فراریان را مورد سرزنش و ملامت قرار داد بجز حضرت امیر علیه السلام و مردانی از انصار که هشت یا چهار یا پنج نفر بودند.

حجاج بن علاط در مورد به هلاکت رساندن مشرکان در أخذ و نبرد آنحضرت و جدش در تحمل مشکلات جنگ اشعار زیر را سروده است:

خداوند متعال چه مدافعی برای دفاع از گروه و حزب خود دارد، مدافع او کسی جز فرزند فاطمه بنت اسد یعنی علی بن ابیطالب علیه السلام که دانی‌ها و عموهای بزرگواری دارد نمی‌باشد.

دستان پرتوان باد که به سرعت با یک ضربه طلیحه راه زمین انداخته و هلاک ساختی.

و آنچنان عرصه را بر مشرکان تنگ کرده و چون از بلندی‌ها پائین می‌آمدند با شمشیر بران آنانرا درهم می‌شکستی.

تیغ برندهات را از خون مشرکان سیراب کردی و تا سیراب نشد آنرا در غلاف ننمودی.



## فصل

وَلَمَّا تَوَجَّهَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى بَنِي النُّضَيْرِ عَمَدَ عَلَى حِصَارِهِمْ فَضَرَبَ قُبَّةً فِي أَقْصَى بَنِي حِطْمَةَ مِنَ الْبَيْطَخَاءِ، فَلَمَّا جَنَّ اللَّيْلُ رَمَاهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي النُّضَيْرِ بِسَهْمٍ فَأَصَابَ الْقُبَّةَ، فَأَمَرَ النَّبِيُّ ﷺ أَنْ تُحَوَّلَ قُبَّةُهُ إِلَى السَّفْعِ، وَأَخَاطَ بِهِ الْمُهَاجِرُونَ وَالْأَنْصَارُ، فَلَمَّا اخْتَلَطَ الظُّلَامُ فَقَدَّرُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ﷺ فَقَالَ النَّاسُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ لَا تَرَى عَلَيْنَا؟ فَقَالَ ﷺ: أَرَأَيْتُمْ مَا يَصْلُحُ شَأْنَكُمْ فَلَمْ يَلَيْتُ أَنْ جَاءَ الْيَهُودِيُّ الَّذِي رَمَى النَّبِيَّ ﷺ، وَكَانَ يُقَالُ لَهُ عَزُورًا، فَطَرَحَهُ بَيْنَ يَدَيِ النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: كَيْفَ صَنَعْتَ؟ فَقَالَ ﷺ: إِنِّي رَأَيْتُ هَذَا الْحَبِيبَ جَرِيئًا شَجَاعًا فَكُنْتُ لَهُ، وَقُلْتُ: مَا أَجْرَاهُ أَنْ يَفْرَجَ إِذَا اخْتَلَطَ اللَّيْلُ يَطْلُبُ مِنَّا غِرَّةً؟ فَأَقْبَلَ مُصَلِّيًا سَبَقَهُ فِي تِسْعَةِ نَفَرٍ مِنْ أَصْحَابِهِ الْيَهُودِ، فَشَدَذْتُ عَلَيْهِ وَقَتَلْتُهُ فَأَقْلَعْتُ أَصْحَابَهُ وَلَمْ يَبْرَحُوا قَرِيبًا، فَأَبْعَثَ مَعِيَ نَفَرًا فَإِنِّي أَزْجُو أَنْ أَظْفِرِيَهُمْ، فَبِعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَعَهُ عَشْرَةً فِيهِمْ أَبُو دَجَانَةَ سَمَّاكَ بْنُ خَرِشَةَ، وَسَهْلُ بْنُ حَنِيفٍ فَأَذْرَكُوهُمْ قَبْلَ أَنْ يَلْبِغُوا الْحَصْنَ فَقَتَلُوهُمْ وَجَاوَزُوا بِرُؤْسِهِمْ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ، فَأَمَرَ أَنْ تُطْرَحَ فِي بَعْضِ آبَارِ بَنِي حِطْمَةَ وَكَانَ ذَلِكَ سَبَبَ فَتْحِ حِصُونِ بَنِي النُّضَيْرِ، وَفِي تِلْكَ اللَّيْلَةِ قُتِلَ كَعْبُ بْنُ الْأَشْرَفِ وَاصْطَلَقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَمْوَالَ بَنِي النُّضَيْرِ، وَكَانَتْ أَوَّلَ صَاقِيَةٍ قَسَمَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَوَّلِينَ، وَأَمَرَ عَلِيًّا ﷺ فَخَازَ مَا لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنْهَا فَبَجَعَلَهُ صَدَقَةً، وَكَانَ فِي يَدِهِ أَيَّامَ حَيَاتِهِ ثُمَّ فِي يَدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بَعْدَهُ وَهُوَ فِي وَلَدِ فَاطِمَةَ ﷺ حَتَّى الْيَوْمِ وَفِيمَا كَانَ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِي هَذِهِ الْغَزَاةِ وَقَتْلِهِ الْيَهُودِيَّ وَبَحْثِهِ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ بِرُؤُوسِ التَّسْعَةِ النَّفَرِ يَقُولُ حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ:

بَنِي قَرِيطَةَ وَالنُّفُوسُ تَطْلُعُ  
طَوْرًا يَشْلُكُهُمْ وَطَوْرًا يَذْفَعُ

لِلَّهِ أَيْ كَرِهِيَّةً أَبْلَيْتَهَا  
أَزْدِي رَتِيسَهُمْ وَآبَ بِتَمْنَعَةٍ



## فصل بیست و چهارم

غزوه بنی نضیر

هنگامیکه پیامبر ﷺ برای نبرد با بنی نضیر حرکت کردند به حصار دور آنان توجه نموده و اردوگاه خود را آخرین و دورترین نقطه بنی حطمه از سرزمین بطحاء برقرار نمودند. زمانیکه شب شد و هوا تاریک شد مردی از بنی نضیر تیری به اردوگاه اسلام پرتاب کرد که به خیمهٔ پیامبر ﷺ اصابت نمود، سپس پیامبر ﷺ امر فرمود که خیمه را در دامنهٔ کوه بزنند و مهاجرین و انصار آن را احاطه کردند. چون شب فرا رسید و هوا کاملاً تاریک شد مسلمین امیرمؤمنان ﷺ را نیافتند و به رسول خدا ﷺ گفتند: ای رسول خدا ﷺ علی ﷺ را نمی بینیم؟ رسول خدا ﷺ فرمودند: گمان کنم برای انجام کار خیری که به نفع شماست رفته باشد، دیری نگذشت که امیرمؤمنان ﷺ درحالی که سر یهودی را که به سمت پیامبر ﷺ تیرانداخته بود و نامش عروز بود در دست داشت وارد شد و سر را در مقابل پیامبر ﷺ گذاشت.

پیامبر ﷺ به ایشان فرمود: ای ابوالحسن چه کردی؟ حضرت فرمود: این خبیث را خیلی شجاع و ترس یافته به کمین او نشستم و با خود گفتم شاید از تاریکی شب استفاده کند و ما را غافلگیر کرده شبانه بر ما بتازد. چیزی نگذشت که دیدم با نه نفر یهودی دیگر با شمشیر کشیده به طرف ما می آیند. من هم به آنان امان نداده کارش را تمام کردم. ولی یارانش فرار کردند عده‌ای همراه من بفرستید تا آنان را هم دستگیر نمایم.

پیامبر ﷺ هم همراه حضرت ده نفر را که از جمله آنان ابودجانه، سهل بن حنیف بودند فرستادند و آن‌ها یاران آن یهودی را قبل از رسیدن به داخل حصارشان گرفته و به هلاکت رساندند و سر آن‌ها را خدمت پیامبر ﷺ آوردند. پیامبر ﷺ دستور دادند تا آن‌ها را داخل یکی از چاه‌های بنی حطمه بریزند. این زیرکی حضرت موجب فتح قلعهٔ بنی نضیر گردید و در آن شب کعب بن اشرف کشته شد، پیامبر ﷺ اموال و ثروت‌های بنی نضیر را تصاحب نمود و آن اولین غنیمتی بود که پیامبر ﷺ بین مهاجرین و یاران خود تقسیم نمودند و به علی ﷺ فرمودند: که سهم پیامبر ﷺ را نگهداری کرده و آنرا جزء صدقات گذارند، سهم رسول خدا ﷺ در زمان حیاتش در تصرف خود ایشان بود و بعد از ایشان در دست حضرت امیر ﷺ و بعد از ایشان در دست فرزندان فاطمه ﷺ. حسان بن ثابت در مورد این جنگ و به هلاکت رسیدن آن یهودی بدست حضرت امیر ﷺ و آوردن سر آن نه یهودی خدمت پیامبر ﷺ این اشعار را سروده است.

خداوند به بدترین بدبختی و گرفتاری، بنی قریظه را مبتلا نمود در حالیکه بدبختیشان را بچشم خود می دیدند بزرگشان به هلاکت رسیدند و نه نفر از آن کشته شده و جمعی فراری شدند.

## فصل

وَكَانَتْ غَزَاةُ الْأَحْزَابِ بَعْدَ بَنِي النَّضِيرِ، وَ ذَلِكَ أَنَّ جَمَاعَةً مِنَ الْيَهُودِ مِنْهُمْ سَلَامُ بْنُ أَبِي الْحَقِيقِ النَّضِيرِيُّ، وَ حَيَّيْنُ بْنُ أَخْطَبٍ، وَ كِنَانَةُ بْنُ الزَّيْعِ، وَ هُوْدَةُ بْنُ قَيْسِ الْوَالِجِيِّ، وَ أَبُو عِمَارَةَ الْوَالِجِيُّ فِي نَفَرٍ مِنْ بَنِي وَابِئَةَ خَرَجُوا حَتَّى قَدِمُوا مَكَّةَ فَصَارُوا إِلَى أَبِي مُثَنِّيَانَ صَخْرٍ بْنِ حَرْبٍ لِيُعَلِّمَهُمْ بِعَدَاوَتِهِ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ تَسْرِعِهِ إِلَى قِتَالِهِ، فَذَكَرُوا لَهُ مَا نَالَهُمْ مِنْهُ، وَ سَأَلُوهُ الْمَعُونَةَ لَهُمْ عَلَى قِتَالِهِ، فَقَالَ لَهُمْ أَبُو سَفْيَانَ: أَنَا لَكُمْ حَيْثُ تُحِبُّونَ، فَأَخْرَجُوا إِلَى قَرِيشٍ فَادْعَوْهُمْ إِلَى حَرْبِهِ وَضَعُوا النَّصْرَةَ لَهُمْ وَالتَّبَيُّوتَ مَعَهُمْ حَتَّى تَسْتَأْصِلُوهُ، فَطَافُوا عَلَى وَجْهِ قَرِيشٍ وَدَعَوْهُمْ إِلَى حَرْبِ النَّبِيِّ ﷺ وَ قَالُوا لَهُمْ: أَيْدِينَا مَعَ أَيْدِيكُمْ وَ نَحْنُ مَعَكُمْ حَتَّى نَسْتَأْصِلَهُ، فَقَالَتْ لَهُمْ قَرِيشٌ: يَا مَعْشَرَ الْيَهُودِ أَنْتُمْ أَهْلُ الْكِتَابِ الْأَوَّلِ وَ الْعِلْمِ السَّابِقِ، وَ قَدْ عَرَفْتُمُ الدِّينَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ ﷺ وَ مَا نَحْنُ عَلَيْهِ مِنَ الدِّينِ قَدِيتُنَا خَيْرٌ مِنْ دِينِهِ أَمْ هُوَ أَوْلَى بِالْحَقِّ مِنَّا؟ فَقَالُوا لَهُمْ: بَلْ دِينُكُمْ خَيْرٌ مِنْ دِينِهِ، فَتَشَطَّطَتْ قَرِيشٌ لِمَا دَعَوْهُمْ إِلَيْهِ مِنْ حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَجَاءَهُمْ أَبُو سَفْيَانَ فَقَالَ لَهُمْ: قَدْ مَكَتْكُمْ اللَّهُ مِنْ عَدُوَّتِكُمْ وَ هَذِهِ الْيَهُودُ تَقَابِلُهُ مَعَكُمْ وَ لَمْ تَنْتَقِلْ عَنْكُمْ حَتَّى يُوتَى عَلَى جَمِيعِهَا أَوْ تَسْتَأْصِلَهُ وَ مَنِ اتَّبَعَهُ، فَقَوَّيْتُ عَزَائِمَهُمْ إِذَا ذَاكَ فِي حَرْبِ النَّبِيِّ ﷺ، ثُمَّ خَرَجَ الْيَهُودُ حَتَّى أَتَوْا غُظْفَانَ وَ قَيْسَ عِيلَانَ، فَدَعَوْهُمْ إِلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ ضَعَبُوا لَهُمُ النَّصْرَةَ وَ الْمَعُونَةَ، وَ أَخْبَرُوهُمْ بِاتِّبَاعِ قَرِيشٍ لَهُمْ عَلَى ذَلِكَ، وَاجْتَمَعُوا مَعَهُمْ، وَ خَرَجَتْ قَرِيشٌ وَ قَائِدُهَا إِذْ ذَاكَ أَبُو سَفْيَانَ صَخْرُ بْنُ حَرْبٍ، وَ خَرَجَتْ غُظْفَانُ وَ قَائِدُهَا عَيْبَةُ بْنُ جِصْنٍ فِي بَنِي قَزَارَةَ، وَ الْحَارِثُ بْنُ عَوْفٍ فِي بَنِي حَزَفَةَ، وَ وَهْرَةُ بْنُ طَرِيفٍ فِي قَوْمِهِ مِنْ أَشْجَعٍ، وَاجْتَمَعَتْ قَرِيشٌ مَعَهُمْ.

فَلَمَّا سَمِعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِاجْتِمَاعِ الْأَحْزَابِ عَلَيْهِ وَ قُوَّةِ عَزِيمَتِهِمْ فِي حَرْبِهِ اسْتَشَارَ أَصْحَابَهُ فَأَجْمَعَ رَأْيَهُمْ عَلَى الْمَقَامِ بِالْمَدِينَةِ وَ حَرْبِ الْقَوْمِ إِنْ جَاءُوا إِلَيْهِمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ، فَأَشَارَ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ رَجُلُهُ اللَّهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِالْحَنْدَقِ، فَأَمَرَ بِحُفْرِهِ وَ عَمَلٍ فِيهِ بِنَفْسِهِ، وَ عَمَلٍ فِيهِ الْمُسْلِمُونَ.

## فصل بیست و پنجم

جنگ احزاب بعد از جنگ بنی نضیر بوقوع پیوست و آن بخاطر این بود که جمعی از یهود مثل سلام بن ابی خفیق و حیی بن اخطب، کنانه بن ربیع، هوده بن قیس و ابوعمار و ابی همراه جمعی از قبیله بنی والبه به مکه رفتند و چون از سابقه دشمنی و جنگ ابوسفیان صخر بن حرب با پیامبر اسلام ﷺ آگاه بودند با او ملاقات کرده و شرح حال خود را با او بازگو کردند و از او خواستند برای جنگ با پیامبر ﷺ آنانرا یاری نماید، ابوسفیان به آنها گفت: من هم با آنچه شما می خواهید هم عقیده هستم، اکنون نزد قریش رفته و آنانرا دعوت به جنگ نمایید و به آنها قول دهید که تا آخر پشتیبان آنان بوده و آنانرا حمایت می کنید تا اینکه پیامبر ﷺ را از ادامه راهش باز دارید.

آنها هم به ملاقات سران قریش رفته دعوت به جنگ با پیامبر ﷺ نموده و به آنان گفتند: دستان ما همراه و پشت و پناه شماست و ما با شما خواهیم بود تا پیامبر ﷺ را از ادامه راهش بازداریم، بزرگان قریش نیز به آنان گفتند: ای سران یهود شما اولین کتاب آسمانی را دارید و قبل از این، اهل علم و خرد بودید، دینی را که محقق ﷺ آورده می شناسید و دینی که ما بر آن هستیم نیز می شناسید، بگوئید دین ما بهتر است یا اینکه دین او به حقیقت نزدیکتر از ماست؟ سران یهود گفتند: البته دین شما بهتر از دین آنهاست، سران قریش خوشحال شده و خود را برای جنگ با رسول خدا ﷺ آماده کردند.

ابوسفیان هم نزد سران قریش آمد و به آنها گفت: خداوند قدرت رویارویی با دشمنان را به شما عطا کرده است چرا که یهودیان نیز با شما به جنگ خواهند آمد و از شما جدا نمی شوند مگر آنکه همه آنها را از بین برده و یا او و پیروانش را بیچاره و از ادامه راه خود باز دارند، عزم و اراده آنان برای جنگ با رسول خدا ﷺ محکم شده و برای جنگ آماده شدند.

سهس یهودیان به طرف قبایل غطفان و قیس عیلان رفته و آنانرا برای جنگ با پیامبر ﷺ دعوت کردند و به آنان قول مساعدت و همکاری دادند و آنانرا از پشتیبانی قریش نسبت به آنان باخبر ساخته و با هم متحد گردیدند.

قبیله قریش و رئیس آن ابوسفیان صخر بن حرب و قبیله غطفان به سرکردگی عیینه بن حصن در بنی فراهه و حارث بن عرف در بنی مره و بره بن طریف در قوم خود اشجع حرکت کرد و با قریش متحد شدند.

رسول خدا ﷺ وقتی خبر اتحاد و اجتماع احزاب را برای جنگ علیه خود شنیدند و اینکه چقدر در عزم خود راسخند، با اصحاب خود مشورت کردند، یاران نیز همگی نظرشان این بود که در مدینه بمانند و اگر دشمن به آنها حمله کرد از چاهایی که آماده شده بود استفاده کرده با آنان نبرد کنند.

سلمان فارسی رضی الله عنه پیشنهاد کردن خندق دور تا دور شهر را به پیامبر ﷺ داد، ایشان نیز دستور کندن را دادند و خود سلمان نیز در حفر آن به مسلمانان کمک می کرد، تا اینکه دشمنان که هم پیمان



وَأَقْبَلَتِ الْأَحْزَابُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ، فَهَالَ الْمُسْلِمِينَ أَمْرُهُمْ وَارْتَاعُوا مِنْ كَثَرَتِهِمْ وَجَمْعِهِمْ، فَزَلُّوا نَاحِيَةً مِنَ الْخَنْدَقِ وَأَقَامُوا بِمَكَانِهِمْ بِضْعًا وَعِشْرِينَ لَيْلَةً ثُمَّ لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمْ حَرْبٌ إِلَّا الرُّمِي بِأَنْبِلٍ وَالْحَصَا، فَلَمَّا رَأَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ضَعْفَ قُلُوبِ أَكْثَرِ الْمُسْلِمِينَ مِنْ حَصَارِهِمْ لَمْ وَدَّهِمْ فِي حَرْبِهِمْ، بَعَثَ إِلَى عَيْسَةَ بْنِ حِصْنٍ وَالْحَارِثِ بْنِ عَوْفٍ وَهُمَا قَائِدَا غَطَفَانَ يَدْعُوهُم إِلَى صَلَاحِهِ، وَالْكَفَّ عَنْهُ وَالرُّجُوعَ بِقَوْمِيهَا عَنْ حَزْبِهِ عَلَى أَنْ يُعْطِيَهُمْ ثَلَاثَ فِجَارٍ الْمَدِينَةِ، وَاسْتَشَارَ سَعْدَ بْنَ مَعَادٍ، وَسَعْدَ بْنَ عِبَادَةَ، فِيمَا يَبْعَثُ بِهِ إِلَى عَيْسَةَ وَالْحَارِثِ؟ فَقَالَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ كَانَ هَذَا الْأَمْرُ لَا بُدَّ لَنَا مِنَ الْعَمَلِ بِهِ لِأَنَّ اللَّهَ أَمَرَكَ فِيهِ بِمَا صَنَعْتَ وَالْوَحْيُ جَاءَكَ بِهِ فَأَفْعَلْ مَا بَدَأَكَ، وَإِنْ كُنْتَ تُحِبُّ أَنْ نَصْنَعَهُ لَنَا كَانَ لَنَا فِيهِ رَأْيٌ، فَقَالَ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ: لَمْ يَأْتِنِي وَحْيٌ بِهِ وَلَكِنِّي رَأَيْتُ الْعَرَبَ قَدَرَمَتْكُمْ عَنْ قَوْسٍ وَاحِدَةٍ، وَجَاؤُكُمْ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، فَأَرَدْتُ أَنْ أَكْسِرَ عَنْكُمْ مِنْ شَوْكَتِهِمْ إِلَى أَمْرٍ مَا، فَقَالَ سَعْدُ بْنُ مَعَادٍ: قَدْ كُنَّا نَحْنُ وَهَؤُلَاءِ الْقَوْمُ عَلَى الشُّرْكِ بِاللَّهِ وَعِبَادَةِ الْأَوْثَانِ لَا نَعْبُدُ اللَّهَ وَلَا نَعْرِفُهُ، وَنَحْنُ لَا نَطْعِمُهُمْ مِنْ لَحْمِنَا إِلَّا قِرَى أَوْ بَيْعًا، وَالْآنَ حِينَ أَكْرَمَنَا اللَّهُ بِالْإِسْلَامِ وَهَدَانَا لَهُ وَأَعَزَّنَا بِكَ نُعْطِيهِمْ أَمْوَالَنَا؟ مَا لَنَا إِلَى هَذَا مِنْ حَاجَةٍ، وَاللَّهِ لَا نُعْطِيهِمْ إِلَّا السَّيْفَ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: الْآنَ قَدْ عَرَفْتُ مَا عِنْدَكُمْ فَكُونُوا عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَنْ يَخْذَلَ نَبِيَّهُ وَلَنْ يُسْلِمَهُ حَتَّى يُتَجَزَّ لَهُ مَا وَعَدَهُ، ثُمَّ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي الْمُسْلِمِينَ يَدْعُوهُمْ إِلَى جِهَادِ الْعَدُوِّ وَ يُشَجِّعُهُمْ وَيُعِدُّهُمْ النَّصْرَ.

فَانْتَدَبَتْ فَوَارِسُ مِنْ قُرَيْشٍ لِلْعِرَازِ مِنْهُمْ: عَمْرُو بْنُ عَبْدِوَدٍّ بْنِ أَبِي قَيْسٍ بْنِ عَامِرٍ بْنِ لُؤَيٍّ بْنِ غَالِبٍ وَ عَكْرَمَةُ بْنُ أَبِي جَهْلٍ، وَ هَبِيرَةُ بْنُ أَبِي وَهَبٍ الْخَزْرَمِيُّانِ وَ ضَمْرَا بْنُ الْحَطَّابِ، وَ مُرْدَاسُ الْفَهْرِيُّ فَلَبَسُوا لِلْقِتَالِ ثُمَّ خَرَجُوا عَلَى خَيْلِهِمْ حَتَّى مَرُّوا بِمَنْزِلِ بَنِي كِنَانَةَ فَقَالُوا: تَهَيَّؤُوا يَا بَنِي كِنَانَةَ لِلْحَرْبِ ثُمَّ أَقْبَلُوا تُغْنِقُ بِهِمْ خَيْلُهُمْ، حَتَّى وَقَفُوا عَلَى الْخَنْدَقِ. فَلَمَّا تَأَمَّلُوهُ قَالُوا وَاللَّهِ إِنْ هَذِهِ مَكْنَدَةٌ مَا كَانَتْ الْعَرَبُ تَكْنِدُهَا، ثُمَّ تَبَيَّنُوا مَكَانًا مِنَ الْخَنْدَقِ فِيهِ ضَيْقٌ فَضَرَبُوا خَيْلَهُمْ فَانْفَتَحَتْهُ وَجَاءَتْ بِهِمْ فِي السَّيْخَةِ بَيْنَ الْخَنْدَقِ وَ السَّلْعِ وَ خَرَجَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ فِي نَفَرٍ مَعَهُ مِنَ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى أَخَذُوا عَلَيْهِمُ الثُّغْرَةَ الَّتِي اقْتَحَمُوهَا فَتَقَدَّمَ عَمْرُو بْنُ عَبْدِوَدٍّ الْجَمَاعَةَ الَّذِينَ خَرَجُوا مَعَهُ وَ قَدْ أَعْلَمَ لِيُرَى مَكَانَهُ فَلَمَّا رَأَى الْمُسْلِمِينَ وَقَفَ هُوَ وَالْحَيْلُ الَّتِي مَعَهُ وَقَالَ: هَلْ مِنْ مُبَارَزٍ؟

شده بودند به مدینه رسیدند، مسلمانان از زیادی جمعیت آنان و عاقبت جنگ با این قبایل متحد بیعتناک شدند و در گوشه‌ای از خندق حدود بیست شب اقامت گزیده و در این مدت جنگی بجز پرتاب کردن سنگ بین طرفین در نگرفت.

رسول خدا ﷺ وقتی ضعف و سستی مسلمین را که به محاصره دشمن در آمده بودند و آمادگی جهاد را نداشتند دید، فردی را بسوی عینیه بن حصن و حارث بن عرف که دو رئیس قبیله غطفان بودند فرستاد و آنانرا دعوت به صلح نمودند و از آن‌ها خواستند تا از جنگ دست کشیده و بسوی قبیله و قوم خود بازگردند و در مقابل یک سوم میوه‌های مدینه را تحویل بگیرند، حضرت محمد ﷺ در این مورد با سعد بن معاذ و سعد بن عباد نیز مشورت کردند، آن دو گفتند: ای رسول خدا ﷺ اگر خداوند به این صلح امر کرده است، ما ناچار از پذیرش هستیم و شما نیز به دستور الهی عمل نمایید و اگر شما بخاطر مصلحت ما این صلح را انتخاب کرده‌اید ما نظر خاصی نداریم، پیامبر ﷺ فرمودند: در این رابطه وحی به من نرسیده است ولی وقتی دیدم اعراب همه یک سلاح واحد برای از بین بردن شما شده‌اند و از هر طرف بسوی شما سرازیر شده‌اند خواستم تا وقت مناسب دیگری شوکت آنانرا در هم بشکنیم. سعد بن معاذ گفت: پیش از این ما با این دشمنان در شرک به خداوند و پرستش بت‌ها شریک بودیم و خدایی نمی‌شناختیم و آن‌ها را پرستش می‌کردیم و از دسترنج خود آن‌ها را بصورت میهمانی یا خرید و فروش بهره‌مند می‌ساختیم و ولی اکنون خداوند ما را به نعمت اسلام اکرام کرده و ما را هدایت و شکست‌ناپذیر نموده است، چگونه دسترنج خود را بدون چون و چرا به آنان بدهیم؟ ما نیازی به این کار نداریم به خدا سوگند طعم شمشیر بزان خود را به آنان می‌چشائیم تا خداوند بین ما و آن‌ها حکم نماید.

پیامبر ﷺ فرمود: اکنون آنچه در درون داشتید فهمیدم سپس هر آنچه اراده کرده‌اید ثابت قدم بمانید که خداوند متعال نبی خود را خوار نکرده و هیچ وقت او را تسلیم دشمن نخواهد کرد تا وعده یاری خود را محقق سازد سپس برخاستند و مسلمانان را به جهاد فرا خوانده و آنانرا به جنگ تشویق کردند و به آنان وعده یاری الهی را ابلاغ فرمودند.

عده‌ای از سواران قریش مثل عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابی جهل و هبیره بن ابی وهب، ضرابین خطاب و مرداس فهري آماده جنگ شدند. آرایش جنگی گرفته و بر اسبان خود تاختند تا به موضع بنی‌کنانه رسیده و آنانرا برای مبارزه کردن فرا خواندند سپس به نزدیکی خندق آمدند و لحظه‌ای درنگ کرده و گفتند: بخدا سوگند کندن خندق حيله‌ای است که تاکنون در میان اعراب سابقه نداشته است، جای تنگ‌تری از خندق را نشان کرده و اسب‌های خود را تاختند و از آن پریدند و در شوره زاری بین خندق فرود آمدند امیر مؤمنان ﷺ با عده‌ای از مسلمانان جلوی آنان را گرفتند تا مرزی که از آن پریده بودند بستند. عمرو بن عبدود از میان افرادی که همراهش بود جلو آمده و فریاد زد، تا او را ببینند، وقتی مسلمین را دید او و سواران همراهش ایستادند، و او فریاد می‌زد: آیا کسی هست که با

فبرز إليه أمير المؤمنين عليه السلام فقال له عمرو: إزجع يابن أخ فآ أحب أن أقتلك، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: قد كنت يا عمرو عاهدت الله أن لا يدعوك رجل من قريش إلى إحدى خصلتين إلا اخترتها منه قال: أجل فآذا؟ قال: فآني أذكوك إلى الله ورسوله والإسلام، قال: لا حاجة لي بذلك قال: فآني أذكوك إلى الزال! فقال: إزجع فقد كان بيني وبين أبيك خلعة وما أحب أن أقتلك، فقال له أمير المؤمنين عليه السلام: لكنني والله أحب أن أقتلك ما دمت آيياً للحق، فحسب عمرو عند ذلك وقال: أنتقتني؟ ونزل عن فرسه فغمره و ضرب وجهه حتى نقر وأقبل على علي عليه السلام مضطجاً سيقه، و بدره بالسيف فنسب سيقه في ثرس علي عليه السلام فضربه أمير المؤمنين عليه السلام ضربة فقتله فلما رأى عكرمة بن أبي جهل، وهيرة بن أبي وهب، وضرار بن الخطاب عمرواً صريعاً ولوا بحيلهم منهنزمين حتى اقتحموا الخندق لا تلوي إلى شيء، وانصرف أمير المؤمنين عليه السلام إلى مقامه الأول، وقد كادت نفوس القوم الذين خرجوا معه إلى الخندق تطير جزعاً وهو يقول:

و نصرت رب محمد بصواب  
كالجذع بين دكاك و رواي  
كنت المسطر برزني ألواي  
و نسيب يا مفر الأخراب

نصر الحجازة من سفاقة رأيه  
فضربه و تركته متجداً لا  
و عقت عن ألقابه و لو أنني  
لا تحسب الله خاذل دينه

١- وقد روى محمد بن عمرو الواقدي، قال: حدثني عبد الله بن جعفر، عن ابن أبي عمير، عن الزهري قال: جاء عمرو بن عبدود، وعكرمة بن أبي جهل، وهيرة بن أبي وهب، ونوفل بن عبد الله ابن المغيرة وضرار بن الخطاب، في يوم الأحزاب إلى الخندق فجعلوا يطوفون به يطلبون مضيقاً منه فيفتربون، حتى انتهوا إلى مكان أكرهوا خيولهم فيه فعبثت فجعلوا يجولون بحيلهم فيما بين الخندق و سلع والمسلمون وقوف لا يقدم واحد منهم عليهم. وجعل عمرو بن عبدود يدعو إلى إبراز و يعرض بالمسلمين و يقول: «ولقد بحثت من النداء بجمعهم هل من مبارز» في كل ذلك يقوم علي بن أبي طالب عليه السلام من بيتهم ليبارزه فها مره رسول الله صلى الله عليه وآله بالجلبوس انتظارا منه ليحركه غيره، والمسلمون كأن علي رؤوسهم الطير فكان عمرو بن عبدود، والخوف منه و يمن معه و ورائه،



من مبارزه کند؟ امیرمؤمنان علیه السلام برای مبارزه با او آماده شد، عمرو به او گفت: باز گرد ای فرزند برادر، دوست ندارم ترا بکشم.

امیرمؤمنان علیه السلام به او گفت: شنیدم عهد کرده‌ای که اگر کسی از قریش از تو خواست دو نیازش را برآوری یکی از آن دو را بپذیری و انجام دهی، عمرو گفت: همین طور است، تو چه می‌خواهی؟ حضرت علیه السلام فرمود: می‌خواهم تا به خداوند و فرستادش ایمان آورده و مسلمان شوی. عمرو گفت: نیازی به آن ندارم، حضرت علیه السلام فرمود: پس برای جنگ آماده شو.

عمرو گفت: باز گرد، بین من و پدرت رفاقتی وجود دارد و من نمی‌خواهم ترا بکشم. امیرمؤمنان علیه السلام گفت: ولی من دوست دارم تا زمانی که حق را نمی‌پذیری ترا بکشم، این گفته حضرت غیرت عمرو را به جوش آورد و گفت: تو مرا می‌کشی؟ عمرو از اسب پیاده شد و دست و پای آنرا برید و با مشت به صورت آن کوبید تا اینکه به طرف علی علیه السلام حمله ور شد، با شمشیر ضربه‌ای به حضرت وارد آورد که در سر حضرت نشست، علی علیه السلام نیز ضربه‌ای به او وارد آورد و او را کشت.

عکرمه و هبیره و ضرار وقتی عمرو را نقش بر زمین دیدند، اسب‌های خود را برگردانده و پا به فرار گذاشتند از خندق پریدند و از ترس به هیچ چیز توجه نمی‌کردند.

امیرمؤمنان علیه السلام به محل استقرار خود بازگشت ولی کسانی که همراه ایشان برای رویارویی به نزدیک دشمن رفته بودند نزدیک بود از ترس قالب تهی کرده و جان به جان آفرین تسلیم کنند ولی حضرت علیه السلام می‌فرمودند:

عمرو بن عبدود از روی نادانی و بی‌خردی از سنگی که بت اوست دفاع کرده و آنرا یاری می‌کند من پروردگار محمد صلی الله علیه و آله را یاری می‌نمایم او را از دم تیغ بزان گذرانده و بیجان مانند تنه خشکیده خرمایی میان سنگ‌ها در ریگ‌های انباشته رها کردم. و من از روی حیا و غیرت او را برهنه نکردم ولی اگر او می‌بود این کار را می‌کرد.

ای قبایل هیچ گاه گمان نکنید که خدا دینش و فرستادش را خوار می‌کند.

۱- زهری می‌گوید: در روز جنگ احزاب عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابی جهل و هبیره بن ابی وهب و نوفل بن عبدالله و ضرار بن خطاب به سوی خندق آمده و در اطراف آن به دنبال جای باریکتر آن بودند، پس، از آن عبور کرده و تاختند تا به محلی رسیدند که اسبهایشان دیگر قادر به حرکت نبودند، اسبهایشان را در شوره زاری بین خندق و شکافی به جولان در آورده در حالیکه مسلمانان در مقابل آنان بودند و احدی از آنان جرأت مقابله با دشمن را نداشت.

عمرو بن عبدود مسلمین را برای مبارزه فرا می‌خواند و آن‌ها را تحریک به آن می‌کرد و می‌گفت: آنقدر از جمع شما مبارز طلبیدم که صدایم گرفت ولی کسی نیامد.

ولی هر بار امیرمؤمنان علیه السلام برای مبارزه با او آماده بود، حضرت علیه السلام به امر پیامبر صلی الله علیه و آله می‌نشیند تا شاید غیر از او کسی عکس العملی نشان دهد و مسلمانان مانند فردی که پرندهای بر سر او نشسته و نمی‌تواند سر بلند کند از ترس عمرو و همراهان و کسانی که پشت سر عمرو بودند از جای خویش بر نمی‌خواستند.

فَلَمَّا طَالَ نِدَاءُ عَمْرٍو بِالْبَرَارِ وَ تَتَابَعَ قِيَامُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَدْنُ مِنِّي يَا عَلِيُّ قَدْ دَنَا مِنِّي فَتَزَجَّ عِمَامَتُهُ مِنْ رَأْسِهِ وَ عَمَّتْهُ بِهَا، وَ أَعْطَاهُ سَيْفَهُ، وَ قَالَ لَهُ: اِمْنُصْ لِشَأْنِكَ، ثُمَّ قَالَ: اَللَّهُمَّ أَجِنْتُهُ فَسَعَى نَحْوَهُ عَمْرٍو. مَعَهُ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ لِيَنْظُرَ مَا يَكُونُ مِنْهُ وَ مِنْ عَمْرٍو، فَلَمَّا انْتَهَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَيْهِ قَالَ لَهُ: يَا عَمْرٍو إِنَّكَ كُنْتَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ تَقُولُ: لَا يَدْعُونِي أَحَدٌ إِلَى ثَلَاثٍ وَ اللَّاتِ وَ الْعُزَّى إِلَّا قَبْلَتَهَا أَوْ وَاحِدَةً مِنْهَا؟ قَالَ: أَجَلٌ، قَالَ: فَإِنِّي أَدْعُوكَ إِلَى شَهَادَةٍ: «أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَ أَنَّ تَسْلَمَ لِزُبِّ الْعَالَمِينَ»، قَالَ: يَا بَنَ أَخٍ أَخُزْ هَذِهِ عَنِّي، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَّا إِنَّهَا خَيْرٌ لَكَ لَوْ أَخَذْتَهَا ثُمَّ قَالَ: فَهَيْئَتَا أُخْرَى، قَالَ: وَ مَا هِيَ؟ قَالَ: تَرْجِعُ مِنْ حَيْثُ جِئْتَ، قَالَ: لَا، تُعَدُّ نِسَاءً قَرِيشَ بِهَذَا أَبَدًا، قَالَ: فَهَيْئَتَا أُخْرَى، قَالَ: مَا هِيَ؟ قَالَ: تَنْزِلُ فَنُقَاتِلُنِي، فَضَعَكَ عَمْرٍو، وَ قَالَ: إِنَّ هَذِهِ الْخِصْلَةَ مَا كُنْتُ أَظُنُّ أَنَّ أَحَدًا مِنَ الْعَرَبِ يَرْمِي عَلَيَّهَا، إِنِّي لَأَكْزَرُهُ أَنْ أَقْتَلَ الرَّجُلَ الْكَرِيمَ مِثْلَكَ وَ قَدْ كَانَ أَبُوكَ لِي نَدِيمًا قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لِكَيْفَى أَحِبُّ أَنْ أَقْتَلَكَ فَانْزِلْ إِنْ شِئْتَ، فَلَأَسْفَ عَرُودُ وَ نَزَلَ وَ ضَرَبَ وَجْهَ قُرَيْبِهِ حَتَّى وَجَعَ، فَقَالَ جَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ رَحِمَهُ اللَّهُ: فَثَارَتْ بَيْنَهُمَا قِتْرَةٌ فَمَا رَأَيْتُهَا فَسَمِعْتُ التَّكْبِيرَ تَحْتَهَا فَعَلِمْتُ أَنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدْ قَتَلَهُ فَانْكَشَفَ أَصْحَابُهُ حَتَّى طَفَرَتْ خِيُولُهُمُ الْخَنْدَقِ، وَ تَبَادَرُ أَصْحَابُ النَّبِيِّ ﷺ حِينَ سَمِعُوا التَّكْبِيرَ يَنْظُرُونَ مَا صَنَعَ الْقَوْمُ، فَوَجَدُوا نُوْفَلَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ فِي جُوفِ الْخَنْدَقِ لَمْ يَنْهَضْ بِهِ فَرَسُهُ، فَجَعَلُوا يَرْمُونَهُ بِالْحِجَارَةِ، فَقَالَ لَهُمْ: قَتَلْتُ أَجْمَلُ مِنْ هَذِهِ يَنْزِلُ بِحُضْرِكُمْ أَقَاتِلُهُ، فَزَلَّ إِلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَضَرَبَهُ حَتَّى قَتَلَهُ، وَ لَحِقَ هَبِيرَةٌ فَأَعْجَزَهُ، وَ ضَرَبَ قُرَيْبُوسَ سَرِجَهُ وَ سَقَطَتْ دِرْعُ كَانَتْ عَلَيْهِ، وَ قَرَّ عِكْرَمَةُ وَ هَرَبَ ضَعَارُ بْنُ الْخَطَّابِ.

فَقَالَ جَابِرُ: فَمَا شَبَّهْتُ قَتْلَ عَلِيٍّ عَمْرٍو إِلَّا بِمَا قَصَّ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ قِصَّةِ دَاوُدَ وَ جَالُوتَ حَيْثُ يَقُولُ جَلُّ شَانَهُ: (فَهَزَمُوهُمْ بِأَدْنَى أَلْفٍ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ).

مدتی از طلب مبارزه توسط عمرو گذشت و بدنبال آن حضرت امیر علیه السلام اعلام آمادگی کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله به ایشان فرمودند: نزدیک من بیا، حضرت امیر علیه السلام نزدیک ایشان رفتند، پیامبر صلی الله علیه و آله عمامه خود را از سر برداشته و بر سر علی علیه السلام گذاشتند، شمشیر خود را نیز به حضرت امیر علیه السلام دادند و فرمودند: برو وظیفه‌ات را انجام بده در ضمن از خداوند متعال خواستند تا او را یاری کند.

حضرت امیر علیه السلام شتابان به سوی عمرو حرکت کرد، همراه ایشان جابر بن عبدالله انصاری ره بود تا آنچه بین علی علیه السلام و عمرو می‌گذرد را از نزدیک ببیند، وقتی امیرمؤمنان علیه السلام به او رسیدند فرمودند: ای عمرو در زمان جاهلیت می‌گفتی قسم به لات و عزی<sup>(۱)</sup> احدی از من سه چیز نخواسته مگر آنکه همه آن‌ها یا لااقل یکی از آن‌ها را اجابت کردم. عمرو گفت: آری اینچنین است. حضرت علیه السلام فرمود پس از تو می‌خواهم که به یکتا پرستی و رسالت حضرت محمد صلی الله علیه و آله شهادت داده و تسلیم پروردگار جهانیان شوی. عمرو گفت: ای برادرزاده از این خواسته در گذر حضرت علیه السلام فرمود: از همان راهی که آمده‌ای برگرد، او قبول نکرد و گفت: اگر قبول کنم، نقل مجالس زنان قریش می‌شوم ولی آن‌ها ابداً چنین چیزی را نمی‌گویند، یعنی باز نمی‌گردم. اما خواسته آخرت چیست؟

حضرت فرمود: برای نبرد از اسب پیاده شو: عمرو لیخندی زد و گفت: گمان نمی‌کنم بخاطر قبول این خواسته اعراب را سرزنش کنند، من دوست ندارم مردی بزرگوار مانند ترا بکشم در حالیکه پدرت از قبل با من رفیق و همدم بوده است، امیرمؤمنان علیه السلام به او گفت: ولی من دوست دارم ترا بکشم، پس اگر می‌خواهی پیاده شو عمرو از گفتار حضرت برآشفته و عصبانی از اسبش پیاده شد و محکم به صورت اسبش کوبید و اسبش بازگشت.

جابر رضی الله عنه می‌گوید جنگ بین آن دو در گرفت و غبار جنگ باعث شد که مدتی آن دو را ندیدم زمانی گذشت که در میان آن گردوغبار صدای تکبیر علی علیه السلام را شنیدم، و فهمیدم که علی علیه السلام عمرو را کشته است.

وقتی یاران عمرو متوجه کشته شدن او شدند، اسبان خود را میان خندق شروع به حرکت درآوردند، یاران پیامبر صلی الله علیه و آله هم بعد از شنیدن تکبیر متوجه دشمن شدند که چه خواهد کرد، نوفل در میان خندق گهر کرده بود و اسبش قادر به حرکت نبود، مسلمین او را سنگ باران کردند نوفل گفت: این گونه جنگیدن بی‌انصافی است تک تک بیایید تا جنگ تن به تن کنیم، امیرمؤمنان علیه السلام بر او وارد شدند و با ضربه‌ای او را از پای در آوردند، پس از او، حضرت علیه السلام سراغ هبیره رفتند و او را از نبرد عاجز ساخته و ضربه‌ای به زین اسبش زدند و زرمای که بر آن بود باز شد و افتاد و کار وی نیز ساخته شد، عکرمه و ضرار نیز گریختند.

جابر رضی الله عنه گفت: کشته شدن عمرو به دست پرتوان علی علیه السلام بسیار شبیه داستان قرآن در ماجرای کشته شدن جالوت بدست حضرت داود علیه السلام است آن‌جا که می‌فرماید: به امر پروردگار دشمن فرار کرد و داود علیه السلام جالوت را به هلاکت رساند.<sup>(۲)</sup>



٢- وَقَدْ رَوَى قَيْسُ بْنُ الرَّبِيعِ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو هَارُونَ الْعَبْدِيُّ، عَنْ رِبْعَةَ السَّعْدِيِّ، قَالَ: أَتَيْتُ حَذِيفَةَ بْنَ الْيَمَانِ فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ إِنَّا لَنَسْخَدُ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَنْ أَهْلُ الْبَصْرَةِ: إِنَّكُمْ تُقْرَءُونَ فِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ فَهَلْ أَنْتَ مُخَدَّى بِحَدِيثٍ فِيهِ؟ فَقَالَ حَذِيفَةُ: يَا رِبْعَةُ وَمَا تَسْأَلُنِي عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَوْلَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ وَضَعَ جَمِيعُ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي كَفَّةِ الْمِيزَانِ مِنْذُ بَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا إِلَى يَوْمِ النَّاسِ هَذَا، وَوَضَعَ عَمَلُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْكَفَّةِ الْآخَرَى لَرَجَعَ عَمَلُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى جَمِيعِ أَعْمَالِهِمْ، فَقَالَ رِبْعَةُ: هَذَا الَّذِي لَا يُقَامُ لَهُ وَلَا يَقَعْدُ؟ فَقَالَ حَذِيفَةُ: يَا لَكُمُ وَكَيْفَ لَا يُحْمَلُ؟

وَأَيْنَ كَانَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُو حَذِيفَةُ وَجَمِيعُ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمَ عَمْرٍو بْنِ عَبْدِوَدٍّ وَقَدْ دَعَا إِلَى الْمُبَارَاةِ؟ فَاحْجَمَ النَّاسُ كُلُّهُمْ مَا خَلَا عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنَّهُ بَرَزَ إِلَيْهِ وَقَتْلَهُ اللَّهُ عَلَى يَدِهِ؟ وَالَّذِي نَفْسُ حَذِيفَةَ بِيَدِهِ لَعَمَلُهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ أَعْظَمُ أَجْرًا مِنْ عَمَلِ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

٣- وَقَدْ رَوَى هِشَامُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مَعْرُوفِ بْنِ خَرْبُودَةَ قَالَ: قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي يَوْمِ الْحَنْدَقِ:

أَعْلَى تَفْتَحُهُ الْقَوَارِشُ هَكَذَا	عَنِّي وَعَنْهَا خَبَرُوا أَصْحَابِي
السَّيُومَ تَمْتَنِي الْفَرَارَ خَفِيفَتِي	وَمُصْتَمٌ فِي الرَّأْسِ لَيْسَ بِثَابِي
أَزْدَيْتُ عَمْرُوًا إِذْ طَغَى مُهَيَّئِدٌ	صَافِي الْحَدِيدِ مُحَرَّبٌ قَضَابِي
فَصَدَدْتُ حِينَ تَرَكْتُهُ مُتَجَدِّلاً	كَالْجُدْعِ بَيْنَ دَكَادِكِي وَرَوَابِي
وَعَقَّقْتُ عَنْ أَثْوَابِهِ وَلَوْ أَنَّنِي	كُنْتُ الْمَقْطَرُ بِسَرِّي أَلْوَابِي

٤- وَرَوَى يُونُسُ بْنُ بَكْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ، قَالَ: لَمَّا قَتَلَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَمْرُوًا أَقْبَلَ نَحْوَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَوَجْهُهُ يَتَهَلَّلُ، فَقَالَ لَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ:

هَلَا سَلَبَتْهُ يَا عَلِيُّ دِرْعُهُ فَإِنَّهُ لَيْسَ تَكُونُ لِلْعَرَبِ دِرْعٌ مِثْلُهَا؟ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنِّي اسْتَعْنَيْتُ أَنْ أَكْشِفَ عَنْهُ سِوَاةَ ابْنِ عَمِيٍّ.

٥- وَرَوَى عُمَرُ بْنُ الْأَزْهَرِ، عَنْ عَمْرٍو بْنِ عُبَيْدٍ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ الْحُسَيْنِ أَنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا قَتَلَ عَمْرُو بْنَ عَبْدِوَدٍ اجْتَرَأَ رَأْسَهُ وَحَمَلَهُ فَأَلْقَاهُ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَقَبَّلَا رَأْسَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

٦- وَرَوَى عَلِيُّ بْنُ الْحَكِيمِ الْأَوْدِيُّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا بَكْرٍ بْنَ عِيَّاشٍ يَقُولُ: لَقَدْ ضَرَبَ عَلِيٌّ ضَرْبَةً مَا كَانَ فِي الْإِسْلَامِ ضَرْبَةً أَعَزَّ مِنْهَا يَعْنِي ضَرْبَةً عَمْرٍو بْنِ عَبْدِوَدٍّ، وَلَقَدْ ضَرَبَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ضَرْبَةً مَا كَانَ فِي الْإِسْلَامِ أَشَامُ مِنْهَا يَعْنِي ضَرْبَةً ابْنِ مَلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ. وَفِي الْأَحْزَابِ أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: (إِذْ جَاؤُوكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظَّنَّوْنَا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا) وَإِذْ يَقُولُ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا.

۲- ربیعہ سعدی میگوید به دین حذیفه بن یمان رفتم و به او گفتم: ای اباعبدالله ما در محافل خود از علی علیه السلام و فضائل او سخن میگوییم و اهل بصره به ما میگویند: در مورد علی علیه السلام زیاده روی میکنید، آیا در مورد ایشان حدیثی بخاطر دارید؟ حذیفه گفت: ای ربیعہ از من در رابطه با علی علیه السلام نپرس، قسم به آنکه جانم در دست اوست، اگر اعمال یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از روزی که ایشان به پیامبری صلی الله علیه و آله مبعوث شدهاند تاکنون را در یک کفه ترازو گذاشته و خدمات علی علیه السلام را در کفه دیگری، خدمات علی علیه السلام برتری خواهد داشت، ربیعہ گفت: این ویژگی ای است که قابل قبول نبوده و صحیح نیست، دلیلی هم ندارد. حذیفه گفت: ای پست فطرت، چگونه قبول نمیکنی حال آنکه کجا بودند ابوبکر و عمر و حذیفه و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله روزیکه عمرو بن عبدود مسلمین را به مبارزه میطلبید و همه از ترس خشکشان زده بود ولی علی علیه السلام هر بار مردانه آماده مبارزه بود و خداوند او را بدست علی علیه السلام به هلاکت رساند! قسم به آنکه جانم در دست اوست همان روز خدمت علی علیه السلام بالاترین اجر و بزرگترین ثواب را از میان خدمات یاران پیامبر صلی الله علیه و آله تا روز قیامت خواهد داشت.

۳- معروف بن خربوذ میگوید: علی علیه السلام در روز خندق میگفت: سواران قریش اینگونه به من حمله میکنند پس یارانم را از آنچه به من و آن ها گذشت با خبر سازید احاطه من به نبرد جلوی فرار مرا امروز خواهد گرفت چرا که شمشیری بزان و در هم کوبنده دارم.

من همانم که در ابتدای رویارویی با عمرو او را گشتم حال آنکه با شمشیر بزان هندیش که بسیار آزموده بود به جنگ من آمده بود پس جسد بی جان او را مانند تپه خشکیده نخل خرما در میان سنگ و ریگهای انباشته شده رها کردم و بخاطر حیا و غیرت او را عریان نکردم ولی او اگر به جای من بود اینکار را می کرد.

۴- محمّد بن اسحاق میگوید: وقتی علی علیه السلام عمرو را به هلاکت رساند، با صورتی برافروخته خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، عمر بن خطاب به ایشان گفت: چرا زرهش را در نیاوردی، زرهی در میان اعراب مثل زره او وجود ندارد. امیرمؤمنان علیه السلام گفت: حیا کردم بدن پسر عمویم را عریان کنم.

۵- حسن بصری میگوید: زمانی که علی علیه السلام عمرو را کشت سرش را جدا کرد و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد، ابوبکر و عمر برخاستند و سرمبارک علی علیه السلام را بوسیدند.

۶- ابوبکر عیاش میگوید: ضربه ای با ارزش تر از ضربه علی علیه السلام در روز جنگ احزاب به عمرو بن عبدود در اسلام سابقه ندارد همچنانکه ضربه ای شوم تر از ضربه ای که ابن ملجم به علی علیه السلام وارد آورد در اسلام وجود ندارد.

خداوند در رابطه با جنگ احزاب میفرماید: «بخاطر آور زمانی را که از بالا سر و پایین پا به شما فرود آمده بود آنچنان که چشمانتان خیران و جان شما به گلوگاه و خنجرهای شما رسیده بود و در این لحظات شما به خداوند متعال گمان هایی ناروا داشتید. اینجا است که خداوند مومنین را آزمایش می کند و همین جا از ترس شدید به خود می لرزیدند و منافقین و کسانیکه در دل آن ها غرض و مرض وجود دارد، گفتند: وعده الهی و رسول او جز فریب چیز دیگری نبوده است. تا آنجا که می فرماید:



إِلَى قَوْلِهِ: (وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا) فَتَوَجَّهَ الْعَتَبُ إِلَيْهِمْ وَالتَّوْبِيخُ وَالتَّقْرِيعُ وَ  
الْعِطَالِبُ، وَ لَمْ يَنْجُ مِنْ ذَلِكَ أَحَدٌ بِاتِّفَاقٍ إِلَّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، إِذْ كَانَ الْفَتْحُ لَهُ وَ عَلَى  
يَدَيْهِ، وَكَانَ قَتْلُهُ عَشْرًا وَ نَوَلَّ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ، سَبَبَ هَزِيمَةِ الْمُشْرِكِينَ، وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَعْدَ قَتْلِهِ هَؤُلَاءِ  
النَّفَرُ: الْآنَ نَغْزُوهُمْ وَ لَا يَغْزُونَا.

۷- وَ قَدْ رَوَى يَوْسُفُ بْنُ كَلْبٍ، عَنْ سَفِيَّانَ عَنْ زُبَيْدٍ، عَنْ قَرَّةَ وَ غَيْرِهِ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ أَنَّهُ كَانَ  
يَقْرَأُ «وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ بِعَلِيٍّ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيزًا» وَ فِي قَتْلِ عَمْرِو بْنِ عَبْدِودٍ يَقُولُ حَسَّانُ:

أَمْسَى الْقَتْلُ عَمْرُو بْنُ عَبْدِ يَبْتَغِي  
وَ لَقَدْ وَجَدْتُ سُوقَنَا مَشْهُورَةً  
وَ لَقَدْ رَأَيْتُ عِدَاةَ بَذْرِ عُصْبَةٍ  
أَصْبَحَتْ لَا تُدْعَى لِيَوْمٍ عَظِيمَةٍ  
يَجْنُوبُ يَسْرِبُ غَارَةً لَمْ تُنْظَرِ  
وَ لَقَدْ وَجَدْتُ حِيَادَنَا لَمْ تُفْصِرِ  
ضَرْبُكَ ضَرْبًا غَيْرَ ضَرْبِ الْخُسْرِ  
يَا عَشْرُو أَوْ يَلْسِمُ أَمْرٌ مُنْكَرٌ

وَ يُقَالُ: إِنَّهُ لَمَّا بَلَغَ شَعْرُ حَسَّانِ بْنِ ثَابِتٍ ابْنِ عَامِرٍ أَجَابَهُ مِنْهُمْ فَقَالَ يَتَرُدُّ عَلَيْهِ فِي افْتِخَارِهِ  
بِالْأَنْصَارِ:

كَذَبْتُمْ وَ بَسَيْتُ اللَّهَ لَا تَقْتُلُونَا  
يَسْتَيْفِ ابْنُ عَبْدِ اللَّهِ أَحْمَدٌ فِي الرُّوَا  
فَلَمْ تَقْتُلُوا عَمْرُو بْنُ عَبْدِ يَبْتَأْسِكُمْ  
عَلِيٍّ الَّذِي فِي الْفَخْرِ طَالَ بِنَاؤُهُ  
بِيدِ خَرَجْتُمْ لِلْبِرَارِ قَرَدُكُمْ  
فَلَمَّا أَنَاهُمْ حَمَزَةٌ وَ عُتْبَةٌ  
فَقَالُوا نَعَمْ أَكْثَاءُ صَدَقَ قَائِلُهَا  
فَجَالَ عَلِيٌّ جَسُورَةً هَاشِمِيَّةً  
فَلَيْسَ لَكُمْ فَخْرٌ عَلَيْنَا بِغَيْرِنَا  
وَلَكِنْ يَسْتَيْفِ الْهَاشِمِيُّونَ فَافْخَرُوا  
بِكُفِّ عَلِيٍّ يَلْتَمُ ذَاكَ فَافْخَرُوا  
وَ لَكِنَّهُ الْكُفُؤُ الْهَزْبُ الْغَضَنْقُ  
فَلَا تُكَلِّرُوا الدَّعْوَى عَلَيْنَا فَتَحَقَّرُوا  
شُبُوحُ قَرِيشٍ جَهْرَةً وَ تَأَخَّرُوا  
وَ جَاءَ عَلِيٌّ بِالْمُهَنْدِ يَخْطُرُ  
إِلَيْهِمْ بِرَاعًا إِذْ بَغَوْا وَ تَجَبَّرُوا  
فَدَمَّرَهُمْ لَمَّا عَتَاوَا وَ تَكَبَّرُوا  
وَلَيْسَ لَكُمْ فَخْرٌ يُعَدُّ وَ يُذَكَّرُ

۸- وَ قَدْ رَوَى أَحْمَدُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ، قَالَ: حَدَّثَنَا سُلَيْمَانُ بْنُ أَبِي هَبٍ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الْمَدَائِنِيِّ قَالَ: لَمَّا قَتَلَ عَلِيُّ  
بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام عَمْرُو بْنُ عَبْدِودٍ نُسِيَ إِلَى أُخْتِهِ فَقَالَتْ: مَنْ ذَا الَّذِي أَجْتَرَأَ عَلَيْهِ؟ فَقَالُوا: ابْنُ

أَبِي طَالِبٍ عليه السلام



«خداوند مؤمنین را نسبت به جنگ کفایت و حمایت می‌کند و خداوند قدرتمند و شکست‌ناپذیر است»<sup>(۱)</sup> و خداوند متعال عتاب و ملامت و توبیخ خود را متوجه مؤمنان کرده و هیچ کسی را استثنا نکرده است مگر امیرمؤمنان علیه السلام، چرا که پیروزی بخاطر او و بدست او اتفاق افتاد و کشته شدن عمرو و نوفل بدست او، موجب فرار مشرکین گردید و پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از کشته شدن این گروه بدست علی علیه السلام فرمودند: اکنون ما توانایی جنگ با آن‌ها را داریم ولی آنها نمی‌توانند با من بجنگند.

۷- عبدالله بن مسعود آیه شریفه را اینگونه می‌خواند: (خداوند مؤمنین را نسبت به جنگ بواسطه علی علیه السلام کفایت و حمایت می‌کند و خداوند قدرتمند و شکست‌ناپذیر است). در کشته شدن عمرو بدست علی علیه السلام حسان بن ثابت می‌گوید: در جنوب مدینه عمرو بن عبدود دست به تاراج و غارتی زد که انتظار برخورد با آنرا نداشت. شمشیرهای آخته ما را دیدی و اسبان ما را که در هیچ عرصه‌ای کوتاهی نکردند و در صبح روز بدر جوانان غیرتمند ما را دیدی که با تعصب به تو ضربات کاری وارد آوردند این روز را صبح کردی ولی گمان نمی‌کردی به آن خوانده شوی ای عمرو نمی‌دانی که برای آن بیاندیشی یا برای این امر ناگوار فکری کنی.

گویند وقتی قبیله بنی‌عامر این اشعار را شنیدند، جوانی جواب حسان را داده و در رد او که به قبیله انصار افتخار می‌کرده است، سروده است:

قسم به خانه خدا دروغ می‌گویید و شما ما را نکشتید بلکه به شمشیر بنی‌هاشم افتخار کنید. به شمشیر فرزند عبدالله یعنی احمد که در صحنه نبرد از غلاف بیرون کشید و به بازوی پرتوان علی علیه السلام به این فتح و پیروزی رسیدماید. دیگر به فخر و مباهات کردن خاتمه دهید چرا که عمرو بن عبدود را شما با نبردتان نکشتید و همتای او شیر مردان علی علیه السلام بود.

علی علیه السلام که بنای افتخارات او آباد باد، پس بر علیه ما سخن نگفته و خود نیز احساس خواری کنید. شما همانهایی هستید که بزرگان قریش در صبح جنگ بدر مبارزه با شما را قبول نکرده و شما را رد کردند زمانیکه حمزه و عبیده و علی علیه السلام با شمشیر بران خود وارد صحنه کارزار شدند احساس خطر کرده و گفتند: همتای ما هستید گفتند: شما واقعاً همتای خوبی برای ما هستید و نبرد با شما را می‌پذیرم، آنان سرکشی و عصیان می‌کردند ولی علی علیه السلام با جولانی هاشمی آنها را بعد از سرمستی آنها به خاک هلاکت نشاند.

پس بواسطه دیگران فخری برای شما بر مانیست پس برای شما امتیازی قابل اهمیت و ذکر نمی‌باشد.

۸- ابی‌الحسن مدائنی می‌گوید: وقتی علی بن ابیطالب علیه السلام، عمرو بن عبدود را به هلاکت رساند، خبر کشته شدنش را به خواهرش دادند، خواهرش پرسید، چه کسی جرأت کرد با او سرپنجه شود؟ گفتند: علی بن ابیطالب علیه السلام.

قَالَتْ: لَمْ يَغْدُ مَوْتُهُ إِلَّا عَلَى يَدِ كَفْرِ كَرِيمٍ لَا رَقَاتُ دَمْعِي إِنَّ هَزَقْتُهَا عَلَيْهِ قَتَلَ الْإِبْطَالِ وَبَارَزَ الْأَقْوَانِ، وَ  
كَانَتْ مَتَبَّةً عَلَى يَدِ كَفْرِ كَرِيمٍ مِنْ قَوْمِهِ مَا سَمِعْتُ أَفْخَرَ مِنْ هَذَا يَا بَنِي عَامِرٍ، ثُمَّ أَنْشَأَتْ تَقُولُ:  
لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ      لَكُنْتُ أَبْكِي عَلَيْهِ آخِرَ الْإِهْدِ  
لَكِنَّ قَاتِلَ عَمْرٍو لَا يُغَابُ بِهِ      مَنْ كَانَ يُدْعَى قَدِيمًا بَيْضَةُ الْبَيْدِ  
وَقَالَتْ أَيْضًا فِي قَتْلِ أَخِيهَا وَذَكَرَ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ:  
أَسْدَانٍ فِي ضَيْقِ الْمِكْرِ تَصَارُلَا      وَكِلَاهُمَا كَفَرُوا كَرِيمٍ بِسَائِلِ  
فَتَخَالَسَا مُهَجَّ النَّفْسِ كِلَاهُمَا      وَسَطَ الْمَذَادِ مُخَائِلُ وَمُغَائِلُ  
وَكِلاهُمَا خَضَعَ الْقِرَاعَ حَفِظَةً      لَمْ يَشِيهِ عَنْ ذَاكَ شُغْلُ شَاغِلِ  
فَاذْهَبَ عَلَى فَا ظَفَرَتْ بِمِثْلِهِ      قَوْلُ سَدِيدٍ لَيْسَ فِيهِ تَحَامُلِ  
وَالنَّارُ صِنْدِي يَا عَلِيُّ فَلَيْتَنِي      أَذْرَكَتُهُ وَالْعَقْلُ مِنِّي كَامِلِ  
ذَلَّتْ قَرِيشٌ بَعْدَ مَقْتَلِ فَارِسٍ      فَالذَّلُ مُهْلِكُهَا وَخِزْيُ شَامِلِ  
ثُمَّ قَالَتْ: وَاللَّهِ لَا تَارَتْ قَرِيشٌ بِأَخَى مَا حَبَّتِ النَّيْبُ.

### فصل

وَلَمَّا انْهَزَمَ الْأَحْزَابُ وَوَلَّوْا عَلَى الْمُسْلِمِينَ الدَّيْرَ عَمَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى قَصْدِ بَنِي قَرِظَةَ وَأَنْفَذَ  
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ إِلَيْهِمْ فِي ثَلَاثِينَ مِنَ الْخَزَرَجِ فَقَالَ لَهُ: أَنْظِرْ بَنِي قَرِظَةَ هَلْ نَزَلُوا  
حُصُونَهُمْ فَلَمَّا شَارَفَ سَوْرَهُمْ تَمَعَ مِنْهُمْ الْهَجْرَ، فَرَجَعَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَأَخْبَرَهُ فَقَالَ: دَعَهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ سَيُكْفِي  
مِنْهُمْ، إِنَّ الَّذِي أَمَكَّنَكَ مِنْ عَمْرٍو بْنِ عَبْدِودٍ لَا يَخْذُلُكَ فَقِفْ حَتَّى يَجْتَمَعَ النَّاسُ إِلَيْكَ وَابْشُرْ بِنَصْرِ اللَّهِ  
فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ نَصَرَنِي بِالرُّعْبِ بَيْنَ يَدَيِ مَسِيرَةِ شَهْرِ.  
قَالَ عَلِيُّ ﷺ: فَاجْتَمَعَ النَّاسُ إِلَيْهِ وَسَرَتْ حَتَّى دَنَوْتُ مِنْ سَوْرِهِمْ فَأَشْرَفُوا عَلَى فَحِينٍ رَأَوْنِي صَاحٍ  
صَائِحٍ مِنْهُمْ: قَدْ جَاءَ كُمْ قَاتِلُ عَمْرٍو، قَالَ آخَرُ: قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ قَاتِلُ عَمْرٍو وَجَعَلَ بَعْضُهُمْ يَصِيحُ بِبَعْضٍ



خواهرش گفت: او بدست همتایی بزرگوار از بین رفته است، لشک چشمانم خشک باد اگر بر او بگیریم، چرا که او پهلوانان زیادی را کشت و عاقبت بدست یکی از این پهلوانان بزرگوار از قوم خود کشته شد، ای بنی عامر تاکنون خبری غرور آفرینتر از این نشنیده بودم، پس اشعار زیر را سرود:

اگر قاتل عمرو شخصی غیر از قاتل کنونی او بود تا ابد بر او می‌گریستم

ولی قاتل عمرو شخصی بزرگ است که عیبی در او راه ندارد و از قدیم او به بزرگ شهر مشهور بود و در کشته شدن برادرش بدست علی بن ابیطالب علیه السلام سرود:

علی علیه السلام و عمرو دو ستیزگر چالاک بودند که با هم درگیر شدند و هر دو همتای بزرگی برای هم بودند. هر دو سواران و دلاوران زیادی را به هلاکت رساندند و هر دو با خدعه می‌خواستند دیگری را از بین ببرند.

هر دو دلاوران از شمشیر دیگری نه‌راسیدند و به استقبال آن رفته و چیزی نتوانست مانع از جنگ آن دو شود.

ای علی علیه السلام برو که دیگر به مثل عمرو دست پیدا نخواهی کرد و این سخنی متین، و بدون مبالغه و زیاده‌روی است.

من باید از او خونخواهی کنم و ای کاش زمانی که حاتم مساعد بود در صحنه کارزار حاضر بودم. قریش بعد از کشته شدن این سوار خوار شد و این خواری موجب هلاکت آنها شد که همگی‌شان را فراگرفت پس گفت: بخدا سوگند پس از برادرم قریش روی خوشی نخواهد دید.

## فصل بیست و ششم

### نبرد با بنی قریظه

وقتی احزاب از مسلمین شکست خورده و پا به فرار گذاشتند، پیامبر صلی الله علیه و آله بسوی بنی قریظه حرکت کرد، امیرمؤمنان علیه السلام را همراه سی تن از قبیلہ خزرج بسوی آنان فرستاده و فرمودند: ببینید آنان در قلعه‌های خود هستند؟ وقتی حضرت امیر علیه السلام به نزدیک دیوارهای قلعه آنان رسید صدای یاهو گوئی‌های آنان را شنیدند، خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشته و به حضرتش گزارش دادند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: رهایشان کنید که خداوند بزودی ترا بر آنان مسلط و پیروز خواهد کرد، آن خدایی که ترا بر عمرو بن عبدود پیروز کرد هرگز ترا خوار نخواهد کرد، پس بایست تا مردم جمع شوند و بشارت باد بر تو که نصرت و یاری الهی در پیش است، خداوند متعال در دشمنان مقابل من تا مسیر یکماه راه رفتن بواسطه ایجاد رعب در دل آنها، مرا یاری می‌کند.

علی علیه السلام فرمود: سپاه تشکیل شد و بسوی بنی قریظه حرکت کردیم تا به نزدیک دیوار قلعه آنان رسیدیم، مرا دیدند و یکی از آنها فریاد زد: قاتل عمرو به جنگ شما آمده، دیگری گفت: قاتل عمرو به سراغ شما آمده تا اینکه میان آنان آشوب گردید و هر کدام شروع به صحبت با دیگری در رابطه با قتل



وَيَقُولُونَ ذَلِكَ، وَآلَى اللَّهُ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ وَ سَمِعْتُ رَاجِزاً يَزِجُ:

قَتَلَ عَلَى عَثْرًا  
قَصَمَ عَلَى ظَهْرًا  
ضَادَ عَلَى مَثْرًا  
أَهْرَمَ عَلَى أَفْرًا

هَكَكَ عَلَى سِنْرًا

قُلْتُ: الحمد لله الذي أظهر الإسلام وقبَّع الشرك، وكان النبي ﷺ قال لي حين توجَّهتُ إلى بني قريظة: سِرَّ عَلَى بَرَكَتِ اللَّهِ تَعَالَى فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ وَعَدَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ، فسيرتُ مَنِخَتَنَا لِنَصْرِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ حَتَّى رَكِزْتُ الزَايَةَ فِي أَصْلِ الْحِصْنِ فَاسْتَقْبَلُونِي فِي صِيَاصِهِمْ يَسُيُونَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَلَمَّا سَمِعْتُ سَبَّهُمْ لَهُ كَرِهْتُ أَنْ يَسْمَعَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَعَمَلْتُ عَلَى الرُّجُوعِ إِلَيْهِ، فَإِذَا بِهِ ﷺ قَدْ طَلَعَ ﷺ فَتَنَادَاهُمْ يَا إِخْوَةُ الْقُرْدَةِ وَ الْخَنَازِيرِ إِنَّا نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمٍ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ، فَقَالُوا لَهُ: يَا أَبَا الْقَاسِمِ مَا كُنْتَ جَهُولًا وَلَا سَهَابًا؟ فَاسْتَحْيَيْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ رَجَعَ الْقَهْقَرَى قَلِيلًا، ثُمَّ أَمَرَ فَضَرِيبُ خِيَمَتِهِ بِإِزَاوِ حَصُونِهِمْ، وَ أَقَامَ النَّبِيُّ ﷺ مُخَاصِرًا لِبَنِي قَرِيطَةَ خَمْسًا وَعَشْرِينَ لَيْلَةً حَتَّى سَأَلُوهُ التَّزُولَ عَلَى حُكْمِ سَعْدِ بْنِ مَعَاذٍ، فَحَكَمَ فِيهِمْ سَعْدُ بِقَتْلِ الرِّجَالِ وَ سَبْيِ الذَّرَارِيِّ وَ النِّسَاءِ وَ قِسْمَةِ الْأَمْوَالِ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: يَا سَعْدُ لَقَدْ حَكَمْتَ فِيهِمْ بِحُكْمِ اللَّهِ مِنْ فَوْقِ سَبْعَةِ أَرْقِيعَةٍ، وَأَمَرَ النَّبِيُّ ﷺ بِإِنزَالِ الرِّجَالِ مِنْهُمْ وَ كَانُوا نِسْفَاتٍ رَجُلٍ فَجِئَتْ بِهِمْ إِلَى الْمَدِينَةِ، وَ قَسَمَ الْأَمْوَالَ وَ اسْتَرْقَى الذَّرَارِيَّ وَ النِّسْوَانَ، وَ كَانَتْ جِئَةً بِالْأَسَارِيِّ إِلَى الْمَدِينَةِ حَبْسُوا فِي دَارٍ مِنْ دُورِ بَنِي النَّجَّارِ، وَ خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى مَوْضِعِ السُّوْقِ الْيَوْمَ فَخَنَدَقَ فِيهَا خَنَادِقَ، وَ حَضَرَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَ مَعَهُ الْمُسْلِمُونَ، فَأَمَرَهُمْ أَنْ يُخْرِجُوا وَ تَقَدَّمَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ أَنْ يَضْرِبَ أَعْنَاقَهُمْ فِي الْخَنَدَقِ، فَأَخْرِجُوا أَرْسَالًا وَ فِيهِمْ حَيْيُ بْنُ أَخْطَبَ، وَ كَعْبُ بْنُ أَسَدٍ، وَ هُنَا إِذْ ذَاكَ رَئِيسُ الْقَوْمِ فَقَالُوا لِكَعْبِ بْنِ أَسَدٍ وَ هُمْ يَذْهَبُ بِهِمْ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: يَا كَعْبُ مَا تَرَاهُ يَصْنَعُ بَنَاءً؟ فَقَالَ: فِي كُلِّ مَوْطِنٍ لَا تَعْقِلُونَ، أَلَا تَرَوْنَ الدَّاعِيَ لَا يَنْزِعُ وَ مَنْ ذَهَبَ مِنْكُمْ لَا يَرْجِعُ؟ هُوَ وَاللَّهُ الْقَتْلُ، وَ جِئْتُ بِحَيْيُ بْنُ أَخْطَبَ بِجَمْعَةٍ يَدَّاهُ إِلَى عُنُقِهِ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ: أَمَا وَاللَّهِ مَا لَكُتُ نَفْسِي عَلَى عِدَاوَتِكَ وَلَكِنْ مَنْ يَخْذُلُ اللَّهَ يُخْذَلِ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى النَّاسِ فَقَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ لَا بُدَّ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ كِتَابُ

عمر و شدند و اینچنین خداوند در دل آنان ترس افکند و شنیدم رجز خوانی می‌سرود:  
 کشته شدن عمرو توسط علی بن ابیطالب علیه السلام شکار باز شکاری بود  
 شکسته شدن مکر مشرکین توسط علی علیه السلام موجب استحکام اسلام شد  
 و پرده غرور مشرکان را درید

من هم بر پیروزی و سرافرازی اسلام و ریشه کن شدن شرک، خداوند را سپاس گفتم. پیامبر صلی الله علیه و آله زمانیکه بسوی بنی قریظه حرکت کردم به من فرمود: با یاری و برکت الهی رهسپار شو که خداوند زمین و خانه‌های دشمن را به تو وعده داده است، من هم با یقین کامل به یاری پروردگار براه افتادم تا اینکه پرچم اسلام را بر فراز قلعه آنان به اهتزاز در آوردم، آنان نیز در حالیکه از اردوگاه‌های خود بیرون آمدند به دشنام‌گویی به رسول خدا صلی الله علیه و آله پرداخته، به استقبال من می‌آمدند وقتی این منظره را دیدم نمی‌خواستم پیامبر صلی الله علیه و آله هم این جسارت آنان را بشنود لذا بسوی پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشتم ولی دیری نگذشت که خورشید فروزان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ظاهر شد و این جسارت‌های آنان را شنید و خطاب به آنان گفت: ای برادران بوزیگان و خوکان، اگر به سرزمین قومی بدکار وارد شدیم صبح آنانرا چون شام تیره و تاریک می‌کنیم آنها به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: ای ابوالقاسم تو آدم نادان و بدزبانی نبودی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله از همزبان شدن با آنان حیا کرده و مقداری به عقب بازگشتند سپس امر فرمودند که خیمه ایشان در مقابل قلعه‌های آنان برپا شود، پیامبر صلی الله علیه و آله بیست و پنج شبانه روز بنی قریظه را محاصره کردند و آنها نیز ناچار شدند و از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند که هر چه سعد بن معاذ حکم کرد، با آنان همان شود و او نیز حکم کرد که مردانشان کشته شوند و بچه‌ها و زنانشان نیز اسیر شده و اموالشان بین مسلمین قسمت شود، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای سعد در مورد آنان همان گفتی که خدا در عرش الهی بدان حکم فرمود.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دستور دادند: تا مردان آنان که نهصد نفر بودند دستگیر کرده و به مدینه ببرند و اموال تقسیم شده و فرزندان و زنانشان نیز به اسارت گرفته شوند وقتی اسرای آنانرا به مدینه آوردند آنها را در خانه‌ای از خانه‌های قبیله بنی نجار زندانی کردند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هم به محلی در بازار آمدند و چند گودال بزرگ حفر کردند، امیرمؤمنان علیه السلام و مسلمین نیز آمدند، پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان امر کرد که اسرا را بیرون آورده و امیرمؤمنان علیه السلام گردن آنان را زده و جسد آنها را در این گودال‌ها بریزند، اسرا را بیرون آوردند و آنان به هم بسته شده بودند، در میان آنان حمی بن اخطب و کعب بن اسد که هر دو رئیس قوم بودند نیز به چشم می‌خوردند.

اسرا در حالیکه بسوی پیامبر صلی الله علیه و آله در حرکت بودند به کعب گفتند: سرانجام ما چه خواهد بود؟ گفت مگر نمی‌دانید آنها تیکه بردند، دیگر باز نگشتند و آنکه ما را می‌خواند از ما دست بر نمی‌دارد؟ سرانجام ما کشته شدن است. ابن اخطب را در حالیکه دو دستش به گردن آویخته شده بود آوردند، وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله را دید گفت: هرگز خودم را بر دشمنی با تو ملامت نمی‌کنم چرا که اگر خداوند کسی را خوار کند، دلیل خواهد شد، سپس روبه مردم کرد و گفت: ای مردم فرمان خدا و سرنوشت قدرت الهی



وَقَدَرُ وَمَلْحَمَةٌ كَتَبَتْ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ. ثُمَّ أَقِيمَ بَيْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ يَقُولُ: قَتَلْتُ شَرِيفَهُ  
بِيَدِ شَرِيفٍ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ خِيَارَ النَّاسِ يَمُوتُونَ بِرَأْسِهِمْ وَشِرَارُ النَّاسِ يَمُوتُونَ بِخِيَارِهِمْ  
فَالْوَيْلُ لِمَنْ قَتَلَهُ الْأَخْيَارُ الْأَشْرَافُ، وَالسَّعَادَةُ لِمَنْ قَتَلَهُ الْأَرْذَالُ الْكُثَارُ! فَقَالَ: صَدَقْتَ لَا تَسْلُبْنِي حُلَّتِي، قَالَ:  
هِيَ أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ ذَلِكَ قَالَ: سَتَرْتَنِي سَتَرَكَ اللَّهُ وَ مَدَّ عُنْقَهُ فَضَرَبَهَا عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَمْ يَسْلُبْهُ مِنْ بَيْنِهِمْ، ثُمَّ قَالَ  
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِمَنْ جَاءَ بِهِ: مَا كَانَ يَقُولُ حَيًّا وَهُوَ يُعَادُ إِلَى الْمَوْتِ؟ فَقَالَ: كَانَ يَقُولُ:

لَعَنُوكَ مَا لَمْ يَنْ أَحْطَبْ نَفْسَهُ  
وَلَكِنَّهُ مَنْ يَخْذُلُ اللَّهُ يَخْذُلُ  
فَجَاهَدَ حَتَّى بَلَغَ النَّفْسَ جُهْدَهَا  
وَ خَاوَلَ يَتَغَيَّرَ الْعِزُّ كُلُّ مُقْلَقِلٍ

فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

لَقَدْ كَانَ ذَاجِدٌ وَجِدَ بِكُفْرِهِ  
فَقَلَّدَتْهُ بِالسَّيْفِ ضَرْبَةً تُحْفِظُ  
فَقَدَاكَ مَا بَ الْكَافِرِينَ وَ مَنْ يَكُنْ  
فَقَدَ الْإِسْنَا فِي الْجَمَاعِ يُغْتَلُ  
فَصَارَ إِلَى قَفْرِ الْجَحِيمِ يُكْبَلُ  
مُطِيعًا لِأَمْرِ اللَّهِ فِي الْحُلْدِ يُغْزَلُ

وَاصْطَفَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ سَنَائِهِمْ عَمْرَةَ بِنْتَ خُنَاقَةَ وَ قَتَلَ مِنْ سَنَائِهِمْ امْرَأَةً وَاحِدَةً كَانَتْ أَرْسَلَتْ  
عَلَيْهِ ﷺ حَجْرًا وَ قَدْ جَاءَ بِالْيَهُودِ يَنَظُرُهُمْ قَبْلَ مَنَائِحِهِمْ لَهُ  
فَسَلَّمَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ ذَلِكَ الْحَجَرِ.

وَكَانَ الظُّفْرُ بَيْنَ قَرِيبَتَيْنِ وَفَتَحَ اللَّهُ عَلَى نَبِيِّهِ ﷺ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ مَا كَانَ مِنْ قَتْلِهِ مَنْ قَتَلَ مِنْهُمْ وَ مَا  
أَلْقَاهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي قُلُوبِهِمْ مِنَ الرَّعْبِ مِنْهُ وَ مَا تَلَتْ هَذِهِ الْقَضِيَّةُ مَا تَقْدُمُهَا مِنْ قَضَائِلِهِ ﷺ، وَ شَابَهَتْ  
هَذِهِ الْمَنْقِبَةُ مَا سَلَفَ ذَكَرَهُ مِنْ مَنَاقِبِهِ ﷺ.

## فصل

وَ قَدْ كَانَ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي غَزْوَةِ رَادِي الرُّمْلِ وَ يُقَالُ إِنَّهَا كَانَتْ تُسَمَّى بِغَزْوَةِ السَّلْسِلَةِ، مَا حَفَظَتْهُ  
الْعُلَمَاءُ، وَ دَوْنَهُ الْفُقَهَاءُ، وَ نَقَلَهُ أَصْحَابُ الْأَنْبَاءِ وَ رَوَاهُ تَفَلُّهُ الْأَخْبَارُ، بِمَا يَنْتَضِفُ إِلَى مَنَاقِبِهِ ﷺ فِي  
الْغَزَوَاتِ، وَ يُمَاتِلَ فِي الْجِهَادِ وَ مَا تَوَحَّدَ بِهِ فِي مَعْنَاهُ مِنْ كَافَّةِ الْعِبَادِ، وَ ذَلِكَ أَنَّ أَصْحَابَ السَّيْرِ ذَكَرُوا: أَنَّ  
النَّبِيَّ ﷺ كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِسًا إِذْ جَاءَهُ أَهْرَابِيٌّ فَجَثَا بَيْنَ يَدَيْهِ ثُمَّ قَالَ: إِنِّي جِئْتُكَ لِأَنْصَحَكَ



حتمی است مثل جنگی که بر بنی اسرائیل نوشته شد، سپس در مقابل امیرمؤمنان علیه السلام ایستاد و گفت: کشته شدن با کرامت بدست انسان شریف و بزرگوار، امیرمؤمنان علیه السلام به او گفت: بهترین مردم، شرورترین آنانرا و شرورترین آنان، بهترین مردم را می‌کشند، پس وای بر کسی که بهترین مردم و بزرگوارترین آنان او را می‌کشد و خوشا بحال آنانکه بدست انسان‌های پست و زبون و کافران کشته می‌شوند. ابن اخطب گفت: راست می‌گویی ولی قول بده وقتی مرا کشتی لباسهایم را از تنم در نیاورده و مرا عریان نکنی، حضرت فرمود: شأن من از اینکه ترا عریان کنم خیلی بالاتر است، ابن اخطب گفت: مرا پوشاندی و عریان نکردی خدا هم ترا در پرده خود بپوشاند، سپس گردنش را بلند کرد و حضرت گردنش را زد و لباسهایش را هم در نیاورد. امیرمؤمنان علیه السلام به کسی که ابن اخطب را می‌آورد گفت: وقتی او را برای کشته شدن می‌آوردی چه چیزی می‌خواند؟ گفت: این اشعار را زمزمه می‌کرد:

به جان تو سوگند پسر اخطب خود را ملامت نمی‌کند  
چرا که خدواند وقتی کسی را خوار کند او نیز خوار و زبون می‌شود  
او تا حد توان تلاش و کوشش کرد  
و تا آنجا که می‌شد غرور و عزت کسب کرد

امیرمؤمنان علیه السلام در جواب اشعار او فرمود:

بله او مردی جدی بود که در راه کفر تلاش و جدیت می‌کرد ولی در پایان در غل و زنجیر بسوی ما آورده شد به ضربه سهمگینی گردنش را زدند و او را زنجیر شده به اعماق دوزخ فرستادم اینست جزا و سرانجام کافران و کسی که از پروردگار عالم اطاعت کند جایگاهش بهشت است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از میان زنان عمره دختر خنقه را به همسری برگزید و از میان زنان یک تن نیز کشته شد چرا که او زمانیکه پیامبر صلی الله علیه و آله در حال گفتگو و مذاکره با یهودیان بود، سنگی بسوی پیامبر صلی الله علیه و آله پرتاب کرده بود و خداوند جان ایشان را از آن حفظ کرد.

پیروزی بر بنی قریظه و ظفر الهی پیامبر صلی الله علیه و آله بواسطه امیرمؤمنان علیه السلام بود و هر کس از دشمن کشته شد بدست علی علیه السلام بود ایجاد رعب و ترس در دل آنان هم بواسطه حضرت امیر علیه السلام بود، این ویژگی نیز خصوصیتی دیگر برای آنحضرت مشابه فضایل گذشته است.

## فصل بیست و هفتم

غزوه ذات السلاسل

این جنگ زمانی بوقوع پیوست که امیرمؤمنان علیه السلام در نبرد وادی الرمل حضور یافت، نام دیگر این نبرد طبق آنچه فقها و مورخین تدوین نموده‌اند ذات السلاسل می‌باشد، این جنگ برگی دیگر از دلاوری‌های آن جناب می‌باشد، دلیر مردی‌های حضرت امیر علیه السلام در تمام مسلمین ممتاز است.

ماجرای جنگ از آنجا آغاز شد که روزی پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودند که اعرابی برایشان وارد شد و در مقابل ایشان نشست و عرض کرد می‌خواهم به شما توصیه‌ای کنم. حضرت فرمود پیشنهادت چیست؟

قَالَ: وَمَا نَصِيحَتُكَ؟ قَالَ: قَوْمٌ مِنَ الْعَرَبِ قَدْ عَمِلُوا عَلَى أَنْ يُبَيِّتُوكَ بِالْمَدِينَةِ وَرَصَفَهُمْ لَكَ، قَالَ: فَأَمَرَ  
 أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام أَنْ يُبَادِيَ بِالصَّلَاةِ جَامِعَةً، فَاجْتَمَعَ الْمُسْلِمُونَ فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ فَحَمْدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ:  
 أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ هَذَا عَدُوُّ اللَّهِ وَ عَدُوُّكُمْ قَدْ أَقْبَلَ إِلَيْكُمْ بِزَعْمٍ أَنَّهُ يُبَيِّتُكُمْ بِالْمَدِينَةِ فَمَنْ لِلْوَادِي؟ فَقَامَ رَجُلٌ مِنَ  
 الْمُهَاجِرِينَ فَقَالَ: أَنَا لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَنَازَلَهُ اللَّوَاءُ رَضَمٌ إِلَيْهِ سَبْعُمِائَةِ رَجُلٍ وَ قَالَ لَهُ: إِمَضِ عَلَى اسْمِ اللَّهِ،  
 فَضَى قَوَافِي الْقَوْمِ ضَحْوَةً فَقَالُوا لَهُ: مَنْ الرَّجُلُ؟ قَالَ: أَنَا رَسُولُ لِرَسُولِ اللَّهِ إِمَّا أَنْ تَقُولُوا: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»  
 وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، أَوْ لِأَضْرِبُكُمْ بِالسَّيْفِ»، قَالُوا لَهُ: إِرْجِعْ إِلَى صَاحِبِكَ  
 فَإِنَّا فِي جَمْعٍ لَا تَقُومُ لَهُ: فَرَجَعَ الرَّجُلُ فَأَخْبَرَ رَسُولَ اللَّهِ عليه السلام بِذَلِكَ، فَقَالَ النَّبِيُّ عليه السلام: مَنْ لِلْوَادِي؟ فَقَامَ  
 رَجُلٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ فَقَالَ: أَنَا لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَالَ: قَدَفَعَ إِلَيْهِ الرَّايَةَ وَ مَضَى، ثُمَّ عَادَ لِمِثْلِ مَا عَادَ بِهِ صَاحِبُهُ  
 الْأَوَّلُ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ عليه السلام: أَيَّنَ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ؟ فَقَامَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ: أَنَا ذَايَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ:  
 إِمَضِ إِلَى الْوَادِي قَالَ: نَعَمْ وَ كَانَتْ لَهُ عَصَابَةٌ لَا يَتَصَبَّبُ بِهَا حَتَّى يَبْقَى النَّبِيُّ عليه السلام فِي وَجْهِ شَدِيدٍ، فَضَى إِلَى  
 مَنْزِلِ فَاطِمَةَ عليها السلام فَاتَّخَذَ الْعَصَابَةَ مِنْهَا فَقَالَتْ: أَيَّنَ ثَرِيدُ، أَيَّنَ بَعْلُكَ أَبِي؟ قَالَ: إِلَى وَادِي الرَّمْلِ فَبَكَتْ  
 إِشْفَاقًا عَلَيْهِ، فَدَخَلَ النَّبِيُّ عليه السلام وَ هِيَ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ فَقَالَ لَهَا: مَا لِكَ تَبْكِينَ؟ أَتَخَافِينَ أَنْ يُقْتَلَ بِعَلِّكَ؟ كَلَّا إِنْ  
 شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى فَقَالَ لَهُ عَلَى عليه السلام: لَا تَنْفَسْ عَلَى بِالْجَنَّةِ يَا رَسُولَ اللَّهِ، ثُمَّ خَرَجَ وَ مَعَهُ لَوَاءُ النَّبِيِّ عليه السلام فَضَى حَتَّى  
 وَافَى الْقَوْمَ بِسَحَرٍ فَأَقَامَ حَتَّى أَصْبَحَ ثُمَّ صَلَّى بِأَصْحَابِهِ الْغَدَاةَ وَ رَصَفَهُمْ صُفُوفًا وَ انْكَأَ عَلَى سَيْفِهِ مُقْبِلًا عَلَى  
 الْعَدُوِّ فَقَالَ لَهُمْ: يَا هَؤُلَاءِ أَنَا رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ أَنْ تَقُولُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ، وَ إِلَّا  
 ضَرَبْتُكُمْ بِالسَّيْفِ؟ قَالُوا: إِرْجِعْ كَمَا رَجَعَ صَاحِبُكَ قَالَ: أَنَا لَا أُرْجِعُ لِأَرَأَيْتُمْ حَتَّى تُسَلِّمُوا أَوْ أَضْرِبُكُمْ  
 بِسَيْفِي هَذَا، أَنَا عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ بِنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَاضْطَرَبَ الْقَوْمُ لَمَّا عَرَفُوهُ،

گفت: عده‌ای از اعراب قرار گذارده‌اند تا در مدینه اجتماع کنند و مسلمین را غافلگیر کرده و به آنان شبیخون بزنند و ماجرا را برای پیامبر ﷺ توصیف کرد.

حضرت رسول ﷺ امیرمؤمنان ﷺ را امر کرد تا مردم را در مسجد برای نماز جمع کند. مردم اجتماع کردند و رسول خدا ﷺ به منبر رفت و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند: ای مردم، دشمن خدا و دشمن شما بسوی شما آمده‌اند و می‌خواهند در مدینه به شما شبیخون زده و شما را متفرق سازند. چه کسی از شما راضی به مذاکره و مقابله با آنهاست؟ مردی از مهاجرین برخاست و گفت: من حاضریم ای رسول خدا ﷺ، پیامبر ﷺ پرچم اسلام را به او سپرد و هفتصد نفر دیگر نیز به او ملحق شدند. پیامبر ﷺ به او گفت: به نام خدا حرکت کن.

او نیز حرکت کرد و صبحگاهان به آنان رسید به او گفتند: تو کیستی؟ گفت: من فرستاده رسول خدا ﷺ هستم، اگر شهادت به یگانگی خداوند متعال و رسالت حضرت محمد ﷺ دهید در امان هستید و الا با شما نبرد خواهم کرد، آنها گفتند: بسوی بزرگت باز گرد ما جمعی هستیم که در مقابل او کرنش نمی‌کنیم، او نیز بازگشت و گزارش این دیدار را به خدمت پیامبر ﷺ عرضه کرد، باز پیامبر ﷺ فرمود: چه کسی برای مذاکره و مقابله با آنان می‌رود؟ فردی دیگر از مهاجرین برخاست و گفت: من برای آن آمده‌ام ای رسول خدا ﷺ، پیامبر ﷺ نیز پرچم اسلام را به او داد و او حرکت کرد، او نیز مانند فرد قبل بازگشت.

رسول خدا ﷺ فرمود: علی بن ابیطالب ﷺ کجاست حضرت امیر ﷺ برخاست و گفت: آمده‌ام ای رسول خدا ﷺ حضرت رسول ﷺ فرمود: بسوی وادی حرکت کن، حضرت امیر ﷺ نیز اطلاع کرد و عمامه‌ای که از آن استفاده نمی‌کرد مگر در جنگ‌های سخت را از حضرت فاطمه ﷺ درخواست کرد، حضرت صدیقه ﷺ فرمود: قصد چه نبردی را دارید؟ پدرم شما را کجا فرستاده است؟ حضرت گفت: به وادی الرمل می‌روم حضرت صدیقه نیز از روی محبت و دلسوزی نسبت به آن حضرت ﷺ گریست، پیامبر ﷺ بر ایشان وارد شد و حضرت صدیقه گریه می‌کرد. پیامبر ﷺ به ایشان فرمود: برای چه گریه می‌کنی، می‌ترسی شوهرت کشته شود؟ هرگز چنین نخواهد شد، ان شاءالله، امیرمؤمنان به پیامبر ﷺ فرمود: دوست نمی‌داری زودتر به بهشت الهی نائل شوم ای رسول خدا ﷺ؟!

سپس از مدینه بسوی وادی الرمل حرکت کرد و پرچم پیامبر ﷺ نیز همراه ایشان بود و سحرگاهان به موضع آنان رسید، حضرت، سپاه اسلام را آماده نگهداشت و با آنان نماز صبح را خواند، آنها را آرایش نظامی داد و در حالیکه به شمشیرش تکیه کرده بود در مقابل دشمن ایستاد و به آنان گفت: من فرستاده رسول خدا ﷺ هستم، یا شهادت به وحدانیت خداوند متعال و رسالت حضرت محمد بن عبدالله ﷺ بدهید یا اینکه آماده جنگ شوید، آنها گفتند: مثل دو نفر قبل بازگرد. حضرت فرمود: تا تسلیم نشوید یا اینکه شما را در هم نکوبم و مقهور نسازم باز نخواهم گشت.

من علی بن ابیطالب بن عبدالمطلب هستم، دشمن وقتی حضرت را شناختند مضطرب گشتند و



لَمْ اجْتَرُوا عَلَى مُوَاقِعِهِ قَوَاعِهِمْ ﷺ قَتَلَ مِنْهُمْ سِتَّةَ أَوْ سَبْعَةً وَانْهَزَمَ الْمُشْرِكُونَ وَظَفَرَ الْمُسْلِمُونَ وَحَارَّوْا الْغَنَائِمَ وَتَوَجَّهَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ.

فَرَوَى عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهَا، قَالَتْ: كَانَ نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ قَائِلًا فِي بَيْتِي إِذَا انْتَبَهَ فَرَعًا مِنْ مَنَامِهِ، فَقُلْتُ لَهُ: اللَّهُ جَارُكَ؟ قَالَ: صَدَقْتَ اللَّهُ جَارِي لَكُنْ هَذَا جَبْرِئِيلُ ﷺ يُخْبِرُنِي أَنَّ عَلِيًّا قَادِمٌ ثُمَّ خَرَجَ إِلَى النَّاسِ فَأَمَرَهُمْ أَنْ يَسْتَقْبِلُوا عَلِيًّا ﷺ وَفَافَّ الْمُسْلِمُونَ لَهُ صَفَيْنِ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَلَمَّا بَصُرَ بِالنَّبِيِّ ﷺ تَرَجَّلَ عَنْ فَرَسِهِ وَ أَهْوَى إِلَى قَدَمَيْهِ يَقْبَلُهُمَا فَقَالَ لَهُ ﷺ: إِزْكِبْ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَرَسُولَهُ عِنْدَكَ رَاضِيَانِ، فَبَكَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَرَحًا وَانْصَرَفَ إِلَى مَنْزِلِهِ، وَتَسَلَّمَ الْمُسْلِمُونَ الْغَنَائِمَ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ لِبَعْضِ مَنْ كَانَ مَعَهُ فِي الْجَيْشِ: كَيْفَ رَأَيْتُمْ أَمِيرَكُمْ؟ قَالُوا: لَمْ تُنْكِرْ مِنْهُ شَيْئًا إِلَّا أَنَّهُ لَمْ يَوْمَ بِنَا فِي صَلَوةٍ إِلَّا قَرَأَ بِهَا بِقُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: سَأَسْأَلُهُ عَنْ ذَلِكَ، فَلَمَّا جَاءَهُ قَالَ لَهُ: لِمَ لَمْ تَقْرَأْ بِهِمْ فِي فَرَاغِكَ إِلَّا بِسُورَةِ الْإِحْلَاصِ؟ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَحَبُّهَا. قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَبَّكَ كَمَا أَحَبَّيْتَهَا، ثُمَّ قَالَ لَهُ: يَا عَلِيُّ لَوْلَا أَنِّي أَشْفَقُ أَنْ تَقُولَ فِيكَ طَوَائِفُ مَا قَالَتِ النَّصَارَى فِي عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ، لَقُلْتُ فِيكَ الْيَوْمَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَأٍ مِنْهُمْ إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ.

## فصل

فَكَانَ الْفَتْحُ فِي هَذِهِ الْغَزَاةِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ خَاصَّةً، بَعْدَ أَنْ كَانَ مِنْ غَيْرِهِ فِيهَا مِنَ الْإِفْسَادِ مَا كَانَ، وَاخْتَصَّ عَلَى ﷺ مِنْ مَدِيحِ النَّبِيِّ ﷺ بِهَا بِفَصَائِلَ لَمْ يَحْصَلْ مِنْهَا شَيْءٌ لْغَيْرِهِ، وَ قَدْ ذَكَرَ كَثِيرٌ مِنْ أَصْحَابِ السِّيَرِ: أَنَّ فِي هَذِهِ الْغَزَاةِ نَزَلَ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ (وَالْغَادِيَاتِ ضُبْحًا) إِلَى آخِرِهَا فَكُضِّتْ ذِكْرُ الْحَالِ فِيهَا فَعَلَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِيهَا.

## فصل

لَمْ كَانَ مِنْ بَلَائِهِ ﷺ بِبَنِي الْمِصْطَلِقِ مَا اشتهر عند العلماء وَكَانَ الْفَتْحُ لَهُ ﷺ فِي هَذِهِ الْغَزَاةِ بَعْدَ أَنْ أُصِيبَ يَوْمَئِذٍ نَاسٌ مِنْ بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ، فَقَتَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ رَجُلَيْنِ مِنَ الْقَوْمِ وَهُمَا مَالِكُ وَابْنَةُ، وَأَصَابَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْهُمْ سَنِيئًا كَثِيرًا.

چاره‌ای جز نبرد با ایشان ندیدند، حضرت نیز با آنان به جهاد برخاست و شش یا هفت نفر را به هلاکت رساند، مشرکان فرار کرده و مسلمین پیروز گشته و غنیمت سنگینی نیز بدست سپاه اسلام افتاد و بسوی پیامبر ﷺ در مدینه حرکت کردند.

ام سلمه که خدایش پیامرزد می‌گوید: حضرت پیامبر ﷺ در خانه من در خواب بودند که ناگهان با ناراحتی از خواب پریدند به ایشان عرض کردم: خداوند محافظ شماست، حضرت فرمودند: راست گفتی خداوند حافظ من است ولی جبرئیل به من خبر داد که علی علیه السلام در حال بازگشتن است، سپس همراه مردم از شهر خارج شدند و دستور دادند که مردم به استقبال علی علیه السلام بروند مسلمین نیز در دو صف همراه پیامبر ﷺ به استقبال ایشان رفتند، امیرمؤمنان علیه السلام وقتی از دور پیامبر ﷺ را دیدند از مرکب خود پیاده شدند و خم شد تا پای پیامبر ﷺ را ببوسد. پیامبر ﷺ فرمود: سوار شو که خدا و رسولش از تو راضی‌اند.

امیرمؤمنان علیه السلام از خوشحالی می‌گریستند و بسوی منزلشان حرکت کردند و غنائم را تحویل مسلمین دادند.

پیامبر ﷺ به بعضی از همراهان امیرمؤمنان علیه السلام در سپاه فرمود: فرمانده خود را چگونه دیدید؟ گفتند: چیزی از او ندیدیم الا اینکه هر نمازی با ایشان خواندیم در آن سوره توحید - قل هو الله احد - را خواندند، پیامبر ﷺ فرمود: بزودی دلیل آنرا خواهم پرسید. علی علیه السلام نزد پیامبر ﷺ آمد، رسول خدا ﷺ دلیل این مطلب را از ایشان پرسیدند، حضرت امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: ای رسول خدا ﷺ سوره توحید را دوست دارم. پیامبر ﷺ فرمود: خداوند هم تو را دوست دارد همچنانکه تو او را دوست داری، سپس به امیرمؤمنان علیه السلام فرمودند: اگر ترس از آنچه مسیحیان در مورد عیسی گفتند نبود در مورد تو چیزی می‌گفتم که خاک پایت را هم برای تبرک و تیمن ببرند.

## فصل بیست و هشتم

فتح و ظفر در این نبرد بدست امیرمؤمنان علیه السلام اتفاق افتاد، بعد از آنکه قبل از ایشان، افراد قبلی کارشکنی کرده بودند، پیامبر ﷺ در مورد ایشان فضائلی فرمودند که در مدح احدی نفرومودند، بسیاری از مورخین آورده‌اند: در این نبرد بود که سوره «والعادیات ضبحاً» بر پیامبر ﷺ نازل شد و در آن شرح حال نبرد دلاورانه حضرت امیرمؤمنان علیه السلام را آورده است.

## فصل بیست و نهم

از جمله پیشامدهای حضرت امیرمؤمنان علیه السلام نبرد با بنی مصطلق بود، نبردی که بین علما بسیار مشهور است، فتح و پیروزی در این جنگ بدست مبارک حضرت امیرمؤمنان علیه السلام حاصل شد، عده‌ای از بنی عبدالمطلب از مزاحمت‌های آنان رنج می‌بردند، امیرمؤمنان علیه السلام دو نفر از آنان به نام‌های مالک و فرزندش صفوان را به هلاکت رساندند و از این نبرد، اسیران زیادی گرفته شد که پیامبر ﷺ

وَقَسَمَهُ فِي الْمُسْلِمِينَ، وَكَانَ يَمُنُّ أَصِيبَ يَوْمِئِذٍ مِنَ السَّيِّئَاتِ جُورِيَّةَ بِنْتِ الْحَارِثِ بْنِ أَبِي ضَرَّاءٍ وَكَانَ  
شَعَارُ الْمُسْلِمِينَ يَوْمَ بَنَى الْمِصْطَلِقَ: يَا مَنْصُورُ أَمِثْ، وَكَانَ الَّذِي سَمِيَ جُورِيَّةَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي  
طَالِبٍ عليه السلام، فَجَاءَهَا بِهَا إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله فَاصْطَفَاهَا النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله، فَجَاءَ أَبُوهَا إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله بَعْدَ إِسْلَامِ بَقِيَّةِ الْقَوْمِ  
فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ ابْنَتِي لَا تُشْبِي إِلَّا امْرَأَةً كَرِيمَةً قَالَ: إِذْهَبْ فَخَيْرُهَا قَالَ: أَحْسَنْتَ وَأَجْمَلْتَ، وَجَاءَ  
إِلَيْهَا أَبُوهَا فَقَالَ لَهَا: يَا بُنْتِي لَا تَفْضَحِي قَوْمَكَ؟ فَقَالَتْ لَهُ: قَدْ اخْتَرْتُ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، فَقَالَ لَهَا أَبُوهَا: فَعَلَ اللَّهُ  
بِكَ وَفَعَلَ، فَاعْتَمَلَهَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَجَعَلَهَا فِي جَمَلَةِ أَزْوَاجِهِ.

## فصل

ثُمَّ تَلَّى يَتَى الْمِصْطَلِقِ الْحَدِيثَةَ وَكَانَ اللَّوَاءُ يَوْمِئِذٍ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام كَمَا كَانَ إِلَيْهِ فِي الْمَشَاهِدِ قَبْلَهَا، وَ  
كَانَ مِنْ بَلَائِهِ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ عِنْدَ صَفِّ الْقَوْمِ فِي الْحَرْبِ لِلْقِتَالِ مَا ظَهَرَ خَبْرُهُ، وَاسْتَفَاضَ ذِكْرُهُ، وَذَلِكَ بَعْدَ  
الْبَيْعَةِ الَّتِي أَخَذَهَا النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله عَلَى أَصْحَابِهِ وَالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ فِي الْعَصْرِ، وَكَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام الْمُبَایَعِ لِلنِّسَاءِ  
عَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَكَانَتْ بَيْعَتُهُ لَمَنْ يَوْمِئِذٍ أَنْ طَرَحَ ثَوْبًا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُنَّ ثُمَّ مَسَحَهُ بِسَيْدِهِ فَكَانَتْ مُبَایَعَةً  
لِلنَّبِيِّ صلى الله عليه وآله بِسَمِّ الْقَوْمِ وَرَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله يَسْمَعُ ثَوْبَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام يَمَّا يَلِيهِ، وَلَمَّا رَأَى سَهِيلُ  
بْنُ عَمْرٍو تَوَجُّهَ الْأَمْرَ عَلَيْهِمْ ضَرَعَ إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله فِي الصُّلْحِ، وَنَزَلَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ بِالْإِجَابَةِ إِلَى ذَلِكَ، وَأَنْ  
يَجْعَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام كَاتِبَهُ يَوْمِئِذٍ وَالْمَتَوَلَّى لِعَقْدِ الصُّلْحِ بِحَقِّهِ، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: اُكْتُبْ يَا عَلِيُّ بِسْمِ اللَّهِ  
الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، فَقَالَ سَهِيلُ بْنُ عَمْرٍو: هَذَا كِتَابُ بَيْنَا وَبَيْنَكَ يَا مُحَمَّدٌ فَانْتِخِمْ بِمَا نَعْرِفُهُ وَاكْتُبْ: بِاسْمِكَ  
اللَّهُمَّ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: اُنْحَ مَا كُتِبَتْ وَاكْتُبْ بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام:  
لَوْ لَا طَاعَتُكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَمَّا نَحَوْتُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، ثُمَّ تَحَاوَا: وَكُتِبَ: بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ، فَقَالَ لَهُ  
النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: اُكْتُبْ هَذَا مَا قَاضَى عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، سَهِيلُ بْنُ عَمْرٍو فَقَالَ سَهِيلُ: لَوْ أَجَبْتُكَ فِي الْكِتَابِ  
الَّذِي بَيْنَنَا إِلَى هَذَا لَأَقْرَزْتُ لَكَ بِالنُّبُوَّةِ، فَسَوَاءٌ قَهَدْتُ عَلَى نَفْسِي بِالرِّضَا بِذَلِكَ، أَوْ أَطْلَقْتُهُ مِنْ لِسَانِي، اُنْحَ  
هَذَا الْإِسْمَ وَاكْتُبْ: هَذَا مَا قَاضَى عَلَيْهِ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: إِنَّهُ وَاللَّهِ لِرَسُولِ اللَّهِ  
عَلَى رَغَمِ أَنْفِكَ، فَقَالَ سَهِيلُ: اُكْتُبْ اسْمَهُ يَنْقُضُ الشَّرْطَ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: وَبَلَدَكَ يَا سَهِيلُ كَفَّ عَنْ  
عِنَادِكَ، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: أَحْمَهَا يَا عَلِيُّ فَقَالَ: رَسُولُ اللَّهِ إِنَّ يَدِي لَا تَتَطَلَّقُ بِمَحْوِ اسْمِكَ مِنَ النُّبُوَّةِ، قَالَ لَهُ:  
فَضَعْ يَدِي عَلَيْهَا فَفَعَلَ



اسرا را میان مسلمانان تقسیم کردند، از جمله اسرا جویریة دختر حارث بن ابی ضرار بود - شعار مسلمین در این جنگ ای منصور امت بود - امیرمؤمنان علیه السلام جویریة را اسیر کرد، پدرش خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد - بعد از آنکه بقیه آنها مسلمان شدند - و به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد: دختر من زن بزرگواری است و شایسته کنیزی نیست، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: برو و او را مخیر ساز، پدرش گفت: بسیار زیبا و به حق حکم کردی، پدرش نزد جویریة آمد و گفت دخترم طائفت را مفتضح نکن، دخترش گفت: خدا و رسولش را برگزیدم، پدرش به او گفت: آری پیامبر صلی الله علیه و آله نیز آنچه به صلاح تو بود انجام داد، رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز او را آزاد کرد و از جمله همسران خود قرار داد.

## فصل سی ام

### غزوه حدیبیه

این جنگ بعد از غزوه بنی مصطلق اتفاق افتاد و در این روز نیز پرچم اسلام مثل جنگ های گذشته بدست پرتوان علی علیه السلام بود، از جمله پیشامدهای آنروز صلحنامه ای بود که در مقابل سپاه دشمن بین دو طرف منعقد گردید و بعد از بیعت و عهده که پیامبر صلی الله علیه و آله از اصحاب خود بر صبر و پایداری در جنگ گرفت امیرمؤمنان علیه السلام نیز از زنان بیعت گرفت به این نحو که پارچه ای را زنان لمس می کردند و طرف دیگر پارچه را علی علیه السلام لمس می کرد و آن پارچه را بعد از آن پیامبر صلی الله علیه و آله لمس می فرمودند تا اینکه حضرت امیر علیه السلام از زنان برای پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت گرفت.

سهیل بن عمرو نیز وقتی این عهد مسلمین را بر پایداری تا آخرین نفس دید به پیامبر صلی الله علیه و آله توسل جست و خواستار صلح با پیامبر صلی الله علیه و آله شد، وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله مبتنی بر اجابت دعوت او نازل گردید. امیرمؤمنان علیه السلام آنروز نویسنده و منعقد کننده این عقد بود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی علیه السلام بنویس بسم الله الرحمن الرحیم، سهیل بن عمرو گفت: این عقدنامه بین ما و شماست پس آنرا به چیزی آغاز کن که ما هم او را بشتاسیم پس بنویس بنام تو ای الله، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای علی علیه السلام آنچه نوشته بودی پاک کن و بنویس بسمک اللهم، امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: اگر اطاعت از شما واجب نبود آنچه نوشته بودم پاک نمی کردم پس آنرا پاک کرد و نوشت بسمک اللهم. پیامبر صلی الله علیه و آله به امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: بنویس این عقدنامه صلح نامه ای بین محمد رسول الله و سهیل بن عمرو است، سهیل گفت اگر آنچه نوشته ای قبول کنم اقرار به نبوت تو کرده ام و چه این مطلب را قبول کرده و به آن شهادت دهم یا اینکه این نوشته را قبول کنم و چیزی نگویم پس این اسم را حذف کن و بنویس این صلح نامه ای بین محمد بن عبدالله و سهیل بن عمرو است، امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: به خدا قسم این مرد فرستاده خداست هرچند تو قبول نکنی، سهیل گفت: فقط اسمش را بنویس تا شرط خدا برقرار شود. امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: وای بر توای سهیل دست از دشمنی با پیامبر صلی الله علیه و آله بردار و پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: آنچه نوشته ای محو کن حضرت عرض کرد: دستم یاری حذف عنوان نبوت و رسالت نیست، حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود دست مرا بگیر و بالای دست خود قرار ده حضرت امیر علیه السلام نیز این

فَمَآهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَبْدِهِ، وَقَالَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: سَتُدْعَى إِلَى مِثْلِهَا فَتَجِيبُ وَأَنْتَ عَلَى مَضَضٍ، ثُمَّ تَمَّ  
 أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ الْكِتَابَ، وَلَمَّا تَمَّ الصَّلَاحُ نَحَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ هَدِيَّةً فِي مَكَانِهِ  
 فَكَانَ نِظَامُ تَدْبِيرِ هَذِهِ الْغَزَاةِ مَعْلُوقاً بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، وَكَانَ مَا جَرَى فِيهَا مِنَ الْبَيْعَةِ وَصَفِ النَّاسِ لِلْعَرَبِ  
 ثُمَّ الْمَدَنَةِ وَالْكِتَابِ كُلِّهِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، وَكَانَ فِيهَا هَيَاةُ اللَّهِ تَعَالَى لَهُ مِنْ ذَلِكَ حَقُّ الدِّمَاءِ وَصَلَاحِ أَمْرِ  
 الْإِسْلَامِ.

وَقَدْ رَوَى النَّاسُ لَهُ فِي هَذِهِ الْغَزَاةِ بَعْدَ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ فَضِيلَتَيْنِ اخْتَصَّ بِهِمَا وَانْضَافَتَا إِلَى قِصَاصَيْهِ الْعِظَامِ  
 وَمَنَاقِبِهِ الْجِسَامِ.

١- فَرَوَى إِبْرَاهِيمُ بْنُ عَمْرٍو، عَنْ رَجَالِهِ، عَنْ قَائِدِ مَوْلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَالِمٍ، قَالَ: لَمَّا خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِي  
 عَمْرَةِ الْحُدَيْبِيَّةِ نَزَلَ الْجُحْفَةَ، فَلَمْ يَجِدْ بِهَا مَاءً، فَبَعَثَ سَعْدَ بْنَ مَالِكٍ بِالرُّوَايَا حَتَّى إِذَا كَانَ غَيْرَ بَعِيدٍ رَجَعَ  
 سَعْدُ بِالرُّوَايَا، فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا اسْتَطِيعُ أَنْ أَمْضِيَ لَقَدْ وَقَعْتُ قَدَمَائِي رُغْباً مِنَ الْقَوْمِ، فَقَالَ لَهُ  
 النَّبِيُّ ﷺ: اجْلِسْ ثُمَّ بَعَثَ رَجُلًا آخَرَ فَخَرَجَ بِالرُّوَايَا حَتَّى إِذَا كَانَ بِالْمَكَانِ الَّذِي انْتَهَى إِلَيْهِ الْأَوَّلُ رَجَعَ،  
 فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لِمَ رَجَعْتَ؟ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَالَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ مَا اسْتَطَعْتُ أَنْ أَمْضِيَ رُغْباً،  
 فَدَعَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَأَرْسَلَهُ بِالرُّوَايَا وَخَرَجَ السَّقَاءُ وَهُمْ يَشْكُونَ فِي رَجُوعِهِ لَمَّا رَأَوْا  
 مِنْ رُجُوعِ مَنْ تَقَدَّمَ، فَخَرَجَ عَلَى ﷺ بِالرُّوَايَا حَتَّى وَرَدَ الْحَرَارَ وَاسْتَقَى، ثُمَّ أَقْبَلَ بِهَا إِلَى النَّبِيِّ ﷺ وَلَهَا  
 رَجُلٌ فَلَمَّا دَخَلَ فَكَبَّرَ النَّبِيُّ ﷺ وَدَعَا لَهُ بِخَيْرٍ.

٢- وَفِي هَذِهِ الْغَزَاةِ أَقْبَلَ سَهِيلُ بْنُ عَمْرِوٍ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ لَهُ: يَا مُحَمَّدُ إِنْ أَرَقَاءُنَا لَحِقُوا بِكَ فَارْدُدْهُمْ  
 عَلَيْنَا، فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى تَبَيَّنَ الْغَضَبُ فِي وَجْهِهِ، ثُمَّ قَالَ: لَسْتُمْ يَا مَعْشَرَ قَرِيشٍ أَوْ لَتَبِعْتُمْ اللَّهَ عَلَيْكُمْ  
 رَجُلًا امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ، يَضْرِبُ رِقَابَكُمْ عَلَى الدِّهْنِ، فَقَالَ بَعْضُ مَنْ حَضَرَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَبُوبَكْرٍ ذَلِكَ  
 الرَّجُلُ؟ قَالَ: لَا، قَبْلَ: فَعَمْرُو؟ قَالَ: لَا وَلَكِنَّهُ خَاصِفُ الثَّعَلِ فِي الْحُجْرَةِ فَتَيَادَرُ النَّاسُ إِلَى الْحُجْرَةِ يَنْظُرُونَ مَنْ  
 الرَّجُلُ؟ فَإِذَا هُوَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ.

وَرَوَى هَذَا الْحَدِيثَ جَمَاعَةٌ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَقَالُوا فِيهِ: إِنَّ عَلِيّاً ﷺ قَصَّ هَذِهِ الْقِصَّةَ ثُمَّ قَالَ: سَمِعْتُ  
 رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَنْ كَذَبَ عَلِيّاً مُتَعَمِّداً فَلَيْتَهُوَ مَقْعَدُهُ مِنَ النَّارِ، وَكَانَ الَّذِي أَضْلَعَهُ  
 أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ مِنْ نَعْلِ النَّبِيِّ ﷺ شِسْعَهَا، فَإِنَّهُ كَانَ قَدْ انْقَطَعَ فَخُصِفَ مَوْضِعُهُ وَأُضْلِعَهُ.

کار را انجام داد و عنوان رسول الله را حذف نمود. سپس پیامبر ﷺ به امیرمؤمنان ﷺ فرمودند: بزودی اتفاقی مثل این برای تو پیش می‌آید و تو مجبور به قبول خواهی شد.

امیرمؤمنان ﷺ صلح نامه را تمام کرد و بعد از آن پیامبر ﷺ شتری را در آن مکان قربانی کردند. تدبیر این جنگ و جریان گرفتن بیعت و آماده باش مردم برای جنگ و بعد از آن جریان صلح و صلح نامه همگی بدست پرتوان علی ﷺ صورت گرفت و بواسطه ایشان خداوند صلاح امر اسلام را عملی ساخت و از ریختن خون مسلمین جلوگیری کرد.

غیر از آنچه گذشت دیگران نیز روایاتی در ذکر دو فضیلت اختصاصی آن حضرت نقل کرده‌اند و آن دو عبارتند از:

۱- فائد می‌گوید: وقتی رسول خدا ﷺ برای عمره حدیبیه خارج شد به جحفه رسیدند، در آن نقطه آبی برای رفع عطش نیافتند، حضرت سعد بن مالک را همراه با شتران آبکش برای تهیه آب فرستادند تا کمی دورتر آب تهیه کنند و دیری نگذشت که سعد بن مالک بازگشت و به حضرت عرضه داشت: نمی‌توانم بروم چرا که می‌ترسم دشمن به ما حمله کند، پیامبر ﷺ فرمود: بنشین و شخص دیگری را فرستادند، او نیز با شتران آبکش رفت ولی تا همان موضع فرد اول بیشتر نرفت و بازگشت، پیامبر ﷺ فرمود: برای چه برگشتی؟ گفت: ای رسول خدا ﷺ قسم به آنکس که ترا به پیامبری ﷺ برگزید از ترس نمی‌توانم بروم.

رسول خدا ﷺ امیرمؤمنان ﷺ را خواستند و ایشان را با شتران آبکش فرستادند، ایشان نیز با طالبان آب خارج شد ولی هیچ کس شک نداشت که آنها نیز باز خواهند گشت چرا که قبل از ایشان هم نتوانسته بودند عبور کنند و بازگشته بودند آنها وارد صحرایی سوزناک شدند، ظرف‌ها را پر از آب کردند و به سوی پیامبر ﷺ حرکت کردند، پیامبر ﷺ صدای شتران را شنیدند و وقتی نزد پیامبر ﷺ رسیدند پیامبر ﷺ تکبیر گفت و برای امیرمؤمنان ﷺ دعای خیر نمود.

۲- در این جنگ سهیل بن عمرو خدمت پیامبر ﷺ آمد و گفت: ای محمد ﷺ بندگان ما بسوی شما آمده‌اند آنها را به ما برگردان، رسول خدا ﷺ عصبانی شدند و آثار عصبانیت در چهره حضرت هویدا گردید پس فرمودند: ای قریشیان به این کار خود پایان دهید یا آنکه مردی را که خداوند قلبش را به ایمان آزموده است بر شما می‌گمارم تا در راه دین خدا گردن‌های شما را بزند، بعضی از حاضران گفتند: ای رسول خدا ﷺ ابوبکر آن مرد است؟ پیامبر ﷺ فرمود: نه گفتند: عمر است؟ حضرت فرمود: نه ولی او کسی است که در حجره‌اش کفشی را وصله می‌کند، مردم بطرف حجره رفتند تا ببینند آن مرد کیست، آن مرد کسی غیر از امیرمؤمنان علی ﷺ نبود.

گروهی این حدیث را از خود علی ﷺ نقل کرده‌اند بدین ترتیب که حضرت این قصه را تعریف کرده و سپس فرمودند: از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود: هر کس از روی عمد دروغی بر من ببندد و حرفی را که نزده‌ام به من نسبت دهد جایگاهش را پر از آتش کرده است. علی ﷺ در آن زمان بند کفش پیامبر ﷺ را که جفا شده بود اصلاح می‌کردند.



٣- وَ رَوَى اسْمَعِيلُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَتَبِيُّ، عَنْ نَائِلِ بْنِ نَجِيحٍ، عَنْ عَمْرِو بْنِ شَمْرٍ، عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَنْ أَبِيهِ عليه السلام قَالَ: انْقَطَعَ شِسْعُ نَعْلِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَدَفَعَهَا إِلَى عَلِيٍّ عليه السلام يُصْلِحُهَا، ثُمَّ مَثَى فِي نَعْلِ وَاحِدَةٍ غُلُوَّةٍ أَوْ غَوْهَا، وَأَقْبَلَ عَلَى أَصْحَابِهِ فَقَالَ: إِنَّ مِنْكُمْ مَنْ يُقَاتِلُ عَلَى التَّأْوِيلِ كَمَا قَاتَلَ مَعِيَ عَلَى التَّنْزِيلِ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: أَنَا ذَاكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: لَا، فَقَالَ عُمَرُ: فَأَنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: لَا فَأَمْسَكَ الْقَوْمُ وَنَظَرُوا بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: لَكُمْ خَاصِصُ النُّعْلِ وَأَوْ مَا يَدُوهُ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، وَإِنَّهُ الْمُقَاتِلُ عَلَى التَّأْوِيلِ إِذَا تَرَكْتَ سُتُفِي وَتَبَدُّثَ، وَخَرَفَ كِتَابَ اللَّهِ، وَتَكَلَّمَ فِي الدِّينِ مَنْ لَيْسَ لَهُ ذَلِكَ فَيُتَابِلُهُمْ عَلِيٌّ عليه السلام عَلَى إِحْيَاءِ دِينِ اللَّهِ تَعَالَى.

## فصل

ثُمَّ تَلَّتِ الْحَدِيثَةَ خَيْرٌ، وَكَانَ الْفَتْحُ فِيهَا لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِلَا اِزْتِيَابٍ، وَظَهَرَ مِنْ فَضْلِهِ فِي هَذِهِ الْغَزَاةِ مَا أَجْتَمَعَ عَلَى نَقْلِهِ الرُّوَاةُ، وَتَعَرَّدَ فِيهَا مِنَ الْمُنَاقِبِ بِمَا لَمْ يَفْرَكْهُ فِيهِ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ.

١- قَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى الْأَزْدِيُّ، عَنْ مَسْعُودَةَ بْنِ الْيَسْعِ، وَعُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحِيمِ، عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ هِشَامٍ، وَمُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ، وَغَيْرِهِمْ مِنْ أَصْحَابِ الْأَثَرِ قَالُوا: لَمَّا دَنَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله مِنْ خَيْبَرَ قَالَ لِلنَّاسِ: لَقُّوْا قَوِّفَتِ النَّاسُ فَرَفَعَ يَدَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: االلَّهُمَّ رَبَّ السَّمَاوَاتِ السَّنِيعِ وَمَا أَظْلَلَنَ، وَرَبَّ الْأَرْضِينَ السَّنِيعِ وَمَا أَظْلَلَنَ، وَرَبَّ الشَّيَاطِينِ وَمَا أَظْلَلَنَ، أَشَاطِلُكَ خَيْرَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ خَيْرَ مَا فِيهَا، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهَا وَشَرِّ مَا فِيهَا، ثُمَّ نَزَلَ تَحْتَ شَجَرَةٍ فِي الْمَكَانِ قَالُوا: وَأَقْبَلْنَا بِقِيَّةٍ يَوْمِنَا وَمِنْ غَدِهِ؛ فَلَمَّا كَانَ نِصْفَ النَّهَارِ نَادَانَا مُنَادِي رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَاجْتَمَعْنَا إِلَيْهِ، فَإِذَا عِنْدَهُ رَجُلٌ جَالِسٌ فَقَالَ: إِنَّ هَذَا جَاءَنِي وَأَنَا نَائِمٌ فَسَلِّ سَنِيٍّ وَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ مَنْ يَمْنَعُكَ مِنِّي الْيَوْمَ؟ قُلْتُ: اللَّهُ يَمْنَعُنِي مِنْكَ فَشَامَ السَّيْفَ وَهُوَ جَالِسٌ كَمَا تَرَوْنَ لَا حَرَاكَ بِهِ فَقُلْنَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ لَعَلَّ فِي عَقْلِهِ شَيْئًا؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: نَعَمْ دَعُوهُ، ثُمَّ صَرَخَ وَلَمْ يُغَاقِبْهُ. وَخَاصَرَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله خَيْبَرَ بِضْعًا وَعِشْرِينَ لَيْلَةً، وَكَانَتِ الزَّايَةُ يَوْمَئِذٍ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَلَحِقَهُ رَمَدٌ أَعْجَزَهُ عَنِ الْحَرْبِ، وَكَانَ الْمُسْلِمُونَ يُنَازِلُونَ الْيَهُودَ مِنْ بَيْنِ أَيْدِي حَصُونِهِمْ وَجَنْبَاتِهَا، فَلَمَّا كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ فَتَحُوا الْبَابَ وَقَدْ كَانُوا حَنَدَقُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ، وَخَرَجَ مَرْحَبٌ بِرَجُلِهِ يَسْتَعْرِضُ لِلْحَرْبِ، فَدَعَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَبَا بَكْرٍ فَقَالَ لَهُ: خُذِ الزَّايَةَ فَآخِذْهَا فِي جَمْعٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ فَاجْتَهِدْ



۳- امام باقر علیه السلام فرمودند: بند کفش پیامبر صلی الله علیه و آله جدا شد و حضرت آن را برای اصلاح به امیرالمؤمنین علیه السلام دادند سپس به مسافت پرتاب یک تیر یا در حدود آن با یک کفش راه می‌رفتند. ایشان رو به اصحاب خود کردند و فرمودند: فردی از شما برای تاویل آیات قرآن جنگ خواهد کرد همچنانکه امروز بر سر نزول آیات قرآن همراه من می‌جنگد ابوبکر گفت: من آن فرد هستم؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نه، عمر گفت من آن فرد هستم؟ حضرت فرمود: نه. اصحاب ساکت شدند و به یکدیگر نگاه می‌کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: او کسی جز پینه‌دوز کفش من نیست و با دست به امیرمؤمنان علیه السلام اشاره کردند و فرمودند: او برای تاویل آیات قرآن، وقتی سنت من ترک شده و فراموش گردد و کتاب خدا تخریب شود و در رابطه با دین خدا چیزهایی بگویند که اصلاً در دین نیست، پس علی علیه السلام برای احیای دین الهی با آنان جنگ خواهد کرد.

### فصل سی و یکم

بعد از واقعه حدیبیه جنگ خیبر بوجود آمد و بی‌شک فتح و ظفر به دست پر توان حضرت امیر علیه السلام اتفاق افتاد، فضائلی که راویان اخبار بر آنها اتفاق داشته و ویژگی‌هایی که فقط اختصاص به آن حضرت دارد.

۱- عده‌ای از راویان اخبار می‌گویند: زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به منطقه خیبر نزدیک شد به مردم فرمودند: بایستید، مردم ایستادند. سپس دستان مبارکشان را رو به آسمان بلند کردند و دعا کردند: ای پروردگار هستی بخش ای آفریننده آسمان‌های هفت‌گانه و آنچه بر آن سایه افکنده‌اند و ای آفریدگار زمین‌های هفت‌گانه و آنچه روی آن قرار دارد و آفریدگار شیاطین و آنان که بوسیله آنها منحرف و گمراه شده‌اند از تو خیر و خوشی این دهکده و آنچه در آنست را خواستارم و از شر آن و شر آنچه در آنست به تو پناه می‌برم سپس زیر درختی مستقر شدند ما هم بقیه روز را آنجا ماندیم تا اینکه ظهر پیک پیامبر صلی الله علیه و آله ندا داد و بسوی او حرکت کرده و اجتماع کردیم مردی در خدمت آن حضرت نشسته بود پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من در خواب بودم که این مرد آمد و شمشیر مرا از غلاف بیرون کشید و به طرف من حمله ور شد و خطاب به من گفت: امروز چه کسی می‌تواند جلوی مرا بگیرد و از تو حفاظت نماید، گفتم: خداوند مرا از تو محافظت خواهد کرد، او نیز از حرکت باز ایستاد و به همین حالت نشسته مبهوت مانده است، به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردیم: شاید دیوانه باشد، حضرت فرمودند: بله رهایش کنید، او را رها کردند و مجازات هم نکردند پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک بیست و چند شب منطقه خیبر را محاصره کردند و پرچم سپاه اسلام نیز بدست علی علیه السلام بود که اتفاقاً به درد چشم مبتلا بود و قدرت شرکت در جنگ را نداشت، مسلمانان از مقابل و طرفین قلعه‌های یهودیان با آنها به زدو خورد می‌پرداختند، بالاخره روزی درب قلعه باز شد - آنها دور خود خندقی کنده بودند - مرحب از قلعه خارج شد و مسلمین را به جنگ دعوت کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر را خواستند و به او گفتند: پرچم را بگیر و او نیز با جمعی از مهاجرین پرچم را گرفت و به سوی او حرکت کرد ولی با تمام تلاش نتوانست کاری

وَلَمْ يُغْنِ شَيْئاً فَعَادَ يُؤْتِبُ الْقَوْمَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَيَتَوَّبُونَ، فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ تَعَرَّضَ لَهَا عَصْرٌ فَسَارَ بِهَا غَيْرَ  
 بَعِيدٍ ثُمَّ رَجَعَ يُحِبُّ أَصْحَابَهُ وَيُحِبُّونَهُ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: لَيْسَتْ هَذِهِ الرَّايَةُ لِمَنْ حَمَلَهَا جِيشُونَ بَعْلَى بْنِ أَبِي  
 طَالِبٍ ﷺ فَقِيلَ: إِنَّهُ أَرْمَدُ؟ قَالَ: أُرْوِيهِ تَزْوِينَ رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ يَأْخُذُهَا بِحَقِّهَا  
 لَيْسَ بِفَرَارٍ، فَجَاؤُوا بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ يَقُودُونَهُ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: مَا تَشْتَكِي يَا عَلِيُّ؟ قَالَ: رَمَدٌ  
 مَا أَبْصَرْتُ مَعَهُ، وَصَدَاعٌ بِرَأْسِي، فَقَالَ لَهُ: اجْلِسْ وَضَعْ رَأْسَكَ عَلَى فِخْذِي، فَفَعَلَ عَلِيُّ ﷺ ذَلِكَ، فَدَعَا لَهُ  
 النَّبِيُّ ﷺ وَتَفَلَّحَ فِي يَدِهِ فَتَسَحَّحَ بِهَا عَلَى عَيْنِهِ وَرَأْسِهِ فَانْفَتَحَتْ عَيْنَاهُ وَسَكَنَ مَا كَانَ يَجِدُهُ مِنَ الصَّدَاعِ،  
 وَقَالَ فِي دُعَائِهِ لَهُ: اللَّهُمَّ قِهِ الْحَرَّ وَالْبَرْدَ وَأَعْطَاهُ الرَّايَةَ وَكَانَتْ رَايَةً بِيضَاءً وَقَالَ لَهُ: خُذِ الرَّايَةَ وَامْضِ بِهَا  
 فَجَبْرِئِيلُ مَعَكَ، وَالتَّصَرُّعُ أَمَامَكَ، وَالرُّعْبُ مَبْثُوثٌ فِي صُدُورِ الْقَوْمِ، وَاعْلَمْ يَا عَلِيُّ أَنَّهُمْ يَجْعِدُونَ فِي كِتَابِهِمْ:  
 أَنَّ الَّذِي يُدَمِّرُ عَلَيْهِمْ اسْمَهُ إِبِلِيًّا، فَإِذَا لَقِيَهُمْ قُلُ: أَنَا عَلِيُّ فَإِنَّهُمْ يُخَذِّلُونَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.  
 قَالَ عَلِيُّ ﷺ: لَفَضَيْتُ بِهَا حَتَّى أَتَيْتُ الْمُحْصُونَ فَخَرَجَ مَرْحَبٌ وَعَلَيْهِ مَغْفَرٌ وَحِجْرٌ قَدْ ثَقَبَهُ مِثْلُ الْبَيْضَةِ عَلَى  
 رَأْسِهِ، وَهُوَ يَرْتَحِيزُ وَيَقُولُ:

شَاكَ سِلَاحِي بِطَلٍّ مُجْرَبٍ

قَدْ عَلِمْتُ خَيْرُ أُنَى مَرْحَبٍ

فَقُلْتُ:

لَيْتَ لِي غَابَاتٍ شَدِيدُ قَسْوَرَةٍ

أَنَا الَّذِي مَمَّشْتَنِي أُنَى حَيْدَرَةٍ

أَكْبَلَكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَةِ

وَاحْتَلَفْنَا ضَرْبَتَيْنِ قَبْدَرْتُهُ فَضَرْبَتُهُ فَقَدَرْتُ الْحِجْرَ وَالْمَغْفَرَ وَرَأْسُهُ حَتَّى وَقَعَ السَّيْفُ فِي أَضْرَاسِهِ فَخَرَّ  
 صَرِيحاً.

وَجَاءَ فِي الْحَدِيثِ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ لَمَّا قَالَ: أَنَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ قَالَ حَبْرٌ مِنْ أَحْبَارِ الْقَوْمِ: عَلَيْكُمْ وَمَا  
 أَنْزَلَ عَلِيُّ مُوسَى! فَدَخَلَ قُلُوبُهُمْ مِنَ الرُّعْبِ مَا لَمْ يُمَكِّنْهُمْ مَعَهُ الْإِسْطِطَانُ بِهِ، وَلَمَّا قَتَلَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ  
 مَرْزَحِبًا رَجَعَ مَنْ كَانَ مَعَهُ وَأَغْلَقُوا بَابَ الْحِصْنِ عَلَيْهِمْ دُونَهُ، فَصَارَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ إِلَيْهِ فَعَالَجَهُ حَتَّى فَتَحَهُ  
 وَأَكْثَرُ النَّاسِ مِنْ جَانِبِ الْحَقْدِ لَمْ يَغْبُرُوا مَعَهُ،



از پیش ببرد و بازگشت و همراهان خود را ملامت می‌کرد و همراهان نیز او را ملامت می‌کردند، فردای آنروز عمر برای جنگ رهسپار شد او نیز دورتر و بازگشت درحالی‌که همراهان او را متهم به ترس می‌کردند و او همراهانش را به ترس متهم می‌نمود.

پیامبر ﷺ فرمود: اینان شایستگی حمل این پرچم را ندارند، علی ﷺ را به خدمت من بیاورید، گفته شد: او به درد چشم مبتلاست، حضرت فرمود: او را به من نشان دهید تا کسی که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش او را دوست دارند ببینم، تا اینکه حقش را بگيرد چرا که او فرار نخواهد کرد. علی بن ابیطالب ﷺ را آوردند و به خدمت پیامبر ﷺ راهنمایی نمودند، پیامبر ﷺ به امیرمؤمنان ﷺ فرمودند: از چه رنج می‌کشی؟ علی ﷺ فرمود: درد چشم مانع از دیدنم شده است و دچار سردرد نیز هستم، پیامبر ﷺ به ایشان فرمود: بنشین و سرت را روی ران من بگذار، حضرت امیر ﷺ هم به دستور پیامبر عمل کرد، حضرت پیامبر ﷺ برای شفای علی ﷺ دعا کرد و مقداری از آب دهان مبارکش را در دستشان ریخته و برچشم‌ها و سر مبارک امیرمؤمنان ﷺ زدند و به سرعت چشمان حضرت باز شد و سردرد آن حضرت نیز برطرف شد، پیامبر ﷺ در دعا برای علی ﷺ فرمودند:

پروردگارا او را از سرما و گرما محفوظ دار سپس پرچم را بدست ایشان دادند و آن سفید رنگ بود و به ایشان گفت: پرچم را بگیر و رهسپار شو که جبرئیل همراه توست و فتح و پیروزی در مقابل تو و رعب و وحشت در قلوب دشمن مالا مال است. ای علی بنان که در کتاب آنها آمده است: آن کسی که آنها را منهدم خواهد ساخت ایلیا نام دارد پس وقتی با آنها روبرو شدی به آنها بگو من علی هستم، خوار و ذلیل خواهند شد ان شاءالله.

امیرمؤمنان ﷺ گفت: با پرچم رفتم تا نزدیک قلعه شدم، مرحب خارج شد و زرهی آهنین بر تن و سنگی را سوراخ کرده به عنوان کلاه خود بر سر گذاشته بود و رجز می‌خواند:

اهل خیبر می‌دانند من مرحب هستم تا دندان مسلح و بسیار دلاور و کار آزموده‌ام  
امیرمؤمنان ﷺ فرمود:

من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر نامید همان شیر پیشه شجاعان و مردان ترس و جسور با شمشیر شما را می‌سنجم مانند پیمانه‌ای که با آن کالایی را می‌سنجند.

میان ما ضرباتی ~~روایت شده~~ من ضربتی سنگین بر سرش وارد آوردم که زره آهنین و کلاه خود سنگی او را شکافت تا اینکه به داندان‌های او رسید و به زمین افتاد و هلاک شد.

در حدیث آمده است زمانیکه امیرمؤمنان ﷺ به اهل خیبر فرمود: من علی بن ابیطالب هستم، بزرگی از میان علمای یهود گفت: قسم به آنچه بر موسی نازل شد، مغلوب خواهید شد، پس از آن رعب و وحشتی در دل‌های آنها بوجود آمد که دیگر توان ماندن نداشتند، امیرمؤمنان ﷺ مرحب را به هلاکت رساند، همراهان او به قلعه بازگشتند و درب قلعه را به روی علی بستند، امیرمؤمنان ﷺ خود را به درب قلعه رساند تا اینکه آنها را گشود و دیگران از سپاه اسلام قادر به عبور از خندق نبودند،

فَأَخَذَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بَابَ الْحِصْنِ فَجَعَلَهُ عَلَى الْخَنْدَقِ جِسْرًا لَمْ يَحْجِزْ عَنْ عِبْرَتِهِمْ وَظَفَرُوا بِالْحِصْنِ، وَنَالُوا الْقَنَائِمَ، فَلَمَّا انْصَرَفُوا مِنَ الْحِصْنِ أَخَذَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِمِثْلِهِ قَدْحًا بِهِ أَذْرَعًا مِنَ الْأَرْضِ، وَكَانَ الْبَابُ يُغْلَقُهُ عِشْرُونَ رَجُلًا مِنْهُمْ، وَلَمَّا فَتَحَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام الْحِصْنَ وَقَتَلَ مَرْحَبًا وَأَغْنَمَ اللَّهُ الْمُسْلِمِينَ أَمْوَالَهُمْ اسْتَأْذَنَ حَسَّانُ بْنُ ثَابِتٍ رَسُولَ اللَّهِ أَنْ يَقُولَ شِعْرًا.  
فَقَالَ لَهُ: قُلْ! قَالَ: فَأَنْشَأَ يَقُولُ:

وَكُنَّ عَلَى أَرْمَدِ الْعَيْنِ يَجْتَفِي  
شَفَاءُ رَسُولِ اللَّهِ مِنْهُ بِثِقَلِهِ  
وَقَالَ سَأَعْطِي الرَّايَةَ الْيَوْمَ صَارِمًا  
يُجِبُّ لِلِّسِ وَالْإِلَهِ يُجِبُّهُ  
فَأَضْفَى بِهَا دُونَ الْبَرِّيَّةِ كُلِّهَا  
دَوَاءُ قَلَمًا لَمْ يُحِيسْ مُدَاوِيًا  
فَبُورِكَ مَرْقِيًا وَرُشُورِكَ زَالِيًا  
كَمِيًّا مُحِبًّا لِرَسُولِ مُوَالِيَا  
بِهِ يَفْتَحُ اللَّهُ الْحِصْنَ الْأَوَائِيَا  
صَلِيًّا وَنَمَاهُ الْوَزِيرَ الْمُوَاخِيَا

وَقَدْ رَوَى أَصْحَابُ الْأَثَارِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ صَالِحٍ، عَنِ الْأَعْمَشِ، عَنْ أَبِي اسْحَقَ، عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْجَدَلِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَقُولُ: لَمَّا غَالَجْتُ بَابَ خَيْبَرَ جَعَلْتُهُ مِجَنَّا لِي فَقَاتَلْتُ الْقَوْمَ، فَلَمَّا أَخْرَأَهُمُ اللَّهُ وَضَعْتُ الْبَابَ عَلَى حَصَنِهِمْ طَرِيقًا لَمْ رَمِيتْ بِهِ فِي خَنْدَقِهِمْ، فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ: لَقَدْ حَمَلْتَ مِنْهُ ثِقْلًا؟ فَقَالَ: مَا كَانَ إِلَّا مِثْلَ جُنَّتِي الَّتِي فِي يَدِي غَيْرَ ذَلِكَ الْمَقَامِ، وَذَكَرَ أَصْحَابُ الشَّيْخَةِ أَنَّ الْمُسْلِمِينَ لَمَّا انْصَرَفُوا مِنْ خَيْبَرَ زَامُوا حَمْلَ الْبَابِ فَلَمْ يَقْلَهُ مِنْهُمْ إِلَّا سَبْعُونَ رَجُلًا.  
وَفِي حَمْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام الْبَابِ يَقُولُ الشَّاعِرُ:

إِنْ أَمْرُهُ حَمَلَ الرِّتَاجَ بِخَيْبَرَ  
حَمَلَ الرِّتَاجَ رِتَاجَ بَابِ قَرْصِهَا  
فَرَمَى بِهِ وَلَقَدْ تَكَلَّفَ رَدُّهُ  
رَدُّهُ بَسْغَدَ مَشَقَّةٍ وَتَكَلَّفَ  
يَوْمَ الْيَهُودِ بِقُدْرَةِ لُسُودِ  
وَالْمُسْلِمُونَ وَأَهْلُ خَيْبَرَ حُشِدُوا  
سَبْعُونَ كُلُّهُمْ لَهُ يَتَشَدَّدُوا  
وَمَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ازْدَدُوا

وَفِيهِ أَيْضًا قَالَ الشَّاعِرُ مِنْ شُعْرَاءِ الشَّيْخَةِ يَمْدَحُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَتَهْجُو أَعْدَاءَهُ عَلَى مَا رَوَاهُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ جَهْمٍ، قَالَ: قَرَأْتُ عَلَى أَبِي عُثْمَانَ الْمَازَنِي:

بَعَثَ النَّبِيُّ بِرَايَةٍ مَنصُورَةٍ  
فَضَوَّ بِهَا حَقًّا إِذَا بَرَزُوا لَهُ  
عُمَرَ بْنَ حَتَّاعٍ الدَّلَامِ الْأَذَلَا  
دُونَ الْقَمُوصِ قَتَى وَهَابَ وَأَحْجَبَا



امیرمؤمنان علیه السلام درب قلعه را پلی بر خندق قرار داد تا دیگران نیز از خندق عبور کنند و بر قلعه مسلط گردیده و به غنائم دست یابند، وقتی از قلعه باز می‌گشتند، امیر یهودیان علیه السلام درب را با دست راستش برداشت و به چند زراعی دورتر پرتاب کرد همان دربی که بیست نفر آنرا می‌یستند و می‌گشودند. زمانیکه حضرت امیر علیه السلام قلعه را فتح کرد و مرحب را از بین برد و خداوند اموال آنها را به غنیمت نصیب مسلمانان کرد حسان بن ثابت از پیامبر صلی الله علیه و آله خواست در مورد این واقعه شعری بسراید، پیامبر صلی الله علیه و آله هم اجازه فرمودند، او گفت:

علی علیه السلام که در روز خیبر به درد چشم مبتلا بود

بدنبال دوایی بود ولی مدواکنندهای نیافت

تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله ایشان را با آب دهانش شفا بخشید

خداوند به طبیب و بیمار برکت دهد

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پرچم را امروز به فردی می‌دهم

که شمشیر زنی شجاع و محب و دوستدار خداوند است

خدای مرا دوست دارد و خدا هم او را

و بوسیله او قلعه‌های محکم یهودیان را می‌گشاید

پس پیامبر صلی الله علیه و آله ایشان را از میان همگان برگزید

و علی علیه السلام را وزیر و برادر خود نامید

ابن ابی‌عبدالله الجولی می‌گوید، از امیرمؤمنان علیه السلام شنیدم که فرمود: بعد از آنکه درب قلعه خیبر را از جای کندم او را سهری قرار داده و با آن می‌جنگیدم، وقتی خداوند آنان را ذلیل کرد و شکست خوردند، درب را روی خندق آنها گذاشتم تا پل برای ورود سپاه اسلام شود و بعد از آن درب را در خندق افکندم.

در این هنگام مردی به ایشان گفت: چیز سنگینی را حمل کردی؟ حضرت فرمود: چیزی جز مثل سهری که در جنگ‌های دیگر در دست می‌گرفتم نبود، سیره نویسان نوشته‌اند وقتی مسلمین از قلعه خیبر باز می‌گشتند نتوانستند درب خیبر را تکان دهند مگر بوسیله هفتاد مرد جنگی. شاعر در این رابطه می‌گوید:

جوانمردی در روز خیبر در قلعه را به قدرت تأیید شده الهی از جای خود درآورد

در حالیکه مسلمانان و یهودیان شاهد بودند درب بزرگ کوه قموص را از جای درآورد

و آنرا پرتاب کرد ولی مسلمانان با سختی به کمک هفتاد نفر قادر به حرکت دادن آن بودند

درب را به سختی و مشقت برگرداندند و به یکدیگر می‌گفتند آنرا بجای خود برگردانید

حسن بن محمد جمهور این شعر را از شاعری شیعه که در مدح امیرمؤمنان علیه السلام و هجو دشمنان آن

حضرت سروده است نقل می‌کند:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عمر بن حنتمه ناکام را با پرچم نصر و ظفر فرستاد تا اینکه به کوه قموص رسید.



أَلَا تَخْشَوْنَ غَارَهَا فَتَذَمُّوا  
وَدَعَا امْرَأَةً حَسَنَ الْبَصِيرَةِ مُقَدِّمًا  
أَلَا يَصُدُّ بِهَا وَ أَلَا يُهْرَمَا  
كَثِيشَ الْكُتَيْبَةِ ذَا غِرَارٍ مُخْذَمًا  
طُلَسَ الذُّبَابِ وَكُلَّ نَسْرِ قَشَمًا  
وَيَحِبُّ مَنْ وَالَاهُمْ مِنِّي الدَّمَا

فَأَتَى النَّبِيَّ بِرَايَةٍ مَزْدُودَةٍ  
فَبَكَى النَّبِيُّ لَهُ وَأَنْجَبَهُ بِهَا  
فَعَدَا بِهَا فِي قَيْلٍ وَدَعَا لَهُ  
فَرَزَى الْيَهُودَ إِلَى الْقُصُوصِ وَقَدْ كَسَا  
وَقَفَى بِنَاسٍ بَعْدَهُ قَرَامُ  
سَاطِ الْأَلَةِ بِحُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ

## فصل

ثُمَّ تَلَا غَزَاةَ خَيْبَرَ مَوَاقِفُ لَمْ تَحْجِرْ بَحْرِي مَا تَقَدَّمَهَا فَتَغَمَّدَ لَذِكْرَهَا، وَأَكْثَرُهَا كَانَ بُعُوثًا لَمْ يَشْهَدَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، وَلَا كَانَ الْإِفْتِمَامُ بِهَا كَالْإِفْتِمَامِ بِمَا سَلَفَ لِضَعْفِ الْقُدُورِ، وَغَنَاءِ بَعْضِ الْمُسْلِمِينَ عَنْ غَيْرِ هُمْ فِيهَا، فَأَضْرَبْنَا عَنْ تَعْدَادِهَا وَإِنْ كَانَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِي جَمِيعِهَا حِطٌّ وَافَرٌ مِنْ قَوْلٍ أَوْ عَمَلٍ، ثُمَّ كَانَتْ غَزَاةُ الْقَنْبِ وَهِيَ الَّتِي تَوَطَّدَ أَمْرُ الْإِسْلَامِ بِهَا وَتَمَهَّدَ الدِّينُ بِمَا مَنَّ اللَّهُ تَعَالَى عَلَى نَبِيِّهِ ﷺ فِيهَا وَقَدْ كَانَ الْوَعْدُ تَقَدُّمُ فِي قَوْلِهِ عَزَّ اسْمُهُ: (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا) إِلَى آخِرِ السُّورَةِ وَ قَوْلِهِ تَعَالَى قَبْلَهَا بِمُدَّةٍ طَوِيلَةٍ: (لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ أَنْشَاءً اللَّهُ آمِنِينَ مُخْلَقِينَ وَرُؤُوسَكُمْ وَ مُقْصِرِينَ لَا تَخَافُونَ) فَكَانَتْ الْأَغْنِىَ إِلَيْهَا مُتَمَدَّةً، وَالْوَفَاقُ إِلَيْهَا مُسْطَاوِلَةً، وَ دَبَّرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْأَمْرَ فِيهَا بِكَيْتَانِ مَسِيرِهِ إِلَى مَكَّةَ وَسَرَّ عَزِيمَتِهِ عَلَى مُرَادِهِ بِأَهْلِهَا، وَ سَأَلَ اللَّهُ عَزَّ اسْمُهُ أَنْ يَطْوِيَ خَبْرَهُ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ حَقًّا يَبْتَغِيَهُمْ بِدُخُولِهَا، وَ كَانَ الْمُؤْمِنُونَ عَلَى هَذَا السَّرِّ الْمُدَوَّعِ لَهُ مِنْ بَيْنِ الْجَمَاعَةِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ، فَكَانَ الشَّرِيكَ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي الرِّأْيِ ثُمَّ أَتَاهُ النَّبِيُّ ﷺ إِلَى جَمَاعَةٍ مِنْ بَعْدُ وَاسْتَشَبَّ الْأَمْرَ فِيهِ عَلَى أَحْوَالِ كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِي جَمِيعِهَا مُتَمَرِّدًا مِنَ الْفَضْلِ بِمَا لَمْ يَشْرَكْهُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنَ النَّاسِ، فَبَيْنَ ذَلِكَ أَنَّهُ لَمَّا كَتَبَ حَاطِبُ بْنُ أَبِي بَلْتَعَةَ وَكَانَ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ وَقَدْ شَهِدَ بِذَرَأٍ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ كِتَابًا إِلَى أَهْلِ مَكَّةَ يَطْلِعُهُمْ عَلَى سَرِّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي الْمَسِيرِ إِلَيْهِمْ،

سپس نرسیده و بازگشت و پرچم را خدمت پیامبر ﷺ آورد و از ملامت شدنش نهرا سید، پیامبر ﷺ. بخاطر این شکست مفتضحانه گریست و او را تنبیه کرد و جوانمردی با بصیرت را خواست و او را مقدم نمود.

فردا او را در میان سپاه خواست و برای او دعا کرد که تا یهودیان را شکست نداده بازنگردد. او نیز یهودیان را تا کوه قموص عقب راند و قوچ سپاه آنان یعنی مرحب را از لب تیغ بران خود گذراند. و همراهان او را به خاک هلاکت نشانده و طعمه گرگان و کرکسان نمود این اشعار را سرودم چون خداوند خون مرا با محبت آل محمد ﷺ آمیخته است.

## فصل سی و دوم

بعد از جنگ خیبر ماجراهای دیگر اتفاق افتاد که چندان مهم نیست و از ذکر آنها چشم می‌پوشیم چرا که در بسیاری از آنها پیامبر ﷺ حاضر نبود و آنچنان مورد توجه مسلمین و شخص پیامبر ﷺ همچون جنگ‌های گذشته قرار نداشت و آن بدلیل کمی سپاه دشمن و کافی بودن بعضی از مسلمین برای رویارویی با آنان بود هر چند در بسیاری از آنان سخنان و اعمال علی ﷺ نقش موثری ایفاء کردند از آنها صرف نظر می‌کنیم.

سپس فتح مکه فرا رسید، جنگی که پشتوانه اسلام را محکم و استوار کرد و مقدمه‌ای برای گسترش دین الهی بود که خداوند با آن بر نبی اسلام ﷺ منت نهاده و وعده تحقق آنرا زودتر در آیات الهی داده بود: زمانیکه نصر و یاری الهی و پیروزی فرا رسد و مردم فوج فوج و دسته دسته در دین خدا وارد شوند. و حتی زودتر از آن در آیات خود فرمود: به خواست خداوند حتماً به مسجدالحرام وارد شده سرهای خود را می‌تراشید و ناخن‌های خود را اصلاح می‌کنید و هیچ ترسی در دل از دشمن نخواهید داشت<sup>(۱)</sup> چشم‌ها منتظر آن روز و گردنها بر افراشته بودند تا آنروز بوقوع پیوندند.

ماجرا از آنجا آغاز شد که پیامبر ﷺ حرکت خود را به سوی مکه مخفی کرد و قصد خود را از این سفر از همه پوشاند و از خداوند هم درخواست کرد تا خبر حرکت از اهل مکه مخفی بماند تا غافلگیر شوند، کسی معتمد و قابل اطمینان و امانت دار اسرار پیامبر ﷺ جز علی امیرمؤمنان ﷺ نبود و در این مسئله با پیامبر ﷺ همفکری می‌کرد. بعد از آن به دلائلی سر خود را با بعضی از اصحاب در میان گذاشت و بعد از آن اتفاقاتی افتاد که در آنها ویژگی‌هایی خاص امیرالمؤمنین ﷺ بوقوع پیوست.

از جمله آنها زمانی بود که حاطب بن ابی بلتعه که از اهل مکه بود و در بدر هم همراه پیامبر ﷺ بود نامه‌ای به اهل مکه نوشت و آنها را نسبت به راز پیامبر ﷺ یعنی حمله بطرف آنان مطلع کرد،



جاء الوحى إلى رسول الله ﷺ بما صنع، وَبَنُوذِ كِتَابِ حَاطِبٍ إِلَى الْقَوْمِ، فَتَلَاقَى ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، وَلَوْ لَمْ يَتَلَاَقَهُ بِهِ لَقَسَدَ التَّدْبِيرُ الَّذِي بِتَأَمُّهِ كَانَ نَصْرُ الْمُسْلِمِينَ، وَقَدْ مَضَى الْحَبْرُ فِي هَذِهِ الْقِصَّةِ فَمَا تَقَدَّمَ فَلَا حَاجَةَ بِنَا إِلَى إِعَادَتِهِ.

## فصل

وَلَمَّا دَخَلَ أَبُو سَفْيَانَ الْمَدِينَةَ لِتَجْدِيدِ الْعَهْدِ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَبَيْنَ قُرَيْشٍ عِنْدَ مَا كَانَ مِنْ بَنَى بِكَرٍ فِي خِزَاعَةٍ وَقَتْلِهِمْ مَنْ قَتَلُوا مِنْهَا، فَقَصَدَ أَبُو سَفْيَانَ لِيَتَلَاَقَى الْغَارِظَ مِنَ الْقَوْمِ، وَقَدْ خَافَ مِنْ نُصْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لَهُمْ، وَأَشْفَقَ بِمَا حَلَّ بِهِمْ يَوْمَ الْفَتْحِ فَأَتَى النَّبِيَّ ﷺ وَكَلَّمَهُ فِي ذَلِكَ، فَلَمْ يَرُدُّ عَلَيْهِ جَوَابًا، فَقَامَ مِنْ عِنْدِهِ فَلَقِيَهُ أَبُو بَكْرٍ فَتَشَبَّهَ بِهِ وَظَنَّ أَنَّهُ يُوصِلُهُ إِلَى بُغْيَتِهِ مِنَ النَّبِيِّ ﷺ فَسَأَلَهُ كَلَامَهُ لَهُ فَقَالَ: مَا أَنَا بِفَاعِلٍ ذَلِكَ، لِيَعْلَمَ أَبِي بَكْرٍ بِأَنَّهُ سَوَّالُهُ فِي ذَلِكَ لَا يُغْنِي شَيْئًا، فَظَنَّ أَبُو سَفْيَانَ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ مَا ظَنَّهُ بِأَبِي بَكْرٍ، فَكَلَّمَهُ فِي ذَلِكَ فَدَقَّقَهُ بِغُلْظَةٍ وَقَطَّاطَةٍ، كَادَتْ أَنْ تُغْفِدَ الرَّاى عَلَى النَّبِيِّ ﷺ فَعَدَلَ إِلَى بَيْتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَاسْتَأْذَنَ عَلَيْهِ فَأَذِنَ لَهُ، وَعِنْدَهُ فَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ، فَقَالَ لَهُ: يَا عَلِيُّ إِنَّكَ أَمْسُ الْقَوْمِ فِي رَجَاءٍ وَأَقْرَبُهُمْ مِنِّي قَرَابَةً وَقَدْ جِشْتُكَ فَلَا أَرْجِعُ كَمَا جِئْتُ خَائِبًا إِشْفَعُ لِي إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَمَا قَصَدْتُهُ، فَقَالَ لَهُ: وَيَحْكَ يَا أَبَا سَفْيَانَ لَقَدْ عَزَمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى أَمْرٍ لَا تَسْتَطِيعُ أَنْ تُكَلِّمَهُ فِيهِ، فَالْتَمَعْتُ أَبُو سَفْيَانَ إِلَى فَاطِمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، فَقَالَ لَهَا: يَا بِنْتَ مُحَمَّدٍ ﷺ هَلْ لَكَ أَنْ تَأْمُرِي ابْنَتَكَ أَنْ يُجَاهِدَ بَيْنَ النَّاسِ فَيَكُونَا سَيِّدَى الْعَرَبِ إِلَى آخِرِ الدَّهْرِ؟ فَقَالَتْ: مَا بَلَغَ بُنَاتِي أَنْ يُجَاهِدَا بَيْنَ النَّاسِ، وَمَا يُجَاهِدُ أَحَدٌ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَتَحَيَّرَ أَبُو سَفْيَانَ وَسَقَطَ فِي يَدِهِ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ أَرَى الْأُمُورَ قَدْ التَّبَسَّثَ عَلَى فَانْصَحْ لِي. فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: مَا أَرَى شَيْئًا يُغْنِي عَنْكَ وَلَكِنَّكَ سَيِّدُ بَنِي كِنَانَةَ فَقُمْ فَأَجْزِ بَيْنَ النَّاسِ ثُمَّ أَلْحِقْ بِأَرْضِكَ قَالَ: فَتَرَى ذَلِكَ مُغْنِيًا عَنِّي شَيْئًا؟ قَالَ: لَا وَاللَّهِ مَا أَظُنُّ وَلَكِنِّي مَا أَجِدُ لَكَ غَيْرَ ذَلِكَ،



وحی الهی رسول خدا ﷺ را مطلع ساخت، پیامبر ﷺ نیز برای جلوگیری از نفوذ و انتشار این خبر امیرمؤمنان علیه السلام را مأمور گردانید، اگر با فرستادن حضرت این فساد جبران نشده از آن جلوگیری نشده بود، پیروزی مسلمین اصلاً ممکن نبود. شرح این قصه قبلاً گذشته که آنرا تکرار نمی‌کنیم.

### فصل سی و سوم

ابوسفیان برای تجدید پیمان بین قریش و پیامبر اکرم ﷺ وارد مدینه شد، و آن زمانی بود که طائفه بنی‌خزاعه و بنی‌بکر با هم درگیر شده و عده‌ای از بنی‌خزاعه برخلاف عهد و پیمان سابق خود بدست طائفه بنی‌بکر کشته شده بودند، مقصود ابوسفیان جبران آنچه قبیله بنی‌بکر مرتکب شده بودند، بود زیرا می‌ترسید پیامبر ﷺ بواسطه دلسوزی نسبت به ظلمی که در مورد آنان شده است در هنگام جنگ آنان را یاری کند.

او خدمت پیامبر ﷺ رفت و در این رابطه با ایشان صحبت کرد ولی جوابی نشنید، از نزد ایشان برخاست و ابوبکر را دید به او توسل جست با گمان اینکه او وساطت کند و به آنچه از رضایت پیامبر ﷺ می‌خواست برسد، خواسته‌اش را با او مطرح کرد ولی او پاسخ داد کاری از من ساخته نیست زیرا می‌دانست خواسته‌اش برآورده نخواهد شد. ابوسفیان گمان می‌کرد عُمَر می‌تواند کار ابوبکر را انجام دهد لذا با او صحبت کرد. ولی او با بد اخلاقی و خشونت او را از خود راند و نزدیک بود با این رفتار عمر نظر ابوسفیان در رابطه با پیمان با پیامبر ﷺ عوض شود.

سرانجام سراغ امیرمؤمنان علیه السلام رفت و از حضرت اجازه ورود خواست حضرت هم اجازه داد، فاطمه و حسنین علیهما السلام نیز خدمت آن حضرت بودند.

ابوسفیان گفت: ای علی تو از جهت قرابت و نزدیکی فامیلی از همه نزدیکان پیامبر ﷺ به من نزدیکتری، خدمت شما آمدم تا شاید مثل گذشته مأیوس برنگردم، برای رسیدن به مقصودم خدمت پیامبر ﷺ شفاعت کن.

امیرمؤمنان علیه السلام فرمودند: وای بر تو ای ابوسفیان، پیامبر ﷺ قصد انجام کاری را دارد که من نمی‌توانم در مورد آن صحبت کنم ابوسفیان متوجه حضرت فاطمه علیه السلام گردید و گفت: ای دختر محمد ﷺ آیا می‌توانی دو فرزندت را امر کنی که مرا از این میان نجات داده و پناه دهند و بدینوسیله دو آقای عرب تا پایان روزگاران شوند. حضرت زهرا علیه السلام فرمود: دو فرزندم به آن سن نرسیده‌اند که بخواهند در مقابل مردم کسی را پناه دهند و بر علیه رسول خدا ﷺ نیز کسی نمی‌تواند، شخصی را پناه دهد، ابوسفیان متحیر و سرگردان شد.

پس نزد امیرمؤمنان علیه السلام عرض کرد: ای ابوالحسن گرفتاریها بسوی من روی آورده و امر بر من مشتبه شده است مرا نصیحتی کن امیرمؤمنان علیه السلام به او گفت: کسی نمی‌تواند برای تو کاری انجام دهد ولی تو بزرگ بنی‌کنانه هستی برخیز و از مردم پناه بخواه و به سرزمین خود بازگرد، ابوسفیان گفت: بنظر شما اینگونه برای من راه نجاتی هست؟ حضرت فرمود: بخدا سوگند گمان نمی‌کنم ولی راهی بجز این نداری.

فقام أبوسفيان في المسجد فقال: أيها الناس إني قد أجرت بين الناس، ثم ركب بعيره وانطلق، فلما قدم على قريش قالوا: ما وراءك؟ قال: جئت محمداً ﷺ فكلّمته فوالله ما ردّ عليّ شيئاً ثم جئت ابن أبي قحافة، فلم أجِدْ فيه خيراً ثم لقيت ابن الخطّاب فوجدته فقطاً غليظاً لآخر فيه، ثم أتيت عليّاً فوجدته ألين القوم لي وقد أشار على بشيء فصنعتُهُ والله ما أدري يُغني عني شيئاً أم لا؟ قالوا: بما أمرك؟ قال: أمرني أن أجبر بين الناس ففعلت، فقالوا له: هل أجاز ذلك محمد؟ قال: لا، قالوا: فويلك! والله ما زاد الرجل على أن لعب بك لما يُغني عنك؟ فقال أبوسفيان: لا والله ما وجدت غير ذلك.

وكان الذي فعله أمير المؤمنين ﷺ بأبي سفيان من أضرب رأي لتمام أمر المسلمين، وأصح تدبير وبه تم به نبي الله ﷺ في القوم ما تم، ألا ترى أنه ﷺ صدّق أباسفيان عن الحال ثم لأن بعض اللين حتى خرج عن المدينة وهو يظن أنه على شيء فانقطع بخروجه على تلك الحال مواد كيده التي كان يتشعث بها الأمر على النبي ﷺ و ذلك أنه لو خرج أيساً حسب ما أياسته الرجلان لتجدد للقوم من الرأي في حربه ﷺ والشعور منه ما لم يحطز لهم بهال مع يحيى و أبي سفيان إليهم بما جاء، أو كان يُقيم بالمدينة على التمهّل لتمام مراده بالاستشفاع إلى النبي ﷺ فيجدد بذلك أمر يصد النبي ﷺ عن قصد قريش، أو يُشبطه عنهم تشبیطاً يقرئه معه المراد، وكان التوفيق من الله تعالى مقارناً لرأي أمير المؤمنين ﷺ فيما رآه من تدبير الأمر مع أبي سفيان حتى انتظم بذلك للنبي ﷺ من فتح مكة ما أراد.



ولما أمر رسول الله ﷺ سعد بن عبادَةَ بدخول مكة بالزّاية غلظ على القوم وأظهر ما في نفسه من الحنق عليهم، ودخل وهو يقول:

الْيَوْمُ يَسُومُ الْمَلْعَنَةَ

الْيَوْمُ تُسَبِّحُ الْحُزْمَةَ

فسمعتها العباس ﷺ فقال للنبي ﷺ: أما تسمع يا رسول الله ما يقول سعد بن عبادَةَ؟ إني لا آمن أن يكون له في قريش صولة، فقال النبي ﷺ: لأمر المؤمنين ﷺ: أدرك يا عليّ سعداً فخذ الزّاية منه وكن أنت الذي تدخل بها مكة فأذكره أمير المؤمنين ﷺ فأخذها منه ولم يمتنع عليه سعد من دفعها فكان تلافي الفارط من سعد في هذا الأمر بأمر المؤمنين ﷺ.

ابوسفیان در مسجد برخاست و گفت: ای مردم من از شما پناه می‌خواهم که مرا نکشید سپس بر شترش سوار شد و به سوی مکه رهسپار شد، وقتی بر قریش وارد شد، آنها گفتند چه شده است؟ گفت: خدمت محمد ﷺ رفتم و با او مذاکره کردم ولی به خدا قسم پاسخی نشنیدم سپس نزد ابوبکر رفتم ولی خیری در آن ندیدم، بعد از آن با عمر ملاقات کردم ولی او بسیار خشن و بداخلاق بود و خیری در او نبود، سپس خدمت علی ﷺ رفتم و او را مهربانترین آنان یافتم او پیشنهادی به من کرد و من آنرا انجام دادم ولی قسم به خداوند نمی‌دانستم عملی هست یا نه؟ گفتند؟ چه پیشنهادی کرد؟ گفت: مرا امر کرد از مردم پناه بخواهم و من انجام دادم، گفتند: محمد هم اجازه داد، ابوسفیان گفت: خیر، گفتند: پس وای بر تو بخدا سوگند آن مرد فقط قصد بازی با ترا داشته است و کاری برای تو نکرده است، ابوسفیان گفت: خیر قسم به خداوند راهی جز آنچه او گفت نبود.

آنچه امیرمؤمنان ﷺ انجام داد از صحیح‌ترین اندیشه‌ها برای تدبیر مسلمین بود و از بهترین پیشنهادها بود که خواسته پیامبر ﷺ را نیز عملی ساخت چرا که حضرت امیر ﷺ در ابتدا او را پذیرفت و تا زمانیکه از مدینه خارج شد با گرمی و لطافت خاصی با او رفتار کرد و ابوسفیان گمان می‌کرد خواسته‌اش عملی است لذا از مکر و حيله‌های خود نسبت به پیامبر ﷺ دست برداشت، چرا که اگر مایوس باز می‌گشت همچنان آن دو نفر قبل از علی ﷺ، که او را مایوس نمودند، فکر جنگ با پیامبر ﷺ در سرش پرورش می‌یافت و جز دوری با پیامبر ﷺ چیزی به ذهنش نمی‌رسید، حال آنکه ابوسفیان آنچنان که گذشت بر قریش وارد شد و از مدینه بیرون رفت، چرا که او آمده بود تا پیمان مجدد با پیامبر ﷺ ببندد و از ایشان برای عدم جنگ با قریش عهد بگیرد و تا چنین عهدي نگرفته از مدینه خارج نشود و با این پیشنهاد امیرمؤمنان ﷺ، او به سرعت از مدینه خارج شد و با نگرفتن چنین عهدي از پیامبر ﷺ نتوانست راه حمله به مکه را بر پیامبر ﷺ ببندد تا غرض پیامبر ﷺ از فتح مکه فوت شود. توفیق الهی همراه امیرمؤمنان ﷺ بود که چنین پیشنهادی کرد و به این واسطه هدف پیامبر ﷺ یعنی فتح مکه نیز عملی گردید.

### فصل سی و چهارم

رسول خدا ﷺ به سعد بن عبادہ دستور دادند تا زودتر با پرچم سپاه اسلام وارد شهر مکه شود، او نیز با اظهار کینه‌های گذشته خود از مشرکین قریش این اشعار را هنگام ورود می‌خواند، امروز روز قتل و انتقام است امروز روز اسیری است عباس عموی پیامبر ﷺ این اشعار را شنید، به همین خاطر به پیامبر ﷺ عرض کرد: آیا می‌شنوید سعد بن عبادہ چه می‌گوید؟ این اشعار موجب درگیری در قریش خواهد شد.

پیامبر ﷺ به علی فرمود: خودت را به سعد برسان و پرچم را از او بگیر. تو آنکسی هستی که باید با پرچم وارد مکه شوی، امیرمؤمنان ﷺ هم خود را به سعد رساند و پرچم را از او گرفت، سعد نیز از تحویل پرچم به امیرمؤمنان ﷺ خودداری نکرد، این تغییر باعث جبران زیاده روی سعد بود که بواسطه امیرمؤمنان ﷺ تصحیح شد.



وَلَمْ يَرْسُولُ اللَّهُ ﷺ أَحَدًا مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ يَصْلَحُ لِأَخَذِ الرَّايَةِ مِنْ سَيِّدِ الْأَنْصَارِ سِوَى  
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَعَلِمَ أَنَّهُ لَوْ زَامَ ذَلِكَ غَيْرُهُ لَفُتِحَ سَعْدُ عَلَيْهِ، وَكَانَ فِي امْتِنَاعِهِ فِسَادُ التَّذْبِيرِ وَالْخِلَافُ  
 الْكَلِمَةِ بَيْنَ الْأَنْصَارِ وَالْمُهَاجِرِينَ، وَلَمَّا لَمْ يَكُنْ سَعْدُ يَخْفِضُ جَنَاحَهُ لِأَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَكَافَّةِ النَّاسِ سِوَى  
 النَّبِيِّ ﷺ، وَلَمْ يَكُنْ رَجُلًا رَأَى تَوَلَّى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَخَذَ الرَّايَةَ مِنْهُ بِنَفْسِهِ، وَلَيْ ذَلِكَ مَنْ يَقُومُ مَقَامَهُ  
 وَلَا يَتَمَيَّزُ عَنْهُ وَلَا يَعْظُمُ أَحَدٌ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ بِالْمِلَّةِ عَنِ الطَّاعَةِ لَهُ، وَلَا يَرَاهُ دُونَهُ فِي الرُّتْبَةِ، وَفِي هَذَا مِنَ الْفَضْلِ  
 الَّذِي تَخَصَّصَ بِهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ مَا لَمْ يَتَشَرَّكَ فِيهِ أَحَدٌ وَلَا سِوَاهُ فِي نَظِيرٍ لَهُ مُسَاوٍ وَكَانَ عِلْمُ اللَّهِ تَعَالَى وَرَسُولُهُ  
 فِي قِيَامِ الْمَصْلَحَةِ بِإِنْفَادِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ دُونَ غَيْرِهِ مَا كَشَفَ عَنْ اضْطِفَائِهِ لِحَسَمِ الْأُمُورِ، كَمَا كَانَ  
 عِلْمُ اللَّهِ تَعَالَى فِيهِمْ اخْتَارَهُ لِلنَّبُوءَةِ وَكَمَالِ الْمَصْلَحَةِ بِبَغْتَتِهِ كَاشِفًا عَنْ كَوْنِهِمْ أَفْضَلَ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ.

## فصل

وَكَانَ عَهْدُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَى الْمُسْلِمِينَ عِنْدَ تَوَجُّهِهِ إِلَى مَكَّةَ أَلَّا يَقْتُلُوا بِهَا إِلَّا مَنْ قَاتَلَهُمْ وَآمَنَ مَنْ تَعَلَّقَ  
 بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ سِوَى نَفَرٍ كَانُوا يُؤَدُّونَهُ ﷺ، مِنْهُمْ: مَقِيسُ بْنُ صَبَابَةَ، وَابْنُ خَطْلٍ عَبْدِ الْعَزَّى، وَابْنُ أَبِي  
 سَرَحٍ، وَفَيْسَانُ كَانَتَا تُغْنِيَانِ بِهِمَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَبِزَوَاجِي أَهْلِ بَدْرٍ قَتَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ [عَلِيٌّ بْنُ أَبِي  
 طَالِبٍ] ﷺ إِحْدَى الْقَتِيلَتَيْنِ وَأَفْلَتِ الْأُخْرَى حَتَّى اسْتَوْصَمَ لَهَا بَعْدَ فَضْرَتِهَا فَرَسٌ بِالْبَطْحِ فِي إِمَارَةِ عُمَرَ بْنِ  
 الْخَطَّابِ قَتَلَهَا، وَقَتَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ الْحَوْرِيَّ بْنَ ثَقَيْدٍ بْنِ كَعْبٍ، وَكَانَ يَحْمِلُ يُودِي رَسُولَ اللَّهِ ﷺ بِمَكَّةَ  
 وَيَلْفَهُ ﷺ أَنْ أَخْتَهُ أُمُّ هَانِي قَدْ آوَتْ نَاسًا مِنْ بَنِي عَزْرَمٍ مِنْهُمْ: الْحَارِثُ بْنُ هِشَامٍ، وَقَيْسُ بْنُ السَّائِبِ  
 فَقَصَدَ ﷺ نَحْوَ دَارِهَا مُقْتَعًا بِالْحَدِيدِ قَنَادِي: أَخْرَجُوا مِنْ أَوْنَتِهِمْ، قَالَ: فَجَعَلُوا تَذْرُقُونَ وَاللَّهِ كَمَا يَذْرُقُ  
 الْحُبَارَى خَوْفًا مِنْهُ، فَخَرَجَتْ أُمُّ هَانِي وَهِيَ لَا تَعْرِفُهُ فَقَالَتْ: يَا عَبْدَ اللَّهِ أَنَا أُمُّ هَانِي بِنْتُ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ  
 وَأَخْتُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ، إِنِّصْرِفْ عَنِّي دَارِي، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ أَخْرِجُوهُمْ، فَقَالَتْ: وَاللَّهِ  
 لَأَشْكُوَنَّكَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَزَرَعَ الْمَغْفَرَةَ عَنْ رَأْسِهِ فَعَرَفَتْهُ فَجَاءَتْ تَشْتَدُّ حَتَّى التَّرْمَتُ وَقَالَتْ: قَدِيتُكَ  
 حَلَفْتُ لَأَشْكُوَنَّكَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟ فَقَالَ لَهَا: إِذْهَبِي فَبَرِّي قَسَمَكَ فَإِنَّهُ بِأَعْلَى الْوَادِي.

رسول خدا ﷺ هیچ یک از انصار و مهاجرین را برای تحویل گرفتن پرچم از سعد که بزرگ انصار بود غیر از علی مناسبتر ندیدند، چرا که پیامبر ﷺ می دانست اگر فرد دیگری غیر از امیرمؤمنان ﷺ مأمور گردد، سعد پرچم را به او تحویل نمی دهد و اگر اینگونه می شد برنامه های سپاه اسلام در ورود و فتح مکه بهم می خورد و همچنین موجب اختلاف بین انصار و مهاجرین می شد چرا که سعد در مقابل هیچ یک از انصار و مهاجرین تواضع نمی کرد و فقط نسبت به پیامبر اکرم ﷺ خضوع می کرد، پیامبر ﷺ خود نمی توانست پرچم را از او بگیرد بهمین خاطر کسی که در مقام و منزلت جانشین و قائم مقام پیامبر ﷺ بود و میان او و پیامبر ﷺ تفاوتی نبود را فرستاد، کسی که مسلمین اطاعت او را واجب دانسته و او را در مرتبه پایین تر از پیامبر ﷺ نمی دیدند.

این اتفاق، ویژگی و فضیلتی خاص برای امیرمؤمنان ﷺ است و احدی همتای او را ندارد چرا که همچنانکه انتخاب الهی پیامبر ﷺ توسط خلوند متعال برای پیامبری از اینکه او برترین خلق است حکایت می کند، انتخاب اینگونه امیرمؤمنان ﷺ هم حکایت از صلاحیت ایشان برای انجام امور بزرگ و مهم را دارد.

### فصل سی و پنجم

رسول خدا ﷺ هنگام ورود به مکه از مسلمین پیمان گرفت که کسی را نکشند مگر آنکسی که با آنان بجنگد و هرکس دستش به پرده های مکه برسد در امان است، غیر از گروهی که ایشان را آزرده بودند مثل مقیس بن صبابه و ابن خطل و ابن ابی سرح و دو کتیز که در اشعارشان پیامبر ﷺ را استهزا کرده و بر کشتگان مشرکین در بدر مرثیه خوانی کرده بودند، یکی از آن دو کتیز بدست امیرمؤمنان ﷺ کشته شد و دیگری فرار کرد که بعداً برایش امان خواسته شد و در زمان حکومت عمر بر اثر لگد اسب کشته شد، همچنین حویرث بن فضیل که از آزار دهندگان پیامبر اکرم ﷺ بود هم بدست امیرمؤمنان ﷺ به هلاکت رسید.

امیرمؤمنان ﷺ مطلع شد خواهرش ام هانی گروهی از بنی مخزوم مثل حارث بن هشام و قیس بن سایب را پناه داده است به همین خاطر به طرف خانه خواهرش حرکت کرد، حضرت روی خود را به روپوش آهنی پوشانده بود و خطاب به اهل خانه فرمود: آنرا که پناه داده اید بیرون بیاورید، پناهندگان مانند حیوانی که سلاحش انداختن فضله است از ترس خود را خراب کردند، ام هانی از منزل خارج شد و چون حضرت را شناخت گفت: ای بنده خدا من ام هانی هستم دختر عموی پیامبر ﷺ و خواهر علی بن ابیطالب ﷺ خانه مرا رها کن، امیرمؤمنان ﷺ بار دیگر فرمود: بیرونشان کنید.

ام هانی گفت: به خدا سوگند شکایتت را به رسول خدا ﷺ خواهم کرد، حضرت روپوشش را در آورد و ام هانی او را شناخت و از ایشان معذرت خواهی کرد و گفت: فدایت شوم قسم خوردم که شکایت تو را نزد رسول خدا ﷺ ببرم، امیرمؤمنان ﷺ فرمود: برو و سوگندت را عملی کن، رسول خدا ﷺ در بالای شهر قرار دارد.

قَالَتْ أُمُّ هَانِي: فَجِئْتُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ وَهُوَ فِي قَبَةِ يَغْتَسِلُ وَفَاطِمَةُ ﷺ تَسْرُهُ، فَلَمَّا سَمِعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ كَلَامِي قَالَ: مَرْحَباً بِكَ يَا أُمُّ هَانِي وَأَهْلًا، قُلْتُ يَا أَبِي أَنْتَ وَأُمِّي أَشْكُو إِلَيْكَ الْيَوْمَ مَا لَقِيتُ مِنْ عَلِيٍّ الْيَوْمَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: قَدْ أَجَزْتُ مَنْ أَجَزْتَ، فَقَالَتْ فَاطِمَةُ ﷺ: إِنَّمَا جِئْتُ يَا أُمُّ هَانِي تَشْتَكِينِ عَلِيًّا فِي أَنَّهُ أَخَافُ أَعْدَاءَ اللَّهِ وَأَعْدَاءَ رَسُولِهِ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: قَدْ شَكَرَ اللَّهُ لِعَلِيٍّ ﷺ سَعْيَهُ وَأَجَرْتُ مَنْ أَجَارَتْ أُمُّ هَانِي لِمَكَانِهَا مِنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ؛ وَلَمَّا دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَسْجِدَ وَجَدَ فِيهِ ثَلَاثِمِائَةَ وَبِشِينَ صَنَاءً بَعْضُهَا مَشْدُودٌ بِبَعْضٍ بِالرِّصَاصِ فَقَالَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: أَعْطِنِي يَا عَلِيُّ كَقَمٍّ مِنَ الْحَصَى، فَقَبَضَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ كَقَمًّا قَنَازِلَهُ قَرَمَاهَا بِهِ وَهُوَ يَقُولُ: (كُلُّ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ كَانَ إِنَّ الْبَاطِلَ زَهُوقًا) فَمَا بَقِيَ مِنْهَا صَنَمٌ إِلَّا خَرَّ لَوَجْهِهِ ثُمَّ أَمَرَ بِهَا فَأُخْرِجَتْ مِنَ الْمَسْجِدِ وَطُرِحَتْ وَكُثِرَتْ.

### فصل

وَفِيهَا ذِكْرُنَا مِنْ أَعْمَالِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِي قَتْلِ مَنْ قَتَلَ مِنْ أَعْدَاءِ اللَّهِ مَكَّةَ وَإِخَافَةَ مَنْ أَخَافَ وَمَعُونَةَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَلَى تَطْهِيرِ الْمَسْجِدِ مِنَ الْأَصْنَامِ وَبِدْعَةِ تَأْسِيهِ فِي اللَّهِ وَقَطْعِ الْأَرْحَامِ فِي طَاعَةِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَدْلُ دَلِيلٍ عَلَى تَخْصُّصِهِ مِنَ الْفَضْلِ بِمَا لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ مِنْهُمْ سَهْمٌ فِيهِ حَسَبَ مَا قَدَّمْنَا.

### فصل

ثُمَّ انْصَلَّ بَفَتْحِ مَكَّةَ إِنْغَادُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ إِلَى بَنِي جَذِيمَةَ بْنِ عَامِرٍ وَكَانُوا بِالْغَمِيصَاءِ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَإِنَّمَا أَنْفَذَهُ إِلَيْهِمُ لِلتَّرَةِ الَّتِي كَانَتْ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُمْ، وَذَلِكَ أَنَّهُمْ كَانُوا أَصْلَابُوا فِي الْجَاهِلِيَّةِ نِسْوَةً مِنْ بَنِي الْمُغِيرَةِ وَقَتَلُوا الْفَاكَةَ بْنَ الْمُغِيرَةِ عَمَّ خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ وَقَتَلُوا عَوْفًا أَبَا عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ، فَاَنْفَذَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِذَلِكَ، وَأَنْفَذَ مَعَهُ عَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ عَوْفٍ لِلتَّرَةِ أَيْضاً الَّتِي كَانَتْ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُمْ، وَلَوْلَا ذَلِكَ مَا رَأَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ خَالِدًا أَهْلًا لِلْإِمَارَةِ عَلَى الْمُسْلِمِينَ، فَكَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَا قَدَّمْنَا ذِكْرَهُ، وَخَالَفَ فِيهِ عَهْدُ اللَّهِ وَعَهْدُ رَسُولِهِ، وَعَمِلَ فِيهِ عَلَى سُنَّةِ الْجَاهِلِيَّةِ، وَأُطْرَحَ حَكَمُ الْإِسْلَامِ وَرَاءَ ظَهْرِهِ، قَبْرًا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ صَنِيعِهِ وَتَلَا فِي فَارِطُهُ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَقَدْ شَرَحْنَا مِنْ ذَلِكَ فَمَا سَلَفَ مَا يُغْنِي عَنْ تَكَرُّرِهِ فِي هَذَا الْمَكَانِ.



ام هانی می‌گوید: نزد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله رفتم، ایشان در خیمه خود مشغول غسل بودند و فاطمه علیها السلام مواظب بودند کسی مزاحم ایشان نشود، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله صدای مرا شنید به من خوش آمد گفت، به ایشان عرض کردم: پدر و مادرم فدایت، آمده‌ام تا شکایت آنچه امروز از علی بن ابیطالب علیه السلام دیده‌ام را به شما بنمایم، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر کس را پناه دادی من هم پناه دادم.

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: ای ام هانی فقط آمده‌ای تا شکایت رعب و وحشتی که علی در دل دشمنان خدا و رسولش انداخته است را بنمایی؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز فرمود: خداوند سعی و تلاش علی علیه السلام را سپاس گفته و قدردانی می‌کند، من هر کس را پناه دادی پناه دادم ای ام هانی چرا که تو منسوب به علی و خواهر او هستی.

زمانیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد مسجد الحرام شد، در آن سیصد و شصت بت موجود بود که بعضی از آنها با قلع و سرب بهم بسته شده بودند، حضرت صلی الله علیه و آله به امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: مشتی ریگ به من بده، حضرت امیر علیه السلام مشتی ریگ به پیامبر صلی الله علیه و آله دادند و ایشان آنها را به طرف بت‌ها پرتاب کرد و می‌فرمود: حق آمد و باطل نابود شد، همانا باطل نابود شدنی است، و در نتیجه هیچ بتی باقی نماند مگر آنکه به رو به زمین سقوط کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله دستور دادند تا آنها را بیرون برده و شکسته و نابود کنند.

### فصل سی و ششم

آنچه از فداکاریها و خدمات امیرمؤمنان علیه السلام - از جمله به هلاکت رساندن دشمنان خدا در مکه و ایجاد رعب و وحشت در دل آنها و یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله در تطهیر مسجد الحرام از بت‌ها و استواری ایشان در راه خدا، حتی قطع روابط فامیلی در راه اطاعت الهی - در صفحات گذشته آمد بهترین دلیل بر آنست که فضائل و برجستگی‌های ایشان اختصاص به حضرت داشته و دست نیافتنی است و احدی یارای مقابله در این خصوصیات را ندارد.

### فصل سی و هفتم

پس از فتح مکه، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را به سوی طائفه بنی‌جذیمه بن عامر که در غمیصا ساکن بودند فرستاد تا آنها را به یکتا پرستی دعوت نماید دلیل این انتصاب تنها این بود که بین خالد و این طائفه ماجرای اتفاق افتاده بود، چرا که آنان در جاهلیت زنانی از بنی‌مغیره را اسیر کرده و فاکه بن مغیره عموی خالد و عوف عموی عبدالرحمن بن عوف را کشته بودند، بهمین خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله او را به این مأموریت اعزام کرد و همراه او عبدالرحمن بن عوف را نیز فرستاد، غیر از این ماجرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله صلاحیتی برای حکمرانی بر مسلمین در او نمی‌دید با این دلیل که خالد در مأموریت گذشته خود همچنانکه آمد با پیمان الهی و پیمان رسولش مخالفت کرد و به سنت و روش جاهلی حکم اسلام را پشت سر انداخت لذا پیامبر صلی الله علیه و آله از اعمال زشت او براءت جست و امیرمؤمنان علیه السلام را مأمور جبران کارهای بد او گردانید، شرح ماجرا قبلاً گفته شد که از تکرار آن صرف نظر می‌کنیم.

## فصل

ثُمَّ كَانَتْ غَزَاةُ حَنْزَلَةَ، اسْتَظْهَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فِيهَا بِكَثْرَةِ الْجَمْعِ، فَخَرَجَ ﷺ مُتَوَجِّهًا إِلَى الْقَوْمِ فِي عَشْرَةِ  
 آلَافٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، فَظَنَّ أَكْثَرُهُمْ أَنَّهُمْ لَنْ يُغْلِبُوا إِلَّا شَاقِدُوهُ مِنْ جَمْعِهِمْ وَكَثْرَةِ عُدَّتِهِمْ وَسِلَاحِهِمْ، وَأَعْجَبَ  
 أَبَاهُ بِكَثْرَةِ يَوْمِئِذٍ، فَقَالَ: لَنْ نُغْلِبَ الْيَوْمَ مِنْ قَلِيلٍ، فَكَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ بِخِلَافِ مَا ظَنُّوهُ، وَغَانَتْهُمْ أَبُو بَكْرٍ  
 بِعَجْبِهِ بِهِمْ، فَلَمَّا التَّقَوْا مَعَ الْمُشْرِكِينَ لَمْ يَلْبَثُوا حَتَّى انْتَهَزُوا بِأَجْمَعِهِمْ وَلَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ إِلَّا عَشْرَةُ  
 أَنْفُسٍ: تِسْعَةٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ خَاصَّةً، وَعَاشِرُهُمْ أَيْمَنُ ابْنِ أُمِّ أَيْمَنٍ فَقُتِلَ أَيْمَنُ رَحِمَهُ اللَّهُ، وَثَبَتَ تِسْعَةُ السُّفَرِ  
 الْهَاشِمِيِّينَ حَتَّى ثَابَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَنْ كَانَ انْتَهَزَ، فَزَجَعُوا أَوَّلًا فَأَوَّلًا حَتَّى تَلَا حَقُّوا وَكَانَتْ الْكُرَّةُ لَهُمْ  
 عَلَى الْمُشْرِكِينَ، وَفِي ذَلِكَ أَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى وَفِي إِعْجَابِ أَبِي بَكْرٍ بِالْكَثْرَةِ (وَيَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ  
 فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا وَضَاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ \* ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى  
 رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَمَنْ ثَبَتَ مَعَهُ بَنِي هَاشِمٍ يَوْمَئِذٍ، وَهُمْ  
 ثَمَانِيَةُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ ثَاسِعُهُمْ وَالْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَنْ يَمِينِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَالْفَضْلُ بْنُ الْعَبَّاسِ بْنِ  
 عَبْدِ الْمُطَّلِبِ عَنْ يَسَارِهِ، وَأَبُو سَفْيَانَ بْنُ الْحَارِثِ ثَمَنِيَّةٌ بِسَرِّهِ عِنْدَ ثَمَرٍ بِغُلَّتِهِ، وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بَيْنَ يَدَيْهِ  
 بِالسَّيْفِ، وَتَوَفَّلُ بْنُ الْحَارِثِ وَرَبِيعَةُ بْنُ الْحَارِثِ، وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَغَتَبَةُ وَمُعْتَبُ بْنُ أَبِي  
 لَهَبٍ حَوْلَهُ، وَقَدْ وَلَّتِ الْكَافَّةُ مُدْبِرِينَ سِوَى مَنْ ذَكَرْنَا، وَفِي ذَلِكَ يَقُولُ مَالِكُ بْنُ عُبَادَةَ الْغَافِقُ:

لَمْ يُوَاسِ النَّبِيُّ غَيْرَ بَنِي هَاشِمٍ	ثُمَّ عِنْدَ السُّيُوفِ يَوْمَ حُنَيْنٍ
هَرَبَ النَّاسُ غَيْرَ تِسْعَةِ رَهْطٍ	فَهُمْ يَسْتَقُونَ بِالنَّاسِ أَيْنَ؟
ثُمَّ قَامُوا مَعَ النَّبِيِّ عَلَى الْمَوْتِ	بِ قَابِزَا زَيْنًا لَنَا غَيْرَ شَيْنِ
وَقَوَى أَيْمَنُ الْأَمِينِ مِنَ الْقَوَى	مُ شَهِيدًا قَاعْتَاضَ قُرَّةَ عَيْنِ



## فصل سی و هشتم

بعد از فتح مکه، جنگ حنین با تعداد زیادی از مسلمانان بوقوع پیوست، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله همراه ده هزار نفر از مسلمین به طرف دشمن حرکت کردند.

اکثر مسلمین گمان می کردند بخاطر زیادی تعداد و تجهیزات نظامی پیروز خواهند شد. ابوبکر که از جمعیت مسلمین تعجب کرده بود گفت: امروز بخاطر کمی نفرات شکست نخواهیم خورد. ولی عاقبت جنگ خلاف آنچه گمان می کردند شد و سپاه اسلام بواسطه تعجب ابوبکر از تعداد نفرات مورد چشم زخم او قرار گرفت و شکست خوردند. هنگامی که سپاه مسلمین با سپاه مشرکین درگیر شد، دیری نگذشت که همه یا به فرار گذاشته و فقط ده نفر برای دفاع از جان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باقی ماندند، که نه نفر آنها از طایفه بنی هاشم و دهمی آنان ایمن پسر امایمن بود در این نبرد نوجوانمردانه ایمن به شهادت رسید - خداوند او را مورد رحمتش قرار دهد - اما آن نه نفر هاشمی ثابت قدم ماندند و از رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کردند تا اینکه فراری های مسلمین برگشتند و با هم متحد شدند و همگی ضد حمله ای به سپاه مشرکین کردند.

در مورد این جنگ و تعجب ابوبکر از زیادی تعداد مسلمین خداوند می فرماید: و در روز حنین، زیادی تعدادتان شما را متعجب کرده بود ولی این زیادی نفرات کاری برایتان نکرد و زمین با همه وسعتش بر شما تنگ شده بود سپس فرار را برقرار ترجیح داده و پشت به دشمن گریختید سپس خداوند آرامش خود را بر رسول خود و بر مومنین نازل کرد<sup>(۱)</sup>.

مراد از مومنین در آیه شریفه امیرمؤمنان علی علیه السلام و کسانی که از بنی هاشم همراه ایشان ثابت قدم ماندند آنها هشت نفر بودند و امیرمؤمنان علیه السلام نهمین آنها بود. عباس بن عبدالمطلب سمت راست رسول خدا صلی الله علیه و آله و فضل بن عباس از سمت چپ پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوسفیان بن حارث در هنگام حرکت زین مرکب پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفته بود. امیرمؤمنان علیه السلام در مقابل آن حضرت شمشیر می زد و نوفل بن حارث و ربیع بن حارث و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و عتبّه و معتب دو پسر ابولهب در اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و بقیه دسته جمعی یا به فرار گذاشتند غیر از آنانکه ذکر گردیدند. مالک بن عباد غافقی در این رابطه می گوید:

غیر از بنی هاشم احدی با شمشیر از جان پیامبر صلی الله علیه و آله در روز حنین دفاع نکرد

غیر از نه نفر همه مردم فرار کردند و این نه نفر خطاب به مردم می گفتند کجا می روید؟

سپس همراهان پیامبر صلی الله علیه و آله خود را آماده شهادت کردند و برای ما مایه افتخار و سربلندی شدند نه مانند بعضی دیگر مایه ذلت!

و از آنها ایمن امین و وفادار به شهادت رسید و چشمانش روشن گشت.



وَقَالَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمَطْلِبِ عليه السلام فِي هَذَا الْمَقَامِ:

١- نَصَرْنَا رَسُولَ اللَّهِ فِي الْحَرْبِ تِسْعَةَ

٢- وَقَوْلِي إِذَا مَا الْفَضْلُ شَدَّ بِسَيْفِهِ

٣- وَطَاسِرُنَا لَأَقَى الْمَهَامَ بِسَيْفِهِ

وَقَدْ قَرَأَ مَنْ قَدْ قَرَأَ عَنْهُ فَأَقْسَعُوا

عَلَى الْقَوْمِ أُخْرَى يَا بُنَى لِيَرْجِعُوا

لِمَا نَالَهُ فِي اللَّهِ لَا يَسْتَوْجِعُ

يَعْنِي بِهِ أَيْمَنَ بْنِ أُمِّ أَيْمَنَ.

وَمَا رَأَى رَسُولُ اللَّهِ عليه السلام هَزِيمَةَ الْقَوْمِ عَنْهُ قَالَ لِلْعَبَّاسِ عليه السلام وَكَانَ رَجُلًا جَهْوَريًا صَيَّتًا: «نَادِ بِالْقَوْمِ وَذَكِّرْهُمْ

الْعَهْدَ» فَنَادَى الْعَبَّاسُ بِأَعْلَى صَوْتِهِ: يَا أَهْلَ بَيْتَةِ الشَّجَرَةِ يَا أَصْحَابَ سُورَةِ الْبَقَرَةِ إِلَى أَيْنَ تَفِرُونَ؟ أَذْكُرُوا

الْعَهْدَ الَّذِي عَاهَدْتُمْ عَلَيْهِ رَسُولَ اللَّهِ عليه السلام وَالْقَوْمُ عَلَى وُجُوهِهِمْ قَدْ وَلَّوْا مُدْبِرِينَ، وَكَانَتْ لَيْلَةٌ ظُلُمَاءَ

وَرَسُولُ اللَّهِ عليه السلام فِي الْوَادِي، وَالْمُشْرِكُونَ قَدْ خَرَجُوا عَلَيْهِ مِنْ شِغَابِ الْوَادِي وَجَنَابَتِهِ وَمَضَائِقِهِ مُصْلِتِينَ

بِسُيُوفِهِمْ وَعَمَدِهِمْ وَقَسِيهِمْ. قَالُوا: فَتَطَرَّ رَسُولُ اللَّهِ عليه السلام إِلَى النَّاسِ يَبْغِضُ وَجْهَهُ فِي الظُّلُمَاءِ فَأَضَاءَ كَأَنَّهُ

الْقَمَرُ لَيْلَةَ الْبَدْرِ، ثُمَّ نَادَى الْمُسْلِمِينَ:

«أَيْنَ مَا عَاهَدْتُمْ اللَّهَ عَلَيْهِ؟»

فَأَسْمَعَ أَوَّلَهُمْ وَآخِرَهُمْ فَلَمْ يَسْمَعْهَا رَجُلٌ إِلَّا رَمَى بِنَفْسِهِ إِلَى الْأَرْضِ فَأَتَحَدَّرُوا إِلَى حَيْثُ كَانُوا مِنَ الْوَادِي

حَتَّى لَحِقُوا بِالْعَدُوِّ فَوَاقَعُوهُ.

قَالُوا: وَأَقْبَلَ رَجُلٌ مِنْ هَوَازِنَ عَلَى جَمَلٍ لَهُ أَحْمَرٌ يَبْدُو رَابِعَةً سَوْدَاءَ فِي رَأْسِ رُحٍ طَوِيلٍ أَمَامَ الْقَوْمِ إِذَا أَدْرَكَ

ظَفَرًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَكْبَّ عَلَيْهِمْ، وَإِذَا فَاتَهُ النَّاسُ رَفَعَهُ لِمَنْ وَزَاءَهُ مِنَ الْمَشْرِكِينَ فَاتَّبَعُوهُ وَهُوَ يَسْرَحُجُو وَ

يَقُولُ:

أَنَا أَبْرَ جَزُولَ لَا بَرَّاحٍ حَقَّ نَجِيعِ الْقَوْمِ أَوْ نُبَاحٍ

فَصِيدَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَضَرَبَ عَجَزَ بَعِيرِهِ فَصَرَعَهُ، ثُمَّ ضَرَبَهُ فَقَطَّرَهُ ثُمَّ قَالَ:

قَدْ عَلِمَ الْقَوْمُ لَدَى الصُّبْحِ أَنِّي فِي الْمَسِيحَامِ ذَوْرَضَاحٍ

فَكَانَتْ هَزِيمَةُ الْمَشْرِكِينَ بِقَتْلِ أَبِي جَرُولَ لَعْنَهُ اللَّهُ ثُمَّ التَّأَمَّ الْمُسْلِمُونَ وَصَفُّوا لِلْعَدُوِّ فَلَمَّا رَأَى رَسُولُ اللَّهِ عليه السلام:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَذَقْتَ أَوَّلَ قَرِيضٍ نَكَالًا فَأَذِقْ آخِرَهَا نَوَالًا»، وَتَجَالَدَ الْمُسْلِمُونَ وَالْمَشْرِكُونَ فَلَمَّا رَأَاهُمُ

النَّبِيُّ عليه السلام قَامَ فِي رِكَابِي سَرَجِهِ حَتَّى أَشْرَفَ عَلَى جَمَاعَتِهِمْ وَقَالَ: «الآنَ هَمِي الْوُطَيْسُ».

أَنَا النَّبِيُّ لَا كَذِبٍ أَنَا بَنُ عَبْدِ الْمَطْلِبِ

فَمَا كَانَ بِأَسْرَعَ مِنْ أَنْ وَلَّى الْقَوْمُ أَذْبَارَهُمْ، وَجِبَّ بِالْأَسْرِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ عليه السلام مُكْتَفِينَ.

وَلَمَّا قَتَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام أَبَا جَرُولَ وَخُذِلَ الْقَوْمُ لِقَتْلِهِ وَضَعَ الْمُسْلِمُونَ سِيُوفَهُمْ فِيهِمْ وَ

أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَقْدُمُهُمْ حَتَّى قَتَلَ أَرْبَعِينَ رَجُلًا مِنَ الْقَوْمِ، ثُمَّ كَانَتْ الْهَزِيمَةُ وَالْأَسْرُ حَيْثُ نَزَلُوا.

عباس بن عبدالمطلب در این رابطه می‌گوید:

ما نه نفر رسول خدا ﷺ را در جنگ حنین یاری کردیم و بقیه همگی فرار کردند و پراکنده شدند در آن هنگام به پسرم فضل می‌گفتم ضربتی دیگر بر دشمن وارد آور تا باز گردند. دهمی، ایمن در راه خدا مبارزه کرد تا اینکه شربت شهادت نوشید.

هنگامی که رسول خدا ﷺ فرار مسلمین را دید به عباس که مردی با صدای بلند و درشت بود فرمود: مردم را مورد خطاب قرار بده و پیمانشان را یادآوری کن. عباس هم با صدای بلند فریاد زد: ای بیعت کنندگان زیر شجره‌های یاران سوره بقره، به کجا می‌گریزید، عهده‌ی که با رسول خدا ﷺ بسته‌اید به یاد آورید.

ولی آنان در مقابل دشمن پا به فرار گذاشته و از معرکه گریختند، آن شب بسیار تاریک بود و پیامبر ﷺ وسط بیابان بودند و مشرکان از شیارهای کوه‌ها و پناهگاه‌های خود با شمشیر و عمود و نیزه به ایشان حمله می‌کردند.

رسول خدا ﷺ در همان تاریکی ظلمانی با نیم رخ به مردم نگاهی کردند صورت ایشان مانند ماه شب چهارده می‌درخشید سپس خطاب به مسلمین فرمودند: کجاست عهده‌ی که با خدا بستید؟ اولین و آخرین فراریان می‌شنیدند این ندا را کسی نمی‌شنید مگر اینکه خود را برای مبارزه با دشمن آماده می‌کرد تا اینکه رفته رفته یکی شده و با دشمن ملاقات کرده و درگیر شدند.

مردی از مردم هوازن با شتری سرخ مو و پرچمی سیاه بر سر نیزه‌های بلند در جلوی سپاه دشمن حرکت می‌کرد قرار بود اگر پیروز شدند به مسلمین حمله کند و اگر شکست خوردند، پرچم را بلند کند تا مشرکین اطرافش جمع شوند و با هم متحد شوند. او رجزی به این مضمون می‌خواند:

من ابوجرول هستم و تا نکشم یا کشته نشوم آرام نمی‌گیرم.

حضرت امیر ﷺ پسوی او حرکت کرد و شترش را با شمشیر از پای درآورد و او را نیز با ضربتی از پای درآورد سپس فرمود: صبحگاه مردم می‌فهمند که من در جنگ دشمن را فراری داده و پراکنده کردم. بعد از کشته شدن ابوجرول ملعون مشرکین پا به فرار گذاشتند، مسلمین گرد آمدند و در مقابل دشمن صف کشیدند، رسول خدا ﷺ فرمود: خداوندا در ابتدای جنگ، قریش را خوار کردی ولی در پایان آن قریش را خوشحال گردان.

مسلمین و مشرکین به شدت با یکدیگر درگیر شدند، پیامبر اکرم ﷺ بعد از این واقعه بر رکاب مرکب خود ایستاد و مشرف به دو گروه فرمود: الان تنور جنگ داغ شد و کار جنگ بالا گرفت، بدرستی که من رسول خدا ﷺ و فرزند عبدالمطلب هستم.

دیری نگذشت که مشرکین پا به فرار گذاشته و اسیران آنها را دست بسته خدمت پیامبر ﷺ آوردند، هنگامی که امیرمؤمنان ﷺ ابوجرول را از پای درآورد و مشرکان بواسطه کشته شدن او خوار و ذلیل شدند، مسلمین به آنان حمله ور شده و آنانرا امان ندادند، امیرمؤمنان ﷺ در جلوی آنان به تنهایی چهل نفر از سپاه دشمن را از پای در آورد باقی فرار کرده و اسیر شدند.

وكان أبو سفيان صخر بن حرب بن أمية في هذه الغزاة فانهزم في جملة من انهزم من المسلمين.  
 فروي عن معاوية بن أبي سفيان أنه قال: تقيت أبي منهيماً مع بني أبيه من أهل مكة فصيحاً به: يابن  
 حرب والله ما صبرت مع ابن عمك ولا قاتلت عن دينك، ولا كفت هؤلاء الأعراب عن حربك؟ فقال:  
 من أنت؟ فقلت: معاوية قال: ابن هند؟ قلت: نعم، قال: يأي وأمي، ثم وقفت فاجتمع معه أناس من أهل  
 مكة وانضممت إليهم، ثم حملنا على القوم فضغنناهم، وما زال المسلمون يقتلون المشركين ويأسرون  
 منهم حتى ارتفع النهار، فأمر رسول الله ﷺ بالكف عنه ونادى: أن لا يقتل أسير من القوم.  
 وكانت هذيل بعثت رسولاً يقال له ابن الأكوخ أيام الفتح عينا على النبي ﷺ حتى علم علمه، فجاء إلى  
 هذيل بخبره فأسير يوم حنين، فرأى به عمر بن الخطاب فلما رآه أقبل على رجل من الأنصار وقال: عدو الله  
 الذي كان عينا علينا، هاهو أسير فاقته، فضرب الأنصار عنقه، وبلغ ذلك النبي ﷺ فكرهه وقال: «ألم  
 أمركم ألا تقتلوا أسيراً؟» وقيل بعده جميل بن معمر بن زهير وهو أسير فبعث رسول الله ﷺ إلى  
 الأنصار وهو مغضب فقال: ما حملكم على قتله وقد جاءكم الرسول ألا تقتلوا أسيراً؟ فقالوا: إنما قتلناه  
 بقول عمر فأعرض رسول الله ﷺ حتى كلمه عمير بن وهب في الصفيح عن ذلك، وقسم رسول الله ﷺ  
 غنائم حنين في قریش خاصة وأجزل القسم للمؤلفة قلوبهم كأبي سفيان بن حرب، وعكرمة بن أبي جهل،  
 وصفوان بن أمية، والحارث بن هشام وشهيل بن عمرو وزهير بن أبي أمية وعبدالله بن أبي أمية و  
 معاوية بن أبي سفيان، وهشام بن المغيرة، والأقرع بن حابس، وعيينة بن حصن في أمثالهم.  
 وقيل: إنه جعل للأنصار شيئاً يسيراً وأعطى الجاهل من حنين، فغضب قوم من الأنصار لذلك وبلغ  
 رسول الله ﷺ عنهم مقالاً سخطه، فنادى فيهم فاجتمعوا ثم قال لهم: «اجلسوا ولا يقعد معكم أحد من  
 غيركم»، فلما قعدوا جاء النبي ﷺ يتبعه أمير المؤمنين علي بن أبي طالب حتى جلس وسطهم، فقال لهم: «إني سأتلوكم عن  
 أمر فأجيبوني عنه؟» فقالوا: قل يا رسول الله! قال: «ألسنتم كنتم ضالين فهداكم الله بي؟» فقالوا: بلى فليله  
 المنة و لرسوله، ثم قال: «ألم تكونوا على شفا حنرة من النار فأنقذكم الله بي؟» فقالوا: بلى، فليله المنة  
 و لرسوله قال: «ألم تكونوا قليلاً فكثركم الله بي؟» فقالوا: بلى، فليله المنة و لرسوله قال: «ألم تكونوا أعداء  
 فألف الله بين قلوبكم بي؟» فقالوا: بلى، فليله المنة و لرسوله، ثم سكنت النبي ﷺ هنيئة



ابوسفیان نیز در این جنگ حضور داشت که همراه مسلمین از میدان جنگ گریخت، از معاویه نقل شده است که گفت: پدرم را دیدم که همراه دیگر طائفه از بنی امیه از اهالی مکه فرار می‌کردند، او را مخاطب قرار داده و گفتم: ای پسر حرب به خدا سوگند در راه پسر عمهات پایداری نکردی و از دینت دفاع نکردی و در مقابل اعراب دشمن از حریمت محافظت نکردی، پدرم گفت: تو کیستی؟ گفتم: معاویه هستم گفت: پسر هندی؟ گفتم: بله، گفت: پدر و مادرم فدایت باد سپس ایستاد و عده‌ای از اهل مکه با او همراه شده و اجتماع کردند، من هم به آنها پیوستم و همگی به دشمن حمله کرده و آنها را درهم شکستیم.

مسلمین همواره با مشرکان جنگیده و آنانرا اسیر کردند تا اینکه روز بلند شد رسول خدا ﷺ دستور دادند جنگ متوقف شود و کسی اسیرش را نکشد.

هذیل در ایام فتح مکه جاسوسی بنام ابن اکوع فرستاد تا پیامبر ﷺ را در نظر گرفته و احوال ایشان را به او خبر دهد، ولی در جنگ اسیر شده، عمر او را دید و به مردی از انصار گفت این همان کسی است که بر علیه ما جاسوسی می‌کرد او را بکش، او نیز ابن اکوع را گردن زد، خبر این حادثه به پیامبر ﷺ رسید و از آن ناراحت شدند و فرمودند: مگر دستور ندادم اسیرتان را نکشید؟ ولی بعد از این واقعه ابن اکوع، جمیل بن معمر بن زهیر با اینکه اسیر شده بود کشته شد. رسول خدا ﷺ فردی سراغ انصار فرستاده و با عصبانیت فرمودند: چرا او را کشتید مگر فرستادم نگفت اسیرتان را نکشید؟ گفتند: ما بدستور عمر او را کشتیم، پیامبر ﷺ از عمر روی گرداند، تا اینکه عمیر بن وهب وساطت کرد تا پیامبر ﷺ عمر را ببخشد.

پیامبر ﷺ غنائم جنگ را در میان قریش تقسیم نمود تا محبت آنان جلب شود و بهمین سبب به بعضی از آنها بیشتر عطا فرمودند مثل ابی سفیان، صخر بن حرب و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه، حارث بن هشام، سهیل بن عمرو، زهیر بن امیه، عبدالله بن ابی امیه و معاویه بن ابی سفیان، هشام بن مغیره و اقرع بن حابس و عینیه بن حصن و مانند آنها را بیشتر مورد توجه قرار داده تا بیشتر به اسلام میل کنند و قلوبشان نزدیکتر گشته با پیامبر ﷺ الفت گیرند، گفته شده پیامبر ﷺ سهم کمی به انصار عطا کردند و بیشتر غنائم را به افراد فوق بخشیدند. عده‌ای از انصار از این عمل پیامبر ﷺ عصبانی شدند و گفته‌های غضب آلود آنها به پیامبر ﷺ رسید پس دستور دادند تا جمع شوند و به آنها گفتند: بنشینید و غیر از انصار کسی دیگر در جلسه نباشد. وقتی همگی نشستند پیامبر ﷺ وارد شدند و علی بن ابیطالب ﷺ نیز همراه ایشان بودند تا اینکه وسط جمع ایشان نشستند و به آنها فرمودند: چیزی از شما می‌پرسم شما جوابم را بدهید؟ گفتند بگو ای رسول خدا ﷺ حضرت فرمود: آیا گمراه نبودید و خداوند بوسیله من شما را هدایت نمود؟ گفتند: بله خدا و رسولش بر ما منت نهاد، حضرت فرمود: آیا در لبه پرتگاه سقوط نبودید و خداوند بوسیله من شما را نجات داد؟ گفتند: بله خدا و رسولش بر ما منت نهاد، حضرت فرمود: آیا جمعیت شما اندک نبود و خداوند بوسیله من شما را زیادی جمعیت بخشید؟ گفتند: بله خدا و رسولش بر ما منت نهاد پس پیامبر ﷺ سکوت

ثُمَّ قَالَ: «الْأَتَّحِبُّونِي بِمَا عِنْدَكُمْ؟» قَالُوا: بِمِ نَحْبِكَ بِذَلِكَ آبَاؤُنَا وَأُمَّهَاتُنَا قَدْ أَجَبْنَاكَ بِأَنَّ لَكَ الْفَضْلَ وَالْمِنَّةَ وَالطَّوْلَ عَلَيْنَا؟ قَالَ: «أَمْ لَوْ شِئْتُمْ لَقُلْتُمْ: وَأَنْتَ قَدْ كُنْتَ جِسْتًا طَرِيدًا فَأَوْرَثْنَاكَ، وَجِسْتًا خَائِفًا فَأَمَتَّاكَ، وَجِسْتًا مُكَذِّبًا فَصَدَّقْنَاكَ!» فَازْتَفَعَتْ أَصْوَاتُهُمْ بِالْبُكَاءِ وَطَامَ شُيُوخُهُمْ وَرَسَدَاتُهُمْ إِلَيْهِ فَقَبَّلُوا يَدَيْهِ وَرَجَلَيْهِ ثُمَّ قَالُوا: رَضِينَا بِاللَّهِ وَعَنْهُ وَبِرَسُولِهِ وَعَنْهُ وَهَذِهِ أَمْوَالُنَا بَيْنَ يَدَيْكَ، فَإِنْ شِئْتَ فَاقْسِمْنَا عَلَى قَوْمِكَ وَإِنَّمَا قَالَ مَنْ قَالَ مِنَّا عَلَى غَيْرِ وَغَيْرِ صَدْرٍ وَغِلٍّ فِي قَلْبٍ وَلَكِنَّهُمْ ظَنُّوا سُخْطًا عَلَيْهِمْ وَتَقْصِيرًا بِهِمْ، وَقَدْ اسْتَغْفَرُوا اللَّهَ مِنْ ذُنُوبِهِمْ فَاسْتَغْفِرَ لَهُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْأَنْصَارِ وَلِلْأَيُّمِ الْأَنْصَارِ وَلِلْأَيُّمِ الْأَنْصَارِ وَلِلْأَيُّمِ الْأَنْصَارِ يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالُوا: بَلَى وَرَضِينَا، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «الْأَنْصَارُ كِرْزَى وَعَيْنِي لَوْ سَلَكَ النَّاسُ وَادِيًا وَسَلَكَتِ الْأَنْصَارُ شِعْبًا لَسَلَكَتُ شِعْبَ الْأَنْصَارِ، اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْأَنْصَارِ».

وَقَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَعْطَى الْعَبَّاسَ بْنِ مُرْدَاسٍ أَرْبَعًا مِنْ الْأَيْلِ يَوْمَئِذٍ فَسَخَطَهَا، وَأَنْشَأَ يَقُولُ:

أَتَجْعَلُ نَهْيِي وَنَهْيَ الْعَبِيدِ	بَيْنَ عَيْنِي وَالْأَقْرَعِ
فَمَا كَانَ حَصْرًا وَلَا خَابِسًا	يَسْقُوتَانِ شَيْخِي فِي الْجَمْعِ
وَمَا كُنْتُ دُونَ أَمْرِ مِنْهَا	وَمَنْ تَضَعُ الْيَوْمَ لَمْ يُرْقِعِ

فَبَلَغَ النَّبِيُّ ﷺ قَوْلُهُ فَاسْتَخْضَرَهُ وَقَالَ لَهُ: «أَنْتَ الْقَائِلُ: أَتَجْعَلُ نَهْيِي وَنَهْيَ الْعَبِيدِ بَيْنَ عَيْنِي وَالْأَقْرَعِ؟» فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ: يَا أَبِی أَنْتَ وَأُمِّي لَسْتَ بِشَاعِرٍ، قَالَ: «وَكَيْفَ قَالَ؟» قَالَ: «بَيْنَ عَيْنِي وَالْأَقْرَعِ»، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ: «قُمْ يَا عَلِيُّ إِلَيْهِ وَاقْطَعْ لِسَانَهُ»، قَالَ: فَقَالَ الْعَبَّاسُ بْنُ مُرْدَاسٍ: فَوَاللَّهِ لَهَذِهِ الْكَلِمَةُ كَانَتْ أَشَدَّ عَلَيَّ مِنْ يَوْمِ خُفْعَمَ حِينَ أَتَوْنَا فِي دِيَارِنَا، فَأَخَذَ يَتَدَبَّرُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَانْطَلَقَ فِي وَلَوْ أَرَى أَنَّ أَحَدًا يُخَلِّصُنِي مِنْهُ لَدَعَوْتُهُ، فَقُلْتُ، يَا عَلِيُّ إِنَّكَ لَقَاطِعُ لِسَانِي؟ قَالَ: إِنِّي لَمْخَضٍ فِيكَ مَا أَمِزْتُ، قَالَ: فَمَا زَالَ بِي حَتَّى أَذْخَلَنِي الْخَطَائِرَ فَقَالَ لِي: بِعْتُ مَا بَيْنَ أَرْبَعٍ إِلَى مِائَةٍ،



شیرینی کردند، سپس فرمودند: چرا پاسخ نمی‌گویید؟ گفتند: چه جوابی بدهیم پدران و مادرانمان فدای تو باد. جوابت را به اینکه صاحب فضل و برتری و کرامتی دادیم. حضرت فرمود: اگر می‌خواستید اینگونه جواب می‌دادید که یکه و تنها پیش ما آمدی و ما ترا پناه دادیم، با ترس پیش ما آمدی و ما ترا امان دادیم، در حالی پیش ما آمدی که ترا تکذیب کرده بودند و ما ترا تصدیق کردیم.

صدای انصار با گریه بلند شد، پیرمردان و بزرگان از جای برخاسته و خدمت پیامبر ﷺ رفته دست و پای ایشان را بوسیدند، پس گفتند: به خدا هرچه از او رسید و هر چه از رسول او رسد راضی هستیم، این اموال و دارایی ما در مقابل و خدمت شماست اگر می‌خواهید اینها را نیز بین قریش تقسیم کن و آنچه از ما به شما رسیده از روی غرض و کینه قلبی نبوده و گمان می‌کردند از آنها ناراضی هستید و آنها را مقصر می‌دانید بهمین خاطر از خداوند متعال طلب بخشش گناهانشان را کردند و شما هم برای ایشان طلب بخشش کنید ای رسول خدا ﷺ.

پیامبر ﷺ فرمودند: پروردگارا انصار و پسران و پسران پسران انصار را ببخش و بیامرز. ای طائفه انصار نمی‌خواهید دیگران از این جنگ با دست پر بازگردند ولی شما در حالیکه رسول خدا ﷺ همراه شماست باز گردید؟ گفتند: بله خوشحال و راضی هستیم. حضرت فرمود: اکنون انصار خانواده من و محرمان راز منند و اگر همه مردم در بیابان از راه صاف و هموار بروند و انصار از میان دره کوهها، من همراه انصار خواهم رفت، خداوند انصار را بیامرز.

رسول خدا ﷺ عباس بن مرداس را چهار شتر عطا کردند ولی او ناراحت شد و این اشعار را سرود:  
ایا سهم من و سهم عبید را ما بین سهم عبیده و اقرع قرار می‌دهی، در حالیکه قلمه پدر عبینه و اقرع هیچ گاه از قلمه پدر من مقدم نبوده است و من از هیچ کدام آنها کمتر نیستم و هرکس را امروز خوار کنی عزت نخواهد یافت.

سخنان او به پیامبر ﷺ رسید و او را خواست و به او فرمود: این اشعار را که اتجعل بهنبی و نهب العبید بین الاقرع و عبینه را تو گفته‌ای؟ ابوبکر در جلسه حاضر بود به پیامبر ﷺ عرض کرد پدر و مادرم فدایت باد شما شاعر نیستید، حضرت فرمود: مگر او چه گفته است؟<sup>(۱)</sup>

ابوبکر گفت: گفته «اتجعل بهنبی و نهب العبید بین عبینه و الاقرع»

پیامبر ﷺ به امیرمؤمنان ﷺ فرمودند: ای علی برخیز و زبانش را قطع کن. عباس بن مرداس گفت: قسم به خداوند این کلمات بر من از روز خشم که به دیار ما ریختند سخت‌تر و ناگوارتر بود. علی دست مرا گرفت و برد و اگر می‌دانستم کسی می‌تواند مرا نجات دهد به او متوسل می‌شدم، پس به علی گفتم: تو زبان مرا خواهی بریدی؟ گفت: من آنچه مأموریت دارم را انجام می‌دهم.

عباس بن مرداس گفت: رفتیم تا به اصطبل شتران رسیدیم، حضرت به من فرمود: چهار تا صد

۱- پیامبر ﷺ در گفتار هم معصوم است و به نظر می‌رسد به دلیل اینکه خواندن سرود و شعر با شأن پیامبر ﷺ سازگار نیست پیامبر ﷺ شعر را جابجا خوانده است.



قَالَ: قُلْتُ: يَا أَبِي أَمَّيْ مَا أَكْرَمَكُمُ وَأَخْلَسَكُمُ وَأَعْلَنَكُمُ! قَالَ: فَقَالَ: إِنَّ سَوْلاً اللَّهُ ﷺ أَعْطَاكَ أَرْبَعاً وَجَعَلَكَ مَعَ الْمُهَاجِرِينَ، فَإِنْ شِئْتَ فَخُذْهَا وَإِنْ شِئْتَ فَخُذِ الْمَائَةَ وَكُنْ مَعَ أَهْلِ الْمَائَةِ، قَالَ: قُلْتُ: أَيْسَرُ عَلَى، قَالَ: فَإِنِّي أَمْرُكَ أَنْ تَأْخُذَ مَا أَعْطَاكَ وَتَرْضَى، قُلْتُ: فَإِنِّي أَفْعَلُ.

### فصل

وَلَمَّا قَسَمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ غَنَائِمَ حَنِينٍ أَقْبَلَ رَجُلٌ طَوَالَ أَدَمُ أَخَى بَيْنَ عَيْنَيْهِ أَثَرَ الشُّجُودِ فَسَلَّمَ، وَلَمْ يَخْصُصْ النَّبِيَّ ﷺ قُمْ قَالَ: قَدْ رَأَيْتُكَ وَمَا صَنَعْتَ فِي هَذِهِ الْغَنَائِمِ. قَالَ: «رَكَنْتُ رَأَيْتُ؟» قَالَ: لَمْ أَرَكَ عَدَلْتَ. فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَقَالَ: «وَبِئْسَ إِذَا لَمْ يَكُنِ الْعَدْلُ عِنْدِي فَعِنْدَ مَنْ يَكُونُ؟» فَقَالَ الْمُسْلِمُونَ: أَلَا تَقْتُلُهُ؟ قَالَ: «دَعُوهُ فَإِنَّهُ سَيَكُونُ لَهُ أَتْبَاعٌ يَمْرِقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرِقُ الشَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ، يَقْتُلُهُمُ اللَّهُ عَلَى يَدِ أَحَبِّ الْخَلْقِ إِلَيْهِ مِنْ بَعْدِي»، فَقَتَلَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ فِيمَنْ قَتَلَ يَوْمَ النَّهْرَوَانِ مِنَ الْخَوَارِجِ.

### فصل

فَانْظُرِ الْآنَ إِلَى مَنَاقِبِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِي هَذِهِ الْقِرَاءَةِ وَتَأَمَّلْهَا وَفَكِّرْ فِي مَعَانِيهَا فَجِدْهُ ﷺ قَدْ تَوَلَّى كُلَّ فَضْلٍ كَانَ فِيهَا وَاخْتَصَّ مِنْ ذَلِكَ بِمَا لَمْ يَشْرِكْهُ فِيهِ أَحَدٌ مِنَ الْأَعَةِ. وَذَلِكَ أَنَّهُ ﷺ ثَبَتَ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ عِنْدَ انْهْزَالِ كَافَّةِ النَّاسِ إِلَّا النَّفَرِ الَّذِينَ كَانَ ثُبُوتُهُمْ بِشُكُوتِهِ ﷺ، وَذَلِكَ أَنَّا قَدْ أَحْطَيْنَا عِلْماً بِتَقْدِيمِهِ ﷺ فِي الشُّجَاعَةِ وَالْبَأْسِ وَالصَّبْرِ وَالنُّجْدَةِ عَلَى الْعَبَّاسِ، وَالْفَضْلِ ابْنِهِ وَأَبِي سَفْيَانَ بْنِ الْحَارِثِ وَالتَّغْرِ الْبَاقِينَ، لِظُهُورِ أَمْرِهِ فِي الْمَقَامَاتِ الَّتِي لَمْ يَحْضُرْهَا أَحَدٌ مِنْهُمْ وَاسْتَهَارَ خَبْرُهُ فِي مُنَازَلَةِ الْأَقْرَانِ وَقَتْلِ الْأَبْطَالِ، وَلَمْ يُعْرِفْ لِأَحَدٍ مِنْ هَؤُلَاءِ مَقَامٌ مِنْ مَقَامَاتِهِ.

شتر را انتخاب کن. من خجالت کشیده و گفتم: پدر و مادرم فدایتان باد چقدر کریم و بردبار و دانا هستید، حضرت فرمود: رسول خدا ﷺ به تو چهار شتر عطا کرد و ترا جزء مهاجرین قرار داد، اگر می خواهی همان چهار شتر را بردار و اگر می خواهی صد شتر را انتخاب کن و جزء قریش مکه باش که صد شتر گرفتند، گفتم مرا راهنمایی کن: فرمود چهار شتر را که رسول خدا ﷺ به تو عطا کرد را انتخاب کن و به آنها راضی باش. گفتم: همین کار را انجام می دهم.

### فصل سی و نهم

هنگامی که رسول خدا ﷺ غنایم جنگ حنین را تقسیم می کرد، مردی که دارای قدی بلند و صورتی گندمگون و پستی خمیده بود و در پیشانی اش اثر سجده دیده می شد در میان جمع پیامبر ﷺ و یارانش وارد شد و به جمع سلام کرد و به طور خصوصی به پیامبر ﷺ احترام نکرد، خطاب به پیامبر ﷺ گفت: من از اینکه شما چگونه غنایم را بین یاران تقسیم کردید اطلاع کافی دارم! پیامبر ﷺ در جواب وی گفت: نظرت در مورد این گونه تقسیم کردن من چیست؟ مرد جواب داد: فکر نمی کنم غنایم را عادلانه تقسیم کرده باشید! یا شنیدن این سخن رسول خدا ﷺ ناراحت شدند و فرمودند: وای بر تو! اگر من عادل نباشم، پس به نظر تو عادل کیست! و چه کسی سزاوار است که به عدالت رفتار کند؟ مسلمین که این رفتار را از آن مرد دیدند از پیامبر ﷺ اجازه خواستند تا او را بکشند، پیامبر ﷺ اجازه ندادند و فرمودند: او را رها کنید که به زودی پیروانی پیدا خواهد کرد که او و پیروانش مانند تیری که به سرعت از کمان خارج می شود از دین خدا خارج می شوند، و بعد از من آنها را خدا به دست بهترین و محبوبترین مردم نابود می سازد. بعد از مدتی همانطور که پیامبر ﷺ فرموده بودند آن مرد و پیروانش در جنگ نهروان که علی علیه السلام با خوارج می جنگیدند به دست آن حضرت کشته شدند.

### فصل چهارم

اکنون وقت آن است که به مناقب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این پیکار دقت کنی و توجه کن که حضرت امیر علیه السلام در این پیکار دارای تمامی فضایل بودمانند و ویژگی هایی را دارا می باشند که هیچ فردی از امت رسول خدا ﷺ شریک حضرت در آن ویژگیها نیستند، زیرا در آن روز همه مسلمانان دست از یاری پیامبر ﷺ کشیدند و فرار کردند تنها حضرت علی علیه السلام بود که در راه پیامبر ﷺ جان فشانی کرد، و بخاطر پیروی حضرت علی علیه السلام بود که عدمای دیگر هم استقامت کردند و فرار نکردند. و دیگر آنکه ما کاملاً و دقیقاً اثبات کردیم که علی در دلاوری و جنگجویی مقدم و برتر بر عباس و پسرش فضل و ابوسفیان، پسر حارث و چند نفر دیگر که در جنگ باقی مانده بودند می باشند، زیرا که آن حضرت به درجه ای از مقامات رسیده بود که هیچکس از آن افراد بدان درجه نرسیده و از طرفی شهرت حضرت در مقابله با جنگجویان زبان زد خاص و عام بوده و هیچ یک از آن افراد حتی یک

وَلَا قَتِيلٌ غَرِيَ إِلَيْهِمْ بِالذِّكْرِ، فَعَلِمَ بِذَلِكَ أَنَّ ثُبُوتَهُمْ كَانَ بِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَلَوْ لَأَدَّكَ كَانَتْ الْجِنَايَةُ عَلَى الدِّينِ لِاتِّتِلَافِي  
وَأَنَّ بِمَقَامِهِ ذَلِكَ الْمَقَامَ وَصَبْرَهُ مَعَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ رُجُوعُ الْمُسْلِمِينَ إِلَى الْحَرْبِ وَتَشَجُّعُهُمْ فِي لِقَاءِ الْعَدُوِّ.  
ثُمَّ كَانَ مِنْ قَتْلِهِ أَبَا جَرُولَ مُتَقَدِّمَ الْمُشْرِكِينَ مَا كَانَ هُوَ السَّبَبُ فِي هَزِيمَةِ الْقَوْمِ وَظَفَرِ الْمُسْلِمِينَ بِهِمْ، وَكَانَ مِنْ  
قَتْلِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْأَرْبَعِينَ الَّذِينَ تَوَلَّى قَتْلَهُمُ الْوَهْنُ عَلَى الْمُشْرِكِينَ وَسَبَبُ خِذْلَانِهِمْ وَهَلْعِهِمْ وَظَفَرِ الْمُسْلِمِينَ بِهِمْ  
وَكَانَ مِنْ بَلِيَّةِ الْمُتَقَدِّمِ عَلَيْهِ فِي مَقَامِ الْخِلَافَةِ مِنْ بَعْدِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ عَانَ الْمُسْلِمِينَ بِإِعْجَابِهِ بِالْكَثْرَةِ،  
فَكَانَتْ هَزِيمَتُهُمْ بِسَبَبِ ذَلِكَ أَوْ كَانَ أَحَدُ أَشْيَائِهَا. ثُمَّ كَانَ مِنْ ضَاجِحِهِ فِي قَتْلِ الْأَسَارِيِّ مِنَ الْقَوْمِ وَقَدْ نَهَى  
النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ قَتْلِهِمْ مَا أَرْتَكَبَ بِهِ عَظِيمَ الْخِلَافِ لِلَّهِ تَعَالَى وَلِرَسُولِهِ حَقٌّ أَغْضَبَهُ ذَلِكَ وَآسَفَهُ فَأَتَكَرَّهُ  
وَأَكْبَرَهُ.

وَكَانَ مِنْ صَلَاحِ أَمْرِ الْأَنْصَارِ بِمَقُوتِيهِ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي جَمْعِهِمْ وَخِطَابِهِمْ مَا قَوَّى بِهِ الدِّينَ وَزَالَ بِهِ الْخَوْفُ مِنْ  
الْفِتْنَةِ الَّتِي أَظَلَّتِ الْقَوْمَ بِسَبَبِ الْقِسْمَةِ، فَسَاهَمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي فَضْلِ ذَلِكَ وَفَرَّكَهُ فِيهِ دُونَ مَنْ سِوَاهُ،  
وَتَوَلَّى مِنْ أَمْرِ الْعَبَّاسِ بْنِ مَرْدَاسَ مَا كَانَ سَبَبَ اسْتِقْرَارِ الْإِيمَانِ فِي قَلْبِهِ، وَزَوَالَ الرَّيْبِ فِي الدِّينِ مِنْ نَفْسِهِ  
وَالِاتِّقْيَادِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الطَّاعَةِ لِأَمْرِهِ وَالرِّضَا بِحُكْمِهِ. ثُمَّ جَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْحُكْمَ عَلَى الْمُعْتَرِضِ  
فِي قَضَائِهِ عِلْمًا عَلَى حَقِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي فِعَالِهِ وَصَوَابِهِ فِي حُرُوبِهِ وَنَيْبَةٍ عَلَى وَجُوبِ طَاعَتِهِ وَحَظَرِ  
مَعْصِيَتِهِ وَأَنَّ الْحَقَّ فِي حَيْزِهِ وَجَنْبَتِهِ، وَشَهِدَ لَهُ بِأَنَّهُ خَيْرُ الْخَلِيقَةِ، وَهَذَا يُبَيِّنُ مَا كَانَ مِنْ خُصُومَةِ الْغَاصِبِينَ  
لِمَقَامِهِ مِنَ الْفِعَالِ، وَبُضَادُ مَا كَانُوا عَلَيْهِ مِنَ الْأَعْمَالِ، وَخُرُوجُهُمْ مِنَ الْفَضْلِ إِلَى النُّقْصِ الَّذِي يُوبِقُ صَاحِبَهُ  
أَوْ يَكَادُ، فَضْلًا عَلَى شُمُوءِهِ عَلَى أَعْمَالِ الْمُخْلِصِينَ فِي تِلْكَ الْغَزَاةِ، وَتُرْبِهِمْ بِالْجِهَادِ الَّذِي تَوَلَّوه، فَبَيَّنَّا بِهِ بِمَنْ  
ذَكَرْنَاهُ بِالتَّصْصِيرِ الَّذِي وَصَفْنَاهُ.

## فصل

وَلَمَّا قَضَى اللَّهُ تَعَالَى جَمْعَ الْمُشْرِكِينَ بِمَحْنٍ تَفَرَّقُوا فِرْقَتَيْنِ فَأَخَذَتِ الْأَعْرَابُ وَمَنْ تَبِعَهُمْ إِلَى أَوْطَاسٍ  
وَأَخَذَتْ تَقِيفٌ وَمَنْ تَبِعَهَا إِلَى الطَّائِفِ، فَبَعَثَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَبَا عَامِرَ الْأَشْعَرِيَّ



مقام از مقامات آن حضرت را کسب نکردند و کسانی را هم که آن افراد به قتل رساندند شخصیت‌های مهمی نبودند پس نتیجه می‌گیریم، آنهایی که با پیامبر ﷺ در جنگ باقی مانده بودند و فرار نکرده بودند با پشت گرمی حضرت علی علیه السلام بوده به گونه‌ای که اگر آن حضرت در جنگ حضور نداشتند خسارتی بر اسلام وارد می‌شد که قابل جبران نبوده و ایستادگی آن حضرت همراه پیامبر ﷺ بود که باعث شد مسلمانانی که از جنگ فرار کرده بودند دوباره برگردند و با دشمن بجنگند.

و از عوامل دیگر پیروزی مسلمین کشته شدن ابوجرول بود که وی سرکرده مشرکان محسوب می‌شد و دلیل دیگر کشته شدن ۴۰ نفر مشرک به دست علی علیه السلام بود که باعث شد ارکان شرک متزلزل شود و در نتیجه منجر به ذلت و وحشت آنان گردد. علت شکست مسلمانان و درگیری که پیش از جنگ بدان دچار شدند چشم زخمی بود، که ابوبکر به لشکر انبوه، مسلمانان زده بود و پس از آن کشتن اسیران بود که به فرمان عمر اتفاق افتاد، با اینکه پیامبر ﷺ مسلمانان را از قتل آنان نهی کرده بود و عمر با این کارش مخالفت بزرگی با خدا و رسولش نمود به طوریکه رسول خدا ﷺ را سخت ناراحت کرده و از این کار متأسف و متأثر شدند و آن را کاری نابخشودنی شمردند.

و چنانچه اشاره شد آنچه کار انصار را اصلاح نموده و سروسامان داده کمک حضرت علی علیه السلام به پیامبر اکرم ﷺ بود که توانست آنها را دوباره گرد آورد تا رسول خدا ﷺ بتواند طوری با آنها صحبت کند که تقویت دینی شوند و مشکلی که بر اثر تقسیم غنائم جنگ حنین پیش آمده بود برطرف گردد. خلاصه اینکه تنها علی علیه السلام بود که در این فضیلت با پیامبر اکرم ﷺ شریک بوده و دیگران بهرمانی از این فضیلت نداشتند و فضیلت دیگر طریقه برخورد و رفتار او با عباس ابن مرداس بود که توانست رشته ایمان را در دل او برقرار سازد و شک و شبهه را از دل او برطرف کند به طوری که تابع رسول خدا ﷺ گردیده و به حکم او تن در داد و پاسخی که در پرسش شخص خارجی بیان شد بیانگر آن است که اعمال علی علیه السلام و همچنین جنگهایی که می‌کرده مطابق با خواست خدا بوده و کسی حق مخالفت با او را ندارد. همیشه حق با او بوده و این حق است که گواهی می‌دهد که علی علیه السلام بهترین خلق خداست و تمامی این فضایل که ذکر شد مابین با رفتار مردمی است که حق او را غصب کردند و نقطه مقابل رفتار آنهاست، چرا که رفتار آنها نه اینکه باعث برتری باشد بلکه سبب سرشکستگی آنهاست و هیچگاه به پای اعمال کسانی که مخلصانه برای رضای خدا می‌جنگیدند نمی‌رسد و با این اوصاف روشن می‌شود که همه آنها مقصرند.

## فصل چهل و یکم

پس از پیکار حنین

پس از آنکه خداوند متعال گروه مشرکان را بدست مسلمین شکست داد به دو دسته تقسیم شدند:

- ۱- اعراب و پیروانشان، به اوطاس که جزیی از سرزمین هوازن بود رفته
- ۲- ثقیف و پیروانش هم به طائف رهسپار شدند. در این هنگام رسول خدا ﷺ ابوعامر اشعری را

إلى أوطاس في جماعة منهم أبو موسى الأشعري، ويقت أبو سفيان صخر بن حرب إلى الطائف، فأما أبو عامر فإنه تقدم بالزاية وقاتل حتى قتل، فقال المسلمون لأبي موسى: أنت ابن عم الأمير وقد قتل، فخذ الزاية حتى نقابل دونها فأخذها أبو موسى فقاتل المسلمون حتى فتح الله عليهم.

وأما أبو سفيان فإنه لقيته تعيف فضربوه على وجهه فانهزم ورجع إلى النبي ﷺ فقال: بعثني مع قوم لا يرفع بهم الدلاء من هذيل والأعراب لما أغتوا عنى شيئاً، فسكت النبي ﷺ عنه. ثم سار بنفسه إلى الطائف لمحاصرتهم أياماً ثم أنفذ أمير المؤمنين ﷺ في خيل وأمره أن يطأ ما وجد ويكسر كل صنم وجد فخرج حتى لقيته خيل خثعم في جمع كثير فبرز له رجل من القوم يقال له شهاب في غيش الصبح فقال: هل من مبارزة؟ فقال أمير المؤمنين ﷺ: من له؟ فلم يعم إليه أحد، فقام إليه أمير المؤمنين ﷺ، فوثب أبو العاص بن الربيع زوج بنت النبي ﷺ فقال: تكفاه أيها الأمير فقال: لأولكن إن قُلت فانت على الناس فبرز إليه أمير المؤمنين ﷺ وهو يقول:

إِنْ عَلَى كُلِّ رَئِيسٍ حَقًّا      أَنْ يُرَوِّى الصَّعْدَةَ أَوْ تُدَقَّا

ثم ضربته فقتله ومضى في تلك الخيل حتى كثر الأضنام وعاد إلى رسول الله ﷺ وهو محاصر لأهل الطائف، فلما رآه النبي ﷺ كبر للفتح وأخذ بيده فخلأ به وتاجاه طويلاً.

فروى عبد الرحمن بن سبابة، والأجلح جميعاً، عن أبي الزبير، عن جابر بن عبد الله الأنصاري: أن رسول الله ﷺ لما خلا بعل بن أبي طالب ﷺ يوم الطائف أتاه عمر بن الخطاب فقال: أتتاجبه دوننا ونخلو به دوننا؟ فقال: «ما عمر ما أنا إنتجيتة بل الله أنتجاء»، قال: فأعرض عمر وهو يقول: هذا كنا قلت لنا قبل الحديبية: (لندخلن المسجد الحرام إن شاء الله آمين) فلم ندخله وصددنا عنه.

همراه عدمائی که ابوموسی یکی از آنان بود به اوطاس فرستاد و ابوسفیان صخراین حرب را به طرف طایف رهسپار کرد.

ابوعامر طبق دستوری که از پیامبر ﷺ گرفته بود پرچم را به دست گرفته و به عزم سرکوبی دشمن حرکت کرد و آنقدر با آنان جنگید تا سرانجام کشته شد پس از کشته شدن او مسلمانان از ابوموسی که پسر عموی او بود درخواست کردند تا او پرچم نبرد را بدست بگیرد و با دشمن نبرد کند او پرچم اسلام را به دست گرفت و آنقدر جنگید تا پیروز شد. اما ابوسفیان که برای سرکوبی ثقیف حرکت کرده بود با آنان مواجه شد آنها ضربه‌ای به صورت ابوسفیان زدند که باعث شد خدمت پیغمبر برگردد او به پیامبر ﷺ عرض کرد ای رسول خدا ﷺ مرا همراه با مردمی به جنگ با ثقیف فرستادی که توانایی انجام هیچ کاری را ندارند و در این جنگ با من همکاری ننموده‌اند، در جواب ابوسفیان پیامبر اکرم ﷺ پاسخی نفرمودند.

بعد از این ماجرا خود پیامبر اکرم ﷺ به طرف طائف حرکت کرد و چند روزی آنها را محاصره نموده و در نهایت حضرت علی علیه السلام را با عدمائی مأمور به نبرد کرده و به علی علیه السلام دستور دادند که تمام بتها را بشکنند و هر چه در لشکرگاه دشمن برخلاف آئین اسلام دیدند نابود سازند.

طبق دستور پیامبر اکرم ﷺ حضرت علی علیه السلام به طرف دشمن حرکت کرده و با لشکر ختم که عده بسیاری بودند برخورد نمودند هنگامیکه هوا تازه روشن شده بود مردی به نام شهاب به میدان آمده و مبارز می‌طلبید، علی علیه السلام فرمودند چه کسی با این مرد مبارزه می‌کند اما کسی پاسخ حضرت را از جمع نداد حضرت علی علیه السلام خود آماده مبارزه شد تا با شهاب پیکار کند در این هنگام ابوالعاص ابن ربیع که داماد پیامبر ﷺ بود به حضور حضرت علی علیه السلام آمد و عرض کرد اجازه بدهید تا من با او مبارزه نمایم و کار او را تمام کنم، حضرت فرمودند: اما اگر من در این نبرد کشته شدم تو به جای من امیر این لشکر باش علی علیه السلام عازم میدان مبارزه شد در حالی که اینگونه رجز می‌خواند: «همانا بر هر سپهداری لازم است که نیزه خود را از خون دشمنان سیراب سازد و یا اینکه نیزه بشکند» سپس ضربتی بر سر شهاب وارد کرد و او را کشت و سپس وارد لشکرگاه دشمن شد و تمام بتها را شکست. بعد از انجام مأموریت حضور رسول خدا ﷺ که مشغول محاصره طائفی‌ها بود برگشت، هنگامی که رسول خدا ﷺ پیروزی علی علیه السلام را دید تکبیر گفتند و دست علی علیه السلام را گرفته به خلوتی رفتند و مدتی طولانی با هم به گفتگو پرداختند. و جناب جابر بن عبدالله انصاری گفته‌اند: در روز طائف هنگامیکه رسول خدا ﷺ و حضرت امیر علی علیه السلام در خلوت با هم گفتگو می‌نمودند، عمر بن خطاب پیش پیامبر ﷺ آمده و به ایشان عرض می‌کند: ای رسول خدا ﷺ آیا با نبودن ما، با علی علیه السلام خلوت می‌کنی و با ایشان رازهایتان را می‌گوئید؟ حضرت در جواب فرمودند: نه تنها من، بلکه خدا هم تمام اسرار خود را به او می‌گوید، عمر از سخن پیامبر ﷺ ناراحت شده و با حالت تمسخر گفت: این سخن امروز شما مانند آن سخن است که در روز حدیبیه فرمودید: «اگر خدا بخواهد، با ایمنی و سلامت وارد مسجدالحرام خواهید شد» با اینکه گفتید وارد مسجدالحرام خواهیم شد ولی ما وارد آنجا نشدیم لابد



فَنَادَاهُ النَّبِيُّ ﷺ: «لَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنَّكُمْ تَدْخُلُونَهُ فِي ذَلِكَ الْعَامِ»، ثُمَّ خَرَجَ مِنْ حِصْنِ الطَّائِفِ نَافِعُ بْنُ غِيلَانَ  
بِ بْنِ مَعْتَبٍ فِي خَيْلٍ مِنْ ثَقِيفٍ فَلَقِيَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع فِي بَيْتَلْنِ وَجَّ فَقَتَلَهُ، وَانْهَزَمَ الْمُشْرِكُونَ وَلَحِقَ الْقَوْمَ الرَّعْبُ  
فَنَزَلَ مِنْهُمْ جَمَاعَةٌ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَأَسْلَمُوا وَكَانَ حِصَارُ النَّبِيِّ ﷺ الطَّائِفَ بِضْعَةَ عَشَرَ يَوْمًا.

### فصل

وَهَذِهِ الْغَزَاةُ أَيْضًا يُمَّا خَصَّ اللَّهُ سُبْحَانَهُ فِيهَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ع بِمَا أَثَرَدَ بِهِ مِنْ كَافَّةِ النَّاسِ وَكَانَ الْفَتْحُ فِيهَا  
عَلَى يَدَيْهِ، وَقُتِلَ مَنْ قُتِلَ مِنْ خَنَعَمَ بِهِ دُونَ سِوَاهُ، وَحَصَلَ لَهُ مِنَ الْمُنَاجَاةِ الَّتِي أَضَافَهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى اللَّهِ  
عَزَّ اسْمُهُ مَا ظَهَرَ بِهِ فَضْلُهُ وَخُصُوصِيَّتُهُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِمَا بَانَ بِهِ مِنْ كَافَّةِ الْخَلْقِ، وَكَانَ مِنْ عَدُوِّهِ فِيهَا مَا دُلَّ  
عَلَى بَاطِنِهِ وَكَشَفَ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ عَنْ حَقِيقَةِ سِرِّهِ وَضَمِيرِهِ، وَفِي ذَلِكَ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَابِ.

### فصل

ثُمَّ كَانَتْ غَزَاةُ تَبُوكَ فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ اسْمُهُ إِلَى نَبِيِّهِ ﷺ: أَنْ يَسِيرَ إِلَيْهَا بِنَفْسِهِ وَيَسْتَنْفِرَ النَّاسَ لِلْخُرُوجِ مَعَهُ،  
وَأَعْلَمَهُ أَنَّهُ لَا يَحْتَاجُ فِيهَا إِلَى حَرْبٍ وَلَا يُمْنَى بِقِتَالِ عَدُوٍّ وَأَنَّ الْأُمُورَ تُنْقَادُ لَهُ بِغَيْرِ سَيْفٍ، وَتَعْبُدُهُ بِامْتِحَانِ  
أَصْحَابِهِ بِالْخُرُوجِ مَعَهُ وَاجْتِبَارِهِمْ لِيَتَمَيَّزُوا بِذَلِكَ وَتُظْهِرَ بِهِ سِرَائِرَهُمْ، فَاسْتَفَرَّهُمُ النَّبِيُّ ﷺ إِلَى بِلَادِ الرُّومِ  
وَقَدْ أَيْتَعَتْ فِئَارُهُمْ، وَاشْتَدَّ الْقَيْظُ عَلَيْهِمْ فَأَبْطَأَ أَكْثَرُهُمْ عَنْ طَاعَتِهِ رَغْبَةً فِي الْغَاجِلِ وَجِرْصًا عَلَى الْمَعْشَةِ  
وَالْإِصْلَاحِهَا، وَخَوْفًا مِنْ شِدَّةِ الْقَيْظِ وَبُعْدِ الْمَسَافَةِ وَلِقَاءِ الْعَدُوِّ ثُمَّ نَهَضَ بَعْضُهُمْ عَلَى اسْتِغْثَالِ لِسُلُوسٍ  
وَتَخَلَّفَ آخَرُونَ.

وَلَمَّا أَرَادَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْخُرُوجَ اسْتَخْلَفَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ع فِي أَهْلِهِ وَوَلَدِهِ وَزَوَاجِهِ وَمُهَاجِرِهِ وَ  
قَالَ لَهُ: «يَا عَلِيُّ إِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَصْلُحُ إِلَّا بِأَوْبِكَ».

حرف امروز شما در مورد علی هم آنگونه است، پیامبر ﷺ او را صدا زدند و فرمودند: من که نگفتم امسال وارد مسجدالحرام می‌شوید. در این هنگام مردی به نام نافع ابن غیلان با لشکری از محاصره مسلمین بیرون آمدند، بلافاصله حضرت علی ﷺ در بطن وچ با او نبرد کرد و او را کشت، مشرکان که این صحنه را دیدند فرار کردند و ترسی در دلشان افتاد که باعث شد گروهی خدمت رسول اکرم ﷺ آمده و اسلام آوردند. تقریباً رسول خدا ﷺ به مدت ده روز منطقه طائف را در محاصره خویش قرار داده بودند.

## فصل چهل و دوم

این نبرد نیز یکی از کارزارهای اختصاصی امیرمؤمنان ﷺ است که خداوند فضیلت آنرا تنها به آنحضرت اختصاص داده و فتح و پیروزی بدست پر توان ایشان صورت گرفته و از بین بردن دشمنان اسلام از طائفه خنعم نیز بدست حضرت انجام شده است و نجوای حضرت با پیامبر اکرم ﷺ که رسول الله ﷺ آنرا به دستور خداوند متعال معرفی نمود جایگاه امیرمؤمنان را که برای احدی دست یافتنی نیست، نزد حضرت حق آشکار می‌نماید.

در این واقعه باطن و درون دشمنان ولایت نیز به خواست خداوند آشکار شد و این واقعه عبرتی برای اهل خرد و اندیشه است.

## فصل چهل و سوم

### جنگ تبوک

پس از جریان طائف، نبرد تبوک اتفاق افتاد، و خداوند متعال به رسول خود وحی کرد که خود ایشان در این نبرد حضور داشته باشند و مردم را به همراهی با خود دعوت نمایند. خداوند به رسول اکرم ﷺ اعلام فرمودند که در این غزوه احتیاج به جنگ نخواهد بود و هیچ گونه درگیری با دشمن و کشتاری رخ نمی‌دهد و تمام کارها بدون جنگ و به کارگیری اسلحه سامان می‌یابد و پیامبر ﷺ مردم را فقط به خاطر آزمایش، دعوت به جنگ نمودند، تا بدین وسیله افراد مطیع از سرکش شناخته شوند و باطن آنان هویدا گردد. پس فوراً رسول خدا ﷺ مردم را به نبرد با اهل سرزمین روم دعوت کرد که این دعوت بر حسب اتفاق مصادف با زمانی بود که میوه‌های باغ مردم رسیده و هوا هم بسیار گرم بود. در نتیجه بسیاری از مسلمانان از پذیرش فرمان پیامبر اکرم ﷺ، خودداری کردند زیرا می‌دانستند که به زودی باید میوه‌ها را بچینند و صرف در هزینه زندگی کنند.

و از آن طرف هم شدت گرما، دوری راه و درگیری با دشمن آنان را به سختی ترسانده بود، اما در عین حال برخی از مسلمانان آماده نبرد شدند و عده‌ای هم تخلف کردند.

هنگامی که پیامبر اکرم ﷺ به قصد جنگ حرکت کرد، علی ﷺ را در میان خانواده و اهل و عیال، جانشین خویش قرار داد و فرمودند: ای علی به غیر از من و تو کس دیگری قادر نیست امور شهر را



وَذَلِكَ أَنَّهُ ﷺ عَلِمَ مِنْ خُبَرِ نَبَاتِ الْأَعْرَابِ وَكَثِيرٍ مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ وَمَنْ حَوْلَهَا مِمَّنْ عَزَاهُمْ وَسَفَكَ دِمَاءَهُمْ، فَأَشْفَقَ أَنْ يَطْلُبُوا الْمَدِينَةَ عِنْدَ نَأْيِهِ عَنْهَا وَحُصُولِهِ بِبِلَادِ الرُّومِ أَوْ نَحْوِهَا، فَقَالَ لَمْ يَكُنْ فِيهَا مَنْ يَقُومُ مَقَامَهُ لَمْ يُوَافِقْ مِنْ مَعْرِتِهِمْ وَابْقَاعِ الْفَسَادِ فِي دَارِ هِجْرَتِهِ وَالتَّخَطُّبِ إِلَى مَا يَشِينُ أَهْلَهُ وَتُخَلِّفُهُ، وَ عَلِمَ ﷺ أَنَّهُ لَا يَقُومُ مَقَامَهُ فِي إِرْهَابِ الْعَدُوِّ وَحِرَاسَةِ دَارِ الْهَجْرَةِ وَحِيَاطَةِ مَنْ فِيهَا إِلَّا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَاسْتَخْلَفَهُ اسْتَخْلَافًا ظَاهِرًا وَتَصَّ عَلِيُّ عَلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ مِنْ بَعْدِهِ نَصًّا جَلِيًّا.

وَذَلِكَ فِيمَا تَظَاهَرَتْ بِهِ الرُّوَايَةُ: أَنَّ أَهْلَ النِّفَاقِ لَمَّا عَلِمُوا بِاسْتَخْلَافِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَلِيًّا ﷺ عَلَى الْمَدِينَةِ حَسَدُوهُ لَذَلِكَ، وَعَظَّمُوا عَلَيْهِمْ مَقَامَهُ فِيهَا بَعْدَ خُرُوجِهِ، وَعَلَّمُوا أَنَّهَا تَتَحَرَّسُ بِهِ، وَلَا يَكُونُ لِلْعَدُوِّ فِيهَا مَطْمَئِنٌّ فَسَاءَ لَهُمْ ذَلِكَ وَكَثُرُوا يُوَثِّرُونَ خُرُوجَهُ مَعَهُ لِمَا يَرْجُوْنَهُ مِنْ وَقُوعِ الْفَسَادِ وَالِاخْتِلَاطِ عِنْدَ نَأْيِ النَّبِيِّ ﷺ عَنِ الْمَدِينَةِ، وَخُلُوقِهَا مِنْ مَرْهُوبٍ يَخُوفُ بِمَحْرُسِهَا، وَغِبْطُوهُ ﷺ عَلَى الرَّفَاهِيَةِ وَالِدُّعَةِ بِمَقَامِهِ فِي أَهْلِهِ، وَتَكَلَّفُوا مَنْ خَرَجَ مِنْهُمْ الْمَشَاقَّ بِالسُّفْرِ وَالْحَطَرِ، فَأَرْجَفُوا بِهِ ﷺ وَقَالُوا: لَمْ يَسْتَخْلِفْهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِكْرَامًا لَهُ وَإِجْلَالًا وَمَوَدَّةً، وَإِنَّمَا خَلَفَهُ اسْتِغْلَالًا لَهُ، فَجَهِتُوا بِهَذَا الْإِرْجَافِ كَبِهَتْ قَرِيشٌ لِلنَّبِيِّ ﷺ بِالْجَنَةِ نَارًا، وَبِالشَّعْرِ أُخْرَى وَبِالشَّعْرِ مَرَّةً وَبِالْكِهَانَةِ أُخْرَى، وَهُمْ يَعْلَمُونَ ضِدَّ ذَلِكَ وَنَقِيضَهُ، كَمَا عَلِمَ الْمُنَافِقُونَ ضِدَّ مَا أَرْجَفُوا بِهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَخِلَافَهُ، وَ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ أَحْصَى النَّاسَ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَكَانَ أَحَبَّ النَّاسِ إِلَيْهِ وَأَسْعَدَهُمْ عِنْدَهُ وَأَعْظَاهُمْ عِنْدَهُ، وَأَفْضَلَهُمْ لَدَيْهِ.

فَلَمَّا بَلَغَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ إِزْجَافَ الْمُنَافِقِينَ بِهِ أَرَادَ تَكْذِيبَهُمْ وَإِظْهَارَ قُضِيَّتِهِمْ، فَلَحَقَ بِالنَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِفْتَ اسْتِغْلَالًا وَحَقْنًا؟ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: «إِزْجِعْ يَا أَخِي إِلَى مَكَانِكَ فَإِنَّ الْمَدِينَةَ لَا تَنْصَلِحُ إِلَّا بِأَوْ بِكَ فَانْتِ خَلِيفَتِي فِي أَهْلِ وَدَارِ هِجْرَتِي وَتَقُومِي، أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي».



اداره کند زیرا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از نیت‌های فاسد اعراب و بسیاری از مردم مکه و اطراف آن که با آنها نبرد کرده و به سختی آنان را شکست داده و خون آنان را ریخته بود باخبر بود و می‌ترسید هنگامی که از شهر دور شود و به طرف روم حرکت نماید کسی نباشد که بتواند به خوبی مسئولیتها و کارهای او را انجام دهد، آنها شورش کنند و شهر مدینه را تصرف نمایند و در سرزمین هجرت، فساد و مردم را به زحمت و دردسر بیندازند و به غیر از علی علیه السلام کس دیگری نمی‌توانست به طوریکه باید و شاید دشمن را بترساند و از دارالهجرت و متصرفات آن نگهداری نماید به همین دلیل بود که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حضرت علی علیه السلام را در اینجا به خلافت ظاهری پس از خود معرفی کرد و آشکارا او را بعد از خود به منصب امامت برگزید.

و در روایت وارد شده است هنگامی که منافقان باخبر شدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را جانشین خود قرار داده تا در مدینه سعت خلافت او را داشته باشد بر علی علیه السلام حسادت ورزیدند و پذیرش این کار برای آنها بسیار سخت بود، و منافقین بخوبی می‌دانستند که علی علیه السلام از عهده حفظ شهر بر می‌آیند و دشمن نمی‌تواند دست طمع به سوی مدینه دراز کند، به همین دلیل ناراحت شدند و می‌خواستند برای آن‌که هر چه بهتر و بیشتر به اهداف پلیدشان برسند، علی علیه السلام همراه پیامبر صلی الله علیه و آله عازم نبرد شوند و آنان در غیبت رسول خدا صلی الله علیه و آله به شهر مدینه دست بیاورند و آن را بدون هیچ گونه ترسی تصرف کنند.

و ضمناً آنان از این که علی علیه السلام با کمال آسایش و راحتی در خانه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باقی مانده و عده‌ای دیگر به ناراحتی سفر، گرفتار شده حسادت می‌برده و می‌خواستند به هر ترتیبی که شده از اعتبار حضرت علی علیه السلام کم کنند، لذا گفتند رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به خاطر بزرگداشت و اکرام و دوستی جانشین خود قرار نداده بلکه کندی و تأخیر علی علیه السلام باعث شده تا پیامبر صلی الله علیه و آله او را در مدینه جانشین خود قرار دهد. اما چنانچه همه می‌دانند اینگونه دروغها را فقط برای لکه‌دار کردن آبروی علی علیه السلام می‌گفتند همانطور که قریش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را گاهی دیوانه، گاهی شاعر و زمانی ساحر و کاهن لقب می‌دادند با اینکه خود به درستی می‌دانستند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هیچ یک از این اوصاف را نداشتند و در اینجا هم منافقین با خبر بودند که اینگونه دروغها مناسب با شخصیت علی علیه السلام نبوده و تمامی نسبت‌های آنها نارواست. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از همه مردم به علی علیه السلام نزدیکتر و او محبوبترین افراد در نظر حضرت رسول صلی الله علیه و آله می‌باشند و افضل مردم در نزد آنحضرت می‌باشد.

هنگامی که علی علیه السلام از سخن‌های نادرست منافقین با خبر شد و در صدد رسوا کردن آنان بر آمد خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله رسیدند و عرض کردند: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله منافقان خیال می‌کنند دلیل اینکه شما مرا در مدینه جانشین خود قرار دادید عدم فرمانبرداری من و کندی من بوده.

رسول خدا صلی الله علیه و آله خطاب به علی علیه السلام فرمود: ای برادر من به سرکار خود برو و به محل خویش برگرد که جز من یا تو کس دیگری نمی‌تواند امور مدینه را عهده دار شود، یا علی تو در میان اهل بیت من در دارالهجرت، و نزدیکان من جانشین منی، آیا نمی‌خواهی نسبت تو به من مثل نسبت هارون به موسی باشد البته با این تفاوت که من خاتم پیغمبران هستم و پیغمبری دیگر بعد از من نمی‌آید. این

فَقَضَمَنَ هَذَا الْقَوْلَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ نَصَّهُ عَلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ وَإِبَانَتِهِ مِنَ الْكَافَّةِ بِالْخِلَافَةِ، وَدَلَّ بِهِ عَلَى فَضْلِ  
لَمْ يَشْرِكْهُ فِيهِ سِوَاهُ، وَأَوْجَبَ لَهُ بِهِ ﷺ جَمِيعَ مَنَازِلِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا مَا خَصَّهُ الْعُرْفُ مِنَ الْأَخْوَءِ،  
وَاسْتِثْنَاهُ هُوَ ﷺ مِنَ النُّبُوَّةِ، أَلَا تَرَى أَنَّهُ ﷺ جَعَلَ لَهُ كَافَّةَ مَنَازِلِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا الْمُسْتَشْنَى مِنْهَا لِقَطْعِ  
أَوْ عَقْلًا، وَقَدْ عَلِمَ كُلُّ مَنْ تَأَمَّلَ مَعَانِيَ الْقُرْآنِ وَتَصَنَّعَ الرُّوَايَاتِ وَالْأَخْبَارَ أَنَّ هَارُونَ ﷺ كَانَ أَخَا مُوسَى  
لِأَبِيهِ وَأُمِّهِ، وَشَرِيفَهُ فِي أَمْرِهِ، وَوَزِيرَهُ عَلَى نُبُوَّتِهِ، وَتَبْلِيغِهِ رِسَالَاتِ رَبِّهِ وَأَنَّ اللَّهَ سَبَّحَانَهُ شَدَّ بِهِ أَرْزَهُ،  
وَأَنَّهُ كَانَ خَلِيفَتُهُ عَلَى قَوْمِهِ، وَكَانَ لَهُ مِنَ الْإِمَامَةِ عَلَيْهِمْ وَفَرْضِ الطَّاعَةِ كِامَاتِهِ وَفَرْضِ طَاعَتِهِ، وَأَنَّهُ كَانَ  
أَحَبَّ قَوْمِهِ إِلَيْهِ وَأَفْضَلَهُمْ لَدَيْهِ.

قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ حَاكِيًا عَنْ مُوسَى ﷺ (زَبَّ اشْرَحَ لِي صَدْرِي وَيَسْرُلِي أَمْرِي وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي  
يَقْتُلُهَا قَوْلِي وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِ هَارُونَ أَخِي أَشَدُّ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكُهُ فِي أَمْرِي كَيْ تَسْبِيحَكَ كَثِيرًا  
وَتَذْكُرَكَ كَثِيرًا) فَأَجَابَ اللَّهُ تَعَالَى مَسْأَلَتَهُ وَاعْطَاهُ سُؤْلَهُ فِي ذَلِكَ وَأَمْنِيَّتَهُ حَيْثُ يَقُولُ: (قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا  
مُوسَى).

وَقَالَ تَعَالَى حَاكِيًا عَنْ مُوسَى ﷺ: (وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ  
الْمُفْسِدِينَ) فَلَمَّا جَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْهُ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، أَوْجَبَ لَهُ بِذَلِكَ جَمِيعَ مَا  
عَدَّ ذُنَاهُ إِلَّا مَا خَصَّهُ الْعُرْفُ مِنَ الْأَخْوَءِ، وَاسْتِثْنَاهُ مِنَ النُّبُوَّةِ لِقَطْعِ.

وَهَذِهِ فَضِيلَةٌ لَمْ يَشْرِكْ فِيهَا أَحَدٌ مِنَ الْخَلْقِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، وَلَا سِوَاهُ فِي مَعْنَاهَا وَلَا قَارِبَهُ فِيهَا عَلَى  
حَالٍ، وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنَّ لِنَبِيِّهِ ﷺ فِي هَذِهِ الْغَزَاةِ حَاجَةً إِلَى الْحَرْبِ وَالْأَنْصَارِ، لَمَّا أَذِنَ لَهُ فِي تَخْلِيفِ  
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ عَنْهُ حَسَبَ مَا قَدَّمَ نَاهُ، بَلْ عَلِمَ أَنَّ الْمَصْلَحَةَ فِي اسْتِخْلَافِهِ وَأَنَّ إِقَامَتَهُ فِي دَارِ هِجْرَتِهِ مُقَامَةً  
أَفْضَلَ الْأَعْمَالِ، فَدَبَّرَ الْخَلْقَ وَالِدِّينَ بِمَا قَضَاهُ فِي ذَلِكَ وَأَمَضَاهُ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ وَشَرَحْنَاهُ.

## فصل

وَلَمَّا عَادَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ تَبُوكَ إِلَى الْمَدِينَةِ قَدِمَ عَلَيْهِ عُمَرُو بْنُ مَعْدِي كَرَبَ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ:  
«أَسْلِمَ يَا عُمَرُو يَوْمَئِذٍكَ اللَّهُ مِنَ الْقَرْعِ الْأَكْبَرِ».

گفتار پیامبر ﷺ نشانگر آن است که رسول خدا ﷺ به امامت علی ﷺ تصریح کرده‌اند و او را به عنوان خلیفه و جانشین خود از میان تمام مردم برگزیده‌اند و این هم فضیلتی است برای علی ﷺ که مختص به ایشان می‌باشد، و بدین وسیله تمام مراتب هارون را برای او اثبات می‌کند و فقط برادری عرفی و نبوت از او استثناء می‌شود که پیامبری حضرت علی ﷺ در لفظ این حدیث و برادری عرفی میان پیامبر و علی ﷺ توسط عقل استثناء می‌شود.

و آنهایی که معانی قرآن را دقیقاً متوجه‌اند و با روایات و اخبار سروکار دارند بخوبی می‌دانند که هارون برادر پدري و مادري موسی می‌باشد و همچنین شریک در کارهای نبوت و مبلغ رسالات پروردگار بوده، خداوند هارون را پشتیبان موسی و پیشوای بنی اسرائیل قرار داده و لزوم فرمانبرداری از هارون برابر با موسی بوده، و او در نظر حضرت موسی ﷺ از همه مردم محبوبتر و با فضیلتترین اصحابش بوده است. خداوند متعال از زبان موسی حکایت می‌فرماید: که «پروردگارا به من شرح صبر عطا فرما و سینه مرا گشاده کن، کار مرا آسان فرما و گره از زبانم بگشا تا گفته مرا بپذیرند و برای من از اهلیم وزیری قرار بده و او هارون برادرم باشد تا بوسیله او پشتم محکم گردد و او را در امور رسالت با من شریک ساز تا داتم به ستایش و سپاس تو پردازیم و تو را بسیار یاد کنیم»<sup>(۱)</sup>

پس خداوند متعال به موسی پاسخ مثبت داده و او را به آرزویش رسانید، چنانچه در قرآن می‌فرماید: «ای موسی به آرزوی خود رسیدی»<sup>(۲)</sup> و نیز از موسی حکایت می‌فرماید: «موسی به برادرش فرمود تو جانشین من در بین قوم هستی بین آنها را سازش بده و اصلاح کن و از آئین فسادگران پیروی نکن»<sup>(۳)</sup>

بنابراین هنگامیکه رسول خدا ﷺ علی را به منزله هارون قرار می‌دهد لازم می‌شود که تمام خصوصیات هارون را منهای برادر پدري و مادري بودن و نبوت را دارا باشد و این هم از جمله فضائلی است که کس دیگری با علی ﷺ شریک نمی‌باشد و حتی کسی نزدیک به مقام او هم نیست و چنانچه خدای متعال می‌دانست که رسولش در این جنگ نیاز به درگیری و یار جنگجو دارد هیچ‌گاه اجازه نمی‌داد علی ﷺ در مدینه باقی بماند و او را همراه پیامبر ﷺ برای یاری کردنش می‌فرستاد بلکه خداوند متعال می‌دانسته مصلحت در اقامت علی ﷺ در دارالهجرت می‌باشد که از بهترین کارها به شمار آمده که در نتیجه تدبیر کار خلق و دین آنها را به این صورت امضاء و تأیید کرده است.

## فصل چهل و چهارم

اسلام عمرو ابن معدیکرب

هنگامی که رسول خدا ﷺ از پیکار تبوک به مدینه برگشتند عمرو ابن معدیکرب خدمت رسول خدا ﷺ رسید، رسول خدا ﷺ به او فرمودند: ای عمرو اسلام بیاور و مسلمان شو تا خدا تو را از



فَقَالَ: يَا مُحَمَّدٌ ﷺ وَمَا الْقَرْعُ الْأَكْبَرُ فَأَنَّى لَا أَفْرَعُ؟ فَقَالَ: يَا عَمْرُو إِنَّهُ لَيْسَ كَمَا تَحْسِبُ وَتَظُنُّ، إِنَّ النَّاسَ يُصَاحُّ بِهِمْ صَنِيعَةٌ وَاجِدَةٌ فَلَا يَبْقَى مِنْهُ إِلَّا نَبْشٌ، وَلَا خُصٌّ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ يُصَاحُّ بِهِمْ صَنِيعَةٌ أُخْرَى فَيُشَقَّرُ مَنْ مَاتَ، وَيَصْفُونَ جَمِيعًا، وَتَنْشَقُّ السَّمَاءُ، وَتَهْدُ الْأَرْضُ وَتُخْرِجُ الْجِبَالُ هَذَا، وَتَرْمِي النَّارُ بِمِثْلِ الْجِبَالِ شَرُورًا، فَلَا يَبْقَى دُونَ رُوحٍ إِلَّا انْخَلَعَ قَلْبُهُ وَذَكَرَ ذَنْبَهُ وَشَغَلَ بِنَفْسِهِ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ، فَأَيُّنَ أَنْتَ يَا عَمْرُو؟ قَالَ: إِنِّي أَسْمَعُ أَمْرًا عَظِيمًا فَأَمَّنَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَآمَنَ مَعَهُ مِنْ قَوْمِهِ نَاسٌ وَرَجَعُوا إِلَى قَوْمِهِمْ، ثُمَّ إِنَّ عَمْرُو بْنَ مَعْدِيكَرِبَ نَظَرَ إِلَى أَبِي بَنِي عَنَقَةَ الْمُخْتَلَعِ فَأَخَذَ بِرَقَبَتِهِ ثُمَّ جَاءَ بِهِ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَقَالَ: أَعِذْنِي عَلَى هَذَا الْفَاجِرِ الَّذِي قَتَلَ وَالِدِي؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «أَهْدِرِ الْإِسْلَامُ مَا كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ»، فَأَنْصَرَفَ عَمْرُو مُزْتَدًّا فَأَغَارَ عَلَى قَوْمٍ مِنْ بَنِي الْحَارِثِ بْنِ كَعْبٍ وَمَضَى إِلَى قَوْمِهِ فَأَسْتَدْعَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَأَمَرَهُ عَلَى الْمُهَاجِرِينَ وَأَنْفَذَهُ إِلَى بَنِي زَيْدٍ وَأَرْسَلَ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ فِي طَائِفَةٍ مِنَ الْأَعْرَابِ وَأَمَرَهُ أَنْ يَغِيذَ الْجُعْفَى، فَإِذَا التَّقِيَا فَأَمِيرُ النَّاسِ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ ﷺ، فَنَارَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَاسْتَعْمَلَ عَلَى مُقَدِّمَتِهِ خَالِدَ بْنَ سَعِيدِ بْنِ الْعَاصِ وَاسْتَعْمَلَ خَالِدَ عَلَى مُقَدِّمَتِهِ أَبَا مُوسَى الْأَشْعَرِيَّ، فَأَمَّا جُعْفَى فَلِإِنَّهَا لَمَّا سَمِعَتْ بِالسَّيْفِ افْتَرَقَتْ فِرْقَتَيْنِ، فَذَهَبَتْ فِرْقَةٌ إِلَى الْيَمَنِ وَانْضَمَّتِ الْفِرْقَةُ الْأُخْرَى إِلَى بَنِي زَيْدٍ، فَبَلَغَ ذَلِكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَكَتَبَ إِلَى خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ: أَنْ قِفْ حَيْثُ أَذْرَكَكَ رَسُولِي، فَلَمْ يَقِفْ فَكَتَبَ إِلَى خَالِدِ بْنِ سَعِيدٍ: تَعَرَّضْ لَهُ حَتَّى تَحْبِسَهُ، فَأَعْتَرَضَ لَهُ خَالِدٌ حَتَّى حَبَسَهُ وَأَدْرَكَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَعَنَقَهُ عَلَى خِلَافِهِ، ثُمَّ سَارَ حَتَّى لَقِيَ بَنِي زَيْدٍ بِوَادٍ يُقَالُ لَهُ كُشْرٌ، فَلَمَّا رَأَاهُ بَنُو زَيْدٍ قَالُوا لِعَمْرُو: كَيْفَ أَنْتَ يَا أَبَا ثَوْرٍ إِذَا لَقَيْكَ هَذَا الْغُلَامُ الْقَرْشِيُّ، فَأَخَذَ مِنْكَ الْأَتَاوَةَ؟ قَالَ: سَيَعْلَمُ إِنِّي لَتَقْتُلِي! قَالَ: وَخَرَجَ عَمْرُو فَقَالَ: هَلْ مِنْ مُبَارَاةٍ؟

گرفتاری فردای قیامت نجات دهد، عمرو گفت: ای محمّد ترس روز قیامت چیست؟ من از چیزی نمی ترسم، پیامبر ﷺ فرمودند: ای عمرو آن طور که تو خیال می کنی نیست، روزی که قیامت شود صیحه ای به گوش می رسد که هیچ مردم ای نیست مگر آنکه در صحرای قیامت محشور شود و هیچ زنده ای نیست مگر اینکه بمیرد جز کسانی را که خدا بخواهد زنده بماند. سپس صیحه دیگری بلند شود که با آن صیحه تمامی مردگان در صحرای قیامت گرد هم می آیند و همه صف آرایی می کنند آنگاه آسمان دو نیمه می شود و زمین نابود می گردد و کوهها از هم می پاشند و آتش همانند کوهی شعله ور می شود چنانچه هر صاحب روحی دلش می ریزد و به یاد خود و گناهانش می افتد مگر کسانی را که خدا بخواهد از آسیب این روز در امان باشند، حال با این اوصاف ای عمرو تو چگونه در آن روز آرامش خواهی داشت؟

عمرو که با شنیدن این سخنان به خود آمده بود، گفت: خبر از حادثه ای بسیار مهم می شنویم، پس بلافاصله ایمان آورد و عده ای هم از همراهان او مسلمان شدند. فاصله ای نشد که عمرو گردن ابن ابی عثمت را گرفته و کشان کشان خدمت پیامبر اکرم ﷺ آورد و گفت این نابکار پدر مرا کشته دیه پدرم را از او بگیر، پیامبر ﷺ در جواب فرمودند: دین اسلام با حوادثی که در زمان جاهلیت رخ داده است کاری ندارد.

عمرو از شنیدن این سخن ناراحت شده و مرتد گردید، پس به طرف عده ای از مردم بنی حارث رفته و به آنها دستبرد زد بعد هم به سوی قبیله خود رهسپار شد. رسول خدا ﷺ برای سرکوبی عمرو حضرت علی رضی الله عنه را طلب کردند و او را به عنوان امیر و رئیس مهاجران برگزید و سپس به سوی بنی زبید فرستادند، و خالد بن ولید را هم همراه با عده ای از اعراب به سوی جعفی فرستادند و هنگامی که دو لشکر به مقابل هم رسیدند فرمانده دو سپاه علی ابن ابیطالب رضی الله عنه است. حضرت علی رضی الله عنه خالد بن سعید را در جلوی لشکر قرار دادند و خالد بن ولید ابوموسی اشعری را در جلوی لشکر قرار داد.

از آنطرف، جعفی هنگامی که از آمدن لشکر مسلمین مطلع شد، به دو دسته تقسیم شدند یک دسته به جانب یمن کوچ کردند و دسته دیگر به مردم بنی زبید ملحق شدند. حضرت کسی را به سوی خالد بن ولید فرستاد تا نامه حضرت را به او برساند، داخل نامه نوشته بودند: ای خالد: هر کجا فرستاده من به تو رسید توقف کن، اما خالد توقف نکرد. هنگامی که حضرت علی رضی الله عنه از جریان با خبر شدند نامه ای به خالد بن سعید نوشته و به او فرمان دادند جلوی راه خالد بن ولید را بگیر و او را زندانی کن، خالد بن سعید هم فرمان حضرت علی رضی الله عنه را اجرا نمود و او را زندانی کرد. هنگامی که علی رضی الله عنه خالد بن ولید را دید او را بخاطر نافرمانی اش سرزنش کرد، سپس حضرت حرکت کردند تا اینکه بنی زبید را در منطقه ای بنام کسر ملاقات کرد، بنی زبید که او را دیدند به عمرو گفتند: ای ابو ثور هنگامی که تو با این جوان قریشی روبرو شوی و بخواهد از تو خراج و مالیات بگیرد چکار می کنی؟ عمرو پاسخ داد: بزودی خواهید فهمید با چه کسی روبرو شده است!

عمرو پس از این پرسش و پاسخ به میدان آمد و گفت: چه کسی قدرت مبارزه با من را دارد؟ در

فَنَهَضَ إِلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَامَ إِلَيْهِ خَالِدُ بْنُ سَعِيدٍ وَ قَالَ لَهُ: دَعْنِي يَا أَبَا الْحَسَنِ يَا أَبَا أَنْتَ وَ أُمِّي أَبَارِزَهُ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: إِنْ كُنْتَ تَرَى أَنَّ لِي عَلَيْكَ طَاعَةً فَقِفْ مَكَانَكَ. فَوَقَفَ ثُمَّ بَرَزَ إِلَيْهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَصَاحَ بِهِ صَاحِبَةً فَانْهَزَمَ عَمْرُو وَ قُتِلَ أَخُوهُ وَ ابْنُ أَخِيهِ، وَ أَخَذَتْ امْرَأَتُهُ رُكْنَةً بَسْتًا سَلَامَةً وَ سُبِي مِنْهُمْ يَسْوَانُ، وَ انْصَرَفَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَ خَلَّفَ عَلَى بَنِي زُبَيْدٍ خَالِدُ بْنُ سَعِيدٍ لِيَقْبِضَ صَدَقَاتِهِمْ وَ يُؤْمِنَ مَنْ عَادَ إِلَيْهِ مِنْ هُرَابِهِمْ مُسْلِمًا. فَرَجَعَ عَمْرُو بْنُ مَعْبُودٍ كَرِبَ وَ اسْتَأْذَنَ عَلَى خَالِدِ بْنِ سَعِيدٍ فَأَذِنَ لَهُ فَعَادَ إِلَى الْإِسْلَامِ وَ كَلَّمَهُ فِي امْرَأَتِهِ وَ وَلَدِهِ، فَوَهَبَهُمْ لَهُ. وَ قَدْ كَانَ عَمْرُو لَمَّا وَقَفَ بِيَابِ خَالِدِ بْنِ سَعِيدٍ وَ جَدَّ جَزُورًا قَدْ نُحِرَتْ، فَجَمَعَ قَوَائِمَهَا ثُمَّ ضَرَبَهَا بِسَيْفِهِ فَقَطَعَهَا بِجَمِيعِهَا وَ كَانَ يُسَمِّي سَيْفَهُ الصُّخْرَامَةَ، فَلَمَّا وَهَبَ لَهُ خَالِدُ بْنُ سَعِيدٍ امْرَأَتَهُ وَ وَلَدَهُ، وَهَبَ لَهُ عَمْرُو الصُّخْرَامَةَ. وَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَدْ اصْطَفَى مِنَ الشَّيْ جَارِيَةً فَبَعَثَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ بُرَيْدَةَ الْأَسْلَمِيَّ إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَ قَالَ لَهُ: تَقْدِّمَ الْجَيْشَ إِلَيْهِ فَأَعْلِنَهُ بِمَا فَعَلَ عَلَى عليه السلام مِنَ اصْطِفَائِهِ الْجَارِيَةَ مِنَ الْخُمْسِ لِنَفْسِهِ، وَ قَعَّ فِيهِ. فَسَارَ بُرَيْدَةُ حَتَّى أَتَتْهُنَّ إِلَى بَابِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، فَلَقِيَتْهُ عَمْرُو بْنُ الْخَطَّابِ فَسَأَلَهُ عَنْ حَالِ غَزْوَتِهِمْ وَ عَنْ الَّذِي أَقْدَعَهُ؟ فَأَخْبَرَهُ أَنَّهُ إِنَّمَا جَاءَ لِيَقَعَ فِي عَلَى عليه السلام، وَ ذَكَرَ لَهُ اصْطِفَاءَهُ الْجَارِيَةَ مِنَ الْخُمْسِ لِنَفْسِهِ، فَقَالَ لَهُ عَمْرُو: إِمِضْ لِمَا جِئْتَ لَهُ، فَإِنَّهُ سَيَنْغَضِبُ لِإِبْنَتِهِ بِمَا صَنَعَ عَلَى عليه السلام.

فَدَخَلَ بُرَيْدَةُ عَلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَ مَعَهُ كِتَابٌ مِنْ خَالِدٍ بِمَا أَرْسَلَ بِهِ بُرَيْدَةَ، فَجَعَلَ يَقْرُؤُهُ وَ وَجَّهَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله يَتَغَيَّرُ، فَقَالَ بُرَيْدَةُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّكَ إِنْ رَخَّصْتَ لِلنَّاسِ فِي مِثْلِ هَذَا ذَهَبَ قِيَّتُهُمْ، فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله: «وَ يَحْتَكُ يَا بُرَيْدَةُ أَخَذْتَ نِفَاقًا؟» إِنَّ عَلَى بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام يَحِلُّ لَهُ مِنَ الْقَوْمِ مَا يَحِلُّ لِي، إِنَّ عَلَى بْنَ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام خَيْرُ النَّاسِ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ خَيْرُ مَنْ أَحْلَفَ مِنْ بَعْدِي لِكَافَةِ أُمَّتِي، يَا بُرَيْدَةُ! إِحْذَرْ إِنَّ تُبْغِضَ عَلِيًّا عليه السلام فَيُبْغِضَكَ اللَّهُ!» قَالَ بُرَيْدَةُ: فَتَمَنَيْتُ أَنَّ الْأَرْضَ انْشَقَّتْ بِي فَسُخِطَ فِيهَا،



این هنگام حضرت علی علیه السلام آماده نبرد و مبارزه با او شد، خالد بن سعید به نزد حضرت آمده گفت: به من اجازه بدهید تا با او مبارزه کنم حضرت امیر علیه السلام در جواب او فرمودند: ای خالد اگر می دانی که باید مطیع من باشی پس من به تو امر می کنم که اقدام به این کار نکن، خالد هم حرف حضرت را گوش داد و کاری نکرد.

خود حضرت وارد میدان مبارزه شدند و برسر عمرو فریاد بلندی کشیدند بطوری که عمرو پا به فرار گذاشت، در این نبرد برادر و برادرزاده عمرو کشته و رکانه همسرش و عده ای از زنهای به اسارت مسلمین درآمدند، علی علیه السلام برگشتند و خالد بن سعید را خلیفه و فرماندار بنی زبید نمودند تا صدقات آنها را جمع آوری کند و دشمنانیکه فرار کرده اند اگر مسلمان شده و برگشتند در امان او باشند از جمله فراریها که برگشت و اسلام آورد عمرو بن معدیکرب بود که با اجازه خالد برگشت، او از خالد درخواست کرد که زن و فرزندش را که اسیر خالد می باشند آزاد کند، خالد هم موافقت کرد و آن دو را به عمرو بخشید.

هنگامیکه عمرو پشت در امارت خالد منتظر بود، دید شتری را نحر کرده اند، عمرو پاهای آن شتر را جمع کرد و با یک ضربت با شمشیرش که به صمصامه معروف بود پاهای شتر را قطع کرد، بعد از آزادی زن و فرزندش برای سپاسگذاری از خالد این شمشیر را به او بخشید، علی علیه السلام از میان اسیران کنیزی را برای خود برگزید و انتخاب نمود خالد بن ولید که دل خوشی از حضرت علی علیه السلام نداشت بریده اسلمی را به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاد و به او گفت: قبل از اینکه لشکر بخدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله برسند تو زودتر پیش پیامبر صلی الله علیه و آله برو و به او بگو که علی کنیزی را برای خودش از خمس غنائم برداشته است. بریده دستور او را اجرا کرده و قبل از ورود لشکر خود را به درب خانه پیامبر صلی الله علیه و آله رساند، برید در آنجا عمر بن خطاب را ملاقات کرد، عمر از او از حوادث و حال و هوای جنگ سوال کرد و اینکه تو اینجا چکار داری و از علت حضور پرسید، در آنجا گفت: آمده ام که به پیامبر صلی الله علیه و آله اطلاع دهم که علی از خمس غنائم برای خود کنیزی اختیار کرده است، عمر حرف او را تایید کرد و به او گفت برو و حتماً این خبر را به پیامبر صلی الله علیه و آله بده چرا که پیامبر صلی الله علیه و آله از کار علی که در واقع به ضرر دخترش می باشد ناراحت می شود.

بریده خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شرفیاب شد و نامه خالد بن ولید را که شکایت از علی علیه السلام بود را به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله داد و به عرض حضرت رساند، با قرائت و خواندن این نامه رنگ رسول خدا صلی الله علیه و آله متغیر شد، بریده ادامه داد که یا رسول الله شما اگر به دیگران هم اجازه این کارها را بدهید بیت المال مسلمین نابود می شود. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با همان حال عصبانیت به بریده فرمودند: وای بر تو ای بریده که با این حرفت باعث نفاق شدی! ای بریده غنائمی را که برای من حلال است برای علی هم حلال می باشد، همانا علی بن ابیطالب بهترین مردم برای تو و قوم تو است و بهترین امت من، که بعد از من باقی می ماند اوست، ای بریده مبادا کینه علی را به دل بگیری که مبعوض خدا خواهی شد.

بریده می گوید: از شنیدن این سخنان آرزو کردم که کاش زمین دهان باز کند و مرا فرو ببرد و

وَقُلْتُ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سَخَطِ اللَّهِ وَ سَخَطِ رَسُولِهِ، يَا رَسُولَ اللَّهِ اسْتَغْفِرْ لِي فَلَنْ أَبِغِضَ عَلَيْكَ إِلَّا أَبَدًا وَلَا أَقُولُ فِيهِ إِلَّا خَيْرًا. فَاسْتَغْفَرَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ.

## فصل

وَفِي هَذِهِ الْغَزَاةِ مِنَ الْمُتَقَبَّةِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ مَا لَا يُؤَالِلُهَا مَتَقَبَّةٌ لِأَحَدٍ سِوَاهُ وَالْفَتْحُ فِيهَا كَانَ عَلَى يَدَيْهِ ﷺ خَاصَّةً، وَظَهَرَ مِنْ فَضْلِهِ وَ مُشَارَكَةِ النَّبِيِّ ﷺ فِيهَا أَحَلَّهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ النَّبِيِّ وَ اخْتِصَاصِهِ مِنْ ذَلِكَ بِمَا لَمْ يَكُنْ لِغَيْرِهِ مِنَ النَّاسِ وَ بَانَ مِنْ مَوَدَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ تَفْضِيلِهِ إِثَاءً مَا كَانَ حَقِيْقًا عَلَى مَنْ لَا عِلْمَ لَهُ ذَلِكَ، وَ كَانَ مِنْ تَحْذِيرِهِ بِرِيْدَةٍ وَ غَيْرِهِ مِنْ بُغْضِهِ وَ عَدَاوَتِهِ وَ حَكْمَهُ لَهُ عَلَى مَوَدَّتِهِ وَ وِلَايَتِهِ وَ رَدِّ كَيْدِ أَعْدَائِهِ فِي تُخُورِهِمْ مَا دَلَّ عَلَى أَنَّهُ أَفْضَلُ الْبَرِيَّةِ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى وَ عِنْدَهُ ﷻ وَ أَحَقُّهُمْ بِمَقَامِهِ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَحْصَاهُمْ بِهِ فِي نَفْسِهِ وَ أَثَرَهُمْ عِنْدَهُ.

## فصل

ثُمَّ كَانَتْ غَزَاةُ السَّلْسَلَةِ وَ ذَلِكَ أَنَّ أَعْرَابِيًّا جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَجَثَابَيْنَ يَدَيْهِ وَ قَالَ لَهُ: جِئْتُكَ لِأَنْصَحَ لَكَ قَالَ: «وَمَا نَصِيحَتُكَ؟» قَالَ: قَوْمٌ مِنَ الْعَرَبِ قَدْ اجْتَمَعُوا بِوَادِي الرُّمْلِ وَ عَمِلُوا أَنْ يُسَيِّئُوا بِأَلْمَدِينَةِ وَ رَصَفَهُمْ لَهُ. فَأَمَرَ النَّبِيُّ ﷺ أَنْ يُنَادَى بِالصَّلَاةِ جَامِعَةً، فَاجْتَمَعَ الْمُسْلِمُونَ فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ فَحَمْدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ هَذَا عَدُوُّ اللَّهِ وَ عَدُوُّكُمْ قَدْ عَمِلَ عَلَى تَبْيِئِكُمْ فَمَنْ لَمْ يَفْقَاهُمْ جَمَاعَةً مِنْ أَهْلِ الصِّقَّةِ فَقَالُوا: نَحْنُ نَخْرُجُ إِلَيْهِمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَوْلٌ عَلَيْنَا مَنْ شِئْتَ فَافْتَرَعَ بَيْنَهُمْ فَخَرَجَتِ الْقُرْعَةُ عَلَى ثَمَانِينَ رَجُلًا مِنْهُمْ وَ مِنْ غَيْرِهِمْ، فَاسْتَدْعَى أَبَا بَكْرٍ فَقَالَ لَهُ: خُذِ اللِّوَاءَ وَ امْضِ إِلَى بَنِي سُلَيْمٍ، فَإِنَّهُمْ قَرِيبٌ مِنَ الْحَزَّةِ فَضَيُّ وَ مَعَهُ الْقَوْمُ حَتَّى قَارِبَ أَرْضَهُمْ فَكَانَتْ كَثِيرَةً الْحِجَارَةِ وَ الشَّجَرِ وَ هُمْ يَبْطِنُ الْوَادِي وَ الْمُتَحَدِّرُ إِلَيْهِ صَعِبٌ فَلَمَّا صَارَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى الْوَادِي وَ أَرَادَ الْإِتْحَادَ

عرض کردم من به خدا از خشم او و رسولش پناه می‌برم، ای رسول خدا ﷺ برای من از خدا طلب آمرزش کن از این پس هیچگاه با علی علیه السلام دشمنی نخواهم کرد و جز خوبی او چیز دیگر درباره او نمی‌گویم سپس پیامبر ﷺ برایش استغفار کرد.

### فصل چهل و پنجم

در این غزوه هم برای علی علیه السلام فضیلتی ثابت شد که احدی با آن حضرت در آن شریک نیست و پیروزی هم تنها بدست او انجام شد و دانستیم که غنیمت‌هایی که مختص به رسول اکرم ﷺ می‌باشد تنها حضرت علی علیه السلام در آن غنایم با پیامبر ﷺ شریک می‌باشند و پیامبر ﷺ او را دوست داشته و بر دیگران برتری می‌دادند و همه این مطالب را می‌دانند و بر احدی پوشیده نیست و اینکه پیامبر ﷺ بریده و امثال او را از کینه توزی و دشمنی با علی علیه السلام منع می‌نمود و مردم را به دوستی او دعوت می‌نمودند معلوم می‌شود که علی علیه السلام در پیش خدا و رسولش از دیگران برتر و سزاوارترین مردم به جانشینی بعد از اوست و در نزد او دارای جایگاه رفیعی می‌باشد.

### فصل چهل و ششم

پس از این جنگ که گذشت، پیکار سلسله (۱) اتفاق افتاد، بدین صورت که مرد عربی خدمت پیامبر ﷺ آمده و روبروی حضرت نشست و گفت: آمده‌ام تا ترا پندی دهم و آن اینکه عده‌ای از اعراب در سرزمین رمل جمع شده‌اند تا به شما شبیخون بزنند و آن افراد را به پیامبر ﷺ معرفی نمود.

پیغمبر خدا ﷺ دستور دادند تا مردم در مسجد جمع شوند سپس حضرت بالای منبر رفته، بعد از اینکه حمد و ثنای الهی را بجا آوردند فرمودند: ای مردم، هوشیار باشید که دشمنان خدا و شما مسلمین می‌خواهند به شما شبیخون بزنند چه کسانی آماده سرکوبی و نبرد با آنها هستند؟ در این هنگام عده‌ای از فقرا که خانهای نداشته و مهاجر بودند - اصحاب صفه - قیام کردند و اعلام آمادگی نموده و گفتند ما علیه آنان قیام می‌کنیم و با آنها مبارزه می‌نماییم، ای رسول خدا ﷺ از میان ما هر کدام را که به درد نبرد می‌خورد انتخاب کنید، رسول خدا ﷺ هم قرعه زده و تعداد ۸۰ نفر را انتخاب فرمودند که گروهی از آنان از اصحاب صفه و عده‌ای هم از غیر آنها بودند. پیامبر اکرم ﷺ به ابوبکر دستور داد که پرچم را بگیر و به طرف سلیم حرکت کن، آنها در نزدیکی حژه مستقر شده‌اند. ابوبکر همراه با عده‌ای به سوی آنها کوچ کرده تا با آنها نبرد کنند، نزدیک به آن منطقه که رسیدند پوشش آن منطقه، درختان بسیار و سنگ‌های فراوان بود و بنی‌سلیم در داخل این سرزمین مستقر شده بودند و دسترسی به آنها بسیار مشکل بود، ابوبکر هنگامی که به قصد حمله به طرف آنها سرازیر شد، آنها از



خَرَجُوا إِلَيْهِ فَهَزَمُوهُ وَ قَتَلُوا مِنَ الْمُسْلِمِينَ جَمْعًا كَثِيرًا وَ انْهَزَمَ أَبُو بَكْرٍ مِنَ الْقَوْمِ. فَلَمَّا قَدَّمُوا عَلَى النَّبِيِّ ﷺ عَقَدَ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَ بَعَثَهُ إِلَيْهِمْ فَكُنُوا لَهُ تَحْتَ الْحِجَارَةِ وَ الشَّجَرِ فَلَمَّا ذَهَبَ لِيَهْطَ خَرَجُوا إِلَيْهِ فَهَزَمُوهُ. فَنَسَاءَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ذَلِكَ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ بْنُ الْعَاصِ: إِنِّي عَشِيْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِلَيْهِمْ فَإِنَّ الْحَرْبَ خَدَعَتْ فَلَعَلِّي أَخْذَعُهُمْ، فَأَنْفَذَهُ مَعَ جَمَاعَةٍ وَ وَصَّاهُ فَلَمَّا صَارَ إِلَى الْوَادِي خَرَجُوا إِلَيْهِ فَهَزَمُوهُ وَ قَتَلُوا مِنْ أَصْحَابِهِ جَمَاعَةً، وَ مَكَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَيَّامًا يَدْعُو عَلَيْهِمْ، ثُمَّ دَعَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ﷺ فَقَعَدَ لَهُ ثُمَّ قَالَ: «أَرْسَلْتُهُ كَزَارًا غَيْرَ فَرَارٍ»، وَ رَفَعَ يَدَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ وَ قَالَ: اللَّهُمَّ إِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّي رَسُولُكَ فَاحْتَقِظْ فِيهِ وَافْعَلْ بِهِ وَافْعَلْ قَدْعًا لَهُ مَا شَاءَ اللَّهُ، وَ خَرَجَ عَلِيٌّ ﷺ عَلَى فَرَسٍ أَشَقَرَ مَهْلُوبٍ، عَلَيْهِ بُرْدَانِ وَ فِي يَدَيْهِ قَنَاءُ خَطِيئَةٍ فَشَيعَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ أَنْفَذَ مَعَهُ فَيَمَنَ أَنْفَذَ أَبَا بَكْرٍ وَ عُمَرُ بْنُ الْعَاصِ، فَسَارَ بِهِمْ ﷺ نَحْوَ الْعِرَاقِ مُتَتَكِّبًا لِلطَّرِيقِ حَتَّى ظَنُّوا أَنَّهُ يُرِيدُ بِهِمْ غَيْرَ ذَلِكَ الْوَجْهِ، ثُمَّ أَخَذَ بِهِمْ عَلَى مَحَبَّةٍ غَامُضَةٍ، فَسَارَ بِهِمْ حَتَّى اسْتَقْبَلَ الْوَادِي مِنْ فِيهِ وَ كَانَ يَسِيرُ اللَّيْلَ وَ يَكُونُ النَّهَارَ، فَلَمَّا قَرَّبَ مِنَ الْوَادِي أَمَرَ أَصْحَابَهُ أَنْ يَكْنَعُوا الْحَيْلَ وَ وَقَفَهُمْ مَكَانًا وَ قَالَ: لَا تَبْرَحُوا وَ انْتَبِذُوا أَمَامَهُمْ، فَأَقَامَ نَاحِيَةً مِنْهُمْ. فَلَمَّا رَأَى عُمَرُ بْنُ الْعَاصِ مَا صَنَعَ لَمْ يَشْكُ أَنْ الْفَتْحَ يَكُونُ لَهُ، فَقَالَ لِأَبِي بَكْرٍ: أَنَا أَعْلَمُ بِهِذِهِ الْبِلَادِ مِنْ عَلِيٍّ ﷺ، وَ فِيهَا مَا هُوَ أَشَدُّ عَلَيْنَا مِنْ بَنِي سُلَيْمٍ مِنَ الضَّبَاعِ وَ الذَّنَابِ، وَ إِنْ خَرَجْتَ عَلَيْنَا حَشِيتُ أَنْ تَقْطَعَنَا فَكَلَّمَهُ يَخْلُ عَنَّا نَعْلَمُ الْوَادِي؟ قَالَ: فَأَنْطَلِقُ أَبُو بَكْرٍ فَكَلَّمَهُ فَأَطَالَ فَلَمْ يَجِبْهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ حَرْفًا وَاحِدًا وَ قَلْتُ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سَخِطِ اللَّهِ وَ سَخِطِ رَسُولِهِ، يَا رَسُولَ اللَّهِ اسْتَغْفِرْ لِي فَلَنْ أَبِغِضَ عَلَيًّا ﷺ أَبَدًا وَ لَا أَقُولُ فِيهِ إِلَّا خَيْرًا. فَاسْتَغْفَرَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ.

### فصل

وَ فِي هَذِهِ الْفَرَاةِ مِنَ الْمُتَقَبَّةِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ مَا لَا يُمِائِلُهَا مَتَقَبَّةٌ لِأَحَدٍ سِوَاهُ وَ الْفَتْحُ فِيهَا كَانَ عَلَى يَدَيْهِ ﷺ خَاصَّةً، وَ ظَهَرَ مِنْ فَضْلِهِ وَ مُشَارَكِيهِ لِلنَّبِيِّ ﷺ فَمَا أَحَلَّهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْقُوَّةِ وَ اخْتِصَاصِهِ مِنْ ذَلِكَ بِمَا لَمْ يَكُنْ لغيرِهِ مِنَ النَّاسِ وَ بَانَ مِنْ مَوَدَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ تَفْصِيلِهِ إِيَّاهُ مَا كَانَ خَفِيًّا عَلَى مَنْ لَا عِلْمَ لَهُ ذَلِكَ، وَ كَانَ مِنْ تَحْذِيرِهِ بِرِيدَةٍ وَ غَيْرَةٍ مِنْ بَعْضِهِ وَ عِدَاوَتِهِ وَ حُكْمُهُ لَهُ عَلَى مَوَدَّتِهِ وَ وَلَا يَمِيَّةٍ وَ رَدِّ كَيْدِ أَعْدَائِهِ فِي نُحُورِهِمْ مَا دَلَّ عَلَى أَنَّهُ أَفْضَلُ الْبَرِيَّةِ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى وَ عِنْدَهُ ﷺ وَ أَحَقُّهُمْ بِمَقَامِهِ مِنْ بَعْدِهِ وَ أَحْصَاهُمْ بِهِ فِي نَفْسِهِ وَ آثَرَهُمْ عِنْدَهُ.

### فصل

ثُمَّ كَانَتْ غَزَاةُ السَّلْسِلَةِ وَ ذَلِكَ أَنَّ أَعْرَابِيًّا جَاءَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَجَنَابِينَ يَدَيْهِ وَ قَالَ لَهُ: جِئْتُكَ لِأَنْصَحَ لَكَ قَالَ: «وَ مَا نَصِيحَتُكَ؟» قَالَ: قَوْمٌ مِنَ الْعَرَبِ قَدْ اجْتَمَعُوا بِوَادِي الرُّمْلِ وَ عَمَلُوا أَنْ يُسَيِّمُوا بِالْمَدِينَةِ وَ وَصَفَهُمْ لَهُ. فَأَمَرَ النَّبِيُّ ﷺ أَنْ يُنَادَى بِالصَّلَاةِ جَمَاعَةً، فَاجْتَمَعَ الْمُسْلِمُونَ فَصَعِدَ الْمُنْبِرَ فَحَمَدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ هَذَا عَدُوُّ اللَّهِ وَ عَدُوُّكُمْ قَدْ عَمِلَ عَلَى تَيْبَتِكُمْ قَنَ لَكُمْ؟ فَقَامَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ الصُّفَّةِ فَقَالُوا: نَحْنُ نَخْرُجُ إِلَيْهِمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَوْلُ عَلَيْنَا مَنْ شِئْتَ فَافْرَعْ بَيْنَهُمْ فَخَرَجَتِ الْقُرْعَةُ عَلَى ثَمَانِينَ وَجَلَاءَ مِنْهُمْ وَ مِنْ غَيْرِهِمْ، فَاسْتَدْعَى أَبَا بَكْرٍ فَقَالَ لَهُ: خُذِ اللُّوَاءَ وَ امضِ إِلَى بَنِي سُلَيْمٍ، فَإِنَّهُمْ قَرِيبٌ مِنَ الْحَرَّةِ فَضِي وَ مَعَهُ الْقَوْمُ حَتَّى قَارَبَ أَرْضَهُمْ فَكَانَتْ كَثِيرَةً الْحِجَارَةِ وَ الشَّجَرِ وَ هُمْ يَطْلُونَ الْوَادِي وَ الْمُتَعَدِّرُ إِلَيْهِ صَعِبٌ فَلَمَّا صَارَ أَبُو بَكْرٍ إِلَى الْوَادِي وَ أَرَادَ الْإِنْحِدَارَ قَرَجَعَ إِلَيْهِمْ، فَقَالَ: لَا وَاللَّهِ مَا أَجْلَبَنِي حَرْفًا وَاحِدًا

مخفی‌گاه خود بیرون آمده و مسلمانان را شکست داده و عده بسیاری از مسلمین را کشتند، سپس ابوبکر با عده باقی مانده معرکه را ترک کرد. بعد از بازگشت ابوبکر رسول خدا ﷺ عمر را برای سرکوبی آنها فرستاد، او هم به مجرد اینکه به محل استقرار آنها رسید، دشمنان از زیر سنگها که کمینگاه آنان بود خارج شدند و دوباره مسلمانان شکست خوردند رسول خدا ﷺ از این حادثه بسیار ناراحت شدند. عمروعاص به پیامبر ﷺ پیشنهاد داد مرا برای سرکوبی آنان بفرست، زیرا در جنگ باید حيله و دسيسه به کار برد، ممکن است من بتوانم با حيله‌ای آنان را نابود کنم.

حضرت او را همراه عده‌ای به سوی دشمن روانه کرد و پیامبر ﷺ توصیه فرمودند و نکاتی را تذکر دادند، که مبادا در نبرد کوتاهی کند. عمروعاص به محض اینکه وارد آن منطقه شد بنی‌سليم از مخفی گاه‌های خود بیرون آمده و او را شکست داده و دوباره عده‌ای از مسلمین را کشتند. رسول خدا ﷺ پس از این جریان چند روزی صبر کردند و دائماً در این مدت دشمنان را نفرین می‌کردند. سپس علی ﷺ را صدا زدند و این بار پرچم را به دست او داد سپس فرمودند: به سوی دشمنان کسی را فرستادم که دائماً بر آنان حمله می‌کند و هیچ‌گاه از دشمن فرار نمی‌کند سپس دست به سوی آسمان بلند کرد و به خدا عرض کرد: پروردگارا اگر می‌دانی که من رسول تو هستم پس علی ﷺ را برای من حفظ کن و...، علی ﷺ به قصد نبرد با دشمن حرکت کرد و پیامبر ﷺ هم برای بدرقه وی بیرون آمد و تا مسجد احزاب او را بدرقه کرد.

در آن روز علی ﷺ بر اسبی قرمز رنگ و با دمی کوتاه سوار بودند که دو برد یمانی بر روی او انداخته بودند و در دست علی ﷺ نیزه خطیه بود و رسول خدا ﷺ ایشانرا را بدرقه کرد و برای آنها دعای خیر نمود و همراه سپاهیان خود ابوبکر و عمر و عمروعاص را نیز فرستاد، علی ﷺ از بیراهه به طرف عراق رهسپار شده به طوریکه لشکریان خیال می‌کردند علی ﷺ اشتباهاً آنها را به محل دیگری می‌برد. سپس آن حضرت وارد جاده پستی شدند و مسیری را طی کردند تا به روبروی منطقه مورد نظر رسیدند، حضرت شبها حرکت می‌کردند و روزها استراحت می‌نمودند، هنگامی که به نزدیک آن منطقه رسیدند دستور دادند تا دهان اسبها را ببندند و سپس لشکر را در مکانی متوقف کردند و فرمودند: از جای خود حرکت نکنید، پس خودشان هم به گوشه‌ای رفتند.

عمروعاص با دیدن این کارها از علی ﷺ یقین کرد که حضرت پیروز خواهد شد، پس به ابوبکر گفت: من این منطقه را از علی ﷺ بهتر می‌شناسم در این منطقه درندگانی مثل گرگ وجود دارد که خطر آنها برای ما از بنی‌سليم بیشتر است اگر آنها به ما حمله کنند طولی نمی‌کشد که همه ما را نابود می‌کنند مصلحت در آن است که با علی صحبت کنی تا دستور بدهد به طرف بلندی منطقه برویم تا از این حمله در امان باشیم.

ابوبکر خدمت حضرت علی ﷺ آمده گفته عمروعاص را به عرض ایشان رساند و مدت طولانی با حضرت صحبت کرد، اما حضرت حتی یک کلام هم با او سخن نگفت، ابوبکر دست خالی برگشت و به عمروعاص گفت: به خدا سوگند حتی یک کلام هم به من پاسخ نداد عمروعاص هم این مطلب را به

فَقَالَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ: أَنْتَ أَقْوَى عَلَيَّ فَانْطَلِقْ عُمَرُ فَخَاطَبَهُ فَصَنَعَ بِهِ مِثْلَ مَا صَنَعَ بِأَبِي بَكْرٍ، فَرَجَّ إِلَيْهِمْ فَأَخْبَرَهُمْ أَنَّهُ لَمْ يُجِئْهُ فَقَالَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ: إِنَّهُ لَا يَتَّبِعُنِي أَنْ نُضَيِّعَ أَنْفُسَنَا إِنِطْلَقُوا بِنَا نَعْلُو الْوَادِي. فَقَالَ لَهُ الْمُسْلِمُونَ: لَا وَاللَّهِ مَا نَفْعَلُ! أَمَرْنَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَنْ نَسْمَعَ لِعَلِيٍّ ﷺ وَنُطِيعَ، فَتَنَرَكُ أَمْرُهُ وَنَسْمَعُ لَكَ؟ فَلَمْ يَزَالُوا كَذَلِكَ حَتَّى أَحْضَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِالْفَجْرِ فَكَبَسَ الْقَوْمَ وَهُمْ غَارُونَ، فَأَمَّكَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْهُمْ وَنَزَلَتْ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ: (وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا...) إِلَى آخِرِ السُّورَةِ فَبَشَّرَ النَّبِيُّ ﷺ أَصْحَابَهُ بِالْفَتْحِ وَآمَرَهُمْ أَنْ يَسْتَقْبِلُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَلَمَّا تَقَبَّلُوهُ وَالنَّبِيُّ ﷺ يَتَقَدَّمُهُمْ، فَقَامُوا لَهُ صَفَيْنِ فَلَمَّا بَصُرَ بِالنَّبِيِّ ﷺ تَرَجَّلَ عَنْ فَرَسِهِ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: إِزْكَبْ فَإِنَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ رَاضِيَانِ عَنْكَ، فَبَكَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ قَرَحًا. فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: يَا عَلِيُّ لَوْ لَا أَنَّنِي أُشْفِقُ أَنْ تَقُولَ فِيكَ طَوَائِفٌ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ الثُّصَارِيُّ فِي الْمَسِيحِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ ثَلَاثَ فَيَكُ الْيَوْمَ مَقَالًا لَا تَمُرُّ بِمَلَأٍ مِنَ النَّاسِ إِلَّا أَخَذُوا التُّرَابَ مِنْ تَحْتِ قَدَمَيْكَ.

## فصل

فَكَانَ الْفَتْحُ فِي هَذِهِ الْغَزَاةِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ خَاصَّةً بَعْدَ أَنْ كَانَ مِنْ غَيْرِهِ نِسْبًا مِنَ الْإِفْسَادِ مَا كَانَ وَاخْتَصَّ ﷺ مِنْ مَدِيحِ النَّبِيِّ ﷺ فِيهَا بِفَضَائِلٍ لَمْ يَحْصُلْ مِنْهَا شَيْءٌ لِغَيْرِهِ، وَبَانَ لَهُ مِنَ الْمُنَاقَبَةِ فِيهَا مَا لَمْ يَشْرِكْهُ فِيهِ مَنْ سِوَاهُ.

## فصل

وَلَمَّا انْتَشَرَ الْإِسْلَامُ بَعْدَ الْفَتْحِ وَمَا وَلَّيْتُهُ مِنَ الْغَزَوَاتِ الْمَذْكُورَةِ وَقَوَى سُلْطَانُهُ وَقَدَّ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ الْوَفُودُ فَهُمْ مَنْ أَسْلَمَ، وَ مِنْهُمْ مَنْ أَسْتَأْمَنَ لِيَعُودَ إِلَى قَوْمِهِ بِرَأْيِهِ ﷺ فِيهِمْ. وَكَانَ فِيمَنْ وَقَدَّ عَلَيْهِ أَبُو حَارِثَةَ أُشْقَفَتْ نَجْرَانَ فِي ثَلَاثِينَ رَجُلًا مِنَ الثُّصَارِيِّ مِنْهُمْ الْعَقَابُ وَالسَّيْدُ وَعَبْدُ الْمَسِيحِ، فَتَقَدَّمُوا الْمَدِينَةَ وَفِي صَلَوةِ الْعَصْرِ



عمر بن خطاب گفت و از او خواست که این درخواست را به علی علیه السلام بگوید و افزود ای عمر تو بهتر می توانی نظرت را به علی منتقل کنی. عمر هم این پیشنهاد را به حضرت علیه السلام گفت، اما مانند دفعه قبل حضرت علیه السلام جوابی نفرمود. عمرو عاص که به هدفش نرسیده بود خطاب به مردم گفت: سزاوار نیست که ما به نابودی خودمان اقدام کنیم و با این کار دست به خودکشی بزنیم بیایید همگی با هم به بالای بلندی منطقه برویم. مسلمانان پاسخ دادند به خدا سوگند چنین کاری نمی کنیم زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله امر کرده که فرمان علی علیه السلام را بشنویم و از او اطاعت کنیم. هم اکنون نمی توانیم گوش به حرف تو بنهیم و فرمان علی علیه السلام را زیر پا بگذاریم! و پیوسته مشغول بحث در این مورد بودند.

هنگامی که علی علیه السلام احساس کرد که وقت طلوع فجر است و دشمنان آسوده به خواب فرو رفته اند به لشکر دستور دادند تا بر آنها شیبخون بزنند، که در نتیجه خداوند پیروزی را نصیب آنها فرمود، به این مناسبت سوره «والعادیات» بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد. با نزول این سوره پیامبر صلی الله علیه و آله مژده پیروزی علی علیه السلام را به یاران دادند و به آنها امر کردند تا به استقبال و پیشواز حضرت علی علیه السلام بروند.

اصحاب در دو صف که در پیشاپیش آنان پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داشت به استقبال علی علیه السلام رفتند.

علی علیه السلام که چشمش به رسول خدا صلی الله علیه و آله افتاد از استیاده شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند یا علی سوار شو که خدا و رسولش از تو راضی می باشند علی علیه السلام از خوشحالی گریه کردند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند یا علی اگر از این مطلب نمی ترسیدم که مردم درباره تو سخنانی که نصرانیان درباره حضرت عیسی بن مریم می گفتند بگویند، امروز آنچنان مدح و ستایش تو را می گفتم که هرگاه از کنار مردم عبور کنی خاک پای تو را به عنوان تبرک بردارند.

## فصل چهل و هفتم

نتیجه

در این جنگ هم پیروزی با حضرت علی علیه السلام بوده و دیگران که پیش از او به جنگ رفته بودند جز خرابکاری کار دیگری نکردند و ستایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام نشانگر فضایل آن حضرت است که هیچ کس در آن فضائل با او شریک نیست.

## فصل چهل و هشتم

مباهله با نصاری

پس از آنکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در فتح مکه و سایر غزوات موفق شدند و پایه های حکومت حضرت محکم شد، مردم از گوشه و کنار به دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله می آمدند که برخی از آنها مسلمان می شدند و برخی دیگر که مسلمان نمی شدند در ایمنی کامل به خانه خود باز می گشتند.

از جمله کسانی که به ملاقات آن حضرت آمد ابو حارثه کشیش نصرانیان بود که به همراه ۳۰ نفر از مسیحیان از جمله عاقب و السید و عبدالمسیح به حضور حضرت رسیدند این گروه هنگام نماز عصر

وَعَلَيْهِمْ لِبَاسُ الذِّبَاحِ وَالصَّلْبِ، فَصَارَ إِلَيْهِمُ الْيَهُودُ وَنِسَاءُهُمْ فَقَالَتِ النَّصَارَى لَهُمْ: لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ،  
وَقَالَتْ لَهُمُ الْيَهُودُ: لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ، وَفِي ذَلِكَ أَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ: (وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتْ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ)  
وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتْ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ...) إِلَى آخِرِ الْآيَةِ.

فَلَمَّا صَلَّى النَّبِيُّ ﷺ الْعَصْرَ تَوَجَّهُوا إِلَيْهِ يَتَقَدَّمُهُمُ الْأَسْقَفُ فَقَالَ لَهُ: يَا مُحَمَّدُ ﷺ مَا تَقُولُ فِي السَّيِّدِ الْمَسِيحِ؟  
فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: عَبْدُ اللَّهِ اصْطَفَاهُ وَانْتَجَبَهُ، فَقَالَ الْأَسْقَفُ: أَنْتَ عَرَفْتَ لَهُ يَا مُحَمَّدُ أَبًا وَلَدَهُ؟ فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: كَمْ  
يَكُنْ عَنْ نِكَاحٍ فَيَكُونُ لَهُ وَالِدٌ، قَالَ: فَكَيْفَ قُلْتَ إِنَّهُ عَبْدٌ مَخْلُوقٌ وَأَنْتَ لَمْ تَرَوْعْبِدًا مَخْلُوقًا إِلَّا عَنْ نِكَاحٍ وَلَهُ  
وَالِدٌ؟ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى الْآيَاتِ مِنْ سُورَةِ آلِ عِمْرَانَ إِلَى قَوْلِهِ:

(إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ \* الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ  
الْمُتَرَدِّينَ \* لَنْ خَاجِلُكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَنِسَاءَنَا وَ  
نِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ) فَتَلَاهَا النَّبِيُّ ﷺ عَلَى النَّصَارَى  
وَدَعَاهُمْ إِلَى الْمُبَاهَلَةِ وَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَخْبَرَنِي أَنَّ الْعَذَابَ يَنْزِلُ عَلَى الْمُبْطِلِ عَقِيبَ الْمُبَاهَلَةِ، وَيُبَيِّنُ الْحَقُّ  
مِنَ الْبَاطِلِ بِذَلِكَ، فَاجْتَمَعَ الْأَسْقَفُ مَعَ عَبْدِ الْمَسِيحِ وَالْعَاقِبِ عَلَى الْمَشُورَةِ، وَاتَّفَقَ رَأْيُهُمْ عَلَى اسْتِنْظَارِهِ إِلَى  
صَبِيحَةِ غَدٍ مِنْ يَوْمِهِمْ ذَلِكَ، فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَى رِجَالِهِمْ قَالَ لَهُمُ الْأَسْقَفُ: أَنْظَرُوا مُحَمَّدًا فِي غَدٍ فَإِنْ غَدَا بِوَلَدِهِ  
وَأَهْلِهِ فَاخْذَرُوا مِبَاهِلَتَهُ، وَإِنْ غَدَا بِأَصْحَابِهِ فَبَاهِلُوهُ، فَإِنَّهُ عَلَى غَيْرِ شَيْءٍ، فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ جَاءَ النَّبِيُّ ﷺ  
أَخِذًا بِيَدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَالْحُسَيْنِ وَالْحُسَيْنِ ﷺ يَمُشِيَانِ بَيْنَ يَدَيْهِ وَفَاطِمَةُ ﷺ  
تَمْشِي خَلْفَهُ وَخَرَجَ النَّصَارَى يَتَقَدَّمُهُمْ أَسْقَفُهُمْ فَلَمَّا رَأَى الْأَسْقَفُ النَّبِيَّ ﷺ قَدْ أَقْبَلَ بِمَنْ مَعَهُ سَأَلَ عَنْهُمْ  
فَقِيلَ لَهُ: هَذَا ابْنُ عَمِّهِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَهُوَ صَهْرُهُ وَأَبُو وَلَدَيْهِ وَأَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيْهِ، وَهَٰذَانِ  
الطِّفْلَانِ ابْنَا بَيْتِهِ مِنْ عَلِيٍّ ﷺ

وارد مدینه شدند. آنها لباس دیباج پوشیده و صلیب انداخته بودند، یهودیان که از آمدن آنها مطلع شدند پیش آنها آمده و با یکدیگر به صحبت پرداختند. هر کدام از نصاری و یهود دیگری را ناچیز و بی اعتبار می دانستند و در همین باره خداوند متعال این آیه را فرستاد: هو یهود گفتند: نصاری هیچ بر حق نیست و نصاری گفتند: یهود ابداً بر حق نیستند... (۱)

رسول خدا ﷺ هنگامی که نماز عصر را خواندند، مسیحیان به طرف حضرت حرکت کرده و به خدمت حضرت رسیدند. کشیش آنها جلو تر آمده و عرض کرد عقیده شما در مورد مسیح چیست؟ رسول خدا ﷺ فرمود: مسیح بنده خدا بود که خدا او را از میان مردم برگزید. کشیش گفت: آیا شما پدری برای مسیح می شناسید که وی را به این عالم آورده باشد؟ رسول خدا ﷺ در جواب فرمودند: مادر او شوهر نکرده بود تا پدری داشته باشد! کشیش گفت: بنابراین چگونه شما می گوید که مسیح بنده و مخلوق است با آنکه تمام بندگانی که مخلوقند دارای پدر می باشند که آن بنده در نتیجه ازدواج پدر و مادرش بوجود آمده؟

در این هنگام خداوند متعال آیاتی از سوره آل عمران را نازل فرمودند تا آنجا که می فرماید: همانا مثل عیسی نزد خداوند مانند آدم است که از خاک او را خلق کرد پس به او فرمود: باش پس شد. حق با پروردگار هست پس از شک کنندگان نباش. پس هر کس در مورد نبوت تو بعد از آنکه علم الهی ترا شامل گردید با توجه به مناظره پرداخت بگو بیایید فرزندان ما و فرزندان شما را و زنان ما و ارثان شما را و خود، و خود شما را بخوانیم پس مباحله کرده و از خدا بخواهیم لمن خود را بر دروغگویان فرو فرستند. رسول خدا ﷺ این آیات را بر مسیحیان تلاوت کرد و آنان را به مباحله دعوت نمود و فرمود: خدای متعال خبر داده پس از انجام مراسم مباحله هر کدام از دو طرف که باطل باشند عذاب می شوند و بدین ترتیب حق از باطل آشکار می شود. اسقف باعبدالمسیح و عاقب در مورد مباحله مشورت کردند و اتفاق نظر پیدا کردند که تا فردا از پیامبر ﷺ مهلت بگیرند و بالاخره تا فردا مهلت گرفتند، آنها وقتی به اقامتگاه خود برگشتند. اسقف به آنها گفت: فردا که خواستیم با محمّد مباحله کنیم خوب توجه کنید اگر محمّد با زن و فرزندش برای مباحله آمد، مباحله نکنید و اما اگر با یاران و اصحاب آمد مطمئن باشید او بر حق نیست و با او مباحله کنید.

روز مباحله که فرا رسید پیامبر ﷺ دست علی ﷺ را گرفته و در پیشاپیش او امام حسن ﷺ و امام حسین ﷺ و در پشت سر حضرت رسول ﷺ فاطمه زهرا ﷺ راهی مباحله شدند.

و نصاری هم برای مباحله از اقامتگاه خود خارج شدند در حالی که ابوحارثه در جلوی آن گروه حرکت می کرد زمانی که اسقف چشمش به پیامبر ﷺ و همراهان او افتاد سوال کرد، افرادی که برای مباحله آمدند چه نسبتی با او دارند؟ جواب دادند آن مرد پسر عمویش علی است که داماد او و پدر آن دو طفل می باشد و او از همه در نزد پیامبر ﷺ محبوبتر می باشد و آن دو طفل دو فرزند دخترش



وَمَا مِنْ أَحَبِّ الْخَلْقِ إِلَيْهِ، وَهَذِهِ الْجَارِيَةُ بِنْتُ فَاطِمَةَ عليها السلام أَعَزُّ النَّاسِ عَلَيْهِ وَأَقْرَبُهُمْ إِلَى قَلْبِهِ. فَنَظَرَ  
الْأَسْقَفُ إِلَى الْعَاقِبِ وَالسَّيِّدِ وَعَبْدِ الْمَسِيحِ وَقَالَ لَهُمْ: أَنْظَرُوا إِلَيَّ قَدْ جَاءَ بِخَاصَّتِيهِ مِنْ وَلَدِهِ وَأَهْلِهِ لِإِبَاهِلٍ  
بِهِمْ وَإِتْقَانٍ بِحَقِّهِ، وَاللَّهُ مَا جَاءَ بِهِمْ وَهُوَ يَتَخَوَّفُ الْحُجَّةَ عَلَيْهِ فَاحْذَرُوا مُبَاهَلَتَهُ وَاللَّهُ لَوْ لَا مَكَانٌ قَبِيصٍ  
لَأَسْلَفْتُ لَهُ وَلَكِنْ صَلَاحُهُ عَلَى مَا يَتَّقَى بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُ وَارْجِعُوا إِلَى بِلَادِكُمْ وَارْتَوُوا لِأَنْفُسِكُمْ، فَقَالُوا لَهُ:  
وَأَيْنَا لِرَأْيِكَ تَبِعْ، فَقَالَ الْأَسْقَفُ: يَا أَبَا الْقَاسِمِ إِنَّا لَا نُبَاهِلُكَ وَلَكِنَّا نَصَالِحُكَ نَصَالِحَنَا عَلَى مَا نَنْهَضُ بِهِ،  
فَصَالِحُهُمُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله عَلَى أَلْفِ حُلَّةٍ مِنْ حُلَلِ الْأَوَاقِ، قِيَمَةُ كُلِّ حُلَّةٍ أَرْبَعُونَ دِرْهَمًا جَيَادًا قَزَازًا أَوْ نَقَصَ كَانَ  
بِحِسَابِ ذَلِكَ، وَكَتَبَ لَهُمُ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله كِتَابًا بِمَا صَلَحَهُمْ عَلَيْهِ وَكَانَ الْكِتَابُ:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا كِتَابٌ مِنْ مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لِنَجْرَانَ وَخَاشِيَتَيْهَا فِي كُلِّ صَفْرَاءٍ وَ  
بَيْضَاءٍ وَفَرَسَةٍ وَرَقِيْقٍ، لَا يُؤْخَذُ مِنْهُمْ شَيْءٌ غَيْرُ أَلْفِ حُلَّةٍ مِنْ حُلَلِ الْأَوَاقِ، فَمَنْ كُلُّ حُلَّةٍ أَرْبَعُونَ دِرْهَمًا، فَمَا  
زَادَ أَوْ نَقَصَ فَعَلَى حِسَابِ ذَلِكَ يُؤَدُّونَ أَلْفًا مِنْهَا فِي صَفْرِ، وَأَلْفًا مِنْهَا فِي رَجَبٍ، وَعَلَيْهِمْ أَرْبَعُونَ دِينَارًا مَتَوَاتٍ  
رَسُولِي بِمَا فَوْقَ ذَلِكَ، وَعَلَيْهِمْ فِي كُلِّ حَدَثٍ يَكُونُ بِالْيَمَنِ مِنْ كُلِّ ذِي عَدْنٍ عَارِيَةٌ مَظْمُونَةٌ ثَلَاثُونَ دِرْعًا وَ  
ثَلَاثُونَ قَرَسًا وَثَلَاثُونَ جَمَلًا عَارِيَةٌ مَظْمُونَةٌ، لَهُمْ بِذَلِكَ جَوَارِ اللَّهِ وَدَعْمَةُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، فَمَنْ أَكَلَ الرِّبَا  
مِنْهُمْ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا فَذَمَّتْهُ مِنْهُ بَرِيئَةٌ»، وَأَخَذَ الْقَوْمُ الْكِتَابَ وَانصَرَفُوا.

### فصل

وَفِي قِصَّةِ أَهْلِ نَجْرَانَ بَيَانٌ عَنْ فَضْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مَعَ مَا فِيهِ مِنَ الْآيَةِ لِلنَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَالْمُعْجَزِ الدَّالِّ عَلَى  
نُبُوَّتِهِ. أَلَا تَرَى إِلَى اغْتِرَافِ النَّصَارَى لَهُ بِالنَّبُوَّةِ وَقَطْعِهِ صلى الله عليه وآله عَلَى إِمْتِنَاعِهِمْ مِنَ الْمُبَاهَلَةِ، وَعَلَيْهِمْ  
بِأَنَّهُمْ لَوْ بَاهَلُوهُ لَحُلَّ بِهِمُ الْعَذَابُ، وَثَبَّتَهُ صلى الله عليه وآله بِالظُّفْرِ بِهِمْ وَالْفَلَجِ بِالْحُجَّةِ عَلَيْهِمْ.

می‌باشند که پدرشان همان علی علیه السلام است و آن دو نیز محبوبترین افراد نزد پیامبرند و این زن هم دخترش فاطمه زهرا علیها السلام است که از همه افراد در نزد پیامبر صلی الله علیه و آله عزیزتر و از همه به وی نزدیکتر می‌باشد. اسقف پس از اینکه فهمید پیامبر صلی الله علیه و آله با چه کسانی برای مباحله آمده است رو به عاقب و سید و عبدالمسیح کرد و گفت: ببینید محمد صلی الله علیه و آله، فرزند و نزدیکانش را برای مباحله آورده است و اطمینان به حقانیت خود دارد زیرا اگر اطمینان به حقانیت خود نداشت این عده از نزدیکانش را برای مباحله نمی‌آورد تا نابود شوند پس باید از مباحله با او خودداری کنید. به خدا سوگند اگر من مورد توجه قیصر نبودم به دست او اسلام می‌آوردم فعلاً صلاح ما در این است که با او مصالحه کنید و به اتفاق نظر برسیم سپس به شهر و دیار خود برگردید و با آسایش زندگی کنید. یاران وی گفتند: نظر ما هم نظر تو است و هر چه بگویی طبق آن عمل می‌کنیم. سپس اسقف پس از این گفتگو رو به طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله کرد و گفت: یا ابا القاسم ما با تو مباحله نمی‌کنیم لکن با شما مصالحه می‌کنیم اکنون شما طوری با ما مصالحه کنید که ما از عهده آن برآیم و بتوانیم به آن عمل کنیم. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله با آنها برای مصالحه دو هزار حله از حله‌های اوقی که قیمت هر کدام دقیقاً چهل درهم باشد قرار داد نمودند و متن مصالحه را بدین صورت نوشتند.

بسم الله الرحمن الرحيم

این نوشته از طرف محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله برای اهل نجران و اطراف آن است که برای مشخص نمودن جزیه درهم و دینار، محصولات زراعی و بندگان و کنیزان می‌باشد. آنان باید در برابر صلحی که برقرار شده دو هزار حله از حله‌های اوقی که بهای هر حله چهل درهم می‌باشد و چنانچه قیمت حله کمتر بود پول تفاوت آن را تا چهل درهم بپردازند. به این ترتیب هزار حله آن در ماه صفر و هزار حله دیگر آن را در ماه رجب بپردازند. به علاوه چهل دینار برای منزلگاه فرستاده من معین کنند و هر حادثه‌ای که در یمن اتفاق بیافتد باید به لشکر مسلمین ۳۰ زره و ۳۰ اسب و ۳۰ شتر عاریه مضمونه بدهند و به این وسیله بر شما لازم شد که پیمان خدا و ذقه محمد بن عبدالله را رعایت کنید و هر کس از افراد ذمی ربا خواری کند در ذمه من نخواهد بود. این صلح نامه را قوم نجران گرفتند و به سرزمین خود برگشتند.

## فصل چهل و نهم

نتیجه

در جریان اهل نجران باز هم فضلی از فضائل علی علیه السلام بیان شد. همچنین یکی دیگر از معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله که نبوت آن حضرت را به اثبات می‌رساند در این قصه وجود داشت. چراکه نصرانیان به در نبوت آن حضرت اعتراف کردند و خود رسول خدا صلی الله علیه و آله هم می‌دانست که آنان حاضر به مباحله نمی‌شوند و خودشان هم می‌دانستند که اگر مباحله کنند به عذاب مبتلا می‌شوند و رسول خدا صلی الله علیه و آله یقین داشتند که پیروز می‌شوند و حجت بر آنان تمام می‌شود.

وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى حَكَمَ فِي آيَةِ الْمِبَاهِلَةِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِأَنَّهُ نَفْسُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله كَاشِفًا بِذَلِكَ عَنْ بُلُوغِهِ  
نَهَايَةَ الْفَضْلِ وَ مُسَاوَاتِهِ لِلنَّبِيِّ صلى الله عليه وآله فِي الْكَمَالِ وَالْعِزَّةِ مِنَ الْآلَامِ، وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَهُ وَزَوْجَتَهُ وَوَلَدَيْهِ  
مَعَ تَقَارُبِ سِنِّيهِمَا حُجَّةً لِنَبِيِّهِ صلى الله عليه وآله وَبُرْهَانًا عَلَى دِينِهِ، وَنَصَّ عَلَى الْحُكْمِ بِأَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ أَبْنَاؤُهُ، وَأَنَّ  
فَاطِمَةَ عليها السلام نِسَاؤُهُ الْمُنَوَّجَةُ إِلَيْهِنَّ الذِّكْرُ وَالْخِطَابُ فِي الدُّعَاءِ إِلَى الْمِبَاهِلَةِ وَالِاحْتِجَاجِ، وَهَذَا فَضْلٌ لَمْ  
يَشْرِكْهُمْ فِيهِ أَحَدٌ مِنَ الْأُمَّةِ، وَلَا قَارِبَهُمْ فِيهِ وَلَا مَا ثَلَمَهُمْ فِي مَعْنَاهُ، وَهُوَ لَا حَقَّ بِمَا تَقَدَّمَ مِنْ مَنَاقِبِ  
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام الْخَاصَّةِ لَهُ عَلَى مَا ذَكَرْنَاهُ.

## فصل

ثُمَّ تَلَاوَفَدَ نَجْرَانَ مِنَ الْقَصَصِ الْمُنِيَّةِ عَنْ فَضْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَتَخَصُّصِهِ مِنَ الْمَنَاقِبِ بِمَا بَانَ مِنْ كَافَّةِ  
الْعِبَادِ حَبَّةُ الْوَدَاعِ وَمَا جَرَى فِيهَا مِنَ الْأَقَاصِيصِ، وَكَانَ فِيهَا لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام مِنْ جَلِيلِ الْمَقَامَاتِ فَمِنْ  
ذَلِكَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله كَانَ قَدْ أَنْفَذَهُ صلى الله عليه وآله إِلَى الْيَمَنِ لِيُخَمِّسَ رِكَازَهَا وَيَقْبِضَ مَا رَافَقَ عَلَيْهِ أَهْلُ نَجْرَانَ  
مِنَ الْحُلَلِ وَالْعَيْنِ وَغَيْرِ ذَلِكَ، فَتَوَجَّهَ صلى الله عليه وآله لِمَا تَدْبَهُ إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَأَنْجَزَهُ مُتَمِّلاً فِيهِ أَمْرَهُ فِيهِ مُسَارِعًا  
إِلَى طَاعَتِهِ، وَلَمْ يَأْتِمْ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَحَدًا غَيْرَهُ عَلَى مَا أَسَمَتْهُ عَلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ، وَلَا رَأَى فِي الْقَوْمِ مَنْ  
يَصْلُحُ لِلْقِيَامِ بِهِ سِوَاهُ، فَأَقَامَهُ صلى الله عليه وآله مَقَامَ نَفْسِهِ فِي ذَلِكَ وَاسْتَنَابَهُ فِيهِ مُطَمِّتًا إِلَيْهِ سَاكِنًا إِلَى تَهْوِضِهِ بِأَعْيَانِهِ مَا  
كَفَّهُ فِيهِ.

ثُمَّ أَرَادَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله التَّوَجُّهَ لِلْحَجِّ، وَأَذَامَ مَا فَرَضَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْهِ فِيهِ، فَأَذِنَ فِي النَّاسِ بِهِ وَبَسَلَتْ  
دَعْوَتُهُ صلى الله عليه وآله إِلَى أَقَاصِي بِلَادِ الْإِسْلَامِ فَتَجَهَّزَ النَّاسُ لِلْخُرُوجِ وَتَأَهَّبُوا مَعَهُ وَحَضَرَ الْمَدِينَةَ مِنْ ضَوَاحِيهَا وَ  
مِنْ حَوْلِهَا وَبِقُرْبِ مِنْهَا خَلْقٌ كَثِيرٌ، وَتَهَيَّأُوا لِلْخُرُوجِ مَعَهُ، فَخَرَجَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وآله بِهِمْ بِخَمْسِ بَقِيعٍ مِنْ ذِي  
الْقَعْدَةِ، وَكَاتَبَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِالتَّوَجُّهِ إِلَى الْحَجِّ مِنَ الْيَمَنِ وَلَمْ يَذْكُرْ لَهُ نَوْعَ الْحَجِّ الَّذِي قَدْ عَزَمَ عَلَيْهِ، وَ  
خَرَجَ صلى الله عليه وآله قَارِنًا لِلْحَجِّ بِسَيَايِ الْمَهْدِيِّ، وَأَخْرَمَ صلى الله عليه وآله مِنْ ذِي الْخَلِيفَةِ وَأَحْرَمَ النَّاسَ مَعَهُ وَلَبَّى صلى الله عليه وآله مِنْ عِنْدِ  
الْمِيلِ الَّذِي بِالْبَيْتِ دَاوً فَاتَّصَلَ مَا بَيْنَ الْحَزْمَيْنِ بِالتَّلِيَّةِ حَتَّى انْتَهَى إِلَى كُرَاعِ الْغَمِيمِ، وَكَانَ مَعَهُ رُكْبَانًا وَمَشَاءً،  
فَشَقَّ عَلَى الْمَشَاءِ الْمَسِيرُ وَأَجْهَدَهُمُ السَّيْرُ وَالتَّعَبُ بِهِ، فَشَكَرُوا ذَلِكَ إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَاسْتَحْمَلُوهُ، فَأَعْلَمَهُمْ  
أَنَّهُ لَا يَجِدُهُمْ ظَهْرًا وَأَمَرَهُمْ أَنْ يَشْدُوا عَلَى أَوْسَاطِهِمْ وَيَخْلُطُوا ارْتِمْلًا بِالنَّسْلِ، فَفَعَلُوا ذَلِكَ وَاسْتَرَاخُوا  
إِلَيْهِ، وَخَرَجَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِمَنْ مَعَهُ مِنَ الْعَسْكَرِ الَّذِي كَانَ صَحْبَهُ إِلَى الْيَمَنِ، وَمَعَهُ الْحُلَلُ الَّتِي أَخَذَهَا  
مِنْ أَهْلِ نَجْرَانَ.



خدای متعال در آیه مباهله علی علیه السلام را نفس رسول خدا صلی الله علیه و آله معرفی کرد و این نشانه‌گر آن است که علی علیه السلام باید نهایت فضل و کمال را دارا باشند و در عصمت و کمال همتای پیامبر صلی الله علیه و آله باشند و از نکات دیگر آنکه خداوند متعال همسر علی علیه السلام و دو فرزندش را با آن که کودک بودند حجت پیامبر صلی الله علیه و آله و برهانی برای دینش قرار داده و آشکارا اعلام نموده که حسن علیه السلام و حسین علیه السلام دو فرزند او و فاطمه علیه السلام همان زنی بوده که قرآن به ایشان توجه کرده و در هنگام مباهله مخاطب آیه مورد نظر است. و این هم فضیلتی است که هیچ کس با اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله در لو شریک نمی‌باشد.

### فصل پنجاهم

پس از جریان نجران جریان‌هایی رخ داد که همه آنها حاکی از فضیلت و منقبت علی علیه السلام است که مورد توجه مردم بوده یکی از آنها جریانات حجة الوداع و ماجراهای آن می‌باشد که علی علیه السلام در تمام آنها مقامات عالی‌های را به دست آورده‌اند.

طبق نقل تاریخ، رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به طرف یمن مأمور کرد تا خمس معادن را بگیرد و قرار دادی که با اهل نجران در خصوص حله‌ها و طلاها و... بسته شده بود اخذ نماید. علی علیه السلام طبق مأموریتی که داشت راهی سفر شد و سریعاً تمام مأموریت را با موفقیت انجام داد و فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله را اجرا نمود از این جریان استفاده می‌شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله شخص دیگر را جز علی علیه السلام امین خود نمی‌دانسته و در میان مسلمانان کسی نبوده که شایسته انجام این کار باشد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله او را به جای خود مأمور کرد و با کمال اطمینان بار سنگین مسئولیت را به دوش او نهاد.

پس از این جریان رسول خدا صلی الله علیه و آله تصمیم به حج خانه خدا گرفته و مردم را برای همراهی در این سفر دعوت نمودند و دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله حتی به دورترین مناطق مسلمان نشین هم رسید و مردم همگی برای همراهی پیامبر صلی الله علیه و آله در این سفر آماده شدند همچنین مردم مدینه و اطراف آن نیز آماده انجام مناسک حج گردیدند. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پنج روز از ذی القعدة مانده از مدینه به قصد مکه خارج شدند و به علی نامه نوشتند که از یمن او هم عازم حج گردد اما پیامبر صلی الله علیه و آله نوع حجتی که قصد انجام آن را داشت برای علی علیه السلام مشخص نکردند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به قصد حج قرآن حرکت کردند و قربانی همراه خود بردند و از ذوالحلیفه که در شش مایلی مدینه بود محرم شدند و مردم نیز به پیروی از او محرم شدند و از میلی که در بیداء بود تلبیه گفتن را شروع کردند تا به کراع الغمیم رسیدند و بالاخره با گفتن لبیک اللهم لبیک راه بین مدینه و مکه را پیمودند. افرادی که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله بودند عده‌ای سواره و عده‌ای هم پیاده بودند، افرادی که پیاده بودند خسته شده خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند که ما احتیاج به مرکب داریم و از پیاده روی خسته شدیم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: من مرکب سواری ندارم، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها فرمودند که: کمرهای خود را محکم ببندند و از مخلوط شن با شیره درخت انجیر استفاده کنند، آنها طبق دستور پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کردند و آسوده شدند. حضرت علی علیه السلام با همراهان خود که به یمن رفته بودند

فَلَمَّا قَارَبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى مَكَّةَ مِنْ طَرِيقِ الْمَدِينَةِ قَارَبَهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ مِنْ طَرِيقِ الْيَمَنِ، وَتَقَدَّمَ  
الْجَيْشَ لِلِقَاءِ النَّبِيِّ ﷺ وَخَلَفَ عَلَيْهِمْ رَجُلًا مِنْهُمْ فَأَذْرَكَ النَّبِيُّ ﷺ وَ قَدْ أَشْرَفَ عَلَى مَكَّةَ، فَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَ  
خَبَرَهُ بِمَا صَنَعَ وَبَقْبَضِ مَا قَبِضَ وَ إِنَّهُ سَارِعٌ لِلِقَائِهِ أَمَامَ الْجَيْشِ فَسَرَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِذَلِكَ، وَابْتَهَجَ بِلِقَائِهِ،  
وَقَالَ لَهُ: يَمْ أَهْلَلْتَ يَا عَلِيٌّ؟ فَقَالَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنَّكَ لَمْ تَكُتُبْ إِلَيَّ بِإِهْلَالِكَ وَلَا عَزْفَتِيهِ، فَعَقَدْتُ نَيْتِي  
بِنَيْتِكَ، وَقُلْتُ: أَللَّهُمَّ إِهْلَالًا كإِهْلَالِ نَبِيِّكَ وَ سَفَتْ مَعِيَ مِنَ الْبَدَنِ أَرْبَعًا وَ ثَلَاثِينَ بَدَنَةً، فَقَالَ  
رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اللَّهُ أَكْبَرُ فَقَدْ سَفَتْ أَنَا سِتًّا وَ سِتِينَ وَ أَنْتَ شَرِبَكِي فِي حَجَّتِي وَ مَنَابِكِي وَ هَذِي فَأَقِمْ عَلَى  
إِحْرَامِكَ وَ عُدْ إِلَى جَنَّتِكَ، فَعَجَّلَ بِهِمْ إِلَى حَقٍّ تَجْتَمِعُ بِهِمْ إِنْ شَاءَ اللَّهُ. فَوَدَّعَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَ عَادَ إِلَى  
جَيْشِهِ فَلَقِيَهُمْ عَنْ قُرْبٍ فَوَجَدَهُمْ قَدْ لَبَسُوا الْحُلَّ الَّتِي كَانَتْ مَعَهُمْ، فَأَتَكَرَّ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ وَ قَالَ لِلَّذِي كَانَ  
اسْتَخْلَفَهُ فِيهِمْ: وَبِكَ مَا دَعَاكَ إِلَى أَنْ تُعْطِيَهُمُ الْحُلَّ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَذْفَعَهَا إِلَى النَّبِيِّ ﷺ وَ لَمْ أَكُنْ أَذْنُتُ لَكَ فِي  
ذَلِكَ؟ فَقَالَ: سَأَلُونِي أَنْ يَجْعَلُوا بِهَا وَ يَحْرَمُوا فِيهَا ثُمَّ يَرُدُّوْهَا عَلَيَّ. فَأَنْزَعَهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ مِنَ الْقَوْمِ  
وَشَدَّهَا فِي الْأَعْدَالِ، فَاضْطَفَعُوا لِذَلِكَ عَلَيْهِ، فَلَمَّا دَخَلُوا مَكَّةَ كَثُرَتْ شِكَايَاتُهُمْ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، فَأَمَرَ  
رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مُنَادِيَهُ فَنَادَى فِي النَّاسِ: إِزْفَعُوا أَلَيْسَتْكُمْ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ فَإِنَّهُ خَشِنٌ فِي ذَاتِ  
اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ غَيْرُ مُدَاهِنٍ فِي دِينِهِ، فَكَفَّ النَّاسُ عَنْ ذِكْرِهِ وَ عَلِمُوا مَكَانَهُ مِنَ النَّبِيِّ ﷺ وَ مَسَخَطَهُ عَلَى مَنْ  
زَامَ الْقَمِيْزَةَ فِيهِ. فَأَقَامَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ عَلَى إِحْرَامِهِ تَأْسِيًا بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَ كَانَ قَدْ خَرَجَ مَعَ  
النَّبِيِّ ﷺ كَثِيرٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ بِغَيْرِ سِيَابِي هَدْيٍ فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: (وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ) فَقَالَ  
رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: دَخَلْتُ الْعُمْرَةَ فِي الْحَجِّ وَ شَيْئَكَ إِحْدَى أَصْلِحَ يَدَيَّ عَلَى الْآخِرَى، إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، ثُمَّ  
قَالَ ﷺ: لَوْ اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أَمْرِي مَا اسْتَذْبَرْتُ

با حله‌هایی که از مردم نجران گرفته بودند از راه یمن به طرف مکه عزیمت کردند. رسول خدا ﷺ هم از مدینه به مکه نزدیک شدند. حضرت علی ﷺ برای اینکه زودتر به خدمت پیامبر ﷺ برسد شخصی را به جای خود قرار داد و به تنهایی به طرف مکه حرکت کردند وقتی که رسول خدا ﷺ وارد مکه شدند، حضرت علی ﷺ ایشان را زیارت کرده و اموال یاد شده را به حضرت دادند سپس گزارش کارشان را به حضرت رسول ﷺ عرض کردند و گفتند: برای اینکه زودتر شما را ملاقات کنم جلوتر از لشکر به سوی مکه حرکت کردم رسول خدا ﷺ از دیدار او و اینکه کارش را به خوبی انجام داده خوشحال شدند و از علی ﷺ پرسیدند چگونه احرام بستی؟ علی ﷺ عرض کرد شما که طریقه احرام بستن را در نامه به من ننوشته بودید و من هم که نمی‌دانستم، پس در نیت خود شما را در نظر گرفته و گفتم پروردگارا من همان جور که پیامبرت ﷺ احرام بسته می‌شوم و من اکنون ۳۴ شتر به عنوان قربانی همراه دارم رسول خدا ﷺ تعجب کرده و فرمودند من ۶۶ شتر به طرف مکه آوردم و تو در حج و مناسک و قربانی با من شریک هستی هم اکنون بلند شو و با لباس احرام به طرف لشکر خود برو و آنها را با عجله به طرف من حرکت بده تا در مکه در کنار هم جمع شویم ان شاء الله... پس حضرت علی ﷺ خدا حافظی کرده و به طرف لشکر خود حرکت کرده فاصله زیادی از مکه دور نشده بود که آنان را ملاقات نمود وقتی به لشکر رسید دید افراد لشکر حله‌ها را پوشیده‌اند علی از این کار ناراحت شده و به جانشین خود گفت: به چه دلیلی به آنها اجازه دادی که از حله‌ها پیش از آنکه به دست رسول خدا ﷺ برسد استفاده کنند و من هم به تو چنین اجازه‌ای نداده بودم، جانشین حضرت عرض کرد: بله حرف شما کاملاً درست است لکن افراد سپاه از من تقاضا کردند تا به آن حله‌ها احرام بپندند و بعداً بدون عیب و نقص به من برگردانند علی ﷺ برخلاف انتظار لشکر حله‌ها را از آنان گرفت و در چند بار بسته بندی کرد. این کار علی ﷺ بر آنها سخت آمد و هنگامی که وارد مکه شدند تا توانستند پیش رسول خدا ﷺ از علی ﷺ شکایت کردند بالاخره کار به جایی رسید که رسول خدا ﷺ فرمودند به لشکریان اعلام کنند که بیش از این از علی ﷺ شکایت نکنید که او در راه خدا بسیار سخت‌کوش و دقیق است و مماشاة و نرمی نمی‌کند.

با این سخنان پیامبر ﷺ مردم دست از شکایت برداشتند و دانستند که علی ﷺ جایگاه بالایی در پیش پیغمبر ﷺ دارد و کسی که از او عیب جویی کند مغضوب پیامبر ﷺ می‌شود.

علی ﷺ فقط به خاطر پیروی از رسول خدا ﷺ به احرام خود باقی ماند، در آن روز عده زیادی بدون قربانی همراه پیامبر ﷺ به حج آمده بودند.

خدای متعال آیه حج و عمره را برای رضای خداوند به پایان آورد<sup>(۱)</sup> را نازل فرمودند رسول خدا ﷺ اعلام کردند: عمره تا روز قیامت داخل مناسک حج است سپس انگشتان دو دست خود را در میان یکدیگر قرار دادند و سپس فرمودند: اگر از پایان کار خود باخبر بود که به حج تمتع



مَا سُقْتُ الْهَذْيَ، ثُمَّ أَمَرَ مُنَادِيَهُ فَنَادَى: مَنْ لَمْ يَسْقِ مِنْكُمْ هَذِيًّا فَلْيَحِلَّ وَلْيَجْعَلْهَا عُمْرَةً، وَمَنْ سَاقَ مِنْكُمْ هَذِيًّا فَلْيَتَمَّ عَلَى إِحْرَامِهِ، فَأَطَاعَ بَعْضُ النَّاسِ فِي ذَلِكَ وَخَالَفَ بَعْضٌ، وَجَرَتْ خُطُوبٌ بَيْنَهُمْ فِيهِ، وَقَالَ مِنْهُمْ قَائِلُونَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَشْعَثُ أَغْبَرُ ثَلَبِ الثِّيَابِ وَنَفَرُ النَّسَاءِ وَنُدْهَنُ؟ وَقَالَ بَعْضُهُمْ: أَمَا تَسْتَعْتِبُونَ! تَخْرُجُونَ وَرُؤُوسُكُمْ تَقَطُرُ مِنَ الْغُسْلِ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى إِحْرَامِهِ؟ فَانْكَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَى مَنْ خَالَفَ فِي ذَلِكَ وَقَالَ: لَوْلَا أَنِّي سُقْتُ الْهَذْيَ لَأَخْلَكْتُ وَجَعَلْتُهَا عُمْرَةً، فَمَنْ لَمْ يَسْقِ هَذِيًّا فَلْيَحِلَّ، فَرَجَعَ قَوْمٌ وَأَقَامَ آخَرُونَ عَلَى الْخِلَافِ. وَكَانَ فِيهِمْ أَقَامَ عَلَى الْخِلَافِ لِلنَّبِيِّ ﷺ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، فَاسْتَدْعَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَقَالَ لَهُ: مَا لِي أَرَاكَ يَا عُمَرُ مُحْرَمًا أَسْقَتَ هَذِيًّا؟ قَالَ: لَمْ أَسْقِ، قَالَ: فَلِمَ لَا تُحِلُّ؟ وَقَدْ أَمَرْتُ مَنْ يَسْقِي الْهَذْيَ بِالْإِخْلَالِ؟ فَقَالَ: وَاللَّهِ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَا أَخْلَلْتُ وَأَنْتَ مُحْرَمٌ! فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: إِنَّكَ لَنْ تُؤْمِنَ بِهَا حَتَّى تَمُوتَ! فَلِذَلِكَ أَقَامَ عَلَى إِنْكَارِ مُتَعَةِ الْحَجِّ حَتَّى رَقَا الْمَنْبَرُ فِي إِمَارَتِهِ فَتَنَى عَنْهَا نَهْيًا مُجَدِّدًا وَتَوَعَّدَ عَلَيْهَا بِالْعِقَابِ.

وَلَمَّا قَضَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ نُسُكَهُ أَفْرَكَ عَلِيًّا فِي هَذِيهِ وَقَفَلَ إِلَى الْمَدِينَةِ وَهُوَ مَعَهُ وَالْمُسْلِمُونَ حَتَّى انْتَهَى إِلَى الْمَوْضِعِ الْمَعْرُوفِ بِغَدِيرِ خَمٍّ، وَلَيْسَ بِمَوْضِعٍ إِذْ ذَلِكَ لِلْغَزْوِ لِعَدَمِ الْمَاءِ فِيهِ وَالْمَرْعَى، فَخَزَلَ ﷺ فِي الْمَوْضِعِ وَنَزَلَ الْمُسْلِمُونَ مَعَهُ، وَكَانَ سَبَبُ نَزْوِلِهِ فِي هَذَا الْمَكَانِ نَزُولُ الْقُرْآنِ عَلَيْهِ بِنُصْبِهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ ﷺ خَلِيفَةً فِي الْأُمَّةِ مِنْ بَعْدِهِ، وَقَدْ كَانَ تَقْدَّمَ الْوَحْيُ إِلَيْهِ فِي ذَلِكَ مِنْ غَيْرِ تَوْقِيتٍ لَهُ، فَأَخَّرَهُ لِحُضُورِ وَقْتٍ يَأْمَنُ فِيهِ الْإِخْتِلَافُ مِنْهُمْ عَلَيْهِ، وَعَلِمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنَّهُ إِنْ تَجَاوَزَ غَدِيرَ خَمٍّ انْفَصَلَ عَنْهُ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ إِلَى بِلَادِهِمْ وَأَمَاكِينِهِمْ وَيَوَادِيهِمْ، فَأَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَجْمَعَهُمْ لِإِصْحَاحِ النَّصِّ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَتَأْكِيدِ الْوَحْيَةِ عَلَيْهِمْ فِيهِ، فَانْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: (يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) يَعْنِي فِي اسْتِخْلَافِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَالنَّصِّ بِالْإِمَامَةِ عَلَيْهِ

مأمور می‌شوم قربانی با خود نمی‌آورم سپس به منادی امر کرد که به مردم اعلام کند کسانی که قربانی با خود نیاورده‌اند از لباس احرام بیرون آیند و اعمال عمره را به جا آورند و کسانی که قربانی همراه خود آورده‌اند به احرام خود باقی باشند برخی از این دستور پیروی کردند و بعضی مخالفت نمودند و بالاخره پیش آمدهایی در بین آنها رخ داد چنانچه برخی گفتند: هنوز که رسول خدا ﷺ موهای خود را شانه نزده و موهای او ژولیده است و هنوز غبار آلود است و لباس او خاکی و نامرتب است ما لباس‌های خود را بپوشیم و با زنان خود نزدیکی کنیم و روغن به سر خود بزنیم؟ عده دیگر گفتند: آیا حیا نمی‌کنید که از محل اقامت خود خارج شوید و در حالی که غسل کرده‌اید آب غسل از سرو صورت خود شما بریزد در حالیکه رسول خدا ﷺ هنوز از احرام خارج نشده.

پیامبر ﷺ از مخالفت این دسته ناراحت شده و فرمودند: ای مردم اگر من هم همراه خود قربانی نیاورده بودم از احرام خارج می‌شدم و عمره به جا می‌آوردم دوباره تکرار کردند اگر کسی قربانی همراه نیاورده از احرام خارج بشود عده‌ای گوش کردند و عده‌ای دیگر باز بر مخالفت خود باقی ماندند از جمله مخالفان عمر بن خطاب بود. رسول خدا ﷺ وقتی او را دید، فرمودند: مگر تو همراه خود قربانی آورده‌ای که از احرام خارج نشده‌ای عمر عرض کرد خیر، پیامبر ﷺ فرمودند: پس چرا از احرام خارج نشده‌ای با آن که من دستور داده‌ام کسانی که قربانی نیاورده‌اند از احرام خارج شوند عمر عرض کرد: به خدا سوگند تا وقتی که در لباس احرامی، من از جامعه احرام خارج نمی‌شوم. رسول خدا ﷺ فرمودند: تو تا بمیری به این حکم ایمان نمی‌آوری. به این دلیل بود که عمر به این کار خود باقی ماند و زیر بار متعه حج نرفت تا زمان خلافت خود که بالای منبر رفت و مردم را به شدت از انجام آن نهی کرد و به کسانی که مخالفت کنند وعده عذاب و عقاب داد.

پس از آنکه مناسک رسول خدا ﷺ به اتمام رسید علی ﷺ را در قربانی شریک کرد و سپس همراه مسلمانان به سوی مدینه حرکت کردند. در بین راه به محلی که به غدیر خم معروف بود رسید. غدیر محلی بود با هوای سوزان و آب و گیاه هم در آنجا وجود نداشت و کمتر اتفاق می‌افتاد که مسافری در آنجا برای استراحت منزل کند. اما در عین حال رسول خدا ﷺ در آنجا منزل نمود و مسلمانان هم به پیروی از او در آنجا مستقر شدند. دلیل این که پیامبر ﷺ در غدیر خم منزل کردند این بود که در آن مکان برایشان قرآن نازل شد و پیامبر ﷺ مأمور شدند علی بن ابیطالب ﷺ را بعد از خود به عنوان جانشین انتخاب نماید. البته قبلاً هم دستور رسیده بود که پیامبر ﷺ علی ﷺ را به عنوان جانشین انتخاب کنند اما دقیقاً وقت خاصی مشخص نشده بود، پس این کار به تأخیر افتاد، تا هنگامی که مردم در وقتی که اختلاف بر آن ندارند و آماده پذیرش آن هستند، انجام گیرد و خداوند هم می‌دانستند که اگر مردم از غدیر خم بگذرند تعداد زیادی از مردم جدا می‌شوند و به سرزمین و روستاها و خیمه‌های خود می‌روند. خداوند می‌خواست تا همه مردم که از تمام مناطق جمع شده‌اند از ولایت علی ﷺ با خبر شوند و حکم نصب علی ﷺ را بشنوند و این مطلب تأکید شود تا حجت بر آنان تمام شود. پس خداوند آیه ۶۷ سوره مائده را نازل کردند های رسول ما فرمان خلافت علی که از



(وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ قَدْ بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ) فَأَكَّدَ بِهِ الْفَرَضَ عَلَيْهِ بِذَلِكَ وَخَوْفَهُ مِنْ تَأْخِيرِ الْأَمْرِ فِيهِ، وَضَمَّنَ لَهُ الْعَصَمَةَ وَمَنْعَ النَّاسِ مِنْهُ، فَزَلَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَكَانَ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ لِمَا وَصَفْنَاهُ مِنَ الْأَمْرِ لَهُ بِذَلِكَ وَشَرَحْنَاهُ، وَنَزَلَ الْمُسْلِمُونَ حَوْلَهُ وَكَانَ يَوْمًا قَانِظًا شَدِيدَ الْحَرِّ فَأَمَرَ ﷺ بِدُوحَاتٍ هُنَاكَ فَقُمَّ مَاتِحَتَهَا وَأَمَرَ بِجَمْعِ الرِّحَالِ فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ، وَوَضَعَ بَعْضُهَا عَلَى بَعْضٍ، ثُمَّ أَمَرَ مُنَادِيَةً قَنَادِي فِي النَّاسِ بِالصَّلَاةِ، فَاجْتَمَعُوا مِنْ رَحَالِهِمْ إِلَيْهِ، وَإِنْ أَكْثَرَهُمْ لَيَلَفُ رِدَاءُهُ عَلَى قَدَمَيْهِ مِنْ شِدَّةِ الرَّمْضَاءِ، فَلَمَّا اجْتَمَعُوا صَعِدَ ﷺ عَلَى تِلْكَ الرِّحَالِ حَتَّى حَارَ فِي ذُرُوبِهَا وَدَعَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَرَفَّقَ مَعَهُ حَتَّى قَامَ عَنْ يَمِينِهِ، ثُمَّ خَطَبَ لِلنَّاسِ فَحَمْدَ اللَّهِ وَأَثْنَى عَلَيْهِ وَرَعَفَ، فَأَبْلَغَ فِي الْمَوْعِظَةِ وَتَعَى إِلَى الْأُمَّةِ نَفْسَهُ، وَقَالَ ﷺ: إِنِّي قَدْ دُعَيْتُ وَيُوشِكُ أَنْ أُجِيبَ وَقَدْ حَانَ مِنِّي خَوْفٌ مِنْ بَيْنِ أَظْهَرِكُمْ، وَإِنِّي مُخَلَّفٌ فِيكُمْ مَا إِنْ تَسَكَّمْتُمْ بِهِ لَنْ تَغْلِبُوا: كِتَابُ اللَّهِ، وَعَقْرِي أَهْلُ بَيْتِي، وَإِنِّهَا لَنْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى يَرُدَّ عَلَيَّ الْخَوْضُ، ثُمَّ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ: أَلَسْتُ أَوَّلَ يَكُمُ مِنْكُمْ بِأَنْفُسِكُمْ؟ فَالَوْ: أَلَلَّهُمْ بَلَى، فَقَالَ لَهُمْ عَلَى النَّسَبِ وَقَدْ أَخَذَ بِضَبْعِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَرَفَّقَهَا حَتَّى رَفَى بَيَاضَ إِبْطِئِهَا وَقَالَ: لَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلَى مَوْلَاهُ أَلَلَّهُمْ وَ آلٍ مِنْ وَالَاهُ، وَغَادٍ مِنْ غَادَاهُ، وَانْصَرَّ مَنْ نَصَرَهُ، وَاخْذَلَّ مَنْ خَذَلَهُ، ثُمَّ نَزَلَ ﷺ وَكَانَ وَقْتُ الظُّهْرِ، فَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ زَالَتِ الشَّمْسُ فَأَذَنَ مُؤَدِّنُهُ لِمُؤَدِّنِهِ الْفَرَضَ، فَصَلَّى بِهِمُ الظُّهْرَ وَجَلَسَ ﷺ فِي خِيَمَتِهِ، وَأَمَرَ عَلِيًّا ﷺ أَنْ يَجْلِسَ فِي خِيَمَةِ لَهُ بِإِزَائِهِ، ثُمَّ أَمَرَ الْمُسْلِمِينَ أَنْ يَدْخُلُوا عَلَيْهِ فَوْجًا فَوْجًا قُبُشَوُهُ بِالْمَقَامِ وَيُسَلِّمُوا عَلَيْهِ بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ، فَقَعَلَ النَّاسُ ذَلِكَ كُلُّهُمْ ثُمَّ أَمَرَ أَرْوَاجَهُ وَجَمِيعَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ مَعَهُ أَنْ يَدْخُلْنَ عَلَيْهِ وَيُسَلِّمْنَ عَلَيْهِ بِأَمْرِ الْمُؤْمِنِينَ فَقَعَلْنَ.

مرکز تحقیقات اسلامی و فرهنگی



طرف ما به تو رسیده به مردم بگو و اگر به این دستور عمل نکنی رسالت خود را درست انجام نداده‌ای و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند.

خداوند در این آیه شریفه ابلاغ حکم ولایت علی علیه السلام را شدیداً واجب فرموده و پیامبرش صلی الله علیه و آله را از این که این کار را به تأخیر بیندازد ترسانده و خود ضمانت کرده‌اند که آزار مردم را از پیامبر صلی الله علیه و آله دفع کنند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به خاطر همین امر خداوند در محل غدیر خم توقف کردند و مسلمانان نیز اطراف آن حضرت گرد آمدند. آن روز اتفاقاً هوا بسیار گرم بود پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد چهار شتران را در زیر درختانی که در آنجا بود روی هم بچینند سپس به منادی امر کرد تا مردم را جمع کند. همه جمعیت حاضر شدند در حالیکه از شدت گرما عباها را به دور پاهای خود و زیر پاها می‌انداختند.

پیامبر صلی الله علیه و آله بر روی چهار شتران رفته و علی علیه السلام را صدا زدند و سپس حضرت علی علیه السلام در طرف راست رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول خطابه شدند و حمد و ثنای الهی را به جا آورده و مردم را بسیار موعظه کردند در ضمن مردم را از ارتحال خویش باخبر ساختند و فرمودند: ای مردم من به عالم دیگر دعوت شدم و نزدیک است که ندای حق را اجابت کنم و از میان شما بروم. در عین حال چیزی از خود به جا می‌گذارم که اگر از آن پیروی کنید و جدا نشوید هیچگاه گمراه نخواهید شد یکی کتاب خدا قرآن و دیگری اهل بیت که این دو هرگز از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله با صدای رسا فرمودند: «ایا من از شما به شما شایسته‌تر نیستم» همه گفتند خدا می‌داند همانطور است که می‌فرمایید. پس بلافاصله بازوان علی علیه السلام را گرفته و به طرف بالا برده به طوریکه سپیدی زیر بغل هر دو مشخص شد و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» پس کسی که من مولا و سرپرست او هستم، پس این علی مولا و سرپرست اوست. خداوند او را دوست دارد او را دوست بنابر و دشمن علی علیه السلام را دشمن بنابر، کسی که علی را یاری می‌کند یاری کن و کسی را که می‌خواهد او را خوار کند خوار ساز.

پس از انجام این کار پیامبر صلی الله علیه و آله از منبر پایین آمدند. نزدیک ظهر بود حضرت دو رکعت نماز خواندند و بعد از اینکه وقت ظهر شرعی رسید مؤذن پیامبر صلی الله علیه و آله برای نماز ظهر اذان گفت و مردم نماز را به امامت پیامبر صلی الله علیه و آله خواندند سپس حضرت در خیمه خود نشستند و به علی علیه السلام هم فرمودند تا در خیمه‌اش که مقابل خیمه پیامبر صلی الله علیه و آله بود بنشیند سپس به مسلمانان دستور داد تا دسته دسته نزد علی علیه السلام بروند و به او تبریک بگویند و به عنوان اینکه او بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین می‌باشد به او سلام کنند.

مردم هم دسته دسته می‌آمدند و به دلیل اینکه جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله شده به او سلام می‌کردند سپس به زن‌های خودش و زن‌های سایر مسلمانان هم دستور دادند که این جانشینی را به علی علیه السلام تبریک بگویند و به نام امیرالمؤمنین ی به او سلام و یا او بیعت نمایند.

وكان يمين أظنبت في تهنتيه بالمقام عمر بن الخطاب فأظهر له المسرة به وقال فيما قال: بئح بئح لك يا علي أصبحت مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة، وجاء حسان إلى رسول الله ﷺ فقال له: يا رسول الله إئذن لي أن أقول في هذا المقام ما يرضاه الله؟ فقال له: قل يا حسان على اسم الله فوقف على نشيز من الأرض وتناول المسلمون لسامع كلامه فانشأ يقول:

يُسَادِيهِمْ يَسُومَ الْغَدِيرَ نَبِيَّهُمْ  
وَقَالَ قَنْ مَوْلَاكُمْ وَوَلِيكُمْ؟  
إِلَهُكَ مَوْلَانَا وَأَنْتَ وَلِيُّنَا  
فَقَالَ لَهُ: يَا قُمْ عَلَى قَاتِي  
قَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ  
هُنَاكَ دَعَا اللَّهَ وَالْأَهْلَ وَالْأَهْلَ

بِحُجْمٍ وَأَسْمِعْ بِالرُّسُولِ مُنَادِيَا  
فَقَالُوا وَلَمْ يَهْدُوا هُنَاكَ التَّعَادِيَا  
وَلَنْ تَحِيدَنَّ مِنَّا لَكَ الْيَوْمَ غَاصِيَا  
رَضِيَتْكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيَا  
فَكُونُوا لَهُ أَنْصَارَ صَدِيقِ مَوَالِيَا  
وَكُنْ لِلَّذِي غَادَى عَلَيْنَا مُعَادِيَا

فقال له رسول الله ﷺ: لا تزال يا حسان مؤيداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانك وإنما اشترط رسول الله ﷺ في الدعاء له لإعلمه ﷺ بعاقبة أمره في الخلاف، ولو علم سلامته في مستقبل الأحوال لدعا له على الإطلاق، ومثل ذلك ما اشترط الله تعالى في مدح أزواج النبي ﷺ ولم يمدحهن بغير اشتراط، لإعلمه أن منهن من يتغير بعد الحال عن الصلاح الذي يستحق عليه المدح والإكرام فقال عز قائلًا: (يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ) ولم يجعلهن في ذلك حسب ما جعل أهل بيت النبي ﷺ في محل الإكرام والمديحة، حيث بذلوا قوتهم للقيم والمسكين والأسير فأنزل الله سبحانه في علي بن أبي طالب وفاطمة والحسن والحسين ﷺ وقد آثروا على أنفسهم مع الخصاصة التي كانت بهم فقال تعالى: (وَيُطْعَمُونَ عَلَى حَبِّهِ مَسْكِينًا وَنَتْمًا وَأَسِيرًا) \* إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لِأَتُرِيدُوا مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا \* إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبَّنَا يَوْمًا عَبَّوسًا قَطَطِيرًا \* فَوَقَّيْهِمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا \* وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا) فقطع لهم بالجزاء ولم يشترط لهم كما اشترط لغيرهم لإعلمه باختلاف الأحوال على ما بيناه.



در میان مردمی که به علی علیه السلام عرض تبریک می کردند عمر بن خطاب از همه بیشتر و بهتر به علی علیه السلام تبریک گفته و بسیار اظهار خوشحالی می کرد و با این جمله تبریک می گفت: «بِخُبْرٍ أَفْرین بر تو و گوارا بر تو ای علی، تو مولای من و تمام زن و مرد مومن شدی. در این هنگام حسان ابن ثابت خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده و عرض کرد آیا اجازه می دهید در این باره اشعاری عرض کنم که خدا از آن راضی باشد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: ای حسان به نام خدا شروع کن. سپس حسان در جای بلندی قرار گرفته و همچنانکه مسلمانان آماده گوش دادن بودند شعرش را خواند. شعر حسان این بود: در روز غدیر خم پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانان را جمع کرد و به آنان گفت: مولا و ولی شما کیست؟ و آنان بدون آن که اظهار دشمنی کنند پاسخ دادند خدای ما مولای ما است و تو هم ولی ما هستی و امروز به هیچ وجه شما از ما نافرمانی نخواهید دید، آنگاه فرمودند: ای علی علیه السلام از جای خود برخیز که من پس از خود به امامت و هدایت تو خوشحالم. ای مردم کسی که من مولای او هستم علی علیه السلام مولای اوست. ای مردم شما دوست و یار واقعی او باشید و در اینجا بود که پیامبر صلی الله علیه و آله شروع به دعا کرد و از خدا خواست که: پروردگارا دوست او را دوست بدار و با دشمن او دشمنی کن.

رسول خدا صلی الله علیه و آله از سرودمهای او بسیار خوشحال شد و گفت: ای حسان تا وقتی که ما را بوسیله زبانت یاری می کنی، روح القدس یاور و مؤید تو باشد دلیل آنکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هنگام دعا برای حسان دعای خود را مشروط به تأیید روح القدس کرد این بود که حضرت می دانست حسان بن ثابت در آخر کار با علی علیه السلام مخالفت می کند. و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله سلامت و درستی اعتقاد حسان را در آینده می دیدند بدون هیچ قید و شرطی برای او دعا می کردند. نظیر همین موضوع ستایش و تمجید از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله است که از آنان با قید پرهیزگاری ستایش شده. زیرا خداوند می دانست که برخی از آنان در آخر کار از راه مستقیم تقوا خارج می شوند که اصل مهم شایسته بودن برای ستایش، تقواست. به همین جهت خداوند در آیه ۳۲ احزاب فرمودند: شما ای همسران پیامبر صلی الله علیه و آله در صورتی از زن های دیگر بالاتر هستید که پرهیزگار باشید و خدا در این آیه شریفه زن های پیغمبر صلی الله علیه و آله را مانند اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله مورد ستایش قرار نداده چرا که فقط اهل بیت غذای خود را که مورد نیاز خودشان بوده به یتیم، اسیر و مسکین دادند و خدا این آیه را در شان علی و فاطمه علیهما السلام و حسن و حسین نازل کردند و در این آیه ثابت شده با آنکه غذا از هر جهت برای خودشان لازم بود او را به مستحق بخشیدند. «وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى...» و جزاهم بما صبروا جنة و حریرا و غذای خود را با آنکه مورد احتیاجشان بود به یتیم و یتیم و درمانده دادند و به آنها می گفتند ما برای خدا غذای خود را می دهیم و از شما انتظار تشکر نداریم. ما از پروردگار خود در روزی که رخسار و چهره مردم گرفته و غمگین است می ترسیم خدا هم از شرو فتنه آن روز آنان را حفظ کرد و به آنان صورتی خندان و دلی شاد عطا فرمود و پاداش آن صبر کردن و ایثار نمود نشان بهشت و لباس حریر بهشتی است.

در این آیه خداوند بدون هیچ شرطی پاداش عمل برای اهل بیت مقدر نموده اند اما برای غیر آنها مثل همسران پیامبر صلی الله علیه و آله شرط گذاشت زیرا خداوند عاقبت آنها را می دانست.



## فصل

فَكَانَ فِي حَبَّةِ الْوَدَاعِ مِنْ فَضْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام الَّذِي اخْتَصَّ بِهِ مَا فَتَرَحَّاهُ وَانْفَرَدَ بِهِ مِنَ الْمُنْتَقَبَةِ الْجَلِيلَةِ بِمَا ذَكَرْنَاهُ، وَكَانَ شَرِيكَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي حَبَّةٍ وَهَذِيهِ وَمَتَابِكِهِ، وَوَقَّعَهُ اللَّهُ تَعَالَى بِمُسَاوَةِ نَبِيِّهِ ﷺ فِي نَبِيِّهِ وَوَفَائِهِ فِي عِبَادَتِهِ، وَظَهَرَ مِنْ مَكَانِهِ عِنْدَهُ ﷺ وَجَلِيلٌ مَحَلِّهِ عِنْدَ اللَّهِ شُبْحَانَهُ مَا نَوَّاهُ بِهِ فِي مِدْحَتِهِ فَأَوْجَبَ بِهِ فَرَضَ طَاعَتِهِ عَلَى الْخَلَائِقِ وَاخْتِصَاصِهِ بِخِلَافَتِهِ، وَالتَّصَرُّعِ مِنْهُ بِالدُّعْوَةِ إِلَى إِتْبَاعِهِ وَالنَّهْيِ عَنْ عِثَابِهِ، وَالدُّعَاءِ لِمَنْ اقْتَدَى بِهِ فِي الدِّينِ، وَقَامَ بِتَضَرُّعِهِ وَالدُّعَاءِ عَلَى مَنْ خَالَفَهُ وَاللَّعْنِ لِمَنْ بَارَزَهُ بِعِدَاوَتِهِ، وَكَشَفَ بِذَلِكَ عَنْ كَوْنِهِ أَفْضَلَ خَلْقِ اللَّهِ تَعَالَى وَأَجَلُ بَرٍّ، وَهَذَا بِمَا لَمْ يَشْرَكَهُ آيْضاً فِيهِ أَحَدٌ مِنَ الْآئِمَّةِ، وَلَا تَعَوَّضَ مِنْهُ بِفَضْلِ يُقَارِبُهُ عَلَى شَيْءٍ لِمَنْ ظَنَّهُ، أَوْ بِصِغَرٍ لِمَنْ عَرَفَ الْمَعْنَى فِي حَقِيقَتِهِ، وَاللَّهُ الْحَمْدُ.

## فصل

ثُمَّ كَانَ بِمَا أَكَّدَ لَهُ الْفَضْلَ وَتَخَصُّصَهُ مِنْهُ بِجَلِيلِ رُتَبَتِهِ، مَا تَلَا حَبَّةَ الْوَدَاعِ مِنَ الْأُمُورِ الْمُتَجَدِّدَةِ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَالْأَحْدَاثِ الَّتِي انْفَقَتْ بِقَضَاءِ اللَّهِ وَقُدْرَتِهِ، وَذَلِكَ أَنَّهُ ﷺ تَحَقَّقَ مِنْ دُونِ أَجَلِهِ مَا كَانَ قَدْ دُمَ الذِّكْرُ بِهِ لِأَمَّتِهِ، فَجَعَلَ ﷺ يَقُومُ مَقَاماً بَعْدَ مَقَامِ فِي الْمُسْلِمِينَ يُحَذِّرُهُمْ مِنَ الْفِتْنَةِ بَعْدَهُ وَالْخِلَافِ عَلَيْهِ، وَيُؤَكِّدُ وَصَايَاهُمْ بِالْمُتَّسِكِ بِسُنَّتِهِ وَالِاجْتِنَاعِ عَلَيْهَا وَالْوَفَاقِي، وَيَحْكُمُهُمْ عَلَى الْإِقْتِدَاءِ بِعِدَّتِهِ وَالطَّاعَةِ لَهُمُ وَالنُّصْرَةِ وَالْحِرَاسَةِ، وَالِإِعْتِصَامِ بِهِمْ فِي الدِّينِ وَتَرْجُوهُمْ عَنِ الْخِلَافِ وَالْإِرْتِدَادِ.

فَكَانَ فِيهَا ذِكْرُهُ مِنْ ذَلِكَ ﷺ مَا جَاءَتْ بِهِ الرُّوَاةُ عَلَى اتِّفَاقٍ وَالِاجْتِمَاعِ مِنْ قَوْلِهِ ﷺ أَيُّهَا النَّاسُ: إِنِّي فَرَطُكُمْ وَأَنْتُمْ وَارِدُونَ عَلَى الْخَوْضِ، أَلَا وَإِنِّي سَأَلْتُكُمْ عَنِ الثَّقَلَيْنِ فَأَنْظَرُوا كَيْفَ تَخْلُقُونِي فِيهِمَا، فَإِنَّ اللَّطِيفَ الْخَبِيرَ نَبَانِي أَنَّهَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يُلْقِيَانِي، وَسَأَلْتُ رَبِّي ذَلِكَ فَأَعْطَانِيهِ أَلَا وَإِنِّي قَدْ تَرَكْتُهَا فِيكُمْ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي وَلَا تَشْفِقُوهُمْ فَتَفَرَّقُوا، وَلَا تَحْصُرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا، وَلَا تَغْلِبُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَغْلَبُ مِنْكُمْ، أَيُّهَا النَّاسُ لَا أَلْفَيْتُكُمْ بَعْدِي تَرْجِعُونَ كَفَّاراً يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ رِقَابَ بَعْضٍ، فَتَلْقَوْنِي فِي كَتِيبَةٍ كَمِجَرِّ السَّيْلِ الْجَزَارِ أَلَا وَإِنِّي عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ ﷺ أَخِي وَوَصِيِّي يُقَاتِلُ بَعْدِي عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتُ عَلَى تَنْزِيلِهِ، وَكَانَ ﷺ يَقُومُ بِمَجْلِسٍ بَعْدَ مَجْلِسٍ بِمِثْلِ هَذَا الْكَلَامِ وَنَحْوِهِ.

ثُمَّ إِنَّهُ عَقَدَ لِلْسَّامَةِ بْنِ زَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ الْإِمْرَةَ

## فصل پنجاه و یکم

در قضیه حجة الوداع فضائل اختصاصی علی علیه السلام مشخص شد چون در حج و قربانی و مناسک شریک با پیامبر صلی الله علیه و آله بودند و خداوند او را با پیامبر صلی الله علیه و آله مساوی قرار داده. مقام او در نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنروز بخوبی ظاهر شد، و پیامبر صلی الله علیه و آله اطاعت از او را واجب کرد و او را جانشین خود قرار داد و مردم را به پیروی از وی دعوت کرد و از مخالفت با او نهی کردند و دوستان و کسانی که در دین به وی اقتدا می‌کنند را دعا فرمودند و دشمنان او را نفرین نمودند.

از مطالب گذشته کشف می‌شود که او بهترین خلق خدا و برترین آنهاست، و کسی هم در فضایل او شریک نیست و کسیکه بدون غرض باشد تصدیق می‌کند که هیچ فضیلتی مانند این فضیلت نیست.

## فصل پنجاه و دوم

آخرین روزهای عمر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

و از جمله اموری که فضایل علی علیه السلام را تأکید می‌کند حوادثی است که بعد از جریان حجة الوداع برای رسول خدا صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد و همچنین امور جدیدی که به خواست خدا واقع شد، همین مطلب را می‌رساند. بدین ترتیب که وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فهمیدند وفاتشان نزدیک شده پیوسته با مسلمانان مطالبی را می‌فرمودند سپس حضرت علی علیه السلام را بعد از خود جانشین قرار دادند و مردم را از فتنه‌گری و ایجاد آشوب و مخالفت بعد از خود بر حذر می‌داشتند و به مردم سفارش می‌کردند که به سنت و شیوه او زندگی کنند و مردم را به پیروی از اهل بیت و یاری آنها و محافظت از آنها سفارش و به پیروی آنها در دین تشویق می‌کردند و از مخالفت با آنها نهی می‌فرمودند.

و از جمله گفتاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مورد حضرت علی علیه السلام و اهل بیت فرمودند و راویان هم به درستی آن اتفاق نظر دارند این است: ای مردم من زودتر از شما به عالم دیگر پرواز می‌کنم و شما در کنار حوض کوثر بر من وارد خواهید شد بدانید که در آنجا از شما در مورد کتاب خدا و اهل بیت سوال می‌کنم هوشیار باشید که چگونه با آنها رفتار می‌کنید. پس همانا خداوند مهربان و دانا به من خبر داده که این دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا اینکه مرا ملاقات کنند و من هم از خدا همین را خواستم. ای مردم آگاه باشید من دو چیز بین شما به یادگار می‌گذارم کتاب خدا و اهل بیت، در هیچ کاری بر آنان پیشی نگیرید که از هم پاشیده و متفرق می‌شوید و از دستورات آنها سرپیچی نکنید که هلاک می‌شوید و سعی نکنید که چیزی به آنها یاد بدهید که آنها از شما داناترند، ای مردم بعد از من کاری نکنید که دوباره به کفر خود بازگردید، که در نتیجه آن بخواهید بعضی گردن دیگری را بزنید. و سرانجام مرا مانند سیل بنیان کن ملاقات می‌کنید، و بدانید علی بن ابیطالب علیه السلام برادر و جانشین من است. بعد از من او برای برقراری تأویل قرآن می‌جنگد چنانچه در گذشته برای تنزیل آن جنگید. پیامبر صلی الله علیه و آله در هر مجلسی که می‌نشستند این مطالب را می‌فرمودند. سپس سپاهی را برای اسامه بن

وَتَدَبَّرَهُ أَنْ يَخْرُجَ بِجُمْهُورِ الْأُمَّةِ إِلَى حَيْثُ أُصِيبَ أَبُوهُ مِنْ بِلَادِ الرُّومِ، وَاجْتَمَعَ رَأْيُهُ عَلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى إِخْرَاجِ جَمَاعَةٍ مِنْ مُتَقَدِّمِي الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فِي مَعْسَكِهِ، حَتَّى لَا يَبْقَى فِي الْمَدِينَةِ عِنْدَ وَفَاتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ يَخْتَلِفُ فِي الرِّئَاسَةِ وَيَطْمَعُ فِي التَّمَدُّمِ عَلَى النَّاسِ بِالْإِمَارَةِ وَيَسْتَشِيبُ الْأَمْرَ لِمَنْ اسْتَخْلَفَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَلَا يَنَازِعُهُ فِي حَقِّهِ مُنَازِعٌ، فَقَعَدَ لَهُ الْإِمْرَةَ عَلَى مَا ذَكَرْنَاهُ وَجَدَّ عَلَيْهِ فِي إِخْرَاجِهِمْ فَأَمَرَ أُسَامَةَ بِالْبُرُوزِ عَنِ الْمَدِينَةِ بِمَعْسَكِهِ إِلَى الْجَوْفِ وَحَثَّ النَّاسَ عَلَى الْخُرُوجِ إِلَيْهِ وَالْمَسِيرِ مَعَهُ، وَحَذَّرَهُمْ مِنَ التَّلَقُّومِ وَالْإِسْطَاءِ عَنْهُ فَبَيَّنَّا هُوَ فِي ذَلِكَ إِذْ عَرَضَتْ لَهُ الشَّكَاةُ الَّتِي تَوُفِّيَ فِيهَا، فَلَمَّا أَحْسَنَ بِالْمَرَضِ الَّذِي عَرَاهُ أَخَذَ يَتَدَبَّرُ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاتَّبَعَهُ جَمَاعَةٌ مِنَ النَّاسِ وَتَوَجَّهَ إِلَى الْبَقِيعِ، فَقَالَ لِمَنْ اتَّبَعَهُ: إِنِّي قَدْ أَمِزْتُ بِالْإِسْتِغْفَارِ لِأَهْلِ الْبَقِيعِ، فَأَنْطَلَقُوا مَعَهُ حَتَّى وَقَفَ بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ، وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْقُبُورِ لِيَهْنِئْتُكُمْ مَا أَصْبَحْتُمْ فِيهِ يَمَّا فِيهِ النَّاسُ، أَقْبَلْتُ الْفَتَنَ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ يَتَّبِعُ أَوَّلَهَا آخِرُهَا، ثُمَّ اسْتَغْفَرَ لِأَهْلِ الْبَقِيعِ طَوِيلًا وَأَقْبَلَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ: إِنَّ جَبْرَائِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ يَغْرُضُ عَلَى الْقُرْآنِ كُلَّ سَنَةٍ مَرَّةً، وَقَدْ عَرَضَهُ عَلَى الْعَامِ مَرَّتَيْنِ وَلَا أَرَاهُ إِلَّا لِحُضُورِ أَجَلِي، ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ إِنِّي خَيْرْتُ بَيْنَ خَزَائِنِ الدُّنْيَا وَالْخُلُودِ فِيهَا أَوْ الْجَنَّةِ فَاخْتَرْتُ لِقَاءَ رَبِّي وَالْجَنَّةَ، فَإِذَا أَنَامْتُ فَأَغْسِلْنِي وَاسْتُرْ عَوْرَتِي فَإِنَّهُ لَا يَرَاهَا أَحَدٌ إِلَّا أَكْبَحَهُ، ثُمَّ عَادَ إِلَى مَنْزِلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَكَثَّتْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ مَوْعُوكًا ثُمَّ خَرَجَ إِلَى الْمَسْجِدِ مَخْضُوبَ الرَّأْسِ مُعْتَمِدًا عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَمْنَى يَدَيْهِ وَعَلَى الْفَضْلِ بْنِ الْعَبَّاسِ بِالْيَدِ الْأُخْرَى حَتَّى صَعِدَ الْمِنْبَرَ فَجَلَسَ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: مَعَاشِرَ النَّاسِ قَدْ خَانَ مِنِّي خُفُوفٌ مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِكُمْ، فَمَنْ كَانَ لَهُ عِنْدِي عِدَّةٌ فَلْيَأْتِنِي أُعْطِهَا إِيَّاهَا، وَمَنْ كَانَ لَهُ عَلَى دَيْنٍ فَلْيُخْبِرْنِي بِهِ، مَعَاشِرَ النَّاسِ لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ أَحَدٍ شَيْءٌ يُعْطِيهِ بِهِ خَيْرًا أَوْ يَضُرُّهُ بِهِ عَنْهُ شَرًّا إِلَّا الْعَمَلُ. أَيُّهَا النَّاسُ لَا يَدْعِي مُدَّعٍ وَلَا يَتَمَنَّى مُتَمَنٍّ، وَالَّذِي بَعْثَنِي بِالْحَقِّ لَا يَتَجَبَّى إِلَّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ، وَلَوْ عَصَيْتُ لَهَوْنْتُ، أَلَلَّهُمْ هَلْ بَلَغْتُ؟ ثُمَّ نَزَلَ فَصَلَّى بِالنَّاسِ صَلَاةً خَفِيفَةً وَدَخَلَ بَيْتَهُ، وَكَانَ إِذْ ذَاكَ فِي بَيْتِ أُمِّ سَلَمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، فَأَقَامَ بِهِ يَوْمًا أَوْ يَوْمَيْنِ



زید ترتیب دادند و به او دستور دادند تا همراه عبدای از مسلمانان به یکی از شهرهای روم که پدرش در آنجا از دنیا رفته بود حرکت کند و هدف رسول خدا ﷺ از این کار این بود که عده‌ای از سران مهاجر و انصار در لشکر زید شرکت کنند و هنگام رحلت او آنها حضور نداشته باشند تا به طمع ریاست مخالفت کنند و خلافت بدون هیچ مشکلی به جانشین وی منتقل شود.

همانطور که گفتیم پیامبر ﷺ سپاهی را برای اسامه ترتیب داد و بسیار تلاش کرد تا مردم به سپاه او ملحق شوند و به اسامه فرمان داد تا با سپاه خود بیرون رفته از شهر خارج شده و در جرف که نزدیک مدینه بود منزل نماید و توقف کند و از طرفی مردم را از باقی ماندن در شهر و کوتاهی در مسئولیت ترساند و آنها را تشویق به پیوستن به سپاه اسامه می‌کردند.

در همان حال که مسلمانان را برای همراهی با اسامه دعوت می‌کرد، آثار مرگ بر وجود مبارکش آشکار شد. چون از بیماری خود با خبر شد و فهمید که با این بیماری از دنیا می‌رود دست علی را به دست گرفته و همراه با عده‌ای به بقیع رفتند رو به آنها کرد و فرمود: من مأمورم تا برای مردگان بقیع از خداوند طلب بخشش کنم. آنها با پیامبر ﷺ همراه بودند تا رسول خدا ﷺ در محلی توقف کرد و فرمودند: سلام بر شما ای کسانی که در دل خاک بقیع خفته‌اید، سرافرازی شما را که در میان سایر مردم پیدا کرده‌اید به شما تبریک می‌گویم اگر به زمان ما نگاه کنید، می‌بینید فساد از همه طرف مانند شب تاریک روز ما را تار نموده است، سپس مدت زیادی برای آنها طلب استغفار کرد. سپس رو به علی کرد، فرمودند: هر سال جبرئیل یک مرتبه قرآن را بر من تلاوت می‌کرد اما امسال دو مرتبه قرآن را برای من تلاوت کرد و این نشانه آن است که مرگ من نزدیک شده است سپس فرمود: ای علی من مخیرم که اموال و ثروت دنیا و جاوید ماندن در آن را برای خود انتخاب کنم یا اینکه بهشت و آخرت را انتخاب کنم اما من دیدار پروردگارم و بهشت را انتخاب کردم پس زمانی که از دنیا رفتم مرا غسل بده و عورت مرا بپوشان زیرا هر کسی چشمش به عورت من بیفتد ناپسند خواهد شد. نگاه به منزل خود برگشته و سه روز را با بیماری سپری کردند و پس از سه روز سر مبارکشان را بسته در حالی که علی طرف راست و فضل بن عباس طرف چپ آن حضرت را گرفته بودند و با این حال وارد مسجد شدند، سپس بر روی منبر رفته و فرمودند: ای مردم من به زودی از میان شما می‌روم هر کس نزد من طلب یا حقی دارد جلو بیاید تا حقش را بپردازم، ای مردم هیچ چیزی نزد خدا به اندازه عمل، مهم نیست زیرا به واسطه عمل، خیر و شر ظاهر می‌شود و به وجود می‌آید. ای مردم کسی ادعایی نکند و آرزویی بيجا ننماید زیرا ملاک عمل است نه ادعا و آرزو. قسم به خدایی که مرا به نبوت برگزیده به جز عمل همراه با رحمت چیز دیگری انسان را نجات نمی‌دهد حتی من هم اگر نافرمانی خدا را انجام داده بودم نابود می‌شدم. سپس فرمودند خداوند آیا به خوبی فرمان را به مردم ابلاغ کردم؟

سپس از منبر پایین آمده با مردم سریع نماز خواندند و به واجبات نماز اکتفا نمودند و سپس به طرف خانه‌ام سلمه که آن روزها در آنجا به سر می‌بردند راهی شدند. یک یا دو روز از این قضیه



فَجَاءَتْ عَائِشَةُ إِلَيْهَا تَسْأَلُهَا أَنْ تَنْقُلَهُ إِلَى بَيْتِهَا لَتَسُوِلَ تَغْلِيْلَهُ وَسَأَلَتْ أَزْوَاجَ النَّبِيِّ ﷺ فِي ذَلِكَ فَأَذِنَ لَهَا فَانْتَقَلَ ﷺ إِلَى الْبَيْتِ الَّذِي أَشْكَنَتْهُ عَائِشَةُ وَاسْتَمَرَّ بِهِ الْمَرَضُ فِيهِ أَيَّاماً وَثَقُلَ ﷺ، فَجَاءَ بِلَالٌ عِنْدَ صَلَاةِ الصُّبْحِ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَغْمُورٌ بِالْمَرَضِ فَنَادَى: الصَّلَاةُ يَزَحْكُمُ اللَّهُ، فَأُذِنَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِنَدَائِهِ فَقَالَ: يُصَلِّي بِالنَّاسِ بَعْضُهُمْ فَإِنِّي مَشْغُولٌ بِنَفْسِي فَقَالَتْ عَائِشَةُ: مُرُوا أَبَا بَكْرٍ، وَقَالَتْ حَفْصَةُ: مُرُوا عُمَرَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: حِينَ سَمِعَ كَلَامَهُمَا وَرَأَى جُرْصَ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا عَلَى التَّوْبَةِ بِأَبِيهَا وَالثَّيَابِنِهَا بِذَلِكَ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَيٌّ: اكْفَنْتُ فَإِن كُنْتُ صَوْنِحِيَّاتُ يُوسُفَ.

ثُمَّ قَامَ ﷺ مُبَادِرًا خَوْفًا مِنْ تَقَدُّمِ أَحَدِ الرَّجُلَيْنِ وَقَدْ كَانَ أَمَرُهَا بِالْخُرُوجِ مَعَ أُسَامَةَ، وَلَمْ يَكُ عِنْدَهُ أَتَمُّهَا قَدْ تَخَلَّفَا، فَلَمَّا سَمِعَ مِنْ عَائِشَةَ وَحَفْصَةَ مَا سَمِعَ عَلِمَ أَنَّهَا مَتَأَخَّرَانِ عَنْ أَمْرِهِ، فَتَنَذَرَ لِكَيْفِ الْفِتْنَةِ وَإِزَالَةِ الشُّبْهِ، فَقَامَ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَأَنَّهُ لَا يَسْتَقِيلُ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الضَّعْفِ، فَأَخَذَ يَدَيْهِ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَالْفَضْلُ بْنُ الْعَبَّاسِ فَاعْتَمَدَهُمَا وَرِجْلَاهُ تَحْتَ طَائِنِ الْأَرْضِ مِنَ الضَّعْفِ، فَلَمَّا خَرَجَ إِلَى الْمَسْجِدِ وَجَدَ أَبَا بَكْرٍ قَدْ سَبَقَ إِلَى الْخُرَابِ فَأَوْدَعَهُ إِلَيْهِ يَدَيْهِ أَنْ تَأَخَّرَ عَنْهُ فَتَأَخَّرَ أَبُو بَكْرٍ وَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَقَامَهُ فَكَبَّرَ فَابْتَدَأَ الصَّلَاةَ الَّتِي كَانَ قَدْ ابْتَدَأَ بِهَا أَبُو بَكْرٍ وَلَمْ يَبْنِ عَلَى مَا مَضَى مِنْ فِعَالِهِ، فَلَمَّا سَلَّمَ انْصَرَفَ إِلَى مَنْزِلِهِ وَاسْتَدْعَى أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَجَمَاعَةً يَمْنُ حَضَرَ الْمَسْجِدَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، ثُمَّ قَالَ: أَلَمْ أَمُرْكُمْ أَنْ تَتَّقُوا جَيْشَ أُسَامَةَ؟ فَقَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: فَلِمَ تَأَخَّرْتُمْ عَنْ أَمْرِي؟ فَقَالَ: أَبُو بَكْرٍ: إِنِّي كُنْتُ خَرَجْتُ ثُمَّ عُدْتُ لِأَجْدَدَ بِكَ عَهْدًا، وَقَالَ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي لَمْ أَخْرُجْ لِأَنَّنِي لَمْ أَحِبَّ أَنْ أَسْأَلَ عَنْكَ الرُّكْبَ، فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: فَانْقُذُوا جَيْشَ أُسَامَةَ، فَانْقُذُوا جَيْشَ أُسَامَةَ يُكْرِّرُهَا ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، ثُمَّ أَغْمَسَ عَلَيْهِ مِنَ الثَّعْبِ الَّذِي لِحَقَّةُ، وَالْأَسَفِ، فَكَثَّ هَيْئَتُهُ مُغْمًى عَلَيْهِ وَنَكَى الْمُسْلِمُونَ وَازْتَفَعَ الثَّعْبُ مِنْ أَزْوَاجِهِ وَوَلَدِهِ وَتَسَاءَ الْمُسْلِمَاتِ وَمَنْ حَضَرَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ.

نگذشته بود که عایشه حضور حضرت رسیده و اجازه خواست تا آن حضرت را به خانه خود ببرد و از حضرت پرستاری کند و ضمناً از زنان دیگر پیامبر ﷺ نیز برای این کار اجازه گرفت بالاخره رسول خدا ﷺ را به خانه خود برد و به پرستاری او پرداخت. چند روزی بیماری حضرت شدت پیدا کرد یک روز صبح که بیماری حضرت شدید شده بود، بلال هنگام نماز صبح به خانه آن حضرت آمد. عرض کرد وقت نماز است رحمت خداوند بر شما باد. رسول خدا ﷺ به گفتار او گوش کردند سپس فرمودند: من اکنون نمی‌توانم به مسجد بیایم یکی از مسلمانان را امام جماعت قرار دهید و نماز جماعت بخوانید. عایشه گفت: به پدرم ابوبکر بگویید امام جماعت شود، و حفصه گفت: به پدر من بگویید امام جماعت شود.

هنگامی که رسول خدا ﷺ سخنان این دو نفر را شنید و دیدند که هر کدام برای اینکه پدرش امام جماعت شود حرص می‌زنند و می‌خواهند بدین وسیله آشوب به پا کنند در حالی که رسول خدا ﷺ زنده هستند، فرمودند: فتنه به پا نکنید شما مانند زنان فتنه گر زمان یوسف هستید. سپس پیامبر اکرم ﷺ بخاطر اینکه یکی از این دو بدون امر پیامبر امام جماعت نشوند با همان حال ضعف راهی مسجد شدند. البته لازم به ذکر است که پیامبر ﷺ این دو نفر را همراه سپاه اسامه به خارج شهر فرستاده بود و اصلاً فکر نمی‌کرد که از دستور سرپیچی کرده و در شهر بمانند و از طرفی وقتی متوجه شدند که عایشه و حفصه در صدد امامت پدر خود هستند بیشتر تمایل پیدا کردند به مسجد بروند تا مگر آتش فتنه را خاموش کنند و این شبهات را از ذهن ببرند که هیچکدام از آن دو امام نیستند.

سرانجام رسول خدا ﷺ با شدت وضعی که داشتند و نمی‌توانستند روی زمین آرام بگیرند برای نماز راهی مسجد شدند در حالی که علی ﷺ و فضل بن عباس زیر بغل آن حضرت را گرفته بودند و پاهای حضرت از شدت ضعف بر زمین کشیده می‌شدند با این حال وارد مسجد شدند، دیدند ابوبکر داخل محراب شده، رسول خدا ﷺ با دست به او اشاره کرد که کنار بکشد او مجبور شد از محراب بیرون بیاید سپس رسول الله ﷺ وارد محراب شده و تکبیر نماز را گفتند و نماز را از اول شروع کردند و اعمالی را که ابوبکر برای نماز انجام داده بودند به آن اهمیتی ندادند. هنگامی که سلام نماز را گفتند به خانه رفتند سپس ابوبکر و عمر و عدای را که در مسجد حضور داشتند به حضور خود طلبیده سپس فرمودند: مگر دستور نداده بودم که شما همراه سپاه اسامه به بیرون از شهر کوچ کنید جواب دادند: بله، پیامبر ﷺ فرمود: بنابراین چرا مخالفت کردید؟ ابوبکر گفت: من همراه سپاه اسامه به بیرون از شهر خارج شدم اما دوباره برگشتم تا با شما عهدی تازه کنم و عمر هم جواب داد یا رسول الله من از شهر خارج نشدم زیرا می‌خواستم خودم از بیماری شما باخبر باشم و دوست نداشتم خبر ناراحتی شما را از دیگران بشنوم. پیامبر ﷺ فرمودند: به سپاه اسامه ملحق شوید و این مطلب را سه مرتبه تکرار فرمودند. سپس از شدت رنج و اندوه فراوان بیهوش شدند و مدتی به این حال بودند مسلمانان گریه می‌کردند و صدای شیون زن‌های پیامبر ﷺ و فرزند و زن‌های مسلمانان و تمام



فَأَفَاقَ ﷺ فَتَنَظَّرَ إِلَيْهِمْ ثُمَّ قَالَ: أَيُّتُوفِي بِدَوَاةٍ وَكَتِفٍ أَكْتُبُ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّوْا بَعْدَهُ أَبَدًا، ثُمَّ أَهْمَى عَلَيْهِ  
 قِيَامَ بَعْضٍ مِّنْ حَضَرٍ يَلْتَمِسُ دَرَاةً فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: إِذْجِعْ فَإِنَّهُ يَهْجُرُ فَرَجَعَ وَتَدَمَّ مِّنْ حَضَرَةٍ عَلَى مَا كَانَ مِنْهُمْ  
 مِّنَ التَّضَجُّعِ فِي إِحْضَارِ الدَّوَاةِ وَالْكِتِفِ فَتَلَاوَمُوا بَيْنَهُمْ فَقَالُوا: إِنَّا إِلَيْهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ لَقَدْ أَشَقَقْنَا مِنْ  
 خِلَافِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَلَمَّا أَفَاقَ ﷺ قَالَ بَعْضُهُمْ: أَلَا نَأْتِيكَ بِدَوَاةٍ وَكَتِفٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: أَبَعْدَ  
 الَّذِي قُلْتُمْ؟ لَا وَلَكِنِّي أُرْصِيكُمْ بِأَهْلِ بَيْتِي خَيْرًا ثُمَّ أَعْرَضَ بِوَجْهِهِ عَنِ الْقَوْمِ، فَتَهَضُّوْا وَبَقِيَ عِنْدَهُ الْعَبَّاسُ وَ  
 الْفَضْلُ وَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ خَاصَّةً. فَقَالَ لَهُ الْعَبَّاسُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ يَكُنْ هَذَا الْأَمْرُ فِينَا  
 مُسْتَقَرًّا بَعْدَكَ فَبَشِّرْنَا، وَإِنْ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّا نَغْلِبُ عَلَيْهِ فَاقْضِ بَيْنَا (فَأَوْصِي بِنَا خ ل) فَقَالَ: أَنْتُمْ الْمُسْتَضْعِفُونَ  
 مِنْ بَعْدِي وَ أَصَحَّتْ، فَتَهَضَّ الْقَوْمُ وَ هُمْ يَتَكُونُونَ قَدْ يَسُوءُوا مِنَ النَّبِيِّ ﷺ، فَلَمَّا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِهِ قَالَ ﷺ:  
 أَرَدُّوْا عَلَيَّ أَخِي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَ عَمِّي فَانْقَدُوا مَن دَعَاكُمْ فَحَضَرُوا، فَلَمَّا اسْتَقَرَّ بِهِمَا الْمَجْلِسُ قَالَ عَلَيْهِ  
 الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ: يَا عَبَّاسُ يَا عَمَّ رَسُولِ اللَّهِ تَقَبَّلْ وَصِيَّتِي وَ تَنْجِزْ عِدَّتِي وَ تَقْضِ دَيْنِي؟ فَقَالَ الْعَبَّاسُ: يَا  
 رَسُولَ اللَّهِ عَمَّكَ شَيْخٌ كَبِيرٌ ذُو عِيَالٍ كَثِيرٍ، وَ أَنْتَ تُبَارِي الرِّيحَ سَخَاءً وَ كَرَمًا، وَ عَلَيْكَ وَغْدٌ لَا يَنْهَضُ بِه  
 عَمَّكَ، فَأَقْبَلَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَقَالَ لَهُ: يَا أَخِي تَقَبَّلْ وَصِيَّتِي وَ تَنْجِزْ عِدَّتِي وَ تَقْضِ عَنِّي دَيْنِي وَ تَقُومْ  
 بِأَمْرِ أَهْلِي مِنْ بَعْدِي؟ قَالَ: نَعَمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَقَالَ: أَذُنُ مِنِّي قَدْ نَاقَضَهُ إِلَيْهِ، ثُمَّ نَزَعَ خَاتَمَهُ مِنْ يَدِهِ فَقَالَ  
 لَهُ: خُذْ هَذَا فَضَعْهُ فِي يَدِكَ وَ دَعَا بِسَيْفِهِ وَ دَرَجِهِ وَ جَمِيعِ أَمَتِهِ فَدَفَعَ ذَلِكَ إِلَيْهِ، وَ التَّمَسَّ عِصَابَةً كَانَ يَشُدُّهَا  
 عَلَى بَطْنِهِ إِذَا لَبَسَ سِلَاحَهُ وَ خَرَجَ إِلَى الْحَرْبِ، فَجِيءَ بِهَا إِلَيْهِ فَدَفَعَهَا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، وَ قَالَ لَهُ: إِمَضِ  
 عَلَى اسْمِ اللَّهِ إِلَى مَنْزِلِكَ، فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْقَدْرِ حُجِبَ النَّاسُ عَنْهُ: ثَقُلَ فِي مَرَضِهِ، وَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ لَا  
 يَغَارِقُهُ إِلَّا لِضَرُورَةٍ، فَقَامَ فِي بَعْضِ شُؤْرِيهِ فَأَفَاقَ ﷺ إِفَاقَةً فَالتَقَدَّ عَلَيَّاهُ ﷺ فَقَالَ - وَ أَزْوَاجُهُ حَوْلَهُ -  
 أَدْعُوا لِي أَخِي وَ صَاحِبِي وَ عَارِدَةَ الضَّعْفِ،

کسانی که حاضر بودند بلند شد رسول خدا ﷺ به هوش آمد و نگاهی به اطرافیان خود انداخت، سپس فرمودند: برای من استخوان کتف و دوات بیاورید تا مطلبی را بنویسم که پس از آن هیچگاه گمراه نشوید و دوباره پیامبر ﷺ بیهوش شدند. یکی از حاضران بلند شد تا دستور حضرت را اجرا کند عمر به آن مرد گفت: بازگرد او هذیان می گوید. آن مرد که می خواست برای پیامبر ﷺ دوات و قلم بیاورد منصرف شد اما از اینکه دستور پیامبر ﷺ را اجرا نکرده ناراحت بود در این هنگام بین حاضرین گفتگو شد و یکدیگر را سرزنش می کردند و می گفتند: «انالله و انالیه راجعون» و از مخالفت حضرت می ترسیدند، وقتی که رسول خدا ﷺ دوباره به هوش آمدند بعضی گفتند: یا رسول الله آیا اجازه می دهید کتف قلم حاضر کنیم؟ حضرت فرمودند: بعد از این سخنان نابجا دیگر احتیاج به کاغذ و قلم ندارم اما شما را به اهل بیت و وصیت می کنم که خیرخواه آنان باشید و روی مبارکشان را از مردم برگردانید.

پس عده ای به خانه های خود رفتند و فقط عباس، فضل و علی ابن ابیطالب ﷺ و نزدیکان نزد پیامبر ﷺ ماندند. عباس عرض کرد ای رسول خدا ﷺ اگر می دانید که ما پس از شما پیروزیم و برتری با ماست پس ما را به این آینده خوب بشارت بدهید، و وصیت بر ما و سفارشات لازم را بفرمایید. پیامبر ﷺ جواب دادند شما بعد از من درمانده و بیچاره خواهید شد و سپس سکوت کردند. این عده هم با کمال ناامیدی از حضور پیامبر ﷺ مرخص شدند. سپس رسول خدا ﷺ فرمودند: برادرم علی و عمویم را برگردانید. هنگامی که این دو نفر حضور یافتند و کس دیگری آنجا نبود پیامبر اکرم ﷺ روبرو طرف عمویش عباس نمود و فرمود: ای عمو آیا وصیت و وعده مرا قبول می کنی و قرض مرا ادا می نمایی؟ عباس عرض کرد ای رسول خدا ﷺ عموی تو پیرمرد عیال واری است و بخشش تو همیشه مانند باد می وزد و عموی تو نمی تواند به وعده های تو عمل کند. آنگاه رسول خدا ﷺ رو به علی ﷺ کرد و فرمود: ای برادر آیا وصیت مرا می پذیری و به وعده من وفا می کنی آیا قرض مرا ادا می سازی و بازماندگانم را بعد از من سرپرستی و اداره می کنی؟ حضرت علی ﷺ عرض کرد بله ای رسول خدا ﷺ. پیامبر ﷺ فرمودند: نزدیک من بیا سپس علی ﷺ را به سینه چسباند و انگشتر خود را از انگشت مبارک بیرون آورد و فرمود: این انگشتری را در دست خود کن و سپس شمشیر، زره و تمام وسایل جنگی و پارچه های را که هنگام جنگ به شکم می بسته و بعد لباس جنگ را روی آن می پوشیده و به نبرد می رفت تمام اینها را حاضر کرد و به علی ﷺ دادند و فرمودند: به نام خدا به منزل خود برو، علی ﷺ در تمام این مدت کنار پیامبر ﷺ بود و فقط بخاطر کارهای ضروری از پیش پیامبر ﷺ می رفتند. فردای آن روز که در خانه پیامبر ﷺ بر مردم بسته بود و کسی از حال آن حضرت اطلاع نداشت، بیماری پیامبر ﷺ شدت یافته بود و علی ﷺ برای انجام پاره ای از کارهای ضروری خود رفته بود رسول خدا ﷺ اندکی بهتر شده بودند و وقتی به هوش آمدند علی ﷺ را ندیدند و زن های رسول خدا ﷺ دور بستر پیامبر ﷺ را گرفته بودند در این حال پیامبر ﷺ فرمود: برادر و دوست مرا صدا کنید پس از گفتن این جمله دوباره ضعف بر آن حضرت



فَأَضْمَتْ فَقَالَتْ عَائِشَةُ: أَدْعُوا لَهُ أَبَاهُكَ قَدُعِي فَدَخَلَ عَلَيْهِ فَقَعَدَ عِنْدَ رَأْسِهِ، فَلَمَّا فَتَحَ عَيْنَهُ نَظَرَ إِلَيْهِ وَ  
 أَعْرَضَ عَنْهُ بِوَجْهِهِ، فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ فَقَالَ: لَوْ كَانَ لَهُ إِلَى حَاجَةٍ لَأَقْضَى بِهَا إِلَيَّ، فَلَمَّا خَرَجَ أَغَادَتُ النَّبِيَّ ﷺ الْقَوْلَ  
 فَنِيَّةً وَقَالَ: أَدْعُوا لِي أَخِي وَصَاحِبِي، فَقَالَتْ حَلْفَةُ: أَدْعُوا لَهُ عَمَّتِي، قَدُعِي فَلَمَّا حَضَرَ وَرَأَاهُ  
 رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَعْرَضَ عَنْهُ فَانْصَرَفَ ثُمَّ قَالَ ﷺ: أَدْعُوا لِي أَخِي وَصَاحِبِي فَقَالَتْ أُمُّ سَلَمَةَ رَضِيَ اللَّهُ  
 عَنْهَا: أَدْعُوا لَهُ عَلِيًّا ﷺ فَإِنَّهُ ﷺ لَا يُرِيدُ غَيْرَهُ، قَدُعِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَلَمَّا دَنَا مِنْهُ أَرَمَ إِلَيْهِ فَأَكْبَتْ  
 عَلَيْهِ فَنَاجَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ طَوِيلًا ثُمَّ قَامَ فَجَلَسَ نَاحِيَةً حَتَّى أَغْفَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَلَمَّا أَغْفَى خَرَجَ فَقَالَ لَهُ  
 النَّاسُ: مَا الَّذِي أَوْعَزَ إِلَيْكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ؟ فَقَالَ: عَلَّمَنِي أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَتَحَ لِي مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ،  
 وَوَصَّانِي بِمَا أَنَا قَائِمٌ بِهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى، ثُمَّ ثَقَلَ وَحَضَرَهُ الْمَوْتُ وَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ خَاطِبُهُ عِنْدَهُ، فَلَمَّا  
 قَرُبَ خُرُوجُ نَفْسِهِ قَالَ لَهُ: ضَعِ رَأْسِي يَا عَلِيُّ فِي حَجَرٍ فَقَدْ جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ تَعَالَى، فَإِذَا فَاضَتْ نَفْسِي فَتَنَاوَلَهَا  
 بِيَدِكَ وَامْسَحْ بِهَا وَجْهَكَ، ثُمَّ وَجَّهْنِي إِلَى الْقَبْلَةِ وَتَوَلَّ أَمْرِي وَصَلِّ عَلَيَّ أَوَّلَ النَّاسِ، وَلا تُغَارِقْنِي حَتَّى  
 تُوَارِيَنِي فِي رَمْسِي وَاسْتَعِينِ بِاللَّهِ تَعَالَى، فَأَخَذَ عَلِيٌّ ﷺ رَأْسَهُ فَوَضَعَهُ فِي حَجَرٍ فَأَغْمَسَ عَلَيْهِ، فَأَكْبَتْ  
 فَاطِمَةُ ﷺ تَنْظُرُ فِي وَجْهِهِ وَتَدْبُهُ وَتَبْكِي، وَتَقُولُ:

قَالَ الْيَتَامَى عِصْمَةُ لِلْأَزَامِلِ

وَأَيُّكُمْ يُشْتَسَقُ الْغَمَامُ بِوَجْهِهِ

فَفَتَحَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَيْنَيْهِ وَقَالَ بِصَوْتٍ ضَعِيفٍ: يَا بَيْتِي هَذَا قَوْلُ عَمَّتِكَ ابْنِ طَالِبٍ لَا تَقُولِيهِ وَلَكِنْ قُولِي:  
 (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ) فَبَكَتْ  
 طَوِيلًا فَأَوْمَأَ إِلَيْهَا بِالدُّنُو مِنْهُ، فَدَنَتْ مِنْهُ فَاسَرَّ إِلَيْهَا شَيْئًا تَهَلَّلَ لَهُ وَجْهَهَا.



غالب شد و سکوت کردند، عایشه گفت: ابوبکر را صدا کنید. ابوبکر داخل خانه شده در کنار بستر آن حضرت نشست. هنگامی که رسول خدا ﷺ چشمش به ابوبکر افتاد صورت خود را برگرداند. ابوبکر که دانست منظور پیامبر ﷺ او نبوده بلند شد و گفت: اگر او به من احتیاج داشت از من صورت بر نمی‌گرداند.

هنگامی که ابوبکر از اتاق بیرون رفت دوباره پیامبر ﷺ فرمودند: برادر و دوست مرا صدا کنید، حفصه گفت: عمر را صدا کنید پس عمر را صدا کردند عمر خدمت حضرت آمد، هنگامی که رسول خدا ﷺ او را دید از او هم روی برگرداند. سپس برای بار سوم فرمودند: برادر و دوست مرا صدا کنید. ام سلمه گفت: علی را صدا کنید زیرا منظور پیامبر ﷺ فقط علی است می‌باشد، علی وقتی حاضر شد، پیامبر ﷺ او را کنار خود نشاندند و مدت زیادی رسول خدا ﷺ با ایشان در گوشی صحبت کرد. سپس از کنار پیامبر ﷺ بلند شدند و به گوشه‌ای رفتند تا پیامبر ﷺ به خواب رود و استراحت کند وقتی رسول خدا ﷺ به خواب رفتند، علی از خانه بیرون رفتند مردم از او پرسیدند: رسول خدا ﷺ در گوش شما چه چیزی گفتند؟ حضرت پاسخ داد: هزار باب علم را به من آموخت، که از هر دری هزار در دیگر گشوده می‌شود و مرا به کارهایی وصیت کردند که به خواست خدا انجام خواهم داد. بیماری رسول خدا ﷺ بسیار شدید شد به طوریکه آثار مرگ در حضرت ظاهر شد و علی هم در کنار حضرت حضور داشتند چون زمان خروج روح مقدسش از بدن نزدیک شد، به علی فرمود: ای علی سر مرا بر روی دامنت بگذار که امر خدا نزدیک شده و می‌خواهم از دنیا بروم. هنگامی که جان من از بدن خارج شد آنرا به دست خود بگیر و به صورت بکش. سپس مرا رو به قبله کن و مرا غسل بده و تو اولین کسی باش که به بدن من نماز می‌خوانی و تا وقتی مرا دفن نکردم از من جدا مشو و در تمام کارهای خود از خدا کمک بخواه.

علی طبق فرموده پیامبر ﷺ سر ایشان را به دامن گذاشتند رسول خدا ﷺ در این هنگام از هوش رفتند. حضرت زهرا که در آنجا حضور داشتند به صورت پیامبر ﷺ خیره شده و گریه می‌کرد و این شعر را می‌خواند:

او سپید چهره‌ای است که مردم از برکت چهره نورانی او از ابرها باران می‌خواهند و او فریاد رس بی‌پدران و پناه زنان بی‌شوهر است. رسول خدا ﷺ با شنیدن صدای دخترش چشمانش را باز کرد و با صدای ضعیفی فرمود: ای دخترم این شعر سروده عمویت ابوطالب است به جای آن این آیه را بخوان: محمد فقط رسول خدا ﷺ است و پیغمبران قبل از او هم از دنیا رفتند آیا هر گاه او بمیرد یا کشته شود شما به حال پیش از اسلام خود بر می‌گردیدید! (۱)

حضرت زهرا مدت زیادی گریه کرد، رسول خدا ﷺ او را به کنار خود نشاندند. وقتی که حضرت زهرا به پیامبر ﷺ نزدیک شدند پیامبر ﷺ چیزی به حضرت زهرا فرمودند که

ثُمَّ قَضَى ﷺ وَ يَدُ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ الَّتِي تَحْتَ حَنَكِهِ، فَنَاضَتْ نَفْسُهُ ﷺ فِيهَا، فَرَفَعَهَا إِلَى وَجْهِهِ فَسَحَهُ بِهَا، ثُمَّ وَجَّهَهُ وَ غَمَّضَهُ وَ مَدَّ عَلَيْهِ إِزَارَهُ وَ اشْتَقَلَ بِالنَّظَرِ فِي أَمْرِهِ.

فَجَاءَتْ الرِّزَايَةُ أَنَّهُ قِيلَ لِغَاطِمَةَ ﷺ: مَا الَّذِي أَسْرَأَ إِلَيْكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَسَرَى عَنْكَ مَا كُنْتَ عَلَيْهِ مِنَ الْحُزْنِ وَ الْقَلْقِ بِوَفَاتِهِ؟ قَالَتْ: إِنَّهُ أَخْبَرَنِي أَنِّي أَوَّلُ أَهْلِ بَيْتِهِ لِحُوقًا بِهِ، وَ أَنَّهُ لَنْ تَطُولَ الْمُدَّةُ بِي بَعْدَهُ حَتَّى أُدْرِكَهُ، فَسَرَى ذَلِكَ عَنِّي. فَلَمَّا أَرَادَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ غَسْلَهُ ﷺ اسْتَدْعَى الْفَضْلَ بْنَ الْعَبَّاسِ فَأَمَرَهُ أَنْ يُنَاقِلَهُ الْمَاءَ لِنَفْسِهِ بَعْدَ أَنْ عَصَبَ عَيْنَيْهِ، ثُمَّ شَقَّ قَبْضَهُ مِنْ قِبَلِ جَبِيهِ حَتَّى بَلَغَ بِهِ إِلَى شُرَّتِهِ وَ ثَوْبِي ﷺ غَسَلَهُ وَ تَحْنِيطَهُ وَ تَكْفِيفَهُ وَ الْفَضْلُ يُغَاطِيهِ الْمَاءَ وَ يُعِينُهُ عَلَيْهِ، فَلَمَّا فَرَّغَ مِنْ غَسْلِهِ وَ تَجْهِيزِهِ تَقَدَّمَ فَصَلَّى عَلَيْهِ وَحْدَهُ لَمْ يَشْرِكْهُ مَعَهُ أَحَدٌ فِي الصَّلَاةِ عَلَيْهِ. وَ كَانَ الْمُسْلِمُونَ فِي الْمَسْجِدِ يَخُوضُونَ فِيمَنْ يَزُومُهُمْ فِي الصَّلَاةِ عَلَيْهِ وَ أَيْنَ يُذْفَنُ أَفْخَرَجَ إِلَيْهِمْ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَ قَالَ لَهُمْ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ إِمَامُنَا حَيًّا وَ مَيِّتًا فَلْيَدْخُلْ إِلَيْهِ فَوْجٌ بَعْدَ فَوْجٍ مِنْكُمْ فَيُصَلُّوا عَلَيْهِ بِغَيْرِ إِمَامٍ وَ يَنْصَرِفُونَ وَ إِنْ اللَّهُ لَمْ يَقْبِضْ نَبِيًّا فِي مَكَانٍ إِلَّا وَ قَدَارَ نَفْسِهِ لِرَفْسِهِ فِيهِ، وَ إِنِّي دَافِنُهُ فِي حُجْرَتِهِ الَّتِي قُبِضَ فِيهَا. فَسَلَّمَ الْقَوْمُ لَذَلِكَ وَ رَضُوا بِهِ، وَ لَمَّا صَلَّى الْمُسْلِمُونَ عَلَيْهِ أَنْفَذَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ بِرَجُلٍ إِلَى أَبِي عُبَيْدَةَ بْنِ الْجَرَّاحِ وَ كَانَ يَحْفِرُ لِأَهْلِ مَكَّةَ وَ يَضْرَحُ وَ كَانَ ذَلِكَ عَادَةً أَهْلِ مَكَّةَ، وَ أَنْفَذَ إِلَى زَيْدِ بْنِ سَهْلٍ وَ كَانَ يَحْفِرُ لِأَهْلِ الْمَدِينَةِ وَ يَلْحَدُ فَاسْتَدْعَاهُمَا وَ قَالَ: االلَّهُمَّ خَيْرُ لِنَبِيِّكَ، فَوُجِدَ أَبُو طَلْحَةَ زَيْدُ بْنُ سَهْلٍ فَقِيلَ لَهُ: اخْتِمْ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَحَفَرَ لَهُ لَحْدًا وَ دَخَلَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَ الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ الْفَضْلُ بْنُ الْعَبَّاسِ وَ أُسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ لِيَتَوَلَّوْا ذَفْنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَنَادَتْ الْأَنْصَارُ مِنْ وَرَاءِ الْبَيْتِ: يَا عَلِيُّ إِنَّا نَذْكُرُكَ اللَّهُ وَ حَقُّنَا الْيَوْمَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنْ يَذْهَبَ! أَدْخِلْ مِنَّا رَجُلًا يَكُونُ لَنَا بِهِ حَقٌّ مِنْ مُوَارَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَقَالَ: لِيَدْخُلْ أَوْسُ بْنُ خُوَلٍ وَ كَانَ بَذْرِيًّا فَاضِلًا مِنْ بَنِي عَوْفٍ مِنَ الْحِزْرِجِ، فَلَمَّا دَخَلَ قَالَ لَهُ عَلِيُّ ﷺ: اإِزِلِ الْقَبْرَ فَتَزَلْ، وَ وَضَعَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَلَى يَدَيْهِ وَ دَلَّاهُ فِي حُجْرَتِهِ، فَلَمَّا حَصَلَ فِي الْأَرْضِ قَالَ لَهُ: أَخْرِجْ فَخَرِّجْ وَ نَزَلَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ الْقَبْرَ

صورت مبارک فاطمه زهرا علیها السلام مانند خورشید، درخشان و شادمان شد و در حالی که دست راست علی علیه السلام زیر چانه پیامبر صلی الله علیه و آله بود روح مقدسش به عالم آخرت پرواز کرد. حضرت علی علیه السلام طبق وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله پیکر ایشان را به دست گرفت و به صورت کشید سپس بدن حضرت را رو به قبله کردند و چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله را بستند و لباس بلندی روی حضرت کشیدند و سپس به غسل و کفن آن حضرت پرداختند.

در روایت آمده است که از حضرت فاطمه علیها السلام پرسیدند: رسول خدا صلی الله علیه و آله چه چیزی به شما گفتند که ناراحتی و اندوه از دست دادن پدر از دلت بیرون رفت و صورت شما شادمان شد؟ حضرت زهرا علیها السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد تو اولین کسی هستی که از اهل بیت من به من ملحق می شوی و بعد از من مدت زیادی عمر نمی کنی، این خبری بود که مرا شادمان کرد.

هنگامی که علی علیه السلام خواست بدن پاک رسول خدا صلی الله علیه و آله را غسل بدهد از فضل ابن عباس کمک خواست، اول چشم های فضل را بسته و به او دستور داد تا آب به بدن آن حضرت بریزد. علی علیه السلام پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله را تا ناف پاره کرد و سپس به غسل، حنوط و کفن ایشان پرداخت و فضل در هنگام غسل با چشم بسته آب بر بدن مطهر آن حضرت می ریخت. وقتی علی علیه السلام غسل و کفن پیامبر صلی الله علیه و آله را تمام کردند، نخست به تنهایی بر بدن آن حضرت نماز خواندند.

مردم که از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله باخبر شده بودند در مسجد جمع شدند و درباره این موضوع که چه کسی بر بدن پیامبر صلی الله علیه و آله نماز بخواند و اینکه در کجا دفن شود با یکدیگر گفتگو می کردند، در این هنگام علی علیه السلام وارد شده و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله در زمان زنده بودن و بعد از آن امام ما بوده و هست ای مسلمانان دسته دسته بدون آن که به کسی اقتدا کنید بر بدن پیامبر صلی الله علیه و آله نماز بخوانید و بدانید خدای متعال هیچ پیغمبری را در مکانی قبض روح نمی کند مگر اینکه همان مکان را برای قبر او تعیین می فرماید پس من او را در همان خانه اش که از دنیا رفته است دفن می کنم. مردم این حرف را از حضرت علی علیه السلام پذیرفتند و شروع به خواندن نماز بر بدن پیامبر صلی الله علیه و آله کردند.

زمانی که مسلمانان از نماز فارغ شدند و بر بدن پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خواندند، عباس ابن عبدالمطلب کسی را فرستاد تا عبیدقاین جراح که قبر کن مردم مکه و ضریح ساز آنها بود را حاضر کند و نیز به دنبال ابوطلحه زید ابن سهل حفار مدینه فرستاد تا بیاید و لحدی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله در آورد و علی علیه السلام و عباس و فضل و اسامه به دفن پیامبر صلی الله علیه و آله پرداختند.

انصار از پشت دیوار حجره صدا زدند ای علی تو را به خدا قسم می دهیم، امروز راضی مشو حقی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله داریم از بین برود، یکی از ما را هم اجازه بدهید تا در دفن پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت کنند، حضرت علی علیه السلام فرمودند اوس بن خولی بیاید و در دفن شرکت کند. اوس مردی فاضل از مردم بنی عوف خزرج بوده و در نبرد بدر هم حضور داشتند.

هنگامی که اوس حاضر شد حضرت علی علیه السلام فرمود: ای اوس وارد قبر شو و علی علیه السلام بدن مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله را به دست او داد و دستور داد چگونه بدن آن حضرت را روی خاک بگذارد او هم بدن را روی خاک قبر قرار داد علی علیه السلام به اوس فرمود: خارج شو آنگاه خود حضرت وارد قبر شده بند کفن را



فَكَشَفَ عَنْ وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَوَضَعَ حَذَاهُ عَلَى الْأَرْضِ مُوجِّهًا إِلَى الْقِبْلَةِ عَلَى يَمِينِهِ ثُمَّ وَضَعَ عَلَيْهِ الْإِلَيْنَ وَأَهَالَ عَلَيْهِ التُّرَابَ.

وَكَانَ ذَلِكَ فِي يَوْمِ الْاِثْنَيْنِ لِلْاِثْنَيْنِ بَقِيَّتًا مِنْ صَفَرٍ سَنَةِ اِحْدَى عَشْرَةَ مِنْ هِجْرَتِهِ ﷺ، وَهُوَ ابْنُ ثَلَاثٍ وَ سِتِّينَ سَنَةً، وَلَمْ يَحْضُرْ دَفْنُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَكْثَرُ النَّاسِ لِمَا جَرَى بَيْنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ مِنَ التَّشَاوُجِ فِي أَمْرِ الْخِلَافَةِ وَفَاتَ أَكْثَرُهُمُ الصَّلَاةَ عَلَيْهِ لِذَلِكَ، وَأَصْبَحَتْ فَاطِمَةُ ؓ تُنَادِي: وَأَسْأَلُ صَبَاحًا، فَسَمِعَهَا أَبُوبَكْرٌ فَقَالَ لَهَا: إِنَّ صَبَاحَكَ لَصَبَاحُ سَوْءٍ، وَاعْتَمَمَ الْقَوْمُ الْفُرْصَةَ لِشُغْلِ عَلِيٍّ بِبَنِ أَبِي طَالِبٍ ؓ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَانْقِطَاعِ بَنِي هَاشِمٍ عَنْهُمْ بِصَاحِبِهِمْ بِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَتَبَادَرُوا إِلَى وِلَايَةِ الْأَمْرِ وَاتَّفَقَ لِأَبِي بَكْرٍ مَا اتَّفَقَ، لِاخْتِلَافِ الْأَنْصَارِ فِيمَا بَيْنَهُمْ وَكَرَاهَةِ الطُّلُقَاءِ وَالْمَوْلَفَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ تَأَخُّرِ الْأَمْرِ حَتَّى يَفْرَغَ بَنُو هَاشِمٍ، فَيَسْتَقِرَّ الْأَمْرُ مَقَرَّهُ فَبَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ لِحُضُورِهِ الْمَكَانَ، وَكَانَتْ أَسْيَابٌ مَعْرُوفَةٌ تَنْشُرُ مِنْهَا لِلْقَوْمِ مَا رَأَوْهُ لَنْسَ هَذَا الْكِتَابِ مَوْضِعَ ذِكْرِهَا فَتُشْرَحُ الْقَوْلُ فِيهَا عَلَى التَّفْصِيلِ.

وَقَدْ جَاءَتْ الرِّوَايَةُ أَنَّهُ لَمَّا تَمَّ لِأَبِي بَكْرٍ مَنَامُهُ، وَبَايَعُهُ مَنْ بَايَعَ، جَاءَ رَجُلٌ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ؓ وَهُوَ يَسْتَوِي قَبْرَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِمِسْحَاةٍ فِي يَدِهِ فَقَالَ لَهُ: إِنَّ الْقَوْمَ قَدْ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَوَقَعَتِ الْخِذْلَةُ فِي الْأَنْصَارِ لِاخْتِلَافِهِمْ، وَبَدَرَ الطُّلُقَاءُ بِالْعَقْدِ لِلرَّجُلِ خَوْفًا مِنْ إِذْرَاكِكُمْ الْأَمْرَ، فَوَضَعَ طَرَفَ الْمِسْحَاةِ فِي الْأَرْضِ وَبَدَأَ عَلَيْهَا قُرْآنًا: (يَسْمِ اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ) أَلَمْ أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْقَهُونَ \* وَ لَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ \* أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ).

وَقَدْ كَانَ أَبُو سَفْيَانَ جَاءَ إِلَى بَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَعَلَى الْعَبَّاسِ مُتَوَقِّرَانِ عَلَى النَّظَرِ فِي أَمْرِهِ قُنَادِي:

باز کرد و طرف راست صورت را بر زمین رو به قبله قرار دادند سپس خشت بر روی بدن آن حضرت چید و خاک بر روی آن ریخت و این حادثه غمناک در روز دوشنبه که دو روز از ماه صفر باقی ماند ۲۸ صفر سال یازدهم هجرت در سن ۶۳ سالگی اتفاق افتاد.

در هنگام دفن پیامبر ﷺ به دلیل آنکه میان مهاجر و انصار اختلاف شدیدی به خاطر خلافت بعد از پیامبر ﷺ واقع شد به همین جهت بیشتر آنها در هنگام دفن پیامبر ﷺ حضور نداشتند و حتی موفق بر نماز بر بدن آن حضرت نشدند.

فاطمه زهرا ﷺ پس از دفن پیامبر ﷺ گریه می‌کردند و از بدی روزگار شکایت می‌کردند. ابوبکر سخنان حضرت زهرا ﷺ را می‌شنید گفت: یله امروز روز بدی بود. مردم دیدند که علی ﷺ و بنی‌هاشم به مصیبت پیامبر ﷺ مشغولند از فرصت استفاده کرده و به تعیین جانشین بعد از پیامبر ﷺ پرداختند.

بالاخره مردم ابوبکر را به عنوان جانشین بعد از پیامبر ﷺ انتخاب کردند. زیرا انصار در بین خودشان مخالفت می‌کردند و طلقا که اسیرانی بودند که در فتح مکه اسیر شده بودند و پیامبر ﷺ آنها را آزاد کرده بود و مؤلفه قلوبهم (تازه مسلمانهایی که از زکات برای نزدیکی قلوب آنها به اسلام سهمی مقرر شده بود) راضی نبودند که کار خلافت به تأخیر بیفتد زیرا می‌ترسیدند مبادا که بنی‌هاشم فرصت یافته و جانشینی پیامبر ﷺ به علی ﷺ برسد به همین جهت تصمیم گرفتند با ابوبکر که حاضر بود بیعت کنند.

باید این مطلب را بدانیم که خلافت ابوبکر کار ساده‌ای نبود بلکه کار خلافت او از همه جهت مهیا و آماده بود، این کتاب نمی‌تواند آنها را مفصلاً شرح بدهد.

در روایت آمده هنگامی که کار جانشینی ابوبکر به پایان رسید و مردم با او بیعت می‌کردند مردی خدمت علی ﷺ که به پرداخت و صاف کردن قبر رسول خدا ﷺ مشغول بود رسید و عرض کرد یا علی مردم با ابوبکر بیعت کردند و انصار بر اثر اختلافی که در بینشان بود به خواری مبتلا شدند و طلقا برای اینکه مبادا شما کار دفن پیامبر ﷺ را تمام کنید و امر خلافت را به عهده بگیرید پیش دستی کرده و سریعاً با ابوبکر بیعت کردند.

علی ﷺ بولی که در دست داشت بر زمین گذاشت و دست خود را بر روی آن تکیه داد و فرمودند:

بسم الله الرحمن الرحيم

ایا مردم فکر می‌کنند به مجردی که گفتند ایمان آوردیم دیگر امتحان نمی‌شوند با آنکه مردم قبل از آنها را آزمایش نمودیم. <sup>(۱)</sup> خدا مرد راستگو و دروغگو را می‌شناسد و از احوال آنها باخبر است. آیا مردم بدکار خیال کردند که بر ما پیشی گرفتند؟ با آنکه حکم نادرستی کردند. هنگامی که علی ﷺ و عباس به کارهای شخصی پیامبر ﷺ مشغول بودند ابوسفیان به در خانه پیامبر ﷺ آمد و این اشعار



وَلَا سِيًّا تَمِّمْ بَيْنَ مَرْءٍ أَوْ عَدِيٍّ  
وَلَيْسَ لَهَا إِلَّا أَبُو حَسَنِ عَلِيٌّ  
فَإِنَّكَ بِالْأَمْرِ الَّذِي يُزَجِّجُنِي مَلِيًّا

بَنِي هَاشِمٍ لَا تُطِيعُوا النَّاسَ فِيكُمْ  
فَإِذَا أَمَرُوا إِلَّا فِيكُمْ وَإِلَيْكُمْ  
أَبَا حَسَنٍ فَاشْدُدْ بِهَا كَفَّ حَازِمٍ

ثُمَّ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ: يَا بَنِي هَاشِمٍ يَا بَنِي عَبْدِ مَنَافٍ أَرْضَيْتُمْ أَنْ يَلِيَ عَلَيْكُمْ أَبُو فَصِيلِ الرَّذْلِ بَيْنَ الرَّذْلِ؟ أَمَا وَاللَّهِ لَئِنْ شِئْتُمْ لَأَمْلَأَنَّ خِيَلًا وَرَجُلًا. فَنَادَاهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: إِرْجِعْ يَا أَبَا سُفْيَانَ قَوْلَ اللَّهِ مَا تُرِيدُ اللَّهُ بِمَا تَقُولُ، وَمَا زِلْتُ تَكِيدُ الْإِسْلَامَ وَآهْلَهُ وَنَحْنُ مُشَاغِلُونَ بِرَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، وَ عَلَى كُلِّ أَمْرٍ مَا اكْتَسَبَ وَهُوَ وَلِيُّ مَا احْتَقَبَ. فَانْصَرَفَ أَبُو سُفْيَانَ إِلَى الْمَسْجِدِ فَوَجَدَ بَنِي أُمَيَّةَ مُجْتَمِعِينَ، فَحَرَّضَهُمْ عَلَى الْأَمْرِ وَلَمْ يَنْهَضُوا لَهُ، وَكَانَتْ فِتْنَةٌ عُمَتْ وَبَلِيَّةٌ شَمَلَتْ وَأَسْبَابُ سُوءٍ اتَّفَقَتْ تَحْتَهَا الشَّيْطَانُ، وَتَعَاوَنَ فِيهَا أَهْلُ الْإِفْكِ وَالدُّعْوَانِ، فَتَخَادَلُوا فِي إِتْكَارِهَا أَهْلُ الْإِيمَانِ، وَكَانَ ذَلِكَ تَارِيْلُ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: (وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً).

## فصل

وَفِيهَا عَدَدُ نَاهٍ مِنْ مَنَاقِبِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بَعْدَ الَّذِي تَقَدَّمَ ذِكْرُهُ مِنْ ذَلِكَ فِي حَبَّةِ الْوَدَاعِ أَدْلُ دَلِيلٍ عَلَى تَخْصُّصِهِ عليه السلام فِيهَا بِمَا لَمْ يَشْرِكْهُ فِيهِ أَحَدٌ مِنَ الْأَتَامِ، إِذَا كَانَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُ بَاهًا مِنَ الْفَضْلِ قَائِمًا بِنَفْسِهِ، غَيْرَ مُحْتَاجٍ فِي مَعْنَاهُ إِلَى سِوَاهُ، إِلَّا تَرَى أَنَّ تَخْصُّصَهُ عليه السلام بِالنَّبِيِّ صلى الله عليه وآله فِي مَرْضِيهِ إِلَى أَنْ تَوْفَاهُ اللَّهُ يَقْتَضِي فَضْلَهُ فِي الدِّينِ وَالتَّوَكُّلِ مِنَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله بِالْأَعْيُنِ الْمَرْضِيَّةِ الْمَوْجِبَةِ لِشُكُونِهِ إِلَيْهِ، وَتَعْوِيلِهِ فِي أَمْرِهِ عَلَيْهِ، وَانْقِطَاعِهِ عَنْ الْكَافَّةِ فِي تَدْبِيرِ نَفْسِهِ إِلَيْهِ، وَ اخْتِصَاصِهِ مِنْ مَرْدِيهِ بِمَا لَمْ يَشْرِكْهُ فِيهِ مَنْ عَدَاهُ. ثُمَّ وَصِيَّتِهِ إِلَيْهِ بِمَا وَصَّاهُ بَعْدَ أَنْ عَرَضَ ذَلِكَ عَلَى غَيْرِهِ فَأَبَاهُ، وَ تَحْمِيلِهِ أَعْيَاءَ حَقِّهِ فِيهِ وَضَمَانِهِ لِلْقِيَامِ بِهِ، وَ آدَاءِ الْأَمَانَةِ فِيهَا تَوْلَاهُ وَ تَخْصُّصِهِ بِأُخُوَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَ صُحْبَتِهِ الْمَرْضِيَّةِ حِينَ دَعَاهُ، وَ إِيْدَاعِهِ مِنْ عُلُومِ الدِّينِ بِمَا أَفْرَدَهُ بِهِ مِنْ سِوَاهُ.



را خواند: ای بنی هاشم دست طمع مردم و به خصوص قبیله تیم که ابوبکر از آنهاست و عدی که عُمَر از آن قبیله است را بر روی خود باز مکنید زیرا کار جانشینی و خلافت حق شماست و جز علی علیه السلام دیگری شایسته آن نیست. ای ابوالحسن پای خود را به پایه‌های تخت حکومت محکم کن زیرا فقط تو شایسته‌ای.

سپس با صدای بلند فریاد زد: ای بنی هاشم، ای بنی عبد مناف آیا راضی هستید که ابوبکر بر شما حکومت کند و حق شما را غصب کند. به خدا قسم اگر بخواهید می‌توانید حق خود را بگیرید و توانایی آن را دارید تا لشکر و مردانی جمع کنید و غاصبان را نابود کنید. علی علیه السلام فرمودند: ای ابوسفیان برگرد، به خدا سوگند حرف‌های تو برای رضای خدا نیست. تو همیشه با اسلام و اسلامیان با حيله رفتار می‌کنی و ما اکنون به کارهای شخصی پیامبر صلی الله علیه و آله مشغولیم و وقت توجه کردن به این حرف‌ها را نداریم و هر کسی مأمور به انجام کاری است و باید کار خود را انجام دهد. ابوسفیان با شنیدن این حرف‌ها به طرف مسجد به راه افتاد، وقتی وارد مسجد شد دید بنی امیه در مسجد جمعند، ابوسفیان آنان را برای موضوع جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله تحریک کرد. اما آنان به سخنان او توجهی نکردند. آن روز آزمایش عمومی برای همه اتفاق افتاد و اسباب سوء از همه طرف آماده شد، شیطان در این وقت فرصت را غنیمت شمرده و دشمنان را یاری می‌کرد و بالاخره مؤمنان را فریفته و آنان را خوار ساخت، چنانچه تأویل قول خداوندی که می‌فرماید «وَتَقُوا فِتْنَةً...» بترسید از آزمایشی که ویژه ستمگران نیست بلکه همه را گرفتار می‌سازد نشانگر این معنا است.

## فصل پنجاه و سوم

نتیجه مناقب علی علیه السلام

مناقبی که درباره علی علیه السلام شمردیم و امور ویژه ایشان را که در قضیه حجة الوداع آوردیم بالاترین دلیلی است که همه آنها اختصاص به آن حضرت دارد هیچ یک از افراد مسلمانان در آنها شریک نیستند زیرا هر کدام از مناقب یاد شده بابتی از فضل را تشکیل می‌دهند که وابسته به وجود آن حضرت است و نیازمند کس دیگری نیست.

آیا دقت نمی‌کنی نزدیکی آن حضرت را به پیغمبر صلی الله علیه و آله از هنگام بیماری تاوفات پیامبر صلی الله علیه و آله که حاکی از فضیلت دینی و نزدیکی به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد که همراه با اعمال پسندیده‌ای بود که موجب آرامش پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شد و باعث می‌شد پیامبر صلی الله علیه و آله به او اعتماد کند و او را دوست بدارد به اندازه‌ای که کس دیگری را در دوستی او شریک نمی‌کرد. سپس وصیت کردن پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام و او را وصی خود قرار دادن - با آنکه عباس را هم برای وصیت خود در نظر داشت و او به خاطر پیری زیر بار نرفت و وصی حضرت نشد - اما علی علیه السلام این بار سنگین را به عهده گرفت و ضمانت کرد که تمام مراقبت را درباره آن به کار ببرد و همچنین ادا کردن امانت ایشان و برگزیده شدن ایشان به عنوان برادر از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله و راضی بودن پیامبر صلی الله علیه و آله از همنشینی با علی علیه السلام و اینکه علوم دینی را

وَتَوَلَّى غُسْلَهُ وَجِهَارَهُ إِلَى اللَّهِ وَسَبَقَ الْكَافَّةَ إِلَى الصَّلَاةِ عَلَيْهِ وَتَقَدَّمَ فِي ذَلِكَ لِغَزَائِهِ عِنْدَهُ وَعِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى، وَدَلَالَةِ الْأُمَّةِ عَلَى كَيْفِيَّةِ الصَّلَاةِ عَلَيْهِ وَقَدْ تَبَسَّ الْأَمْرُ عَلَيْهِمْ فِي ذَلِكَ، وَإِرْشَادُهُ لَهُمْ إِلَى مَوْضِعِ دَفْنِهِ مَعَ الْإِخْتِلَافِ الَّذِي كَانَ بَيْنَهُمْ فِيهِ، فَانْتَفَدَوْا إِلَى مَا دَعَاهُمْ إِلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ وَرَأَاهُ، فَصَارَ بِذَلِكَ كُلُّهُ أَوْحَادًا فِي فَضْلِهِ وَأَكْمَلَ بِهِ مِنْ مَنَاسِرِهِ فِي الْإِسْلَامِ مَا ابْتَدَأَهُ فِي أَوَّلِهِ إِلَى وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَحَصَلَ لَهُ بِهِ نِظَامُ الْقَضَائِلِ عَلَى الْإِتْسَاقِ، وَلَمْ يَتَخَلَّلْ شَيْئًا مِنْ أَعْمَالِهِ فِي الدِّينِ شَوْبٌ وَلَا شَأْنٌ فَضَّلَهُ ﷺ فِيهَا عَدَدَتَاهُ قُصُورٌ عَنْ غَايَةِ فِي مَنَاقِبِ الْإِيمَانِ وَفَضَائِلِ الْإِسْلَامِ، وَهَذَا لَا حَقَّ بِالْمُعْجَزِ الْبَاهِرِ الْخَارِقِ لِلْعَادَاتِ، وَهُوَ بِمَا لَا يُوجَدُ مِثْلُهُ إِلَّا لِنَبِيِّ مُرْسَلٍ أَوْ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ وَمَنْ لَحَقَ بِهِيَ فِي دَرَجِ الْقَضَائِلِ عِنْدَ اللَّهِ مُبَحَّانُهُ، إِذْ كَانَتْ الْعَادَةُ جَارِيَةً فَيَمُنُّ عَدَا الْأَصْنَافِ الثَّلَاثَةِ بِخِلَافِ ذَلِكَ عَلَى الْإِتِّفَاقِ، مِنْ ذَوِي الْعُقُولِ وَالْأَلْسُنِ وَالْعَادَاتِ، وَاللَّهُ نَسْأَلُ التَّوْفِيقَ وَبِهِ نَعْتَصِمُ مِنَ الضَّلَالِ.

## فصل

فَإِنَّمَا الْأَخْبَارُ الَّتِي جَاءَتْ بِالْبَاهِرِ مِنْ قَضَائِيَاهُ ﷺ فِي الدِّينِ وَأَحْكَامِهِ الَّتِي افْتَقَرَ إِلَيْهِ فِي عِلْمِهَا كَافَّةُ الْمُؤْمِنِينَ، بَعْدَ الَّذِي أَثْبَتْنَاهُ مِنْ جُمْلَةِ الْوَارِدِ فِي تَعْلِيمِهِ فِي الْعِلْمِ وَتَهْرِيزِهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ بِالْمَعْرِفَةِ وَالْفَهْمِ، وَفَرَعَ عَنْهَا الصَّحَابَةَ إِلَيْهِ فِيمَا أَعْضَلَ مِنْ ذَلِكَ وَالتَّجَانُّهِمْ إِلَيْهِ لِيُتَسَلِّمُوا لَهُ الْقَضَاءَ بِهِ، فَهِيَ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُحْصَى، وَأَجَلُ مِنْ أَنْ تُتَعَاطَى، وَأَنَا مُورِدٌ مِنْهَا جُمْلَةً تَدُلُّ عَلَى مَا بَعْدَهَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

## فصل

فَإِنَّ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ ثِقَلَةُ الْأَفَارِ مِنَ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ فِي قَضَائِيَاهُ وَرَسُولِ اللَّهِ ﷺ حُجًى، قُصُوتُهُ فِيهَا وَحُكْمُ لَهُ بِالْحَقِّ فِيهَا قَضَاءً، وَدَعَا لَهُ بِخَيْرٍ وَأَثْنُ عَلَيْهِ بِهِ وَأَبَانُهُ بِالْفَضْلِ فِي ذَلِكَ مِنَ الْكَافَّةِ، وَدَلُّ بِهِ عَلَى اسْتِحْقَاقِهِ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ، وَوُجُوبُ تَقْدِيمِهِ عَلَى مَنْ سِوَاهُ فِي مَقَامِ الْإِمَامَةِ، كَمَا تَضَمَّنَ التَّنْزِيلُ فِيهَا ذَلِكَ عَلَى مَعْنَاهُ، وَعَرَفَ بِهِ مَا حَوَاهُ مِنَ التَّأْوِيلِ حَيْثُ يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: (الَّذِينَ يُهْدُونَ إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى)



از میان همه مردم فقط به علی علیه السلام آموخت و بدن آن حضرت را فقط علی علیه السلام غسل داد و آماده سفر آخرت کرد و قبل از دیگران بر بدن پیامبر صلی الله علیه و آله نماز خواند و تمامی موارد نشانگر آن است که علی علیه السلام جایگاه خاصی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله داشتند و باز این علی علیه السلام بود که به مردم یاد داد که چگونه بر بدن آن حضرت نماز بخوانند و او را در چه مکانی دفن کنند.

و بالاخره این جریانات نشانگر آن است که علی علیه السلام در آنها بی‌شریک بوده و از آغاز بعثت تا وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله شخصی به جامعیت او پیدا نشد، او دارای فضایل اساسی و اعتوار است و در هیچ یک از اعمال و رفتار او عملی غیر اسلامی وجود نداشته و فضایل او طوری نیست که بتوان به آنها عیب گرفت و به آنها لطمه وارد کرد. علی علیه السلام معجزه آشکار و خارق العاده‌ای است که جز برای پیغمبر مرسل یا فرشته مقرب و یا کسی که همتای آنان باشد این معجزه از کس دیگری ظهور پیدا نمی‌کند. گذشته از این ۳ دسته به طوریکه خردمندان اتفاق نظر دارند دیگران برخلاف این رویه بوده‌اند و توفیق الهی کمتر به دیگران توجه داشته و این درجات را کمتر به دست آورده‌اند، از خدا توفیق می‌خواهیم و از این که گمراه بشویم به او پناه می‌بریم.

### فصل پنجاه و چهارم

اما اخباری که حاکی و بیانگر قضاوتها و داوری‌های آشکار آن حضرت در موارد دین و احکامی که مؤمنان برای حل آنها به آن حضرت مراجعه می‌کردند، به علاوه اخباری که بیانگر موقعیت علمی و معرفت و فهم اوست به طوریکه همه دانشمندان در مشکلات به او رجوع می‌کردند و در برابر دانش او تسلیم بودند و موارد دیگر بیشتر از آن است که بتوان آن را شمرد و مشکل‌تر آنکه نمی‌توانیم تمام موارد را در این کتاب بیاوریم اما به خاطر آنکه کتاب ما خالی از داوری‌های آن حضرت نباشد از باب «مشت نمونه خروار است» برخی از آنها را در اینجا می‌آوریم و مقدمه را برای بیان داوریها ذکر می‌کنیم:

### فصل پنجاه و پنجم

داوری در عصر پیامبر صلی الله علیه و آله

برخی از داوری‌های آن حضرت که شیعه و سنی نقل کرده‌اند در زمان حیات و زندگی خود پیامبر صلی الله علیه و آله اتفاق افتاده و رسول خدا صلی الله علیه و آله آنها را امضا نموده و صحیح دانسته و دعای خیر درباره او می‌کردند و از عمل او تشکر می‌نمودند و برتری او را بر دیگران اثبات می‌کردند و مسلم می‌دانسته که پس از او علی علیه السلام سزاوار خلافت است. به همین جهت باید بر دیگران برتری داشته باشد و قرآن مجید هم به این معنی توجه داشته و تأویل این موضوع را آشکار می‌کند در جایی که خداوند می‌فرماید:

«ایا کسیکه به راه حق هدایت شده شایسته است که از او پیروی شود یا کسی که از این نعمت



فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ) وَقَوْلُهُ سُبْحَانَهُ: (قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولَئِكَ الْأَلْبَابِ) وَقَوْلُهُ عَزَّوَجَلَّ فِي قِصَّةِ آدَمَ وَقَدْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: (الْجَعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ) قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ \* وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ \* قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ \* قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ) فَتَبَّهَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ الْمَلَائِكَةَ عَلَى أَنَّ آدَمَ أَحَقُّ بِالْخِلَافَةِ مِنْهُمْ لِأَنَّهُ أَعْلَمُ بِالْأَسْمَاءِ وَأَفْضَلُهُمْ فِي عِلْمِ الْأَنْبَاءِ.

وَقَالَ جَلَّ ذِكْرُهُ فِي قِصَّةِ طَالُوتَ: (وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ) فَجَعَلَ جِهَةً حَقَّهُ فِي التَّقَدُّمِ عَلَيْهِمْ مِمَّا زَادَهُ اللَّهُ مِنَ الْبَسْطَةِ فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ، وَاصْطِفَاهُ إِيَّاهُ عَلَى كَافِّيَّتِهِمْ بِذَلِكَ، فَكَانَتْ هَذِهِ الْآيَاتُ مُوَافِقَةً لِذَلِيلِ الْعُقُولِ فِي أَنَّ الْأَعْلَمَ أَحَقُّ بِالتَّقَدُّمِ فِي مَحَلِّ الْإِمَامَةِ يَمُنْ لَا يُسَارِبُهُ فِي الْعِلْمِ، وَذَلِكَ عَلَى وَجوبِ تَقَدُّمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى كَافَّةِ الْمُسْلِمِينَ فِي خِلَافَةِ الرَّسُولِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَإِمَامَةِ الْأُمَّةِ، لِتَقَدُّمِهِ عَلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْعِلْمِ وَالْحِكْمَةِ وَتُصَوِّرُهُمْ عَنْ مَنَزَلَتِهِ فِي ذَلِكَ.

### فصل

لَمَّا جَاءَتْ بِهِ الرِّوَايَةُ فِي قَضَايَاهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالنَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَيٌّ مُوجُودٌ أَنَّهُ لَمَّا أَرَادَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ تَقْلِيدَهُ قَضَاءَ أَمْرٍ وَإِنْفَادَهُ إِلَيْهِمْ يُعَلِّمُهُمُ الْأَحْكَامَ وَيُبَيِّنُ لَهُمُ الْحَلَالَ مِنَ الْحَرَامِ،

محروم است مگر آنکه به راه حق و حقیقت هدایت شود. اکنون چگونه حکم و داوری می‌کنید؟<sup>(۱)</sup> و می‌فرماید: «آیا فرد دانا و نادان با هم برابرند و تنها خردمندان خوب می‌دانستند - که اینطور نیست»<sup>(۲)</sup>

و نیز در قصه حضرت آدم که ملائکه گفتند: «خداوند! آیا در روی زمین موجودی را قرار می‌دهی که فساد و خونریزی نماید با آنکه ما تسبیح و حمد تو را به جا آوریم و تو را تقدیس می‌کنیم، خداوند فرمود: من چیزهایی می‌دانم که شما خبر ندارید. خدای متعال به حضرت آدم نام‌های همه چیز را یاد داد، سپس آنها را به فرشتگان نشان داد و به آنها فرمود: نام‌های این موجودات را به من بگویید اگر صادق هستید و به آنها علم دارید، فرشتگان گفتند: پروردگارا شما از هر عیبی منزّه و پاک هستید، جز آن چیزهایی که به ما آموخته‌اید ما چیز دیگری نمی‌دانیم و فقط شما دانا و حکیم هستید و پس، سپس خداوند به آدم فرمود:

نام‌های اینها را به فرشتگان یاد بدهد، حضرت آدم یاد دادند، خداوند فرمودند: آیا من به شما نگفتم که من امور نهانی آسمانها و زمین را می‌دانم و از ظاهر و پنهان شما باخبر هستم.<sup>(۳)</sup>

خداوند متعال بوسیله این آیه به فرشتگان فهماند که آدم از فرشتگان سزاوارتر و برای خلافت خدا در روی زمین والاتر است زیرا او از فرشتگان داناتر و باخبرتر بود. خداوند در قصه طالوت می‌فرماید: پیغمبرشان به آنها گفت: خدای متعال طالوت را به عنوان حاکم برای شما انتخاب کرد، مردم گفتند به چه علت او باید حاکم ما باشد در صورتی که ما از او برای حکومت شایسته‌تر هستیم در حالی که او مردی است فقیر و لایق حکومت کردن نمی‌باشد، پیغمبرشان به آنان گفت: خدا او را برای شما انتخاب کرد و به او دانش و نیروی بدنی داده و خداوند به هر کسی که بخواهد حکومت می‌دهد و اوست که دارای رحمت وسیع و از حال بندگان آگاه هست.<sup>(۴)</sup> خدای متعال در این آیه علم و نیروی بدنی طالوت را علت برتری او بر دیگران قرار داده است و به همین خاطر او را از میان مردم انتخاب کرده است. این آیات که ذکر شد موافق با ادله عقلیه می‌باشد و ثابت می‌کند کسی که علم او زیادتر است برای حکومت برتر است و همچنین دلالت می‌کند به وجوب تقدّم حضرت علی علیه السلام بر تمام مسلمانان در جانشینی پیامبر صلی الله علیه و آله زیرا علی علیه السلام در علم و حکمت بر همه برتری داشت و هیچکدام از امت در رتبه او نبودند.

## فصل پنجاه و ششم

### قضاوت درباره فرزند و دو پدر

یکی از موارد داوری‌های حضرت علی علیه السلام که در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله رخ داد این جریان است: زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را برای قضاوت بین مردم یمن فرستاد تا احکام الهی و حلال و حرام

وَيَحْكُمَ فِيهِمْ بِأَحْكَامِ الْقُرْآنِ، قَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: تَنْدُبُنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ لِلْقَضَاءِ وَأَنَا شَابٌّ وَلَا عِلْمَ لِي بِكُلِّ الْقَضَاءِ؟ فَقَالَ لَهُ: أَذُنُ مِنِّي، قَدْ نَأَى مِنْهُ فَضْرَبْ عَلَى صَدْرِهِ يَدَهُ وَقَالَ: اأَلْهِمُ أَهْدِ قَلْبَهُ وَكَيْتُ لِسَانَهُ، قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: فَمَا شَكَّكْتُ فِي قَضَاءٍ بَيْنَ اثْنَيْنِ بَعْدَ ذَلِكَ الْمَقَامِ؛ وَلَمَّا اسْتَقَرَّتْ بِهِ الدَّارُ بِالْيَمَنِ وَتَنَظَّرَ فِيهَا نَدَبَهُ إِلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنَ الْقَضَاءِ وَالْحُكْمِ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ، رَفَعَ إِلَيْهِ رَجُلَانِ بَيْنَهُمَا جَارِيَةٌ يَمْلِكَانِ رِقَّهَا عَلَى السَّوَاءِ قَدْ جَهَلَا حَظَّ وَطَيْبَاهَا مَعًا فِي طَهْرٍ وَاحِدٍ عَلَى ظَنٍّ مِنْهُمَا جَوَازَ ذَلِكَ لِقُرْبِ عَهْدِهِمَا بِالْإِسْلَامِ، وَقِلَّةِ مَعْرِفَتِهِمَا بِمَا تَضَمَّنَتْهُ الشَّرِيعَةُ مِنَ الْأَحْكَامِ، فَحَمَلَتِ الْجَارِيَةُ وَرَضَعَتْ غَلَامًا، فَاخْتَصَمَا إِلَيْهِ فِيهِ فَقَرَعَ عَلَى الْغَلَامِ بِأَسْمِيهَا، فَخَرَجَتِ الْقَرْعَةُ لِأَحَدِهِمَا فَالْحَقَّ الْغَلَامَ بِهِ، وَالزَّيْمَةُ نِصْفَ قِيَمَتِهِ لِأَنَّهُ كَانَ عَبْدًا لِشَرِيكِهِ، وَقَالَ: لَوْ عَلِمْتُ أَنَّكُمْ أَقْدَمْتُمْ عَلَى مَا فَعَلْتُمَا بَعْدَ الْحُجَّةِ عَلَيْكُمَا بِحِظِّهِ لَبَالَغْتُ فِي عَمَلِكُمَا، وَبَلَغَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ هَذِهِ الْقَضِيَّةَ فَأَمَضَاهَا وَأَقْرَأَ الْحُكْمَ بِهَا فِي الْإِسْلَامِ وَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ يَقْضِي عَلَى سُنَنِ دَارِ الدِّينِ وَسَبِيلِهِ فِي الْقَضَاءِ، يَعْنِي الْقَضَاءَ بِالْإِلْهَامِ الَّذِي هُوَ فِي مَعْنَى الْوَحْيِ، وَتَنْزُولِ النُّصُوحِ بِهِ أَنْ لَوْ نَزَلَ عَلَى الصَّرِيحِ.

ثُمَّ رَفَعَ إِلَيْهِ عليه السلام وَهُوَ فِي الْيَمَنِ خَبْرُ زَيْنَبَ حَفِيزَتِ الْأَسَدِ، فَوَقَعَ فِيهَا فَقَدَا النَّاسُ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ فَوَقَفَ عَلَى شَفِيرِ الزُّنْبِيَّةِ رَجُلٌ فَرَلَتْ قَدَمُهُ، فَتَعَلَّقَ بِأَخَرٍ وَتَعَلَّقَ الْآخَرُ بِثَالِثٍ وَتَعَلَّقَ الثَّالِثُ بِالرَّابِعِ فَوَقَعُوا فِي الزُّنْبِيَّةِ فَدَقُّهُمْ الْأَسَدُ وَهَلَكَوْا جَمِيعًا، فَقَضَى عليه السلام: أَنَّ الْأَوَّلَ قَرِيسَةُ الْأَسَدِ وَعَلَيْهِ ثُلُثُ الدِّيَةِ لِلثَّانِي وَعَلَى الثَّانِي ثُلُثَا الدِّيَةِ لِلثَّالِثِ وَعَلَى الثَّالِثِ الدِّيَةُ كَامِلَةً لِلرَّابِعِ، فَانْتَهَى الْخَبَرُ بِذَلِكَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: لَقَدْ قَضَى أَبُو الْحَسَنِ فِيهِمْ بِقَضَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَوْقَ عَرْشِهِ.



را به آنها یاد بدهد و طبق احکام قرآن در بهنشان حکم کند، حضرت علی علیه السلام عرض کرد: ای رسول خدا صلی الله علیه و آله من جوانم و از امور قضایی اطلاعی ندارم چگونه می‌توانم در بین آنها داوری کنم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: نزدیک بیا چون علی علیه السلام نزدیک رفت پیامبر صلی الله علیه و آله دست به سینه او گذاشت و فرمود پروردگارا دل او را به راه حق هدایت کن و زبانش را برای گفتار راست پایدار بدار.

علی علیه السلام فرمود: پس از این دعای پیامبر صلی الله علیه و آله هیچگاه در داوری و قضاوت بین دو نفر شک نکردم و حق را تشخیص می‌دادم. هنگامی که علی علیه السلام در یمن مستقر شدند و با حکم پیامبر صلی الله علیه و آله برای قضاوت بین مسلمانان آن سرزمین آماده شد، دو نفر مرد به آن حضرت مراجعه کردند و از حضرت درخواست کمک و داوری نمودند. آن دو نفر کنیزی را به طور اشتراک خریده بودند و چون تازه مسلمان بودند و از احکام شریعت اطلاع نداشتند و فکر می‌کردند با خریدن کنیز صاحب آن می‌شوند، در تمام اوقات با او همبستر می‌شدند روی این جهت این دو شریک در یک ظهر با آن کنیز همبستر شده بودند و از این همبستری با کنیز پسر بچه‌ای متولد شد و آن دو نفر با یکدیگر اختلاف داشتند که این پسر بچه مال چه کسی است؟ برای رفع این مشکل خدمت علی علیه السلام رسیدند. علی علیه السلام قرعه زدند و قرعه به نام یکی از آن دو درآمد بچه را به او داده و نصفی از قیمت آن را که باعث می‌شود بچه به صورت عید بماند را از آن شخص گرفته و به شریکش داد و سپس فرمودند اگر می‌دانستم که بعد از اطلاع از آئین خداست به چنین کاری زده‌اید شدیداً شما را مجازات می‌کردم.

وقتی این داوری به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید، حضرت این داوری را تأیید کرد و تصریح کرد که آن حکم اسلام بوده و سپس فرمودند خدا را شکر که در خانواده من کسی را قرار داده که مانند داود علیه السلام قضاوت می‌کند یعنی از الهام الهی که به منزله وحی و نزول حکم صریح است استفاده نموده است.



### شکار شیر



یکی دیگر از داوری‌های علی علیه السلام در یمن این جریان بود. برای شکار کردن شیری در سرراهِش چاله‌ای کردند و روی آن را هم پوشاندند بالاخره توانستند به این وسیله شیر را صید کنند. فردای آن روز وقتی مردم برای تماشای شیر اطراف گودال جمع شدند تصادفاً پای یکی از تماشاچیان لغزید و هنگامی که می‌خواست داخل گودال بیفتد پای فرد دیگری را گرفت آن نفر دوم هم پای سومی را گرفت و او نیز پای چهارمی را گرفت به این ترتیب چهار نفر تماشاچی داخل گودال افتادند و همگی هلاک شدند و شیر آنها را پاره کرد. جریان این اتفاق را به خدمت علی علیه السلام بردند و ایشان اینگونه حکم کردند: نفر اول طعمه شیر شده و چون خود اقدام کرده دیه ندارد اما باید ثلث دیه نفر دوم را بدهد و نفر دوم هم باید ثلث نفر سوم را بدهد و نفر سوم باید دیه کامل نفر چهارم را به ورثه او بپردازد. وقتی خبر این داوری به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله رسید پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: این چنین داوری که اباالحسن نمودند همان قضاوتی است که خداوند متعال در عرش نمودند.

ثُمَّ رُفِعَ إِلَيْهِ خَبْرُ جَارِيَةٍ حَمَلَتْ جَارِيَةً عَلَى عَاتِقِهَا عُبَاءً وَلَبِياً فَبَجَاءَتْ جَارِيَةٌ أُخْرَى فَقَرَصَتْ الْحَامِلَةَ  
فَقَعَصَتْ لِقَرَصَتِهَا فَوَقَعَتِ الرَّائِكَةُ فَاَنْدَقَتْ عَنْقَهَا وَهَلَكَتْ فَقَضَى ﷺ عَلَى الْقَارِصَةِ بِثُلْثِ الذِّبَّةِ وَعَلَى  
الْقَامِصَةِ بِثُلَاثِهَا، وَاسْتَطَعَ الثُّلُثَ الْبَاقِيَ بِقُصُوصِ الرَّائِكَةِ لِرُكُوبِ الْوَاقِعَةِ عُبَاءً الْقَامِصَةَ، وَبَلَغَ الْخَبْرُ بِذَلِكَ إِلَى  
رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَأَمَضَاهُ وَشَهِدَ لَهُ بِالصَّوَابِ.

وَقَضَى ﷺ فِي قَوْمٍ وَقَعَ عَلَيْهِمْ حَائِطٌ فَقَتَلَهُمْ، وَكَانَ فِي جَمَاعَتِهِمْ امْرَأَةٌ مَمْلُوكَةٌ، وَأُخْرَى حُرَّةٌ وَكَانَ لِلْحُرَّةِ وَلَدٌ  
طِفْلٌ مِنْ حُرٍّ وَلِلْجَارِيَةِ الْمَمْلُوكَةِ وَلَدٌ طِفْلٌ مِنْ مَمْلُوكٍ، وَلَمْ يُغَرِّبِ الْحُرُّ مِنَ الطُّفْلَيْنِ مِنَ الْمَمْلُوكِ، فَقَرَعَ بَيْنَهُمَا  
وَحَكَمَ بِالْحُرِّيَّةِ لِمَنْ خَرَجَ سَهْمُ الْحُرِّيَّةِ عَلَيْهِ مِنْهُمَا، وَحَكَمَ بِالزَّقِّ لِمَنْ خَرَجَ عَلَيْهِ سَهْمُ الزَّقِّ مِنْهُمَا، ثُمَّ اغْتَفَهُ  
وَجَعَلَهُ مَوْلَاةً وَحَكَمَ فِي مِيرَاثِهَا بِالْحُكْمِ فِي الْحُرِّ وَمَوْلَاهُ. فَأَمَضَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ هَذَا الْقَضَاءَ وَصَوَّبَهُ  
حَسَبَ إِمضَائِهِ مَا أَسْلَفْنَا ذِكْرَهُ وَوَصَفْنَاهُ.

## فصل

وَبَجَاءَتْ الْآثَارُ أَنَّ رَجُلَيْنِ اخْتَصَمَا إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فِي بَقَرَةٍ قَتَلَتْ جِمَاراً فَقَالَ أَحَدُهُمَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ بَقَرَةُ هَذَا  
الرَّجُلِ قَتَلْتُ جِمَارِي؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِذْهَبَا إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَاسْأَلَاهُ عَنْ ذَلِكَ. فَبَجَاءَا إِلَى أَبِي بَكْرٍ وَقَصَا  
عَلَيْهِ قِصَّتَهُمَا قَالَ: كَيْفَ تَرَكْتُمَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَجِئْتُمَانِي؟ قَالَا: هُوَ أَمَرَنَا بِذَلِكَ، فَقَالَ لَهَا: بَهِيمَةٌ قَتَلْتُ بِهِيمَةً  
لَا شَيْءَ عَلَى رَجُلٍ. فَعَادَا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَأَخْبَرَاهُ بِذَلِكَ، فَقَالَ لَهَا: إِمضِيَا إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَقَصَا عَلَيْهِ  
قِصَّتِكُمَا وَاسْأَلَاهُ الْقَضَاءَ فِي ذَلِكَ. فَذَهَبَا إِلَيْهِ وَقَصَا عَلَيْهِ قِصَّتَهُمَا، فَقَالَ لَهَا: كَيْفَ تَرَكْتُمَا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ  
وَجِئْتُمَانِي؟ قَالَا: هُوَ أَمَرَنَا بِذَلِكَ.

### شوخی بی موقع

جریان حکمی را برای داوری خدمت حضرت علی علیه السلام آوردند تا حکم نماید: دختر بچه‌ای به دوش زنی سوار شده و با او بازی می‌کرد دختر دیگری به او رسیده و او را نیشگون گرفته، زن حامله که بچه روی دوش او بود ناراحت شده و نتوانست بچه را روی دوش خود نگه دارد و بچه را به زمین انداخت در نتیجه گردن دختر شکست و بچه مرد. حضرت علی علیه السلام در قضاوت فرمودند: زنی که نیشگون گرفته باید یک ثلث دیه و آن زنی که بر زمین افتاده و دختر بچه از روی دوشش سقوط کرده یک سوم دیه و ثلث سوم دیه را به عهده خود آن دختر بچه گذاشتند که بیهوده برای بازی بر دوش او سوار شده.

وقتی خبر این قضاوت به پیامبر صلی الله علیه و آله اکرم رسید، این قضاوت را تصدیق کردند.

### قرعه به نام بنده و آزاد

یکی دیگر از داوری‌های آن حضرت این بود: هنگامی که دیواری بر روی عده‌ای خراب شد و همگی کشته شدند، در بین آنها زنی کنیز و زنی آزاد بود که هم زن کنیز دارای طفل کوچکی بود هم زن آزاد دارای طفل بود و چون مادرهایشان مرده بودند نتوانستند تشخیص بدهند که کدام طفل مال زن آزاد است و کدام طفل برای زن کنیز می‌باشد که در نتیجه مشخص نبود کدام طفل آزاد و کدام طفل کنیز می‌باشد. در این ماجرا حضرت علی علیه السلام فرمودند: که باید قرعه بزنند و قرعه آزادی به نام هر یک افتاد او آزاد است و قرعه بنده بودن به نام هر کدام بیفتد او بنده و کنیز می‌باشد. بعد از این حکم طفلی را که قرعه آزادی به نام او درآمده بود، آزاد اعلام کرد و میراثشان را در بین آنها تقسیم نمود. این قضاوت را نیز پیامبر صلی الله علیه و آله اکرم تأیید فرمودند.

## فصل پنجاه و هفتم

### گاو الاغ کش

دو نفر مرد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و درباره گاوی که الاغی را کشته بود داوری خواستند، یکی از آن دو مرد عرض کرد یا رسول الله، گاو این مرد الاغ مرا کشته، رسول خدا صلی الله علیه و آله به آنها فرمود: پیش ابوبکر بروید تا بین شما قضاوت کند، آنها پیش ابوبکر رفته و جریان را تعریف کردند ابوبکر گفت با بودن رسول خدا صلی الله علیه و آله چرا پیش من آمده‌اید؟ آن دو مرد گفتند خود آن حضرت ما را پیش تو فرستاده است ابوبکر جواب داد چون حیوانی دیگری را کشته چیزی بر گردن صاحب حیوان کُشنده نیست، آن دو مرد دوباره خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و جریان را تعریف کردند، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند پیش عمر بروید تا بین شما قضاوت کند آنها پیش عمر آمده و جریان را گفتند عمر گفت: با بودن رسول خدا صلی الله علیه و آله چرا پیش من آمده‌اید؟ جواب دادند خود پیامبر صلی الله علیه و آله به ما امر کرد پیش تو بیاییم عمر



قَالَ: كَيْفَ لَمْ يَأْمُرْكُمْ بِالنَّصِيرِ إِلَى أَبِي بَكْرٍ؟ قَالَا: قَدْ أَمَرْنَا بِذَلِكَ فَصَرَرْنَا إِلَيْهِ فَقَالَ: مَا الَّذِي قَالَ لَكُمْ فِي هَذِهِ الْقَضِيَّةِ؟ قَالَا لَهُ: قَالَ كَيْتٌ وَكَيْتٌ، قَالَ: مَا أَرَى فِيهَا إِلَّا مَا رَأَى أَبُو بَكْرٍ. فَعَادَا إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَأَخْبَرَاهُ الْحَبْرَ فَقَالَ: إِذْهَبَا إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ لِيَقْضِيَ بَيْنَكُمَا، فَذَهَبَا إِلَيْهِ فَقَصَا عَلَيْهِ قِصَّتَهُمَا، فَقَالَ: إِنْ كَانَتِ الْبَقَرَةُ دَخَلَتْ عَلَى الْحِمَارِ فِي مَأْتِيهِ فَقُلَى رُبُّهَا قِيَمَةُ الْحِمَارِ لِصَاحِبِهِ، وَإِنْ كَانَ الْحِمَارُ دَخَلَ عَلَى الْبَقَرَةِ فِي مَأْتِيهَا فَقَتَلَتْهُ فَلَا قُزْمَ عَلَى صَاحِبِهَا. فَعَادَا إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَأَخْبَرَاهُ بِقَضَائِهِ بَيْنَهُمَا، فَقَالَ ﷺ: لَقَدْ قَضَى عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ﷺ بَيْنَكُمَا بِقَضَاءِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ثُمَّ قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ يَقْضِي عَلَى سُنَنِ دَاوُدَ ﷺ فِي الْقَضَاءِ.

وَقَدْ رَوَى بَعْضُ الْعَامَّةِ أَنَّ هَذِهِ الْقَضِيَّةَ كَانَتْ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بَيْنَ الرَّجُلَيْنِ بِالْبَيْنِ، وَرَوَى بَعْضُهُمْ حَسَبَ مَا قَدَّمَنا وَأَمْثَالُ ذَلِكَ كَثِيرَةٌ، وَإِنَّمَا الْغَرَضُ فِي إِيرادِ مَوْجِزٍ مِنْهُ عَلَى الْإِخْتِصَارِ.

## فصل

فِي ذِكْرِ مُتَخَصِّرٍ مِنْ قَضَائِهِ ﷺ فِي إِمَارَةِ أَبِي بَكْرٍ ابْنِ قُحَافَةَ  
فَإِنَّ ذَلِكَ مَا جَاءَ الْحَبْرُ بِهِ عَنْ رِجَالٍ مِنَ الْعَامَّةِ وَالْمَخَاصِي أَنَّهُ رُفِعَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ وَقَدْ شَرِبَ الْخَمْرَ، فَأَرَادَ أَنْ يَقِيمَ عَلَيْهِ الْحُدَّ فَقَالَ لَهُ: إِنِّي شَرِبْتُهَا وَلَا أَعْلَمُ لِي بِتَحْرِيمِهَا لِأَنِّي نَشَأْتُ بَيْنَ قَوْمٍ يَسْتَحْلُونَهَا وَلَمْ أَضْلَمْ بِتَحْرِيمِهَا حَتَّى الْآنَ، فَأَرَجَّ عَلَى أَبِي بَكْرٍ الْأَمْرُ بِالْحُكْمِ عَلَيْهِ وَلَمْ يَعْلَمْ وَجْهَ الْقَضَاءِ فِيهِ فَأَشَارَ عَلَيْهِ بِغَضِّ مَنْ حَضَرَهُ أَنْ يَسْتَخِيرَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ عَنِ الْحُكْمِ فِي ذَلِكَ، فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ مَنْ سَأَلَهُ عَنْهُ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: مُزِفَتَيْنِ مِنْ رِجَالِ الْمُسْلِمِينَ يَطُوفَانِ بِهِ عَلَى جِهَالِ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَيُشَاقِدَانِهِمُ اللَّهُ هَلْ فِيهِمْ أَحَدٌ تَلَا عَلَيْهِ آيَةَ التَّحْرِيمِ أَوْ أَخْبَرَهُ بِذَلِكَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَإِنْ شَهِدَ بِذَلِكَ رَجُلَانِ مِنْهُمْ فَأَقِمِ الْحُدَّ عَلَيْهِ وَإِنْ لَمْ يَشْهَدْ فَاسْتَبْهُ وَخَلَّ سَبِيلَهُ، فَفَعَلَ ذَلِكَ أَبُو بَكْرٍ يَشْهَدُ عَلَيْهِ أَحَدٌ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ أَنَّهُ تَلَا عَلَيْهِ آيَةَ التَّحْرِيمِ، وَلَا أَخْبَرَهُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِذَلِكَ، فَاسْتَبَاهُ أَبُو بَكْرٍ وَخَلَّ سَبِيلَهُ وَسَلَّمْ لِعَلَى ﷺ فِي الْقَضَاءِ بِهِ.

گفت: پس چرا پیش ابوبکر نرفتید گفتند قبل از آمدن پیش تو نزد او رفتیم، عمر گفت: او در این باره چه حکمی کرد؟ آن دو مرد جواب ابوبکر را گفتند. عمر پاسخ داد من هم به غیر از قضاوت او قضاوت دیگری نمی‌کنم. و نظر من همان نظر ابوبکر است آن دو دوباره حضور پیامبر ﷺ رفتند و تمام قضایا را تعریف کردند و حضرت فرمودند: حالا پیش علی ﷺ بروید. آن دو پیش حضرت علی ﷺ رفتند و جریان را تعریف کردند و حضرت فرمودند: اگر گاو به طویله الاغ وارد شده و او را کشته باید صاحب گاو قیمت الاغ را به صاحب الاغ بدهد و اگر الاغ وارد طویله گاو شده و در آنجا گاو الاغ را کشته صاحب گاو نباید قیمت الاغ را به صاحب الاغ بدهد. سپس هر دو مرد خدمت پیامبر ﷺ رسیدند و جریان و چگونگی قضاوت علی ﷺ را بیان کردند. پیامبر ﷺ فرمودند: علی بن ابیطالب ﷺ بین شما قضاوت الهی نموده سپس پیامبر ﷺ فرمودند: خدا را شکر که در خاندان ما اهل بیت کسی را قرار داده که به مانند داود نبی قضاوت می‌کند. بعضی از اهل سنت روایت کرده‌اند که قضیه مذکور مربوط به علی ﷺ است که بین دو نفر یعنی قضاوت کرده‌اند و بعضی از آنها هم مطابق آنچه ما روایت کرده‌ایم، روایت کرده‌اند. و امثال این روایت زیاد است و هدف ما آنست که مختصری از آنرا در این کتاب بیاوریم.

## فصل پنجاه و هشتم

مرد شراب خوار

این فصل قسمتی از داوریه‌های علی ﷺ در زمان خلافت ابوبکر را بیان می‌کند. از آن جمله خبری است که علمای شیعه و سنی آن را نقل کردند به این ترتیب که مردی شرابخوار را پیش ابوبکر آوردند هنگامی که ابوبکر خواست حد اسلامی را جاری کند و او را شلاق بزند. مرد شرابخوار به او گفت: درست است که من شراب خوارم اما نمی‌دانستم که این کار از نظر اسلام حرام است زیرا من در بین مردمی بزرگ شده‌ام که شراب را حلال می‌دانستند و من تا به امروز از حرمت آن خبردار نبودم ابوبکر به دست و پا افتاده و نمی‌دانست درباره او چگونه قضاوت کند. یکی از حاضران گفت: در این مورد از علی ﷺ سوال کنید. ابوبکر کسی را فرستاد تا مسأله را از علی ﷺ بپرسد. علی ﷺ دستور فرمودند: به دو نفر مرد مسلمان مورد اطمینان این شخص را بین مهاجرین و انصار ببرد و آنها را قسم بدهد که آیا در میان آنها کسی است که آیه تحریم شراب را بر او تلاوت کرده باشد و یا اینکه به او گفته باشد که رسول خدا ﷺ شراب را حرام کرده. سپس اگر دو نفر از مهاجرین یا انصار گواهی دادند که آیه تحریم شراب یا حکم رسول خدا ﷺ را به او گفته‌اند در این صورت حد الهی را بر او جاری کنید و اگر کسی نبود که گواهی دهد پس او را توبه دهید و رهایش کنید. ابوبکر طبق دستور علی ﷺ عمل کرد. اما کسی از مهاجر و انصار پیدا نشدند که گواهی دهند آیه تحریم را بر او تلاوت کرده باشند و کسی هم حکم رسول خدا ﷺ را به او نگفته بوده. سپس ابوبکر مرد شرابخوار را توبه داد و آزادش کرد و تسلیم قضاوت الهی شد.

وَرَوَوْا أَنَّ أَبَا بَكْرٍ سُئِلَ عَنْ قَوْلِهِ تَعَالَى: (وَفَاكِهَةً وَأَبًّا) فَلَمْ يَعْرِفْ مَعْنَى الْأَبِّ فِي الْقُرْآنِ فَقَالَ: أَيُّ سَمَاءٍ تُظِلُّنِي أَمْ أَيُّ أَرْضٍ تُبْقِيُنِي أَمْ كَيْفَ أَصْنَعُ إِنْ قُلْتُ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى بِمَا لَا أَعْلَمُ، أَمَّا الْفَاكِهَةُ فَتَعْرِفُهَا، وَأَمَّا الْأَبُّ فَقَالَهُ أَعْلَمُ بِهِ، فَبَلَغَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَقَالَهُ فِي ذَلِكَ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا سُبْحَانَ اللَّهِ أَمَا عَلِمَ أَنَّ الْأَبَّ هُوَ الْكَلَاءُ وَالْمَرْصُ وَإِنَّ قَوْلَهُ تَعَالَى: (وَفَاكِهَةً وَأَبًّا) إِعْتِدَادٌ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِإِتْعَامِهِ عَلَى خَلْقِهِ فِيمَا غَذَاهُمْ بِهِ، وَخَلَقَهُ لَهُمْ وَلِإِتْعَامِهِمْ، بِمَا تُحْيِي بِهِ أَنْفُسَهُمْ وَتَقُومُ بِهِ أَجْسَادُهُمْ.

وَسُئِلَ أَبُو بَكْرٍ عَنِ الْكَلَالَةِ؟ فَقَالَ: أَقُولُ فِيهَا بِرَأْيِي فَإِنْ أَصَبْتُ لَيْنَ اللَّهِ، وَإِنْ أَخْطَأْتُ فَبَيْنَ نَفْسِي وَبَيْنَ الشَّيْطَانِ، فَبَلَغَ ذَلِكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: مَا أَغْنَاهُ عَنِ الرَّأْيِ فِي هَذَا الْمَكَانِ! أَمَا عَلِمَ أَنَّ الْكَلَالَةَ هُمُ الْإِخْوَةُ وَالْأَخَوَاتُ مِنْ قَبْلِ الْأَبِّ وَالْأُمِّ وَمِنْ قَبْلِ الْأَبِّ عَلَى انْتِفَادِهِ، وَمِنْ قَبْلِ الْأُمِّ أَيْضاً عَلَى جِدَّتَيْهَا؟ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ قَائِلًا: (يَسْتَقْتُونَكَ قُلُوبُ اللَّهِ يُفْتِكُكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنْ أَمْرُهُ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتُ فَلَهَا نِصْفُ مَا تَرَكَ وَهِيَ يَرِثُهَا إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهَا وَلَدٌ) وَقَالَ جَلَّتْ عَظَمَتُهُ: (وَإِنْ كَانَ رَجُلٌ يُورِثُ كَلَالَةً أَوْ امْرَأَةٌ وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتُ فَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الشُّدُسُ فَإِنْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ فَهُمْ شُرَكَاءُ فِي الثَّلَاثِ).

وَجَاءَتْ الرِّوَايَةُ: أَنَّ بَعْضَ أَحْبَابِ الْيَهُودِ جَاءَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ فَقَالَ: أَنْتَ خَلِيفَةُ نَبِيِّ هَذِهِ الْأُمَّةِ؟ فَقَالَ لَهُ: نَعَمْ، فَقَالَ: فَإِنَّا نَجِدُ فِي التَّوْرَةِ أَنَّ خُلَفَاءَ النَّبِيِّاءِ أَعْلَمُ أُنْمَهُمْ فَخَبِّرْنِي عَنْ اللَّهِ تَعَالَى أَيْسَ هُوَ أَيْ السَّمَاءِ أَمْ فِي الْأَرْضِ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو بَكْرٍ: فِي السَّمَاءِ عَلَى الْعَرْشِ، فَقَالَ الْيَهُودِيُّ: فَأَرَى الْأَرْضَ خَالِيَةً مِنْهُ؟ وَأَرَاهُ عَلَى هَذَا الْقَوْلِ فِي مَكَانٍ دُونَ مَكَانٍ؟ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: هَذَا كَلَامُ الزَّانِدِ قَبْلَ أَنْ يُغْرِبَ عَنْكَ وَإِلَّا قَتَلْتُكَ،

مركز تحقيقات كليات علوم اسلامی



## معنی آب

روایت کرده‌اند که از ابوبکر معنی آیه شریفه «وفاکبه و ابا»<sup>(۱)</sup> را پرسیدند. او معنای کلمه آب را بلد نبود و نتوانست آیه را معنا کند، ابوبکر وقتی دید نمی‌تواند آیه را درست معنی کند گفت: کدام آسمان بر سر من سایه می‌افکند یا کدام زمین مرا بر روی خود قرار می‌دهد و چکار کنم درباره کتاب خدا اگر چیزی را بگویم که درست نیست! من معنای کلمه فاکبه را می‌دانم اما معنای کلمه «آب» را خدا آگاه است و من نمی‌دانم.

بی‌اطلاعی ابوبکر به گوش علی رضی الله عنه رسید، حضرت تعجب کردند فرمودند: سبحان الله معنای کلمه آب گیاه و چراگاه است همانا قول خداوند که می‌فرماید: فاکبه و ابا منظور خداوند این است که نعمتها و خوراکیها را که برای مردم و حیواناتشان آفریده که موجب زندگی و نیروی بدنی آنهاست به آنها معرفی می‌کند.

## کلالة چیست؟

از ابوبکر پرسیدند کلالة چیست؟ جواب داد: من نظرم را می‌گویم اگر درست بود پس از ناحیه خداست و اگر غلط بود از ناحیه خودم و شیطان می‌باشد. وقتی این سخن به گوش امیرالمؤمنین رضی الله عنه رسید فرمودند: چه نیازی به رأی باطل خود دارد! مگر نمی‌دانید برادران و خواهران پدری و مادری یا برادران پدری و یا مادری به تنهایی را کلالة می‌گویند چنانچه خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید از تو در مورد کلالة می‌پرسند بگو خدا درباره او چنین فرموده: که اگر مردی بمیرد و فرزندی نداشته باشد و خواهری دارد نیمی از اموال و ما ترک آن مرد برای خواهرش است.<sup>(۲)</sup>

و در آیه دیگر می‌فرماید: اگر مرد یا زنی بمیرد و وارثان برادر یا خواهر باشد یک ششم ماترک حق هریک از اینهاست و اگر تعداد ورثه بیشتر از برادر و خواهر باشد همه آنها در ثلث مال شریک‌اند.<sup>(۳)</sup>

## خدا در کجاست؟

در روایتی وارد شده یکی از علمای یهود پیش ابوبکر آمد و از او پرسید آیا تو خلیفه و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله و این امت هستی ابوبکر گفت: بله عالم یهود گفت: ما در تورات این مطلب را خوانده‌ایم که جانشین‌های انبیاء از امت‌هایشان داناترند حالا که تو جانشین پیامبرت صلی الله علیه و آله هستی بگو خدا در آسمان است یا در زمین؟ ابوبکر پاسخ داد: خدا در آسمان و بر روی عرش است. یهودی گفت: بنابر گفته تو پس خدا در زمین نیست یعنی در یک جا هست و در جای دیگر نیست. ابوبکر که جوابی برای یهود

قَوِيَ الْمُعْبَرُ مُتَعَجِّبًا يَسْتَهْزِئُ بِالْإِسْلَامِ فَاسْتَقْبَلَهُ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ لَهُ: يَا يَهُودِيٌّ قَدْ عَرَفْتُ مَا سَأَلْتَ عَنْهُ وَمَا أَجَبْتُ بِهِ، وَإِنَّا نَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَيْنَ الْأَيْنِ فَلَا أَيْنَ لَهُ وَجَلَّ عَنْ أَنْ يَحْثُوبَهُ مَكَانٌ وَهُوَ فِي كُلِّ مَكَانٍ بِغَيْرِ ثَمَاسَةٍ وَلَا مُجَاوِرَةٍ يُحِيطُ عِلْمًا بِمَا فِيهَا: وَلَا يَخْلُو شَيْءٌ مِنْهَا مِنْ تَدْبِيرِهِ، وَإِنِّي تُخْبِرُكَ بِمَا جَاءَ فِي كِتَابٍ مِنْ كُتُبِكُمْ يُصَدِّقُ مَا ذَكَرْتُهُ لَكَ، فَإِنْ عَرَفْتَهُ أَتُؤْمِنُ بِهِ؟ قَالَ الْيَهُودِيٌّ: نَعَمْ، قَالَ: أَلَسْتُمْ تَعْبُدُونَ فِي بَعْضِ كُتُبِكُمْ أَنَّ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ عليه السلام كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِسًا إِذْ جَاءَهُ مَلَكٌ مِنَ الْمَشْرِقِ فَقَالَ لَهُ مُوسَى: مِنْ أَيْنَ أَقْبَلْتَ؟ قَالَ: مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ ثُمَّ جَاءَهُ مَلَكٌ مِنَ الْمَغْرِبِ فَقَالَ لَهُ: مِنْ أَيْنَ جِئْتَ؟ قَالَ: مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ، وَجَاءَهُ مَلَكٌ آخَرُ فَقَالَ: قَدْ جِئْتُكَ مِنَ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ تَعَالَى وَجَاءَهُ مَلَكٌ آخَرُ فَقَالَ: قَدْ جِئْتُكَ مِنَ الْأَرْضِ السَّابِعَةِ السُّفْلَى مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَقَالَ مُوسَى عليه السلام: سُبْحَانَ مَنْ لَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ، وَلَا يَكُونُ إِلَى مَكَانٍ أَقْرَبَ مِنْ مَكَانٍ، فَقَالَ الْيَهُودِيٌّ: «أَشْهَدُ أَنْ هَذَا هُوَ الْحَقُّ، وَأَنْتَ أَحقُّ بِمَقَامِ نَبِيِّكَ بِمَنْ اسْتَوَى عَلَيْهِ، وَأَمْثَالُ هَذِهِ الْأَخْبَارِ كَثِيرَةٌ.

## فصل

فِي ذِكْرِ مَا جَاءَ مِنْ قَضَايَاهُ عليه السلام فِي إِمَارَةِ بْنِ الْخَطَّابِ:  
فَمِنْ ذَلِكَ مَا جَاءَتْ بِهِ الْعَامَّةُ وَالْخَاصَّةُ فِي قِصَّةِ قِدَامَةِ بْنِ مِظْعُونٍ وَقَدْ شَرِبَ الْخَمْرَ، فَأَرَادَ عَمْرُ أَنْ يَحْدِّثَهُ فَقَالَ لَهُ قِدَامَةُ: إِنَّهُ لَا يَجِبُ عَلَى الْهَدْيِ لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: (لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعُمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا) قَدَرًا عَمْرُ عَنْهُ الْهَدْيُ، فَبَلَغَ ذَلِكَ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَخَشِيَ إِلَى عَمْرٍ فَقَالَ لَهُ: لِمَ تَرَكْتَ إِقَامَةَ الْهَدْيِ عَلَى قِدَامَةٍ فِي شُرْبِهِ الْخَمْرَ؟ فَقَالَ لَهُ: إِنَّهُ تَلَا عَلَى الْآيَةِ وَتَلَاهَا عَمْرُ عَلَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَقَالَ لَهُ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: لَيْسَ قِدَامَةُ مِنْ أَهْلِ هَذِهِ الْآيَةِ وَلَا مَنْ سَلَكَ سَبِيلَهُ فِي ارْتِكَابِ مَا حَرَّمَ اللَّهُ تَعَالَى، إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَا يَسْتَحِلُّونَ حَرَمًا، فَأَرَادَ قِدَامَةُ وَاسْتَبْنَاهُ بِمَا قَالَ، فَإِنْ ثَابَ فَلَيْمَ عَلَيْهِ الْهَدْيُ، وَإِنْ لَمْ يَثْبُتْ فَأَقْتُلْهُ فَقَدْ خَرَجَ عَنِ الْمَلَّةِ.

نداشت گفت: این سخن تو سخن مردم کافر و بی‌دین است از این جا دور شو و گرنه تو را می‌کشم.

عالم یهودی در حالیکه به اسلام با حالت تمسخر نگاه می‌کرد از پیش ابوبکر خارج شد. در راه علی علیه السلام به او رسید و فرمود: ای یهودی از سوال و جواب تو با ابوبکر باخبر شدم. نظر ما در مورد مکان خدا این است که: خدای متعال مکان را آفریده است او دارای مکان نمی‌باشد، خداوند بزرگوارتر از آن است که در محلی قرار بگیرد او در همه جا هست در حالیکه قرار و مجاورتی ندارد. علم او به همه چیز و همه جا احاطه دارد و هیچ مکانی خالی از تدبیر او نمی‌باشد اکنون از یکی از کتاب‌های شما دلیلی می‌آوریم که گفتار مرا تصدیق کنی. ای مرد یهودا اگر دلیلی برای تو بیاورم ایمان می‌آوری؟ یهودی عرض کرد بله. حضرت فرمودند: آیا شما در یکی از کتاب‌های خود ندیده‌اید که روزی حضرت موسی نشسته بود در این حال فرشته‌ای از جانب مشرق آمد موسی علیه السلام فرمود: از کجا آمده‌ای فرشته گفت: از پیش خدا در همان لحظه فرشته دیگری از مغرب آمد از او هم سوال کرد از کجا آمده‌ای فرشته جواب داد از پیش خدا فرشته دیگری هم ظاهر شد و گفت از آسمان هفتم از پیش خدا آمده‌ام، فرشته دیگری پیدا شد و گفت از زمین هفتم از پیش خدا می‌آیم. حضرت موسی علیه السلام فرمودند: پاک و منزّه است کسی که هیچ مکانی از او خالی نیست و به هیچ مکانی نزدیک‌تر از مکان دیگر نیست. یهودی که این بیان علی علیه السلام را شنید، گفت: گواهی می‌دهم که سخن شما حق است و شما شایسته‌تر از به مقام و جانشینی پیغمبرت هستی از کسانی که فعلاً در ظاهر جانشین پیامبرند و از قبیل این اخبار بسیار وجود دارد.

### فصل پنجاه و نهم

در این فصل تعدادی از داورهای علی علیه السلام در زمان خلافت عمر بن خطاب ذکر می‌شود. شیعه و سنی نقل کرده‌اند: هنگامی که قدامه بن مظعون شراب خورده بود، عمر خواست او را حد بزنند، قدامه گفت: حد الهی درباره من جاری نمی‌شود زیرا خدا می‌فرماید: کسانی که مومن و نیکوکار هستند در صورتی که با تقوا و با ایمان و نیکوکاری باشند و عمل صالح انجام دهند هر آنچه که می‌خورند و می‌آشامند هیچ اشکالی ندارد و گناهی برای آنها نوشته نمی‌شود. <sup>(۱)</sup> عمر از اجرای حد بر او دست برداشت وقتی جریان این خبر به گوش علی علیه السلام رسید پیش عمر آمده و فرمود: چرا حد الهی را بر او جاری نکردی؟ عمر گفت: وی این آیه را برای من تلاوت کرد، علی علیه السلام فرمود: قدامه مصداق این آیه نمی‌باشد چون مرتکب کار حرامی شده و جزء افرادی که آیه از آنها نام می‌برد، قرار نمی‌گیرد چرا که مؤمنان و نیکوکاران حرام خدا را حلال نمی‌دانند. هم اکنون قدامه را برگردان و او را از حرفی که زده توبه بده. اگر توبه کرد حد شرعی را بر او جاری کن و اگر حاضر به توبه نشد او را بکش زیرا از دین اسلام خارج شده.



فَاسْتَقَظَ عُمَرُ لِذَلِكَ وَعَرَفَ قِدَامَةَ الْحَبْرِ، فَأَظْهَرَ التَّوْبَةَ وَالْإِقْلَاعَ قَدْرًا عَمْرُ عَنْهُ الْقَتْلَ وَلَمْ يَذِرْ كَيْفَ يَحْدُهُ، فَقَالَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: أَيْسَرُ عَلَيَّ فِي حَدِّهِ فَقَالَ: حَدُّهُ ثَمَانِينَ إِنْ شَارَبَ الْخَمْرَ إِذَا شَرِبَهَا سَكْرًا، وَإِذَا سَكَّرَ هَذِي وَإِذَا هَذِي إِفْتَرَى، فَجَلَدَهُ عُمَرُ ثَمَانِينَ وَصَارَ إِلَى قَوْلِهِ فِي ذَلِكَ.

وَرَوَوْا أَنَّ مَجْنُونَةً عَلَى عَهْدِ عُمَرَ فَجَرَّهَا رَجُلٌ، فَقَامَتِ الْبَيْتَةُ عَلَيْهَا بِذَلِكَ فَأَمَرَ عُمَرُ بِجَلْدِهَا الْحَدَّ، فَرَّ بِهَا عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لِيُجْلَدَ فَقَالَ: مَا بَالُ مَجْنُونَةٍ آلِ فُلَانٍ تَعْتَلُّ؟ فَقِيلَ لَهُ: إِنَّ رَجُلًا فَجَرَّهَا وَهَرَبَ وَقَامَتِ الْبَيْتَةُ عَلَيْهَا فَأَمَرَ عُمَرُ بِجَلْدِهَا فَقَالَ لَهُمْ: رُدُّوْهَا إِلَيْهِ وَقُولُوا لَهُ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ هَذِهِ مَجْنُونَةٌ آلِ فُلَانٍ وَأَنَّ النَّبِيَّ صلى الله عليه وآله قَالَ: رُفِعَ الْقَلَمُ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يَتَبَيَّنَ، إِنَّهَا مَغْلُوبَةٌ عَلَى عَقْلِهَا وَنَفْسِهَا، فَرُدَّتْ إِلَى عُمَرَ وَقِيلَ لَهُ مَا قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَقَالَ: قَرَّجَ اللَّهُ عَنْهُ لَقَدْ كِدْتُ أَنْ أَهْلَكَ فِي جَلْدِهَا قَدْرًا عَنْهَا الْحَدَّ.

وَرَوَوْا أَنَّهُ أَتَى بِحَامِلٍ قَدْ زَنَتْ فَأَمَرَ بِرَجْمِهَا، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: هَبْ لَكَ سَبِيلٌ عَلَيْهَا أَى سَبِيلٍ لَكَ عَلَى مَا فِي بَطْنِهَا؟ وَاللَّهُ تَعَالَى يَقُولُ: (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى)؟ فَقَالَ عُمَرُ: لَا عِشْتُ لِبُغْضَلَةٍ لَا يَكُونُ لَهَا أَبُو حَسَنِ، ثُمَّ قَالَ: مَا أَصْنَعُ بِهَا؟ قَالَ: اخْنُطْ عَلَيْهَا حَتَّى تَلِدَ، فَإِذَا وَلَدَتْ وَوَجَدْتَ لِوَلَدِهَا مَنْ يَكْفُلُهُ فَأَقِمِ الْحَدَّ عَلَيْهَا، فَسُرِيَ بِذَلِكَ عَنْ عُمَرَ وَعَوَّلَ فِي الْحُكْمِ بِهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام.



مركز تحقيقات فقهی و حقوق اسلامی

با این سخن علی علیه السلام عمر آگاه و متنبه شد و به قدامت اطلاع داد که باید توبه کند تا کشته نشود. پس از آنکه قدامت توبه کرد و می‌باید حد الهی بر او جاری می‌شد، عمر نمی‌دانست چگونه باید حد الهی را بر او جاری کند. سپس به امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد: ای علی! به من بگوئید چگونه حد الهی را بر او جاری کنم؟ علی علیه السلام فرمودند: حد او هشتاد تازیانه است. زیرا شرابخواری زمانی که شراب می‌نوشد مست می‌شود، و اگر مست شود هذیان می‌گوید و در این هنگام به مردم افتراء می‌زند. عمر طبق دستور آن حضرت وی را هشتاد تازیانه زد.

### همبستری با دیوانه

نقل شده در زمان عمر مردی با زن دیوانه‌ای به طور نامشروع نزدیکی کرد، شاهده‌ی که این جریان را دیده بود پیش عمر به عمل زشت آن زن گواهی داد. عمر هم دستور داد تا آن زن را تازیانه بزنند. هنگامی که او را برای تازیانه زدن می‌بردند به علی علیه السلام برخورد کردند. علی علیه السلام پرسیدند: این زن دیوانه که از خاندان فلان کس است را به این صورت کجا می‌برند جواب دادند: مردی با او زنا کرده و فرار نموده و کسی هم که این عمل زشت را دیده پیش عمر گواهی داده و او هم دستور داده تا این زن را تازیانه بزنند. علی علیه السلام فرمود: این زن را برگردانید و به عمر بگوئید مگر نمی‌دانی این زن دیوانه از فلان خاندان است و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده قلم تکلیف از دیوانه برداشته شده و دیوانه تا وقتی که به حالت جنون است تکلیفی ندارد زیرا عقل و نفسش در دست دیگری است و مغلوب عقل و نفسش می‌باشد. زن را به دستور حضرت علی علیه السلام پیش عمر بردند و دستور حضرت را به وی گفتند. عمر با شنیدن سخنان حضرت برای ایشان دعا کرد و گفت خداوند درب گشایش را به سوی علی علیه السلام بگشاید زیرا نزدیک بود من با دستورم هلاک شوم و از حد آن زن چشم پوشی کرد.

روایت شده زن حامله زناکاری را نزد عمر آوردند او دستور داد تا سنگسارش نمایند. امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر فرمود: ای عمر بر فرض که بتوانی مادر این طفل داخل شکم را سنگسار کنی اما چه حقی بر فرزند داخل شکم او داری که می‌خواهی او را به گناه مادرش از بین ببری. با آنکه خدا می‌فرماید: هرگز بار گناه کسی را دیگری به دوش نخواهد گرفت. عمر گفت: خدا آنروز را نیاورد که من به مشکلی برخورد کنم که ابوالحسن برای حل مشکل نباشد. سپس پرسید حالا می‌فرمایید با او چه کار کنم. حضرت در جواب فرمود: آن زن را تحت نظر قرار بدهید لَا تَزْنِیْ وَلَا تَزْنِیْ فِیْکُمْ از بخش تا هنگامی که فرزند خود را به دنیا بیاورد. هنگامی که فرزندش متولد شد و کسی هم بود که بتواند آن بچه را سرپرستی کند آنوقت حد الهی را بر زن جاری کن. <sup>(۱)</sup>

عمر در این ماجرا نیز مطابق دستور علی علیه السلام عمل کرد.

وَرَوَوْا أَنَّهُ اسْتَدْعَى امْرَأَةً تَتَحَدَّثُ عِنْدَهَا الرِّجَالُ، فَلَمَّا جَاءَهَا رُسُلُهُ فَرَعَتْ وَارْتَاعَتْ وَخَرَجَتْ مَعَهُمْ فَأَمْلَصَتْ وَوَقَعَ إِلَى الْأَرْضِ وَلَدُهَا يَسْتَهْلُ ثُمَّ مَاتَ، فَلَبِغَ عُمَرُ ذَلِكَ فَجَمَعَ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَسَأَلَهُمْ عَنِ الْحُكْمِ فِي ذَلِكَ، فَقَالُوا بِأَجْمَعِهِمْ: نَرَاهُ مُؤَدَّبًا وَلَمْ تُرِدْ إِلَّا خَيْرًا وَلَا شَيْءَ عَلَيْكَ فِي ذَلِكَ، وَامِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ جَالِسٌ لَا يَتَكَلَّمُ فِي ذَلِكَ، فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: مَا عِنْدَكَ فِي هَذَا يَا أَبَا الْحَسَنِ؟ قَالَ: قَدْ سَمِعْتُ مَا قَالُوا، قَالَ: لَمَّا تَقُولُ أَنْتَ؟ قَالَ: قَدْ قَالَ الْقَوْمُ مَا سَمِعْتُ! قَالَ: أَقَسَمْتُ عَلَيْكَ لَتَقُولَنَّ مَا عِنْدَكَ! قَالَ: إِنْ كَانَ الْقَوْمُ قَارِئُونَ فَقَدْ عَشَوُكَ، وَإِنْ كَانُوا ارْتَاؤًا فَقَدْ قَصُرُوا الدِّينَ عَلَى عَاقِلَتِكَ لِأَنَّ قَتْلَ الصَّبِيِّ خَطَأٌ تَعْلَقُ بِكَ، فَقَالَ: أَنْتَ وَاللَّهِ تَصْحَتَنِي مِنْ بَيْنِهِمْ، وَاللَّهِ لَا تَبْرَحُ حَتَّى تُجْزِيَ الدِّينَ عَلَى بَنِي عَدِيٍّ، فَفَعَلَ ذَلِكَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ.

وَرَوَوْا أَنَّ امْرَأَتَيْنِ تَنَازَعَتَا عَلَى عَهْدِ عُمَرَ فِي طِفْلِ ادَّعَتْهُ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا وَلَدَا لَهَا بِغَيْرِ بَيِّنَةٍ وَلَمْ يَنَازِعْهُمَا فِيهِ غَيْرُهُمَا، فَالْتَبَسَ الْحُكْمُ فِي ذَلِكَ عَلَى عُمَرَ وَفَزِعَ فِيهِ إِلَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَاسْتَدْعَى الْمَرَاتَيْنِ وَوَعَفَّاهُمَا وَخَوَّفَهُمَا فَأَقَامَتَا عَلَى التَّنَازُعِ وَالِاخْتِلَافِ، فَقَالَ ﷺ عِنْدَ تَمَادِيهِمَا فِي الزَّعَاعِ: ايْشَوْنِي بِمَنْشَارٍ، فَقَالَتِ الْمَرَاتَانِ: مَا نَصْنَعُ؟ فَقَالَ: أَقْدُهُ نَصْفَيْنِ لِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْكُمَا نِصْفُهُ، فَسَكَتَ إِحْدَاهُمَا وَقَالَتِ الْأُخْرَى: اللَّهُ اللَّهُ يَا أَبَا الْحَسَنِ إِنْ كَانَ لَا هُدًى مِنْ ذَلِكَ فَقَدْ سَمِعْتُ بِهِ لَهَا، فَقَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ هَذَا ابْنُكَ دُونَهَا وَلَوْ كَانَ ابْنُهَا لَرَفَعْتُ عَلَيْهِ وَأَشْفَقْتُ، فَأَعْرَفَتِ الْمَرَأَةُ الْأُخْرَى بِأَنَّ الْحَقَّ مَعَ صَاحِبَتِهَا وَالْوَلَدُ لَهَا دُونَهَا، فَخَرَّتْ عَنْ عُمَرَ وَدَعَا لِامِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِمَا فَرَجَ عَنْهُ فِي الْقَضَاءِ.

مرکز تحقیقات اسلامی و فرهنگی اسلامی



### بچه سقط شده

به عمر اطلاع دادند زنی به طور مشکوکی زندگی می‌کند و مردهای بیگانه نزد او می‌روند و با هم به گفتگو می‌نشینند. عمر برای اینکه او را از این کار منصرف کند دستور داد چند نفر بروند و آن زن را نزد او بیاورند. آن زن که حامله بود به مجرد اینکه مأموران عمر را دید شدیداً ترسید و مضطرب شد و به همین جهت فاصله زیادی را طی نکرده بودند که بچه داخل شکم او از رحم بیرون افتاد، حرکتی کرد سپس مرد. خبر این حادثه به گوش عمر رسید. او اصحاب رسول خدا ﷺ را جمع کرد و از آنها حکم این مسأله را سؤال کرد پس همگی گفتند: هدف تو در این قضیه خیر بود و این کار را برای ادب کردن آن زن انجام دادی به همین جهت لازم نیست دیه آن بچه سقط شده را بپردازی. علی رضی الله عنه هم در این مجلس حضور داشتند و ساکت بودند، عمر گفت: یا علی شما هم در این خصوص نظرتان را بفرمایید. حضرت جواب دادند: آنچه که گفتند شنیدی، عمر گفت شما را سوگند می‌دهم که نظر خود را بگوئید، حضرت جواب دادند: این مردم در عین حالیکه از نزدیکان تو هستند اما تو را گول می‌زنند و تو که می‌بینی آنها درباره تو اینطور رأی دادند کوتاه آمده‌ای، ای عمر دیه آن بچه سقط بر عهده عاقله یعنی اقوام پدری توست. زیرا تو عمداً او را نکشتی بلکه از روی خطا این اتفاق افتاده است. عمر گفت: یا علی رضی الله عنه به خدا قسم از میان آنها تنها تو خیرخواه من بودی. به خدا قسم کار دیگری انجام نده و از جای خود حرکت نکن تا اینکه دیه آنها از بین قبیله بنی‌عدی که عاقله من است جمعآوری کنی و به ورثه آن بچه سقط شده پرداخت نمایی.

### یک بچه و دو مادر

می‌گویند در زمان عمر دو نفر ادعای مادری یک بچه را می‌کردند و هر کدام از آنها بدون اینکه بینه دو شاهد عادل داشته باشد، او را فرزند خود می‌دانستند و غیر این دو زن کس دیگری ادعایی در مورد آن بچه نداشت. بنابراین طریقه داوری بین این دو زن بر عمر پوشیده و مبهم بود. در این مورد هم عمر از علی رضی الله عنه درخواست کمک کرد. علی رضی الله عنه آن دو زن را خواست، نخست آنها را نصیحت کرد و ترساند آن دو زن سخنان آن حضرت را نشنیده گرفتند و همچنان به جروبخت مشغول بودند حضرت دستور دادند تا ارقای بیاورند. آن دو زن تعجب کردند و گفتند: ازه را برای چه کاری می‌خواهید؟ حضرت فرمودند می‌خواهم بچه را از وسط نصف کنم و به هر کدام نصف آن را بدهم. وقتی که زن‌ها این سخن را از علی رضی الله عنه شنیدند یکی ساکت شد و دیگری گفت: تو را به خدا حالا که کار به اینجا رسید من از این بچه گذشتم. حضرت که این سخن را شنیدند اظهار شگفتی کردند و فرمودند: مادر بچه این زن است و خطاب به آن زنی که سکوت کرده و چیزی نگفته بود فرمود: اگر مادر این بچه بودی به حال او دلسوزی و مهربانی می‌کردی و نمی‌گذاشتی با اره نصف شود وقتی این حرف‌ها را شنید تصدیق کرد که حق با دیگری است.

عمر که به واسطه این قضاوت حضرت علی رضی الله عنه خوشحال بود برای علی رضی الله عنه دعا کرد.

رَوَى عَنْ يُونُسَ عَنِ الْحَسَنِ أَنَّ عُمَرَ أُنِيَ قَدْ وَلَدَتْ لِسِتَّةِ أَشْهُرٍ فَهَمُّ بَرَجِهَا، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِنَّ خَاصَمَتَكَ بِكِتَابِ اللَّهِ خَصَمَتُكَ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: (وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا) وَيَقُولُ جَلُّ قَائِلًا: (وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنْعِمَ الرُّضَاعَةَ) فَإِذَا تَقَمَّتِ الْمَرْأَةُ الرُّضَاعَةَ سِتِّينَ وَكَانَ حَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثِينَ شَهْرًا كَانَ الْحَمْلُ مِنْهَا سِتَّةَ أَشْهُرٍ، فَعَلَى عُمَرَ سَبِيلُ الْمَرْأَةِ وَثَبِتَ الْحُكْمُ بِذَلِكَ، يَعْمَلُ بِهِ الصَّحَابَةُ وَالتَّابِعُونَ وَمَنْ أَخَذَ عَنْهُ إِلَى يَوْمِنَا هَذَا.

وَرَوَوْا أَنَّ امْرَأَةً شَهِدَ عَلَيْهَا الشُّهُودُ أَنَّهُمْ رَجَدُوهَا فِي بَعْضِ مِيَاهِ الْعَرَبِ مَعَ رَجُلٍ يَطَّأُهَا لَيْسَ بِبَعْلِهَا، فَأَمَرَ عُمَرُ بِرَجْعِهَا وَكَانَتْ ذَاتَ بَغْلٍ، فَقَالَتْ: اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ إِنِّي بَرِيئَةٌ، فَنُغْضِبَ عُمَرُ وَقَالَ: وَتُجْرَحُ الشُّهُودُ أَيْضًا؟ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: رُدُّوْهَا وَاسْأَلُوْهَا فَلَعَلَّ لَهَا عُدْرًا، فَرُدَّتْ وَسُئِلَتْ عَنْ حَالِهَا؟ فَقَالَتْ: كَانَ لِأَهْلِ إِبِلٍ فَنُخْرِجْتُ فِي إِبِلٍ أَهْلِي وَحَمَلْتُ مَعِيَ مَاءً وَلَمْ يَكُنْ فِي إِبِلِي لَبَنٌ، وَخَرَجَ مَعِيَ خَلِيطُنَا وَكَانَ فِي إِبِلِهِ لَبَنٌ، فَتَقَدَّ مَا بِي فَاسْتَسْقَيْتُهُ فَأَبَى أَنْ يَسْقِيَنِي حَتَّى أُمَكِّنَهُ مِنْ نَفْسِي، فَأَيَّيْتُ فَلَمَّا كَادَتْ نَفْسِي تَخْرُجُ أَمَكَّنْتُهُ مِنْ نَفْسِي كَرَاهًا، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: اللَّهُ أَكْبَرُ



مرکز تحقیقات فقهی و حقوقی اسلامی

### بچه شش ماهه

روایت شده زنی حامله در شش ماهگی بچه او متولد شد و چون معمولاً بچه ۹ ماهه بدنیا می آید فکر کردند که بچه از راه نامشروع بوجود آمده زن را برای اجرای حد پیش عمر آوردند و عُمَر دستور داد او را سنگسارش کنند. علی علیه السلام که حضور داشت فرمود اگر این زن بخواهد با کتاب خدا تو را محکوم کند به راحتی می تواند تو را محکوم کند، ای عمر خداوند متعال می فرماید: مدت بودن طفل در رحم زن تا زمان از شیر گرفتن او سی ماه است<sup>(۱)</sup> و در جای دیگر قرآن می فرماید: مادران فرزندان خود را در صورتی که بخواهند شیر کامل بدهند باید دو سال به او شیر بدهند.<sup>(۲)</sup> علی علیه السلام فرمودند از کنار هم قرار دادن این دو آیه اینطور استفاده می شود: هنگامی که مادر بخواهد بچه را به طور کامل شیر بدهد دو سال طول می کشد یعنی ۲۴ ماه و از طرفی از زمان حمل بچه تا از شیر گرفتن آن به حکم آیه اول سی ماه می باشد پس نتیجه می گیریم که می شود مدت حمل بچه ای شش ماه باشد.

عمر به اشتباه خود پی برد و آن زن را رها کرد و به دآوری حضرت علی علیه السلام رضایت داد و صحابه، تابعین کسانی که صحابه را درک کردند و کسانی که بعد از آنها آمده به همین دستور عمل کردند.

### زنی که مجبور به زنا شد

روایت شده چند نفر شاهد، زنی را نزد عمر آوردند و شهادت دادند که آن زن را در کنار یکی از اقامتگاه های عرب در حال نزدیکی با مردی دیدند که شوهر او نبوده. عُمَر دستور داد که آن زن شوهردار را که زنا کرده سنگسار کنند، زن رو به آسمان کرده و گفت: خدایا می دانی که من تقصیر کار نیستم، عمر خشمگین شد و گفت: کاری به این زشتی انجام دادی و در عین حال شاهدان را هم جرح می کنی و می گویی دروغ می گویند.

علی علیه السلام فرمودند: زن را از محکمه و دادگاه بیرون ببرید و سوالاتی از او بکنید شاید بتواند برای کار خود عذری بیاورد، طبق فرمایش و دستور علی علیه السلام زن را بیرون بردند و از او سوالاتی کردند، زن گفت: شوهر من شتری داشت من برای انجام کاری کوزه آبی برداشتم و سوار آن شتر شدم و بیرون شهر رفتم، و این مرد هم همسفر من بود، آب آشامیدنی من در راه تمام شد و شترم هم شیرده نبود تا از آن بخورم، اما شتر این مرد بدکار شیرده بود، من داشتم از تشنگی هلاک می شدم ناچار شدم از او درخواست آب کنم آن مرد امتناع کرد و گفت: در صورتی به تو آب خواهم داد که من با تو فلان کار را کنم و مرا به وصال خود برسانی من زیر بار حرف و پیشنهاد او نرفتم اما چون ممکن بود از تشنگی بمیرم به ناچار به خواسته او تن دادم، امیرالمؤمنین علیه السلام با تعجب فرمودند: الله اکبر، سپس این آیه را



(فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ) فَلَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ عُمَرُ خَلَّى سَبِيلَهَا.

## فصل

وَمِمَّا جَاءَ عَنْهُ عليه السلام فِي مَعْنَى التَّضَاءُ وَصَوَابِ الرَّأْيِ وَارْشَادِ الْقَوْمِ إِلَى مَصَالِحِهِمْ وَتَذَارُكِ مَا كَادَ يَفْسُدُ بِهِمْ لَوْ لَا تَنْبِيْهُهُ عَلَى وَجْهِ الرَّأْيِ فِيهِ: مَا حَدَّثَ بِهِ شِبَابَةُ بْنُ سَوَّارٍ عَنْ أَبِي بَكْرٍ الْهَذَلِيُّ قَالَ: سَمِعْتُ رِجَالًا مِنْ عُلَمَائِنَا يَقُولُونَ: تَكَاثَرَتِ الْأَعْجَامُ مِنْ أَهْلِ هَمْدَانَ وَأَهْلِ الرُّمِّ وَأَهْلِ إِصْبَهَانَ وَقَوْمِ سِنٍّ وَنَهَاوَنْدَ، وَأُرْسِلَ بَعْضُهُمْ إِلَى بَعْضٍ، أَنَّ مَلِكَ الْعَرَبِ الَّذِي جَاءَ بِدِينِهِمْ وَأَخْرَجَ كِتَابَهُمْ قَدْ هَلَكَ يَغْتَوْنِ النَّبِيَّ عليه السلام، وَأَنَّهُ مُلْكُهُمْ مِنْ بَعْدِهِ رَجُلٌ مُلْكًا يَسِيرًا ثُمَّ هَلَكَ، يَغْتَوْنِ أَبِي بَكْرٍ، وَقَامَ بَعْدَهُ آخَرٌ قَدْ طَالَ عُمُرُهُ حَتَّى تَنَاوَلَكُمْ فِي بِلَادِكُمْ وَأَعْرَاقِكُمْ جُنُودُهُ يَغْتَوْنِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، وَأَنَّهُ غَيْرُ مَتِّهِ عَنْكُمْ حَتَّى تُخْرِجُوا مَنْ فِي بِلَادِكُمْ مِنْ جُنُودِهِ، وَتُخْرِجُوا إِلَيْهِ فَتَغْزُوهُ فِي بِلَادِهِ، فَتَغَاقِدُوا عَلَى هَذَا وَتَعَاهِدُوا عَلَيْهِ، فَلَمَّا انْتَهَى الْخَبَرُ إِلَى مَنْ بِالْكُوفَةِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ أَنَّهُمْ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ.

فَلَمَّا انْتَهَى إِلَيْهِ الْخَبَرُ فَرَعَ عُمَرُ لِذَلِكَ فَرَعًا شَدِيدًا ثُمَّ أَتَى مَسْجِدَ رَسُولِ اللَّهِ عليه السلام فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ فَحَمْدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: مَعَاشِرَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ إِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ لَكُمْ جُمُوعًا وَأَقْبَلَ بِهَا لِيُطْفِئَ نَوْرَ اللَّهِ، أَلَا إِنَّ أَهْلَ هَمْدَانَ وَأَهْلَ إِصْبَهَانَ وَالرُّمِّ وَقَوْمِ سِنٍّ وَنَهَارَنْدَ مُخْتَلِفَةُ أَلْسِنَتِهَا وَالْوَأْنِهَا وَأَدْيَانُهَا، قَدْ تَغَاقَدُوا وَتَغَاقَدُوا أَنْ يُخْرِجُوا مِنْ بِلَادِهِمْ إِخْوَانَكُمْ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَتُخْرِجُوا إِلَيْكُمْ فَيَغْزُوَكُمْ فِي بِلَادِكُمْ، فَأَشِيرُوا عَلَى وَأَوْجِزُوا وَلَا تُطْطِبُوا فِي الْقَوْلِ فَإِنَّ هَذَا يَوْمٌ لَهُ مَا بَعْدَهُ مِنَ الْأَيَّامِ فَتَكَلَّمُوا؟ قَامَ طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ وَكَانَ مِنْ خُطَبَاءِ قُرَيْشٍ، فَحَمْدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ حَتَمْتُكَ الْأُمُورُ، وَجَرَسَتْكَ الدَّهَوُرُ، وَعَجَمْتُكَ الْبَلَايَا، وَأَخَكَمْتُكَ التَّجَارِبُ، وَأَنْتَ مَبَارَكُ الْأَمْرِ مَيِّمُونُ النَّجِيبَةِ، قَدْ وَلَيْتَ فَخَبِرْتَ، وَاخْتَبِرْتَ وَخَبِرْتَ، فَلَمْ تَنْكَشِفْ مِنْ عَوَاقِبِ قَضَاءِ اللَّهِ إِلَّا عَنْ خِيَارٍ، فَأَخْضِرْ هَذَا الْأَمْرَ بِرَأْيِكَ فَلَا تَنْغِبْ عَنْهُ، ثُمَّ جَلَسَ، فَقَالَ عُمَرُ: تَكَلَّمُوا فَقَامَ عُمَانُ بْنُ عُفَانَ فَحَمْدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنِّي أَرَى أَنَّ تَشْخِصَ أَهْلِ الشَّامِ مِنْ شَامِيهِمْ، وَأَهْلِ الْيَمَنِ مِنْ يَمَنِيهِمْ، وَتَسِيرَ أَنْتَ فِي أَهْلِ هَذَيْنِ الْحَرَمَيْنِ، وَأَهْلِ الْمَصْرَيْنِ الْكُوفَةِ وَالْبَصْرَةِ، فَتَلْقَ جَمْعَ الْمُشْرِكِينَ بِجَمْعِ الْمُؤْمِنِينَ، فَإِنَّكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَسْتَيْقُ مِنْ نَفْسِكَ بَعْدَ الْعَرَبِ بِأَقْبَى، وَلَا تُتَمِّعُ مِنَ الدُّنْيَا بِعَزِيزٍ وَلَا تَلْوُذُ مِنْهَا بِخَرِيزٍ، فَأَخْضِرْهُ بِرَأْيِكَ وَلَا تَنْغِبْ عَنْهُ، ثُمَّ جَلَسَ فَقَالَ عُمَرُ: تَكَلَّمُوا.

خواندند: کسی که مضطر و ناچار به کاری شود گناهکار محسوب نمی‌شود. عمر از شنیدن این بیان علی رضی الله عنه از سنگسار کردن آن زن منصرف شد.<sup>(۱)</sup>

## فصل شصتم

### نامه ایرانیان علیه عمر

حضرت علی رضی الله عنه در قضاوتها کوشش کردند تا نظر درست و صحیح را ارائه بدهند و مردم را به راهی که به مصلحتشان می‌باشد هدایت کند و کارهایی را که باعث فساد آنها می‌شود جبران و تدارک نمایند زیرا اگر هشدارهای حضرت نبود مردم گرفتار نظرات نادرست می‌شدند و ما می‌توانیم برای اثبات این سخن جریانی را به عنوان شاهد ذکر کنیم:

ابوبکر هذلی روایت کرده که یکی از علما می‌گفت: عده‌ای از همدانی‌ها و اصفهانی‌ها و دامغانی‌ها و نهاوندیها و همچنین عده‌ای از اهل ری نامه‌ای به این مضمون به یکدیگر نوشتند: پادشاه عربی که دین و کتاب برای عربها آورده بود از دنیا رفته و منظورشان پیامبر صلی الله علیه و آله بود و پس از او کس دیگری مدت کوتاهی جانشین او بود و او هم از دنیا رفته که منظورشان ابوبکر بود. و پس از او کس دیگری به خلافت رسیده که عمرش طولانی شده به طوری که شهرهای شما را به تصرف در آورده و با شما نبرد می‌نماید که منظورشان عمر بود. این را بدانید که اولاً شما دست بر نمی‌دارد مگر اینکه لشکریان او را از شهر بیرون کنید و در شهرهای او با او بجنگید. ایرانیان با هم پیمان بستند که این نقشه را عملی کنند و با عمر بجنگند. خبر این نقشه ایرانیان به گوش مسلمانان کوفه رسید و آنها هم به عمر اطلاع دادند وقتی عمر این خبر را شنید سخت ناراحت شد. سپس به مسجد رفت. در بالای منبر حمد و ثنای الهی را بجا آورد و گفت: ای گروه مهاجر و انصار بدانید شیطان لشکریانی علیه شما گرد آورده و می‌خواهد به این حيله نور خدا را خاموش کند. آگاه باشید ایرانیان مقیم همدان و اصفهان و ری و دامغان و نهاوند که همه آنها در زبان، رنگ و دین گوناگون هستند با هم پیمان بستند تا برادران مسلمان شما را از شهرهای خود خارج کنند و با شما بجنگند. عقیده خود را خیلی کوتاه و مختصر برای من بگویید. زیرا امروز روزی است که هر چه زودتر باید جلوی این حادثه را گرفت.

طلحه بن عبیدالله که از خطیبان قریش بود از جای خود بلند شد، حمد و ثنای خدا را به جا آورده سپس به عمر گفت: ای امیرالمؤمنین کارها موافق میل توست و روزگار به کام تو شده و از سرانجام کارها باخبری و تجربه‌های بسیاری داری، تو در کارها مبارک و پیروزی، تو با تدبیر و فکر بر تخت خلافت نشستی و همه گونه آزمایش نمودی و اطلاعات درست به دست آوردی. و می‌دانی که عاقبت قضای الهی جز با اختیار مشخص نمی‌شود، اکنون طبق نظر خودت برای سرکوبی آنها اقدام کن و از عقیدمات دست بردار طلحه اینها را که گفت، سپس نشست. عمر گفت شما هم نظر خودتان را

فَقَالَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام: الْحَمْدُ لِلَّهِ حَتَّى تَمَّ التَّحْيِيدَ وَالشَّاءَ عَلَى اللَّهِ وَالصَّلَاةَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ إِنِ اشْخَصْتَ أَهْلَ الشَّامِ مِنْ شَامِيهِمْ سَارَتْ الرُّومُ إِلَى ذُرَارِيهِمْ، وَإِنْ اشْخَصْتَ أَهْلَ الْيَمَنِ مِنْ يَمَنِيهِمْ سَارَتْ الْحَبَشَةُ إِلَى ذُرَارِيهِمْ وَ إِنْ اشْخَصْتَ مَنْ يَهْدِينَ الْحَرَمِينَ انْتَقَضَتْ الْعُرُبُ عَلَيْكَ مِنْ أَطْرَافِهَا وَأَكْنَافِهَا حَتَّى يَكُونَ مَا تَدْعُ وَرَاءَ ظَهْرِكَ مِنْ عِيَالٍ الْعَرَبِ أَهْمٌ إِلَيْكَ بِمَا بَيْنَ يَدَيْكَ، فَأَمَّا ذِكْرُكَ كَثْرَةَ الْعَجَمِ وَرَهْبَتَكَ مِنْ جَمْعِهِمْ فَإِنَّا لَمْ نَكُنْ تُقَاتِلُ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله بِالْكَثْرَةِ، وَإِنَّمَا كُنَّا تُقَاتِلُ بِالنَّصْرِ، وَأَمَّا مَا بَلَغَكَ مِنْ اجْتِمَاعِهِمْ عَلَى الْمَسِيرِ إِلَى الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّ اللَّهَ يَسِيرُهُمْ أَكْرَهُ مِنْكَ لِدَلِيلِكَ وَهُوَ أَوْلَى بِتَغْيِيرِ مَا يَكْرَهُ، وَإِنَّ الْأَعَاجِمَ إِذَا نَظَرُوا إِلَيْكَ قَالُوا: هَذَا رَجُلٌ الْعَرَبُ فَإِنْ قَطَعْتُمُوهُ فَقَدْ قَطَعْتُمُ الْعَرَبَ، وَكَانَ أَشَدَّ لِكُلِّهِمْ وَكُنْتَ قَدْ أَلْبَسْتَهُمْ عَلَى نَفْسِكَ، وَأَمَدَّهُمْ مَنْ لَمْ يَكُنْ يُدْهِمُهُمْ، وَلَكِنِّي أَرَى أَنْ تَقَرَّ هَؤُلَاءِ فِي أَنْصَارِهِمْ وَتَكْتَسِبَ إِلَى أَهْلِ الْبَصَرَةِ فَلْيَتَفَرَّقُوا عَلَى ثَلَاثِ فِرَقٍ، فَلْتَقُمْ فِرْقَةٌ مِنْهُمْ عَلَى ذُرَارِيهِمْ حَرَسًا لَهُمْ، وَلْتَقُمْ فِرْقَةٌ عَلَى أَهْلِ عَهْدِهِمْ لِنَلَّا يَنْتَقِضُوا، وَلْتَسِرْ فِرْقَةٌ إِلَى إِخْوَانِهِمْ مَدَدًا لَهُمْ فَقَالَ عُمَرُ: أَجَلُ هَذَا الرَّأْيِ وَقَدْ كُنْتُ أَحِبُّ أَنْ أَنْبِيعَ عَلَيْهِ، وَجَعَلَ يُكْرَرُ قَوْلَ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَتَنَسَّقُهُ إِعْجَابًا بِهِ وَاخْتِيَارًا لَهُ.

قَالَ الشَّيْخُ الْمَفِيدُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: فَانظُرُوا أَيَّدَكُمْ اللَّهُ إِلَى هَذَا الْمَوْقِفِ الَّذِي بَنَى بِفَضْلِ الرَّأْيِ إِذْ تَنَازَعَهُ أَوْلُوا الْأَكْبَابِ وَالْعِلْمِ، وَتَأَمَّلُوا التَّوْفِيقَ الَّذِي قَرَنَ اللَّهُ بِهِ امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي الْأَحْوَالِ كُلِّهَا، وَفَرَعَ الْقَوْمُ إِلَيْهِ فِي الْمُفْضَلِ مِنَ الْأُمُورِ، وَأَضْبَحُوا ذَلِكَ إِلَى مَا أُبْتِنَاهُ عَنْهُ مِنَ الْقَضَاءِ فِي الدِّينِ الَّذِي أَعَجَزَ مُتَقَدِّمِي الْقَوْمِ حَتَّى اضْطُرُّوا فِي عَلَيْهِ إِلَيْهِ، فَحَدُّوهُ مِنْ بَابِ الْمُعْجَزِ الَّذِي قَدَّمَ اللَّهُ وَاللَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ. فَهَذَا طَرَفٌ مِنْ مُوجِزِ الْأَخْبَارِ فَمَا قَضَى بِهِ عليه السلام فِي إِمَارَةِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَلَهُ مِثْلُ ذَلِكَ فِي إِمَارَةِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَانَ.



بگویند. عثمان از جا بلند شد حمدو ثنای خدا را به جا آورد سپس به عمر، خطاب کرد و گفت ای امیرالمؤمنین عقیده من آن است که اهل شام از شام و اهل یمن از یمن و تو هم با مسلمانان مکه و مدینه و مصر و کوفه و بصره حرکت کنید و همراه با تمام مسلمانان به جنگ همه کافران رهسپار شوید. زیرا هرگاه عرب نابود شود و از بین برود تو تنها می‌مانی و کسی از تو بهره‌مند نمی‌شود. و در آن صورت پناه و پشتیبانی نداری. اکنون باز نظر شما مهم است اما دست از نظر خود برندارید. عثمان بعد از ایراد این سخنان نشست. عمر گفت: دیگران هم اظهار نظر کنند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمودند: الحمد لله، سپس علی علیه السلام بعد از اینکه حمد و سپاس خدا را بجا آوردند و بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درود فرستادند، ادامه دادند: ای عمر اگر تو شامیه‌ها را برای سرکوبی دشمنان روانه کنی رومی‌ها که نزدیک آنها هستند در غیبت آنها زن و بچه‌هایشان را اسیر می‌کنند و اگر یمنیه‌ها را به جنگ با دشمن بفرستی، اهل حبشه به خانواده آنها دست پیدا می‌کند، و اگر مسلمانان مکه و مدینه را همراه خود ببری اعراب از اطراف به این شهر حمله می‌کنند که در این صورت حفظ و نگهداری از زن و فرزند از جنگ مهمتر است و اما اینکه تو از لشکر زیاد ایرانیان ترسیده‌ای ما در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله نه بخاطر زیادی جمعیت سپاهیان بلکه بخاطر یاری دین خدا می‌جنگیدیم و اینکه ایرانیان می‌خواهند به مسلمین حمله کنند، خداوند نسبت به آنها بیزارتر از توست و او بهتر می‌تواند قصد و اراده آنها را دگرگون کند. گذشته از اینها ایرانیان هرگاه تو را ببینند می‌گویند: این مرد پایه و اساس عرب است. اگر او را شکست دهید عرب را شکست داده‌اید بنابراین حضور تو در جنگ حرص آنها را زیاد می‌کند و بیشتر به جنگ تحریک می‌شوند که باعث می‌شود در جنگ تو را شکست دهند و حتی کسی که از آنها انتظار یاری نمی‌رود به کمک ایرانیان می‌شتابد. در عین حال عقیده من آن است که مردم شام و یمن و کوفه و مکه و مدینه را کاری نداشته باشی اما به مصری‌ها دستور بدهی که به سه دسته تقسیم شوند. دسته اول حافظ زن و بچه‌ها باشند، دسته دوم مراقب معاهدان باشند تا از پیمان خود سرپیچی نکنند و دسته سوم هم برای کمک به مسلمانان کمک کنند.

عمر رای علی علیه السلام را پسندید و گفت: می‌خواهم مطابق با همین دستور رفتار کنم و پیوسته گفته حضرت علی علیه السلام را تکرار می‌کرد و از این پیشنهاد به شگفت آمده بود.

شیخ مفید به خوانندگان کتاب خود می‌گوید: دقت کنید که چگونه در محلی که دانایان و عقلای قوم جمع شده بودند نظر علی علیه السلام پذیرفته شد و توفیق الهی همه جا شامل حال او بوده و در تمام مشکلات مردم به او رجوع می‌کردند و این پیشنهاد او که ذکر شد به سایر قضاوت‌های ایشان که همه به او محتاج بودند اضافه می‌شود. در حقیقت این فکر عالی مانند موارد قبل یکی دیگر از معجزات ایشان است، و خدا توفیق دهنده است. تا اینجا مختصری از اخبار که در بردارنده قضاوت‌های ایشان در زمان خلافت عمر بود آورده شد. و داورهای ایشان در عهد عثمان نیز به آنها اشاره می‌شود.

## فصل

فَإِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ ثِقَلَةُ الْأَثَارِ مِنَ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ، إِنَّ امْرَأَةً نَكَحَهَا شَيْخٌ كَبِيرٌ فَحَمَلَتْ، فَرَزَعَهُ الشَّيْخُ أَنَّهُ لَمْ يَحِلَّ إِلَيْهَا وَأَنْكَرَ حَمْلَهَا فَالتَبَسَ الْأَمْرُ عَلَى عُمَانَ وَسَأَلَ الْمَرْأَةَ هَلْ افْتَضَّكَ الشَّيْخُ وَكَانَتْ بِكَرًا؟ فَقَالَتْ: لَا، فَقَالَ عُمَانُ: أَقْبِسُوا الْحَدَّ عَلَيْهَا، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: إِنَّ لِلْمَرْأَةِ سَتِينَ سَمُّ الْمَحِيضِ وَسَمُّ الْبَوْلِ، فَلَعَلَّ الشَّيْخَ كَانَ يَنَالُ مِنْهَا فَسَالَ مَاؤُهُ فِي سَمِّ الْمَحِيضِ فَحَمَلَتْ مِنْهُ، فَاسْأَلُوا الرَّجُلَ عَنْ ذَلِكَ، فَمُسِئِلٌ، فَقَالَ: قَدْ كُنْتُ أَنْزِلُ الْمَاءَ فِي قُبُلِهَا مِنْ غَيْرِ وَصُولِ إِلَيْهَا بِالْإِفْتِضَاضِ، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: الْحَمْلُ لَهُ وَالْوَلَدُ وَلَدُهُ وَأَرَى عَقُوبَتَهُ عَلَى الْإِتْكَارِ لَهُ، فَصَارَ عُمَانُ إِلَى قَضَائِهِ بِذَلِكَ وَتَعَجَّبَ مِنْهُ.

وَرَوَوْا أَنَّ رَجُلًا كَانَتْ لَهُ سَرِيَّةٌ فَأَوْلَدَهَا ثُمَّ اعْتَرَلَهَا وَأَنْكَحَهَا عَبْدُ اللَّهِ، ثُمَّ تَوَقَّى السَّيِّدُ فَعَصِيَتْ بِمَلِكِ ابْنِهَا لَهَا فَوَرِثَ وَلَدُهَا زَوْجَهَا، ثُمَّ تَوَقَّى الْإِبْنَ فَوَرِثَ مِنْ وَلَدِهَا زَوْجَهَا، فَارْتَفَعَا إِلَى عُمَانَ يَخْتَصِمَانِ تَقُولُ: هَذَا عَبْدِي، وَيَقُولُ: هِيَ إِمْرَأَتِي، وَلَسْتُ مُفْرَجًا عَنْهَا، فَقَالَ عُمَانُ: هَذِهِ قَضِيَّةٌ مُشْكَلَةٌ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام حَاضِرٌ، فَقَالَ: سَلُّوْهَا هَلْ جَامَعَهَا بَعْدَ مِيرَاثِهَا لَهُ؟ فَقَالَتْ: لَا، فَقَالَ: لَوْ أَعْلِمْتُ أَنَّهُ فَعَلَ ذَلِكَ لَعَذَّبْتُهُ، إِذْ هِيَ فَإِنَّهُ عَبْدُكَ لَيْسَ لَهُ عَلَيْكَ سَبِيلٌ إِنْ شِئْتَ أَنْ تَسْتَرْقِيَهُ أَوْ تَغْتَنِيَهُ أَوْ تَبِيعَهُ فَذَلِكَ لَكَ.



مرکز تحقیقات اسلامی و فرهنگی

## فصل شصت و یکم

پیرمرد از کار افتاده (داوری های زمان عثمان)

روایتی از شیعه و سنی نقل شده به این مضمون: پیرمردی با زنی ازدواج کرد، سپس زن حامله شد، پیرمرد خیال کرد که احتمالاً نتوانسته درست با زنش نزدیکی کند و روی این جهت گفت زنش از او حامله نشده است، این جریان را برای قضاوت پیش عثمان بردند، عثمان که دید نمی تواند داوری درستی در این مورد نماید از زن سوال کرد: آیا هنگامی که باکره بودی این پیرمرد بکارت تو را از بین برد؟ زن گفت نه، سپس عثمان گفت حد الهی را بر او جاری کنید. امیرالمؤمنین علی علیه السلام که این جواب را شنیدند به عثمان فرمودند:

این زن در محل عورتش دو سوراخ دارد، سوراخی برای حیض و سوراخی برای بول، ممکن است پیرمرد هنگام نزدیکی با او منی را داخل مجرای حیض ریخته و زن حامله شده، این مطلب را از مرد پرسیدند و مرد جواب داد: من منی را داخل محل ریخته ام اما نتوانسته ام بکارت او را بردارم، سپس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: حمل و فرزند متعلق به اوست، اگر انکار کرد او را باید عقوبت کرد. عثمان با کمال تعجب داوری او را پسندیده و مطابق دستور حضرت علیه السلام عمل کردند.

## شوهری که بنده زنش گردید

روایت شده مردی کنیزی داشته و او را حامله نموده سپس کنیزش را به همسری عبدش درآورد، وقتی که صاحب کنیز مرد کنیز به ملک فرزندش که قبلاً از مرد (صاحبش) حامله شده بود درآمد و چون فرزند نمی تواند مالک مادرش شود، کنیز خود به خود آزاد شد و فرزند این کنیز آزاد شده شوهر مادرش را که عبد او بود به ملکیت خود درآورد زیرا عبد قبلاً ملک پدرش بوده و با مردن او عبد به فرزندش به ارث می رسد.

این زن و عبد با هم نزاع کردند و برای رفع مشکل پیش عثمان رفتند، زن می گفت این مرد عبد من است و عبد هم می گفت این زن همسر من است که قبلاً مولی او را به همسری من درآورده بود، و من دست از او بر نمی دارم، عثمان گفت این واقعاً مسئله مشکلی است!

علی علیه السلام که حضور داشتند فرمودند: از آن زن پرسید آیا بعد از اینکه عبد به ارث او و فرزندش درآمد با آن عبد نزدیکی کرده؟ زن جواب داد نه! سپس علی علیه السلام فرمودند: اگر اطلاع پیدا می کردم که آن عبد چنین کاری کرده او را عذاب می کردم، و به زن فرمود: برو او هم عبد توست و او نسبت به تو حق زوجیت ندارد، اگر دوست داری او را به عنوان عبد نگهدار، یا او را آزاد کن یا اگر دوست داری آنرا بفروش.



وَرَوَوْا أَنَّ مَكَاتِبَهُ زَنَتْ عَلَى عَهْدِ عُمَانَ وَقَدْ عُنِقَ مِنْهَا ثَلَاثَةُ أَرْبَاعٍ، فَسَأَلَ عُمَانُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ: يُجْلَدُ مِنْهَا بِحَسَابِ الْحُرِّيَّةِ، وَيُجْلَدُ مِنْهَا بِحَسَابِ الرُّقَى وَسَأَلَ زَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ فَقَالَ: تُجْلَدُ بِحَسَابِ الرُّقَى، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: كَيْفَ تُجْلَدُ بِحَسَابِ الرُّقَى وَقَدْ عُنِقَ مِنْهَا ثَلَاثَةُ أَرْبَاعِهَا؟ وَهَلَّا جُلِدَتْهَا بِحَسَابِ الْحُرِّيَّةِ فَإِنَّهَا فِيهَا أَكْثَرُ؟ فَقَالَ زَيْدٌ: لَوْ كَانَ ذَلِكَ كَذَلِكَ لَوَجَبَ تَوْرِيثُهَا بِحَسَابِ الْحُرِّيَّةِ فِيهَا؟ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: أَجَلُ ذَلِكَ وَاجِبٌ، فَأُفْعِمَ زَيْدٌ وَخَالَفَ عُمَانُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَصَارَ إِلَى قَوْلِ زَيْدٍ وَلَمْ يُضْغِ إِلَى مَا قَالَ بَعْدَ ظُهُورِ الْحُجَّةِ عَلَيْهِ. وَأَمَّا ذَلِكَ بِمَا يَطُولُ بِذِكْرِهِ الْكَتَابُ وَيَنْتَشِرُ بِهِ الْخِطَابُ.

## فصل

وَكَانَ مِنْ قَضَايَاهُ عليه السلام بَعْدَ بَيْعَةِ الْعَامَّةِ لَهُ وَمُضَى عُمَانُ بْنُ عَقَّانَ، عَلَى مَا رَوَاهُ أَهْلُ النَّقْلِ مِنْ تَحْمِكِ الْأَثَارِ أَنَّ امْرَأَةً وَلَدَتْ عَلَى فِرَاشِ زَوْجِهَا وَلَدَا لَهُ بَدَنَانٍ وَرَأْسَانِ عَلَى حَقْوٍ وَاحِدٍ، فَالْتَبَسَ الْأُمُّ عَلَى أَهْلِهَا أَهْوً وَاحِدٌ أَمْ إِثْنَانِ؟ فَصَارُوا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَسْأَلُونَهُ عَنْ ذَلِكَ لِيُفَرِّقُوا الْحُكْمَ فِيهِ، فَقَالَ لَهُمْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: اِغْتَبِرُوهُ إِذَا نَامَ ثُمَّ أَتَيْتُمَا أَحَدَ الْبَدَنَيْنِ وَالرَّأْسَيْنِ، فَإِنْ لَسْتُمَا جَمِيعاً مَعاً فِي خَالَةٍ وَاحِدَةٍ فَهُمَا إِنْسَانٌ وَاحِدٌ، وَإِنْ اسْتَيْقَظَ أَحَدُهُمَا وَالْآخَرُ نَامَ فَهُمَا إِثْنَانِ وَحَقُّهُمَا مِنَ الْمِيرَاثِ حَقُّ اثْنَيْنِ. وَرَوَى الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْعَبْدِيُّ عَنْ سَعْدِ بْنِ طَرِيفٍ عَنِ الْأَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ قَالَ: يَتَنَاسَخُ فِي مَجْلِسِ الْقَضَاءِ إِذَا جَاءَهُ شَخْصٌ فَقَالَ: يَا أَبَا أُمَيَّةَ أَخْلِنِي فَإِنَّ لِي حَاجَةً، قَالَ فَأَمَرَ مَنْ حَوْلَهُ أَنْ يَخْفُوا عَنْهُ فَأَنْصَرَفُوا وَبَقِيَ خَاصَّةً مَنْ حَضَرَ، فَقَالَ لَهُ: أَذْكَرُ خَاجَتَكَ فَقَالَ: يَا أَبَا أُمَيَّةَ إِنَّ لِي مَا لِلرِّجَالِ وَمَا لِلنِّسَاءِ فَالْحُكْمُ عِنْدَكَ فِي أَرْجُلِ أُمِّ امْرَأَةٍ؟ فَقَالَ لَهُ: قَدْ سَمِعْتُ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي ذَلِكَ قَضِيَّةً أَنَا أَذْكَرُهَا: خَبَرَنِي عَنِ الْبَوْلِ مِنْ أَىِّ الْفَرْجَيْنِ يَخْرُجُ؟ قَالَ الشَّخْصُ: مِنْ كِلَيْهِمَا، قَالَ: فَرِنْ أَيْهَمَا يَنْقَطِعُ؟

مُکاتِب زناده<sup>(۱)</sup>

روایت شده در زمان خلافت عثمان زن مُکاتبی که سه چهارم او آزاد شده بود زنا داد عثمان حکم این مسئله را از حضرت علی علیه السلام پرسید حضرت پاسخ داد: هم به حساب آزاد بودن باید تازیانه بخورد و هم به حساب کنیز بودن. همین سوال از زیدبن ثابت پرسیده شد زید گفت: او فقط باید به حساب کنیز بودن تازیانه بخورد. حضرت پرسید چگونه باید به حساب کنیز بودن شلاق بخورد با آنکه  $\frac{2}{3}$  آن آزاد شده و چرا او را به حساب آزاده بودن تازیانه نمی‌زنی با آنکه آزادی او بر کنیزی او غلبه دارد، زید پاسخ داد اگر این طور که شما می‌فرمایید درست باشد پس باید به حساب حریت هم ارث ببرد! علی علیه السلام فرمودند: بله همین طور است این زن باید به حساب آزاد بودن ارث ببرد. زید با شنیدن این جمله شکست خورد.

عثمان با اینکه فهمید حق با علی علیه السلام است به حرف زید عمل کرد. و امثال این داورها بسیار زیاد است که ذکر همه آنها طولانی می‌شود.

## فصل شصت و دوم

مولود دوسر و بعن

در این فصل به داورهای خود حضرت علی علیه السلام که پس از قتل عثمان و بیعت با آن حضرت اتفاق افتاده اشاره می‌کنیم.

روایت شده زنی در خانه شوهرش بچه‌ای را به دنیا آورد که از کمر به بالا دارای دو سر و دو بدن بود این خلقت عجیب کار خانواده و اطرافیان او رامشکل کرده بود زیرا نمی‌دانستند که او یک نفر است یا دو نفر. آنها حضور حضرت علی علیه السلام رفتند تا حکم این مسأله را از حضرت علی علیه السلام بپرسند. حضرت در جواب فرمودند: هنگامی که می‌خواهند یکی از آن دو را بیدار کنید، اگر هر دو با هم بیدار شدند پس هر دو یک نفر هستند و اگر یکی بیدار شد و دیگری بیدار نشد پس دو نفرند و هر کدام ارث جداگانه می‌برند.

اصبغ ابن بناته می‌گوید که شریح در جایگاه قضاوت نشسته بود شخصی پیش او آمد و به او گفت: ای ابوامیه مجلس را خلوت کن که کار خصوصی با تو دارم و او هم دستور داد که مجلس را خلوت کنند و فقط افراد بسیار نزدیک او باقی ماندند شریح گفت: کارت چیست و چه کار داری؟ مرد گفت: ای ابوامیه من هم آلت مردی دارم و هم آلت زنی تو درباره من قضاوت کن که آیا من مرد هستم یا زن؟ شریح گفت: من در این باره قضیه‌ای از امیرالمؤمنین شنیدم که بیان می‌کنم. به من بگو بدانم از کدام یک از آنها بول می‌کنی؟ آن شخص گفت: از هر دو. دوباره پرسید کدام یک زودتر قطع می‌شود؟ گفت:

قَالَ: مِنْهَا مَعًا، فَتَعَجَّبَ شَرِيحٌ فَقَالَ الشَّخْصُ: سَأَزِدُ عَلَيْكَ مِنْ أَمْرِي مَا هُوَ أَعْجَبُ! قَالَ شَرِيحٌ: وَمَا ذَاكَ؟  
قَالَ: زَوْجِي أَبِي عَلَى أَنَّي امْرَأَةً فَحَمَلْتُ مِنَ الزَّوْجِ، وَابْتَنَيْتُ جَارِيَةً تَخْدُمُنِي فَأَقْضَيْتُ إِلَيْهَا فَحَمَلَتْ مِنِّي،  
قَالَ: فَطَرَبَ شَرِيحٌ إِخْدَى يَدَيْهِ عَلَى الْأُخْرَى مُتَعَجِّبًا وَقَالَ: هَذَا أَمْرٌ لَا يُدُّ مِنْ إِنْتِهَائِهِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام  
فَلَا عِلْمَ لِي بِالْحُكْمِ فِيهِ، فَقَامَ وَتَبَعَهُ الشَّخْصُ وَمَنْ حَضَرَ مَعَهُ حَتَّى دَخَلَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَصَّ عَلَيْهِ  
الْقِصَّةَ، فَدَعَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِالشَّخْصِ فَسَأَلَهُ عَمَّا حَكَاهُ شَرِيحٌ فَأَقْرَأَ بِهِ، فَقَالَ لَهُ: وَمَنْ زَوْجُكَ؟ قَالَ: فَلَانُ  
بْنُ فَلَانٍ وَهُوَ حَاضِرٌ فِي الْمِصْرِ، فَدُعِيَ وَسُئِلَ عَمَّا قَالَ؟ فَقَالَ: صَدَقَ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: لَأَنْتَ أَجْرًا مِنْ  
صَانِدِ الْأَسَدِ حِينَ تَقْدُمُ عَلَى هَذَا الْحَالِ ثُمَّ دَعَا قَنْبَرًا مَوْلَاهُ فَقَالَ: ادْخُلْ هَذَا الشَّخْصَ بَيْتًا وَمَعَهُ أَرْبَعُ نِسْوَةٍ  
مِنَ الْقَدَلِ وَمُزْهَنٌ بِتَجْرِيدِهِ وَعَدُّ اضْلَاعِهِ بَعْدَ الْإِسْتِثْنَائِي مِنْ سِتْرِ قَرْجِهِ، فَقَالَ الرَّجُلُ: يَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مَا  
أَمْرُ عَلَى هَذَا الشَّخْصِ الرُّجَالِ وَالنِّسَاءُ؟ فَأَمَرَ أَنْ يُشَدَّ عَلَيْهِ ثِيَابَانِ وَأَخْلَاهُ فِي بَيْتٍ ثُمَّ وَلَجَهُ فَقَدَّ اضْلَاعَهُ  
فَكَانَتْ مِنَ الْجَانِبِ الْإِنْسَرِ سَبْعَةٌ وَمِنَ الْجَانِبِ الْإِيمَنِ ثَمَانِيَةٌ فَقَالَ: هَذَا رَجُلٌ وَأَمَرَ بِطَمِّ شَعْرِهِ وَالْبَهْسَةِ  
الْقَلَنْسُوَةِ وَالنَّعْلَيْنِ وَالرُّدَاءَ وَفَرَّقَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الزَّوْجِ.

وَرَوَى بَعْضُ أَهْلِ الثَّقَلِ أَنَّهُ لَمَّا ادَّعَى الشَّخْصُ مَا ادَّعَاهُ مِنَ الْقَرْجَيْنِ أَمَرَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَدْلَيْنِ مِنَ  
الْمُسْلِمِينَ أَنْ يَحْضُرَا بَيْتًا خَالِيًا وَأَخْضَرَ الشَّخْصَ مَعَهُ وَأَمَرَ بِنَضَبِ مِرَاةٍ إِخْدَيْنِهَا مُقَابِلَةً لِمِرْجِ الشَّخْصِ  
وَالْأُخْرَى مُقَابِلَةً لِلْمِرَاةِ الْأُخْرَى، وَأَمَرَ الشَّخْصَ بِالْكَشْفِ عَنْ عَوْرَتِهِ فِي مُقَابِلَةِ الْمِرَاةِ حَيْثُ لَا يَرَاهُ  
الْعَدْلَانِ، وَأَمَرَ الْعَدْلَيْنِ بِالنَّظَرِ فِي الْمِرَاةِ الْمُقَابِلَةِ لَهَا فَلَمَّا تَحَقَّقَ الْعَدْلَانِ صِحَّةَ مَا ادَّعَاهُ الشَّخْصُ مِنَ الْقَرْجَيْنِ  
اعْتَبَرَا خَالَهُ بَعْدَ اضْلَاعِهِ، فَلَمَّا أَلْفَقَهُ بِالرُّجَالِ أَهْمَلَ قَوْلَهُ فِي ادِّعَاءِ الْحَمَلِ وَالْغَاةِ وَلَمْ يَعْمَلْ بِهِ، وَجَعَلَ حَمَلَ  
الْجَارِيَةِ مِنْهُ وَالْحَقَّةَ بِهِ.

وَرَوَوْا أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام دَخَلَ ذَاتَ يَوْمٍ الْمَسْجِدَ فَوَجَدَ شَيْبًا حَدَاكَ يَبْكِي وَحَوْلَهُ قَوْمٌ، فَسَأَلَ  
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَنْهُ فَقَالَ: إِنَّ شَرِيحًا قَضَى عَلَى بَقِيَّةٍ لَمْ يُنْصَفِ فِيهَا، قَالَ: وَمَا شَأْنُكَ؟ قَالَ: إِنَّ هَؤُلَاءِ  
النَّفَرِ وَأَوْصَاءَ إِلَى نَفَرٍ حُضُورِ أَخْرَجُوا أَبِي مَعَهُمْ فِي سَفَرٍ فَرَجَعُوا



هر دو با هم، شریح تعجب کرده و ساکت شد. آن شخص گفت عجیب‌تر از این موضوع را برای تعریف کنیم؟ شریح گفت: بله آن شخص ادامه داد: پدرم مرا به خیال آنکه دخترم به ازدواج مردی درآورد و از او حامله شدم، بعد کنیزی را خریدم و با کنیزم نزدیکی کردم و کنیز از من حامله شد.

شریح که سخت متعجب شده بود دستانش را به هم زد و گفت: این موضوع از مسائلی است که باید حل آن را به عهده علی علیه السلام گذاشت و من از حل آن عاجزم، شریح و نزدیکانش همراه با آن شخص خدمت علی علیه السلام رفتند و جریان را به عرض حضرت علیه السلام رساندند.

حضرت آن شخص خنثی را نزد خود صدا کردند و جریان را از خود او پرسیدند و آن شخص به صحت آن اعتراف کرد. علی علیه السلام فرمود شوهر تو کیست؟ آن شخص گفت: شوهر من فلان کس می‌باشد و هم اکنون در شهر است، شوهر او را حاضر کردند و قضیه را از او سوال فرمود. آن مرد گفت: راست می‌گویند این زن من بوده. حضرت فرمود: تو از شکارچی شهر پرچرات‌تری که به این کار اقدام کرده‌ای. آنگاه حضرت به قنبر دستور داد این موجود را به خانه ببر و بگو چهار زن عادل او را برهنه کنند در حالیکه آلت‌های او را پوشانیده‌اند، دنده‌های او را بشمارند. شوهرش عرض کرد یا علی هیچ مرد و زنی از دست شهوت این موجود در امان نیست. حضرت علیه السلام دستور داد شلوار محکمی به او بپوشانند و او را به خانهای ببرند سپس زنها وارد خانه شدند و دنده‌های او را بشماردند و وقتی شمارش کردند طرف چپش هفت دنده و طرف راستش هشت دنده داشت. حضرت فرمود این آفریده مرد است و دستور داد گیسوهای او را بتراشند و کلاه و نعلین و عبا بر او بپوشانند و شوهرش را از او جدا کرد.

و این جریان را اینطور هم نقل کرده‌اند: هنگامی که این شخص چنین ادعایی کرد، علی علیه السلام دستور داد دو نفر مسلمان عادل حاضر شوند و در خانه او بروند و او را همراه خود ببرند و نیز فرمودند دو تا آینه روبروی هم نصب کنند به طوریکه یکی از آن آینه‌ها مقابل فرج شخص باشد و آینه دیگر مقابل آینه اولی، و شخص را امر کردند که عورت خود را در مقابل آینه ظاهر کند به طوریکه آن دو مسلمان عادل ببینند. سپس حضرت به آن دو عادل امر کرد که عورت آن شخص را در آینه دومی نگاه کنند و ببینند راست می‌گویند یا دروغ. پس از اثبات ادعای آن شخص حضرت دستور دادند تا دنده‌های او را بشمارند سپس بعد از آنکه مردی او مشخص شد، ادعای حاملگی او را لغو کردند و اما حمل داخل شکم کنیز را از آن او دانستند و طفل را که کنیز از او حامله شده بود به همین موجود واگذار کردند.

### جوان پدر گشته

می‌گویند روزی علی علیه السلام وارد مسجد شد دید نوجوانی گریه می‌کند و مردم اطراف او را گرفته‌اند، علی علیه السلام از او علت گریه‌اش را پرسید. جوان پاسخ داد شریح قاضی در مورد قضیه‌ای برای من قضاوت کرد اما انصاف را رعایت نکرد حضرت پرسید جریان تو چه بود؟ تازه جوان عرض کرد: پدرم همراه این چند نفر که در اینجا حاضرند به مسافرت رفت، پس از مدتی این جماعت از سفر برگشتند

وَلَمْ يَرْجِعْ، فَسَأَلْتُهُمْ عَنْهُ فَقَالُوا: مَاتَ، فَسَأَلْتُهُمْ عَنْ مَالِهِ الَّذِي اسْتَضَعَبَهُ؟ فَقَالُوا: مَا نَعْرِفُ لَهُ مَالاً  
فَاسْتَعْلَقْنَاهُمْ شَرْيْحًا وَتَقَدَّمَ إِلَيَّ بِرُكْ التَّعَرُّضِ لَهُمْ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لِقَتَبَرٍ: اجْمَعْ الْقَوْمَ وَادْعُ لِي شَرْطَ  
الْخَمِيسِ، ثُمَّ جَلَسَ وَدَعَا النَّعَرَ وَالْحَدَّثَ مَعَهُمْ فَسَأَلَهُ عَنْهَا قَالَ فَأَعَادَ الدَّعْوَى وَجَعَلَ يَبْكِي وَيَقُولُ: أَنَا وَاللَّهِ  
أَتَيْتُهُمْ عَلَى أَبِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَبِأَنَّهُمْ اخْتَالُوا عَلَيْهِ حَتَّى أَخْرَجُوهُ مَعَهُمْ وَطَمِعُوا فِي مَالِهِ، فَسَأَلَ  
أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام الْقَوْمَ فَقَالُوا كَمَا لَشَرْيْحٍ، مَاتَ الرَّجُلُ وَلَا نَعْرِفُ لَهُ مَالًا فَتَنَظَّرَ فِي وُجُوهِهِمْ ثُمَّ قَالَ لَهُمْ: مَاذَا  
أَنْتُمْ تَفْعَلُونَ أَنِّي لَا أَعْلَمُ مَا صَنَعْتُمْ بِأَبِي هَذَا الْفَتَى إِنِّي إِذَا لَقِيتُ الْعِلْمَ؟ ثُمَّ أَمَرَهُمْ أَنْ يُقَرِّقُوا فَفَرَّقُوا فِي الْمَسْجِدِ  
وَأَقَامَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْهُمْ إِلَى جَانِبِ اسْطِوَانِيَةِ مِنْ أَسَاطِينِ الْمَسْجِدِ، ثُمَّ دَعَا عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي رَافِعٍ كَاتِبَهُ يَوْمَئِذٍ  
فَقَالَ لَهُ: اجْلِسْ، ثُمَّ دَعَا وَاحِدًا مِنْهُمْ فَقَالَ لَهُ: أَخْبِرْنِي وَلَا تَرْفَعْ صَوْتَكَ، فِي أَيِّ يَوْمٍ خَرَجْتُمْ مِنْ مَسَارِكِكُمْ  
وَأَبَوْ هَذَا الْغُلَامُ مَعَكُمْ؟ فَقَالَ: فِي يَوْمٍ كَذَا وَكَذَا، فَقَالَ لِعُبَيْدِ اللَّهِ: أَكُتِبَ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: فِي أَيِّ شَهْرِ كَانَ؟ قَالَ فِي  
شَهْرِ كَذَا قَالَ: أَكُتِبَ ثُمَّ قَالَ: فِي أَيِّ سَنَةٍ؟ قَالَ فِي سَنَةِ كَذَا، فَكُتِبَ عُبَيْدُ اللَّهِ ذَلِكَ قَالَ: فَبَيَّ مَرَضٍ مَاتَ؟  
قَالَ: بِمَرَضٍ كَذَا، قَالَ: فِي أَيِّ مَنْزِلٍ مَاتَ؟ قَالَ: فِي مَوْضِعٍ كَذَا، قَالَ: مَنْ غَسَلَهُ وَكَفَّنَهُ؟ قَالَ: فُلَانٌ، قَالَ: فِيمَ  
كُفِّنْتُمُوهُ؟ قَالَ: بِكَذَا، قَالَ: لَمَنْ صَلَّى عَلَيْهِ؟ قَالَ: فُلَانٌ، قَالَ: فَمَنْ أَدْخَلَهُ الْقَبْرَ؟ قَالَ: فُلَانٌ، وَعُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي  
رَافِعٍ يَكْتُبُ ذَلِكَ كُلَّهُ، فَلَمَّا انْتَهَى إِقْرَارُهُ إِلَى دَفْنِهِ كَبَّرَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام تَكْبِيرَةً سَمِعَهَا أَهْلُ الْمَسْجِدِ، ثُمَّ أَمَرَ  
بِالرَّجُلِ قَرْدًا إِلَى مَكَانِهِ، وَدَعَا بِآخَرٍ مِنَ الْقَوْمِ فَأَجْلَسَهُ بِالْقُرْبِ مِنْهُ، ثُمَّ سَأَلَهُ عَنْهَا سَأَلَ الْأَوَّلَ عَنْهُ فَأَجَابَ بِمَا  
خَالَفَ الْأَوَّلَ فِي الْكَلَامِ كُلِّهِ، وَعُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ أَبِي رَافِعٍ يَكْتُبُ ذَلِكَ، فَلَمَّا فَرَّغَ مِنْ سُؤَالِهِ كَبَّرَ تَكْبِيرَةً سَمِعَهَا أَهْلُ  
الْمَسْجِدِ، ثُمَّ أَمَرَ بِالرَّجُلَيْنِ جَمِيعًا أَنْ يُخْرَجَا عَنِ الْمَسْجِدِ تَحْتَ السَّجْنِ فَيُوقَفَ بِهِمَا عَلَى بَابِهِ، ثُمَّ دَعَا بِالثَّالِثِ  
فَسَأَلَهُ عَنْهَا سَأَلَ الرَّجُلَيْنِ فَحَكَى خِلَافَ مَا قَالَا وَأَثَبَتْ ذَلِكَ عَنْهُ ثُمَّ كَبَّرَ وَأَمَرَ بِإِخْرَاجِهِ تَحْتَ صَاحِبِيَّتِهِ وَدَعَا  
بِرَافِعٍ مِنَ الْقَوْمِ، فَاضْطَرَبَ قَوْلُهُ وَجَلَّجَ قُوْعُظُهُ وَخَرَفَهُ فَأَعْتَرَفَ أَنَّهُ وَأَصْحَابُهُ قَتَلُوا الرَّجُلَ وَأَخَذُوا مَالَهُ،

اما پدر من که همراهشان رفته بود برنگشت، سراغ پدرم را از ایشان گرفتم، گفتند: مرد، پرسیدم اموالی که همراه او بود چه شد. گفتند: ما اطلاعی از اموال او نداریم. این جریان برای قضاوت به شریح ارائه شد و شریح آنها را سوگند داد و حق را به آنها داد و به من دستور داد که متعرض آنها نشوم.

علی علیه السلام به قنبر فرمود: افرادی را که این جوان معرفی می‌کند جمع کند و سران سپاه را هم خبر کنند، آنگاه حضرت نشستند و آن عده را به اتفاق جوان پدر مرده به حضور خود طلبیدند، جریان را از آن جوان سؤال کرد آن را به نحوی که قبلاً عرض کرده بود دوباره تکرار کرد و گریه می‌کرد و می‌گفت: یا امیرالمؤمنین من این عده را به قتل پدرم متهم می‌کنم چرا که اینها پدرم را با حيله به مسافرت بردند و چشم طمع به مال او داشتند حضرت از آن عده قضیه را پرسید و آنها آنطور که به شریح گفتند به حضرت علی علیه السلام نیز بازگو کردند. و گفتند: پدر این مرد مالی از خود به جا نگذاشته است. علی علیه السلام به صورت آنان نظری کردند و فرمود: آیا گمان می‌کنید من از رفتاری که با پدر این جوان داشته‌اید، بی‌خبرم؟ اگر اینطور است که شما فکر می‌کنید پس باید من انسان بی‌سرمایه و بی‌دانشی باشم. آنگاه دستور دادند همه آنها از هم جدا شوند و هر یک از آنها را در کنار یکی از ستون‌های مسجد قرار دهند. علی علیه السلام به عبید الله ابورافع که آن روز کاتب و نویسنده حضرت بود فرمود: اینجا بنشین سپس یکی یکی از آنها را صدا کرده و به او فرمود آهسته بگو کدام روز به همراه پدر این جوان از خانه برای مسافرت بیرون رفتید؟ جواب داد در فلان روز سپس حضرت به عبید الله گفت بنویس. دوباره سوال کردند کدام ماه بود جواب داد فلان ماه. آن را هم نوشت، دوباره سوال کردند کدام سال بود؟ گفت در فلان سال پرسید به چه بیماری از دنیا رفت گفت به فلان بیماری پرسید در کدام اقامتگاه مرگ او اتفاق افتاد؟ گفت در فلان جا پرسید چه کسی او را غسل و کفن داد؟ گفت: فلانی پرسید؟ با چه پارچه‌ای او را کفن کردید گفت با فلان پارچه دوباره حضرت پرسیدند؟ چه کسی بر او نماز خواند گفت: فلان کس پرسید چه کسی او را وارد قبر ساخت گفت فلانی، و عبید الله تمام اعترافات وی را می‌نوشت چون آن مرد به دفن پدر آن جوان اقرار کرد و حضرت سوال‌های مورد نظرشان را از او پرسیدند، با صدای بلندی تکبیر گفتند که همه اهل مسجد شنیدند. سپس حضرت به آن مرد دستور دادند در گوشه‌ای تنها بایستد. سپس دیگری را برای بازجویی آوردند و تمام سوالاتی را که از اولی پرسیده بودند از این شخص هم سؤال کردند و دومی تمام جوابها را مخالف با جواب شخص اولی داد. و عبید الله جواب‌های این شخص را هم می‌نوشتند. وقتی سوالات حضرت از آن شخص تمام شد دوباره حضرت تکبیری گفتند که همه اهل مسجد شنیدند. آنگاه دستور دادند هر دو را از مسجد خارج کنند و به طرف زندان ببرند و جلو در زندان نگه دارند. سپس مرد سومی را خواستند و تمام آن سوالات را نیز از این شخص سوم پرسیدند و او جوابی متفاوت با دو نفر اول داد حضرت تکبیری گفتند و دستور دادند که این نفر را هم پیش دو نفر دیگر ببرند.

شخص چهارمی را که برای بازجویی آوردند نگران شد و به لکنت افتاد حضرت او را نصیحت کرد و ضمناً او را ترساند شخص هم اعتراف کرد که او و دوستانش پدر جوان را کشته و اموالش را



وَأَتَتْهُمْ دَقَّتُوهُ فِي مَوْضِعٍ كَذَا وَكَذَا بِالتَّوْبِ مِنَ الْكُوفَةِ، فَكَثُرَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَمَرَ بِهِ إِلَى السَّجْنِ وَاسْتَدْعَى وَاحِدًا مِنَ الْقَوْمِ، وَقَالَ لَهُ: زَعَمْتَ أَنَّ الرَّجُلَ مَاتَ حَتَّى أَتَيْتَهُ وَقَدْ قَتَلْتَهُ أَصْدُقُنِي عَنْ خَالِكَ وَإِلَّا نَكَلْتُ بِكَ، فَقَدْ وَضَعَ لِي الْحَقُّ فِي قِصَّتِكَ، فَأَعْرَفَ مِنْ قَتْلِ الرَّجُلِ بِمَا اعْتَرَفَ بِهِ صَاحِبُهُ ثُمَّ دَعَا الْبَاقِينَ فَأَعْرَفُوا عِنْدَهُ بِالْقَتْلِ وَسَقَطُوا فِي أَيْدِيهِمْ، وَاتَّفَقَتْ كَلِمَتُهُمْ عَلَى قَتْلِ الرَّجُلِ، وَأَخَذَ مَالَهُ، فَأَمَرَ مَنْ مَضَى مَعَ بَعْضِهِمْ إِلَى مَوْضِعِ الْمَالِ الَّذِي دَقَّتُوهُ فَاسْتَخْرَجَهُ مِنْهُ وَسَلَّمَهُ إِلَى الْغُلَامِ ابْنِ الرَّجُلِ الْمَقْتُولِ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: مَا الَّذِي تُرِيدُ؟ قَدْ عَرَفْتَ مَا صَنَعَ الْقَوْمُ بِأَيِّكَ! قَالَ: أُرِيدُ أَنْ يَكُونَ الْقَضَاءُ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَقَدْ عَقَوْتُ عَنْ دِمَائِهِمْ فِي الدُّنْيَا، فَدَرَأَ عَنْهُمْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَدَّ الْقَتْلِ وَأَتَهَكَّهُمْ عَقُوبَةً.

فَقَالَ شَرِيحٌ: يَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ كَيْفَ هَذَا الْحُكْمُ؟ فَقَالَ لَهُ: إِنَّ دَاوُدَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَرَّ بِغُلَّامٍ يَلْعَبُونَ وَيُنَادُونَ بِوَاحِدٍ مِنْهُمْ يَا مَاتَ الدِّينُ، قَالَ: وَالْغُلَامُ يُحِبُّهُمْ، قَدْ نَا دَاوُدَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْهُمْ فَقَالَ لَهُ: يَا غُلَامُ مَا اسْمُكَ؟ قَالَ: اِسْمِي مَاتَ الدِّينُ، قَالَ لَهُ دَاوُدُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: وَمَنْ سَمَّاكَ بِهَذَا الْإِسْمِ؟ قَالَ: أُمِّي، فَقَالَ: دَاوُدُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: وَأَيْنَ أُمُّكَ؟ قَالَ: فِي مَنْزِلِهَا. فَقَالَ دَاوُدُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: ائْتِلِقْ إِلَى أُمِّكَ فَانْطَلِقْ بِهِ إِلَيْهَا فَاسْتَخْرِجْهَا مِنْ مَنْزِلِهَا فَخَرَجَتْ فَقَالَ: يَا أُمَّةَ اللَّهِ، مَا اسْمُ ابْنِكَ هَذَا؟ قَالَتْ: اسْمُهُ مَاتَ الدِّينُ. قَالَ لَهَا دَاوُدُ: مَنْ سَمَّاكَ بِهَذَا الْإِسْمِ؟ قَالَتْ: أَبُوه، قَالَ: وَمَا كَانَ سَبَبُ ذَلِكَ؟ قَالَتْ: إِنَّهُ خَرَجَ فِي سَفَرٍ لَهُ وَمَعَهُ قَوْمٌ وَأَنَا حَامِلٌ بِهَذَا الْغُلَامِ، فَانْصَرَفَ الْقَوْمُ وَلَمْ يَنْصَرِفْ زَوْجِي مَعَهُمْ، فَسَأَلْتُهُمْ عَنْهُ؟ فَالُوا: مَاتَ فَسَأَلْتُهُمْ عَنْ مَالِهِ، فَقَالُوا: مَا تَرَكَ مَالًا فَقُلْتُ لَهُمْ: فَهَلْ وَصَّيْتُكُمْ بِوَصِيَّةٍ؟ فَالُوا: نَعَمْ أَتْلُو حَبْلِي فَإِنْ وَلَدَتْ جَارِيَةً أَوْ غُلَامًا فَسَمِّهِ مَاتَ الدِّينُ فَسَمَّيْتُهُ كَمَا وَصَّى وَلَمْ أَحِبَّ خِلَافَهُ. فَقَالَ لَهُ دَاوُدُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: فَهَلْ تَعْرِفِينَ الْقَوْمَ؟ قَالَتْ: نَعَمْ، قَالَ لَهَا دَاوُدُ: ائْتِلِقِي مَعَ هَؤُلَاءِ يَتَعْنَى قَوْمًا بَيْنَ يَدَيْهِ فَاسْتَخْرِجِيهِمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ، فَلَمَّا خَضَعُوا حُكْمَ فِيهِمْ بِهَذِهِ الْحُكُومَةِ، قَسَمْتُ عَلَيْهِمُ الدَّمَ وَاسْتَخْرِجْتُ مِنْهُمْ الْمَالَ، ثُمَّ قَالَ لَهَا: يَا أُمَّةَ اللَّهِ سَمِيَ ابْنُكَ هَذَا بِعَاشِ الدِّينِ.

برداشته‌اند و جسدش را در فلان محل در نزدیکی کوفه دفن نموده‌اند. حضرت تکبیری گفتند و دستور دادند او را به زندان ببرند. بعد حضرت یکی از آن سه نفر را خواستند و به او فرمودند خیال می‌کنی پدر این جوان به مرگ طبیعی از دنیا رفته است یا آنکه او را کشته‌اید. جریان قتل پدر این جوان را بگو و گرنه تو را می‌کشم زیرا حقیقت برای من روشن شده او هم مانند رفیقش به قتل آن مرد اقرار کرد. آنگاه بقیه را هم صدا کرد و همگی به کشتن او اقرار کردند و با دست خود به دام افتادند و هم به قتل اعتراف کردند و هم به برداشتن مال پدر آن جوان. سپس حضرت فرمان داد افرادی که به زندان فرستاده شده‌اند با این چند نفر به محلی که پولها را پنهان نموده بودند، ببرند و مال مقتول را بیرون بیاورند. و به پسر مقتول بدهند. پس از این کار حضرت به جوان گفت: حالا که فهمیدی دوستان بی‌وفا با پدر تو چه کردند می‌خواهی با آنها چه کار کنی؟ آنها را می‌بخشی یا قصاص می‌کنی؟ جوان عرض کرد من قضاوت آنها را به دست خدای متعال قرار دادم و در دنیا از گناهشان چشم پوشی کردم، علی علیه السلام نیز از قتل آنها صرف نظر کرد ولی آنها را تنبیه نمود.

شریح که از این دلاوری عجیب باخبر شد به علی علیه السلام عرض کرد یا امیرالمؤمنین! این نوع قضاوت را چگونه و از کجا آموخته‌اید؟ علی علیه السلام جواب دادند: هنگامی که داود پیامبر علیه السلام از کنار تعدادی از بچه‌ها که بازی می‌کردند عبور می‌کرد، در هنگام بازی یکی از بچه‌ها، بچه دیگر را با نام مات الدین صدا زد و آن پسر بچه هم جواب داد. حضرت داود که این اسم را شنید، پیش آنها رفت و به آن پسر بچه گفت: اسم تو چیست؟ جواب داد اسم من مات الدین است. حضرت داود از او پرسید چه کسی اسم تو را مات الدین گذاشته؟ پسر بچه جواب داد: مادرم، حضرت داود پرسید مادرت کجاست؟ گفت در خانه‌اش است. داود پیامبر علیه السلام گفت: ما را به خانه مادرت می‌بری؟ بچه هم آنها را به خانه برد. زن را صدا زدند، زن که بیرون آمد حضرت از او پرسید نام این بچه چیست زن جواب داد مات الدین.

حضرت داود پرسید: چه کسی این نام را برای او گذاشته گفت: پدرش. داود پرسید چرا نام او را مات الدین گذاشته؟ زن گفت هنگامی که این بچه را در شکم داشتم پدرش همراه تعدادی از دوستانش به سفر رفت، پس از چند وقت که گذشت دوستان پدرش برگشتند اما پدرش با آنها نبود از آنها پرسیدم که چرا شوهرم همراه شما از سفر برنگشته؟ گفتند که در بین راه از دنیا رفت سوال کردم اموالی که همراه او بود چه شد؟ دوستانش گفتند: مالی همراه او نبود، از آنها پرسیدم آیا وصیتی هنگام مرگ نکرد؟ گفتند: بله، او وصیت کرد که فکر می‌کنم زن من حامله است، اگر فرزندش دختر یا پسر بود در هر دو صورت نام او را مات الدین بگذارید. من هم به وصیت او نام او را مات الدین گذاشتم و دوست نداشتم که با وصیت شوهرم مخالفت کنم، داود علیه السلام از آن زن پرسید آیا آن عده را می‌شناسی عرض کرد بله. آنگاه داود و آن زن همراه با عده‌ای به در خانه آنها رفته و آنها را از خانه‌هایشان بیرون آورد و وقتی همگی در دادگاه حاضر شدند داود علیه السلام به همین شکل بین آنها قضاوت کرد و قتل را اثبات نمود و اموالی را که از مرد مقتول برداشته بودند به ولرث او تحویل داد سپس داود علیه السلام به آن زن فرمود از امروز به بعد فرزندت را جای مات الدین، عاش الدین صدا بزن.



وَرَوَى أَنَّ امْرَأَةً هَوَيْتَ غُلَامًا فَرَاوَدَتْهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاَمْتَنَعَ الْغُلَامُ، فَصَتَتْ وَأَخَذَتْ بِيَضَةِ قَائِلَتْ بِيَاضَهَا عَلَى قُوبِهَا، ثُمَّ عُلِقَتْ بِالْغُلَامِ وَرَفَعَتْهُ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَقَالَتْ: إِنَّ هَذَا الْغُلَامَ كَاتِبِي عَلَى نَفْسِي وَقَدْ قَضَيْتَنِي، ثُمَّ أَخَذَتْ يَدَهَا فَأَرَتْ بِيَاضَ الْبَيْضِ وَقَالَتْ: هَذَا مَاؤُهُ عَلَى قُوبِي، فَجَعَلَ الْغُلَامُ يَبْكِي وَيَبْرَأُ بِمَا ادْعَتْهُ وَيَحْتَلِفُ، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لِقَنْبَرٍ: مُزَمِّنٌ يُغْلِي مَاءً حَتَّى تَشْتَدَّ حَرَارَتُهُ ثُمَّ لَتَانِي بِهِ عَلَى خَالِهِ، فَجَبِيءَ بِالنَّارِ فَقَالَ: أَلْقُوهُ عَلَى قُوبِ الْمَرْأَةِ، فَأَلْقَوْهُ عَلَيْهِ فَاجْتَمَعَ بِيَاضُ الْبَيْضِ وَالنَّارِ، فَأَمَرَ بِأَخْذِهِ وَدَفْعِهِ إِلَى رَجُلَيْنِ مِنَ أَصْحَابِهِ فَقَالَ: تَطْعَمَاهُ وَالْفِطَاءُ فَطْعَمَاهُ لَمْ يَجِدَاهُ بِيَضًا فَأَمَرَ بِتَخْلِيَةِ الْغُلَامِ، وَجَلَدَ الْمَرْأَةَ عَقُوبَةً عَلَى ادْعَائِهَا الْبَاطِلِ.

وَرَوَى الْحَسَنُ بْنُ مَحْبُوبٍ قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْحُبَّاجِ قَالَ: سَمِعْتُ ابْنَ أَبِي لَيْلَى يَقُولُ: قَضَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِقَضِيَّةٍ مَا سَبَقَهُ إِلَيْهَا أَحَدٌ، وَذَلِكَ أَنَّ رَجُلَيْنِ اضْطَحَبَا فِي سَفَرٍ فَبَجَلَسَا يَسْتَفْذِيَانِ فَأَخْرَجَ أَحَدُهُمَا خَمْسَةَ أَرْغِفَةٍ وَأَخْرَجَ الْآخَرُ ثَلَاثَةَ أَرْغِفَةٍ فَرَبَّيْهَا رَجُلٌ، فَسَلَّمَ فَقَالَا لَهُ: الْغَدَاءُ، فَجَلَسَ مَعَهُمَا يَأْكُلُ فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ أَكْلِهِ رَمَى إِلَيْهَا ثَمَانِيَةَ دَرَاهِمٍ وَقَالَ لَهَا: هَذِهِ عَوَاضُ عَمَّا أَكَلْتُ مِنْ طَعَامِكُمَا فَاحْتَصِمَا وَقَالَ صَاحِبُ الثَّلَاثَةِ: هَذِهِ نِصْفَانِ بَيْنَنَا، وَقَالَ صَاحِبُ الْخَمْسَةِ بَلْ لِي خَمْسَةٌ وَلَكَ ثَلَاثَةٌ فَارْتَفَعَا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَقَصَا عَلَيْهِ الْقِصَّةَ، وَقَالَ لَهَا: هَذَا أَمْرٌ فِيهِ دَنَاءَةٌ وَالْخُصُومَةُ غَيْرُ جَمِيلَةٍ فِيهِ وَالصُّلْحُ أَحْسَنُ، فَقَالَ صَاحِبُ الثَّلَاثَةِ الْآزِغِيَّةُ: لَسْتُ أَرْضَى إِلَّا بِمَرِّ الْقَضَاءِ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: فَإِذَا كُنْتَ لَا تُرْضَى إِلَّا بِمَرِّ الْقَضَاءِ.



## عاشق حيله گر

می‌گویند زنی عاشق جوانی شد و از جوان درخواست کامجویی کرد اما جوان پیشنهاد زن را رد کرد و به خواسته او پاسخ منفی داد، زن که دید به هدفش نرسیده، سفیده تخم مرغی را به لباس خود ریخت، سپس با جوان گلاویز شد و این طور تظاهر کرد که جوان با او کار خلاف عفت انجام داده سپس جوان را به نزد حضرت علی علیه السلام برده و فریاد می‌زد: این جوان با من نزدیکی کرده و مرا رسوا و بکارت مرا از بین برده سپس برای اثبات حرف خود لباسش را نشان داد و گفت این منی اوست که روی لباس من ریخته، جوان که ابروی خود را در خطر دید گریه می‌کرد و قسم می‌خورد که او این کار را نکرده است.

علی علیه السلام به قنبر دستور دادند که آب جوشی را در مجلس حاضر کنند و لباس آن زن را در داخل آب جوش بیاندازند، سفیده‌های تخم مرغ روی لباس، به مجرد اینکه با آبجوش برخورد کردند حالت پف کرده به خود گرفته و بسته شد، سپس حضرت به آن دو نفر از کسانی که حضور داشتند امر کردند تا از آن بپاشند و بیرون بریزند، وقتی چشیدند تأیید کردند که آن سفیده تخم مرغ است. پس علی علیه السلام دستور دادند تا جوان را آزاد کنند و آن زن را بخاطر ادعای باطل و دروغی که کرده تازیانه بزنند.

## قضاوت بی سابقه

ابولیلی روایت کرده یک زمان علی علیه السلام قضاوتی کرد که پیش از او چنان قضاوتی سابقه نداشته و جریان این بود که: دو نفر دوست با یکدیگر به مسافرتی رفتند، در یکی از استراحتگاهها، ظهر، سفره خود را پهن کردند، یکی از آن دو پنج قرص نان و دومی سه قرص نان همراه داشت، هنوز مشغول خوردن غذا نشده بودند که مردی حاضر شد، آن دو او را به خوردن غذا تعارف کردند. مرد هم دعوت آنها را پذیرفت و با آنها مشغول خوردن غذا شد، وقتی که مرد از غذا خوردن دست کشید و خواست برود هشت درهم به آنها داد و گفت این پول در برابر غذایی است که به من دادید، این دو نفر بعد از دریافت درهم‌ها به نزاع و کشمکش پرداختند.

آنکه سه قرص نان در سفره داشت گفت: باید این هشت درهم میان ما به طور مساوی تقسیم شود، دیگری گفت باید به تعداد نانهایمان یعنی پنج سهم آن برای من و سه سهم برای تو باشد، بالاخره جریان خود را به عرض علی علیه السلام رساندند تا بین آنها داوری شود.

علی علیه السلام فرمود: شما به خاطر موضوع کوچکی که دشمنی به خاطر آن زشت است و ارزش زیادی ندارد با یکدیگر نزاع می‌کنید، بهتر است با هم مصالحه کنید و قضیه را تمام کنید.

آنکه سه قرص نان داشت گفت: یا علی تا به طور کامل و دقیق این موضوع را حل نکنید من راضی نمی‌شوم. علی علیه السلام فرمود: حالا که می‌خواهی من دقیقاً به این موضوع رسیدگی کنم این است

فَرَأَى لَكَ وَاحِدًا مِنْ ثَمَانِيَةٍ، وَلِصَاحِبِكَ سَبْعَةً، فَقَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ كَيْفَ صَارَ هَذَا هَكَذَا؟ فَقَالَ لَهُ: أَخْبِرْكَ أَلَيْسَ كَانَ لَكَ ثَلَاثَةُ أَرْغِفَةٍ؟ قَالَ: بَلَى، قَالَ: وَلِصَاحِبِكَ خَمْسَةُ أَرْغِفَةٍ؟ قَالَ: بَلَى، قَالَ: فَهَذِهِ أَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ ثَلَاثًا أَكَلْتَ أَنْتَ ثَمَانِيَةً وَصَاحِبُكَ ثَمَانِيَةً وَالضَّيْفُ ثَمَانِيَةً، فَلَمَّا أَعْطَاكُمْ الثَّمَانِيَةَ كَانَ لِصَاحِبِكَ سَبْعَةٌ وَلَكَ وَاحِدٌ، فَأَنْصَرَفَ الرَّجُلَانِ عَلَى بَصِيرَةٍ مِنْ أَمْرِ هُنَا فِي الْقَضِيَّةِ.

وَرَوَى عُلَمَاءُ السُّنَنِ أَنَّ أَرْبَعَةَ نَفَرٍ شَرَبُوا الْمُسْكِرَ عَلَى عَهْدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَسَكِرُوا فَتَبَاعَبُوا بِالسُّكَاكِينِ وَنَالَ الْجِرَاحُ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ، وَزُفِعَ خَبَرُهُمْ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَأَمَرَ بِحَبْسِهِمْ حَتَّى يُعْفَقُوا لَمَاتَ فِي السُّجُنِ مِنْهُمْ اثْنَانِ وَبَقِيَ مِنْهُمْ اثْنَانِ فَبَجَاءَ قَوْمُ الْإِثْنَيْنِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَقَالُوا: أَقْدَنَّا مِنْ هَذَيْنِ النَّفْسَيْنِ قَاتِلَهُمَا قَتَلَا صَاحِبَيْنَا فَقَالَ لَهُمْ: وَمَا عَلِمُكُمْ بِذَلِكَ وَلَعَلَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا قَتَلَ صَاحِبَهُ؟ فَقَالُوا: لَا تَدْرِي فَأَخْضَمْنَا فِيهَا بِمَا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ، فَقَالَ عليه السلام: دِيَّةُ الْمَقْتُولَيْنِ عَلَى قَبَائِلِ الْأَرْبَعَةِ بَعْدَ مُقَاصَّةِ الْحَيَيْنِ مِنْهَا بِدِيَّةٍ جَرَّاهُمَا.

فَكَانَ ذَلِكَ هُوَ الْحُكْمُ الَّذِي لَا طَرِيقَ إِلَى الْحَقِّ فِي الْقَضَاءِ سِوَاهُ الْأَثَرِيِّ أَنَّهُ لَا يَبِيحُ عَلَى الْقَاتِلِ تَعْرِدُهُ مِنْ الْمَقْتُولِ وَلَا يَبِيحُ عَلَى الْعَقْدِ فِي الْقَتْلِ، فَلِذَلِكَ كَانَ الْقَضَاءُ فِيهِ عَلَى حُكْمِ الْخَطَا فِي الْقَتْلِ وَاللُّبْسِ فِي الْقَاتِلِ دُونَ الْمَقْتُولِ.

وَرَوَوْا أَنَّ سِتَّةَ نَفَرٍ نَزَلُوا فِي الْفَرَاتِ فَتَغَاطَوْا فِيهَا لَعِبًا فَفَرَّقَ وَاحِدٌ مِنْهُمْ فَشَهِدَ اثْنَانِ عَلَى ثَلَاثَةٍ مِنْهُمْ أَنَّهُمْ غَرَقُوهُ، وَشَهِدَ الثَّلَاثَةُ عَلَى الْإِثْنَيْنِ أَنَّهَا عَرَقَاهُ فَقَضَى عليه السلام بِالْأُثْمَانِ عَلَى الْخَمْسَةِ الثَّغِيرِ ثَلَاثَةً مِنْهَا عَلَى الْإِثْنَيْنِ بِحِسَابِ الشَّهَادَةِ عَلَيْهَا، وَخَمْسَانًا عَلَى الثَّلَاثَةِ بِحِسَابِ الشَّهَادَةِ أَيْضًا وَلَمْ يَكُنْ فِي ذَلِكَ قَضِيَّةٌ أَحَقُّ بِالصَّوَابِ عَمَّا قَضَى بِهِ عليه السلام.

که یک هشتم درهم‌ها مال تو و هفت درهم دیگر مال رفیق تو می‌باشد. شخص که دید قضاوت به نفع او تمام نشد تعجب کرد و گفت: چگونه ممکن است یک قسمت نصیب من و هفت قسمت به دوستم برسد. حضرت به آن فرمود مگر تو سه قرص نان نداشتی و دوستت پنج قرص؟ گفت: بله. حضرت فرمود حاصل جمع سه و پنج، هشت است و اگر حاصل جمع را که هشت است در سه ضرب نماییم، حاصل آن بیست و چهار می‌شود و اگر این مقدار یعنی بیست و چهار، میان سه نفر تقسیم شود به هر کدام هشت قسمت می‌رسد پس بنابراین یکی از آن هشت قسمت متعلق به دوست و چون آن مرد هشت درهم در عوض غذا به شما داد، یکی از آن هشت درهم مال دوست و بقیه برای رفیق است. او که از این حساب دقیق امام خبردار شد سهم خود را گرفته و هر دو خوشحال از پیش حضرت رفتند.

### چاقوکشی

روایت شده در زمان علی علیه السلام چهار نفر شراب خوردند و در حال مستی بر روی هم چاقو کشیدند و همه زخمی شدند. جریان را برای بررسی به علی علیه السلام گزارش کردند. علی علیه السلام دستور داد تا همه را زندانی کنند تا بعد از اینکه همه از حالت مستی بیرون آمدند، به کار آنها رسیدگی کنند. تصالفاً کو نفر از آنها در زندان مردند اقوام آن دو نفر نزد علی علیه السلام آمدند و گفتند باید دیه کشتگان ما را از این دو نفر مست بگیرید. زیرا این دو نفر باعث قتل آنها شده‌اند. علی علیه السلام به آنها فرمود: از کجا می‌دانید که این دو نفر زنده قاتل آن دو نفرند. ممکن است آن دو نفر خودشان همدیگر را کشته باشند. جواب دادند ما نمی‌دانیم، شما آن طور که خدا به شما یاد داده در این مورد قضاوت کنید.

حضرت علیه السلام پاسخ داد: نخست باید به دیه زخم این دو نفر توجه کرد و پس از آن دیه کشته شده‌ها به عهده هر چهار قبیله است که نزدیکانشان باید بپردازند.

اینگونه داوری که علی علیه السلام در این مورد اجرا کردند تنها راهی درست در حل این قضیه بود. آیا دقت نمی‌کنی که بینه یا دو شاهد عادل بر کار قاتل وجود ندارد و نیز بینهای هم بر قتل عمدی وجود ندارد. پس به ناچار باید حکم به قتل خطایی کرد.

### غرق فرات

نقل کرده‌اند که شش نفر برای شنا وارد رودخانه فرات شدند یکی از آنها در آب غرق شد و دو نفر از پنج نفر شهادت دادند که آن سه نفر او را غرق کرده‌اند و آن سه نفر باقی مانده علیه دو نفر گواهی دادند که آن دو باعث غرق او شده‌اند.

علی علیه السلام دیه آن شخص را به پنج قسمت و به طور آخماسی بر پنج نفر معین فرمودند، سه قسمت از پنج قسمت دیه بر عهده آن دو نفری است که شهادت به غرق دادند و دو قسمت از پنج قسمت دیگر دیه بر عهده آن سه نفر به حساب شهادتشان به غرق. در این جریان بهترین حکمی و قضاوتی که می‌شود کرد همان حکم علی علیه السلام است.



وَرَوَّذَا أَنَّ رَجُلًا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ فَوَصَّى بِحُزْمٍ مِنْ مَالِهِ وَلَمْ يُعَيِّنْهُ، فَاخْتَلَفَ الْوَرَاثُ بَعْدَهُ فِي ذَلِكَ وَتَرَفَعُوا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَضَى عَلَيْهِمْ بِإِخْرَاجِ الشُّبْعِ مِنْ مَالِهِ وَتَلَا عليه السلام قَوْلَهُ تَعَالَى: (لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ).

وَقَضَى عليه السلام فِي رَجُلٍ وَصَّى عِنْدَ الْمَوْتِ بِسَهْمٍ مِنْ مَالِهِ وَلَمْ يُبَيِّنْهُ، فَلَمَّا مَضَى اخْتَلَفَ الْوَرِثَةُ فِي مَعْنَاهُ فَقَضَى عليه السلام بِإِخْرَاجِ الثَّمَنِ مِنْ مَالِهِ وَتَلَا قَوْلَهُ تَعَالَى: (إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا) «إِلَى آخِرِ الْآيَةِ» وَهُمْ ثَمَانِيَةُ أَصْنَافٍ لِكُلِّ صَنْفٍ مِنْهُمْ سَهْمٌ مِنَ الصَّدَقَاتِ.

وَقَضَى عليه السلام فِي رَجُلٍ وَصَّى فَقَالَ: أَعْتَقُوا عَنِّي كُلَّ عَبْدٍ قَدِيمٍ فِي مِلْكِي، فَلَمَّا مَاتَ لَمْ يَعْرِفِ الْوَصِيُّ مَا يَصْنَعُ، فَسَأَلَهُ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ: يُعْتَقُ عَنْهُ كُلُّ عَبْدٍ لَهُ فِي مِلْكِهِ سِتَّةُ أَشْهُرٍ وَتَلَا قَوْلَهُ جَلَّ اسْمُهُ: (وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ) وَقَدْ ثَبَتَ أَنَّ الْعُرْجُونَ إِنَّمَا يَنْتَهِي إِلَى الشَّيْءِ بِالْهِلَالِ فِي تَقْوِيسِهِ وَضَوْؤُهُ وَلَيْتَهُ بَعْدَ سِتَّةِ أَشْهُرٍ مِنْ أَخَذِ الْقَمَرِ مِنْهُ.

وَقَضَى عليه السلام فِي رَجُلٍ نَذَرَ أَنْ يَصُومَ حِينًا وَلَمْ يُسَمِّ وَتَنَاقَضَتْهُ، أَنْ يَصُومَ سِتَّةَ أَشْهُرٍ وَتَلَا قَوْلَهُ عَزَّ وَجَلَّ: (تَوَدَّى أَكَلُهَا كُلُّ حَبٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا) وَذَلِكَ فِي كُلِّ سِتَّةِ أَشْهُرٍ.

وَجَاءَهُ رَجُلٌ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّهُ كَانَ بَيْنَ يَدَيَّ نَمْرَةٍ قَبِدَرَتْ زَوْجِي فَأَخَذَتْ مِنْهُ وَاحِدَةً فَالْقَتَهَا فِي فِئِهَا فَعَلَقْتُ أَنَّهَا لَا تَأْكُلُهَا وَلَا تَلْفِظُهَا.



مرکز تحقیق و ترویج علوم و معارف اسلامی

### وصیت کردن به جزیی از مال

نقل کرده‌اند مردی هنگام مردن وصیت کرد که: جزیی از مالش را به مصرفی برسانند اما نگفت منظورش از جزء چقدر است. پس از مرگ او وارثان او اختلاف پیدا کردند زیرا نمی‌دانستند که منظور او از جزء مال چقدر بوده است! قضیه را برای حل، نزد علی علیه السلام بردند، حضرت فرمودند: یک هفتم از مالش را صرف در آن جهت که وصیت کرده کنید. سپس آیه ۴۴ سوره حجر را تلاوت فرمودند: دوزخ دارای هفت در است و برای هر یک از جهنمی‌ها یکی از آن درها مشخص شده است و باید از همان در مشخص وارد جهنم شوند.

### وصیت به سهمی از مال

مثل قضیه بالا فردی هنگام مرگش به سهمی از مالش وصیت کرد اما مقدار آن را مشخص نکرد و فقط گفت سهمی از مال مرا به مصرفی برسانند، بعد از مرگ او ورثه‌اش در این مورد اختلاف کردند. علی علیه السلام دستور دادند  $\frac{1}{8}$  از مالش بواسطه وصیتی که داشته مصرف کند و سپس این آیه را تلاوت فرمودند: «انما الصدقات للفقراء والمساکین» که موارد مصرف صدقات هشت صنف هستند و هر صنفی، سهمی از صدقات دارند.

### وصیت به آزادی بنده قدیمی

مردی وصیت کرد که پس از مرگ تمام بنده‌های قدیمی مرا آزاد کنید. پس از مرگ او وصی او نمی‌دانست که باید چگونه به وصیت آن شخص عمل کند و نزد حضرت علی علیه السلام آمد و از او کمک خواست، حضرت فرمودند هر بنده‌ای را که شش ماه صاحب او بوده را آزاد کنید. سپس این آیه ۳۹ پس را خواندند: برای سیر ماه منازلی را قرار دادیم که وقتی تمام آن منازل را طی کرد و در پایان به صورت شاخه کهن خشک و هلالی در می‌آید.

### نذر روزه

مردی نذر کرده بود که مدت زمانی را روزه بگیرد اما زمان آن را معین نکرده، علی علیه السلام به او فرمود باید شش ماه روزه بگیرد و سپس آیه ۳۱ سوره ابراهیم را خواند: تَوَتَّى اَكْلُهَا كُلَّ حِينٍ يٰۤاٰنِ زَيْتُهَا مَبُوءَةٌ بِرَءْثِ هَر شَشْ مَاهٍ يَكْبَارُ به اذن پروردگارش داده می‌شود.

### زن سوگند شوهر

مردی نزد علی علیه السلام آمد و عرض کرد مقداری خرما در جلوی خود گذاشته بودم، همسر من یکی از آنها را برداشت و در میان دهانش گذاشت، من سوگند یاد کردم که آن خرما را نخورد و از دهانش

فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: تَأْكُلُ نِصْفَهَا وَتَرْمِي نِصْفَهَا وَقَدْ تَخَلَّصْتَ مِنْ يَمِينِكَ.  
وَقَضَى عليه السلام فِي رَجُلٍ ضَرَبَ امْرَأَةً فَالْقَتَ عِلْقَةً أَنْ عَلَيْهِ دِيْنَهَا أَرْبَعُونَ دِينَاراً وَتَلَاقَوْهُ عَزَّ وَجَلَّ: (وَلَقَدْ خَلَقْنَا  
الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ \* ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ \* ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً  
فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَرْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ) ثُمَّ قَالَ: فِي  
النُّطْفَةِ عِشْرُونَ دِينَاراً، وَفِي الْعَلَقَةِ أَرْبَعُونَ دِينَاراً، وَفِي الْمُضْغَةِ سِتُّونَ دِينَاراً وَفِي الْعَظْمِ قَبْلَ أَنْ يَسْتَوِيَ خَلْقاً  
ثَمَانُونَ دِينَاراً، وَفِي الصُّورَةِ قَبْلَ أَنْ تَلْبِغَهَا الرُّوحَ مِائَةٌ دِينَارٍ، وَإِذَا وَلَجَهَا الرُّوحُ كَانَ فِيهَا أَلْفٌ دِينَارٍ.  
فَهَذَا طَرَفٌ مِنْ ذِكْرِ قَضَايَاهُ عليه السلام وَأَحْكَامِهِ الْغَرِيبَةِ الَّتِي لَمْ يَقْضِ بِهَا أَحَدٌ قَبْلَهُ وَلَا عَرَفَهَا مِنْ الْعَامَّةِ  
وَالْخَاصَّةِ أَحَدٌ إِلَّا عَنْهُ، وَاتَّفَقَتْ عِثْرَتُهُ عَلَى الْعَمَلِ بِهَا وَلَوْ مَنَى غَيْرُهُ بِالْقَوْلِ فِيهَا لَظَهَرَ عَجْزُهُ عَنِ الْحَقِّ فِي  
ذَلِكَ كَمَا ظَهَرَ فِيهَا هُوَ أَوْضَحُ مِنْهُ، وَفِيهَا الْبَيِّنَاتُ مِنْ قَضَايَاهُ عَلَى الْإِخْتِصَارِ كِفَايَةً فَمَا قَصَدْنَاهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.



مرکز تحقیق و تدریس فقه اسلامی



بیرون هم نیندازد، اکنون چه باید کرد؟ علی علیه السلام فرمود: اگر آن زن بخواهد از گرفتاری قسم تو راحت شود باید نصف خرما را بخورد و نصف دیگر آن را بیرون بیندازد تا کاملاً به سخن خود عمل کرده باشد.

### شوهری که زنش را زد

جریانی را به عرض علی علیه السلام رساندند به این مضمون که: مردی زن حامله‌ای را کتک زد و در اثر این زدن علقه خون بسته در رحم را می‌گویند که مقدمه خلقت کامل انسان است که در داخل رحم زن بود سقط شد. حضرت فرمود باید چهل دینار دیه بدهد. آنگاه حضرت این آیه را خواندند: ۱۵-۱۲ سوره مومنون ما آدمی را از گل صاف و پاکیزه آفریدیم سپس او را به صورت نطفه در رحم مادر قرار دادیم و بعد از مدتی نطفه را به صورت خون بسته، و خون بسته را به شکل گوشت جویده شده، و سپس آن را تبدیل به استخوان، سپس بر روی استخوان پوست پوشاندیم و پس از این مراحل او را به صورت آفریدم ایجاد کردیم. پس خدا بهترین آفریدگاران است.

آنگاه فرمودند: دیه نطفه اگر سقط شود بیست دینار، علقه چهل دینار، مضغه شصت دینار، استخوان قبل از محکم شدن هشتاد دینار، صورت بدون روح صد دینار، صورت با روح هزار دینار دارد. تا به اینجا بخشی از داوریه‌های بی‌سابقه و عجیب و غریب را که دیگران موفق نشده و حتی شیعه و سنی به آنها پی نبرده‌اند و اگر کسی هم در اسلام مثل آنها داوریه کند از حضرت یاد گرفته و به همه این داوریه‌ها خاندان او نیز عمل می‌کردند و اگر کسی در حقیقت و درستی آنها تردید کند سخنی نابجا گفته و از راه حق منحرف شده است. و همین اندازه از داوریه‌های علی علیه السلام که بطور مختصر ذکر شد کافی است.

### باب ٣

في مختصر من كلامه ﷺ في وجوب المعرفة بالله تعالى والتوحيد له وتبني التشبيه عنه والوصف لبعده وصنوب الحكمة والدلائل والحججة.

فإن ذلك ما رواه أبو بكر الهذلي عن الزهري عن عيسى بن زيد عن صالح بن كيسان أن أمير المؤمنين ﷺ قال في الحث على معرفة الله سبحانه والتوحيد له: «أول عباد الله معرفته، وأصل معرفته توحيدُهُ، ونظام توحيدِهِ تنقي التشبيه عنه، جلَّ عن أن تحلَّه الصفات لشهادة العقول أن كلَّ من حلَّته الصفات مَصْنوعٌ، وشهادة العقول أنه جلَّ جلاله صانعٌ ليس بمَصْنوعٍ، يَصْنَعُ اللهُ بِشِدَّةٍ عَلَيْهِ، وبِالعقول تُعْتَقَدُ معرفته، وبِالنظر تُثَبِّتُ حجته، فجعل الخلق دليلاً عليه، فكشَّفَ بِهِ عَنْ رُبُوبِيَّتِهِ، هُوَ الْوَاحِدُ الْفَرْدِيُّ الْأَزَلِيُّ، لَا شَرِيكَ لَهُ فِي إِلَهِيَّتِهِ وَلَا يُدَلُّهُ فِي رُبُوبِيَّتِهِ، بِمُضَادَّتِهِ بَيْنَ الْأَشْيَاءِ الْمُضَادَّةِ عِلْمَ أَنْ لَا ضِدَّ لَهُ، وَبِمُقَارَنَتِهِ بَيْنَ الْأُمُورِ الْمُقَارَنَةِ عِلْمَ أَنْ لَا مَرَيْنَ لَهُ» في كلام يطول بإثباته الكتاب.

ومما حفظ عنه ﷺ في تنقي التشبيه عن الله عزَّامته ما رواه الشعبي، قال: سمع أمير المؤمنين ﷺ رجلاً يقول: والذي احتجب بسبع طباق، فعلاه بالدرة ثم قال له: يا ويلك إن الله أجل من أن يحتجب عن شيء أو يحتجب عنه شيء، سبحانه الذي لا يحويه مكان ولا يخفى عليه شيء في الأرض ولا في السماء. فقال الرجل: أفأكفر عن يميني يا أمير المؤمنين؟ قال: لَأَمْ تَحْلِفُ بِاللَّهِ فَتَلْزَمَكَ كَفَارَةٌ وَأَمَّا حَلَفْتَ بِغَيْرِهِ.

## باب سوم

در این باب مختصری از کلام علی علیه السلام درباره وجوب شناخت خداوند تعالی و یکتایی خداوند و اینکه شبیه به خلق خود نمی باشد، و مطالبی در مورد عدل خداوند و انواع حکمت های الهی و دلایل و حجت هایی بر ذات خداوند، آورده می شود.

صالح ابن کیسان نقل کرده: علی علیه السلام درباره وا داشتن مردم به معرفت خداوند و یکتایی او چنین فرمودند: اولین مرحله بندگی خدا شناخت خداوند است و اصل و ریشه شناخت خداوند یکتایی اوست و روش یکتایی او بی مانندی اوست.

خداوند برتر از آن است که صفات در او راه پیدا کنند زیرا عقل حکم می کند هر کسی که صفت در آن راه پیدا کند، مصنوع و ساخته شده است و از طرفی عقل، شهادت می دهد که خداوند خود سازنده است، و ساخته شده دست دیگری نیست و ساخته های خداوند دلیل بر همین مطلب هستند، و با عقل و خرد پی به شناسایی و معرفت او برده می شود و با دیدن نشانه های او حجت او ثابت می شود.

خداوند مخلوقاتش را دلیل برای بودن خودش قرار داد و به این وسیله در ربوبیت خود نیز شریک ندارد. چون که خداوند بین چیزهای متضاد و ناسازگار را جمع کرده و سازگاری داده و از آن فهمیده می شود که خودش ضدی ندارد، و چون میان چیزهای نزدیک به هم نزدیکی قرار داده و آنها را در کنار هم جای داده است، دانسته میشود که خودش نزدیک و قرینی ندارد...

در این خصوص فرمایش حضرت طولانی است اما چون قاعده ما این است که مختصری از آنها را بیاوریم از آوردن همه گفتار حضرت خودداری می کنیم. از جمله سخنان حضرت علی علیه السلام درباره اینکه خداوند شبیه و مانندی ندارد جریانی است که شعبی نقل می کند که: مردی در حضور حضرت علی علیه السلام به این طریق قسم خورد: والذی احتجب بسبع طباق یعنی سوگند به کسی که در هفت طبقه آسمان در حجاب است. حضرت علی علیه السلام با شنیدن این حرف با تازیانه به او زده و فرمود وای بر تو، خداوند برتر از این است که در چیزی پنهان یا چیزی از آن پنهان بماند، منزّه است خدایی که مکانی ندارد و چیزی در زمین و آسمان بر او پوشیده نیست. آن مرد عرض کرد: ای امیرالمؤمنین اکنون می فرماید کفاره قسم بدهم؟ حضرت فرمودند: نه زیرا تو به خدا قسم یاد نکردی تا بخواهی کفاره بدهی، بلکه به غیر خدا قسم خوردی.



وَرَوَى أَهْلُ السَّيَرَةِ وَعُلَمَاءُ الثَّقَلَيْنِ: أَنَّ رَجُلًا جَاءَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ خَبَّرْنِي عَنِ اللَّهِ تَعَالَى أَرَأَيْتَهُ حِينَ عَبْدَنِي؟ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: لَمْ أَكُ بِأَلَذِي أُعْبَدُ مَنْ لَمْ أَرَهُ، فَقَالَ لَهُ: كَيْفَ رَأَيْتَهُ [حِينَ رَأَيْتَهُ]؟ فَقَالَ لَهُ: يَا وَثَّكَ لَمْ تَرَهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَلَكِنْ رَأَيْتُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ، مَعْرُوفٌ بِالذَّلَالَاتِ، مَتَعُوثٌ بِالْعَلَامَاتِ، لَا يُقَاسُ بِالنَّاسِ وَلَا تُذَرِكُهُ الْحَوَاسِ، فَانْصَرَفَ الرَّجُلُ وَهُوَ يَقُولُ: اللَّهُ أَغْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ، وَفِي هَذَا الْحَدِيثِ دَلِيلٌ عَلَى أَنَّهُ عليه السلام كَانَ يَتَنَبَّأُ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ رُؤْيَا الْأَبْصَارِ. وَرَوَى الْحَسَنُ بْنُ أَبِي الْحَسَنِ الْبَصْرِيُّ قَالَ: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بَعْدَ انْصِرَافِهِ مِنْ حَرْبِ صَيْقِينَ فَقَالَ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ خَبِّرْنَا عَمَّا كَانَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ مِنَ الْحَرْبِ أَكَانَ ذَلِكَ بِقَضَاءِ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَقَدَرٍ؟ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: مَا عَلَزْتُمْ ثَلَاثَةَ وَلَا هَبَطْتُمْ وَادِيًا إِلَّا وَلِلَّهِ فِيهِ قَضَاءٌ وَقَدَرٌ، فَقَالَ الرَّجُلُ: فَعِنْدَ اللَّهِ أَحْتَسِبُ عَنَّا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ فَقَالَ لَهُ: وَلَمْ أَقَالَ: إِذَا كَانَ الْقَضَاءُ وَالْقَدَرُ سَائِقَانَا إِلَى الْعَمَلِ قَسَا وَجَهَ الثَّوَابِ لَنَا عَلَى الطَّاعَةِ؟ وَمَا وَجَهَ الْعِقَابِ لَنَا عَلَى الْمَعْصِيَةِ؟

فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: أَوْ ظَنَنْتَ يَا رَجُلُ أَنَّهُ قَضَاءٌ حَتْمٌ وَقَدَرٌ لَا زِمَ لَا تَنْظُرُ ذَلِكَ فَإِنَّ الْقَوْلَ بِهِ مِثَالُ عَيْدَةِ الْأَوَّلَانِ وَجِزْبِ الشَّيْطَانِ وَخُصْمَاءِ الرَّحْمَنِ، وَقَدَرِيَّةِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَبُحُوبِهَا، إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ أَمَرَ تَحْذِيرًا، وَتَنْهَى تَحْذِيرًا، وَكَلَّفَ يَسِيرًا وَلَمْ يُطْعَمْ مُكْرَهًا، وَلَمْ يُغْضَ مَغْلُوبًا، وَلَمْ يَخْلُقِ السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بِإِطْلَاقٍ (ذَلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا قَوْلُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّاسِ) فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ: فَمَا الْقَضَاءُ وَالْقَدَرُ الَّذِي ذَكَرْتَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ قَالَ: الْأَمْرُ بِالطَّاعَةِ، وَالنَّهْيُ عَنِ الْمَعْصِيَةِ، وَالْتِمَاسُ مِنَ فِعْلِ الْحَسَنَةِ، وَتَرْكُ السَّيِّئَةِ وَالْمَعُونَةُ عَلَى الْقُرْبَى إِلَيْهِ وَالْحَذْلَانِ لِمَنْ عَصَاهُ، وَالْوَعْدُ وَالْوَعْدُ وَالْوَعْدُ وَالْوَعْدُ، وَكُلُّ ذَلِكَ قَضَاءُ اللَّهِ فِي أَعْمَالِنَا وَقَدَرُهُ لِأَعْمَالِنَا، فَمَا غَيْرُ ذَلِكَ فَلَا تَنْظُرْ، فَإِنَّ الظَّنَّ لَهُ مَحْظُوطٌ لِلْأَعْمَالِ، فَقَالَ الرَّجُلُ: فَسُجِّتَ عَنِّي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَرَجَّحَ اللَّهُ عَنْكَ وَأَنْشَأَ يَقُولُ:

يَزِمُ الْمَاكِ مِنَ الرَّحْمَنِ غُفْرَانًا  
جَزَاكَ رَبُّكَ بِالْإِحْسَانِ إِحْسَانًا

أَنْتَ الْإِمَامُ الَّذِي نَرْجُو بِطَاعَتِهِ  
أَوْضَحْتَ مِنْ دِينِنَا مَا كَانَ مُلْتَبِسًا

راویان اخبار روایت کرده‌اند مردی نزد علی علیه السلام آمد و از ایشان پرسید یا علی آیا هنگامی که خدا را عبادت می‌کنید او را می‌بینید؟ حضرت فرمودند: من خدایی را که ندیدم پندگی نمی‌کنم. مرد دوباره پرسید: هنگامی که او را دیدی به چه شکلی بود؟ حضرت به او فرمود: وای بر تو چشم‌های این بدن مادی نمی‌تواند او را مشاهده کند. بلکه چشم‌های دل با ایمان‌های حقیقی خود او را می‌بینند، خدا را از نشانه‌های بی‌اندازه او می‌توان شناخت و او به همان نشانه‌ها موصوف است. خداوند را نمی‌توان با مردم قیاس کرد، و حواس ظاهری نمی‌توانند او را درک کنند آن مرد از خدمت حضرت برگشت در حالیکه می‌گفت: خدا می‌داند که رسالت خود را در چه خانواده‌ای قرار دهد. این حدیث بر این دلیل است که خداوند را نمی‌توان با چشم ظاهری دید.

پس از آنکه علی علیه السلام از جنگ صفین برمی‌گشت مردی نزد حضرت آمده و پرسید آیا این جنگ که میان ما و دشمنان اتفاق افتاد به قضا و قدر خداوند می‌باشد یا نه؟ حضرت علیه السلام جواب دادند: از هیچ هستی و بلندی عبور نمی‌کنید مگر اینکه در آن دست قضا و قدر الهی وجود دارد. آن مرد گفت بنابراین مشقتی را که در این راه تحمل کرده‌ام آیا در نزد خدا اجر و ثواب دارم یا نه؟

حضرت فرمودند: برای چه این حرف را می‌زنی؟ مرد عرض کرد: هنگامی که قضا و قدر ما را به کاری وادار می‌کند پس بنابراین اطاعت ما ثوابی ندارد و از آن طرف هم نافرمانی ما نباید عقاب یا عذابی داشته باشد.

حضرت فرمود: تو خیال می‌کنی که این قضا و قدر حتمی است، اما اینطور نیست و تو هم اینطور خیال نکن زیرا این عقیده بت پرستان و پیروان شیطان و دشمنان خداوند رحمان و همچنین عقیده قدری‌های این امت و مجوسیان می‌باشد، خداوند در کارها به مردم اختیار داده و از عذاب خود که نتیجه نافرمانی او می‌باشد ترسانیده و تکلیف کم و اندک به مردم داده و آنها را مجبور نکرده تا با کراهت از او اطاعت کنند و مردم بر خدا غالب نشده‌اند تا خدا هم مغلوب شد. و معصیت او را بکنند و آسمان و زمین و آنچه در آن هست را پیاده نیافریده. عقیده درست و حق این است و خلاف این حقایق، عقیده مردم کافر می‌باشد و وای بر کافران از آتش جهنم.

مرد پرسید یا علی پس آن قضا و قدری که شما از آن نام بردید چیست؟ حضرت پاسخ دادند امر به اطاعت خدا و نهی از نافرمانی او و آمادگی برای انجام کار خوب و ترک کردن گناهان، کمک برای نزدیکی به خداوند و دلیل کردن کسی که گناه او را می‌کند، وعده و وعید، تشویق و دور کردن و بر حذر داشتن. تمام این موارد قضا و قدر خداست که در کارها و اعمال ما جریان دارد و به جز این موارد نباید قبول داشت و خیال کرد که اعمال را نابود می‌کند آن مرد خوشحال شده و گفت: خدا در گشایش را به روی تو باز کند، چرا که گره از کار من باز کردی. سپس این دو بیت را سرود: تو آن امامی هستی که ما فردای قیامت به خاطر پیروی تو از خداوند بخشنده امید مغفرت داریم. آنچه از امور دینی بر ما پوشیده مانده بود آشکار کردی، خدا در برابر این لطف و احسانی که در حق ما کردی به تو احسان فرماید.



وَهَذَا الْحَدِيثُ مَوْضِعٌ عَنْ قَوْلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي مَعْنَى الْعَدْلِ وَتَقَى الْجَبْرِ، وَإِثْبَاتِ الْحِكْمَةِ فِي أَعْمَالِ اللَّهِ تَعَالَى وَتَقَى الْعَيْبِ عَنْهَا.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ عليه السلام فِي مَدْحِ الْعُلَمَاءِ وَتَصْنِيفِ النَّاسِ وَفَضْلِ الْعِلْمِ وَالْحِكْمَةِ: مَا رَوَاهُ أَهْلُ الثَّقَلَيْنِ عَنْ كُمَيْلِ بْنِ زِيَادٍ رَجُلٍ اللَّهُ أَنَّهُ قَالَ: أَخَذَ بِيَدِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام ذَاتَ يَوْمٍ مِنَ الْمَسْجِدِ حَتَّى أَخْرَجَنِي مِنْهُ، فَلَمَّا أَصْعَرَ تَنَفَّسَ الصُّعْدَاءُ ثُمَّ قَالَ: يَا كُمَيْلُ إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَتْ فَخَيْرُهَا أَرْعَاهَا، إِحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: عَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَمُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ وَهَمَّجٌ رَعَاعٌ، أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ يَمْشُونَ مَعَ كُلِّ رَجُلٍ، لَمْ يَسْتَقْصِبُوا بِنُورِ الْعِلْمِ وَلَمْ يَلْجِئُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ. يَا كُمَيْلُ! الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ، الْعِلْمُ يَحْمُسُكَ وَأَنْتَ تَحْمُسُ الْمَالَ وَالْمَالُ تَنْقُصُ النَّفَقَةَ وَالْعِلْمُ يَزْكُو عَلَى الْإِتْقَانِ.

يَا كُمَيْلُ! صُحْبَةُ الْعَالِمِ دَهْنٌ يُدَانُ بِهِ، وَبِهِ تَكْمَلُ الطَّاعَةُ فِي حَيَاتِهِ وَجَمِيلُ الْأَخْذُوتِ بَعْدَ مَوْتِهِ، وَالْعِلْمُ حَاكِمُ الْمَالِ مُحْكَمٌ عَلَيْهِ.

يَا كُمَيْلُ مَا تَحْزَانُ الْأَمْوَالُ وَهُمْ أَحْيَاءُ، وَالْعُلَمَاءُ بِأَقْوَمِ مَا بَقِيَ الدُّهُرُ، أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ وَأَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ، هَاهُ هَاهُ إِنَّ هَهُنَا عَلِمًا جَمًّا - وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ - لَوْ أَصْبَحْتُ لَكَ حَمَلَةٌ بَلْ أَصْبَحْتُ لِقِنًا طَوِيرَ مَأْمُونٍ، يَسْتَعْمِلُ آلَةَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا، وَيَسْتَظْهِرُ بِحُجَجِ اللَّهِ عَلَى أَوْلِيَائِهِ، وَيَنْعِمُهُ عَلَى كِتَابِهِ أَوْ مُتَّفَادًا لِلْحِكْمَةِ لَا تَبْصِيرَةَ لَهُ فِي إِخْبَاتِهِ، يَقْدَحُ الشُّكَّ لَهُ فِي قَلْبِهِ بِأَوَّلِ غَارِضٍ مِنْ شُبُهَةٍ، أَلَا لَا ذَا وَلَا ذَاكَ، فَتَهْوَمُ بِاللُّذَاتِ وَتَمْلِسُ الْقِيَادَ لِلشَّهَوَاتِ، أَوْ مُغْرِمٌ بِالْجَمْعِ وَالْإِدْخَارِ لِنِسَامِينَ رُعَاةِ الدِّينِ، أَقْرَبُ شَبَهًا بِهِمَا الْأَنْعَامُ



این حدیث مذکور معنی عدل و نفی جبر را از زبان علی علیه السلام توضیح می‌دهد و اثبات می‌کند که تمام کارهای خدا دارای حکمت است و بیهوده نیست.

## فصل اول

### ستایش از علماء

در این فصل سخنان علی علیه السلام در ستایش علماء و انسان و اقشار مردم و تأکید بر یادگیری علم و برتری علم و دانش و حکمت می‌باشد. راویان اخبار از کمیل بن زیاد نقل کرده‌اند: که کمیل بن زیاد گفت: روزی در مسجد، علی علیه السلام دست مرا گرفت و مرا از مسجد بیرون برد، سپس وقتی به صحرا رسیدیم علی علیه السلام آهی کشید و فرمود: ای کمیل این دلها مانند ظرف هستند بهترین دلها دلی است که بهتر چیزها را نگهداری می‌کند.

اینک آنچه به تو می‌گویم به خاطر بسیار: مردم سه دسته‌اند:

۱. عالم ربانی

۲. دانش آموزی که می‌خواهد با یادگیری دانش، خود را نجات دهد.

۳. افراد نادان هستند که دنبال هر صدایی راه می‌افتند و با هر بادی جهت خود را تغییر می‌دهند، از نور علم بهره نبرده‌اند و به پایه استوار پناهنده نشده‌اند. ای کمیل، دانش و علم از مال بهتر است، زیرا علم، تو را نگه می‌دارد و حافظ تو است و لیکن ثروت را تو باید نگهداری کنی و حافظش باشی. بخشش و انفاق مال و ثروت، از مال تو می‌کاهد اما انفاق دانش آموختن دانش به دیگران به علم و دانش تو می‌افزاید.

ای کمیل دوست داشتن علم و دانش حقی است که مردم باید ملتزم به آن شوند، و باید طاعت مردم در زمان حیاتشان بوسیله دانش به حد کمال برسد و با استفاده از دانش عبادتی انجام دهد که او را به کمال برساند و بهترین اثر ماندنی بعد از مرگ او همین دانش اوست که باقی می‌ماند، دانش، حاکم است و مال محکوم.

ای کمیل ثروتمندان با آنکه ظاهراً زنده‌اند، اما در حقیقت مردمانند. اما دانشمندان تا روزگار باقی است آنها هم باقی اند، جسم آنها در خاک پنهان است اما، حقیقتشان در دل‌های دیگران موجود است. امام علیه السلام آهی کشیدند و در حالی که اشاره به سینه خودشان می‌کردند فرمودند: اینجا مخزن علم است، اگر کسی را پیدا کنم که صلاحیت داشته باشد کلید این گنج گرانبها را به او می‌سپارم. اما هیئات که چنین شخصی را پیدا نمی‌کنم. بلکه گاهی شخصی را پیدا می‌کنم که فهمیده است، اما مورد اطمینان نیست زیرا اصول و قواعد دین را برای بدست آوردن دنیا فرا می‌گیرد و ادله و علوم الهی را می‌آموزد تا بر دوستان خدا دست پیدا کند و بر آنها غلبه کند و نعمت‌های الهی را بر ضد کتاب خداوند به کار می‌برد.

یا شخص دیگری را پیدا می‌کنم که در برابر حکمت و مصلحت مطیع و فرمانبر است ولی بصیرت

السَّائِغَةُ كَذَلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ يَمُوتُ حَامِلِيهِ.

اَللّٰهُمَّ بَلِّ، لَا تَخْلُوا اَرْضَ مِنْ حُجَّةٍ لَكَ عَلَى خَلْقِكَ اِمَّا ظَاهِرًا مَعْلُومًا، اَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا كَيْلًا تَبْطُلُ حُجَجُكَ وَبَيِّنَاتُكَ؟ وَآيِنَ اُولَئِكَ اَلْاَقْلَوْنَ عَدَدًا، اَلْاَعْظَمُونَ قَدْرًا، بِهِمْ يَحْفَظُ اللهُ تَعَالٰى حُجَجَهُ حَقًّا يُودِعُهَا قُلُوبَ اَشْبَاهِهِمْ، هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقَائِقِ الْاِيْمَانِ فَاسْتَلْثَمُوا رُوحَ الْيَقِيْنِ، وَاتَّسَوْا بِمَا اسْتَوْحِشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَاسْتَلْثَمُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتَرَفُّونَ، صَحِبُوا الدُّنْيَا بِاَبْدَانٍ اَزْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْاَعْلٰى، اُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللهِ فِي اَرْضِهِ وَحُجَجُهُ عَلَى عِبَادِهِ، ثُمَّ تَنَفَّسَ الصَّعْدَاءُ وَقَالَ: هَاهُ شَوْقًا اِلٰى رُؤْيَيْهِمْ، وَتَنَزَّعَ يَدُهُ عَنْ يَدَيَّ وَقَالَ لِي: اِنْصَرِفْ اِذَاشِئْتَ.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي الدُّعَاءِ اِلَى مَعْرِفَتِهِ وَبَيَانِ فَضْلِهِ وَصِفَةِ الْعُلَمَاءِ وَمَا يَنْبَغِي لِمُتَعَلِّمِ الْعِلْمِ اَنْ يَكُوْنَ عَلَيْهِ، مَا رَوَاهُ الْعُلَمَاءُ بِالْاَخْبَارِ فِي خُطْبَةٍ تَرَكْنَاهَا دِكْرًا صَدَرِهَا اِلَى قَوْلِهِ:  
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا مِنْ الضَّلَالَةِ، وَنَصَرَنَا مِنَ الْقَمَى وَمَنْ عَلَّمَنَا بِالْاِسْلَامِ، وَجَعَلَ فِيْنَا النُّبُوَّةَ، وَجَعَلَنَا النُّجَبَاءَ، وَجَعَلَ اَفْرَاطَنَا اَفْرَاطَ الْاَنْبِيَاءِ، وَجَعَلَنَا خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ، نَأْمُرُ بِالْمَعْرُوفِ وَنَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ، وَنَعْبُدُ اللهَ وَلَا تُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا، وَلَا تَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ وَلِيًّا، فَتَحْنُ شُهَدَاءُ اللهِ وَالرُّسُولُ شُهَدَاءُ عَلَيْنَا، نَشْفَعُ فَنُشْفَعُ فِيمَنْ شَفَعْنَا لَهُ، وَتَدْعُو فَيُسْتَجَابُ دُعَاؤُنَا وَتُغْفَرُ لِمَنْ نَدْعُو لَهُ ذُنُوبُهُ، اَخْلَصْنَا لَهِ فَلَمْ نَدْعُ مِنْ دُونِهِ وَلِيًّا.

مرکز تحقیقات اسلامی و فرهنگی

کافی و لازم را ندارد و نخستین شبهه‌ای که در قلب او پیدا شود فوراً تمام وجودش را فرا می‌گیرد. بدانید که هیچ کدام از این دو دسته مورد اطمینان نیستند.

زیرا کسانی که با حرص به لذت‌های دنیا می‌پردازند و از شهوات خود پیروی می‌کنند و کسانی که به جمع کردن و ذخیره مال دنیا سرگرمند شایسته رهبری مردم نیستند و این افراد بیشتر به حیوانات شباهت دارند.

حال که کار به اینجا رسید و حاملی برای علم پیدا نشد، عالم که از دنیا می‌رود، علم هم می‌میرد. بلکه در عین حال زمین خالی از حجت نمی‌ماند، یا حجت، ظاهری است که همه او را می‌بینند و یا مخفی از مردمان است تا ادله محکم الهی و نشانه‌های او از بین نرود.

اما این عده کجایند؟ تعدادشان بسیار کم است. قدر و منزلت آنها بسیار زیاد است. خداوند به برکت اینها حجت‌های خود را حفظ می‌کند تا امثال آنها بوجود آیند. و این معارف الهی را در دل‌های کسی مثل خودشان امانت بگذارند. علم و دانش از همه طرف به آنها روی آورده و حقایق ایمان وجودشان را فرا گرفته و یقین واقعی پیدا کرده و در برابر مشکلاتی که دیگران زیر بار آنها نمی‌روند آنها با آغوش باز از آن مشکلات استقبال می‌کنند و از آنچه مردم جاهل می‌ترسند، آنها به او انس گرفتند. فقط بدنشان با دنیا سروکار دارد اما روحشان به عالم بالاتر مرتبط است. اینها جانشینان خدا در روی زمینند که مردم را به دین او دعوت می‌کنند و حجت بر بندگان او هستند.

سهس حضرت آه سردی کشید و فرمود: چقدر مایلیم آنها را ببینیم. آنگاه دستشان را از روی دست من برداشتند و فرمودند: هر کجا می‌خواهی برو، بگویم که پیوسته در آنجا هستی.

## فصل دوم

### توصیف علماء

فصل دوم از سخنان آن حضرت است که مردم را به شناخت خود دعوت می‌کرد و فضل و برتری خویش را بیان می‌کرد و ضمناً به صفت علماء و چگونگی رفتار شاگردان اشاره می‌نماید. این موضوعات را علمای اخبار در خطبه‌ای که از آن حضرت به یادگار مانده روایت کرده‌اند و ما ابتدای این روایت را حذف کرده و بقیه آنرا ذکر می‌کنیم.

شکر و سپاس مخصوص خدایی است که ما را از گمراهی به راه درست هدایت کرد و از کوری نجات داد و نعمت اسلام را به ما منت نهاد؛ بواسطه اسلام بر ما منت گذاشت و پیغمبری را در میانمان قرار داد و ما را از نجیبان آفرینش قرار داد و گذشتگان ما را بواسطه پیغمبری گرامی داشت و ما را بهترین امت قرار داد و از میان مردم انتخاب کرد تا امر به معروف و نهی از منکر کنیم و به بندگی او بپردازیم و چیزی را شریک خدا قرار ندهیم و جز او کسی را دوست خود نگیریم. ما گواهان خدا، و رسول خدا ﷺ، گواه بر ماست. شفاعت مردم به دست ماست و هر کسی را شفاعت کنیم، پذیرفته می‌شود. دعای ما مستجاب است هر کسی را که برای او استغفار کنیم گناهان او بخشیده می‌شود، خداوند ما را پاک و خالص گردانیده و ما دوستی جز او را برای خود انتخاب نمی‌کنیم.



أَيُّهَا النَّاسُ تَغَاوَرُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى وَلَا تَغَاوَرُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ، أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي ابْنُ عَمِّ نَبِيِّكُمْ وَأَوْلَاكُمْ بِاللهِ وَرَسُولِهِ فَأَسْأَلُونِي ثُمَّ اسْأَلُونِي، فَكَأَنَّكُمْ بِالْعِلْمِ قَدْ نَقِدَ وَإِنَّهُ لَا يَهْلِكُ عَالَمٌ إِلَّا هَلَكَ مَعَهُ بَعْضُ عِلْمِهِ، وَإِنَّمَا الْعُلَمَاءُ فِي النَّاسِ كَالْبَدْرِ فِي السَّمَاءِ يَضِيءُ نَوْرُهُ عَلَى سَائِرِ الْكَوَاكِبِ، خُذُوا مِنَ الْعِلْمِ مَا بَدَا لَكُمْ، وَإِنَّا كُمْ أَنْ تَطْلُبُوهُ لِيُحْصَالَ أَرْبَعُ: يُثْبَاهُوا بِهِ الْعُلَمَاءُ، أَوْ تَقَارُّوا بِهِ السُّفَهَاءُ، أَوْ تَرَاوُوا بِهِ فِي الْمَجَالِسِ، أَوْ تَضَرِّفُوا رُجُوهَ النَّاسِ إِلَيْكُمْ لِلتَّعَرُّفِ، لَا يَسْتَوِي عِنْدَ اللَّهِ فِي الْعُقُوبَةِ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ، نَفَعَنَا اللَّهُ وَإِنَّا كُمْ بِمَا عَلَّمْنَا وَجَعَلَهُ لِرُؤُوسِهِ خَالِصاً إِنَّهُ سَمِيعٌ مُجِيبٌ.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي صِفَةِ الْعَالِمِ وَأَدَبِ الْمُتَعَلِّمِ مَا رَوَاهُ الْحَارِثُ الْأَعْمُورِيُّ قَالَ: سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَقُولُ: مِنْ حَقِّ الْمَالِمِ أَنْ لَا يَكْثَرَ عَلَيْهِ السُّؤَالُ، وَلَا يُغْتَفَى فِي الْجَوَابِ، وَلَا يُلْعَلُ عَلَيْهِ إِذَا كَسِلَ، وَلَا يُؤْخَذَ بِقُوَّةِ إِذَا نَهَضَ، وَلَا يُشَارُ إِلَيْهِ بِيَدٍ فِي حَاجَةٍ، وَلَا يُفْشَى لَهُ سِرٌّ وَلَا يُغْتَابَ عِنْدَهُ أَحَدٌ، وَيُعْظَمُ كَسَاهَا حَفِظَ أَمْرَ اللَّهِ، وَلَا يَجْلِسُ الْمُتَعَلِّمُ أَمَامَهُ، وَلَا يَغْرَضُ مِنْ طُولِ صُحْبَتِهِ، وَإِذَا جَاءَهُ طَالِبُ الْعِلْمِ وَغَيْرُهُ فَوَجَدَهُ فِي جَمَاعَةٍ عَنْهُمْ بِالسَّلَامِ، وَخَصَّةٌ بِالتَّحِيَّةِ، وَلِيَحْفِظَهُ شَاهِدٌ وَغَائِباً، وَلِيَعْرِفَ لَهُ حَقَّهُ، فَإِنَّ الْعَالِمَ أَعْظَمُ أَجْراً مِنَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ الْجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَإِذَا مَاتَ الْعَالِمُ ثَلَّمَتْ فِي الْإِسْلَامِ قُلُومٌ لَا يَسُدُّهَا إِلَّا خَلْفٌ مِنْهُ، وَطَالِبُ الْعِلْمِ تَسْتَغْفِرُ لَهُ الْمَلَائِكَةُ وَتَدْعُو لَهُ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ.

مرکز تحقیقات اسلامی و فرهنگی

ای مردم در کارهای نیک همدیگر را کمک کنید اما در گناه کردن و دشمنی یکدیگر را کمک نکنید و از خدا بترسید که او گناهکاران را به طور سختی عذاب می‌کند.

ای مردم من پسر عموی پیامبر ﷺ شما هستم و من نسبت به خدا و رسولش از همه شایسته ترم. اینک تا وقت، باقی است از فرصت استفاده کنید و هر چه می‌خواهید از من بپرسید و این را بدانید که به زودی درب علم، به روی شما بسته می‌شود و هیچ عالمی از این جهان نمی‌رود مگر اینکه برخی از علمش نیز با او دفن می‌شود و از بین می‌رود. همانا دانشمندان در میان مردم مانند ماه شب چهارده‌اند که سایر ستارگان هم از او نور می‌گیرند، هر چقدر می‌توانید علم و دانش یاد بگیرید و بر حذر باشید از اینکه علم را به خاطر این چهار جهت به دست آورید:

اول آنکه هیچگاه علم را یاد نگیرید تا بخواهید بوسیله آن در مقابل دانشمندان خود نمایی و مباحثات کنید.

دوم یا بخواهید بوسیله علم با مردم جاهل و نادان مجادله کنید.

سوم و چهارم آنکه بخواهید در مجالس بوسیله آن خود را به مردم بشناسانید و نظر مردم را جلب کنید و از این راه بین مردم مشهور شوید.

فردای قیامت عالم و جاهل از نظر عقوبت و عذاب برابر نیستند، عذاب سخت‌تر از جاهل است خدایوند متعال به ما و شما به واسطه چیزهایی که به ما آموخته نفع برساند و دانش ما را خالص برای خود قرار دهد و دعای ما را مستجاب کند که او شنونده است و اجابت کننده دعاها می‌باشد.

## فصل سوم

وظایف متقابل استاد و شاگرد (مقام عالم)

و از سخنان علی علیه السلام درباره اوصاف عالم و ادب دانش آموز روایتی است که حارث اعور نقل می‌کند که گفت:

از علی علیه السلام شنیدم که فرمودند: حق استاد بر شاگرد این است که زیاد از او سوال نکنید و در هنگام پاسخگویی جواب را به تندی ندهند و زمانی که استاد کسالت دارد دانش آموز اصرار بر جواب نداشته باشد، هنگام بلند شدن استاد لباس او را نگیرند و با دست به سوی او اشاره نکنند، سری را در پیش استاد افشاء نکنند، در حضور استاد از کسی غیبت نکنند، و استاد را به خاطر اینکه حافظ دین خداست احترام بگذارند، شاگرد باید همیشه در مقابل استاد بنشیند و اگر صحبت‌های او طولانی شد خسته نشود و اگر استاد را در میان عده‌ای دید، ابتدا به همه جمع سلام کند و به استادش به طور خصوصی سلام کند و به او احترام بگذارد، چه استاد حاضر باشد و چه حضور نداشته باشد در هر دو صورت حق او را حفظ کند. زیرا شخص عالم و دانشمند از روزه دار پارسا که مجاهد در راه خدا باشد اجر و مزدش بالاتر است. زمانی که عالمی بمیرد، رخنه و خلاعی در اسلام ایجاد می‌شود که چیزی به جز جانشین صالح او نمی‌تواند آن رخنه و خلأ را پر کند، برای طالب علم فرشتگان استغفار می‌نمایند و تمام موجودات آسمان و زمین برای او دعا می‌کنند.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي أَهْلِ الْبِدْعِ وَمَنْ قَالَ فِي الدِّينِ بِرَأْيِهِ وَخَالَفَ طَرِيقَ أَهْلِ الْحَقِّ فِي مَقَالِهِ:  
مَا رَوَاهُ بَعْثُ أَهْلِ الثَّقَلِ عِنْدَ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ فِي كَلَامِ افْتِتَاحِهِ:

الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّهِ ﷺ، أَمَّا بَعْدُ: فَذِمَّتِي بِمَا أَقُولُ وَهَيْئَةُ رَأْيِي زَعِيمٌ، إِنَّهُ لَا يَهِيِجُ عَلَى التَّقْوَى زَرْعُ قَوْمٍ، وَلَا يَنْظُمُ عَلَيْهِ، بِنَسْخِ أَصْلِ، وَإِنْ اخْتَرَكُلَّهُ فَيَمْنُ عَرَفَ قَدْرَهُ، وَكَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنْ لَا يَعْرِفَ قَدْرَهُ، وَإِنْ أَبْغَضَ الْخَلْقُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى رَجُلٌ وَكَلَّهُ إِلَى نَفْسِهِ، جَاءَتْهُ عَنِ قَصْدِ السَّبِيلِ، مَشْعُوفٌ بِكَلَامٍ يَدْعِي قَدْ لَهَجَ فِيهَا بِالصُّومِ وَالصَّلَاةِ، فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ افْتَنَ بِهِ، ضَالٌّ عَنْ هُدًى مَنْ كَانَ قَبْلَهُ، مُضِلٌّ لِمَنْ اتَّقَدَّى بِهِ، حَمَلُ خَطَايَا غَيْرِهِ، زَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ، قَدْ قَشَّ جَهْلًا فِي جُهَالِ عَشْوَةٍ، غَارٌ بِأَغْيَاشِ الْفِتْنَةِ، عَمَّ عَنِ الْهُدَى، قَدْ سَمَاءُ أَشْهَاءِ النَّاسِ عَالِمًا وَلَمْ يُلْمِنْ فِيهِ يَوْمًا سَالِمًا، بَكَرَ فَاسْتَكْرَمَ بِمَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ بِمَا كَثُرَ، حَتَّى إِذَا ازْتَوَى مِنْ آجَنِ وَاسْتَكْرَمَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ، جَلَسَ لِلنَّاسِ قَاضِيًا ضَامِنًا لِتَخْلِيصِ مَا التَّبَسَّ عَلَى غَيْرِهِ، إِنْ خَالَفَ مَنْ سَبَقَهُ لَمْ يَأْمَنْ مِنْ نَقْضِ حُكْمِهِ مَنْ يَأْتِي بَعْدَهُ كَفَعْلِهِ بِمَنْ كَانَ قَبْلَهُ، وَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَاتِ هَيَّالَهُ حَشَوُا مِنْ رَأْيِهِ ثُمَّ قَطَعَ عَلَيْهِ، فَهُوَ مِنْ لَبْسِ الشُّبُهَاتِ فِي مِثْلِ غَزَلِ الْعَكْبُوتِ، لَا يَتَدْرَى أَصَابَ أَمْ أَخْطَأَ، وَلَا يَرَى أَنَّ مِنْ وَرَاءِ مَا بَلَغَ مَذْهَبًا إِنْ قَامَ شَيْئًا بِشَيْءٍ لَمْ يَكْذِبْ رَأْيَهُ، وَإِنْ أَظْلَمَ عَلَيْهِ أَمْرٌ اِكْتَنَمَ بِهِ لِمَا يَعْلَمُ مِنْ نَفْسِهِ فِي الْجَهْلِ وَالنَّقْصِ وَالضَّرُورَةِ، كَيْلًا يُقَالُ إِنَّهُ لَا يَعْلَمُ، ثُمَّ أَقْدَمَ بِغَيْرِ عِلْمٍ، فَهُوَ خَائِضٌ عَشَوَاتٍ، وَكُتَابُ شُبُهَاتٍ، حَبَاطُ جَهَالَاتٍ، لَا يَعْتَذِرُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فَيَسْلَمُ، وَلَا يَحْضُرُ فِي الْعِلْمِ بِضَرَرٍ قَاطِعٍ فَيَعْلَمُ، يُذْرى

الرَّوَايَاتِ ذُرُورِ الرَّجْحِ الْمَشِيمِ،



## فصل چهارم

### سخنی با بدعت گذاران

از سخنان آن حضرت که با بدعت گذاران و آنانکه درباره امور دینی به فکر و عقیده خود سخن می گویند و از راه اهل حق منحرف شده اند گفتار زیر است که آنرا شیعه و سنی نقل کرده اند:

حمد و سپاس مخصوص خداوند است و درود او بر پیغمبر بزرگوارش باد. اما بعد، ای مردم شما بر گردن من حقی دارید و آن سخنانی است که باید به شما بگویم و خودم هم صحت آن را تأیید می کنم و آن سخنان این است که ای مردم زراعت هیچ قومی بر اثر داشتن تقوا خشک نشده است و ریشه هیچ گیاهی بی آب نمانده. هر کس به جایگاه و قدر و منزلت خود پی ببرد، به همه خیرات رسیده است و در نابودی شخص همین اندازه بس است که قدر و منزلت خودش را نشناسد. مبعوض ترین افراد کسی است که خدا او را به خودش واگذار کند. و از راه حقیقت روی برگردانده و منحرف شده و به گفتار بدعت آموز خرسند و خوشحال است. از روی عادت روزه می گیرد و نماز می خواند و او در واقع راه آزمایش و عبرت دیگران است. او از طریق گذشتگان خود گمراه شده و هم اکنون اگر کسی از او پیروی کند، او را گمراه می کند. خطاهای دیگران را بدوش خود می کشد و خودش در گرو خطاکاری های خودش است. نادانی را پیشه خود قرار داده است و در میان جاهلان زندگی می کند، از تاریکی و مبهم بودن سرانجامش و آزمایشهای غافل است و از راه هدایت کور و نابینا می باشد. کسانی که فقط شبیه به انسانند او را دانشمند و عالم می دانند و هیچ روزی را با سلامتی و راحتی شروع نمی کند، اول روز مشغول جمع کردن چیزهایی بسیاری می شود که کم آن چیز از زیادهش بهتر است و پیوسته در این فکر است تا خود را از این آب گندیده سیراب کند و چیزهای بی خود و نامناسب به دست آورد. بر مسند حکومت و قضاوت می نشیند و ضمانت می دهد که خرابکاری های دیگران را اصلاح کند و فکر نمی کند روزی فردی دیگر می آید که می خواهد احکام نادرست او را نقض و باطل نماید و اگر به کار مبهم و شبهه ای برای او پیش آید برای حل آن، از نظر باطل خود استفاده می کند و رأی قطعی صادر می کند. او کسی است که لباس های شبهه را که مثل تار عنکبوت سست و نازک است را می پوشد و نمی داند کار درستی است یا غلط و فکر نمی کند که به غیر از عقیده و روش او روش دیگری هم وجود داشته باشد و اگر زمانی دو چیز را با هم مقایسه کند، همیشه رأی خود را درست می داند، و اگر موضوعی برای او پوشیده بماند و نتواند مشکل را حل کند آنرا کتمان می کند و درباره ی آن حرف نمی زند زیرا خودش خوب می داند که جاهل است و به نقص خود پی می برد اما باز اظهار نمی کند تا دیگران از نادانی او با خبر نشوند، سپس بدون علم و آگاهی اقدام به کارهایی می کند، او در واقع در تاریکی های جهل وارد می شود و همه گونه شبهات را متحمل می شود.

از چیزهایی که نمی داند معذرت خواهی نمی کند و تسلیم نمی شود، در اثبات مسائل دلیل های محکمی ندارد تا از آن استغادهای ببرد، روایات و اخبار را نادرست و در محل نامناسب بکار می برد

تَبْكِي مِنْهُ الْمَوَارِيثُ وَتَضْرَخُ مِنْهُ الدَّمَا، وَتَسْتَجِلُّ بِقَضَائِهِ الْفَرْجُ الْحَرَامُ، وَتُحَرِّمُ بِهِ الْحَلَالُ لَا يَسْلَمُ بِإِصْدَارِ مَا عَلَيْهِ وَرَدَ، وَلَا يَتَذَمُّ عَلَى مَا مِنْهُ فَرَطُ.

أَيُّهَا النَّاسُ عَلَيْكُمْ بِالطَّاعَةِ وَالْمَعْرِفَةِ بِمَنْ لَا تُعْذَرُونَ بِجَهَالَتِهِ، فَإِنَّ الْعِلْمَ الَّذِي هَبَطَ بِهِ آدَمُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَجَمِيعَ مَا فَضَّلَتْ بِهِ السَّيِّئُونَ إِلَى خَاتِمِ النَّبِيِّينَ فِي عِثْرَةِ مُحَمَّدٍ ﷺ قَائِنٌ يُنَاءُ بِكُمْ؟ بَلْ أَيْنَ تَذْهَبُونَ؟ يَا مَنْ تُسِيخُ مِنْ أَصْلَابِ أَصْحَابِ السَّفِينَةِ، هَذِهِ مِثْلُهَا فِيكُمْ قَارِ كُتُبَهَا، فَكَمَا تَجِبُ فِي هَاتِيكَ مَنْ تَجِبُ فَكَذَلِكَ يَتَجَبُّ فِي هَذِهِ مَنْ دَخَلَهَا، أَنَا زَاهِدٌ بِذَلِكَ قَسَمًا حَقًّا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ.

وَالْوَيْلُ لِمَنْ تَخَلَّفَ ثُمَّ الْوَيْلُ لِمَنْ تَخَلَّفَ، أَمَا بَلَّغْتُكُمْ مَا قَالَ فِيهِمْ نَبِيُّكُمْ ﷺ حَيْثُ يَقُولُ فِي حَبَّةِ الْوَدَاعِ: إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا: كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَى الْخَوْضِ، فَانظُرُوا كَيْفَ تَخْلَعُونِي فِيهِمَا أَلَا هَذَا عَذَابٌ قَرَأْتُ قَاسَرْتُوا وَهَذَا مِلْحٌ أَجَاجٌ فَاجْتَنِبُوا.

### فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي صِفَةِ الدُّنْيَا وَالتَّحْذِيرِ مِنْهَا: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّمَا مِثْلُ الدُّنْيَا مِثْلُ الْحَيَةِ لَيِّنٌ مَسْهًا، شَدِيدٌ تَهَشُّهَا، فَاعْرِضْ عَمَّا يُغِيْبُكَ مِنْهَا لِقَلَّةِ مَا يَصْحَبُكَ مِنْهَا، وَكُنْ أَسْرًا مَا تَكُونُ فِيهَا أَخْذَرُ مَا تَكُونُ لَهَا، فَإِنَّ صَاحِبَهَا كُلَّمَا اطمأنَّ مِنْهَا إِلَى سُرُورٍ أَسْخَطَهُ مِنْهَا مَكْرُوهٌ وَالسَّلَامُ.

### فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي التَّزَوُّدِ لِلْآخِرَةِ وَأَخْذِ الْأَهْبَةِ لِلِقَاءِ اللَّهِ تَعَالَى وَالْوَصِيَّةِ لِلنَّاسِ بِالْعَمَلِ الصَّالِحِ: مَا رَوَاهُ الْعُلَمَاءُ بِالْأَخْبَارِ وَثَقَلَةُ السُّنَنِ وَالْآثَارِ.

مانند بادی که برگها و خار و خاشاک را بی مورد پراکنده می‌کند، از کار او اثرها به گریه در می‌آیند و خونها ناله می‌زنند، ازدواج‌های حلال را حرام و ازدواج‌های حرام را حلال می‌کند و از حرفهایی که می‌زند حیا نمی‌کند و از کارهایی که در آنها کوتاهی کرده پشیمان نمی‌شود.

ای مردم تا می‌توانید اطاعت کسی را بکنید و معرفت و شناخت نسبت به کسی پیدا کنید که نخواهید بواسطه جهلش عذرخواهی کنید همانا علمی که به حضرت آدم، داده شد و سایر پیغمبران هم بواسطه‌ی آن بر دیگران برتری یافتند تمامی آن علوم به پیامبر ﷺ شما و از ایشان به خاندان و اهل بیتش رسیده، افراد نادان شما را کجا می‌برند، و چرا خودتان به راه ضلالت می‌روید؟

ای کسانی که زاده و از نسل افرادی هستید که با کشتی نوح نجات یافتند مگر شما فرزندان آنها نیستید، همین اکنون هم یک کشتی نجات مثل کشتی نوح در میان شماست چرا سوار آن نمی‌شوید تا همانطور که افرادی که سوار کشتی نوح ﷺ شدند و نجات یافتند شما هم نجات پیدا کنید! و من هم ضمانت می‌کنم که شما به سلامت به هدف و مقصدتان برسید، البته من کسی را مجبور به این کار نمی‌کنم اما می‌گویم و فریاد می‌زنم که وای و هزاران افسوس برای کسانی که تخلف کنند و سوار کشتی نجات اهل بیت پیامبر ﷺ نشوند.

ای مردم آیا فراموش کرده‌اید که پیامبر ﷺ در حجة الوداع فرمودند: من از میان شما مردم می‌روم اما دو یادگار گرانها بعد از خودم بین شما می‌گذارم که تا وقتی که از آنها پیروی کنید و به آنها متوسل شوید هرگز گمراه نمی‌شوید یکی کتاب خدا قرآن و دیگری اهل بیت و این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند، پس خوب دقت کنید که بعد از من چگونه با آنها رفتار می‌کنید، بدانید و آگاه باشید که اهل بیت من مانند آب زلال و گوارا می‌باشد از آنها استفاده کنید تا رشد کنید و از دشمنان و مخالفین آنان که مانند آبی شور و تلخ هستند دوری کنید که سبب بدبختی شمایند.

## فصل پنجم

معرفی دنیا - پاره‌ای از سخنان علی ﷺ درباره‌ی دنیا و هشدار از آن

ای مردم مثل دنیا مثل مار خوش خط و خالیست که اگر دست به بدنش بکشی بسیار نرم و لطیف است اما در درون خود زهری کشنده و کثیف دارد اینک از زیبایی‌ها و شگفتی‌های دنیا دوری کن زیرا مدت کوتاهی در اختیار توست و هر اندازه به دنیا مایل هستی خیلی بیشتر از آن دوری کن زیرا کسی که دارایی‌های دنیایی او بیشتر است و به آن افتخار می‌کنند و از داشتن آن خوشحال است، بیشتر هم مورد ناملازمات و مشکلات قرار می‌گیرد و السلام.

## فصل ششم

توشه آخرت

گفتار حضرت علی ﷺ درباره‌ی بدست آوردن و جمع کردن توشه برای آخرت و آمادگی پیدا کردن برای ملاقات خداوند متعال و سفارش مردم به عمل صالح؛ رلویان اخبار روایت کرده‌اند: که علی ﷺ



أَنَّهُ كَانَ ﷺ يُنَادِي فِي كُلِّ لَيْلَةٍ حِينَ يَأْخُذُ النَّاسُ مَضَاجِعَهُمْ لِلصَّامِ بِصَوْتٍ يَسْمَعُهُ كَافَّةُ أَهْلِ الْمَسْجِدِ وَمَنْ جَاوَرَهُ مِنَ النَّاسِ: تَزَوَّدُوا وَرَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُودِيَ فِيكُمْ بِالرَّحِيلِ، وَأَقْلُوا الْعُرْجَةَ عَلَى الدُّنْيَا، وَأَنْقَلِبُوا بِصَالِحِ مَا يَحْفَظُكُمْ مِنَ الزَّادِ، فَإِنَّ أَمَانَكُمْ عَقِبَهُ كُؤُودٌ وَمَنَازِلٌ مَهُولَةٌ، لَا بُدَّ مِنَ الْمَرْبِهَا وَالْوُقُوفِ عَلَيْهَا، فَإِذَا بِرَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ فَجَوَّثُمْ مِنْ فُظَاعَتِهَا، وَإِذَا هَلَكَةٌ لَيْسَ بَعْدَهَا انْجِيَاؤٌ، يَا لَهَا حَسْرَةٌ عَلَى ذِي غَفْلَةٍ أَنْ يَكُونَ عُمْرُهُ عَلَيْهِ حُبَّةً، وَتُؤَدِّيهِ آثَامُهُ إِلَى شِقْقَةٍ، جَلَعْنَا اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ يَمْنًا لَا يُبْطِرُهُ نِعْمَةٌ وَلَا تَحُلُّ بِهِ بَغْدُ الْمَوْتِ نِقْمَةٌ، فَإِنَّمَا نَحْنُ بِهِ وَلَهُ وَبِيَدِهِ الْخَيْرُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي التَّزْهِيدِ فِي الدُّنْيَا وَالتَّرْغِيبِ فِي أَعْمَالِ الْآخِرَةِ: يَا بَنَ آدَمَ لَا يَكُنْ أَكْبَرَ هَمِّكَ يَوْمَكَ الَّذِي إِنْ فَاتَكَ لَمْ يَكُنْ مِنْ أَجَلِكَ، فَإِنَّ كُلَّ يَوْمٍ تَحْضُرُهُ يَأْتِي اللَّهُ فِيهِ بِرِزْقِكَ، وَأَعْلَمَ أَنَّكَ لَنْ تَكْتَسِبَ شَيْئاً فَوْقَ قُوَّتِكَ إِلَّا كُنْتَ فِيهِ خَازِناً لِغَيْرِكَ يَكْثُرُ فِي الدُّنْيَا بِهِ نَصِيبُكَ، وَيَحْطَى بِهِ وَارِثُكَ، وَتَطُولُ مَعَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِسَابُكَ، فَاسْتَعِذْ بِمَا لَكَ فِي حَيَاتِكَ وَقَدِّمُ لِيَوْمِ مَعَادِكَ زَاداً يَكُونُ أَمَانَكَ، فَإِنَّ السَّفَرَ بَعِيدٌ وَالْمَوْعِدَ الْقِيَامَةُ وَالْمَوْرِدَ الْجَنَّةُ أَوْ النَّارُ.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي مِثْلِ ذَلِكَ مَا اشْتَهَرَ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ وَحِطَّةُ دُورِ الْفَهْمِ وَالْحُكْمَاءِ: أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ أَدْبَرَتْ وَأَدْبَتْ بِوَدَاعٍ، وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَظَلَّتْ وَأَشْرَفَتْ بِإِطْلَاعٍ، أَلَا وَإِنَّ الْيَوْمَ وَالْغَدَ السَّبَاقُ،

هر شب هنگامی که مردم برای استراحت به بستر خواب می‌رفتند با صدای بلند که همه اهل مسجد و اطراف آن می‌شنیدند، می‌فرمود: ای مردم خدا شما را رحمت کند، زاد و توشه‌ی آخرت را قبل از آنکه منادی مرگ ندا دهد، جمع آوری کنید، و سعی کنید کمتر در دنیا اقامت کنید و درنگ ننمایید و زاد و توشه‌ی شایسته‌ای را برای خود تحصیل کنید، زیرا منزل‌های هولناکی در پیش رو دارید و ناچار باید از آنها عبور کنید و توقف ننمایید.

اینک ای مردم یا رحمت خدا شامل حال شما می‌شود. و از بیچارگی نجات پیدا می‌کنید و یا به هلاکت جبران ناپذیری گرفتار می‌شوید، ای وای بر کسی که عمرش را به غفلت بگذراند. و عمرش حجت را بر او تمام کند و روزگار او را به بیچارگی بکشانند.

خدا ما و شما را از آنهایی قرار دهد که از نعمت‌های زودگذر دنیا خوشحال نمی‌شوند و بعد از مرگ به گرفتاری مبتلا نمی‌شود، زیرا که ما به رحمت و لطف خدا بوجود آمده‌ایم و خیر و خوشی در دست اوست و او بر همه چیز تواناست.

## فصل هفتم

### کناره گیری از دنیا

گفتار علی علیه السلام در دوری از دنیا و توجه و تشبیه کردن به امور مربوط به آخرت.

ای پسر آدم تمام هم و غم و سعی خود را صرف روزی که در آن به کار می‌پردازی کن که اگر آن روز از دست تو برود از آن تو نبوده و چه بخواهی یا نخواهی زمان می‌گذرد. پس همانا خداوند هر روز، رزق و روزی تو را عنایت می‌فرماید و تو هر گاه مال و ثروتی اضافه بر مخارج روزانه پس انداز کنی نصیب تو نمی‌شود بلکه در واقع برای دیگران پس انداز می‌کنی که در نتیجه رحمت دنیای آن برای تو و بهره‌اش را دیگران می‌برند از طرفی هم حساب طولانی روز قیامت هم به عهده‌ی تو می‌باشد و تو باید حساب و کتاب آن را پس دهی. پس اکنون تا می‌توانی ثروت دنیایی خود را در محل مناسب و مربوط به خودش مصرف کن و برای روزی که در پیش روی داری توشه‌ای آماده کن، زیرا سفری طولانی در پیش روی داری و وعده گاه هم، روز قیامت است و منزل تو در آخرت یا بهشت است یا دوزخ.

## فصل هشتم

### اعلام به مردم

و از گفتار آن حضرت که بسیار بین علماء مشهور است و افراد حکیم و صاحب فهم این سخنان را حفظ کرده‌اند، این است: ای مردم همانا دنیا به شما پشت کرده و می‌خواهد با شما وداع کند و آخرت به شما رو کرده و شما را از نعمت‌های خود مطلع می‌کند.

بدانید و آگاه باشید که امروز که شما در دنیاید روز تمرین و فردا روز مسابقه است که هر که در این



وَالسَّيِّئَةُ الْجَنَّةُ، وَالْغَايَةُ النَّارُ، أَلَا وَإِنَّكُمْ فِي أَيَّامٍ مَّهَلٍ مِنْ زَوَائِهِ أَجَلٌ يُحِثُّهُ عَجَلٌ، فَمَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ عَمَلَهُ لَمْ يَضُرَّهُ أَمَلُهُ، وَمَنْ أَبْطَأَ عَمَلُهُ فِي أَيَّامٍ مَّهَلَةٍ قَبْلَ حُضُورِ أَجَلِهِ فَقَدْ خَسِرَ عَمَلَهُ وَضُرَّ أَمَلُهُ، أَلَا فاعْمَلُوا فِي الرُّغْبَةِ وَالرَّهْبَةِ فَإِنْ نَزَلَتْ بِكُمْ رَغْبَةٌ فَاشْكُرُوا اللَّهَ وَاجْمَعُوا مَعَهَا رَهْبَةً، وَإِنْ نَزَلَتْ بِكُمْ رَهْبَةٌ فَادْكُرُوا اللَّهَ وَاجْمَعُوا مَعَهَا رَغْبَةً، فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ تَأَذَّنَ لِلْمُحْسِنِينَ بِالْحُسْنَى، وَلَمَنْ شَكَرَهُ بِالزِّيَادَةِ، وَلَا كَسَبَ خَيْرٌ مِنْ كَسَبِ لَيَومٍ تُدْخَرُ فِيهِ الذُّخَائِرُ وَتَجْمَعُ فِيهِ الْكِبَائِرُ، وَتُبْلَى السَّرَائِرُ، وَإِنِّي لَمْ أَرِ مِثْلَ الْجَنَّةِ نَامَ طَالِبُهَا وَلَا مِثْلَ النَّارِ نَامَ هَارِبُهَا، أَلَا وَإِنَّهُ مَنْ لَا يَنْفَعُهُ الْيَقِينُ يَضُرُّهُ الشُّكُّ، وَمَنْ لَا يَنْفَعُهُ حَاضِرُ لَبِّهِ وَرَأْيُهُ فُغَائِبُهُ عَنْهُ أَعْجَزُ، أَلَا وَإِنَّكُمْ قَدْ أُمِرْتُمْ بِالظُّغَنِ وَدَلِلْتُمْ عَلَى الزَّادِ، وَإِنْ أَخَوْفَ مَا أَنْخَوْفُ عَلَيْكُمْ اثْنَانِ: إِتْبَاعُ الْهَوَى وَطُولُ الْأَمَلِ، لِأَنَّ إِتْبَاعَ الْهَوَى يَصُدُّ عَنِ الْحَقِّ، وَطُولُ الْأَمَلِ يَتَسَيَّسُ الْآخِرَةَ، أَلَا وَإِنَّ الدُّنْيَا قَدْ تَرَحَّلَتْ مُذْبِرَةً، وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ تَرَحَّلَتْ مُقْبِلَةً، وَلِكُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا بَنُونَ، فَكُونُوا إِنْ امْتَنَعْتُمْ مِنْ آتَاءِ الْآخِرَةِ وَلَا تَكُونُوا مِنْ آتَاءِ الدُّنْيَا، فَإِنَّ الْيَوْمَ عَمَلٌ وَلَا حِسَابَ، وَغَدًا حِسَابٌ وَلَا عَمَلَ.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي ذِكْرِ خِيَارِ الصَّحَابَةِ وَزُهَادِهِمْ: مَا زَوَّاهُ صَعَصَعَةُ بْنُ صَوْحَانَ الْعَبْدِيُّ قَالَ: صَلَّى بِنَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ ذَاتَ يَوْمٍ صَلَاةَ الصُّبْحِ، فَلَمَّا سَلَّمَ أَقْبَلَ عَلَى الْقِبْلَةِ بِوَجْهِهِ يَذْكُرُ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَلْتَفِتُ يَمِينًا وَلَا شِمَالًا حَتَّى صَارَتْ الشَّمْسُ عَلَى خَائِطِ مَسْجِدِكُمْ

مركز تفتيش و نشر کتب دینی



مسابقه برنده شد بهشت را برده و هر که عقب ماند جهنم نصیب او می‌شود، آگاه باشید که شما در روزگاری زندگی می‌کنید که همه گونه اسباب مهلت برای انجام کارهای نیک آماده است اما بعد از گذشت این روزگار، مرگ است که شما را به سوی خود دعوت می‌کند، پس کسی که کارهای خودش را برای خدا انجام داده آرزوی دنیایی او ضرری به او نمی‌زند و سعادتمند می‌شود اما کسی که در هنگامی که مهلت و فرصت داشته اما کوتاهی و تبلی نموده و قبل از مرگش که مفید به حالش باشد انجام نداده ضرر کرده و آرزوی او برایش ضرر دارد، بدانید که چاره‌ای نیست جز اینکه با میل و رغبت برای حق کار کنید و از سرانجام خود بترسید.

اگر در دنیا زندگی راحت و خوشی پیدا کردید از خدا سپاسگذاری کنید و نگرانی خود را در مورد اینکه ممکن است ضرر کنید را جبران کنید و اگر نگران شدید، ترسان خدا را یاد کنید و شوق به ثواب خدا پیدا کنید، زیرا خداوند به نیکوکاران وعده نیکو داده و به کسانی که نعمتش را شکر گذاری کنند وعده داده که نعمت‌های آنها را زیاد کند، و هیچ کسی بهتر از آن نیست که انسان برای آخرتش کسب و سرمایه گذاری کند، همان‌روزی که گناهان بزرگ انسان یکی پس از دیگری آشکار می‌شود و آسایش کاذب و خیالی دنیا بطور کلی از آنها گرفته می‌شود و در آن زمان، من، آرامش و آسایش بهتر از بهشت خداوند سراغ ندارم اما کسی که طالب آن بهشت است بجای تلاش برای کسب آن خوابیده و تلاش نمی‌کند، و آتشی هم مثل آتش آخرت سراغ ندارم یا آنکه قرار از آن در خواب است.

بدانید کسیکه یقین بحال او نفی نداشته شک و شبهه برای او زیان خواهد داشت، و کسی که خردی دارد و همراه اوست ولی از آن استفاده نمی‌کند آن عقلی که انتظار او را می‌کشد و در آرزوی اوست، به حال او فایده ندارد و عاجزتر از آن است که نفی برای او داشته باشد.

بدانید که شما را به کوچ کردن از این دنیا فرا خوانده‌اند و دستور داده‌اند که برای آخرت زاد و توشه تحصیل کنید و دو موضوع است که از امور دیگر بیشتر برای شما ضرر دارد، و من از آن دو برای شما بسیار می‌ترسم یکی پیروی از هوای نفس و دیگری آرزوی طولانی، زیرا پیروی از هوای نفس آدمی را از راه حق باز می‌دارد و آرزوی طولانی، آخرت را از یاد انسان می‌برد، آگاه باشید که دنیا به شما پشت می‌کند و آخرت به شما روی می‌آورد و هر دو طرفدارانی دارد بنابراین کاری کنید تا از طرفداران آخرت باشید و از کسانی که خواهان دنیا هستند نباشید، همانا امروز که در دنیا هستید روز عمل و کار برای آخرت است و حسابی در کار نیست ولی فردای قیامت هنگام حساب است و روز عمل نیست.

## فصل نهم

یاران نیکوکار

گفتار علی علیه السلام درباره‌ی یاران نیکوکار و زاهد:

صعصعة بن صوحان العبدی گفت روزی علی علیه السلام نماز صبح را به جا آوردند، بعد از سلام نماز رو به قبله بدون اینکه به طرف راست و چپ توجه کند تا وقتی که آفتاب به دیوارهای مسجد کوفه تابید به

هَذَا - يَعْنِي جَامِعَ الْكُوفَةِ - قِيمَ رُوحٍ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْنَا بِوَجْهِهِ ﷺ فَقَالَ: لَقَدْ عَاهَدْتُ أَقْوَاماً عَلَى عَهْدِ خَلِيلِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَإِنَّهُمْ لَيَبْرَؤُونَ فِي هَذَا اللَّيْلِ بَيْنَ جَبَاهِهِمْ وَرُكْبِهِمْ، فَإِذَا أَصْبَحُوا أَصْبَحُوا شَعْباً غُتْرًا بَيْنَ أَعْيُنِهِمْ شِبْهُ رُكْبِ الْمَغْرَى، فَإِذَا ذَكَرُوا مَا ذُكِّرَ يَمِيدُ الشَّجَرُ فِي الرِّيحِ ثُمَّ انْتَهَلَتْ عَيْنُهُمْ حَتَّى تَبْلُغَ بُيَاهِهِمْ، ثُمَّ نَهَضَ ﷺ وَهُوَ يَقُولُ: كَأَنَّمَا الْقَوْمُ بَاتُوا غَافِلِينَ.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي صِفَةِ شَيْعَتِهِ الْمُخْلِصِينَ مَا رَوَاهُ ثِقَلَةُ الْأَثَارِ أَنَّهُ ﷺ خَرَجَ ذَاتَ لَيْلَةٍ مِنَ الْمَسْجِدِ وَكَانَتْ لَيْلَةُ قَرَاءَةِ، فَأَمَّ الْجَمْعَانَةَ فَالْحَقَّةُ جَمَاعَةٌ يَتَّقُونَ أَثَرَهُ، فَوَقَفَ ثُمَّ قَالَ: مَنْ أَنْتُمْ؟ قَالُوا: نَحْنُ شَيْعَتُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، فَتَكَرَّسَ فِي وُجُوهِهِمْ ثُمَّ قَالَ ﷺ: لَسَالِي لَا أَرَى عَلَيْكُمْ سِجَاءَ الشَّيْعَةِ؟ قَالُوا: وَمَا سِجَاءُ الشَّيْعَةِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟

فَقَالَ: صَفَرُ الْوُجُوهِ مِنَ السَّهَرِ عُمُشُ الْعَيْنِ مِنَ الْبُكَاءِ حُذْبُ الظُّهُورِ مِنَ الْقِيَامِ، تَحْنُصُ الْبُطُونُ مِنَ الصَّيَامِ، ذُبُلُ الشَّفَاةِ مِنَ الدُّعَاءِ، عَلَيْهِمْ غَبْرَةُ الْخَاشِعِينَ.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ وَمَوَاعِظِهِ وَذِكْرِهِ الْمَوْتَ مَا اسْتَقَاضَ عَنْهُ ﷺ مِنْ قَوْلِهِ: الْمَوْتُ طَالِبٌ وَمَطْلُوبٌ حَقِيقٌ لَا يُعْجِزُهُ الْمُتَّقِمُ، وَلَا يَقْوَتُهُ الْهَارِبُ، فَأَقْدِمُوا وَلَا تَتَكَلَّفُوا فَإِنَّهُ لَيْسَ عَنِ الْمَوْتِ مَحِيصٌ، إِنَّكُمْ إِنْ لَا تَتَّقُوا تَمُوتُوا، وَالَّذِي نَفْسٌ عَلَى يَدَيْهِ لَأَلْفُ مَضْرِبَةٍ بِالسَّيْفِ عَلَى الرَّأْسِ أَيْسَرُ مِنْ مَوْتٍ عَلَى قِرَاشٍ.

وَمِنْ ذَلِكَ قَوْلُهُ ﷺ: أَيُّهَا النَّاسُ أَصْبَحْتُمْ أَغْرَاضاً تَنْتَضِلُ فِيكُمْ الْمَنَآيَا وَأَمْوَالُكُمْ تَهْبُ لِإِلْمَاضَاتِهَا، مَا طَعِمْتُمْ فِي الدُّنْيَا مِنْ طَعَامٍ فَلَكُمْ فِيهِ غَضَصٌ، وَمَا شَرِبْتُمْ مِنْ شَرَابٍ فَلَكُمْ فِيهِ فَرَقٌ، وَأَشْهَدُ بِاللَّهِ



ذکر خدا مشغول بودند بعد از آنکه از راز و نیاز فارغ شد به طرف ما توجه کردند و فرمودند: در زمان دوست با وفای خودم رسول خدا ﷺ عذمای را دیدم که از شب تا صبح به عبادت می پرداختند و هنگام صبح با رنگ زرد و گردآلود در حالی که بر پیشانیهایشان از زیادی سجده مانند اثر زانوی بز ظاهر بود وارد جامعه و کار و فعالیت می شدند و هنگامی که اسم مرگ به میان می آمد مانند درختی که در باد می لرزد، به خود می لرزیدند و آنقدر گریه می کردند که لباسهایشان تر می شد، سپس حضرت از جا برخاستند و نگاهی به مردم کردند و فرمودند: گویا این مردم غافلند.

## فصل دهم

### شیعه با اخلاص

سخنان حضرت علی علیه السلام در مورد شیعه ای با اخلاص.

روایت شده علی علیه السلام یک شب مهمانی از مسجد بیرون آمدند و به طرف جبهانه حرکت کردند، عذمای که در پشت سر آنحضرت می آمدند به ایشان نزدیک شدند، علی علیه السلام ایستاد و پرسید شما کیستید؟ عرض کردند ما شیعیان شمائیم. حضرت نگاه با معنایی به صورت آنها انداخت، سپس فرمودند: اگر شما شیعه ما هستید پس چرا من سیم و نشانه شیعه را در شما نمی بینم؟ آنها پرسیدند سیمای شیعه چه نشانه ای دارد که ما نداریم؟ حضرت فرمود شیعیان ما کسانی هستند که صورتهایشان از شدت شب ن خوابی زرد شده و چشمانشان از شدت گریه ضعیف و ناتوان شده و پشتهایشان از شدت قیام در نماز و عبادت خمیده شده و شکمشان به خاطر گرسنگی روزه به پشت چسبیده و از کثرت دعا و تضرع آنقدر لاغر شده اند که پوست و استخوانشان مانده و گرد و غبار خاشعین بر صورتهایشان نشسته است.

## فصل یازدهم

### به یاد مرگ

گفتار حضرت علی علیه السلام درباره مرگ و یاد آن.

مرگ مانند طلبکاری است که می خواهد هر چه زودتر آنچه داده را پس بگیرد و از عهده همه هم بر می آید و کسی نمی تواند از چنگال آن فرار کند، پس خودتان را برای مرگ آماده کنید و از ملاقات با آن خودداری نکنید زیرا با هیچ وسیله ای نمی توان از دست مرگ فرار کرد شما اگر کشته نشوید بالاخره می میرید، قسم به کسی که جان علی علیه السلام در دست اوست اگر هزار ضربت شمشیر بر سر انسانی وارد آید و کشته شود بهتر از آن است که در رختخواب بمیرد.

ای مردم شما مانند هدفهایی هستید که کمان های مرگ بسوی شما کشیده شده و شما را هدف قرار می دهند و مال های شما مورد هجوم مصائب قرار می گیرد. هر غذایی که در دنیا می خورید با اندوهها همراه است و هر نوشیدنی که می نوشید با گرفتاریها آلوده است. خدا را گواه می گیرم هر



مَا تَتَّالُونَ مِنَ الدُّنْيَا نِعْمَةً نَفْرَحُونَ بِهَا إِلَّا يَفْرَاقُ أُخْرَى تَكْرَهُونَهَا، إِنَّمَا النَّاسُ إِنَّمَا خَلَقْنَا وَإِنَّا كُفْرًا لِّلْبَغَاوِ  
لَالْفَنَاءِ، لِكَيْتُمْ مِّن دَارٍ إِلَى دَارٍ تَنْتَقِلُونَ، فَتَزَوَّدُوا إِنَّمَا أَنتُمْ صَائِرُونَ إِلَيْهِ وَخَالِدُونَ فِيهِ وَالسَّلَامُ.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي الدُّعَاءِ إِلَى نَفْسِهِ وَالدَّلَالَةِ عَلَى فَضْلِهِ وَالْإِبَانَةِ عَنْ حَقِّهِ وَالتَّغْرِيبِ بِظَالِمِهِ وَالْإِشَارَةِ إِلَى  
ذَلِكَ وَالتَّشْبِيهِ عَلَيْهِ مَا رَوَاهُ الْخَاصَّةُ وَالْعَامَّةُ عَنْهُ وَذَكَرَ ذَلِكَ أَبُو عُبَيْدَةَ مُعَمَّرُ بْنُ الْمُثَنَّى وَغَيْرُهُ بِمَعْنَى لَا يَسْتَحِبُّهُ  
خُصُومُ الشَّيْبَةِ فِي رَوَايَتِهِ: أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ قَالَ فِي أَوَّلِ خُطْبَةٍ خَطَبَهَا بَعْدَ بَيْعَةِ النَّاسِ لَهُ عَلَى الْأَمْرِ  
وَذَلِكَ بَعْدَ قَتْلِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ: إِنَّمَا بَعْدُ قَلِيلٌ يُزْعِجُ مُرْعٍ إِلَّا عَلَى نَفْسِهِ، شُغِلَ عَنِ الْجَنَّةِ مِنَ النَّارِ أَمَامَهُ، سَاعٍ  
يُجْتَهَدُ، وَطَالِبٍ يَرْجُو، وَمُقَصِّرٍ فِي النَّارِ، فَلَا فَنَاءَ وَإِنَّمَا: مَلَكٌ طَارَ بِجَنَاحَيْهِ، وَتَبَى أَخَذَ اللَّهُ يَدَيْهِ، لَأَسَاسِي،  
هَلَكَ مَنْ ادَّعَى وَزِدَى مَنِ اقْتَحَمَ، أَلِيمٌ وَالشَّمَالُ مُضَلَّةٌ، وَالْوَسْطَى، الْمَجَادَّةُ مَنُجَّجٌ، عَلَيْهِ بَاقِي الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ  
وَأَنَارِ النُّبُوَّةِ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى ذَاوِي هَذِهِ الْأُمَّةِ بِدَوَائِنِ: السُّوْطِ وَالشَّيْفِ، لَاهْوَادَةٌ عِنْدَ الْإِمَامِ، فَاسْتَشَرُّوا  
بِهِمْ وَتَكَمَّ، وَأَصْلَحُوا فِيمَا بَيْنَكُمْ، وَالتَّوْبَةُ مِنْ ذُنُوبِكُمْ، مَنْ أَبَدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ قَبْدَ كَانَتْ أُمُورٌ لَمْ  
تَكُونُوا عِنْدِي فِيمَا مَعْدُورِينَ، إِنَّمَا إِنِّي لَوْ أَشَاءُ أَنْ أَقُولَ لَقُلْتُ عَمَّا اللَّهُ عَمَّا سَلَفَ، سَبَقَ الرَّجُلَانِ وَطَامَ الثَّالِثُ  
كَالْفَرَابِ وَهُوَ بَطْنُهُ، وَنَلَّهَ لَوْ قُصَّ جَنَاحَاهُ وَقُطِعَ رَأْسُهُ لَكَانَ خَيْرًا لَهُ أَنْظَرُوا فَإِنْ أَنْكَرْتُمْ فَانْكِرُوا وَإِنْ  
عَرَفْتُمْ فَبَادِرُوا، حَقٌّ وَبَاطِلٌ، وَلِكُلِّ أَهْلٍ وَلَيْنَ أَمْرٍ الْبَاطِلُ لَقَدِيمٌ فَعَلْ، وَلَيْنَ قَلِّ الْحَقُّ فَلَوْ بِنَا وَلَعَلَّ، وَلَقُلَّ مَا  
أَدْبَرَ شَيْءٌ فَأَقْبَلَ، وَلَيْنَ رَجَعَتْ إِلَيْكُمْ نَفُوسُكُمْ إِنَّكُمْ لَسَعْدَاءُ وَإِلَى الْأَخْيَرِ أَنْ تَكُونُوا فِي فِتْرَةٍ وَمَا عَلَى إِلَّا  
الْإِجْتِهَادُ، أَلَا وَإِنْ أَنْزَارَ عِزِّي وَأَطْلَيْتُ أَرْوَمِي أَخْلَمُ النَّاسَ صِفَارًا وَأَعْلَمُ النَّاسَ كِبَارًا، أَلَا وَإِنَّا أَهْلُ بَيْتِ  
مِنَ عِلْمِ اللَّهِ عِلْمُنَا، وَبِحُكْمِ اللَّهِ حُكْمُنَا وَيَقُولُ صَادِقٍ أَخَذْنَا قَبْلَ أَنْ تَتَّبِعُوا آيَاتِنَا  
تَهْتَدُوا بِبَصَائِرِنَا، وَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا يَهْلِكْكُمْ اللَّهُ بِأَيْدِينَا.

نعمتی در دنیا به دست شما می‌آید و موجب شادی شما می‌گردد، بلافاصله به فراغ دیگری مبتلا می‌شوید.

ای مردم ما برای بقا آفریده شده‌ایم نه برای نابودی و فنا، اما باید بدانید از خانه‌ای به خانه دیگر کوچ می‌کنید، بنابراین زاد و توشه خانه‌ای را که می‌خواهید همیشه در آن زندگی می‌کنید فراهم کنید.

## فصل دوازدهم

### گفتار درباره معرفت خود

سخنان علی علیه السلام که مردم را به سوی خود می‌خواند و فضیلت و حقانیت خود را آشکار می‌ساخت و در ضمن در این فصل اشاره به کسانی که به او ظلم کرده‌اند هم می‌نماید. این گفتار را علی علیه السلام پس از قتل عثمان که مردم با او بیعت کردند ایراد نموده و شیعه و سنی و ابو عبیده معمر بن المثنی که سنی‌ها هم روایت او را قبول دارند نقل کرده است که حضرت فرمود: هیچ کسی باقی نمی‌ماند مگر اینکه یا به بهشت توجه دارد یا به دوزخی که در مقابل اوست، یا فردی پر تلاش و کوشاست و یا جوینده امیدوار است، و یا مقضری که سرانجامش جهنم است. اینها که شمرده شد، سه دسته‌اند و دو تایی دیگر فرشته‌ای که با دو بالش پرواز می‌کند و پیغمبری که خدا او را در تحت حمایت خود گرفته و برای این پنج دسته، فرد ششمی وجود ندارد کسی که ادعایی کند هلاک می‌شود و کسی که به راست و چپ توجه کند و راه مستقیم را نرود گمراه می‌گردد، زیرا حد وسط راست و چپ، جاده‌ی مستقیمی است که قرآن و سنت و آثار نبوت به طرف آن توجه دارند خداوند متعال این امت را به وسیله‌ی دو دارو درمان می‌کند تازیانه و شمشیر و در این مورد انتظار مهربانی از امام خود نداشته باشید و خود را اصلاح کنید و از حق روی گردان نشوید و توبه کنید که در غیر این صورت هلاک می‌شوید. کارهایی انجام داده‌اید که پیش من به هیچ عنوان نمی‌توانید عذری برای آن بیاورید و اگر بخواهم می‌توانم یک یک آنها را برای شما نقل کنم، امامی گویم خدای متعال از کارهای گذشته‌ی شما چشم پوشی کرده و عفو نموده. دو مرد قبلی (خلیفه اول و دوم) دنیا را ترک کردند، اما سوومی آنها فقط دنبال دنیا بود و اگر خود را کشته بود به مراتب برایش بهتر بود. حالا خوب توجه کنید اگر درست نگفتم مرا انکار کنید و اگر راست گفتم پس به طرف حق بیایید. در روزگار حق و باطلی وجود دارد و هر کدام طرفدارانی دارند اگر می‌بینید باطل در روزگار حکم فرماست از زمان قدیم اینطور بوده و اگر می‌بینید حق ضعیف می‌باشد شاید آن هم طبق همین قاعده است. کمتر اتفاق می‌افتد آنچه پشت کرده و از دست رفته دوباره برگردد. پس بدانید اگر نفس‌های شما به طرف شما برگردند شما مردمی خوشبخت هستید، اما می‌ترسم گرفتار سُستی شوید و تنها مأموریت من این است که برای هدایت شما بکوشم، آگاه باشید که خاندان نیکوکار و پاکدامن و اصیل من در دوران کودکی از همه صبورتر و هنگام بزرگسالی از همه داناترند و علم ما اهل بیت از طرف خداست و به حکم خدا حکم می‌کنیم و از گفتار و سخنان راست بهره‌مند شده‌ایم، پس اکنون اگر از ما پیروی کنید از بینش ما نتیجه خوبی خواهید برد و اگر ما را پیروی نکنید خدا شما را به دست ما هلاک می‌کند.

مَعَنَا زَايَةً الْحَقُّ، مَنْ تَبِعَهَا لِحَقٍّ، وَمَنْ تَأَخَّرَ عَنْهَا غَرِقَ، أَلَا وَبَيْنَا تُذْرِكُ بَرَةً كُلِّ مُؤْمِنٍ، وَبَيْنَا تُخْلَعُ رِبْعَةُ الذَّلِّ مِنْ أَعْنَاقِكُمْ، وَبَيْنَا قُتِحَ لَابِكُمْ وَبَيْنَا يُخْتَمُ لَابِكُمْ.

## فصل

وَمِنْ مُخْتَصِرِ كَلَامِهِ ﷺ فِي الدُّعَاءِ إِلَى نَفْسِهِ وَعَتَرَتِهِ ﷺ قَوْلُهُ: إِنَّ اللَّهَ خَصَّ مُحَمَّدًا ﷺ بِالشُّبُورَةِ وَاضْطِفَاءِ بِالرَّسَالَةِ، وَأَنْبَاءُ بِالْوَحْيِ فَأَنَالَ فِي النَّاسِ وَأُنَالَ، وَعِنْدَنَا أَهْلُ الْبَيْتِ مُعَاوِلُ الْعِلْمِ، وَأَبْوَابُ الْحُكْمِ وَضِيَاءُ الْأَمْرِ لَنْ يُحْيَا يَنْفَعَهُ إِيْمَانُهُ وَرَبِّقَبْلُ عَمَلُهُ، وَمَنْ لَا يُحْيَا لَا يَنْفَعُهُ إِيْمَانُهُ وَلَا يُسْتَقْبَلُ عَمَلُهُ وَإِنْ دَابَّ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ جُنْدَبٍ عَنْ أَبِيهِ جُنْدَبٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ بِالْمَدِينَةِ بَعْدَ بَيْعَةِ النَّاسِ لِعُمَانَ فَوَجَدْتُهُ مُطَرِّقًا كَثِيبًا فَقُلْتُ لَهُ: مَا أَصَابَ قَوْمَكَ؟ قَالَ صَبْرٌ جَمِيلٌ، فَقُلْتُ لَهُ: سُبْحَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ إِنَّكَ لَصَبُورٌ قَالَ: فَأَصْنَعُ مَاذَا؟ فَقُلْتُ: تَقُومُ فِي النَّاسِ وَتَدْعُوهُمْ إِلَى نَفْسِكَ وَتُخَيِّرُهُمْ أَنْتَ أَوْلَى النَّاسِ بِالنَّبِيِّ ﷺ وَبِالْفَضْلِ وَالشَّاهِدَةِ وَتَسْأَلُهُمُ النَّصْرَ عَلَى هَؤُلَاءِ الْمُنَافِقِينَ عَلَيْكَ، فَإِنْ أَجَابَكَ عَشْرَةٌ مِنْ مِائَةِ شِدَذْتَ بِالْعَشْرَةِ عَلَى الْمِائَةِ فَإِنْ دَانُوا لَكَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى مَا أَحْبَبْتَ، وَإِنْ أَبَوْا قَاتَلْتَهُمْ، فَإِنْ ظَهَرَتْ عَلَيْهِمْ فَهُوَ سُلْطَانُ اللَّهِ الَّذِي أَنَاهُ نَبِيُّهُ ﷺ، وَكُنْتُ أَوْلَى بِهِ مِنْهُمْ، وَإِنْ قُتِلْتَ فِي طَلَبِهِ قُتِلْتَ شَهِيدًا وَكُنْتُ أَوْلَى بِالْعَذْرِ عِنْدَ اللَّهِ وَأَحَقُّ بِمِرَاثِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَقَالَ: أَسْرَأُ يَا جُنْدَبُ يِنَا يَعْنِي عَشْرَةٌ مِنْ مِائَةٍ؟ قُلْتُ: أَرْجُو ذَلِكَ، قَالَ: لِكُنِّي لَا أَرْجُو وَلَا مِنْ كُلِّ مِائَةِ إِثْنِينَ،



پرچم حق با ماست و کسی که زیر پرچم ما برود به حق می‌رسد و نجات پیدا می‌کند و کسی که خودداری کند گرفتار و غرق می‌شود. آگاه باشید به وسیله ما خونبهای هر مومنی گرفته می‌شود و به دست ما گردن شما از زیر بار ذلت رها می‌شود. گشایش و افتتاح کارها و پایان آنها همگی به دست ماست نه به دست شما.

## فصل سیزدهم

### معرفی از خود

در این فصل گفتار مختصر علی علیه السلام درباره معرفی خود و یارانش را می‌خوانیم. حضرت در این مورد فرمودند: خداوند متعال محمداً صلی الله علیه و آله را به پیامبری خود برگزید و او را برای رسالت خود انتخاب کرد و به او نعمت وحی را عطا کرد و او هم وحی الهی را در میان افراد جامعه رواج داد و ما خاندانی هستیم که مهار مرکب علم و دانش در دست ماست و درهای حکمت بر روی ما باز شده است و روشنی خورشید امر الهی از ماست. کسی که ما را دوست دارد ایمان او به حالش مفید بوده و عملش هم قبول می‌شود و کسی که محبت ما در دل او نباشد ایمان او نقی برایش ندارد و عملش قبول نیست هر چند شب را به عبادت و روز را به روزه داری به سر ببرد.

## فصل چهاردهم

### پس از بیعت مردم با عثمان

جندب بن عبدالله روایت کرده بعد از آنکه مردم با عثمان بیعت کردند، نزد علی علیه السلام آمدند و دیدم آن حضرت با حالت اندوه سرشان را به زیر انداخته‌اند، سوال کردم با این کاری که مردم علیه شما انجام داده‌اند چه می‌کنید؟ حضرت فرمودند صبر می‌کنم. به ایشان گفتم سبحان الله... به خدا قسم که تو مرد صبوری هستی. حضرت فرمود به غیر از صبر چه کنم؟! عرض کردم بین مردم بروید و مردم را به ولایت خود دعوت فرمایید و به مردم بگویید که شما بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله به آن حضرت شایسته‌تر هستید و فضل و سابقه اسلامی شما بر احدی پوشیده نیست. و از آنها درخواست کنید تا تو را علیه این عده‌ای که به زیانت اقدام کردند، یاری کنند. اگر فقط ده نفر از صد نفر به تو پاسخ مثبت بدهند بر صد نفر پیروز خواهی شد. بنابراین اگر تسلیم شما شدند که به مقصود رسیدهای و اگر که خودداری کردند با آنها جنگ می‌کنی. در این جنگ اگر پیروز شدی خداوند شما را مانند پیامبرش صلی الله علیه و آله بر دشمنان پیروز و غالب کرده و اگر در راه حق کشته شدید شهید از دنیا رفته‌اید و پوزش و عذر شما نزد خدا پذیرفته است و شما به میراث رسول الله شایسته‌ترید. وقتی سخنان جندب به پایان رسید حضرت با تعجب فرمود: ای جندب آیا فکر می‌کنی ده نفر از صد نفر با من بیعت می‌کنند؟ جندب گفت: امیدوارم که چنین باشد. حضرت فرمودند: ولی من چنین گمانی ندارم و می‌گویم دو نفر از صد

وَسَأَخْبِرُكَ مِنْ آيِنَ ذَلِكَ؟ إِنَّمَا يَنْظُرُ النَّاسُ إِلَى قُرَيْشٍ وَإِنَّ قُرَيْشاً تَقُولُ: إِنَّ آلَ مُحَمَّدٍ ﷺ يَرَوْنَ لَهُمْ فَضْلاً عَلَى سَائِرِ النَّاسِ وَإِنَّهُمْ أَوْلِيَاءُ الْأَمْرِ دُونَ قُرَيْشٍ وَإِنَّهُمْ إِنْ وَلَّوْهُ لَمْ يَخْرُجْ مِنْهُمْ هَذَا السُّلْطَانُ إِلَى أَحَدٍ أَبَداً، وَمَتَى كَانَ فِي غَيْرِهِمْ تَدَاوَلْتُمُوهُ بَيْنَكُمْ، وَلَا وَاللَّهِ لَا تَدْفَعُ قُرَيْشٌ إِلَيْنَا هَذَا السُّلْطَانُ طَائِعِينَ أَبَداً، قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: أَفَلَا أَرْجِعُ فَأُخْبِرَ النَّاسَ بِمَقَالَتِكَ هَذِهِ وَأَدْعُوهُمْ إِلَيْكَ؟ فَقَالَ لِي: يَا جَنْدُبُ لَيْسَ هَذَا زَمَانٌ ذَلِكَ، قَالَ: فَرَجَعْتُ بَعْدَ ذَلِكَ إِلَى الْعِرَاقِ فَكُنْتُ كُلَّمَا ذَكَرْتُ لِلنَّاسِ شَيْئاً مِنْ فَضَائِلِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَمَنَاقِبِهِ وَحَقْوَقِهِ ذَبَرُونِي وَتَهَرَّوْنِي حَتَّى رُفِعَ ذَلِكَ مِنْ قَوْلِي إِلَى الْوَلِيدِ بْنِ عَقْبَةَ لِيَأَيَّ وَلَيْنَا فَبِعِثَ إِلَيَّ فَحَبَسَنِي حَتَّى كَلَّمَنِي فِي فَخْلِي سَبِيلِي.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ حِينَ تَخَلَّفَ عَنْ بَيْعَتِهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ، وَسَعْدُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ، وَمُحَمَّدُ بْنُ مُسْلَمَةَ، وَحُسَيْنُ بْنُ ثَابِتٍ، وَأُسَامَةُ بْنُ زَيْدٍ، مَا رَوَاهُ الشَّعْبِيُّ قَالاً: لَمَّا اعْتَزَلَ سَعْدٌ وَمَنْ سَمَّيْتَاهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَتَوَقَّفُوا عَنْ بَيْعَتِهِ، حَمِدَ اللَّهُ وَآثَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ بَايَعْتُمُونِي عَلَى مَا بَوَّعَ عَلَيْهِ مَنْ كَانَ قَبْلِي، وَإِنَّمَا الْخِيَارُ لِلنَّاسِ قَبْلَ أَنْ يُبَايَعُوا فَإِذَا بَايَعُوا فَلَا خِيَارَ لَهُمْ، وَإِنَّ عَلَى الْإِمَامِ الْأَسْتِقَامَةَ وَعَلَى الرَّجُلِ الرِّجِيَّةَ التَّسْلِيمَ، وَهَذِهِ بَيْعَةٌ عَامَّةٌ مَنْ رَغِبَ عَنْهَا رَغِبَ عَنْ دِينِ الْإِسْلَامِ وَاتَّبَعَ غَيْرَ سَبِيلِ أَهْلِهِ، وَلَمْ تَكُنْ بَيْعَتُكُمْ إِثَاءً فَلَنُتَى وَلَيْسَ أَمْرِي وَأَمْرُكُمْ وَاحِداً، وَإِنِّي أُرِيدُكُمْ لِلَّهِ وَأَنْتُمْ تُرِيدُونَنِي لِأَنْفُسِكُمْ، وَإِيَّاهُ اللَّهُ لَأَنْصَحَنَّ لِلْخَصْمِ وَلَا تَصِفَنَّ الْمَظْلُومَ وَقَدْ بَلَغَنِي عَنْ سَعْدٍ وَلِهَيْبٍ مُسْلَمَةَ وَأُسَامَةَ وَعَبِيدِ اللَّهِ وَحُسَيْنِ بْنِ ثَابِتٍ أُمُورٌ كَرِهْتُهَا وَالْحَقُّ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ.



نفر هم با من بیعت نخواهند کرد. و دلیل این حرفم این است که:

توجه مردم از اول به قریش بود. و قریش می‌گفتند: همانا آل محمد علیهم‌السلام خود را برترین افراد مردم می‌دانند. و آنان خود را سرپرست کارها می‌دانند نه قریش را و اگر برحسب اتفاق امر خلافت بدست آل محمد علیهم‌السلام بیافتد دیگر کسی نمی‌تواند با هیچ نیرویی آنرا از چنگشان در آورد، چنانچه امر خلافت در بین غیر قریش باشد ممکن دست به دست بچرخد و در بین شما بماند، بخدا سوگند این قریش امر خلافت را به آسانی از دست نمی‌دهد تا در اختیار ما بگذارد!!

جندب پس از شنیدن این سخنان امام علیه‌السلام عرض کرد: یا علی علیه‌السلام اجازه می‌دهید تا این سخنان را به گوش مردم برسانم و مردم را به یاری شما دعوت کنم؟ حضرت فرمودند: ای جندب الان وقت این کار نیست.

جندب می‌گوید: بعد از این حادثه به عراق برگشتم و طی این مدت هرگاه یکی از فضایل و مناقب علی علیه‌السلام را برای مردم نقل می‌کردم مرا آزار و اذیت می‌کردند و مرا از پیش خود می‌رانند تا بالاخره قضیه مرا به ولید بن عقیه خبر دادند او یک شب مرا احضار کرد و زندانی نمود و سرانجام در خلوت سخنانی به من گفت: و مرا از زندان آزاد کرد.

### فصل پانزدهم

علی علیه‌السلام و مخالفان

گفتار علی علیه‌السلام در هنگامیکه عبدالله بن عمر خطاب و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و اسامة بن زید از بیعت او خودداری کردند.

شعبی روایت کرده هنگامی که سعد و افرادی که نام آنها برده شد، از بیعت با علی علیه‌السلام خودداری کردند، آن حضرت حمد و ثنای الهی را به جای آوردند، فرمودند: ای مردم همانا شما به طوریکه با خلفای قبل از من بیعت کردید، بیعت مرا نیز پذیرفتید. و این را بدانید که تا وقتی دارای اختیار هستید که با خلیفه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بیعت نکرده‌اید اما وقتی با او بیعت نمودید دیگر اختیاری از خود ندارید و بر امام لازم است که وظایف امامت خود را درست و کامل انجام دهد و در این راه استقامت به خرج دهد و از آن طرف هم بر مردم لازمست که تسلیم فرمان او باشند و این بیعت، بیعت همگانی است که اگر کسی از آن سربیزی کند از دین خدا برگشته و به راه غیر مسلمانان رفته و بیعتی که با من نموده‌اید اتفاقی نبوده و کار من و شما یکی نیست زیرا من شما را برای خدا دوست دارم و شما من را برای خودتان می‌خواهید. بخدا قسم من بهتر می‌توانم دشمن را نصیحت کنم و به راه راست هدایت کنم و حق مظلوم را از ظالم بگیرم و از سعد و ابن سلمه و اسامة و عبدالله و حسان این ثابت امور غیر قابل قبولی را مشاهده کردم که باید حق بین من آنها حکم کند.



## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ نَكْثِ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ بَيْعَتَهُ وَتَوَجُّهُمَا إِلَى مَكَّةَ لِلِاجْتِمَاعِ مَعَ عَايِشَةَ فِي التَّالِيَةِ عَلَيْهِ  
وَالثَّالِفِ عَلَى خِلَافِهِ مَا حَقَّقَهُ الْعُلَمَاءُ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ أَنْ حَمِدَ اللَّهَ وَاتَّقَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ  
مُحَمَّدًا ﷺ لِلنَّاسِ كَافَّةً وَجَعَلَهُ رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ، فَصَدَّعَ بِمَا أَمَرَهُ، وَبَلَغَ رِسَالَاتِ رَبِّهِ فَلَمْ يَبْهَ بِهَ الصَّدْعَ، وَرَتَّقَ بِهِ  
الْفَتْقَ، وَآمَنَ بِهِ السُّبُلَ، وَحَقَّنَ بِهِ الدُّمَاءَ وَالْفَ بَيْنَ ذَوِي الْأَحْسَنِ وَالْعَدَاوَةِ وَالْوَعْرِ فِي الصُّدُورِ  
وَالضُّغَائِنِ الرَّاسِخَةِ فِي الْقُلُوبِ، ثُمَّ قَبَضَهُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَيْهِ حَمِيداً لَمْ يَتَّصِرْ عَنِ الْغَايَةِ الَّتِي إِلَيْهَا أَدَاءُ الرِّسَالَةِ  
وَلَا بَلَغَ شَيْئاً كَانَ فِي التَّخْصِيرِ عَنْهُ الْقَصْدُ، وَكَانَ مِنْ بَعْدِهِ مِنَ الشَّارِعِ فِي الْأَمْرِ مَا كَانَ قَتُولَى أَبِي بَكْرٍ وَبَعْدَهُ  
عُمَرُ، ثُمَّ تَوَلَّى عُثْمَانُ فَلَمَّا كَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَا عَرَفْتُمُوهُ أَتَيْتُمُونِي فَقُلْتُمْ: يَا بَيْتُنَا، فَقُلْتُ: لَا أَفْعَلُ، فَقُلْتُمْ بَلَى، فَقُلْتُ:  
لَا، وَقَبَضْتُ يَدِي فَبَسَطْتُمُوهَا وَنَازَعْتُمْ فَجَدَّ بَشْرُوهَا، وَتَذَاكُمُ عَلَى تَذَاكِ الْأَيْلِ إِلَهُمُ عَلَى جِيَاهِهَا يَوْمَ  
وُرُودِهَا حَتَّى ظَنَنْتُ أَنَّكُمْ قَاتِلِي، وَأَنْ بَعْضَكُمْ قَاتِلُ بَعْضٍ، فَبَسَطْتُ يَدِي فَبَايَعْتُمُونِي مُخْتَارِينَ وَبَايَعْتَنِي فِي  
أَوَّلِكُمْ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ طَائِعِينَ غَيْرَ مُكْرَهَيْنِ، ثُمَّ لَمْ يَلْبِثَا أَنْ اسْتَأْذَنَانِي فِي الْعُمْرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَنَّهُمَا إِذَا أَرَادَا الْقُدْرَةَ  
فَجَدَّدْتُ عَلَيْهِمَا الْعَهْدَ فِي الطَّاعَةِ، وَأَنْ لَا يَبْتَغِيَا لِلْأُمَّةِ الْغَوَائِلَ فَعَاهِدَانِي ثُمَّ لَمْ يَقْبَلَا لِي وَتَكَلَّمَا بِسَمْعِي وَتَقَضَا  
عَهْدِي، فَعَجِبَا لَمَّا مِنْ اتِّقْيَادِهِمَا لِأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَخِلَافِهِمَا لِي، وَلَسْتُ بِدُونِ أَحَدِ الرَّجُلَيْنِ، وَلَوْ شِئْتُ أَنْ  
أَقُولَ لَقُلْتُ: اللَّهُمَّ احْكُمْ عَلَيْهِمَا بِمَا صَنَعَا فِي حَقِّي وَصَعُرَا مِنْ أَمْرِي وَظَلَمْتَنِي بِهِمَا.

مرآة السالكين في سير علي بن أبي طالب

## فصل شانزدهم

### مخالفت طلحه و زبیر

در این فصل سخنان علی علیه السلام در هنگامیکه طلحه و زبیر بیعت خود را نقض نموده و بطرف مکه حرکت کردند تا با همراهی عایشه علیه علی علیه السلام قیام کنند آورده می شود:

علی علیه السلام پس از حمد و ستایش خداوند متعال می فرمودند: همانا خداوند محمداً صلی الله علیه و آله را برای هدایت تمام مردم مبعوث فرمود و او را مایه رحمت مردم جهان قرار داد، او هم مأموریت خود را به بهترین وجه انجام داد و رسالت های خداوند را تبلیغ و بیان نمود، خدا هم به همت وجود او تمام کارها را منظم و به جریان انداخت و شکافها را ترمیم و مشکلات را حل نمود، و راهها را امن ساخت و خون و جان مردم را حفظ کرد و میان دشمنان و حسودان الفت و همدلی برقرار کرد و کینه و حسادت و دشمنی را که سال های سال در دلها مانده بود از دل آنها ریشه کن کرد سپس خداوند او را به سوی خودش دعوت کرد و از پیامبر صلی الله علیه و آله خویش کاملاً راضی بود زیرا در هیچ مسئولیتی که خدا بر عهده او گذاشته بود کوتاهی نکرده بود و هیچ گاه قصد کوتاهی در رسالت تبلیغی خود را نداشت و بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله حوادث گوناگون رخ داد و مردم در جانشینی او با هم به نزاع و مخالفت پرداختند که در نهایت ابوبکر و بعد از او عمر و بعد از او هم عثمان خلافت را بدست گرفتند. و از آنجا که به کارهای نادرست و ناشایسته عثمان پی برده بودید نزد من آمدید و پیشنهاد بیعت با من را مطرح کردید، من نخست برای این کار حاضر نشدم، من دستم را از این کار کشیدم و بستم اما شما من را به زور وارد ماجرا کردید و برای اینکه امر خلافت را بدست بگیرم با من نزاع کردید. و مانند شتران تشنه که اطراف حوض آب جمع می شوند، اطراف من جمع شدید بطوری که احساس کردم که اگر به خواسته شما گوش ندهم مرا می کشید یا بعضی از شما نزد من در این جریان کشته شود به همین خاطر دست خود را بسوی شما برای بیعت دراز کردم و شما با کمال اختیار با من بیعت کردید نخستین افرادی که با اختیار خود با من بیعت کردند طلحه و زبیر بودند و بعد از مدت کوتاهی از زمان بیعت با من، برای رفتن به عمره نزد من آمدند و اجازه گرفتند، و بخدا قسم هدف آنها عمره نبوده بلکه هدفشان تیرنگ و خدعه بود، باز من برای اتمام حجت دوباره با آنها عهد و بیعت را تجدید کردم تا از من پیروی و اطاعت کنند و در این میان امت و مردم را به نابودی نیندازد آنها به این ترتیب با من عهدشان را تازه کردند، اما به عهدشان وفا نکردند و بیعت را شکستند، حالا من از این بی وفایان تعجب می کنم که چگونه از ابوبکر و عمر پیروی می کردند و از من پیروی ننمودند با اینکه من از آن دو نفر کمتر نیستم، و مطالبی را می دانم که اگر می خواستم می گفتم.

خداوند حق مرا از آنها بگیر زیرا که حق مرا ضایع کردند و امر مرا کوچک دانستند، خداوند مرا بر آنها پیروز کن.

## فصل

ثُمَّ تَكَلَّمَ ﷺ فِي مَقَامٍ آخَرَ بِمَا حَقَّقَ عَنْهُ فِي هَذَا الْمَعْنَى فَقَالَ بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ وَالشَّامِ عَلَيْهِ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمَّا قَبِضَ نَبِيَّهُ قُلْنَا: نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِهِ وَعَصْبَتُهُ وَرَزَقَتْهُ وَأَرْزَلَانَاؤُهُ وَأَحَقُّ الْخَلَائِقِ بِهِ وَالْأَتَنَازَعُ حَقُّهُ وَسُلْطَانُهُ، فَبَيَّنَّا نَحْنُ [عَلَى ذَلِكَ] إِذْ نَفَرَ الْمُنَافِقُونَ فَانْتَزَعُوا سُلْطَانَ نَبِيِّنَا مِثْلًا، وَزَلُّوا غَيْرَنَا، فَبَكَتْ وَاللَّهُ لِيَذَلِكَ السُّعْيُونَ وَالْقُلُوبُ مِثْلًا جَمِيعًا مَعًا وَخَشِنَتْ لَهُ الصُّدُورُ وَجَزَعَتِ النَّفُوسُ جَزَعًا أَرْغَمَ، وَابْتِغَى اللَّهُ لَوْ لَمْ يَخْشَفِ الْفُرْقَةَ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَأَنْ يَعُودَ أَكْثَرُهُمْ إِلَى الْكُفْرِ وَيَغُورَ الدِّينُ، لَكُنَّا قَدْ غَيَّرْنَا ذَلِكَ مَا اسْتَطَعْنَا، وَقَدْ بَايَعْتُمُونِي الْآنَ، وَيَا يَتَقَى هَذَانِ الرَّجُلَانِ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرُ عَلَى الطُّوْعِ مِنْهُمَا وَمِنْكُمْ وَالْإِشَارِ، ثُمَّ نَهَضَا يُرِيدَانِ الْبَصْرَةَ لِيُفَرِّقَا جَمَاعَتَكُمْ، وَيُلْقِيَا بِأَسْكُمْ بَيْنَكُمْ، أَلَلَّهْمْ فَخُذْهُمَا بِغَضَبِهِمَا لِهَذِهِ الْأُمَّةِ وَبَسُوهُ نَظْرِيهَا لِلْعَامَّةِ، ثُمَّ قَالَ: انْشُرُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فِي طَلَبِ هَذَيْنِ التَّاكِيَيْنِ الْقَاسِطَيْنِ الْبَاغِيَيْنِ قَبْلَ أَنْ يَمُوتَ تَدَارُكُ مَا حَيَّيَاهُ (جَنِّيَاهُ خ).

## فصل

وَلَمَّا انْصَلَّ بِهِ مَسِيرُ عَائِشَةَ وَطَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ إِلَى الْبَصْرَةِ مِنْ مَكَّةَ حَمْدًا لَهُ وَأَتَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: قَدْ سَارَتْ عَائِشَةُ وَطَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا يَدْعِي الْخِلَافَةَ دُونَ صَاحِبِهِ، وَلَا يَدْعِي طَلْحَةُ الْخِلَافَةَ إِلَّا أَنَّهُ ابْنُ عَمِّ عَائِشَةَ، وَلَا يَدْعِيهَا الزُّبَيْرُ إِلَّا أَنَّهُ صِهْرُ أَبِيهَا، وَاللَّهُ لَئِنْ ظَفَرَا بِمَا يُرِيدَانِ لَيَضْرِبَنَّ الزُّبَيْرُ عُنُقَ طَلْحَةَ وَلَيَضْرِبَنَّ طَلْحَةُ عُنُقَ الزُّبَيْرِ، يُنَازِعُ هَذَا عَلَى الْمُلْكِ هَذَا، وَقَدْ - وَاللَّهُ - عَلِمْتُ أَنَّهَا الزَّائِكَةُ الْجَمَلُ لَا تَحْمِلُ عِمْدَةً وَلَا تَسِيرُ عَقِبَةً وَلَا تَنْزِلُ مَنْزَلًا إِلَّا مَعْصِيَةً حَتَّى تُورِدَ نَفْسُهَا وَمَنْ مَعَهَا مَوْرِدًا يُقْتَلُ كُلُّهُمْ، وَيَهْرَبُ كُلُّهُمْ وَيَرْجِعُ كُلُّهُمْ. وَاللَّهُ إِنْ طَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ لَيَغْلِبَانِ أَنَّهُمَا مَخْطُطَانِ وَمَا يَجْهَلَانِ، وَلَوْ هُمَا عَالَمٌ قَتَلَهُ جَهْلُهُ



## فصل هفدهم

حضرت علی علیه السلام پیرامون موضوع قبل گفتاری دارند، حضرت بعد از حمد و ستایش خداوند فرمودند: بعد از اینکه خداوند پیامبرش را از این جهان به جهان آخرت برده گفتیم ما خاندان و وارثان و جانشینان و شایسته ترین افراد به آن حضرتیم و کسی درباره حقانیت و حکومت او با ما نزاع و کشمکش ندارد و در این هنگام عثمای از منافقان پیدا شدند و حکومت پیامبر صلی الله علیه و آله را از ما گرفتند و به دیگران و ناهلان واگذار کردند و به خدا قسم بخاطر این حق که ظالمانه از ما سلب شد، دل ما گرفت و چشم ما گریان شد و نفس در سینه بشماره افتاد، و ناراحتی و بیتابی ما به نهایت خودش رسید.

به خدا قسم اگر از تفرقه بین مسلمین نمی ترسیدم و یا اینکه بیشتر آنها دوباره کافر شوند، و دین اسلام غریب بماند، ما هم تا جایی که می توانستیم تلاش می کردیم و تغییراتی می دادیم. شما با من بیعت کردید، و طلحه و زبیر نیز با خواست خود بیعت کردند و اظهار جانفشانی نمودند سپس به قصد رفتن به بصره حرکت کردند تا جمع شما را متفرق کنند و ترس و ناامیدی در شما ایجاد کنند. پروردگارا آنان را به کفر خود مبتلا کن که باعث تفرقه در این امت شدند و عقیده عموم مردم را فاسد کردند. آنگاه حضرت فرمود: خدا شما را رحمت کند به دنبال دستگیری این دو پیمان شکن ستمگر اقدام کنید و نگذارید قصد و غرض شوم خود را عملی کنند.

## فصل هیجدهم

### اخبار آمدن عایشه

حضرت علی علیه السلام هنگامی که از آمدن عایشه و طلحه و زبیر با خبر شد که از مکه به طرف بصره در حرکت بودند. حضرت حمد و ثنای الهی را به جا آورد و فرمودند: اینک عایشه همراه طلحه و زبیر به طرف بصره حرکت می کند و هر یک از این دو نفر خواهان خلافت هستند و در باطن و نهان علیه یکدیگر اقدام می کنند. طلحه که ادعای خلافت می کند برای آن است که پسر عموی عایشه است و زبیر که مدعی خلافت است برای آن است که داماد پدر عایشه است. به خدا قسم هر گاه این دو نفر به هدف خود برسند، زبیر و طلحه گردن یکدیگر را می زنند و هر یک علیه حکومت دیگری قیام می کند و به خدا سوگند می دهم که آن زن عایشه سوار بر جمل (شتر نر می شود، مشکلی را حل نمی کند و مسیری را طی نمی کند و در منزلی فرود نمی آید مگر اینکه در تمام اینها مرتکب معصیت می شود تا خود و همراهانش را جایی مستقر کند که یک سومشان کشته می شوند، یک سومشان فرار می کنند، یک سومشان بر می گردد).

به خدا سوگند طلحه و زبیر می دانند که خطا کارند و از روی نادانی هم دست به این کار نزده اند بلکه دانسته اقدام به این کار کرده اند اما چه بسیاری از عالمان که به شمشیر جهل خود کشته می شوند

وَعِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ؛ وَاللَّهُ لَسَيَبْحَثُهَا كِلَابُ الْحَوَاطِبِ، فَهَلْ يَعتَبِرُ مُعتَبِرٌ أَوْ يَتَفَكَّرُ مُتَفَكِّرٌ، ثُمَّ قَالَ: قَدْ قَامَتِ  
الْفِتْنَةُ الْبَاطِلِيَّةُ فَأَيْنَ الْمُحْسِنُونَ؟

## فصل

وَلَمَّا تَوَجَّهَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلَى الْبَصْرَةِ نَزَلَ الرِّبْدَةُ فَلَقِيَتْهُ بِهَا آخِرُ الْحَاجِّ فَاجْتَمَعُوا لِيَسْمَعُوا مِنْ كَلَامِهِ وَهُوَ  
فِي خِيَابَتِهِ، قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - فَأَتَيْتُهُ فَرَجَدْتُهُ بِخَصِيفٍ نَغْلًا فَقُلْتُ لَهُ: نَحْنُ إِلَى أَنْ تُصْلِحَ أَمْرُنَا  
أُخْرَجُ مِنَّا إِلَى مَا تَصْنَعُ، فَلَمْ يُكَلِّمْنِي حَتَّى فَرَعْتُ مِنْ نَعْلِيهِ، ثُمَّ ضَمَّهَا إِلَى صَاحِبَتِهَا ثُمَّ قَالَ لِي: قَوْلُهَا؟ فَقُلْتُ:  
لَيْسَ لَهَا قِيَمَةٌ قَالَ: عَلَى ذَلِكَ! قُلْتُ: كَسَرُ دِرْهَمٍ، قَالَ: وَاللَّهِ لَهَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَمْرِكُمْ هَذَا إِلَّا أَنْ أَقِيمَ حَقًّا أَوْ  
أَدْفَعُ بَاطِلًا، قُلْتُ: إِنَّ الْحَاجَّ قَدْ اجْتَمَعُوا لِيَسْمَعُوا مِنْ كَلَامِكَ، فَتَأَذَّنْ لِي أَنْ أَتَكَلَّمَ فَإِنْ كَانَ حَسَنًا كَانَ مِنْكَ  
وَإِنْ كَانَ غَيْرَ ذَلِكَ كَانَ مِنِّي؟ قَالَ: لَا، أَنَا أَتَكَلَّمُ ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ فِي صَدْرِي وَكَانَ شَيْءٌ الْكَفِّ فَأَلَمَنِي ثُمَّ قَامَ،  
فَأَخَذْتُ بِثَوْبِهِ فَقُلْتُ: نَشَدْتُكَ اللَّهَ وَالرَّجِيمَ؟ قَالَ: لَا تُنْشِدُنِي، ثُمَّ خَرَجَ فَاجْتَمَعُوا عَلَيْهِ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ  
قَالَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَعَثَ مُحَمَّدًا عليه السلام وَلَيْسَ فِي الْقَرْبِ أَحَدٌ يَقْرَأُ كِتَابًا وَلَا يَدْعِي نُبُوَّةً، فَسَاقِ النَّاسَ  
إِلَى مَنْجَلَاتِهِمْ، أَمْ وَاللَّهِ مَا زِلْتُ فِي سَاقَتِهَا مَا غَيَّرْتُ وَلَا اخْتُتُ حَتَّى تَوَلَّيْتُ بِحَذَا فَبَرِّهَا، مَا لِي وَلِقَرِيْشٍ؟ أَمْ وَاللَّهِ  
لَقَدْ قَاتَلْتُهُمْ كَافِرِينَ وَلَا قَاتِلَتُهُمْ مُفْتُونِينَ، وَإِنْ مَسِيرِي هَذَا عَنْ عَهْدٍ إِلَى فَيْدٍ، أَمْ وَاللَّهِ لَا أَبْقِرُ الْبَاطِلَ حَتَّى  
يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ حَاضِرَتِهِ.

مرکز تحقیقات اسلامی و فرهنگی

و علمشان سودی به حال آنان ندارد و به خدا قسم سگهای حوٲ هم برای آنها پارس می‌کنند. آیا مردم از کارهای اینها پند می‌گیرند و در عاقبت کارهای اینها شخص متفکری، فکر می‌کند. گروه ظالمان علیه حق قیام کرده‌اند، پس این نیکوکاران کجایند تا حق را یاری کنند.

## فصل نوزدهم

توجه علی علیه السلام به جانب بصره

هنگامی که علی علیه السلام به طرف بصره حرکت کردند به ربهٔ رسیدند، برای اقامت چادر زدند، حاجیانی که عقب مانده بودند به بقیه ملحق شدند و همگی جمع شدند تا سخنان علی علیه السلام را بشنوند، در این هنگام حضرت داخل خیمه نشسته بودند و مشغول وصله کردن کفش خود بودند.

ابن عباس می‌گوید وارد خیمه‌ی حضرت شدم و دیدم ایشان مشغول وصله زدن کفش خود می‌باشند، عرض کردم در حال حاضر بهتر است ما کار خود را اصلاح و درست کنیم و نه اصلاح و درست کردن کاری که شما مشغول آن هستید.

علی علیه السلام پاسخ مرا ندادند و همچنان سرگرم کار خویش بودند. پس از آن که کار وصله کردن کفش تمام شد، آنها را در برابر من انداخت و فرمود بهای این کفش چقدر است؟ عرض کردم ارزشی ندارد. حضرت فرمود در عین حال چقدر می‌ارزد؟ عرض کردم نیم درهم. حضرت فرمود: به خدا قسم این جفت کفش ارزشش بر خلافت و حکومت بر شما بیشتر است، مگر در صورتی که بتوانم حق را به پا دارم و باطلی را از بین ببرم. عرض کردم حاجیها گرد آمدند تا از فرمایشات شما استفاده کنند، آیا اجازه می‌دهید من با آنها صحبت کنم اگر توانستم از عهده‌ی این کار به خوبی برآیم، از جانب شما بوده و اگر نتوانستم کاری از پیش ببرم کوتاهی آن از جانب من بوده و ضررش به پای من خواهد بود. حضرت فرمود: نه من خود با آنها صحبت می‌کنم. آنگاه با دست درشت و قوی خود به سینه‌ی من زد که من در سینه‌ام احساس درد کردم. سپس برخاستند، من فهمیدم حضرت از گفتار من ناراحت شده‌اند، برای پوش خواستن لباس حضرت را گرفتم و به ایشان عرض کردم شما را به خدا قسم که حق خویشاندی مرا، مراعات کنید. حضرت فرمودند: مرا قسم نده، سپس از خیمه خارج شدند و حاجیها دور آن حضرت را گرفتند. حضرت حمد و ثنای خدا را به جا آوردند، سپس ادامه دادند: خدای متعال، محمد صلی الله علیه و آله را به رسالت مبعوث و در آن روزگار در میان عرب کسی پیدا نمی‌شد که کتاب بخواند و یا ادعای پیامبری داشته باشد و آن حضرت مردم را به راه نجات دعوت می‌کرد. و به خدا سوگند من در نجات آنها کوتاهی نکردم و تغییر و تبدیلی در چیزی بوجود نیاوردم و خیانتی از من سر نزد و همیشه همین شیوه را داشتم تا زمانی که خلافت از من گرفته شد و دیگران آن را بدست گرفتند. من به قریش کاری ندارم! به خدا قسم زمانی که کافر بودند با آنها جنگ کردم و هم اکنون که بیچاره و زیر دست شده‌اند با آنها سر جنگ ندارم و علت اینکه من این روش را اجر می‌کنم بخاطر تعهدی است که دارم. به خدا قسم شکم باطل را پاره می‌کنم تا حق را از پهلوی آن خارج کنم و علت



مَا تَنْجِمُ مِنَّا قُرَيْشٌ إِلَّا أَنَّ اللَّهَ اخْتَارَنَا عَلَيْهِمْ فَأَدْخَلْنَاهُمْ فِي حَبْرِنَا وَاتَّسَدَ:  
 دَثْبُ لَعْنَتِي شُرَيْكَ الْمُخَضَّ خَالِصاً  
 وَنَحْنُ وَهَيْبَتَاكَ الْعَلَاءُ وَلَمْ تَكُنْ  
 وَأَكْسَلُكَ بِالرَّيْدِ الْمَسْقُورَةِ الْبُهْجَا  
 عَلَيْنَا وَحُطْنَا حَوْلَكَ الْجُرْدَ وَالسُّغْرَا

### فصل

وَلَمَّا نَزَلَ بِذِي قَارٍ أَخَذَ التَّبِيعَةَ عَلَى مَنْ حَضَرَهُ ثُمَّ تَكَلَّمَ فَأَكْثَرَ مِنَ الْحَمْدِ لِلَّهِ وَالنَّهْءِ عَلَيْهِ وَالصَّلَاةِ عَلَى رَسُولِ  
 اللَّهِ ﷺ ثُمَّ قَالَ: قَدْ جَرَتْ أُمُورٌ صَبَرْنَا فِيهَا وَفِي أَغْيَثِنَا الْقَدَى تَسْلِيماً لِأَمْرٍ اللَّهِ تَعَالَى فِيهَا افْتَحَتْنَا بِهِ رَجَاءَ  
 الثَّوَابِ عَلَى ذَلِكَ وَكَانَ الصَّبْرُ عَلَيْهَا أَمَلٌ مِنْ أَنْ يَتَفَرَّقَ الْمُسْلِمُونَ وَتُسْفِكَ دِمَاؤُهُمْ. نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِ النَّبِوَةِ  
 وَأَحَقُّ الْخَلْقِ بِسُلْطَانِ الرِّسَالَةِ وَمَعْدِنِ الْكَرَامَةِ الَّتِي ابْتَدَأَ اللَّهُ بِهَا هَذِهِ الْأُمَّةَ وَهَذَا طَلْعَةُ وَالزُّبَيْرُ لَيْسَا مِنْ  
 أَهْلِ النَّبِوَةِ وَلَا مِنْ ذُرِّيَةِ الرَّسُولِ. حِينَ رَأَيْنَا أَنَّ اللَّهَ قَدْ رَدَّ عَلَيْنَا حَقَّنَا بَعْدَ أَصْصِرٍ فَلَمْ يَخْضِرْ حَوْلًا وَاحِدًا  
 وَلَا شَهْرًا كَامِلًا حَتَّى وَثَبْنَا عَلَى ذَابِ الْمَظْهَبَيْنِ بِلَهْمَا لِيُذْهِبَا بِحَقِّ. وَتُفَرِّقَا جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ عَنِّي ثُمَّ دَعَا عَلَيْهِمَا.

### فصل

وَقَدْ رَوَى عَبْدُ الْحَمِيدِ بْنُ عِزْرَانَ الْعِجْلِيُّ عَنْ سُلَيْمَةَ بْنِ كَهِيلٍ قَالَ: لَمَّا اتَّقَى أَهْلُ الْكُوفَةِ وَآمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ  
 بِذِي قَارٍ رَحِبُوا بِهِ ثُمَّ قَالُوا: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَصَّنَا بِجَوَارِكَ وَأَكْرَمَنَا بِخَضِرِكَ. فَقَامَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فِيهِمْ  
 خُطْبِيًّا فَحَمِدَ اللَّهَ وَالثَّنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ أَنْتُمْ مِنْ أَكْرَمِ الْمُسْلِمِينَ وَأَصْدِهِمْ تَقْوِيًّا، وَأَعْدِلِهِمْ سُنَّةً  
 وَأَفْضَلِهِمْ سَهَابًا فِي الْإِسْلَامِ وَأَجْوَدِهِمْ فِي الْعَرَبِ مُزَكَّيًّا وَتَضَائِبًا، أَنْتُمْ أَشَدُّ الْعَرَبِ وَدَا لِنَبِيِّ ﷺ وَلِأَهْلِ بَيْتِهِ،  
 وَإِنَّمَا جَسَّتْكُمْ بُسُقَةٌ بِعَدَاةٍ بِكُمْ لِلَّذِي بَدَلْتُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عِنْدَ نَفْضِ طَلْعَةِ  
 وَالزُّبَيْرِ، وَخَلَعِيهَا طَاعَتِي وَإِقْبَالِيهَا بِعَاشَةِ لِلْفِتْنَةِ

اینکه قریش می‌خواهد از ما انتقام بگیرد آنست که خدا ما را بر آنها برتری داده و ما را به عنوان بزرگ و اقا از میان آنها برگزیده است. سپس حضرت این دو بیت شعر را خواندند:

به جان خودم سوگند گناه است که شیر خالص بنوشی و خرمای بی‌پوست را با شیر و کره بخوری ما  
در آن وقت که تو اهمیتی نداشتی و مقامت بالا نبود و اطراف تو را درخت‌های خشک و خالی فرا  
گرفته بود به تو مقام و منزلت دادیم.

### فصل بیستم

#### ورود به ذی قار

هنگامی که حضرت به ذی قار وارد شدند از تمام کسانی که حاضر بودند بیعت گرفتند، سپس صحبت کردند و بسیار حمد و ثنای الهی را به جا آوردند و فرمودند: حوادث زیادی برای ما اتفاق افتاد و ما در برابر همه آنها صبر کردیم در حالی که خار به چشمان ما فرو می‌رفت برای امر خدا تسلیم شدیم و از بوته آزمایش الهی سر بلند بیرون آمدیم و به امید ثواب خداوند در خانه نشستیم و یقین کردیم که صبر ما بهتر از آنست که باعث تفرقه میان مسلمانان و ریختن خون آنها شود، ما خانواده نبوت و یادگارهای رسول‌خدائیم و از دیگران به رسالت و معدن کرامتی که خدای متعال آغاز این امت را بوسیله آن برقرار ساخت، سزاوارتریم. اما طلحه و زبیر که از خاندان نبوت و از نسل رسول خدا نبودند وقتی دیدند که خداوند بعد از مدتی ما را به حَقمان رسانده نگذاشتند یک سال بلکه یک ماه کامل تمام شود و چون به روش گذشتگان خود ناگهان از جا بلند شدند و خواستند حق الهی را پایمال کنند و گروه مسلمانان را از اطراف ما پراکنده کنند. حضرت بعد از ایراد این سخنان آنان را نفرین کردند.

### فصل بیست و یکم

#### سخنی با کوفیان

عبدالحمید از سلمة بن کهیل روایت کرده که، هنگامی که اهل کوفه در ذی قار با علی علیه السلام ملاقات کردند به ایشان خوش آمد گفتند و مقدش را گرامی داشتند و به حضرت گفتند: خدا را شکر که هم صبحتی با شما را نصیب ما کرد و ما را بوسیله یاری کردن شما گرامی داشت.

سپس امیرالمؤمنین علیه السلام برای ایراد سخنرانی از جا برخاستند و بعد از حمد و ثنای خداوند فرمودند: ای مردم کوفه شما از گرامی‌ترین و با استقامت‌ترین مسلمین هستید و از همه آنها بهتر به سنت پیامبر صلی الله علیه و آله عمل می‌کنید و بیشترین سهم را از اسلام شما دارید. و من بعد از اطمینان به خداوند، بخاطر وثوقی که به شما داشتم پیش شما آمدم، زیرا شما مردمی هستید که پس از پیمان شکنی طلحه و زبیر و سرپیچی از فرمان و اطاعت و بعد از اینکه این دو نفر برای پیمان شکنی و ایجاد فتنه به عایشه روی آوردند، این شما بودید که برای حق جانفشانی کردید.

وَإِخْرَاجُهَا إِثَارًا مِنْ بَيْتِهَا حَتَّى أَقْدَمَاهَا الْبَصْرَةَ فَاسْتَقَرَّوا طِفْلَاهُمَا وَعَوَّضَاهُمَا، مَعَ أَنَّهُ قَدْ بَلَغَنِي أَنَّ أَهْلَ الْفَضْلِ مِنْهُمْ وَخِيَارَهُمْ فِي الدِّينِ قَدْ اعْتَرَلُوا وَكَرِهُوا مَا صَنَعَ طَلْعَةُ وَالزُّبَيْرُ، ثُمَّ سَكَتَ ﷺ فَقَالَ أَهْلُ الْكُوفَةِ: نَحْنُ أَنْصَارُكَ وَأَعْوَانُكَ عَلَى عَدُوِّكَ وَلَوْ دَعَوْتَنَا إِلَى أَضْغَافِهِمْ مِنَ النَّاسِ احْتِسِبْنَا فِي ذَلِكَ الْمُخِيرَ وَرَجَوْنَاهُ، قَدْ عَا لَمْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَأَتَيْنِي عَلَيْهِمْ ثُمَّ قَالَ: قَدْ عَلِمْتُمْ مَعَايِرَ الْمُسْلِمِينَ أَنَّ طَلْعَةَ وَالزُّبَيْرَ بَايَعَانِي طَائِعِينَ رَاغِبِينَ، ثُمَّ اسْتَأْذَنَانِي فِي الْعَمْرِ فَأَذِنْتُ لهُمَا، فَنَسَارَا إِلَى الْبَصْرَةِ فَفَقَتَلَا الْمُسْلِمِينَ وَقَعَلَا الْمُنْكَرَ، اَللّٰهُمَّ إِنَّهُمَا قَطَعَانِي وَظَلَمَانِي وَنَكَثَايَعَتِي وَأَلْبَا النَّاسَ عَلَى فَاخُلُّ مَا عَقَدَا وَلَا تُحْكِمَ مَا أَبْرَمَا وَأَبْرِهِنَا الْمُسَاءَةَ فِيمَا عَمِلَا.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ حِينَ تَهَضُّ مِنْ ذِي قَارٍ مُتَوَجِّهًا إِلَى الْبَصْرَةِ بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ وَالْتِمَاءِ عَلَيْهِ وَالصَّلَاةِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَرَضَ الْجِهَادَ وَعَظَّمَهُ وَجَعَلَهُ نُصْرَةً لَّهُ، وَاللَّهُ مَا صَلَحَتْ دُنْيَا قَطُّ وَلَا دِينٌ إِلَّا بِهِ، وَإِنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ جَمَعَ حِزْبَهُ وَاسْتَجَلَبَ حَبْلَهُ وَشَبَّهَ فِي ذَلِكَ وَخَدَعَ، وَقَدْ بَانَتِ الْأُمُورُ وَتَمَحَّضَتْ، وَاللَّهُ مَا انْكَرُوا عَلَى مُنْكَرٍ، وَلَا جَعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ بَعْضًا، وَإِنَّهُمْ لَيَطْلُبُونَ حَقًّا تَرَكَوهُ وَدَمًا سَفَكُوهُ، وَلَئِنْ كُنْتُ شَرِكُكُمْ فِيهِ، إِنْ لَمْ لَنْصِبْهُمْ مِنْهُ وَلَئِنْ كَانُوا وَلَوْ دُونِي، فَمَا تَبِعْتُهُ إِلَّا لِقِتْلِهِمْ وَإِنْ أَغْظَمَ حُبِّيهِمْ لَعَلِّي أَنْفُسِهِمْ، وَإِنِّي لَعَلِّي بِصِيرَتِي مَا لُبِسْتُ عَلَى رَأْسِهَا لَلْفِتْنَةِ الْبَاغِيَةِ فِيهَا الْحُمَى وَالْحُمَةُ قَدْ طَالَتْ هُلْبَتُهَا وَآمَكَنْتْ دِرْثَمُهَا، يَسْرُضَعُونَ أَمَّا فَسَطَمْتُ وَبَحِيُونَ بَيْعَةً تَرَكْتُ لِيَهُودِ الضَّلَالِ إِلَى نِصَابِهِ، مَا أَعْتَذِرُ بِمَا فَعَلْتُ، وَلَا أَتَبَرَأُ بِمَا صَنَعْتُ، فَخَبِيئَةُ لِلدَّاعِي وَمَنْ دَعَا.



بله، طلحه و زبیر، عایشه را برای ایجاد فتنه از خانه‌اش خارج کردند و به بصره بردند و بدکاران و فتنه‌گران را دور خود جمع کردند، البته به من خبر رسید که مردمان فهمیده و متدین از آنها کناره‌گیری کردند و از کارهای طلحه و زبیر ناراحتند. سپس حضرت سکوت کردند.

اهل کوفه گفتند ما در سرکوبی دشمنانت شما را یاری می‌کنیم و اگر عده بیشتری از ما را بخواهی ما می‌دانیم که خیر و صلاح ما را می‌خواهی و امید و آرزوی خیر و سعادت را داریم. سپس حضرت علی علیه السلام برای آنها دعا کرد و تشکر نمود پس فرمود: ای مسلمانان می‌دانید که طلحه و زبیر با میل خود و بدون اجبار با من بیعت کردند و از من اجازه خواستند تا برای اعمال عمره به مکه بروند و من هم به آنها اجازه دادم اما متأسفانه آنها به این قصد حرکت نکردند بلکه به بصره رفته و مسلمانان را کشتند و کارهای ناشایسته انجام دادند. پس حضرت رو به جانب خدا کرده و عرض کردند: خداوند این دو نفر به من ستم کردند و بیعت مرا شکستند و مردم را علیه من شوراندند. خدایا گرمای که این دو نفر به دست خود بسته‌اند باز کن و کار آنها را محکم نکن و سرانجام بدکاریشان را به آنها نشان بده.

## فصل بیست و دوم

توجه به جانب بصره

سخنان علی علیه السلام هنگامی که از ذی قار به طرف بصره حرکت می‌کردند.

حضرت علی علیه السلام پس از حمد خدا و درود فرستادن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: همانا خداوند تعالی جهاد را بر مسلمانان واجب کرد و آنها از کارهای بزرگ آنان قرار داد و به وسیله جهاد موجبات یاری دین خود را فراهم کرد، به خدا قسم کار دین و دنیا فقط و فقط بوسیله جهاد اصلاح و منظم می‌شود و همانا شیطان، لشکریان خود را جمع کرده و یارانش را دعوت نموده و کارها را بر مردم مشتبه نموده و در کارهایش به حيله و نیرنگ دست می‌زند. زیرا که وقایعی اتفاق افتاده است.

به خدا قسم اینها که علیه من قیام کرده‌اند، نه کار ناشایستی از من دیده‌اند و نه بین من و خودشان با انصاف رفتار نموده‌اند و اینها حق را طلب می‌کنند که از آن حق دست کشیده‌اند و درخواست خونی را می‌کنند که خودشان ریخته‌اند و اگر من هم در این خونریزی شریک آنها بودم باز هم خود آنها نصیبشان را از آن می‌بردند. و اگر هم بدون شرکت من آن کار را انجام می‌دادند، شَرِّ آن کار به خود آنها برگشته و بزرگترین دلیل و حجت بر علیه خودشان بوده اما من با آن بصیرتی که داشتم به این کار دست نازدم و بدانید اینان گروه سرکش هستند که در بینشان اقوام و نزدیکان دست به دست هم دادند. عبدالله ابن زبیر و خاله‌اش عایشه و زبیر شوهر خواهر عایشه و کودک فتنه که موهایش بلند شده و خون در رگهایش جاری شده از مادرش که سالها کودکش را از شیر گرفته، شیر می‌خواهند و بیعتی که مدتی ترک شده بود، تجدید می‌کنند و می‌خواهند به این وسیله گمراهی را برگردانند و از آن چه انجام دهند عذرخواهی نمی‌کنند و از کارهایی که انجام داده‌اند تاراحت و پیراز نیستند. ناامیدی نصیب کسی است که دیگران را با هیچ حقی، به سوی خود دعوت می‌کند و اگر به او

لَوْ قِيلَ لَهُ: إِلَىٰ مَنْ دَعَاكَ وَإِلَىٰ مَنْ أَجَبْتَ وَمَنْ إِمَامُكَ وَمَا سُنَّتُهُ؟ إِذَا لَزَّاحَ الْبَاطِلُ عَنْ مَقَامِهِ، وَاهْتَصَتْ لِسَانُهُ فَمَا نَطَقَ، وَابْتَدَأَ اللَّهُ لَأَقْرَطُنَّ لَمْ حَوْضاً أَنَا مَا تَجِدُ، لَا يَصْذُرُونَ عَنْهُ وَلَا يَلْقَوْنَ بَعْدَهُ رِثَاءً أَبَدًا، وَإِنِّي لَرَاضٍ بِحُجَّةِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَعُذْرِهِ لِيهِمْ، إِذَا أَنَا دَاعِيَهُمْ فَعَبَّرُوا إِلَيْهِمْ، فَإِنْ ثَابَرُوا وَأَقْبَلُوا فَالْتَوِيَّةُ مَبْذُولَةٌ وَالْحَقُّ مَقْبُولٌ وَلَا يَسْ عَلَى اللَّهِ كُفْرَانٌ، وَإِنْ أَبَوْا أَغْطَيْتُهُمْ حَدَّ السَّيْفِ وَكَفَىٰ بِهِ شَأْنِي مِنَ بَاطِلٍ وَنَاصِرٍ يَأْتِي مِنَ

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ دَخَلَ الْبَصْرَةَ وَجَمَعَ أَصْحَابَهُ فَعَرَّضَهُمْ عَلَى الْجِهَادِ فَكَانَ بِمَا قَالَ: عِبَادَ اللَّهِ انْهَدُوا إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ مُنْشِرِحَةً صُدُورُكُمْ بِقِتَالِهِمْ، فَإِنَّهُمْ نَكثُوا بِيَّتَعِي وَأَخْرَجُوا ابْنَ حَنِيْفٍ غَامِلِي بَعْدَ الضَّرْبِ الْمَبْرَحِ وَالْعَقُوبَةِ الشَّدِيدَةِ وَقَتَّلُوا السِّيَّاحِيَّةَ، وَقَتَّلُوا حَكِيمَ بْنَ جَبَلَةَ الْعَبْدِيَّ وَقَتَّلُوا رِجَالاً صَالِحِينَ، ثُمَّ تَسَبَّعُوا مِنْهُمْ مَنْ نَحَا يَأْخُذُونَهُمْ فِي كُلِّ جَانِبٍ وَتَحْتَ كُلِّ زَاوِيَةٍ، ثُمَّ يَأْتُونَ بِهِمْ فَيَضْرِبُونَ رِقَابَهُمْ صَبْرًا، مَا لَهُمْ فَاثَلَهُمُ اللَّهُ أَنِّي يُؤَفِّكُونَ انْهَدُوا إِلَيْهِمْ وَكُونُوا أَشِدَّاءَ عَلَيْهِمْ وَالْقَوْمُ صَابِرِينَ مُحْتَسِبِينَ، تَعْلَمُونَ أَنَّكُمْ مُنَازِلُوهُمْ وَمُعَاتِلُوهُمْ، وَقَدْ وَطَّئْتُمْ أَنْفُسَكُمْ عَلَى الطَّعْنِ الدَّغِيقِ وَالضَّرْبِ الطَّلْحَقِ وَمِيزَانَةِ الْقُرْآنِ، وَ أَىٰ أَمْرٍ مِنْكُمْ أَحْسَنَ مِنْ نَفْسِهِ رِبَاطَةً جَاشٍ عِنْدَ الْقِتَالِ، وَرَأَىٰ مِنْ أَحَدٍ إِخْوَانِهِ فَشَلَّ، فَلْيَذُبْ عَنْ أَخِيهِ الَّذِي فَضَّلَ عَلَيْهِ كَمَا يَذُبُّ عَنْ نَفْسِهِ فَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَهُ مِثْلَهُ.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ قُتِلَ طَلْحَةُ وَانْقَضَ أَهْلُ الْبَصْرَةِ: يَا تَسْلُفُ الشَّرَفِ يَا انْفَجَرْتُ عَنْ السَّرَارِ، وَيَا ائْتَدَيْتُمْ فِي الظُّلُمَاءِ،

گفته شود به سوی چه کسی مردم را دعوت می‌کنی و امام و پیشوای تو کیست و سنت او چیست؟ در این هنگام در پاسخ به این سوالات زبان باطل لال می‌شود و از مقام خود می‌افتد. به خدا قسم حوضی را خودم به دست خودم برای آنها به جا می‌گذارم و حفر می‌کنم که آنها به هیچ وجه از آن سیراب نمی‌شوند و در نتیجه برای همیشه تشنه می‌مانند و من به حجتی که خداوند علیه آنها دارد، اکتفا می‌کنم. و من در پیشگاه خدا معذورم زیرا آنها را به راه حق دعوت کردم. اگر آنان توبه کردند، توبه‌شان قبول است و خدا آنها را رسوا نمی‌کند، اما اگر توبه نکردند با شمشیر پاسخ آنها را خواهم داد و شمشیر برای شکست باطل و یاری مومن کافی است.

### فصل بیست و سوم

هنگام ورود به بصره

هنگامی که علی علیه السلام وارد بصره شد یاران خود را جمع کرد و آنها را برای جهاد آماده و تحریک کرد و از جمله فرمایشات ایشان این بود:

بندگان خدا برای حق و غلبه بر دشمنان او قیام کنید و سینه‌های خود را برای کشتار آنها باز نمایید زیرا آنها پیمان مرا شکستند و پسر حنیف کارگزار و نماینده مرا پس از آزار و شکنجه خارج کردند و سیابجه را کشتند (سیابجه عدمای از نیکوکاران بودند که علی علیه السلام بیت المال بصره را به آنها تسلیم نموده بود) بدن حکیم بن جبلة عبدی را مثله کردند و انسان‌های نیکوکاری را کشتند و به همین مقدار هم اکتفا نکردند بلکه کسانی را هم که فرار کرده بودند در هر جایی که پیدا می‌کردند اسیر می‌کردند و گردنشان را می‌زدند، نمی‌دانم اینها چرا اینکار را می‌کنند خدا آنها را مرگ بدهد تا کسی می‌خواهند اسباب ناراحتی خلق را بوجود آورند حالا وقت آن است که برای نابودی ایشان قیام کنید و بر آنها سخت بگیرید و با آنها طوری برخورد کنید که در این راه صابر و کارهایتان نزد خداوند مقبول واقع می‌شود. می‌دانید که با آنها درگیر خواهید شد و با آنها جنگ خواهید کرد پس خود را برای سرنیزه‌های سخت و محکم آماده سازید، و هر کس با کسی مبارزه کند که از لحاظ نیرو و جثه، همتراز اوست و اگر یکی از شما در هنگام جنگ قویتر است برادر رزمنده خود را که ضعیف است کمک کند و از او دفاع نماید و برای راحتی او همانطوریکه برای آسایش خود می‌کوشد تلاش نماید؛ زیرا اگر خدا بخواهد ممکن است این شخص قوی را هم خوار و ذلیل شخص دیگری قرار دهد.

### فصل بیست و چهارم

هنگام قتل طلحه

وقتی که طلحه کشته شد و اهل بصره فرار کردند علی علیه السلام فرمودند: به واسطه ما دارای شرافت شدید و از تاریکی، بدبختی به روشنائی سعادت رسیدید و از ظلمت‌های جهل به راه راست هدایت



وَقَرَّ سَمْعٌ لَمْ يَنْفَعِهِ الْوَاعِيَةُ كَيْفَ يُزَاعِ النَّبَأُ مَنْ أَصَمَّهُ الصَّيْحَةُ رُبُّهُ جَنَانٌ لَمْ يُفَارِقْهُ الْحَقُّانِ، مَا زِلْتُ أَنْتَوِّعُ بِكُمْ عَوَاقِبَ الْغَدْرِ وَاتَّوَسَّمُكُمْ بِحِيلَةِ الْمَغْتَرَيْنِ، سَتَرَنِي عَنْكُمْ جِلْبَابُ الدِّينِ وَبَصَرَنِيكُمْ حِصْدِيُّ النِّيَّةِ، أَلَيْسَ لَكُمْ الْحَقُّ حَيْثُ تَعْرِفُونَ وَلَا دَلِيلٌ وَتَحْتَرِرُونَ وَلَا يَمَيِّهُونَ، الْيَوْمَ أَنْطِقُ لَكُمْ الْعَجَمَاءَ ذَاتَ الْبَيِّنَانِ، عَزَبَ فَهْمُ أَمْرِي وَتَخَلَّفَ عَنِّي، مَا شَكَكْتُ فِي الْحَقِّ مِنْذُ رَأَيْتُهُ، كَانَ بَنُو يَعْقُوبَ عَلَى الْمَحَبَّةِ الْعَظْمَى حَتَّى عَقُّوا آبَاءَهُمْ وَبَاعُوا أَحَابَهُمْ، وَبَعْدَ الْإِقْرَارِ كَانَتْ تَوْبَتُهُمْ، وَبِاسْتِغْفَارِ آبِهِمْ وَأَخِيهِمْ غُفِرَ لَهُمْ.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ عليه السلام عِنْدَ تَطَوُّافِهِ عَلَى الْقَتْلِ: هَذِهِ قُرَيْشٌ جَدَعْتُ أُنْفَى وَشَفَيْتُ نَفْسِي لَقَدْ تَقَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ: أَخَذَرُكُمْ عَضُّ السُّيُوفِ وَكُنْتُمْ أَحْدَاثًا لَا عِلْمَ لَكُمْ بِمَا تَزُونُ، وَلَكِنَّهُ الْحَيْنُ وَشَوْهُ الْمَصْرَعِ فَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَوْهِ الْمَصْرَعِ؛ ثُمَّ مَرَّ عَلَى مَعْبِدِ بْنِ الْمِقْدَادِ فَقَالَ: رَجِمَ اللَّهُ أَبَا هَذَا أَمَا إِنَّهُ لَوْ كَانَ حَيًّا لَكَانَ رَأْيُهُ أَحْسَنَ مِنْ رَأْيِ هَذَا فَقَالَ عِمَارُ بْنُ يَاسِرٍ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَوْقَعَهُ وَجَعَلَ خَدَّهُ الْأَسْفَلَ إِنَّا وَاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا نُبَالِي مَنْ عِنْدَ عَنِ الْحَقِّ مِنْ وَلَدٍ وَوَالِدٍ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: رَجِمَكَ اللَّهُ وَجَزَاكَ عَنِ الْحَقِّ خَيْرًا. قَالَ: وَمَرَّ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ رَبِيعَةَ بْنِ دَرَّاجٍ وَهُوَ فِي الْقَتْلِ فَقَالَ: هَذَا الْبَائِسُ مَا كَانَ أَخْرَجَهُ؟ أَدْبَنُ أَخْرَجَهُ نَصْرٌ يَمَانٌ؟ وَاللَّهِ مَا كَانَ رَأْيُ عُثْمَانَ فِيهِ وَلَا فِي أَبِيهِ بِحَسَنٍ، ثُمَّ مَرَّ بِمَعْبِدِ بْنِ أَبِي زُهَيْرٍ بْنِ أُمَيَّةَ فَقَالَ: لَوْ كَانَتِ الْفِتْنَةُ بِرَأْسِ الثُّرَيَّا لَنَتْنَا وَلَهَا هَذَا الْغُلَامُ، وَاللَّهِ مَا كَانَ فِيهَا بِذِي نَحْبَرَةٍ وَلَقَدْ أَخْبَرَنِي مَنْ أَدْرَكَهُ

مركز تحقيق و نشر کتب کلاسیک اسلامی

شدید. بسته باد گوشه که صدای بلند را نمی‌شنود و تعجب است از گوشه که صدای بلند آن را از کار انداخته پس چگونه صدای آهسته را می‌شنود. بسته باد دلی که از اضطراب و خفقان خالی نیست. همیشه از سرانجام حیل و نیرنگ برای شما نگران بودم و چهره مردم فریاد را در شما مشاهده می‌کردم. اما لباس و پوشش دین مرا از شما پنهان داشت و نیت درست من را به حال شما بینا نمود و همانطوریکه می‌دانید حق را در میان شما بر پا کردم و شما را به راه اصلی هدایت رهبری کردم با آنکه دلیلی نداشت. شما چاه می‌کنید اما خود از آب آن استفاده نمی‌کنید. امروز کاری می‌کنم که حیوان لال را که نمی‌تواند حرف بزند به زبان آورم به طوریکه مردی که از من تخلف کرده متوجه شود. از زمانی که حقیقت برای من ثابت شده تا به حال شکی در وجودش برای من بوجود نیامده، فرزندان یعقوب به طریقه غیر قابل وصفی رفتار می‌کردند تا بالاخره کاری کردند که پدر را از خود ناراحت کردند. و برادرشان را به بردگی فروختند. اما بعد از این کار توبه کردند و به استغفار پدر و برادرشان خدا هم آنها را بخشید.

## فصل بیست و پنجم

گذاری به کشتگان

حضرت علی علیه السلام پس از آنکه در روز جنگ جمل بر دشمنان خود پیروز شد. آهسته از کنار کشتگان دشمن عبور می‌کردند و می‌فرمودند: این قریش است که چون موی دماغ، ما بودند آنها را کندم و خود را راحت کردم سپس به سوی آنها رفت و فرمود: پیش از این به شما اطلاع دادم و شما را از شمشیر بزان خود ترساندم اما شما که تازه کار بودید از سرانجام کار خود خبر نداشتید و به این دلیل به هلاکت رسیدید. و در بد خوابگاهی افتاده‌اید که من از آن به خدا پناه می‌برم. بعد از ایراد این سخنان از کنار بدن معبد بن مقداد عبور کرده و فرمود: خدا پدر این شخص را پیامرزد که اگر زنده بود عقیدماش از عقیده این فرزندش بهتر بود.

عمار یاسر عرض کرد خدا را شکر که او را به سزای عملش رساند و سپس عمار صورتش را به خاک مالید و گفت: سوگند به خدا ما از کشتن هیچ فرد منحرفی نمی‌ترسیم پدر باشد یا پسر فرقی نمی‌کند. سپس امیرالمؤمنین علیه السلام به عمار فرمود: خدا تو را پیامرزد و از دین حق به تو پاداش دهد. سپس حضرت بعد از معبد بن مقداد گذرش به عبدالله بن ربیع افتاد که در بین کشتگان بود و فرمود: این آدمی است که از دنیا و آخرت ناامید می‌باشد زیرا معلوم نیست دین و علاقه وی او را به این روز انداخته یا یاری عثمان اگر بخاطر عثمان چنین جانفشانی کرده، اشتباه نموده زیرا عثمان از او و پدرش دل خوشی نداشت.

حضرت از جنازه عبدالله که گذشت به بدن معبد بن زهیر رسید و فرمود: اگر فتنه سر به ثریا هم بزند این جوان دنبال آن می‌رود بخدا قسم این جوان لیاقت نبرد و پیکار هم ندارد، کسی که با این جوان ملاقات کرده بود برای من نقل کرد که این جوان به اندازهای ترسو بود که از شمشیر و برق آن

وَإِنَّهُ لَكُلُّ لَوْلُ فَرَقًا مِنَ السَّيْفِ ثُمَّ مَرَّ بِمُسْلِمِ بْنِ قَرْظَةَ فَقَالَ: أَلَيْسَ أَخْرَجَ هَذَا، وَاللَّهِ لَقَدْ كَلَّمَنِي أَنْ أَكَلِمَ لَهُ عُثْمَانَ فِي شَيْءٍ كَانَ يَدْعِيهِ قِتْلَهُ بِمَكَّةَ، فَأَعْطَاهُ عُثْمَانُ وَ قَالَ: لَوْلَا أَنْتَ مَا أُعْطِيْتُهُ، إِنَّ هَذَا مَا أُعْطِيْتُهُ، إِنَّ هَذَا مَا عَلِمْتُ بِشَيْءٍ أَحْوَّ الْعَشِيرَةِ، ثُمَّ جَاءَ الْمَشُومُ لِلْحَيْنِ يَنْصُرُ عُثْمَانَ، ثُمَّ مَرَّ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ حُمَيْدِ بْنِ زُهَيْرٍ فَقَالَ: هَذَا أَيْضًا يَمُنُّ أَوْضَعَ فِي قِتَالِنَا زَعَمَ يَطْلُبُ اللَّهَ بِذَلِكَ، وَلَقَدْ كَتَبَ إِلَيَّ كُتُبًا يُؤْذِي فِيهَا عُثْمَانَ فَأَعْطَاهُ شَيْئًا فَرَضِي عَنْهُ، ثُمَّ مَرَّ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ حَكِيمِ بْنِ حِزَامٍ فَقَالَ: هَذَا خَالَفَ أَبَاهُ فِي الْخُرُوجِ وَأَبُوهُ حَيْثُ لَمْ يَنْصُرْنَا قَدْ أَحْسَنَ فِي بَيْعَتِهِ لَنَا، وَإِنْ كَانَ قَدْ كَفَّ وَجَلَسَ حَيْثُ شَكَّ فِي الْقِتَالِ وَمَا الْيَوْمُ الْيَوْمَ مَنَ كَفَّ عَنَّا وَعَنْ غَيْرِنَا، وَلَكِنَّ الْمَلِكَ الَّذِي يُقَاتِلُنَا.

ثُمَّ مَرَّ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُغِيرَةِ بْنِ الْأَخْنَسِ فَقَالَ: أَمَّا هَذَا فَقُتِلَ أَبُوهُ يَوْمَ قِتْلِ عُثْمَانَ فِي الدَّارِ، فَخَرَجَ مُغَضَّبًا لِمَقْتُلِ أَبِيهِ وَهُوَ غُلَامٌ حَدَثٌ حِينَ لِقَائِهِ، ثُمَّ مَرَّ بِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي عُثْمَانَ بْنِ الْأَخْنَسِ بْنِ شَرِيْقٍ فَقَالَ: أَمَّا هَذَا فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِ وَقَدْ أَخَذَ الْقَوْمَ الشُّيُوفَ هَارِبًا يَغْدُو مِنَ الصَّفِّ، فَتَهَنَّتُ عَنْهُ فَلَمْ يَسْمَعْ مَنْ تَهَنَّتُ حَتَّى قَتَلَهُ، وَكَانَ هَذَا يَمَّا خَفَى عَلَى فِتْيَانِ قُرَيْشٍ أَغْمَارًا، لَا عِلْمَ لَهُمْ بِالْحَرْبِ، خُدِعُوا وَاسْتَزَلُّوا فَلَمَّا وَقَفُوا وَقَعُوا فَقَتَلُوا، ثُمَّ مَشَى قَلِيلًا فَكَّرَ بِكَفِّ بْنِ سُورٍ فَقَالَ: هَذَا الَّذِي خَرَجَ عَلَيْنَا فِي عُنُقِهِ الْمَصْحَفَ يَزْعُمُ أَنَّهُ نَاصِرٌ أُمِّهِ يَدْعُو النَّاسَ إِلَى مَا فِيهِ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ مَا فِيهِ، ثُمَّ اسْتَفْتَحَ وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ، أَمَّا إِنَّهُ دَعَا اللَّهَ أَنْ يَكْتُلَنِي فَقَتَلَهُ اللَّهُ، أَجْلَسُوا كَعَبَ بْنَ سُورٍ فَأَجْلَسَ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: يَا كَعْبُ! قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَكَ رَبُّكَ حَقًّا؟ ثُمَّ قَالَ: أَضِجِعُوا كَعْبًا وَ مَرَّ عَلَى طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ فَقَالَ: هَذَا النَّاسِكُ يَتَّبِعِي وَالْمُنْتَقِيءُ الْفِتْنَةَ فِي الْأُمَّةِ، وَالْمُجْلِبُ عَلَى الدَّاعِي إِلَى قَتْلِي وَ قَتْلِ عِزَّتِي أَجْلَسُوا طَلْحَةَ فَأَجْلَسَ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: يَا طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ! قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا فَهَلْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَكَ رَبُّكَ حَقًّا؟



می‌ترسید. سپس حضرت به مسلم بن قرظۀ رسید، و فرمود: کار خیر، این مرد را به اینجا کشاند. به خدا قسم این مرد از من درخواست کرد که با عثمان درباره موضوعی که در مکه از عثمان درخواست کرده بود صحبت کنم و من هم واسطه شدم و با عثمان صحبت کردم و او هم پذیرفت و به من گفت که یا علی علیه السلام اگر وساطت تو نبود هیچ خواسته او را برآورده نمی‌کردم و من حدس نمی‌زدم که این مرد اینقدر حق ناشناس باشد او بد انسانی بود.

سپس گذر حضرت علیه السلام به عبدالله بن حمید بن زهیر افتاد و فرمود: این مرد هم با دست خود به قتل رسید و خیال می‌کرد که اگر با ما بجنگد رضایت خدا را بدست می‌آورد، پیش از این نامه‌ای برای ما نوشت و از عثمان گله کرد، ما هم برای او وساطت کردیم و عثمان هم چیزی به او بخشید و راضی شد. پس از این گذر حضرت علیه السلام به عبدالله بن حکیم افتاد، حضرت علیه السلام درباره او فرمودند: پدرش راضی به خروج او نبود اما او با پدرش مخالفت کرده پدرش هر چند ما را کمک نکرد اما پیمتی که با ما داشت را فراموش نکرد و چون شک برایش بوجود آمده بود به همین دلیل در خانه نشست و دست به اقدام دیگری نزد.

امروز کسیکه ما را یاری نکرده سرزنش نمی‌کنیم بلکه کسی را که با ما به جنگ پرداخته سرزنش می‌نماییم. آن‌گاه حضرت از عبدالله بن مغیره عبور کردند و فرمودند: این بیچاره کسی است که پدر او در روز قتل عثمان کشته شده و امروز این جوان با آن که تازه کار و ترسو بود به جنگ آمده و به این روز افتاده است.

سپس گذر حضرت به عبدالله بن ابی عثمان افتاد و فرمود: فراموش نمی‌کنم این شخص، همان کسی است که چون وقت جنگ شد و شمشیرها بیرون کشیده شد پا به فرار گذاشت و خود را از صف جنگ خارج نمود من جلوی کسی که می‌خواست او را بکشد گرفتم اما چون بی‌خبر بود کشته شد. بله جوانان بی تجربه قریش دچار فریب و نیرنگ می‌شوند سپس به میدان جنگ کشیده می‌شوند و در میدان جنگ کشته می‌شوند. سپس حضرت علیه السلام چند قدمی رفتند و به کعب سور رسیدند و فرمودند: این همان کسی است که هنگامی که می‌خواست با ما بجنگد قرآن به گردن انداخته بود و خیال می‌کرد یاور مادرش است و از این رو مردم را به احکام و دستورات قرآنی دعوت می‌کرد در حالی که به کلی از دستورات آن بی‌خبر بود، پس از خداوند طلب فتح و پیروزی می‌کرد ولی خداوند هر دشمن متکبری را ناامید کرد، او از خدا می‌خواست تا مرا بکشد اما خدا او را کشت. حضرت علیه السلام دستور دادند او را بنشانند سپس به او خطاب کردند: ای کعب آنچه پروردگارم به من وعده داده بود به او رسیدم، آیا تو هم به آنچه پروردگارت به تو وعده داده بود رسیدی؟ سپس حضرت علیه السلام دستور دادند او را به حالت اول بخوابانند. بعد از این گذرشان به طلحه افتاد و فرمودند: این همان کسی است که پیمان شکنی کرد و آتش فتنه را در میان امت روشن کرد و مردم را علیه من تحریک کرد و آنها را به کشتن من و خاندانم دعوت می‌کرد، سپس فرمودند: او را بنشانید، هنگامی که او را نشانند فرمودند: ای طلحه دیدی وعده‌ای را که خدا به من داده بود حق و درست بود! آیا وعده‌ای هم که پروردگارت به تو داده

ثُمَّ قَالَ: أَضْمِعُوا طَلْحَةَ، وَسَارَ، فَقَالَ لَهُ بَعْضُ مَنْ كَانَ مَعَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَتَكَلِّمُ كَغَيًّا وَطَلْحَةَ بَعْدَ قَتْلِهِمَا؟  
فَقَالَ: أُمُّ وَاللَّهِ إِنَّهُمَا لَقَدْ سَمِعَا كَلَامِي كَمَا سَمِعَ أَهْلُ الْقَلْبِ كَلَامَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ بَدْرٍ.

### فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ بِالْبَصْرَةِ حِينَ ظَهَرَ عَلَى الْقَوْمِ بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ تَعَالَى وَالثَّنَاءِ عَلَيْهِ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ ذُرْمَةٌ  
وَأَسْعَى وَمَغْفِرَةٌ دَائِمَةٌ وَعَقُوبٌ جَمٌّ وَعِقَابٌ أَلِيمٌ قَضَى أَنْ رَحِمْتُهُ وَمَغْفِرَتُهُ وَعَقُوبَةُ لِأَهْلِ طَاعَتِهِ مِنْ خَلْقِهِ، وَ  
بِرَحْمَتِهِ اهْتَدَى الْمُهْتَدُونَ، وَقَضَى أَنْ يُقَسَّمَتْ سَطَوَاتِيهِ وَعِقَابُهُ عَلَى أَهْلِ مَخْصِيَّتِهِ مِنْ خَلْقِهِ وَبَعْدَ الْهَدْيِ  
وَالْيُسْنَاءِ مَا ضَلَّ الضَّالُّونَ، فَاظْنِكُمْ يَا أَهْلَ الْبَصْرَةِ وَقَدْ نَكَلْتُمْ بَيْعَتِي وَظَاهَرْتُمْ عَلَى عَدُوِّي فَقَامَ إِلَيَّ  
رَجُلٌ فَقَالَ: تَنْظُرُ خَيْرًا وَتَرَاكَ قَدْ طَفِرْتَ وَقَدَرْتَ، فَإِنْ عَالَيْتَ فَقَدْ اجْتَرَمْنَا ذَلِكَ، وَإِنْ عَقَرْتَ فَالْعَفْوُ  
أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ فَقَالَ: قَدْ عَقَرْتُ عَنْكُمْ قَايَاكُمْ وَالْفِتْنَةُ قَاتِلُكُمْ أَوَّلُ الرَّجِيئَةِ نَكْتُ الْبَيْعَةَ وَشَقُّ عَصَا هَذِهِ الْأُمَّةِ،  
ثُمَّ جَلَسَ لِلنَّاسِ فَبَايَعُوهُ.

### فصل

ثُمَّ كَتَبَ ﷺ بِالْفَتْحِ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى الْكُوفَةِ:  
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ فَإِنِّي أَحَدُ إِلَيْكُمْ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ حَكَمَ عَدْلًا لَا يُغَيِّرُ مَا يَقُومُ حَتَّى  
يُغَيِّرُوا مَا يَأْنِفِيهِمْ، وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ

بود حق و درست در آمد؟ سپس فرمودند او را بخوابانند و از جنازه طلحه عبور کردند.

یکی از همراهان حضرت ﷺ به ایشان عرض کرد: یا امیرالمؤمنین با کعب و طلحه پس از قتلشان حرف زدید، مگر سخنان شما را می‌شنیدند؟ حضرت فرمودند: بله بخدا سوگند سخنان مرا شنیدند، همانطور که مردم قلیب سخن رسول خدا ﷺ را در جنگ بدر شنیدند.<sup>(۱)</sup>

## فصل بیست و ششم

### پس از پیروزی

حضرت پس از پیروزی حمدو ثنای خدای را به جای آوردند سپس فرمودند خداوند دارای رحمت واسعه است و پیوسته گناهکاران را می‌آمرزد و بسیاری از خطاکاران را عفو می‌کند. و از طرفی هم عذاب خدا دردناک است و سخت است و بدانید رحمت و مغفرت و عفو خداوند برای کسانی است که اطاعت او را می‌کنند و به واسطه رحمت خداوند مردم هدایت می‌شوند و بدانید عذاب خداوند برای مردم گناهکار است. ای مردم بعد از آنکه درب هدایت باز شد و حقیقت مشخص شد دیگر گمراهی معنایی ندارد.

ای بصریها گمان می‌کنید که پیمان مرا شکستید؟ و دشمن را به سوی من کشانیدید و بر علیه من قیام کردید؟

مردی از جا بلند شد و عرض کرد یا علی قصد ما خیر بود و حالا می‌بینیم تو بر ما پیروز شده‌ای اگر ما را شکستجه دهی و عذاب کنی بر اثر تقصیر خود ماست و اگر هم از گناه ما چشم پوشی کنی خدا این کار را بیشتر دوست دارد. حضرت ﷺ فرمود از تقصیر شما چشم پوشی کردم اما از حالا به بعد فتنه و آشوب به پا نکنید. زیرا که شما اولین مردمی بودید که پیمان شکستید و عصای این امت را شکستید و دو نیم کردید. پس حضرت نشستند و مردم با ایشان بیعت کردند.

## فصل بیست و هفتم

### رسیدن خبر پیروزی به کوفه

هنگامی که علی ﷺ موفق به فتح بصره شدند نامه ذیل را به اهل کوفه نوشتند:

بسم الله الرحمن الرحيم

این نامه‌ای است از طرف بنده خدا علی ابن ابیطالب ﷺ، امیرالمؤمنین به مردم کوفه: سلام بر شما، خدایی را ستایش می‌کنم که جز او خدای دیگری نیست. اما بعد خداوند به عدل داور می‌کند و نعمتهایی که به مردم داده از آنها نمی‌گیرد و تغییر نمی‌دهد مگر اینکه خود آنها موجبات تغییر نعمت را فراهم کنند و هرگاه خداوند بخواهد درباره قومی اراده و قصد عذاب کند کسی نمی‌تواند او را از



وَمَالَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ، أَخْبَرَكُمْ عَنَّا وَعَمَّنْ بَرْنَا إِلَيْهِ مِنْ جُمُوعِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ وَمَنْ تَأَسَّبَ إِلَيْهِمْ مِنْ قُرَيْشٍ وَغَيْرِهِمْ مَعَ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ وَنَكِيهِمْ صَفَقَةً إِيْمَانِهِمْ، فَهَضَمْتُ مِنَ الْمَدِينَةِ حِينَ انْتَهَى إِلَى خَبَرٍ مَنْ سَارَ إِلَيْهَا جَمَاعَتِهَا وَ مَا صَنَعُوا بِغَامِلِي عُمَانَ بْنِ حَنِيْفٍ حَتَّى قَدِمْتُ ذَا قَارٍ فَبَعَثْتُ الْحَسَنَ بْنَ عَلِيٍّ وَ عُمَارَ بْنَ يَاسِرٍ وَ قَيْسَ بْنَ سَعْدٍ فَاسْتَنْفَرْتُكُمْ بِحَقِّ اللَّهِ وَ حَقِّ رَسُولِهِ ﷺ وَ حَقِّ، فَأَقْبَلَ إِلَى إِخْوَانِكُمْ بِرَاعًا حَتَّى قَدِمُوا عَلَيَّ فَبَسَرْتُ بِهِمْ حَتَّى نَزَلْتُ ظَهَرَ الْبَصْرَةِ، فَأَعَذَرْتُ بِالْدُّعَاءِ وَ قُبْتُ بِالْحُجَّةِ وَ أَقْلْتُ الْعُدَّةَ وَ الزَّلَّةَ مِنْ أَهْلِ الرُّدَّةِ مِنْ قُرَيْشٍ وَ غَيْرِهِمْ، وَ اسْتَشَبْتُهُمْ مِنْ نَكِيهِمْ يَبْعِي وَ عَهْدَ اللَّهِ عَلَيْهِمْ فَأَبَوْا إِلَّا قِتَالِي وَ قِتَالَ مَنْ مَعِيَ وَ الْقِتَادِي فِي الْبَغْيِ، فَناهَضْتُهُمْ بِالْجِهَادِ فَقَتَلَ اللَّهُ مِنْ قَتْلٍ مِنْهُمْ نَاصِيَةً وَ لِي مَنْ وَلَّى إِلَى مَصْرِهِمْ، وَ قُتِلَ طَلْحَةُ وَ الزُّبَيْرُ عَلَى نَكِيهِمَا وَ شِقَاقِهِمَا، وَ كَانَتْ الْمَرْأَةُ عَلَيْهِمْ أَشْأَمَ مِنْ نَاقَةِ الْحَجَرِ فَخَذَلُوا وَ أَدْبَرُوا وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ، فَلَمَّا رَأَوْا مَا حَلَّ بِهِمْ سَأَلُونِي الْعَفْوَ فَقَبِلْتُ مِنْهُمْ، وَ غَمَدْتُ السَّيْفَ عَنْهُمْ وَ أَجْرَيْتُ الْحَقَّ وَ السُّنَّةَ وَ اسْتَعْمَلْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْعَبَّاسِ عَلَى الْبَصْرَةِ وَ أَنَا سَائِرُ إِلَى الْكُوفَةِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى، وَ قَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ ذُخْرَيْنَ قَيْسِ الْجُعْفِيِّ لِيَسْأَلُوهُ فَيُخْبِرْكُمْ عَنَّا وَ عَنْهُمْ وَ رَدَّاهُمْ الْحَقَّ عَلَيْنَا، وَ رَدَّ اللَّهُ لَهُمْ وَ هُمْ كَارِهُونَ وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ حِينَ قَدِمَ الْكُوفَةَ مِنَ الْبَصْرَةِ بَعْدَ حُدُودِ اللَّهِ وَ الشَّامِ عَلَيْهِ: أَمَّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَصَرَ وَلِيَّهُ وَ خَذَلَ عَدُوَّهُ وَ أَعَزَّ الصَّادِقَ الْحَقَّ، وَ أَذَلَّ الْكَاذِبَ الْمُبْطِلَ، عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ هَذَا الْمَصْرِ بِتَحْوِي اللَّهِ وَ طَاعَةِ مَنْ أَطَاعَ اللَّهَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ، الَّذِينَ هُمْ أَوْلَى بِطَاعَتِكُمْ مِنَ الْمُسْتَحْلِينَ الْأُدْعَيْنِ الْفَائِلِينَ: إِلَيْنَا، إِلَيْنَا يَتَفَضَّلُونَ بِفَضْلِنَا وَ يُجَاجِدُونَا أَمْرًا وَ يُنَازِعُونَا حَقًّا وَ يَذْفَعُونَا عَنْهُ،

اراده‌اش برگرداند و تنها داور آنها خداست. در این نامه از حال خود و گروه بصری‌ها و قریش و افراد دیگر که به طلحه و زبیر پیوسته و پیمان شکنی کرده بودند گزارش می‌دهم: ما از مدینه عازم بصره شدیم زیرا خبردار شدیم که گروه مخالفان به بصره رفتند و با عثمان بن حنیف کارگذار و نماینده من در بصره، کاری که نباید انجام دهند، انجام دادند. هنگامی که به ذی قار رسیدم حسن بن علی و عمار بن یاسر و قیس بن سعد را جلوتر فرستادم و از شما درخواست کمک کردم تا از حق خدا و رسول خدا ﷺ و حق من دفاع نمایید و شما هم بلافاصله و با سرعت، برادران مسلمان خود را به کمک من فرستادید و من از دیدار آنها خوشحال شدم و همراه یاران خود به پشت بصره حرکت کردیم و در آنجا مستقر شدیم. سپس آنها را دعوت کردم و عذرشان را پذیرفتم و بر آنها اقامه حجت کردم اما چون قریش و دیگران مرتد شده بودند همچنان به لغزش خود ادامه دادند و حاضر به توبه نشدند و از پیمانی که با من و عهدی که با خدا بسته بودند تخلف و سرپیچی کردند و در نهایت با من و همراهانم آماده جنگ شدند. من هم با آنها آماده جنگ شدم و خدا هم کسانی را که می‌خواست از بین ببرد و نابود کند به دست ما نابود کرد و کسانی که می‌باید زنده می‌ماندند به شهر خود فرار کردند. طلحه و زبیر هم با همان پیمان شکنی که کرده بودند کشته شدند و وجود آن زن در این میان برای آنها شوم‌تر از ناقة صالح برای مردم ثمود بود.

بله، تمام آنها دلیل شدند و شکست خوردند و تمام اسباب اساس از آنها سلب شد و هنگامی که خود را گرفتار دیدند از من درخواست کردند که آنها را عفو کنم من هم آنها را بخشیدم و شمشیرم را غلاف کردم و حق الهی و سنت پیامبر ﷺ را در میانشان اجرا ساختم پس عبدالله بن عباس را به عنوان جانشین و کار گزار در بصره منصوب کردم و انشامالله راهی کوفه خواهم شد و جلوتر از خودم زحر ابن قیس جعفی را به سوی شما فرستادم تا جریان بین ما و ایشان را به شما اطلاع دهد و از اینکه آنها حق را نپذیرفتند و با اینکه دوست نداشتند به راه حق برگردند، در حالیکه خدا آنها را هدایت کرده بود، اطلاع دهد. سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد.

## فصل بیست و هشتم

### ورود به کوفه

هنگامی که حضرت ﷺ از بصره به کوفه وارد شدند بعد از حمد و ثنای خداوند فرمودند: شکر و سپاس سزاوار خداوندی است که دوست خود را یاری کرد و دشمنش را ذلیل نمود و راستگوی با حقیقت را عزیز کرد و دروغگوی باطل را خوار و ذلیل نمود. ای مردمی که در شهر کوفه زندگی می‌کنید، از خدا بترسید و از خاندان پیامبرتان ﷺ که مطیع خداوند هستند پیروی نمایید. کسانی که از سایر مدعیان دروغگو به اطاعت و فرمانبرداری سزاوارترند آن مدعیانی که دائماً به مردم می‌گویند به سوی ما بیایید، به سوی ما بیایید، و به واسطه فضیلتی که از جانب ما به دست آورده‌اند به دیگران خود فروشی می‌کنند و جانیشنی ما را انکار می‌کنند و حق ما را از بین می‌برند و مانع استفاده از حق



وَقَدْ ذَاتُوا رِيَالاً مَا اجْتَرَحُوا فَرَسُوفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا وَقَدْ قَعَدَ عَنْ نُصْرَتِي مِنْكُمْ رِجَالٌ وَأَنَا عَلَيْهِمْ عَاتِبٌ زَائِرٌ  
فَاهْبِطُوا لَهُمْ وَأَسْمِعُوهُمْ مَا يَكْزَهُونَ حَتَّى يُعْتَبُوا وَتَرَى مِنْهُمْ مَا تُحِبُّ.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا عَمِلَ عَلَى الْمَسِيرِ إِلَى الشَّامِ لِقَتَالَ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ، بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ وَالْثَنَاءِ عَلَيْهِ  
وَالصَّلَاةِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: ائْتُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا وَأَطِيعُوا إِمَامَكُمْ فَإِنَّ الرِّعْيَةَ الصَّالِحَةَ تَشْجُو بِالإِمَامِ  
الْعَادِلِ، أَلَا وَإِنَّ الرِّعْيَةَ الْفَاجِرَةَ تَهْلِكُ بِالإِمَامِ الْفَاجِرِ وَقَدْ أَصْبَحَ مُعَاوِيَةُ غَاصِباً لَنَا فِي يَدَيْهِ مِنْ حَقِّ نَائِكِنَا  
لِيُيَعِّقَ، طَاعِناً فِي دِينِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَقَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّهَا الْمُسْلِمُونَ مَا فَعَلَ النَّاسُ بِالْأَمْسِ فَجِئْتُمُونِي زَاغِبِينَ إِلَى  
فِي أَمْرِكُمْ حَتَّى اسْتَخْرَجْتُمُونِي مِنْ مَنْزِلِي، لِثَبَائِعُونِي فَالتَوَيْتُ عَلَيْكُمْ لَأَبْلُو مَا عِنْدَكُمْ، فَرَادَ دُثْمُونِي الْقَوْلَ مِرَاراً  
وَرَادَ دُثْمُوهُ وَتَكَأْتُمْ عَلَى تَكَأْتِ الْإِبِلِ عَلَى حِيَاضِهَا جَرِصاً عَلَى يَمِينِي، حَتَّى خِفْتُ أَنْ يَقْتُلَ بَعْضُكُمْ بَعْضاً  
فَلَمَّا رَأَيْتُ ذَلِكَ مِنْكُمْ رَوَيْتُ أَمْرِي وَأَمْرَكُمْ، فَقُلْتُ: إِنْ أَنَا لَمْ أُجِبْهُمْ إِلَى الْقِيَامِ بِأَمْرِهِمْ لَمْ يُصِيبُوا أَحَدًا مِنْهُمْ  
يَقُومُ فِيهِمْ مَقَامِي، وَيَعْدِلُ فِيهِمْ عَدْلِي، وَقُلْتُ: وَاللَّهِ لَأَلَيْسَ بِهِمْ وَهُمْ يَعْرِفُونَ حَقِّي وَفَضْلِي أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ  
يَلُونِي وَهُمْ لَا يَعْرِفُونَ حَقِّي وَفَضْلِي، فَتَسَطَّطَتْ يَدِي لَكُمْ، فَبَا يَعْتُمُونِي يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ وَفِيكُمْ الْمُهَاجِرُونَ  
وَالْأَنْصَارُ وَالثَّابِعُونَ بِإِحْسَانٍ، فَأَخَذْتُ عَلَيْكُمْ عَهْدَ يَمِينِي وَرَاجِبَ صَفَلَتِي عَهْدَ اللَّهِ وَمِيثَاقَهُ وَأَشَدُّ مَا أُخِذَ  
عَلَى النَّبِيِّينَ مِنْ عَهْدٍ وَمِيثَاقٍ لَتَقُنَّ لِي وَتَسْمَعَنَّ لِأَمْرِي وَتَطِيعُونِي وَتُنَاصِحُونِي وَتُقَاتِلُونَ مَعِيَ كُلَّ بَاغٍ  
عَلَى أَوْمَارِي إِنْ مَرَّقَ، فَأَنْعَمْتُ لِي بِذَلِكَ جَمِيعاً، وَأَخَذْتُ عَلَيْكُمْ عَهْدَ اللَّهِ وَمِيثَاقَهُ وَبِقَمَّةِ اللَّهِ وَدَعَا رَسُولِهِ  
فَأَجِئْتُمُونِي إِلَى ذَلِكَ، وَأَشْهَدُ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَأَشْهَدُ بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ، فَقُمْتُ فِيكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ وَسُنَّةِ  
نَبِيِّهِ ﷺ، فَالْعَجَبُ مِنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ إِنَّا زَعَمْنَا الْخِلَافَةَ وَنَحْمَدُ فِي الْإِمَامَةِ وَنَزَعْنَا أَنَّهُ أَحَقُّ بِهَا مِنِّي  
جُرْأَةً مِنْهُ عَلَى اللَّهِ وَعَلَى رَسُولِهِ بِغَيْرِ حَقٍّ لَهُ فِيهَا.



خودمان می‌شوند، آنها مزه بد و تلخ رفتار خود را چشیده‌اند و به زودی به سرانجام بدبختی خود می‌رسند. عده‌ای هم از مردان شما دست از یاری من برداشتند و مرا از خود ناراحت کردند، حالا شما هم از آنها دوری کنید و سخنان زشتی که دوست ندارند به آنها بگویید تا اینکه از فعل زشت خودشان شرمند شوند تا در نتیجه، کاری که من از آنها انتظار داشتم، از آنها مشاهده کنم.

## فصل بیست و نهم

### حرکت به طرف شام

هنگامی که علی علیه السلام به طرف شام در حرکت بودند تا با معاویه جنگ کنند پس از حمد و درود فرستادن بر پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: بندگان خدا از خدا بترسید و از او اطاعت کنید و از امام خود پیروی کنید زیرا که مردم صالح و شایسته نیازمند امام عادل هستند تا آنها را نجات دهد و این را بدانید که مردم بدکار به واسطه رهبر ظالم به هلاکت می‌رسند.

معاویه حق مرا غصب کرد و پیمان شکنی نمود و دین خدا را به مسخره گرفت و دیروز شما دیدید که مسلمانان چه شورشی به پا کردند، ای مردم شما با اختیار خود به سراغ من آمدید و مرا از منزل خارج کردید تا با من بیعت کنید. من هم با اطلاعی که از سابقه شما داشتم پیشنهاد شما را قبول نکردم اما شما دست بردار نبودید آنقدر با من ملاقات کردید و مانند شتر تشنه‌ای که به برکه آب می‌رسد اطراف مرا گرفتید و به بیعت با من حریص بودید و علاقه نشان می‌دادید تا کار به جایی رسید که ترسیدم بعضی شما بدست بعض دیگر کشته شوید، و من هم وقتی شما را حریص دیدم دوباره تجدید نظر کردم و پیش خودم گفتم اگر من پیشنهاد اینها را نپذیرم و به کار اینها اقدام نکنم کس دیگری را پیدا نمی‌کنم که بتواند جای مرا بگیرد و مانند من به عدالت رفتار کند و گفتم سوگند به خدا و قسم یاد کردم که اگر من بر اینها مسلط شوم با آن که حق بودن مرا می‌دانند و از فضل و برتری من با خبر هستند، بهتر از آنست که کسی که مرا نمی‌شناسد از حق بودن من و فضیلت من خبر ندارد، بخواهد حاکم و سرپرست من شود. به همین خاطر دست خود را برای بیعت به سوی شما گروه مسلمانان که مهاجر و انصار و تابعان هم در میانتان هستند دراز کردم و من هم از شما پیمان گرفتم حتی سخت‌تر از آن پیمانی که از پیامبران صلی الله علیه و آله گرفته شد تا مرا کمک کنید، حرف مرا گوش کنید و همراه من با متجاوزان و کسانی که از دین خارج شده‌اند بجنگید. شما هم بیعت مرا پذیرفتید و من هم با شما عهد و میثاق خدا را تجدید کردم و شما را مدیون خدا و رسول قرار دادم و باز هم شما دعوت مرا پذیرفتید و برخی از شما را گواه بر خودتان گرفتم و من هم احکام کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را در میان شما رواج دادم. و از کارهای پسر ابوسفیان بسیار تعجب می‌کنم که درباره خلافت با من منازعه و بحث و جنگ می‌کند و امامت مرا قبول ندارد و خیال می‌کند که از من شایسته‌تر است و با این اندیشه باطل درباره

وَلَا حُجَّةَ لِمُ يُبَايِعُهُ عَلَيْهَا الْمُهَاجِرُونَ وَلَا سَلَمَ لَهُ الْأَنْصَارُ وَالْمُسْلِمُونَ، يَا مَعْشَرَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَ  
جَمَاعَةَ مَنْ سَمِعَ كَلَامِي أَمَا أَرْجَيْتُمْ لِي عَلَى أَنْفُسِكُمُ الطَّاعَةَ؟ أَمَا بَا يَعْتَمِدُونِي عَلَى الرَّغْبَةِ؟ أَمَا أَخَذْتُ عَلَيْكُمُ  
الْعَهْدَ بِالْقَبُولِ لِقَوْلِي؟ أَمَا كَانَتْ يَبْعِي لَكُمْ يَوْمَئِذٍ أَوْ كَدَّ مِنْ بَيْعَةِ أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرَ؟ فَمَا بَالُ مَنْ طَالَتَنِي لَمْ  
يَنْقُضْ عَلَيْهَا حَتَّى مَضَيَا وَ تَقَضَّ عَلَيَّ وَلَمْ يَقِبْ لِي؟ أَمَا يَجِبُ عَلَيْكُمُ نُصْحِي وَ يَلْزُمُكُمْ أَمْرِي؟ أَمَا تَعْلَمُونَ  
أَنْ يَبْعِي تَلْزَمُ الشَّاهِدَ مِنْكُمْ وَ الْغَائِبَ؟ فَمَا بَالُ مُعَاوِيَةَ وَ أَصْحَابِهِ طَاعَتِينَ فِي يَبْعِي؟ وَلَمْ لَمْ يَقُوا بِهَا لِي وَ أَنَا  
فِي قُرَابَتِي وَ صِيَهْرِي أَوْلَى بِالْأَمْرِ بِمَنْ تَقْدُمُنِي؟ أَمَا سَمِعْتُمْ قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ الْغَدِيرِ فِي وَلايَتِي وَ  
مُؤَالَاةِي؟ فَاتَّقُوا اللَّهَ أَيُّهَا الْمُسْلِمُونَ وَ تَحَاطُّوا عَلَى جِهَادِ مُعَاوِيَةَ النَّاكِثِ الْقَاسِطِ وَ أَصْحَابِهِ الْقَاسِطِينَ.

إِسْمَعُوا مَا أُنْذَرُ عَلَيْكُمْ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ الْمُغْزَلِ نَبِيَّهُ الْمُرْسَلِ لِيَتَّعِظُوا فَإِنَّهُ وَاللَّهُ عِظَةٌ لَكُمْ فَانْتَفِعُوا بِمَوَاعِظِ اللَّهِ وَ  
ارْذَعُوا عَنْ مَعَاصِي اللَّهِ فَقَدْ رَغِظَكُمْ اللَّهُ بِغَيْرِكُمْ، فَقَالَ لَنَبِيِّهِ ﷺ (أَلَمْ تَرِ إِلَى الْمَلِكِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ  
مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّهِ هُمْ أَبْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كَتَبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا  
فَالُوا وَ مَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ قَدْ أَخْرَجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَ أَبْنَانِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا  
مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ \* وَقَالَ هُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَتَى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ  
عَلَيْنَا وَ هُوَ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ  
وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ).

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ لَكُمْ فِي هَذِهِ الْآيَاتِ عِبْرَةً لَتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَعَلَ الْخِلَافَةَ وَالْإِمْرَةَ مِنْ بَعْدِ الْأَنْبِيَاءِ فِي  
أَعْقَابِهِمْ وَ أَنَّهُ فَضَّلَ طَالُوتَ وَ قَدَّمَهُ عَلَى الْجَمَاعَةِ بِاصْطِفَائِهِ لِبَنَاهُ وَ زِيَادَتِهِ بِسَطَةٍ فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ، فَهَلْ  
تَجِدُونَ اللَّهَ اصْطَفَى بَنِي أُمَيَّةَ عَلَى بَنِي هَاشِمٍ وَ زَادَ مُعَاوِيَةَ

خدا و رسولش جرأت پیدا کرده و با آنکه هیچ حقی ندارد خود را صاحب حق می‌داند و چون دلیلی ندارد مهاجران با او بیعت نمی‌کنند و انصار و سایر مسلمانان تسلیم او نمی‌شوند. ای گروه مهاجرین و انصار و کسانی که سخنان مرا می‌شنوید مگر چیزی غیر از این است که شما پیروی از مرا بر خود واجب کردید و با من با کمال میل و رغبت بیعت نمودید و من هم از شما پیمان گرفتم، که مرا اطاعت کنید. در آن روز که با من بیعت نمودید. آیا بیعت من دشوارتر از بیعت ابوبکر و عمر بود؟ پس چگونه آنها بیعت ابوبکر و عمر را نشکستند ولی بیعت مرا شکستند، و به عهده وفا نکردند. آیا نصیحت شما بر من لازم نیست؟ و آیا لازم نیست امر خلافت مرا بر شما واجب کنم؟ مگر نمی‌دانید بیعت من بر حاضران و غائبان واجب است پس چرا معاویه و یارانش پیمان مرا شکستند و به آن وفا نکردند با آنکه به خاطر خویشاوندی و نزدیکی و سابقه ایمانی که با پیامبر ﷺ دارم شایسته‌تر به امر خلافت هستم آیا نشنیده‌اید که رسول خدا در روز غدیر در مورد ولایت و دوستی من چه فرمودند؟ پس ای مسلمانان از خدا بترسید و برای جنگ با معاویه و یارانش که پیمان مرا شکستند و از اطاعت من خارج شدند آماده شوید. هم اکنون آیاتی از کتاب خدا که بر پیامبرش ﷺ نازل فرموده بر شما تلاوت می‌کنم آیات را بشنوید و پند بگیرید که بهترین راه برای پند گرفتن شماست. و از موعظه‌های خدا استفاده کنید و از نافرمانی کردن او دست بردارید زیرا خداوند شما را بوسیله سرانجام کار دیگران موعظه می‌کند.

آیا ندیدی آن گروه بنی‌اسرائیل را که پس از وفات موسی از پیغمبر وقت خود (یوشع یا شمعون یا شموئیل) تقاضا کردند که پادشاهی برای ما قرار بده تا به فرمان او در راه خدا جهاد کنیم، پیغمبر آنها گفت: اگر جهاد بر شما واجب شود مبادا به جنگ قیام نکرده و مبادا نافرمانی کنید! پاسخ دادند چرا ما نباید در راه خدا جهاد کنیم با آنکه دشمنان ما را از شهر و دیار خود بیرون کرده‌اند و فرزندان ما را از ما جدا نموده‌اند؟ اما هنگامی که مأمور به جنگ شدند به جز عده کمی دیگران پشت به جنگ کردند و خداوند هم از حال ستمگران با خبر است.

پیغمبرشان به آنها فرمود همانا خداوند طالوت را به عنوان پادشاهی بر شما انتخاب کرد آنها گفتند چرا او بر ما سلطنت کند در حالی ما شایسته تریم زیرا او آدم فقیری است پیغمبر در جواب آنها گفت: دلیل اینکه او به پادشاهی شایسته‌تر است اینست که خداوند او را برگزیده و به او علم و نیروی جسمانی داده و خدا هر کسی را که بخواهد پادشاهی می‌دهد و او نعمت را بر مردم تمام می‌کند و او حقیقتاً توانگر و داناست.<sup>(۱)</sup> پس حضرت ادامه دادند و فرمودند: شما باید از این آیات عبرت بگیرید و بدانید که خداوند خلافت و پادشاهی را بعد از انبیاء به بازماندگان آنها می‌دهد. و او طالوت را بر همه برتری داد و بر گروه ثروتمندان مقدم داشت و به او علم و قوای جسمانی عطا کرد. آیا تا به حال فهمیده‌اید که خدا بنی‌امیه را بر بنی‌هاشم برتری داده باشد؟ و یا اینکه معاویه از لحاظ علم و نیروی



عَلَى بَسْطَةِ فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ، فَاتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ قَبْلَ أَنْ يَنَالَكُمْ سَخَطُهُ بِعَصْيَانِكُمْ لَهُ، قَالَ  
اللَّهُ سُبْحَانَهُ:

(لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ \* كَانُوا لَا يَتَنَبَّأُونَ عَنْ مَثَرِكُمْ فَلَمَّا قُتِلُوا يُسْأَلُونَ) (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ) (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى مَجَارٍ تَجْتَرِكُمْ مِنْ عَذَابِ آلِمْ \* تَوْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ \* يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَجَنَابَ مُجْرِى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِينَ طَيِّبَةً فِي جَنَابِ عَدْنٍ ذَلِكَ الْغَوْزُ الْعَظِيمُ).

اتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَتَحَاتُّوا عَلَى الْجِهَادِ مَعَ إِمَامِكُمْ فَلَوْ كَانَ لِي مِنْكُمْ عِصَابَةٌ بِعَدْوِ أَهْلِ بَدْرٍ إِذَا أَسْرَتْهُمْ أَطَاعُونِي، وَإِذَا اسْتَهْضَتْهُمْ تَهَضُّوا مَعِي، لَأَسْتَعْنِثَ بِهِمْ عَنْ كَثِيرٍ مِنْكُمْ، وَأَسْرَعْتُ النُّهُوضَ إِلَى حَرْبٍ مُعَاوِيَةَ وَأَصْحَابِهِ فَإِنَّهُ الْجِهَادُ الْمَفْرُوضُ.

### فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ وَقَدْ بَلَغَهُ عَنْ مُعَاوِيَةَ وَأَهْلِ الشَّامِ مَا يُؤْذِيهِ مِنَ الْكَلَامِ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ قَدِيمًا وَحَدِيثًا مَا عَادَانِي الْفَاسِقُونَ فَعَادَاهُمُ اللَّهُ أَلَمْ تَعْجَبُوا إِنَّ هَذَا هُوَ الْخَطْبُ الْجَلِيلُ، إِنْ قُتِلَ غَيْرَ مَرْضِيَيْنِ، وَعَنِ الْإِسْلَامِ وَأَهْلِهِ مُنْحَرِفَيْنِ، خَدَعُوا بَعْضَ هَذِهِ الْأُمَمِ وَأَقْرَبُوا قُلُوبَهُمْ حُبَّ الْفِتْنَةِ وَاسْتَمَلُّوا أَهْوَاءَهُمْ بِالْإِفْكِ وَالْبُهْتَانِ قَدْ تَصَبَّوْا لَنَا الْحَرْبَ وَهَبُوا فِي إِطْفَاءِ نُورِ اللَّهِ وَاللَّهُ مُتُّ نُورُهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ، اللَّهُمَّ فَإِنْ رَدُّوا الْحَقَّ فَأَقْصُصْ جَذَمَتَهُمْ وَشَتَّتْ كَلِمَتَهُمْ وَأَبْسِلْهُمْ بِخَطَايَاهُمْ، فَإِنَّهُ لَا يَزِلُّ مَنْ وَالَيْتَ وَلَا يَعْزُ مَنْ عَادَيْتَ.

بدنی بر من برتری داشته باشد؟! اینک که این مطلب را دانستید از خدا بترسید و در راه او جهاد کنید و تا به خشم او مبتلا نشده‌اید، با دشمنان او جنگ کنید و خداوند می‌فرماید:

(عده‌ای از کافران بنی‌اسرائیل مورد لعن داود و عیسی علیهم‌السلام قرار گرفتند و مرتکب نافرمانی گردیدند و از منکرات و زشتی‌ها دوری نکردند و کارهای بد انجام می‌دادند. مومنان کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آوردند و شک و شبهه‌ای در دلشان بوجود نیامده و با جان و مال خود در راه خدا جهاد می‌کنند و آنها مردمی راستگو هستند.)<sup>(۱)</sup>

(ای مومنان می‌خواهید شما را به تجارتی راهنمایی کنم تا شما را از عذاب دردناک نجات دهد؟ آن تجارت آن است که به خدا و رسولش ایمان بیاورید و با جان و مال خود در راه او جهاد کنید. اگر بدانید این پیشنهاد نفعش به حال شما زیاد است، گناه شما را می‌آمرزد و شما را وارد بهشت‌هایی می‌کند که نهرهای آب از زیر آن روان است و برای آنها خانه‌های نیکو دارد و خانه‌های آنها در بهشت‌های همیشگی قرار دارد و آن رستگاری مهم و عظیمی است.)<sup>(۲)</sup>

ای بندگان خدا از او بترسید و همراه امام خود با مخالفان و دشمنان بجنگید. اگر من به تعداد یاران جنگ بدر بنابر نظر مشهور ۳۱۳ نفر یارو یاور داشتم که مطیع من باشند و همراه من قیام کنند، از بسیاری از شما بی‌نیاز می‌شدم و احتیاج به تعداد کثیری از شما نبود و هر چه سریعتر به جنگ با معاویه اقدام می‌کردم که جنگ با او واجب است.

### فصل سی ام

#### پاسخ امام در برابر سخن درشت معاویه

وقتی به حضرت علیه‌السلام اطلاع دادند که معاویه و شامی‌ها سخنانی که باعث اذیت حضرت می‌شود گفته‌اند، حضرت علیه‌السلام در پاسخ آنها چنین فرمودند: شکر مخصوص خداست در گذشته و حال هیچگاه فاسقان با ما دشمنی نمی‌کنند مگر اینکه خدا با آنها دشمنی می‌کند، آیا تعجب نمی‌کنید که این از کارهای بزرگ است؛ وقتی خداوند از راه و روش فاسقان ناراضی است و همین فاسقان از اسلام و اهل اسلام منحرفند، با بعضی از این امت به مکر و نیرنگ می‌پردازند و علاقه به فتنه و فساد در دلهایشان زیاد می‌شود. و با دروغ و بهتان آنان را متمایل به خود می‌نمایند و آتش جنگ را بر علیه ما شعله ور می‌کنند و در خاموش کردن نور خدا می‌کوشند و می‌خواهند نور خدا خاموش شود اما خداوند لحظه به لحظه نور خود را زیادتر می‌کند و به خواسته کافران اهمیت نمی‌دهد. خداوند اگر آنها از حق روی گردانند آنها را خوار کن و جمعیتشان را متفرق کن و آنها را گرفتار کار خود قرار بده زیرا کسی که در تحت ولایت تو قرار بگیرد خوار و ذلیل نمی‌شود و کسی که با تو دشمنی کند عزیز نمی‌شود.



## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي تَحْضِيضِهِ عَلَى الْقِتَالِ يَوْمَ صِفِّينَ: عِبَادَ اللَّهِ اتَّقُوا اللَّهَ وَغُضُّوا الْأَبْصَارَ وَالْحَفِضُوا الْأَصْوَاتَ وَأَقْلُوا الْكَلَامَ، وَوَطَّنُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الْمَنَازِلَةِ وَالْمُجَاوِلَةِ وَالْمُبَازَرَةِ وَالْمُبَالِغَةِ وَالْمُعَانَقَةِ وَالْمُكَادِمَةِ، وَابْهَتُوا وَادْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ، وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ، وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ، اللَّهُمَّ الْهِمَّهُمُ الصَّبْرَ وَأَنْزِلْ عَلَيْهِمُ النَّصْرَ وَأَعْظِمْ لَهُمُ الْآخِرَ.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ أَيْضًا فِي هَذَا الْمَعْنَى: مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ إِنَّ اللَّهَ قَدْ دَلَّكُمْ عَلَى تَجَاوِزَةِ تَجَبُّحِكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ، وَتُشْفِي بِكُمْ عَلَى الْخَيْرِ الْعَظِيمِ: الْإِيمَانِ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ﷺ، وَالْجِهَادِ فِي سَبِيلِهِ، وَجَعَلَ ثَوَابَهُ مَسْفُورَةً الذَّنْبِ وَمَسَاكِينَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ، ثُمَّ أَخْبَرَكُمْ أَنَّهُ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَتْهُمْ بُيُوتٌ مَرْصُوعَةٌ، فَقَدِّمُوا الدَّارِيعَ وَأَخْرُوا الْحَاسِرَ وَغَضُّوا عَلَى الْأَضْرَاسِ، فَإِنَّهُ أَنْبَى لِلشَّيْءِ عَنِ الْهَامِ، وَالتَّوَرَّافِ أَطْرَافِ الرِّيحِ فَإِنَّهُ أَمُورٌ لِلنَّاسِ وَالْأَبْصَارِ فَإِنَّهُ أَضْيَقُ لِلْبَعَاشِ وَأَسْكَنُ لِلْقُلُوبِ، وَأَمِيتُوا الْأَصْوَاتَ فَإِنَّهُ أَطْرَدُ لِلْفَشْلِ وَأَوَّلَى بِالْوَقَارِ، وَرَأَيْتُكُمْ فَلَا تَعْمَلُوهَا وَلَا تَحْمِلُوهَا وَلَا تَجْعَلُوهَا إِلَّا بِأَيْدِي شُجْعَانِكُمْ، فَإِنَّ الْمُنَافِقِينَ لِلذُّمَارِ الصَّابِرِينَ عَلَى نُزُولِ الْحَقَائِقِ أَهْلُ الْحِفَاطِ الَّذِينَ يَحْمُونَ بِرَأْيَانِهِمْ وَيَكْتُمُونَهَا، رَجِمَ اللَّهُ أَمْرًا مِنْكُمْ أَسَى أَخَاهُ بِنَفْسِهِ، وَلَمْ يَكُنْ قِرْنَهُ إِلَى أَخِيهِ فَيَجْتَمِعَ عَلَيْهِ قِرْنُهُ وَقِرْنُ أَخِيهِ، فَيَكْتَسِبَ بِذَلِكَ لَانْهَ وَيَأْتِي بِهِ دَنَاءَةٌ فَلَا تَعْرَضُوا لِلْمَقْتِ اللَّهِ وَلَا تَقُولُوا مِنَ الْمَوْتِ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: (قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْغِزَارُ إِنْ قَرَرْتُمْ مِنَ الْمَوْتِ أَوْ الْقَتْلِ وَإِذَا لَا تُحْتَمُونَ إِلَّا قَلِيلًا)



## فصل سی و یکم

### تشویق به جنگ

در جنگ صفین علی علیه السلام مردم را با این سخنان تشویق به نبرد می کردند. حضرت در ابتدای سخنانش حمد و ثنای خدا را گفته پس فرمودند: ای پندگان خدا از خدا بترسید و چشمهایتان را از حرام ببندید و صدایتان را بالا نبرید و کمتر حرف بزنید و خود را برای مبارزه با دشمن و درگیری و نابود کردن او آماده سازید و در راهتان پا بر جا و ثابت قدم باشید و همیشه خدا را یاد کنید تا رستگار شوید. از خدا و رسولش اطاعت کنید و با یکدیگر نزاع نکنید تا ناتوان شوید و کرامت شما از بین برود. و صبر کنید که خدا با صابرين است. خداوند نعمت صبر را به اینها کرامت کن و آنها را پیروز کن و برای آنها اجر و ثواب بزرگی عنایت فرما.

## فصل سی و دوم

پیرامون موضوع گذشته امام علیه السلام در جای دیگر سخنانی دارند، با این گفتار:

ای مسلمانان! خداوند شما را به تجارتی دعوت می کند که با آن می توانید از عذاب دردناک الهی نجات پیدا کنید. و به خیری بزرگ دست پیدا کنید و آن تجارت، ایمان به خدا و رسولش و همچنین جهاد در راه خودش که پاداش این کار را بخشش گناهان قرار داده و همچنین خانه هایی پاکیزه در بهشت جاودان نصیب شما می کند. ای مردم به شما اطلاع می دهیم خداوند کسانی را که در راهش در صف جنگ مانند سدی محکم ایستادند و در راهش می جنگند، دوست دارد. پس هنگام جنگ کسانی را که دارای زره جنگی هستند در جلو و آنهایی که سلاح جنگی ندارند در آخر لشکر باشند، هنگام جنگ دندانها را به یکدیگر بفشارید زیرا بهتر می توانید شمشیرها را بر سر دشمنان فرود آورید و هنگام چرخاندن و حرکت دادن نیزه خوب اطراف نیزه را دقت کنید تا بهتر بتوانید با نیزه کار کنید و چشمانتان را پائین بیاندازید تا بهتر و بیشتر دل های شما محکم و استوار شود و صداهای خود را پایین بیاورید تا ترس و خوفتان را از بین ببرد و در شما آرامش ایجاد کند و پرچم های خود را مایل نگه ندارید و آن را باز نکنید و پرچم را فقط به دست دلاوران بدهید زیرا آنها مانع بی غیرتی می شوند و در برابر سختیها صابر هستند و به حفظ دیگران اهمیت می دهند و در نگهداری پرچم کوشش می کنند و آن را علیه دشمنان برافراشته می کنند.

خدا رحمت کند کسی را که در راه یاری برادر مسلمانانش ایثار کند و همراه او مبارزه کرده و او را تنها نمی گذرد تا در زمان کوتاهی او را از پای آورند و در نتیجه او به سرزش دائمی مبتلا شود. خود را به سرزنش خدا گرفتار نسازید و از مرگ فرار نکنید زیرا خداوند می فرماید: از مرگ یا کشته شدن فرار نکنید زیرا نتیجه ای برای شما ندارد چون فقط مدت خیلی کوتاه می توانید زنده بمانید و از زندگی بهره ببرید. (۱)

وَأَيُّمُ اللَّهِ لَئِنْ قَرَزْتُمْ مِنْ سَيْفِ الْغَاجِلَةِ لَا تَسْلَمُوا مِنْ سَيْفِ الْآخِرَةِ، فَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَالصَّدَقِ فِي النَّجَةِ، فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَعْدَ الصَّبْرِ يُنْزِلُ النَّصْرَ.

### فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ وَقَدْ مَرَّ بِرَايَةِ لِأَهْلِ الشَّامِ لَا يَزُولُ أَصْحَابُهَا عَنْ مَوَاقِفِهِمْ صَبْرًا عَلَى قِتَالِ الْمُؤْمِنِينَ، فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ: إِنَّ هَؤُلَاءِ لَنْ يَزُولُوا عَنْ مَوَاقِفِهِمْ دُونَ طَعْنِ دِرَاكِ يَخْرُجُ مِنْهُ النَّسِيمُ وَضَرْبِ يَدِ الْهَامِ وَيُطْلِعُ الْعِظَامَ، وَتَسْقُطُ مِنْهُ الْمَعَاصِمُ وَالْأَكْفُ، وَحَتَّى تُضْدَعَ جِبَاهُهُمْ بِعُمْدِ الْحَدِيدِ وَتَشْتَرَّ خَوَاجِبُهُمْ عَلَى الصُّدُورِ وَالْأَذْقَانِ، أَيْنَ أَهْلُ الصَّبْرِ؟ أَيْنَ طُلَّابُ الْآخِرَةِ؟ فَتَارَ إِلَيْهِمْ حِينَئِذٍ عِصَابَةٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَكَشَفُوهُمْ.

### فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي هَذَا الْمَعْنَى: إِنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ لَمْ يَكُونُوا لِيُثَبِّتُوا إِلَى الْحَقِّ وَلَا لِيُجَبِّتُوا إِلَى كَلِمَةِ السَّوَاءِ حَتَّى يُزَمُّوا بِالْمَنَائِبِ تَتْبَعُهَا الْعَسَاكِرُ، وَحَتَّى يُرْجَمُوا بِالْكَتَائِبِ تَقْفُوهَا الْجَلَابِيبُ، وَحَتَّى يُجَرَّيْلَادِهِمُ الْحَمَيْسُ يَتْلُوهُ الْحَمَيْسُ، وَحَتَّى تَذْعَقَ الْحَيُولُ فِي نَوَاحِي أَرْضِهِمْ وَيَأْخُذَنَّ مَسَارِيهِمْ وَمَسَارِجُهُمْ، وَحَتَّى تُشَنَّ الْغَارَاتُ فِي كُلِّ قَبْجٍ وَتَخْفَقَ عَلَيْهِمُ الرُّيَايَاتُ، وَتَلْقَاهُمْ قَوْمٌ صُدِّقَ صَبْرُ لَا يَزِيدُهُمْ هَلَاكٌ مِنْ هَلَاكٍ مِنْ قَتْلَاهُمْ وَمَوْتَاهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِلَّا جَدًّا فِي طَاعَةِ اللَّهِ وَجَرَسًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ.

وَاللَّهُ لَقَدْ كُنَّا مَعَ النَّبِيِّ ﷺ يَقْتُلُ آبَاؤُنَا وَأَبْنَاؤُنَا وَإِخْوَانُنَا وَأَعْمَامُنَا لَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا وَمُضِيًّا عَلَى مَقْصِدِ الْأَمِّ وَجُرْأَةً عَلَى جِهَادِ الْعَدُوِّ، وَاسْتِقْلَالًا بِمُارِزَةِ الْأَقْرَانِ، وَلَقَدْ كَانَ الرَّجُلُ مِنَّا وَالْآخَرُ مِنْ عَدُوِّنَا يَتَصَاوَلَانِ تَصَاوُلَ الْقَحْلَيْنِ، وَتَخَالَسَانِ أَنْفُسَهُمَا أَهْمَا يَسْقِي صَاحِبَهُ كَأْسَ الْمُنِيَّةِ،



به خدا قسم اگر بتوانید از شمشیر دنیا فرار کنید اما نمی‌توانید از شمشیر آخرت جان سالم به در ببرید پس در این راه از نماز و صبر و صدق و اخلاص در تبت کمک بگیرید زیرا خداوند متعال بعد از آن صبر و پیروزی را نصیب شما می‌کند.

## فصل سی و سوم

### گذری به پرچم معاویه

هنگامی که علی علیه السلام با پرچم اهل شام معاویه گذر کرد و یاران او را دید که دست از یاری او بر نمی‌دارند و در جنگ با علی علیه السلام نهایت صبر را به خرج می‌دهند حضرت علیه السلام به اصحابشان فرمودند: این مردم اگر نیزه‌ای نباشد که روح را از بدن آنها خارج کند و ضرب شمشیری نباشد که سرهای آنها را بشکافد و استخوان‌های آنها را از هم جدا کند و بند دست‌ها را از یکدیگر قطع سازد، همچنان استقامت می‌کنند و از جای خود حرکت نمی‌کنند پس ما باید برای متفرق کردن آنها نیزه‌های هر قدرت خود را در پهلوی‌شان فرو کنیم و ما باید ابروهای آنان را بر سینه‌ها و چانه‌هایشان بریزیم. حالا از شما می‌پرسم کسانی که می‌خواهند دین را یاری کنند کجا هستند آنان که برای اجر و ثواب الهی جانفشانی می‌کنند، کجایند؟ این سخنان به اندازهای در مسلمانان اثر کرد که عذای از مسلمین به دشمن حمله کردند و آنها را پراکنده ساختند.

## فصل سی و چهارم

و از کلمات حضرت با موضوع گذشته این کلام است:

این مردم به حق توجه نمی‌کنند و از کلمه تساوی و عدالت استقبال نمی‌کنند و همین شیوه را ادامه می‌دهند تا پیشاهنگان و کسانی که در خط مقدم جنگ هستند آنها را هدف تیر خود قرار دهند و لشکریان آنها را از پا درآوردند و سنگباران کنند.

و یکی پس از دیگری به شهرهای آنها هجوم ببرند و آنها را در کنار و اطراف شهرها دستگیر کنند و در چراگاه‌ها و گذرها آنها را پیدا کنند و از هر طرف مال و ثروتشان غارت شود و پرچم‌ها علیه آنها برافراشته شود و مردمی راستگو و صبور با آنها ملاقات کنند و اینها مردمی هستند که هر کس از آنها در راه خدا کشته شود یا بمیرد ناامید نمی‌شوند بلکه بیشتر در راه اطلاعات خدا می‌کوشند و به ملاقات خدا حریص‌تر می‌شوند به خدا قسم دورانی که ما در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم و در رکاب آن حضرت پدران و فرزندان و برادران و عموها پیمان شهید می‌شدند در عین حال ایمان ما زیاده‌تر می‌شد و بیشتر تسلیم آن حضرت می‌شدیم و شدت مصیبت ما را از پا در نمی‌آورد بلکه در جهاد با دشمن جری‌تر و حریص‌تر می‌شدیم و تن به تن با دشمنان هم هیکل و هم سن و سال خود می‌جنگیدیم. و حتی گاهی اوقات یک رزمنده از ما با رزمندگانی از دشمن مانند دو درنده خونخوار با یکدیگر گلاویز می‌شدند و کمین می‌کردند تا ببینند کدام یک پیروز می‌شود و جام مرگ را به رقیب خود بنوشاند و به



قَرَّةٌ لَنَا مِنْ عَدُوِّنَا وَمَرَّةٌ لِعَدُوِّنَا مِنَّا، فَلَمَّا رَأَى اللَّهُ تَعَالَى صَبْرًا صَدَقًا أَنْزَلَ بِعَدُوِّنَا الْكَتِبَ وَأَنْزَلَ عَلَيْنَا النُّصْرَ  
وَلَعَنَ لَوْ كُنَّا نَأْتِي مِثْلَ مَا أَتَيْتُمْ مَقَامَ الدِّينِ وَلَا عِزَّ الْإِسْلَامِ، وَإِيمُ اللَّهِ لَتُخْلِبَنَّهَا دَعَا عَيْبِطًا فَاحْفَظُوا مَا  
أَقُولُ.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ حِينَ رَجَعَ أَصْحَابُهُ عَنِ الْقِتَالِ بِصِدْقٍ لَمَّا اغْتَرَّهُمْ مُعَاوِيَةُ بِرَفْعِ الْمَصَاحِفِ فَأَنْصَرَفُوا عَنِ  
الْحَرْبِ: لَقَدْ فَعَلْتُمْ فِعْلَةً ضَعُفْتُمْ مِنَ الْإِسْلَامِ قِرَاءَهُ، وَأَسْقَطْتُمْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ وَهَذَا وَذَلِكَ، لَمَّا كُنْتُمْ الْأَعْلَى  
وَخَافَ عَدُوَّكُمْ الْاجْتِنَاحَ وَاسْتَحَرَّيْهِمُ الْقَتْلَ وَوَجَدُوا أَلَمَ الْجِرَاحِ، رَفَعُوا الْمَصَاحِفَ وَدَعَوْكُمْ إِلَى مَافِيهَا  
لِيُفْتَنُوكُمْ عَنْهُمْ وَيَقْطَعُوا الْحَرْبَ فِيمَا بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ، وَيَتَرِيضُ بِكُمْ رَبُّبِ الْمُنُونِ خَدِيعَةً وَمَكِيدَةً، لَمَّا أَنْتُمْ إِنْ  
جَامَعْتُمُوهُمْ عَلَى مَا أَحْبَبُوا وَأَعْطَيْتُمُوهُمْ الَّذِي سَأَلُوا إِلَّا مَقْرُورُونَ، وَإِيمُ اللَّهِ مَا أَظْلَمَكُمْ بَعْدَهَا مُوَافِقِي رُشْدِي  
وَلَا مُصِيبِي حَزْمِي.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ بَعْدَ كُتُبِ الصَّحِيفَةِ بِالْمَوَادِعَةِ وَالْثَّعْكِمِ وَقَدْ اخْتَلَفَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْعِرَاقِ فِي ذَلِكَ: وَاللَّهُ  
مَارَضِيْتُ وَلَا أَحْبَبْتُ أَنْ تَرْضَوْا، فَإِذَا أَتَيْتُمْ إِلَّا أَنْ تَرْضَوْا فَقَدْ رَضِيتُ وَإِذَا رَضِيتُ فَلَا يَصْلُحُ الرُّجُوعُ بَعْدَ  
الرِّضَا وَلَا التَّيْدِيلُ بَعْدَ الْإِقْرَارِ، إِلَّا أَنْ يُعْصِيَ اللَّهَ بِتَقْصِصِ الْعَهْدِ وَتُعْذَى كِتَابُهُ بِحُلِّ الْعَقْدِ، فَقَاتِلُوا حِينَئِذٍ مَنْ  
تَرَكَ أَمْرَ اللَّهِ وَأَمَّا الَّذِي ذَكَرْتُمْ عَنِ الْأَشْعَرِ مِنْ تَرْكِهِ أَمْرِي بِخَطِّ يَدِهِ فِي الْكِتَابِ وَخِلَافِهِ مَا أَنَا عَلَيْهِ، فَلَيْسَ  
مِنْ أَوْلِيائِكَ وَلَا أَخَافُهُ عَلَى ذَلِكَ وَلَيْتَ فِيكُمْ مِثْلَهُ اثْنَيْنِ، بَلْ لَيْتَ فِيكُمْ مِثْلَهُ وَاحِدًا يَرَى فِي عَدُوِّكُمْ مَا يَرَى  
إِذَا لَحَقَّتْ عَلَى مُؤُونَتِكُمْ، وَرَجَوْتُ أَنْ يَسْتَقِيمَ لِي بَعْضُ أَوْدِكُمْ وَقَدْ نَهَيْتُكُمْ عَمَّا أَتَيْتُمْ فَعَصَيْتُمُونِي،

همین ترتیب گاهی دشمن بر ما و گاهی ما بر دشمن پیروز می شدیم و هنگامیکه خدا ما را مردمی صبور و راستگو دید دشمن ما را ناپود و ما را پیروز کرد و به جان خودم قسم اگر ما هم می خواستیم مثل شما رفتار کنیم اساس دین استوار نمی شد و اسلام عزیز نمی گردید و به خدا سوگند شما از این جنگ نتیجه ای نمی گیرید مگر آنکه خون تازه بریزید پس گفتار مرا خوب به خاطر بسپارید.

## فصل سی و پنجم

هنگام مراجعه از صفین

هنگامیکه معاویه با قرآنهایی که روی نیزه کرده بود یاران علی علیه السلام را فریب داد و آنها دست از پیکار کشیدند حضرت علیه السلام فرمود شما با این کارتان نیروی اسلام را درهم شکستید و آن را از درجه اعتبار ساقط کردید و ارکان آن را سست و خوار کردید.

هنگامی که دشمنان شما را بر خودشان پیروز دیدند و از شما ترسیدند که مبادا آنها را بکشید قرآنهای را روی نیزه کردند و شما را به آیات آن دعوت نمودند تا شما را از قتل خودشان منحرف کنند و آتش جنگ را خاموش کنند و با شما از در حيله و نیرنگ وارد شدند بنابراین اگر شما همراه آنها شوید آنچه می خواهند به آنها بدهید جز مردمی فریب خورده چیز دیگری نیستید. به خدا قسم از این به بعد راه هدایت و تکامل و احتیاطی را برای شما نمی بینم و سراغ ندارم.

## فصل سی و ششم

جریان پس از قرار داد صلح

پس از آنکه قرار داد صلح میان علی علیه السلام و معاویه نوشته شد و اهل عراق در این زمینه ملاقاتهایی با آن حضرت کردند، حضرت علیه السلام فرمودند به خدا قسم من از این جریان راضی نیستم و دوست ندارم شما هم رضایت داشته باشید، اما چون که شما حاضر نیستید طبق نظر من رفتار کنید و می خواهید خواسته خود را به کرسی بنشانید من هم ناچار رضایت می دهم و زمانی که رضایت دادم درست نیست از رضایت خود برگردم و چیزی را که به آن اقرار کرده ام عوض نمایم مگر اینکه با پیمان شکنی و حل عقد خدا را نافرمانی کنم و از کتاب او سرپیچی کنم. از این به بعد با هر کسی که فرمان خدا را ترک نماید جنگ بنمایید.

و اما آنچه را که به مالک اشتر نسبت می دهید که او به خاطر تصرف در نامه دست از امر من برداشته و با من مخالفت کرده، من هیچ گونه خطایی را برای مالک نمی بینم. و او را از مخالفان خودم نمی دانم و ای کاش دو نفر مانند او در میان شما وجود داشت بلکه ای کاش یک نفر مانند او در میان شما بود که چشم بینا داشته باشد که آنچه را لازم است در دشمنان ببیند، مشاهده کند در این صورت مخارج و مؤنه کار شما برای من کمتر بود و آرزو داشتم برخی از نادرستی های شما اصلاح و درست شود من شما را از کاری که نباید انجام دهید نهی کردم اما شما بر خلاف انتظار مخالفت کردید و

فَكُنْتُ أَنَا وَأَنْتُمْ كَمَا قَالَ أَخُو هَوَازِنَ:

وَهَلْ أَنَا إِلَّا مِنْ غَزِيَّةٍ إِنْ غَوَتْ

غَزِيَّتُ وَإِنْ تَرُشِدْ غَزِيَّةٌ أَرُشِدْ

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ لِلْخَوَارِجِ حِينَ رَجَعَ إِلَى الْكُوفَةِ وَهُوَ بظَاهِرِهَا قَبْلَ دُخُولِهِ إِيَّاهَا بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ وَالْتِمَاءِ عَلَيْهِ:  
 اللَّهُمَّ هَذَا مَقَامٌ مَنْ قَلَجَ فِيهِ كَانَ أُولَى بِالْقُلُوجِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَنْ نَطَفَ فِيهِ أَوْ غَلَّ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْسَى  
 وَأَضْلُ سَبِيلًا، نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ أَنْتَ لَعَمْرُكَ أَنْتُمْ حِينَ رَفَعُوا الْمَصَاحِفَ فَقُلْتُمْ تُجِيبُهُمْ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ، قُلْتُ لَكُمْ: إِنِّي  
 أَعْلَمُ بِالْقَوْمِ مِنْكُمْ، إِنَّهُمْ لَيْسُوا بِأَصْحَابِ دِينٍ وَلَا قُرْآنٍ، إِنِّي صَحَبْتُهُمْ وَعَرَفْتُهُمْ أَطْفَالًا وَرِجَالًا فَكَانُوا شَرَّ  
 أَطْفَالٍ وَشَرَّ رِجَالٍ، امْنُضُّوا عَلَى حَقِّكُمْ وَصِدْقِكُمْ، إِنَّمَا رَفَعَ الْقَوْمُ لَكُمْ هَذِهِ الْمَصَاحِفَ خُدَيْعَةً وَرَغْنًا وَمَكِيدَةً  
 فَرَدَدْتُمْ عَلَى رَأْسِ وَقُلْتُمْ: لَا، بَلْ نَقْبِلُ مِنْهُمْ، قُلْتُ لَكُمْ: أَذْكُرُوا قَوْلِي لَكُمْ وَمَعْصِيَتَكُمْ إِيَّايَ، فَلَمَّا آيَيْتُمْ إِلَى  
 الْكِتَابِ اشْتَرَطْتُ عَلَى الْحَكَمَيْنِ أَنْ يُحْيِيَا مَا أَحْيَاهُ الْقُرْآنُ، وَأَنْ يُمَيِّتَا مَا أَمَاتَ الْقُرْآنُ، فَإِنْ حَكَمَا بِحُكْمِ الْقُرْآنِ  
 فَلَيْسَ لَنَا أَنْ نُخَالِفَ حُكْمَ مَنْ حَكَمَ بِمَا فِي الْكِتَابِ، وَإِنْ آيَا فَنَحْنُ مِنْ حَكَمِيهَا بِرَأْيٍ، فَقَالَ لَهُ بَعْضُ الْخَوَارِجِ:  
 فَخَبَرْنَا أَتَرَاهُ عَدْلًا نَحْكُمُ الرِّجَالَ فِي الدُّمَامِ؟ فَقَالَ ﷺ: إِنَّمَا لَمْ نَحْكَمْ الرِّجَالَ إِنَّمَا حَكَمْنَا الْقُرْآنَ، وَهَذَا الْقُرْآنُ  
 إِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْطُورٌ بَيْنَ دَفْتَيْنِ لَا يَنْطِقُ وَإِنَّمَا يَتَكَلَّمُ بِهِ الرِّجَالُ، فَأَلَوْا لَهُ: فَخَبَرْنَا عَنْ الْجَلِيلِ لِمَ جَعَلْتَهُ لِسَانًا  
 بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ؟ قَالَ: لِيَتَعْلَمَ الْجَاهِلُ وَتَسْتَبَيَّتِ الْعَالَمُ وَلَعَلَّ أَهْلَهُ أَنْ يُصْلِحَ فِي هَذِهِ الْمُدُنَةِ هَذِهِ الْأُمَّةَ، أَدْخُلُوا  
 مِصْرَكُمْ وَرِجْلَكُمْ اللَّهُ، وَدَخَلُوا مِنْ عِنْدِ أَخِيهِمْ.



پیش آمد و جریان من و شما آن طوری است که مرد هوازی در شعرش گفته: غیر از این نیست کند من از مردم غزیه ام، که اگر آنها گمراه شوند من هم گمراهم و اگر هدایت شوند من هم در راه هدایتهم.

## فصل سی و هفتم

### گفتاری با خوارج

حضرت علی علیه السلام هنگامی که به کوفه برگشتند نرسیده به کوفه این گفتار را با خوارج نمودند: بعد از حمد خدا و صلوات و درود بر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: پروردگارا این موقعیتی است که هر کس در آن به حقیقت برسد، فردای قیامت پیروز است و شایسته تر به آن مقام است و کسر، که شک داشته و یا دشمنی داشته باشد کور و گمراه خواهد بود.

شما را به خدا قسم آیا یادتان هست که آن روز دور معاویه را گرفته و قرآن ها را روی نیزه کرده بود و شما را ظاهر کارشان فریب داد. و گفتید ما باید با کتاب خدا پاسخ آنها را بدهیم و من به شما گفتم آنها را از شما بهتر می شناسم آنها مردمی دیندار و اهل قرآن نیستند زیرامن با آنها همنشین بودم و کوچک و بزرگ آنها را کاملاً می شناسم و می دانم آنها موقع کودکی بدترین کودکان و در بزرگسالی بدترین بزرگسالان هستند، شما از کار فعلی آنها فریب نخورید و در پی گرفتن حق خود باشید و در آن راهی که به درستی گام برداشته اید ادامه دهید و می دانم که این مردم قرآن ها را فقط به خاطر مکر و حيله بر روی نیزه کرده اند، اما شما که از همه جا بی خبر بودید سخن مرا قبول نکردید و گفتید اینطور نیست بلکه باید عمل آنها را بپذیری. گفتم اینک که پند و نصیحت من را قبول نکردید روزی که به بدبختی افتادید به یاد حرف من و نافرمانی خودتان می افتید. زمانی که دادم جز کتاب موضوع دیگری مورد توجه شما نیست من با آن دو نفر داور قرار گذاشتم باید آنچه که احیاء شود احیاء و زنده نمایند و آنچه را قرآن نهی نموده از بین ببرند، در نتیجه اگر آنها طبق قرآن عمل کردند ما نمی توانیم با گفته کسی که مطابق با دستور قرآن قضاوت می کند مخالفت کنیم و اگر برخلاف قرآن حکم کردند ما از آن حکم بیزاریم. در این هنگام یکی از خوارج به حضرت گفت: ای علی آیا این کار از عدالت توست که اینگونه مردم لایبالی را بر خون های مردم حکومت بدهی و جان مردم را به دست عدوی ظالم بدهی. حضرت علیه السلام در جواب این شخص فرمودند: ما حکومت را به دست این عده ندادیم که هر کاری بخواهند انجام دهند بلکه قرآن را داور قرار دادیم و این قرآن فقط خطی است که در میان دو جلد قرار گرفته و خودش حرف نمی زند بلکه مردان آشنای با قرآن باید از زبان قرآن سخن بگویند دوباره از امام پرسیدند چرا میان خودتان و آنها مدت قرار دادی؟ حضرت علیه السلام جواب دادند: به خاطر اینکه جاهل بدانند که حق با ماست و عالم هم ثابت قدم بماند. و آرزو مندیم خداوند بوسیله صلحی که برقرار شده این امت را اصلاح کند و حالا که حقیقت را فهمیدید به وطن خود برگردید خداوند شما را رحمت کند. مردم یکی یکی وارد شهر شدند.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ حِينَ نَقَضَ مُعَاوِيَةُ الْعَهْدَ رَبْعًا بِالضُّحَاكِ بْنِ قَيْسٍ لِلْفَارَةِ عَلَى أَهْلِ الْعِرَاقِ فَلَقِيَ عَمْرُو بْنُ عُمَيْسٍ بْنِ مَسْعُودٍ فَقَتَلَهُ الضُّحَاكُ وَقَتَلَ نَاسًا مِنْ أَصْحَابِهِ وَذَلِكَ بَعْدَ أَنْ حَمِدَ اللَّهُ وَأَثْنَى عَلَيْهِ قَالَ: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ أَخْرِجُوا إِلَى الْعَبْدِ الصَّالِحِ، وَإِلَى جَيْشٍ لَكُمْ قَدْ أَصِيبَ مِنْهُ طَرَفٌ، أَخْرِجُوا فَنُفَاتِلُوا عَدُوَّكُمْ، وَاسْتَعْمُوا حَرَمَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ فَاعِلِينَ، قَالَ: فَرَدُّوا عَلَيْهِ رَدًّا ضَعِيفًا وَرَأَى مِنْهُمْ عَجْزًا وَقَسْلًا، فَقَالَ: وَاللَّهِ لَوِدِدْتُ أَنَّ لِي بِكُلِّ قَمَانِيَةٍ مِنْكُمْ رَجُلًا مِنْهُمْ، وَيَحْكُمُ أَخْرَجُوا مَعِيَ، ثُمَّ فَرُّوا عَنِّي إِنْ بَدَا لَكُمْ فَوَاللَّهِ مَا أَكْرَهُ لِقَاءَ رَبِّي عَلَى نَيْفِي وَتَصَبُّرِي، وَفِي ذَلِكَ رَوْحٌ لِي عَظِيمٌ، وَفَرَجٌ مِنْ مُنَاجَاتِكُمْ وَمُقَاسَاتِكُمْ وَمُدَارَاتِكُمْ مِثْلَ مَا تُدَارَى الْبَكَارُ الْعَمِدَةُ أَوْ الثِّيَابُ الْمَتَهَرَّةُ، كُلُّهَا خِطَّتْ مِنْ جَانِبٍ تَهْتَكُ مِنْ جَانِبٍ عَلَى صَاحِبِهَا.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ أَيْضًا فِي اسْتِنْفَارِ الْقَوْمِ وَاسْتِثْنَائِهِمْ عَلَى الْجِهَادِ وَقَدْ بَلَغَهُ مَسِيرُ بُسْرِ بْنِ أَرْطَاةَ إِلَى الْيَمَنِ: أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنَّ أَوَّلَ رَفِيقِكُمْ وَتَدْمٍ تَقْضِيكُمْ ذَهَابُ أَوْلَى النَّهْلِ وَأَهْلِ الرَّأْيِ مِنْكُمْ، الَّذِينَ كَانُوا يَلْقَوْنَ فَيَحْضُدُونَ، وَيَقُولُونَ فَيُعْدِلُونَ وَيُدْعَوْنَ فَيَجِيبُونَ، وَإِنِّي وَاللَّهِ قَدْ دَعَوْتُكُمْ عَزْدًا وَتَدْمًا وَسِرًّا وَجَهْرًا، وَفِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْقُدْرَةِ وَالْأَصَالِ مَا يَزِيدُكُمْ دُعَايَ الْإِقْرَارِ وَإِدْبَارِ مَا يَنْفَعُكُمْ الْعِظَّةُ وَالِدُّعَاءُ إِلَى الْمَدَى وَالْحِكْمَةِ وَإِنِّي لَعَالِمٌ بِمَا يُصْلِحُكُمْ وَيَقِيمُ لِي أَوْدَكُمْ وَلَكِنِّي وَاللَّهِ لَا أَصْلِحُكُمْ بِفَسَادِ نَفْسِي، وَلَكِنْ أَهْلُوْنِي قَلِيلًا



## فصل سی و هشتم

### پیمان شکنی معاویه

معاویه به پیمان خود عمل نکرد و آنرا نقض نمود و ضحاک بن قیس را فرستاد تا اموال عراقی‌ها را غارت کند، عمرو بن عمیس بن مسعود در راه با ضحاک ملاقات کرده و به هم رسیدند، ضحاک عمرو را با عده‌ای از یارانش کشت. علی علیه السلام بعد از این وقایع خطاب به کوفیان فرمودند: ای اهل کوفه برای خون‌خواهی عمرو بن عمیس که انسان صالحی بود قیام کنید و از لشکریان خودتان که عده‌ای از آنان کشته شدند دفاع کنید، آماده نبرد با دشمن خود باشید و از ناموس خود محافظت نمایید.

راوی می‌گوید: با شنیدن سخنان حضرت از خود ضعف و سستی نشان دادند و سخنان حضرت را رد کردند و حضرت هم وقتی این حالت را از آنها دید به آنها فرمود: به خدا قسم دوست دارم بجای هشت نفر از شما فقط یک نفر از آنها را داشتم. وای بر شما، در رکاب من برای نبرد با دشمن آماده شوید پس اگر احساس خطر کردید فرار کنید به خدا قسم من از ملاقات پروردگار خود ناراحت نیستم. زیرا این راه را با بصیرت انتخاب کرده‌ام و راحتی خود را در آن می‌بینم و بالاخره از هم صحبتی با شما و از ناراحتی رفتار و روش شما و از مدارا کردن با شما راحت می‌شوم. مدارا کردن با شما بسیار مشکل است و مثل مدارا کردن با شتر جوانی است که کوهان آن از شدت بار سنگین که بر پشتش گذاشته‌اند آسیب دیده است. اما ظاهر کوهان سالم و بدون عیب است یا مثل مدارا کردن و تحمل کردن لباس کهنه‌ای است که از هر طرفی که دوخته شود از طرف دیگر پاره می‌شود که باعث ناراحتی صاحب لباس می‌شود.

## فصل سی و نهم

### تحریک به پیکار

هنگامی که علی علیه السلام از حرکت بسر این ارباب به طرف یمن با خبر شدند مردم را برای سرکوبی او دعوت نمودند، اما آنها در این مسئولیت کوتاهی می‌کردند. حضرت علیه السلام خطاب به آنها فرمودند: ای مردم اولین بیچارگی و ابتدای پیمان شکنی شما از هنگامی شروع شد که صاحب‌نظران از میان شما رفتند، آنها کسانی بودند که وقتی با کسی ملاقات می‌کردند با او به صداقت رفتار می‌کردند، به عدالت حرف می‌زدند و به دعوتها پاسخ مثبت می‌دادند به خدا قسم من شما را از ابتدا تا اکنون در آشکار و نهان، در شب و روز، در صبح و عصر برای جنگ با دشمن دعوت کردم اما دعوت‌های من جز فرار و پشت کردن شما به جنگ فایده دیگری نداشت. متأسفانه، نه موعظه‌های من به حال شما فایده داشت و نه دعوت شما به راه هدایت و حکمت، هیچکدام در شما اثر نکرد. ای مردم من می‌دانم چه چیزی شما را اصلاح می‌کند و انحراف شما را درست می‌نماید، اما من به خدا قسم خودم را برای اصلاح شما نابود و بیچاره نمی‌کنم، زیرا شما قابل اصلاح نیستید. اما به من فرصت کوتاهی بدهید.



فَكَانَتْكُمْ وَاللَّهُ بِأَمْرِي قَدْ جَاءَكُمْ بِحَرْمَتِكُمْ وَيُعَذِّبُكُمْ، فَيُعَذِّبُهُ اللَّهُ كَمَا يُعَذِّبُكُمْ، إِنَّ مِنْ ذَلِكَ الْمُسْلِمِينَ وَهَلَكَ  
الدِّينَ أَنْ بُنِيَ أَبِي سُفْيَانَ يَدْعُو الْإِشْرَاقَ الْإِشْرَاقَ وَيُجَابُ وَأَدْعُوكُمْ وَأَنْتُمْ الْإِفْضُلُونَ الْإِحْيَاءُ، فَتَرَاوَعُونَ  
وَتَذَاهِبُونَ، مَا هَذَا بِفَعْلٍ الْمُتَكِبِينَ.

### فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ أَيْضاً فِي اسْتِبْطَاءٍ مَنْ قَعَدَ عَنْ نُصْرَتِهِ: أَيُّهَا النَّاسُ الْمُجْتَمِعَةُ أَبْدَانِهِمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ،  
كَلَامُكُمْ يَوْمَئِذٍ الصُّمُّ الصَّلَابُ، وَفِعْلُكُمْ يُطْمَعُ فِيكُمْ عَدُوُّكُمْ الْمُرْتَابُ، تَقُولُونَ فِي الْمَجَالِسِ كَيْتٌ وَكَيْتٌ، قَدْ  
جَاءَ الْقِتَالُ قُلْتُمْ جِيْدِي حَيَادٍ، مَا عَزَّتْ دَعْوَةُ مَنْ دَعَاكُمْ وَلَا اسْتِرَاحَ قَلْبُ مَنْ قَاسَاكُمْ، أَغَالِيلُ أَضَالِيلَ  
سَأَلْتُمُونِي التَّأَخِيرَ دِفَاعَ ذِي الدِّينِ الْمَطُولِ، لَا يَمْتَنِعُ الضَّمِيمُ الدَّلِيلُ، وَلَا يُدْرِكُ الْحَقُّ إِلَّا بِالْجِدِّ، أَيُّ دَارٍ بَعْدَ دَارِكُمْ  
تَمْتَعُونَ؟ أَمْ مَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تُقَاتِلُونَ؟ الْمَغْرُورُ وَاللَّهُ مِنْ غَرَزْتُمُوهُ، وَمَنْ فَازَ بِكُمْ فَازَ بِالسَّهْمِ الْإِخْتِيبِ،  
أَصْبَحْتُ وَاللَّهُ لَا أَصْدُقُ قَوْلَكُمْ وَلَا أَطْمَعُ فِي نُصْرَتِكُمْ، فَفَرَّقَ اللَّهُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَأَبْدَلَنِي بِكُمْ مَنْ هُوَ خَيْرٌ لِي  
مِنْكُمْ، وَاللَّهُ لَوَدِدْتُ أَنَّ لِي بِكُلِّ عَشْرَةٍ مِنْكُمْ رَجُلًا مِنْ بَنِي فِرَاسٍ بِنِ غَنَمٍ صَرَفَ الدِّينَارَ بِالدِّرْهَمِ.

### فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ أَيْضاً فِي هَذَا الْمَعْنَى بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ وَالنَّسَاءِ عَلَيْهِ: مَا أَظُنُّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ، يَعْنِي أَهْلَ الشَّامِ إِلَّا  
ظَاهِرِينَ عَلَيْكُمْ. فَقَالُوا لَهُ: بِمَاذَا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟

زیرا به خدا قسم می‌بینم مردی بر شما مسلط می‌شود که شما را عذاب می‌کند و خدا هم او را عذاب می‌کند. همانطور که شما را عذاب کرده. همانا در خواری مسلمانان و نابودی دین اسلام همین مقدار کافی است که پسر ابوسفیان افراد شرور و پست را بر علیه ما تحریک کند و آنها هم اطاعت نمایند. اما من شما را که انسانهایی هستید دارای فضیلت بر علیه او دعوت به قیام می‌کنم که او را نپذیرید و زیر بار او نروید که پذیرش ظالم و زیر بار ظلم او رفتن کار انسان‌های پرهیزگار نیست.

## فصل چهارم

### تحریک به جنگ

و از گفتار حضرت ﷺ هنگامی که مردم از یاری ایشان دست کشیدند این بود: ای مردم! یک بدن‌ها و جسمتان در این جا جمع است اما پراکنده و مختلف است. گفتار شما سنگ سخت را سست می‌کند اراده‌ها را متزلزل می‌کند و رفتارشان دشمن را به طمع می‌اندازد. هنگامی که پیش هم نشسته‌اید می‌گویید اگر زمان جنگ برسد چنین و چنان می‌کنیم اما هنگامی که وقت جنگیدن می‌شود به جنگ می‌گویید از ما دور شو!

کسی که شما را بخواهد با این روحیات به جنگ دعوت کند دلیل می‌شود و قلب و دلی که بخواهد رنج شما را تحمل کند آسایش ندارد، شما انسانهایی بیمار و گمراهید. از من می‌خواهید جنگ را به تأخیر بیندازم و آنقدر اصرار می‌کنید مانند قرص داری که قرض او طولانی شده و می‌خواهد از کسی که پول گرفته مدت بیشتری مهلت بگیرد. و حق به دست نمی‌آید مگر با سعی و کوشش پس از این خانه به کدام خانه خواهید رفت و مقصد بعدی شما کجاست؟ بعد از من در رکاب کدام امام می‌خواهید با دشمنان بجنگید. به خدا قسم بیشترین ضرر را کسی خورده که نیروی او شما بوده‌اید و شما او را فریب داده‌اید و هر کسی که به شما امیدوار باشد انگار به تیرهای قمار امید بسته است که معلوم نیست به او فایده می‌رسد یا ضرر! به خدا قسم دیگر حرف شما را تصدیق نمی‌کنم و چشم به یاری شما نیز ندارم.

خدا میان من و شما جدایی بیندازد و به جای شما کسانی بهتر از شما به من بدهد. به خدا قسم دوست دارم به جای ده نفر از شما یک نفر از قبیله بنی‌قراس بن غنم به عنوان یاور داشته باشم. من حاضرم ده نفر شما را با یک نفر از آنها عوض کنم همانطوریکه دینار را با درهم عوض می‌کنند.

## فصل چهل و یکم

از گفتار علی ﷺ در مورد تحریص و تحریک مردم برای جنگ این سخنان است که حضرت ﷺ بعد از حمد و ثنای الهی ایراد نمودند:

فکر نمی‌کنم این قوم یعنی اهل شام کاری جز تظاهر بر ضد شما داشته باشند.

از حضرت ﷺ سؤال کردند مقصود شما از این حرف چیست؟ حضرت ﷺ پاسخ دادند: زیرا

فَقَالَ: أَرَى أُمُورَهُمْ قَدْ عَلَتْ، وَبِرَائِكُمْ قَدْ خَبَتْ، وَأَزَاهُمْ جَادِبِينَ، وَأَزَاكُمُ وَاثِقِينَ، وَأَرَاهُمْ مُجْتَمِعِينَ وَأَزَاكُمُ مُتَفَرِّقِينَ، وَأَرَاهُمْ لِصَاحِبِهِمْ مُطِيعِينَ، وَأَزَاكُمُ لِي غَاصِبِينَ، أَمْ وَاللَّهِ لَئِنْ ظَهَرُوا عَلَيْكُمْ لَتَجِدَنَّاهُمْ أَرِيَابَ سُوءٍ مِنْ بَعْدِي لَكُمْ لَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ وَقَدْ شَارَكُوكُمْ فِي بِلَادِكُمْ وَحَمَلُوا إِلَى بِلَادِهِمْ قَيْشَكُمْ، وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْكُمْ تَكْشِفُونَ كَشَيْشَ الضُّبَابِ لِأَتَأْخُذُونَ حَقًّا وَلَا تَمْنَعُونَ لِي حُرْمَةً، وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَتَّقُونَ ضَالِحِيكُمْ وَيُخَفُّونَ قُرَاهَكُمْ وَيَجْرِمُونَكُمْ وَيَجْبُونَكُمْ، وَيَذْنُونَ النَّاسَ دُونَكُمْ، فَلَوْ قَدَرَأَيْتُمْ الْخِرْمَانَ وَالْأَثَرَةَ وَوَقَعَ السَّيُوفُ وَنَزَلَتِ الْخُوفُ لَقَدْ نَدِمْتُمْ وَخَسِرْتُمْ عَلَى تَقْرِيبِكُمْ فِي جِهَادِكُمْ، وَتَذَاكُرْتُمْ مَا أَنْتُمْ فِيهِ الْيَوْمَ مِنَ الْخَفَضِ وَالْغَالِيَةِ، حِينَ لَا يَنْفَعُكُمُ التَّذْكَارُ.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ لَمَّا نَقَضَ مُعَاوِيَةُ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ شَرْطَ الْمَوَادِعَةِ وَأَقْبَلَ يَتَشَنُّ الْغَارَاتِ عَلَى أَهْلِ الْعِرَاقِ فَقَالَ بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ وَالْتِمَاءِ عَلَيْهِ: مَا لِمُعَاوِيَةَ قَاتِلُهُ اللَّهُ؟ لَقَدْ أَرَادَنِي عَلَى أَمْرٍ عَظِيمٍ، أَرَادَ أَنْ أَفْعَلَ كَمَا يَفْعَلُ، فَأَكُونَ قَدْ هَتَكْتُ ذِمَّتِي وَنَقَضْتُ عَهْدِي فَيَتَّخِذَهَا عَلَيَّ حُجَّةً، فَتَكُونُ عَلَيَّ شِمْنًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلَّمَا دُكِرْتُ. فَإِنْ قِيلَ لَهُ: أَنْتَ بَدَأْتَ، قَالَ: مَا عَلِمْتُ وَلَا أَمَرْتُ، فَبِنِ قَاتِلٍ يَقُولُ: قَدْ صَدَقَ، وَمِنْ قَاتِلٍ يَقُولُ: كَذَبَ، أَمْ وَاللَّهِ إِنْ اللَّهُ لَذُو أَنَاةٍ وَحِلْمٍ عَظِيمٍ، لَقَدْ حَلَمَ عَنْ كَثِيرٍ مِنْ قَرَاعِنَةِ الْأَوَّلِينَ وَعَاقِبِ قَرَاعِنَةٍ، فَإِنْ يُسْهَلُهُ اللَّهُ فَلَنْ يَسْهُوَهُ وَهُوَ لَهُ بِالْمُرْصَادِ عَلَى تَجَازِ طَرِيقِهِ، فَلْيَصْنَعْ مَا يَدُلُّهُ فَإِنَّا غَيْرُ غَادِرِينَ بِذِمَّتِنَا وَلَا نَاقِضِينَ لِعَهْدِنَا، وَلَا مُرَوِّعِينَ بِسُلْمٍ وَلَا مُعَاهِدٍ حَتَّى يَنْقُضِيَ شَرْطُ الْمَوَادِعَةِ بَيْنَنَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي مَقَامٍ آخَرَ: أَلْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَخِصَّتِي لِنَفْسِي أَخَا وَاخْتَصَّنِي لَهُ وَزَهْرًا أَيْهَا النَّاسِ



می بینم که کارهای آنها بالا گرفته و در حال رشد است اما آتش کار و فعالیت شما خاموش شده است، آنها در کارهایشان جدی هستند اما شما سست و ضعیف عمل می کنید، آنها را می بینم که با هم متحد هستند اما شما متفرق و پراکنده هستید آنها از سرپرست و رهبر خود اطاعت می کنند اما شما از دستورات رهبرتان پیروی نمی کنید. به خدا قسم اگر آنها بر شما پیروز شوند خواهید دید که بعد از من چه بلایی بر سر شما خواهند آورد. گویا آنها را می بینم که در سرزمین شما شریک شده اند و اموال و مالیات سرزمین شما را به شهر خودشان می برند، گویا شما را می بینم که مانند سوسماری از یک پهلوی به پهلوی دیگر می غلطید و قادر به گرفتن حقتان نیستید، و در راه خدا از هیچ کار حرامی ممانعت نمی کنید و می بینم که آنها مردم نیکوکار شما را می کشند و قاریان شما را تهدید می کنند و شما را از حق خودتان محروم می کنند و به جای شما دیگران را در رأس کارها قرار می دهند، ای مردم اگر شما محرومیت خود را می دیدید و به شمشیرهایی که بر علیه شما کشیده شده اند، و ترسی که شما را فرا گرفته توجه می کردید، حتماً برای کوتاهی خودتان در جنگ پشیمان می شدید و امروز را که در کمال راحتی و امنیت بسر می برید را یاد می کردید. اما یادآوری آن روزها سودی به حال شما ندارد.

## فصل چهل و دوم

یادی از سخن پیامبر ﷺ

هنگامی که معاویه عهدنامه را زیر پا گذاشت و به غارتگری از مردم عراق پرداخت، حضرت علی علیه السلام پس از حمد و ثنای خداوند این سخنان را ایراد کردند: چه کاری باعث شده که معاویه - که خدا او را بکشد - نسبت به من قصد انجام کار بزرگ را داشته باشد او می خواهد من هم مانند او مرتکب عمل نادرستی شوم و عهد و پیمانم را بشکنم، سپس این کار را حجت بر من قرار دهد و تا روز قیامت می خواهد هر کجا نام من برده شود به عنوان پیمان شکن معرفی شوم. و اگر هم به او گفته شود تو اول عهد را شکستی نه علی، در جواب می گوید من که از این کار اطلاع نداشتم و کسی هم برای تحقیق مأمور این کار نکردم، به خدا قسم ذات مقدس او با همه مدارا می کند و بردباری بزرگ است او بود که از گناهان بسیاری از فرعونها چشم پوشی کرد و تنها فرعون زمان موسی را به جزای خود رسانید. حال اگر خداوند چند روزی معاویه را مهلت بدهد او نمی تواند از دایرة قدرت خدا بیرون برود و خداوند در کمین اوست، پس هر کاری که می خواهد انجام دهد، زیرا من عهد و پیمان خود را زیر پا نمی گذارم و دل هیچ مسلمان و معاهدی را نمی شکنم و این شیوه را ادامه می دهم تا زمان پیمانی که بین ما بوده تمام شود.

## فصل چهل و سوم

یادی از سخن پیامبر ﷺ

سپاس مخصوص خداست و سلام بر رسول او. همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا برادر خودش قرار داد و از این کار رضایت کامل داشت و مرا به عنوان وزیر خود انتخاب کرد ای مردم من مغز و مخزن هدایت و

أَنَا أَنفُ الْهُدَى وَعَيْنَاهُ، فَلَا تَسْتَوْجِسُوا مِنْ طَرِيقِ الْهُدَى لِقَلْعَةٍ مَنْ يَغْشَاهُ، مَنْ زَعَمَ أَنَّ قَاتِلِي مُؤْمِنٌ فَقَدْ قَتَلَنِي، أَلَا وَإِنَّ لِكُلِّ دَمٍ ثَأْنًا يَوْمًا مَا، وَإِنَّ الثَّأْنَ فِي دِمَائِنَا وَالْحَاكِمَ فِي حَقِّ نَفْسِهِ وَحَقِّ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ الَّذِي لَا يُعْجِزُهُ مَا طَلَبَ وَلَا يَقُوتهُ مَنْ هَرَبَ (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ) وَأَقْسِمُ بِاللَّهِ الَّذِي فَلقَ الْحَبَّةَ وَرَأَى النُّسْمَةَ لَتَنْتَجِرُنَّ عَلَيْهَا يَا بَنِي أُمَيَّةَ، وَلَتَعْرِفَنَهَا فِي أَيْدِي غَيْرِكُمْ وَدَارِ عَدُوِّكُمْ عَمَّا قَلِيلٍ، وَلَيَعْلَمَنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ أَيْضًا فِي مَعْنَى مَا تَقَدَّمَ: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ خُذُوا أُمُورَكُمْ لِيَهَادِ عَدُوَّكُمْ مُعَاوِيَةَ وَأَشْيَاعِهِ؛ قَالُوا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَمَهْلُنَا يَذْهَبَ عَنَّا الْقُرْ، فَقَالَ: أَمْ وَاللَّهِ الَّذِي فَلقَ الْحَبَّةَ وَرَأَى النُّسْمَةَ لَيُظْهِرَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ عَلَيْكُمْ، لَيْسَ بِأَنَّهُمْ أُولَى بِالْحَقِّ مِنْكُمْ، وَلَكِنْ لِيُطَاعَتِهِمْ مُعَاوِيَةُ وَمَنْعَصِيَّتُكُمْ لِي؛ وَاللَّهُ لَقَدْ أَصْبَحَتْ الْأَمَمُ كُلُّهَا تَخَافُ ظِلْمَ رُعَاتِهَا، وَأَصْبَحَتْ أَنَا وَأَخَافُ ظِلْمَ رَعِيَّتِي، لَقَدْ اسْتَعْمَلْتُ مِنْكُمْ رِجَالًا فَخَانُوا وَغَدَرُوا وَلَقَدْ جَمَعَ بَعْضُهُمْ مَا اتَّخَذَهُ عَلَيْهِ مِنْ فِيءِ الْمُسْلِمِينَ، فَحَمَلَهُ إِلَى مُعَاوِيَةَ وَآخَرُ حِمْلَهُ إِلَى مَنْزِلِهِ تَهَاوَنًا بِالْقُرْآنِ، وَجُرْأَةً عَلَى الرَّحْمَنِ حَتَّى لَوْ أَنِّي اتَّخَذْتُ أَحَدَكُمْ عَلَى عِلَاقَةٍ مَنُوطَةٍ لَخَانَنِي وَلَقَدْ أَغْيَيْتُمُونِي، ثُمَّ رَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: اَللّٰهُمَّ إِنِّي سَنَنْتُ الْحَيَاةَ بَيْنَ ظَهْرَانِي هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ وَتَبَرَّئْتُ الْأَمَلِ، فَأَتَجَّ لِي صَاحِبِي حَتَّى أَسْتَرْجِعَ مِنْهُمْ وَيَسْتَرْجِعُوا مِنِّي وَلَنْ يَقْلِحُوا بَعْدِي.

مرکز تحقیقات اسلامی و فرهنگی

دو چشم بینای آن هستم، پس از راه هدایت به خاطر اینکه روندگان این راه کم هستند وحشت نکنید، کسی که قاتل مرا فرد مؤمنی بداند گویا خودش مرا کشته است. بدانید و آگاه باشید هر خونی، بالاخره خونخواهی دارد که روزی به خونخواهی او قیام می‌کند. و همانا خونخواه ما و دلوری که می‌خواهد درباره ما و نزدیکان پیامبر و بی‌پدران و بینوایان و در راه ماندگان، کسی است که هر چیزی را که بخواهد می‌تواند بدست آورد و کسی هم نمی‌تواند از دست او فرار کند. هو کسانی که ظلم و ستم کردند بزودی خواهند دانست که به چه کیفر گاهی بازگشت می‌کنند»<sup>(۱)</sup> قسم به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید خلافتی را که شما بنی‌امیه در دست دارید با زور از دست شما می‌گیرند و به زودی آن را در دست دیگران و در خانه دشمنانتان خواهید دید. و بزودی از حقیقت فرموده قرآن با خبر خواهید شد.

## فصل چهل و چهارم

خطاب با مردم کوفه

ای مردم کوفه تا وقت هست، خود را برای جنگ با معاویه و یارانش که دشمن شما هستند آماده کنید. عده‌ای گفتند ای امیرالمؤمنین مدتی به ما مهلت بده تا سرمای زمستان از بین برود، حضرت ﷺ فرمودند: قسم به خدایی که دانه را در دل خاک شکافته و انسان را خلق کرده، این مردم به زودی بر شما غلبه می‌کنند و غلبه و پیروزی آنها از ناحیه حق بودن آنها نیست، بلکه دلیل آن، این است که از معاویه پیروی کردند و شما با من مخالفت نمودید. به خدا قسم همه امتها از دست رهبرشان و ستمگری آنان می‌ترسند، اما من که امام عادل هستم از دست رعیت و امت خودم می‌ترسم. من عذمای از شما را در پست‌های حکومتی نصب کردم، اما خیانت کردید و این مدت را با حيله گری گذراندید. و برخی افراد را که امین می‌دانستم برخلاف انتظارم سرمایه و اموال مردم را جمع آوری کرده و برای معاویه می‌فرستادند. و مسئول دیگری این اموال مردم را برای مصرف شخصی به خانه‌اش می‌برد و با این کارش نسبت با احکام قرآن سستی و سهل انگاری کرده و بر معصیت خدا جرأت پیدا کرد، به طوریکه اگر من یکی از شما را امین خودم در مورد شلاقی قرار می‌دادم، خیانت می‌کرد و در نهایت شما مرا درمانده کردید.

سپس حضرت ﷺ دستش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا من از زندگانی در بین این مردم سیر شده‌ام و از اینکه آرزوهایم را دنبال کنم خسته شده‌ام. خداوند! به زودی دیدار دوستم رسول خدا را روزی من فرما و مرا از این مردم بگیر، تا هم من از دست آنها راحت شوم و آنها هم از دست من راحت شوند. که آنها بعد از من روی رستگاری نخواهند دید.



## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي مَقَامٍ آخَرَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي اسْتَنْفَرْتُكُمْ لِمُجَاهِدِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ فَلَمْ تَنْفِرُوا، وَأَسْمَعْتُكُمْ فَلَمْ تُجِيبُوا، وَتَصَحَّتْ لَكُمْ فَلَمْ تَقْبَلُوا، شُهُودُ كَالْغَيْبِ أَنْلَوْ عَلَيْكُمْ الْحِكْمَةَ فَتَعْرِضُونَ عَنْهَا، وَأَعْظَمْتُكُمْ بِالمَوْعِظَةِ الْبَالِغَةِ فَتَسْتَفْرِقُونَ عَنْهَا؛ كَأَنَّكُمْ مُحَرَّمُونَ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّثَ مِنْ قَسْوَرَةٍ، وَأَحْكُمْتُ عَلَى جِهَادِ أَهْلِ الْبُحُورِ فَمَا آتَى عَلَى آخِرِ قَوْلِي حَتَّى أَزَاكُم مُمْتَرِقِينَ، أَيَْادِي سَبَأَ، تَرْجِعُونَ إِلَى مَجَالِسِكُمْ تَتَرَبَّعُونَ حَلَقًا وَتَضَرِّبُونَ الْأَمْشَالَ وَتُنَاشِدُونَ الْأَشْعَارَ وَتَجَسَّسُونَ الْأَخْبَارَ، حَتَّى إِذَا تَفَرَّقْتُمْ تَسْأَلُونَ عَنِ الْأَسْعَارِ بَهْلَةً مِنْ غَيْرِ عِلْمٍ، وَغَفْلَةً مِنْ غَيْرِ وَرَعٍ، وَتَتَّبَعُوا مِنْ غَيْرِ خَوْفٍ، نَسِيتُمُ الْحَرْبَ وَالْإِسْتِعْدَادَ لَهَا، فَأَصْبَحَتْ قُلُوبُكُمْ فَارِغَةً مِنْ ذِكْرِهَا، شَفَلْتُمُوهَا بِالْأَعَالِيلِ وَالْأَبَاطِيلِ فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ وَمَالِي لِأَعْجَبَ مِنْ اجْتِنَاعِ قَوْمٍ عَلَى بَاطِلِهِمْ وَتَخَذُلِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ، يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ أَنْتُمْ كَأَمْ مَجَالِدٍ حَمَلْتُمْ فَأَمْلَصْتُمْ فَاتَتْ قِيَمُهَا وَطَالَ تَأْيِيدُهَا وَوَرِثَهَا أَبْعَدُهَا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ، إِنْ مِنْ وَرَائِكُمْ لِلْأَعْوَرِ الْأَدْبَرِ جَهَنَّمُ الدُّنْيَا لَا يُبْقِي وَلَا يَذَرُ، وَمِنْ بَعْدِهِ النَّهَاسُ الْفَرَّاسُ الْجَمُوعُ الْمُتَوَعُّ، ثُمَّ لِيَتَوَارَثَكُمْ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ عِدَّةٌ مِمَّا الْآخِرُ بِأَرَأَفَ بِكُمْ مِنَ الْأَوَّلِ، مَا خَلَا رَجُلًا وَاحِدًا، بَلَاءُ قَضَاءِ اللَّهِ عَلَى هَذِهِ الْأُمَّةِ لِأَهْمَالَةِ كَائِنٍ، يَقْتُلُونَ خِيَارَكُمْ وَيَسْتَعْبِدُونَ أَرَادَكُمُ وَيَسْتَخْرِجُونَ كُنُوزَكُمْ وَدَخَائِرَكُمْ مِنْ جَوْفِ جِبَالِكُمْ بِقَفْظَةٍ بِمَا ضَيَّقْتُمْ مِنْ أُمُورِكُمْ، وَصَلَحَ أَنْفُسِكُمْ وَدِينَكُمْ، يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ أَخْبِرُكُمْ بِمَا يَكُونُ قَبْلَ أَنْ يَكُونَ لِيَكُونُوا مِنْهُ عَلَى حَذَرٍ، وَلِيُسْهِرُوا بِهِ مَنْ انْعَطَ وَاعْتَبَرَ، كَأَنِّي بِكُمْ تَقُولُونَ: إِنْ عَلَيَّا يَكْذِبُ كَمَا قَالَتْ قُرَيْشٌ لِنِسْبَتِهَا ﷺ وَسَيِّدِهَا نَبِيُّ الرَّحْمَةِ مُحَمَّدٌ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ ﷺ حَبِيبُ اللَّهِ، فَيَا وَرَثَتَكُمْ أَفَعَلَى مَنْ أَكْذِبُ؟ أَعَلَى اللَّهِ، فَأَنَا أَوَّلُ مَنْ عَبَدَهُ وَرَحَدَهُ؟

## فصل چهل و پنجم

### نکوهش از کوفی‌ها

ای مردم کوفه من شما را برای جنگ با این مردم دعوت کردم اما قبول نکردید شما را بر علیه آنها خواندم اما جواب مرا ندادید، شما را نصیحت کردم گوش نکردید، بود و نبود شما فرق نمی‌کند زیرا در هر دو صورت به درد نمی‌خورید، من جملات حکمت‌آمیز برای شما می‌گفتم اما شما از آن اعراض می‌کردید، شما را با موعظه‌های خوب نصیحت و موعظه می‌کردم، اما از آن روی خود را بر می‌گردانید و شما همانند الاغی که از شیر درنده فرار می‌کند، از نصایح من فراری بودید، شما را به جنگ با دشمن تشویق می‌کردم اما هنوز حرف و سخن من تمام نشده بود، که همگی مانند بچه‌های سبا متفرق می‌شدید، و دوباره سراغ مجلس‌هایتان می‌آمدید و چهار زانو دور هم می‌نشستید و برای هم ضرب المثل می‌گفتید، شعری می‌خواندید، اخبار روز را به هم می‌گفتید، و حتی هنگامیکه مجلس تمام می‌شد و می‌خواستید متفرق شوید در این زمان نیز از آن اشعار سؤال می‌کردید، از اشعاری که هیچ اطلاعی از حقیقت آنها نداشتید. و از مفهوم شعر غفلت داشتید، اما از آینده خود ترسی نداشتید و موضوع جنگ و آمادگی برای نبرد را به کلی فراموش کرده بودید، و دل‌هایتان را به طور کلی از آن خالی کرده و خود را مشغول به امور بیهوده و باطل می‌کردید. بسیار جای تعجب است و چرا تعجب نکنم، از اینکه عده‌ای باطل و ناحق دور هم جمع شوند و شما را از حقتان محروم کنند، ای اهل کوفه شما مانند مادر حامله‌ای هستید که فرزندش را سقط کرده و شوهرش هم مرده باشد و مدتی بدون سرپرست مانده باشد و ارث شوهرش هم به دست دورترین اقوام او بیفتد. سوگند به خدایی که دانه را از دل خاک شکافت و انسان را خلق کرد، همانا جهنم دنیا که نابینا است و در پی شماست و کسی هم که از دست او رهایی ندارد بر شما مسلط خواهد شد و این جریان را پیش رو دارید. (منظور حجاج بن یوسف است) و بعد از او گزنده درنده‌ای است که مال و ثروت زیادی جمع می‌کند، اما کسی از او فایده‌ای نمی‌برد. (منظور هشام بن عبدالعطلب است) پس از این عده‌ای از بنی‌امیه بر شما مسلط خواهند شد که هیچکدام از آنها با شما مهربان نیستند مگر یکی از آنها (منظور عمر بن عبدالعزیز است) ای مردم تسلط بنی‌امیه بر شما قضای الهی است که حتماً اتفاق می‌افتد که آنها خوبان شما را می‌کشند و بدان شما را به بردگی می‌گیرند و گنجه‌ها و پس اندازهای شما را از درون خانه‌هایتان بیرون می‌کشند و تمام اینها به دلیل آنست که کارهایتان را ضایع کردید. و علاوه بر آن خودتان و دیتتان را نیز از بین بردید. ای مردم کوفه به شما از کارهایی که در آینده اتفاق می‌افتد خبر می‌دهم تا کاملاً مواظب باشید و کسانی که پند نمی‌گیرند، بترسانید و از این حوادث عبرت بگیرید. گویا می‌بینم که شما می‌گویید علی دروغ می‌گوید، همانطوریکه مردم قریش همین نسبت به پیامبر ﷺ خود محققین عبدالله که دوست خدا بود، دادند. پس وای بر شما من بر چه کسی دروغ بسته‌ام؟ آیا بر خدا دروغ بسته‌ام با آن که من نخستین شخص مسلمان بودم که او را عبادت کرده و به یگانگی شناختم، و یا به

أَمْ عَلَى رَسُولِهِ قَانَا أَوَّلَ مَنْ آمَنَ بِهِ وَصَدَّقَهُ وَتَصَرَّه؟ كَلَّا، وَلَكِنَّهَا هَجَعَتْ خَدَعَةٌ كُنْتُمْ عَنْهَا أَغْيَاءَ، وَالَّذِي  
فَلَقَى الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَتَغْلُمُنَّ نَبَاهَا بَعْدَ حِينٍ، وَذَلِكَ إِذَا صَبَرْتُمْ إِلَيْهَا جَهْلُكُمْ وَلَا يَنْتَفِعُكُمْ عِنْدَهَا عِلْمُكُمْ  
فَقُبْحًا لَكُمْ، يَا أَشْبَاءَ الرُّجَالِ وَالْأَرْجَالِ، حُلُومُ الْأَطْفَالِ وَعُقُولُ رِثَابِ الْحِجَالِ، أَمْ وَاللَّهِ أَيُّهَا الشَّاهِدَةُ أَبْدَانُهُمُ  
الْغَائِبَةُ عَنْهُمْ عَقُولُهُمْ، الْمُخْتَلِفَةُ أَهْوَاؤُهُمْ مَا أَعَزَّ اللَّهُ نَصْرَ مَنْ دَعَاكُمْ وَلَا اسْتِرَاحَ قَلْبُ مَنْ قَاسَاكُمْ، وَلَا قَرَّتْ  
عَيْنٌ مِنْ آرَاكُمْ، كَلَامُكُمْ يَوْمِي الصُّمِّ الصَّلَابِ وَفِعْلُكُمْ يُطْمِعُ فِيكُمْ عَدُوَّكُمْ الْمُرتَابِ، يَا وَيْحَكُمْ أَيُّ دَارٍ  
بَعْدَ دَارِكُمْ تَمْنَعُونَ، وَمَعَ أَيِّ إِمَامٍ بَعْدِي تُعَانِلُونَ؟ الْمَغْرُورُ وَاللَّهُ مِنْ غَرَزْتُمُوهُ مَنْ لَارِزِكُمْ فَارًا بِالشَّهْمِ  
الْأَخْيَبِ، أَصْبَحْتُ لَا أَطْمَعُ فِي تَصَرِّكُمْ وَلَا أَصْدُقُ قَوْلَكُمْ، قَرَّقَ اللَّهُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ، وَأَعَقَّبَنِي بِكُمْ مَنْ هُوَ خَيْرٌ  
لِي مِنْكُمْ، وَأَعَقَّبَكُمْ بِي مَنْ هُوَ شَرُّكُمْ مِنِّي، إِمَامُكُمْ يُطْبِعُ اللَّهُ وَأَنْتُمْ تَحْصُونَهُ، وَإِمَامُ أَهْلِ الشَّامِ يَحْصِي اللَّهُ  
وَهُمْ يُطْبِعُونَهُ، وَاللَّهُ لَوَدِدْتُ أَنْ مُعَارِيَةَ صَارَفَنِي بِكُمْ صَرَفَ الدِّينَارِ بِالدَّرْهَمِ، فَأَخَذْتُ مِنِّي عَشْرَةَ مِنْكُمْ  
وَأَعْطَانِي وَاحِدًا مِنْهُمْ، وَاللَّهُ لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَعْرِفْكُمْ وَلَمْ تَعْرِفُونِي، فَإِنَّهَا مَعْرِفَةٌ جَرَّتْ نَدَمًا، لَقَدْ وَرَّيْتُ  
صَدْرِي غِيظًا وَأَفْسَدْتُ عَلَى أَمْرِي بِالْخِذْلَانِ وَالْعِصْيَانِ، حَقٌّ لَقَدْ قَالَتْ قُرَيْشٌ: إِنَّ عَلِيًّا رَجُلٌ شَجَاعٌ لَكِنْ  
لَا عِلْمَ لَهُ بِالْمُرُوبِ، اللَّهُ دَرَّهُمْ هَلْ كَانَ فِيهِمْ أَحَدٌ أَطْوَلَ لَهَا مِرَاسًا مِنِّي؟ وَأَشَدُّهَا مُقَاسَاةً؟ لَقَدْ نَهَضْتُ فِيهَا  
وَمَا بَلَغْتُ الْعِشْرِينَ الْعِشْرِينَ ثُمَّهَا أَنَا ذَا قَدْ دَرَفْتُ عَلَى السُّتَيْنِ، لَكِنْ لَا أَمْرَ لِي لَا يُطَاعُ.  
أَمْ وَاللَّهُ لَوَدِدْتُ أَنَّ رَبِّي قَدْ أَخْرَجَنِي مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِكُمْ إِلَى رِضْوَانِهِ، وَإِنَّ الْمَنِيَّةَ لَتَرُصِدُنِي فَمَا يَمْنَعُ أَشْقَاهَا  
أَنْ يَخْضِبَهَا، وَتَرْكَ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ وَلِحْيَتِهِ عَهْدُ عَهْدُهُ إِلَى النَّبِيِّ الْأَمِيِّ، وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى،

مرکز تحقیقات اسلامی و فرهنگی



فرستاده او دروغ بسته‌ام با آنکه من اولین کسی بودم که به او ایمان آوردم و او را تصدیق کرده و او را کمک کرد، و یاری نمودم. به خدا هرگز از من دروغی سر نزده اما این لهجه و زبان شما لهجه نیرنگ است، که نسبت‌های دروغ به من می‌دهید البته شما به این لهجه احتیاج ندارید، قسم به خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده بعد از مرگ مطالب را می‌فهمید، آن زمانی است که به گفتار جاهلانه خود پی می‌برید، و در آن وقت علم شما فایده ندارد، پس زشت باد صورت‌های شما، ای کسانی که فقط شبیه مردید اما مرد نیستید، که عقلتان به اندازه بچه خردسال است و فکرتان مانند افکار زنان پشت پرده است. به خدا سوگند، ای کسانی که بدنهایتان حاضر است اما عقلتان با آن بدن‌ها نیست و افکارتان مختلف است، چقدر خداوند دوست دارد کسی که شما را به جنگ با دشمن دعوت می‌کند پیروز نماید و دل کسانی که کینه شما را به دل دارند راحتی ندارد و چشم‌انهایی که شما را در آن جا می‌دهند، آن چشم دیگر روشنائی ندارد. حرف‌های شما سنگ‌های سخت را سست می‌کند و کارهایتان دشمنان شما را به طمع می‌اندازد. ای وای بر شما کدام خانه را پس از خانه خودتان منع می‌کنید. و بعد از من در رکاب کدام امام جنگ خواهید کرد؟ به خدا قسم فریب خورده واقعی کسی که شما او را فریب داده‌اید. کسی که رستگارش را از ناخیه شما بخواهد به دست بیاورد مانند قمار بازی است که بخواهد بوسیله قمار سود کند. من هیچگونه چشم‌داشتی به یاری شما ندارم و گفتارتان را هم تصدیق نمی‌کنم، خداوند میان من و شما جدایی بیندازد. و بهتر از شما را نصیب من کند و بدتر از مرا بر شما مسلط کند. امام و پیشوای شما کسی است که از خدا اطاعت می‌کند ولی شما از او پیروی نمی‌کنید. و رهبر و سرپرست شما کسی است که از خدا اطاعت نمی‌کند اما مردمش از او پیروی می‌کنند. به خدا قسم دوست دارم معاویه طرفدارانش را با پیروان من عوض کند و من ده نفر از پیروانم را به او بدهم و فقط در مقابل یک نفر از آنها را به من بدهد. همانطور که درهم را با دینار اینطور عوض می‌کنند. به خدا قسم بسیار دوست دارم که من شما را شناسم و شما هم مرا شناسید زیرا این گونه شناختها موجب پشیمانی است.

ای مردم شما سینه مرا پر از کینه کردید و کار مرا با ذلت و عصیان، فاسد کردید، تا کار به جایی رسید که قریش گفتند علی مرد شجاعی است اما از علم جنگ آگاهی ندارد. شما را به خدا قسم آیا این حرف درست است، آیا در میان آنها یکی مانند من پیدا می‌شود که بیشتر از من در جنگ کار آزموده باشد و رنج کشیده باشد. هنگامیکه من شروع به جنگ کردم بیست ساله نشده بودم و فعلاً که ستم از شصت سالگی تجاوز کرده همچنان با تاکتیک‌های رزمی آشنایی دارم، اما کسی که دستورش اجراء نمی‌شود و حرفش خریدار ندارد، بهتر است که دستور ندهد. به خدا قسم دوست دارم پروردگارم مرا از بین شما به بهشتش ببرد و همانا مرگ در تعقیب من است. بنابراین هیچ حادثه‌ای نمی‌تواند جلوی این واقعه را بگیرد که مردی از شقی‌ترین امت بیاید و محاسن مرا به خون رنگین کند. - و در حال گفتن این جملات حضرت دست خود را بر سرو محاسن خود کشیدند- و این پیش‌بینی را که بیان کردم سخن پیامبر اکرم ﷺ بود که مرا از عاقبت کارم باخبر نمود. و من به آن حضرت افتراء

وَنَجَا مِنْ أَتَقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى. يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ دَعَوْتُكُمْ إِلَى جِهَادٍ هَؤُلَاءِ لَيْلًا وَنَهَارًا وَسِرًّا وَإِعْلَانًا، وَقُلْتُ لَكُمْ اغْزُوهُمْ فَإِنَّهُ مَا غَزَى قَوْمٌ فِي عَتَمٍ دَارِهِمْ إِلَّا ذُلُّوا، فَتَوَاكَلْتُمْ وَتَخَادَلْتُمْ وَثَقُلَ عَلَيْكُمْ قَوْلِي، وَاسْتَصَعَبَ عَلَيْكُمْ أَمْرِي وَاتَّخَذْتُمُوهُ وَرَائَكُمْ ظَهْرِيًّا حَتَّى شُنْتُ عَلَيْكُمْ الْغَارَاتِ، وَظَهَرَتْ فِيكُمْ الْقَوَاجِشُ وَالْمُنْكَرَاتِ، تُمْسِكُمْ وَتُصَبِّحُكُمْ كَمَا فَعَلَ بِأَهْلِ الْمُثَلَاتِ مِنْ قَبْلِكُمْ، حَيْثُ أَخْبَرَاكَ تَعَالَى عَنِ الْجَبَابِرَةِ وَالْعُتَاةِ الطُّغَاةِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ الْقَوَاةِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: (يَذْجَبُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَعْبُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ). أَمْ وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَبَرَأَ النَّسَمَةَ لَقَدْ حَلَّ بِكُمْ الَّذِي تُوَعِدُونَ، عَاتِبْتُكُمْ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ بِمَوَاعِظِ الْقُرْآنِ فَلَمْ أَنْتَفِعْ بِكُمْ وَأَدْبَيْتُكُمْ بِالذُّرَّةِ فَلَمْ تَسْتَعْبِهِمُوا، عَاتِبْتُكُمْ بِالسُّوْطِ الَّذِي يَقَامُ بِهِ الْحُدُودُ فَلَمْ تَرْعَوْا، وَلَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّ الَّذِي يُصْلِحُكُمْ هُوَ السَّيْفُ وَمَا كُنْتُ مُسَحَّرًا صَلَاحَكُمْ بِفَسَادِ نَفْسِي، وَلَكِنْ سَيَسْلُطُ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي سُلْطَانٌ صَعَبٌ لَا يُوقِرُ كَبِيرَكُمْ وَلَا يَرْحَمُ صَغِيرَكُمْ، وَلَا يُكْرِمُ عَالِمَكُمْ وَلَا يُقْسِمُ النِّهَى بِالسُّوِيَّةِ بَيْنَكُمْ، وَلَا يَضْرِبُكُمْ وَيَذْلِكُكُمْ وَتُجَمِّزُكُمْ فِي الْمَغَازِي، وَيَقْطَعَنَّ سَبِيلَكُمْ وَلَيَحْجُبَنَّكُمْ عَنِّي بِأَيْدِيهِمْ حَتَّى يَأْكُلَ قُورُوكُمْ ضَعِيفَكُمْ، ثُمَّ لَا يُبْعِدُكُمْ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ مِنْكُمْ، وَلَقَلَّيَا أَدْبَرَ شَيْءٌ ثُمَّ أَقْبَلَ وَإِنِّي لَأَظُنُّكُمْ فِي فِتْرَةٍ وَمَا عَلَيَّ إِلَّا النَّصْحُ لَكُمْ، يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ مَنِيْتُ مِنْكُمْ بِثَلَاثٍ وَاثْنَيْنِ صُمُّ ذُرِّهِمْ أَسَاجِدُ، وَبُكْمُ ذُرِّهِمْ أَلْسِنُ، وَغُمُّ ذُرِّهِمْ أَبْصَارُ، لَا إِخْوَانُ صَدِيقٍ عِنْدَ اللِّقَاءِ وَلَا إِخْوَانُ تَقِيٍّ عِنْدَ الْبِلَاءِ، اَللَّهُمَّ إِنِّي قَدْ مَلَلْتُهُمْ وَمَلُّونِي، وَسَمَّيْتُهِمْ وَسَمَّوْنِي، اَللَّهُمَّ لَا تُرْضَ عَنْهُمْ أَمِيرًا، وَلَا تُرْضِهِمْ عَنْ أَمِيرٍ، وَآمِثْ قُلُوبَهُمْ كَمَا ثِمَاتُ الْمَلْحِ فِي الْمَاءِ. أَمْ وَاللَّهِ لَوْ أَجِدُ بُدْأً مِنْ كَلَامِكُمْ وَمُرَاسِلَتِكُمْ مَا فَعَلْتُ، وَلَقَدْ عَاتِبْتُكُمْ فِي رُشْدِكُمْ حَتَّى لَقَدْ سَمِعْتُ الْحَيَاةَ.

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی



نمی‌زنم زیرا کسی که بر کسی افتراء ببندد ضرر می‌کند و کسی که تقوا پیشه کند رستگار می‌شود و همین طور کسی که راست گفتار باشد.

ای اهل کوفه من شب و روز و در آشکار و نهان شما را به جنگ با این مردم دعوت کرده‌ام و به شما هشدار دادم قبل از آنکه آنها به جنگ شما بیایند با آنها درگیر شوید چون هیچ گروهی در کنج خانه نجنبیده مگر اینکه ذلیل شدند. ای مردم شما در هنگام نبرد کار جنگ را بر گردن یکدیگر می‌انداختید و راضی به خواری شدید و گفتار من برایتان غیر قابل تحمل و سنگین بود و شما کار مرا سخت و دشوار می‌پنداشتید، و آن را پشت گوش انداختید تا اینکه مال و ثروت شما به یغما و تاراج رفت، و زشتیها و منکرات در میان شما آشکار شد. و سرانجام کار گذشتگان برای شما آشکار شد، چنانچه خداوند از کار ستمگران و سرکشان و ناتوانان گمراه اینطور خبر داده:

«فرزندانتان را می‌کشند و زنانان را زنده نگه می‌دارند و در این جریان آزمایش بزرگی است از طرف خدا برای شما».<sup>(۱)</sup>

قسم به کسی که دانه را شکافت و آدمی را آفرید، آن چیزهایی که به شما وعده داده شد هم اکنون وقتش رسیده است. ای اهل کوفه، من شما را با موعظه قرآنی نصیحت کردم اما سودی به حال شما نداشت. شما را با چوبدستی ادب کردم، اما به راه مستقیم هدایت نشدید، شما را با تازیانه‌ای که به وسیله آن حد می‌زنند، عقاب کردم اما تغییر روش ندادید. در نهایت فکر کردم چیزی که ممکن است شما را اصلاح کند، فقط شمشیر است، اما من حاضر نشدم برای اصلاح کار شما خود را فاسد کنم. اما بزودی بعد از من سلطانی سختگیر بر شما مسلط می‌شود که نه به پیران شما احترام بگذارد و نه به بچه‌هایتان رحم کند و نه علمایتان را گرامی بدارد و این سلطان حق شما را به طور مساوی بینتان تقسیم نمی‌کند و شما را به شدت بزند و خوار سازد و شما را در خط مقدم جبهه قرار دهد و راههای آسایش را به سوی شما ببندد. و شما را آنقدر پشت در نگه می‌دارد تا اینکه افراد توانا، افراد طبقه ضعیف را از بین ببرند و به غیر از ستمگران هیچکس دیگر از شکنجه در امان نخواهد بود.

و من شما را انسانهایی سست پیمان می‌دانم و وظیفه من فقط نصیحت کردن شماست. ای مردم کوفه من از شما مردم با سه نفر و دو نفر مشکل دارم: کَر شِنا، لالِ گویا و کور بینا. و یارانی که هنگام ملاقات با من راست نمی‌گویند و برادرانی که در هنگام بلا و گرفتاری نمی‌شود به آنها تکیه کرد.

پروردگارا من مردم کوفه را خسته کردم و آنها هم مرا خسته نمودند. من به آنها بدی کردم، آنها هم به من بدی کردند، خداوند امیری را از ایشان، خرسند و راضی نکن و آنها را هم از امیری راضی مفرما و دل‌های آنها را همانند نمکی که در آب پخش می‌شود آنها را متفرق کن. به خدا قسم اگر می‌توانستم راه حلی برای درخواست شما مبنی بر نپذیرفتن امر خلافت پیدا کنم، هیچگاه حاضر به خلافت بر شما نمی‌شدم آنقدر در مورد هدایت شما اذیت شدم که از زندگی سیر شدم، شما تمام سخنان مرا به



كُلُّ ذَلِكَ تُرَاجِعُونَ بِالْهَزْمِ مِنَ الْقَوْلِ، فِرَاراً مِنَ الْحَقِّ وَ الْإِحَادِ إِلَى الْبَاطِلِ الَّذِي لَا يُعِزُّ اللَّهُ بِأَهْلِهِ الدِّينَ، وَ  
 إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّكُمْ لَا تَزِيدُونَنِي غَيْرَ تَحْسِيرٍ، كُلُّمَا أَمَرْتُكُمْ بِجِهَادٍ عَدُوَّكُمْ إِنَّمَا قُلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ، وَ سَأَلْتُمُونِي  
 التَّأخيرَ دِفَاعَ ذِي الدِّينِ الْمَطُولِ، وَ إِن قُلْتُ لَكُمْ فِي الْقَيْظِ: سَبِّروا، قُلْتُمْ: الْحَرُّ شَدِيدٌ؛ وَ إِن قُلْتُ لَكُمْ فِي  
 الْبَرْدِ: سَبِّروا، قُلْتُمْ: الْقُرُّ شَدِيدٌ؛ إِن قُلْتُ لَكُمْ: انْفِرُوا فِي الشَّتَاءِ، قُلْتُمْ: هَذَا أَوَانٌ قُرٌّ وَ صَرْدٌ، وَ إِن قُلْتُ لَكُمْ:  
 انْفِرُوا فِي الصَّيْفِ، قُلْتُمْ: هَذَا حَمَازَةٌ الْقَيْظِ أَنْظِرْنَا بِنَصْرِهِمُ الْحَرَّ عَنَّا، كُلُّ ذَلِكَ فِرَاراً عَنِ الْجَهَّةِ. إِذَا كُنْتُمْ عَنِ  
 الْحَرِّ وَ الْبَرْدِ تَعْجِزُونَ فَأَنْتُمْ عَنِ حَرَارَةِ السَّيْفِ أَعْجِزُ وَ أَعْجِزُ قَاتِلًا لَهُ وَ إِنَّمَا إِلَهُهُ رَاجِعُونَ.  
 يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ قَدْ أَنَا فِي الصُّرْحِ يُخْبِرُنِي أَنَّ أَخَا غَامِدٍ، قَدْ نَزَلَ الْأَنْبَارَ عَلَى أَهْلِهَا لَيْلاً فِي أَرْبَعَةِ آلَافٍ فَأَغَارَ  
 عَلَيْهِمْ كَمَا يُغَارُ عَلَى الرُّومِ وَ الْخَزَرِ، فَتَقَتْلَ بِهَا غَامِلِي ابْنَ حَسَّانَ وَ قَتَلَ مَعَهُ رِجَالاً صَالِحِينَ ذَوِي قُضَلٍ وَ  
 عِبَادَةَ وَ تَجَدَّةَ، هُوَ اللَّهُ لَمْ جَنَّتِ النِّعَمُ وَ أَنَّه أَبَاحَهَا وَ لَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ الْعُصْبَةَ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ كَانُوا يَدْخُلُونَ  
 عَلَى الْمَرْأَةِ الْمُسْلِمَةِ، وَ الْأُخْرَى الْمُعَاهِدَةَ فَتَكُونُ بِسِتْرِهَا وَ يَأْخُذُونَ الْقِنَاعَ مِنْ رَأْسِهَا، وَ الْخُرْصَ مِنْ أَدْنِهَا وَ  
 الْأَوْضَاحَ مِنْ يَدَيْهَا وَ رِجْلَيْهَا وَ عَضُدَيْهَا، وَ الْخُلْخَالَ وَ الْمِزْرَ مِنْ سَوْقِهَا، فَمَا تَمْتَنِعُ إِلَّا بِالْإِسْتِرْجَاعِ وَ النَّدَاوِ:  
 يَا لِلْمُسْلِمِينَ قَلَّا يَعْشِبُهَا مُغِيثٌ، وَ لَا يَنْصُرُهَا نَاصِرٌ، قُلُوا أَنَّ مُؤْمِنَاتٍ مِنْ دُونِ هَذَا أَسْفَأَ مَا كَانَ عِنْدِي  
 مَلُومًا بَلْ كَانَ عِنْدِي بَارَأً مُحْسِناً، وَاعْجَبَا كُلُّ الْعَجَبِ مِنْ تَضَافِرِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَى بَاطِلِهِمْ وَ فَشَلِّكُمْ عَنْ  
 حَقِّكُمْ، قَدْ صِرْتُمْ غَرَضاً يُرْمَى وَ لَا تَرْمُونَ وَ تَعُزُّونَ وَ لَا تَعُزُّونَ، وَ يُعْصَى اللَّهُ وَ تُرْضَوْنَ تَرَبُّتَ أَيْدِيكُمْ،  
 يَا أَشْبَاهَ الْأَيْلِ غَابَ عَنْهَا رُعَاتُهَا، كُلُّهَا اجْتَمَعَتْ مِنْ جَانِبٍ تَفَرَّقَتْ مِنْ جَانِبٍ.

### فصل

وَ مِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي تَقْطُلُهُ مِنْ أَعْدَائِهِ وَ دَافِعِيهِ عَنْ حَقِّهِ مَا رَوَاهُ الْعَبَّاسُ بْنُ عُيَيْنَةَ اللَّهُ الْعَبْدِيُّ عَنْ عَمْرِو  
 بْنِ بَحْرٍ عَنْ رِجَالِهِ.  
 قَالُوا: يَسْمَعُنَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ ﷺ يَقُولُ: مَا رَأَيْتُ مَنْذُ بَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا ﷺ رَخَاءً  
 فَالْحَمْدُ لِلَّهِ، وَاللَّهُ لَقَدْ جَفَّتْ صَغِيرًا

مسخره گرفتید و از حق فرار کردید و به باطلی روی آوردید که خدا اهل دین را بواسطه آن عزیز نکرده، و من خوب می دانم که نتیجه اطاعت نکردن شما خسران و ضرر است، زیرا هر زمان شما را به جنگ با دشمن دعوت کردم قیام نکردید و جنگ را به عقب انداختید و دائماً از من درخواست همین کار را می کردید مانند کسی که مدت زیادی است که پولی از کسی قرض گرفته و اکنون باید آن را پرداخت کند و چون پول ندارد باز هم مدت بیشتری وقت از صاحب پول درخواست می کند. هر گاه می گفتم زمستان برای جنگیدن آماده شوید می گفتید حالا هوا سرد است و اگر در تابستان به شما آماده باش می دادم می گفتید هوا گرم است جنگ را به تأخیر بیندازد تا هوا خنک شود. تمام اینها در حقیقت برای فرار از بهشت بوده. اگر شما از گرمی و سردی هوا عاجز باشید و نتوانید آن را تحمل کنید، به خدا قسم شما به هیچ عنوان نمی توانید گرمی شمشیر را تحمل کنید، پس همه ما از خداییم و به سوی خدا باز می گردیم.

ای اهل کوفه به من خبر رسیده که اهالی غامد با چهار هزار نفر شبانه به انبار، که یکی از شهرهای عراق است هجوم برده و اموال آنها را غارت کرده و با آنها مانند کفار روم و خزر رفتار شده است و در این واقعه حسان که کارگزار من بود همراه عده ای از نیکوکاران که انسانهایی پارسا و بزرگوار بودند به شهادت رسیدند. خدا همه آنها را در بهشت های پر نعمت خود جا دهد. و نیز به من خبر رسیده عده ای از شامیه ها بر زنی مسلمان و عده ای بر زنی از اهل ذمه وارد شده و حجاب را از سرش برداشته و گوشواره اش را از گوشش بیرون کشیده اند و دستبند و خلخال را از دست و پا و بازوانش در آوردند و او چارهای نداشته جز اینکه کلمه استرجاع انالله و انا الیه راجعون را بگوید و صدا بزند ای مسلمانان به دادم برسید، اما کسی او را کمک نکرده و به داد او نرسیده است. پس اگر مؤمنی از این واقعه بمیرد جای تأسف نیست و من او را ملامت و سرزنش نمی کنم بلکه پیش من انسانی نیکوکار است. واقعاً جای تعجب دارد که چگونه این مردم در راه باطل خود می کوشند اما شما از گرفتن حق خودتان سستی می کنید. شما خود را هدف تیر قرار می دهید، اما تیری به قلب آنها نمی زنید آنها با شما پیکار می کنند اما شما با دشمن پیکار نمی کنید، شما معصیت خدا را می کنید و راضی به این کار هستید. امیدوارم هیچگاه خیر نبینید، شما همان شترانی هستید که ساریانشان را از دست داده اند به طوریکه هر گاه بخواهند آنها را در گوشه ای جمع کنند، از جای دیگر متفرق و پراکنده می شوند.

## فصل چهل و ششم

### دادخواهی

و از گفتار علی علیه السلام که شکایت آن حضرت از دشمنانش و کسانی که حقش را پایمال کردند روایتی است که عباس بن عبدالله العبدی از عمرو بن شمر، از عده ای از رجال روایت کرده که گفتند: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «از زمانی که خداوند متعال محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برگزید تا به امروز روی آسایش را ندیده ام زیرا در کودکی که به حضرت ایمان آوردم از دشمنان می ترسیدم و هنگامی که

وَجَاهَدْتُ كَبِيرًا أَقَاتِلُ الْمُشْرِكِينَ وَ أَعَادِي الْمُنَافِقِينَ حَتَّى قَبِضَ اللَّهُ نَبِيَّهُ ﷺ، فَكَانَتْ الطَّائِفَةُ الْكُبْرَى قَلَمَ أَزَلْ حَذِرًا وَجَلًّا أَخَافُ أَنْ يَكُونَ مَا لَا يَسْعُنِي مَعَهُ الْمَقَامُ، قَلَمَ أَرَى بِحَمْدِ اللَّهِ إِلَّا خَيْرًا، وَاللَّهُ مَا زِلْتُ أَضْرِبُ بِسَيْفِي صَبِيحًا حَتَّى صِيرْتُ شَيْخًا، وَإِنَّهُ لَيَصْبِرُنِي عَلَى مَا أَنَا فِيهِ أَنْ ذَلِكَ كُلُّهُ فِي اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَأَنَا أَرْجُو أَنْ يَكُونَ الرُّوحُ غَاجِلًا قَرِيبًا، فَقَدْ رَأَيْتُ أَسْبَابَهُ قَالُوا: فَأَبْقِ بَعْدَ هَذِهِ الْمَقَالَةِ إِلَّا يَسِيرًا حَتَّى أَصِيبَ ﷺ.

وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ بُكَيْرٍ الْقَنْوِيُّ عَنْ حَكِيمِ بْنِ جُبَيْرٍ قَالَ: حَدَّثَنَا مَنْ شَهِدَ عَلَيْنَا بِالرَّحْبَةِ يَخْطُبُ فَقَالَ، فَيَا قَال: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ قَدْ آيَيْتُمْ إِلَّا أَنْ أَقُولَ: أَمَا وَرَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَقَدْ عَاهَدَ إِلَى خَلِيلِي أَنْ الْأُمَّةَ سَتَغْدِرُ بِكَ مِنْ بَعْدِي.

وَرَوَى إِسْمَاعِيلُ بْنُ سَالِمٍ عَنْ أَبِي إِدْرِيسَ الْأَوْدِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ عَلَيْنًا ﷺ يَقُولُ: إِنَّ فَيَا عَاهَدَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ الْأُمَّةُ: أَنْ الْأُمَّةَ سَتَغْدِرُ بِكَ مِنْ بَعْدِي.

## فصل

وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ عِنْدَ الشُّوْرَى وَ فِي الدَّارِ مَا رَوَاهُ يَحْيَى بْنُ عَبْدِ الْحَمِيدِ الْحِمَافِيُّ عَنْ يَحْيَى بْنِ سَلَمَةَ بْنِ كَهِيلٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي صَادِقٍ قَالَ: لَمَّا جَعَلَهَا عُمَرُ شُورَى فِي سِتَّةٍ، وَقَالَ: إِنَّ بَايَعَ الثَّانِي لِوَاحِدٍ وَ الثَّانِي لِوَاحِدٍ، فَكُونُوا مَعَ الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ فِيهِمْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ، وَاقْتُلُوا الثَّلَاثَةَ الَّذِينَ لَيْسَ فِيهِمْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ، خَرَجَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ مِنَ الدَّارِ، وَهُوَ مُعْتَمِدٌ عَلَى يَدِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ فَقَالَ لَهُ: يَا ابْنَ عَبَّاسٍ إِنَّ الْقَوْمَ قَدْ عَادَوْكُمْ بَعْدَ نَبِيِّكُمْ كَمُعَادَاتِهِمْ لِنَبِيِّكُمْ ﷺ فِي حَيَاتِهِ أَمْ وَاللَّهِ لَا يُبَيِّتُ بِهِمْ إِلَى الْحَقِّ إِلَّا السَّيْفُ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ: وَكَيْفَ ذَلِكَ؟ قَالَ: أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ عُمَرَ: إِنَّ بَايَعَ الثَّانِي لِوَاحِدٍ وَ الثَّانِي لِوَاحِدٍ فَكُونُوا مَعَ الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ فِيهِمْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ وَاقْتُلُوا الثَّلَاثَةَ الَّذِينَ لَيْسَ فِيهِمْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ؟ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: بَلَى. قَالَ: أَفَلَا تَعْلَمُ أَنَّ عَبْدَ الرَّحْمَنِ ابْنَ عَمِّ سَعْدٍ وَأَنَّ عُثْمَانَ صِهْرُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ؟ قَالَ: بَلَى، قَالَ: فَإِنَّ عُمَرَ قَدْ عَلِمَ أَنَّ سَعْدًا وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ وَعُثْمَانَ لَا يَخْتَلِفُونَ فِي الرَّأْيِ وَأَنَّهُ مِنْ بُوَيْعٍ مِنْهُمْ كَانَ الاثْنَانِ مَعَهُ، فَأَمَرَ بِقَتْلِ مَنْ خَالَفَهُمْ وَلَمْ يُبَالِ أَنْ يَقْتُلَ طَلْحَةَ إِذَا قَتَلَنِي وَقَتْلَ الزُّبَيْرِ، أَمْ وَاللَّهِ لَنَنْ عَاشَ عُمَرُ لَأَعْرِفَنَّهُ سُوءَ رَأْيِهِ فَيُنَاقِضُنِي وَحَدِيثًا، وَلَنَنْ مَاتَ لَيَجْمَعَنِي وَإِنِّي يَوْمَ يَكُونُ فِيهِ فَصْلُ الْخِطَابِ.



بزرگ شدم همیشه مشغول نبرد با مشرکین و گروه‌های منافقین بودم تا اینکه خداوند پیامبرش ﷺ را قبض روح کرد که بعد از این حادثه جانسوز واقعه و قیامتی عظیم و بزرگ رخ داد، در این مدت من پیوسته در خوف و رجا بودم بیش از حد به بیچارگی مبتلا شده بودم که الحمدلله باز هم به خیر گذشت، بخدا قسم من از کودکی تا پیری شمشیر زده‌ام و پیامبر ﷺ همیشه مرا به صبر و شکیبایی دعوت می‌کرد و تمام این کارها در راه خدا و یاری رسول خدا بود و امیدوارم که به همین زودی مقدمات راحتی و آسایش من فراهم شود. نقل کردند که حضرت بعد از این سخنان فقط مدت کوتاهی زندگی کردند و سپس بعد از مدتی به شهادت رسیدند.

عبدالله بن بکیر از حکیم بن جبیر روایت کرده که: کسانی که در رجب شاهد سخنرانی علی علیه السلام بوده‌اند نقل کرده‌اند که حضرت ﷺ فرمودند: «ای مردم سرانجام و عاقبت کار شما به اینجا رسیده من می‌گویم به پرونگار آسمان‌ها و زمین قسم، رسول خدا ﷺ با من عهد بسته که مردم پس از درگذشت من با تو حيله و نیرنگ می‌کنند.» اسماعیل بن سالم از ابن ابی‌ادریس روایت کرده که گفت: از علی علیه السلام شنیدم که فرمود: از اسراری که پیامبر ﷺ به من فرمود این بود که بزودی مردم بعد از من با تو از در نیرنگ و خدعه وارد می‌شوند.

ﷺ

## فصل چهل و هفتم

دارالشوری

از سخنان حضرت در دارالشوری روایتی است که ابوصادق نقل می‌کند: هنگامی که عمر خلافت را به عنوان شوری در میان شش نفر قرار داد به آنها گفت: اگر دو نفر با یک نامزد و دو نفر دیگر با نامزد دیگر بیعت کردند شما با سه نفری بیعت کنید که عبدالرحمن عوف با آنهاست و آن سه نفر دیگر را بکشید، و با شنیدن این سخنان حضرت علی علیه السلام دست عبدالله بن عباس را گرفتند و از جلسه خارج شدند و فرمودند: ای ابن عباس همانا این مردم همانطوری که در زمان حیات و زندگی پیامبر ﷺ با ایشان دشمنی می‌کردند بعد از رحلت او نیز با شما دشمنی می‌نمایند، بخدا قسم این مردم را فقط شمشیر به راه حق می‌کشاند، ابن عباس سؤال کرد یا علی علیه السلام دشمنی اینها به چه شکل است؟ حضرت جواب دادند: مگر توصیه عمر را نشنیدی که گفت: اگر دو نفر با یکی و دو نفر دیگر با کسی دیگر بیعت کردند با آن سه نفری باشید که پسر عوف با آنهاست و سه نفر دیگر را بکشید!

ابن عباس عرض کرد: بله شنیدم، حضرت فرمود: مگر نمی‌دانی که عبدالرحمن پسر عموی سعدوقاص است و عثمان هم داماد عبدالرحمن است، ابن عباس گفت: بله، حضرت فرمودند: بنابراین عمر خوب می‌داند که سعد، عبدالرحمن و عثمان با یکدیگر اختلافی ندارند و هر کدام از این سه نفر که نامزد خلافت بشوند آن دو نفر دیگر به او رای مثبت می‌دهند، و هیچ ترسی هم ندارند که پس از کشتن من و زبیر، طلحه را نیز به قتل برسانند، بخدا قسم اگر عمر زنده بماند به او می‌فهمانم که چقدر نظرت غلط و اشتباه بود همانطور که قبلاً گفته‌ام امروز هم می‌گویم و اگر هم مرد، روز قیامت خدا میان من و او قضاوت و داوری خواهد کرد.

## فصل

رَوَى عَنْهُ بَنُو سَعِيدٍ عَنْ حَنْشِ الْكِنَانِيِّ قَالَ: لَمَّا صَفَّقَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ عَلَى يَدِ عُثْمَانَ بِالصَّبْعَةِ فِي يَوْمِ الدَّارِ قَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: حَرَّكَكَ الصَّبْرُ وَبَعَثَكَ عَلَى مَا صَنَعْتَ وَاللَّهُ مَا أَمَلْتُ مِنْهُ إِلَّا أَمَلٌ صَاحِبُكَ مِنْ صَاحِبِهِ، دَقَّ اللَّهُ بَيْنَكُمَا عِطْرَ مِثْثَمٍ.

## فصل

وَرَوَى جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ الثَّقَلِ مِنْ طَرَفٍ مُخْتَلِفَةٍ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِالرَّحْبَةِ قَدْ كُتِبَتْ الْخِلَافَةُ وَتَقَدَّمَ مَنْ تَقَدَّمَ عَلَيْهِ فِيهَا، فَتَنَسَّسَ الصُّعْدَاءُ ثُمَّ قَالَ: أُمُّ وَاللَّهِ لَقَدْ تَنَصَّهَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَإِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنَّ مَحَلِّي مِنْهَا مَحَلُّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى، يَتَحَدَّرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرِقُّ إِلَى الطَّيْرِ لَكِنِّي سَدَلْتُ دُونَهَا ثَوْبًا وَطَوَيْتُ عَنْهَا كَشْعًا وَطَفِئْتُ أَرْتَائِي بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بِيَدِ جَذَاءٍ أَوْ أَصْبِرَ عَلَى طُخْيَةِ عَمِيَاءَ، يَهْرَمُ فِيهَا الْكَبِيرُ وَيَتَشَبَّهُ فِيهَا الصَّغِيرُ وَيَكْدَحُ فِيهَا مُؤْمِنٌ حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ فَرَأَيْتُ الصَّبْرَ عَلَى هَاقِ أَجْسَنِ فَصَبَرْتُ وَفِي الْعَيْنِ قَدْ دُئِيَ وَفِي الْحَلْقِ شَجِيءٌ، مِنْ أَنْ أَرَى ثَرَائِي نَهَبًا إِلَى أَنْ حَضَرَهُ أَجَلُهُ فَادُلِّي بِهَا إِلَى عُمَرَى، فَيَا عَجَبًا بَيْنَا هُوَ يَسْتَقْبِلُهَا فِي حَيَاتِهِ إِذْ عَقَدَهَا لِأَخَرٍ بَعْدَ وَفَاتِهِ لَشَدَّةٍ تَقْطُرُا ضَرَعَتِهَا.

شَتَّانَ مَا يَوْمِي عَلَى كَوْنِهَا وَتَسْوَمُ حَيَّانَ أَخِي جَابِرٍ

فَصَبَّرَهَا وَاللَّهُ فِي نَاحِيَةِ خَشْنَاءَ يَجْفُو مَسْهَاً وَيَغْلُظُ كَلْمَهَا، فَصَاحِبُهَا كَرَائِبِ الصُّعْبَةِ إِنْ أَشْنَقَ لَهَا حَرَمٌ، وَإِنْ أَشْلَسَ لَهَا عَسْفٌ، يَكْثُرُ فِيهَا الْعِشَارُ، وَيَقِلُّ مِنْهَا الْإِعْتِدَارُ، فَنَى النَّاسُ لِعَمْرِ اللَّهِ بِخَيْطٍ وَشِمَاسٍ، وَتَلَوْنَ وَاعْتَرَضَ إِلَى أَنْ حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ فَجَعَلَهَا شُورَى بَيْنَ جَمَاعَةٍ زَعَمَ أَنِّي أَحَدُهُمْ، فَيَا لِلشُّورَى وَلِلَّهِ هُمَا مَتَى اعْتَرَضَ الرَّئِيبُ فِي مَعَ الْأَوَّلِينَ مِنْهُمْ حَتَّى صِرْتُ الْآنَ أَقْرَنُ بِهِذِهِ النُّظَائِرِ، لَكِنِّي أَسْفَقْتُ إِذْ أَسْفَطُوا وَطَرَزْتُ إِذْ طَارُوا، صَبْرًا عَلَى طَوْلِ الْمُنَّةِ وَانْتِصَاءً الْمُدَّةِ قَالَ رَجُلٌ لِيُضْغِنَهُ وَصَغَا آخَرُ لِيُصْهِرَهُ مَعَ هُنِ وَهْنِ، إِلَى أَنْ

قَامَ ثَالِثُ الْقَوْمِ

## فصل چهل و هشتم

عمرو بن سعید از حبیش کنانی روایت کرده که گفت: هنگامی که عبدالرحمن در دارالشوری با عثمان بیعت کرد، علی علیه السلام به او فرمود: بالاخره دامادی کار خود را کرد و تو را وادار به بیعت با عثمان نمود. به خدا قسم تو با همان امید و آرزو با عثمان بیعت کردی که رفیق تو عمر با ابوبکر بیعت کرد، البته او به آرزویش رسید و خلیفه شد اما تو به آرزویت نمی‌رسی، خدا بین شما تفرقه و جدایی بیندازد.

## فصل چهل و نهم

### خطبه شششنبه

عذملی از راویان از طرق مختلف این روایت را از ابن عباس نقل کردند که گفته: در رجب نزد علی علیه السلام بودم و حرف خلافت و غاصبان آن شد، علی علیه السلام آه سردی کشیدند و فرمودند: به خدا قسم ابوبکر پسر ابوقحافه لباس خلافت را پوشید در حالی که می‌دانست جایگاه و نقش من در خلافت مانند محور سنگ آسیاب به آسیاب است، سیل دانش از وجود همچون سیل سرازیر می‌شود، و مرغ اندیشه به قله منزلت من نمی‌رسد، من از خلافت چشم پوشیدم و از آن روی برگردانم و عمیقاً فکر کردم آیا با دست بریده و بدون یار و یاور بچنگم یا اینکه به همین تاریکی و گمراهی که مردم برای خود پیش آورده‌اند بسازم و تحقّل کنم، فضایی ظلمتی که در آن پیرها بسیار فرسوده و کم سن و سالها در آن پیر می‌شوند و مومن تا زمان دیدار حق دچار مشقت می‌شود، دادم که صبر کردن در این کار عاقلانه‌تر است، پس صبر کردم در حالی که گویی در چشمم خاشاک بود و استخوان راه گلویم را بسته بود، می‌دیدم که میراثم به غارت می‌رود، تا نوبت خلافت اولی تمام شد پس از خود آن را به پسر خطاب و اگذار کرد. شگفتا، اولی با اینکه در زمان حیاتش می‌خواست حکومت را واگذار نماید ولی برای بعد خود عقد خلافت را برای دیگران بست و هر کدام به سختی به یکی از دو پستان حکومت چسبیدند. «چه تفاوت فاحشی است بین امروز من با این همه مشکلات و روز حیات، برادر جابر که غرق خوشی است» حکومت را به فضایی خشن کشانیده و به کسی رسید که کلامش درشت بود و همراهی با او دشوار و لغزشهای فراوان و معذرت خواهی‌اش زیاد بود. حکومت او مانند کسی است که بر شتر چموش سوار است که اگر مهارش را بکشد پینی‌اش زخم می‌شود و اگر آزادش بگذارد خود و سوارش را به هلاکت می‌اندازد. به خدا قسم مردم در زمان او دچار اشتباه و ناآرامی و از راه حق منحرف می‌گردند، تا اینکه زمان او تمام شد و از دنیا رفت. عمر خلافت را به عنوان شوری در میان جماعتی قرار داد، که به گمانش من هم با این منزلت خدایی که دارم یکی از آنانم، خداوند چه شورایی! من چه زمانی در برابر اولین آنها از نظر برتری و شایستگی مورد شک بودم که امروز هم پایه این اعضای شوری قرار بگیرم، ولی به خاطر رسیدن به حقم در فراز و نشیب شوری با آنها هماهنگ شدم، و هنگامی که قرار شد که خلافت به شوری گذشته شود، سعد و قاص به خاطر کینه‌اش به من رأی نداد و پسر او به خاطر نسبت دامادی که با عثمان داشت به دامادش رأی داد، و بالاخره سومی



نَافِجاً حِضْنِيهِ بَيْنَ نَيْبِيهِ وَ مُعْتَلِفِهِ، وَ أَسْرَعَ مَعَهُ بَشُوْاَيْبِهِ يَخْضَعُونَ مَالَهُ اللهُ خَضَمَ الْإِبِلَ نَبْتَةَ الرَّيِّعِ، إِلَى أَنْ قُبُوتَ بِهِ بِطْنَتُهُ وَ أَجْهَزَ عَلَيْهِ عَمَلُهُ، فَمَا رَاعَنِي مِنَ النَّاسِ إِلَّا وَ هُمْ رَسَلُ إِلَى كَعْرِفِ الضُّبُعِ، يَسْأَلُونَنِي أَنْ أَبَايَعَهُمْ وَ انْثَالُوا عَلَيَّ حَتَّى لَقَدْ وَطِئَ الْحَسَنَانِ وَ شُقُّ عِطْفَائِي، فَلَمَّا نَهَضْتُ بِالْأَمْرِ نَكَّثَتْ طَائِفَةٌ وَ مَرَقَتْ أُخْرَى وَ قَسَطَ آخَرُونَ كَأَنَّهُمْ لَمْ يَسْمَعُوا اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: (تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لَا فَسَاداً وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ) بَلَى وَ اللَّهُ! لَقَدْ سَجَعُوا وَ وَعَوْهَا، وَ لَكِنْ حَلَيْتُ دُنْيَاهُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ وَ رَوَّاقَهُمْ زِيَرَتُهَا.

أَمَّا وَالَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لَوْ لَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ لُزُومُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى أَوْلِيَاءِ الْأَمْرِ إِلَّا يَقْرَءُوا عَلَى كِبْطَةِ ظَالِمٍ أَوْ سَعْبٍ مَظْلُومٍ، لَأَلْقَيْتُ حَبْلَهَا عَلَى غَارِيهَا، وَ لَسَقَيْتُ آخِرَهَا بِكَأْسٍ أَوَّلَهَا، وَ لَأَلْفَوْا دُنْيَاهُمْ أَرْهَدَ عِنْدِي مِنْ عَقْطَةِ عَنَزٍ، قَالَ: وَ قَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ فَنَاوَلَهُ كِتَاباً فَقَطَعَ كَلَامَهُ، قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَمَا أَسَفْتُ عَلَى شَيْءٍ وَ لَا تَنَجَّعْتُ كَتَجَّعُمِي عَلَى مَا فَاتَنِي مِنْ كَلَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَلَمَّا فَرَّغَ مِنْ قِرَاءَةِ الْكِتَابِ قُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَوْ اطَّرَدْتُ مَقَاتِلَكَ مِنْ حَيْثُ انْتَهَيْتُ إِلَيْهَا؟ قَالَ: هَيْهَاتَ! هَيْهَاتَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ! كَأَنَّهُ شَفِيقَةٌ هَدَرَتْ ثُمَّ قَرَّتْ.

### فصل

وَ رَوَى مَسْعَدَةُ بْنُ صَدْقَةَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ عليه السلام يَقُولُ: حَظَّبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام النَّاسَ بِالْكُوفَةِ فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَنَا سَيِّدُ الشُّيْبِ وَ فِي سُنَّةٍ مِنْ أَيُّوبَ، وَ سَيَجْمَعُ اللَّهُ لِي أَهْلِي كَمَا جَمَعَ لِيَعْقُوبَ، وَ ذَلِكَ إِذَا اسْتَدَارَ الْفَلَكَ وَ قُلْتُمْ: صَلِّ أَوْ هَلِكْ، أَلَا فَاسْتَشْعِرُوا قَبْلَهَا الصَّبْرَ، وَ ثَوَّبُوا إِلَى اللَّهِ بِالدُّنْبِ،

آنها که عثمان بود نامزد خلافت شد و به حکومت رسید و کاری جز پر کردن شکم نداشت. دودمان پدری او (بنی امیه به دفاع از او برخاستند و مانند شتری که گیاه تازه بهار را با اشتها می خورد، شروع به خوردن و غارت بیت المال کردند، و همین شکم‌بارگی و بزهکاری او را به کشتن داد و هنگامی که عثمان به هلاکت رسید مردم به اطراف من اجتماع نمودند و وحشتی از آنها نداشتم به جز اینکه مردم مانند یال کفتار بر سرم ریختند به طوری که دو فرزندم نزدیک بود در آن ازدحام و شلوغی زیر دست و پا کوبیده و له شوند و عبايم از دو طرف پاره شد. اما همین که به امر خلافت اقدام کردم گروهی پیمان شکستند و خوارج نهروان از دین بیرون رفتند و بر من خروج نمودند و گروهی دیگر که معاویه و یاران او بودند دست به طغیان زدند. گویا هر سه دسته این سخن خدا نشنیدند که خداوند می فرماید: خانه آخرت را ویژه مردمی قرار می دهیم که در روی زمین خواهان برتری و فساد نیستند و عاقبت خوش از آن پرهیزگاران است.<sup>(۱)</sup> آری، به خدا قسم شنیده بودند و آن را از حفظ داشتند، اما زرق و برق دنیا چشمشان را پر کرد و زیور و زینت دنیا آنها را فریب داد.

قسم به خدایی که دانه را شکافت و انسان را بوجود آورد، اگر حضور مردم نبود و حجت بر من به خاطر وجود یارو یاور تمام نبود و اگر نبود عهده‌ی که خدا از دانشمندان گرفته که در برابر ظلم ستمگر و گرسنگی هیچ مظلومی سکوت ننمایند، افسار شهر حکومت را بر کوهانش می انداختم و پایان خلافت را با پیمانه خالی اولش سیراب می کردم آنوقت می دیدید که ارزش دنیای شما نزد من از آب دماغ بزمکتر است. چون سخن حضرت ﷺ به اینجا رسید مردی از اهل عراق بلند شد و نامه‌ای به دست حضرت داد، حضرت ﷺ سرگرم خواندن نامه شده پس از خواندن نامه ابن عباس عرض کرد ای امیرالمؤمنین سخنت را از همانجا که بریدی ادامه می دادی. حضرت فرمود: هیبت ای پسر عباس این سخنان آتش درونی بود که شعله کشید و سپس فرو نشست. ابن عباس گفت به خدا قسم بر هیچ سختی به مانند این کلام ناتمام امیرالمؤمنین غصه نخوردم که آن انسان والا درد دلش را با این سخنرانی به پایان نبرد.

### فصل پنجاهم

روایت شده حضرت صادق ﷺ فرموده‌اند: که علی ﷺ خطبه‌ای بعد از حمد و ثنای الهی ایراد کردند. به این شرح: من سید و آقای پیران هستم و در من صفتی از ایوب وجود دارد. به زودی خداوند برای من اهلیم را در کنارم جمع خواهد کرد همانطور که اینکار را برای یعقوب انجام داد و آن زمانی است که فلک دور بزند و آخر زمان بشود. به طوریکه شما از زیادی مدت انتظار بگویید آنکس که باید بیاید گم شده است و یا به هلاکت رسیده.

ای مردم آگاه باشید قبل از آنکه آن زمان بیاید صبر را شعار و پیشه خود قرار دهید و به گناهان خود

فَقَدْ نَبَذْتُمْ قُدُسَكُمْ وَأَطْفَأْتُمْ مَصَابِيحَكُمْ، وَقَلَّدْتُمْ هِدَايَتَكُمْ مَنْ لَا يَمْلِكُ لِنَفْسِهِ وَلَا لَكُمْ سَمْعًا وَلَا بَصَرًا، ضَعُفَ وَاللَّهُ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ، هَذَا وَلَوْ لَمْ تَتَوَاكَلُوا أَمْرَكُمْ وَلَمْ تَتَّخِذُوا عَنْ نُصْرَةِ الْحَقِّ بَيْنَكُمْ وَلَمْ تَهْتُوا عَنْ تَوْهِينِ الْبَاطِلِ، لَمْ يَتَشَجَّعْ عَلَيْكُمْ مَنْ لَيْسَ بِمِثْلِكُمْ، وَلَمْ يَتَوَمَّنْ قَوِيَّ عَلَيْكُمْ، وَعَلَى هَضمِ الطَّاعَةِ وَإِزْوَائِهَا عَنْ أَهْلِهَا فِيكُمْ، تَهْتُمْ كَمَا تَاهَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ عَلَى عَهْدِ مُوسَى، وَبِحَقِّ أَقُولُ: لَيَضَعُقَنَّ عَلَيْكُمْ الثَّيَةُ مِنْ بَعْدِي بِاضْطِهَادِكُمْ وَلَدِي ضِعْفَ مَا تَاهَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ، فَلَوْ قَدْ اسْتَكَلَّمْتُمْ نَهْلًا وَامْتَلَأْتُمْ عَلَلًا مِنْ سُلْطَانِ الشَّجَرَةِ الْمَلْعُونَةِ فِي الْقُرْآنِ لَقَدْ اجْتَمَعْتُمْ عَلَى نَاعِقِ ضَلَالٍ، وَلَاجِبَتُمُ الْبَاطِلَ وَكُضُّا تُمْ لِفَادَرْتُمْ دَاعِيَ الْحَقِّ وَقَطَعْتُمْ الْأَدْنَى مِنْ أَهْلِ بَدْرِ، وَوَصَلْتُمْ الْأَبْعَدَ مِنْ أَبْنَاءِ حَزْبٍ، أَلَا وَلَوْ ذَابَ مَا فِي أَيْدِيهِمْ لَقَدَدْنَا التَّحْيِيضَ لِلْجَزَاءِ وَكَشِفَ الْغَطَاءِ، وَانْقَضَتِ الْمُدَّةُ وَأَزَفَ الْوَعْدُ وَبَدَّالَكُمْ التَّجَمُّعُ مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ، وَأَشْرَقَ لَكُمْ قَرْنُكُمْ كَيْلِيَّةً شَهْرِيَّةً وَكَلِيلَةً قِيَمَةً، فَإِذَا اسْتَمْتُمْ ذَلِكَ فَرَاغُوا التَّوْبَةَ وَخَالَعُوا الْحَقَّ، وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ إِنْ أَطَعْتُمْ طَالَعَ الْمَشْرِقُ سَلَكَكُمْ مِنْهَا جُزْءُ الرُّسُولِ ﷺ، فَدَارِيتُمْ مِنَ الصَّمَمِ وَاسْتَشْفَيْتُمْ مِنَ الْبُكْمِ، وَكُفَيْتُمْ مَوْرَنَةَ التَّعَسُّفِ وَالطَّلَبِ، وَنَبَذْتُمْ الْفَادِحَ عَنِ الْإِعْنَانِ، فَلَا يَتَبَعِدُ اللَّهُ إِلَّا مَنْ أَبِي الرَّحْمَةِ وَفَارَقَ الْعِصْمَةَ (و) سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيْ مُتَقَلِّبٍ يَتَقَلَّبُونَ.

### فصل

وَرَوَى مَسْعَدَةُ بْنُ صَدْقَةَ أَيْضًا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: خَطَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِالْمَدِينَةِ فَقَالَ بَعْدَ حَمْدِ اللَّهِ وَالثناءِ عَلَيْهِ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَقْضِ جِيَارِي دَهْرٍ قَطُّ إِلَّا مِنْ بَعْدِ تَهْيِيلٍ وَرَخَاءٍ، وَلَمْ يَجْزِ كَسْرَ عَظَمٍ أَحَدٍ مِنَ الْأُمَمِ إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَزَلٍ وَبَلَاءٍ، أَمَّا النَّاسُ أَوْ فِي دُونِ مَا اسْتَقْبَلْتُمْ مِنْ خُطْبٍ، وَاسْتَدْبَرْتُمْ مِنْ عَصْرِ مُغْتَبَرٍ، وَمَا كُلُّ ذِي قَلْبٍ بَلِيْبٍ، وَلَا كُلُّ ذِي سَمْعٍ بِسَمِيعٍ، وَلَا كُلُّ ذِي نَظَرٍ عَيْنٍ بِبَصِيرٍ، أَلَا فَأَحْسِنُوا النَّظَرَ عِبَادَ اللَّهِ فَمَا يَغْنِيكُمْ، ثُمَّ انْظُرُوا إِلَى عَرَصَاتٍ مَنْ قَدْ أَبَادَهُ اللَّهُ بِعَلِيهِ، كَانُوا عَلَى سُنَّةٍ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ أَهْلَ جَنَاتٍ وَغُيُوبٍ، وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ، فَهَاهُنَا عَرَصَةُ الْمُتَوَسِّعِينَ



در پیشگاه خدا اعتراف کنید، زیرا تقوی و پاکی خود را از یاد بردماید و چراغ‌های راه خود را خاموش کرده‌اید، و کسی را که مالک نفسش نیست به عنوان رهبر خود قرار داده‌اید، و شما گوش شنوا و چشم بینا ندارید و طالب و مطلوب هر دو ناتوان هستند، اگر شما از این روش فعلی خود دست برداشتید و در یاری از حق کوتاهی نکردید و باطل را دلیل ساختید کسی که از شما پست‌تر است برای شما اظهار قدرت و برتری نمی‌کند، و بنابر اینکه از حق پیروی و اطاعت نکردید و سخن کسانی را که باید گوش کنید، گوش نکردید، مانند قوم بنی‌اسرائیل در عصر موسی، متحیر و سرگردان می‌شوید، حق را به شما می‌گویم، که سرگردانی شما از بنی‌اسرائیل بیشتر خواهد بود زیرا شما همان مردمی هستید که بر فرزندان ظلم و ستم می‌کنید و آنها را بیچاره خواهید کرد، و اگر با شراب رهبر شجره ملعونه قرآن که آل‌ابوسفیان است مست شوید، مسلماً اطراف شبنام گمراهی جمع خواهید شد و با سرعت به استقبال باطل می‌روید و با مبلغ حقیقی و کسی که شما را به حق دعوت می‌کند و با اهل بدر و کسانی که با پیامبر ﷺ رابطه نزدیکی دارند قطع رابطه می‌کنید و با دورترین افراد که شایسته است که با آنها جنگ کنید ارتباط و پیوند برقرار می‌کنید، بدانید اگر این خلافت از آنها گرفته شود، به پاداش عمل خود خواهید رسید و آنزمان پرده از خطاها برداشته می‌شود و مدت لقایی تمام شده، و وعده حق نزدیک شده و ستاره شرق ظاهر شده و ماه شما برای شما طلوع کرده و مانند شب بدر جهان را روشن می‌کند، پس هنگامی که این علانم را دیدید توبه کنید و از کارهای زشت خود دست بردارید و این را بدانید اگر از خورشید مشرقی اطاعت کنید شما راه راست رسول خدا ﷺ هدایت می‌کند و شما را از کری و لالی نجات می‌دهد و زحمت بدست آوردن شریعت و بار سنگین گناه را از دوش شما به زمین می‌گذارد. و خداوند کسی را از رحمت خود دور نمی‌کند مگر کسی که رحمت و عصمت طلب نکند، و ستمکاران بزودی خواهند دانست که به چه جایگاهی و دوزخی انتقال می‌یابند.

### فصل پنجاه و یکم

امام صادق علیه السلام فرمود: امیرمؤمنان در مدینه برای مردم سخنانی ایراد فرمودند و بعد از حمد و ثنای الهی گفتند: هیچ گاه خداوند زورگویان و ظالمان تاریخ را در هم نمی‌شکند مگر بعد از مهلت و دادن فرصت به آنها، هیچ گاه کمبودها و شکست‌های قومی را ترمیم و جبران نمی‌کند مگر بعد از پشت سر گذاشتن دشواری‌ها و تحمل مشکلات. ای مردم بر آنچه در آینده از مشکلات و سختی‌ها با آن مواجه خواهید شد و در آنچه از سختی‌ها پشت سر گذاشته‌اید، برای شما درس عبرت است. هر صاحب دلی، خردمند و اهل فکر نیست و هر شنونده‌ای، شنوا نیست و هر بیننده‌ای چشم بینا ندارد تا بخواهد از این وقایع عبرت گیرد.

بندگان خدا در آنچه برای شما اتفاق می‌افتد، نیکو بنگرید و دقت کنید سپس به دارایی‌های آنان که خداوند به علم خود به آنان عطا کرده است، بنگرید آنان که به سنت خاندان فرعون عمل کرده‌اند و صاحبان باغ‌ها و چشمه‌ها و مزارع و جایگاه بزرگی در بین مردم بودند و آنها نشانه و عبرتی برای

وَإِنَّمَا لِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ، تُنذِرُ مَنْ نَاجَهَا مِنَ الثُّبُورِ بَعْدَ النُّصْرَةِ وَالسُّرُورِ، وَمَقِيلٍ مِنَ الْأَمْنِ وَالْحُبُورِ وَلِمَنْ صَبَرَ مِنْكُمْ الْعَاقِبَةُ وَاللَّهُ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ، فَوَاهَا لِأَهْلِ الْعُقُولِ كَيْفَ أَقَامُوا بِمَذْرَجَةِ السُّيُولِ، وَاسْتَضَافُوا غَيْرَ مَأْمُونٍ، وَنَسَا لِهَذِهِ الْأُمَّةِ الْجَائِرَةِ فِي قَصْدِهَا الرَّاغِبَةَ عَنْ رُشْدِهَا لَا يَقْتَنُونَ أَفْرَ تَبَى وَلَا يَقْتَدُونَ بِعَمَلٍ وَصَى وَلَا يُؤْمِنُونَ بِغَيْبٍ، وَلَا يَرْعَوُونَ عَنْ غَيْبٍ، كَيْفَ وَمَقَرَّعُهُمْ فِي الْمُبْهَاتِ إِلَى قُلُوبِهِمْ فَكُلُّ أَمْرٍ مِنْهُمْ إِمَامٌ نَفْسِهِ آخِذٌ مِنْهَا فَمَا يَرَى بِعَرَى بَقَاتٍ، لَا يَأْلُونَ قَصْدًا وَلَنْ يَزِدَادُوا إِلَّا بُغْدًا، لَشَدِّ أَنْسٍ بِعَضِهِمْ بَعْضٌ وَتَصْدِيقُ بَعْضِهِمْ بَعْضًا حِينَادًا كُلُّ ذَلِكَ عَمَّا وَرَثَ الرَّسُولُ ﷺ، وَتَقُورًا بِمَا آدَى إِلَيْهِ مِنْ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ الْعَلِيمِ الْخَبِيرِ، فَهُمْ أَهْلُ عَشَوَاتٍ، كُھُوفُ شُبُهَاتٍ قَادَةُ خَبَرَةٍ وَرَبِيبَةٍ، مَنْ وَكَلَّ إِلَى نَفْسِهِ قَاغُورِقٍ فِي الْأَضَالِيلِ، هَذَا وَقَدْ ضَمِنَ اللَّهُ قَصْدَ السَّبِيلِ (الْهَيْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيْتَةٍ وَبَحْصٍ مَنْ حَصَّ عَنْ بَيْتَةٍ وَإِنْ اللَّهَ أَسْمِعُ عَلِيمٌ) فَيَأْمَأُ أَشْبَهَا أُمَّةً صَدَّتْ عَنْ وَلَاتِهَا، وَرَغِبَتْ عَنْ رُغَائِبِهَا، وَيَا أَسْفَا أَسْفَا يَكَلِمُ الْقَلْبَ وَيَذُ مِنْ الْكَزْبِ مِنْ قَعَلَاتٍ شَيْعَتِنَا بَعْدَ مَهْلَكِي عَلَى قُرْبٍ مَوَدَّتِهَا وَنَأْشِبُ أَلْفَتِهَا، كَيْفَ يَتَلُّ بَعْضُهَا بَعْضًا وَتَحُورُ أَلْفَتُهَا بَعْضًا، فَلِلَّهِ الْأَسْرَةُ الْمُتَزَخَّرَةُ غَدَاً عَنِ الْأَصْلِ، الْخَفِيمَةُ بِالْفَرْعِ، الْمُؤَمَّلَةُ لِلْفَتْحِ مِنْ غَيْرِ جَهْتِهِ، الْمُتَوَكَّفَةُ الرُّوحَ مِنْ غَيْرِ مَطْلِعِهِ، كُلُّ جِزْبٍ مِنْهُمْ مُنْعَصِمٌ بَعْضُهُنَّ آخِذٌ بِهِ، أَيْنَمَا مَالٌ الْفَضْنُ مَالٌ مَعَهُ، مَعَ أَنَّ اللَّهَ وَلَهُ الْحَمْدُ سَيَجْمَعُهُمْ كَقَرْعِ الْخَرِيفِ، وَيُؤَلِّفُ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَجْعَلُهُمْ رُكَّامًا كَرَّكَامِ السُّحَابِ، يَقْتَحُ اللَّهُ لَهُمْ أَبْوَابًا يَسْبُلُونَ مِنْ مُسْتَكْرَاهِمَ إِلَيْهَا كَسَبَلِ الْغَرَمِ، حَيْثُ لَمْ تَسْلَمْ عَلَيْهِ قَارَةٌ وَلَمْ تَمْنَعْ مِنْهُ أَكْمَةٌ وَلَمْ يَزِدْ رُكْنٌ طَوْدٍ سَنَتُهُ، يَغْرِ شُهُمُ اللَّهِ فِي بُلُوتٍ أَرْدَبَةٍ وَيَسْلُكُهُمْ بِتَابِعٍ فِي الْأَرْضِ

مركز تحقیق و ترویج علوم اسلامی

صاحبان خرد و اندیشه بودند که چگونه نابود شدند و راهی برای روشن شدن حقایق بودند. آنها کسانی را که وارد امور دنیا میشوند بعد از شادی‌ها و سرور آن و امنیت و نعمت‌های آن از خطر هلاکت می‌ترسانند و آنها را بر حذر می‌دارند. اما کسانی که از شما صبور بوده و ثابت قدم بمانند، سرانجام نفع برای آنان خواهد بود و عاقبت امور در حیطه قدرت پروردگار متعال است. پس وای بر عاقلانی که خانه‌های خود را در مسیر سیلاب‌های خروشان بنا می‌کنند و پیوسته بر مالی که در از دست دادن آن ایمن نیستند در تلاشند.

در تعجبیم از این امتی که راه میانه را رها کرد. و ظلم می‌کند و از راه هدایت خود منحرف و از حرکت در آن امتناع می‌ورزند و از پیامبر خود تبعیت نمی‌کنند و در عمل هم به پیامبرشان اقتدا نمی‌کنند. به غیب و قدرت بی‌پایان الهی ایمان نمی‌آورند و از انجام اعمال زشت خودداری نمی‌کنند. چگونه می‌توانند درست رفتار کنند حال آنکه پناهگاهشان در مشکلات، گمان و ظن خودشان است و هر کدامشان امام خودش می‌باشد. برای اثبات افکار خود به هر دلیلی استدلال کرده و راه حق و حقیقت را رها کرده و از او دور می‌شوند چرا که با هم مانوس شده و یکدیگر را تأیید و تصدیق می‌کنند. میراث پیامبر ﷺ را رها کرده و از آنچه خالق آسمانها و زمین که بر همه مخلوقات آگاه و از حالشان باخبر است، دست برداشته‌اند. آنها افرادی تاریک دل، غرق در شبهات، رهبران سرگردانی و شک می‌باشند و البته هر کس به حال خودش رها شود، گمراه شده و در انحرافها غرق خواهد شد، چرا که خداوند ضمانت کرده است که مردم را به راه راست هدایت کند. «برای اینکه هر کس هلاک می‌شود، از روی آگاهی است و هر کس زنده ماند و عذاب نشد، از روی اعمال آگاهانه خود اوست و خداوند شنوا و آگاه است.» (۱)

چقدر این قوم شبیه امتی هستند که حکمرانان خود را واگذارده و از هدایت کنندگان خود و عمل به دستورات آنها امتناع می‌ورزند. چقدر تأسف بار است تأثیری که دل را می‌آزارد و بر حزن و اندوه می‌افزاید از اعمال شیعیانم بعد از وفاتم هر چند با هم انس و محبت داشتند ولی بعد از من از یکدیگر جدا شده و متفرق می‌شوند، چگونه بعضی از آنها بعضی دیگر را خواهند کشت و محبتشان نسبت به هم به بغض و کینه تبدیل خواهد شد. عاقبت گروهی که فردا از اصل منحرف شده و عمل به فرع می‌کنند و آرزو دارند در امورشان گشایش شود حال آنکه راه آن را گم کرده‌اند و می‌خواهند غیر عادی امورشان انجام شود. هر کدام از آنها به شاخه‌ای اویزان شده‌اند و با آن به هر طرف در حرکت‌اند ولی خداوند که ستایش مخصوص اوست آنها را مانند ابر پاییزی جمع خواهد کرد و آنها را چون ابرها متراکم کرده و بینشان آفت قرار می‌دهد. برای آنها درهای گشایش در امور و پیروزی گشوده می‌شود و مانند سیل عزم از جای خود حرکت کرده و همه جا را در بر خواهند گرفت. هیچ پستی و بلندی و تپه و کوهی جلوی آنها را نمی‌گیرد و در دل بیابان‌ها جاری شده و چشمه‌های زمین با آنها همراه خواهد



يَتَّقِي بِهِمْ عَنْ حُرْمَاتِ قَوْمٍ وَ يُمْكِنُ لَهُمْ فِي دِيَارِ قَوْمٍ لِكَيْ يَغْتَنِبُوا مَا غَضِبُوا، يُضَعِّضُ اللَّهُ بِهِمْ رُكْنًا وَ يَقْضِي بِهِمْ طَلِبَ الْمُجْتَدِلِ مِنْ إِزْمٍ، وَ يَمْلَأُ مِنْهُمْ بَطْنَانَ الرُّيُوتِ، وَ الَّذِي فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ لِيَذُوقَنَّ مَا فِي أَيْدِيهِمْ مِنْ بَعْدِ التَّمَكُّنِ فِي الْبِلَادِ، وَ الْعُلُوِّ عَلَى الْعِبَادِ كَمَا يَذُوبُ الْقَارُ، وَ الْآتُكَ فِي النَّارِ، وَ لَعَلَّ اللَّهَ يَجْمَعُ شِبَعِي بَعْدَ تَشْتِيتِ لِسْرِ يَوْمٍ لَهْوًا، وَ لَيْسَ لِأَحَدٍ عَلَى اللَّهِ الْخِيَرَةُ بَلْ لِلَّهِ الْخِيَرَةُ وَ الْأَمْرُ جَمِيعًا.

## فصل

وَ قَدْ رَوَى ثَقَلَةُ الْأَثَارِ أَنَّ رَجُلًا مِنْ بَنِي أَسَدٍ وَقَفَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! الْعَجَبُ مِنْكُمْ يَا بَنِي هَاشِمٍ، كَيْفَ عُدِلَ بِهَذَا الْأَمْرِ عَنْكُمْ وَ أَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ نَسَبًا وَ نَوْطًا بِالرُّسُولِ عليه السلام وَ فَهْمًا لِلْكِتَابِ؟ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: يَا ابْنَ دُودَانَ إِنَّكَ لَتَلِيقُ الْوَضِيعِ ضَيْقُ الْمُحْزَمِ تُرْسِلُ غَيْرَ ذِي مَسَدٍ، لَكَ دِمَامَةُ الصُّهْرِ وَ حَقُّ الْمَسَالَةِ وَ قَدْ اسْتَعْلَمْتَ فَأَعْلَمُ: كَانَتْ أَقْرَةُ سَخَتْ بِهَا نَفُوسُ قَوْمٍ، وَ شَحَّتْ عَلَيْهَا نَفُوسُ آخَرِينَ، «فَدَعُ عَنْكَ نَهَابَ صَبِيحِ حُبْرَاتِهِ» وَ هَلُمَّ الْخُطْبَ فِي أَمْرِ ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ، فَلَقَدْ أَضْعَكَنِي الدَّهْرُ بَعْدَ إِيْكَائِهِ وَ لَا غَرَوَ، وَ يَسَّ الْقَوْمُ وَ اللَّهُ مِنْ خَلَصِي وَ هِمَّتِي، وَ حَارَلُوا الْإِدْهَانَ فِي ذَاتِ اللَّهِ، وَ هَبَاتِ ذَلِكَ مِنِّي فَإِنْ تَتَحَسَّرَ عَنَّا يَحْنُ الْهَلْوَى أَجْلُهُمْ مِنَ الْحَقِّ عَلَى مَحْضِهِ، وَ إِنْ تَكُنِ الْآخِرَى فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ وَ لَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ.

## فصل

وَ مِنْ كَلَامِهِ عليه السلام فِي الْحِكْمَةِ وَ الْمَوْعِظَةِ:

١- قَوْلُهُ عليه السلام: خُذُوا رِجْلَكُمْ اللَّهُ مِنْ مَحْرُكُمُ بِلَقْرُكُمْ، وَ لَا تَهْتِكُوا أَسْثَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ أَسْرَارُكُمْ، وَ أَخْرِجُوا مِنَ الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُخْرِجَ مِنْهَا أَهْدَانَكُمْ، فَلِلْآخِرَةِ خُلِقْتُمْ وَ فِي الدُّنْيَا حُسِبْتُمْ،

شد. آبروی مومنین و مسلمین به واسطه آنها بر می‌گردد و در شهرها حکومت را در دست گرفته و آنچه غصب شده بود را پس می‌گیرند. خداوند به وسیله آنها کفر را در هم کوبیده و سپاه عظیم ارم<sup>(۱)</sup> که مانند سنگ استوارند را شکست داده و مسجد دمشق یا کوههای شام را از ایشان پر می‌کند. به خداوندی که دانه را شکافت و انسان را آفرید سوگند، بعد از استقرار این گروه در شهرها و برتریشان بر بندگان، آنچه در دستان آنهاست مانند قیر و سرب در آتش ذوب خواهند شد. شاید که خداوند شیعیان مرا از شر آن روز، در مقابل دشمنان جمع و متحد نماید. چرا که کسی در مقابل خداوند صاحب اختیار نبوده و اختیار همه امور تحت سیطره خداوند متعال است.

### فصل پنجاه و دوم

مردی از طایفه بنی‌اسد خدمت امیرمؤمنان علیه السلام آمد و به ایشان گفت: ای امیرمؤمنان از شما بنی‌هاشم تعجب می‌کنم چگونه امر خلافت را از شما گرفتند حال آنکه از جهت نسب و خویشاندی و پیوند با رسول خدا صلی الله علیه و آله از همه مردم نزدیکتر و برتر و برای فهم کتاب خدا از همه عالمتر هستید؟ امیرالمؤمنین فرمود: ای پسر دودان تو نیخته و تنگ حوصله‌ای و ناآزموده و گفتارت پشتمانی ندارد ولی به جهت اینکه با ما فامیل هستی حق داری پرسی. پس بدان، خلافت غاصبانه از من گرفته شد و مردمی بخشنده آن را به خواست خود به دیگران دادند و گروهی دیگر به خاطر تنگ نظری صاحبش را از آن منع کردند. پس تو از فاجعه و غارتی که در رابطه با آن بسیار داد و فریاد شده است دست بردار و در رابطه با کارهای ابوسفیان گفتگو کن. دنیا مرا پس از گریاندن، خندان و عجیب نیست که به خدا سوگند مردم از کوتاه آمدن من و معاشاتم مأیوس شده‌اند و می‌خواهند امور الهی را با سستی و معاشات برگزار کنند ولی هرگز از من ساخته نیست که چنین کنم. چرا که راه من از آنها جداست و اگر گرفتاری‌ها و مشکلات برطرف شود، باز آنها را به راه خیر و حقیقت دعوت می‌کنم و اگر بمیرم یا کشته شوم و در میان آنها نبوم، دلت برای آنها نسوزد و برای فاسقین و گناهکاران هرگز متأسف نباش.

### فصل پنجاه و سوم

از جمله سخنان حکمت‌آمیز و مواعظ آن حضرت جملات زیر است:

۱- ایشان فرمودند: خداوند شما را پیامرزد، برای محل استقرار همیشگی خود یعنی آخرت از محل عبور و گذرگاهتان یعنی دنیا توشه بردارید، نزد کسی که اصرارتان از او مخفی نیست یعنی خداوند متعال پرده دری نکنید، دل به دنیا نبسته و قلوبتان را قبل از بدنهایتان از دنیا خارج کنید، برای آخرت خلق شده‌اید ولی در دنیا و امور فریبنده آن حبس شده‌اید.

إِنَّ الْمَرْءَ إِذَا هَلَكَ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ: مَا قَدَّمَ؟ وَ قَالَ النَّاسُ: مَا خَلَّفَ؟ فَلِلَّهِ آبَاؤُكُمْ، قَدَّمُوا بَعْضُكُمْ لَكُمْ، وَ لَا تَخْلُقُوا كَلًّا فَيَكُونُ عَلَيْكُمْ، فَأَمَّا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ السَّمِّ يَأْكُلُهُ مَنْ لَا يَعْرِفُهُ.

٢- وَ مِنْ ذَلِكَ قَوْلُهُ ﷺ: لَا حَيَوةَ إِلَّا بِالْدِّينِ، وَ لَا مَوْتَ إِلَّا بِجُحُودِ الْيَقِينِ، فَاشْرَبُوا الْعَذَابَ الْقُرَاتِ، يُسَبِّحُكُمْ مِنْ تَوَمَةِ السَّابِ، وَ إِيَّاكُمْ وَ السَّائِمِ الْمُهْلِكَاتِ.

٣- وَ مِنْ ذَلِكَ قَوْلُهُ ﷺ: الدُّنْيَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ عَرَفَهَا، وَ مِضَارُ الْخَلَاصِ لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا، فِي مَهَبْطٍ وَ حِي اللَّهِ وَ مَتَجَرَّ أَوْلِيَائِهِ، اتَّجَرَّوْا فَزَيَّجُوا الْجَنَّةَ.

٤- وَ مِنْ ذَلِكَ كَلَامُهُ ﷺ: لِيُرْجَلَ سَمْعُهُ يَذُمُّ الدُّنْيَا مِنْ غَيْرِ مَعْرِفَةٍ بِمَا يَحِبُّ أَنْ يَقُولَ فِي مَعْنَاهَا: الدُّنْيَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَّقَهَا، وَ دَارُ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا، وَ دَارُ غِنَى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا وَ مَسَّحَدُ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَ مَهَبْطُ وَحْيِهِ، وَ مُصَلَّى مَلَائِكَتِهِ وَ مَتَجَرَّ أَوْلِيَائِهِ، اكْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ، وَ رَزَحُوا فِيهَا الْجَنَّةَ، فَنَ ذَا يَذُمُّهَا وَ قَدْ آذَنَتْ بِهَيْبَتِهَا، وَ نَادَتْ بِفِرَاقِهَا، وَ نَعَتْ نَفْسَهَا فَشَوَّقَتْ بِشُرُورِهَا إِلَى الشُّرُورِ، وَ سَبَّلَتْهَا إِلَى الْبَلَاءِ، غُخَوِقًا وَ تَحْذِيرًا وَ تَرْغِيًا وَ تَرْهِيًا؟ فَأَيُّهَا الدَّامُ لِلدُّنْيَا وَ الْمُغْتَرُّ بِتَغْرِيرِهَا، مَوِّ غُرَّتِكَ؟ أَيْمُضَارِعِ آبَائِكَ مِنَ الْبَلَى، أَمْ بِمُضَاجِعِ أُمَمَاتِكَ نَحْتِ الثُّرَى، كَمْ عَمَلْتَ بِكَفِّتِكَ وَ مَرَضْتَ بِبَيْدَتِكَ تَبْتَغِي لَهُمُ الشِّفَاءَ، وَ تَسْتَوْصِفُ لَهُمُ الْأَطِبَاءَ، وَ تَلْتَمِسُ لَهُمُ الدَّوَاءَ، لَمْ تَتَفَعَّلْ بِطَلِبَتِكَ وَ لَمْ تُشْلَعْهُمْ بِشِفَاعَتِكَ، مَثَلَتِ الدُّنْيَا بِهَمِّ مَضْرَعِكَ وَ مَضْجَعِكَ، حَيْثُ لَا يَنْفَعُكَ بُكَائُكَ وَ لَا يُغْنِي عَنْكَ أَجْبَاؤُكَ.

٥- وَ مِنْ ذَلِكَ قَوْلُهُ ﷺ: أَيُّهَا النَّاسُ خُذُوا عَنِّي عَمْسًا قَوَالَهُ لَوْ رَحَلْتُمُ الْمَطَرِ فِيهَا لَأَنْضَيْتُمُوهَا قَبْلَ أَنْ تَحْدُوا مِثْلَهَا: لَا يَزْجُونَ أَحَدٌ إِلَّا رَبَّهُ، وَ لَا يَخَافُونَ إِلَّا ذَنْبَهُ، وَ لَا يَسْتَحْيِينَ الْعَالَمَ إِذَا سُئِلَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ أَنْ يَقُولَ: اللَّهُ أَعْلَمُ، وَ لَا يَسْتَحْيِينَ أَحَدٌ إِذَا لَمْ يَعْلَمْ الشَّيْءَ أَنْ يَقُولَ: وَ الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، وَ لَا إِيمَانُ لِمَنْ لَا صَبْرَ لَهُ.





وقتی کسی از این دنیا می‌رود ملائکه می‌گویند: چه چیزی از پیش فرستاده؟ ولی مردم می‌پرسند چه اموالی از خود برای ورثه به ارث گذاشته؟ پس بخاطر پدرانان چیزی از پیش برای خود بفرستید که به نفع شما خواهد بود و از همه احسانها جلوگیری نکنید که ضرر خواهید کرد چرا که مثل دنیا زهریست که انسان نداند زهرست و آنرا بخورد.

۲- از جمله سخنان گهربار ایشان است: زندگی و زنده بودن بجز همراه دین وجود ندارد و مبارزه و دشمنی با یقین چیزی جز هلاکت نیست. از سر چشمه زلال دین خدا بنوشید تا از خواب غفلت بیدارتان کند و از خوردن سموم کشنده پرهیزید.

۳- از سخنان ارزنده ایشان است: دنیا خانه راستی و صداقت است و همواره راستگوست برای کسی که او را بشناسد و محل آسودگی و راحت شدن است برای کسی که از آن توشه بردارد، دنیا مکان نزول وحی الهی و تجارتخانه اولیای الهی است پس تجارت کنید و در مقابل بهشت را سود ببرید.

۴- حضرت علیه السلام به مردی که دنیا را از بی‌اطلاعی نکوهش و مذمت می‌کرد فرمودند: دنیا خانه راستی و صداقت است برای کسی که با آن براستی و صداقت رفتار کند و خانه سلامتی و عافیت است برای کسی که از آن عبرت گرفته و به درسهایش عمل کند و خانه بی‌نیازی و توانگریست برای کسی که از آن توشه بردارد و آن محل عبادت و مسجد انبیای الهی و محل نزول وحی خداوند است و محل نماز گزاردن ملائکه و تجارتخانه اولیای الهی است. در آن رحمت الهی را بخرید و بهشت را سود ببرید پس چه کسی می‌تواند دنیا را نکوهش کند حال آنکه دنیا از فراق و جدایش به همگان خبر داده و خود را برای همه توصیف کرده است، با سرور خود مردم را به سرور آخرت تشویق می‌کند و با امتحانات خود مردم را از بلایای آخرت بر حذر می‌دارد مردم را می‌ترساند و برحذر می‌دارد و آنرا به رحمت الهی ترغیب و تشویق کرده و منع می‌کند.

پس ای کسی که دنیا را مذمت می‌کنی و به نیرنگهای آن فریب خورده‌ای، چه وقت فریب خوردی؟ آیا فوت پدرانت تو را فریب داد که تو همیشه در دنیا خواهی بود یا اینکه محل دفن مادرانت، زیرا خاک ترا فریب داد، چقدر از آنان پرستاری و مریض داری کردی و برای آنان از خداوند شفا خواستی و بر بالین آنها پزشکان را آوردی و برای آنان دنبال دارو رفتی ولی پیگیری تو سودی نداشت و وساطت تو کاری نکرد و قبول نشد، دنیا از فوت آنان متالی زده است که تو هم دچار خواهی شد که نه گریه ات برایت سودی دارد و نه دوستانت می‌توانند کاری برایت انجام دهند.

۵- از کلمات ایشان است: ای مردم از من پنج چیز را یاد بگیرید که بخدا سوگند اگر شترانتان را برای بدست آوردن آنها در بیابانها رها کنید قبل از پیدا کردن آن ناتوان خواهید شد: ۱. هرگز به کسی جز خداوند امیدوار نباشید. ۲. هرگز از چیزی جز گناه خود ترسید. ۳. وقتی از دانشمندی ستوال می‌شود و نمی‌داند خجالت نکشد و بگوید: خداوند همه امور را می‌داند و اگر کسی چیزی را نمی‌داند آنرا بیاموزد. ۴. در داشتن ایمان صبر کردن بمنزل سر نسبت به بدن است. ۵. و برای کسی که در امور خود صبر نمی‌کند ایمانی نیست.

- ٦- وَ مِنْ ذَلِكَ قَوْلُهُ ﷺ: كُلُّ قَوْلٍ لَيْسَ فِيهِ ذِكْرٌ فَلَقَوْهُ، وَ كُلُّ صَمْتٍ لَيْسَ فِيهِ فِكْرٌ فَتَسَهَوُا، وَ كُلُّ نَظَرٍ لَيْسَ فِيهِ اعْتِبَارٌ فَلَهَوُا.
- ٧- وَ قَوْلُهُ ﷺ: لَيْسَ مِنْ ابْتِغَاءِ نَفْسِهِ فَأَعْتَقَهَا كَمَنْ بَاعَ نَفْسَهُ فَأَوْبَقَهَا.
- ٨- وَ قَوْلُهُ ﷺ: مَنْ سَبَقَ إِلَى الظِّلِّ ضَحِيًّا، وَ مَنْ سَبَقَ إِلَى الْمَاءِ ظَمِيًّا.
- ٩- وَ قَوْلُهُ ﷺ: حُسْنُ الْأَدَبِ يَتَوَّبُ عَنِ الْحَسَبِ.
- ١٠- وَ قَوْلُهُ ﷺ: الزَّاهِدُ فِي الدُّنْيَا كُلَّمَا أَزْدَادَتْ لَهُ تَجَلِيًّا أَزْدَادَتْ عَنْهَا تَوَلِيًّا.
- ١١- وَ قَوْلُهُ ﷺ: الْمَوَدَّةُ أَشْبَكَ الْأَنْسَابِ، وَالْعِلْمُ أَشْرَفُ الْأَحْسَابِ.
- ١٢- وَ قَوْلُهُ ﷺ: إِنْ يَكُنِ الشُّغْلُ مُجْتَهِدَةً فَاتِّصَالُ الْقِرَاعِ مَفْسَدَةٌ.
- ١٣- وَ قَوْلُهُ ﷺ: مَنْ بَالَعَ فِي الْخُصُومَةِ أَهْمٌ وَ مَنْ قَصَرَ فِيهَا خُصِمَ.
- ١٤- وَ قَوْلُهُ ﷺ: الْعَقْوُ يُفْسِدُ مِنَ اللَّئِيمِ بِقَدْرِ إِصْلَاحِهِ مِنَ الْكَرِيمِ.
- ١٥- وَ قَوْلُهُ ﷺ: مَنْ أَحَبَّ الْمَكَارِمَ اجْتَنَبَ الْمَحَارِمَ.
- ١٦- وَ قَوْلُهُ ﷺ: مَنْ حَسُنَتْ بِهِ الظُّنُونُ رَمَقَتْهُ الرُّجَالُ بِالْعُيُونِ.
- ١٧- وَ قَوْلُهُ ﷺ: غَايَةُ الْجُودِ أَنْ تُعْطِيَ مِنْ نَفْسِكَ الْمَجْهُودَ.
- ١٨- وَ قَوْلُهُ ﷺ: مَا بَعْدَ كَائِنٍ وَلَا قَرَبٍ بَائِنٌ.
- ١٩- وَ قَوْلُهُ ﷺ: جَهْلُ الْمَرْءِ بِغُيُوبِهِ مِنْ أَكْبَرِ ذُنُوبِهِ.
- ٢٠- وَ قَوْلُهُ ﷺ: تَمَامُ الْعَقَابِ الرِّضَا بِالْكَفَافِ.
- ٢١- وَ قَوْلُهُ ﷺ: أَتَمُّ الْجُودِ ابْتِسَاءُ الْمَكَارِمِ وَ اخْتِئَالُ الْمَغَارِمِ.
- ٢٢- وَ قَوْلُهُ ﷺ: أَظْهَرُ الْكَرَمِ صِدْقُ الْإِخَاءِ فِي الشَّدَةِ وَ الرَّخَاءِ.
- ٢٣- وَ قَوْلُهُ ﷺ: الْفَاجِرُ إِنْ سَخِطَ قَلْبٌ، وَ إِنْ رَضِيَ كَذَبَ، وَ إِنْ طَمَعَ خَلَبَ.
- ٢٤- وَ قَوْلُهُ ﷺ: مَنْ لَمْ يَكُنْ أَكْثَرَ مَا فِيهِ عَقْلُهُ، كَانَ بِأَكْثَرِ مَا فِيهِ قَتْلُهُ.



- ۶- از کلمات ایشان است: هر کلامی که در آن یادی از خدا نباشد بیهوده است و هر سکوتی که در آن تفکر و اندیشه نباشد غفلت است و هر نگاه کردنی که در آن عبرت گرفتن نباشد سودی ندارد.
- ۷- از سخنان ایشان است: کسی که خود را خریده و نجات می‌دهد از قید هوای نفس آزاد می‌کند مثل کسی نیست که از آن تبعیت کرده و در واقع خود را می‌فروشد و به هلاکت می‌اندازد.
- ۸- از کلمات ایشان است: کسی که از سایه رحمت الهی بگریزد به آفتاب عذاب گرفتار می‌شود و هر کس از آب زلال هدایت دور شود به تشنگی دچار می‌شود.
- ۹- از کلمات ایشان است: با ادب بودن نشانه کرامت و بزرگواری خاندان افراد است.
- ۱۰- از کلمات ایشان است: هر چه تجلیات دنیا برای زهد بیشتر می‌شود، او بیشتر از دنیا دوری می‌کند.
- ۱۱- از کلمات ایشان است: دوستی محکمترین حلقه خویشاوندی است و علم با شرافت‌ترین خاندان برای افراد است.
- ۱۲- از کلمات ایشان است: اگر انجام کاری انسان را به زحمت بیاندازد آسوده نشستن و رها کردن آن موجب فساد می‌شود.
- ۱۳- از کلمات ایشان است: زیاده روی در دشمنی گناه است و کوچک شمردن دشمن موجب نابودی و مغلوب شدن است.
- ۱۴- از کلمات ایشان است: بخشیدن خطای انسان‌های پست همانقدر که موجب تعالی فرد بخشنده است موجب فساد فرد پست می‌شود.
- ۱۵- از کلمات ایشان است: کسی که اخلاق پسندیده و انسانی را دوست دارد از حرام‌ها دوری می‌کند.
- ۱۶- از کلمات ایشان است: کسی که مردم به او خوش گمانند به چشم دشمن به او نمی‌نگرند.
- ۱۷- از کلمات ایشان است: نهایت بخشش و سخاوت اینست که بخاطر کسی تلاش کرده و خود را به زحمت بیاندازد.
- ۱۸- از کلمات ایشان است: آنچه قرار است اتفاق بیفتد دور نیست و آنچه قرار است آشکار شود نزدیک است.
- ۱۹- از کلمات ایشان است: جهل به عیب‌های خود از بزرگترین گناهان است.
- ۲۰- از کلمات ایشان است: نهایت پاکدامنی، رضایت به آنچه برای انسان کافیست، می‌باشد.
- ۲۱- از کلمات ایشان است: کرامت و بزرگواری تمام و کمال آنست که از اخلاق دست بر نداشته و غرامت کارهای دیگران را بر عهده بگیرد.
- ۲۲- از کلمات ایشان است: آشکارترین و بزرگترین دوستی صادقانه، در راحتی و گرفتاری است.
- ۲۳- از کلمات ایشان است: انسان پلید و بدکار اگر عصبانی شود عیب جویی می‌کند و اگر از کسی راضی باشد در رابطه با او دروغ می‌گوید و اگر طمع کند از انسان می‌رباید.



- ٢٥- وَقَوْلُهُ ﷺ: اخْتَبِلْ زَلَّةً وَلَيْتَكَ لَوَقَّتَ وَثْبَةً عَدُوَّكَ.
- ٢٦- وَقَوْلُهُ ﷺ: حُسْنُ الْإِعْتِرَافِ يَهْدِمُ الْإِعْتِرَافَ.
- ٢٧- وَقَوْلُهُ ﷺ: لَمْ يَضَعْ مِنْ مَالِكَ مَا بَصُرَكَ صَلاَحُ حَالِكَ.
- ٢٨- وَقَوْلُهُ ﷺ: الْقَصْدُ أَسْهَلُ مِنَ التَّعَسُّفِ، وَالْكَفُّ أَوْعُ مِنَ التَّكْلُفِ.
- ٢٩- وَقَوْلُهُ ﷺ: شَرُّ الزَّادِ إِلَى الْمَعَادِ اخْتِطَابُ ظُلَمِ الْعِبَادِ.
- ٣٠- وَقَوْلُهُ ﷺ: لَا تَفَادَ لِفَائِدَةٍ إِذَا شُكِرَتْ، وَلَا بَقَاءَ لِنِعْمَةٍ إِذَا كُفِّرَتْ.
- ٣١- وَقَوْلُهُ ﷺ: أَلَدَّهْرُ يَوْمَانِ: يَوْمٌ لَكَ، وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ، فَإِنْ كَانَ لَكَ فَلَا تُبْطِئْ، وَإِنْ كَانَ عَلَيْكَ فَاصْبِرْ.
- ٣٢- وَقَوْلُهُ ﷺ: رَبُّ عَزِيزٍ أَذْلُهُ خُلُقُهُ، وَ ذَكِيلٍ أَعَزُّهُ خُلُقُهُ.
- ٣٣- وَقَوْلُهُ ﷺ: مَنْ لَمْ يُجَرِّبِ الْأُمُورَ خُدِعَ، وَمَنْ صَارَعَ الْحَقَّ صُرِعَ.
- ٣٤- وَقَوْلُهُ ﷺ: لَوْ عُرِفَ الْأَجَلُ قَصُرَ الْأَمَلُ.
- ٣٥- وَقَوْلُهُ ﷺ: الشُّكْرُ زِينَةُ الْغِنَى وَالصَّبْرُ زِينَةُ الْبَلَاءِ.
- ٣٦- وَقَوْلُهُ ﷺ: قَبِيحَةُ كُلِّ أَمْرٍ مَا يُحْسِنُ.
- ٣٧- وَقَوْلُهُ ﷺ: النَّاسُ أَبْنَاءُ مَا يُحْسِنُونَ.
- ٣٨- وَقَوْلُهُ ﷺ: الْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ.
- ٣٩- وَقَوْلُهُ ﷺ: مَنْ شَاوَرَ ذَوِي الْأَلْبَابِ ذَلَّ عَلَى الصُّوَابِ.
- ٤٠- وَقَوْلُهُ ﷺ: مَنْ قَنَعَ بِالْيَسِيرِ اسْتَغْنَى عَنِ الْكَثِيرِ، وَمَنْ لَمْ يَسْتَغْنِ بِالْكَثِيرِ انْقَرَّ إِلَى الْحَقِيرِ.
- ٤١- وَقَوْلُهُ ﷺ: مَنْ صَحَّحَتْ عُرُوقُهُ أَثْمَرَتْ قُرُوعُهُ.
- ٤٢- وَقَوْلُهُ ﷺ: مَنْ أَمِلَ إِنْسَانًا هَابَهُ، وَمَنْ قَصَرَ عَنْ مَعْرِفَةِ شَيْءٍ هَابَهُ.
- ٤٣- وَمِنْ كَلَامِهِ ﷺ فِي وَصْفِ الْإِنْسَانِ قَوْلُهُ ﷺ: أَعْجَبُ مَا فِي الْإِنْسَانِ قَلْبُهُ.

- ۲۴- از کلمات ایشان است: کسی که در بسیاری از کارها فکر نکند در بسیاری از آنها اقدام به کشتن خود کرده است.
- ۲۵- از کلمات ایشان است: اشتباه دوست را تحمل کرده و با او قطع رابطه نکن تا نوبت درگیریت با دشمن به تو کمک کند.
- ۲۶- از کلمات ایشان است: ثمره اعتراف به گناه انهدام بنیان گناهان است.
- ۲۷- از کلمات ایشان است: مالی که موجب بینایی تو گردیده ضایع نشده است.
- ۲۸- از کلمات ایشان است: میانه روی آسانتر از ظلم و تعدی و تعرض است و خودداری از ناملایمات انسان را از رنج و زحمت بعد از آن حفظ می‌کند.
- ۲۹- از کلمات ایشان است: بدترین توشه برای آخرت، ظلم و آزار دیگران است.
- ۳۰- از کلمات ایشان است: سودی که شکرش را به جای آوردی از بین نمی‌رود و نعمتی که قدرش را ندانستی باقی نمی‌ماند.
- ۳۱- از کلمات ایشان است: روزگار دو روز است: روزی به نفع تو و روز دیگر بر علیه توست، پس اگر بسود تو بود مغرور مشو و اگر به ضرر تو بود صبر کن.
- ۳۲- از کلمات ایشان است: چه بسا فرد ارزشمندی که اخلاق ناپسندش او را ذلیل و خوار می‌کند و چه بسا فرد خواری که اخلاق پسندیدارش او را با ارزش جلوه می‌دهد.
- ۳۳- از کلمات ایشان است: کسی که از امور روزمره تجربه نکند فریب می‌خورد و هر کس به حق مقابله کند نابود می‌شود.
- ۳۴- از کلمات ایشان است: اگر مرگ شناخته شود آرزوها کم می‌شود.
- ۳۵- از کلمات ایشان است: سپاسگزاری زینت ثروت و توانگری است و صبر زینت گرفتاری و نداری است.
- ۳۶- از کلمات ایشان است: ارزش هر کسی به عمل نیکویی است که انجام می‌دهد.
- ۳۷- از کلمات ایشان است: مردم فرزندان آنچه از اعمال نیکو انجام می‌دهند می‌باشند.
- ۳۸- از کلمات ایشان است: شخصیت هر کسی زیر زبان او مخفی است.
- ۳۹- از کلمات ایشان است: هر کس با صاحبان خرد و اندیشه مشورت کند به راه صحیح هدایت می‌شود.
- ۴۰- از کلمات ایشان است: هر کس به کم قناعت کند از بسیار بی‌نیاز می‌گردد و هر کس به بسیار اکتفا نکند به چیز حقیر و پست نیازمند می‌شود.
- ۴۱- از کلمات ایشان است: کسی که اصلش صحیح و سالم و پاک باشد، میوه و ثمره نیکو می‌دهد.
- ۴۲- از کلمات ایشان است: کسی که به انسانی امیدوار باشد از او می‌ترسد و هر کس شناخت چیزی کوتاهی کند او را معیوب تلقی می‌کند.
- ۴۳- از کلمات ایشان است: شگفت انگیزتر از تمام اعضای انسان قلب اوست که ماده‌هایی از

- وَلَهُ مَوَادُّ مِنَ الْحِكْمَةِ وَأَصْدَادُهَا، فَإِنْ سَنَعَ لَهُ الرَّجَاءُ أَذَلَّهُ الطَّمَعُ، وَإِنْ هَاجَ بِهِ الطَّمَعُ أَهْلَكَهُ الْخِرَاصُ، وَإِنْ مَلَكَهُ النَّاسُ قَتَلَهُ الْأَسَفُ، وَإِنْ عَرَضَ لَهُ الْغَضَبُ اشْتَدَّ بِهِ الْغَيْظُ، وَإِنْ أَسْعَفَ بِالرِّضَا نَسِيَ التَّحَفُّظَ، وَإِنْ نَالَ الْخَوْفُ شَغَلَهُ الْخَدَرُ، وَإِنْ اتَّسَعَ لَهُ الْأَمْنُ اسْتَوْلَتْ عَلَيْهِ الْغِرَّةُ، وَإِنْ جُدَّتْ لَهُ نِعْمَةٌ أَخَذَتْهُ الْغِرَّةُ، وَإِنْ أَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ فَضَحَتْهُ الْجَزَعُ، وَإِنْ أَفَادَ مَالًا أَطْغَاهُ الْغِنَى، وَإِنْ عَصَتْهُ فَاقَةٌ شَغَلَهُ الْبَلَاءُ، وَإِنْ أَجْهَدَهُ الْجُوعُ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ، وَإِنْ أَفْرَطَ فِي الشَّبَعِ كَفَلَتْهُ الْبِطْنَةُ، وَكُلُّ تَقْصِيرٍ بِهِ مُضِرٌّ وَكُلُّ إِفْرَاطٍ لَهُ مُفْسِدٌ.
- ٤٤- وَمِنْ كَلَامِهِ عليه السلام وَقَدْ سَأَلَ شَاهُ زَنَانُ بِنْتَ كِسْرَى حِينَ أُسِرَتْ: مَا حَقَّقْتَ عَنْ أَبِيكَ بَعْدَ وَقْعَةِ الْفِيلِ؟ قَالَتْ: حَقَّقْنَا عَنْهُ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ: إِذَا غَلَبَ اللَّهُ عَلَى أَمْرِ ذَلَّتِ الْمَطَامِعُ دُونَهُ وَإِذَا انْقَضَتْ الْمُدَّةُ كَانَ الْخُتْفُ فِي الْحَيْلَةِ، فَقَالَ عليه السلام: مَا أَحْسَنَ مَا قَالَ أَبُوكَ، تَذِلُّ الْأُمُورُ لِلْمُقَادِيرِ حَتَّى يَكُونَ الْخُتْفُ فِي التَّدْبِيرِ.
- ٤٥- وَمِنْ كَلَامِهِ عليه السلام: مَنْ كَانَ عَلَى يَقِينٍ فَأَصْلَبَهُ شَكٌّ فَلْيَنْصَبْ عَلَى يَقِينِهِ، فَإِنَّ الْيَقِينَ لَا يُدْفَعُ بِالشَّكِّ.
- ٤٦- وَمِنْ كَلَامِهِ عليه السلام: الْمُؤْمِنُ مِنْ نَفْسِهِ فِي تَعَبٍ، وَالنَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ.
- ٤٧- وَقَالَ عليه السلام: مَنْ كَسَلَ لَمْ يُوَدِّ حَقًّا لِلَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِ.
- ٤٨- وَمِنْ كَلَامِهِ عليه السلام: أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الصَّبْرُ، وَالصَّمْتُ، وَانْتِظَارُ الْفَرَجِ.
- ٤٩- وَقَالَ عليه السلام: الصَّبْرُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَرْجَاءٍ: فَصَبْرٌ عَلَى الْمَصِيبَةِ، وَصَبْرٌ عَنِ الْمَعْصِيَةِ، وَصَبْرٌ عَلَى الطَّاعَةِ.
- ٥٠- وَقَالَ عليه السلام: الْحِلْمُ وَزَهْرُ الْمُؤْمِنِ، وَالْعِلْمُ خَلِيلُهُ، وَالرِّفْقُ أَخُوهُ، وَالْبِرُّ وَالِدُهُ، وَالصَّبْرُ أَمِيرُ جُنُودِهِ.
- ٥١- وَقَالَ عليه السلام: ثَلَاثَةٌ مِنْ كُنُوزِ الْجَنَّةِ: كِتَابُ الصَّدَقَةِ، وَكِتَابُ الْمَصِيبَةِ، وَكِتَابُ الْمَرْضِ.
- ٥٢- وَقَالَ عليه السلام: إِنْ خِجَّ إِلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَسِيرَهُ، وَإِنْ خِجَّ عَنْ شِئْتَ تَكُنْ نَظِيرَهُ، وَأَفْضَلُ عَلَى مَنْ شِئْتَ تَكُنْ أَمِيرَهُ.
- ٥٣- وَكَانَ يَقُولُ عليه السلام: لَا غِنَى مَعَ فُجُورٍ، وَلَا رَاحَةٌ لِلْجَسَدِ، وَلَا مَوَدَّةٌ لِلْوَلِ.



اخلاق پسندیده و ناپسند در او قرار دارد که با هم مخالفت می‌کنند پس اگر امیدش به دیگران باشد طمع او را خوار می‌کند و اگر طمعش بر او مسلط شود، زیاده خواهی او را از پا در می‌آورد و اگر یأس و ناامیدی بر او غالب شود، اندوه و حزن او را هلاک می‌کند و اگر خشم بر او چیره شود کینه‌اش زیاد می‌شود، اگر حاجتش برآورده شود سپاسگزاری را فراموش می‌کند و اگر از چیزی بترسد از آن پرهیز می‌کند و اگر آسوده و ایمن باشد، مغرور می‌شود و اگر نعمتی تازه به او برسد احساس آقایی و عزت می‌کند. اگر مصیبتی به او برسد داد و فغانش آبروش را می‌برد و اگر صاحب مالی شود ثروت او را به سرکشی می‌کشاند، و اگر نداری به او برسد گرفتاریهایش او را به خود مشغول می‌سازد، اگر گرسنه شود ناتوان و ضعیف می‌شود و اگر بیش از حد سیری بخورد نمی‌تواند نفس بکشد و بالاخره هر کوتاهی برایش مضر و هر زیاده روی برایش فاسد کننده است.

۴۴- از کلمات ایشان است: از شاه زنان دختر کسری زمانی که اسیر شده بود پرسیدند از پدرت بعد از واقعه فیل چیزی به خاطر داری؟ دختر کسری گفت: از او بخاطر دارم که می‌گفت: اگر قدرت و اراده خداوند به چیزی تعلق گیرد، طمع طمعکاران مانع آن نمی‌شود و اگر اجل و پایان عمر کسی فرا رسد مرگ در کمین اوست. امام علیه السلام فرمود: چه نیکوست آنچه پدرت گفته است، در مقابل تقدیر پروردگار همه امور و از جمله تدبیر بندگان خوار زبون است و هیچ اثری ندارد.

۴۵- از کلمات ایشان است: هر کس بر چیزی یقین داشت و نسبت به آن شک کرده باید به یقین خود عمل کند چرا که یقین با شک از بین نمی‌رود.

۴۶- از کلمات ایشان است: مومن از ضررش در رنج و سختی است و مردم از دست او آسوده خاطرنند.

۴۷- از کلمات ایشان است: هر کس سستی و تنبلی کند نمی‌تواند حق خداوند را به او ادا کند.

۴۸- از کلمات ایشان است: برترین عبادتها، صبر کردن در مشکلات، در فتنه‌ها و انتظار فرج و گشایش امور است.

۴۹- از کلمات ایشان است: صبر سه گونه است صبر بر مصیبت صبر و خودداری از انجام مصیبت و گناه و استقامت و صبر در اطاعت از پروردگار.

۵۰- حضرت علیه السلام فرمود: بردباری یاور مومن است و علم و دانش دوست او، مدارا برادر او و نیکی پدر او و صبر فرمانده سپاه و سربازان اوست.

۵۱- حضرت علیه السلام فرمود: سه چیز از گنج بهشتیان است در خفا صدقه دادن، مصایب خود را مخفی کردن و مرض و بیماری خود را پوشاندن.

۵۲- حضرت علیه السلام فرمود: از هر کسی می‌خواهی چیزی طلب کن تا اسیر او شوی و از هر کس که می‌خواهی بی‌نیاز باشی تا مانند او شوی و بر هر که می‌خواهی بخشش کن تا امیر او باشی.

۵۳- حضرت علیه السلام فرمود: با رفتار بد و گناه بی‌نیاز و توانگری وجود ندارد و فرد حسود راحتی و آسایش ندارد و پادشاهان هرگز با کسی دوست صمیمی نمی‌شوند.

- ٥٤- وَقَالَ ﷺ: لِلْأَخْتَفِ بْنِ قَيْسٍ: الشَّاكِيَةُ أَخُو الرَّاظِي، وَمَنْ لَمْ يَكُنْ مَعَنَا كَانَ عَلَيْنَا.
- ٥٥- وَقَالَ ﷺ: الْجُودُ مِنْ كَرَمِ الطَّبِيعَةِ، وَالْمَنُ مَفْسَدَةُ لِلصَّنِيعَةِ.
- ٥٦- وَقَالَ ﷺ: تَزَكَّى التَّغَاهُدُ لِلصَّدِيقِ دَاعِيَةُ الْقَطِيعَةِ.
- ٥٧- وَكَانَ يَقُولُ ﷺ: إِرْجَافُ الْعَامَّةِ بِالشَّيْءِ دَلِيلٌ عَلَى مَقْدَمَاتِ كَوْنِهِ.
- ٥٨- وَقَالَ ﷺ: أَطْلُبُوا الرِّزْقَ فَإِنَّهُ مَضْمُونٌ لِطَالِبِهِ.
- ٥٩- وَقَالَ ﷺ: أَرْبَعَةٌ لَا تُرَدُّ لَهُمْ دَعْوَةٌ: الْإِمَامُ الْغَادِلُ لِرِعِيَّتِهِ، وَالْوَالِدُ الْبَارُّ لِوَلَدِهِ، وَالْوَالِدُ الْبَارُّ لِوَالِدِهِ، وَالْمَظْلُومُ، يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ اسْمُهُ وَعَزَّي وَجَلَّالِي (لِالتَّصَدُّقِ لَكَ وَلَوْ بَعْدَ حِينٍ).
- ٦٠- وَقَالَ ﷺ: خَيْرُ الْغَنَى تَرْكُ السُّؤَالِ وَشَرُّ الْفَقْرِ لُزُومُ الْخُضُوعِ.
- ٦١- وَقَالَ ﷺ: ضَاحِكٌ مُعْتَرِفٌ بِذَنْبِهِ أَفْضَلُ مِنْ بَايٍ مُدِلٍّ عَلَى رَبِّهِ.
- ٦٢- وَقَالَ ﷺ: الْمَعْرُوفُ عِصْمَةٌ مِنَ الْبَوَارِ، وَالرَّقِيقُ نَعْشَةٌ مِنَ الْعِثَارِ.
- ٦٣- وَقَالَ ﷺ: لَا عُدَّةَ أَنْفَعُ مِنَ الْعَقْلِ وَلَا عُدُوٌّ أَضَرُّ مِنَ الْجَهْلِ.
- ٦٤- وَقَالَ ﷺ: لَوْلَا التَّجَارِبُ عَمِيَّتِ الْمَذَاهِبُ.
- ٦٥- وَقَالَ ﷺ: مَنْ اتَّسَعَ أَمَلُهُ قَصُرَ عَمَلُهُ.
- ٦٦- وَقَالَ ﷺ: أَشْكُرُ النَّاسَ أَفْنَعُهُمْ، وَ أَكْفَرُهُمْ لِلنِّعَمِ أَجْسَعُهُمْ.
- فِي أَمْثَالِ هَذَا الْكَلَامِ الْمَفِيدِ لِلْحِكْمَةِ وَ فَضْلِ الْخِطَابِ لَمْ نَسْتَوْفِ مَا جَاءَ فِي مَعْنَاهُ عَنْهُ ﷺ، لِئَلَّا يَسْتَشْمَرَ الْخِطَابُ وَ يَطُولَ الْكِتَابُ، وَ فِيمَا أَتَيْنَاهُ مِنْهُ مُتَّعٍ لِذَوِي الْأَلْبَابِ.

## فصل

فِي آيَاتِ اللَّهِ تَعَالَى وَ بَرَاهِينِهِ الظَّاهِرَةِ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ الدَّلَّةُ عَلَى مَكَانِهِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ اخْتِصَاصِهِ مِنَ الْكَرَامَاتِ بِمَا انْقَرَدَ بِهِ يَمُنُّ سِوَاهُ لِلدَّعْوَةِ إِلَى طَاعَتِهِ، وَ التَّمَسُّكِ بِوَلَايَتِهِ وَ الْإِسْتِصْصَارِ بِحَقِّهِ وَ السِّتْقَانِ بِإِمَامَتِهِ، وَ الْمَعْرِفَةِ بِعِصْمَتِهِ وَ كِبَالِهِ وَ ظُهُورِ حُجَّتِهِ.

۵۴- حضرت ﷺ به احنف بن قیس فرمود: سکوت برادر رضایت است و هر کس با ما نباشد دشمن ماست.

۵۵- حضرت ﷺ فرمود: جود و بخشش مقتضای فطرت و طبیعت است و منت گذاشتن پایه احسان و بخشش را فاسد می‌کند.

۵۶- حضرت ﷺ فرمود: ترک کردن عهد و پیمان با دوست انگیزه و موجب قطع دوستی می‌شود.

۵۷- حضرت ﷺ فرمود: صحبت کردن همگان در مورد چیزی نشانه‌ای از مقدمات وجود آن چیز است.

۵۸- حضرت ﷺ فرمود: در طلب روزی باشید که روزی برای کسی که دنبال آنست ضمانت شده است.

۵۹- حضرت ﷺ فرمود: دعای چهار نفر رد نمی‌شود رهبر عادل برای زیر دستانش، فرزند نیک کار برای پدرش و پدر نیکو کار برای فرزندش و کسی که در حقش ظلم شده است، خداوند می‌فرماید: به عزت و جلالم سوگند تو را یاری می‌کنم هر چند مدتی بطول بیانجامد.

۶۰- حضرت ﷺ فرمود: بهترین ثروت‌ها ترکی خواستن از دیگران است و بدترین فقرها خضوع و خشوع در مقابل دیگران است.

۶۱- حضرت ﷺ فرمود: کار خیر از هلاکت جلوگیری می‌کند و مدارا با مردم مانع لغزش انسان می‌گردد.

۶۲- حضرت فرمود: انسان خندانی که به گناه خود اعتراف می‌کند بهتر از گریانی است که به پروردگار خود مباحثات می‌کند.

۶۳- حضرت ﷺ فرمود: اگر تجربه‌ها در کارها نبود همه مسلک‌های مختلف مسدود می‌شدند.

۶۴- حضرت ﷺ فرمود: پشتیبانی سودمندتر از عقل نیست و دشمنی خطرناکتر از جهل نیست.

۶۵- حضرت ﷺ فرمود: کسی که آرزوهایش طولانی و زیاد شود در عمل کوتاهی می‌کند.

۶۶- حضرت ﷺ فرمود: شاکرترین مردم قانع‌ترین آنهاست و ناسپاس‌ترین مردم نسبت به نعمت‌ها حریص‌ترین آنهاست.

مانند این کلمات حکیمانه فراوان است که نوشتار ما گنجایش آنرا ندارد و آنچه گذشت صاحبان خرد و اندیشه را کفایت و قانع می‌کند.

### فصل پنجاه و چهارم

این فصل در نشانه‌ها و حجت‌های ظاهر و قاطع خداوند متعال بر منزلت امیرمؤمنان ﷺ که نزد خداوند دارد کرامات مخصوص آن حضرت که خداوند متعال مردم را به اطاعت ایشان و تمسک به ولایت و معرفت و شناخت حق ایشان، همچنین اعتقاد به امامت و عصمت و کمال ایشان دعوت می‌کند و دلیل این امور واضح و روشن است.



فَإِنَّ ذَلِكَ مَا سَأَوْنِي بِهِ نَبِيِّنَ مِنْ أَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَرُسُلِهِ، وَحُجَّتَيْنِ لَهُ عَلَى خَلْقِهِ مَا لَا شُبْهَةَ فِي صَحَّتِهِ وَلَا رَيْبَ فِي صَوَابِهِ، قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ فِي ذِكْرِ الْمَسِيحِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ رُوحَ اللَّهِ وَكَلِمَتَهُ وَنَبِيَّهُ وَرَسُولَهُ إِلَى خَلْقِهِ، وَقَدْ ذَكَرَ قِصَّةَ وَالِدَتِهِ فِي حَمْلِهَا لَهُ وَرَضْعِهَا إِيَّاهُ وَالْأَعْجُوبَةَ فِي ذَلِكَ (قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا) \* قَالَ كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكَ هُوَ عَلَى هَيْنٍ وَلَنَجْعَلَ لَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِنَّا وَكَانَ أَمْرًا مُتَقَضِّيًا) وَكَانَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فِي الْمَسِيحِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ ﷺ نُطْقُهُ فِي الْمَهْدِ وَخَرْقُ الْعَادَةِ بِذَلِكَ، وَالْأَعْجُوبَةُ فِيهِ وَالْمُعْجِزَةُ الْيَاهُزُ لِقَوْلِ الرُّجَالِ، وَكَانَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ تَعَالَى فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ كَمَالُ عَقْلِهِ، وَوَقَارُهُ وَمَعْرِفَتُهُ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ﷺ، مَعَ تَقَارُبِ سِنِّهِ وَكَوْنِهِ عَلَى ظَاهِرِ الْحَالِ فِي عِدَادِ الْأَطْفَالِ حِينَ دَعَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى التَّصَدِّيقِ بِهِ وَالْإِقْرَارِ، وَكَلَّفَهُ الْعِلْمَ بِحَقِّهِ وَالْمَعْرِفَةَ بِصَانِعِهِ وَالتَّوْحِيدَ لَهُ، وَعَهْدَ إِلَيْهِ فِي الْإِسْتِشْرَارِ بِمَا أَوْدَعَهُ مِنْ دِينِهِ وَالصِّيَانَةِ لَهُ وَالْحِفْظِ، وَأَدَامَ الْأَمَانَةَ فِيهِ، وَكَانَ ﷺ إِذْ ذَاكَ عَلَى قَوْلِ بَعْضِهِمْ مِنْ أَبْنَاءِ سَبْعِ سِنِينَ، وَعَلَى قَوْلِ بَعْضٍ آخَرٍ مِنْ أَبْنَاءِ تِسْعٍ وَعَلَى قَوْلِ الْكَثِيرِينَ مِنْ أَبْنَاءِ عَشْرٍ، فَكَانَ كَمَالُ عَقْلِهِ ﷺ وَحُصُولُ الْمَعْرِفَةِ لَهُ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ﷺ آيَةً لِلَّهِ تَعَالَى فِيهِ بَاهِرَةٌ خَرَقَتْ بِهَا الْعَادَةَ وَدَلَّتْ بِهَا عَلَى مَكَانَتِهِ مِنْهُ، وَاخْتِصَاصِهِ بِهِ وَتَأْهِيلِهِ لِمَا رَشَعَهُ لَهُ مِنْ إِمَامَةِ الْمُسْلِمِينَ، وَالْحُجَّةِ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ، فَجَرَى فِي خَرْقِ الْعَادَةِ لِمَا ذَكَرْنَاهُ بِجَرَى عِيسَى وَبِحَقِّهِ ﷺ بِمَا وَصَفْنَاهُ، فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ فِي تِلْكَ الْحَالِ كَامِلًا وَافِرًا وَبِاللَّهِ تَعَالَى عَارِفًا لَمَا كَلَّفَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْإِهْرَازَ بِنُبُوَّتِهِ، وَلَا أَلَزَمَهُ الْإِيْمَانُ بِهِ وَالتَّصَدِّيقَ لِرِسَالَتِهِ، وَلَا دَعَاهُ إِلَى الْإِعْتِرَافِ بِحَقِّهِ، وَلَا افْتَتَحَ الدَّعْوَةَ بِهِ قَبْلَ كُلِّ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ سِوَى خَدِيجَةَ ﷺ زَوْجَتِهِ، وَلَمَّا اتَّخَذَهُ عَلَى سَرِّهِ الَّذِي أَمَرَ بِصِيَانَتِهِ، فَلَمَّا أَلْهَدَهُ النَّبِيُّ ﷺ بِذَلِكَ مِنْ أَبْنَاءِ سِنِّهِ كُلِّهِمْ فِي عَصْرِهِ، وَخَصَّهُ بِهِ دُونَ مَنْ سِوَاهُ يُمْسِكُ ذِكْرَنَاهُ، دَلَّ ذَلِكَ عَلَى أَنَّهُ ﷺ كَانَ كَامِلًا مَعَ تَقَارُبِ سِنِّهِ، وَغَارِفًا بِاللَّهِ تَعَالَى

از جمله این خصوصیات این است که ایشان هم پایه دو پیامبر بزرگ الهی یعنی عیسی علیه السلام و یحیی علیه السلام قرار دارد و در این مطلب جای هیچ گونه شک و تردیدی نیست.

خداوند متعال در مورد حضرت عیسی علیه السلام روح الله که پیامبر صلی الله علیه و آله و فرستاده و کلمه الهی <sup>(۱)</sup> است صحبت کرده و قصه مادر ایشان و وضع حملش را ذکر می کند می فرماید: «مادر عیسی علیه السلام گفت: چگونه دارای فرزند پسری شوم، حال آنکه، انسانی به من نزدیک نشده است و من خطایی در این رابطه مرتکب نشده ام، جواب داده شد: همانطور است که می گویی ولی پروردگارت می فرماید: اینکار برای من آسان است که ما انسانی را بدون داشتن پدر بیافرینیم - می خواهیم او را نشانه ای الهی برای مردم و رحمتی از طرف ما برای ایشان قرار دهیم و این مطلب حتماً انجام می شود» <sup>(۲)</sup>.

از نشانه های الهی در مورد حضرت عیسی علیه السلام تکلم ایشان در گهواره بود که امری غیر عادی است. معجزه ای که بسیار عجیب می نمود و موجب بهت و حیرت صاحبان خرد و عقل گردید و از نشانه های الهی در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام این است که با وجود اینکه در ظاهر در شمار کودکان بود، در همان حال به کمال معرفت و وقار و شناخت پروردگار دست یافت و به رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان آورد، هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را به تصدیق خود و اقرار به رسالتش فرا خواند و ایشان را ملتزم به حق پیامبر صلی الله علیه و آله و شناخت پروردگار و یکتاپرستی نمود و از ایشان پیمان گرفت تا دین خود را حفظ کرده و امانت الهی را ادا نمایند، امیرمؤمنان علیه السلام اقرار کرده و با رسول خدا صلی الله علیه و آله پیمان بست در حالیکه ایشان طبق نقل های مختلف در آن زمان هفت یا نه یا ده سال بیشتر نداشتند.

کمال عقل ایشان همان معرفت و شناخت نسبت به خداوند متعال و رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که از نشانه های بزرگ الهی که خلاف عادت بوده و حاکی از منزلت ایشان نزد خداوند و اختصاص این جایگاه به ایشان است و همچنین شایستگی برای تصدی امامت مسلمین و راهنمایی و ارشاد همه بندگان از خصوصیات حضرتش می باشد.

همانگونه که در مورد دو پیامبر الهی یعنی عیسی و یحیی علیه السلام معجزات شگفت انگیز نقل شده برای امیرمؤمنان هم مثل و مانند چنین معجزات غیر عادی ثابت شده است، لذا اگر در این معجزات، امیرمؤمنان علیه السلام به کمال بالا و شناخت والا نسبت به خداوند نرسیده بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان را امر به قبول نبوت خود و ایمان و تصدیق به آن نمی کرد و هرگز ایشان را امر به اعتراف به حق پیامبر صلی الله علیه و آله نمی کردند و دعوت خود را قبل از همه مردم از ایشان آغاز نمی کردند بجز خدیجه علیه السلام همسر پیامبر صلی الله علیه و آله <sup>(۳)</sup> و هیچ گاه ایشان را بر اسرار خود امین ندانسته و مأمور حفاظت از آنها نمی کرد.

از اینکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از میان هم سالان امیرمؤمنان علیه السلام فقط ایشان را برگزیده فهمیده می شود

۱- به حضرت عیسی علیه السلام لفظ کلمه اطلاق شده است: ان الله بشارک بکلمة منه اسمع عیسی بن مریم سوره آل عمران،

آیه ی ۴۵. ۲- سوره مریم، آیه ی ۲۰ و ۲۱.

۳- امیرمؤمنان حتی از خدیجه علیه السلام زودتر به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد، خطبه نهج البلاغه حاکی از حضور حضرت علی علیه السلام در غار هنگام نزول وحی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ایمان حضرت امیر علیه السلام به نبوت پیامبر است.

وَنَبِيِّهِ ﷺ قَبْلَ حُلُمِهِ، وَهَذَا هُوَ مَعْنَى قَوْلِ اللَّهِ تَعَالَى فِي يَحْيَى ﷺ: (وَأَنبَأَهُ الْحِكْمَ صَبِيًّا) إِذْ لَأَحْكَمَ أَوْضَحُ مِنْ مَعْرِفَةِ اللَّهِ، وَأَظْهَرُ مِنَ الْعِلْمِ بِنُبُوَّةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَأَشْهَرُ مِنَ الْقُدْرَةِ عَلَى الْإِسْتِدْلَالِ، وَأَبِينُ مِنْ مَعْرِفَةِ النَّظَرِ وَالْإِعْتِبَارِ، وَالْعِلْمِ بِوُجُوهِ الْإِسْتِثْبَاتِ، وَالْوُصُولِ بِذَلِكَ إِلَى حَقَائِقِ الْغَائِبَاتِ، وَإِذَا كَانَ الْأَمْرُ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ قَبْلَ أَنْ اللَّهُ تَعَالَى خَرَقَ الْعَادَةَ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِالآيَةِ الْبَاهِرَةِ الَّتِي سَاوَتْ نَبِيِّهِ الَّذِينَ نَطَقَ الْقُرْآنُ بِآيَاتِهِ الْعَظُمَى فِيهَا عَلَى مَا قَرَّخْنَاهُ.

## فصل

وَمِنْ آيَاتِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ الْخَارِقَةِ لِلْعَادَةِ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ أَنَّهُ لَمْ يُعْهَدْ لِأَحَدٍ مِنْ مُبَارَزَةِ الْأَقْرَانِ، وَمُنَازَلَةِ الْأَنْبِطَالِ مِثْلُ مَا عُرِفَ لَهُ ﷺ مِنْ كَثَرِهِ ذَلِكَ عَلَى مَرِّ الزَّمَانِ، ثُمَّ إِنَّهُ لَمْ يُوجَدْ فِي مُجَارِسَةِ الْحُرُوبِ إِلَّا مَنْ عَزَّاهُ بِشَرٍّ وَنَبَلَ مِنْهُ بِجِرَاحِ أَوْشِينَ إِلَّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، فَإِنَّهُ لَمْ يَتْلُهُ مَعَ طَوِيلِ مُدَّةِ زَمَانٍ حَزَبِهِ جِرَاحٌ مِنْ عَدُوٍّ وَلَا شَيْءٍ، وَلَا وَصَلَ إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنْهُمْ بِسُوءٍ حَتَّى كَانَ مِنْ أَمْرِهِ مَعَ ابْنِ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى اغْتِيَابِهِ إِثَاءَ مَا كَانَ، وَهَذِهِ أَعْجَابُ أَفْرَدَةِ اللَّهِ بِالْآيَةِ فِيهَا وَخَصَّهُ بِالْعِلْمِ الْبَاهِرِ فِي مَعْنَاهَا، قَدْ بَدَلْنَا عَلَى مَكَانِهِ مِنْهُ وَنَخَصَّصْنَاهُ بِكَرَامَتِهِ الَّتِي بَانَ بِفَضْلِهَا مِنْ كَافَّةِ الْأَنَامِ.

## فصل

وَمِنْ آيَاتِ اللَّهِ تَعَالَى فِيهِ ﷺ أَنَّهُ لَا يُذَكَّرُ مُجَارِسَ لِلْحُرُوبِ الَّتِي لَقِيَ فِيهَا عَدُوًّا إِلَّا وَهُوَ ظَافِرٌ بِهِ حِينًا، وَغَيْرُ ظَافِرٍ بِهِ حِينًا، وَالْأَمَلُ أَحَدُ مِنْهُمْ خَصَّهُ بِجِرَاحِ إِلَّا وَقَضَى مِنْهَا وَقْتًا وَعَوَّقِي مِنْهَا زَمَانًا، وَلَمْ يُعْهَدْ مَنْ لَمْ يَقْلِبْ مِنْهُ قِرْنَ فِي الْحَرْبِ، وَلَا نَجَا مِنْ ضَرْبَتِهِ أَحَدٌ فَصْلَحَ مِنْهَا إِلَّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَإِنَّهُ لَأَمِيرٌ فِي ظَفَرِهِ بِكُلِّ قِرْنٍ بَارِزٌ، وَإِهْلَاكِيهِ كُلُّ بَطْلٍ نَازِلٌ، وَهَذَا أَيْضًا بِمَا انْقَرَضَ بِهِ ﷺ مِنْ كَافَّةِ الْأَنَامِ، خَرَقَ اللَّهُ جَلَّ وَعَزَّ بِهِ الْعَادَةَ فِي كُلِّ حِينٍ وَزَمَانٍ، وَهُوَ مِنْ دَلَائِلِهِ الْوَاضِحَةِ ﷺ.

## فصل

وَمِنْ آيَاتِ اللَّهِ تَعَالَى فِيهِ أَيْضًا أَنَّهُ مَعَ طَوِيلِ مُلَاحَظَتِهِ لِلْحُرُوبِ وَمُلَاسَتِهِ إِثَابَهَا وَكَثْرَةِ مَنْ مُنِيَ بِهِ فِيهَا مِنْ شُجْعَانِ الْأَعْدَاءِ وَصَنَادِيذِهِمْ، وَتَجَمُّعِهِمْ عَلَيْهِ وَاجْتِيَابِهِمْ فِي الْقِتَالِ بِهِ، وَتَذَلُّ الْجُهْدِ فِي ذَلِكَ،



که با کمی سن، علی علیه السلام فردی کامل و عارف به خلدوند متعال و رسول خدا صلی الله علیه و آله قبل از رسیدن به بلوغ بوده است و این همان معنی گفتار خداوند متعال در مورد حضرت یحیی علیه السلام است که فرمودند: «وَمَا در کودکی به یحیی حکمت عطا کردیم»<sup>(۱)</sup> چرا که حکمتی آشکارتر از معرفت الهی، و ظاهرتر از شناخت نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و شناخته شده‌تر از توانایی استدلال و شناخت نظرات دیگران و وجوه استدلال و استنباط و رسیدن بوسیله آن به حقایق موجودات غیبی، وجود ندارد.

با آنچه گذشت، ثابت می‌شود خداوند متعال در مورد علی بن ابیطالب علیه السلام به خلاف عادت رفتار کرده و او را همپای دو تن از پیامبران بزرگ الهی که از آیات و نشانه‌های قدرت الهی هستند و در قرآن از آنان به بزرگی و عظمت یاد شده، قرار داده است.

### فصل پنجاه و پنجم

از نشانه‌های غیر عادی در مورد امیرمؤمنان علیه السلام این است که هر چند کسی بیشتر از امیرمؤمنان علیه السلام با پهلوانان و جنگاوران عرب جهاد نکرده است ولی در طول این جنگها هرگز زخم و جراحتی کاری که موجب زمین گیر شدن باشد به ایشان وارد نشده است مگر ضربه ابن ملجم ملعون که موجب شهادت ایشان گردید و این، خود معجزه‌ای الهی است که نشانگر منزلت اختصاصی ایشان نزد خداوند متعال است.

### فصل پنجاه و ششم

از نشانه‌های دیگر الهی در مورد ایشان این است، طبق آنچه در تاریخ مذکور است هر مبارزی گاهی بر حریف پیروز می‌شده و گاهی نیز مغلوب او می‌گردیده یا اینکه اگر دشمن و حریفش زخم و جراحتی بر او وارد می‌کرده است یا بواسطه آن جراحت از پا درمی آمده و گاهی نیز بهبود می‌یافته است، آنچه در تاریخ ضبط است این است که احدی با امیرمؤمنان علیه السلام وارد جنگ تن به تن نشد الا اینکه حضرت بر او غالب شد و احدی از ضربه شمشیر امیرمؤمنان علیه السلام جان سالم بدر نبرده است.

شکی در این مسئله نیست که امیرمؤمنان علیه السلام همه همتهای خود را در جنگ مغلوب کرده و آنها را به هلاکت رسانده است. این ویژگی نیز خصوصیتی غیر عادی بوده و اختصاص به ایشان دارد.

### فصل پنجاه و هفتم

یکی دیگر از نشانه‌های الهی در مورد امیرمؤمنان علیه السلام این است که ایشان در طول نبردها و جنگ‌های فراوان با دشمنان گستاخ و پهلوانان بی‌باک با اینکه آنها تمام همت خود را برای از بین بردن ایشان جمع کرده و با نقشه و حيله و نیرنگ قصد پیروزی بر ایشان را داشتند، حضرت امیر علیه السلام

مَا وَتَى قَطُّ عَنْ أَحَدٍ مِنْهُمْ ظَهْرَهُ، وَلَا أَنْهَزَمَ عَنْ أَحَدٍ مِنْهُمْ، وَلَا تَزَحَّجَ عَنْ مَكَانِهِ، وَلَا هَابَ أَحَدًا مِنْ أَقْرَانِهِ وَلَمْ يَلْقَ أَحَدٌ سِوَاهُ خَصْمًا لَهُ فِي حَرْبٍ إِلَّا وَثَبَتْ لَهُ حِينًا وَانْحَرَفَ عَنْهُ حِينًا، وَأَقْدَمَ عَلَيْهِ رِقْنًا وَأَحْبَجَمَ عَنْهُ زَمَانًا وَإِذَا كَانَ الْأَمْرُ عَلَى مَا وَصَفْنَاهُ ثَبَتَ مَا ذَكَرْنَاهُ مِنْ انْفِرَادِهِ بِالْيَاثَةِ الْبَاهِرَةِ وَالْمُعْجَزَةِ الظَّاهِرَةِ، وَخَرَقَ الْعَادَةَ فِيهِ بِمَادَلِ اللَّهِ بِهِ عَلَى إِمَامَتِهِ، وَكَشَفَ بِهِ عَنِ قَرَضِ طَاعَتِهِ، وَأَبَانَهُ بِذَلِكَ مِنْ كَافَّةِ خَلْقَتِهِ.

## فصل

وَمِنْ آيَاتِهِ ﷺ وَبَيِّنَاتِهِ الَّتِي انْفَرَدَ بِهَا بِمَنْ عَدَاهُ، ظُهُورُ مَنَاقِبِهِ فِي الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ وَتَسْخِيرُ الْجُمْهُورِ لِتَقْلِ قَضَائِلِهِ، وَمَا خَصَّهُ اللَّهُ بِهِ مِنْ كِرَامَتِهِ وَتَسْلِيمِ الْعَدُوِّ مِنْ ذَلِكَ بِمَا فِيهِ الْحُبَّةُ عَلَيْهِ، هَذَا مَعَ كَثْرَةِ الْمُنْحَرِفِينَ عَنْهُ وَالْأَعْدَاءِ لَهُ، وَتَوَفُّرِ سَبَابِ دَوَاعِيهِمْ إِلَى كَيْفَانِ فَضْلِهِ وَجَعْدِ حَقِّهِ، وَكَوْنِ الدُّنْيَا فِي يَدِ خُصُومِهِ وَانْحِرَافِهَا عَنْ أَوْلِيَائِهِ، وَمَا اتَّفَقَ لِأَصْدَادِهِ مِنْ سُلْطَانِ الدُّنْيَا وَتَحْمِلِ الْجُمْهُورِ عَلَى إِطْفَاءِ نَوِيرِهِ، وَدُخْضِ أَمْرِهِ، فَخَرَقَ اللَّهُ الْعَادَةَ بِشَرِّ قَضَائِلِهِ وَظُهُورِ مَنَاقِبِهِ، وَتَسْخِيرِ الْكُلِّ لِلْإِعْرَافِ بِذَلِكَ وَالْإِقْرَارِ بِصَحَّتِهِ، وَانْدِخَاضِ مَا احْتَالَ بِهِ أَعْدَاؤُهُ فِي كَيْفَانِ مَنَاقِبِهِ، وَجَعْدِ حَقِّهِ حَتَّى تَمَّتِ الْحُبَّةُ لَهُ، وَظَهَرَ الْبُرْهَانُ لِحَقِّهِ، وَلَمَّا كَانَتِ الْعَادَةُ جَارِيَةً بِخِلَافِ مَا ذَكَرْنَاهُ فَبِمَنْ اتَّفَقَ لَهُ مِنْ سَبَابِ جُمُودِ أَمْرِهِ مَا اتَّفَقَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، فَانْخَرَقَتِ الْعَادَةُ فِيهِ، دَلَّ ذَلِكَ عَلَى بَيِّنَتَيْهِ مِنَ الْكَافَّةِ بِبَاهِرِ الْيَاثَةِ عَلَى مَا وَصَفْنَاهُ.

وَقَدْ شَاعَ الْخَبَرُ وَاسْتَفَاضَ عَنِ الشَّعْبِ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ: لَقَدْ كُنْتُ أَسْمَعُ خُطْبَاءَ بَنِي أُمَيَّةَ يَسُبُّونَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ عَلَى مَنَابِرِهِمْ، فَكَأَنَّمَا يُشَالُ بِضَبْعِهِ إِلَى السَّمَاءِ، وَكُنْتُ أَسْمَعُهُمْ يَذْهَبُونَ أَسْلَافَهُمْ عَلَى مَنَابِرِهِمْ، فَكَأَنَّمَا يَكْشِفُونَ عَنْ جَبْهَتِهِ.

وَقَالَ الْوَلِيدُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ لِبَنِيهِ يَوْمًا: يَا بَنِيَّ عَلَيْكُمْ بِالذِّينِ فَإِنِّي لَمْ أَرَ الذِّينَ بَنَى شَيْئًا فَهَدَمَتْهُ الدُّنْيَا، وَرَأَيْتُ الدُّنْيَا قَدْ بَنَتْ شَيْئًا فَهَدَمَتْهُ الذِّينُ، مَا زِلْتُ أَسْمَعُ أَصْحَابَنَا وَأَهْلَنَا يَسُبُّونَ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَيَذْفُقُونَ قَضَائِلَهُ، وَيَحْمِلُونَ النَّاسَ عَلَى شَتَائِيهِ، فَلَا يَزِيدُهُ ذَلِكَ مِنَ الْقُلُوبِ إِلَّا قُرْبًا، وَيَجْتَهِدُونَ فِي تَقْرِيبِهِمْ مِنْ نَفْسِ الْخَلْقِ فَلَا يَزِيدُهُمْ ذَلِكَ مِنَ الْقُلُوبِ إِلَّا بُعْدًا.

وَقَبِلَا انْتِهَى إِلَيْهِ الْأَمْرُ مِنْ دَعْوَى قَضَائِلِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَالْمُتَلَوِّةِ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ وَتَشْرِهَا مَا لَا شُبْهَةَ فِيهِ عَلَى عَاقِلٍ، حَتَّى كَانَ الرَّجُلُ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَزُورَ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ رَوَايَةً لَمْ يَسْتَطِعْ أَنْ يُضَهِّقَهَا إِلَيْهِ بِذِكْرِ اسْمِهِ وَتَسْبِيهِ، وَتَدْعُوهُ الضَّرُورَةُ إِلَى أَنْ يَقُولَ: حَدَّثَنِي رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، أَوْ يَقُولَ: حَدَّثَنِي رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ، وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: حَدَّثَنِي أَبُو زَيْنَبٍ.

وَرَوَى عِكْرَمَةُ عَنْ عَائِشَةَ فِي حَدِيثِهَا لَهُ بِمَرَضِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَوَفَاتِهِ فَقَالَتْ فِي جُمْلَةِ ذَلِكَ: فَخَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مُتَوَكِّئًا عَلَى رَجُلَيْنِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ أَحَدُهُمَا الْفَضْلُ بْنُ الْعَبَّاسِ، فَلَمَّا حَكَى عَنْهَا ذَلِكَ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ قَالَ لَهُ: أَتَعْرِفُ الرَّجُلَ الْآخَرَ؟ قَالَ: لَا لَمْ تُسَمِّهِ لِي، قَالَ: ذَلِكَ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّنَا تَذْكُرُهُ بِخَيْرٍ تَسْتَطِيعُ.

هیچگاه پشت به دشمن نکرد و از هیچ کدام آنها فرار نکرد و لحظه‌ای در مقابل آنها درنگ و تأمل نکرد بلکه بر عکس بود. این مطلب نیز از آیات غیر عادی خداوند متعال در مورد ایشان است که نشانه امامت ایشان بر بندگان و وجوب اطاعتش بر همگان است.

## فصل پنجاه و هشتم

نشانه‌ای الهی و غیر عادی در مورد ایشان این است:

هر چند دشمنان و کتمان کنندگان حقایق در مورد امیرمؤمنان علیه السلام فراوان بودند و از نشر فضائل و مناقب امیرمؤمنان علیه السلام جلوگیری می‌کردند و اتفاقاً همه آنها از سلاطین و صاحبان قدرت و ثروت بودند ولی بگونه‌ای غیر عادی فضائل و مناقب امیرمؤمنان علیه السلام در جامعه انتشار یافت و شیعه و سنی آنها را نقل کرده و به آنها اعتراف کردند، این خود دلیل واضح و آشکار بر فضیلت و امامت ایشان است.

این خبر از شعبی بسیار مشهور و میان مسلمین پراکنده است که می‌گوید: از خطیبان بنی‌امیه می‌شنیدم که فراز منابر امیرمؤمنان علی بن ابیطالب علیه السلام را دشنام می‌دادند، در همین هنگام احساس می‌کردم بازوی حضرت را گرفته و تا حد آسمانها بالا می‌بردم و وقتی از گذشتگان خود تعریف کرده و آنها را می‌ستودند، گمان می‌کردم از مرداری بدبو و متعفن صحبت می‌کنند.

روزی ولید بن عبدالملک به فرزندان خود نصیحت کرد و گفت: ای فرزندان من، هرگز دست از دین برندارید، هیچوقت ندیدم دین بنایی را بر پا سازد و دنیا بتواند آنرا خراب کند و دیده‌ام که دنیا بناهایی را برپا کرده است ولی دین آنها را نابود کرده است.

همیشه شنیده‌ام که طرفداران و نزدیکان ما علی بن ابیطالب علیه السلام را دشنام داده و فضائلش را مخفی می‌کنند و مردم را تشویق به نفرت از او می‌کنند ولی همه اینها فقط باعث شد که بیشتر در قلوب مردم جای بگیرد و در واقع آنها تلاش کردند تا محبت و یاد علی در قلوب مردم نزدیکتر و بیشتر شود و خود بدگویان در قلب مردم متنفر و از اندیشه آنان دور شوند.

شک و شبهه‌ای نیست که بر دفن فضائل امیرمؤمنان علیه السلام و جلوگیری از نشر مناقب حضرت علیه السلام توسط علما اقدام جدی به عمل آمد تا اینکه اگر می‌خواست روایتی از ایشان نقل کند جرأت نمی‌کرد با اسم و نسب ایشان را یاد کند بلکه بخاطر اضطراب می‌گفت مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله برای من گفت یا اینکه مردی از قریش گفت و یا بعضی می‌گفتند پدر زینب حدیثی گفت برای ما.

عکرمه از عایشه در بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله که منجر به وفات ایشان گردید نقل می‌کند: پیامبر صلی الله علیه و آله در حالیکه به دو نفر از نزدیکانش تکیه کرده بود از منزل خارج شد، یکی از آن دو فضل بن عباس بود وقتی این مطلب از عایشه برای عبدالله بن عباس نقل شد، ابن عباس گفت: آیا می‌دانید مرد دیگر کیست؟ گفت نمی‌دانم، عایشه نامش را نبرده است. ابن عباس گفت: آن فرد خود علی بن ابیطالب علیه السلام است و عایشه هیچ وقت ذکر خیری از او نکرده است.



وَكَانَتْ الْوَلَاةُ الْجَوْرَةُ تُضْرَبُ بِالسَّيَاطِ مَنْ ذَكَرَهُ بِخَيْرٍ، بَلْ تُضْرَبُ الرُّقَابُ عَلَى ذَلِكَ، وَتَغْتَرَضُ النَّاسُ بِالْبَرَاءَةِ مِنْهُ، وَالْعَادَةُ جَارِيَةٌ فِيمَنْ اتَّفَقَ لَهُ ذَلِكَ أَلَّا يُذَكَّرَ عَلَى وَجْهِ بَخِيرٍ فَضْلاً عَنْ أَنْ تُذَكَّرَ لَهُ فَضَائِلُ أَوْ تُرَوَى لَهُ مَنَاقِبُ، أَوْ تُثَبَّتَ لَهُ حُجَّةٌ بِحَقِّهِ، وَإِذَا كَانَ ظُهُورُ فَضَائِلِهِ عَلَيْهِ وَانْتِشَارُ مَنَاقِبِهِ عَلَى مَا قَدَّمْنَا ذَكَرَهُ مِنْ شِيَاعٍ ذَلِكَ فِي الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ، وَتَسْخِيرِ الْعَدُوِّ وَالْوَلِيِّ لِنَقْلِهِ، ثَبَتَ خَرَقُ الْعَادَةِ فِيهِ، وَيَأْنِ وَجْهُ الْبِرْهَانِ فِي مَعْنَاهُ بِالْآيَةِ الْبَاهِرَةِ عَلَى مَا قَدَّمْنَا.

## فصل

وَمِنْ آيَاتِ اللَّهِ تَعَالَى فِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَّهُ لَمْ يَمُنْ أَحَدٌ فِي وَلَدِهِ وَذُرِّيَّتِهِ بِمَا مَنَى اللَّهُ فِي ذُرِّيَّتِهِ، وَذَلِكَ أَنَّهُ لَمْ يُعْرَفْ خَوْفُ شَيْءٍ جَمَاعَةً مِنْ وَلَدِ نَبِيِّهِ وَلَا إِمَامٍ وَلَا مَلِكٍ زَمَانٍ وَلَا بَرٍّ وَلَا فَاجِرٍ كَالْخَوْفِ الَّذِي شَبَّهَ ذُرِّيَّةَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَلَا لِحَقِّ أَحَدٍ مِنَ الْقَتْلِ وَالطَّرْدِ عَنِ الدِّيَارِ وَالْأوطَانِ وَالْإِخَافَةِ وَالْإِرْهَابِ مَا لِحَقِّ ذُرِّيَّةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَوُلْدِهِ، وَلَمْ يَخْجِرْ عَلَى طَائِفَةٍ مِنَ النَّاسِ مِنْ ضُرُوبِ الشُّكَالِ مَا جَرَى عَلَيْهِمْ مِنْ ذَلِكَ، فَقَتَلُوا بِالْفَتْكِ وَالْغِيلَةِ وَالْإِخْتِيَالِ، وَبُنِيَ عَلَى كَثِيرٍ مِنْهُمْ وَهُمْ أَحْيَاءُ الْهَيْئَانُ، وَعَذَّبُوا بِالْجَمْعِ وَالْعَطَشِ، حَتَّى ذَهَبَتْ أَنْفُسُهُمْ عَلَى الْهَلَاكِ، وَأُحْوجُّهُمْ ذَلِكَ إِلَى التَّمَرُّقِ فِي الْبِلَادِ وَمُغَارِقَةِ الدِّيَارِ وَالْأَهْلِ وَالْأوطَانِ وَكِتَابِنِ نَسَبِهِمْ عَنْ أَكْثَرِ النَّاسِ، وَتَلَعَّ بِهِمُ الْخَوْفُ إِلَى الْإِسْتِخْفَاءِ مِنْ أَجْبَائِهِمْ فَضْلاً عَنْ الْأَعْدَاءِ، وَبَلَغَ هَرَبُهُمْ مِنْ أوطَانِهِمْ إِلَى أَقْصَى الشَّرْقِ وَالْغَرْبِ وَالْمَوَاضِعِ النَّائِيَةِ عَنِ الْعُزْزَانِ، وَزَهَّدَ فِي مَعْرِفَتِهِمْ أَكْثَرُ النَّاسِ، وَرَغِبُوا عَنْ تَقْرِيبِهِمْ وَالْإِخْتِلَاطِ بِهِمْ خَافَةً عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَذُرَارِهِمْ مِنْ جَبَابَرَةِ الزَّمَانِ.

وَهَذِهِ كُلُّهَا أَسْبَابُ تَقْطِيعِ انْتِطَاعِ نِظَامِهِمْ، وَاجْتِنَاطِ أَصُولِهِمْ وَقَلَّةِ عَدَدِهِمْ، وَهُمْ مَعَ مَا وَصَفْنَاهُ أَكْثَرُ ذُرِّيَّةِ أَحَدٍ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَالْأَوْلِيَاءِ، بَلْ أَكْثَرُ مِنْ ذُرَارِيِّ كُلِّ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ، قَدْ طَبَّقُوا بِكَثْرَتِهِمُ الْبِلَادَ، وَغَلَبُوا فِي الْكَثَرَةِ عَلَى ذُرَارِيِّ أَكْثَرِ الْعِبَادِ، هَذَا مَعَ اخْتِصَاصِ مَنَاقِبِهِمْ فِي أَنْفُسِهِمْ دُونَ الْبُعْدَاءِ، وَحَصْرِهَا فِي دَوِي أَنْسَابِهِمْ ذُنُوبَهُ مِنَ الْبَاقِرِيَاءِ، وَفِي ذَلِكَ خَرَقُ الْعَادَةِ عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ، وَهُوَ دَلِيلُ الْآيَةِ الْبَاهِرَةِ فِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا وَصَفْنَاهُ وَبَيَّنَّاهُ وَهَذَا مَالاً شَبَّهَهُ فِيهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ.

## فصل

وَمِنْ آيَاتِ اللَّهِ الْبَهْرَةِ فِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَالْخَوَاصُّ الَّتِي أَمْرَدَتْ بِهَا وَدَلَّ بِالْمُعْجَزِ مِنْهَا عَلَى إِمَامَتِهِ وَوَجُوبِ طَاعَتِهِ وَثُبُوتِ حُجَّتِهِ مَا هُوَ مِنْ جَمَلَةِ الْخَرَائِجِ الَّتِي آيَانُ بِهَا الْأَنْبِيَاءُ وَالرُّسُلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَجَعَلَهَا أَعْلَاماً لَهُمْ عَلَى صَدَقِهِمْ. فَمِنْ ذَلِكَ مَا اسْتَفَاضَ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ إِخْبَارِهِ بِالْغَائِبَاتِ وَالْكَائِنِ قَبْلَ كَوْنِهِ فَلَا يَحْزَمُ مِنْ ذَلِكَ شَيْئاً وَيُؤَافِقُ الْخَبَرَ مِنْهُ خَبَرَهُ، حَتَّى يَتَحَقَّقَ الصِّدْقُ فِيهِ.

حاکمان ظالم با شلاق ناقلان فضائل حضرت را می نواختند و تنبیه می کردند بلکه سر آنها را از تن جدا می کردند. بلکه مردم را تشویق به برائت و دوری جستن از ایشان می کردند. و آنچه رسم شده بود این بود که کسی نامی از علی به خیر و نیکی نبرد تا چه رسد به ذکر فضائل و مناقب و یا اینکه بر حقانیت حضرت دلیل اقامه شود و با این توضیحات و این جلوگیریها فضائل حضرت در نزد شیعه و سنی رواج یافته و منتشر گردید و این آیه‌ای الهی از آیات غیر عادی خداوند در مورد ایشان است.

### فصل پنجاه و نهم

از آیات الهی در مورد ایشان این است: آنقدر که از طرف حکام جور بر فرزندان و بستگان امیرمؤمنان ظلم گردید و آن بزرگواران در این راه دچار ترس و اضطراب گردیدند، فرزند هیچ پیامبر علیه السلام و هیچ امامی و یا حتی هیچ انسان صالحی از طرف هیچ پادشاهی اینگونه تحت فشار نبود و احدی مثل فرزندان حضرت دستخوش قتل و تبعید از دیار خود و دچار رعب و وحشت نگردیدند، تا اینکه آنان را بواسطه توطئه و نیرنگ‌های فراوان کشتند.

عده‌ای از آنها را زنده در میان دیوار گذاشته و عده‌ای دیگر را با گرسنگی و تشنگی به شهادت رساندند، این بلایا آنها را مجبور کرد تا از دیار و نزدیکان خود فرار کرده و نسب خود را از دوست و دشمن مخفی کنند. در شرق و غرب عالم و دورترین نقاط بی آب و علف مخفی شده و با احدی معاشرت نکردند و نزدیک نشدند چرا که از ترس جان خود و نزدیکانش از ظالمان زمان، چاره‌ای جز دوری گزیدن از مردمان را نداشتند.

این گرفتاریها و بلایا باعث قطع شدن نسل فرزندان و کم شدن تعداد آنها می شد ولی با این احوال فرزندان آن حضرت از فرزندان همه انبیا و اولیا بیشترند و حتی از مردم عادی هم بیشتر هستند، آنچنان که در شهرها تعداد زیادی از فرزندان آن حضرت به چشم می خورند هر چند آنان مقید بودند تا با نزدیکان خود ازدواج کرده و از اقوام دور پرهیز می کردند.

آنچه گفته شد خود نشانه‌ای روشن و غیر عادی است که در مورد امیرمؤمنان علیه السلام بوقوع پیوسته و شکی در آن راه ندارد الحمدلله.

### فصل شصتم

از نشانه‌های دیگر الهی که خاص امیرمؤمنان علیه السلام است و دلیل بر امامت و وجوب اطاعت از ایشان می باشد، نشانه‌هایی که اگر از پیامبران الهی سرزند موجب اعتماد و تصدیق پیامبری آن پیامبر علیه السلام می گردد و شبیه معجزات انبیاست. از جمله آنها خبر دادن ایشان از مسائل غیبی و حوادث آینده بود که از هر چه خبر می دادند آن حادثه در موقع خود بدون کم و کاست اتفاق می افتاد تا اینکه صدق آن حضرت هویدا می شد.

وَهَذَا مِنْ أَهْلِ مُعْجَزَاتِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى فَمَا أَبَانَ بِهِ الْمَسِيحُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْمُعْجَزِ الْبَاهِرِ وَالْآيَةِ الْعَجِيبَةِ الدَّالَّةِ عَلَى نُبُوَّتِهِ (وَأَنْتُمْ كُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ). وَجَعَلَ عَزَّاسُهُ مِثْلَ ذَلِكَ مِنْ عَجِيبِ آيَاتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ عِنْدَ غَلْبَةِ فَارِسِ الرُّومِ: (أَلَمْ غَلِبَتِ الرُّومُ فِي أَذْنِي الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ \* فِي بَضْعِ سَنِينَ) فَكَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ. وَقَالَ عَزَّوَجَلَّ فِي أَهْلِ بَدْرِ قَبْلَ الْوُقْعَةِ: (سَيُزَمُّ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدِّبَرِ) فَكَانَ كَمَا قَالَ مِنْ غَيْرِ اخْتِلَافٍ فِي ذَلِكَ.

وَقَالَ عَزَّوَجَلَّ (لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ لَا تَخَافُونَ) فَكَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ. وَقَالَ سُبْحَانَهُ: (إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا) فَكَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ.

وَقَالَ مُخْبِرًا عَنْ ضَمَائِرِ قَوْمٍ مِنْ أَهْلِ النُّفَايِ (وَيَقُولُونَ فِي أَنْفُسِهِمْ لَوْلَا يُعَذِّبُنَا اللَّهُ بِمَا نَقُولُ) فَخَبَّرَ عَنْ ضَمَائِرِهِمْ وَمَا أَخْفَوْهُ فِي سَرَائِرِهِمْ.

وَقَالَ عَزَّوَجَلَّ فِي قِصَّةِ الْيَهُودِ: (قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَتَّوْا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ \* وَلَا يَتَمَتَّوْنَهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيَكُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ) فَكَانَ الْأَمْرُ كَمَا قَالَ وَلَمْ يَجْسُرْ أَحَدٌ مِنْهُمْ أَنْ يَتَمَتَّاهُ، فَحَقَّقَ ذَلِكَ خَبْرَهُ وَأَبَانَ عَنْ حَقِّقِهِ وَدَلَّ بِهِ عَلَى نُبُوَّتِهِ ﷺ فِي أَمْثَالِ ذَلِكَ بِمَا يَطُولُ بِإثباتِهِ الْكِتَابُ.

## فصل

وَالَّذِي كَانَ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ هَذَا الْجَنَسِ مَا لَا يُسْتَطَاعُ إِنْكَارُهُ إِلَّا مَعَ الْعِبَاوَةِ وَالْجَهْلِ، وَالسَّهْوَةِ وَالْعِنَادِ، الْأَثَرُ إِلَى مَا تَظَاهَرَتْ بِهِ الْأَخْبَارُ وَانْتَفَرَتْ بِهِ الْأَنَارُ وَتَقَلَّضَتْ الْكَافَّةُ عَنْهُ ﷺ مِنْ قَوْلِهِ قِتَالُهُ الْفِرَقَ الثَّلَاثَ بَعْدَ بَيْعَتِهِ: أَمَرْتُ بِقِتَالِ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ، فَجَانَلَهُمْ ﷺ وَكَانَ الْأَمْرُ فِيهَا خَبَرٌ بِهِ عَلَى مَا قَالَ.



این امر مهم از بزرگترین معجزات پیامبران الهی است همچنان که خداوند متعال درباره نشانه الهی و عجیب عیسی مسیح علیه السلام که دلالت بر پیامبری ایشان می‌کند می‌فرماید: حضرت عیسی علیه السلام می‌فرمود: شما را از آنچه می‌خورید و در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید خبر داده و آگاه می‌کنم. <sup>(۱)</sup>

این نشانه را خداوند متعال از نشانه‌های بزرگ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرار داده است که هنگام شکست خوردن رومیان بدست امیرمؤمنان علیه السلام فرموده: **«الم»** در سرزمین نزدیکی، روم شکست خوردند آنها بعد از شکستشان به زودی بعد از چندسال - پیروز خواهند شد. <sup>(۲)</sup>

همچنین در مورد جنگ بدر فرمود: **«بزودی این سپاه در هم شکسته و پا به فرار خواهد گذاشت»** <sup>(۳)</sup>. و در این دو مسئله امر همان گونه شد که خبر داده شده بود.

خداوند متعال در مورد فتح مکه فرمود به خدمت پروردگار بزودی وارد مسجدالحرام خواهید شد و با آرامش تمام در حالیکه سرهای خود را تراشیده‌اید و ناخن‌های خود را کوتاه کرده‌اید بدون ترس و اضطراب وارد آن مکان مقدس می‌شوید <sup>(۴)</sup> و امر همانگونه شد.

همچنین در مورد آنچه در دل منافقان می‌گذرد فرمود: **«با خود می‌گویند چرا خداوند ما را بر آنچه می‌گوییم عذاب نمی‌کند»**. <sup>(۵)</sup>

و نیز درباره یهود فرمود: ای پیامبر صلی الله علیه و آله بگو ای کسانی که هدایت شده‌اید، اگر گمان می‌کنید شما اولیای و نزدیکان و مقربین خداوند هستید و هیچ یک از مردم مانند شما به خدا نزدیک نیست پس آرزوی مرگ و رفتن پیش او را کنید اگر راست می‌گویید ولی هیچ یک از آنان چنین آرزویی نخواهد کرد - چرا که بسیار بدکردار هستند - و خدا بر اعمال و رفتار ظالمان آگاه و بیناست. <sup>(۶)</sup>

هر آنچه خداوند در مورد یهودیان فرموده بود محقق شد و هیچ یک از آنان تقاضای مرگ نکرد و با این حقیقت، صدق ادعای پیامبری حضرت رسول صلی الله علیه و آله معلوم شد و نشانه‌های دیگر از نشانه‌های نبوتش هویدا شد، امثال این معجزات فراوان است که از ظرفیت این کتاب خارج است.

## فصل شصت و یکم

آنچه از خبرهای غیبی از وجود مبارک امیرمؤمنان علیه السلام صادر شده است قابل انکار نیست مگر از کسانی که کند ذهن و جاهل یا آنکه مبهوت و یا با آن حضرت دشمنی دارند، این خبر را شیعه و سنی از آن حضرت نقل کرده‌اند که قبل از جنگ با گروه‌های سه گانه دشمن و بعد از اخذ بیعت از آنان فرمود: **«به من امر شده است تا با ناکثین و قاسطین و مارقین نبرد کنم و امر همان گونه شد که حضرت صلی الله علیه و آله فرموده بود و با آنان به مبارزه برخاست»**.

۱- سوره آل عمران، آیه ۲۹.

۲- سوره روم، آیه ۱-۳.

۳- سوره قمر، آیه ۲۵.

۴- سوره فتح، آیه ۲۷.

۵- سوره مجادله، آیه ۸.

۶- سوره جمعه، آیه ۷.

وَقَالَ ﷺ يُطْلَعَةُ وَالزُّبَيْرِ حِينَ اسْتَأْذَنَاهُ فِي الْخُرُوجِ إِلَى الْعُمْرَةِ: لَا وَاللَّهِ مَا تُرِيدَانِ الْعُمْرَةَ وَإِنَّمَا تُرِيدَانِ الْبَصْرَةَ، فَكَانَ الْأَمْرُ كَمَا قَالَ.

وَقَالَ ﷺ لِابْنِ عَبَّاسٍ وَهُوَ يَخْبِرُهُ عَنْ اسْتِئْذَانِهَا لَهُ فِي الْعُمْرَةِ: إِنِّي أَذِنْتُ لَهَا مَعَ عَلِيٍّ بِمَا قَدْ انْطَوَيْنَا عَلَيْهِ مِنَ الْقَدْرِ، وَاسْتَظْهَرْتُ بِاللَّهِ عَلَيْهِمَا، وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى سَيَرُدُّكُمَا وَمُطْفِرُنِي بِهِمَا، فَكَانَ الْأَمْرُ كَمَا قَالَ.

وَقَالَ ﷺ بِذِي قَارٍ وَهُوَ جَالِسٌ لِأَخِيذِ السَّيِّعَةِ: يَا أَيُّكُمْ مِنْ قَبْلِ الْكُوفَةِ أَلْفُ رَجُلٍ لَا يَزِيدُونَ وَجَلًّا وَلَا يَنْقُصُونَ رَجُلًا، يُبَايِعُونِي عَلَى الْمَوْتِ قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ فَجَزَعْتُ لِذَلِكَ وَخِفْتُ أَنْ يَنْقُصَ الْقَوْمُ عَنِ الْقَدْرِ أَوْ يَزِيدُوا عَلَيْهِ، فَيَفْسُدَ الْأَمْرُ عَلَيْنَا، وَلَمْ أَزَلْ مَهْمُومًا ذَاتِي إحصاءِ الْقَوْمِ حَتَّى وَرَدَ أَوَائِلُهُمْ، فَجَعَلْتُ أُخْصِيهِمْ فَاسْتَوْفَيْتُ عِدَّتَهُمْ تِسْعِمِائَةٍ وَتِسْعَةً وَتِسْعِينَ رَجُلًا، ثُمَّ انْقَطَعَ بَعْضُ الْقَوْمِ فَقُلْتُ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مَاذَا سَمَكَهُ عَلَى مَا قَالَ؟ فَنَبَيْتُنَا أَنَا مَفَكَّرُ فِي ذَلِكَ إِذْ رَأَيْتُ شَخْصًا قَدْ أَقْبَلَ حَتَّى دَنَا فَإِذَا هُوَ رَاجِلٌ عَلَيْهِ قَبَاءٌ صَوْفٍ مَعَهُ سَيْفُهُ وَتُرْسُهُ وَإِدَاوَتُهُ، فَقَرَّبَ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَقَالَ لَهُ: اامْدُدْ يَدَكَ أَبَايُفَكَ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: وَ عَلَامَ ثُبَائِعُنِي؟ قَالَ: عَلَى السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَالْقِتَالِ بَيْنَ يَدَيْكَ حَتَّى أَمُوتَ أَوْ يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَيْكَ، فَقَالَ لَهُ: مَا اسْمُكَ؟ قَالَ: أُوَيْسُ، قَالَ: أَنْتَ أُوَيْسُ الْقُرْنِيِّ؟ قَالَ نَعَمْ، قَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ أَخْبَرَنِي حَبِيبِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنِّي أُدْرِكُ رَجُلًا مِنْ أُمَّتِهِ يَقَالُ لَهُ أُوَيْسُ الْقُرْنِيُّ يَكُونُ مِنْ جِزْبِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ، يَمُوتُ عَلَى الشَّهَادَةِ، يَدْخُلُ فِي شَفَاعَتِهِ مِثْلُ رِبْعَةٍ وَ مِثْلُ رِبْعَةٍ، قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ: فَسُرِّي عَنِّي.

وَز مِنْ ذَلِكَ قَوْلُهُ ﷺ وَقَدْ رَفَعَ أَهْلُ الشَّامِ الْمَصَاحِفَ وَشَكَّ قَرِيقٌ مِنْ أَصْحَابِهِ وَجَعُوا إِلَى الْمَسْأَلَةِ وَ دَعَوْهُ إِلَيْهَا: وَبَلَّكُمْ إِنَّ هَذِهِ خَدِيعَةٌ، وَمَا يُرِيدُ الْقَوْمُ الْقُرْآنَ لِأَنَّهُمْ لَيَسُوا بِأَهْلِ قُرْآنٍ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَامْضُوا عَلَى بَصَائِرِكُمْ فِي قِتَالِهِمْ، فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا تَفَرَّقَتْ بِكُمْ السُّبُلُ وَ نَدِمْتُمْ حَيْثُ لَا تَنْفَعُكُمُ التَّدَامَةُ، فَكَانَ الْأَمْرُ كَمَا قَالَ وَ كَفَرَ الْقَوْمُ بَعْدَ التَّحْكِيمِ، وَ نَدِمُوا عَلَى مَا قَرَضَ مِنْهُمْ وَالْإِجَابَةَ إِلَيْهِ، وَ تَفَرَّقَتْ بِهِمُ السُّبُلُ وَكَانَ عَاقِبَتُهُمُ الدَّمَارَ.

امیرمؤمنان علیه السلام هنگامی که طلحه و زبیر از آن حضرت اجازه انجام حج و رفتن به مکه را خواستند فرمود: نه بخدا قسم آنها برای عمره نمی‌روند بلکه قصد رفتن به بصره را دارند و امر همان گونه شد که حضرت فرمود.

حضرت امیر علیه السلام به ابن عباس - زمانی که حضرت از اجازه خواستن طلحه و زبیر ابن عباس را باخبر ساخت فرمود: به آن دو اجازه دادم ولی می‌دانم قصد توطئه و نیرنگ دارند. از آن دو به خداوند پناه می‌برم که خداوند توطئه آنها را ناکام خواهد گذاشت و مرا بر آن دو پیروز می‌گرداند و امر همان گونه شد که حضرت فرمود.

حضرت علیه السلام در منطقه ذی قار برای بیعت گرفتن از مردم نشسته بودند، در آن حال فرمودند: از کوفه هزار مرد نه کمتر و نه بیشتر بسوی شما می‌آیند و با من تا سر حد مرگشان بیعت خواهند کرد، ابن عباس می‌گوید: از این گفتار بر خود لرزیدم و ترسیدم تعداد آنها کم یا زیادتر از عدد مذکور گردد و این امر آبروی ما را ببرد همچنان ناراحت بودم و کسانی که می‌آمدند را از ابتدا شمردم تا اینکه نهصد و نود و نه نفر شدند و دیگر کسی نیامد با خود گفتم: ما همه از خدائیم و بسوی او باز می‌گردیم <sup>(۱)</sup>.

علی در مورد سخنش چه خواهد کرد، در این فکر بودم که مردی بسوی ما آمد تا نزدیک ما رسید، او مردی بود که قبای پشمی بر تن داشت و شمشیر و سپر و ادوات جنگی خود را نیز همراه داشت تا نزدیک امیرمؤمنان علیه السلام گردید، به حضرت عرض کرد دستان را جلو بیاورید تا با شما بیعت کنم، امیرمؤمنان علیه السلام به او فرمود بر چه چیزی با من بیعت می‌کنی. آن مرد گفت: بر حرف شنوی و اطاعت از فرمان شما و جنگ در رکاب شما تا اینکه بمیرم یا پیروز شوید، حضرت امیر علیه السلام فرمود: اسمت چیست؟ آن مرد گفت: اویس، حضرت علیه السلام فرمود: آیا تو اویس قرنی هستی، گفت: آری، حضرت علیه السلام فرمود: حبیبم رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش از این به من گفته بود که من مردی از امت پیامبر صلی الله علیه و آله را خواهم دید که اویس قرنی است، او از حزب خدا و رسول خداست و عاقبت به شهادت می‌رسد و با شفاعت او در قیامت مانند دو قبیله ربیع و مضر <sup>(۲)</sup> وارد بهشت می‌شود، ابن عباس می‌گوید: با تحقق آنچه حضرت فرمود، خوشحال شدم و از خدا خواستم از اندیشه‌های اشتباه من درگذرد.

از پیشگویی‌های دیگر آن حضرت زمانی بود که سپاه معاویه قرآن را بر سر نیزه کردند و به همین دلیل در سپاه حضرت علیه السلام شک و شبهه پیش آمد و بر مسالمت وضع پافشاری کرده و حضرت علیه السلام را مجبور به آن کردند.

حضرت علیه السلام فرمود: وای بر شما این چیزی جز نیرنگ نیست، اینان مقصودشان قرآن نیست چرا که اصلاً اهل قرآن نیستند، از خدا و حدود الهی بپرهیزید و در جنگ چشمانتان را باز کنید که اگر چنین نکنید، متفرق خواهید شد و زمانی پشیمان خواهید شد که پشیمانی سودی ندارد و امر همان گونه شد، بعد از مسئله حکمیت، آنها کافر شدند و بر کوتاهی و اجابت نکردن دعوت حضرت پشیمان گردیدند و وحدتشان از بین رفت و عاقبتی جز هلاکت نصیبشان نشد.



وَقَالَ ﷺ وَهُوَ مُتَوَجِّهٌ إِلَى قِتَالِ الْخَوَارِجِ: لَوْلَا أَنِّي أَخَافُ أَنْ تَسْكُلُوا وَتَتْرَكُوا الْعَمَلَ لَأَخْبَرْتُكُمْ بِمَا قَضَاهُ اللَّهُ عَلَى لِسَانِ نَبِيِّهِ ﷺ فِيمَنْ قَاتَلَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ مُسْتَبْصِرًا بِيَضْلَالَتِهِمْ، وَإِنْ فِيهِمْ لَرَجُلَانِ مَقْدُونِ الْيَمِّ، لَهُ قَدْ دُيِّ كَذَّبِي الْمَرَأَةَ، وَهُمْ شَرُّ الْخَلْقِ وَالْحَقِيقَةِ وَ قَاتِلُهُمْ أَقْرَبُ الْخَلْقِ إِلَى اللَّهِ وَسَيْلُهُ، وَلَمْ يَكُنِ الْمَخْدُجُ مَعْرُوفًا فِي الْقَوْمِ، فَلَمَّا قَاتَلُوا جَعَلَ ﷺ يَطْلُبُهُ فِي الْقَتْلِ وَيَقُولُ: وَاللَّهِ مَا كَذَّبْتُ وَلَا كَذَّبْتُ، حَتَّى وَجِدْتُ فِي الْقَوْمِ قَشَقَ قَيْصُهُ فَكَانَ عَلَى كَتِفِهِ سِلْعَةٌ كَذَّبِي الْمَرَأَةَ عَلَيْهَا شَعْرَاتٌ، إِذَا جُذِبَتْ انْجَذَبَ كَتِفُهُ مَعَهَا، وَإِذَا تُرِكَتْ رَجَعَ كَتِفُهُ إِلَى مَوْضِعِهِ، فَلَمَّا وَجَدَهُ كَبُرَ ثُمَّ قَالَ: إِنَّ فِي هَذَا لَعِبْرَةً لِمَنِ اسْتَبَصَرَ.

## فصل

وَرَوَى أَصْحَابُ السِّيَرَةِ عَنْ جُنْدَبِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَزْدِيِّ قَالَ: شَهِدْتُ مَعَ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ الْجَمَلُ وَصَفَيْنِ لَا أَشْكُ فِي قِتَالِ مَنْ قَاتَلَهُ حَتَّى نَزَلْنَا النَّهْرَوَانَ، فَدَخَلَنِي شَكٌّ، وَ قُلْتُ قُرَآؤُنَا وَ خِيَارُنَا تَقْتُلُهُمْ؟ إِنَّ هَذَا لَأَمْرٌ عَظِيمٌ! فَخَرَجْتُ غَدَوَةً أَمْشِي وَمَعِيَ إِدَاوَةٌ مَاءٍ حَتَّى بَرَزْتُ مِنَ الصُّفُوفِ، فَكَرَّزْتُ رُمَحِي وَ رَضَعْتُ ثُرَاسِي إِلَيْهِ، وَ اسْتَمَرْتُ مِنَ الشَّمْسِ قِبَانِي لِمَالِسٍ حَتَّى وَ رَدَّ عَلَيَّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، فَقَالَ لِي: يَا أَخَا الْأَزْدِ أَمَعَكَ طَهْوَرٌ؟ قُلْتُ: نَعَمْ، فَنَاولْتُهُ الْإِدَاوَةَ فَضَى حَتَّى لَمْ أَرَهُ، ثُمَّ أَتَيْتُ وَ قَدْ تَطَهَّرَ فَبَجَلَسَ فِي ظِلِّ الثُّرَاسِ فَإِذَا فَارَسٌ يَسْأَلُ عَنْهُ، فَقُلْتُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَذَا فَارَسٌ يُرِيدُكَ؟ قَالَ: فَأَجِبْ إِلَيْهِ، فَأَشْرَفْتُ إِلَيْهِ فَجَاءَ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَبَرَ الْقَوْمُ وَ قَدْ قَطَعُوا النَّهْرَ، فَقَالَ: كَلَّامًا عَبَرُوا، فَقَالَ: بَلَى، وَاللَّهِ لَقَدْ فَعَلُوا! قَالَ: كَلَّامًا فَعَلُوا! قَالَ: فَإِنَّهُ لَكَذَلِكَ إِذَا جَاءَ آخِرُ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ عَبَرَ الْقَوْمُ! قَالَ: كَلَّامًا عَبَرُوا، قَالَ: وَاللَّهِ مَا جِئْتُكَ حَتَّى رَأَيْتُ الرُّيَايَاتِ فِي ذَلِكَ الْجَانِبِ وَالْأُتْقَالَ! قَالَ: وَاللَّهِ مَا فَعَلُوا وَ إِنَّهُ لَمَصْرَعُهُمْ وَ مُهْرَاقُ دِمَائِهِمْ، ثُمَّ نَهَضَ وَ نَهَضْتُ مَعَهُ فَقُلْتُ فِي نَفْسِي:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَصَّرَنِي هَذَا الرَّجُلَ وَ عَرَّفَنِي أَمْرَهُ، هَذَا أَحَدُ رَجُلَيْنِ: إِمَّا رَجُلٌ كَذَّابٌ جَرِيءٌ، أَوْ عَلَى يَمِينَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَ عَهْدٍ مِنْ نَبِيِّهِ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَعْيِكَ عَهْدًا تَسْأَلُنِي عَنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنْ أَنَا وَجَدْتُ الْقَوْمَ قَدْ عَبَرُوا

زمانی که حضرت عازم جنگ با خوارج بودند فرمودند: اگر ترس از آن نبود که سست شده و جنگ را ترک کنید شما را از اراده الهی که بر زبان رسول خدا ﷺ در مورد این قوم جاری شد آگاه می‌ساخته و می‌گفتم چه کسی با آنان جنگ خواهد کرد در حالیکه می‌داند آنها گمراه هستند، در میان آنها مردی کوتاه دست است که سینه‌ای مثل سینه زنان دارد، آنها بدترین مخلوقات خداوند هستند و هر کس با آنان نبرد کند نزدیکترین بندگان خداوند خواهد بود. آن فرد دست کوتاه مخرج نام داشت که در میان سپاه معروف نبود - پس از پایان جنگ حضرت ﷺ در میان کشتگان دنبال او می‌گشت و با خود می‌گفت: کسی که به من از این مرد خبر داد دروغ نمی‌گوید و من هم دروغ نمی‌گویم، تا اینکه او را پیدا کرد و پیراهنش را پاره کرد و برکتش گوشت زائدی بود مانند سینه زنان که بر آن مو روئیده بود هنگامی که کشیده می‌شد کتفش هم با آن کشیده می‌شد و وقتی رها می‌شد همراه کتفش به جای خود باز می‌گشت، وقتی که حضرت او را پیدا کرد تکبیر گفت و فرمود: این عبرتی برای صاحبان بینش و خرداست.

### فصل شصت و دوم

تاریخ نویسان نقل کرده‌اند که جندب بن عبدالله ازدی می‌گوید: همراه علی ﷺ در جنگ جمل و صفین حضور داشته و در جهادش با دشمنان شکی نداشتم تا اینکه جنگ نهروان پیش آمد، اما در مورد جنگ با اصحاب نهروان در دلم شک کردم و با خود گفتم: این قوم، قاریان قرآن و نیکوکاران از مسلمین هستند، آیا با آنها بجنگیم، جنگ با آنها خیلی دشوار و بزرگ است. فردا با ظرف آبی از صف سپاه حضرت خارج شده، نیزه را به زمین زده و سپرم را به آن آویزان ساخته و سایبانی از نور خورشید درست کردم، زیر آن نشسته بودم، تا اینکه امیرمومنان ﷺ نزد من آمد و به من گفت: ای برادر ازدی آیا برای طهارت آبی داری؟ گفتم: بله ظرف آب را به او دادم او آب را گرفت و رفت تا اینکه او را ندیدم، بعد از مدتی بازگشت و در زیر سایه بان سپر نشست. سواری وارد شد و سراغ حضرت ﷺ را گرفت، گفتم: ای امیرمومنان این سوار شما را می‌خواهد، حضرت ﷺ فرمود: صدایش کن من نیز به او اشاره کردم و او آمد و به حضرت ﷺ عرضه داشت، ای امیرمومنان دشمن از نهر گذشت، حضرت ﷺ فرمود، هرگز آنها از نهر عبور نکرده‌اند، آن مرد گفت: بله قسم به خدا که از آب گذشتند. فردی دیگر آمد او نیز حرف آن سوار را تکرار کرد ولی حضرت فرمود: هرگز آنها از آب نگذشته‌اند آن فرد گفت: به خدا قسم نزد شما نیامدم مگر آنکه پرچم‌ها و ادوات جنگشان را در اینطرف رود دیدم ولی باز حضرت ﷺ فرمود: به خدا قسم چنین نکردند، آن طرف نهر محل هلاکت و ریزش خونشان بر زمین است پس برخاست و من هم با حضرت ﷺ برخاستم و با خود گفتم: ستایش مخصوص خداوند است که مرا بر این مرد بیناگرداند و او را به من شناساند، این فرد خارج از دو حال نیست یا فردی دروغ گو و با دل و جرأت است یا اینکه حجتی است از طرف خدا و رسول خدا، خداوند من با تو عهد می‌بندم، عهدی که مرا در قیامت از آن بازخواست کنی، اگر این قوم از آب گذشته بودند، من اولین

أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ يُقَاتِلُهُ، وَ أَوَّلَ مَنْ يَطْعَنُ بِالرُّمْحِ فِي عَيْنِهِ، وَإِنْ كَانُوا لَمْ يَعْبُرُوا أَنْ أُقِيمَ عَلَى الْمَنَاجِزَةِ وَالْقِتَالِ، فَدُقِعْنَا إِلَى الصُّغُوفِ فَوَجَدْنَا الرِّايَاتِ وَ الْأَنْعَالَ كَمَا هِيَ، قَالَ: فَأَخَذَ بِقَفَايَ وَ دَقَعَنِي ثُمَّ قَالَ: يَا أَحَا الْإِزْدِ أَتَبَيَّنَ لَكَ الْأَمْرُ؟ قُلْتُ: أَجَلُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، قَالَ: فَشَأْنُكَ بَعْدُوكَ فَقَتَلْتُ رَجُلًا ثُمَّ قَتَلْتُ آخَرَ ثُمَّ اخْتَلَفْتُ أَنَا وَ رَجُلٌ آخَرُ أَضْرِبُهُ وَ يَضْرِبُنِي فَوَقَعْنَا جَمِيعًا فَاحْتَمَلَنِي أَصْحَابِي فَأَقَقْتُ حِينَ أَقَقْتُ وَ قَدْ فَرَعَ الْقَوْمُ.

وَ هَذَا حَدِيثٌ مَشْهُورٌ شَائِعٌ بَيْنَ ثَقَلَةَ الْأَنْبَارِ وَ قَدْ أَخْبَرَ بِهِ الرَّجُلُ عَنْ نَفْسِهِ فِي عَهْدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) وَ بَعْدَهُ، وَ لَمْ يَدْفَعْهُ عَنْهُ دَافِعٌ، وَ لَا أَنْكَرَ صِدْقَهُ فِيهِ مُشَكِّرٌ، وَ فِيهِ إِخْبَارٌ بِالْغَيْبِ وَ إِيَانَةٌ عَنْ عِلْمِ الضَّمِيرِ وَ مَعْرِفَةٌ مَا فِي النُّفُوسِ، وَ الْآيَةُ بَاهِرَةٌ فِيهِ لَا يُعَادِلُهَا إِلَّا مَنْ سَارَاهَا فِي مَعْنَاهَا مِنْ عَظِيمِ الْمُعْجَزِ وَ جَلِيلِ الْبُرْهَانِ.

## فصل

وَ مِنْ ذَلِكَ مَا تَوَاتَرَتْ بِهِ الرِّوَايَاتُ مِنْ نَعْيِهِ (عليه السلام) نَفْسَهُ قَبْلَ وَفَاةٍ وَ الْخَبَرُ عَنِ الْحَادِثِ فِي قَتْلِهِ وَ أَنَّهُ يُخْرَجُ مِنَ الدُّنْيَا شَهِيدًا بِضَرْبَةٍ فِي رَأْسِهِ يَخْضِبُ دُمُهَا لِحْيَتَهُ، فَكَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ، فَرِنَ اللَّفْظُ الَّذِي رَوَاهُ الرِّوَاةُ فِي ذَلِكَ:

قَوْلُهُ (عليه السلام): وَاللَّهِ لَيَخْضِبُنَّ هَذِهِ مِنْ هَذَا؛ وَ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ وَ لِحْيَتِهِ.

وَ قَوْلُهُ (عليه السلام): وَاللَّهِ لَيَخْضِبُنَّهَا مِنْ فَوْقِهَا - وَ أَوْ مَا إِلَى شَيْئِهِ - مَا يَحْبِسُ أَشْقَاهَا؟

وَ قَوْلُهُ (عليه السلام): مَا يَمْنَعُ أَشْقَاهَا أَنْ يَخْضِبَهَا مِنْ فَوْقِهَا بِدَمٍ؟

وَ قَوْلُهُ (عليه السلام): أَنَا كُمْ شَهْرُ رَمَضَانَ وَ هُوَ سَيِّدُ الشُّهُورِ وَ أَوَّلُ السَّنَةِ، وَ فِيهِ تَدْوَرُّ رَحَى السُّلْطَانِ، أَلَا وَ إِنُّكُمْ حَاجِبُوا الْعَامَ صَفًّا وَاحِدًا، وَ آيَةُ ذَلِكَ أَنِّي لَسْتُ فِيكُمْ، فَكَانَ أَصْحَابُهُ يَقُولُونَ: إِنَّهُ يَسْعَى إِلَيْنَا نَفْسَهُ، فَضَرْبَ (عليه السلام) فِي لَيْلَةٍ تِسْعَ عَشْرَةَ، وَ قَضَى فِي لَيْلَةٍ إِحْدَى وَ عَشْرِينَ مِنْ ذَلِكَ الشَّهْرِ.

وَ مِنْهَا مَا رَوَاهُ الثَّقَاتُ عَنْهُ: أَنَّهُ كَانَ يُعْطَرُ فِي هَذَا الشَّهْرِ لَيْلَةً عِنْدَ الْحَسَنِ، وَ لَيْلَةً عِنْدَ الْحُسَيْنِ (عليه السلام)، وَ لَيْلَةً عِنْدَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ وَ ضَى اللَّهُ عَنْهُ، لَا يَرِيدُ عَلَى ثَلَاثِ لُقَمٍ،



نفری خواهم بود که با او بجنگم و اولین کسی خواهم بود که با نیزه چشمش را در آورم و اگر از نهر گذشته بودند در رکاب او به عهد خود وفادار مانده و جهاد کنم، تا اینکه به سپاه آنها رسیدیم و پرچم‌ها و ادوات جنگیشان همان گونه بود که حضرت علیه السلام فرمود. سپس حضرت علیه السلام پشت گردنم را گرفت و مرا تکانی داد و فرمود: ای برادر ازدی مسئله برایت روشن شد؟ گفتم: بله ای امیرمومنان حضرت علیه السلام فرمود: پس بجنگ، مردی از آنها را کشتم و بعد از آن با دیگری درگیر شدم ضرباتی بین ما ردو بدل شد تا هر دو افتادیم، نزدیکان من مرا از صحنه نبرد خارج کردند و دشمن شکست خورد و جنگ به پایان رسید.

این داستان نزد ناقلان تاریخ مشهور و منتشر است و این مسئله از این مرد از طرف خودش هم در زمان امیرمومنان علیه السلام و هم بعد از آن نقل کرده است، احدی او را تکذیب نکرده و صدقش را انکار نکرده است، در این داستان خبر دادن از غیب آشکار شدن علم لدنی حضرت و سبطه حضرت بر آنچه در درون افراد می‌گذرد بخوبی آشکار و هویدا است و این داستان فقط با معجزات قابل برابری است.

### فصل شصت و سوم

از جمله کرامات معجزه گونه آن حضرت اینست که قبل از شهادت خود، از شهادت و قتل خود خبر داده‌اند که بر اثر ضربه‌ای که بر سر مبارکشان اصابت کرده و موجب می‌شود محاسن شریفشان به خون آن رنگین شود به شهادت رسیده و از دنیا می‌روند و البته امر همان گونه شد که حضرت فرموده بود.

از سخنان ایشان که راویان در این رابطه نقل کرده‌اند کلمات ذیل است:

کلام ایشان علیه السلام: به خدا قسم این به این خضاب خواهد شد سپس دستشان را بر سر و محاسن خود گذاشتند.

کلام ایشان علیه السلام: به خدا قسم محاسنم از بالا خضاب خواهد شد - و اشاره به محاسنشان فرمودند -

چه کسی می‌تواند بدبخت‌ترین مردم را از اینکه محاسنم را به خون سرم خضاب کند باز دارد؟

کلام ایشان علیه السلام: چه کسی بدبخت‌ترین مردم را از اینکه محاسنم را به خون سرم خضاب کند باز می‌دارد؟

کلام ایشان علیه السلام: وارد ماه رمضان که آقای ماههاست می‌شوید اول سال و ماه به حرکت درآمدن آسیای سلطنت است، آگاه باشید که همگی در این سال به حج خواهید رفت و نشان آن این است که من در میان شما نیستم، اصحاب آن حضرت می‌گفتند: حضرت خبر از وفات خود می‌دهد، بالاخره حضرت در شب نوزدهم ماه رمضان ضربت خورد و در شب بیست و یکم رمضان به شهادت رسیدند. از جمله آن اخبار، اخبار موثقین از آن حضرت است: که ایشان در آن ماه رمضان شبی را نزد امام حسن علیه السلام و شبی را نزد امام حسین علیه السلام و شبی را نزد عبدالله بن جعفر علیه السلام افطار نمودند و از سه لقمه

فَقَالَ لَهُ أَحَدُ وَلَدَيْهِ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عليهما السلام فِي ذَلِكَ، فَقَالَ: يَا بُنَيَّ يَأْتِي أَمْرُ اللَّهِ وَ أَنَا خَمِصٌ، إِنَّمَا هِيَ لَيْلَةٌ أَوَّلِيلَتَانِ قَاصِبَتَانِ مِنَ اللَّيْلِ.

وَمِنْهَا مَا رَوَاهُ أَصْحَابُ الثَّأَرِ أَنَّ الْجَعْدَ بْنَ بَغْجَةَ رَجُلًا مِنَ الْخَوَارِجِ قَالَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: إِنَّنِي اللَّهُ يَا عَلِيُّ فَإِنَّكَ مَيِّتٌ، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: بَلْ وَاللَّهِ مَقْتُولٌ قَتْلًا ضَرْبَةً عَلَى هَذَا وَ تَخْضَبُ هَذِهِ - وَ رَضَعَ يَدَهُ عَلَى رَأْسِهِ وَ لَحِيَّتِهِ - عَهْدٌ مَعَهُودٌ وَ قَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى.

وَ قَوْلُهُ عليه السلام: فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي ضَرْبَةُ الشَّقَى فِي آخِرِهَا وَ قَدْ تَوَجَّهَ إِلَى الْمَسْجِدِ فَصَاحَ الْإِوْرُ فِي وَجْهِهِ فَنُظِرَ دَهْنُ النَّاسِ عَنْهُ فَقَالَ: أَتُرْكُوهُمْ فَإِنَّهُمْ نَوَاحٍ.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ الْوَلِيدُ بْنُ الْحَارِثِ وَ غَيْرُهُ عَنْ رِجَالِهِمْ: أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام لَمَّا بَلَغَهُ مَا صَنَعَهُ بُسْرُ بْنُ أَطَاةَ بِالْيَمَنِ، قَالَ: اللَّهُمَّ إِنَّ بُسْرًا بَاعَ دِينَهُ بِالدُّنْيَا، فَاسْلُبْهُ عَقْلَهُ، وَ لَا تَبْقِ لَهُ مِنْ دِينِهِ مَا يَسْتَوْجِبُ بِهِ عَلَيْكَ رَحْمَتَكَ، فَبَقِيَ بُسْرٌ حَتَّى اخْتَلَطَ وَ كَانَ يَدْعُو بِالسَّيْفِ فَاتَّخَذَ لَهُ سَيْفٌ مِنْ خَشَبٍ، فَكَانَ يَضْرِبُ بِهِ حَتَّى يُغْشَى عَلَيْهِ، فَإِذَا أَفَاقَ قَالَ: السَّيْفُ السَّيْفُ فَيُدْفَعُ إِلَيْهِ فَيَضْرِبُ بِهِ، فَلَزِمَ يَزُلْ ذَلِكَ دَأْبُهُ حَتَّى مَاتَ.

وَمِنْ ذَلِكَ مَا اسْتَقْبَضَ عَنْهُ عليه السلام مِنْ قَوْلِهِ: إِنَّكُمْ سَمْعُ ضُؤُونٍ مِنْ بَعْدِي عَلَى سَهَيِّ قَسْبُونِي، فَإِنْ عَرَضَ عَلَيْكُمُ الْبِرَاءَةُ مِنِّي فَلَا تَبْرُؤُوا مِنِّي، فَإِنِّي عَلَى الْإِسْلَامِ، فَمَنْ عَرَضَ عَلَيْهِ الْبِرَاءَةُ مِنِّي فَلْيَمْدُدْ عُنْقَهُ فَإِنْ تَبَرَّأَ مِنِّي فَلَا دُنْيَا لَهُ وَ لَا آخِرَةٌ، وَ كَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ عليه السلام.

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ أَيْضًا عَنْهُ عليه السلام مِنْ قَوْلِهِ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي دَعَوْتُكُمْ إِلَى الْحَقِّ فَتَكَلَّوْنتُمْ عَلَيَّ وَ طَعَرْتُمْكُمْ بِالذُّرَّةِ فَأَغْشَيْتُمُونِي، أَمَا إِنَّهُ سَيَلْبِكُمْ بَعْدِي وَ لَا أَوْلَاةَ لَا يَرْضَوْنَ مِنْكُمْ بِهَذَا حَتَّى يُعَذِّبُوكُمْ بِالسَّيَاطِ وَ بِالْحَدِيدِ، إِنَّهُ مَنْ عَذَّبَ النَّاسَ فِي الدُّنْيَا عَذَّبَهُ اللَّهُ فِي الْآخِرَةِ وَ آيَةُ ذَلِكَ أَنَّ يَأْتِيَكُمْ صَاحِبُ الْيَمَنِ حَتَّى يَحُلَّ بَيْنَ أَظْهَرِكُمْ، فَيَأْخُذُ الْعُمَالُ وَ عُمَالُ الْعُمَالِ، رَجُلٌ يَقَالُ لَهُ يُرْسِفُ بْنُ عَمْرٍا وَ كَانَ الْأَمْرُ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ عليه السلام.

بیشتر میل نکردند، یکی از دو فرزندانشان یعنی امام حسن یا امام حسین علیه السلام در این رابطه پرسیدند، حضرت علیه السلام فرمود: ای فرزندانم، هنگام اجرای حکم الهی فرا می‌رسد و من با شکم گرسنه از دنیا می‌روم، یک شب یا دوشب بعد از آن مورد اصابت ضربه قرار گرفتند.

دیگر اینکه تاریخ نویسان نقل کرده‌اند جعد بن نعجه که از خوارج بود، گفت: از خدا بترس ای علی تو هم مثل همه خواهی مرد. حضرت امیر علیه السلام فرمود: بله همینطور است ولی به قتل می‌رسم و با ضربه‌ای محاسنم به خون سرم خضاب خواهد شد، و این عهده‌ی محکم است که هر کس افترا زده آنرا کتمان کند ناامید می‌شود.

و کلام دیگر ایشان علیه السلام: در شبی که حضرت از دست آن ملعون مصلوم گردیدند و عازم مسجد بودند مرغابیها جلوی حضرت را گرفتند و شروع به سروصدا کردند کسی می‌خواست آنها را از راه حضرت علیه السلام کنار بزند ولی حضرت علیه السلام فرمودند: رهایشان کنید اینها برای من نوحه سرایی و عزاداری می‌کنند.

### فصل شصت و چهارم

از جمله اخبار غیبی آن حضرت روایت ولید بن حارث و دیگران است که امیرمومنان وقتی از اعمال یسربن اوطاة در یمن آگاه شد، او را نفرین کرد و فرمود: پروردگارا بسر دینش را به دنیا فروخت، پس عقلش را از او بگیر و از دین او چیزی را که مستوجب ترحم تو برای او بشود باقی مگذار، بعد از آن بسر دیوانه شد، از نزدیکان خود می‌خواست به او شمشیر بدهند آنها هم برایش شمشیری چوبی ساخته و به او می‌دادند، او با آن شمشیر چوبی شمشیر می‌زد تا غش می‌کرد، وقتی به هوش می‌آمد می‌گفت: شمشیر، شمشیرم را بدهید. شمشیر چوبی را به او می‌دادند و او آنقدر با آن شمشیر می‌زد تا اینکه به هلاکت رسید.

از جمله آن اخبار کلمات مشهور آن حضرت است که فرمود: بعد از من شما را مجبور به اهانت کردن و فحش دادن به من می‌کنند برای اینکه در امان باشید مرا دشنام دهید ولی اگر شما را مجبور به بیزارگی جستن و برائت از من کردند، از من برائت نجوید چرا که من بر شریعت اسلام متولد شدم و هر کس مجبور به برائت از من شد باید خودش را برای کشته شدن آماده کند چرا که هر کس از من برائت بجوید نه دنیا خواهد داشت و نه آخرت و امر همچنان شد که حضرت علیه السلام فرموده بود.

همچنین کلمات دیگر حضرت علیه السلام که فرمود: ای مردم من شما را به حق دعوت نمودم ولی بر من پشت کردید و شما را با تازیانه تنبیه نمودم ولی پند نگرفتید و مرا عاجز کردید ولی بدانید که بعد از من والیانی بر شما حکمرانی می‌کنند که به این مقدر راضی نشده و شما را با شلاق و شمشیر عذاب خواهند کرد البته هر کس مردم را در دنیا بیازارد و اذیت کند خداوند او را در آخرت عذاب خواهد کرد و نشانه آن تسلط حاکم یمن به نام یوسف بن عمر بر شما خواهد بود که بر شما وارد شده و کارگزاران و کارگزار کارگزاران را هم دستگیر کرده و عذاب می‌کند و عاقبت همان گونه شد.



وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ الْعُلَمَاءُ: أَنَّ جُويريةَ مُسِيرٍ وَقَفَتْ عَلَى بَابِ الْقَصْرِ فَقَالَتْ: أَيُّنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ؟ فَقِيلَ لَهُ: نَائِمٌ، فَنَادَتْ: أَيُّهَا النَّائِمُ اسْتَيْمِظْ، فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتَضْرِبَنَّ ضَرْبَةً عَلَى رَأْسِكَ تُخَضِّبُ مِنْهَا لِحْيَتَكَ كَمَا أَخْبَرْتَنَا بِذَلِكَ مِنْ قَبْلُ، فَسَمِعَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَنَادَى: أَقْبِلْ يَا جُويريةُ حَتَّى أُحَدِّثَكَ بِحَدِيثِكَ. فَأَقْبَلَ، فَقَالَتْ: وَأَنْتَ - وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ - لَتُغْتَلَنَّ إِلَى الْعُلَّةِ الرَّنِيمِ وَ لَتُطْعَنَ يَدُكَ وَ رِجْلُكَ، ثُمَّ لَيُصَلِّبَنَّكَ تَحْتَ جَذَعِ كَافِرٍ، فَنُصِى عَلَى ذَلِكَ الدَّهْرُ حَتَّى رُلِيَ زِيَادٌ فِي أَيَّامٍ مَعَارِيَةٍ، فَقَطَعَ يَدَهُ وَ رِجْلَهُ ثُمَّ صَلَّبَهُ إِلَى جَذَعِ ابْنِ مُكْعَبٍ وَ كَانَ جَذَعًا طَوِيلًا فَكَانَ تَحْتَهُ.

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ أَنَّ مَيْمَنَ الْفَارَّكَانَ عَبْدًا لِامْرَأَةٍ مِنْ بَنِي أَسَدٍ، فَاشْتَرَاهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ مِنْهَا وَ أَعْتَقَهُ، وَ قَالَ لَهُ: مَا اسْمُكَ؟ قَالَ: سَالِمٌ، قَالَ: أَخْبَرْنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنَّ اسْمَكَ الَّذِي سَمَّاكَ بِهِ أَبُوَاكَ فِي الْعَجَمِ مَيْمَنٌ، قَالَ: صَدَقَ اللَّهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقْتَ يَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ، وَ اللَّهُ إِنَّهُ لِاسْمِي، قَالَ: فَارْجِعْ إِلَى اسْمِكَ الَّذِي سَمَّاكَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ دَعِ سَالِمًا، فَارْجِعْ إِلَى مَيْمَنٍ وَ اكْتَنِي بِأَبِي سَالِمٍ، فَقَالَ لَهُ عَلَى ﷺ ذَاتَ يَوْمٍ: إِنَّكَ تُوَحِّدُ بَعْدِي فَتُصَلِّبُ وَ تُطْعَنُ بِحَرِيَةٍ، فَإِذَا كَانَ الْيَوْمُ الثَّلَاثُ ابْتَدَرَ مَنِيخَرَاكَ وَ فَكَ دَمًا فَيُخَضِّبُ لِحْيَتَكَ، فَانْتَظِرْ ذَلِكَ الْخِيضَابَ، وَ تُصَلِّبُ عَلَى بَابِ دَارِ عَمْرِو بْنِ حُرَيْثٍ عَاشِرَ عَشْرَةٍ أَنْتَ أَقْصَرُهُمْ خَشْبَةً وَأَقْرَبُهُمْ مِنَ الْمَطَهَرَةِ، وَامْضِ حَتَّى أُرِيكَ النَّخْلَةَ الَّتِي تُصَلِّبُ عَلَى جَذْعِهَا، فَأَرَاهُ إِثَابًا فَكَانَ مَيْمَنٌ يَأْتِيهَا فَيُصَلِّي عَنْهَا وَ يَقُولُ: بُورَكْتَ مِنْ نَخْلَةٍ لَكَ خُلِقْتُ وَ لِي غُذِيَتْ، وَلَمْ يَزَلْ يَتَعَاهَدُهَا حَتَّى قُطِعَتْ، وَ حَقٌّ عَرَفَ الْمَوْضِعَ الَّذِي يُصَلِّبُ عَلَيْهَا بِالْكُوفَةِ، قَالَ: وَ كَانَ يَلْقَى عَمْرُو بْنُ حُرَيْثٍ فَيَقُولُ لَهُ: إِنِّي مُجَاوِرُكَ فَأَخْسِنْ جَوَارِي، فَيَقُولُ لَهُ عَمْرُو: أَتُرِيدُ أَنْ تَشْتَرِيَ دَارَ ابْنِ مَسْعُودٍ أَوْ دَارَ ابْنِ حَكِيمٍ؟ وَ هُوَ لَا يَتَعَلَّمُ مَا يُرِيدُ وَ حَقٌّ فِي السَّنَةِ الَّتِي قُتِلَ فِيهَا فَدَخَلَ عَلَى أُمِّ سَلَمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا فَقَالَتْ: مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا مَيْمَنٌ، قَالَتْ: وَاللَّهِ لَرُبَّمَا سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يُوصِي بِكَ عَلِيًّا فِي جَوَابِ اللَّيْلِ، فَسَأَلَهَا عَنِ الْحُسَيْنِ ﷺ قَالَتْ: هُوَ فِي خَائِطٍ لَهُ، قَالَ: أَخْبِرِيهَ أَنِّي قَدْ أَحْبَبْتُ السَّلَامَ عَلَيْهِ

از اخبار دیگر آن حضرت که علما آنرا نقل کرده‌اند که جویریة بن مسهر کنار خانه علی علیه السلام ایستاده و پرسید امیرمؤمنان کجاست؟

گفتند خوابیده است، به حضرت علیه السلام فریاد زد: ای کسی که خوابیدم ای بیدار شو، قسم به آنکه جانم در دست اوست می‌خواهم ضربه‌ای بر سرت وارد آورم که همانطور که گفتی محاسنت از خون سر خضاب شود، امیرمؤمنان علیه السلام سخن او را شنید به او گفت: نزدیک بیا جویریة تا جوابت را بگویم، او نیز نزدیک حضرت علیه السلام شد، حضرت علیه السلام به او فرمود: قسم به آنکه جانم در دست اوست، ترا نزد فرد بدکار و پست فطرتی خواهند برد و او دست و پای تو را قطع خواهد کرد سپس ترا زیر درخت کافری به صلیب خواهند کشید، زمان سهری شد تا اینکه در حکومت معاویه، استاندار گردید، زیاد دستور داد دست و پای او را ببرند سپس او را بر درخت ابن مکعب به صلیب کشیدند و آن درخت بلندی بود و جویریة در زیر آن به صلیب کشیده شد.

خبر دیگر در مورد میثم تمار است، او غلام زنی از بنی‌اسد بود، امیرمؤمنان علیه السلام او را خرید و آزاد کرد. حضرت علیه السلام اسمش را پرسید و او گفت: اسمم سالم است حضرت علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من خبر داد که اسمی که والدینت (در فارسی) بر تو گذاشته‌اند میثم است، او گفت: خدا و رسولش راست گفته‌اند و شما هم راست می‌گویید، به خدا سوگند اسمم میثم است، حضرت علیه السلام فرمود: پس اسمت همان است که پیامبر صلی الله علیه و آله نامید و دیگر اسمت سالم نیست، او هم اسم میثم را انتخاب کرده و کنیه‌اش را اباسالم قرار داد.

روزی علی علیه السلام به او فرمود: بدان، دستگیر می‌شوی و به صلیب کشیده شده و هدف ضربه پرنده‌ای قرار گرفته و روز سوم خون از دهان و بینیت جاری می‌شود و محاسنت به آن خضاب می‌شود، پس منتظر آن خضاب باش، بر در خانه عمرو بن حرث به صلیب کشیده شده و تو دهمین نفری هستی که به صلیب کشیده می‌شود، چوبه صلیب تو از همه کوتاهتر و از همه آنها به محل تطهیر نزدیکتر خواهی بود، بیا تا نخلی که بر تنه آن صلیب کشیده می‌شوی نشانت دهم، پس نخل را نشانش داد و میثم بعد از آن نزدیک نخل رفته و پیش آن نماز می‌خواند و گفت: خداوند ترا برکت دهد که من برای تو آفریده شدم و تو برای من پرورش یافتی. همواره این عمل را تکرار می‌کرد تا آنرا بریدند حتی میثم از محل به صلیب کشیده شدنش در کوفه مطلع گردید.

هر گاه میثم عمرو بن حرث را می‌دید به او می‌گفت: من همسایه تو هستم، خوب همسایه داری کن، عمرو به او می‌گفت: مگر می‌خواهی خانه ابن مسعود یا ابن حکیم که در همسایگی من است بخری چرا که نمی‌دانست میثم چه می‌گوید.

میثم در سالی که به شهادت رسید به حج مشرف شد و در آنجا خدمت ام‌سلمه رضی الله عنها رسید، ام سلمه به او گفت: تو کیستی؟ گفت: من میثم هستم. ام سلمه گفت: به خدا قسم نیمه شبی شنیدم که پیامبر صلی الله علیه و آله سفارشت را به علی می‌کرد میثم از امام حسین علیه السلام پرسید ام سلمه گفت: او در باغ خودش می‌باشد، میثم گفت: به ایشان خبر دهید، دوست دارم به ایشان فقط سلامی عرض کنم و ملاقات

وَنَحْنُ مُلْتَمِعُونَ عِنْدَ رَبِّ الْعَالَمِينَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، فَدَعَتْ لَهُ بِطَيْبٍ فَطَيَّبَتْ لِحْيَتَهُ، وَقَالَتْ لَهُ: أَمَا إِنِّهَا سَتُخَضَّبُ بِدَمٍ، فَقَدِمَ الْكُوفَةَ فَأَخَذَهُ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ فَأَدْخَلَ عَلَيْهِ، فَقِيلَ: هَذَا كَانَ مِنْ أَقْرَبِ النَّاسِ عِنْدَ عَلِيٍّ عليه السلام، قَالَ: وَنَحْنُ هَذَا الْأَعْجَمِيُّ؟ قِيلَ لَهُ: نَعَمْ. قَالَ لَهُ عُبَيْدُ اللَّهِ: أَيْنَ رَبُّكَ؟ قَالَ: بِالْمُرْصَادِ لِكُلِّ ظَالِمٍ وَأَنْتَ أَحَدُ الظَّالِمَةِ، قَالَ: إِنَّكَ عَلَى عُبْحَمَتِكَ لَتَبْلُغَ الَّذِي تُرِيدُ؟ مَا أَخْبَرَكَ صَاحِبُكَ أَنِّي فَاعِلٌ بِكَ؟ قَالَ: أَخْبَرَنِي أَنَّكَ تَصَلِّيُنِي عَشْرَ عَشْرَةٍ أَنَا أَقْصَرُهُمْ حَشْبَةً، وَأَقْرَبُهُمْ مِنَ الْمَطَهَرَةِ، قَالَ: لَتُخَالِفَنَّهُ. قَالَ: كَيْفَ تُخَالِفُهُ؟ قَوْلَ اللَّهِ مَا أَخْبَرَنِي إِلَّا عَنِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله عَنْ جَبْرِئِيلَ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى فَكَيْفَ تُخَالِفُ هَؤُلَاءِ؟ وَلَقَدْ عَرَفْتُ الْمَوْضِعَ الَّذِي أَصْلَبَ عَلَيْهِ أَيْنَ هُوَ مِنَ الْكُوفَةِ، وَأَنَا أَوَّلُ خَلْقِ اللَّهِ الْجَمِّ فِي الْإِسْلَامِ، فَحَبَسَهُ وَحَبَسَ مَعَهُ الْمُخْتَارَ بْنَ أَبِي عُبَيْدٍ، فَقَالَ مِثْمَ الْقَمَارُ لِلْمُخْتَارِ: إِنَّكَ تُقِلْتُ وَتَخْرُجُ نَائِرًا بِدَمِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَتَقْتُلُ هَذَا الَّذِي يَقْتُلُنَا. فَلَمَّا دَعَا عُبَيْدُ اللَّهِ بِالْمُخْتَارِ لِيَقْتُلَهُ طَلَعَ بِرَيْدٍ يَكْتَابُ بِرَيْدٍ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ يَأْمُرُهُ بِتَخْلِيَةِ سَبِيلِهِ، فَخَلَّاهُ وَأَمَرَ بِمِثْمَ أَنْ يُصَلَّبَ، فَأَخْرَجَ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ لَتَيْتُهُ: مَا كَانَ أَغْنَاكَ عَنْ هَذَا يَا مِثْمَ؟ فَتَبَسَّمَ وَقَالَ: وَهُوَ يَوْمُهُ إِلَى النَّخْلَةِ: هَا خُلِقْتُ وَلِي غُذِيَّتٌ، فَلَمَّا رُفِعَ عَلَى الْحَشْبَةِ اجْتَمَعَ النَّاسُ حَوْلَهُ عَلَى بَابِ عَفْرُو بْنِ حُرَيْثٍ. قَالَ عَفْرُو: قَدْ كَانَ وَاللَّهِ يَقُولُ إِنِّي مُجَاوِرُكَ، فَلَمَّا صُلِبَ أَمَرَ جَارِيَتُهُ بِكَتْسِ نَحْتِ حَشْبَتِهِ وَرُشِّهِ وَتَحْمِيسِهِ، فَجَعَلَ مِثْمَ يُحَدِّثُ بِفَضَائِلِ بَنِي هَاشِمٍ فَقِيلَ لِابْنِ زِيَادٍ: قَدْ فَضَحَكُمُ هَذَا الْعَبْدُ؟ فَقَالَ: أَلْجُمُوهَا فَكَانَ أَوَّلَ خَلْقِ اللَّهِ الْجَمِّ فِي الْإِسْلَامِ وَكَانَ مَقْتُلُ مِثْمَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ قَبْلَ قُدُومِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام الْعِرَاقَ بِعَشْرَةِ أَيَّامٍ، فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ الثَّلَاثِ مِنْ صَلَاحِهِ طُعِنَ مِثْمَ بِالْحَزْبَةِ، فَكَبَّرَ ثُمَّ انْبَعَثَ فِي آخِرِ النَّهَارِ فَهُوَ وَأَنْفُهُ دَمًا.

وَهَذَا مِنْ جَمَلَةِ الْأَخْبَارِ عَنِ الْغُيُوبِ الْمُحْفَوظَةِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَذَكَرَهُ شَائِعٌ وَالرَّوَايَةُ بِهِ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ مُسْتَفِيضَةٌ.



اصلی ما این شاعاله نزد پروردگار جهانیان خواهد بود. ام سلمه عطر آورد و محاسنش را به آن خوشبو گرداند و گفت محاسنت به خون رنگین خواهد شد.

وقتی بازگشت وارد کوفه شد عبيداله بن زیاد ملعون او را خواست، نزد عبيداله رفت به عبيداله گفته شد این مرد از نزدیکان صمیمی علی است، عبيداله گفت: وای بر شما این مرد فارس است چگونه اینقدر به علی نزدیک است گفتند: آری این چنین است.

عبيداله از او پرسید: پروردگارت کجاست؟ میثم جواب داد: در کمین ظالمان است و تو یکی از آنها هستی، عبيداله عصبانی شد و گفت: تو با اینکه فارس هستی اینگونه با من صحبت می کنی؟

عبيداله از او پرسید: همنشینت درباره عاقبت من به تو چه گفته است؟ میثم گفت: به من خبر داد که من دهمین نفری هستم که به دست تو به صلیب کشید شده و چوبه صلیب من از همه کوتاهتر و به محل تطهیر نزدیکتر خواهد بود. عبيداله گفت: پس با او مخالفت می کنم، میثم گفت: چگونه می توانی با او مخالفت کنی در حالیکه - به خدا قسم - ایشان از طرف پیامبر ﷺ و ایشان هم از طرف جبرئیل از ذات اقدس الهی مرا خبر دادند، پس چگونه می توانی با آنها مخالفت کنی؟ حتی من محل صلیب خود را در کوفه می دانم و من اولین انسانی هستم که در اسلام به او لجام زده می شود.

عبيداله او را و همراهش مختار را زندانی کرد، در زندان میثم به مختار گفت: تو آزاد می شوی و انتقام خون حسین بن علی علیه السلام را می گیری و این قاتل ما - یعنی عبيداله بن زیاد - را خواهی کشت. زمانی که عبيداله مختار را خواست تا او را بکشد، فرستاده یزید نامه او را به عبيداله رساند که در آن به عبيداله امر کرده بود مختار را آزاد کند او هم چنان کرد، همچنین یزید در نامه اش به عبيداله امر کرد میثم را به صلیب بکشید.

پس او را از زندان بیرون آورده، در راه مردی او را دید و به او گفت: مرگ تو چه سودی برایت دارد، میثم به نخل مورد نظر اشاره کرد و گفت: برای آن آفریده شدم و او برای من پرورش یافته است. هنگامی که او را بر تنه درخت بالا بردند، مردم گرداگرد آن نزدیک خانه عمرو بن حریث جمع شدند، عمرو گفت: بخدا سوگند او می گفت من همسایه تو می شوم، ولی بر صلیب کشیده شد، عمرو کنیزش را دستور داد زیر آن درخت را جارو کرده و آب بپاشید و آتشدانی برای عود و اسفند آماده کند. در همان حال و بر صلیب هم میثم فضایل بنی هاشم را بازگو می کرد، پس به این زیاد گفتند: ابرویت را برد؟ عبيداله دستور داد تا بر دهانش لجام زدند و اولین انسانی بود که در اسلام بر دهانش لجام زدند.

کشته شدن میثم ده روز قبل از ورود امام حسین علیه السلام به عراق بود. روز سوم که بر صلیب بود ضربه ای بر او وارد آوردند، او تکبیر گفت و در آخر آنروز از دهان و بینی اش خون جاری شد. این نمونه ها جمله ای از اخبار غیبی است که حضرت ﷺ از آنها سخن گفته است، این نمونه ها در میان مسلمین مشهور بوده و روایات آن نزد علما فراوان است.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ ابْنُ عِيَّاشٍ عَنْ مُجَالِدٍ، عَنِ الشَّعْبِيِّ عَنْ زِيَادِ بْنِ الثَّضَرِ الْحَارِثِيِّ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ زِيَادٍ إِذْ أَقْبَى بِرُشَيْدِ الْهَجَرِيِّ، فَقَالَ لَهُ زِيَادٌ: مَا قَالَ لَكَ صَاحِبُكَ؟ يَعْنِي عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ، إِنَّا فَاعِلُونَ بِكَ؟ قَالَ: تَقْطَعُونَ يَدَيَّ وَرِجْلَيَّ وَتَصْلُبُونَنِي، فَقَالَ زِيَادٌ: أَمْ وَاللَّهِ لَأُكْذِبَنَّ حَدِيثَهُ، خَلُّوا سَبِيلَهُ. فَلَمَّا أَرَادَ أَنْ يَخْرُجَ قَالَ زِيَادٌ: وَاللَّهِ مَا نَجِدُ لَهُ شَيْئاً شَرّاً مِمَّا قَالَ صَاحِبُهُ، اقْطَعُوا يَدَيْهِ وَرِجْلَيْهِ وَاصْلُبُوهُ، فَقَالَ رُشَيْدٌ: هِهَاتَ قَدْ بَقِيَ لِي عِنْدَكُمْ شَيْءٌ أَخْبَرَنِي بِهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ زِيَادٌ: اقْطَعُوا لِسَانَهُ، فَقَالَ رُشَيْدٌ: أَلَا نَ وَاللَّهِ جَاءَ تَصَدِيقُ خَيْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

وهذا حديث قد نقله المؤلف والمخالف عن إقائهم عن سميناه، واشتهر أمره عند علماء الجميع، وهو من جملة ما تقدم ذكره من المعجزات والأخبار عن الغيوب.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ صُهَيْبٍ عَنْ أَبِي الْعَالِيَةِ قَالَ: حَدَّثَنِي مُزْرِعُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: أَمْ وَاللَّهِ لَيُقْبِلَنَّ جَيْشٌ حَتَّى إِذَا كَانَ بِالْبَيْدَاءِ خُسِيفَ بِهِمْ، فَقُلْتُ لَهُ: إِنَّكَ لَتُحَدِّثُنِي بِالْغَيْبِ؟ قَالَ: احْفَظْ مَا أَقُولُ لَكَ، وَاللَّهِ لَيَكُونَنَّ مَا خَبَرَنِي بِهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَلَيُؤْخَذَنَّ رَجُلٌ فَلَيُقْتَلَ وَلَيُضْلَبَنَّ بَيْنَ شَرَفَيْنِ مِنْ شَرَفِ هَذَا الْمَسْجِدِ، قُلْتُ: إِنَّكَ لَتُحَدِّثُنِي بِالْغَيْبِ؟ قَالَ: حَدَّثَنِي الثَّقَةُ الْمَأْمُونَةُ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ أَبُو الْعَالِيَةِ: مَا أَتَتْ عَلَيْنَا جُمُعَةٌ حَتَّى أَخَذَ مُزْرِعٌ قَتِيلًا وَضَلَبَ بَيْنَ الشَّرَفَيْنِ، قَالَ: وَقَدْ كَانَ حَدَّثَنِي بِثَالِثَةِ فَنَسِيتُهَا.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ جَرِيرٌ عَنْ الْمُغِيرَةِ قَالَ: لَمَّا وَلَّى الْحَبَّاجُ طَلَبَ كُمَيْلَ بْنَ زِيَادٍ فَهَرَبَ مِنْهُ، فَحَرَّمَ قَوْمَهُ عَطَاءَهُمْ، فَلَمَّا رَأَى كُمَيْلٌ ذَلِكَ قَالَ: أَنَا شَيْخٌ كَبِيرٌ قَدْ نَبَذَ عُمَرِي لِأَتَبِغِي أَنْ أُحَرِّمَ قَوْمِي عَطِيَّاتِهِمْ، فَخَرَجَ فَدَفَعَ يَدَيْهِ إِلَى الْحَبَّاجِ فَلَمَّا رَأَاهُ قَالَ لَهُ: لَقَدْ كُنْتُ أَحِبُّ أَنْ أَجِدَ عَلَيْكَ سَبِيلًا، فَقَالَ لَهُ كُمَيْلٌ: لَا تُضَرِّفْ عَلَيَّ أَنْيَابَكَ، وَلَا تَهْدِمْ عَلَيَّ فَوَاللَّهِ مَا بَقِيَ مِنْ عُمَرِي إِلَّا مِثْلُ كَوَابِلِ الْقُبَارِ، فَالْقَضَى مَا أَنْتَ قَاضٍ، فَإِنَّ الْمَوْعِدَ وَاللَّهِ وَبَعْدَ الْقَتْلِ الْحِسَابُ، وَلَقَدْ خَبَرَنِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّكَ قَاتِلِي، قَالَ: فَقَالَ لَهُ الْحَبَّاجُ: الْحَبَّةُ عَلَيْكَ إِذْنًا! فَقَالَ كُمَيْلٌ: ذَلِكَ إِنْ كَانَ الْقَضَاءُ إِلَيْكَ؟ قَالَ: بَلَى، قَدْ كُنْتُ قِيمَنَ قَتَلَ عُمَانُ بْنُ عَقَّانٍ اضْرِبُوا عُنُقَهُ فَضَرَبَتْ عُنُقَهُ.

وهذا أيضاً خبر رواه نقله العامة عن إقائهم، وشاركهم في نقله الخاصة، ومضمونه من باب ما ذكرناه من المعجزات والبراهين والنبات.

### فصل شصت و پنجم

نضر حارثی می‌گوید: نزد زیاد بودم که رشید هجری را آوردند، زیاد به او گفت: همنشین تو علی چه پیشگویی در مورد تصمیم ما نسبت به تو کرده است. رشید گفت: دست و پای مرا خواهید برید و مرا به صلیب می‌کشید، زیاد گفت: به خدا سوگند دروغ گفته است، رشید را آزاد کنید. وقتی رشید خواست از نزد او برود زیاد گفت: هیچ عذابی بدتر از آنچه همنشین او گفته نمی‌یابم، دست و پایش را قطع کرده و او را به صلیب بکشید، رشید گفت: چیز دیگری را امیرمومنان گفت: که در مورد من اتفاق می‌افتد، زیاد گفت: زبانش را قطع کنید رشید گفت: بخدا سوگند هم اکنون خبر امیرمومنان تصدیق شد. این خبر را موافق و مخالف از موثقین نقل کرده‌اند و این واقعه نزد علمای همه فرقه‌ها مشهور است و آن نیز یکی از اخبار غیبی و معجزه گونه حضرت است.

### فصل شصت و ششم

ابوالعالیه از قول مزرع بن عبدالله نقل می‌کند: از امیرمومنان ع شنیدم به خدا سوگند لشکری بر شما وارد می‌شود و چون به منطقه یبنا برسند زمین آنها را فرو خواهد برد ابوالعالیه گفت: گفتم ای مزرع خبر از غیب می‌دهی؟ مزرع گفت: آنچه گفتم حفظ کن، به خدا قسم آنچه‌ای که حضرت خبر داده است. دیگر اینکه فرمود: مردی را دستگیر می‌کنند و بین دو حجره از حجرات مساجد به صلیب می‌کشند گفتم: از غیب خبر می‌گویی؟ مزرع گفت: این مطالب فردی است امین که دروغ نمی‌گوید یعنی امیرمومنان برایم گفته است ابوالعالیه گفت: جمعهای بر ما نگذشت که مزرع دستگیر شد و گفته شد بین دو حجره از حجرات مسجد به صلیب کشیده شد. و گفت مطلب سومی را هم حضرت فرمود ولی فراموش کردم.

### فصل شصت و هفتم

مغیره می‌گوید، هنگامی که حجاج ملعون به حکومت رسید، کمیل بن زیاد را احضار کرد، کمیل فرار کرد و به همین خاطر حجاج سهمیه ماهانه طائفه کمیل از بیت المال را قطع کرد و وقتی کمیل متوجه این ماجرا شد گفت: من پیرمرد شده و عمر خود را کرده‌ام شایسته نیست حق قبیله‌ام بخاطر من قطع شود. سپس خودش را تسلیم حجاج کرد، وقتی حجاج کمیل را دید گفت: خیلی دوست داشتم خود تو را دستگیر می‌کردم. کمیل گفت: دندانهایت را برای کشتن من تیز مکن و پایهای حکومت را با قتل من ویران مگردان، چون به پایان عمر من چیزی باقی نمانده است. پس هر چه می‌خواهی بکن موعده ما نزد خداوند خواهد بود و بعد از قتل من حسابرسی خواهی شد، امیرمومنان از قبل به من گفته بود تو قاتل من هستی حجاج گفت: تو از جمله کسانی هستی که عثمان را کشتند پس سر از بدنش جدا کنید و سر از بدنش جدا کردند.

این داستان هم از اخبار معجزه گونه حضرت است که شیعه و سنی از معتمدین آن را نقل کرده‌اند.



## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ أَصْحَابُ السَّيْرَةِ مِنْ طَرَفٍ مُخْتَلَفَةٍ: أَنَّ الْحُجَّاجَ بْنَ يَوْسَفَ الثَّقَفِيَّ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ: أَحَبُّ أَنْ أَصِيبَ رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِ أَبِي ثُرَابٍ، فَأَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ بِدَعِيهِ، فَقَبِلَ لَهُ: مَا نَعْلَمُ أَحَدًا كَانَ أَطْوَلَ صَحْبَةً لِأَبِي ثُرَابٍ مِنْ قَتْبَرِ مَوْلَاهُ، فَبَعَثَ فِي طَلَبِهِ فَأَتَى بِهِ، فَقَالَ لَهُ: أَنْتَ قَتْبَرٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: أَبُو هَئِدَانَ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: مَوْلَى عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ؟ قَالَ: اللَّهُ مَوْلَانِي، وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى وَلِيٌّ نَعْمَتِي! قَالَ: إِبْرَأْ مِنْ دِينِهِ، قَالَ: فَإِذَا بَرَأْتُ مِنْ دِينِهِ تَدُلُّنِي عَلَى دِينٍ غَيْرِهِ أَفْضَلَ مِنْهُ؟ فَقَالَ: إِنِّي قَاتِلُكَ فَاخْتَرِ أَيَّ قِتْلَةٍ أَحَبُّ إِلَيْكَ؟ قَالَ: قَدْ صَيَّرْتُ ذَلِكَ إِلَيْكَ، قَالَ: وَلِمَ؟ قَالَ: لِأَنَّكَ لَا تَقْتُلُنِي قِتْلَةً إِلَّا قَتَلْتُكَ مِثْلَهَا، وَلَقَدْ خَبَرَنِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام أَنَّ مَنِيَّتِي تَكُونُ ذُبْحًا ظُلْمًا بِغَيْرِ حَقٍّ قَالَ: فَأَمَرَ بِهِ فَذُبِحَ، وَهَذَا أَيْضًا مِنْ الْأَخْبَارِ الَّتِي صَحَّحَتْ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِالْغَيْبِ، وَحَصَلَتْ فِي بَابِ الْمَعْجَزِ الْقَاهِرِ وَالِدَلِيلِ الْبَاهِرِ، وَالْعِلْمِ الَّذِي خَصَّ اللَّهُ بِهِ حُجَّتَهُ مِنْ أَنْبِيَائِهِ وَرُسُلِهِ وَأَوْصِيَائِهِ عليهم السلام وَهُوَ لِأَحَقِّ بِمَا قَدَّمْنَاهُ.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ الْحَسَنُ بْنُ عَجُوبٍ عَنْ ثَابِتِ الْقَدَّاسِيِّ عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ السَّيِّعِيِّ عَنْ سُؤْدَدِ بْنِ غَفَلَةَ: أَنَّ رَجُلًا جَاءَ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ: يَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ إِنِّي مَرَرْتُ بِوَادِي الْقُرَى فَرَأَيْتُ خَالِدَ بْنَ عَرْفُطَةَ قَدْ مَاتَ بِهَا فَاسْتَغْفِرُ لَهُ؟ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: مَهْ، إِنَّهُ لَمْ يَمُتْ وَلَا يَمُوتُ حَتَّى يَقْتُوَ جَيْشَ ضَلَالَةٍ صَاحِبِ لَوَائِهِ حَبِيبُ بْنُ جَهَازٍ، فَقَامَ رَجُلٌ مِنْ تَحْتِ الْمِنْبَرِ فَقَالَ: يَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَاللَّهِ إِنِّي لَكَ شَيْعَةٌ وَإِنِّي لَكَ مُحِبٌّ، قَالَ: وَمَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا حَبِيبُ بْنُ جَهَازٍ، قَالَ: إِذَاكَ أَنْ تَحْمِلَهَا وَتَحْمِلَهَا فَتَدْخُلَ بِهَا مِنْ هَذَا الْبَابِ وَأَوْ مَأْيِدِهِ إِلَى بَابِ الْفَيْلِ. فَلَمَّا مَضَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَقَضَى الْحَسَنُ بْنُ عَلَىٍّ مِنْ بَعْدِهِ، وَكَانَ مِنْ أَمْرِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلَىٍّ عليه السلام وَمِنْ ظَهْوِيهِ مَا كَانَ، بَعَثَ ابْنُ زِيَادٍ يَغْتَرِبُ فِي سَعْدِ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلَىٍّ عليه السلام وَجَعَلَ خَالِدَ بْنَ عَرْفُطَةَ عَلَى مَقْدَمَتِهِ وَحَبِيبُ بْنُ جَهَازٍ صَاحِبَ رَأْيَتِهِ، فَسَارَ بِهَا حَتَّى دَخَلَ الْمَسْجِدَ مِنْ بَابِ الْفَيْلِ. وَهَذَا أَيْضًا خَبَرٌ مُسْتَفِيزٌ لَا يَتَنَاسَرُهُ أَهْلُ الْعِلْمِ وَالرُّوَاةُ لِلْآثَارِ، وَهُوَ مُسْتَشَرٌّ فِي أَهْلِ الْكُوفَةِ ظَاهِرٌ فِي جَمَاعَتِهِمْ لَا يَتَنَاسَرُهُ مِنْهُمْ إِثْنَانِ، وَهُوَ مِنَ الْمَعْجَزِ الَّذِي يَسَاءُ.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ زَكَرِيَّا بْنُ يَحْيَى النَّطَّانُ عَنْ فَضِيلِ بْنِ الزُّبَيْرِ عَنْ أَبِي الْحَكَمِ قَالَ: سَمِعْتُ مَشِيخَتَنَا وَعُلَمَاءَنَا يَقُولُونَ: خَطَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فَقَالَ فِي خُطْبَتِهِ: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي

## فصل شصت و هشتم

تاریخ نویسان از طرق مختلف این داستان را نقل کرده‌اند که روزی حجاج بن یوسف ثقفی گفت: دوست دارم با ریختن خون مردی از یاران علی به درگاه الهی تقرب جویم، نزدیکانش گفتند: هیچ کس در همنشینی و نزدیکی نسبت به علی به قنبر غلام آزاد شده او نمی‌رسد. حجاج سراغ قنبر فرستاد و او را آوردند، از او پرسید تو قنبر هستی؟ گفت: آری پرسید کنیه‌ات ابوهمدان است گفت: آری، پرسید: مولی و آزاد کننده تو علی بن ابیطالب است؟ گفت: مولای من خداوند است و امیرمؤمنان علیه السلام ولی نعمت من است. حجاج گفت: از آیین او بیزاری و برائت بجو، قنبر گفت: اگر از کیش و آئین علی برائت جویم تو مرا به دینی برتر از آن هدایت می‌کنی؟

حجاج گفت: من تو را خواهم کشت، چگونه دوست داری کشته شوی؟ قنبر گفت: من انتخاب آن را به تو واگذار می‌کنم حجاج گفت: برای چه؟ قنبر گفت: هرگونه مرا بکشی بهمان طریق ترا خواهم کشت، امیرمؤمنان پیش از این عاقبت مرا گفته است که مظلومانه و ناحق سر بریده خواهم شد، حجاج دستور داد تا او را ذبح کردند.

## فصل شصت و نهم

سوید بن غفله می‌گوید: مردی خدمت امیرمؤمنان علیه السلام آمد و گفت: از وادی القری می‌گذشتم، متوجه شدم خالد بن عرفطه در آنجا فوت کرده، برایش استغفار کنید؟ حضرت فرمود: ساکت شو، او نمرده و نه خواهد مرد مگر زمانی که پیشاهنگ لشکر گمراهی شود که پرچمدار آن حبیب بن جمار خواهد بود. مردی از پایین منبر برخاست و گفت: بخدا سوگند من شیعه و دوستدار تو هستم، حضرت علیه السلام فرمود نامت چیست؟ گفت: من حبیب بن جمار هستم، حضرت علیه السلام فرمود: از حمل پرچم آن سپاه گمراه بپرهیز ولی با این حال آن را بدوش می‌کشی و از این درب وارد مسجد می‌شوی و با دست اشاره به باب الفیل کردند.

بعد از شهادت حضرت امیر علیه السلام و امام حسن علیه السلام واقعه شهادت جانگزار امام حسین علیه السلام پیش آمد، ابن زیاد ملعون عمر بن سعد را برای جنگ امام حسین علیه السلام فرستاد و خالد بن عرفطه را پیشاهنگ آن سپاه قرار داده و حبیب بن جمار را پرچمدار آن نمود، حبیب پرچم سپاه را بدوش کشید تا از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد.

این داستان در میان علما و راویان حدیث و خصوصاً اهالی کوفه مشهور است و هیچ دو نفر بر سر صحت آن اختلاف ندارند.

## فصل هفتادم

ابوالحکم می‌گوید از پیرمردان و علما شنیدم که می‌گفتند: علی بن ابیطالب علیه السلام خطبه‌ای ایراد کرد و در آن فرمود: از من هر چه می‌خواهید بپرسید قبل از آنکه مرا از دست بدهید. به خدا سوگند از هر

فوالله لا تسألوني عن فئة تُضِلُّ مائة وتَهْدِي مائة إلا نَبَأْتُكُمْ بِنَائِقِهَا وَسَائِقِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ: أَخْبِرْنِي كَمْ فِي رَأْسِي وَلِحْيَتِي مِنْ طَاقَةِ شَعْرٍ؟ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام): وَاللَّهِ لَقَدْ حَدَّثَنِي خَلِيلِي رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) بِمَا سَأَلْتَ عَنْهُ، وَإِنَّ عَلَى كُلِّ طَاقَةِ شَعْرٍ فِي رَأْسِكَ مَلَكًا يَلْعَنُكَ، وَعَلَى كُلِّ طَاقَةِ شَعْرٍ فِي لِحْيَتِكَ شَيْطَانًا يَسْتَفْزِئُكَ وَإِنَّ فِي بَيْتِكَ لَسَخْلًا يَقْتُلُ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ وَآيَةُ ذَلِكَ مِصْدَاقُ مَا خَبَرْتُكَ بِهِ، وَلَوْ لَا أَنَّ أُمَّي سَأَلْتَ عَنْهُ يَعْصُرُ بُرْهَانَهُ لِأَخْبَرْتُكَ بِهِ، وَلَكِنْ آيَةُ ذَلِكَ مَا نَبَأْتُ بِهِ عَنْ لَعْنَتِكَ وَسَخْلِكَ الْمَلْعُونِ.

وَكَانَ ابْنُهُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ صَبِيئًا صَغِيرًا يَحْبُو، فَلَمَّا كَانَ مِنْ أَمْرِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) مَا كَانَ، تَوَلَّى قَتْلَهُ وَكَانَ الْأَمْرُ كَمَا قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام).

### فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ إِسْمَاعِيلُ بْنُ صَبِيحٍ عَنْ يَحْيَى بْنِ الْمُسَاوِرِ الْعَابِدِ عَنْ إِسْمَاعِيلِ بْنِ زِيَادٍ قَالَ: إِنَّ عَلِيًّا (عليه السلام) قَالَ لِلْبَرَاءِ بْنِ عَازِبٍ ذَاتَ يَوْمٍ: يَا بَرَاءُ يَقْتُلُ ابْنِي الْحُسَيْنُ (عليه السلام) وَأَنْتَ حَتَّى لَا تَنْصُرَهُ. فَلَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ (عليه السلام) عَلَى (عليه السلام) كَانَ الْبَرَاءُ بْنُ عَازِبٍ يَقُولُ: صَدَقَ وَاللَّهِ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ (عليه السلام) قُتِلَ الْحُسَيْنُ (عليه السلام) وَلَمْ أَنْصُرْهُ، ثُمَّ يُظْهِرُ الْحَسْرَةَ عَلَى ذَلِكَ وَالتَّوَدُّعَ؛ وَهَذَا أَيْضًا لِأَحَدٍ بِمَا قَدَّمْنَا ذِكْرَهُ مِنَ الْأَنْبَاءِ بِالْغُيُوبِ وَالْأَعْلَامِ الْقَاهِرَةِ لِلْقُلُوبِ.

### فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ عُثْمَانُ بْنُ عَمِيصٍ الْعَامِرِيُّ عَنْ جَابِرِ بْنِ الْحُرِّ عَنْ جُورِيَّةِ بْنِ مُنْهَرِ الْعَبْدِيِّ قَالَ: لَمَّا تَوَجَّهْنَا مَعَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ (عليه السلام) إِلَى صِفِّينَ قَبْلَئِنَّا طُغُوفُ كَرِيْلَاءَ، وَقَفَ (عليه السلام) نَاحِيَةً مِنَ الْعَسْكَرِ، ثُمَّ نَظَرَ نَيْسًا وَشِمَالًا وَاسْتَعْبَرَ، ثُمَّ قَالَ: هَذَا وَاللَّهِ مُسَاحٌ وَكَاسِهِمْ، وَمَوْضِعُ مَنِيَّتِهِمْ، فَقَبِلَ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا هَذَا الْمَوْضِعُ؟ قَالَ: هَذَا كَرِيْلَاءُ يَقْتُلُ فِيهِ قَوْمٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ، ثُمَّ سَارَ. فَكَانَ النَّاسُ لَا يَعْرِفُونَ تَأْوِيلَ مَا قَالَ، حَتَّى كَانَ مِنْ أَمْرِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) بِنِ عَلَيْهِ (عليه السلام) وَأَصْحَابِهِ بِالطُّفِّ مَا كَانَ، فَعَرَفَ حَسْبُ مَنْ سَمِعَ مَقَالَةَ مِصْدَاقِ الْخَبَرِ فِيهَا أَنْبَاهُ بِهِ.

وَكَانَ ذَلِكَ مِنْ عِلْمِ الْغَيْبِ وَالْخَبَرِ بِالْكَائِنِ قَبْلَ كَوْنِهِ وَهُوَ الْمَعْجَزُ الظَّاهِرُ وَالْعَلَمُ الْبَاهِرُ حَسَبَ مَا ذَكَرْنَاهُ، وَالْأَخْبَارُ فِي هَذَا الْمَعْنَى يَطُولُ بِهَا الشَّرْحُ، وَفِيهَا أَثْبَتَانُهُ مِنْهَا كِفَايَةُ فِيهَا قَصْدُنَا.

### فصل

وَمِنْ أَعْلَامِهِ (عليه السلام) الْبَاهِرَةِ مَا أَبَاهُ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ مِنَ الثَّدْرَةِ وَخَصَّهُ بِهِ مِنَ الْقُوَّةِ وَخَزَقِي الْعَادَةِ بِالْأَعْجَابَةِ فِيهِ.



گروهی که صد نفر را گمراه و صد نفر را هدایت می‌کنند نمی‌پرسند مگر آنکه از کسی که آنها را خوانده است و کسی که هدایت کننده آنهاست تا روز قیامت به شما خبر خواهم داد.

مردی برخاست و رو به حضرت علیه السلام گفت: در سر و روی من چند تار موی روئیده است؟ حضرت علیه السلام فرمودند: بخدا سوگند دوستم رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنچه پرسیدی مرا مطلع ساخته بود و بدان که بر هر تار موی سرت فرشته‌ای ترا لعنت می‌کند و بر تار ریش تو شیطان و سائل بدبختی ترا فراهم می‌کند و بدان در خانه‌های بزغاله‌ای زندگی می‌کند که قاتل فرزند رسول خداست و نشانه آن صدق و راستی آنچه گفتم است می‌باشد و اگر جواب سئوالت نسبت به تعداد موهایت را می‌پذیری برایت می‌گفتم چرا که از وجود فرشته و شیطان بر هر یک از آنها ترا مطلع کردم پس آن مرد - یعنی عمر بن سعد و پدرش سعدی وقاص بود - در آن زمان کودک کوچکی بود که تازه می‌توانست بنشیند.

وقتی ماجرای امام حسین علیه السلام پیش آمد، آن پسر یعنی عمر بن سعد مسئول قتل امام حسین علیه السلام شد و امر همان گونه که حضرت امیر علیه السلام گفته بود شد.

### فصل هفتاد و یکم

اسماعیل بن زیاد می‌گوید: روزی علی علیه السلام به براء بن عازب فرمود: فرزندم حسین علیه السلام را خواهند کشت و تو آنروز زنده‌ای ولی او را یاری نمی‌کنی. وقتی حسین بن علی علیه السلام کشته شد براء بن عازب گفت: بخدا قسم علی بن ابیطالب علیه السلام راست گفت، حسین علیه السلام کشته و من او را یاری نکردم، پس برگرد خود اظهار ندامت و پشیمانی کرد.

### فصل هفتاد و دوم

جویریة بن مسهر می‌گوید: زمانی که برای جنگ صفین همراه علی علیه السلام در حرکت بودیم به سرزمین کربلا رسیدیم، حضرت در کنار لشکرگاه ایستاد نگاهی به چپ و راست کرد و آهی کشید سپس فرمود: بخدا سوگند اینجا محل استراحت چهار پایان آنهاست و همین جا محل کشته شدن آنان است، اصحاب پرسیدند: اینجا چه محلی است؟ حضرت فرمود: کربلا، در آن گروهی کشته خواهند شد که بدون حسابرسی وارد بهشت می‌شوند، سپس حضرت حرکت کرد و مردم مقصود حضرت را از سخنانش نفهمیدند تا آنکه واقعه دردناک شهادت امام حسین علیه السلام و اصحابش اتفاق افتاد، آن موقع متوجه مقصود حضرت از آنچه به آن خبر داده بود شدند.

این جریان اطلاع دادن ایشان از آنچه بوقوع پیوسته است بوده و شبیه معجزات الهی است.

### فصل هفتاد و سوم

از نشانه‌های الهی آن حضرت، قدرت الهی که در وجود آن حضرت ظاهر شد و قوت و نیروی اختصاصی ایشان که غیر عادی بود می‌باشد و از جمله اخبار آن این روایات است:

فَمِنْ ذَلِكَ: مَا جَاءَتْ بِهِ الْأَثَارُ وَتَظَاهَرَتْ بِهِ الْأَخْبَارُ، وَاتَّفَقَ عَلَيْهِ الْعُلَمَاءُ، وَسَلَّمَتْ لَهُ الْمُخَالَفُ وَالْمُؤَالِفُ مِنْ قِصَّةِ خَيْبَرَ وَقِلْعِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بَابِ الْحِصْنِ بِيَدِهِ، وَدَخَوْهُ بِهِ عَلَى الْأَرْضِ، وَكَانَ مِنَ الثَّقَلِ بِحَيْثُ لَا يَحْمِلُهُ أَقْلٌ مِنْ خَمْسِينَ رَجُلًا.

وَقَدْ ذَكَرَ ذَلِكَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ حَنْبَلٍ فِيمَا رَوَاهُ عَنْ مَشْيَخَتِهِ فَقَالَ: حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ إِسْحَاقَ الْقَاضِي قَالَ: حَدَّثَنَا إِبْرَاهِيمُ بْنُ خَمْرَةَ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْعَزِيزِ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ حَرَامٍ عَنْ أَبِي عَتِيقٍ عَنْ ابْنِ جَابِرٍ عَنْ جَابِرٍ: أَنَّ الشَّيْخَ عليه السلام دَفَعَ الزَّايَةَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام فِي يَوْمِ خَيْبَرَ بَعْدَ أَنْ دَعَا لَهُ: فَبَجَلَ عَلَى عليه السلام يُسْرِعُ السَّيْرَ وَأَصْحَابُهُ يَقُولُونَ لَهُ: أَزِفُنَا حَتَّى أَنْتَهَى إِلَى الْحِصْنِ، فَاجْتَذَبَ بَابَهُ فَأَلْقَاهُ بِالْأَرْضِ ثُمَّ اجْتَمَعَ عَلَيْهِ مِنَّا سَبْعُونَ رَجُلًا وَكَانَ جَهْدَهُمْ أَنْ أَعَادُوا الْبَابَ.

وَهَذَا جَمَاعَةُ اللَّهِ تَعَالَى بِهِ مِنَ الْقُوَّةِ وَخَرَقَ بِهِ الْغَادَةَ وَجَعَلَهُ عَلَمًا مُعْجَزًا كَمَا قَدْ مَنَّا.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ أَهْلُ السِّيَرَةِ وَاشْتَهَرَ الْخَبَرُ بِهِ فِي الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ حَتَّى نَظَّمَهُ الشُّعْرَاءُ وَخَطَبَ بِهِ الْبُلَغَاءُ، وَرَوَاهُ الْفُقَهَاءُ وَالْعُلَمَاءُ مِنْ حَدِيثِ الرَّاهِبِ بِأَرْضِ كَرْبَلَاءَ وَالصُّخْرَةِ، وَشَهْرُهُ تُغْفَى عَنْ تَكْلِيفِ إِسْرَادِ الْأَسْنَادِ لَهُ وَذَلِكَ أَنَّ الْجَمَاعَةَ رَوَتْ: أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بَنَى أَبِي طَالِبٍ عليه السلام لَمَّا تَوَجَّهَ إِلَى صِفِّينَ لِحَقِّ أَصْحَابِهِ عَطَشٌ شَدِيدٌ، وَتَفَدَّ مَا كَانَ مَعَهُمْ مِنَ الْمَاءِ، فَأَخَذُوا ثِيَابَهُمْ وَشِئَالًا يَتَمَسَّكُونَ الْمَاءَ فَلَمْ يَجِدُوا لَهُ أَثَرًا، فَقَدَلَ بِهِمْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَنِ الْجَادَةِ وَبَارَ قَلِيلًا فَلَاحَ لَهْمٌ دِيرٌ فِي وَسْطِ الْبَرِّيَّةِ، فَسَارَ بِهِمْ نَحْوَهُ، حَتَّى إِذَا صَارَ فِي لَيْلَتِهِ، أَمَرَ مَنْ نَادَى سَاكِنَهُ بِالْإِطْلَاعِ إِلَيْهِمْ، فَتَنَادَوْهُ فَاطْلِعْ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: هَلْ قُضِيَ قَالِمُكَ هَذَا مَاءٌ يَتَقَوَّى بِهِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ؟ فَقَالَ: هِيَاهُ بَيْنِي وَبَيْنَ الْمَاءِ أَكْثَرُ مِنْ فَرْسَخَيْنِ، وَمَا بِالْقُرْبِ مَتَى شِئَاءٌ مِنَ الْمَاءِ، وَ لَوْلَا أَنَّنِي أُوتِي بِمَاءٍ يَكْفِينِي كُلَّ شَيْءٍ عَلَى التَّقْتِيرِ لَتَكَلَّفْتُ عَطَشًا، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: أَسَمِعْتُمْ مَا قَالَ الرَّاهِبُ؟ فَقَالُوا: نَعَمْ أَفَتَأْمُرُنَا بِالسَّيْرِ إِلَى حَيْثُ أَوْمَأَ إِلَيْهِ لَعَلَّنَا نُدْرِكُ الْمَاءَ وَبِنَا قُوَّةً؟ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: لَا حَاجَةَ بِكُمْ إِلَى ذَلِكَ وَلَوْ عُنِقَ بَقْلَتُهُ نَحْوَ الْقِبْلَةِ وَ أَشَارَ لَكُمْ إِلَى مَكَانٍ يَقْرُبُ مِنْ الدَّيْرِ فَقَالَ: اكْشِفُوا الْأَرْضَ فِي هَذَا الْمَكَانِ، فَقَدَلَ مِنْهُمْ جَمَاعَةٌ إِلَى الْمَوْضِعِ فَكَشَفُوهُ بِالنَّسَاحِ، فَظَهَرَتْ لَهُمْ صَخْرَةٌ عَظِيمَةٌ تَلْمَعُ، فَقَالُوا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هُنَا صَخْرَةٌ لَا تَعْمَلُ فِيهَا النَّسَاحُ؟ فَقَالَ لَهُمْ: إِنَّ هَذِهِ الصُّخْرَةَ عَلَى الْمَاءِ فَإِنْ زَالَتْ عَنْ مَوْضِعِهَا وَجَدْتُمْ الْمَاءَ فَاجْتَهِدُوا فِي قَلْبِهَا، فَاجْتَمَعَ الْقَوْمُ وَرَأَوْا تَحْرِيكَهَا فَلَمْ يَجِدُوا إِلَى ذَلِكَ سَبِيلًا، وَاسْتَضَعَبَتْ عَلَيْهِمْ.

از جمله آنها که همه علما از موافق و مخالف بر آن اتفاق دارند، داستان جنگ خیبر است که در آن درب قلعه خیبر که بواسطه سنگینی آن حداقل پنججاه مرد باید آنرا حمل می‌کردند بدستان پرتوان حضرت کنده شد و بر روی زمین پرتاب گردید.

جابر می‌گوید: نبی مکرم اسلام ﷺ پرچم سپاه اسلام را در جنگ خیبر به علی ﷺ تحویل داد و برای آن حضرت دعا فرمود، حضرت امیر ﷺ نیز با سرعت به طرف معرکه حرکت کرد، اصحاب آن حضرت گفتند: تا رسیدن به قلعه آرامتر حرکت کنیم ولی حضرت توجهی نکرده تا اینکه درب قلعه خیبر را کند و آنرا روی زمین انداخت، بعد از خاتمه جنگ هفتاد مرد با هم تلاش کردند تا درب را به جای خود بازگردانند.

و این نمونه‌ای از زور و قدرت الهی حضرت است که غیر عادی و به خواست پروردگار بوده و خود معجزهای ظاهر و آشکار است.

### فصل هفتاد و چهارم

از جمله اعمال غیر عادی حضرت خبر مشهور راهب در سرزمین کربلاست که سیره نویسان آنرا نقل کرده و بین شیعه و سنی مشهور است حتی شاعران آنرا به نظم در آورده و سخنرانان فصیح و بلیغ از آن سخن گفته‌اند و اشتها این ماجرا ما را از زحمت یادآوری اسناد این قصه بی‌نیاز می‌کند و آن قصه اینست که جماعتی نقل کرده‌اند، هنگامی که امیرمؤمنان قصد جنگ صفین را داشتند، در راه عطش و گرسنگی شدیدی یاران ایشان را فراگرفت و هر چه آب هم همراه آنها بود تمام شد، مقداری به دنبال آب راست و چپ مسیر حرکتشان را جستجو کردند ولی اثری از آب نیافتند، امیرمؤمنان ﷺ آنها را از مسیر اصلی حرکت خارج کرده و مقداری راه بردند، در وسط بیابان دیری پدیدار شد، با یاران خود به سمت آن حرکت کردند تا به نزدیک آن رسیدند، سپس حضرت امر کردند تا ساکن دیر را از حضور آنان مطلع کنند، فردی آن را صدا کرد و از حضور سپاه مطلع گردید امیرمؤمنان ﷺ به راهب ساکن دیر فرمودند: آیا نزدیک دیر شما آبی پیدا می‌شود تا سپاهیان خود را سیراب کنند. راهب جواب داد: ابداً، بین ما و محل آب بیش از دو فرسخ راه است و این نزدیکیها آبی پیدا نمی‌شود و اگر برای من هم سهمیه یک ماهه‌ام را بیاورند از تشنگی تلف خواهم شد، حضرت به اصحاب فرمودند: شنیدید راهب چه می‌گوید؟ گفتند: آری، آیا اجازه می‌دهی به جهتی که راهب اشاره کرد رفته و آب تهیه کنیم، ما می‌توانیم. امیرمؤمنان فرمود: نیاز به رفتن شما نیست سپس سر مرکب خود را رو به قبله برگردانده و به مکانی نزدیک دیر اشاره کردند و فرمودند: اینجا را بکنید عده‌ای از اصحاب مشغول کندن زمین بوسیله کلنگ شدند تا اینکه به سنگ بزرگ درخشانی رسیدند، آنها گفتند ای امیرمؤمنان اینجا صخره‌ایست که کلنگ در آن کارگر نیست، حضرت فرمود: این صخره روی آب قرار دارد وزیر آن آب است پس اگر آنرا از جایش حرکت دهید به آب خواهید رسید، همگی تلاش کردند تا آن را از جای خود تکان دهند ولی نتوانستند تا اینکه از حرکت دادن آن مأیوس شدند.



فَلَمَّا رَأَوْهُمْ ﷺ قَدِ اجْتَمَعُوا وَبَذَلُوا الْجُهْدَ فِي قَلْعِ الصَّخْرَةِ فَاسْتَضَعِيَتْ عَلَيْهِمْ، لَوِي ﷺ رَجُلَهُ عَنْ سَرِّجِهِ حَتَّى صَارَ عَلَى الْأَرْضِ، ثُمَّ حَسَرَ عَنْ ذِرَاعِيهِ وَوَضَعَ أَصَابِعَهُ تَحْتَ جَانِبِ الصَّخْرَةِ فَحَرَّكَهَا ثُمَّ قَلَعَهَا دَحَابِهَا أَذْرُعًا كَثِيرَةً، فَلَمَّا زَالَتْ عَنْ مَكَانِهَا ظَهَرَ لَهُمْ بَيَاضُ الْمَاءِ، فَتَبَادَرُوا إِلَيْهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ فَكَانَ أَعَذَبَ مَاءٍ شَرِبُوا مِنْهُ فِي سَفَرِهِمْ وَابْتَرَدَهُ وَأَصْفَاهُ فَقَالَ لَهُمْ: تَزَوَّدُوا وَارْتَوُوا فَفَعَلُوا ذَلِكَ، ثُمَّ جَاءَ إِلَى الصَّخْرَةِ فَتَنَاطَلَهَا بِيَدِهِ وَوَضَعَهَا حَيْثُ كَانَتْ، وَأَمَرَ أَنْ يُعْنَى أَثَرُهَا بِالْغَرَابِ وَالرَّاهِبِ يَنْظُرُ مِنْ فَوْقِ ذَيْرِهِ، فَلَمَّا اسْتَوْفَى عِلْمَ مَا جَرَى نَادَى: يَا مَعْشَرَ النَّاسِ أَنْزِلُونِي أَنْزِلُونِي، فَاخْتَالُوا فِي إِنْزَالِهِ فَوَقَفَ بَيْنَ يَدَيِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَقَالَ: لَهُ: يَا هَذَا أَنْتَ نَبِيُّ مُرْسَلٌ؟ قَالَ: لَا، قَالَ: فَكَأَنَّكَ مُقَرَّبٌ؟ قَالَ: لَا، قَالَ: لِمَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ ﷺ قَالَ: أَبْسُطْ يَدَكَ أَسْلِمَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلَى يَدِكَ، فَبَسَطَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ يَدَهُ وَقَالَ لَهُ: أَشْهَدُ الشَّهَادَتَيْنِ فَقَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ وَأَحَقُّ النَّاسِ بِالْأَمْرِ مِنْ بَعْدِهِ، فَأَخَذَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ عَلَيْهِ فَرَائِظَ الْإِسْلَامِ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: مَا الَّذِي دَعَاكَ الْآنَ إِلَى الْإِسْلَامِ بَعْدَ طَوِيلِ مُقَامِكَ فِي هَذَا الدَّيْرِ عَلَى الْحِلَافِ؟ فَقَالَ: أَخْبَرَكِ يَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ هَذَا الدَّيْرَ بُنِيَ عَلَى طَلَبِ قَالِعِ هَذِهِ الصَّخْرَةِ، وَمُخْرَجِ الْمَاءِ مِنْ تَحْتِهَا، وَقَدْ مَضَى عَالَمٌ قَبْلِي لَمْ يَدْرِكُوا ذَلِكَ، وَقَدْ رَزَقَنِيهِ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَإِنَّا نَحْمَدُ فِي كِتَابِ مِنْ كُتُبِنَا وَنَأْتُرُ عَنْ عَلَمَانَا أَنَّ فِي هَذَا الصُّقْعِ عَيْنًا عَلَيْهَا صَخْرَةٌ لَا يَعْرِفُ مَكَانَهَا إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيُّ نَبِيٍّ وَأَنَّهُ لَا بَدَّ مِنْ وَلِيِّ اللَّهِ يَدْعُو إِلَى الْحَقِّ، آيَةُ مَعْرِفَتِهِ مَكَانَ هَذِهِ الصَّخْرَةِ وَقُدْرَتُهُ عَلَى قَلْعِهَا، وَإِنِّي لَمَّا رَأَيْتُكَ قَدْ فَعَلْتَ ذَلِكَ فَتَحَقَّقْتُ مَا كُنَّا نَنْتَظِرُهُ، وَبَلَغْتُ الْأَمْنِيَّةَ مِنْهُ، فَأَنَا الْيَوْمَ مُسْلِمٌ عَلَى يَدِكَ وَمُؤْمِنٌ بِحَقِّكَ وَمَوْلَاكَ، فَلَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بَكَى حَتَّى اخْضَلَّتْ لَحْيَتُهُ مِنْ الدَّمُوعِ، ثُمَّ قَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ أَكُنْ عَنْدهُ مَشِيئًا، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي كُنْتُ فِي كُتُبِهِ مَذْكُورًا، ثُمَّ دَعَا النَّاسَ فَقَالَ لَهُمْ: اِسْمَعُوا مَا يَقُولُ أَخُوكُمْ هَذَا الْمُسْلِمُ، فَسَمِعُوا مَقَالَهُ وَكَثُرَ حَمْدُهُمْ لِلَّهِ وَشَكَرُهُمْ عَلَى النُّعْمَةِ الَّتِي أَنْعَمَ اللَّهُ بِهَا عَلَيْهِمْ فِي مَعْرِفَتِهِمْ بِحَقِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ.



وقتی حضرت یاس آنها را دید، پای از رکاب اسب بیرون آورده و از مرکبش پیاده شد، آستین‌ها را بالا زده و انگشتانش را زیر صخره قرار داده و با یک حرکت آن را از جای خود درآوردند و به چند زراع آنطرف‌تر پرتاب کردند وقتی سنگ از جایش درآمد، چشمه آب زلال و گوارایی پدیدار شد، اصحاب جمع شدند و از آن نوشیدند آب آن گواراترین و خنک‌ترین و زلال‌ترین آبی بود که در سفرشان از آن نوشیده بودند. حضرت به آنها فرمود: از آب آن بردارید و سیراب شوید، سپس سنگ را با دست مبارک خود به جای خود برگرداند و دستور دادند تا جایش با خاک مخفی و پوشانده شود. راهب از بالای دیر شاهد این ماجرا بود، وقتی خوب متوجه این مسئله عجیب شد ندا داد: ای مردم مرا از این دیر پایین بیاورید، او را به سختی از دیر پایین آوردند، در مقابل حضرت امیر علیه السلام ایستاد و گفت: ای مرد تو پیامبر صلی الله علیه و آله الهی هستی؟ حضرت فرمود: خیر، باز پرسید: پس فرشته مقرب درگاه الهی هستی؟ حضرت فرمود: خیر راهب گفت: پس کیستی؟ حضرت فرمود: من جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله خاتم پیامبران هستم. راهب گفت: دستت را دراز کن تا بدست تو مسلمان شوم، حضرت دستش را جلو آورد و به او فرمود: به این دو مطلب شهادت و گواهی بده - یعنی توحید و رسالت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله - راهب گفت: شهادت می‌دهم خدایی جز خدای یگانه نیست یکتاست و شریکی ندارد و گواهی می‌دهم محمد بنده و فرستاده اوست و شهادت می‌دهم تو وصی رسول خدا صلی الله علیه و آله و برترین مردم برای جانشینی ایشان هستی، حضرت شرائط اسلام را به او عرضه داشتند سپس فرمودند: چه چیزی باعث شد اکنون مسلمان شوی حال آنکه تاکنون در این دیر به اسلام ایمان نیاوردی؟ راهب گفت: این دیر برای درگ برگننده این صخره ساخته شده است و کسی که آب را از زیر آن در آورد، قبل از من علمای زیادی در این دیر انتظار کشیدند ولی این سعادت را نیافتند ولی درک آنرا خداوند بر من ارزانی داشت و در کتابی از کتابهایمان و برخی سخنان علمای این مطلب وجود دارد که در این سرزمین چشمه‌ای وجود دارد که بر آن صخره‌ای قرار دارد احدی مکان آنرا نمی‌داند مگر کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله یا وصی پیامبر صلی الله علیه و آله باشد و او حتماً حاکمی الهی است که همگان رابه حق دعوت می‌کند و طریق شناختنش اینست که جای این صخره را می‌داند و می‌تواند آن صخره را از جای درآورد و من وقتی کار شما را دیدم فهمیدم آنچه منتظرش بودم اتفاق افتاده است و به آرزوی خود رسیده‌ام و من امروز بدستان شما مسلمان می‌شوم و به حق شما و رسول خدا صلی الله علیه و آله ایمان می‌آورم.

وقتی امیرمؤمنان علیه السلام سخنان راهب را شنید شروع به گریه کردند آنقدر که محاسن شریفشان مرطوب گردید و فرمودند، ستایش و سپاس خداوندی است که من نزدش فراموش نشده‌ام، ستایش مخصوص خداوندی است که من را در کتاب آسمانیش ذکر کرده است، سپس مردم را فرا خواندند و به آنها فرمودند: آنچه برادر مسلمانان می‌گوید بشنوید آنها هم شنیدند و از خداوند متعال ستایش فراوان کردند و بر نعمت و جود علی بن ابیطالب علیه السلام و معرفت آن بزرگوار که خداوند بر آنها ارزانی داشته خداوند متعال را سپاس فراوان کردند.



ثُمَّ سَارَ عَلَيْهِمُ الرَّاهِبُ بَيْنَ يَدَيْهِ فِي جُمْلَةِ أَصْحَابِهِ حَتَّى لَقِيَ أَهْلَ الشَّامِ فَكَانَ الرَّاهِبُ مِنْ جُمْلَةِ مَنْ اسْتَشْهَدَ مَعَهُ، فَتَوَلَّى عَلَيْهِمُ الصَّلَاةَ عَلَيْهِمْ وَدَفَنَهُ وَأَكْثَرَ مِنَ الْإِسْتِغْفَارِ لَهُ وَكَانَ إِذَا ذَكَرَهُ يَقُولُ: ذَاكَ مَوْلَايَ.  
وَفِي هَذَا الْحَبْرِ ضُرُوبٌ مِنَ الْمُعْجَزِ أَحَدُهَا: عِلْمُ الْغَيْبِ وَالثَّانِي: الْقُوَّةُ الَّتِي خَرَقَتْ الْعَادَةَ بِهَا، وَتَحْيَا بِمُخْصَصِيَّتِهَا مِنَ الْأَنْامِ، مَعَ مَا فِيهِ مِنْ ثُبُوتِ الْبَيِّنَاتِ فِي كُتُبِ اللَّهِ الْأُولَى، وَذَلِكَ بِمُصَدِّقِ قَوْلِهِ تَعَالَى: (ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ).  
وَ فِي ذَلِكَ يَقُولُ إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْحِمَيْرِيُّ فِي قَصِيدَتِهِ الْبَنَائِيَّةِ الْمَذْهَبِيَّةِ:

بَعْدَ الْعِشَاءِ يَكْرَتُلَا فِي مَوْكِبِ  
أَلْقَى قَوَاعِيسَهُ بِفَنَاحٍ مُجْدِبِ  
غَيْرُ الْوُحُوشِ وَغَيْرُ أَصْلَحِ أَشْيَبِ  
كَالنَّسْرِ فَوْقَ شَطِيطَةٍ مِنْ مَرْقَبِ  
مَاءٍ يُصَابُ؟ فَقَالَ: مَا مِنْ مَشْرَبِ  
بِالْمَاءِ بَيْنَ نَقَا وَفِي سَنَسَبِ  
مَلَسَاءَ تَلَمَّعَ كَاللُّبَعَيْنِ الْمَذْهَبِ  
تَسْرُوَا وَلَا تَسْرُوُونَ إِنْ لَمْ تُسْقَلِبِ  
عَنْهُمْ تَمْنَعُ صَغْبَةً لَمْ تُرْكَبِ  
كَفُّ مَتَى تُرِيدِ الْمَغَالِبِ تَغْلِبِ  
عَبْلُ الذُّرَاعِ دَخَاهَا فِي مَلْعَبِ  
عَذْبًا يَزِيدُ عَلَى الْآلَذِ الْأَذْبِ  
وَمَضَى فَخِلَتْ مَكَانَهَا لَمْ يُقْرَبِ  
فِي فَضْلِهِ وَفَعَالِهِ لَا يَكْذِبِ

وَلَقَدْ سَرَى فَمَا يَسِرُّ بِلَيْلَةٍ  
حَقُّ أَتَى مُتَبَلِّلًا فِي قَانِمِ  
يَأْتِيهِ لَيْسَ بِحَيْثُ يُلْقَى عَامِرُ  
قَدْنَا قَصَاحٍ بِهِ فَأَفْرَفَ مَايِلًا  
هَلْ تُزَبُّ لَمَّا يَكُ الَّذِي بُوَيَّتُهُ  
إِلَّا بِغَايَةِ قَرَسَخَيْنِ وَمَنْ لَنَا  
فَتَى الْأَعِنَّةُ نَحْوَ وَغَيْثٍ فَاجْتَلَى  
فَسَالَ أَقْلِبُوهَا إِنَّكُمْ إِنْ تَغْلِبُوا  
فَاعْصُوا صَبُوا فِي قَلْبِهَا فَتَشْتَقَتْ  
حَتَّى إِذَا أَعْيَبَتْهُمْ أَهْوَى لَهَا  
فَكَانَتْهَا كُورَةً بِكَفٍّ حَزُورِ  
فَسَقَاهُمْ مِنْ لَحْيِهَا مُتَسَلِّلًا  
حَقُّ إِذَا شَرِبُوا جَمِيعًا رَدَّهَا  
أَعْنَى ابْنِ فَاطِمَةَ الْوَصِيِّ وَ مَنْ يَنْقُلُ

وَ زَادَ لَهَا ابْنُ مَيْمُونٍ قَوْلَهُ:

فِيهَا وَ آمَنَ بِالْوَصِيِّ الْمُنْجَبِ  
أَكْرَمَ بِهِ مِنْ زَاهِبِ مُتَرْهَبِ  
خَامٌ لَهُ يَأْبُ وَلَا يَأْبُ أَبِ  
إِلَّا وَ ضَارِمُهُ الْخَضِيبُ الْمَضْرَبِ

وَ أَبَانَ زَاهِبًا سَرِيرَةً مُفْجِرَ  
وَ مَضَى قَهِيدًا صَادِقًا فِي نَضْرِهِ  
وَجَلَا كِلَا طَرَفَيْهِ مِنْ سَامٍ وَ مَا  
مَنْ لَا يَقْرَأُ وَلَا يُرَى فِي مَعْرَكِ



سپس به سوی معرکه شام حرکت کردند و راهب در جمله یاران حضرت در رکاب حضرت حرکت کرد تا اینکه با سپاه معاویه وارد جنگ شدند و راهب در جمله شهدای آن جنگ بود، حضرت خود بر او نماز خواند و خود او را به خاک سپردند و بسیار زیاد برای او طلب مغفرت و غفران و بخشش کردند و هرگاه نامی از راهب به میان می آمد حضرت می فرمودند: او دوست عزیزم بود. معجزاتی که در این داستان گذشت، علم حضرت امیر علیه السلام قدرت و نیروی خارق العاده و مخصوص آن حضرت و بشارت بوجود آنحضرت در کتب گذشتگان می باشد و آن مصداق کلام الهی است که می فرماید: مَثَلُ أَنفُسِهِمْ فِي تَوَارَاتِهِمْ <sup>(۱)</sup> در انجیل ذکر شده است.

سید اسماعیل حمیری در قصیده بایه خود به این ماجرا اینچنین اشاره می کند:

شبی بالشکریان به سرزمین کربلا وارد شدند در آنجا فقط بر خدا توکل کرده چرا که سرزمینی بی آب علف بود و جز درندگان و یک راهب کسی در آن بیابان زندگی نمی کرد.

علی علیه السلام نزدیک دیر رفت و او را صدا زد و راهب از بالای دیر چون کرکسی که مراقب شکار است حاضر شد علی علیه السلام از او پرسید در این نزدیکی آبی برای رفع تشنگی پیدا می شود و او پاسخ داد: دو فرسخ دورتر آب وجود دارد و من خود به آب لازمه زندگی به زحمت دست می یابم، علی علیه السلام سر مرکبش را به سوی ریگزار گرداند و زمین را کند و به سنگی درخشنده برخورد کرد، حضرت فرمود: آن سنگ را از جای خود در آورید تا از آب آن سیراب شوید و الا به آب دست نخواهید یافت، لشکریان برای کندن آن اجتماع کردند ولی هر چه تلاش و سعی کردند بیشتر مایوس شده و کاری از پیش نبردند حضرت دست پرتوان خود را که هرگز شکست نخورده بود دراز کرد و آن سنگ را مانند گویی که جوان چابک در هنگام بازی به اینطرف و آنطرف می زند به کناری پرتاب کرد و آب گوارایی که هرگز مانند آنرا ننوشیده بودند به لشکریان عطا فرمودند. و چون همه سیراب شدند بار دیگر خود آن سنگ را در محل خود قرار داد و اثری از آن باقی نگذاشت ابن میمون اشعاری به این مضمون بر آن افزوده است:

ایمان آوردن راهب به امیرمومنان علیه السلام از بزرگترین معجزات و نشانه شخصیت ممتاز ایشانست، و او در راه یاری حضرت شربت شهادت نوشید و در دنیا و آخرت سرافراز گردید، علی بن ابیطالب علیه السلام فرزند فاطمه بنت اسد و وصی پیامبر صلی الله علیه و آله کسی است که هر چقدر ستایش شود دروغ نخواهد بود، علی علیه السلام مردیست که از طرف پدر و مادر به سام فرزند نوح می رسد و با حام فرزند دیگر نوح نسبتی ندارد، کسی بود که در هیچ جنگی فرار نکرد و احدی در جنگها او را نمی دید مگر آنکه شمشیرش به خون پهلوانان دشمن رنگین بود.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا تَظَاهَرَ بِهِ الْخَبَرُ مِنْ بَعَثِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ إِلَى وَادِي الْجَنِّ، وَقَدْ أَخْبَرَهُ جَبْرِئِيلُ ﷺ: بِأَنْ طَوَائِفَ مِنْهُمْ قَدْ اجْتَمَعُوا لِكَيْدِهِ فَأَغْنَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ بِهِ كَيْدَهُمْ، وَدَقَّقَهُمْ عَنِ الْمُسْلِمِينَ بِقُوَّتِهِ الَّتِي بَانَ بِهَا مِنْ جَمَاعَتِهِمْ.

فَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي الشَّرِيٍّ التَّمِيمِيُّ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ الْفَرَجِ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُوسَى التَّهْدِيُّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ وَبَرَةَ بْنِ الْحَارِثِ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ قَالَا: لَمَّا خَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ إِلَى بَنِي الْمُصْطَلِقِ جَنَّبَ عَنِ الطَّرِيقِ وَأَذْرَكَ اللَّيْلَ، فَتَزَلَّ بِقَرْبِ وَادٍ وَغَيْرِ، فَلَمَّا كَانَ فِي آخِرِ اللَّيْلِ هَبَطَ عَلَيْهِ جَبْرِئِيلُ ﷺ يُخْبِرُهُ أَنَّ طَائِفَةً مِنْ كُفَّارِ الْجَنِّ قَدْ اسْتَهْبَطُوا الْوَادِيَّ يُرِيدُونَ كَيْدَهُ ﷺ، وَإِقْبَاعَ الشَّرِّ بِأَصْحَابِهِ عِنْدَ سُلُوكِهِمْ إِثَاءً، قَدْ عَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ ﷺ وَقَالَ لَهُ: إِذْهَبْ إِلَى هَذَا الْوَادِي فَسَيَعْرِضُ لَكَ مِنْ أَعْدَائِ اللَّهِ الْجَنِّ مَنْ يُرِيدُكَ، فَادْفَعْهُ بِالْقُوَّةِ الَّتِي أَعْطَاكَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ، وَتَخَصَّنْ مِنْهُ بِأَسْمَاءِ اللَّهِ الَّتِي خَصَّكَ بِعِلْمِهَا، وَأَنْفِذْ مَعَهُ مَائَةَ رَجُلٍ مِنْ أَخْلَاطِ النَّاسِ وَقَالَ لَهُمْ: كُونُوا مَعَهُ وَامْتَبِعُوا أَمْرَهُ، فَتَوَجَّهَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ إِلَى الْوَادِي فَلَمَّا قَارَبَ شَفِيرَهُ أَمْرَ الْمَائَةِ الَّذِينَ صَحِبُوهُ أَنْ يَتَقَرَّبُوا بِقَرْبِ الشَّفِيرِ وَلَا يُحْدِثُوا شَيْئاً حَتَّى يَأْذَنَ لَهُمْ، ثُمَّ تَقَدَّمَ قَوَّفَ عَلَى شَفِيرِ الْوَادِي وَتَعَوَّذَ بِاللَّهِ مِنْ أَعْدَائِهِ، وَنَمَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ وَأَوْمَأَ إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ تَبِعُوهُ: أَنْ يَتَقَرَّبُوا مِنْهُ فَتَقَرَّبُوا، فَكَانَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَهُ فُرْجَةٌ مَسَافَتُهَا غُلُوَّةٌ، ثُمَّ رَامَ الْمَيُوتُ إِلَى الْوَادِي فَاعْتَرَضَتْ رِيحٌ غَاصِفٌ كَادَ أَنْ يَقَعَ الْقَوْمُ عَلَى وجوهِهِمْ لِشِدَّتِهَا وَلَمْ تَكُنْ أَقْدَامُهُمْ عَلَى الْأَرْضِ مِنْ هَوْلِ مَا لَحِقَهُمْ، فَصَاحَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ: أَنَا عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَصِيُّ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَابْنُ عَمِّهِ أَتَبُّوا إِنْ شِئْتُمْ، فَظَهَرَ لِلْقَوْمِ أَشْخَاصٌ عَلَى صُورَةِ الزُّطِّ تُخَيِّلُ فِي أَيْدِيهِمْ شُعْلُ النَّارِ قَدْ اِطْمَأَنَّنُوا بِجَبَبَاتِ الْوَادِي، فَتَوَغَّلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بَطْنَ الْوَادِي وَهُوَ يَتْلُو الْقُرْآنَ وَيُؤْمِسُ بِسِتْفِهِ نَيْباً وَشِمَالاً، فَلَمَّا لَيْسَتْ الْأَشْخَاصُ حَتَّى صَارَتْ كَالدُّخَانِ الْأَسْوَدِ وَكَبُرَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ ثُمَّ صَعِدَ مِنْ حَيْثُ انْهَبَطَ فَقَامَ مَعَ الْقَوْمِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ حَتَّى أَسْفَرَ الْمَوْضِعُ عَمَّا اعْتَرَاهُ، فَقَالَ لَهُ أَصْحَابُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ: مَا لَقِيتَ يَا أَبَا الْحَسَنِ فَلَقَدْ كَيْدُنَا أَنْ تَهْلِكَ خَوْفاً، وَأَشَقَقْنَا عَلَيْكَ أَكْثَرَ مِمَّا لَحِقْنَا؟ فَقَالَ ﷺ لَهُمْ: إِنَّهُ لَمَّا تَرَاءَى لِي الْعَدُوُّ جَهَّزْتُ فِيهِمْ بِأَسْمَاءِ اللَّهِ تَعَالَى فَتَضَاءَلُوا، وَعَلِمْتُ مَا حَلَّ بِهِمْ مِنَ الْجَزَعِ



## فصل هفتاد و پنجم

از جمله کرامات و افتخارات آن حضرت نبرد و پیکار با جن‌های کافر است، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بعد از اطلاع یافتن از اجتماع جن‌های کافر برای مبارزه با مسلمین توسط جبرئیل، علی علیه السلام را برای مبارزه با آنها فرستاد و خداوند بواسطه آنحضرت و قدرت و نیروی الهی ایشان مسلمین را از شر آنها حفظ کرد. ابن عباس می‌گوید: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله عازم نبرد با قبیله بنی‌مصطلق بود، از مسیر اصلی جدا شده و در بیراهه‌ای شروع به حرکت کردند تا اینکه شب فرا رسید و در منطقه‌ای پر فراز و نشیب توقف کردند، آخر شب جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و به ایشان خبر داد طائفه‌ای از جن‌های کافر در منطقه مخفی شده‌اند و قصد دارند راه را بر شما ببندند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله امیرمؤمنان علیه السلام را خواستند و فرمودند: به این منطقه برو، دشمنان خداوند از جن بر شما برخورد خواهند کرد. با نیروی الهی که خداوند به تو عطا کرده و به مدد اسامی اعظم خداوند که تو فقط آموخته‌ای و آنها را می‌دانی با آنان پیکار کن و همراه ایشان صد نفر از سپاهیان را رهسپار کردند و فرمودند: همراه علی علیه السلام باشید و هر فرمانی داد اطاعت کنید.

علی علیه السلام در آن میان پیش رفته و هنگامی که به بالای منطقه رسید به همراهان خود دستور دادند همانجا آرام توقف نمایند و بدون اجازه حضرت کاری انجام ندهند، حضرت به تنهایی جلو رفت تا به لب پرتگاه محل مورد نظر رسید و در آنجا از شر دشمنان به خداوند متعال پناه برده و نام خداوند را بر زبان می‌آورد، آنگاه همراهان خود را به نزدیک خود خوانده، تا فاصله بینشان به اندازه پرتاب یک تیر شد هنوز وارد آن منطقه نشده بودند که چنان بادی شروع به وزیدن کرد که نزدیک بود با صورت به زمین بخورند و از ترس دشمن و آنچه اتفاق افتاده بود توان ایستادن نداشتند. آنگاه حضرت با صدای رسا فرمودند: من علی فرزند ابوطالب فرزند عبدالمطلب وصی و پسر عموی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله هستم حال اگر می‌خواهید در جای خود بمانید، مسلماتان موجوداتی به شکل مردم سودان آفریقا دیدند که گویی در دستانشان مشعل‌های آتشین بوده و در گوشه و کنار ظاهر گردیدند.

امیرمؤمنان وارد آن محل شد و با فاصله دوری از لشکریان خود شروع به خواندن قرآن نمودند و شمشیر را به طرف راست و چپ، بالا و پایین می‌آوردند و هر کسی که شمشیر حضرت به او اصابت می‌کرد مانند دود سیاهی به آسمان بالا می‌رفت، حضرت چون از جهاد با آنان آسوده گردید تکبیر گفت و از همان محلی که پایین رفته بودند بالا آمدند و در کنار همراهان آنقدر ماندند تا دود و بخار موجود در بیابان از بین رفت.

اصحاب پرسیدند شما چه دیدید؟ ما نزدیک بود از شدت ترس بمیریم و برای تو از خودمان بیشتر می‌ترسیدیم.

علی علیه السلام فرمود: هنگامی که با آنان روبرو شدم اسبهای الهی را با صدای بلند گفتم، آنها از شنیدن آن اسامی ناتوان شدند، فهمیدم که بسیار ترسیده‌اند من هم از فرصت استفاده کرده و بدون هیچ گونه



فَتَوَعَّلْتُ الْوَادِيَّ غَيْرَ خَائِفٍ مِنْهُمْ، وَلَوْ بَقُوا عَلَى هَيْأَتِهِمْ لَأَنْتَيْتُ عَلَى آخِرِهِمْ، وَقَدْ كَفَى اللَّهُ كَيْدَهُمْ وَكَفَى الْمُسْلِمِينَ شُرَّهُمْ، وَسَيَسْبِقُنِي بَيْتُهُمْ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَيُؤْمِنُونَ بِهِ، وَانْصَرَفَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِمَنْ تَبِعَهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَأَخْبَرَهُ الْخَبَرَ، فَشَرَّيَ عَنْهُ وَدَعَا لَهُ بِخَيْرٍ، وَقَالَ لَهُ: قَدْ سَبَقَكَ يَا عَلِيُّ إِلَى مَنْ أَخَافَهُ اللَّهُ بِكَ فَأَسْلَمَ وَقَبِلَتْ إِسْلَامَهُ، ثُمَّ ارْتَحَلَ بِجَمَاعَةِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى قَطَعُوا الْوَادِيَّ آمِنِينَ غَيْرَ خَائِفِينَ.

وَهَذَا الْحَدِيثُ قَدْ رَوَتْهُ الْعُلَمَاءُ كَمَا رَوَتْهُ الْخَاصَّةُ وَلَمْ يَتَنَاسَكُوا شَيْئاً مِنْهُ، وَالْمُعْتَزِلَةُ لِمِثْلِهَا إِلَى مَذْهَبِ الْبَرَامِطَةِ تَدْفَعُهُ، وَلِبُعْدِهَا مِنْ مَعْرِفَةِ الْأَخْبَارِ تُنَكِّرُوهُ وَهِيَ سَالِكَةٌ فِي ذَلِكَ طَرِيقَ الزُّنَادِقَةِ فَمَا طَعَنْتُ بِهِ فِي الْقُرْآنِ وَمَا تَضَعَّتْهُ مِنْ أَخْبَارِ الْجَنِّ وَإِعْمَانِهِمْ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ، وَمَا قَصَّ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ نَسَبِهِمْ فِي الْقُرْآنِ فِي سُورَةِ الْجِنِّ وَقَوْلِهِمْ: (إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ فَآمَنَّا بِهِ) إِلَى آخِرِ مَا تَضَعَّتْهُ الْخَبَرُ عَنْهُمْ فِي هَذِهِ السُّورَةِ، وَإِذَا بَطَلَ اعْتِرَاضُ الزُّنَادِقَةِ فِي ذَلِكَ بِتَجْوِيزِ الْقَوْلِ وَجُودِ الْجَنِّ وَإِمْكَانِ تَكْلِيفِهِمْ وَثَبُوتِ ذَلِكَ مَعَ إِعْجَازِ الْقُرْآنِ، وَالْأَعْجُوبَةِ الْبَاهِرَةِ فِيهِ، كَانَ مِثْلَ ذَلِكَ ظُهُورُ بَطْلَانِ طُعُونِ الْمُعْتَزِلَةِ فِي الْخَبَرِ الَّذِي رَوَيْنَاهُ، لِقَدَمِ امْتِحَالِهِ مَضْمُونِهِ فِي الْقَوْلِ، وَفِي بَحْثِهِ مِنْ طَرِيقَيْنِ مُخْتَلَفَيْنِ وَبِرَوَايَةِ قَرِيبَيْنِ فِي دَلَالَتِهِ مَتَّبَاعَيْنِ، بَرَهَانُ صِحَّتِهِ، وَلَيْسَ فِي إِنْكَارِ مَنْ عَدَلَ عَنِ الْإِتِّصَافِ فِي النَّظَرِ مِنَ الْمُعْتَزِلَةِ وَالْمُجَبِّرَةِ قَدَحٌ فَمَا دَكَّرْنَاهُ مِنْ وَجُوبِ الْقَمَلِ عَلَيْهِ، كَمَا أَنَّهُ لَيْسَ فِي جَعْدِ الْمُلْحَدَةِ وَأَصْنَافِ الزُّنَادِقَةِ وَالْيَهُودِ وَالنَّصَارَى وَالْمَجُوسِ وَالصَّابِئِينَ مَا جَاءَ بِحِجَّتِهِ مِنَ الْأَخْبَارِ بِعُجْزَاتِ النَّبِيِّ ﷺ، كَانْتِشَاقِ الْقَسْرِ، وَحَتَيْنِ الْجُدْعِ، وَتَسْبِيحِ الْحَصَى، وَشَكْوَى الْبَعِيرِ، وَكَلَامِ الذَّرَاعِ، وَتَجْعَلِ الشَّجَرَةَ وَخُرُوجِ الْمَاءِ مِنْ بَيْنِ أَصَابِعِهِ فِي الْمُنْضَاةِ وَإِطْعَامِ الْخَلْقِ الْكَثِيرِ مِنَ الطَّعَامِ الْقَلِيلِ قَدَحٌ فِي صِحَّتِهَا، وَصِدْقِ رُؤَايَا وَثَبُوتِ الْحُجَّةِ بِهَا، بَلِ الشُّبْهَةُ لَهُمْ فِي دَفْعِ ذَلِكَ وَإِنْ ضَعُفَتْ أَقْوَى مِنْ شُبْهَةٍ مُنْكَرِي مُعْجَزَاتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَبَرَاهِينِهِ، لِمَا لَا خِفَاءَ عَلَى أَهْلِ الْإِعْتِبَارِ بِهِ بِمَا لَا خَافَةَ بِنَا إِلَى شَرْحِ وَجْهِهِ فِي هَذَا الْمَكَانِ.

وَإِذَا ثَبَتَ تَخْصُصُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ مِنَ الْقَوْمِ بِمَا رُصِفْنَا، وَبَيَّنَّوْنَهُ مِنَ الْكَافَةِ فِي الْعِلْمِ بِمَا شَرَحْنَاهُ، وَضَحَّ الْقَوْلُ فِي الْحُكْمِ لَهُ بِالتَّقْدُمِ عَلَى الْجَمَاعَةِ فِي مَقَامِ الْإِمَامَةِ وَاسْتِحْقَاقِهِ السُّبُقِ لَهُمْ إِلَى تَحْمِلِ الرِّيَاسَةِ بِمَا تَضَمَّنَتْهُ الذِّكْرُ الْحَكِيمُ مِنْ قِصَّةِ دَاوُدَ ﷺ وَطَالُوتَ ﷺ حَيْثُ يَقُولُ اللَّهُ جَلَّ اسْمُهُ: (وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ

ترسی بطرفشان حرکت کردم و اگر بصورت اول باقی می ماندند همه را تا آخر از بین می بردم، خداوند توطئه آنها را دفع کرد و شرشان را از سر مسلمین کوتاه نموده و باقی مانده آنها نیز جلوتر از من خدمت رسول خدا ﷺ رفتند و ایمان آورده و مسلمان می شوند.

علی علیه السلام با همراهان خدمت پیامبر اکرم ﷺ بازگشتند و واقعه را گزارش دادند و پیامبر ﷺ خوشحال شد و برای ایشان دعای خیر نمود و فرمود: آنها که خداوند بوسیله تو ترسانده پیش از ورود تو پیش من آمده و مسلمان شدند و اسلامشان نیز قبول گردید.

آنگاه پیامبر ﷺ با اطمینان و امنیت از آن سرزمین عبور کردند.

این اتفاق را اهل سنت هم مانند شیعه نقل کرده اند و هیچ چیز آنها را انکار نکرده اند ولی معتزله چون به این براهمه متمایل هستند آنها صحیح نمی دانند و چون شناختی نسبت به اخبار ندارند آنها انکار می کنند و مانند مردم بی دین به گفتار قرآن و خبرهای جنیان و ایمانشان بخدا و رسول خدا ﷺ و به سخنان آنها در قرآن را که می فرماید ما قرآن عجیبی شنیدیم که به راه هدایت راهنمایی می کرد پس به آن ایمان آوردیم<sup>(۱)</sup> و آنچه تا آخر این سوره آمده طعنه می زنند و با آن مخالفت می ورزند.

هنگامی که ما اشکال بی دین ها را باطل نمودیم و اثبات کردیم که عقل وجود جن و امکان داشتن تکلیف آنها را جایز می داند و قرآن هم که معجزه جاویدان پیامبر اکرم ﷺ می باشد به نبوت آن گواهی می دهد، اعتراض معتزله نسبت به انکار خبر مذکور بدون تردید باطل و بی ارزش است.

زیرا مضمون چنین خبری از نظر عقل غیر ممکن و محال نمی باشد و از آنجا که این خبر به دو طریق مختلف نقل شده و شیعه و سنی که دو فرقه جدای از هم هستند آنها نقل کرده اند دلیل دیگری بر صحت آنست و اعتراض معتزله و مجبره که منصفانه به اینگونه خبرها توجه نمی نمایند به گفته ما که عمل طبق آنها واجب می دانی ضرری نمی رساند، همچنانکه انکار ملحدین، زنادقه و یهود و نصاری و مجوس و صائبیه که معجزات پیامبر اکرم ﷺ را مثل شق القمر، ناله درخت و تسبیح سنگریزه در کف دست آنحضرت، شکایت شتر، سخن گفتن پاچه گوسفند و آمدن درخت و خارج شدن آب از انگشتان آنحضرت در وضوخانه و سیر کردن عده ای با غذای کم مضر به صحت این وقایع و صدق راویان آنها و اثبات دلیل بر حقیقت بودن آنها نمی باشد بلکه شبهه ای که آنها در معجزات پیامبر ﷺ نموده اند هر چند ضعیف است ولی قوی تر از شبهه منکران معجزه امیرالمؤمنین علیه السلام نیست و دلایل سخن ما برای دانایان واضح است و نیازی به شرح وجوه مختلف آن نیست.

وقتی ثابت شد امیرمومنان علیه السلام در میان همه افراد ویژگی دارد و برجستگی ایشان از جهت علم بر همگان مسلم است باید پذیرفت که در خصوص امامت و سابقه شایستگی در ریاست بر امت مقدم بر دیگر اینست و ما این ویژگی را با استفاده از قصه داود و طالوت در قرآن اثبات می کنیم، پیامبرشان به

إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ فَبَعَثَ تَعَالَى الْمَجْعَةَ لِبَالُوتَ فِي تَقْدِيمِهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ مِنْ قَوْمِهِ مَا جَعَلَهُ لَوْلِيهِ وَأَخِي نَبِيِّهِ ﷺ فِي التَّقَدُّمِ عَلَى كَافَّةِ الْأُمَّةِ مِنْ اصْطِفَائِهِ عَلَيْهِمْ، وَزِيَادَتِهِ فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ بَسْطَةً، وَأَكْثَدَ ذَلِكَ بِمِثْلِ مَا تَأَكَّدَ بِهِ الْحُكْمُ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، مِنَ الْمُعْجَزِ الْبَاهِرِ الْمُضَافِ إِلَى التَّيْنُونَةِ مِنَ الْقَوْمِ بِزِيَادَةِ الْبَسْطَةِ فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ، فَقَالَ سُبْحَانَهُ: (وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ) فَكَانَ خَرَقُ الْغَادَةِ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ بِمَا عَدَدْنَاهُ مِنْ عِلْمِ الْغُيُوبِ وَغَيْرِ ذَلِكَ كَخَرَقِ الْغَادَةِ لِبَالُوتَ بِحَمْلِ التَّابُوتِ سَوَاءً، وَهَذَا بَيِّنٌ وَاللَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ.

وَلَا أَزَالُ أَجِدُ الْجَاهِلَ مِنَ النَّاصِبَةِ وَالْمُعَانِدِ يَظْهَرُ التَّعَصُّبُ مِنَ الْخَبَرِ بِمِلَاقَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ الْجَنِّ وَكَفَّهُ شَرُّهُمْ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ وَأَصْحَابِهِ، وَتَضَاحُكَ لِدَلِّكَ وَرَيْسُ الرِّوَايَةِ لَهُ إِلَى الْخُرَافَاتِ الْبَاطِلَةِ، وَيَصْنَعُ مِثْلَ ذَلِكَ فِي الْأَخْبَارِ الْوَارِدَةِ بِسَوِيٍّ ذَلِكَ مِنْ مُعْجَزَاتِهِ ﷺ؛ وَيَقُولُ: إِنَّمَا مِنْ مَوْضُوعَاتِ الشَّيْعَةِ، وَتَخْرُصُ مَنْ افْتَرَاهُ مِنْهُمْ لِلتَّكْسِبِ بِذَلِكَ أَوْ التَّعَصُّبِ، وَهَذَا بِعَيْنِهِ مَقَالُ الزُّنَادِقَةِ وَكَافَّةُ أَعْدَاءِ الْإِسْلَامِ فِيمَا نَطَقَ بِهِ الْقُرْآنُ مِنْ خَبَرِ الْجَنِّ وَإِسْلَامِهِمْ، وَقَوْلِهِمْ: إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَبًا يَهْدِي إِلَى الرُّشْدِ) وَفِيمَا قَبِلَتْ بِهِ الْخَبَرُ عَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ فِي قِصَّتِهِ لَيْلَةَ الْجَنِّ وَمُشَاهِدَتِهِ لَهُمْ كَالزُّطِ، وَفِي غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ مُعْجَزَاتِ الرَّسُولِ ﷺ، فَسَاءَ لَهُمْ يُظْهِرُونَ الْعَجَبَ مِنْ جَمِيعِ ذَلِكَ، وَيَتَضَاحَكُونَ عِنْدَ سَلَامِ الْخَبَرِ بِهِ وَالِاجْتِنَابِ بِصِغَتِهِ وَتَشْتَهَرُونَ وَيُلَاقِطُونَ فِيمَا يُسْرِفُونَ بِهِ مِنْ سَبِّ الْإِسْلَامِ وَأَهْلِهِ وَاسْتِحْقَاقِ مُعْتَقِدِيهِ وَالنَّاصِرِينَ لَهُ وَرِسَالَتِهِمْ إِثَامَهُ إِلَى الْعَجْزِ وَالْجَهْلِ، وَوَضَعَ الْبَاطِلِ.

فَلْيَنْظُرِ الْقَوْمُ مَا جَنَّوْهُ عَلَى الْإِسْلَامِ بِعَدَاوَتِهِمْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ وَاعْتِنَادِهِمْ فِي دَفْعِ فُضَائِلِهِ وَمَنَاقِبِهِ وَأَيَّامِهِ عَلَى مَا ضَاهَوْا بِهِ أَصْنَافَ الزُّنَادِقَةِ وَالْكَفَّارِ بِمَا يُخْرِجُ عَنْ طَرِيقِ الْحِجَابِ إِلَى أَبْوَابِ الشُّقِّ وَالْمُسَاقَفَاتِ وَيَا اللَّهُ نَسْتَعِينُ.

## فصل

وَمَا أَظْهَرَهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْأَعْلَامِ الْبَاهِرَةِ يَدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ مَا اسْتَفَاضَتْ بِهِ الْأَخْبَارُ، وَزَوَّاهُ عُلَمَاءُ السَّيْرِ وَالْأَنَارِ، وَتَنَظَّمَتْ فِيهِ الشُّعْرَاءُ الْأَشْعَارُ:



آنها گفت: همانا خداوند برای شما طالوت را به عنوان پادشاهی انتخاب کرده است و آنها گفتند: چگونه او پادشاه ما باشد در حالیکه ما برای پادشاهی از او صالحتر هستیم چرا که او مال فراوانی ندارد، پیامبرشان گفت: خدا او را برگزیده است و بر او از نظر علمی و نیروی بدنی افزوده است و خداوند سلطنتش را به هر که بخواهد عطا می‌کند چرا که خداوند وسعت دهنده و داناست<sup>(۱)</sup>.

خداوند متعال در این آیه شریفه دلیل تقدم طالوت را بر سایر افراد آنزمان همان دلیل تقدم علی علیه السلام بر مردم زمان خود قرار داده است یعنی او را برگزیده و نیروی بدنی و علم او را افزوده است و بصورت معجزه آشکار که برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام معین فرموده برای او نیز مقرر کرده است و آنرا تاکید کرده چنانچه می‌فرماید: پیامبرشان به آنها گفت: نشانه پادشاهی طالوت آنست که تابوتی که برای شما آرامشی از طرف پروردگار در آن قرار دارد و میراث آل موسی و هارون است ملائک آنرا حمل می‌کنند، برایتان می‌آورد و در واقع آن نشانه روشنی است اگر ایمان به خدا داشته باشید<sup>(۲)</sup>.

و بدین وسیله همان امر غیرعادی را برای علی علیه السلام مثل علم به غیب و... اثبات کردیم و مثل تابوت طالوت غیرعادی و امر محقق می‌باشد و آن بسیار روشن و واضح است و موفقیت در امور به دست خداوند متعال است.

پیوسته دشمنان جاهل را می‌بینیم که از وجود چنین خبری تعجب کرده و می‌گویند، چگونه علی با جن‌ها روبرو شده و شَرّ آنها را از پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانش دور کرده، به آن می‌خندند و آن را از خرافات دانسته و اخبار معجزات دیگر آن جناب را از جعلیات شیعه می‌دانند و می‌گویند: این اخبار را برای آن جعل کرده‌اند که هزینه زندگی خود را تأمین نمایند و یا تعصب شدید، آنها را به این کار واداشته است. و معلوم است این گونه نظریات همان عقاید بی‌دینان و دشمنانست که آیات قرآن را درباره جن و اسلامشان انکار می‌کنند و قصه مذکور را که جنیان به شکل سودانی‌ها در آمدند نمی‌پذیرند و معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله را صحیح نمی‌دانسته و از تمام آنها تعجب کرده و هنگامی که کسی آنها را بازگو می‌کند به سخنان او می‌خندند و آنرا صحیح و درست نمی‌دانند و تا جائیکه می‌توانند اسلام را سرزنش می‌کنند و به مسلمانان ناسزا می‌گویند و آنانرا احمق می‌شمارند و یاوران اسلام را بی‌خرد و مردمی درمانده و نادان و پاهو گو می‌دانند.

ولی دشمنان علی علیه السلام باید بدانند بر اثر عدوات با آن حضرت چه ظلمی به دین اسلام کرده‌اند و به همین منظور در رویارویی با معجزات و فضائل علی علیه السلام از بی‌دینی پیروی کرده و راه گمراهی را دنبال می‌کنند.

### فصل هفتاد و ششم

از نشانه‌های روشن الهی که خداوند به دست مبارک علی بن ابیطالب علیه السلام ظاهر و آشکار نموده است و اخبار آن فراوان بوده و علمای تاریخ در روایات، آنرا روایت کرده‌اند و شعرا نیز اشعاری در این

رُجُوعُ الشَّمْسِ لَهُ عَلَيْهِ مَرَّتَيْنِ، فِي حَيَاةِ النَّبِيِّ صَلَّى مَرَّةٌ وَبَعْدَ وَفَاتِهِ مَرَّةٌ أُخْرَى. وَكَانَ مِنْ حَدِيثِ رُجُوعِهَا عَلَيْهِ فِي الْمَرَّةِ الْأُولَى: مَا رَوَّاهُ أَسْمَاءُ بِنْتُ عُنَيْسٍ، وَأُمُّ سَلَمَةَ زَوْجُ النَّبِيِّ صَلَّى. وَجَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيُّ، وَأَبُو سَعِيدٍ الْخُدْرِيُّ فِي جَمَاعَةٍ مِنَ الصَّحَابَةِ: أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ فِي مَنْزِلِهِ، وَعَلَى عَلَيْهِ بَيْنَ يَدَيْهِ إِذْ جَاءَهُ جِبْرِيلُ عَلَيْهِ يُبَايِعُهُ عَنِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ، فَلَمَّا تَغَشَّاهُ الْوَحْيُ تَوَسَّدَ فَاخَذَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَزِفْ رَأْسَهُ عَنْهُ حَتَّى غَابَتِ الشَّمْسُ، فَاضْطَرَّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ لِذَلِكَ إِلَى صَلَاةِ الْعَصْرِ جَالِسًا يَوْمَئِذٍ بِرُكُوعِهِ وَسُجُودِهِ إِيْمَاءً فَلَمَّا أَتَاهُ مِنَ غَشِيَّتِهِ قَالَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ: أَفَأَتَتَكَ صَلَاةُ الْعَصْرِ؟ قَالَ لَهُ: لَمْ أَشْتَطِعْ أَنْ أَصَلِّيَهَا فَإِنَّمَا لَمْ كَانِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَالْحَالُ الَّذِي كُنْتُ عَلَيْهَا فِي اشْتِجَاعِ الْوَحْيِ، فَقَالَ لَهُ: أَدْعُ اللَّهَ حَتَّى يَرُدَّ عَلَيْكَ الشَّمْسُ حَتَّى تُصَلِّيَهَا قَائِمًا فِي رُقَّتِهَا كَمَا فَاتَتْكَ، فَإِنَّ اللَّهَ يُجِيبُكَ لِبَطَاعَتِكَ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ، فَسَأَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ اللَّهَ عَزَّ اسْمُهُ فِي رَدِّ الشَّمْسِ فَرُدَّتْ عَلَيْهِ حَتَّى صَارَتْ فِي مَوْضِعِهَا مِنْ السَّمَاءِ وَقَتَ الْعَصْرِ فَصَلَّى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ صَلَاةَ الْعَصْرِ فِي رُقَّتِهَا، ثُمَّ غَرِبَتْ فَقَالَتْ أَسْمَاءُ: أَمْ وَاللَّهِ لَقَدْ سَجَّعْنَا لَهَا عِنْدَ غُرُوبِهَا صَعِيرًا كَصَعِيرِ الْمُنْشَارِ فِي الْخَشَبِ.

وَكَانَ رُجُوعُهَا عَلَيْهِ بَعْدَ النَّبِيِّ صَلَّى أَنَّهُ لَمَّا أَرَادَ أَنْ يَعْبُرَ الْفُرَاتَ بِبَابِلَ، اشْتَغَلَ كَثِيرٌ مِنْ أَصْحَابِهِ بِتَعْبِيرِ دَوَابِّهِمْ وَرِحَالِهِمْ، وَصَلَّى عَلَيْهِ بِنَفْسِهِ فِي طَائِفَةٍ مَعَهُ الْعَصْرَ، فَلَمْ يَقْرَعْ النَّاسُ مِنْ غُيُوبِهِمْ حَتَّى غَرِبَتِ الشَّمْسُ، فَقَامَتِ الصَّلَاةُ كَثِيرًا مِنْهُمْ، وَفَاتَ الْجُمْهُورُ فَضَّلُوا الْاجْتِمَاعَ مَعَهُ، فَتَكَلَّمُوا فِي ذَلِكَ، فَلَمَّا سَمِعَ كَلَامَهُمْ فِيهِ سَأَلَ اللَّهَ تَعَالَى رَدَّ الشَّمْسِ عَلَيْهِ لِيَجْتَمِعَ كَأَقْصَى أَصْحَابِهِ عَلَى صَلَاةِ الْعَصْرِ فِي رُقَّتِهَا، فَأَجَابَهُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى رَدِّهَا عَلَيْهِ، فَكَانَتْ فِي الْآفَاقِ عَلَى الْحَالِ الَّذِي تَكُونُ عَلَيْهَا وَقَتَ الْعَصْرِ، فَلَمَّا سَلَّمَ بِالْقَوْمِ غَابَتْ قَسَمٌ لَهَا وَجْهٌ شَدِيدٌ هَالِ النَّاسِ ذَلِكَ، وَكَثُرُوا مِنَ التَّسْبِيحِ وَالتَّهْلِيلِ وَالِاسْتِغْفَارِ وَالْحَمْدِ لِلَّهِ عَلَى نِعْمَتِهِ الَّتِي ظَهَرَتْ فِيهِمْ، وَسَارَ خَبَرُ ذَلِكَ فِي الْآفَاقِ وَانْتَشَرَ ذِكْرُهُ فِي النَّاسِ. وَفِي ذَلِكَ يَقُولُ السَّيِّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْخَيْرِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ:

وَقَتُّ الصَّلَاةِ وَقَدْ ذُنُتْ لِلْمُغْرِبِ  
لِلْعَصْرِ ثُمَّ هَوَتْ هَوَى الْكَوْكَبِ

رُدَّتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ لَمَّا فَاتَتْهُ  
حَتَّى تَبْلُغَ نُورُهَا فِي رُقَّتِهَا

رابطه سروده‌اند بازگشت خورشید برای امیرمومنان علیه السلام است که دو مرتبه اتفاق افتاده است: دفعه اول در ایام زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله و دیگری بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بوقوع پیوسته است. حدیث بازگشت خورشید برای امیرمومنان را در دفعه اول: اسماء بنت عمیس، ام سلمه همسر پیامبر صلی الله علیه و آله، جابر بن عبدالله انصاری، ابوسعید خدری و گروهی از صحابه نقل کرده‌اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روزی در منزل خود بودند و امیرمومنان علیه السلام هم در مقابل ایشان بودند. جبرئیل امین بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد و اخباری الهی را به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند، وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله بر اثر تحمل وحی بحالت بیهوشی درآمدند روی پای امیرمومنان خوابیدند و سرمبارکشان را برداشتند تا اینکه خورشید غروب کرده، بهمین خاطر امیرمومنان علیه السلام نماز عصر را بصورت اضطراری نشسته و با سجده و رکوع اشارهای خواندند، وقتی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بحال خود آمدند به امیرمومنان فرمودند: آیا نماز عصرت فوت شد؟ حضرت جواب دادند: بخاطر شما که در تحمل وحی بی‌حال شده و روی پایم خوابیدید نتوانستم ایستاده نماز بخوابم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دعا کن تا خداوند برایت خورشید را بازگرداند تا همانطور که نمازت فوت شده است. ایستاده آنرا بجا آوری و خداوند بخاطر فرمان‌پذیریت در مقابل خدا و رسولش دعایت را مستجاب می‌کند، پس امیرمومنان علیه السلام از خداوند خواست تا خورشید را برایش برگرداند، خورشید بازگشت و در موضع خود در آسمان که موقع نماز عصر بود قرار گرفت. امیرمومنان نماز عصر را در وقت خود بجا آوردند سپس خورشید غروب کرد، اسماء گفت: بخدا سوگند هنگام غروب دوباره خورشید صدایی مثل کشیده شدن اره روی چوب از آن بگوش می‌رسید.

بازگشت دوباره خورشید برای آن حضرت بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد زمانی که ایشان می‌خواستند از رودخانه فرات بابل عبور کنند و جمع زیادی از یاران ایشان مشغول گذراندن مرکب‌های خود از رودخانه بودند، ایشان نماز عصر را با عده‌ای از اصحاب خواندند ولی جمع زیادی کارشان تمام نشد تا اینکه خورشید غروب کرد و نماز بسیاری از آنان فوت شد و فضیلت نماز جماعت با آن حضرت از آنان فوت گردید، به همین خاطر شروع به صحبت درباره آن کردند وقتی که آن حضرت سخنان آنها را شنید از خدا خواست تا خورشید را برایش بازگرداند.

تا با اصحاب همگی نماز عصر را در وقتش بخوانند، این دعا را خداوند در بازگرداندن خورشید اجابت کرد و خورشید در افقی در همان موضعی که مخصوص نماز عصر است قرار گرفت وقتی نماز پایان یافت خورشید غروب کرد در حین غروب کردن صدای شدید و وحشتناکی از آن بگوش می‌رسید و مردم از ترس شروع به تسبیح و گفتن لا اله الا الله نموده و استغفار کردند و از خداوند از آشکار کردن چنین نعمتی در میان آنان سپاس و تشکر کردند و خبر آن در همه جا منتشر گردید و همه آنها شنیدند. در این رابطه سید ابن محقق حمیری می‌گوید:

وقتی نماز عصر حضرت در وقت خود فوت گردید و خورشید دوباره بازگشت.

تا اینکه که در محل و وقت نماز عصر قرار گرفت و سپس مثل افتادن ستارگان غروب کرد.



وَعَلَيْهِ قَدْ رُدَّتْ بِبَابِلَ مَرَّةً  
إِلَّا لِسُوشَعِ أَوْلَاهُ مِنْ بَعْدِهِ  
أُخْرَى وَمَا رُدَّتْ لِخَلْقٍ مُغْرِبٍ  
وَلَرَدُّهَا نَائِلُ أَمْرِ مُغْنِبٍ

### فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ ثَقَلَةُ الْأَخْبَارِ وَاشْتَهَرَ فِي أَهْلِ الْكُوفَةِ لِاسْتِغَاثَتِهِ بَيْنَهُمْ، وَانْتَشَرَ الْخَبَرُ بِهِ إِلَى مَنْ عَدَاهُمْ مِنْ أَهْلِ الْبِلَادِ فَاثْبَتَهُ الْعُلَمَاءُ مِنْ كَلَامِ الْحَبِثَانِ لَهُ فِي قُرَاتِ الْكُوفَةِ، وَذَلِكَ أَنَّهُمْ رَوَوْا: أَنَّ الْمَاءَ طَغَى فِي الْقُرَاتِ وَزَادَ حَتَّى أَشْفَقَ أَهْلُ الْكُوفَةِ مِنَ الْغَرَقِ، فَفَزِعُوا إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَرَكِبَ بَغْلَةً رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَخَرَجَ وَالنَّاسُ مَعَهُ حَتَّى أَتَى شَاطِئَةَ الْقُرَاتِ، فَقَالَ ﷺ وَأَسْبِغِ الْوُضُوءَ وَصَلِّ مُتَفَرِّدًا بِنَفْسِهِ وَالنَّاسُ يَرَوْنَهُ ثُمَّ دَعَا اللَّهَ بِدَعَوَاتٍ سَمِعَهَا أَكْثَرُهُمْ، ثُمَّ تَقَدَّمَ إِلَى الْقُرَاتِ مُتَوَكِّئًا عَلَى قَضِيبٍ يَدُهُ حَتَّى ضَرَبَ بِهِ صَفْحَةَ الْمَاءِ، وَقَالَ: انْقُضْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَمَشِيتِهِ: فِقَاضَ الْمَاءَ حَتَّى بَدَتْ الْحَبِثَانُ مِنْ قَعْرِ الْبَحْرِ فَتَنَطَّقَ كَثِيرٌ مِنْهَا بِالسَّلَامِ عَلَيْهِ بِأَمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَمْ يَتَنَطَّقْ مِنْهَا أَصْنَافٌ مِنَ السُّمُوكِ وَهِيَ: الْجُرِّي، وَالزَّمَارُ وَالْمَارِ مَاهِي، فَتَعَجَّبَ النَّاسُ لِذَلِكَ، وَسَأَلُوهُ عَنْ عِلَّةِ نَطْقِ مَا نَطَقَ، وَصُمُوتِ مَا صَمِتَ؟ فَقَالَ: أَنْطَقَ اللَّهُ لِي مَا طَهَّرَ مِنَ السُّمُوكِ، وَأَصَمَّتْ عَنِّي مَا حَرَّمَهُ وَتَجَسَّسَهُ وَبَعْدَهُ.

وَهَذَا خَبَرٌ مُسْتَقْبِضٌ، فَهَرُثُهُ بِالنَّقْلِ وَالرَّوَايَةِ كَثِيرٌ مِنْ كَلَامِ الذَّنْبِ لِلشَّيْ عليه السلام وَتَسْبِيحُ الْحَصَى بِكَفِّهِ، وَحَبْنِ الْجُدْعِ إِلَيْهِ، وَإِطْعَامِهِ الْخَلْقَ الْكَثِيرَ مِنَ الطَّعَامِ الْقَلِيلِ، وَمَنْ رَأَى طَعْنًا فِيهِ فَهُوَ لَا يَجِدُ مِنَ الشُّبْهِةِ فِي ذَلِكَ إِلَّا مَا يَتَعَلَّقُ بِهِ الطَّاعِنُونَ فَمَا عَدَدْنَاهُ مِنْ مُعْجَزَاتِ الشَّيْ عليه السلام

### فصل

وَقَدْ رَوَى حَمَلَةُ الْأَخْبَارِ أَيْضاً مِنْ حَدِيثِ الثُّعْبَانِ، وَالْآيَةُ فِيهِ وَالْأَعْجُوبَةُ مِثْلَ مَا رَوَوْهُ مِنْ حَدِيثِ كَلَامِ الْحَبِثَانِ وَتُقْصَانِ مَاءِ الْقُرَاتِ.

وَرَوَوْا أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ يَخْطُبُ عَلَى مِثْبَرِ الْكُوفَةِ، إِذْ ظَهَرَ ثُعْبَانٌ مِنْ جَانِبِ النَّبْرِ فَجَعَلَ يَرْفِي حَتَّى دَنَا مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَارْتَنَاعَ النَّاسُ لِذَلِكَ وَهَمُّوا بِقَصْدِهِ، وَدَفِيعَهُ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، فَأَوْمَأَ إِلَيْهِمْ بِالْكَفِّ عَنْهُ، فَلَمَّا ضَارَ عَلَى الْمِرْقَاةِ الَّتِي عَلَيْهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام قَامَ، وَانْحَضَ إِلَى الثُّعْبَانِ وَتَطَاوَلَ الثُّعْبَانُ إِلَيْهِ، حَتَّى التَّمَّ أَذَنَهُ وَسَكَتَ النَّاسُ وَتَحَيَّرُوا لِذَلِكَ، فَتَقَى نَقِيحًا، سَمِعَهُ كَثِيرٌ مِنْهُمْ

بار دیگر برای ایشان در بابل خورشید بازگشت و برای هیچ عربی این اتفاق نیافتاده است. مگر برای یوشع بن نون و بعد از او علی علیه السلام اتفاق افتاد و بازگشت آن بدلیل امری عجیب است.

### فصل هفتاد و هفتم

از جمله کرامات حضرت که ناقلان آثار آنرا روایت کرده‌اند و در میان ساکنان کوفه مشهور است و جز آن در میان غیر کوفیان هم منتشر است و علما آنرا ثبت نموده‌اند صحبت کردن ماهیان در رود فرات در کوفه با ایشان است. روایت کرده‌اند:

آب رود فرات طغیان کرد تا جاییکه ساکنان کوفه نزدیک بود غرق شوند از این واقعه به امیرمومنان شکایت کرده و به ایشان متوسل شدند حضرت سوار بر مرکب رسول خدا صلی الله علیه و آله شد و از شهر همراه مردم خارج شدند تا به ساحل فرات رسیدند، ایشان از مرکب پیاده شدند و وضو گرفته و به تنهایی نماز می‌خواندند و مردم ایشان را نگاه می‌کردند، سپس به دعاهایی خداوند را خواندند و اکثر مردم آنها را می‌شنیدند، پس نزدیک فرات شده و با چوبی که در دست داشتند به سطح آب زده و فرمودند به فرمان و خواست خدا کم شو، آب پایین رفت تا ماهی‌های ته آب نمایان شدند و بسیاری از آنان به حضرت به عنوان امیرالمؤمنین علیه السلام سلام کردند ولی بعضی از اصناف ماهیها چیزی نگفتند و آنها: جری<sup>(۱)</sup> و مارماهی و زقار<sup>(۲)</sup> بودند مردم از این واقعه تعجب کردند و از علت صحبت ماهیهای که صحبت کردند و آنها که ساکت ماندند پرسیدند، حضرت فرمود: خداوند ماهیهای حلال گوشت و پاک را به سخن آورد و حرام گوشتان و ناپاکان و دوران از ولایت ما را از سخن با من ساکت گرداند. این خبر مشهور است و شهرت آن مثل شهرت سخن گفتن گرگ با پیامبر صلی الله علیه و آله و تسبیح گفتن سنگ ریزه‌ها در دست پیامبر صلی الله علیه و آله و ناله درخت با ایشان و سیر کردن عده زیادی با غذای کم می‌باشد و کسی در این خبر اشکال و ایرادی نمی‌کند مگر آنکسی که معجزات پیامبر صلی الله علیه و آله را هم نمی‌پذیرد.

### فصل هفتاد و هشتم

ناقلان آثار و راویان اخبار قصه‌ی واقعی را نقل کرده‌اند و شگفتی آن مثل صحبت کردن ماهیها و پایین آمدن آب فرات است. روایت کرده‌اند: روزی امیرمومنان بر فراز منبر کوفه مشغول ایراد خطبه بودند که ناگهان از کنار منبر افعی آشکار شد و از منبر بالا رفت تا اینکه به حضرت نزدیک شد، مردم ترسیدند و خواستند آنرا از حضرت دور کنند ولی ایشان با اشاره خود مردم را منع کرد، تا اینکه افعی خود را به پله‌ای که حضرت روی آن ایستاده بود برساند حضرت خم شد تا دهان آن حیوان به گوش امیرمومنان علیه السلام رسید و مردم از تعجب ساکت بودند تا اینکه آن حیوان صدایی برآورد و خیلی از مردم

۱- ماهی دراز رودخانه‌ای که بجز استخوان سر و ستون فقرات استخوانی ندارد.

۲- ماهی آب‌های شیرین که سرخی بر پشت دارد.



ثُمَّ إِنَّهُ زَالَ عَنْ مَكَانِهِ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يُحَرِّكُ شَفَتَيْهِ، وَالتُّعْبَانُ كَالْمَصْفِي إِلَى يَدَيْهِ، ثُمَّ انْسَابَ وَكَانَ الْأَرْضَ ابْتَلَعَتْهُ، وَعَادَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلَى خُطْبَتِهِ فَتَمَّتْهَا فَلَمَّا قَرَعَ مِنْهَا وَنَزَلَ اجْتَمَعَ إِلَيْهِ النَّاسُ، يَسْأَلُونَهُ عَنْ خَالِ التُّعْبَانِ وَالْأَعْجُوبَةِ فِيهِ؟ فَقَالَ لَهُمْ: لَيْسَ ذَلِكَ كَمَا ظَنَنْتُمْ وَإِنَّمَا هُوَ حَاكِمٌ مِنْ حُكَّامِ الْجَيْنِ، ائْتَيْتُمْ عَلَيْهِ قَضِيَّةً، فَصَارَ إِلَى يَسْتَفْهِمُنِي عَنْهَا، فَأَفْهَمْتُهَا إِيَّاهَا وَدَعَا لِي بِخَيْرٍ وَانْصَرَفَ.

## فصل

وَرُبَّمَا اسْتَعْبَدَ جُهَالٌ مِنَ النَّاسِ ظُهُورَ الْجَنِّ فِي صُورِ الْخَيْوَانِ الَّذِي لَيْسَ بِنَاطِقٍ وَذَلِكَ مَعْرُوفٌ عِنْدَ الْعَرَبِ قَبْلَ الْبُعْثَةِ وَبَعْدَهَا، وَقَدْ تَنَاصَرَتْ بِهِ أَخْبَارُ أَهْلِ الْإِسْلَامِ، وَلَيْسَ ذَلِكَ بِأَبْعَدَ بِنَمَا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْقَبِيلَةِ مِنْ ظُهُورِ إِبْلِيسَ لِأَهْلِ دَارِ النَّدْوَةِ فِي صُورَةِ شَيْخٍ مِنْ أَهْلِ نَجْدٍ، وَاجْتِمَاعِهِ مَعَهُمْ فِي الرَّأْيِ عَلَى الْمَكْرِ بِرَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، وَظُهُورِهِ يَوْمَ يَدْرِي لِلْمُشْرِكِينَ فِي صُورَةِ شِرَاقَةِ بْنِ جُعْفَةَ الْمُذَلِّجِيِّ، وَقَوْلُهُ: (لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ) قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ (فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِتَانُ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ) وَكُلُّ مَنْ زَامَ الطُّغَمَاءَ فَمَا دَكَّرْنَاهُ مِنْ هَذِهِ الْآيَاتِ، فَلَمَّا يُعْمَلُ فِي ذَلِكَ عَلَى الْمَلْعَدَةِ وَأَصْنَافِ الْكُفَّارِ مِنْ مُخَالِفِي الْمِلَّةِ، وَيَطْعَنُ فِيهَا بِمَثَلِ مَا طَعَنُوا بِهِ فِي آيَاتِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَكُلُّهُمْ رَاجِعٌ إِلَى طُعُونِ الْبَرَاهِمَةِ وَالزُّنَادِقَةِ فِي آيَاتِ الرَّسُولِ صلى الله عليه وآله وَالْحُجَّةِ عَلَيْهِمْ لِبُتُورِ الشُّبُهَةِ وَصِصَةُ الْمُعْجِزِ لِرُسُلِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ عَبْدُ الْقَاهِرِ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنُ عَطَاءٍ الْأَشْجَعِيُّ، عَنْ الْوَلِيدِ بْنِ عِمْرَانَ الْبَجَلِيِّ، عَنْ جُمَيْعِ بْنِ عَمِيرَةَ قَالَ: إِتَمَّ عَلِيٌّ عليه السلام رَجُلًا يُقَالُ لَهُ الْغِيَزَارُ بِرَفْعِ أَخْبَارِهِ إِلَى مُعَاوِيَةَ فَأَنْكَرَ ذَلِكَ وَجَعَدَهُ فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: أَتُخْلِفُ بِاللَّهِ يَا هَذَا إِنَّكَ مَا فَعَلْتَ ذَلِكَ؟ قَالَ: نَعَمْ وَتَدْرُ قُلْحَلَفَ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: إِنْ كُنْتَ كَاذِبًا فَأَعْنَى اللَّهُ بِصُرْكَ، فَمَا دَارَتْ الْجُمُعَةُ حَتَّى أُخْرِجَ أَعْمَى يُقَادُّ قَدْ أَذْهَبَ اللَّهُ بِصُرِهِ.



آنها شنیدند پس از آنجا حرکت کرد و امیرمؤمنان علیه السلام لب‌های خود را حرکت می‌داد و مار به کلمات ایشان گوش می‌کرد پس از منبر پایین آمد و گویی زمین آنها فرو برد، امیرمؤمنان هم به سخنرانی خود ادامه داد و آنها تمام کرد.

وقتی سخنان حضرت پایان یافت و از منبر پایین آمد مردم گرداگرد حضرت جمع شدند و ایشان در مورد افعی و ماجرایش پرسیدند حضرت پاسخ داد او آنچنان که گمان می‌کردید نیست او حاکمی از حکمرانان جن بود که امر بر او مشتبه شده بود، پیش من آمد و توضیح خواست و من به او جواب دادم و برای من دعای خیر کرد و رفت.

### فصل هفتاد و نهم

گاهی اوقات بعضی مردم نادان آشکار شدن جن را در شکل حیوانی که سخن نمی‌گوید بعید می‌دانند ولی این مطلب نزد اعراب، چه قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و چه بعد از آن مشهور است و اخبار آن میان مسلمین مشهور است و آن بعیدتر از آن نیست که اهل مکه همگی آنها تأیید کردند که ابلیس به صورت پیرمردی از اهالی نجد برای ساکنان دارالندوه آشکار شد و با آنان در توطئه بر علیه پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت کرد و نیز در روز جنگ بدر بصورت سراقه بن جشم مدلجی آشکار شد و مشرکان را یاری کرد چنانچه از زبان او در قرآن می‌فرماید: «امروز مسلمین بر شما پیروز نمی‌شوند چرا که من به شما پناه داده‌ام»<sup>(۱)</sup>. و خداوند فرمود: وقتی دو گروه با هم روبرو شدند مشرکین را رها کرد و گفت من از شما برائت می‌جویم من چیزی را می‌بینم که شما نمی‌بینید و من از خدا می‌ترسم چرا که خداوند به شدت مجازات می‌کند<sup>(۲)</sup> و هر کس این آیات را نپذیرد گفته مثل سخنان ملحدان و کافران و مخالفان را گفته است و در آنها اشکال می‌کند مثل مخالفتی که بر نشانه‌های پیامبری کردند و همه آنها مانند اشکالات براهمه و زنادقه در نشانه‌های پیامبران و دلیل آنها برای اثبات نبوت و در صحت معجزات پیامبران است.

### فصل هشتادم

جمیع بن عمیر می‌گوید: علی علیه السلام مردی را به نام غیزار به جاسوسی برای معاویه متهم کرد و او به شدت کتمان کرد و نپذیرفت امیرمؤمنان علیه السلام به او گفت: آیا به خداوند سوگند می‌خوری که تو چنین کاری نکردی؟ گفت: آری و سوگند خورد، امیرمؤمنان علیه السلام به او فرمود اگر دروغ گفتی خداوند چشمانت را نابینا کند، هفته‌ای سپری نشد که او در حالیکه دستانش را گرفته بودند و خداوند چشمانش را نابینا کرده بود از خانه خارج شد.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ إِسْمَاعِيلُ بْنُ عَفْرٍو قَالَ: حَدَّثَنَا مِسْعَرُ بْنُ كِدَامٍ قَالَ: حَدَّثَنَا طَلْحَةُ بْنُ عَمِيرَةَ قَالَ: نَشَدَ عَلِيٌّ عليه السلام النَّاسَ فِي قَوْلِ النَّبِيِّ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاةً فَعَلَى مَوْلَاةٍ» فَشَهِدَ اثْنَا عَشَرَ رَجُلًا مِنَ الْأَنْصَارِ وَأَنْسَ بْنَ مَالِكٍ فِي الْقَوْمِ لَمْ يَشْهَدْ، فَقَالَ لَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: يَا أَنْسُ! قَالَ: لَيْتَنِي، قَالَ: مَا يَمْنَعُكَ أَنْ تَشْهَدْ وَقَدْ سَمِعْتَ مَا سَمِعُوا؟ قَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَبُرَتْ وَتَسَبَّيْتُ، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ كَاذِبًا فَاضْرِبْهُ بِبَيَاضِ أَرِيضِي لَأُتَوَارِيهِ الْعِهَامَةَ، قَالَ طَلْحَةُ بْنُ عَمِيرَةَ فَأَشْهَدُ بِاللهِ لَقَدْ رَأَيْتُهَا بَيَاضًا بَيْنَ عَيْنَيْهِ.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ أَبُو إِسْرَائِيلَ عَنِ الْحَكَمِ عَنْ أَبِي سَلَمَانَ الْمُؤَذِّنِ عَنْ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمَ قَالَ: نَشَدَ عَلِيٌّ عليه السلام النَّاسَ فِي الْمَسْجِدِ، فَقَالَ: أَتَشْهَدُ اللهُ رَجُلًا سَمِعَ النَّبِيَّ صلى الله عليه وسلم يَقُولُ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاةً فَعَلَى مَوْلَاةٍ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ! فَقَامَ اثْنَا عَشَرَ بَذْرِيًّا سِتَّةً مِنَ الْجَانِبِ الْأَيْمَنِ وَسِتَّةً مِنَ الْجَانِبِ الْأَيْسَرِ فَشَهِدُوا بِذَلِكَ، قَالَ زَيْدُ بْنُ أَرْقَمَ: وَكُنْتُ أَنَا فِيْمَنْ سَمِعَ ذَلِكَ فَكُنْتُ، فَذَهَبَ اللهُ بِبَصْرِي، وَكَانَ يَتَنَدَّمُ عَلَى مَا فَاتَهُ مِنَ الشَّهَادَةِ وَتَسْتَغْفِرُ.

## فصل

وَمِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ مُنْهَرٍ عَنِ الْأَعْمَشِ عَنْ مُوسَى بْنِ طَرِيفٍ عَنْ عُبَايَةَ وَمُوسَى بْنِ أَكْبِيلٍ الْفَخْرِيِّ، عَنْ عِمْرَانَ بْنِ مِثْمٍ عَنْ عُبَايَةَ وَمُوسَى الْجَوْهَرِيِّ، عَنِ الْمُنْهَالِ بْنِ عَفْرٍو، عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ الْحَارِثِ وَعُمَانَ بْنِ سَعِيدٍ، عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ بُكَيْرٍ، عَنْ حَكِيمِ بْنِ جُبَيْرٍ، قَالُوا: فَشَهِدْنَا عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَلَى الْمِنْبَرِ يَقُولُ: أَنَا عَبْدُ اللهِ، وَأَخُو رَسُولِ اللهِ، وَرِثْتُ نَبِيَّ الرَّحْمَةِ، وَتَكَلَّمْتُ سَيِّدَةَ نِسَاءِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَأَنَا سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ، وَأَخُو أَوْصِيَاءِ النَّبِيِّينَ، لَا يَدْعِي ذَلِكَ غَيْرِي إِلَّا أَصَابَهُ اللهُ بِسُوءٍ. فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ عَشِيرَةٍ كَانَتْ جَالِسًا بَيْنَ الْقَوْمِ: مَنْ لَا يُحْسِنُ أَنْ يَقُولَ هَذَا: أَنَا عَبْدُ اللهِ، وَأَخُو رَسُولِ اللهِ! فَلَمْ يَبْرَحْ مَكَانَهُ حَتَّى تَخْبَطَهُ الشَّيْطَانُ فَجَرَّ بِرِجْلِهِ إِلَى بَابِ الْمَسْجِدِ، فَسَأَلْنَا قَوْمَهُ عَنْهُ فَقُلْنَا: هَلْ تَعْرِفُونَ بِهِ عَرَضًا قَبْلَ هَذَا؟ قَالُوا: اللَّهُمَّ لَا. قَالَ الشَّيْخُ الْمَقِيدُ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ: وَالْأَخْبَارُ فِي أَمْثَالِ مَا ذُكِرَتْ وَأُتْبِشَاهُ يَطُولُ بِهَا الْكِتَابُ وَفِيهَا أَوْدَعْنَاهُ كِتَابَهَا هَذَا مِنْ جَمَلِهَا غِنًى عَمَّا سَوَاهُ، وَاللهُ نَسَأُ التَّوْفِيقَ وَإِيَّاهُ نَسْتَهْدِي إِلَى سَبِيلِ الرَّشَادِ.

## فصل هشتاد و یکم

طلحه بن عمیره می گوید، روزی امیرمومنان برای احقاق حق خود به سخن پیامبر ﷺ که فرمود، هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست تمسک کرد. دوازده نفر از انصار آنرا تأیید کرده و شهادت دادند، انس بن مالک در میان مردم بود ولی چیزی نگفت امیرمومنان به او گفت: ای انس، او گفت: لیبیک، حضرت فرمود: چه چیزی مانع شد که تو هم آنچه مثل آنها شنیده‌ای شهادت ندهی؟ گفت: ای امیرمومنان ﷺ پیر شده‌ام و فراموش کرده‌ام، امیرمومنان ﷺ فرمود: پروردگارا اگر دروغ می گوید او را به پیسی مبتلا کن که عمامه اش آنرا نپوشاند، طلحه می گوید: خدا را شاهد می گیرم که او را دیدم و بین دو چشمش لکه پیسی زده بود.

## فصل هشتاد و دوم

زید بن ارقم می گوید: روزی علی ﷺ در مسجد برای احقاق حقش بر مردم فرمود: آیا مردی از شما نشنید که پیامبر ﷺ می گفت: هر کس من مولای او هستم علی مولای اوست، پروردگارا دوستان او را دوست بدار و دشمنانش را دشمن بدار. دوازده نفر از شرکت کنندگان در جنگ بدر درخواستند، شش نفر از سمت راست و شش نفر از سمت چپ به این مطلب گواهی دادند. زید بن ارقم می گوید، من هم این مطلب را از پیامبر ﷺ شنیده بودم ولی کتمان می کردم به همین خاطر خداوند مرا ناپیدا کرد و زید همواره خود را بخاطر ندادن شهادت حق ندامت کرده و از خداوند طلب آمرزش می کرد.

## فصل هشتاد و سوم

عده‌ای از اصحاب روایت کرده‌اند: امیرمومنان ﷺ را روی منبر دیدیم که می فرمود: من بنده خدا و برادر رسول خدا ﷺ و وارث پیامبر ﷺ، رحمت هستم، با سیده زنان بهشت ازدواج کردم، من آقای اوصیاء پیامبران و آخرین وصی پیامبران و هر کس غیر از من چنین ادعایی می کند خداوند او را مبتلا به امور بد می کند.

مردی که از مردم عبس در میان مردم نشسته بود گفت: چه کسی نمی تواند سخنی مانند سخنان تو بگوید و سخنان آن حضرت را با تمسخر تکرار کرد هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که دیوانه شد، پای او را بطرف درب مسجد کشیدند ما از نزدیکان او پرسیدیم: پیش از این چنین شده بود گفتند: نه بخدا سوگند.

شیخ مفید که خداوند از او راضی باد می گوید: اخبار شبیه خبرهای گذشته بسیار فراوان است که کتاب ما با ذکر همه آن طولانی می شود و آنچه گفته شد کفایت می کند از خداوند توفیق و هدایت به راه مستقیم را مسئلت می نمایم.



## باب ٢

ذَكَرُوا أَوْلَادَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَدَدَهُمْ وَأَسْمَاءَهُمْ وَمَخْتَصِرٍ مِنْ أَخْبَارِهِمْ.  
فَأَوْلَادُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَبْعَةٌ وَعَشْرُونَ وَلِذَا ذَكَرْنَا وَأَنْشَأَ:

الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَزَيْنَبُ الْكُبْرَى، وَزَيْنَبُ الصُّغْرَى الْمَكْنَاءُ أُمُّ كُلثُومَ، أُمُّهُمْ فَاطِمَةُ الْبَتُولُ سَيِّدَةُ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ بِنْتُ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَمُحَمَّدُ الْمَكْنَى أَبُو الْقَاسِمِ، أُمُّهُ خَوْلَةُ بِنْتُ جَعْفَرِ بْنِ قَيْسِ الْحَنْظَلِيَّةِ، وَعُمَرُ وَرُقَيَّةُ كَانَا تَوَامِلَيْنِ، أُمُّهُمَا أُمُّ حَبِيبٍ بِنْتُ زَيْبَةَ، وَالْعَبَّاسُ وَجَعْفَرُ وَعُثْمَانُ وَعَبْدُ اللَّهِ الشَّهِيدَانِ مَعَ أَخِيهِمَا الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِطَفٍّ كَرِيمَةٍ أُمُّهُمَا أُمُّ الْبَتِينِ بِنْتُ حِزَامِ بْنِ خَالِدِ بْنِ دَارِمٍ، وَمُحَمَّدُ الْأَصْغَرُ الْمَكْنَى أَبُو بَكْرٍ، وَعَبِيدُ اللَّهِ الشَّهِيدَانِ مَعَ أَخِيهِمَا الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالطُّفِّ، أُمُّهُمَا لَيْلَى بِنْتُ مَسْعُودِ الدَّارِمِيَّةِ، وَيَحْيَى، أُمُّهُ أَسَاءُ بِنْتُ عُتَيْسِ الْحَنْظَلِيَّةِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا، وَأُمُّ الْحَسَنِ وَرَمْلَةُ أُمُّهُمَا أُمُّ سَعِيدِ بِنْتُ عُرْوَةَ بْنِ مَسْعُودِ الثَّقَفِيِّ، وَنَفِيسَةُ، وَزَيْنَبُ الصُّغْرَى، وَرُقَيَّةُ الصُّغْرَى وَ أُمُّ هَالِيَةَ، وَ أُمُّ الْكِرَامِ، وَجُمَانَةُ الْمَكْنَاءُ أُمُّ جَعْفَرٍ، وَأَمَامَةُ، وَ أُمُّ سَلَمَةَ، وَمَيْمُونَةُ وَخَدِيجَةُ، وَفَاطِمَةُ، رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِنَّ لِأَمْهَاتِ شَقَى، وَفِي الشَّيْعَةِ مَنْ يَذْكُرُ أَنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَسْقَطَتْ بَعْدَ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلِذَا ذَكَرْنَا كَانَ سَمَاءُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَهُوَ حَمَلٌ مُحْسِنًا، فَعَلَى قَوْلِ هَذِهِ الطَّائِفَةِ أَوْلَادُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثَمَانِيَةٌ وَعَشْرُونَ وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

ثم الجزء الاول من كتاب الارشاد في معرفة حبيب الله تعالى على العباد و يتلوه الجزء الثاني إن شاء الله و  
اوله باب ذكر الائمة عليهم السلام بعد امير المؤمنين عليه السلام و تاريخ مواليدهم و دلائل امامتهم و مدة خلافتهم و  
وقت وفاتهم و موضع قبورهم و عدد اولادهم و طرف من اخبارهم عليهم السلام.

## باب چهارم

ذکر اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام و تعداد و اسامی آنها و مختصری از اخبار آنها.

فرزندان حضرت بیست و شش<sup>(۱)</sup> پسر و دختر می باشند:

حسن علیه السلام و حسین علیه السلام، زینب کبری، زینب صغری که کنیه اش ام کلثوم است و مادر این بزرگواران فاطمه الزهرا علیها السلام سیده زنان عالمیان دختر پیامبر و خاتم فرستادگان محمد صلی الله علیه و آله است.

محمد که کنیه او ابوالقاسم است و مادرش خوله دختر جعفر بن قیس حنفیه است، عمر و رقیه که دوقلو بودند و مادرشان ام حبیب دختر ربیعیه بود.

عباس، جعفر و عثمان و عبدالله که با برادرشان امام حسین علیه السلام در کربلا به شهادت رسیدند مادرشان ام البنین دختر حزام بن خالد بن دارم است.

محمد اصغر که کنیه او ابابکر است و عبدالله که هر دو با برادرشان امام حسین علیه السلام در کربلا شهید شدند و مادرشان لیلا دختر مسعود دارمیه است.

یحیی مادرش اسماء بنت عمیس که خداوند از او راضی باد می باشد.

ام الحسن و رمله مادرشان ام سعید دختر عروه بن مسعود ثقفی است.

نفیسه و زینب صغری و رقیه صغری و ام هانی و ام کرام و جمانه که کنیه اش ام جعفر بود و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه که رحمت خدا بر همگی آنها باد از مادرهای متعدد بودند.

بعضی از شیعیان معتقدند که فاطمه علیها السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله فرزند پسری را سقط کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله نام او را محسن گذارده بود. پس بنا بر قول این عده فرزندان حضرت بیست و هشت نفر

می شوند و خداوند اعلم و بهترین حکمران است.

پایان جزء اول از کتاب ارشاد در شناخت حجت های خداوند بر مردم و بعد از آن جزء دوم در تاریخ امامان بعد از امیرمؤمنان علیه السلام و تاریخ ولادت و دلائل امامت و مدت خلافت و وقت وفات و محل

قبور و تعداد اولاد و مقداری از اخبار ایشان خواهد آمد.



مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی



# الْإِشَاد

فِي مَعْرِفَةِ حُجَجِ اللَّهِ عَلَى الْعِبَادِ



مركز تحقیقات فقه و حقوق اسلامی

«جلد دوم»

## باب ١

ذِكْرُ الْإِمَامِ بَعْدَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وتاريخ مولده، و دلائل إمامته، و مدة خلافته، و وقت وفاته و موضع قبره و عدد أولاده و طرف من أخباره، و الإمام بعد أمير المؤمنين عليه السلام ابنه الحسن ابن سيده نساء العالمين فاطمة بنت محمد سيد المرسلين صلوات الله عليه وآله الطاهرين. كنيته أبو محمد، و لد بالمدينة النصف من شهر رمضان سنة ثلاث من الهجرة، وجاءت به فاطمة عليها السلام إلى النبي يوم السابع من مولده في خرقه من حرير الجنة، كان جبرئيل عليه السلام، نزل بها إلى رسول الله فسماه حسناً وعق عنه كنيشاً. روى ذلك جماعة منهم أحمد بن صالح التميمي عن عبد الله بن عيسى، عن جعفر بن محمد عليه السلام. و كان الحسن عليه السلام أشبه الناس برسول الله ﷺ خلقاً و شؤداً و هدياً. روى ذلك جماعة منهم معمر عن الزهري عن أنس بن مالك، قال: لم يكن أحد أشبه برسول الله ﷺ من الحسن بن علي عليه السلام. و روى إبراهيم بن علي الرافعي، عن أبيه، عن جدته زينب بنت أبي رافع، و شبيب بن أبي رافع الرافعي، عن جدته قالت: أتت فاطمة بابنتها الحسن و الحسين إلى رسول الله ﷺ في شكواه التي توفى فيها، فقالت: يا رسول الله هذان ابناك فمورثهما شيئاً فقال: أما الحسن فإن له هدي و شؤدي، و أما الحسين فإن له جودي و شجاعتي. و كان الحسن بن علي عليه السلام وصي أبيه أمير المؤمنين عليه السلام على أهله و ولده و أصحابه، و وصاه بالنظر في وقوفه و صدقاته، و كتب إليه عهداً مشهوراً و وصية ظاهرة في معالم الدين و عيون الحكمة و الآداب، و قد نقل هذه الوصية جمهور العلماء و استبصر بها في دينه و دنياه كثير من الفقهاء.

## باب اول

امام حسن مجتبیٰ علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

این باب آغاز جلد دوم از کتاب ارشاد است که در بیان احوالات امام بعد از حضرت علی می باشد که مشتمل بر تاریخ تولد آن حضرت، دلائل امامت، مدت خلافت، تاریخ شهادت، محل دفن و تعداد فرزندان و بخشی از احادیث آن بزرگوار می باشد.

رهبر بعد از امیرالمؤمنین امام حسن است که فرزند حضرت فاطمه الزهراء علیها السلام است کنیه ایشان ابو محمد است و در ۱۵ رمضان سال سوم هجرت در شهر مدینه به دنیا آمدند. روز هفتم ولادت امام مجتبی بود که مادرش او را در پارچه ای از جنس حریر بهشتی که جبرئیل برای پیامبر صلی الله علیه و آله آورده بود پیچید و آن حضرت را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد، پیامبر عزیز دل خود را در دست گرفت و نام او را حسن نامید و گوسفندی برایش قربانی کرد. این حدیث را عبدالله بن عیسی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است.

شبهه ترین مردم از جهت اخلاقی، کرداری، و هدایت مردم به پیامبر صلی الله علیه و آله بود. انس بن مالک می گوید هیچ کس به اندازه امام حسن علیه السلام شباهت به پیامبر صلی الله علیه و آله نداشت. زینب دختر ابورافع می گوید: وقتی که پیامبر در بستر بیماری بود دخترش فاطمه علیها السلام حسن و حسین علیهما السلام را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آورد عرض کرد یا رسول الله: حسن و حسین هر دو فرزند تو هستند و اکنون که وقت کوچ کردن از دنیا است از گنجینه خود ارث و یادگاری برایشان بگذار. پیغمبر فرمود: بزرگی و شرافت را به حسن دادم و بخشش و شجاعت را به حسین علیه السلام اعطا کردم. امام حسن علیه السلام بعد از شهادت پدرش امور فرزندان، خاندان و یاران حضرت علی علیه السلام را به عهده خود گرفت و امیرالمؤمنین به او گفته بود که بر موقوفات و صدقات هم نظارت داشته باشد و حضرت علی علیه السلام برای اینکه این بیعت (نظارت بر موقوفات و صدقات) حتمی باشد عهدنامه ای که همه از آن خبر دارند نوشت. روش حضرت علی علیه السلام این بود که راه های دین و چشمه های حکمت و آداب آن را بیان می کرد و در این عهدنامه از این روش استفاده کرد. این وصیت نامه را بسیاری از علماء نقل کرده اند و افراد صاحبان بصیرت و دارای دید باز و روشن بواسطه این عهدنامه سعادت دینی و هم سعادت دنیوی پیدا کرده اند.



وَلَمَّا قُبِضَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام خُطِبَ النَّاسَ الْحَسَنُ وَذَكَرَ حَقَّهُ، فَبَايَعَهُ أَصْحَابُ أُيُوبَ عَلَى حَرْبٍ مِّنْ خَارِبٍ وَ  
 سَلَمٍ مِّنْ سَالِمٍ. وَرَوَى أَبُو مَخْنَفٍ لَوْطُ بْنُ يَحْيَى، قَالَ: حَدَّثَنِي أَشْعَثُ بْنُ سَوَّارٍ، عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ الشَّيْبَانِيِّ وَ  
 غَيْرِهِ، قَالُوا: خُطِبَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام فِي صَبِيحَةِ اللَّيْلَةِ الَّتِي قُبِضَ فِيهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَحَمَدَ اللَّهُ وَأَثْنَى  
 عَلَيْهِ وَصَلَّى عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ قَالَ: لَقَدْ قُبِضَ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ رَجُلٌ لَمْ يَسْبِقْهُ الْاَوَّلُونَ بِعَمَلٍ وَلَا يُدْرِكُهُ  
 الْآخِرُونَ بِعَمَلٍ، لَقَدْ كَانَ يُجَاهِدُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَيَقِيهِ بِنَفْسِهِ وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يُوجِّهُهُ بِرَأْيِهِ فَهَكَتَفَهُ  
 جَبْرِئِيلُ عَنْ يَمِينِهِ وَمِيكَائِيلُ عَنْ يَسَارِهِ، فَلَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ، وَلَقَدْ ثَوَّقَنِي عليه السلام فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي عُرِجَ  
 فِيهَا بَعِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عليه السلام، وَفِيهَا قُبِضَ يُوشَعَ بْنِ نُونٍ وَصِيُّ مُوسَى عليه السلام، وَ مَا خَلَفَ صَفْرَاءَ وَلَا بَيْضَاءَ إِلَّا  
 سَبْعِيَّاتٍ دَرَاهِمَ، فَضَلَّتْ مِنْ عَطَائِهِ أَرَادَ أَنْ يَبْتَاعَ بِهَا خَادِمًا لِأَهْلِهِ، ثُمَّ خَنَقَتْهُ الْعَبْرَةُ فَبَكَى وَبَكَى النَّاسُ مَعَهُ،  
 ثُمَّ قَالَ: أَنَا ابْنُ الْيَشِيرِ أَنَا ابْنُ النَّذِيرِ، أَنَا ابْنُ الدَّاعِي إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ، أَنَا ابْنُ السَّرَاجِ الْمُنِيرِ، أَنَا مِنْ أَهْلِ بَيْتِ  
 أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْهُمْ الرُّجَسَ وَطَهَّرَهُمْ تَطْهِيرًا، أَنَا مِنْ أَهْلِ بَيْتِ افْتَرَضَ اللَّهُ حُبَّهُمْ فِي كِتَابِهِ فَقَالَ تَعَالَى: (قُلْ لَا  
 أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) وَمَنْ يَتَّقِرَفْ حَسَنَةً نَّزَدَ لَهُ فِيهَا حُسْنًا، فَالْحَسَنَةُ مَوَدَّتُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ،  
 ثُمَّ جَلَسَ. فَقَامَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمَا - بَيْنَ يَدَيْهِ فَقَالَ: مَعَاشِرَ النَّاسِ! هَذَا ابْنُ نَبِيِّكُمْ وَوَصِيُّ  
 إِمَامِكُمْ فَبَايَعُوهُ، فَاسْتَجَابَ لَهُ النَّاسُ وَ قَالُوا: مَا أَحْبَبُّ إِلَيْنَا وَ أَرْجَبُ حَقُّهُ عَلَيْنَا، وَ تَبَادَرُوا إِلَى السَّبِيحَةِ لَهُ  
 بِاتِّخْلَافٍ وَ ذَلِكَ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ الْخَادِي وَالْعِشْرِينَ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةِ  
 أَرْبَعِينَ مِنَ الْهَجْرَةِ

مركز تحقيقات مكتبة ميرزا محمد باقر حسيني

هنگامی که حضرت علی علیه السلام بوسیله شمشیر دشمن به شهادت رسید امام حسن علیه السلام به بالای منبر رفت و به مردم گفت: خودشان به حق قضاوت کنند و در پایان منبر یاران پدر بزرگوارشان با ایشان بیعت کردند و پیمان بستند که حضرت با هر کسی که بچنگد بچنگند و با هر کسی که آتش بس نماید صالح نمایند.

ابومخنف میگوید: فردای آن شبی که حضرت علی علیه السلام به شهادت رسید امام حسن علیه السلام بالای منبر رفت و فرمود: شب گذشته مردی از دنیا رفت که هیچیک از گذشتگان در انجام وظیفه بر او سبقت نگرفتند و کسانی که هم در آینده می آیند نمی توانند پا بیای او به کارهای او رسیدگی کنند، پدرم در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله جنگ می کرد و به خاطر اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله حفظ شود و به او صدمه ای نزنند از خود گذشتگی می کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله پدرم را پرچمدار جنگ خود قرار میداد و جبرئیل از طرف راست و میکائیل از جانب چپ از پدرم نگهداری می کردند و با یاری خدای متعال هر وقت از میدان باز می گشت پیروز بود.

حضرت علی علیه السلام در شبی از دنیا رفت که در آنشب عیسی علیه السلام به آسمان بالا رفت و یوشع بن نون جانشین موسی در گذشت. پدرم وقتی می خواست از دنیا برود هیچ طلا و جواهری از خودش نداشت فقط هفتصد درهم داشت که می خواست با آن هفتصد درهم، خدمت گذارانی برای خویشاوندان خود بخرد. در این حال بود که حضرت گریست و مردم هم با او گریه کردند سپس امام حسن در بالای منبر به سخنان خود ادامه داد و فرمود: مردم من پسر بشارت دهنده الهی و انذار کننده خداوند هستم، من پسر کسی هستم که مردم را به فرمان خدا وند به خداپرستی دعوت می کرد، من پسر چراغ تابانم، من از خانواده ای هستم که خدا زشتی را از آنان دور ساخته و آنان را پاک و پاکیزه کرده است، من از خانواده ای هستم که خدا، دوستی این خانواده را در قرآن واجب نموده: خدا به پیغمبر گفت که ای پیغمبر به مردم بگو: ای مردم من در مقابل سختیهایی که برای هدایت شما کشیده ام مزدی نمی خواهم و مزد من فقط دوستی با اهل بیت من است و کسی که کار خوب انجام دهد ما پاداشش را زیاد می کنیم.<sup>(۱)</sup> بنابراین دوستی با اهل بیت من همان کار پسندیده و خوبی است که خدا اشاره کرده، امام بعد از اینکه خود را در بالای منبر معرفی کرد از منبر پایین آمد و در جای خود نشست.

عبدالله بن عباس در برابر امام مجتبی علیه السلام ایستاد و گفت: ای مردم این مرد بزرگ فرزند پیامبر شما و جانشین امام شما است با او بیعت کنید، مردم به حرف عبدالله گوش دادند و همگی گفتند: ما او را دوست داریم و حق او بر ما واجب است. بعد از سخنان کوتاه عبدالله مردم به عنوان خلافت با امام حسن مجتبی علیه السلام بیعت کردند و در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال چهارم هجرت این موضوع عملی و اجرا شد.

امام حسن مجتبی علیه السلام بعد از آنکه در ظاهر به مقام خلافت منصوب شد دست اندر کاران حکومت



فَرَسَبَ الْعُمَالُ وَ أَمَرَ الْأُمَرَاءَ وَ أَنْفَذَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْعَبَّاسِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الْبَصْرَةِ وَنَظَرَ فِي الْأُمُورِ. وَ لَمَّا بَلَغَ مَعَاوِيَةَ بْنُ أَبِي سُفْيَانَ وَفَاءُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبِعَثَةُ النَّاسِ الْحَسَنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَسَّ رَجُلًا مِنْ جَنْبِ إِلَى الْكُوفَةِ وَ رَجُلًا مِنْ بَنِي الْقَيْنِ إِلَى الْبَصْرَةِ لِيَكْتُبَا إِلَيْهِ بِالْأَخْبَارِ، وَ يُعَسِّدَا عَلَى الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْأُمُورَ، فَعَرَفَ ذَلِكَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَمَرَ بِاسْتِخْرَاجِ الْحَمِيرِيِّ مِنْ عِنْدِ حِجَامٍ بِالْكُوفَةِ، فَأَخْرَجَ فَأَمَرَ بِضَرْبِ عُنُقِهِ، وَ كَتَبَ إِلَى الْبَصْرَةِ بِاسْتِخْرَاجِ الْقَيْنِيِّ مِنْ بَنِي سُلَيْمٍ وَ ضَرْبِ عُنُقِهِ وَ كَتَبَ الْحَسَنُ، إِلَى مَعَاوِيَةَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ دَسَسْتَ الرُّجَالَ لِلْإِغْتِيَالِ وَ الْإِغْتِيَالِ، وَ الْعُيُونُ كَأَنَّكَ تُحِبُّ اللِّقَاءَ، وَ مَا أَرَشَكَ ذَلِكَ فَتَوَقَّعْهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى، وَ بَلِّغْنِي أَنَّكَ قَمِيتَ بِمَا لَا يَشْمُتُ بِهِ ذُو الْحِجْبَى وَ إِنَّمَا مِثْلُكَ فِي ذَلِكَ كَمَا قَالَ الْأَوَّلُ:

قَتْلُ الَّذِي يَبْغِي خِلَافَ الَّذِي مَضَى  
فَأَنَا وَ مَنْ قَدَّمَاتِ مِنَّا لَكَ الَّذِي  
تَجَهَّزْ لِأُخْرَى مِثْلَهَا فَكَأَنَّ قَدِ  
يَسْرُوحُ فَيُنْسِي فِي الْمَسِيَّتِ لِيَقْتَدِي

فَأَجَابَهُ مَعَاوِيَةُ عَنْ كِتَابِهِ بِمَا لَا حَاجَةَ بِنَا إِلَى ذِكْرِهِ، وَ كَانَ بَيْنَ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبِعَثَةِ بَعْدَ ذَلِكَ مَكَاتِبَاتُ وَ مُرَاسِلَاتُ وَاحْتِجَاجَاتُ لِلْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي اسْتِحْقَاقِهِ الْأَمْرَ وَ تَوَلُّبِ مَنْ تَقَدَّمَ عَلَى أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ ابْتِزَازِهِ سُلْطَانَ ابْنِ عُمَرَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ تَحَقُّقِهِمْ بِهِ دُونَهُ وَ أَشْيَاءَ يَطُولُ ذِكْرُهَا، وَ سَارَ مَعَاوِيَةُ نَحْوَ الْعِرَاقِ لِيَتَغَلَّبَ عَلَيْهِ، فَلَمَّا بَلَغَ جِسْرَ مَبِيجَ تَحَرَّكَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَبِعَثَةُ خَجَرَ بَنَ عَدِيِّ فَأَمَرَ الْعُمَالُ بِالْمَسِيرِ، وَ اسْتَشْفَرَ النَّاسُ لِلْجِهَادِ فَتَنَاقَلُوا عَنْهُ، ثُمَّ خَفَّ مَعَهُ أَخْلَاطُ مِنَ النَّاسِ بَعْضُهُمْ شِيعَةٌ لَهُ وَ لِأَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَبَعْضُهُمْ مُحَنَّةٌ يُؤْثِرُونَ قِتَالَ مَعَاوِيَةَ بِكُلِّ حِيلَةٍ وَبَعْضُهُمْ أَصْحَابُ فِتْنٍ وَ طَمَعٍ فِي الْقَنَاطِمِ، وَبَعْضُهُمْ شُكَّاكٌ،

مركز تحقيق و نشر مکتبہ اسلامیہ



خود را معین کرد از جمله آنان عبدالله بن عباس را به طرف بصره فرستاد تا نظارت در امور حکومتی داشته باشد.

هنگامی که معاویه از شهادت حضرت علی علیه السلام با خبر شد و فهمید که مردم با فرزند بزرگوارش امام حسن علیه السلام بیعت کرده‌اند مردی را از قبیله حمیر به کوفه و شخص دیگری را از بنی القین به بصره برای جاسوسی فرستاد تا قضایای این دو شهر را برای او بنویسند و گزارش دهند و مردم را علیه امام حسن علیه السلام تحریک کنند.

امام حسن علیه السلام از مأموریت این دو مرد اطلاع پیدا کرد دستور داد حمیری را از خانه مرد حجام در کوفه که آن جاسوس در خانه او بود بیرون بیاورند و سر او را از تن جدا کنند و آن کسی که به بصره رفته و نزد مردم بنی سلیم بود نیز بکشند بعد از این جریان امام حسن علیه السلام به معاویه نامه‌ای نوشت: به درستی که افرادی را مخفیانه برای روشن کردن آتش مکر و حلیه و شیطننت می‌فرستی و جاسوسانی را مأمور کرده‌ای، این چنین که معلوم است آرزوی مرگ داری بدان که مرگ به تو خیلی نزدیک است و منتظر باش که به زودی سراغ تو می‌آید، اطلاع پیدا کرده‌ام از شهادت پدرم خوشحال شده‌ای با آنکه هیچ آدم عاقلی از شهادت او خوشحال نمی‌شود، همانا سرانجام کار تو چنان است که این مرد شاعر گفته است.

به کسی که تلاش می‌کند گذشته خود را خوب جلوه دهد بگو خود را آماده مرگ کند که نوبت دیگران است، ما و گذشتگان ما مانند شخص مسافری هستیم که قرار است شب را تا صبح در منزلی بسر ببریم.

معاویه در پاسخ به امام حسن علیه السلام نوشت: به شکر خدا اصلاً نیازی به یادآوری نداریم. بعد از این جریان میان امام حسن علیه السلام و معاویه نامه‌هایی رد و بدل شد و امام مجتبی علیه السلام دلیل هایی می‌آورد که در آن دلیل‌ها حق خود و حق پدر خود را بر کسانی که خلافت را غصب کرده بودند ثابت می‌کرد و برای آنان روشن می‌کرد که شما با زور و ظلم حق پسر عموی پیامبر را از بین بردید و نگذاشتید او به حق خود برسد و اگر بخواهیم تمام دلیل‌های امام مجتبی را برای اثبات حق خود و پدرش بیان کنیم این کتاب گنجایش آن را ندارد.

معاویه برای اینکه به مقاصد پلید و زشت خود برسد از شام به عراق سفر کرد و با آهنگ پیروزی بالشکری به سوی عراق پیشروی کرد وقتی که به پل منبج در حلب رسید امام حسن از آمدن او با خبر شد، حجر بن عدی را مأمور کرد تا دست اندرکاران حکومت و بقیه مردم را به جهاد با معاویه دعوت نماید. مردم در ابتدا، جنگ با معاویه را قبول نکردند و بالاخره ناچار، برای جنگ با او آماده شدند، کسانی که قصد یاری امام مجتبی علیه السلام در جنگ را داشتند آماده شدند، بعضی از آنها شیعه بودند و بعضی از گروه خوارج بودند که برای دشمنی با معاویه آماده جنگ شده بودند و هدفشان کمک کردن به امام حسن مجتبی علیه السلام نبود و عده‌ای هم مردمی بودند که دنبال فتنه می‌گشتند و عده‌ای هم فرصت طلب و بعضی‌ها هم در امامت امام مجتبی علیه السلام شک داشتند و گروه دیگری از مردم بودند که

وبعضهم أصحاب عصية اتبعوا رؤساء قبائلهم لا يرجعون إلى دين، فسار حتى أتى حمام عمر، ثم أخذ إلى دير كعب فزل سباط دون القنطرة، وبات هناك، فلما أصبح أراد عليه السلام أن يستريح أصحابه ويستريح أحوالهم في الطاعة له ليميز بذلك أوليائه من أعدائه، ويكون على بصيرة من لقاء معاوية وأهل الشام، فأمر أن ينادى في الناس بالصلاة جامعة، فاجتمعوا فصعد المنبر فخطبهم فقال: الحمد لله بكل ما حمده حامد، وأشهد أن لا إله إلا الله كل ما شهد له شاهد، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله أرسله بالحق واتممه على الوحي عليه السلام، وأما بعد: فوالله إني لأزجوان أكون قد أصبحت بحمد الله ومنه وأنا أنصح خلق الله بخلقهم، وما أصبحت محتلاً على مسلم ضيق ولا مريداً له بسوء ولا غائلة، ألا وإن ما تكرهون في الجماعة خير لكم مما تحبون في الفرقة، ألا وإني ناظر لكم خيراً من نظركم لأنفسكم فلا تخالفوا أمري، ولا تردوا على رأيي غفراً لله لي ولكم، وأرشدني وإياكم لما فيه المحبة والرضا قال: فنظر الناس بعضهم إلى بعض وقالوا: ما نردّه يريد بما قال؟ قالوا: نطلبه والله يريد أن يصالح معاوية ويسلم الأمر إليه فقالوا: كفر والله الرجل! ثم شدوا على قنطاطه فانتهبوه حتى أخذوا مصلاً من تحته، ثم شدّ عليه عبد الرحمن بن عبد الله بن جعال الأزدي فنزع مطرقه عن غائقة، فبق جالساً متقلداً السيف بغير رداء، ثم دعا بفرسه فركبه وأخذ بي طوائف من خاصته وشيعته ومنعوا منه من أراده فقال: ادعوا إلى ربيعة وهدان، فدعوا له فأطافوا به ودعوا الناس عنه عليه السلام وسار ومعه شوب من الناس فلما مر في مظلم سباط بدر إليه رجل من بني أسد يقال له الجراح بن سنان فأخذ بلبام بقلته وبيده مغول وقال: الله أكبر أشركت يا حسن كما أشرك أوله من قبل، ثم طعنه في فخذه نشفه حتى بلغ العظم، فاعتنقه الحسن عليه السلام وخرأ جميعاً إلى الأرض، فوثب إليه رجل من شيعه الحسن عليه السلام يقال له عبد الله بن خطيل الطائي فانتزع المغول من يده



تعصب به خرج می دادند و تحت فرمان رئیس های قبیله های خود بودند و پیرو آئین دیگران نمی شدند. به هر حال امام حسن علیه السلام مجتبی با این عده از مردم که هر کسی عقیده مربوط به خودش را داشت برای جنگ با معاویه حرکت کرد تا به حمام عمر رسید، از حمام به طرف دیرکعب رفته و در محلی به نام ساباط نزدیک پل مستقر شد و شب را در همانجا به سر بردند. فردا صبح زود امام حسن مجتبی علیه السلام تصمیم گرفت که یاران خود را امتحان کند و ببیند آیا واقعاً حاضرند در راه خدا و حجت خدا جان خود را فدا کنند یا نه؟ حضرت می خواست با این روش دوست را از دشمن تشخیص بدهد و با نهایت آگاهی با معاویه و مردم شام بجنگد، به همین مناسبت امام دستور داد مردم جمع شوند همه مردم جمع شدند، امام به منبر رفت و حمد و ستایش خدا و سلام و درود بر پیغمبر را خیلی عالی ادا کرد و گفت: آرزوی من از خدا این است که وقتی سراز بالش راحت بر میدارم و با مردم روبرو می شوم از همه بهتر بتوانم مردم را هدایت و نصیحت کنم و هیچ موقع این فکر را نداشته باشم که کینه فرد مسلمانی را به دل بگیرم و کار بدو زشتی و یا تصمیم بدی یا نیرنگ و حيله در مورد او به کار ببرم. ای مردم بدانید: چه بسا ممکن است چیزی را که شما آن را در جمع خود مکروه و زشت می شمارید برای شما بهتر است از چیزی که در تنهایی خیال می کنید، بدانید که من از خودتان بیشتر به فکر شما هستم و با من مخالفت نکنید و نظر مرا قبول کنید تا خدا من و شما را ببخشد و به راهی که خدا دوست دارد و راضی است هدایت کند.

وقتی سخن به اینجا رسید بعضی از مردم به بعضی دیگر گفتند: از حرف او چه می فهمی؟ گفتند: از حرف او فهمیده می شود که می خواهد با معاویه صلح کند و خلافت و جانشینی را به او بدهد. بالافاصله حکم کافر شدن امام مجتبی علیه السلام را صادر کردند و همگی دور خیمه امام را گرفتند، تمام اموالش را به غارت بردند و حتی سجاده حضرت را از زیر پایش کشیدند بعد از مدت کمی عبدالرحمان حجال از دی بر امام مجتبی هجوم آورد عبای امام را از شانه اش کشید و وقتی این شخص عبا را کشید حضرت شمشیر حمایل کرده بدون عبا به زمین نشستند و فرمودند: اسب من را بیاورید، سوار بر اسب شد و عده ای از شیعیان اطراف ایشان را گرفتند و کسانی که قصد جسارت نسبت به امام را داشتند بازداشتند. امام فرمود: مردم ربیعه و همدان را خبر کنید که به کمک من بیایند، کسانی که امام آنها را خواسته بود نزد امام آمدند، حضرت یاران بی وفا را قبول نکرد و با عده ای از یاران و جمعی از مردم دیگر حرکت کرد و وقتی که حضرت با یاران حرکت کرد هوا تاریک شده بود. مردی از قبیله بنی اسد به نام جراح بن سنان جلو آمد عنان اسب امام مجتبی را در دستش گرفت گفت: الله اکبر، تو هم مثل پدرت مشرک شدی و با عصای تیغ داری که در دستش بود به ران امام حسن زد و ران ایشان شکافت و به استخوان رسید، حضرت با این مرد به جنگ تن به تن پرداختند و هر دوی آنها به روی زمین افتادند مردی از شیعیان به نام عبدالله خطل طائی خود را به امام علیه السلام رساند و عصای آن مرد را از او گرفت و



و خضعَ به جوفه وأكبَّ عليه آخرُ يقالُ له ظبيانُ بنُ عمارَةَ فَنَقَطَ أَنْفَهُ فَهَلَكَ مِنْ ذَلِكَ، وَأَخَذَ آخِرُ كَانَ مَعَهُ قَتِيلًا، وَجُمِلَ الْحَسَنُ عليه السلام عَلَى سَرِيرٍ إِلَى الْمَدَائِنِ فَأَنْزَلَ بِهِ عَلَى سَعْدِ بْنِ مَسْعُودٍ الثَّقَفِيِّ وَكَانَ عَامِلًا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام بِهَا، فَأَقْرَهُ الْحَسَنُ عليه السلام عَلَى ذَلِكَ، وَاشْتَغَلَ بِتَقْسِيمِ يَمَالِجِ جُزْأِهِ، وَكَتَبَ جَمَاعَةً مِنْ رُؤَسَاءِ الْقَبَائِلِ إِلَى مَعَاوِيَةَ بِالطَّاعَةِ لَهُ فِي السَّرِّ وَاسْتَحْتَا عَلَى الشَّيْرِ نَحْوَهُمْ، وَضَعُوا لَهُ تَسْلِيمَ الْحَسَنِ عليه السلام إِلَيْهِ عِنْدَ دُئُومِهِمْ مِنْ عَشِكَرِهِ أَوْ الْفَتَكِ بِهِ، وَبَلَغَ الْحَسَنُ عليه السلام ذَلِكَ وَرَدَّ عَلَيْهِ كِتَابُ قَيْسِ بْنِ سَعْدٍ عليه السلام وَكَانَ قَدْ أَنْفَذَهُ مَعَ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ عِنْدَ مَسِيرِهِ مِنَ الْكُوفَةِ لِيَلْقَى مَعَاوِيَةَ فَيُرَدِّهِ عَنِ الْعِرَاقِ، وَجَعَلَهُ أَمِيرًا عَلَى الْجَمَاعَةِ وَقَالَ: إِنْ أَصَبْتُ فَأَلَأَمِيرُ قَيْسُ بْنُ سَعْدٍ فَوَصَلَ كِتَابُ ابْنِ سَعْدٍ يُخْبِرُهُ أَنَّهُمْ نَازَلُوا مَعَاوِيَةَ بِقَرْيَةٍ يُقَالُ لَهَا الْحُبُونِيَّةُ بِإِزَاءِ مَسْكِنٍ، وَأَنَّ مَعَاوِيَةَ أَرْسَلَ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ يُرْعِثُهُ فِي الْمَصِيرِ إِلَيْهِ، وَضَعْنَ لَهُ أَلْفَ أَلْفِ دِرْهَمٍ يُعْجَلُ لَهُ مِنْهَا النُّصْفُ، وَ يُعْطِيهِ النُّصْفُ الْآخِرَ عِنْدَ دُخُولِهِ الْكُوفَةَ، فَأَنْسَلَّ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ الْعَبَّاسِ فِي اللَّيْلِ إِلَى مُعَشِكَرٍ مَعَاوِيَةَ فِي خَاصَّتِهِ، وَأَصْبَحَ الثَّامِسُ قَدْ قَقَدُوا أَمِيرَهُمْ فَصَلَّى بِهِمْ قَيْسُ عليه السلام، وَ نَظَرَ فِي أُمُورِهِمْ، فَازْدَادَتْ بَصِيرَةُ الْحَسَنِ عليه السلام بِخِذْلَانِ الْقَوْمِ لَهُ، وَفَسَادِنِيَّاتِ الْحُكْمَةِ فِيهِ، بِمَا أَظْهَرُوهُ لَهُ مِنَ السَّبِّ وَ التَّكْفِيرِ وَاسْتِحْلَالِ دِمِهِ وَ نَهْبِ أَمْوَالِهِ، وَلَمْ يَبْقَ مَعَهُ مَنْ يَأْمَنُ غَوَائِلَهُ إِلَّا خَاصَّةٌ مِنْ شِيعَتِهِ وَ شِيعَةِ أَبِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَهُمْ جَمَاعَةٌ لَا تَقُومُ لِأَجْنَادِ الشَّامِ، فَكَتَبَ إِلَيْهِ مَعَاوِيَةُ فِي الْهَدَنَةِ وَ الصُّلْحِ، وَ أَنْفَذَ إِلَيْهِ بِكُتُبِ أَصْحَابِهِ الَّتِي ضَمِنُوا لَهُ فِيهَا الْفَتَكُ بِهِ وَ تَسْلِيمَتَهُ إِلَيْهِ، وَاشْتَرَطَ عَلَى نَفْسِهِ فِي إِجَابَتِهِ إِلَى صُلْحِهِ شُرُوطًا كَثِيرَةً، وَعَقَدَ لَهُ عُقُودًا كَانَ فِي الْوَفَاءِ بِهَا مَصَالِحٌ شَامِلَةٌ، فَلَمْ يَبْقَ بِهِ الْحَسَنُ عليه السلام وَ عِلْمٌ

أَحْتِيَالُهُ بِذَلِكَ وَاعْتِيَالُهُ

به شکمش فرو کرد و مرد دیگری به نام طیبیان بن عماره بر آن مرد حمله کرد بینی او را برید و همانجا او را به قتل رسانید بعد از این ماجرا امام مجتبی را روی تخت گذاشتند و درمنازن، در منزل سعد بن مسعود ثقفی که از طرف امیرالمؤمنین و هم از طرف امام مجتبی برای حکمرانی مدائن منصوب شده بود رفتند و در همان منزل امام مجتبی علیه السلام زخم خود را معالجه کرد.

موقعی که این حادثه اتفاق افتاد بزرگان قبیله ای که از دین و دیانت دست برداشته بودند و حاضر نبودند حکومت الهی را قبول کنند به معاویه مخفیانه نامه نوشتند؛ ما همگی حاضریم از تو اطاعت کنیم و گوش بفرمان تو باشیم و معاویه را مجبور کردند که هر چه سریعتر نزد آنان برود و ضمانت کردند که در نزدیکترین فرصت با لشکرش ملاقات نمایند و ضامن این شدند که امام مجتبی علیه السلام را تحت فرمان معاویه قرار دهند و یا اینکه در اولین فرصت امام را بکشند.

امام مجتبی از کار زشت و بی وفائی این عده از مردم با خبر شد و همان موقع نامه ای از طرف قیس بن سعد به امام حسن مجتبی علیه السلام رسید.

امام وقتی می خواست از کوفه به جنگ معاویه برود عبید الله بن عباس را امیر لشکر قرار داد و کار عبید الله این بود که معاویه را از عراق دور سازد و قیس را با او فرستاد و فرمود: اگر تو در این جنگ به حادثه ای دچار شدی قیس را بعد از خود امیر لشکر قرار بده بالاخره نامه قیس رسید و امام را از این که معاویه در محلی به نام حبوبیه که مقابل مسکن است مستقر شده و نامه ای برای ابن عباس نوشته و او را دعوت کرده که نزد او رود و ضمانت کرده که من یک میلیون درهم به تو می دهم و بزودی نصف آن را می فرستم و نصف دیگرش را موقع آمدن به کوفه به تو می دهم با خبر ساخت.

عبید الله ابن عباس شبانه با عده ای از نزدیکان خود به طرف لشکر معاویه رفتند فردا صبح لشکریان امام مجتبی امیر لشکر خود را از دست دادند و قیس همراه آنها نماز خواند و کارهای آنها را تحت نظر خود گرفت.

امام حسن کاملاً از مقاصد لشکریان و یاران خود و نیت های بد خوارج با خبر شد و فهمید منظورشان از اینکه به او بد می گویند و او را کافر می شمارند و خویش را حلال می شمردند و اموالش را به غارت می برند چیست.

و در آن موقع جز عده ای از یاران خوب و شعیان او و حضرت علی علیه السلام کس دیگری باقی نماند و آنها هم کم بودند و قدرت پایداری در مقابل لشکر معاویه را نداشتند.

معاویه به خاطر اینکه بتواند به راحتی به هدف خود برسد و مقصود خود را با کمال راحتی تعقیب نماید نامه ای به امام حسن علیه السلام نوشت و از امام تقاضای صلح و سازش کرد. و از طرفی نامه هایی را که هم فکرانش ضمانت کرده بودند که امام را بکشند یا اینکه امام را تحت نظر معاویه قرار دهند. به امام داد. و برای بستن صلح شرطهایی را خود معاویه متعهد شد که به آنها عمل کند و مصلحت عمومی مردم را هم در نظر بگیرد اما امام حسن علیه السلام به شروط معاویه اطمینان نداشت چون می دانست هر آنچه را که معاویه گفته فقط حيله و نیرنگ است و هدف دیگری ندارد و از طرفی امام

غير أنه لم يجز بدأ من إجابتِهِ إلى ما أتمس من تركِ الحربِ وإنفاذِ الهدنة، لما كانَ عليه أصحابُهُ مجاً وصفاً من ضغفِ البصائرِ في حقِّهِ و الفسادِ عليه و الخلفِ مِنْهُمْ لَهُ، وما انطوى كثيرٌ مِنْهُمْ عليه في اشتغالِ دمه و تسليمِهِ إلى خصمِهِ، و ما كانَ في خذلانِ ابنِ عمِّهِ لَهُ ومصيرِهِ إلى عدوِّهِ و ميلِ الجمهورِ مِنْهُمْ إلى العاجلةِ و زهدهم في الآجلةِ. فتوثقَ ﷺ لِنَفْسِهِ من معاويةَ لتأكيدِ الحجةِ عليه و الإِعدادِ فيما بينَهُ و بينَهُ عندَ اللَّهِ تعالى، و عندَ كافَّةِ المسلمين، و اشترطَ عليه تركَ سبِّ أميرِ المؤمنين ﷺ و العُدولَ عَنِ الثُّبوتِ عليه في الصلواتِ و أنْ يؤمنَ شيعتهُ رضى اللهُ عَنْهُمْ و لا يتعرضَ لِأَحَدٍ مِنْهُمْ بسوءٍ، و يُوصِلَ إلى كُلِّ ذي حقٍّ مِنْهُمْ حَقَّهُ فأجابَهُ معاويةُ إلى ذلكَ كُلِّهِ و عاهدَهُ عليه و حلفَ لَهُ بِالْوَفاءِ بِهِ، فلَمَّا اسْتَسَمَّتِ الْهُدْنَةُ عَلَى ذَلِكَ سَارَ معاويةُ حَتَّى نَزَلَ بِالنُّخَيْلَةِ وَكَانَ ذَلِكَ يَوْمَ جُمُعَةٍ، فَصَلَّى بِالنَّاسِ ضَحَى النَّهَارِ فَخَطَبَهُمْ وَ قَالَ فِي خُطْبَتِهِ: إني و الله ما قاتلتُكم لتُصلُّوا و لا لتُصومُوا و لا لِتَحْجُوا و لا لِتَزْكُوا، إِنَّمَا لَتَعْلُونَ ذَلِكَ، و لَكِنِّي قَاتَلْتُكُمْ لِأَتَأَمَّرَ عَلَيْكُمْ و قد أعطاني اللهُ ذلكَ و أنتمَ لَهُ كَارِهُونَ، أَلَا و إِنِّي كُنْتُ مَنِيتُ الْحَسَنَ ﷺ و أعطيتُهُ أَشْيَاءَ و جَمِيعَهَا تَحْتَ قَدَمَيَّ لَا أَلِي بِشَيْءٍ مِنْهَا لَهُ، ثُمَّ سَارَ حَتَّى دَخَلَ الْكُوفَةَ فَأَقَامَ بِهَا أَيَّاماً، فَلَمَّا اسْتَسَمَّتِ الْبَيْعَةُ لَهُ مِنْ أَهْلِهَا صَعِدَ الْمَنبَرَ فَخَطَبَ النَّاسَ وَ ذَكَرَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَقَالَ مِنْهُ، وَ نَالَ مِنَ الْحَسَنِ ﷺ وَ كَانَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ ﷺ حَاضِرَيْنِ، فَقَامَ الْحُسَيْنُ ﷺ لِيُرِدَّ عَلَيْهِ فَأَخَذَ بِيَدِهِ الْحَسَنُ ﷺ فَأَجْلَسَهُ، ثُمَّ قَامَ فَقَالَ: أَيُّهَا الذَّاكِرُ عَلَيَّ أَنَا الْحَسَنُ وَ أَبِي عَلِيٌّ، وَ أَنْتَ معاويةُ وَ أَبوكَ صَخْرٌ، وَ أُمِّي فَاطِمَةُ وَ أُمُّكَ هُنْدٌ، وَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ وَ جَدُّكَ حَزْبٌ، وَ جَدِّي خَدِيجَةٌ وَ جَدُّكَ فُتَيْلَةُ، فَلَعَنَ اللَّهُ أَخْلَنَا ذِكْرًا وَ الْأَمَنَّا حَسَبًا، وَ شَرُّنَا قُدَمَاءَ وَ أَقْدَمَنَا كُفْرًا وَ نِفَاقًا، فَقَالَ طَوَائِفٌ مِنْ أَهْلِ الْمَسْجِدِ: آمِينَ آمِينَ. وَلَمَّا اسْتَقَرَّ الصُّلْحُ بَيْنَ الْحَسَنِ ﷺ وَ بَيْنَ معاويةَ عَلَى مَا ذَكَرْنَاهُ خَرَجَ الْحَسَنُ ﷺ إِلَى الْمَدِينَةِ فَأَقَامَ بِهَا كَاطِلًا غَيِظُهُ، لِأَزْمَاءَ مَغْزَلِهِ، مُتَنَظِّرًا لِأَمْرِ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى أَنْ تَمَّ لِمعاويةَ عَشْرُ سِنِينَ مِنْ إِمَارَتِهِ وَ عَزَمَ عَلَى الْبَيْعَةِ لِابْنِهِ يَزِيدَ



حسن علیه السلام راهی جز صلح نداشت و باید دست از جنگ بر می داشت و با او صلح می نمود، اوضاع و احوال یارانش چنانچه در پیش گفتیم این مطلب را می رساند که آنان به طور کلی آگاهی کامل به حق و عدالت او نداشتند و همه گونه فسادى را در مقابل ایشان مرتکب می شدند و به وعده هایشان وفا نمی کردند و بسیاری از آنها ریختن خون ایشان را حلال می دانستند و معتقد بودند که ایشان را به معاویه تحویل دهند و بدتر از همه آن ها پسر عموی بی وفایش عبیدالله ابن عباس که نزد معاویه رفت و با دشمنش سازش کرد و به او پیوست و بالاخره بیشتر یاران او در فکر دنیا بودند و از آخرت غافل گشته بودند. امام حسن علیه السلام ناگزیر صلح با معاویه را پذیرفت و حجتی را با معاویه تمام کرد و هیچ گونه کوتاهی و تقصیری بین خود و معاویه را نزد خداوند متعال و مردم باقی نگذاشت.

امام حسن مجتبی شرط کرد که در قنوت نمازها امیرالمؤمنین علیه السلام را لعنت نکنند و به شیعیان علی علیه السلام و مخصوصاً بنی هاشم سختگیری ننمایند، و حق هر صاحب حقی را ادا کنند.

معاویه هم صلح نامه امام حسن علیه السلام را امضاء کرد و شرایط آنرا پذیرفت و قسم خورد که به آنها وفا کند. معاویه پس از امضای قرار داد صلح از محلی به نام حبویه که در آنجا بود حرکت کرد و روز جمعه وارد محلی به نام نخيله نزدیک کوفه شد و نماز ظهر را با مردم خواند و خطبه ای را خواند و در ضمن خطبه گفت: قسم به خدا من با شما نمی جنگم که نماز بخوانید و روزه بگیرید و به حج بیت الله الحرام بروید و زکات مال خود را بپردازید. زیرا می دانم که همه این کارها را خود شما انجام می دهید. بلکه من با شما نبرد کردم تا بر شما پادشاهی کنم و خدا هم آن را با آنکه شما نمی خواستید به من لطف نمود. بدانید شروطی که در هنگام بستن صلح به عهده گرفتم و وعده هایی که به حسن بن علی علیه السلام دادم هم اکنون همه را زیر پا گذاشته و به هیچ یک از آنها وفا نخواهم کرد.

آن گاه از نخيله حرکت کرد و وارد کوفه شد. چند روزی در آن جا ماند و از مردم پیمان گرفت و پس از پایان بیعت گرفتن به منبر رفت و خطبه خواند و سخنان زشت و ناروایی را به علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیه السلام که در آنجا حضور داشتند نسبت داد که امام حسین علیه السلام طاقت نیاورد و از جایش برخاست تا جواب او را بدهد ولی امام حسن علیه السلام دست ایشان را گرفت و نشانید و خود ایشان از جا برخاست و فرمود: ای که نام علی را به زشتی و صفات ناسزا می ببری من حستم و پدرم علی علیه السلام و تو معاویه ای و پدرت صخر و مادر من فاطمه است و مادر تو هند، جد من رسول خداست و جد تو حرب و جدّه من خدیجه و جدّه تو فتيله. نفرین خدا بر هر یک از ما که تا شناخته تریم و اصل و نسب مان بدتر و از قدیم بدیهایمان معروف تر و کفر و دورویی مان بیشتر است. عده ای از آنهايي که در مسجد حضور داشتند آمین گفتند و از خدای متعال استجاب این دعا را خواستند و همان طور که گفتیم بعد از قرار داد صلح، امام حسن علیه السلام به طرف مدینه حرکت کرد و در آنجا اقامت گزید و بدون هیچگونه ابراز نگرانی و یا اینکه مردم را بر علیه معاویه تحریک کند، گوشه نشینی را برای خود انتخاب کرده و منتظر فرمان و دستور خدای متعال شد.

ده سال از پادشاهی معاویه گذشت در این زمان مسافرت های متعددی کرد تا برای فرزند خود یزید

قَدَسَ إِلَى جَعْفَةَ بِنْتِ الْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ، وَكَانَتْ زَوْجَةَ الْحَسَنِ عليه السلام مِنْ حَمَلِهَا عَلَى سَمِهِ، وَضَمِنَ لَهَا أَنْ يُزَوِّجَهَا بِابْنِهِ يَزِيدَ، وَارْسَلَ إِلَيْهَا مِائَةَ أَلْفِ دِرْهَمٍ فَسَقَتْهُ جَعْفَةُ السَّمُ فَبَقِيَ أَرْبَعِينَ يَوْمًا مَرِيضًا، وَمَضَى عليه السلام لِسَبِيلِهِ فِي صَفَرٍ سَنَةِ ثَمَنِينَ مِنَ الْهَجْرَةِ، وَلَهُ يَوْمُئِذٍ ثَمَانٍ وَارْبَعُونَ سَنَةً فَكَانَتْ خِلَافَتُهُ عَشَرَ سَنِينَ، وَتَوَلَّى أَخُوهُ وَوَصِيَّهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام غَسَلَهُ وَتَكْفَيْتَهُ وَدَفَنَهُ عِنْدَ جَدِّهِ فَاطِمَةَ بِنْتِ أَسَدِ بْنِ هَاشِمٍ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا بِالْبَقِيعِ.

## فصل

فَمِنَ الْأَخْبَارِ الَّتِي جَاءَتْ بِسَبَبِ وَفَاةِ الْحَسَنِ عليه السلام وَمَا ذَكَرْنَاهُ مِنْ سَمِّ مَعَاوِيَةَ لَهُ وَحِصَّةِ دَفْنِهِ وَمَا جَرَى مِنَ الْخَوَاضِ فِي ذَلِكَ وَالْمُخْطَاطِ: مَا زَوَّاهُ عَيْسَى بْنُ مِهْرَانَ قَالَ: حَدَّثَنَا عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ الصَّبَّاحِ، قَالَ: حَدَّثَنَا جَرِيرٌ عَنْ مُفِيرَةَ، قَالَ: أَرْسَلَ مَعَاوِيَةُ إِلَى جَعْفَةَ بِنْتِ الْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ: أَلِي مُزَوِّجُكِ ابْنِي يَزِيدَ عَلَى أَنْ تُسَمِّيَ الْحَسَنَ وَبَعَثَ إِلَيْهَا مِائَةَ أَلْفِ دِرْهَمٍ، فَفَعَلْتُ وَسَمَّيْتُ الْحَسَنَ عليه السلام فَسَوَّغَهَا الْمَالَ وَلَمْ يُزَوِّجْهَا مِنْ يَزِيدَ، فَخَلَفَ عَلَيْهَا رَجُلٌ مِنْ آلِ طَلْحَةَ فَأَوْلَدَهَا فَكَانَ إِذَا وَقَعَ بَيْنَهُمْ رَهْنٌ يُطَوَّنُ قَرِيضٌ كَلَامُ عِبْرَتِهِمْ وَقَالُوا: يَا بَنِي مُسَمَّةِ الْأَزْوَاجِ. وَرَوَى عَيْسَى بْنُ مِهْرَانَ قَالَ: حَدَّثَنِي عُثْمَانُ بْنُ عُمَرَ، قَالَ: حَدَّثَنَا ابْنُ عَوْنٍ، عَنْ عُمَرَ بْنِ إِسْحَاقَ قَالَ: كُنْتُ مَعَ الْحَسَنِ وَالحُسَيْنِ عليهما السلام فِي الدَّارِ، فَدَخَلَ الْحَسَنُ عليه السلام الْخُصْرَجَ، ثُمَّ خَرَجَ فَقَالَ: لَقَدْ سَقَيْتُ السَّمَّ مِرَارًا مَا شَقِيتُهُ مِثْلَ هَذِهِ الْمَرَّةِ، لَقَدْ لَقِظْتُ قِطْعَةً مِنْ كِبْدِي فَجَعَلْتُ أَقْلِبُهَا بِعَوْدٍ مَعِيَ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: وَمَنْ سَفَاكَه؟ فَقَالَ: وَمَا تُرِيدُ بِهِ؟ أَتُرِيدُ قَتْلَهُ؟ إِنْ يَكُنْ هُوَ فَأَلَّهُ أَشَدُّ نِقْمَةً مِنْكَ، وَإِنْ لَمْ يَكُنْ هُوَ لَمْ أَجِبْ أَنْ يُؤْخَذَ بِي بِرِيءٍ. وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ زِيَادِ الْخُصَارِقِيِّ قَالَ: لَمَّا خَضَعَتْ الْحَسَنُ عليه السلام الْوَفَاةَ اسْتَدْعَى الْحُسَيْنَ عليه السلام عَلَى عليه السلام فَقَالَ: يَا أَخِي إِنِّي مُفَارِقُكَ وَلَا حَقَّ لِي بِرِيءٍ جَلٌّ وَعَزٌّ، وَقَدْ سَقَيْتُ السَّمَّ وَزَمَنْتُ بِكِبْدِي فِي الطَّبِيعِ وَإِنِّي لَعَارِفٌ بِمَنْ سَقَانِي السَّمَّ وَمِنْ أَهْلِ دَهْنَتِ، وَأَنَا أَخَاصِمُهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَبِحَقِّي عَلَيْكَ إِنْ تَكَلَّمْتَ فِي ذَلِكَ بِشَيْءٍ، وَانْتَظِرْ مَا يُحْدِثُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِي.

از مردم بیعت بگیرد. و کسی را نزد جعده دختر اشعث همسر امام حسن علیه السلام فرستاد تا او را با غذای زهرآلود مسموم نماید و به او وعده داد که اگر چنین کنی تو را به همسری فرزندانم یزید درمی آورم و همچنین صد هزار درهم هم پیشایش برای او فرستاد. جعده امام حسن مجتبی علیه السلام را مسموم ساخت، امام مجتبی علیه السلام بعد از آن چهل شبانه روز مریض شد و در ماه صفر سال پنجاه هجرت در سن ۴۸ سالگی رحلت فرمود.

امام حسن علیه السلام ده سال خلافت کرد و برادر و جانشین ایشان، امام حسین علیه السلام او را غسل داد و در کنار جداهش فاطمه بنت اسد در قبرستان بقیع به خاک سپرد.

## فصل اول

### سبب وفات

در این فصل احادیثی در مورد شهادت امام حسن و سمی که معاویه برای کشتن امام حسن فرستاده بود و حوادث هنگام دفن ایشان بیان می کنیم.

مفیره گفت: معاویه شخصی را مخفیانه نزد جعده فرستاد و به او گفت به جعده بگو من می خواهم ترا به همسری فرزندانم یزید درآورم به شرط اینکه به امام مجتبی زهر بخورانی و قبل از اینکه جعده دست به این کار بزند صد هزار درهم برایش فرستاد و جعده به ایشان زهر داد اما معاویه به وعده خود وفا نکرد که یزید را به همسری او در بیاورد.

پس از شهادت امام مجتبی مردی از آل طلحه با جعده ازدواج کرده و جعده از او چندین بچه آورد و هر وقت بین فرزندان جعده وعده ای از مردم قریش مشکلی پیش می آمد بچه های جعده را سرزنش می کردند و می گفتند: شما بچه های زنی هستید که شوهر خود را مسموم کرد.

عمر بن اسحق گفت: من در منزل همراه امام مجتبی و امام حسین علیه السلام بودم ایشان به وضوخانه رفت وقتی برگشت فرمود: چند بار تا به حال مرا مسموم کرده اند ولی مثل این دفعه نبود چون این بار پاره های جگرم بیرون آمد و من جگرم را با چوب حرکت دادم.

امام حسین علیه السلام پرسید این بار چه کسی به شما زهر داد؟ فرمود: هدف شما از اینکه نام او را بدانید چیست؟ آیا می خواهید او را بکشید اگر آن شخص که به من زهر داده و من بخواهم به شما معرفی کنم همان شخصی باشد که خدا از تو بهتر از او انتقام می گیرد و اگر او نباشد من نمی خواهم شخصی که کاری انجام نداده و گناهی نکرده بدون گناه مواخذه شود.

زیاد مخارق می گوید: موقعی که شهادت امام حسن علیه السلام نزدیک شد امام گفت: به برادرم بگویید بیاید فرمود: ای برادر بزودی از تو جدا می شوم و به دیدار خدا می روم، من را مسموم کردند و امروز پاره جگر خود را در طشت دیدم و میدانم چه کسی این ظلم را به من روا داشته و از کجا سرچشمه می گیرد و من در محضر خداوند با او دشمنی خواهم کرد. به خدا سوگند به حقی که بر تو دارم از این ماجرا و کسی که به من زهر داد جويا نباش و دنبال آن را نگیر و فقط منتظر این باش که خدا در مورد من چه می کند.



فَإِذَا قَضَيْتُ فَغْمَظَنِي وَغَسَلَنِي وَكَفَّنِي وَاحْمَلَنِي عَلَى سَرِيرِي إِلَى قَبْرِ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، لِأَجْدَدَ بِهِ  
 عَهْدًا، ثُمَّ رُدَّنِي إِلَى قَبْرِ جَدَّتِي فَاطِمَةَ بِنْتِ أَسَدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا فَأَذْفَنِي هُنَاكَ، وَاسْتَقْلَمُ يَا ابْنَ أُمٍّ! أَنْ الْقَوْمَ  
 يَظُنُّونَ أَنَّكُمْ تُرِيدُونَ دَفْنِي عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَيُجْلِسُونَنِي فِي مَتَاعِكُمْ عَنْ ذَلِكَ، وَاللَّهُ أَقْسَمُ عَلَيْكَ أَنْ تُهْرِقَ  
 فِي أَمْرِي بِحَبْمَةِ دَمٍ، ثُمَّ وَصَّى ﷺ إِلَيْهِ بِأَهْلِهِ وَوَلَدِهِ وَتَرَكَائِهِ، وَمَا كَانَ وَصَّى بِهِ إِلَيْهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ حِينَ  
 اسْتَخْلَفَهُ وَ أَهْلَهُ لِقَامِهِ، وَ دَلَّ شِيعَتَهُ عَلَى اسْتِخْلَافِهِ وَ نَصِيهِهِ لِمَنْ عَمِلَ مِنْ بَعْدِهِ، فَلَمَّا مَضَى لِسَبِيلِهِ غَسَلَهُ  
 الْحُسَيْنُ ﷺ وَ كَفَّنَهُ وَ حَمَلَهُ عَلَى سَرِيرِهِ وَ لَمْ يَشْكُ مَرَّانٌ وَ مَنْ مَعَهُ مِنْ بَنِي أُمِّيَّةٍ أَتَاهُمْ سَيِّدُ قَتْلَانِهِ عِنْدَ  
 رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَتَجَمَّعُوا لَهُ وَ لَبَسُوا السَّلَاحَ، فَلَمَّا تَوَجَّهَ بِهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ ﷺ إِلَى قَبْرِ جَدِّهِ  
 رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِأَجْدَدَ بِهِ عَهْدًا أَقْبَلُوا إِلَيْهِمْ فِي جَمْعِهِمْ، وَ لَحِقَتْهُمْ عَاشِيَةٌ عَلَى بَغْلٍ وَ مِنْ تَقُولٍ: مَا لِي وَ لَكُمْ  
 تُرِيدُونَ أَنْ تُدْخِلُوا بَيْتِي مَنْ لَا أَحِبُّ؟ وَ جَعَلَ مَرَّانٌ يَقُولُ: «يَا رَبُّ هَيَّجَاهِي خَيْرٌ مِنْ دَعَاةٍ» أَيَدْفَنُ عُثْمَانَ  
 فِي أَكْصَى الْمَدِينَةِ وَ يُدْفَنُ الْحَسَنُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ؟ لَا يَكُونُ ذَلِكَ أَبَدًا وَ أَنَا أَجْمِلُ السَّيْفِ، وَكَادَتِ الْفِتْنَةُ تَقْعُ  
 بَيْنَ بَنِي هَاشِمٍ وَ بَنِي أُمِّيَّةٍ، فَبَادَرَ ابْنُ عَبَّاسٍ إِلَى مَرْوَانَ فَقَالَ لَهُ: إِرْجِعْ يَا مَرْوَانُ مِنْ حَيْثُ جِئْتَ لِإِنَّا مَا نُرِيدُ  
 دَفْنَ صَاحِبِنَا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لَكِنَّا نُرِيدُ أَنْ نُجَدِّدَ بِهِ عَهْدًا بِزِيَارَتِهِ، ثُمَّ تَرَدَّدَ إِلَى جَدَّتِهِ فَاطِمَةَ ﷺ  
 فَتَدَفَّنَتْهُ عِنْدَهَا بِوَصِيَّتِهِ بِذَلِكَ، وَ لَوْ كَانَ وَصَّى بِدَفْنِهِ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ لَعَلِمْتَ أَنَّكَ أَهْضَرُ بَاعًا مِنْ رَدْنَا عَنْ  
 ذَلِكَ، لَكِنَّهُ ﷺ كَانَ أَعْلَمَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ بِحُرْمَةِ قَبْرِهِ مِنْ أَنْ يُطَرَّقَ عَلَيْهِ هَذَا، كَمَا طَرَّقَ ذَلِكَ غَيْرُهُ وَ  
 دَخَلَ بَيْتَهُ بِغَيْرِ إِذْنِهِ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى عَاشِيَةٍ وَ قَالَ لَهَا: وَاسْتَوَاثَاهُ أَيَوْمًا عَلَى بَغْلٍ وَ يَوْمًا عَلَى جَمَلٍ تُرِيدِينَ أَنْ  
 تُطْلِقَ نَوْرَ اللَّهِ وَ تُقَاتِلِينَ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ، إِرْجِعِي فَقَدْ كَفَيْتِ الَّذِي تَخَافِينَ،

وقتی من از دنیا رفتم چشم مرا بپوشان و مرا غسل بده و کفن کن و بر تخت بگذار و کنار مرقد جدم رسول الله بپر تا عهد و پیمانی تازه کنم سپس من را کنار قبر جدم فاطمه بنت اسد ببر و در آن محل به خاک بسپار.

برادر بزودی می‌فهمی که عده‌ای از مردم گمان می‌کنند که تو می‌خواهی مرا در کنار قبر جدم به خاک بسپاری و آن مردم از این کار جلوگیری می‌کنند و نمی‌گذارند مرا کنار جدم به خاک بسپاری برادر به تو سفارش می‌کنم به خاطر خدا سعی کن در جنازه من، خونی به اندازه شیشه حجامت ریخته نشود و وصیت دیگری که به امام حسین کرداین بود که: فرزندان و بازمانده‌های مرا تحت نظر خودت بدار و به وصیت حضرت علی علیه السلام همانطوری که به من موقع شهادتش وصیت کرد عمل کن و وصیت حضرت علی علیه السلام بود که امام مجتبی را به عنوان جانشین معرفی کرد و مردم را امر کرد به اینکه از امام مجتبی اطاعت کنند و تو ای برادر من به همین شکل عمل کن.

وقتی امام حسن به شهادت رسید امام حسین علیه السلام ایشان را غسل داد و کفن کرد و بروی تخت گذاشت بنابر سفارش حضرت، امام مجتبی علیه السلام را برای آخرین وداع با قبر مقدس پیامبر به آنجا برد.

مروان و عده‌ای از بنی امیه که با امام حسین آمده بودند گمان کردند که امام حسین علیه السلام بدن پاک برادر بزرگوارش را در کنار پیغمبر دفن می‌کند آنها پیش قدم شدند و مسلح شدند وقتی امام حسین علیه السلام جنازه را برای تجدید عهد با پیامبر به حرم نبوی برد عده‌ای از ورود جنازه امام مجتبی جلوگیری کردند در این ماجرا عایشه بر قاطری سوار شد و گفت: من با شما چه رابطه‌ای دارم که می‌خواهید کسی که او را دوست نمی‌دارم وارد خانه من کنید. مروان برای اینکه سر و صدا و آشوب به پا کند به اطرافیان خود گفت: ای مردم آماده شوید و از حق خود دفاع کنید چون بسیاری از اوقات جنگ بارقیبان بهتر از آسایش با خاندانست آیا سزاوار است که عثمان در دورترین محل مدینه خاک شود و وحسن در کنار پیامبر خاک شود؟ من هرگز اجازه نمی‌دهم چنین کاری شود و شمشیر می‌کشم و نزدیک بود میان بنی هاشم و بنی امیه فتنه به پا شود.

عبدالله بن عباس به مروان گفت: ای مروان از هر کجا آمده‌ای به همان جا بازگرد که ما نمی‌خواهیم بدن پاک دوست و آقای خود را در کنار رسول خدا به خاک بسپاریم فقط می‌خواهیم وداعی با رسول خدا کند و بعد از این طبق وصیت خود ایشان، او را در کنار جدش فاطمه بنت اسد به خاک می‌سپاریم. ای مروان اگر امام مجتبی علیه السلام وصیت کرده بود که جنازه مرا در کنار قبر جدم به خاک بسپارید تو نمی‌توانستی از کار ما جلوگیری کنی.

بله امام مجتبی میدانست که باید به قبر جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله احترام کند و حتی حاضر نشد برای دفنش در حرم رسول خدا ذره ای خون ریخته شود و اما بعضی از مردم به قبر رسول خدا احترام نمی‌گذارند و بدون اجازه وارد حرم مطهر رسول خدا شده‌اند.

بعد رو به عایشه کرد و گفت: و ای هر تو ای زن، یک روز سوار بر قاطر می‌شوی و یک روز بر شتر، با این کارت می‌خواهی نور خدا را خاموش کنی و با دوستان او به جنگ برخیزی. آنچه می‌ترسیدی

و بلغت ما تُحِبُّينَ وَ اللهُ تَعَالَى مُتَبَصِّرٌ لِأَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ وَ لَوْ بَعْدَ حِينٍ، وَقَالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام: وَ اللهُ لَوْ لَا عَهْدُ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلَى بَحْقِنِ الدِّمَاءِ وَ أَنْ لَا أَهْرِيقَ فِي أَفْرِهِ نَجْصَةَ دَمٍ لَعَلِمْتُمْ كَيْفَ تَأْخُذُ سُيُوفُ اللهِ مِنْكُمْ مَا جَذَّهَا، وَ قَدْ نَقَضْتُمْ الْعَهْدَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ وَ أَبْطَلْتُمْ مَا اشْتَرَطْنَا عَلَيْكُمْ لِأَنْفُسِنَا. وَ مَضَوْا بِالْحُسَيْنِ عليه السلام فَدَفَنُوهُ بِالْبَقِيعِ عِنْدَ جَدِّهِ فَاطِمَةَ بِنْتِ أَسَدِ بْنِ هَاشِمٍ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا وَ أَسْكَنَهَا جَنَاتِ النَّعِيمِ.



مرکز تحقیق و پژوهش در تاریخ و فرهنگ اسلامی



انجام شود، نشد و به هدف خود رسیدی و خداوند اهل بیت عصمت را ولو بعد از مدتی یاری خواهد کرد. امام حسین فرمود: به خدا قسم اگر برادرم به من نگفته بود که راضی نیستم در پای جنازه‌ام حتی ذره‌ی خونی ریخته شود شما میدید چگونه شمشیرهای الهی از غلاف بیرون می‌آمدند و انتقام می‌گرفتند. شما همان بیچارگان روسیاه بودید که عهد میان ما و خودتان را شکستید و آن شرانطی که بین ما و شما بود همه را زیر پا گذاشتید بعد از سخنان امام حسین علیه السلام پیکر امام مجتبی علیه السلام را به طرف بقیع برده و در کنار قبر جدماش فاطمه بنت اسد دفن کردند.



مرکز تحقیقات تاریخ و فرهنگ اسلامی

## باب ٢

ذَكَرُوا وَلِدَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَعَدَدَهُمْ وَأَسْمَاءَهُمْ وَطَرَفَ مِنْ أَخْبَارِهِمْ: أَوْلَادُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام خَمْسَةٌ عَشَرَ وَلَدًا ذَكَرًا وَأُنْثَى: زَيْدُ بْنُ الْحَسَنِ، وَ أُخْتَاهُ: أُمُّ الْحَسَنِ وَ أُمُّ الْحُسَيْنِ، أُمُّهُمُ أُمُّ بَشِيرٍ بِنْتُ أَبِي مَسْعُودٍ عَقْبَةُ بْنُ عَمْرِو بْنِ ثَغْلَبَةَ الْحَزْرَجِيَّةُ، وَالْحَسَنُ بْنُ الْحَسَنِ، أُمُّهُ خَوْلَةُ بِنْتُ مَنظُورٍ الْفَزَارِيَّةُ، وَ عَمْرُو بْنُ الْحَسَنِ وَ أَخَوَاهُ: الْقَاسِمُ وَعَبْدُ اللَّهِ ابْنَا الْحَسَنِ، أُمُّهُمُ أُمُّ وَلِدٍ، وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنُ الْحَسَنِ، أُمُّهُ أُمُّ وَلِدٍ، وَالْحُسَيْنُ بْنُ الْحَسَنِ الْمَلَقَبُ بِالْأَكْرَمِ، وَ أُخْتَاهُ طَلْحَةُ بْنُ الْحَسَنِ، وَ أُخْتُهَا فَاطِمَةُ بِنْتُ الْحَسَنِ، أُمُّهُمُ أُمُّ إِسْحَاقَ بِنْتُ طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ التَّمِيمِيُّ وَ أُمُّ عَبْدِ اللَّهِ وَ فَاطِمَةُ، وَ أُمُّ سَلَمَةَ، وَ رُقَيْةُ بَنَاتُ الْحَسَنِ عليه السلام لِأُمَّهَاتِ أَوْلَادِ شَقِي.

### فصل

فَإِنَّمَا زَيْدُ بْنُ الْحَسَنِ عليه السلام فَكَانَ عَلَى صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَ أَسَنُّ، وَ كَانَ جَلِيلَ الْقَدْرِ، كَرِيمَ الطَّبِيعِ، ظَرِيفَ النَّفْسِ، كَثِيرَ الْبِرِّ وَ مَدَحَهُ الشُّعْرَاءُ وَقَصَدَهُ النَّاسُ مِنَ الْإِفَاقِ لَطْلُبِ فَضْلِهِ. فَذَكَرَ أَصْحَابُ السِّيَرَةِ أَنَّ زَيْدَ بْنَ الْحَسَنِ كَانَ يَلِي صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَلَمَّا وَلَّى سُلَيْمَانُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ كَتَبَ إِلَى عَامِلِهِ بِالْمَدِينَةِ: أَمَّا بَعْدُ فَإِذَا جَاءَكَ كِتَابِي هَذَا فَأَعِزِّلْ زَيْدًا عَنْ صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، وَ أَدْفَعْهَا إِلَى فَلَانِ بْنِ فَلَانٍ - وَ رَجُلٍ مِنْ قَوْمِهِ - وَ أَعِزَّهُ عَلَى مَا اسْتَعَانَكَ عَلَيْهِ وَ السَّلَامُ. فَلَمَّا اسْتَحْلِفَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ إِذَا كِتَابٌ قَدْ جَاءَ مِنْهُ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ زَيْدَ بْنَ الْحَسَنِ شَرِيفُ بَنِي هَاشِمٍ وَ ذُرِّيَّتُهُمْ، فَإِذَا جَاءَكَ كِتَابِي هَذَا فَارْزُدْ إِلَيْهِ صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَ أَعِزَّهُ عَلَى مَا اسْتَعَانَكَ عَلَيْهِ وَ السَّلَامُ. وَ فِي زَيْدِ بْنِ الْحَسَنِ يَقُولُ مُحَمَّدُ بْنُ بَشِيرٍ الْخَارِجِيُّ:

نَقَى جَدِّيَهَا وَ أَحْضَرَهَا بِالنَّبْتِ عُرْوَهَا  
إِذَا أَخْلَقْتَ أَنْوَاؤَهَا وَ رُعُودَهَا

إِذَا نَزَلَ ابْنُ الْمُعْصُطَفَى بَطْنُ تَلْعَةٍ  
وَ زَيْدٌ رَيْحُ النَّاسِ فِي كُلِّ شَعْرَةٍ

## باب دوم

فرزندان امام حسن علیه السلام

امام مجتبی علیه السلام پانزده فرزند پسر و دختر داشته است ۱ و ۲ و ۳ زید بن الحسن و دو خواهرش ام الحسن و ام الحسین مادرشان ام بشیر دختر ابومسعود عقبه بن عمر و بن ثعلبه الخزرجی است ۴ حسن بن حسن که مادرش به نام خوله دختر منظور فزاریه است ۵ و ۶ و ۷ عمرو بن حسن و قاسم و عبدالله مادرشان ام ولد بود ۸ عبد الرحمن که مادرش ام ولد بود ۹ و ۱۰ و ۱۱ حسن اثرم که برادرش طلحه و خواهرشان فاطمه مادر آنها ام اسحق بنت طلحه بن عبید الله تمیمی بود. ۱۲ ام عبدالله ۱۳ فاطمه ۱۴ ام سلمه ۱۵ رقیه از مادران دیگری بوده‌اند.

## فصل اول

زید بن الحسن

ایشان از همه فرزندان امام مجتبی بزرگتر و بزرگوارتر و پاک دل بود. صدقات رسول خدا را ایشان به عهده گرفت.

شعراء این مرد را خیلی بزرگوار معرفی کرده‌اند و حتی مردم از اطراف به او روی می‌آوردند. تاریخ نویسان می‌نویسند زید بن الحسن عهده دار صدقات رسول خدا بود و وقتی که سلیمان بن عبد الملک به خلافت رسید نامه‌ای به فرماندار مدینه نوشت و گفت: وقتی که نامه من به دست تو رسید زید را سریعاً از این کار برکنار کن فلانی - از نزدیکان زید - را جایگزین کن و هر چیزی که احتیاج دارد برای او آماده کن و السلام.

وقتی عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید به فرماندار مدینه نوشت زید بزرگوار و آقای بنی هاشم است و به مجردیکه نامه من به دست تو رسید ولایت صدقات را به او واگذار کن و کارهایش را سریعاً انجام بده و السلام.

محمد بن بشیر خارجی در ستایش زید گفته: وقتی فرزند رسول خدا به سرزمین خشکی برسد چوب‌های خشک آن سرزمین سر سبز می‌شوند. زید در فصل تابستان که هوا بسیار گرم و طاقت فرسا است بهار مردم است.



حَمُولٌ لِأَشْنَائِ الدِّيَّانِ كَأَنَّهُ

بِرَاجِ الدُّجَى إِذْ قَارَنَتْهُ سُجُودُهَا

وَمَاتَ زَيْدٌ وَلَهُ تِسْعُونَ سَنَةً، فَرَفَاهُ جَمَاعَةٌ مِنَ الشُّعْرَاءِ وَذَكَرُوا مَنَاقِبَهُ وَبَكَوْا فَضْلَهُ. فَبَيْنَ رَفَاهِ قُدَامَةُ بْنُ مَوْسَى الْجَمْعِيُّ فَقَالَ:

فَإِنْ يَكُ زَيْدٌ غَالَتِ الْأَرْضُ شَخْصَةً  
وَإِنْ يَكُ أَهْمِي زَهْنٌ رَمَسٍ فَقَدْ نَوَى  
سَبِيحٌ إِلَى الْمُعْتَرِّ يَكْلُمُ أَنَّهُ  
وَلَمْ يَسَ بِقَوْلٍ وَ قَدْ حَطَّ رَحْلُهُ  
إِذَا قَصَرَ الْوَعْدُ الدُّنَى نَمَاهُ  
مَبَازِئِلُ لِسُلُوكِي مَحَاشِدُ لِقِرَى  
إِذَا انْتَحَلَ الْعِزُّ الطَّرِيفُ فَلَيْتَهُمْ  
إِذَا مَاتَ مِنْهُمْ سَيِّدٌ فَلَامَ سَيِّدُ

فَقَدْ بَانَ مَعْرُوفٌ هُنَاكَ وَجُودُ  
بِهِ وَهُوَ مَحْمُودُ الْفِعَالِ فَهَيْدُ  
سَيِّدُهُ الْمَعْرُوفُ ثُمَّ يَمُودُ  
لِلسَّعِ الْمَعْرُوفِ أَبْنِ ثَرْبُ  
إِلَى الْجَسَدِ آبَاءُ لَهُ وَجُدُودُ  
وَفِي الرُّوحِ عِنْدَ النَّائِبَاتِ أُسُودُ  
لَهُمْ إِزْنٌ تَجِدُ مَا يُرَامُ تَلِيدُ  
كَرِيمٌ يُسَبِّحُ بِسُغْدَةٍ وَ يَتَبَيَّدُ

فِي أَمْثَالٍ هَذَا يَحْتَمِلُ بِهِ الْكِتَابُ.

وَحَرَجَ زَيْدُ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام مِنَ الدُّنْيَا وَلَمْ يَدَّعِ الْإِمَامَةَ وَلَا ادَّعَاهَا لَهُ مُدَّعٍ مِنَ الشَّيْعَةِ وَلَا غَيْرِهِمْ، وَذَلِكَ أَنَّ الشَّيْعَةَ رَجُلَانِ إِمَامِيٌّ وَ زَيْدِيٌّ، فَالْإِمَامِيُّ يَتَعَمَّدُ فِي الْإِمَامَةِ النَّصُوصَ وَ هِيَ مَعْدُومَةٌ فِي وَلَدِ الْحُسَيْنِ عليه السلام بِاتِّفَاقٍ، وَلَمْ يَدَّعِ ذَلِكَ أَحَدٌ مِنْهُمْ لِنَفْسِهِ فَيَقَعُ فِيهِ اِزْتِيَابُ. وَ الزَّيْدِيُّ يُرَاعِي فِي الْإِمَامَةِ بَعْدَ عَلِيٍّ وَ الْحُسَيْنِ وَ الْحُسَيْنِ عليه السلام الدَّعْوَةَ وَ الْجِهَادَ وَ زَيْدُ بْنُ الْحُسَيْنِ - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ - كَانَ مُسَالِمًا لِبَنِي أُمَيَّةَ وَ مُتَعَلِّدًا مِنْ قِبَلِهِمُ الْأَعْمَالِ، وَ كَانَ رَأْيُهُ التَّكْيَةُ لِأَعْدَائِهِ وَ التَّأْلِفَ لَهُمْ وَ الْمَدَارَاةَ، وَ هَذَا يُضَادُّ عِنْدَ الزَّيْدِيَّةِ عَلَامَاتِ الْإِمَامَةِ كَمَا حَكَتْنَاهُ، فَأَمَّا الْحَشَوِيَّةُ فَإِنَّهَا تَدِينُ بِإِمَامَةِ بَنِي أُمَيَّةَ، وَ لَا تَرَى لَوْلِي رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله إِمَامَةً عَلَى حَالٍ. وَ الْمُعْتَزَلَةُ لَا تَرَى الْإِمَامَةَ إِلَّا فِيمَنْ كَانَ عَلَى رَأْيِهَا فِي الْإِعْتِزَالِ، وَ مَنْ تَوَلَّوْهُمْ الْعَقْدَ لَهُ بِالشُّوْرَى وَ الْإِخْتِيَارِ، وَ زَيْدٌ عَلَى مَا قَدْ فُتْنَاهُ ذَكَرَهُ خَارِجٌ عَنْ هَذِهِ الْأَحْوَالِ. وَ الْخَوَارِجُ لَا تَرَى إِمَامَةَ مَنْ تَوَلَّى أَمِيرًا مُؤْمِنِينَ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، وَ زَيْدٌ كَانَ مُتَوَلِّيًا أَبَاهُ وَ جَدَّهُ بِلَا اخْتِلَافٍ.

او کسی است که خسارت همه زخمها را به عهده می‌گیرد و چراغ روشن شبهای تاریک است. زید بن حسن در سن ۹۰ سالگی از دنیا رفت و بسیاری از شعراء در مدح و ستایش او اشعاری گفته‌اند و از خوبی‌های او یاد کرده‌اند از جمله قدامة بن موسی جمحی در سوگ او گفته: اگر چه زمین، بدن زید را به طور ناگهانی فرو برد و از چشمان ما مخفی کرد و روشن شد که ایشان فردی بزرگوار بوده است. او اگر چه از دنیا رفته است ولی مردی بود که رفتار خوبی داشت.

او به حرف‌های بیچارگان گوش می‌داد و هر کسی که آشنا نبود به در خانه او می‌رفت می‌دانست که به خاطر نیازمندی آمده است و هر وقت که نیازمندی به درب خانه او می‌رفت اصلاً از او نمی‌پرسید که تو چه می‌خواهی - و هر کسی که به او بدی می‌کرد و او را بی‌احترامی می‌کرد با بزرگی و کریمی با او رفتار می‌کرد و آن شخص را می‌بخشید.

آنانکه به بندگان می‌بخشایند و از میهمانان پذیرائی می‌کنند و در جنگ‌ها شهبان پیشه شجاعت‌اند. هرگاه ابروی تازمای از آنها گرفته شود عزت قدیمی، آنها را حفظ می‌کند - هرگاه بزرگی از آنها بمیرد بزرگی دیگری جانشین آنها می‌گردد و شخص کریم و بزرگواری دیگر می‌آید که بناهای او را محکم کند.

از این قبیل مرثیه‌ها برای او گفته شد و اگر ما بخواهیم همه آنها را ذکر کنیم کتاب ما طولانی می‌شود. زید از دنیا رفت و به هیچ وجه ادعای امامت نکرد و همچنین از شیعیان زید هیچ کسی پیدا نشد که بگوید زید امام است. این جمله به خاطر این آورده شده است که شیعه به دو دسته تقسیم شده امامی و زیدی؛ امامی معتقدند امام را باید خدا معلوم کنند بدون شک امامت در فرزندان امام حسن نیست و هیچ یک از فرزندان امام حسن چنین ادعائی نکردند و احدی در آن شک ندارد و اما زیدی: معتقد بودند که پس از حضرت علی و امام حسن و امام حسین باید قیام کرد و با مخالفان جنگید در صورتیکه زید با بنی امیه جنگ نکرد بلکه از طرف بنی امیه کارهای مربوط به خودش را انجام میداد و عقیده‌اش این بود که باید در کارها تقلید کرد و با دشمنان با نرمی رفتار کرد و در حالیکه زیدیه بر خلاف این روش رفتار میکردند و آنان می‌گفتند: باید قیام کرد و بر دشمنان غلبه کنیم و همانطور که قبلاً گفتیم روش زید با عقیده زیدیه سازگار نیست پس در نتیجه امام نیست.

حشویه: بنی امیه را امام میدانند و فرزندان رسول خدا را شایسته مقام امامت نمیدانند. معتزله: کسی را امام می‌دانند که با آنان در عقیده‌ای که دلرند یکی باشد امام کسی است که شورای معتزله او را انتخاب کرده و چنانچه قبلاً در احوال زید اشاره شد او با این چنین عقیده‌ای سازگاری نداشته است.

خوارج: امامت کسی که حضرت علی علیه السلام را ولی می‌داند قبول نمی‌کنند و در حالیکه زید ولایت پدر و جدش را پذیرفته بود.

## فصل

فَأَمَّا الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَكَانَ جَلِيلًا رَئِيسًا فَاضِلًا وَرِعًا يَلِي صَدَقَاتِ أُمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي وَقْتِهِ، وَلَهُ مَعَ الْحَبَّاجِ خَيْرٌ رَوَاهُ الزُّبَيْرُ بْنُ بَكَّارٍ قَالَ: كَانَ الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ وَالْيَا صَدَقَاتِ أُمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فِي عَصْرِهِ، فَسَارَ يَوْمًا الْحَبَّاجُ بْنُ يَوْمَنَ فِي مَوَازِيهِهِ وَهُوَ إِذْ ذَاكَ أَمِيرُ الْمَدِينَةِ، فَقَالَ لَهُ الْحَبَّاجُ: أَذْخُلُ عُمْرَيْنِ عَلَى مَعَكَ فِي صَدَقَةِ أَبِيهِ فَإِنَّهُ عَمُّكَ وَبَقِيَّةُ أَهْلِكَ. فَقَالَ لَهُ الْحَسَنُ: لَا أُغَيِّرُ شَرْطَ عَلِيٍّ وَلَا أَذْخُلُ فِيهِمَا مَنْ لَمْ يُدْخَلْ. فَقَالَ لَهُ الْحَبَّاجُ: إِذَا أَذْخَلْتَهُ أَنَا مَعَكَ، فَتَكْصُ الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ عَنْهُ جَيْنَ غُفْلٍ الْحَبَّاجُ ثُمَّ تَوَجَّاهُ إِلَى عَبْدِ الْمَلِكِ حَتَّى قَدِمَ عَلَيْهِ فَوَقَفَ بِبَابِهِ يَطْلُبُ الْإِذْنَ، فَرَأَى بِهِ يَحْيَى بْنُ أُمِّ الْوَلَدِ فَلَمَّا رَأَاهُ يَحْيَى مَالَ إِلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَسَأَلَهُ عَنْ مَقْدَمِهِ وَخَبَرَهُ، ثُمَّ قَالَ: إِنِّي سَأَنْتَفِعُكَ عِنْدَ أُمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَعْنِي عَبْدِ الْمَلِكِ، فَلَمَّا دَخَلَ الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَى عَبْدِ الْمَلِكِ رَحَّبَ بِهِ وَأَحْسَنَ مُسَائَلَتَهُ، وَكَانَ الْحَسَنُ قَدْ أَسْرَعَ إِلَيْهِ الشَّيْبُ وَيَحْيَى بْنُ أُمِّ الْوَلَدِ فِي الْمَجْلِسِ: فَقَالَ لَهُ عَبْدِ الْمَلِكِ: لَقَدْ أَسْرَعَ إِلَيْكَ الشَّيْبُ يَا أَبَا مُحَمَّدٍ؟ فَقَالَ يَحْيَى: وَمَا يَمْنَعُهُ يَا أُمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ؟ شَيْبُهُ أَمَانِي أَهْلِي الْعِرَاقِ، يَتَدُّ عَلَيْهِ الرُّكْبُ يَمُوتُ فِيهِ الْخِلَافَةُ؟ فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ الْحَسَنُ فَقَالَ: يَشَسُّ وَاللَّهِ الرَّقْدُ رَفَذَتْ، لَيْسَ كَمَا قُلْتَ وَ لَكِنَّا أَهْلُ بَيْتِ نُسْرٍ إِلَيْنَا الشَّيْبُ، وَ عَبْدِ الْمَلِكِ يَسْمَعُ، فَأَقْبَلَ عَبْدِ الْمَلِكِ فَقَالَ: هَلَمْ يَمَا قَدِمْتُ لَهُ؟ فَأَخْبَرَهُ بِقَوْلِ الْحَبَّاجِ فَقَالَ: لَيْسَ ذَلِكَ لَهُ أَكْتُبُ إِلَيْهِ كِتَابًا لَا يَتَجَاوَزُهُ، فَكُتِبَ إِلَيْهِ وَ وَصَلَ الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ فَأَحْسَنَ صِلَتَهُ، فَلَمَّا خَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ لَقِيَهُ يَحْيَى بْنُ أُمِّ الْوَلَدِ فَعَاتَبَهُ الْحَسَنُ عَلَى سُوءِ مَحْضَرِهِ، وَقَالَ لَهُ: مَا هَذَا الَّذِي وَعَدْتَنِي بِهِ؟ فَقَالَ لَهُ يَحْيَى: لِيَأْخُذَكَ قَوْلُ اللَّهِ لَا يَزَالُ سَهَابُكَ، وَ لَوْ لَا هَيْبَتُكَ مَا قَضَى لَكَ حَاجَةٌ وَ مَا أَلْوَتْكَ رِفْدًا



## فصل دوم

## حسن بن حسن

حسن بن حسن مردی بزرگوار و فاضل و بسیار با تقوا و زاهد و عهده دار صدقات جد بزرگوارش امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود. اتفاقی میان حسن بن حسن و حجاج بن یوسف افتاد که زیبر بن بکار آن را این گونه بیان می‌کند: وقتی که حسن بن حسن عهده دار صدقات امیرالمؤمنین بود در آن زمان هم حجاج امیر مدینه بود، روزی حجاج با مرکب خودش به حسن بن حسن برخورد و به حسن بن حسن پیشنهاد داد تا عمر بن علی را که عمو و از خاندانش بود در عهده دار بودن صدقات شریک کند، حسن بن حسن به حرف حجاج اعتنائی نکرد و فرمود: من نمی‌توانم شرطی را که علی علیه السلام برای من قرار داده است تغییر دهم و او را شریک در این کار کنم، حجاج به حرف او گوش نداد و گفت: من او را در تولیت صدقات شریک قرار می‌دهم.

حسن بن حسن دیگر چیزی نگفت و بی‌خبر از حجاج نزد عبدالملک رفت و وقتی به نزد او رسید و اجازه ورود خواست یحیی بن ام‌الحکم با او ملاقات کرد، سلام کرد و گفت: حسن بن حسن برای چه کاری به اینجا آمده‌ای حسن بن حسن علت آمدنش را گفت یحیی بن ام‌الحکم در جواب گفت: من بزودی کارت را انجام می‌دهم و به عبد الملک سفارشت را می‌کنم.

حسن بن حسن بعد از اینکه اجازه ورود خواست نزد عبد الملک رفت عبد الملک او را احترام کرد و با نهایت مهربانی با او صحبت کرد. در آن زمان حسن بن حسن چهارهش شکسته شده بود و آثار پیری در صورتش پیدا بود در همان مجلس که یحیی هم بود عبد الملک به حسن بن حسن گفت: ای فرزند امام حسن زود پیر شده‌ای.

یحیی پیشدستی کرد گفت چه چیزی باعث شده که او پیر بشود؟ آری آرزوها و وعده‌هایی که هر روز مردم عراق می‌دهند و همه روزه با جمعیت بسیار نزد او می‌آیند و به او وعده خلافت می‌دهند و به عهد خود وفا نمی‌کنند موی سرو صورت او را سفید کرده حسن بن حسن به او گفت: نه این طور نیست که شما می‌گویید ما خانواده‌ای هستیم که به بزودی پیر نمی‌شویم عبد الملک تا اینجا به حرف‌های حسن بن حسن گوش داد و صحبت را عوض کرد و از او پرسید: حالا برای چه کاری از مدینه به اینجا آمده‌ای، حسن بن حسن جریان حجاج را که می‌خواست عمر را با او شریک کند به او گفت، عبد الملک گفت: او هیچ وقت چنین حقی ندارد و من به او نامه‌ی می‌نویسم که به حق تو تجاوز نکند و نامه‌ای در این مورد به حجاج نوشت و از حسن بن حسن به خوبی احترام کرد.

هنگامی که حسن بن حسن از نزد عبد الملک رفت یحیی با او ملاقات کرد حسن بن حسن که از سخنان بی‌جای او خیلی ناراحت شده بود به او گفت: این همین وعده کمکی بود که به من دادی به جای آنکه از من حمایت کنی به من پشت پا می‌زنی یحیی گفت: آرام باش و بیشتر از این ناراحت مشو زیرا عبد الملک همیشه از تو می‌ترسد و اگر ترسی از تو نداشت حاجت را بر آورده نمی‌کرد و من در نیکی و کمک در مورد تو کوتاهی نکردم.

وَكَانَ الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ حَضَرَ مَعَ عَمِّهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَمَّا قُتِلَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأُسِرَ الْبَاقُونَ مِنْ أَهْلِهِ جَاءَهُ أَسْمَاءُ بْنُ خَارِجَةَ فَانْتَزَعَهُ مِنْ بَيْنِ الْأَسْرَى وَقَالَ: وَاللَّهِ لَا يُوصَلُ إِلَى ابْنِ خَوْلَةٍ أَبَدًا، فَقَالَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ: دَعُوا لِأَبِي حَسَّانِ ابْنِ أُخْتِهِ، وَيُقَالُ إِنَّهُ أُسِرَ وَكَانَ بِهِ جِرَاحٌ قَدْ أَشَقَّى مِنْهَا. وَرُوي أَنَّ الْحَسَنَ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامَ خَظَبَ إِلَى عَمِّهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامَ إِحْدَى ابْتِغَاءً فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامَ: إِخْتَرِ يَا بُنَيَّ أَحَبَّهُمَا إِلَيْكَ، فَاسْتَحَبَّ الْحَسَنُ وَلَمْ يُجِزْ جَوَابًا، فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامَ: فَإِنِّي قَدْ إِخْتَرْتُ لَكَ ابْنَتِي فَاطِمَةَ وَهِيَ أَكْثَرُهُمَا شَبَهًا بِأُمِّي فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. وَقُبِضَ الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ - رَضَوَانِ اللَّهُ عَلَيْهِ - وَلَهُ خَمْسٌ وَثَلَاثُونَ سَنَةً، وَأَخُوهُ زَيْدُ بْنُ الْحُسَيْنِ حَتَّى وَصَّى إِلَى أَخِيهِ مِنْ أُمِّهِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ طَلْحَةَ، وَلَمَّا مَاتَ الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ضَرَبَتْ زَوْجَتُهُ فَاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ عَلَى قَبْرِهِ فُسْطَاطًا، وَكَانَتْ تَقُومُ اللَّيْلَ وَتَصُومُ النَّهَارَ، وَكَانَتْ تُشَبِّهُ بِالْحَوَرِ الْعَيْنِ لِحَمَاهَا، فَلَمَّا كَانَ رَأْسُ السَّنَةِ قَالَتْ لِمَوَالِيهَا: إِذَا أَظْلَمَ اللَّيْلُ فَقَوُّضُوا هَذَا الْفُسْطَاطَ، فَلَمَّا أَظْلَمَ اللَّيْلُ مِمَعَتْ قَائِلًا يَقُولُ: «هَلْ وَجَدُوا مَا فَقَدُوا» فَأَجَابَتْهُ آخَرُ: «بَلْ يَسُؤُوا قَائِلِينَ». وَمَضَى الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ وَلَمْ يَدْعُ الْإِمَامَةَ وَلَا ادَّعَاهَا لَهُ مُدَّعٍ كَمَا وَصَفْنَاهُ مِنْ حَالِ أَخِيهِ زَيْدٍ - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمَا - وَأَمَّا عَقْرُوهُ وَالْقَاسِمُ وَعَبْدُ اللَّهِ بَنُو الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامَ، فَإِنَّهُمْ اسْتَشْهَدُوا بَيْنَ يَدَيِ عَمَّتِهِمُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامَ بِالطُّفِّ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَأَرْضَاهُمْ وَأَحْسَنَ عَنِ الدِّينِ وَالْإِسْلَامِ وَأَهْلِهِ جَزَائَهُمْ - وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَرَجَ مَعَ عَمِّهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامَ إِلَى الْحَجِّ، فَتَوَفَّى بِالْأَبْوَابِ وَهُوَ مُحْرَمٌ. وَالْحُسَيْنُ بْنُ الْحُسَيْنِ الْمَعْرُوفُ بِالْأَثَرِ كَانَ لَهُ فَضْلٌ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ ذِكْرٌ فِي ذَلِكَ، وَطَلْحَةُ بْنُ الْحُسَيْنِ كَانَ جَوَادًا.

مرکز تحقیقات اسلامی و فرهنگی

راوی می‌گوید: حسن بن حسن در قضیه کربلا بوده و هنگامی که عموی بزرگوارش شهید شد و خاندان او به اسارت می‌رفتند او هم از اسیران بود ولی شخصی به نام اسما پسر خارجه آمد و حسن بن حسن را از میان اسیران جدا کرد و گفت: به خدا قسم هیچ وقت نباید پسر خوله اسیر شود و دست کسی به او نخواهد رسید، عمر سعد هم گفت: او را به ابوحسان پسر خواهرش ببخشید.

روایت شده حسن بن حسن زخمی شده و با همان بدن زخمی اسیر شده و بعد از آن خوب شد و مدتی زندگی کرد.

راوی می‌گوید: حسن بن حسن از عموی بزرگوارش یکی از دخترانش را خواستگاری کرد حضرت فرمود: ای یادگار برادر هر کدام از دختران من را که می‌خواهی انتخاب کن حسن خجالت کشید پاسخی نداد امام حسین علیه السلام فرمود: من دخترم فاطمه را که از بقیه بیشتر به مادرم شباهت دارد به همسری تو انتخاب می‌کنم، حسن بن حسن در سن سی و پنج سالگی از دنیا رفت.

حسن بن حسن باینکه برادرش زید زنده بود ولی ابراهیم بن عمر برادر مادرش را جانشین خود قرار داد.

چون حسن از دنیا رفت، همسرش فاطمه بنت الحسین بر سر قبر او خیمه زد و شب و روز را در آنجا به نماز و روزه می‌گذراند فاطمه از نظر زیبایی مشابه خوریه بهشتی بود یک سال از این قضیه گذشت فاطمه به کنیزان خود گفت: وقتی شب شد بساط مرا جمع کنید و وقتی شب شد فاطمه گفت شنیدم شخصی را که می‌گفت: آیا فاطمه آنچه را از دست داده پیدا کرده و شخصی جواب داد: گویا نا امید شده دست برداشته است.

حسن بن حسن از دنیا رفت و به هیچ وجه ادعای امامت نکرد و هیچ کس این سمت را برای او ادعا نکرد. عمر و قاسم و عبدالله فرزندان امام حسن علیه السلام در پیشگاه عمویشان امام حسین علیه السلام هر سه در کربلا شهید شدند خداوند از آنان راضی باد و آنان را نیز راضی گرداند.

عبد الرحمن همراه عمویش به حج بیت الله رفت و در ابواء در لباس احرام از دنیا رفت. حسن بن حسن معروف به اثرم مردی فاضل بود ولی شخصی احوالات او را بیان نکرده - طلحه بن حسن، مردی جوانمرد و بخشنده بود.



### باب ٣

ذَكَرُ الْإِمَامِ بَعْدَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَتَارِيخَ مَوْلِدِهِ، وَدَلَائِلَ إِمَامِيَّتِهِ، وَتَبْلُغَ سُنَّتِهِ، وَمُدَّةَ خِلَافَتِهِ، وَوَقْتَ وَفَاتِهِ وَسَبِّحَهَا، وَمَوْضِعَ قَبْرِهِ، وَعَدَدَ أَوْلَادِهِ، وَمَخْتَصِرَ مِنْ أَخْبَارِهِ، وَالْإِمَامُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَخُوهُ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِنَصِّ أَبِيهِ وَجَدِّهِ ﷺ عَلَيْهِ، وَوَصِيَّةِ أَخِيهِ الْحُسَيْنِ إِلَيْهِ. كُنِيَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ، وَوُلِدَ بِالْمَدِينَةِ لِخَمْسِ لَيَالٍ خَلَوْنَ مِنْ شَعْبَانَ سَنَةِ أَرْبَعٍ مِنَ الْمُهْجَرَةِ. وَجَاءَتْ بِهِ أُمُّهُ فَاطِمَةُ ﷺ إِلَى جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَاسْتَبَشَرَ بِهِ وَنَمَاهُ حُسَيْنًا، وَعَقَّ عَنْهُ كَبْشًا وَهُوَ وَ أَخُوهُ بِشَهَادَةِ الرَّسُولِ ﷺ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَبِالِإِتِّفَاقِ الَّذِي لَا مِرْيَةَ فِيهِ بِسَبْطِ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ، وَكَانَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ ﷺ يُشَبَّهُ بِالنَّبِيِّ ﷺ مِنْ صَدْرِهِ إِلَى رَأْسِهِ، وَالْحُسَيْنُ يُشَبَّهُ بِهِ مِنْ صَدْرِهِ إِلَى رِجْلَيْهِ، وَكَانَا ﷺ حَبِيبِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنْ بَيْنِ جَمِيعِ أَهْلِهِ وَوَلَدِهِ، وَرَوَى زَاذَانُ عَنْ سَلْمَانَ ﷺ قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ فِي الْحُسَيْنِ وَالْحُسَيْنِ ﷺ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَحِبُّهَا فَأَحِبُّهَا وَأَحِبُّ مَنْ أَحَبَّهَا». وَقَالَ: مَنْ أَحَبَّ الْحُسَيْنَ وَالْحُسَيْنَ أَحَبَّهُتُهُ، وَمَنْ أَحَبَّهُ أَحَبَّهُ اللَّهُ، وَمَنْ أَحَبَّهُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ أَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ وَمَنْ أَبْغَضَهَا أَبْغَضْتُهُ، وَمَنْ أَبْغَضْتُهُ أَبْغَضَهُ اللَّهُ، وَمَنْ أَبْغَضَهُ اللَّهُ خَلَّدَهُ فِي النَّارِ. وَقَالَ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ: إِنَّ ابْنِي هَذَيْنِ رِجَائَتَايَ مِنَ الدُّنْيَا. وَرَوَى زُرَّيْنُ حَبِيشٌ عَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ قَالَ: كَانَ النَّبِيُّ ﷺ يُصَلِّي، فَجَاءَ الْحُسَيْنُ وَالْحُسَيْنُ ﷺ فَارْتَدَّاهُ، فَلَمَّا رَفَعَ رَأْسَهُ أَخَذَهُمَا أَخْذًا رَفِيقًا، فَلَمَّا عَادَ عَادَا فَلَمَّا انْصَرَفَ أَجْلَسَ هَذَا عَلَى فَخِذِهِ

## باب سوم

امام حسین علیه السلام

این باب در احوال حضرت سید الشهداء امام پس از امام حسن و تاریخ ولادت و دلائل امامت و مدت عمر و خلافت و زمان وفات و علت وفات و محل دفن و تعداد فرزندان و اندکی از احادیث ایشان می‌باشد. امام پس از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام، برادرش حضرت حسین بن علی علیه السلام فرزند فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است که به صریح گفته پدر و جد و وصیت برادر بزرگوارش به مقام خلافت و جانشینی منسوب شده‌اند.

کنیه آن حضرت ابوعبدالله است و در پنجم شعبان سال چهارم هجرت در مدینه متولد شد. مادرش حضرت زهرا علیها السلام ایشان را حضور پدر بزرگوارش پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برد و تولد ایشان را به پیامبر مژده داد. رسول خدا صلی الله علیه و آله او را حسین نامید و گوسفندی برای او قربانی کرد. امام حسین علیه السلام و برادر بزرگوارش به شهادت و گواهی رسول خدا صلی الله علیه و آله دو آقا و سید جوانان اهل بهشت هستند و به نظر همگی علماء و بدون شک دو نواده پیامبر صلی الله علیه و آله رحمت هستند.

حسن علیه السلام از سرتا سینه و حسین از سینه تا پاها به رسول خدا شبیه بود و هر دو از بین تمام فرزندان و خاندان پیامبر در نزد ایشان محبوبتر بودند. سلمان گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم درباره امام حسن و امام حسین علیهما السلام فرمود: پروردگارا من این دو فرزند را دوست می‌دارم تو هم آنها را دوست بدار و دوستداران آنها را نیز دوست بدار و نیز فرمود: کسی که حسین علیه السلام را دوست بدارد من او را دوست می‌دارم و کسی من او را دوست بدارم خدا او را دوست دارد و کسی که خدا او را دوست بدارد به بهشت می‌رود و کسیکه با آندو دشمنی بکند من او را دشمن خود می‌دانم و کسیکه مورد غضب و خشم من باشد خدا از او خشمگین است و به جهنم می‌رود و می‌فرمود: حسین علیه السلام دو ریحانه من در دنیا هستند.

ابن مسعود گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول نماز بود حسن و حسین علیهما السلام آمدند و بر پشت آن حضرت سوار شدند زمانیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌خواستند سر از سجده بردارند آنها را به آرامی می‌گرفت و بر زمین می‌گذاشت و هنگامیکه به سجده می‌رفت باز آنها بر پشت حضرت قرار می‌گرفتند و بالاخره چون نماز ایشان تمام می‌شد یکی را بر زانوی راست و دیگری را بر زانوی چپ

وَهَذَا عَلَى قَهْذِهِ وَقَالَ: مَنْ أَحَبَّنِي فَلْيُحِبِّ هَذَيْنِ. وَكَانَا عليهما السلام حُجَّةَ اللَّهِ تَعَالَى لِنَبِيِّهِ صلى الله عليه وآله فِي الْمُبَاهَلَةِ، وَحُجَّةَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ أَبِيهِمَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَلَى الْأُمَّةِ فِي الدِّينِ وَالْإِسْلَامِ وَالْمِلَّةِ. وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ رَجَالِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: قَالَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام لِأَصْحَابِهِ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مَدِينَتَيْنِ إِحْدَاهُمَا فِي الْمَشْرِقِ وَالْأُخْرَى فِي الْمَغْرِبِ، فِيهِمَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى لَمْ يَهْمُوا بِمَعْصِيَةٍ لَهُ قَطُّ، وَاللَّهُ مَا فِيهِمَا وَمَا بَيْنَهُمَا حُجَّةٌ لِلَّهِ عَلَى خَلْقِهِ غَيْرِي وَغَيْرُ أَخِي الْحُسَيْنِ عليه السلام. وَجَاءَتِ الرَّوَايَةُ بِمِثْلِ ذَلِكَ عَنْ الْحُسَيْنِ عليه السلام، أَنَّهُ قَالَ لِأَصْحَابِ ابْنِ زِيَادٍ: مَا لَكُمْ تَنَاصَرُونَ عَلَيَّ؟ أَمْ وَاللَّهِ لَنْ تَقْتُلُونِي لَتَقْتُلَنَّ حُجَّةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ، لَا وَاللَّهِ مَا بَيْنَ جَاهِلَتَنَا وَجَاهِرُنَا ابْنُ نَهْجٍ اخْتَجَّ اللَّهُ بِهِ عَلَيْكُمْ غَيْرِي، يَعْنِي بِجَاهِلَتَنَا وَجَاهِرُنَا الْمَدِينَتَيْنِ اللَّتَيْنِ ذَكَرَهُمَا الْحَسَنُ أَخُوهُ عليه السلام. وَكَانَ مِنْ بُرْهَانِ كِتَابِهِمَا عليهما السلام وَحُجَّةِ اخْتِصَاصِ اللَّهِ لَهُمَا بَعْدَ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ مِنْ مُبَاهَلَةِ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله بِهِمَا، بَيْعَةُ رَسُولِ اللَّهِ لَهُمَا وَآمُ يُبَايِعُ صَبِيًّا فِي ظَاهِرِ الْحَالِ غَيْرَهُمَا، وَنَزُولُ الْقُرْآنِ بِإِيجَابِ ثَوَابِ الْجَنَّةِ لَهُمَا عَلَى عَمَلِهِمَا، مَعَزُ ظَاهِرِ الطُّفُولَةِ فِيهِمَا، وَلَمْ يَنْزَلْ بِذَلِكَ فِي مِثْلِهِمَا، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي سُورَةِ هَلِ آتَى: (وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا، إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا) إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبَّنَا يَوْمًا عَبَّوسًا قَطَطٍ بِرَأْسِ قَوْمَانَهُمُ اللَّهُ شَرُّ ذَلِكَ النَّوْمِ وَتَقَامُهُمْ نَضْرَةٌ وَشُرُورًا وَجَزَائُهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا) فَعَمَّهَا هَذَا الْقَوْلُ مَعَ أَبِيهِمَا وَأُمَّهُمَا عليهما السلام، وَتَضَمَّنَ الْخَبْرُ نُطْقَهُمَا فِي ذَلِكَ، وَضَمِيرُهُمَا الدَّالِّينَ عَلَى الْآيَةِ الْبَاهِرَةِ فِيهِمَا، وَالْحُجَّةِ الْعَظِيمَةِ عَلَى الْخَلْقِ بِهِمَا، كَمَا تَضَمَّنَ الْخَبْرُ عَنْ نُطْقِ الْمَسِيحِ عليه السلام فِي الْمَهْدِ، وَكَانَ حُجَّةً لِنُبُوَّتِهِ وَاخْتِصَاصِهِ مِنَ اللَّهِ بِالْكَرَامَةِ الدَّالَّةِ عَلَى مَحَلِّهِ عِنْدَهُ فِي الْقَضَلِ وَمَكَانِهِ، وَزَقْدَ صَرَّحَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله بِالنَّصِّ عَلَى إِمَامَتِهِ، وَإِمَامَةِ أَخِيهِ مِنْ قَبْلِهِ بِقَوْلِهِ: إِنِّي أَنَا هَذَا إِمَامَانِ قَاعَا أَوْ قَعْدَا. وَذَلِكَ وَصِيَّةَ الْحَسَنِ عليه السلام إِلَيْهِ عَلَى إِمَامَتِهِ، كَمَا ذُكِرَتْ وَصِيَّةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام عَلَى إِمَامَتِهِ، بِحَسَبِ مَا ذُكِرَتْ وَصِيَّةُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام عَلَى إِمَامَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ.



می‌نشانند و می‌فرمود: کسیکه مرا دوست می‌دارد باید این دو یادگار مرا نیز دوست بدارد و این دو فرزند در ماجرای مباحله دو نفر حجت و دلیل محکم پیغمبر بودند و نیز پس از علی علیه السلام دو حجت الهی بر مردم بوده که اسلام و مسلمین را یاری کردند.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: امام حسن علیه السلام به اصحابش می‌فرمود: خدا دو شهر در مشرق و مغرب آفریده و در آنها مردمی زندگی می‌کنند که هیچ گاه نا فرمانی خدا را نکرده و قسم به خدا در میان آنها حجت الهی جز من و برادرم حسین علیه السلام نمی‌باشد.

و مانند همین روایت از حضرت ابا عبدالله علیه السلام نقل شده که در واقعه کربلا به یاران پسر زیاد فرمود: چه شده که بر علیه من متحد و بسیج شده‌اید؟ قسم به خدا اگر مرا بکشید حجت خدا را کشته‌اید و بدانید در میان جابلقا و جابر سا جز من پسر پیغمبر که حجت خدا بر خلقش باشد وجود ندارد (منظور از جابلقا و جابر سا همان دو شهری است که امام حسن فرمود) و بالاترین دلیل کمال امام حسن و امام حسین علیه السلام اینکه این دو بزرگوار حجت و برگزیده خدا هستند علاوه بر ماجرای مباحله همان که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با آنکه کوچک و خردسال بودند با آنان بیعت و پیمان بست با آن که ظاهراً از هیچ بچه خردسالی غیر از آندو بیعت نگرفته بود و دیگر آنکه قرآن عمل آنها را با آنکه خردسال بودند پذیرفته و بهشت را پاداش عملشان قرار داد و با آنکه در برابر کار کودک دیگری چنین نشانه‌ای نرسیده است. خدای متعال در سورة هل اتی می‌فرماید: در همان حالیکه خودشان نیازمند بودند غذایشان را به درمانده و یتیم و گرفتار می‌دهند و گفتند: ما به شما به خاطر خدا کمک کردیم و پاداشی از شما نمی‌خواهیم و ما از خدای خود از روز گرفتاری و سختی و بیچارگی می‌ترسیم و خدا هم آنها را از آن روز نگهداری و کمک کرد و با شادی و خوشحالی با آنها دیدار کرد و بهشت و نعمتهایش را در برابر صبر آنها پاداش داده و چنانچه این آیه مبارکه عمل حسن و حسین علیه السلام را در مرتبه بخشیدن غذا توسط پدر و مادرشان قرار داده، نشانه آن است که این دو بزرگوار هم سخنان بالا را همراه والدین خود گفته‌اند و از اینجا می‌فهمیم که هر دو بزرگوار نشانه اشکار خدا و حجت بزرگ خداوند متعال هستند.

چنانچه سخن گفتن حضرت عیسی علیه السلام در گهواره دلیل بر نبوت و برگزیدگی او از طرف خدا و حکایت از موقعیت او میکند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله هم قبل از این به وضوح روشن کرده بود که حسین هر دو امامند، قیام کنند یا قیام نکنند و حکومتشان غصب شود. دلیل دیگر بر امامت امام حسین اینست که امام مجتبی امام حسین را وصی خود قرار داد همانطوری که حضرت علی علیه السلام امام حسن را وصی خود قرار داد.

چرا که رسول خدا علی علیه السلام را بعد از خود به اینکه امامت بر عهده امام حسن است سفارش کرده بود.

## فصل

وَكَانَتْ إِمَامَةُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ وَفَاةِ أَخِيهِ بِمَا قَدَّمَاهُ ثَابِتَةً، وَطَاعَتُهُ لِجَمِيعِ الْخَلْقِ لَا زِمَةً، وَإِنْ لَمْ يَدْعُ إِلَى نَفْسِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلتَّعْيِيَةِ الَّتِي كَانَ عَلَيْهَا، وَ الْمَدِينَةُ الْخَاصِلَةَ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مَعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سَفْيَانَ، فَالْتَزَمَ الْوَفَاءَ بِهَا، وَ جَرَى فِي ذَلِكَ بِجَرَى أَبِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ ثَبُوتِ إِمَامَتِهِ بَعْدَ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَ الصُّلُوحِ، وَ إِمَامَةِ أَخِيهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ الْمَدِينَةِ مَعَ الْكَفِّ وَزِ الشُّكُوتِ، وَ كَانُوا فِي ذَلِكَ عَلَى سُنَنِ نَبِيِّ اللَّهِ ﷺ وَ هُوَ فِي الشُّعْبِ مَحْصُورٌ، وَ عِنْدَ خُرُوجِهِ مُهَاجِرًا مِنْ مَكَّةَ مُسْتَخْفِيًا فِي الْغَارِ وَ هُوَ مِنْ أَعْدَائِهِ مَسْتَوْرٌ. فَلَمَّا مَاتَ مَعَاوِيَةُ وَ انْقَضَتْ مُدَّةُ الْمَدِينَةِ الَّتِي كَانَتْ تَمْنَعُ الْحُسَيْنَ ابْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الدَّعْوَةِ إِلَى نَفْسِهِ، أَظْهَرَ أَمْرَهُ بِحَسَبِ الْإِمْكَانِ، وَ أَبَانَ عَنْ حَقِّهِ لِلْجَاهِلِينَ بِهِ خَالًا بِحَالٍ، إِلَى أَنْ اجْتَمَعَ لَهُ فِي الظَّاهِرِ الْأَنْصَارُ، فَدَعَا عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الْجِهَادِ وَ شَمَّرَ لِلْقِتَالِ، وَ تَوَجَّهَ بِوَلَدِهِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ مِنْ حَرَمِ اللَّهِ وَ حَرَمِ رَسُولِهِ ﷺ نَحْوَ الْعِرَاقِ، لِلْإِسْتِصَارِ بِمَنْ دَعَاهُ مِنْ شِبَعَتِهِ عَلَى الْأَعْدَاءِ، وَ قَدَّمَ أَمَامَهُ ابْنُ عَمِّهِ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَرْضَاهُ، لِلدَّعْوَةِ إِلَى اللَّهِ وَ الْبَيْعَةِ عَلَى الْجِهَادِ، فَبَايَعَهُ أَهْلُ الْكُوفَةِ عَلَى ذَلِكَ وَ عَاهَدُوهُ وَ ضَمُّوا لَهُ النُّصْرَةَ وَ التَّصِيحَةَ، وَ وَثَّقُوا لَهُ فِي ذَلِكَ وَ عَاقَدُوهُ، ثُمَّ لَمْ تَطُلِ الْمُدَّةُ يَوْمًا حَتَّى نَكَثُوا بَيْعَتَهُ، وَ خَذَلُوهُ وَ أَسْلَمُوهُ، فَقَتَلَ بَيْنَهُمْ وَ لَمْ يَمْتَنِعُوهُ، وَ خَرَجُوا إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَحَصَرُوهُ، وَ مَنَعُوهُ الْمَسِيرَ فِي بِلَادِ اللَّهِ وَ اضْطَرُّوا إِلَى حَيْثُ لَا يَجِدُ نَاصِرًا وَ لَا مَهْرَبًا مِنْهُمْ، وَ خَالُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مَاءِ الْفُرَاتِ، حَتَّى تَمَكَّنُوا مِنْهُ وَ قَتَلُوهُ، فَصَلَّى عَلَيْهِ السَّلَامُ ظَهَانَ مُجَاهِدًا ضَاهِرًا مُحْتَسِبًا مَظْلُومًا قَدْ نَكَبَتْ بَيْعَتُهُ، وَ اسْتَحِلَّتْ حُرْمَتُهُ، وَ لَمْ يُؤَفِّ لَهُ بِعَهْدِهِ، وَ لَا رَحِمَتْ فِيهِ ذِمَّةُ عَقْدِهِ، شَهِيدًا عَلَى مَا مَضَى عَلَيْهِ أَبَوَاهُ وَ أَخُوهُ ﷺ.

## فصل اول

## دلیل بر امامت

همانطوریکه قبل از این گفتیم امامت امام حسین علیه السلام بعد از شهادت برادر بزرگوارش و همچنین به وصیت خود امام حسن و پیامبر و پدرش بر همه ثابت است و همه باید از امام حسین اطاعت کنند. هر چند که خود امام علیه السلام بر اثر تقیه و آتش بسی که با معاویه کرد و به آن وفادار بود خلافت به دست معاویه افتاد مثل امامت پدر بزرگوارش که بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله با سکوت ایشان همراه بود، امامت برادر ارجعندش نیز که در زمان صلح با معاویه بود و با مدارا و سکوت ایشان همراه بود و در حقیقت این پدر و دو فرزند به همان روش که ایشان در شعب ابوطالب در محاصره بوده و بالاخره مخفیانه از مکه به طرف مدینه حرکت کرد و درغاری از شر دشمنان مخفی شد عمل کردند.

بعد از آنکه معاویه از دنیا رفت، مدت صلح نامه هم تمام شد امام حسین علیه السلام تا آنجایی که ممکن بود مردم را به امامت خود دعوت کرد و هر وقت که موقعیت خوبی بدست می آورد حق الهی خود را برای افرادی که بی خبر بودند آشکار می کرد و بعد از دعوت های امام عذما ی از یاران ایشان و مردم را به جهاد در راه خدا دعوت نموده و خود را برای جنگ با دشمنان حق آماده کردند و با خانواده خود از مدینه به طرف عراق رفتند تا شیعیان خود را که ایشان را برای نبرد با دشمنان دعوت کرده بودند کمک کند.

مرکز تحقیقات کربلا و مدینه

امام حسین قبل از اینکه خود برود، پسر عمویش مسلم بن عقیل را برای دعوت به سوی خدا و جهاد با دشمنان فرستاد، مسلم بن عقیل به کوفه وارد شد مردم کوفه با او بیعت کردند و پیمان بستند تا او را یاری کنند و مسلم را از حمایت خودشان مطمئن کردند و بیعت محکمی با او بستند.

اما طولی نکشید که بیعت خود را شکستند و مسلم بن عقیل را تنها گذاشته و او را تحویل دشمنان دادند مسلم بن عقیل در میان همان مردم کوفی که با او بیعت کرده بودند شربت شهادت نوشید و کسی از او حمایت نکرد.

پس از شهادت مسلم بن عقیل مردم کوفه برای جنگ با امام حسین از کوفه خارج شده و حضرت را محاصره کردند و حتی نگذاشتند ایشان به شهرهای دیگر برود و بالاخره آنچنان امام را درمانده کردند که نه یاری داشت و نه می توانست به جایی پناه ببرد و تا این که توانستند از آب دادن به او هم خودداری کردند و میان امام و آب فرات را بستند تا اینکه توانستند او را به شهادت برسانند. امام حسین با لب تشنه برای جهاد در راه خدا به شهادت رسید در برابر تمام سختیها استقامت کرد و مظلومانه کشته شد.

بیعت او را شکستند و به او بی احترامی کردند و به پیمانشان با او وفا نکردند و حرمت قراردشان را هم رعایت نکردند. امام حسین علیه السلام همان گونه که پدر و برادرش بخاطر بی وفایی مردم به شهادت رسیدند به شهادت رسید.



## فصل

لَمَّا مَخْتَصِرُ الْأَخْبَارِ الَّتِي جَاءَتْ بِسَبَبِ دَعْوَتِهِ ﷺ، وَ مَا أَخَذَهُ عَلَى النَّاسِ فِي الْجِهَادِ مِنْ بَيْعَتِهِ، وَ ذَكَرَ جَمَلَةً مِنْ أَمْرِهِ وَ خُرُوجِهِ وَ مَقْتَلِهِ: مَا رَوَاهُ الْكَلْبِيُّ وَ الْمَدَائِنِيُّ وَ غَيْرُهُمَا مِنْ أَصْحَابِ السَّيْرَةِ. قَالُوا: لَمَّا مَاتَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ ﷺ تَحَرَّكَتِ الشَّيْعَةُ بِالْعِرَاقِ، وَ كَتَبُوا إِلَى الْحُسَيْنِ ﷺ فِي خَلْعِ مَعَاوِيَةَ وَ الْبَيْعَةِ لَهُ، فَامْتَنَعَ عَلَيْهِمْ، وَ ذَكَرَ أَنَّ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ مَعَاوِيَةَ عَهْدًا وَ عَقْدًا لَا يَجُوزُ لَهُ نَقْضُهُ، حَتَّى تَمُوتَ الْمُدَّةُ، فَإِنْ مَاتَ مَعَاوِيَةُ نَظَرَ فِي ذَلِكَ، فَلَمَّا مَاتَ مَعَاوِيَةُ وَ ذَلِكَ لِلنُّصَبِ مِنْ رَجَبِ سَنَةِ سِتِّينَ مِنَ الْمُهْجَرَةِ، كَتَبَ يَزِيدُ إِلَى الْوَلِيدِ بْنِ عُبَيْدِ بْنِ أَبِي سَفْيَانَ وَ كَانَ عَلَى الْمَدِينَةِ مِنْ قِبَلِ مَعَاوِيَةَ أَنْ يَأْخُذَ الْحُسَيْنَ ﷺ بِالْبَيْعَةِ لَهُ، وَلَا يُرَخِّصَ لَهُ فِي التَّأَخُّرِ عَنْ ذَلِكَ، فَأَنْفَذَ الْوَلِيدُ إِلَى الْحُسَيْنِ ﷺ فِي اللَّيْلِ فَاسْتَدْعَاهُ فَعَرَفَ الْحُسَيْنُ ﷺ الَّذِي أَرَادَ، فَدَعَا جَمَاعَةً مِنْ مَوَالِيهِ وَ أَمْرَهُمْ بِحَمْلِ السَّلَاحِ وَ قَالَ لَهُمْ: إِنَّ الْوَلِيدَ قَدِ اسْتَدْعَانِي فِي هَذَا الْوَقْتِ، وَ لَسْتُ أَمِنُ أَنْ يُكَلِّفَنِي فِيهِ أَمْرًا لَا أُجِيبُهُ إِلَيْهِ، وَ هُوَ غَيْرُ مَأْمُونٍ، فَكُونُوا مَعِيَ فَإِذَا دَخَلْتُ إِلَيْهِ فَاجْلِسُوا عَلَى الْبَابِ، فَإِنْ سَمِعْتُمْ صَوْتِي قَدْ عَلَا فَادْخُلُوا عَلَيْهِ لِيَمْنَعُوهُ مِنِّي. فَضَارَ الْحُسَيْنُ ﷺ إِلَى الْوَلِيدِ، فَوَجَدَ عِنْدَهُ مَرْوَانَ بْنَ الْحَكَمِ فَتَنَعَ الْوَلِيدُ إِلَيْهِ مَعَاوِيَةَ فَاسْتَرْجَعَ الْحُسَيْنُ ﷺ ثُمَّ قَرَأَ كِتَابَ يَزِيدَ وَ مَا أَمَرَهُ فِيهِ مِنْ أَخْذِ الْبَيْعَةِ مِنْهُ لَهُ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ ﷺ: إِنِّي لَا أَرَاكَ يَمْنَعُ بَيْعَتِي لِيَزِيدَ سِرًّا حَتَّى أَتَابِعَهُ جَهْرًا فَيَعْرِفَ النَّاسُ ذَلِكَ، فَقَالَ الْوَلِيدُ لَهُ: أَجَلُ فَقَالَ الْحُسَيْنُ ﷺ: فَتَصْبِحُ وَ تَرَى رَأْيَكَ فِي ذَلِكَ. فَقَالَ لَهُ الْوَلِيدُ: إِنَصْرِفْ عَلَى أَسْمِ اللَّهِ تَعَالَى حَتَّى نَأْتِيَا مَعَ جَمَاعَةِ النَّاسِ، فَقَالَ لَهُ مَرْوَانُ: وَ اللَّهُ لَئِنْ فَارَقَكَ الْحُسَيْنُ الشَّاعَةَ وَ لَمْ يُبَايِعْ لَا قَدَرْتُ مِنْهُ عَلَى مِثْلِهَا أَبَدًا حَتَّى يَكْثُرَ الْقَتْلُ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُ، إِنْ خِيسَ الرَّجُلَ فَلَا يَخْرُجُ مِنْ عِنْدِكَ حَتَّى يُبَايِعَ أَوْ تُضْرَبَ عُنُقُهُ؟ فَوَقَّبَ عِنْدَ ذَلِكَ الْحُسَيْنُ ﷺ وَ قَالَ: أَنْتَ بَاهِنَ الزُّرْقَاءِ تَقْتُلُنِي أَمْ هُوَ؟ كَذَبْتَ وَاللَّهِ وَ أَلَمْتُ، وَ خَرَجَ يَمْشِي وَ مَعَهُ مَوَالِيهِ حَتَّى أَتَى مَنْزِلَهُ، فَقَالَ مَرْوَانُ لِلْوَلِيدِ: عَصَيْتَنِي

## فصل دوم

پس از رحلت امام حسن علیه السلام

از روایاتی که در مورد دعوت و بیعت و قیام و شهادت امام حسین علیه السلام است این است که وقتی امام حسن به شهادت رسید شیعیان عراق به حرکت درآمدند و فرصت خوبی پیدا کردند به امام حسین درباره کنار گذاشتن معاویه و بیعت با حضرت نامه نوشتند.

امام حسین پاسخ داد: من برای این کار حاضر نیستم چون قبل از این با معاویه پیمانی بسته‌ام که تا مدت آن تمام نشود نمی‌توانم پیمان بشکنم. معاویه که از دنیا رفت (نیمه رجب سال شصت هجرت) یزید به ولید بن عتبّه که از طرف معاویه استاندار مدینه بود نامه‌ای نوشت: که هر چه سریعتر از امام حسین بیعت بگیر و به او هیچ فرصتی نده. ولید شبانگاه امام حسین را دعوت کرد. و امام هم فهمید که برای چه دعوت شده است به همین خاطر عده‌های از دوستان خود را جمع کرد و دستور داد تا همه مسلح شوند و به آنان گفت: اینگونه که ولید مرا دعوت کرده مرا برای انجام کاری که من آنرا انجام نمی‌دهم می‌باشد ولی با این حال می‌دانم که اگر تنها باشم به من آسیب می‌رساند و بهتر است شما هم همراه من بیایید و موقعی که وارد خانه او شدم جلوی در منتظر باشید و هر وقت که صدای مرا شنیدید وارد خانه شوید و مرا از دست او نجات دهید.

امام حسین به خانه ولید رفت وقتی وارد شد مروان حکم هم آنجا بود ولید، به امام گفت معاویه مرده است امام حسین علیه السلام فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و بعد از این نامه یزید را که در مورد بیعت امام با یزید بود به عرض امام رساند.

امام حسین فرمود: ای ولید گمان نمی‌کنم به این بیعت پنهانی و فقط به یک نامه اکتفا کنی بلکه من باید علناً با او بیعت کنم تا همه مردم از بیعت من با خبر شوند ولید گفت: بله - همانطور است که شما می‌فرمائید.

امام حسین فرمود: بیعت گرفتن را تا فردا صبح تأخیر بینداز و فردا در این مورد فکر کن و تصمیم بگیر. ولید گفت: الان به نام خدا به خانه برو فردا صبح با عده‌ای از مردم بیا و با یزید بیعت کن.

مروان از دستور ولید ناراحت شد و گفت به خدا سوگند اگر حسین الان از این خانه بیرون برود و با تو بیعت نکند هیچ وقت به چنین فرصتی نمی‌رسی که از او بیعت‌گیری مگر اینکه عده‌ای از دو طرف کشته شوند پس ای ولید همین الان به حسین علیه السلام اجازه خارج شدن از خانه را نده تا حتماً بیعت کند یا اینکه گردن او را بزنی.

امام حسین خیلی ناراحت شد و فرمود: ای پسر زرقاء تو یا ولید مرا می‌کشید به خدا قسم تو دروغ می‌گویی و امام حسین از خانه ولید بیرون رفت و با دوستان خود که جلوی درب منزل بودند به منزل خود برگشت بعد از این ماجرا مروان به ولید گفت: به حرف من هیچ اعتنائی نکردی و بعد از این برای



لَا وَاللَّهِ لَا يُمَكِّنُكَ مِثْلَهَا مِنْ نَفْسِهِ أَبَدًا، فَقَالَ الْوَلِيدُ: وَنَحْنُ غَيْرُكَ يَا مِرْوَانَ، إِنَّكَ اخْتَرْتَ لِي الْتِي فِيهَا أَهْلًا كُ  
 دِينِي، وَاللَّهِ مَا أَحِبُّ أَنْ لِي مَا طَلَعْتَ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَغَرِبَتْ عَنْهُ مِنْ مَالِ الدُّنْيَا وَمَلَكَهَا وَأَنِّي قَتَلْتُ  
 حُسَيْنًا، سُبْحَانَ اللَّهِ! أَقْتُلُ حُسَيْنًا أَنْ قَالَ: لَا أَبَايَعُ، وَاللَّهِ إِنِّي لَا أَظُنُّ أَنَّ أَمْرَهُ يُحَاسِبُ بِدَمِ الْحُسَيْنِ خَفِيفُ  
 الْمِيزَانِ عِنْدَ اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَقَالَ لَهُ مِرْوَانُ: فَإِذَا كَانَ هَذَا رَأَيْتُكَ فَقَدْ أَصَبْتَ فِيمَا صَنَعْتَ، يَقُولُ هَذَا وَهُوَ غَيْرُ  
 الْحَمِيدِ لَهُ فِي رَأْيِهِ. فَأَقَامَ الْحُسَيْنُ عليه السلام فِي مَنْزِلِهِ تِلْكَ اللَّيْلَةَ وَهِيَ لَيْلَةُ السَّبْتِ لِثَلَاثٍ بَقِيْنَ مِنْ رَجَبِ سَنَةِ  
 سِتِّينَ وَاشْتَغَلَ الْوَلِيدُ بْنُ عَثْبَةَ بِمِرَاسِلَةِ ابْنِ الزُّبَيْرِ فِي الْبَيْعَةِ لِيَزِيدَ وَامْتِنَاعِهِ عَلَيْهِ، وَخَرَجَ ابْنُ الزُّبَيْرِ مِنْ  
 لَيْلَتِهِ عَنِ الْمَدِينَةِ مُتَوَجِّهًا إِلَى مَكَّةَ، فَلَمَّا أَصْبَحَ الْوَلِيدُ سَرَّحَ فِي أَثَرِهِ الرُّجَالَ فَبَعَثَ رَاكِبًا مِنْ مَوَالِي بَنِي أُمَيَّةَ  
 فِي ثَمَانِينَ رَاكِبًا قَطْلُوهُ وَ لَمْ يُذَرِكُوهُ فَرَجَعُوا، فَلَمَّا كَانَ آخِرَ نَهَارِ يَوْمِ السَّبْتِ بَعَثَ الرُّجَالَ إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ  
 عَلِيٍّ عليه السلام لِيَحْضَرَ فَيُبَايِعَ الْوَلِيدَ لِيَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ فَقَالَ لَهُمُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: أَصْبَحُوا ثُمَّ تَرَوْنَ وَ تَرَى! فَكَفُّوا  
 تِلْكَ اللَّيْلَةَ عَنْهُ وَ لَمْ يُلْحِقُوا عَلَيْهِ، فَخَرَجَ عليه السلام مِنْ تَحْتِ لَيْلَتِهِ وَهِيَ لَيْلَةُ الْأَحَدِ لِثَمَانِينَ بَقِيْنَا مِنْ رَجَبِ مُتَوَجِّهًا  
 نَحْوَ مَكَّةَ وَمَعَهُ بَنُوهُ وَ بَنُو أَخِيهِ وَ اخُوْتُهُ وَ جُلُ أَهْلِ بَيْتِهِ إِلَّا مَحْتَدِبِينَ الْحَنْفِيَّةَ فَإِنَّهُ لَمَّا عَلِمَ عَزَمَهُ عَلَى  
 الْخُرُوجِ عَنِ الْمَدِينَةِ لَمْ يَذَرِ أَيْنَ يَتَوَجَّهُ، فَقَالَ لَهُ: يَا أَخِي أَنْتَ أَحَقُّ بِهَا، تَتَحَّ بِبَيْتِكَ عَنْ يَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ وَ  
 عَنْ الْأَمْصَارِ مَا اسْتَطَعْتَ، ثُمَّ ابْعَثْ رُسُلَكَ إِلَى النَّاسِ فَادْعُهُمْ إِلَى نَفْسِكَ، فَإِنْ تَابَعَكَ النَّاسُ وَ بَايَعُوا لَكَ  
 حَمَدَتْ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ، وَ إِنْ أَجْمَعَ النَّاسُ عَلَى غَيْرِكَ لَمْ يَقْصُ اللَّهُ بِذَلِكَ دِينَكَ وَ لَا عَقْلَكَ، وَ لَا تَذْهَبْ بِهِ  
 مَرْوُوثَكَ وَ لَا فَضْلَكَ، إِنِّي أَخَافُ أَنْ تَدْخُلَ مِصْرًا مِنْ هَذِهِ الْأَمْصَارِ فَيَخْتَلِفَ النَّاسُ بَيْنَهُمْ، فَيَنْهَمِ طَائِفَةٌ مَعَكَ وَ  
 أُخْرَى عَلَيْكَ، فَيَقْتُلُونَ فَتَكُونُ أَنْتَ لِأَوَّلِ الْأَسْتِةِ، فَإِذَا خَبِرَ هَذِهِ الْأُمَّةُ كُلُّهَا نَفْسًا وَزَأَبًا وَ أَمَّا أَضْيَعُهَا دَمًا  
 وَأَذَلُّهَا أَهْلًا؟ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: فَأَيْنَ أَذْهَبُ يَا أَخِي؟ قَالَ: إِنزِلْ مَكَّةَ فَإِنْ أَطَاعَتْ بِكَ الدَّارُ بِهَا فَسَبِيلُ  
 ذَلِكَ، وَ إِنْ نَبَتْ بِكَ



همیشه فرصتی بدست نمی‌آوری که بتوانی از حسین علیه السلام بیعت بگیری، ولید گفت: اف بر غیرت تو، تو یک راهی را برای من انتخاب کردی که نابودی دین من در آن حتمی است به خدا قسم هیچ وقت حاضر نیستم تمام ثروت دنیا را که خورشید بر آن ثروت طلوع و غروب می‌کند در مقابل خون حسین علیه السلام به من بدهند، امام حسین گفته من با یزید بیعت نمی‌کنم و به خاطر این کار او را بکشم این خیلی عجیب است به خدا قسم من میدانم و مطمئن هستم کسی که امام حسین را بکشد در قیامت تمام خوبی‌های او بر باد می‌رود و ترازوی اعمال خوب او سبک است. مروان گفت: اگر عقیده تو این است کار خوبی کرده‌ای بلکه این حرف را مروان از روی نا رضایتی گفت چون خودش با ولید هم عقیده نبود.

آنشب را امام حسین که شب (بیست و هشتم رجب سال شصت هجرت بود) صبح کرده ولید بعد از این نامه به پسر زبیر نامه‌ای نوشت و او را برای بیعت با یزید دعوت کرد پسر زبیر از بیعت با یزید خود داری کرد و شبانه از مدینه به مکه حرکت کرد فردا صبح که ولید از فرار پسر زبیر با خبر شد هشتاد نفر از یاران بنی امیه را به دنبال او فرستاد اما آنان او را پیدا نکرده و برگشتند: آخر روز شنبه بود که ولید به عده‌ای گفت تا حسین علیه السلام را بیاورند تا اینکه برای یزید بیعت بگیرد امام فرمود: امشب را هم به من فرصت بدهید تا فردا ما و شما در این رابطه فکری بکنیم آنشب را مهلت دادند و اصراری هم نکردند. امام حسین شب یکشنبه بیست و نهم رجب همراه با فرزندان و فرزندان برادر و خواهران و بیشتر اهل بیت خود بجز محمد حنفیه به طرف مکه رفت محمد حنفیه نمی‌دانست که امام حسین می‌خواهد به کجا برود و وقتی که از رفتن او خبر شد پیش امام حسین رفت فرمود: ای برادر تو از همه در نزد من محبوبتر و عزیزتری و من اگر از نصیحت دیگران خود داری کنم هیچ وقت از نصیحت کردن تو دست بر نمی‌دارم هر چند شما از همه جهت شایسته‌ای که مرا نصیحت کنی، ای برادر من به شما پیشنهاد می‌کنم که با یزید بیعت نکنی چون او می‌خواهد بر تخت خلافت بنشیند و بهتر است از اینجا به هیچ کجا نروی شما فرستادگان خود را به اطراف بفرست و به مردم بگو که با من بیعت کنید اگر مردم با تو بیعت کردند آن فرستادگان برای تو از آنها بیعت می‌گیرند، از خدا سپاسگزاری کن و حمد و ستایش او را به گذار و اگر هم بیعت نکردند دین و عقل تو را که خدا ناقص نمی‌کند و جوانمردی و برتری تو هم از بین نمی‌رود.

می‌ترسم در یکی از این شهرهایی که در نظر گرفته‌ای وارد شوی و مردم بین خود و روی آوردن به تو با یکدیگر اختلاف کنند و عده‌ای از تو دفاع کنند و عده‌ای هم بر علیه تو باشند و با یکدیگر مشغول، جنگ بشوند و تو در اولین فرصت هدف تیر قرار می‌گیری و نتیجه این کار این است که بهترین مردم از جهت شخصیت و پدر و مادر خوش بهدر رود و اهل و عیالش هم از بین بروند.

امام پرسید: حالا می‌گویی به کجا بروم. عرض کرد به مکه مکرمه برو، اگر مطمئن شدی و مردم از شما استقبال کردند که در این صورت به هدف خود می‌رسی و اگر وضع آنجا با شما سازگار نبود به

لَحِقْتُ بِالرَّمَالِ وَشَقَقِ الْجِبَالِ وَخَرَجْتُ مِنْ بَلَدٍ إِلَى بَلَدٍ حَتَّى تَنْظُرَ إِلَى مَا يَصِيرُ أَمْرُ النَّاسِ إِلَيْهِ فَإِنَّكَ  
أَصُوبٌ مَا تَكُونُ رَأْيًا حِينَ تَسْتَقْبِلُ الْأَمْرَ اسْتَحْبَالًا، فَقَالَ: يَا أَخِي قَدْ نَصَحْتُ وَاشْفَقْتُ وَارْجُو أَنْ يَكُونَ  
رَأْيُكَ سَدِيدًا مَوْفَقًا. فَسَارَ الْحُسَيْنُ عليه السلام إِلَى مَكَّةَ وَهُوَ يَقْرَأُ: (فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ  
الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ) وَلَزِمَ الطَّرِيقَ الْأَعْظَمَ، فَقَالَ لَهُ أَهْلُ بَيْتِهِ: لَوْ تَنَكَّبْتَ الطَّرِيقَ الْأَعْظَمَ كَمَا فَعَلَ ابْنُ الزُّبَيْرِ  
لِتَلَّا يَلْحَقَكَ الطَّلَبُ؟ فَقَالَ: لَا وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُهُ حَتَّى يَقْضِيَ اللَّهُ مَا هُوَ قَاضٍ. وَلَمَّا دَخَلَ الْحُسَيْنُ عليه السلام مَكَّةَ كَانَ  
دُخُولُهُ إِثَارًا لَيْلَةَ الْجُمُعَةِ لِثَلَاثِ مَضَيْنَ مِنْ شَعْبَانَ دَخَلَهَا وَهُوَ يَقْرَأُ: (وَلَمَّا تَوَجَّهَ بِلِقَاءِ رَبِّهِ قَالَ عَسَى رَبِّي  
أَنْ يَهْدِيَني سُبُوَّةَ السَّبِيلِ) ثُمَّ نَزَلَهَا وَأَقْبَلَ أَهْلَهَا بِخُتْلُفُونَ إِلَيْهِ وَمَنْ كَانَ مِنْهَا مِنَ الْمُتَعَصِّبِينَ وَأَهْلِ الْأَقَايِ  
وَابْنِ الزُّبَيْرِ بِهَا قَدْ لَزِمَ جَانِبَ الْكَعْبَةِ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي عِنْدَهَا وَيَطُوفُ، وَيَأْتِي الْحُسَيْنَ عليه السلام فَيَمْسُ بِرَأْسِهِ  
فَيَأْتِيهِ الْيَوْمَيْنِ الْمُتَوَالِيَيْنِ وَيَأْتِيهِ بَيْنَ كُلِّ يَوْمَيْنِ مَرَّةً، وَهُوَ أَتَقَلُّ خَلْقِي اللَّهِ عَلَى ابْنِ الزُّبَيْرِ، قَدْ عَرَفَ أَنَّ أَهْلَ  
الْحِجَازِ لَا يُبَايِعُونَهُ مَادَامَ الْحُسَيْنُ عليه السلام فِي الْبَلَدِ وَأَنَّ الْحُسَيْنَ عليه السلام أَطْوَعُ فِي النَّاسِ مِنْهُ وَأَجَلُّ، وَبَلَغَ أَهْلَ  
الْكُوفَةِ هَلَاكَ مُعَاوِيَةَ فَأَرْجَعُوا بَيْرِزْدَ وَغَرَفُوا خَبَرَ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَامْتِنَاعَهُ مِنْ بَيْعَتِهِ وَمَا كَانَ مِنْ ابْنِ  
الزُّبَيْرِ فِي ذَلِكَ وَخَرُوجِهَا إِلَى مَكَّةَ، فَاجْتَمَعَتِ الشَّيْعَةُ بِالْكُوفَةِ فِي مَنْزِلِ سُلَيْمَانَ بْنِ صُرَدٍ فَذَكَرُوا هَلَاكَ  
مُعَاوِيَةَ فَحَمِدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ، فَقَالَ سُلَيْمَانُ: إِنَّ مُعَاوِيَةَ قَدْ هَلَكَ وَإِنْ حُسَيْنًا قَدْ تَقَبَّضَ عَلَى الْقَوْمِ بِبَيْعَتِهِ، وَقَدْ  
خَرَجَ إِلَى مَكَّةَ وَأَنْتُمْ شَيْعَتُهُ سِيعَةُ أَبِيهِ، فَإِنْ كُنْتُمْ تَقْلَعُونَ أَنْكُمْ نَاصِرُوهُ وَبِجَاهِدُو عَدُوَّهُ فَأَعْلِمُوهُ

قلعه‌های کوه و بیابان‌ها برو و بالاخره از شهری به شهر دیگر کوچ کن تا ببینی کار مردم چه می‌شود چرا که اکثر مردم اگر بخواهند به کسی رو بیاورند نظر و رأی تو از همه کس درست تر است. امام حسین فرمود: ای برادر، خوب نصیحت کردی و مهربانی کردی و آرزو می‌کنم عقیده‌ات صحیح و باعث موفقیت شود.

امام حسین به مکه رفت و این آیه را تلاوت می‌کرد: موسی وقتی با ترس از مصر خارج شد همیشه در فکر بازگشت بود و از خدا خواست تا او را از آزار ستمگران حفظ کند<sup>(۱)</sup> حضرت امام حسین از جاده معمولی می‌رفتند افرادی که با امام بودند به امام گفتند که شما هم مانند پسر زبیر از بی‌راهه حرکت کنید که اگر خواستند شما را تعقیب کنند به شما دست پیدا نکنند.

امام علیه السلام جواب داد: به خدا قسم از راه عمومی به بیراهه نمی‌روم و از همین راه به طرف هدف خود پیش می‌روم تا ببینم قضای الهی درباره من چگونه حکم می‌کند.

امام حسین در شب جمعه سوم شعبان وارد مکه مکرمه شد و هنگام ورود این آیه را تلاوت کرد هنگامیکه موسی به طرف شهر مَدین رفت و به آنجا رسید گفت: خدایا آرزو دارم مرا به راه راست هدایت کنی<sup>(۲)</sup>.

وقتی مردم مکه از ورود امام حسین باخبر شدند دسته دسته از آنها و حتی آنهایی که برای حج عمره و از شهرهای دیگر آمده بودند به زیارت حضرت می‌آمدند.

پسر زبیر عبد الله در همان موقع در مکه بود و در یک طرف خانه کعبه نشسته بود و مشغول نماز خواندن و طواف بود وقتی از آمدن امام حسین به مکه با خبر شد مانند دیگران بزیارت امام رفت گاهی دو روز پشت سر هم و گاهی یک روز در میان به دیدن ایشان می‌رفت.

ورود امام حسین از همه بیشتر بر پسر زبیر گران تمام شد چون میلانست با بودن امام حسین مردم با او بیعت نخواهند کرد و همه مردم نسبت به امام مطیع‌تر کنند و امام نیز نزد مردم جایگاه والاتری نسبت به او دارد.

مردم کوفه از هلاکت معاویه که - عذاب خدا بر او باد - با خبر شدند و از طرفی شنیدند یزید به جای معاویه جانشین شده است و با خبر شدند که امام حسین با یزید بیعت نکرده خبر دار شدند که پسر زبیر هم از بیعت کردن سرپیچی کرده است و هر دو آنها (پسر زبیر و امام حسین) به مکه رفته‌اند.

در نتیجه در منزل سلیمان بن صرد جمع شدند و از هلاکت معاویه اظهار خوشبختی کردند و حمد و ستایش خدا را به جا آوردند.

سلیمان بعد از این به حاضران در مجلس گفت: معاویه هلاک شد و امام حسین هم حاضر نشد با یزید بیعت کند و به همین خاطر به مکه رفت و شما هم شیعه او و پدرش هستی اگر قول می‌دهید که او را یاری کنید و با دشمن او بجنگید و در راه او جان خود را ایثار کنید به امام حسین نامه بنویسید و او



وَإِنْ خِفْتُمْ الْفَلَاحَ وَالْوَهْنَ فَلَا تَغْرُوا الرُّجُلَ فِي نَفْسِهِ؟ قَالُوا: لَا بَلْ تُقَاتِلُ عَدُوَّهُ وَتَقْتُلُ أَنْفُسَنَا دُونَهُ، قَالَ: فَاصْكُتُوا إِلَيْهِ فَاصْكُتُوا إِلَيْهِ:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام من سليمان بن صرد، والمسئب بن نجبة، ورفاعة بن شداد، وحبیب بن مظاهر، وشيعة من المؤمنين والمسلمين من أهل الكوفة، سلام عليك فإننا نحمد إليك الله الذي لا إله إلا هو، أما بعد فالحمد لله الذي قصم عدوك الجبار العنيد، الذي انتزى على هذه الأمة فابتزها أمرها وغصبها قهرها، وتأمر عليها بغير رضى منها، ثم قتل خيارها واستبقى شرارها، وجعل مال الله دولة بين جبابرتها وأغنيائها فبعداً له كما بعدت قومود، إنه ليس علينا إمام فأقبل لعل الله أن يجمعنا بك على الحق، والثمان بن بشير في قصر الإمارة لسننا نجمع معه في جمعة ولا نخرج معه إلى عيد ولو قد بلغنا أنك أقبلت إلينا أخرجنه حتى تلحقه بالشام إن شاء الله تعالى، ثم سرحوا الكتاب مع عبدالله بن مشجع الممداني وعبد الله بن والي وأمرؤهما بالنجاء فخرجنا مشرعين حتى قدما على الحسين عليه السلام بمكة لعشر مضين من شهر رمضان، ولبث أهل الكوفة يومين بعد تسريحهم بالكتاب، وأسفدوا قيس بن مشير الصندي وأبي عبدالله الرحمن بن عبدالله الأرحبي، وعبارة بن عبد السلولى إلى الحسين عليه السلام، ومعهم نحو من مائة وخمسين صحيفة من الرجلين واليتين والأربعة، ثم لبثوا يومين آخرين و سرحوا إليه: بسم الله الرحمن الرحيم، للحسين بن علي عليه السلام من شيعة من المؤمنين والمسلمين أما بعد فعسى هلا فإن الناس ينظرونك لا رأي لهم غيرك، فالعجل العجل ثم العجل العجل، والسلام، وكتب شيبث بن ربعي، وحبارة بن أبجر، ويزيد الخارث بن روثم، وعروة بن قيس، وعمرو بن الحجاج الزبيدي، ومحمد بن عمرو التيمي، أما بعد فقد أحضر الجنات وأينعت الثمار فإذا شئت فأقدم على جند لك مجتهد والسلام،

را از تصمیم خودتان با خبر کنید و اگر می‌ترسید در راه یاری او ضعف و سستی کنید و آن گونه که می‌بایست یاری نکنید او را به حال خود بگذارید چون این کار باعث می‌شود که ایشان از حرم امن الهی خارج شود.

حاضران در مجلس گفتند: این طور نیست بلکه ما حاضریم در راه او جانمان را بدهیم و از خون خود بگذریم سلیمان خیال کرد که آنها ثابت قدم هستند به آنها گفت: الان نامه‌ای به امام حسین بنویسید آنها هم نامه‌ای نوشتند که مفهوم نامه این است: بسم الله الرحمن الرحيم نامه‌ای است برای حسین بن علی علیه السلام از طرف سلیمان بن صرد، مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد بجلی و حبیب بن مظاهر و شیعیان و مسلمانان کوفه.

سلام بر تو، خدای یکتای بی‌نیاز را ستایش می‌کنیم. ستایش برای خدایی است که پشت دشمن سرکش ستم گر را شکست همان دشمنی که بازور امور مسلمانان را در دست گرفت و حقوق الهی را غصب کرد و بدون هیچ رضایتی بر آنها امیر و حاکم شد سپس بهترین آنها را کشت و بدترین آنها را باقی گذاشت و حقوق الهی را بین ستمگران و ثروتمندان تقسیم کرد و کسانی که ناتوان بودند محروم کرد و خدا هم او را مانند قوم ثمود از رحمت خود ناامید کرد اینک ای حسین بن علی علیه السلام ما امیر و حاکمی نداریم شما نزد ما بیائید آرزو داریم میان ما و شما همیشه حقیقت باشد و اما این نکته را هم برای تأیید گفتار خود خدمتتان عرض می‌کنیم با اینکه نعمان بن بشیر در کاخ دارالاماره است در عین حال به او توجهی نداریم و با او در هیچیک از مراسم دینی شرکت نمی‌کنیم و اگر بدانیم که شما به شهر کوفه تشریف می‌آورید ما او را از کوفه بیرون می‌کنیم و به شام می‌فرستیم.

وقتی که نوشتن نامه تمام شد و امضاء شد آنرا به عبد الله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال دادند و سفارش کردند با سرعت هر چه بیشتر آنرا به امام حسین برسانند آنها همانطوری که عادتشان بود با سرعت زیاد از کوفه خارج شدند و دهم ماه رمضان نامه را به امام حسین رساندند.

پس از آنکه دو روز از فرستادن نامه گذشت افراد نامبرده بالا قیس بن مسهر صیداوی را به همراه عبدالله و عبد الرحمن فرزندان شداد ارحبی و عماره سلولی به طرف امام حسین روانه کردند و صد و پنجاه نامه دیگر از یک نفر و یا دو نفر و یا چهار نفر که به تأیید افراد نامبرده که اشاره کردیم نوشته شده بود همراه بردند و بعد از دو روز هانی بن هانی سبعی و سعید بن عبدالله حنفی را با نامه‌ای فرستادند:

بسم الله الرحمن الرحيم نامه ایست به حسین بن علی از طرف مسلمانان و شیعیان او.

با سرعت و بزودی به طرف ما حرکت کن که همه چشم انتظار تواند و به غیر از دیدن تو آرزوی دیگری ندارند و نامه را به این جمله تمام کردند هر چه می‌توانی زودتر یا زودتر و سریعتر و السلام.

بعد از این نامه، شبت بن ربیع و حجار بن ابی‌حرویزید بن الحارث بن رویم و عروة بن قیس و عمر بن حجاج زبیدی و محمد بن عمر و تمیمی نامه‌ای نوشتند: باغ‌های کوفه سبز و با صفا شده و تمام میوه‌ها رسیده هرگاه شما اراده کنی و هر وقت دلتان خواست می‌توانی با لشکر پیروز خود به سوی ما

وَتَلَقَّتِ الرُّسُلُ كُلُّهَا عِنْدَهُ فَقَرَأَ الْكِتَابَ وَ سَأَلَ الرُّسُلَ عَنِ النَّاسِ، ثُمَّ كَتَبَ مَعَ هَانِيءَ بْنِ هَانِيءٍ وَ سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ وَ كَانَا آخِرَ الرُّسُلِ:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مِنَ الْمُحْسِنِينَ بِنِ عَلَى إِلَى الْمَلَأَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ، أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ هَانِيءًا وَ سَعِيدًا قَدِيمَا عَلَى يُكْتَبُكُمْ وَ كَانَا آخِرَ مَنْ قَدَّمَ عَلَى مِنْ رُسُلِكُمْ، وَ قَدْ فَهِمْتُ كُلَّ الَّذِي ائْتَمَضْتُمْ وَ ذَكَرْتُمْ، وَ مَقَالَةٌ جُلُكُمْ أَنَّهُ لَيْسَ عَلَيْنَا إِمَامٌ فَأَقْبِلْ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَجْتَمَعَ بَكَ عَلَى الْحَقِّ وَ الْهُدَى، وَ إِلَيَّ بِاعِثُ إِلَيْكُمْ أَخِي وَ ابْنُ عَمِّي وَ يُقْتِي مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، فَإِنْ كَتَبَ إِلَيَّ أَنَّهُ قَدْ اجْتَمَعَ رَأَى مَلَأَكُمْ وَ ذَوِي الْحِجْبِ وَ الْفَضْلِ مِنْكُمْ عَلَى مِثْلِ مَا قَدَّمْتُ بِهِ رُسُلَكُمْ وَ قَرَأْتُ فِي كُتُبِكُمْ أَقْدَمُ عَلَيْكُمْ وَ شَيْكَأُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، فَلَعَنَ مَنِي مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْحَاكِمُ بِالْكِتَابِ، الْفَائِزُ بِالْقِسْطِ الدَّائِرُ بِدِينِ الْحَقِّ، الْخَاسِرُ نَفْسَهُ عَلَى ذَاتِ اللَّهِ وَ السَّلَامُ.

وَ دَعَا الْمُحْسِنِينَ بِنِ عَلَى ﷺ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلَ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ فَسَرَّحَهُ مَعَ قَيْسِ بْنِ مُشَيْرٍ الصَّدُودِيِّ وَ عُمَارَةَ بْنِ عَبْدِ السَّلُولِيِّ وَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَرْحَمِيَّ، وَ أَمَرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ وَ كِتَابِ أَمْرِهِ وَ الْإِطَاعَةِ، فَإِنْ رَأَى النَّاسَ مُجْتَمِعِينَ مُسْتَوْتِقِينَ عَجَّلَ إِلَيْهِ بِذَلِكَ، فَأَقْبَلَ مُسْلِمٌ حَتَّى أَتَى الْمَدِينَةَ فَصَلَّى فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ وَدَّعَ مَنْ أَحَبَّ مِنْ أَهْلِهِ ثُمَّ اسْتَأْجَرَ دَلِيلَيْنِ مِنْ قَيْسٍ، فَأَقْبَلَا بِهِ يَتَنَكَّبَانِ الطَّرِيقَ فَضَلَّأَ وَ أَصَابَهُمْ عَطَشٌ شَدِيدٌ، فَعَجَزَا عَنِ السَّيْرِ فَأَوْجَعَا لَهُ إِلَى سَنَنِ الطَّرِيقِ بَعْدَ أَنْ لَاحَ لَهَا ذَلِكَ، فَسَلَكَ مُسْلِمٌ ذَلِكَ السَّنَنَ وَ مَاتَ الدَّلِيلَانِ عَطَشًا.

فَكَتَبَ مُسْلِمٌ بِنِ عَقِيلَ ﷺ مِنَ الْمَوْضِعِ الْمَعْرُوفِ بِالْمَضِيقِ مَعَ قَيْسِ بْنِ مُشَيْرٍ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَقْبَلْتُ مِنَ الْمَدِينَةِ مَعَ دَلِيلَيْنِ لِي، فَبَارَزَا عَنِ الطَّرِيقِ فَضَلَّأَ وَ اشْتَدَّ عَلَيْهِمَا الْعَطَشُ فَلَمْ يَلْبَثَا أَنْ مَاتَا وَ أَقْبَلْنَا حَتَّى أَنْتَهَيْنَا إِلَى الْمَاءِ، فَلَمْ نَنُجْ إِلَّا بِحُشَاشَةِ أَنْفُسِنَا وَ ذَلِكَ الْمَاءُ يَمُكِّنُ يُدْعَى الْمَضِيقُ



حرکت کنی. همه آنها بی که نامه خدمت حضرت می‌برند در آنجا یکدیگر را ملاقات کردند آقا همه نامه‌ها را خواند و اوضاع و احوال مردم کوفه را فهمید سپس نامه زیر را در جواب نامه‌های آنها نوشت و هانی بن هانی و سعید بن عبدالله که آخرین نامه رسان کوفه بودند آنرا به دست مردم کوفه رساندند.

بسم الله الرحمن الرحيم نامه‌ای از طرف حسین بن علی علیه السلام به مردم مؤمن و مسلمان کوفه هانی و سعید نامه‌های شما را آوردند (این دو آخرین نامه رسان‌های کوفه بودند) ای مردم کوفه من نامه‌های شما را دقیقاً خواندم و هدف شما را درباره آنچه نوشته بودید کاملاً فهمیدم و خلاصه اینکه: بسیاری از نامه‌هایی که نزد من آمده بود این بود که ما رهبری نداریم خوب است که به طرف ما بیایید تا خدا ما را بوسیله تو به حق و هدایت رهبری کند.

ای مردم: من برادر و پسر عمو و مطمئن‌ترین افراد خانواده ام مسلم بن عقیل را به سوی شما میفرستم و هر وقت که او به من نامه نوشت که همه شما یک رای و یک نظر شده‌اید و همه دانیان و خردمندان شما همان عقیده شما را دارند که نامه‌هایشان حکایت از این موضوع می‌کند و من یک یک آنها را سنجیده‌ام آنگاه به خواست خدا بزودی به طرف شما می‌آیم.

و امام حسین در آخر جواب نامه مردم را با این جمله توجه داد: به جان خودم قسم رهبر کسی است که به دستور کتاب خدا عمل کند و بر مردم حکومت کند، رهبر کسی است که عدل و داد را در میان افراد رواج دهد و خودش بدین حق متدین و ثابت قدم باشد و خود را مطیع و فرمان بردار خدا بداند و السلام.

امام حسین علیه السلام بعد از اینکه جواب نامه‌ها را داد مسلم بن عقیل را همراه قیس بن مسهر صیدوای و عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالله و عبد الرحمن فرزندان شداد ارحبی فرستاد و به او دستور داد در همه کارها خدا را فراموش مکن و با تقوا باش و کار خود را با اخلاص انجام بده و با مردم با مهربانی رفتار کن و اگر دیدی مردم راست می‌گویند و به گفته خود عمل می‌کنند و اطمینان کامل به آنها هست بلافاصله به من نامه بنویس و مرا از حال آنان با خبر کن.

مسلم از مکه حرکت کرد و وارد مدینه شد در مسجد رسول خدا نماز خواند و با افرادی که لازم بود خدا حافظی کرد و با دو نفر که راه را بلد بودند و از مردم قیس بودند از بیراهه به طرف کوفه حرکت کرد این دو نفر راه را گم کردند و خیلی تشنگی بر آنها فشار آورد به طوریکه دیگر نتوانستند راه بروند و چون خیلی خسته شده بودند مسلم بن عقیل را راهنمایی کردند و به او گفتند که از چه راهی بروی، مسلم جاده را به طوریکه آنان اشاره کردند رفت ولی آن دو نفر راهنما از شدت تشنگی از پای درآمدند. مسلم از آنجا حرکت کرد به محلی موسوم به (مشیق) رسید و این حادثه را در نامه‌ای نوشت و نامه را به قیس بن مسهر داد تا به امام بدهد.

که ما با دو نفر راهنما از مدینه خارج شدیم و این دو هم از بیراهه رفتند و راه را گم کردند و تشنگی هم بر آنان فشار آورد و نتوانستند طاقت بیاورند در همان جا از دنیا رفتند و اما ما به طرف کوفه حرکت کردیم و نیمه جانی بیشتر برای ما باقی نمانده بود و با همان حال خود را به کنار آبی که بنام (مضیق)

مِنْ بَطْنِ الْحَبَشَةِ، وَقَدْ تَطَيَّرْتُ مِنْ وَجْهِ هَذَا، فَإِنْ رَأَيْتَ أَعْفَيْتَنِي مِنْهُ وَبَعَثْتَ غَيْرِي! وَالسَّلَامُ.  
فَكَتَبَ إِلَيْهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام: أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ خَشِيتُ أَنْ لَا يَكُونَ حَمْلُكَ عَلَى الْكِتَابِ إِلَيَّ فِي الْإِسْتِعْثَاءِ مِنَ  
الْوَجْهِ الَّذِي وَجَّهْتُكَ لَهُ إِلَّا الْجُبْنَ قَامِضٌ لَوَجْهِكَ الَّذِي وَجَّهْتُكَ لَهُ وَالسَّلَامُ، فَلَمَّا قَرَأَ مُسْلِمُ الْكِتَابَ قَالَ:  
أَمَّا هَذَا فَلَسْتُ أَخْشَوُهُ عَلَى نَفْسِي، فَأَقْبَلَ حَتَّى مَرَّ بِمَاءٍ لَطِيفٍ فَغَزَلَ ثُمَّ ارْتَحَلَ مِنْهُ فَإِذَا رَجُلٌ يَرْمِي الصَّيْدَ  
فَنَظَرَ إِلَيْهِ قَدْ رَمَى ظَنِيًّا حِينَ أَشْرَفَ لَهُ فَصَرَغَهُ، فَقَالَ مُسْلِمٌ: نَقُتِلُ عَدُوَّنَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى، ثُمَّ أَقْبَلَ حَتَّى  
دَخَلَ الْكُوفَةَ، فَغَزَلَ فِي دَارِ الْمُخْتَارِ بْنِ أَبِي عُبَيْدٍ وَهِيَ الَّتِي تُدْعَى الْيَوْمَ دَارَ سَلَمِ الْمُسَوِّبِ وَأَقْبَلَتِ الشَّيْعَةُ  
تُخْتَلِفُ إِلَيْهِ، فَكُلُّهَا اجْتَمَعَا إِلَيْهِ مِنْهُمْ جَمَاعَةٌ قَرَأَ عَلَيْهِمْ كِتَابَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَهُمْ يَتَّبِعُونَ، وَبَايَعَهُ  
النَّاسُ حَتَّى بَايَعَهُ مِنْهُمْ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ أَلْفًا، فَكَتَبَ مُسْلِمٌ عليه السلام إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام يُخْبِرُهُ بِثَمَانِيَةِ عَشَرَ أَلْفًا  
وَيَأْمُرُهُ بِالْقُدُومِ، وَجَعَلَتِ الشَّيْعَةُ تُخْتَلِفُ إِلَى مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ (ره) حَتَّى عَلِمَ بِمَكَانِهِ، فَبَلَغَ النُّعْمَانَ بْنَ بَشِيرٍ  
ذَلِكَ وَكَانَ وَالِيًا عَلَى الْكُوفَةِ مِنْ قِبَلِ مُعَاوِيَةَ فَأَقْرَهُ يَزِيدُ عَلَيْهِ، فَصَعِدَ الْمُنْبَرَ فَحَمِدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ:  
أَمَّا بَعْدُ فَأَتَّقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ، وَلَا تُسَارِعُوا إِلَى الْفِتْنَةِ وَالْفِرْقَةِ، فَإِنَّ فِيهَا يَهْلِكُ الرِّجَالُ وَتُسْفِكُ الدِّمَاءُ،  
وَتُغْصَبُ الْأَمْوَالُ، إِنِّي لَا أَقَاتِلُ مَنْ لَا يُقَاتِلُنِي وَلَا آتِي عَلَى مَنْ لَمْ يَأْتِ عَلَيَّ وَلَا أَتْبِعُهُ نَائِمَكُمْ وَلَا أَنْحَرُشُ بِكُمْ  
وَلَا أَخْذُ بِالْقُرْبِ وَلَا الظَّنِّ وَلَا التُّهْمَةِ وَلَكِنَّكُمْ إِنْ أَبَيْتُمْ صَفَحْتُكُمْ لِي وَنَكَثْتُمْ بَيْعَتَكُمْ وَخَالَفْتُمْ إِمَامَكُمْ  
فَوَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُهُ لَأَضْرِبَنَّكُمْ بِسَيْفِي مَائِثَ فَاثَةٍ فِي يَدِي وَلَوْ لَمْ يَكُنْ لِي مِنْكُمْ نَاصِرٌ، أَمَّا إِلَيَّ أَزْجُو  
أَنْ يَكُونَ مَنْ يَعْرِفُ الْحَقَّ مِنْكُمْ أَكْثَرَ مِمَّنْ يُرِيدُ الْبَاطِلَ، فَقَامَ إِلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُسْلِمٍ بْنُ رَبِيعَةَ الْخَضْرَمِيُّ  
حَلِيفُ بَنِي أُمَيَّةَ فَقَالَ: إِنَّهُ لَا يُضْلَعُ مَا تَرَى إِلَّا الْغَشْمُ، إِنَّ هَذَا الَّذِي أَنْتَ عَلَيْهِ فَمَا يَسْتَكُ وَيَبِينُ عَدُوْلَهُ رَأَى  
الْمُسْتَغْفِرِينَ.

بود و از بطن الخبث بود رسانیدم من این حادثه را به فال نیک نگرفتم اکنون اگر شما صلاح بدانید مرا از این مأموریت عفو کنی و شخص دیگری را برای انجام کار خود قرار بدهی و السلام.

امام حسین در جواب نامه نوشت: ترس من از آن است که تو از آن نظر خواسته‌ای مأموریت تو را به دیگری بدهم که از مرگ و رو برو شدن با دشمن میترسی، باید دلت محکم باشد و مأموریت را همانطوریکه دستور دادم انجام بدهی. مسلم هنگامیکه نامه امام حسین را خواند گفت: استعفای من از ترس دشمن و فرار از مرگ نیست آنگاه با تصمیمی محکم سوار بر اسب شد از مضیق حرکت کرد تا به آبی که برای مردم طلی بود رسید آنجا نشست بعد از یک مدت کمی استراحت از آن محل کوچ کرد چشمش به شکارچی افتاد که می‌خواهد تیری به شکار پرتاب می‌کند وقتی نزدیک شکارچی شد دید که آهو زخمی شده و از پا درآمده مسلم این پیشامد را به فال نیک گرفته و گفت: امید است بخواست خدا بر دشمن غلبه کند و ما پیروز شویم.

مسلم بن عقیل این راه را طلی کرد تا به کوفه رسید و به خانه مختار بن ابی عبید که امروز آنجا به نام خانه مسلم بن مسیب معروف است رفت شیعیان وقتی از آمدن مسلم با خبر شدند دسته دسته برای دیدن ایشان آمدند مسلم بن عقیل نامه امام حسین علیه السلام را برای مردم خواند مردم از شنیدن کلمات و نامه امام حسین گریه می‌کردند و با مسلم بیعت کردند تعداد افرادی که با مسلم بیعت کردند هیجده هزار نفر بود.

بعد از این ماجرای بیعت مردم کوفه با مسلم، مسلم نامه‌ای به امام حسین نوشت و به امام نوشت: که مردم کوفه با من بیعت کردند و گفت که شما هر چه سریعتر به کوفه بیایید. شیعیان از همه طرف به دیدن مسلم می‌آمدند تا اینکه جایگاه و مکان او برای تمام مردم معلوم شد.

نعمان بن بشیر از آمدن مسلم و همچنین بیعت مردم با او آگاه شد نعمان در آن موقع از طرف معاویه حاکم کوفه بود و بعد از معاویه هم یزید او را به همین سمت منصوب کرده بود.

نعمان برای آنکه از آشوب مردم جلوگیری کند بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی گفت: ای بندگان خدا بترسید و بین مردم تفرقه ایجاد نکنید و نگذارید مردم هلاک شوند. ای مردم به خونریزی و زور و از بین رفتن مال و ثروت خود راضی نشوید و این را هم بدانید من با کسیکه با من جنگ نداشته باشد نمی‌جنگم و کسیکه علیه من هیچ اقدامی نکند من هم علیه او دست به کاری نمی‌زنم. ای مردم من به آرامش شما کاری ندارم و آرامش را از شما نمی‌گیرم و کسی را متهم نمی‌کنم و اما اگر شما از من روی بگردانید و به طرف من نیایید و بیعت مرا بشکنید و با رهبر خود مخالفت کنید و به خدا قسم تا وقتی شمشیر در دست دارم گردن شما را می‌زنم و اگر کسی هم به یاری من قیام نکند باز هم دست از کار خود بر نمی‌دارم و در آن وقت آرزو دارم مردم حق شناس بیشتر از مردم نمک شناس باشند. عبدالله حضرمی که از بنی امیه بود از جای خود برخاست و گفت: ای امیر با این سخنانی که گفتی مخالفان دست از مخالفت خودشان بر نمی‌دارند و راه دیگری نیست جز جنگ چون این گونه حرفها که آنان را بترساند روش مردم عاجز و ناتوان است.



فَقَالَ لَهُ النُّعْمَانُ: لَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْتَضْعِفِينَ فِي طَاعَةِ اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْأَعَزِّينَ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ ثُمَّ نَزَلَ.

وَخَرَجَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُسْلِمٍ وَكَتَبَ إِلَى يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ قَدْ قَدِمَ الْكُوفَةَ فَبَايَعْتَهُ الشَّيْعَةَ لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام، فَإِنْ يَكُ لَكَ فِي الْكُوفَةِ حَاجَةٌ فَابْعَثْ إِلَيْهَا رَجُلًا قَوِيًّا يَنْقُذُ أَمْرَكَ وَيَعْمَلُ مِثْلَ عَمَلِكَ فِي عَدْوِكَ، فَإِنَّ النُّعْمَانَ بْنَ بَشِيرٍ رَجُلٌ ضَعِيفٌ أَوْ هُوَ يَنْضَعِفُ، ثُمَّ كَتَبَ إِلَيْهِ عُمَارَةُ بْنُ عَقْبَةَ يَنْحُو مِنْ كِتَابِهِ، ثُمَّ كَتَبَ إِلَيْهِ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ مِثْلَ ذَلِكَ، فَلَمَّا وَصَلَتِ الْكُتُبُ إِلَى يَزِيدَ دَعَا سَرَجُونَ مَوْلَى مُعَاوِيَةَ فَقَالَ: مَا رَأَيْتُكَ؟ إِنَّ حُسَيْنًا قَدْ وَجَّهَ إِلَى الْكُوفَةِ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ يُبَايِعُ لَهُ، وَقَدْ بَلَغَنِي عَنِ النُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ ضَعْفٌ وَقَوْلٌ سَيِّئٌ، فَكُنْ تَرَى أَنْ أَسْتَعْمَلَ عَلَى الْكُوفَةِ؟ وَكَانَ يَزِيدُ غَاتِيًّا عَلَى عُيَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، فَقَالَ لَهُ سَرَجُونَ: أَرَأَيْتَ لَوْ يُشِيرُ لَكَ مُعَاوِيَةُ حَيًّا أَمَا كُنْتَ آخِذًا بِرَأْيِهِ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: فَأَخْرَجَ سَرَجُونَ عَهْدَ عُيَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ عَلَى الْكُوفَةِ وَقَالَ هَذَا رَأْيُ مُعَاوِيَةَ، مَاتَ وَقَدْ أَمَرَ بِهَذَا الْكِتَابِ فَضَمَّ الْمِضْرَبِينَ إِلَى عُيَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ: أَفْعَلُ؟ ابْعَثْ بَعْدَ عُيَيْدِ اللَّهِ إِلَيْهِ، ثُمَّ دَعَا مُسْلِمَ بْنَ عَمْرِو الْبَاهِلِيَّ وَكَتَبَ إِلَى عُيَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ مَعَهُ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ كَتَبَ إِلَيَّ شَيْعَتِي مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ يُخْبِرُونِي أَنَّ ابْنَ عَقِيلٍ يَهْأُ بِهَا يَجْمَعُ الْجُمُوعَ لِيَشُقَّ عَصَا الْمُسْلِمِينَ فَيَسْرِحِينَ نَكَرًا كِتَابِي هَذَا حَتَّى تَأْتِيَ الْكُوفَةَ فَتَطْلُبَ ابْنَ عَقِيلٍ تَطْلُبُ الْحُرَّةَ حَتَّى تَقْتُلَهُ فَتُوثِقَهُ أَوْ تَقْتُلَهُ أَوْ تَنْفِقَهُ وَالسَّلَامُ. وَرَسَلَتْ إِلَيْهِ عَهْدَهُ عَلَى الْكُوفَةِ، فَسَارَ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرِو حَتَّى قَدِمَ عَلَى عُيَيْدِ اللَّهِ بِالْبَصْرَةِ، فَأَوْصَلَ إِلَيْهِ الْعَهْدَ وَالْكِتَابَ فَأَمَرَ عُيَيْدُ اللَّهِ بِالْجِهَازِ مِنْ وَقْتِهِ وَالْمَسِيرِ وَالتَّهَيُّؤِ إِلَى الْكُوفَةِ مِنَ الْقَدِّ، ثُمَّ خَرَجَ مِنَ الْبَصْرَةِ وَاسْتَخْلَفَ أَخَاهُ عُمَانَ وَأَقْبَلَ إِلَى الْكُوفَةِ وَمَعَهُ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرِو الْبَاهِلِيُّ وَشَرِيكُ بْنُ أَعْوَدَ الْحَارِثِيُّ، وَحَشَمُهُ وَأَهْلُ بَيْتِهِ حَتَّى دَخَلَ الْكُوفَةَ، وَعَلَيْهِ عِمَامَةٌ سَوْدَاءُ وَهُوَ مُتَكَلِّمٌ وَالنَّاسُ قَدْ بَلَغَهُمْ إِقْبَالُ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَهُمْ يَسْتَقِطُّونَ قُدُومَهُ، فَظَنُّوا حِينَ رَأَوْا عُيَيْدَ اللَّهِ أَنَّهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام، فَأَخَذَ لَا يَمُوزُ عَلَى جَمَاعَةٍ مِنَ النَّاسِ إِلَّا سَلَّمُوا عَلَيْهِ وَقَالُوا: مَرَحِبًا بِابْنِ رَسُولِ اللَّهِ قَدِمْتَ خَيْرَ مُقَدِّمٍ، فَرَأَى مِنْ تَبَاشُرِهِمْ بِالْحُسَيْنِ، مَا سَاءَ، فَقَالَ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرِو لَمَّا أَكْثَرُوا: تَأَخَّرُوا هَذَا

الأمير عبيد الله بن زياد

نعمان پاسخ داد: اگر من از خدا نافرمانی می‌کنم و در ردیف ناتوانان هستم با این حال دوست دارم پیش مردم دنیا آبرومند باشم نعمان از منبر پایین آمد و به دارالاماره رفت.

عبدالله که دید حرفش به جایی نرسید و حرفهایش بی‌اثر است نامه‌ای به یزید نوشت و گفت: ای یزید مسلم بن عقیل به شهر کوفه آمده و شیعیان با او بیعت کرده‌اند و هر وقت به مردم کوفه احتیاج داشتی مرد دلاوری را به کوفه بفرست تا کارهای تو را در کوفه انجام دهد ای یزید مردی را بفرست که مثل تو دلاور باشد همانطور که تو بر دشمن پیروز شدی چرا که نعمان فردی ناتوان و ضعیف است.

پس از عبدالله، عمار بن عقیل و عمر و بن سعد هم نامه‌ای به یزید نوشتند: این نامه‌ها که بدست یزید رسید، یزد سرجون غلام معاویه را خواست و به او گفت: شنیدم حسین بن علی علیه السلام مسلم را به کوفه فرستاده تا از مردم برایش بیعت بگیرد و از طرفی نعمان هم ضعف و سستی از خود نشان داده و می‌خواهم بدانم نظر تو در این موضوع چیست؟ تو چه کسی را شایسته استاندارکوفه میدانم از طرفی هم یزید خیلی از عبید الله بدش می‌آمد سر چون گفت: ای یزید اگر معاویه زنده شود و به تو دستوری بدهد تو به دستور او عمل می‌کنی؟ یزید گفت: آری؛ همان لحظه سر چون حکم استانداری پسر زیاد را که معاویه برای عبید الله نوشته بود بیرون آورد و گفت ای یزید این حکم استانداری که می‌بینی رای و نظر معاویه است که قبل از مرگش او را برای استانداری کوفه انتخاب کرده و ضمناً استانداری بصره را هم در اختیار او گذاشته است. یزید که پایان کار خود را این گونه دید که این بلا را معاویه به سرش آورده است به سر چون گفت: حکم استانداری عبید الله را برایش بفرست سپس مسلم بن عمرو باهلی را احضار کرد و نامه‌ای به علاوه بر حکم استانداری برای عبید الله نوشت که نوکران من از کوفه نوشته‌اند مسلم بن عقیل به کوفه آمده و مردم را دور خود جمع کرده است و می‌خواهد با این کارش آشوب و فتنه به پا کند و تفرقه و جدایی بین مسلمانان بیندازد و به مجرد یکه از نامه من اطلاع پیدا کردی به طرف کوفه حرکت کن و جلوی او را به شدت بگیر و یا اینکه او را بکش و یا زندانی و یا تبعید کن و السلام. و این نامه را همراه حکم استانداری کوفه برایش فرستاد.

مسلم به عمرو به بصره آمد و حکم استانداری و نامه را به عبید الله داد عبید الله هم بلافاصله اسباب سفر را برای کوفه آماده کرد فردا به قصد رفتن به کوفه حرکت کرد و برادر خود عثمان را جانشین خود قرار داد.

عبید الله با همراه مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور و خاندان و لشگر یانش از بصره حرکت کردند و وارد کوفه شدند.

پسر زیاد موقع ورود به کوفه عمامه سیاهی به سرش گذاشت و تقابلی به صورت خود زد مردم کوفه که می‌دانستند امام حسین علیه السلام می‌خواهد به کوفه بیاید خیال کردند امام حسین علیه السلام آمده است هر دسته از مردم که به او می‌رسیدند به او سلام می‌کردند و می‌گفتند: خوش آمدی، صفا آوردی ای پسر رسول خدا، عبید الله از اشتباه مردم بسیار ناراحت شد مسلم بن عمرو وقتی دید مردم اشتباه کرده‌اند و به او محبت می‌کنند گفت: دور شوید این شخص پسر زیاد است نه امام حسین علیه السلام.

وسارَ حَتَّى وَاقَى الْقَصَرَ فِي اللَّيْلِ وَمَعَهُ جَمَاعَةٌ قَدِ اتَّبَعُوا بِهِ لَا يَشْكُونَ أَنَّهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأَظْلَقَ النُّعْمَانُ بَنُ بَشِيرٍ عَلَيْهِ وَعَلَى خَاصَّتِهِ قِتَادَهُ بَعْضُ مَنْ كَانَ مَعَهُ لِيَفْتَحَ لَهُمُ الْبَابَ، فَاطْلَعَ إِلَيْهِ النُّعْمَانُ وَهُوَ يَنْظُرُهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: أَتَشُدُّكَ اللَّهُ إِلَّا تَنْتَحِيثَ، وَاللَّهِ مَا أَنَا مُسْلِمٌ إِلَيْكَ أَمَانِي، وَمَالِي فِي قِتَالِكَ مِنْ أَرْبٍ فَبَجَعَلْ لَا يُكَلِّمُهُ، ثُمَّ إِنَّهُ دَنَا وَتَدَلَّى النُّعْمَانُ مِنْ شَرَفٍ فَبَجَعَلْ يُكَلِّمُهُ فَقَالَ: افْتَحْ لِفَتْحَتِكَ فَقَدْ طَالَ لَيْلُكَ وَسَمِعَهَا إِنْسَانٌ خَلْفَهُ، فَكَصَصَ إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ عَلَى أَنَّهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: أَيْ قَوْمُ ابْنِ مَرْجَانَةَ وَالَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُهُ، فَفَتَحَ لَهُ النُّعْمَانُ وَدَخَلَ وَضَرَبُوا الْبَابَ فِي وَجْهِهِ النَّاسِ فَانْقَضُوا.

وَأَصْبَحَ قِتَادِي فِي النَّاسِ الصَّلَاةُ جَامِعَةً، فَاجْتَمَعَ النَّاسُ فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ فَحَمَدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْأُتَى مِصْرَكُمْ وَتَفَرَّكُمْ وَفَيْتَكُمْ وَأَمَرَنِي بِإِنصَابِ مَقْتُلُوكمُ وَإِعْطَائِهِمْ مَحْرُومِيكُمْ وَالْإِحْسَانِ إِلَى سَامِعِيكُمْ وَمُطْطِعِيكُمْ، كَالْوَالِدِ الْبَرِّ وَسَوَاطِي وَسَيِّفِي عَلَى مَنْ تَرَكَ أَمْرِي وَخَالَفَ عَهْدِي، فَلَيْتَنِي أَمَرْتُ عَلَى نَفْسِي «الْصَّدْقُ يُجِبِي عَنْكَ لَا الْوَعِيدُ» ثُمَّ نَزَلَ فَأَخَذَ الْعُرَفَاءَ وَالنَّاسَ أَخْذًا شَدِيدًا، فَقَالَ: اكْتُبُوا إِلَيَّ الْعُرَفَاءَ وَمَنْ فِيكُمْ مِنْ طَلِبَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَمَنْ فِيكُمْ مِنَ الْحُرُورِيَّةِ وَأَهْلِ الرَّيْبِ الَّذِينَ رَأَيْتُمُ الْخِلَافَ وَالشَّقَاقُ، فَنَاجِي لَنَا بِهِمْ قَهْرِي وَمَنْ لَمْ يَكْتُبْ لَنَا أَحَدًا فَلْيَضْمَنْ لَنَا مَا فِي عِرَاقِهِ أَلَّا يُخَالَفَنَا مِنْهُمْ مُخَالَفَةً، وَلَا يَتَّبِعَ عَلَيْنَا مِنْهُمْ بَاغًا، فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ بَرْنَتْ مِنْهُ الذُّمَّةُ، وَحَلَالٌ لِنَادِمِهِ وَمَالُهُ، وَأَيُّمَا عَرِيفٍ وَجِدَ فِي عِرَاقِهِ مِنْ بَغِيَّةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ أَحَدٌ لَمْ يَرْفَعْهُ إِلَيْنَا صُلْبَ عَلَى بَابِ دَارِهِ، وَأَلْغَيْتَ بِلَكَ الْعِرَاقَةَ مِنَ الْعَطَا.

وَلَمَّا سَمِعَ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَجِيءِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ الْكُوفَةَ وَمَتَالِيَةِ الَّتِي قَالُوا وَمَا أَخَذَ بِهِ الْعُرَفَاءَ وَالنَّاسَ، خَرَجَ مِنْ دَارِ الْخِفَارِ حَتَّى أَتَى إِلَى دَارِ هَانِي بْنِ جُرَّةٍ فَدَخَلَهَا، وَأَخَذَتِ الشَّيْبَةَ تَخْتَلِفُ إِلَيْهِ فِي دَارِ هَانِيٍّ عَلَى تَسْتَرٍ وَاسْتِخْفَاءٍ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ، وَتَوَاصَوْا بِالْكِتَابِ فَدَعَا ابْنُ زِيَادٍ مَوْلَى لَهُ يُقَالُ لَهُ مَعْقَلٌ، فَقَالَ: خُذْ ثَلَاثَةَ آلَافٍ دِرْهَمٍ ثُمَّ اطْلُبْ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ وَانْجِسْ أَصْحَابَهُ، فَإِذَا ظَفَرْتَ بِوَاحِدٍ مِنْهُمْ أَرِ جَمَاعَةَ فَأَعْطِهِمْ هَذِهِ الثَّلَاثَةَ آلَافَ دِرْهَمٍ.



پسر زیاد شبانه با همراهیان خود به کنار کاخ دارالاماره رسید: افرادی که دور او جمع شده بودند یقین داشتند این شخص امام حسین علیه السلام است. نعمان از ورود شخص تازه وارد با خبر شد و از طرفی می دانست که امام حسین علیه السلام می خواهد به کوفه بیاید نعمان برای اینکه مسئولیتی برای خود درست نکند دستور داد در دارالاماره را به روی پسر زیاد و نزدیکان او ببندند شخصی فریاد زد در دارالاماره را باز کنید نعمان از پشت بام دارالاماره این زیاد را به گمان اینکه امام حسین علیه السلام است صدا زد به او گفت: دور شو به حق خدا امانتی که بدست من سپرده شده به تو نمی دهم و نیازی به جنگ کردن با تو ندارم عبید الله سخن نعمان را شنید اما برای اینکه آسیبی و خطری به او نرسد جوابش را نداد تا اینکه عبید الله به پشت کاخ آمد به نعمان گفت: در را باز کن که فقط امشب، شب حکومت تو است شخصی که پشت سر پسر زیاد بود صدای او را شنید به طرف جمعیت رفت و گفت: به حق خدائیکه شریک ندارم این شخص تازه وارد پسر زیاد است نه امام حسین علیه السلام بالاخره نعمان در را به روی پسر زیاد باز کرد پسر زیاد و همراهانش وارد دارالاماره شدند و در را محکم به روی مردم بستند و مردم وقتی دیدند این شخص امام حسین علیه السلام نیست پراکنده شدند و به خانه های خود رفتند.

فردا صبح پسر زیاد مردم را در مسجد کوفه جمع کرد به منبر رفت پس از حمد و ثنا گفت: یزید مرا استاندار شهر شما قرار داده است و تمام امور این شهر را به من سپرده است و به من دستور داده که با فقیران و ستمدیدگان به خوبی رفتار کنم ای مردم، هر کسی سخن مرا بشنود و اطاعت کند به او خوبی می کنم و مثل پدرمهربانی با او رفتار می کنم و هر کسی مخالفت کند و از من اطاعت نکند او را با شمشیر و شلاق براه می آورم پس هر کس خود را دوست دارد باید با من مخالفت نکند و راه من را برود تا از هلاکت در امان باشد.

پس از این پسر زیاد از منبر پائین آمد و از اول کار با تندى و خشونت با مردم رفتار کرد و به مردم دستور داد که ای سرشناسان کوفه در میان خود هواداران یزید و مخالفان و آشوبگران را معرفی کنید تا آنها را بشناسم و گفت: کسانی که این افراد را معرفی کنند ما به آنها آسیبی نمی رسانیم و کسانی که معرفی نکنند باید ضمانت کنند، آنها که می شناسند هیچ گونه مخالفت و دشمنی علیه ما نداشته باشند و کسی که این افراد را به ما معرفی نکند ما به او امان نمی دهیم و خون او را می ریزیم و مالش را می گیریم و هر کس دشمنان یزید را به ما معرفی نکند برای عبرت دیگران او را در کنار خانه اش به دار می زنیم و تحفه ای نیز به او نمی دهیم. هنگامی که مسلم بن عقیل از آمدن عبید الله با خبر شد و از سخنان بی خردانه او اطلاع پیدا کرد و فهمید که او از مردم خواسته مخالفان و آشوبگران یزید را معرفی کنند از خانه مختار خارج شد و به خانه هانی بن عروه رفت شعیبان به طور پنهانی خدمت مسلم می رسیدند و ضمناً به یکدیگر توصیه می کردند که مبادا یاران عبید الله از جایگاه مسلم با خبر شود.

عبیدالله برای اینکه هر چه زودتر به هدف خود برسد غلامی داشت به نام معقل به او سه هزار درهم داد و گفت: یاران مسلم را پیدا کن و وقتی که یکی از آنان یا عده ای از آنان را پیدا کردی این سه

وَقُلْ لَهُمْ: اسْتَعِثُوا بِهَا عَلَى حَرْبِ عَدُوِّكُمْ وَأَعْلَمُهُمْ أَنَّكَ مِنْهُمْ، فَإِنَّكَ لَوْ قَدْ أُعْطِيَتْهَا إِثَابُهُمْ لَقَدْ اطمأنوا إِلَيْكَ وَوَلَّغُوا بِكَ، وَامْ يَكْتُمُوكَ شَيْئاً مِنْ أَخْبَارِهِمْ، ثُمَّ اغْدُ عَلَيْهِمْ وَرُخْ حَتَّى تَعْرِفَ مُسْتَقَرَّ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ وَتَدْخُلَ عَلَيْهِ، فَقَعَلَ ذَلِكَ وَجَاءَ حَتَّى جَلَسَ إِلَى مُسْلِمِ بْنِ عَوْسَجَةَ الْأَسَدِيِّ فِي الْمَسْجِدِ الْأَعْظَمِ، وَهُوَ يُصَلِّي فَسَمِعَ قَوْماً يَقُولُونَ: هَذَا يُبَايِعُ لِلْحُسَيْنِ عليه السلام، فَجَاءَ فَجَلَسَ إِلَى جَنْبِهِ حَتَّى فَرَغَ مِنْ صَلَاتِهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا عَبْدَ اللَّهِ إِنِّي أَمَرْتُ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى رَجُلٍ بِحُبِّ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ وَحُبِّ مَنْ أَحْبَبَهُمْ وَتَبَاكُى لَهُ، وَقَالَ: مَعِيَ ثَلَاثَةُ آلَافٍ مِنْهُمْ أَرَدْتُ بِهَا لِقَاءَ رَجُلٍ مِنْهُمْ، بَلَغَنِي أَنَّهُ قَدِمَ الْكُوفَةَ يُبَايِعُ لِابْنِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وسلم، فَكُنْتُ أُرِيدُ لِقَاءَهُ فَلَمْ أَجِدْ أَحَدًا يَدُلُّنِي عَلَيْهِ، وَلَا أَعْرِفُ مَكَانَهُ فَإِنِّي لَجَالِسٌ فِي الْمَسْجِدِ الْآنَ إِذْ سَمِعْتُ نَقْرًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يَقُولُونَ: هَذَا رَجُلٌ لَهُ عِلْمٌ بِأَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ، وَإِنِّي أَتَيْتُكَ لِتَقْبِضَ مِنِّي هَذَا الْمَالُ وَتَدْخُلَنِي عَلَى صَاحِبِكَ فَإِنَّمَا أَنَا أَخٌ مِنْ إِخْوَانِكَ وَثِقَةٌ عَلَيْكَ، وَإِنْ شِئْتَ أَخَذْتُ بِبِعْتِي لَهُ قَبْلَ لِقَائِهِ، فَقَالَ لَهُ مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةَ عليه السلام: أَحْمَدُ اللَّهِ عَلَى لِقَائِكَ إِنِّي فَقَدْتُ سَرِّي ذَلِكَ، إِنَّمَا الَّذِي تُحِبُّ وَلِيَصْرَ اللَّهُ بِكَ أَهْلَ بَيْتِ نَبِيِّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامُ، وَلَقَدْ سَأَلَنِي مَعْرِفَةُ النَّاسِ إِنِّي هَذَا الْأَمْرَ قَبْلَ أَنْ يَتِمَّ خِفَافَةُ هَذَا الطَّاعِيَةِ وَسَطْوَتِهِ، فَقَالَ لَهُ مَعْقِلٌ: لَا يَكُونُ إِلَّا خَيْرًا خَذِ الثَّبِيعَةَ عَلَيَّ فَأَخَذَ بِبِعْتِهِ وَأَخَذَ عَلَيْهِ الْمَوَاتِيقَ الْمَغْلُظَةَ لِيُنَاصِحَنِي وَلِيَكْتُمَنِي، فَأَعْطَاهُ مِنْ ذَلِكَ مَا رَضِيَ بِهِ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: اخْتَلَفَ إِلَيَّ أَيَّاماً فِي مَنْزِلِي فَأَنَا طَالِبُ لَكَ الْإِذْنَ عَلَى صَاحِبِكَ، فَأَخَذَ يَخْتَلِفُ مَعَ النَّاسِ فَطَلَبَ لَهُ الْإِذْنَ، فَأُذِنَ لَهُ فَأَخَذَ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ عليه السلام بِبِعْتِهِ وَأَمَرَ أَبَاهُ الْمَامَةَ الصَّائِدِيَّ فَنَقِضَ الْمَالَ مِنْهُ

هزار درهم را به آنها بده و بگو: این مقدار را بگیرد و خرج نابودی دشمن خود کنید و برای از بین بردن دشمن اسلحه بخرید و به یاران مسلم آن چنان خودت را نشان بده که خیال کنند که تو هم از یاران مسلم هستی و وقتی تو این مبلغ را به آنها دادی آنها هم به تو اطمینان پیدا می کنند تمام خبرها را به تو می دهند بعد از این همیشه با آنها رفت و آمد کن تا اینکه از محل مسلم با خبر شوی و با او ملاقات کنی.

او طبق دستور عمل کرد و به جستجو ادامه داد تا اینکه وارد مسجد اعظم کوفه شد در مسجد مسلم بن عوسجه مشغول نماز خواندن بود و از عدمی از مردم شنید که این شخص برای امام حسین علیه السلام بیعت می گیرد معقل از شنیدن این حرف از فرصت استفاده کرد پهلوی این مرد نشست و وقتی مسلم بن عوسجه نمازش تمام شد به او گفت: ای بنده خدا، من یکی از مردم اهل شامم خدای متعال نعمت دوستی اهل بیت پیغمبر و دوستان ایشان را به من داده است و بلافاصله برای اینکه هر چه بیشتر خود را راستگو نشان دهد به ظاهر شروع به گریه کردن کرد و گفت ای آقا من سه هزار درهم دارم که می خواهم آن را به مردی که شنیده ام مدتی به کوفه آمده و می خواهد برای امام حسین علیه السلام بیعت بگیرد بدهم من از ساعتی که این آقا وارد کوفه شده دنبالش هستم و می خواهم به خدمتش برسم و تا حالا کسی پیدا نشده که جایگاه او را به من بگوید والا که در مسجد نشستام یکی از مؤمنان گفت: شما از کسانی هستید که از جایگاه مسلم بن عقیل خبر دارید بهمین خاطر خدمت شما آمدم تا این سه هزار درهم را بگیرید خدمت مسلم بن عقیل بپردازید و مطمئن باشید که من یکی از برادران مورد اطمینان شما هستم و اگر می خواهی بیشتر به من اطمینان پیدا کنی قبل از رسیدن به خدمت آقا از من برای او بیعت بگیر.

مسلم بن عوسجه خیال می کرد این مرد حيله گر (معقل) هر چه گفته از روی راستی و صداقت بوده است شکر خدا را به جا آورد گفت: خدا را شکر می کنم که من را از دیدن تو خوشحال کرد و آرزوی من این است که تو هر چه زودتر به هدف خود برسی و آن کسی را که دوستش داری به زیارتش بروی، ان شاء الله که خدای متعال به کمک تو اهل بیت پیغمبر علیه السلام را یاری کند. پسر عوسجه به او گفت: من نمی خواستم مردم مرا بشناسند و بفهمند که من اهل بیت پیغمبر را دوست دارم.

معقل به او گفت: حالا ناراحت نباش و آنچه خیر است بزودی ظاهر می شود تو از من برای او بیعت بگیر و آتش درونی من را که مدتی است شعله ور گردیده است خاموش کن.

پسر عوسجه از معقل بیعت گرفت و با او شرط کرد که مبدا این قضیه را به کسی بگوید یا اینکه دشمنان را با خبر کنی، معقل هم هر شرطی که او گفت قبول کرد. مسلم بن عوسجه که معقل را از افراد خودی می دانست به او گفت: ای معقل چند روزی به خانه من بیا تا من از آقای تو اجازه ملاقات بگیرم. معقل روزها همراه مردم به خانه مسلم می رفت تا اینکه پسر عوسجه توانست برای او اجازه ملاقات بگیرد. مسلم بن عقیل به معقل اجازه ملاقات داد معقل نزد ایشان رفت و با او بیعت کرد و سه هزار درهم را که در دست داشت تقدیم مسلم کرد حضرت مسلم به ثمامه صائدی که رئیس



وَهُوَ الَّذِي كَانَ يَغْبِضُ أَمْوَالَهُمْ وَمَا يُعِينُ بِهِ بَعْضُهُمْ بَعْضًا، وَبَشَّرِي لَهُمُ السَّلَاحَ وَكَانَ بَصِيرًا وَمِنْ قُرَّسَانِ الْعَرَبِ وَوُجُوهِ الشَّيْعَةِ، وَأَقْبَلَ ذَلِكَ الرَّجُلُ يَخْتَلِفُ إِلَيْهِمْ وَهُوَ أَوَّلُ دَاخِلٍ وَآخِرُ خَارِجٍ، حَتَّى قَهَمَ مَا احْتِاجَ إِلَيْهِ ابْنُ زِيَادٍ مِنْ أَمْرِهِمْ وَكَانَ يُخْبِرُهُ بِهِ رَقْتًا قَوِّتًا.

وَخَافَ هَانِيَةُ بْنُ عُرْوَةَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ عَلَى نَفْسِهِ فَانْقَطَعَ مِنْ حُضُورِ مَجْلِسِهِ وَمَتَارَضٍ، فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ لِمُكَنَسَاتِهِ: مَا لِي لَا أَرَى هَانِيًا؟ فَقَالُوا: هُوَ شَاكٍ، فَقَالَ: لَوْ عَلِمْتُ بِمَرَضِهِ لَعُدْتُهِ، وَدَعَا مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ وَأَسْمَاءُ بْنُ خَارِجَةَ وَعَمْرُو بْنُ الْحِجَااجِ الزُّبَيْدِيُّ وَكَانَتْ رُوَيْحَةُ بِنْتُ عَمْرِو تَحْتَ هَانِيَةَ بْنِ عُرْوَةَ، وَهِيَ أُمُّ يَحْيَى بْنِ هَانِيَةَ، فَقَالَ لَهُمْ: مَا يَمْتَنِعُ هَانِيَةَ بْنَ عُرْوَةَ مِنْ إِيْتَانِنَا؟ فَقَالُوا: مَا تَدْرِي وَقَدْ قَبِلَ إِنَّهُ يَشْتَكِي، قَالَ: قَدْ بَلَغَنِي أَنَّهُ قَدْ بَرِيَءٌ وَهُوَ يَجْلِسُ عَلَى بَابِ دَارِهِ، فَالْقُوهُ وَمُرُوهُ أَلَّا يَدْعَ مَا عَلَيْهِ مِنْ حَقِّنَا، فَإِنِّي لِأَحِبُّ أَنْ يَقْسَدَ عِنْدِي مِثْلُهُ مِنْ أَشْرَافِ الْعَرَبِ فَأَتُوهُ حَتَّى وَقَفُوا عَلَيْهِ عَشِيَّةً وَهُوَ جَالِسٌ عَلَى بَابِهِ، فَقَالُوا: مَا يَمْتَنِعُكَ مِنْ لِقَاءِ الْأَمِيرِ فَإِنَّهُ قَدْ ذَكَرَكَ وَقَالَ: لَوْ أَعْلَمُ أَنَّهُ شَاكٍ لَعُدْتُهِ؟ فَقَالَ لَهُمْ: الشُّكُوى تَمْتَنِعُنِي، فَقَالُوا لَهُ: قَدْ بَلَغَهُ أَنَّكَ تَجْلِسُ كُلَّ عَشِيَّةٍ عَلَى بَابِ دَارِكَ وَقَدْ اسْتَبْطَأَكَ وَالْإِبْطَاءُ وَالْجَفَاءُ لَا يَحْتَمِلُهُ السُّلْطَانُ أَقْسَمْنَا عَلَيْكَ لَمَّا رَكِبْتَ مَعَنَا، قَدْ دَعَا بِشِيَابِهِ فَلَبِسَهَا، ثُمَّ دَعَا بِبَغْلَتِهِ فَرَكِبَهَا حَتَّى إِذَا دَنَا مِنَ الْقَصْرِ كَانَ نَفْسَهُ أَحْسَنَ بِبَعْضِ الَّذِي كَانَ فَقَالَ لِحَسَّانِ بْنِ أَسْمَاءَ بْنِ خَارِجَةَ: يَا ابْنَ أَخِي إِنِّي وَاللَّهِ لِهَذَا الرَّجُلِ لِحَايِفٌ لَمَّا تَرَى؟ قَالَ: أَيُّ عَمٍّ وَاللَّهِ مَا أَتَخَوَّفُ عَلَيْكَ شَيْئًا، وَلَمْ تَجْعَلْ عَلَى نَفْسِكَ سَبِيلًا، وَلَمْ يَكُنْ حَسَّانَ يَعْلَمُ فِي أَيِّ شَيْءٍ يَبْعَثُ إِلَيْهِ عُبَيْدُ اللَّهِ؟ فَجَاءَ هَانِيَةُ حَتَّى دَخَلَ عَلَى ابْنِ زِيَادٍ، وَمَعَهُ الْقَوْمُ، فَلَمَّا طَلَعَ قَالَ ابْنُ زِيَادٍ: أَنْتَكَ بِحَائِنٍ رَجُلًا، فَلَمَّا دَنَا مِنْ ابْنِ

زِيَادٍ وَعِنْدَهُ شَرِيحُ الْقَاضِي

بیت‌المال بود و اصلحه جنگی می‌خرید و کارهای بیت المال زیر نظر او انجام می‌شد و از پهلوانان و سرشناسان شیعه بود گفت: این سه هزار درهم را از او بگیر.

معقل از این به بعد همیشه به خانه مسلم می‌رفت و اولین کسی بود که با مسلم ملاقات می‌کرد و آخرین کسی بود که از خانه آقا بیرون می‌آمد و خلاصه با این رفت و آمد زیاد توانست آنچه مورد نظر پسر زیاد است بدست آورد و هر وقت با پسر زیاد ملاقات می‌کرد او را از اسرار مسلم و مردم با خبر می‌کرد.

هانی از وقتی که پسر زیاد وارد کوفه شد به خاطراین که پسر زیاد نشان دهد که از او نسبت به جان خود می‌ترسد خود را به بیماری زد و به مجلس پسر زیاد نرفت این زیاد از اطرافیان خود احوال هانی را پرسید گفتند: او بیمار است پسر زیاد گفت: من نمی‌دانستم که هانی بیمار است و اگر میدانستم او بیمار است به عیادتش می‌رفتم پسر زیاد گفت محمد بن اشعث و اسماء خارجه و عمر و بن حجاج که هانی دخترش رویحه مادر یحیی بن هانی را به همسری انتخاب کرده بود این افراد را خواست از آنها سؤال کرد: چرا در این مدت هانی که سرشناس کوفه است به دیدن ما نیامده گفتند: ما از نیامدن او اطلاعی نداریم و یکی از آنها گفت شنیده‌ام که هانی بیمار است پسر زیاد گفت شنیده‌ام هانی حالش خوب شده و جلوی در خانه خود می‌نشیند پسر زیاد به آنها گفت: با هانی ملاقات کنید و به او بگوئید به دیدن من بیاید و حق ما را پایمال نکند چون من دوست ندارم شخصی مثل هانی که از بزرگان عرب است در نظر من خراب و لکه دار شود. افرادی که پسر زیاد آن‌ها را خواسته بود به دستور او با هانی که جلوی درب خانه‌اش نشسته بود ملاقات کردند و به او گفتند: علت نیامدن تو پیش این زیاد چیست؟ چون او امروز احوال تو را پرسیده گفت که اگر میدانستم هانی بیمار است به عیادت او می‌رفتم. هانی گفت: درست به شما رسانده‌اند من به خاطر بیماری نتوانستم بیایم. آنها گفتند راست است اما پسر زیاد خبردار شده است که تو خوب شده‌ای و شبها جلوی خانه ات می‌نشینی و خدمت او نمی‌رسی و باید بدانی ای هانی که بی‌اعتنائی کردن به سلطان بر خلاف عادت افراد سرشناس کوفه بوده و پسر زیاد با این گونه کارها مخالف است ای هانی اگر می‌خواهی کدورت‌ها از بین برود ترا به خدا قسم میدهیم با ما بیا.

هانی حرف آنها را قبول کرد و دستور داد لباس و مرکبش را حاضر کنند سوار مرکب خود شد نزدیک دارالاماره که رسید احساس خطر کرد به حسن بن اسما گفت: ای برادر زاده به خدا قسم من از پسر زیاد می‌ترسم نظر تو در این باره چیست؟ او گفت: ای عمو به خدا قسم من هیچ ترسی از او نسبت به تو احساس نمی‌کنم، عمو جان هیچ ترسی به خود راه مده و از هیچ چیز ترس حسان که این گونه برای هانی توضیح داد نمی‌دانست که پسر زیاد برای چه کاری هانی را خواسته، هانی که تا اندازه‌ای قوت قلب پیدا کرده بود نزد پسر زیاد رفت و همان موقع عده‌ای از نزدیکان هم در آنجا بودند اما به مجردی که چشم پسر زیاد به هانی افتاد گفت: «احمقی به پای خود به خانه هلاکت وارد شد» هانی نزدیک پسر زیاد شد شریح قاضی هم در آنجا نزدیک پسر زیاد بود، پسر زیاد به شریح

التفت نحوه فقال:

أريد جبانته وشريد قسلي

عذرك من خليلك من مراد

وقد كان أول ما قدم عليه مكرماً له مُطعناً فقال له هاني: وما ذلك أمها الأمير؟ قال: إيه يا هاني بن عروة ما هذه الأمور التي ترتب في دارك لأمير المؤمنين وعامة المسلمين؟ جئت بمسلم بن عقيل فأدخلته دارك وجمعت له السلاح والرجال في الدور، حولك، وظننت أن ذلك يخفى علي؟ فقال: ما فعلت وما مسلم عندي، قال: بلى قد فعلت، فلما كثرت ذلك بينهما وأبي هاني إلا تجاحدته ومتاكرته، دعا ابن زياد معقلاً ذلك العين فجاء حتى وقف بين يديه فقال: أنعرف هذا؟ قال: نعم وعلم هاني عند ذلك أنه كان عيناً عليهم، وأنه قد أناه بإخبارهم، فأشقط في يده ساعة ثم راجعته نفسه، فقال: إسمع مني وصديق مقالي قواله لا كذبت، والله ما دعوتك إلى مغزلي ولا علمت بشيء من أمره حتى جاءني يسألني الغزول فاستخسنت من رده ودخلني من ذلك إمام فضيخته وآويته، وقد كان من أمره ما كان بلغك، فإن شئت أن أعطيك الآن موتاً مغلطاً ألا أبقيتك سوء ولا غائلة ولا نيتك حتى أضع يدي في يدك، وإن شئت أعطيتك رهينة تكون في يدك حتى آتيك وأنطلق إليه فأمره أن يخرج من داري إلى حيث شاء من الأرض فأخرج من دمامه وجواره؟ فقال له ابن زياد: والله لا أقارقي أبداً حتى تأتي بي قال: لا والله لا أجيبك به أبداً، أجيبك بضيفي تفتكه؟ قال: والله لتأتي بي به قال: لا والله لا آتيك به فلما كثرت الكلام بينهما قام مسلم بن عمرو الباهلي وأمس بالكوفة شامياً ولا بصري غيره، فقال: أصلح الله الأمير خلني وإياه حتى أكلّمه، فقام فخلأ به ناحية من ابن زياد ومما منه بحيث يراها، وإذا رفعوا أضواءها سمع ما يقولان



گفت: من می‌خواهم او زنده بماند و با نهایت راحتی زندگی کند و او آرزو دارد که مرا بکشد و نابود کند. وقتی که این شعر را هانی از او شنید در فکر فرو رفت و فهمید که نظر بدی درباره او آرزو دارد چون که پسر زیاد روز اولیکه وارد کوفه شد او را احترام می‌کرد و این بار که به خدمتش رسیده به او بی‌احترامی می‌کند و حتی اراده کشتن او را هم می‌کند به همین مناسبت هانی گفت: چه شده که این دفعه نظر تو درباره من برگشته و با این لحن با من حرف می‌زنی!

پسر زیاد گفت: آرام باش چگونه از من انتظار احترام داری با آنکه در خانه خود کارهایی کرده‌ای که برای یزید و همه مؤمنان ضرر دارد. هانی تو مسلم بن عقیل را به خانه آورده‌ای و جنگجو و لوازمات جنگی در خانه خود جمع کرده‌ای و فکر می‌کنی من از کارهایت بی‌اطلاع هستم. هانی گفت: این گونه کارهایی که تو می‌گویی من انجام ندادم و مسلم هم در خانه من نیست. پسر زیاد گفت: خیر هر چه را که من می‌گویم انجام داده‌ای و مسلم هم در خانه تو است. بلکه این سخن چندین بار میان هانی و ابن زیاد رد و بدل شد و هانی هم آن را قبول نمی‌کرد. ابن زیاد که دید هانی دست از این بر نمی‌دارد و می‌خواهد پرده بر روی کار خود بیوشاند جاسوس خود معقل را طلبید معقل در برابر ابن زیاد ایستاد ابن زیاد پرسید آیا این مرد را می‌شناسی جواب داد آری.

هانی بعد از آمدن معقل فهمید که او جاسوس ابن زیاد بوده است و این مدتی که او به خانه‌اش رفت و آمد می‌کرد و با او دوستی می‌کرد برای این بود که بتواند اطلاعات لازم را بدست آورد و به ابن زیاد خبر بدهد هانی حیرت زده شد و یک ساعت سر پا ایستاد پس از آن به ابن زیاد گفت: حرف مرا بشنو و گفته مرا قبول کن که دروغ نمی‌گویم، به خدا قسم ابن زیاد من مسلم را به منزل خود دعوت نکردم و از کار او به هیچ وجه اطلاعی نداشتم تا اینکه خودش به خانه من آمد و به من گفت که من را به منزلت راه بده من هم چاره‌ای نداشتم و او را به خانه خود راه دادم در نتیجه می‌بایست از او مهمان نوازی کنم و کارهای او را انجام دهم.

و گفت الان هم بخواهی به تو ضمانت می‌دهم که هیچ گونه آزاری و ناراحتی برای تو ایجاد نکنم و حتی آماده هستم با تو بیعت کنم و اگر هم بخواهی یک چیزی به عنوان گرو به تو می‌دهم که من بروم و مسلم را از خانه خود خارج کنم تا اینکه با این کارم تعهد مهمان نوازی مسلم را از گردن خودم بردارم. ابن زیاد گفت: به خدا قسم هیچ وقت دست از تو بر نمی‌دارم تا اینکه مسلم را به من بدهی هانی گفت: به خدا قسم هیچ گاه چنین کاری نمی‌کنم.

ابن زیاد من چگونه می‌همان عزیزم را بدست تو بدهم تا خون پاک او را بریزی، ابن زیاد گفت چاره‌ای جز انجام خواسته من نیست. هانی گفت: به خدا قسم من مسلم را هیچ موقع به دست تو نمی‌دهم. این سخن چندین مرتبه بین ابن زیاد و هانی رد و بدل شد مسلم بن عمر و باهلی که در کوفه، شامی و بصری غیر از او نبود از جای خود بلند شد و گفت: اجازه بده تا من چند کلمه با او حرف بزنم شاید بتوانم او را قانع کنم. مسلم بن عمر و باهلی از جا بلند شد هانی را به گوشه قصر دارالاماره که ابن زیاد آنها را میدید و حتی صدای آنها را که اگر بلند می‌شد می‌شنید برد شروع کرد به نصیحت

فَقَالَ لَهُ مُسْلِمٌ: يَا هَانِيءُ أَتَشُدُّكَ اللَّهُ أَنْ تَقْتُلَ نَفْسَكَ وَأَنْ تُدْخِلَ الْبَلَاءَ عَلَى عَشِيرَتِكَ! فَوَاللَّهِ لَأَنْفَسُ بِكَ عَنْ الْقَتْلِ إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ ابْنُ عَمِّ الْقَوْمِ، وَلَيْسُوا قَاتِلِيهِ وَلَا ضَائِرِيهِ، فَادْفَعْهُ إِلَيْهِ فَإِنَّهُ لَيْسَ عَلَيْكَ بِذَلِكَ مَحْزَأٌ وَلَا مَنَاقَصَةٌ إِنَّمَا تَدْفَعُهُ إِلَى السُّلْطَانِ؟ فَقَالَ هَانِيءُ: وَاللَّهِ إِنْ عَلِيَ فِي ذَلِكَ الْخِزْيُ وَالْعَارُ أَنَا أَدْفَعُ جَارِي وَضَيْقِي وَأَنَا حَتَّى صَحِيحٌ أَسْمَعُ وَأَرَى شَدِيدُ الشَّاعِدِ كَثِيرُ الْأَغْوَانِ، وَاللَّهِ لَوْ لَمْ أَكُنْ إِلَّا وَاحِدًا لَيْسَ لِي نَاصِرٌ لَمْ أَدْفَعْهُ حَتَّى أَمُوتَ دُونَهُ، فَأَخَذَ يُشَاقِدُهُ وَهُوَ يَقُولُ: وَاللَّهِ لَا أَدْفَعُهُ أَبَدًا، فَسَمِعَ ابْنُ زِيَادٍ ذَلِكَ فَقَالَ: أَذْنُوه مِنِّي فَأَذْنِي مِنْهُ، فَقَالَ: وَاللَّهِ لَتَأْتِيَنِي بِهِ أَوْ لَأَضْرِبَنَّ عُنُقَكَ؟ فَقَالَ هَانِيءُ: إِذَا وَاللَّهِ تَكَثَّرَ الْبَارِقَةُ حَوْلَ دَارِكَ، فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: وَالْهَفَاءُ عَلَيْكَ يَا الْبَارِقَةُ تُخَوِّفُنِي - وَهُوَ يَنْظُرُ أَنْ عَشِيرَتَهُ سَيَنْتَعُونَ -؟ ثُمَّ قَالَ أَذْنُوه مِنِّي فَأَذْنِي فَأَعْتَزَّضَ وَجْهَهُ بِالتَّقْضِيبِ فَلَمْ يَزَلْ يَضْرِبُ وَجْهَهُ وَأَنْفَهُ وَجَبِينَهُ وَخَدَّهُ حَتَّى كَسَرَ أَنْفَهُ وَنَالَ الدِّمَاءَ عَلَى بَيَاضِهِ وَتَنَزَّلَتْ جَبِينَهُ وَخَدَّهُ عَلَى لَحْيَتِهِ حَتَّى كَسَرَ الْقَضِيبَ، وَضَرَبَ هَانِيءُ يَدَهُ إِلَى قَائِمٍ سَيْفٍ شُرْطُوسٍ وَجَادَبَهُ الرَّجُلُ وَمَنَعَهُ، فَقَالَ عُيَيْدُ اللَّهِ: أَحْزَرُورِي سَايَرَ الْيَوْمَ قَدْ حَلَّ لِنَادِمُكَ، جُرُوه فَجُرُوه فَالْقَوَاهُ فِي بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ الدَّارِ وَأَغْلَقُوا عَلَيْهِ بَابَهُ، فَقَالَ: اجْعَلُوا عَلَيْهِ حَرَسًا، فَقَعِلَ ذَلِكَ بِهِ، فَقَامَ إِلَيْهِ حَسَنُ بْنُ أَسَاءٍ، فَقَالَ لَهُ: أَرْسَلُ غَدْرٍ سَايَرَ الْيَوْمَ أَمَرْتَنَا أَنْ نَحْبِثَكَ بِالرَّجُلِ حَتَّى إِذَا جِئْنَاكَ بِهِ هَشَمْتِ وَجْهَهُ وَسَيَّلْتَ دِمَائَهُ عَلَى لَحْيَتِهِ؟ وَزَعَمْتَ أَنَّكَ تَقْتُلُهُ؟ فَقَالَ لَهُ عُيَيْدُ اللَّهِ: وَإِنَّكَ لَهَا هُنَا!



مركز تحقيق وتوثيق التراث العربي



کردن هانی و او را قسم داد که خودش را به کشتن نهد و در بلا را به روی خود و افرادی که با تو هستند باز نکن و به او تاکید کرد که ای هانی: من از کشته شدن بسیار نگرانم و گفت ای هانی مسلم بن عقیل پسر عموی یزید و افرادی که با او هستند است اینها هیچ گاه پسر عموی خود را نمی کشند و زبانی به او نمی رسانند تو مسلم را به ابن زیاد تحویل بده و مطمئن باش که در مورد این موضوع هیچ خواری و ذلتی به تو نمی رسد و فقط یکی از افراد را تحویل ابن زیاد حاکم کوفه دادمی. هانی جواب داد: یعنی می گوئی هیچ عیب و عاری بر من نیست؟ کدام عار و تنگ از این بالاتر است که من میهمان و پناهنده ام را بدست ستمگری تحویل بدهم با آنکه من زنده و توانا هستم و می بینم و می شنوم و بازوانم قوی و یارانم زیاد است به خدا قسم هر موقع همه از کمک کردن به من دست بردارند و مرا بدون یار و یاور بگذارند دست از یاری مسلم بر نمی دارم تا در راه مسلم جان بدهم.

مسلم بن عمرو هانی را قسم داد و هدفش این بود که شاید با این کار بتواند هانی را راضی کند اما سخنان مسلم بن عمرو هیچ اثری روی هانی نگذاشت و هانی میگفت: به خدا قسم هیچ وقت مسلم را به دست ابن زیاد نمی دهم. ابن زیاد سخن هانی را شنید دستور داد هانی را به نزدیکش ببرند و قتی هانی نزدیک ابن زیاد آمد به او گفت: به خدا قسم باید مسلم را تحویل من بدهی و اگر از این کار جلوگیری کنی گردنت را میزنم. هانی گفت: عجب فکر بیجائی کردی. ابن زیاد، خیال کردی اگر گردن مرا بزنی کسی از تو باز خواست نمی کند اگر چنین کار بدی از تو سر بزنند می بینی که شمشیرهای تیز از غلاف بیرون می آید و آن مردم دور خانه تو را می گیرند. ابن زیاد از شنیدن این حرف فهمید که الان یاران و همراهان هانی به کمک او آمده اند و منتظرند که کار او به چه انجامد ابن زیاد گفت: و ای بر تو، بد به حال تو، هانی تو مرا از شمشیرهای کشیده می ترسانی آنگاه دستور داد تا هانی را نزدیک تخت بیاورند بلافاصله ابن زیاد چوبی که در دست داشت بالا برد و آنقدر به سر و صورت هانی زد تا اینکه بینی هانی شکست و محاسنتش را خون آلود کرد و پوست صورتش کنده شد و در نتیجه چوب دستی ابن زیاد شکست هانی وقتی این کار وحشیانه و ناجوانمردانه را از ابن زیاد دید دست دراز کرد و خواست شمشیر مأموری که در کنارش بود بگیرد و ابن زیاد را بکشد و اما مأمور شمشیر را به او نداد و از این کار هانی جلوگیری کرد.

ابن زیاد برای رسوا کردن و فحش دادن به هانی گفت که این مرد از خوارج است و خون او بر ما حلال است او را کشان کشان از پیش من ببرید غلامان به حرف او گوش دادند و هانی را کشان کشان بردند و در خانه زندانی کردند و در را بروی او بستند و به دستور ابن زیاد نگهبانهایی بر آن خانه گذاشتند حسان بن اسماء که از عمل ناپسند ابن زیاد ناراحت بود به ابن زیاد گفت: پسر زیاد عجب حيلة بدی به کاربردی هانی را پیش تو آوردیم ولی تو او را آزار دادی تو به ما گفته بودی هانی را برای محکم شدن ارتباط و همکاری با تو به اینجا بیاوریم تو به جای اینکه با او به خوبی رفتار کنی دماغش را شکستی و صورتش را خون آلود کردی و ریش هایش را خونین نمودی و می خواستی او را از پای در آوری ابن زیاد از حرف حسان بن اسماء خیلی ناراحت شد با مسخره گفت: تو اینجا هستی!



فَأَمَرَ بِهِ فَلَهَزَ وَتَغَيَّرَ ثُمَّ أَجْلَسَ نَاحِيَةً، فَقَالَ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ: قَدْ رَضِينَا بِمَا رَأَى الْأَمِيرُ لَنَا كَانَ أَمْ عَلَيْنَا، إِنَّمَا الْأَمِيرُ مُؤَدَّبٌ.

وَبَلَغَ عَمْرُو بْنُ الْحَبَّاجِ أَنَّ هَانِيًا قَدْ قُتِلَ فَأَقْبَلَ فِي مَذْحِجٍ حَتَّى أَحَاطَ بِالنَّصْرِ وَمَعَهُ جَمْعٌ عَظِيمٌ ثُمَّ نَادَى: أَنَا عَمْرُو بْنُ الْحَبَّاجِ وَهَذِهِ فُرْسَانُ مَذْحِجٍ وَرُجُوهَا لَمْ تَخْلَعْ طَاعَةً وَلَمْ تَفَارِقْ جَمَاعَةً، وَقَدْ بَلَغَهُمْ أَنَّ صَاحِبَهُمْ قَدْ قُتِلَ، فَأَعْظَمُوا ذَلِكَ، فَقِيلَ لِعَبِيدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ: هَذِهِ مَذْحِجٌ بِالْبَابِ؟ فَقَالَ لِشَرِيحِ الْقَاضِي: أَدْخُلْ عَلَى صَاحِبِهِمْ فَانْظُرْ إِلَيْهِ ثُمَّ أَخْرِجْ وَأَعْلِنَهُمْ أَنَّهُ حَيٌّ لَمْ يُقْتَلْ، فَدَخَلَ فَتَنَظَّرَ شَرِيحٌ إِلَيْهِ فَقَالَ هَانِيٌّ لَمَّا رَأَى شَرِيحًا: يَا اللَّهُ يَا لِلْمُسْلِمِينَ أَهْلَكَتْ عَشِيرَتِي أَيْنَ أَهْلُ الدِّينِ أَيْنَ أَهْلُ الْبَصَرِ؟ وَالْدماءُ تُسِيلُ عَلَى لَحْيَتِهِ، إِذْ سَمِعَ الرَّجُلَةَ عَلَى بَابِ النَّصْرِ فَقَالَ: إِنِّي لَأَظُنُّهَا أَصَوَاتُ مَذْحِجٍ وَشِبَعَتِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ، إِنَّهُ إِنْ دَخَلَ عَلَى عَشْرَةِ نَفَرٍ أَنْقَذُونِي، فَلَمَّا سَمِعَ كَلَامَهُ شَرِيحٌ خَرَجَ إِلَيْهِمْ فَقَالَ لَهُمْ: إِنَّ الْأَمِيرَ لَمَّا بَلَغَهُ مَكَانُكُمْ وَمَقَالَتُكُمْ فِي صَاحِبِكُمْ أَمَرَنِي بِالْدُخُولِ إِلَيْهِ فَأَتَيْتُهُ فَتَنَظَّرْتُ إِلَيْهِ، فَأَمَرَنِي أَنْ أَلْقَاكُمْ وَأَنْ أَهْلِمَكُمْ أَنَّهُ حَيٌّ، وَأَنَّ الَّذِي بَلَغَكُمْ مِنْ قَتْلِهِ بَاطِلٌ، فَقَالَ عَمْرُو بْنُ الْحَبَّاجِ وَأَصْحَابُهُ: أَمَا إِذَا لَمْ يُقْتَلْ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ ثُمَّ انْصَرَفُوا.

وَخَرَجَ عَبِيدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ فَصَعِدَ الْمَنِيرَ وَمَعَهُ أَصْرَاتُ النَّاسِ وَشَرْطُهُ وَخَشْمُهُ فَقَالَ: أَمَا بَعْدُ، أَيُّهَا النَّاسُ فَاعْتَصِمُوا بِطَاعَةِ اللَّهِ وَطَاعَةِ أَمْرِكُمْ وَلَا تَفْرَقُوا فَتَهْلِكُوا وَتَذَلُّوا وَتُقْتَلُوا وَتُحْشَرُوا إِنَّ أَخَاكَ مَنْ صَدَقَكَ وَقَدْ أَعَذَّرَ مَنْ أَدَّرَ ثُمَّ ذَهَبَ لِيَنْزِلَ فَمِنْ الْمَنِيرِ حَتَّى دَخَلَتِ النَّظَّارَةُ الْمَسْجِدَ مِنْ قِبَلِ بَابِ الْقَمَارَيْنِ يَشْتَدُونَ وَيَقُولُونَ: قَدْ جَاءَ ابْنُ عَقِيلٍ قَدْ جَاءَ ابْنُ عَقِيلٍ فَدَخَلَ عَبِيدُ اللَّهِ النَّصْرَ مُسْرِعًا وَأَغْلَقَ أَبْوَابَهُ فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ حَازِمٍ: أَنَا وَاللَّهِ رَسُولُ ابْنِ عَقِيلٍ إِلَى النَّصْرِ لِنَنْظُرَ مَا فَعَلَ هَانِيٌّ، فَلَمَّا ضَرَبَ وَخِيسَ وَكَسِبَتْ فُرْسِي فَكُنْتُ أَوَّلَ أَهْلِ الدَّارِ دَخَلَ عَلَى مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ بِالْحَقِ، فَإِذَا نِسْوَةٌ يُرَادُ مُجْتَمَعَاتٌ يُنَادِينَ: يَا عِبْرَتَاهُ يَا كَلَاهُ، فَدَخَلْتُ عَلَى مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ فَأَخْبَرْتُهُ فَأَمَرَنِي أَنْ أَنَادِيَ فِي أَصْحَابِهِ وَقَدْ مَلَأَتْهُمْ الدُّورَ حَوْلَهُ، وَكَانُوا فِيهَا أَرْبَعَةَ آلَافٍ رَجُلٍ



دستور داد او را هم با مشیت بزنند و به گوشه‌های پنهانند محقق اشعث که از کار حسان ترسناک شد چاهلوسی کرد و گفت: هر چه امیرابن زیاد به سرما درآورد چه سود چه زیان ما از آن خوشحالیم چون امیر می‌خواهد با انجام دادن هدف‌های خود ما را آدب کند.

پس از این پیش آمد و ماجرا خبر به عمر و بن حجاج رسید که هانی کشته شده حجاج به طرف مردم مذحج رفت و با عده بسیاری از آنان اطراف کاخ ابن زیاد را گرفتند حجاج با صدای بلند گفت: هان من پسر حجاجم این‌ها سوارگان و بزرگان مردم مذحج‌اند اینان دست از هدف خود بر نمی‌دارند و پراکنده نمی‌شوند و تا آخرین قطره خون ایستاده‌اند چون این مردم شنیده‌اند که بزرگشان هانی کشته شده است و ما برای انتقام و خونخواهی آمده‌ایم.

ابن زیاد از آمدن مردم مذحج خبردار شد و به شریح قاضی گفت: الان به زندان برو وضع هانی را از نزدیک ببین و به آنها بگو حالش چطور است و به آنها بگو که هانی زنده است و کشته نشده.

شریح به زندان رفت هانی که شریح را دید فهمید که به طمع مال و مقام و شهادت بی‌جا آمده شریح را نصیحت کرد و گفت: آیا مردم قبیله من مرده‌اند؟ کجایند دینداران؟ و کجایند اهل سرزمین من؟ و این سخنانرا در وقتی می‌گفت که خون بر صورتش جاری می‌شد در این موقع بود که صدای مهممه و غوغای مردم قبیله خود را که کنار قصر آمده بودند شنید، گفت: خیال می‌کنم این همه‌م مردم مذحج و پیروان و یاران مسلمان من است و یقین دارم هرگاه ده نفر از آنها بتوانند نزدیک من بیایند مرا از این بیچارگی آزاد می‌کنند. شریح که صدای هانی را شنید به طرف مردم مذحج رفت و گفت: ابن زیاد از موقعیت شما و علاقه شما به هانی خبردار شده است و چون دید که شما ناراحت هستید به من دستور داد تا از نزدیک با هانی ملاقات کنم و خبر سلامتی او را به شما اطلاع بدهم و الان هانی زنده است و کسیکه خبر کشتن هانی را به شما داده است دروغ گفته است.

عمر و بن حجاج و یاران او، خدا را شکر کردند و برگشتند. ابن زیاد که خودش را از آسیب مذحجیها درامان دید از دارالاماره خارج شد و با عده‌ای از بزرگان و لشکریان خود به مسجد رفت و بر منبر قرار گرفت و گفت: ای مردم از خدا و رهبران خود اطاعت کنید و در میان خود جدایی و تفرقه نیندازید چون ممکن است بر اثر تفرقه ذلیل و خوار شده و کشته شوید ممکن است به شما آزار برسد و در پایان باید بجنگید و بدانید که برادر شما کسی است که به شما راست می‌گوید و شما را از راه نادرست می‌ترساند پس نمی‌توانید بر او اعتراض کنید. سخنان ابن زیاد که تمام شد هنوز از منبر پائین نیامده بود که دیده‌بانان از درب تمارین وارد شدند و می‌گفتند که مسلم بن عقیل آمد. ابن زیاد به سرعت از مسجد خارج شد و وارد کاخ شد و درب کاخ را محکم بست. عبدالله حازم می‌گوید: به خدا قسم از طرف مسلم بن عقیل مامور بودم تا ببینم سرانجام کار هانی چه شد و وقتی که هانی از دست عبید الله کتک خورد و به زندان افتاد بر مرکبم سوار شدم و اولین کسی بودم که به خدمت مسلم رفتم و می‌خواستم مسلم را از کار هانی با خبر کنم که عده‌ای از زنان بنی مراد را دیدم که شیون و زاری می‌کردند مسلم که از این خبر بد اطلاع پیدا کرد دستور داد تا اصحاب او که چهار هزار نفر بودند و همه در اطراف منزل او



قَتَادِي: يَا مَتَّصِرُ أَمِيثُ، قَتَادِي أَهْلُ الْكُوفَةِ وَاجْتَمَعُوا عَلَيْهِ فَقَعَدَ مُسْلِمٌ رَحِمَهُ اللَّهُ لِزُرُوسِ الْأَرْيَاحِ عَلَى الْقَبَائِلِ كِنْدَةَ وَمَذْحَجَ وَنَقِمْ وَأَسَدَ وَهَنْدَانَ، وَتَدَاعَى النَّاسُ وَاجْتَمَعُوا فَمَا لَيْشْنَا إِلَّا قَلِيلًا حَتَّى امْتَلَأَ الْمَسْجِدُ مِنَ النَّاسِ وَالسُّوقِ، وَمَا زَالُوا يَتَوَثَّبُونَ حَتَّى الْمَسَاءِ، فَضَاقَ بِعَبِيدِ اللَّهِ أَمْرُهُ وَكَانَ أَكْثَرُ عَمَلِهِ أَنْ يُمَسِكَ بَابَ الْقَصْرِ وَلَيْسَ مَعَهُ فِي الْقَصْرِ إِلَّا ثَلَاثُونَ رَجُلًا مِنَ الشَّرْطِ وَعِشْرُونَ رَجُلًا مِنْ أَشْرَافِ النَّاسِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ وَخَاصَّتِهِ، وَأَقْبَلَ مَنْ نَأَى عَنْهُ مِنَ أَشْرَافِ النَّاسِ يَأْتُونَهُ مِنْ قِبَلِ الْبَابِ الَّذِي يَلِي دَارَ الرُّومِيِّينَ، وَجَعَلَ مَنْ فِي الْقَصْرِ مَعَ ابْنِ زِيَادٍ يُشْرِفُونَ عَلَيْهِمْ فَيَنْظُرُونَ إِلَيْهِمْ وَهُمْ يَزْمُونَهُمْ بِالْمِجَارَةِ وَيَسْتَمِثُونَهُمْ وَيَقْتَرُونَ عَلَى عُبَيْدِ اللَّهِ وَعَلَى أَبِيهِ، وَدَعَا ابْنُ زِيَادٍ كَثِيرُ بْنُ شِهَابٍ وَأَمَرَهُ أَنْ يَخْرُجَ فَيَمْنَأَ أَطَاعَهُ مِنْ مَذْحَجَ قَيْسِيٍّ فِي الْكُوفَةِ وَيُخَذِّلَ النَّاسَ عَنْ ابْنِ عَقِيلٍ وَيَقْتُلَهُمُ الْحَرْبَ، وَيُحَذِّرُهُمْ عَقُوبَةَ السُّلْطَانِ، وَأَمَرَ مُحَمَّدَ بْنَ الْأَشْعَثِ أَنْ يَخْرُجَ فَيَمْنَأَ أَطَاعَهُ مِنْ كِنْدَةَ وَخَضَرَ مَوْتَ فَيَرْفَعُ رَايَةً أَمَانٍ لِمَنْ جَاءَهُ مِنَ النَّاسِ، وَقَالَ مِثْلَ ذَلِكَ لِلْقَعْقَاعِ الذُّهْلِيَّ وَشَبَّثُ بْنُ رَبِيعٍ الْقُتَيْبِيَّ، وَحَبَّارِينَ أَبْجَرَ الْعِجْلِيَّ، وَشَمْرِينَ ذِي الْجَوْشَنِ الْغَامِرِيَّ، وَحَبَسَ بَاقِي وَجُوهَ النَّاسِ عِنْدَهُ اسْتِخْلَافًا إِلَيْهِمْ لِقَلَّةِ عَدَدِهِ مِنْ مَعَهُ مِنَ النَّاسِ، فَخَرَجَ كَثِيرُ بْنُ شِهَابٍ يُخَذِّلُ النَّاسَ عَنْ ابْنِ عَقِيلٍ، وَخَرَجَ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ حَتَّى وَقَفَ عِنْدَ دُورِ بَنِي عُمَارَةَ، فَبَعَثَ ابْنُ عَقِيلٍ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ الْأَشْعَثِ مِنَ الْمُشْجِدِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ شَرِيحِ الشَّيْمَانِيِّ، فَلَمَّا رَأَى ابْنُ الْأَشْعَثِ كَثْرَةَ مَنْ أَنَاءَهُ تَأَخَّرَ عَنْ مَكَانِهِ.

وَجَعَلَ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ وَكَثِيرُ بْنُ شِهَابٍ وَالْقَعْقَاعُ بْنُ شَوْرِ الذُّهْلِيُّ وَشَبَّثُ بْنُ رَبِيعٍ يَزُدُّونَ النَّاسَ عَنِ الْحَقِيقِ بِمُسْلِمٍ وَيُخَوِّفُونَهُمُ السُّلْطَانَ، حَتَّى اجْتَمَعَ إِلَيْهِمْ عِدَّةٌ كَثِيرَةٌ مِنْ قَوْمِهِمْ وَغَيْرِهِمْ فَصَارُوا إِلَى ابْنِ زِيَادٍ مِنْ قِبَلِ دَارِ الرُّومِيِّينَ وَدَخَلَ الْقَوْمُ مَعَهُمْ فَقَالَ لَهُ كَثِيرُ بْنُ شِهَابٍ: أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَ مَعَكَ فِي الْقَصْرِ نَاسٌ كَثِيرٌ مِنْ أَشْرَافِ النَّاسِ وَمِنْ شَرْطِكَ وَأَهْلِ بَيْتِكَ وَمَوَالِيكَ فَأَخْرُجْ بِنَا إِلَيْهِمْ، فَأَبَى عُبَيْدُ اللَّهِ وَعَقَدَ لِسَبَّثُ بْنُ رَبِيعٍ لَوَاءً فَأَخْرَجَهُ وَأَقَامَ النَّاسُ مَعَ ابْنِ عَقِيلٍ يَكْثُرُونَ حَتَّى الْمَسَاءِ وَأَمَرَهُمْ شَدِيدُ، فَبَعَثَ عُبَيْدُ اللَّهِ إِلَى الْأَشْرَافِ فَجَمَعَهُمْ، ثُمَّ أَسْرَفُوا عَلَى النَّاسِ فَتَوَّأَ أَهْلُ الطَّاعَةِ الزِّيَادَةَ وَالْكَرَامَةَ وَخَوَّفُوا أَهْلَ الْمَعْصِيَةِ الْخُرْمَانَ وَالْعُقُوبَةَ، وَأَغْلَمُوهُمْ وَصُولَ الْجُنْدِ مِنَ الشَّامِ إِلَيْهِمْ، وَتَكَلَّمَ كَثِيرٌ حَتَّى كَادَتْ الشَّمْسُ أَنْ تَحِبَّ فَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ أَلْحِقُوا بِأَهَالِيكُمْ وَلَا تَعْبَلُوا الشَّرَّ.



سکونت داشتند خدمت او بیایند و آنان را با شعار (یا منصور امت) دعوت نمایم، من همه اصحاب مسلم را با این شعار دعوت کردم اصحاب و یاران مسلم به سرعت حاضر شدند حضرت مسلم پرچم جنگ را به دست سرداران اهل کنده و مذحج و تمیم و اسد و مضر و همدان داد و مردم را آماده جنگ کرد خیلی زود بازار و مسجد از جمعیت پر شد و تاشب یکی بعد از دیگری به یاران مسلم پیوستند تا اینکه کار از همه طرف برای ابن زیاد سخت شد و او تا میتوانست از درب دارالاماره مواظبت می کرد و در قصر به غیر سی نفر مرد نظامی و بیست نفر از اشراف و خواص کسی نبود و عده ای از اغنیاء و ثروتمندان که ابتدا حاضر نبودند و قتی از ماجرای مسلم با خبر شدند به یاری مسلم آمدند و از دربی که کنار دار رومیین بود خدمت مسلم رسیدند و افرادی که طرفدار ابن زیاد بودند از پشت بام برای دیدن یاران مسلم آمده بودند و یاران مسلم آنها را با سنگ میزدند و به آنها و ابن زیاد و پدرش بد می گفتند. ابن زیاد کثیر بن شهاب را خواست و به او گفت: به قبیله مذحج برو و به آنها بگو که از ابن زیاد اطاعت کنید و آنها را از جنگ و مخالفت با سلطان بترسان و به محمّد بن اشعث گفت به قبیله کنده و حضر موت برو و به آنها بگو که اگر از ابن زیاد اطاعت کنید همیشه آسوده و درامان خواهید بود و همین دستور را به قعقاع ذهلی و شبت بن ربیع و حجار بن ابجر عجل و شمر بن ذی الجوشن عامری داد و بقیه افراد را امر کرد تا در دارالاماره بمانند چون میرسید اگر آنها را هم بفرستد جزء عده کمی با او نخواهد ماند.

کثیر بن شهاب مردم را از یاری مسلم متصرف می کرد و محمّد بن اشعث وقتی به کنار خانه های بنی عماره رسید، مسلم از کار او با خبر شد و عبدالرحمن شبامی را فرستاد تا محمّد اشعث را دستگیر کند. محمّد بن اشعث وقتی جمعیت همراهان مسلم را دید فرار کرد ولی به همراه کثیر و قعقاع و شبت مردم را از پیوستن به مسلم باز میداشتند و از مخالفت با سلطان می ترساندند تا اینکه عده بسیاری از قبیله خود و دیگران را دور خود جمع کرده و به اتفاق آنان از درب دار الرومیین وارد کاخ شدند کثیر به ابن زیاد گفت: ابن زیاد خدا کار تو را اصلاح کند بسیاری از مردم اشراف و لشگریان و دوستان با ما در کاخ هستند خوب است ما زودتر بر دشمنان خود حمله کنیم اما ابن زیاد به حرف او هیچ اعتنائی نکرد و پرچمی برای شبت بن ربیع آورد و او را بیرون فرستاد.

مردم همچنان تا شب همراه مسلم بودند و از او طرفداری می کردند. ابن زیاد برای آنکه هر چه زودتر مردم را از اطراف مسلم پراکنده و دور کند بزرگان را جمع کرده و به آنها دستور داد از پشت بام دارالاماره با مردم صحبت کنند و به مردم بگویند که ابن زیاد می گوید: اگر از من اطاعت کنید، به وضع آنها بیشتر رسیدگی می کنم و نزد من موقعیتی خوبی خواهید داشت و اگر از من اطاعت نکنید و مخالفت کنید همه آنها را از جائزه خود محروم می گردانم و به وضع بدی می کشانم و ضمناً اشاره کرد که به همین نزدیکی لشگری از شام وارد کوفه می شود.

کثیر بن شهاب طبق دستور ابن زیاد با مردم صحبت کرد تا وقتی که نزدیک بود آفتاب غروب کند و به مردم گفت: ای مردم شب شد بهتر است که شما به خانه هایتان بروید و دست از تفرقه و آشوب

وَلَا تُعَرِّضُوا أَنْفُسَكُمْ لِلْقَتْلِ، فَإِنَّ هَذِهِ جُنُودُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدٌ قَدْ أَقْبَلَتْ وَقَدْ أَعْطَى اللَّهُ الْأَمِيرُ عَهْدًا لَكُمْ  
 قَعَمْتُ عَلَى حَزْبِهِ وَلَمْ تَنْصَرِفُوا مِنْ عَشِيرَتِكُمْ لِخَيْرٍ مِنْ دُرَيْسِكُمُ الْقَطَاةَ، وَتَفَرَّقَ مُقَابِلَتُكُمْ فِي مَغَازِي الشَّامِ،  
 وَأَنْ يَأْخُذَ الْبَرَاءُ بِالسَّقِيمِ، وَالشَّاهِدُ بِالْغَائِبِ حَتَّى لَا يَنْبَقِيَ لَهُ بَقِيَّةٌ مِنْ أَهْلِ الْمُخَصِيَةِ إِلَّا أَذَاقُهَا وَيُنَالُ مَا جَنَّتْ  
 أَيْدِيهَا، وَتَكَلِّمُ الْأَشْرَافُ بِنَحْوِ مِنْ ذَلِكَ، فَلَمَّا سَمِعَ النَّاسُ مَقَالَهُمْ أَخَذُوا يَنْتَفِرُونَ، وَكَانَتْ الْمَرْأَةُ تَأْتِي ابْنَهَا أَوْ  
 أَخَاهَا فَتَقُولُ: إِنِّصْرِفْ، النَّاسُ يَكْفُونَكَ وَحَجِيءُ الرَّجُلِ إِلَى ابْنِهِ وَرَأْسِهِ فَيَقُولُ: غَدًا يَأْتِيكَ أَهْلُ الشَّامِ لَمَّا  
 تَصْنَعُ بِالْحَرْبِ وَالشَّرِّ؟ إِنِّصْرِفْ فَيَذْهَبُ بِهِ فَيَنْصَرِفُ لَمَّا زَالُوا يَنْتَفِرُونَ حَتَّى أَمْسَى ابْنُ عَقِيلٍ وَصَلَ الْمَغْرِبَ  
 وَمَا مَعَهُ إِلَّا ثَلَاثُونَ نَفْسًا فِي الْمَسْجِدِ، فَلَمَّا رَأَى أَنَّهُ قَدْ أَمْسَى وَمَا مَعَهُ إِلَّا أَوْلِيكَ النُّفُورِ خَرَجَ مِنَ الْمَسْجِدِ  
 مُتَوَجِّهًا نَحْوَ أَبْوَابِ كِنْدَةَ، لَمَّا بَلَغَ الْأَبْوَابَ وَمَعَهُ مِنْهُمْ عَشْرَةٌ، ثُمَّ خَرَجَ مِنَ الْبَابِ فَإِذَا لَيْسَ مَعَهُ إِنْسَانٌ  
 قَالَتْ: فَإِذَا هُوَ لَا يُجِيسُ أَحَدًا يَدُلُّهُ عَلَى الطَّرِيقِ وَلَا يَدُلُّهُ عَلَى مَنْزِلِهِ وَلَا يُؤَسِّسُ بِهِ بِنَفْسِهِ إِنْ عَرَضَ لَهُ عَدُوٌّ  
 فَخَضَى عَلَى وَجْهِهِ مُكَلِّدًا فِي أَرْقَةِ الْكُوفَةِ لَا يَدْرِي أَيْنَ يَذْهَبُ، حَتَّى خَرَجَ إِلَى دُورِ بَنِي جَبَلَةَ مِنْ كِنْدَةَ، فَخَضَى  
 حَتَّى انْتَهَى إِلَى بَابِ امْرَأَةٍ يُقَالُ لَهَا طَوْعَةُ أُمِّ وَلَدٍ، كَانَتْ لِلْأَشْعَثِ بْنِ قَيْسٍ، فَأَعْتَقَهَا فَتَزَوَّجَهَا أَسِيدُ  
 الْخَضَرَمِيِّ فَوَلَدَتْ لَهُ بِلَالًا، وَكَانَ بِلَالٌ قَدْ خَرَجَ مَعَ النَّاسِ فَأَمَّهُ فَأَمَّتْ تَنْتَظِرُهُ، فَسَلَّمَ عَلَيْهَا ابْنُ عَقِيلٍ فَرَدَّتْ  
 عَلَيْهِ فَقَالَ لَهَا: يَا أُمَّةَ اللَّهِ اسْقِينِي مَاءً فَسَقَتْهُ وَجَلَسَ وَأَدْخَلَتْ الْإِبَاءَ ثُمَّ خَرَجَتْ، فَقَالَتْ: يَا عَبْدَ اللَّهِ أَلَمْ  
 تَشْرَبْ؟ قَالَ: بَلَى، فَأَذْهَبَ إِلَى أَهْلِكَ فَسَكَتَ ثُمَّ أَصَادَتْ مِثْلَ ذَلِكَ، فَسَكَتَ، ثُمَّ قَالَتْ لَهُ فِي الثَّالِثَةِ:  
 سُبْحَانَ اللَّهِ يَا عَبْدَ اللَّهِ: قُمْ عَافَاكَ اللَّهُ إِلَى أَهْلِكَ فَإِنَّهُ لَا يَصْلُحُ لَكَ الْجُلُوسُ عَلَى بَابِي، وَلَا أَحِلُّهُ لَكَ، فَقَامَ وَقَالَ:  
 يَا أُمَّةَ اللَّهِ مَا لِي فِي هَذَا الْمِصْرِ مَنْزِلٌ وَلَا عَشِيرَةٌ، فَهَلْ لَكَ فِي أَجْرِ وَمَعْرِوفٍ لَعَلِّي مُكَافِئُكَ بَعْدَ الْيَوْمِ؟  
 فَقَالَتْ: يَا عَبْدَ اللَّهِ وَمَا ذَالِكُ؟ قَالَ: أَنَا مُسْلِمٌ بْنُ عَقِيلٍ كَذَّبَنِي هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ

بردارید و خود را به کشتن ندهید چون بزودی لشگر یزید وارد کوفه می‌شود. ای مردم ابن زیاد با خدای خود عهد کرده اگر به جنگ خود ادامه بدهید و امشب به خانه‌های خود نروید به تمام بازماندگان شما هیچ هدیه‌ای ندهد و جنگجویان شما را در کوچه‌های شام سرگردان کند و پاکان شما را به گناه ناسالمان شما و غائبین شما را به جرم حاضرین مؤاخذه کند تا کسی باقی نماند مگر بخاطر جنایت شما عذاب شود.

اشراف کوفه با همین حرفها مردم کوفه را ترساندند. مردم وقتی که این حرفها را شنیدند تحت تاثیر قرار گرفتند و کم‌کم متفرق شدند تا کار به جایی رسید که مادر پیش فرزند و برادرش می‌آمد و می‌گفت از مسلم اطاعت نکن و پدر نزد فرزند و برادرش می‌آمد و می‌گفت از مسلم اطاعت نکن و می‌گفت: فردا لشگر شام خواهد آمد تو چگونه می‌توانی با آنان بجنگی و خود را از دست آنان نجات دهی تا دیر نشده به خانه خود برو و از تصمیم خود دست بردار و به همین ترتیب مردم یکی پس از دیگری از اطراف مسلم پراکنده شدند تا وقتی که مسلم در میان مسجد به نماز مغرب مشغول شد و آن هنگام جز سی نفر از چهار هزار نفر باقی نماندند مسلم وقتی دید به غیر از این عده کس دیگری با او باقی نمانده است از مسجد به طرف ابواب کنده رفت هنوز به ابواب نرسید بود که بیست نفر دیگر هم از آن عده جدا شدند از باب که خارج شد همان ده نفر هم رفتند و حتی کسی نبود که او را به طوقی راهنمایی کند. مسلم دید از یاران بی‌وفا کسی نمانده که او را در این وقت شب راهنمایی کند و یا به منزلش ببرد، حتی کسی نبود که در این وقت شب اگر دشمنی به او حمله کرد به او کمک کند، مسلم در میان کوچه‌های کوفه سرگردان از این طرف بآن طرف میرفت و نمی‌دانست کجا میرود و همچنان به راه خود ادامه میداد تا به خانه‌های بنی جبلة از مردم کنده رسید تا به در خانه زنی به نام طوعه رسید.

طوعه کنیز اشعث بن قیس بود و اشعث طوعه را آزاد کرد و با اسید حضرمی ازدواج کرد و از او صاحب فرزندی به نام بلال شد. بلال در آنروز که مردم بیماری مسلم اجتماع کرده بودند به همراه آنان به مسجد رفته بود و مادرش که از جریان تا اندازه‌ای با خبر بود بر درخانه ایستاده بود و منتظر آمدن پسرش بود.

مسلم بر او سلام کرد، طوعه جواب سلام او را داد مسلم به طوعه گفت: تشنه‌ام به من آب بده طوعه به خانه رفت آب برای مسلم آورد، مسلم آب را نوشید و همانجا نشست طوعه ظرف آب را به خانه برد و برگشت دید هنوز مسلم منتظر است گفت ای بنده خدا مگر سیراب نشدی جواب داد: آری، گفت پس چرا به خانه‌ات نمی‌روی مسلم جوابی نداد بار دیگر همین حرف را تکرار کرد جوابی نشنید طوعه ناراحت شد گفت: سبحان الله ای بنده خدا از اینجا بلند شو و به خانه خود برو چون خوب نیست بر در خانه من بنشینی و من خوب نمی‌دانم که در این وقت شب کنار خانه من بخوابی. مسلم گفت: ای کنیز خداوند من در این شهر غریبم، خانه و فامیلی ندارم اگر ممکن است امشب به من خوبی کن و من را در منزل خود جای بده و پس از این پاداش ترا می‌دهم طوعه پرسید: ای بنده خدا تو چه کسی هستی که می‌خواهی بعد از این خدمت پاداش مرا بدهی فرمود: من مسلم بن عقیلم که این مردم به



وَعَرَّوْنِي وَأَخْرِجُونِي، قَالَتْ: أَنْتَ مُسْلِمٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَتْ: أَذْخُلُ فَدْخُلَ بَيْتاً فِي دَارِهَا غَيْرَ السَّيِّئِ الَّذِي تَكُونُ فِيهِ، وَفَرَّشَتْ لَهُ وَعَرَّضَتْ عَلَيْهِ الْعِشَاءَ فَلَمْ يَتَعَشَّ.

وَلَمْ يَكُنْ بِأَسْرَعَ أَنْ جَاءَ ابْنُهَا فَرَأَاهَا تُكَبِّرُ الدُّخُولَ فِي الْبَيْتِ وَالْخُرُوجَ مِنْهُ فَقَالَ لَهَا: وَاللَّهِ إِنَّهُ لَيُخْبِرُنِي كَثْرَةُ دُخُولِكَ هَذَا الْبَيْتِ مُنْذُ اللَّيْلَةِ وَخُرُوجِكَ مِنْهُ، إِنْ لَكَ لَشَأْنَانَا؟ قَالَتْ: يَا بَنِي أُمِّهِ عَنْ هَذَا، قَالَ: وَاللَّهِ لَيُخْبِرُنِي، قَالَتْ: أَقْبِلْ عَلَى شَأْنِكَ وَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ، فَأَخْبَرَهَا فَقَالَتْ: يَا بَنِي لَا تُخْبِرَنَّ أَحَدًا مِنَ النَّاسِ بِشَيْءٍ بِمَا أَخْبَرْتُكَ بِهِ؟ قَالَ: نَعَمْ فَأَخَذَتْ عَلَيْهِ الْإِيمَانَ فَحَلَفَتْ لَهَا فَأَخْبَرَتْهُ فَأَضْطَجَعَ وَسَكَتَ.

وَلَمَّا تَفَرَّقَ النَّاسُ عَنْ مُسْلِمَ بْنِ عَقِيلٍ طَالَ عَلَى ابْنِ زِيَادٍ وَجَعَلَ لَا يَسْمَعُ لِأَصْحَابِ ابْنِ عَقِيلٍ صَوْتاً كَانَ يَسْمَعُ قَبْلَ ذَلِكَ، قَالَ لِأَصْحَابِهِ: أَشْرِفُوا فَانظُرُوا هَلْ تَرَوْنَ مِنْهُمْ أَحَدًا؟ فَأَشْرَفُوا فَلَمْ يَرَوْا أَحَدًا قَالَ: فَانظُرُوهُمْ لَعَلَّهُمْ تَحْتَ الظَّلَالِ وَ قَدْ كَتَمُوا لَكُمْ فَزَعُوا تَخَاجِ الْمَسْجِدِ وَ جَعَلُوا يَحْتَضِرُونَ شِعْلَ النَّارِ فِي أَيْدِيهِمْ وَ يَنْظُرُونَ فَكَانَتْ أَحْيَاناً تَضِيءُ لَهُمْ وَ أَحْيَاناً لَا تَضِيءُ كَمَا يُرِيدُونَ، فَدَلُّوا الْقَنَادِيلَ وَ أَطْنَانِ الْقَصَبِ تُشَدُّ بِالْحَبَالِ ثُمَّ تُجْعَلُ فِيهَا النَّيرانُ ثُمَّ تُدْنَى حَتَّى تَنْتَهِيَ إِلَى الْأَرْضِ، فَفَعَلُوا ذَلِكَ فِي أَقْصَى الظَّلَالِ وَ أَدْنَاهَا وَ أَوْسَطِهَا حَتَّى فَعَلَ ذَلِكَ بِالظِّلَّةِ الَّتِي فِيهَا الْمَنِيرُ، فَلَمَّا لَمْ يَرَوْا شَيْئاً أَعْلَمُوا ابْنَ زِيَادٍ بِتَفَرُّقِ الْقَوْمِ، فَفَتَحَ بَابَ السُّدَّةِ الَّتِي فِي الْمَسْجِدِ ثُمَّ خَرَجَ فَصَقَدَ الْمَنِيرَ وَ خَرَجَ أَصْحَابُهُ مَعَهُ، فَأَمَرَهُمْ فَجَلَسُوا قُبَيْلَ الْعَتَمَةِ، وَ أَمَرَ عَفْرَوْنَ نَافِعَ قَنَادِي: أَلَا بَرَأْتَ الذِّمَّةَ مِنْ رَجُلٍ مِنَ الشُّرَطِ وَ الْعُرَفَاءِ وَ الْمَنَاقِبِ أَوْ الْمَغَاتِلَةِ صَلَّى الْعَتَمَةَ إِلَّا فِي الْمَسْجِدِ، فَلَمْ يَكُنْ إِلَّا سَاعَةً حَتَّى امْتَلَأَ الْمَسْجِدُ مِنَ النَّاسِ، ثُمَّ أَمَرَ مُنَادِيَهُ فَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَ أَقَامَ الْحُرَسَ خَلْفَهُ وَ أَمَرَهُمْ بِحِرَاسَتِهِ مِنْ أَنْ يَدْخُلَ عَلَيْهِ أَحَدٌ يَغْتَابُهُ، وَ صَلَّى بِالنَّاسِ ثُمَّ صَعِدَ الْمَنِيرَ فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَمَّنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ ابْنَ عَقِيلٍ السُّفِيَّةَ الْجَاهِلَ قَدْ أَتَى مَا رَأَيْتُمْ مِنَ الْخِلَافِ وَ الشَّقَاقِ، فَبَرَأْتُ ذِمَّةَ اللَّهِ مِنْ رَجُلٍ وَجَدْنَاهُ فِي دَارِهِ، وَ مَنْ جَاءَ بِهِ فَلَهُ دِيْنُهُ، وَ انْقُوا اللَّهَ عِبَادَ اللَّهِ وَ أَلْزَمُوا طَاعَتَكُمْ وَ يَبْعَتَكُمْ، وَ لَا تَجْعَلُوا عَلَى أَنْفُسِكُمْ سَبِيلاً يَا حُصَيْنَ بْنِ غَيْرٍ فَكَانَتْكَ أُمُّكَ إِنْ ضَاعَ بَابُ سِكَّةٍ مِنْ سِكَّاتِ الْكُوفَةِ أَوْ خَرَجَ هَذَا الرَّجُلُ وَ لَمْ تَأْتِنِي بِهِ

من دروغ گفتند و مرا فریب دادند و مرا تنها گذاشتند و رهایم کردند. طوعه که انتظار چنین کسی را نداشت پرسید: به راستی تو مسلم بن عقیل هستی؟ فرمود آری، گفت: این خانه من در اختیار شماست آنگاه مسلم را در اطاق دیگری که خود طوعه سکونت نداشت راهنمایی کرد و لوازم استراحت برای او آورد و برای حضرت غذا درست کرد اما مسلم غذا نخورد دیری نگذشت که فرزند طوعه به خانه آمد و دید مادرش بر خلاف معمول در اطاق دیگری زیاد رفت و آمد می‌کند از این عمل مادرش تعجب کرد و گفت: ای مادر به خدا قسم از رفت و آمد زیادی که در این اطاق داری مرا مشکوک کردی و خیال می‌کنم در این اطاق سری است طوعه گفت: از این سوالت دست بردار پسرگفت: نه به خدا قسم باید مرا از این سر یا خبر کنی گفت: بهتر است دست از این کار برداری و بگذاری این سر پنهان بماند پسر خیلی اسرار کرد مادر که دید فائده‌ای ندارد به او گفت: اگر از این جریان خبر دار شوی قول می‌دهی که به کسی نگوئی جواب داد آری. مادر پسرش را قسم داد که به کسی نگوید.

پسر طوعه که از آمدن مسلم با خبر شد حرفی نزد و خوابید.

پس از آنکه مردم از اطراف مسلم پراکنده شدند سر و صدای اطرافیان مسلم به گوش ابن زیاد نرسید، ابن زیاد به یاران خود دستور داد از پشت بام دارالاماره نگاه کنند و ببینند که آیا از یاران مسلم کسی باقی مانده یا نه؟ آنان از پشت بام دارالاماره کسی را ندیدند.

ابن زیاد گفت: خوب جستجو کنید ممکن است در تاریکی کمین کرده باشند آنها نیز تخت‌های مسجد را کشیدند و مشعلها را بدست گرفته و از اطراف مسجد و سکوهاى آن آویزان کردند و چون نمی‌توانستند کاملاً بررسی کنند قندیلها را آفروخته و تپهائی که با پارچه سرهای آنها را بسته بودند روشن نمودند و با این کارشان دور و نزدیک و همه تاریکیها و حتی اطراف منبر را نیز مورد بررسی قرار دادند ولی اثری از کسی نیافتند و به ابن زیاد گفتند: همه رفته‌اند. او هم دستور داد درب دارالاماره که در مسجد بود را باز کنند آنگاه خود و یارانش وارد مسجد شده به منبر رفت و امر کرد همه اطرافیان او دور منبر بنشینند هنوز موقع نماز عشاء نرسیده بود دستور داد عمر و بن نافع در میان کوفه مردم را صدا بزنند و بگویند که ای مردم هر کسی از نوکران و سرشناسان و جنگجویان که نماز عشاء را در مسجد بخواند بی‌گناه است و امیر با او کاری ندارد. دیری نگذشت که در فرصت کمی مسجد پر از جمعیت شد منادی مردم را برای نماز جماعت اعلام کرد ابن زیاد دستور داد نگهبانان اطراف او را بگیرند و از او مواظبت کنند تا مبادا یکی از یاران مسلم به او حمله کند و او را از پای در آورد ابن زیاد نماز عشاء را خواند و بعد از آن به منبر رفت پس از حمد و ستایش خدا گفت: دیدید که پسر نادان عقیل بین شما ایجاد اختلاف کرد پس کسیکه مسلم بن عقیل را در خانه خود پناه داده اگر او را در خانه‌اش پیدا کنیم ما نسبت به او تعهدی نداریم و اگر او را بدست ما بدهد دیه او را به او می‌دهیم ای بندگان خدا از خدا بترسید و دست از اطاعت و بیعت خود بر ندارید و وسیله برای نابودی خود درست نکنید.

آنگاه به حصین بن نمیر گفت: مادرت به عزایت بنشیند که اگر یکی از کوچه‌های کوفه را رها کنی یا بی‌احتیاطی کنی و مسلم بن عقیل از دست تو فرار کند و نتوانی او را نزد ما بیاوری. ای حصین الان

وَقَدْ سَلَّطْتَكَ عَلَى دُورِ أَهْلِ الْكُوفَةِ، فَأَبْعَثَ مَرَّاصِدَ عَلَى أَهْلِ السُّكَّكِ وَأَصْبَحَ غَدًا فَاسْتَبْرَأَ الدُّورَ وَجَسَّسَ خِلَالَهَا حَتَّى تَأْتِيَنِي بِهَذَا الرَّجُلِ، وَكَانَ الْحُصَيْنُ بْنُ مُعَبَّرٍ عَلَى شَرْطِهِ، وَهُوَ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ ثُمَّ دَخَلَ ابْنُ زِيَادٍ الْقَصْرَ وَقَدْ عَقَدَ لِعَمْرٍو بْنِ حُرَيْثٍ زَايَةً وَأَمْرَهُ عَلَى النَّاسِ، فَلَمَّا أَصْبَحَ جَلَسَ بِمَجْلِسِهِ وَأَذِنَ لِلنَّاسِ، فَدَخَلُوا عَلَيْهِ وَأَقْبَلَ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ فَقَالَ: مَرْحَبًا بِمَنْ لَا يُسْتَفْشَى وَلَا يُتَّهَمُ ثُمَّ أَقْعَدَهُ إِلَى جَنْبِهِ.

وَأَصْبَحَ ابْنُ تَلَكٍ الْعَجُوزِ فَعَدَا إِلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ الْأَشْعَثِ فَأَخْبَرَهُ بِمَكَانِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ عِنْدَ أُمِّهِ فَأَقْبَلَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ حَتَّى أَتَى أَبَاهُ وَهُوَ عِنْدَ ابْنِ زِيَادٍ فَسَارَهُ فَعَرَفَ ابْنَ زِيَادٍ بِرَأْدِهِ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ بِالْقَضِيْبِ فِي جَنْبِهِ: قُمْ فَاتَّبِعْنِي بِهِ السَّاعَةَ، فَقَامَ وَتَبِعَتْ مَعَهُ قَوْمُهُ لِأَنَّهُ قَدْ عَلِمَ أَنَّ كُلَّ يَكْرَهُونَ أَنْ يُصَابَ فِيهِمْ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ، فَبِعَتْ مَعَهُ عُيَيْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ السُّلَمِيُّ فِي سَبْعِينَ رَجُلًا مِنْ قَبِيْلِهِ، حَتَّى أَتَوْا الدَّارَ الَّتِي فِيهَا مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ ﷺ فَلَمَّا سَمِعَ وَقَعَ حَوَائِجِرُ الْحَيْلِ وَأَصْوَاتُ الرُّجَالِ عَلِمَ أَنَّهُ قَدْ أَتَى فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ بِسَيْفِهِ، وَاقْتَحَمُوا عَلَيْهِ الدَّارَ فَشَدُّ عَلَيْهِمْ، يَضْرِبُهُمْ بِسَيْفِهِ حَتَّى أَخْرَجَهُمْ مِنَ الدَّارِ، ثُمَّ غَادُوا إِلَيْهِ فَشَدُّ عَلَيْهِمْ كَذَلِكَ فَاخْتَلَفَ هُوَ وَبِكْرُ بْنُ حُرَّانَ الْأَحْمَرِيُّ فَضَرَبَ فَمَ مُسْلِمٌ فَتَقَطَّعَ شَفَتُهُ الْعُلْيَا، وَأَشْرَعَ السَّيْفُ فِي السُّغْلَى، وَتَصَلَّتْ لَهُ ثِيَابُهُ وَضَرَبَهُ مُسْلِمٌ فِي رَأْسِهِ ضَرْبَةً مُكْرَةً وَثَنَاهُ بِأُخْرَى عَلَى حَبْلٍ غَانِيَةٍ كَادَتْ تَطْلُعُ عَلَى جَوْفِهِ، فَلَمَّا رَأَوْا ذَلِكَ أَشْرَفُوا عَلَيْهِ مِنْ فَوْقِ الْبَيْتِ، فَأَخَذُوا بِرُمُونِهِ بِالْمِجَارَةِ وَبِالْهُبُونِ النَّارِ فِي أَطْنَانِ الْقَصَبِ، ثُمَّ يُلْقَوْنَهَا عَلَيْهِ مِنْ فَوْقِ الْبَيْتِ فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ خَرَجَ عَلَيْهِمْ مُضِلِّتاً بِسَيْفِهِ فِي السُّكَّةِ فَقَالَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ: لَكَ الْأَمَانُ لَا تُقْتُلْ نَفْسَكَ وَهُوَ يَمَاتِلُهُمْ وَيَقُولُ:

أَقْسَمْتُ لَا أَقْتُلُ إِلَّا حُرًّا      إِنِّي رَأَيْتُ الْمَوْتَ شَيْئًا نَكْرًا  
وَيَجْعَلُ الْبَارِدَ سُخْنًا مَرًّا      رَدَّ شُعَاعُ الشَّمْسِ فَاسْتَقْرَأَ  
كُلُّ امْرِئٍ يَوْمًا مُلَاقِي شَرًّا      أَخَافُ أَنْ أَكْذِبَ أَوْ أَغُرًّا

فَقَالَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ: إِنَّكَ لَا تُكْذِبُ وَلَا تُغَرُّ فَلَا تُخْرِجَ إِنْ الْقَوْمَ بَنُو عَمَّكَ وَلَيْسُوا بِغَائِلِيكَ وَلَا ضَائِرِيكَ، وَكَانَ قَدْ أَفْنَحْنَ بِالْمِجَارَةِ وَعَجَزَ عَنِ الْقِتَالِ، فَاتَّبَعَهُ وَأَسْنَدَ ظَهْرَهُ إِلَى جَنْبِ تِلْكَ الدَّارِ فَأَعَادَ ابْنُ الْأَشْعَثِ عَلَيْهِ الْقَوْلَ: لَكَ الْأَمَانُ، فَقَالَ: آمِنْ أَنَا؟



من تمام اختیار خانه‌های کوفه را بدست تو دادم و هر تو لازمست که در تمام کوچه‌های کوفه نگهبان قرار دهی و صبح خودت تمام خانه‌های کوفه را جستجو کن تا مسلم را پیدا کنی و تحویل ما بدهی، حصین بن نمیر از مردم بنی تمیم و فرمانده قوای انتظامی ابن زیاد بود.

پس از این دستور ابن زیاد وارد کاخ دارالاماره شد و همان موقع تختی برای عمر و بن حریث گذاشت و او را امیر و حاکم مردم کرد و صبح بر تخت نشست و به همه مردم اجازه داد که برای دیدن او بیایند مردم دسته دسته برای دیدن ابن زیاد آمدند از جمله این افراد محمّد بن اشعث بود ابن زیاد به او خیلی احترام گذاشت و او را در کنار خود نشاند و گفت: آفرین به کسیکه با امیر خود حيله گری نمی‌کند و گوش بفرمان او است. فردا صبح بلال پسر طوعه نزد عبدالرحمان بن محمّد اشعث آمد و گفت من می‌دانم مسلم کجاست و گفت مسلم دیشب در منزل ما بوده عبد الرحمن سریع نزد پدرش که پیش ابن زیاد بود آمد و او را با سرگوشی با خبر کرد ابن زیاد وقتی احساس کرد ممکن است خبری از مسلم آورده باشد به محمّد گفت: الان از جای خود بلند شو و مسلم را دستگیر کن و بیاور محمّد آماده انجام وظیفه شد ابن زیاد میدانست که اگر کسی را به کمک محمّد امر کند ممکن است از ترس قتل مسلم بدست آنها امتناع کند در نتیجه عبید الله سلمی را با هفتاد نفر از مردم قیس همراه محمّد فرستاد و آنها به طرف خانه طوعه حرکت کردند. مسلم صدای پای اسبان و سرو صدای مردم را شنید فهمید که برای دستگیری او آمده‌اند مسلم هم شمشیر کشید بر آنان حمله کرد و آنها را از خانه بیرون کرد بار دیگر وارد خانه شدند باز آن دلاور با شجاعت بر آنها حمله کرد این بار بکر بن حمران با مسلم جنگید و شمشیری بر دهان مسلم زد لب بالای مسلم پرید و بر لب پائین رسید و دو دندان او شکست و مسلم با همان حال ضربتی بر سر حمران زد و ضربت دیگری بر پشت گردن او زد که نزدیک بود به شکمش بخورد و قیتکه مردم دیدند به این سادگی نمی‌شود مسلم را از پای در آورد به پشت بام رفتند به او سنگ زدند و نیها را آتش زدند و بر سر او می‌ریختند مسلم وقتی این ناجوانمردی را از آنان دید با شمشیر کشیده از خانه طوعه بیرون آمد و جنگ کرد محمّد اشعث به مسلم گفت: خود راه کشتن مده و دست از جنگ بردار اما مسلم به حرف او اعتنا نکرد همچنان جنگ میکرد و هم رزم می‌طلبید و می‌گفت: به خدا قسم من می‌خواهم جوانمردانه از دنیا بروم با اینکه مرگ سخت و مشکل است، هرگاه مدت کمی بگذرد نور خورشید میتابد و آب سرد را گرم و کار را بر من سخت می‌کند و این را هم می‌دانم که هر کسی در زندگی روز سختی را باید ببیند. می‌ترسم اگر خود را تسلیم شما کنم و با شما نجنبم دیگران بگویند مسلم دروغگو است و بگویند مسلم ناتوان بود و دستگیر شد یا او را به حيله گرفتیم. محمّد اشعث گفت: چنین نیست همه مردم دلاوری و شجاعت تو را قبول دارند و به حيله و نیرنگ دستگیر نمی‌شوی این قدر بدون دلیل احساس نا آرامی مکن چون پسر عموهای تو ترا نمی‌کشند و زبانی به تو نمی‌رسانند.

مسلم از شدت جنگ و سنگهایی که بر بدنش زدند خسته شد و از کار افتاد و به دیوار خانه طوعه تکیه داد پسر اشعث دوباره به او امان داد، مسلم که یقین داشت آنان دروغ می‌گویند پرسید آیا من

قَالَ: نَعَمْ. فَقَالَ لِلْقَوْمِ الَّذِينَ مَعَهُ: لِيَ الْأَمَانُ؟ فَقَالَ الْقَوْمُ لَهُ: نَعَمْ إِلَّا عُيَيْدًا لِهَبْنِ الْعَبَّاسِ السُّلَمِيِّ قَائِدُهُ قَالَ: لِأَمَانَةٍ لِي فِي هَذَا وَلَا أَجْمَلُ وَتَنْتَعَى، فَقَالَ مُسْلِمٌ: أَمَا لَوْ لَمْ تُؤْمِنُونِي مَا وَضَعْتُ يَدِي فِي أَيْدِيكُمْ، وَأَيُّ بَغْلَةٍ فَحَمِلَ عَلَيْهَا وَاجْتَمَعُوا حَوْلَهُ وَانْتَرَعُوا سَبْقَهُ، فَكَانَتْهُ عِنْدَ ذَلِكَ آيَسٌ مِنْ نَفْسِهِ وَدَمَعَتْ عَيْنَاهُ، ثُمَّ قَالَ: هَذَا أَوَّلُ الْغَدْرِ قَالَ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ: أَرْجُوا أَلَّا يَكُونَ عَلَيْكَ بَأْسٌ، فَقَالَ: وَمَا هُوَ إِلَّا الرَّجَاءُ أَيْنَ أَمَانُكُمْ؟ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَبَكَى فَقَالَ لَهُ عُيَيْدًا لِهَبْنِ الْعَبَّاسِ السُّلَمِيِّ: إِنَّ مَنْ يَطْلُبُ مِثْلَ الَّذِي تَطْلُبُ إِذَا نَزَلَ بِهِ مِثْلُ الَّذِي نَزَلَ بِكَ لَمْ يَبْكْ؟ قَالَ: إِنِّي وَاللَّهِ مَا لِنَفْسِي بَكَيْتٌ وَلَا لَهَا مِنَ الْقَتْلِ أَرْبَى وَإِنْ كُنْتُ لَمْ أَحِبَّ لَهَا طَرْفَةَ عَيْنٍ تَلْقَا، وَلَكِنْ أَبْكِي لِأَهْلِي الْمُتَقِيلِينَ إِلَيَّ، أَبْكِي لِلْحُسَيْنِ وَ آلِ الْحُسَيْنِ عليهم السلام.

ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ الْأَشْعَثِ فَقَالَ: يَا عُبَيْدًا لِهَبْنِ إني أَرَاكَ وَاللَّهِ سَتَعَجُزُ عَنْ أَمَانِي فَهَلْ عِنْدَكَ خَيْرٌ؟ تَسْتَطِيعُ أَنْ تَبْعَثَ مِنْ عِنْدِكَ رَجُلًا عَلَى لِسَانِي أَنْ يُبَلِّغَ حُسَيْنًا، فَإِنِّي لَا أَرَاهُ إِلَّا قَدْ خَرَجَ إِلَيْكُمْ مُقْبِلًا أَوْ هُوَ خَارِجٌ غَدًا وَأَهْلُ بَيْتِهِ وَيَقُولُ لَهُ: إِنَّ ابْنَ عَقِيلٍ بَعَثَنِي إِلَيْكَ وَهُوَ أَسِيرٌ فِي أَيْدِي الْقَوْمِ لَا يَرِي أَنَّهُ يُنْسَى حَتَّى يُقْتَلَ وَهُوَ يَقُولُ: إِزْجِعْ فِدَاكَ أَبِي وَأُمِّي بِأَهْلِ بَيْتِكَ وَلَا يَغْرُكَ أَهْلُ الْكُوفَةِ فَإِنَّهُمْ أَصْحَابُ أَبِيكَ الَّذِي كَانَ يَتَمَتَّى فِرَاقَهُمْ بِالْمَوْتِ أَوْ الْقَتْلِ، إِنَّ أَهْلَ الْكُوفَةِ قَدْ كَذَّبُوكَ وَلَيْسَ بِكَ كَذُوبٌ، أَيْ، فَقَالَ ابْنُ الْأَشْعَثِ: وَاللَّهِ لَا فَعْلَنَ وَلَا عَلِمَنَ ابْنُ زِيَادٍ أَنِّي قَدْ آمَنْتُكَ، وَأَقْبَلَ ابْنُ الْأَشْعَثِ بِابْنِ عَقِيلٍ عليه السلام إِلَى بَابِ الْقَصْرِ فَاسْتَأْذَنَ، فَأُذِنَ لَهُ، فَدَخَلَ عَلَى ابْنِ زِيَادٍ فَأَخْبَرَهُ خَبَرَ ابْنِ عَقِيلٍ، وَضَرَبَ بَكَرٍ إِيَّاهُ وَ مَا كَانَ مِنْ أَمَانِهِ لَهُ فَقَالَ لَهُ عُيَيْدًا لِهَبْنِ: وَمَا أَنْتَ وَالْأَمَانُ؟ كَأَنَّا أَرْسَلْنَاكَ لِتُؤْمِنَهُ إِنَّمَا أَرْسَلْنَاكَ لِتَأْتِنَا بِهِ، فَسَكَتَ ابْنُ الْأَشْعَثِ وَ انْتَهَى بِابْنِ عَقِيلٍ إِلَى بَابِ الْقَصْرِ وَ قَدْ اشْتَدَّ بِهِ الْعَطَشُ وَ عَلَى بَابِ الْقَصْرِ نَاسٌ جُلُوسٌ يَنْتَظِرُونَ الْإِذْنَ، فِيهِمْ عُمَارَةُ بْنُ عَفِيَّةٍ بْنُ أَبِي مُعَيْطٍ، وَ عَمْرُو بْنُ حَزِيمٍ، وَ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرٍو، وَ كَثِيرُ بْنُ شِهَابٍ، وَ إِذَا قُلَّةٌ بَارِدَةٌ مَوْضُوعَةٌ عَلَى الْبَابِ، فَقَالَ مُسْلِمٌ: اسْقُونِي مِنْ هَذَا الْمَاءِ.

احساس خطر نکنم و با من نمی‌جنگند! گفت: آری تو درامانی و احساس خطر نکن مسلم از مردمی که در اینجا بودند همین سؤال را پرسید آنان نیز مسلم را امان دادند به جز یک نفر که اسم او عبید الله سلمی بود مسلم را امان نداد و گفت: من تو را امان نمی‌دهم این سخن را گفت و دور شد مسلم فرمود: اگر به من امان نداده‌اید من حاضر نیستم دست در دست شما بگذارم مرکبی آورند و مسلم را سوار بر آن کردند و مردم دور او را گرفتند و حتی شمشیر مسلم را هم گرفتند اینجا بود که مسلم از آنان ناامید شد و چشمانش گریان شد و فرمود: این کار اولین حيله شما بود، پسر اشعث گفت: آرزو دارم از این پیش آمد آزاری به تو نرسد، فرمود: آری باید به همین آرزو باشم اما امان شما چه شد؟ آنگاه مسلم فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و گریست. عبیدالله سلمی برای مسخره کردن مسلم گفت: کسی که هدفش چیزی است که تو می‌خواهی اگر اتفاقی که برای تو افتاده برای او اتفاق افتد گریه نمی‌کند. مسلم فرمود: به خدا قسم من برای خودم گریه نمی‌کنم و از کشته شدن ترسی ندارم و با اینکه به اندازه یک چشم به هم زدن به مرگ راضی نیستم، گریه من برای خانواده‌ام است که به سوی شما می‌آیند، گریه من برای حسین و خانواده اوست. آنگاه مسلم به پسر اشعث گفت: من میدانم این امانی که به من داده‌اید فایده‌ای برای من ندارد اما ای پسر اشعث اگر می‌توانی قدم خیری برای من بردار آن این است که از جانب خود کسی را به طرف امام حسین نفرست که الان در راه است و به او بگو به امام چنین بگوید: مسلم بن عقیل گرفتار دشمن شده است و بزودی کشته می‌شود مسلم مرا به طرف شما راهنمایی کرد و می‌گوید: پدر و مادرم فدای تو و خاندانت با یاران خود برگرد و به سمت کوفه می‌آید که به حرف و خواسته مردم کوفه اطمینان داشته باشی چون کوفیان همان مردمی هستند که پدر بزرگوارت همیشه درخواست می‌کرد که خدایا مرگش را برساند یا این که کشته شود و از آنها جدا شود. مردم به تو دروغ گفتند و به دروغ بیعت کردند و آدم دروغگو نظر و رای درست ندارد.

پسر اشعث گفت چنین نیست که امان من نتیجه‌ای برای تو نداشته باشد به خدا قسم به حرف تو عمل می‌کنم و به پسر زیاد اطلاع میدهم که با تو کاری نداشته باشد و به تو امان دهد بالاخره پسر اشعث مسلم را با آن وضعی که داشت به در کاخ آورد اجازه گرفت و مسلم وارد کاخ ابن زیاد شد وقتی مسلم نزد ابن زیاد رسید اشعث جریان جنگ مسلم با بکر را توضیح داد و گفت که بکر بر دهان مسلم ضربتی با شمشیر زده است و اشعث امان نامه‌ای که به مسلم داده بود به ابن زیاد اطلاع داد ابن زیاد از کار اشعث که برخلاف انتظارش بود ناراحت شد و گفت: به چه دلیل و از کجا به مسلم امان دادی تو فکر می‌کنی من ترا به تعقیب مسلم فرستادم که او را امان بدهی بلکه من فقط ترا مأمور کردم او را دستگیر کنی پسر اشعث که تیرش به خطا رفته بود ساکت شد و حرفی نزد. وقتی که مسلم به در کاخ ابن زیاد رسید به شدت تشنه شد و در کنار کاخ ابن زیاد عذمای از مردم از جمله عماره بن عقبه و عمر و بن حریث و مسلم بن عمرو کثیر بن شهاب نشسته بودند و منتظر بودند که اجازه ورود آنها به کاخ صادر شود.

مسلم چشمش به کوزه آب خوشگوار افتاد که به درب آویزان بود فرمود: مقداری از این آب به من بدهید.



فَقَالَ لَهُ مُسْلِمُ بْنُ عَمْرِو: أَتَرَاهَا مَا أَبْرَدَهَا وَاللَّهِ لَا تَذُوقُ مِنْهَا قَطْرَةً أَبَدًا حَتَّى تَذُوقَ الْحَمِيمَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ،  
فَقَالَ لَهُ ابْنُ عَقِيلٍ عليه السلام: وَبَلَّكَ مَنْ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا مَنْ عَرَفَ الْحَقَّ إِذْ أَنْكَرْتَهُ، وَنَصَحَ لِإِمَامِهِ إِذْ عَشَّشْتَهُ، وَ  
أَطَاعَهُ إِذْ خَالَفْتَهُ، أَنَا مُسْلِمُ بْنُ عَمْرِو الْبَاهِلِيُّ، فَقَالَ لَهُ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ: لِأَمْلِكَ الشُّكْلُ مَا أَجْفَاكَ وَ أَفْظَكَ وَ  
أَقْسَى قَلْبَكَ، أَنْتَ يَا ابْنَ بَاهِلَةٍ أَوْلَى بِالْحَمِيمِ وَ الْخُلُودِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ مِنِّي ثُمَّ جَلَسَ فَتَسَانَدَ إِلَى حَائِطٍ وَ بَعَثَ  
عَمْرُو بْنُ حَرْبٍ غُلَامًا لَهُ فَبَجَّاهُ بِقَلْبَةٍ عَلَيْهَا مِنْدِيلٌ وَ قَدَحٌ فَصَبَّ فِيهِ مَاءً وَ قَالَ لَهُ: اشْرَبْ فَأَخَذَ كُلُّمَا  
شَرِبَ امْتَلَأَ الْقَدَحُ دَمًا مِنْ فِيهِ، فَلَا يَقْدِرُ أَنْ يَشْرَبَ فَفَعَلَ ذَلِكَ مَرَّةً أَوْ مَرَّتَيْنِ، فَلَمَّا ذَهَبَ فِي الثَّالِثَةِ لِيَشْرَبَ  
سَقَطَتْ ثِيَابُهُ فِي الْقَدَحِ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ لَوْ كَانَ لِي مِنَ الرِّزْقِ الْمَقْسُومِ شَرِبْتُهُ، وَ خَرَجَ رَسُولُ ابْنِ زِيَادٍ فَأَمَرَ  
بِإِدْخَالِهِ إِلَيْهِ، فَلَمَّا دَخَلَ لَمْ يُسَلِّمْ عَلَيْهِ بِالْأَمْرِ، فَقَالَ لَهُ الْحَرَبِيُّ: أَلَا تُسَلِّمُ عَلَى الْأَمِيرِ؟ فَقَالَ: إِنْ كَانَ يُرِيدُ  
قَتْلِي فَمَا سَلَامِي عَلَيْهِ، وَ إِنْ كَانَ لَا يُرِيدُ قَتْلِي لِيَكْثُرَنَّ سَلَامِي عَلَيْهِ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: لَعَنَرِي لَتَقْتُلَنِي؟ قَالَ:  
كَذَلِكَ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: قَدْ غَنِيَ أَوْصِي إِلَى بَعْضِ قَوْمِي! قَالَ: إِنْ فَعَلَ.

فَنَظَرَ مُسْلِمٌ إِلَى جُلَسَائِهِ وَفِيهِمْ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ، فَقَالَ: يَا عُمَرُ إِنْ بَيْنِي وَبَيْنَكَ قِرَابَةٌ وَلِي إِلَيْكَ  
حَاجَةٌ، وَ قَدْ يَجِبُ لِي عَلَيْكَ نَجْعٌ حَاجَتِي وَهِيَ سِرٌّ فَأَمْتَنِعْ عُمَرُ أَنْ يَسْمَعَ مِنْهُ، فَقَالَ لَهُ عُبيدُ اللَّهِ: لِمَ تَمْتَنِعُ أَنْ  
تَنْظُرَ فِي حَاجَةِ ابْنِ عَمَّكَ؟ فَقَامَ مَعَهُ فَجَلَسَ حَيْثُ يَنْظُرُ إِلَيْهَا ابْنُ زِيَادٍ فَقَالَ لَهُ: إِنْ عَلَيَّ بِالسُّكُوفَةِ دِينَارٌ  
إِسْتَدْنْتَهُ مِنْذُ قَدِمْتُ السُّكُوفَةَ سَبْعِينَ دِرْهَمًا، فَأَنْصِبْهَا عَنِّي، وَإِذَا قَتَلْتُ فَاسْتَوْهَبْ جُثَّتِي مِنْ ابْنِ زِيَادٍ فَوَارِهَا  
وَابْعَثْ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام مَنْ يَرُدُّهُ، فَإِنِّي قَدْ كَتَبْتُ إِلَيْهِ أَهْلِي أَنَّهُ النَّاسُ مَعَهُ وَلَا أَرَاهُ إِلَّا مُقْبِلًا، فَقَالَ عُمَرُ  
لِابْنِ زِيَادٍ: أَتَدْرِي أَيُّهَا الْأَمِيرُ مَا قَالَ لِي؟ إِنَّهُ ذَكَرَ كَذَا وَكَذَا فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: إِنَّهُ لَا يَخُونُكَ الْأَمِينُ، وَلَكِنْ  
قَدْ يُوَقِّنُ الْخَائِنُ

مسلم بن عمرو به او گفت: ای مسلم می بینی این آب چقدر خوشگوار و سرد است به خدا قسم قطره‌ای از آب نمی نوشی تا اینکه به جهنم بروی و از آتش آب بیاشامی.

مسلم پرسید: تو کیستی جواب داد: من همان کسی هستم که وقتی پرده از چهره حق کنار رفت آنرا شناختم و تو آن را انکار کردی و از او اطاعت نکردی من با رهبر خود به نحو شایسته و خوب رفتار کردم و تو با حيله رفتار کردی و من از او پیروی و اطاعت کردم و تو با او مخالفت کردی ای مسلم بن عقیل من مسلم بن عمرو با هلیم مسلم فرمود: مادرت به عزایت بنشیند چقدر بدبخت و دل سنگی ای پسر باهله تو از من سزاوارتری که از آتش و آب ناگوار جهنم بخوری و در آن بروی.

آنگاه نشست و تکیه بر دیوار داد. عمر و بن حریث که شاهد پیش آمد مسلم و پسر باهلی بود به غلامش دستور داد کوزه آبی با ظرف خدمت مسلم ببرد غلام ظرفی از آب پر کرد و به مسلم داد مسلم ظرف آب را گرفت به مجردیکه نزدیک دهانش آورد دهان مبارکش پر از خون شد و یک بار یا دو بار دیگر همین کار تکرار شد و هر دفعه آبرو میریخت مرتبه سوم که ظرف را از آب پر کرد و نزدیک دهان آورد دندان‌های شکسته شدمش در ظرف آب ریخت مسلم پس از این خدا را شکر کرد فرمود: اگر این آب روزی من بود از آن می خوردم اما معلوم است که روزی من نیست.

در این موقع فرستاده ابن زیاد آمد و به مسلم اجازه ورود داد مسلم وقتی که به کاخ ابن زیاد وارد شد سلام نکرد نگهبانان اعتراض کردند: ای مسلم چرا به ابن زیاد سلام ندادی؟ مسلم گفت: اگر او می خواهد مرا بکشد چه سلامی به او دهم و اگر نمی خواهد مرا بکشد سلام فراوان به او می کنم.

ابن زیاد گفت: به جان خودم قسم تو کشته می شوی مسلم فرمود: بله تو تصمیم داری مرا بکشی؟ گفت: آری، مسلم، به ابن زیاد فرمود: پس به من فرصت بده تا با یکی از نزدیکان خودم وصیتی کنم ابن زیاد گفت اجازه دادم.

مسلم به اطرافیان ابن زیاد نگاه کرد از میان آنها چشمش به عمر سعد افتاد فرمود: ای زاده سعد من با تو قوم و خویشم الان نیاز به تو دارم و بر تو لازمست که نیاز و حاجت مرا بر آورده کنی و حاجت مرا از دیگران بیوشانی و به کسی نگویی پسر سعد اول حاضر نشد، ابن زیاد پرسید چرا حاجت پسر عمویت را بر آورده نمی کنی؟! عمر سعد چاره‌ای ندید و هر دو با هم (مسلم و عمر سعد) به گوشه‌ای از کاخ که ابن زیاد هم آنها را میدید رفتند مسلم فرمود: ای پسر سعد از آن روزیکه به شهر کوفه آمدم هفتصد درهم قرض گرفتم پس از مرگ من شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا بده وقتی که پسر زیاد مرا اکشت بدن مرا از آن بگیر و به خاک بسپار و کسی را امر کن به طرف امام حسین که الان در راه است برود و به او بگوید که دیگر به کوفه نیاید چون من به امام حسین نامه نوشته بودم که هر چه زودتر به کوفه بیا و یقیناً الان در راه است.

سپس عمر سعد به ابن زیاد گفت: امیر متوجه شدی مسلم چه وصیتهائی به من کرد و تمام وصیت‌ها را به ابن زیاد خبر داد ابن زیاد به او گفت: کسی که امانت داری را قبول می کند خیانت به امانت نمی کند و تو می بایست اسرار مسلم را حفظ می کردی اما مسلم خود خائنی مثل تو را امین دانست و به تو اطمینان کرد.

أَمَا مَا لَكَ قَهْو لَكَ وَلَسْنَا نَمْنَعُكَ أَنْ تَضَعُ بِهِ مَا أَحْبَبْتَ، وَأَمَا جُنَّتْ فَإِنَّا لَأُثْبَالِي إِذَا قَتَلْنَا مَا صُنِعَ بِهَا وَأَمَا حُسَيْنٌ فَإِنْ هُوَ لَمْ يَرِدْنَا لَمْ تُرَدَّهُ.

ثُمَّ قَالَ ابْنُ زِيَادٍ: يَا ابْنَ عَقِيلٍ أَتَيْتَ النَّاسَ وَهُمْ جَمِيعٌ قَشِشَتْ بَيْنَهُمْ، وَفَرَّقْتَ كَلِمَتَهُمْ وَحَمَلْتَ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ؟ قَالَ: كَلَّا لَسْتُ لِذَلِكَ أَتَيْتُ وَلَكِنَّ أَهْلَ الْمَصِيرِ زَعَمُوا أَنَّ أَبَاكَ قَتَلَ خِيَارَهُمْ وَسَفَكَ دِمَائَهُمْ وَعَمَلَ فِيهِمْ أَعْمَالَ كِسْرَى وَفَيْصَرَ، فَأَتَيْتَهُمْ لِتَأْمُرَ بِالْعَدْلِ وَتَدْعُو إِلَى حُكْمِ الْكِتَابِ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: وَمَا أَنْتَ وَذَلِكَ يَا فَاسِقُ! لَمْ تَفْعَلْ فِيهِمْ بِذَلِكَ إِذْ أَنْتَ بِالْمَدِينَةِ تَشْرِبُ الْخَمْرَ؟ قَالَ: أَنَا أَشْرَبُ الْخَمْرَ! أَمَا وَاللَّهِ إِنْ اللَّهَ لَيَعْلَمَنَّ أَنَّكَ تَعْلِمُ أَنَّكَ غَيْرُ صَادِقٍ، وَأَنَّكَ قَدْ قُلْتَ بِغَيْرِ عِلْمٍ، وَإِنِّي لَسْتُ كَمَا ذَكَرْتَ، وَإِنَّكَ أَحَقُّ بِشَرْبِ الْخَمْرِ مِنِّي، وَأَوَّلِي بِهَا مَنْ يَلْعُغُ فِي دِمَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَلَغًا فَيَقْتُلُ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ قَتْلَهَا، وَشَفَكَ الدَّمَ الْحَرَامَ عَلَى الْغَضَبِ وَالْقَدَاوَةِ وَشَوْهِ الظُّنِّ، وَهُوَ يَلْعُغُ وَيَلْعَبُ كَأَنَّهُ لَمْ يَضَعْ شَيْئًا فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: يَا فَاسِقُ! إِنْ نَفْسَكَ قَتَلَتْكُ مَا خَالَ اللَّهُ دُونَهُ وَلَمْ يَرَكَ اللَّهُ لَهُ أَهْلًا؟ فَقَالَ مُسْلِمٌ: فَمَنْ أَهْلُهُ إِذَا لَمْ نَكُنْ نَحْنُ أَهْلُهُ؟ فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدُ؟ فَقَالَ مُسْلِمٌ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ خَالٍ، رَضِينَا بِاللَّهِ حَكَمًا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ. فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: قَتَلَنِي اللَّهُ إِنْ لَمْ أَقْتُلْكَ قِتْلَةً لَمْ يَغْتَلِبْهَا أَحَدٌ فِي الْإِسْلَامِ مِنَ النَّاسِ، فَقَالَ لَهُ: أَمَا إِنَّكَ أَحَقُّ مَنْ أَخَذَتْ فِي الْإِسْلَامِ مَا لَمْ يَكُنْ، وَإِنَّكَ لَا تَدْعُ شَوْهَ الْقِتْلَةِ وَقُبْحَ الْقِتْلَةِ وَخُبْتَ السَّيْرَةَ وَلَوْمَ الْغَلْبَةِ، فَأَقْبَلَ ابْنُ زِيَادٍ يَشْتُمُهُ وَيَشْتُمُ الْحُسَيْنَ وَعَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَقِيلًا وَأَخَذَ مُسْلِمٌ لَا يُكَلِّمُهُ.

ثُمَّ قَالَ ابْنُ زِيَادٍ: إِضْعَدُوا بِهِ فَوْقَ الْقَصْرِ فَاصْرَبُوا عَنْقَهُ ثُمَّ أَتْبَعُوهُ جَسَدَهُ، فَقَالَ مُسْلِمٌ بْنُ عَقِيلٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَوْ كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ قَرَابَةٌ مَا قَتَلْتُكَ، فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: أَيْنَ هَذَا الَّذِي ضَرَبَ ابْنُ عَقِيلٍ رَأْسَهُ بِالسَّيْفِ فَدَعَا بِكَرٍّ بَيْنَ حُرَانَ الْأَحْمَرِ؟



بعد از این ابن زیاد به عمر سعد گفت: آنچه را مسلم در اختیار تو گذاشته و وصیت کرده انجام بده و هر کاری که خودت میخواهی بکن و اما بدن او را چون ما لو را به قتل رساندیم ترسی نداریم از اینکه با جسد او چه خواهد شد و اما در مورد امام حسین اگر به ماکاری نداشت، ما هم کاری به او نداریم.

سپس گفت: آرام ای پسر عقیل تو آمدی و جمعیت مردم را متفرق و پراکنده کردی و آنها را به دشمنی بر یکدیگر تحریک کردی. مسلم فرمود: چنان نیست که تو فکر می‌کنی من برای اختلاف میان مردم نیامدم ابن زیاد، مردم این شهر همگی میدانند وقتی که پدر تو بر آنها حکومت می‌کرد خوبانشان را کشت و خونهایشان را ریخت و آئین کسری و قیصر را در میانشان آورد ما آمدیم که به داد مردم برسیم و عدالت را برقرار کنیم و مردم را به دستور کتاب آسمانی هدایت کنیم. ابن زیاد از چنین جوابی که شایسته آن بود درمانده شد گفت: ترا چه به این حرفها چرا امروز که در مدینه بودی چنین کاری نکردی بلکه در مدینه به جای اینکه احکام دین را برای مردم بگویی و شراب میخوردی و مستی میکردی مسلم فرمود: به خدا قسم دروغ میگوئی من هیچ وقت شراب نخوردم و من می‌دانم تو از روی دشمنی و نهایت بی‌اطلاعی چنین نسبتی به من می‌دهی و همه می‌دانند که تو به شراب خوری از من شایسته‌تری و باده گسار و شراب خور کسی است که مانند سگ دیوانه چنگال و پوز خود را به خون مسلمانان آلوده می‌کند و آدم کشی می‌کند و خون ناحقی را می‌ریزد و با مسلمانان دشمنی می‌کند و به افراد بدگمان است و روزگارش را به لهو و لعب می‌گذراند و با اینکه همه این کارهای بد را انجام می‌دهد فکر می‌کند کار بدی نکرده و خطائی از او سر نزده است.

ابن زیاد به مسلم گفت: تو می‌گویی که من پارسا و دلسوز مردمم با اینکه نفس تو، ترا به مقام خلافت و ادار کرد خدا ترا شایسته این کار نمی‌داند و نمی‌گذارد به آرزوی خود برسی مسلم فرمود: وقتی ما شایسته مقام خلافت نباشیم پس چه کسی به غیر از ما سزاوار این مقام خواهد بود. ابن زیاد گفت: امروز خلافت بر سر یزید سایه زده و او شایسته این منصب و مقام است. مسلم گفت: در همه حال ستایش مخصوص خداوند است و ما به این که خدا قاضی بین ما و شماست راضی شده‌ایم.

ابن زیاد که دیگر چیزی برای گفتن نداشت و نتوانست با مسلم گفتگو کند گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را طوری نکشم که هیچ کسی در اسلام چنان قتل انجام نداده باشد. مسلم فرمود: آری چنانچه می‌گویی تو سزاواری که در اسلام چیز جدیدی که در اسلام نبوده است بر پا کنی و تو از کشتن‌های سخت و بدی کردن و اعمال زشتت دست بر نمی‌داری.

ابن زیاد ناراحت شد و به مسلم و امام حسین و علی و عقیل علیه السلام حرف‌های بی‌جا و فحش و ناسزا گفت مسلم هرگز به خود اجازه نداد که مثل او به خودش حرف‌های بی‌جا و ناسزا بزند و جواب او را نداد و ساکت ماند. ابن زیاد دستور داد مسلم را به بالای کاخ دار الاماره ببرند و گردنش را بزنند و جسدش را از روی پشت بام کاخ به پایین پرتاب کنند.

مسلم فرمود: به خدا قسم اگر بین من و تو خویشاوندی بود مرا نمی‌کشتی پسر زیاد گفت: کجاست کسی که مسلم با شمشیر به سر او زد، بکر بن حمران که در منزل طوعه از شمشیر مسلم ضربه خورده

فَقَالَ لَهُ: اصْنَعْ فَلْتَكُنْ أَنْتَ الَّذِي تَضْرِبُ عَنْقَهُ، فَصَعِدَ بِهِ وَهُوَ يَكْبُرُ وَتَسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَتُصَلِّي عَلَى رَسُولِهِ  
وَيَقُولُ: اَللّٰهُمَّ احْكُم بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِ غُرُونَا وَكَذَّبُونَا وَخَذَلُونَا، وَأَشْرَقُوا بِهِ عَلَى مَوْضِعِ الْحَذَائِينَ الْيَوْمَ،  
فَضْرَبَتْ عَنْقَهُ وَأَتْبَعَ جَسَدَهُ رَأْسَهُ.

وَقَامَ مُحَمَّدُ بْنُ الْأَشْعَثِ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ فَكَلَّمَهُ فِي هَانِيءٍ بِنِ عُرْوَةَ فَقَالَ: إِنَّكَ قَدْ عَرَفْتَ مَنْزِلَةَ هَانِيءٍ  
فِي الْمِصْرِ وَبَيْتِهِ فِي الْعَشِيرَةِ، وَقَدْ عَلِمَ قَوْمُهُ أَنِّي أَنَا وَصَاحِبِي سُبْحَانَهُ إِلَيْكَ، فَأَتَشَدُّكَ اللَّهُ لَمَّا وَهَبْتَهُ لِي، فَإِنِّي  
أَكْرَهُ عِدَارَةَ الْمِصْرِ وَأَهْلِيهِ، فَوَعَدَهُ أَنْ يَفْعَلَ، ثُمَّ بَدَّأَهُ، فَأَمَرَ هَانِيءَ فِي الْحَالِ فَقَالَ: أَخْرِجُوهُ إِلَى السُّوقِ  
فَاضْرِبُوا عَنْقَهُ، فَأَخْرَجَ هَانِيءٌ حَتَّى انْتَهَى بِهِ إِلَى مَكَانٍ مِنَ السُّوقِ كَانَ يُبَاعُ فِيهِ الْغَنَمُ، وَهُوَ مَكْتُوفٌ فَجَعَلَ  
يَقُولُ: وَأَمَدُ حِجَابِهِ وَلَا مَذْجُحٌ لِي الْيَوْمَ، يَأْمَدُ حِجَابَهُ يَأْمَدُ حِجَابَهُ! وَأَيْنَ مَذْجُحٍ! فَلَمَّا رَأَى أَنَّ أَحَدًا لَا يَنْصُرُهُ  
جَذَبَ يَدَهُ فَزَعَهَا مِنَ الْكِتَافِ، ثُمَّ قَالَ: أَمَا مِنْ عَصَا أَوْ سِكِّينٍ أَوْ حَبَرٍ أَوْ عَظْمٍ يُحَاجِرُ بِهِ وَجِلُّ عَنْ  
نَفْسِهِ؟ وَرَثَبُوا إِلَيْهِ فَشَدُّوه وَثَاقًا ثُمَّ قَبِلَ لَهُ: أَمَدُ عَنْقِكَ فَقَالَ: مَا أَنَا بِهَا سَحَرٌ وَمَا أَنَا بِمُعِينِكُمْ عَلَى نَفْسِي،  
فَضْرَبَهُ مَوْلَى لِعُبَيْدِ اللَّهِ تَزَكَّى يُقَالُ لَهُ: رُشِيدٌ بِالسَّيْفِ فَلَمْ يَصْنَعْ شَيْئًا فَقَالَ هَانِيءٌ: إِلَى اللَّهِ الْمَعَادُ، اَللّٰهُمَّ إِلَى  
رَحْمَتِكَ وَرِضْوَانِكَ، ثُمَّ ضَرَبَهُ أُخْرَى فَقَتَلَهُ.

وَفِي مُسْلِمٍ بَنِ عَقِيلٍ وَهَانِيءٍ بِنِ عُرْوَةَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهَا يَقُولُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ الْأَسَدِيُّ:

إِنْ كُنْتُ لَا تَذَرِينِ مَا أَلَمْتُ فَانْظُرِي إِلَى هَانِيءٍ فِي السُّوقِ وَابْنِ عَقِيلٍ  
إِلَى بَطْلٍ قَدْ هَشَمَ السَّيْفُ وَجْهَهُ وَأَخْرَعَ يَمِينِي مِنْ طَبَاقِ قَتِيلٍ  
أَضَابَهَا أَمْرُ الْأَمِيرِ فَأَصْبَحَا أَخَادِيثَ مَنْ يَسْرِي بِكُلِّ سَبِيلٍ  
تَرَى جَسَدًا قَدْ غَيَّرَ الْمَوْتُ لَوْنَهُ وَنَضَعَ دَمٌ قَدْ سَالَ كُلُّ مَسِيلٍ  
فَقِي هُوَ أَحْيَا مِنْ فُتَاةٍ حَبِيبَةٍ وَأَقْطَعَ مِنْ ذِي شَفَرَتَيْنِ صَقِيلٍ  
أَبْرَكَبَ أَشْيَاءَ الْمَسَالِيحِ أَمِنَا وَقَدْ طَلَبْتُهُ مَذْجُحٌ بِذُحُولٍ  
تَطِيفُ حَوَالِيهِ مُرَادٌ وَكُلُّهُمْ عَلَى رَقِيبَةٍ مِنْ سَائِلٍ وَمَسُولٍ  
فَإِنْ أَنْتُمْ لَمْ تَنَازِلُوا بِأَخْبِكُمْ فَكُونُوا بَغَايَا أَرْضَيْتَ بِقَلِيلٍ

وَلَمَّا قُتِلَ مُسْلِمٌ وَهَانِيءٌ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهَا بَعَثَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ بِرُؤُوسِهِمَا مَعَ هَانِيءٍ بِنِ أَبِي حَيَّةٍ الْوَادِعِيِّ،

بود آمد ابن زیاد دستور داد تو باید بر بام دارالاماره بروی و سر مسلم را از بدنش جدا کنی. بکر همراه مسلم بر بام دارالاماره رفت مسلم تکبیر می‌گفت و از خدای متعال طلب آمرزش می‌کرد و صلوات می‌فرستاد و می‌گفت پروردگارا میان ما و این قوم توقضاوت کن. اینان مردمی بودند که ما را فریب داده و تکذیب و خوار کردند آنگاه مسلم را از بالای دارالاماره از طرفی که امروز به نام کفاشان معروف است برد و گردنش را زد و جسدش را از بام کاخ به پایین پرتاب کرد.

پس از شهادت حضرت مسلم محمّد بن اشعث درباره هانی با ابن زیاد صحبت کرد و نتیجه صحبت‌هایشان به اینجا رسید و به ابن زیاد گفت: تو از موقعیت هانی در کوفه و مردم اطلاع داری و اقوام هانی می‌دانند که من و همراهانم او را خدمت تو آورده‌ایم من از تو می‌خواهم که کاری به او نداشته باشی و از کشتن هانی صرف‌نظر کنی چون اگر هانی بدست تو کشته شود مردم کوفه و خانواده هانی با من دشمنی می‌کنند ابن زیاد هم به او وعده داد تا اینکه هانی را نکشد اما چیزی نگذشت که ابن زیاد از وعده‌ای که داده بود پشیمان شد و دستور داد هانی را به بازار ببرند و گردنش را بزنند هانی را دست بسته به بازار در محلی که گوسفندها را می‌فروختند بردند. هانی که دید مرگش نزدیک است به مردم مذحج که همیشه به او افتخار می‌کردند ندا داد: کجایند مذحجیان، مرا یاری کنید و هر چه مذحج گفت کسی جوابش را نداد و به فریادش نرسید در این موقع هانی دست از طناب بیرون آورد و گفت آیا عصا یا چاقو یا سنگ و یا استخوانی به من می‌دهید که من از خودم دفاع کنم مأموران بالا فاصله دور او را گرفتند و دست‌های او را محکم بستند و یکی از آنها گفت گردنت را برای تیغ تیز آماده کن جواب داد: من چنین سخاوت و بخششی نمی‌کنم و حاضر نیستم شما را علیه خود یاری کنم رشید غلام ترکی پسر زیاد شمشیر کشید و بر هانی زد اما شمشیر او هانی را نکشت و از پای در نیاورد.

هانی رو به خدا کرد و گفت: بازگشت من به سوی خداست پروردگارا به سوی بخشش و رضوان تو می‌آیم آنگاه شمشیر دیگری بر هانی زد و او را از پای در آورد.

عبداله بن زبیر اسدی در مورد شهادت مسلم و هانی می‌گوید:

اگر نمی‌دانی مرگ چیست به هانی در بازار و پسر عقیل بنگر به پهلوانی که شمشیر صورتش را مجروح کرده و کسی که از بالای قصر به زمین سرازیر شد و کشته شد امر امیر موجب این برخورد با آنها شد و آن دو نقل زبان مردم کوچه و بازار شدند. جسدی را می‌بینی که مرگ رنگش را تغییر داده و جریان خونی که همه راه‌ها را فرا گرفته است جوانمردی که از تمام جوانان با حیاتر و از دو طرف لبه تیغ شمشیر بزان تر بود.

آیا اسما می‌توانند در امنیت در میان مردم حرکت کنند در حالی که طائفه مذحج خونخواهی هانی را از او خواهند کرد. اطراف او را می‌گیرند و گردن‌ها را قطع کرده و با خون آنها شمشیرشان را سیراب می‌کنند. پس ای اهل مذحج اگر خونخواهی برادران را نکنید پس مردم بدکاره‌ای خواهید بود که به اندکی راضی شده‌اید.

هنگامیکه مسلم و هانی کشته شدند ابن زیاد سر مطهر آنان را به همراهی هانی بن ابی حیه و



وَالزُّبَيْرِ بْنِ الْأَرْوَاحِ الْقُمَيْمِيِّ، إِلَى يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ وَأَمَرَ كَاتِبَهُ أَنْ يَكْتُبَ إِلَى يَزِيدَ بِمَا كَانَ مِنْ أَمْرِ مُسْلِمٍ وَهَانِيٍّ، فَكَتَبَ الْكَاتِبُ وَهُوَ عَمْرُو بْنُ نَافِعٍ فَأَطَالَ وَكَانَ أَوَّلَ مَنْ أَطَالَ فِي الْكِتَابِ فَلَمَّا نَظَرَ فِيهِ عُبَيْدُ اللَّهِ كَرِهَهُ فَقَالَ: مَا هَذَا التَّطْوِيلُ وَمَا هَذَا الْقُضُولُ؟ أَكُتِبَ: أَمَّا بَعْدُ فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَخَذَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِحَقِّهِ، وَكَفَاهُ مَثْوُونَ عَدُوِّهِ، أَخْبِرُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنَّ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ لَجَأَ إِلَى دَارِ هَانِيٍّ بْنِ عُسْرَةَ الْمُرَادِيِّ، وَأَنِّي جَعَلْتُ عَلَيْهِمَا الْقَيُْونَ، وَدَسَسْتُ إِلَيْهِمَا الرُّجَالَ وَكَدَسْتُهَا حَتَّى اسْتَخْرَجْتُهَا، وَأَمَكَّنَ اللَّهُ مِنْهُمَا، فَقَدَّمْتُهَا وَضَرَبْتُ أَعْنَاقَهُمَا وَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكَ بِرُؤُوسِهِمَا مَعَ هَانِيٍّ بْنِ أَبِي حَيْثَةَ، وَالزُّبَيْرِ بْنِ الْأَرْوَاحِ الْقُمَيْمِيِّ، وَهُمَا مِنْ أَهْلِ السَّمْعِ وَالطَّاعَةِ وَالتَّصَبُّحَةِ، فَلَيْسَ لِهَاتِهِمَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَمَّا أَحَبَّ مِنْ أَمْرِهِمَا فَإِنْ عِنْدَكُمَا عِلْمٌ وَصِدْقٌ وَزَعَامٌ وَالسَّلَامُ.

فَكَتَبَ إِلَيْهِ يَزِيدُ: أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّكَ لَمْ تَعُدْ أَنْ كُنْتَ كَمَا أَحَبُّ عَقَلْتَ عَمَلَ الْهَازِمِ، وَصُلْتَ صَوْلَةَ الشُّجَاعِ الرَّابِطِ الْجَنَاشِ وَقَدْ أَغْنَيْتَ وَكَفَيْتَ وَصَدَّقْتَ ظَنِّي بِكَ وَرَأَيْتُ فِيكَ، وَقَدْ دَعَوْتُ رَسُولِيكَ فَسَأَلْتُهَا وَنَاجَيْتُهَا فَوَجَدْتُهَا فِي رَأْيِهَا وَفَضْلِهَا كَمَا ذَكَرْتَ، فَاسْتَوْصِ بِهَا خَيْرًا، وَإِنَّهُ قَدْ بَلَغَنِي أَنَّ حُسَيْنًا قَدْ تَوَجَّهَ إِلَى الْعِرَاقِ فَضَعِ الْمَنَاطِرَ وَالْمَسَاجِدَ وَاحْتَرِسْ وَاحْبِسْ عَلَى الظَّنَّةِ وَاقْتُلْ عَلَى التَّهْمَةِ، وَاكْتُبْ إِلَيَّ فَمَا يَحْدُثُ مِنْ خَيْرٍ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.



وَكَانَ خُرُوجُ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ بِالْكُوفَةِ يَوْمَ الثَّلَاثَاءِ لِقَائِ مَضَيْنٍ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةِ سِتِّينَ، وَقَتْلُهُ (رِه) يَوْمَ الْأَرْبَعَاءِ لِتَسْعِ خَلَوْنَ مِنْهُ يَوْمَ عَرَفَةَ، وَكَانَ تَوَجُّهُ الْحُسَيْنِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْعِرَاقِ فِي يَوْمِ خُرُوجِ مُسْلِمٍ بِالْكُوفَةِ وَهُوَ يَوْمُ التَّزْوِيَةِ بَعْدَ مَقَامِهِ بِمَكَّةَ، بِقَيْةِ شَعْبَانَ وَشَهْرِ رَمَضَانَ وَشَوَّالٍ وَذَا الْقَعْدَةِ وَنُفَاسِ لَيْلَالِ خَلَوْنَ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةِ سِتِّينَ، وَكَانَ قَدْ اجْتَمَعَ إِلَيْهِ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) مُدَّةَ مَقَامِهِ بِمَكَّةَ نَفَرٌ مِنْ أَهْلِ الْحِجَازِ وَنَفَرٌ مِنْ أَهْلِ الْبَصْرَةِ انْضَافُوا إِلَى أَهْلِ بَيْتِهِ وَمَوَالِيهِ، وَلَمَّا أَرَادَ الْحُسَيْنُ (عَلَيْهِ السَّلَامُ) التَّوَجُّهَ إِلَى الْعِرَاقِ طَافَ بِالْبَيْتِ وَسَمِعَ بَيْنَ الصُّفَا وَالْمُرَّةِ، وَأَحْلَى مِنْ إِحْرَامِهِ وَجَعَلَهَا عُمْرَةً.

زبیر تمیمی به شام فرستاد و به عمر و بن نافع که نامه نویسی بود دستور داد نامه نامه‌ای در مورد حادثه مسلم و هانی و قضایایی که اتفاق افتاده بود بنویسد او هم نامه‌ای طولانی در آن مورد نوشت این زیاد نامه او را که طولانی بود نپسندید و گفت: چقدر طولانی نوشته‌ای آنگاه خودش دستور داد این گونه بنویس. اما بعد سپاس خدا را که حق امیر مؤمنان را گرفت و او را بر دشمنش پیروز کرد. ای یزید مسلم هنگامیکه به کوفه وارد شد در خانه هانی پنهان شده بود و من برای اطلاع از حال او جاسوسهایی به خانه هانی فرستادم و هر گونه حیل‌های به کار بردم تا بر آنها دست پیدا کردم و خدا من را بر آنها غلبه داد و من آنها را دستگیر کردم گردنشان را زدم و سرهایشان را همراه هانی بن ابی حبه و زبیر تمیمی که مردمی شنوا و گوش به فرمان هستند و اهل نصیحت هستند فرستادم یزید تو می‌توانی تمام پیش آمدها را از آنان بازجویی کنی که آنها دانا و راستگو و پرهیزگارند و السلام.

یزید در جواب نامه نوشت: اما بعد این زیاد آنچه من می‌خواستم تو با نهایت احتیاط کامل همه آنها را انجام دادی و خواسته مرا بجا آوردی تو مثل دلاور پیر دلی بر دشمن خود حمله کردی و چیزی که برای من مهم بود بدست آوردی و گمان مرا به خود راست و درست کردی و عقیدم را درباره خودت محکم کردی من هم ای ابن زیاد از کسانی که فرستاده بودی سؤالاتی کردم و اسراری را که می‌بایست خبردار بشوم از آنها شنیدم و آنچه که تو درباره آنها گفتی درست بود و من خوب آن را درک کردم و توصیه می‌کنم که از هیچ گونه کمکی در باره شان خود داری نکنی و باید این نکته مهم را بگویم که ای ابن زیاد، حسین علیه السلام به طرف عراق می‌آید بر سر راهها جاسوس هایی بگذار و هر کسی را که مورد اتهام دانستی بکش و به هر که گمان بد بردی زندانی کن، پس از رسیدن نامه من و انجام مقدمات کار مرا از پیش آمد و کارهای خود با خبر کن.

## فصل سوم

آغاز حرکت امام حسین علیه السلام

حضرت مسلم در روز سه شنبه هشتم ذی الحجه سال شصتم هجرت در شهر کوفه قیام کرد و در روز چهارشنبه نهم همان ماه که مصادف با روز عرفه بود به شهادت رسید و امام حسین علیه السلام در روز خروج مسلم که مصادف با روز ترویبه بود از مکه به طرف عراق حرکت کرد. امام حسین به طوریکه نوشتیم در بیست و نهم رجب به طرف مکه رفت و قسمتی از ماه شعبان را در راه و مابقی آن و ماه رمضان و شوال و ذیقعد و هشت شبانه روز از ماه ذی الحجه را در مکه مکرمه گذراند و هشتم ماه ذیحجه سال شصتم هجرت از مکه به طرف عراق رفت و در این مدت که در مکه به سر می‌برد عده‌ای از حجازیها و جمعی از مردم بصره با امام حسین علیه السلام ملاقات و به یاران و اهل بیت او پیوستند.

هنگامیکه امام حسین می‌خواست به طرف عراق حرکت کند طواف کرد و سعی بین صفا و مروه را انجام داد و از احرام بیرون آمد و حج خود را عمره مفرده قرار داد.

لأنه لم يتمكن من تمام الحج مخافة أن يقبض عليه بمكة فينقل إلى يزيد بن معاوية، فخرج عليه السلام مبادراً بأهله ولديه ومن انضم إليه من شيعته، ولم يكن خبر مسلم قد بلغه لخروجه يوم خروجه على ما ذكرناه. فروي عن الفرزدق الشاعر أنه قال: حَجَجْتُ بِأُمِّي فِي سَنَةِ سِتِينَ، فَبَيْتُنَا أَنَا أَسْوَى بَعِيرِهَا حِينَ دَخَلْتُ الْحَرَمَ إِذْ لَقِيتُ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام، خَارِجاً مِنْ مَكَّةَ مَعَ أَسْيَافِهِ وَتِرَاسِهِ، فَقُلْتُ: لِمَنْ هَذَا الْقَطَارُ؟ فَقِيلَ: لِلْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام فَأَتَيْتُهُ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَقُلْتُ لَهُ: أَعْطَاكَ اللَّهُ سُؤْلَكَ وَأَمَلَكَ فَمَا تُحِبُّ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مَا أَعْجَلَكَ عَنِ الْحَجِّ؟ فَقَالَ: لَوْ لَمْ أَعْجَلْ لَأَخِذْتُ، ثُمَّ قَالَ لِي: مَنْ أَنْتَ؟ قُلْتُ: إِمْرُؤٌ مِنَ الْعَرَبِ، فَلَا وَاللَّهِ مَا فَتَشَنِي عَنْ أَكْثَرِ مِنْ ذَلِكَ، ثُمَّ قَالَ لِي: أَخْبِرْنِي عَنِ النَّاسِ خَلْفَكَ؟ قُلْتُ: الْخَبِيرُ سَأَلَتْ قُلُوبَ النَّاسِ مَعَكَ وَأَسْيَافُهُمْ عَلَيْكَ، وَالْقَضَاءُ يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ، وَاللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ! فَقَالَ: صَدَقْتَ لِلَّهِ الْأَمْرُ، وَكُلُّ يَوْمٍ رِيَاءٌ فِي شَأْنٍ، إِنْ نَزَلَ الْقَضَاءُ بِمَا تُحِبُّ فَتَحْمَدُ اللَّهَ عَلَى نِعْمَائِهِ وَهُوَ الْمُسْتَعَانُ عَلَى آدَامِ الشُّكْرِ، وَإِنْ خَالَ الْقَضَاءُ دُونَ الرَّجَاءِ، فَلَمْ يَبْعُدْ مَنْ كَانَ الْحَقُّ نِيَّتَهُ وَالتَّقْوَى سَرِيرَتَهُ، فَقُلْتُ لَهُ: أَجَلْ بَلَّغَكَ اللَّهُ مَا تُحِبُّ وَكَفَاكَ مَا تُحْذَرُ، وَسَأَلْتُهُ عَنْ أَشْيَاءَ مِنْ تُذَوِّرُ وَمَنَاسِكَ فَأَخْبَرَنِي بِهَا، وَحَرَّكَ رَاحِلَتَهُ وَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ، ثُمَّ افْتَرَقْنَا.

وكان الحسين بن علي عليه السلام لما خرج من مكة اغترحه يحيى بن سعيد بن العاص ومعه جماعة أرسلهم عمرو بن سعيد إليه، فقالوا له: إنصرف إلى أين تذهب فأبى عليهم ومضى، وتدافع الفريقان واضطربوا بالسيف والسيط وامتنع الحسين وأصحابه منهم امتناعاً قوياً وسار حتى أتى الشعبة فلقى عيراً قد أقبلت من اليمن، فاستأجر من أهلها جمالاً لرحله وأصحابه، وقال لأصحابها: مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَسْطَلِقَ مَعَنَا إِلَى الْعِرَاقِ وَفِيْنَاهُ كَرَامَتُهُ، وَأَحْسَنُ صُحْبَتِهِ، وَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يَفَارِقَنَا فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ أَعْطَيْنَاهُ كَرَامَةً عَلَى قَدَرِ مَا قَطَعَ مِنَ الطَّرِيقِ، فَخَضِيَ مَعَهُ قَوْمٌ وَامْتَنَعَ آخَرُونَ.

والحق عبد الله بن جعفر عليه السلام بابنته عون ومحمد، وكتب على أيديهما إليه كتاباً يقول فيه: أما بعد فإني أسألك بالله لما انصرفت حين تنظر في كتابي فإني مشفوق عليك



چون می‌ت رسید اگر بماند و حج را تمام کند ممکن است او را دستگیر کنند و به یزید تحویل دهند به همین مناسبت امام حسین با خاندان و شیعیانی که به او پیوسته بودند عازم عراق شد و با اینکه سفر امام مصادف با خروج مسلم بود از پیش آمد مسلم اطلاعی نداشت.

از فرزندق، شاعر عرب روایت کرده‌اند سال شصتم هجرت به اتفاق مادرم عازم مکه شدم در وقتیکه مهار شتر مادرم را می‌کشیدم که وارد حرم شوم با قافله امام حسین ملاقات کردم که با شمشیرها و سپرها از مکه خارج می‌شوند پرسیدم این کاروان از کیست؟ گفتند از حسین علیه السلام است چون نام مبارکش را شنیدم خوشحال شدم به خدمتش آمدم سلام کردم و گفتم خدا شما را به آرزوهایتان برساند پدر و مادرم فدای تو باد هنوز که اول مناسک حج است برای چه با این عجله از مکه خارج می‌شوید امام حسین علیه السلام فرمود: اگر با این عجله از مکه بیرون نروم مرا دستگیر خواهند کرد. آنگاه از من پرسید تو کیستی؟ گفتم مردی از عربم و به خدا قسم بیشتر از این از من احوالی نپرسید و پرسید مردم کوفه نسبت به من چه عقیده‌ای دارند پاسخ دادم: دل‌هایشان با تو است و شمشیرهایشان بر علیه تو است و قضاء الهی چنانچه باید نازل خواهد شد و خدا هر چه بخواهد انجام می‌دهد. فرمود آری راست می‌گویی سر رشته همه کارها بدست خدا و همه وقت در کار الهی خود مشغول است، اگر قضای الهی موافق با آنچه ما خواسته‌ایم نازل شود باید از خدا تشکر کنیم و او را یار خود بدانیم و اگر قضای الهی برخلاف انتظار ما نازل شود کسی که تبتش درست است و باطنش با آب تقوی شستشو داده شده از حق دوری نمی‌کند عرض کردم آری چنان است که می‌فرمائید خدا ترا به آرزویت برساند و از هر چه ترس داری حفظ کند.

پس از این مسائلی در مورد مناسک حج از اقا سوال کردم و حضرت پاسخ داد. کاروانش حرکت کرد با هم خداحافظی کردیم و از هم جدا شدیم. هنگامیکه امام حسین از مکه خارج شد یحیی بن سعید بن عاص با گروهی از طرف عمر و بن سعید سر راه را بر امام حسین گرفت و به امام حسین گفت: برگرد به کجا می‌روی؟ حضرت به حرف او توجهی نکرد و به راه خود ادامه داد. درگیری میان دو گروه درگرفت و با تازیانه به یک‌دیگر حمله کردند ولی امام یاران ایشان با آنها برخورد جدی کردند و بالاخره همراهان یحیی برگشتند حضرت از آنجا به تنعیم آمد و با کاروانی از یمن ملاقات کرد و چند شتر برای بارهای خود و یارانش از آنها کرایه کرد و به شتر داران پیشنهاد داد و گفت: هر یک از شما اگر می‌خواهید می‌توانید با ما به عراق بیایید و ما قول می‌دهیم که کرایه شما را بدهیم و به بهترین نحو با شما همراهی کنیم و هر کسی که خواست برگردد، می‌تواند از وسط راه برگردد و به اندازه‌ای که با ما همراهی کرده کرایه او را می‌دهیم. این پیشنهاد سبب شد که بعضی از شترداران همراه امام بروند و برخی نروند و از کسانی که همراه امام رفتند عبدالله بن جعفر و دو فرزندش عون و محمد بودند و قبل از این ماجرا عبدالله بن جعفر به امام حسین علیه السلام نامه نوشته بود و دو فرزندش نامه را خدمت امام حسین علیه السلام بردند و در آن نامه نوشته بود: اما بعد خدا را واسطه قرار می‌دهم وقتی که نامه من را خواندی از تصمیمی که گرفته‌ای منصرف شوی و من این حرف را از روی مهربانی به شما می‌گویم و

مِنَ الْوَجْهِ الَّذِي تَوَجَّهْتَ لَهُ أَنْ يَكُونَ فِيهِ هَلَاكُكَ وَاسْتِصْصَالُ أَهْلِ بَيْتِكَ إِنْ هَلَكْتَ الْيَوْمَ طُفُّ نُورِ الْأَرْضِ فَإِنَّكَ عَلَّمَ الْمُتَهْتِدِينَ وَرَجَاءَ الْمُؤْمِنِينَ فَلَا تُعْجَلْ بِالنَّسْرِ فَإِنِّي فِي أَمْرٍ كِبَارِي وَالسَّلَامُ.

وَ صَارَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ إِلَى عَمْرُو بْنِ سَعِيدٍ فَسَأَلَهُ أَنْ يَكْتُبَ لِلْحُسَيْنِ أَمَاناً وَكُفَيْتُهُ لِيَرْجَعَ عَنْ وَجْهِهِ، فَكُتِبَ إِلَيْهِ عَمْرُو بْنُ سَعِيدٍ كِتَاباً يُثْنِيهِ فِيهِ الصَّلَاةُ وَتُؤْمِنُهُ عَلَى نَفْسِهِ، وَأَنْفَذَهُ مَعَ أَخِيهِ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ، فَلَحِقَهُ يَحْيَى وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ بَعْدَ ثَعْوَذِ ابْنَتِهِ وَدَفَعَا إِلَيْهِ الْكِتَابَ وَجَهَّزَا بِهِ فِي الرَّجُوعِ، فَقَالَ: إِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِي الْمَنَامِ وَأَمَرَنِي بِمَا أَنَا مَاضٍ لَهُ، فَلَا لَهَ؛ فَمَا بَلَكَ الرَّؤْيَا؟ قَالَ: مَا حَدَّثْتُ أَحَدًا بِهَا وَلَا أَنَا مُحَدِّثُ أَحَدٍ حَتَّى آتَى رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ، فَلَمَّا آتَسَ مِنْهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ أَمَرَ ابْنَتَهُ عَوْنًا وَمُحَمَّدًا بِلُزُومِهِ وَالْمَسِيرِ مَعَهُ وَالْجِهَادِ دُونَهُ، وَرَجَعَ مَعَ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ إِلَى مَكَّةَ وَتَوَجَّهَ الْحُسَيْنُ ﷺ نَحْوَ الْعِرَاقِ مُغِذًّا لَا يَلْتَوِي عَلَى شَيْءٍ حَتَّى نَزَلَ ذَاتَ عَرِيقٍ.

وَلَمَّا بَلَغَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ إِقْبَالَ الْحُسَيْنِ ﷺ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الْكُوفَةِ بَعَثَ الْحُصَيْنَ بْنَ ثُمَيْلٍ صَاحِبَ شُرْطِهِ حَتَّى نَزَلَ الْقَادِسِيَّةَ وَنَظَّمَ الْحَمِيلَ بَيْنَ الْقَادِسِيَّةِ إِلَى خُفَّانَ وَمَا بَيْنَ الْقَادِسِيَّةِ إِلَى الْقُطَيْطَانَةِ وَقَالَ لِلنَّاسِ: هَذَا الْحُسَيْنُ يُرِيدُ الْعِرَاقَ، وَلَمَّا بَلَغَ الْحُسَيْنُ ﷺ الْحَاجِرَ مِنْ بَطْنِ الرُّمَّةِ بَعَثَ قَيْسَ بْنَ مُشَيْرٍ الصُّيْدَاوِيَّ وَيُقَالُ: بَلْ بَعَثَ أَخَاهُ مِنَ الرُّضَاعَةِ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ يَثْقَطْرَ إِلَى أَهْلِ الْكُوفَةِ، وَلَمْ يَكُنْ ﷺ عَلِيمًا بِمَقْبَرِ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ (رَه) وَكُتِبَ مَعَهُ إِلَيْهِمْ:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ إِلَى إِخْوَانِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ، سَلَامٌ عَلَيْكُمْ فَإِنِّي أَحْمَدُ إِلَيْكُمْ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ كِتَابَ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ جَاءَنِي يُخْبِرُ فِيهِ بِحُسْنِ رَأْيِكُمْ وَاجْتِمَاعِ مَلَائِكُمْ عَلَى نَصْرِنَا، وَالطَّلَبِ بِحَقِّنَا، فَسَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ يُحْسِنَ لَنَا الصَّنِيعَ وَأَنْ يُبَيِّنَكُمْ عَلَى ذَلِكَ أَعْظَمَ الْأَجْرِ وَقَدْ شَفَعْتُ إِلَيْكُمْ مِنْ مَكَّةَ يَوْمَ الثَّلَاثَاءِ ثَلَاثِينَ مَضِيًّا مِنْ ذِي الْحِجَّةِ يَوْمَ التَّوْبَةِ، فَإِذَا قَدِمَ عَلَيْكُمْ رَسُولِي فَأَنْكِشُوا فِي أَمْرِكُمْ وَجِدُّوا، فَإِنِّي قَادِمٌ عَلَيْكُمْ فِي أَيَّامِي هَذِهِ، وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ.

وَكَانَ مُسْلِمٌ كَتَبَ إِلَيْهِ قَبْلَ أَنْ يُقْتَلَ بِسَبْعٍ وَعِشْرِينَ لَيْلَةً، وَكُتِبَ إِلَيْهِ أَهْلُ الْكُوفَةِ إِنْ لَكَ هَاهُنَا مِائَةُ أَلْفِ سَيْفٍ فَلَا تَتَأَخَّرْ.

معتقدم که این سفر موجب از بین رفتن تو و خاندان توست و اگر امروز شما از دنیا بروی و نور زمین خاموش میشود به خاطر اینکه شما نشانه بزرگ هدایت یافته گان و آرزوی مؤمنانی و خواهشمندم در این سفر عجله مکن که من هم بعد از رسیدن این نامه خدمت تو می آیم والسلام.

بعد از آنکه نامه را بوسیله فرزندان خود خدمت امام فرستاد خودش پیش عمر و بن سعید رفت و از او درخواست کرد تا امان نامه برای امام حسین علیه السلام بنویسد و از حضرت خواهش کند تا از این سفر منصرف شود او هم نامه را نوشت و در آن وعده جانه به امام داد و اضافه کرد که اگر برگردی از هر جهت در امان خواهی بود و این نامه را بوسیله برادرش یحیی بن سعید برای امام فرستاد یحیی و عبدالله پس از آنکه فرزندان را فرستاده بود خدمت حضرت آمدند و نامه عمر و را به امام دادند و اصرار زیادی کردند که از این سفر منصرف شود و برگردد.

امام حسین علیه السلام فرمود: من از این سفر بر نمی گردم چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که به من دستور رفتن به این سفر را فرمود. پرسیدند: خوابی که دیدهای چیست؟ برای ما بگوئید فرمود: خوابم را برای کسی نمی گویم تا با خدای خود ملاقات کنم کسی این خواب را از من نخواهد شنید، عبدالله وقتی دید اصرار سودی ندارد به فرزندان سفارش کرد که با امام همیشه همراه باشند و برای پیروزی او تلاش کنند و در برابر دشمنان به امام کمک کنند و خود عبدالله به همراه یحیی به مکه برگشت.

امام حسین علیه السلام با سرعت به طرف عراق می رفت و به هیچ گونه مانعی توجه نمی کرد تا به ذات عرق که جایگاه عراقیه است رسید و در آنجا ماند. هنگامیکه این زیاد از حرکت امام حسین علیه السلام به کوفه با خبر شد به فرمانده لشکر خود حصین بن نمیر فرمان داد تا به قادسیه برود و در آنجا آماده جنگ باشد او هم به آنجا رفت و لشگریان خود را از قادسیه تا خُثان و از آنجا تا قطقطانه آماده کرد و به یاران خود گفت: خود را از هر نظر آماده جنگ کنید که حسین علیه السلام به طرف عراق می آید.

وقتی که امام حسین به حاجزکه از نواحی بطن الرمه است رسید بدون آنکه از حادثه بد مسلم با خبر باشد قیس بن مسهر صید اوی یا عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خود را به کوفه فرستاد و امام به کوفیان نوشت: به نام خداوند بخشنده مهربان نامه ای از حسین بن علی به برادران مسلمان و مؤمن خود سلام بر شما، ستایش می کنم خدای یکتای بی نیاز را، نامه مسلم که خالی از حسن نظر شما بود دریافت کردم. اطلاع پیدا کردم که شما آماده یاری ما و خواهان حق ما از دشمنان ما هستید آرزوی من از خدا این است که کارهای ما را نیکو کند و به شما در برابر این عمل پاداش بزرگی بدهد و من هم روز سه شنبه هشتم ذی الحجه مصادف با روز ترویه از مکه به طرف عراق حرکت کردم و به مجردیکه فرستاده ام نزد شما رسید شما هم در راه هدف تلاش کنید و من هم به همین زودی نزد شما می آیم سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد، مسلم بیست و هفت شب قبل از شهادتش نامه برای امام حسین نوشته بود و مردم کوفه هم برای تأیید نامه گفتند که صد هزار شمشیر آماده نابود کردن دشمنانند و شما تا میتوانید در سفر خود تأخیر نفرمایید.



فَأَقْبَلَ قَيْسُ بْنُ مُسَهَّرٍ إِلَى الْكُوفَةِ بِكِتَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى إِذَا انْتَهَى إِلَى الْقَادِسِيَّةِ أَخَذَهُ الْحُصَيْنُ بْنُ عُيَيْنٍ، فَبَعَثَ بِهِ إِلَى عُيَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ فَقَالَ لَهُ عُيَيْدُ اللَّهِ: إِصْعَدْ فَسُبُّ الْكَذَّابِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَصَعِدَ قَيْسُ فَحَمَدَ اللَّهَ وَأَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ هَذَا الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ ابْنُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَنَا رَسُولُهُ إِلَيْكُمْ فَأَجِيبُوهُ، ثُمَّ لَعَنَ عُيَيْدُ اللَّهِ بْنَ زِيَادٍ وَأَبَاهُ وَاسْتَغْفَرَ لِعَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَصَلَّى عَلَيْهِ، فَأَمَرَ بِهِ عُيَيْدُ اللَّهِ أَنْ يُرْمَى بِهِ مِنْ فَوْقِ الْقَصْرِ فَرَمَوْا بِهِ فَتَقَطَّعَ، وَرُوي أَنَّهُ وَقَعَ إِلَى الْأَرْضِ مَكْشُوفاً فَتَكَشَّرَتْ عِظَامُهُ وَبَقِيَ بِهِ رَمَقٌ، فَبَجَاءَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ عُمَيْرٍ اللَّخْمِي فَقَبِلَ لَهُ فِي ذَلِكَ وَعَيْبَ عَلَيْهِ فَقَالَ: أَرَدْتُ أَنْ أَرِيحَهُ.

ثُمَّ أَقْبَلَ الْحُسَيْنُ ﷺ مِنَ الْحَاجِرِ يَسِيرُ نَحْوَ الْكُوفَةِ، فَانْتَهَى إِلَى مَاءٍ مِنْ مِيَاهِ الْعَرَبِ فَإِذَا عَلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُطِيعِ الْعَدَوِيِّ وَهُوَ نَازِلٌ بِهِ، فَلَمَّا رَأَى الْحُسَيْنَ ﷺ قَامَ إِلَيْهِ فَقَالَ: يَا أَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مَا أَقْدَمَكَ وَاحْتَمَلَهُ وَأَنْزَلَهُ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ ﷺ: كَانَ مِنْ مَوْتِ مُعَاوِيَةَ مَا قَدْ بَلَغَكَ، فَكُتِبَ إِلَيَّ أَهْلُ الْعِرَاقِ يَدْعُونَنِي إِلَى أَنْفُسِهِمْ، فَقَالَ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُطِيعٍ: أَذْكُرُكَ اللَّهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ وَحُرْمَةَ الْإِسْلَامِ أَنْ تُسْتَهْلَكَ أَنْشُدَكَ اللَّهَ فِي حُرْمَةِ قُرَيْشٍ، أَنْشُدَكَ اللَّهَ فِي حُرْمَةِ الْعَرَبِ، فَوَاللَّهِ لَئِنْ طَلَبْتَ مَا فِي أَيْدِي هَذِهِ أُمَّتَةٍ لَيَقْتُلَنَّكَ، وَلَئِنْ قَتَلُوكَ لَأَهْبِئُوا بِغَدَاكَ أَحَدًا أَبَدًا، وَاللَّهِ إِنَّهَا لِحُرْمَةُ الْإِسْلَامِ تُسْتَهْلِكُ، وَحُرْمَةُ قُرَيْشٍ وَحُرْمَةُ الْعَرَبِ فَلَا تُنْعَلُ، وَلَا تَأْتِ الْكُوفَةُ وَلَا تُعْرَضُ نَفْسُكَ لِبَنِي أُمِّيَّةٍ؟ فَأَبَى الْحُسَيْنُ ﷺ إِلَّا أَنْ يَقْبَضَ، وَكَانَ عُيَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ أَمَرَ فَأَخَذَ مَا بَيْنَ وَاقِصَّةٍ إِلَى طَرِيقِ الشَّامِ إِلَى طَرِيقِ الْبَصْرَةِ فَلَا يَدْعُونَ أَحَدًا يُلْجُ وَلَا أَحَدًا يَخْرُجُ، وَأَقْبَلَ الْحُسَيْنُ ﷺ لَا يَشْعُرُ بِشَيْءٍ حَتَّى لَقِيَ الْأَعْرَابَ، فَسَأَلَهُمْ فَقَالُوا: لَا وَاللَّهِ مَا نَدْرِي غَيْرَ إِنَّا لَا نَسْتَطِيعُ أَنْ نَلْجُ وَلَا نَخْرُجَ فَسَارَ تِلْقَاءَ رَجُلِهِ ﷺ.

وَحَدَّثَ جَمَاعَةٌ مِنْ قَزَارَةٍ وَنَحْبِيلَةٍ قَالُوا: كُنَّا مَعَ زُهَيْرِ بْنِ الْقَيْنِ الْبَجَلِيِّ حِينَ أَقْبَلْنَا مِنْ مَكَّةَ، فَكُنَّا نُسَايِرُ الْحُسَيْنَ ﷺ فَلَمْ يَكُنْ شَيْءٌ أَبْغَضَ إِلَيْنَا مِنْ أَنْ تُنَازِلَهُ فِي مَنْزِلٍ، فَإِذَا سَارَ الْحُسَيْنُ ﷺ وَنَزَلَ مَنْزِلًا لَمْ نَجِدْ بُدًّا مِنْ أَنْ تُنَازِلَهُ، فَانْزَلَ الْحُسَيْنُ ﷺ فِي جَانِبٍ، وَنَزَلْنَا فِي جَانِبٍ، فَبَيْنَمَا نَحْنُ جُلُوسٌ نَتَغَذَّى مِنْ طَعَامٍ لَنَا إِذْ أَقْبَلَ رَسُولُ الْحُسَيْنِ ﷺ حَتَّى سَلَّمَ، ثُمَّ دَخَلَ فَقَالَ: يَا زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ إِنَّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنَ ﷺ بَعَثَنِي إِلَيْكَ لِتَأْتِيَهُ، فَطَرَحَ كُلُّ إِنْسَانٍ مِمَّا فِي يَدِهِ حَتَّى كَانُوا عَلَى رُؤُوسِ الطَّيْرِ،

قیس بن مسهر نامه را گرفت و وقتی که وارد قادسیه شد حصین او را دستگیر کرد و بدون فاصله و سریع خدمت ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از موقعیت استفاده کرد و دستور داد قیس به منبر برود و به امام حسین ناسزا بگوید او هم بالای منبر رفت پس از حمد و ثنای خدا گفت: همانا حسین فرزند علی بهترین آفریده خدا و فرزند فاطمه دختر رسول خداست و من هم فرستاده او هستم ای مردم خواسته حسین بن علی را انجام دهید و بعد ابن زیاد و پدرش را لعنت کرد و برای علی آمرزش و بخشش طلبید و درود فرستاد.

ابن زیاد دستور داد او را از پشت بام قصر پائین بیاندازند و این کار را کردند و او تکه تکه شد. می‌گویند که قیس بن مسهر را دست بسته به پاتین پرتاب کردند و استخوانهایش شکست و هنوز مقداری جان در بدن داشت که مردی به نام عبد الملک لخمی نزد او رفت و او را سر برید.

بعضی از چنین کار ناشایست عبد الملک عیبجوئی کردند. او گفت: من خواستم او را از رنج درد راحت کنم. سپس امام حسین علیه السلام از حاجز به طرف کوفه حرکت کرد و وقتی که به از که دارای آب بود، رسید با عبدالله بن مطیع عدوی که در آنجا مستقر بود ملاقات کرد. عبدالله بن مطیع وقتی که اسب امام را دید از جا بلند شد و گفت: پدر و مادرم فدای شما برای چه کاری به این طرف آمده‌ای و رنج سفر به خودت داده‌ای؟ فرمود: پس از مرگ معاویه عراقیها نامه‌هایی به من نوشتند و مرا برای انجام کارهای دینی و رهبری خودشان دعوت کردند. عبدالله گفت: از جناب شما عاجزانه آرزو مندم که احترام اسلام را حفظ کنید و کاری نکنید که مردم بی‌خود پرده اسلام را بزنند که اگر این گونه شود احترام قریش و عرب از بین می‌رود و به خدا قسم اگر بخواهی مقام خلافت خود را که بنی امیه آن را با زور و ستم از شما گرفته‌اند بگیری ترا می‌کشند و اگر خون ترا بریزند بعد از تو برای همیشه احترام افراد را از بین می‌برند و احترام اسلام و قریش و عرب از بین می‌رود و بالاخره‌ای آقای من به کوفه مرو و خود را از چنگال بنی امیه دور کن اما امام حسین که مأموریت الهی داشت به سخن عبدالله توجهی نکرد و به طرف کوفه حرکت کرد.

ابن زیاد مأمورانی میان واقصه و راه شام و بصره گذاشت و دستور داده بود نگذارند کسی داخل و خارج بشود. امام حسین بدون آنکه از این ماجرا اطلاعی داشته باشد به راه خود ادامه داد و در راه با عده‌ای از عربها ملاقات کرد از پیش آمد و حوادث از آنها سوالاتی کرد پاسخ دادند: ما هیچ گونه اطلاعی نداریم همین قدر میدانیم خروج و دخول به طور کلی ممنوع است حضرت باز هم به گفته آنان توجهی نکرد و به راه خود ادامه داد، عده‌ای از فزاره و بجیله نقل کرده‌اند ما همراه زهیر بن قین بجلی از مکه بر می‌گشتیم که با کاروان امام حسین علیه السلام همراه شدیم و از اینکه باید در منزلیکه امام توقف کند ما هم متوقف شویم کاملاً ناراحت و بی‌میل بودیم چون چاره‌ای نداشتیم و در هر منزلیکه لو می‌نشست ما هم می‌نشستیم ولی ما در یک طرف و او در طرف دیگر وسایل خود را پهن می‌کرد در یکی از منازل که مشغول غذا خوردن بودیم فرستاده حسین علیه السلام وارد شد و سلام کرد و گفت: ای زهیر امام حسین تو را خواسته این خبر چنان در ما تاثیر کرد که هر کس هر چه در دست داشت بی‌اختیار به زمین انداخت و حادثه عجیبی بود که گویا عقاب مرگ بر سر ما نشست.

فَقَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ: سُبْحَانَ اللَّهِ أَيْبَعْتُ إِلَيْكَ ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ ثُمَّ لَاتْنَاهُ لَوْ أَسِيتُهُ قَسَمْتُ مِنْ كَلَامِهِ ثُمَّ انْصَرَفَتْ؟ فَأَنَاءَ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ مَا لَيْثَ أَنْ جَاءَ مُنْشَبِيراً قَدْ أَشْرَقَ وَجْهُهُ، فَأَمَرَ بِقُسْطَاطِهِ وَثَقْلِهِ وَزَخْلِهِ وَمَتَاعِهِ فَقَوَّضَ وَحَمَلَ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، ثُمَّ قَالَ لِامْرَأَتِهِ: أَنْتِ طَالِقُ الْحَقِ بِأَهْلِكَ، فَإِنِّي لَا أَحِبُّ أَنْ يُصِيبَكَ بِسَبِيٍّ إِلَّا خَيْرٌ، ثُمَّ قَالَ لِأَصْحَابِهِ: مَنْ أَحَبَّ مِنْكُمْ أَنْ يَتَّبِعَنِي وَإِلَّا فَهُوَ آخِرُ الْعَهْدِ إِنِّي سَأُحَدِّثُكُمْ حَدِيثاً إِنَّا غَزَوْنَا الْبَحْرَ فَفَتَحَ اللَّهُ عَلَيْنَا وَأَصَبْنَا غَنَائِمَ، فَقَالَ لَنَا سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَفَرَحْتُمْ بِمَا فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَأَصَبْتُمْ مِنَ الْغَنَائِمِ؟ فَقُلْنَا: نَعَمْ، فَقَالَ: إِذَا أَدْرَكْتُمْ شَبَابَ آلِ مُحَمَّدٍ فَكُونُوا أَشَدَّ قَرِحاً بِثَنَائِكُمْ مِنْهُمْ بِمَا أَصَبْتُمْ الْيَوْمَ مِنَ الْغَنَائِمِ، فَأَمَّا أَنَا فَاسْتَوْدِعْكُمْ اللَّهُ، قَالُوا: ثُمَّ وَاللَّهِ مَا زَالَ فِي الْقَوْمِ مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى قُتِلَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ. وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ سُلَيْمَانَ وَالْمُنْذِرُ بْنُ الْمُسَعِّلِ الْأَسَدِيُّ قَالَا: لَمَّا قَضَيْنَا حَجَّنا لَمْ تَكُنْ لَنَا هِمَّةٌ إِلَّا اللَّحَاقَ بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الطَّرِيقِ، لِنَنْظُرَ مَا يَكُونُ مِنْ أَمْرِهِ، فَأَقْبَلْنَا نَزِقِلُ بِنَا نَاقَتَانَا مُسْرِعَتَيْنِ حَتَّى لَحِقْنَا بِزُرُودٍ، فَلَمَّا دَنَوْنَا مِنْهُ إِذَا نَحْنُ بِرَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ قَدْ عَدَلَ عَنِ الطَّرِيقِ، حِينَ رَأَى الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوَقَفَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَأَنَّهُ يُرِيدُهُ ثُمَّ تَرَكَهُ وَمَضَى وَمَضَيْنَا لِحَوَاهُ، فَقَالَ أَحَدُنَا لِصَاحِبِهِ: إِذْهَبْ بِنَا إِلَى هَذَا لِنَسْأَلَهُ، فَإِنَّ عِنْدَهُ خَبَرَ الْكُوفَةِ فَضَعَيْنَا حَتَّى انْتَهَيْنَا إِلَيْهِ فَقُلْنَا: السَّلَامُ عَلَيْكَ، فَقَالَ: وَعَلَيْكُمْ السَّلَامُ، قُلْنَا: بِمَنْ الرَّجُلُ؟ قَالَ: أَسَدِي، قُلْنَا: وَبِمَنْ أَسَدِيَانِ قَرْنُ أَنْتَ؟ قَالَ: أَنَا بَكْرُ بْنُ فُلَانٍ وَاسْتَسْبَأْنَاهُ، ثُمَّ قُلْنَا لَهُ: أَخْبِرْنَا عَنِ النَّاسِ وَزَانِكَ؟ قَالَ: نَعَمْ، لَمْ أَخْرِجْ مِنَ الْكُوفَةِ حَتَّى قُتِلَ مُسْلِمُ بْنُ عَقِيلٍ وَهَاقُ بْنُ عُرَّةَ، وَرَأَيْتُهُمَا يُجْرَانِ بِأَرْجُلَيْهِمَا فِي السُّوقِ، فَأَقْبَلْنَا حَتَّى لَحِقْنَا الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَسَايَرْنَاهُ حَتَّى نَزَلَ التَّغْلِيَةُ مُحْسِياً، فَحِشْنَاهُ حِينَ نَزَلَ، فَسَلَّمْنَا عَلَيْهِ فَرَدَّ عَلَيْنَا السَّلَامَ، فَقُلْنَا لَهُ: رَحِمَكَ اللَّهُ إِنْ عِنْدَكَ خَبَرٌ إِنْ شِئْتَ حَدِّثْنَاكَ عِلَاتِيَّةً وَإِنْ شِئْتَ سِرّاً؟ فَنَظَرَ إِلَيْنَا وَإِلَى أَصْحَابِهِ، ثُمَّ قَالَ: مَا دُونَ هَؤُلَاءِ يَسْتَرُ



زهیر خواست به حرف فرستاده امام توجهی نکند همسرش گفت: خوب نیست که فرزند رسول خدا از تو خواسته که پیشش بروی و تو خدمت او نمی‌روی ای زهیر خوب است که نزد امام بروی و سخنان او را بشنوی و بیایی، زهیر از جا بلند شد خدمت امام رفت چیزی نگذشت که زهیر با صورت درخشان و خندان وارد شد دستور داد وسایل او را از محلی که وسایل را پهن کرده بودند به طرف خیمه گاه امام ببرند.

و به همسرش گفت: تو را طلاق دادم الان به طرف خانواده خود برو چون نمی‌خواهم از طرف من چیزی جز خیر به تو برسد. سپس زهیر به همراهیان خود گفت: هر کدام از شما که مایل هستید می‌توانید از من اطاعت کنید و به بارگاه حسین برویم و الا همین الان از شما خداحافظی می‌کنم. ضمناً مطلبی را می‌خواهم بگویم و آن این است که در یکی از جنگها خدای متعال ما را پیروز کرد و غنیمتهایی از جنگ نصیب ما شد سلمان به ما گفت: آیا از این پیروزی و این همه غنائم جنگی که خدای متعال به شما داده است خوشحال اید؟ جواب دادیم آری. گفت: هرگاه سید جوانان آل محمّد را دریابید و در راه او با دشمنان جنگ کنی خوشحالی شما بیشتر از این غنائمی است که امروز نصیب شما شده است و من حالا از شما خداحافظی می‌کنم. این سخن را با یاران خود گفت و خداحافظی کرد و همیشه همراه امام بود و برای پیروزی امام تلاش می‌کرد و گوش به فرمان امام بود تا اینکه دریاری امام حسین شریعت شهادت نوشید.

عبدالله و منذر اسدی گفته‌اند پس از انجام اعمال حج هدف اصلی ما این بود که هر چه زودتر در راه به امام برسیم و پیش آمد و حادثه‌های او را ببینیم به همین مناسبت شترهای خود را به سرعت حرکت می‌دادیم تا در منزل زرود به امام حسین علیه السلام رسیدم نزدیک که شدیم مردی از اهل کوفه را دیدیم به مجردیکه چشمش به حسین علیه السلام افتاد از راه دیگری رفت امام حسین علیه السلام وقتی این رفتار را از آن مرد دید اندکی توقف کرد و طوری رفتار کرد که قصد دارد با او ملاقات کند اما امام حسین علیه السلام سریعاً از دیدار با او منصرف شد و به راه خود ادامه داد ما به یکدیگر گفتیم بهتر آن است که با او ملاقات کنیم و از اطلاعات تازه کوفه و پیش آمدهای آن از او سؤال کنیم ما هم از فرصت استفاده کردیم نزد او رفتیم سلام کردیم پرسیدیم از چه مردمی هستی؟ پاسخ داد از مردم بنی اسد گفتیم ما هم از آن مردمیم پرسیدیم نام تو چیست؟ گفت: کبر بن فلان ما هم خود را بری او معرفی کردیم آنگاه از مردم کوفه و پیش آمدهای جدید از او سؤال کردیم گفت: مسلم و هانی را به شهادت رساندند و دیدم که جسد آنها را روی زمین انداخته‌اند و پاهای آنان را گرفته‌اند و در بازار می‌کشیدند.

ما از آن مرد کوفی جدا شدیم و به همراه امام حرکت کردیم شبانگاه به منزل ثعلبیه رسیدیم و وقتی امام از مرکب پیاده شد خدمت ایشان رفتیم سلام کردیم جواب فرمود عرض کردیم خدا شما را در کنف رحمت خود از بدی‌ها رها کند. به امام گفتیم که خبر تازه‌ای داریم اگر دستور بفرمائید به طور آشکار به عرض شما و یاران برسانیم و اگر امر می‌کنید که در پنهانی بگوییم در پنهانی می‌گوییم. امام نگاهی به ما و یاران خود کرد فرمود: من از یاران خود کاری را پنهان نمی‌کنم عرض کردیم آیا از آن

فَقُلْنَا لَهُ: رَأَيْتَ الرَّاحِبَ الَّذِي اسْتَقْبَلْتَهُ عَشِيًّا أَمْسٍ؟ قَالَ: نَعَمْ وَقَدْ أَرَدْتُ مَسْأَلَتَهُ، فَقُلْنَا: قَدْ وَاللَّهِ اسْتَبْرَأْنَا لَكَ خَبْرَهُ وَكَفَيْتَاكَ مَسْأَلَتَهُ، وَهُوَ أَمْرٌ مِثْلُ ذُرِّيَّةِ رَأْيٍ وَصِدْقٍ وَعَقْلِ، وَإِنَّمَا حَدَّثْنَا أَنَّهُ لَمْ يَخْرُجْ مِنَ الْكُوفَةِ حَتَّى قُتِلَ مُسْلِمٌ وَهَانِيٌّ وَرَأَاهُمَا يُجْرَانِ فِي السُّوقِ بِأَرْجُلَيْهِمَا، فَقَالَ: إِنَّا لَهُ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمَا يَرُدُّ ذَلِكَ مِرَاراً فَقُلْنَا لَهُ: نَتَشَدَّدُكَ اللَّهُ فِي نَفْسِكَ وَأَهْلِ بَيْتِكَ إِلَّا انْصَرَفْتَ مِنْ مَكَانِكَ هَذَا، فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِالْكُوفَةِ نَاصِرٌ وَلَا شَيْعَةٌ، بَلْ تَتَخَوَّفُ أَنْ يَكُونُوا عَلَيْكَ، فَتَنْظُرُ إِلَى بَنِي عَقِيلٍ فَقَالَ: مَا تَزُونَ فَقَدْ قُتِلَ مُسْلِمٌ؟ فَقَالُوا: وَاللَّهِ لَا تَرْجِعْ حَتَّى تُصِيبَ فَأَرْبَا أَوْ نَذُوقَ مَا ذَاقَ، فَأَقْبَلَ عَلَيْنَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَالَ: لِأَخِيرٍ فِي الْعَيْشِ بَعْدَ هَؤُلَاءِ، فَعَلِمْنَا أَنَّهُ قَدْ عَزَمَ رَأْيَهُ عَلَى الْمَسِيرِ فَقُلْنَا لَهُ: خَارَ اللَّهُ لَكَ فَقَالَ: رَجَحْنَا اللَّهُ، فَقَالَ لَهُ أَصْحَابُهُ: إِنَّكَ وَاللَّهِ مَا أَنْتَ مِثْلُ مُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ، وَلَوْ قَدِمْتَ الْكُوفَةَ لَكَانَ النَّاسُ إِلَيْكَ أَسْرَعَ، فَسَكَتَ ثُمَّ انْتَظَرَ حَتَّى إِذَا كَانَ السَّحَرُ قَالَ لِغُلَامَيْهِ وَغُلَامَاتِهِ: أَكْثَرُوا مِنَ الْمَاءِ، فَاسْتَقُوا وَأَكْثَرُوا ثُمَّ ارْجِعُوا، فَسَارَ حَتَّى انْتَهَى إِلَى زُبَالَةٍ، فَأَتَاهُ خَبَرُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يَطْفَرٍ فَأَخْرَجَ إِلَى النَّاسِ كِتَاباً فَقَرَأَ عَلَيْهِمْ:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ قَدْ أَتَانَا خَبَرٌ قَطِيعٌ قَتَلَ مُسْلِمَ بْنَ عَقِيلٍ وَهَانِيٍّ بْنِ عُرْوَةَ وَعَبْدَ اللَّهِ بْنَ يَطْفَرٍ، وَقَدْ حَدَّثَنَا شَيْعَتُنَا أَنَّ أَحَبَّ مِنْكُمْ الْإِنْصِرَافَ فَلْيَنْصَرِفْ غَيْرَ خَرَجٍ، لَيْسَ عَلَيْهِ دِمَامٌ، فَتَفَرَّقَ النَّاسُ عَنْهُ وَأَخَذُوا قَبِيلاً وَهَيْمَالاً حَتَّى بَقِيَ فِي أَصْحَابِهِ الَّذِينَ جَاؤُوا مَعَهُ مِنَ الْمَدِينَةِ، وَتَقَرَّرَ يَسِيرُ مَنْ انْضَمَّوْا إِلَيْهِ، وَإِنَّمَا فَعَلَ ذَلِكَ لِأَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلِمَ أَنَّ الْأَعْرَابَ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ إِنَّمَا اتَّبَعُوهُ وَهُمْ يَظُنُّونَ أَنَّهُ يَأْتِي بِلَدٍّ أَوْ قَدِ اسْتَقَامَتْ لَهُ طَاعَةُ أَهْلِهِ، فَكَرِهَ أَنْ يَسِيرُوا مَعَهُ إِلَّا وَهُمْ يَتَعَلَّمُونَ عَلَى مَا يَتَقَدَّمُونَ، فَلَمَّا كَانَ السَّحَرُ أَمَرَ أَصْحَابَهُ فَاسْتَقُوا مَاءً وَأَكْثَرُوا ثُمَّ سَارَ حَتَّى مَرَّ بِبَطْنِ الْعَقَبَةِ، فَنَزَلَ عَلَيْهَا فَلَقِيَتْهُ شَيْخٌ مِنْ بَنِي عِكْرِمَةَ، يُقَالُ لَهُ حَمْرُ بْنُ لُؤْدَانَ، فَسَأَلَهُ أَيْنَ تُرِيدُ؟ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْكُوفَةَ، فَقَالَ الشَّيْخُ: أَتَشَدَّدُكَ اللَّهُ لَمَّا انْصَرَفْتَ فَوَاللَّهِ مَا تَقْدُمُ إِلَّا عَلَى الْأَمِينَةِ وَحَدِّ السُّيُوفِ، وَإِنْ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ يَبْعَثُوا إِلَيْكَ لَوْ كَانُوا كَقَوَّةِ مَوْوِنَةِ الْغِيَالِ وَوَطَّئُوا لَكَ الْأَشْيَاءَ، فَتَقَدَّمْتَ عَلَيْهِمْ كَانَ ذَلِكَ رَأْيًا، فَأَمَّا عَلَى هَذِهِ الْحَالِ الَّتِي تَذْكُرُ،

مرد اسب سوار که دیروز از طرف کوفه می آمد چیزی یادتان می آید فرمود: آری او را دیدم می خواستم اطلاعاتی از او بگیرم. عرض کردیم ما با او ملاقات کردیم و خبرهای لازم را از او پرسیدیم و او از مردم بنی اسد و فردی خردمند و با عقل و راستگو بود، می گفت: وقتی که من از کوفه خارج شدم دیدم که مسلم و هانی را به شهادت رسانده اند، و دیدم که پاهای آنها را گرفته و در بازار کوفه می کشیدند. امام فرمود: *إِنَّ اللَّهَ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ*، رحمت خدا بر آن دو باد و پشت سر هم این جمله را تکرار می کرد. سپس به امام حسین گفتیم: که شما را به خدا قسم می دهیم به خود و خاندانتان رحم کنید و از این تصمیمی که دارید متصرف شوید زیرا در کوفه یاور و شیعیان ندارید و می ترسیم ورود به کوفه به ضرر شما تمام شود. حضرت پس از شنیدن این خبر بد با مهربانی به فرزندان مسلم گفت: مسلم را کشتند نظر شما در مورد کوفه چیست؟ عرض کردند به خدا قسم از این سفر بر نمی گردیم تا از قاتلان پدر خود خوانخواهی کنیم و یا آنکه ما مثل او شربت شهادت بنوشیم امام حسین در این وقت به ما گفت: پس از اینان زندگی دنیا صفائی ندارد. ما دانستیم که او برای رفتن به کوفه تصمیم جدی گرفته، عرض کردیم هر چه خیر است خدا برای شما مقرر فرماید. امام فرمود: خدا شما را رحمت کند. در این موقع یاران به امام گفتند: به خدا قسم جایگاه و منزلت شما از نظر درجه از مسلم بیشتر است و حتماً هر وقت وارد کوفه شوید مردم هر چه بیشتر به طرف شما می آیند امام حسین سکوت کرد و جوابی نداد و همچنان در آن محل بماند تا اینکه سحر شد سپس به جوانان و فرزندان خود فرمود: آب زیادی با خود حمل کنید آنها بعد از آنکه خود و اسبهایشان را سیراب کردند آب بسیاری هم برداشتند و از ثعلبیه حرکت کردند به منزل زباله وارد شدند و در این موقع خبر عبدالله یقطر به عرض امام رسید امام نامه ای برای یاران خود خواند: *بسم الله الرحمن الرحيم* خبر جانگداز شهادت مسلم و هانی و عبدالله به ما رسید و معلوم شد شیعیان ما از راه حلبه گری وارد شدند و ما را خوار کردند الان هر یک از شما که می خواهد با کمال میل و رغبت برگردد و از طرف ما هم هیچ گونه نگرانی نداشته باشد. مردم که از این خبر با اطلاع شدند دسته دسته به طرف راست و چپ حرکت کردند و پراکنده شدند و فقط کسانی باقی ماندند که از مدینه همراه امام بودند و عده ای که در راه به یاران امام ملحق شدند. این کار برای آن بود که می دانست این جمعیت که پا به پای او حرکت می کنند و از او اطاعت می کنند، فکر می کنند که وقتی به شهری رسیدند همه مردم شهر از امام اطاعت می کنند. امام حسین صلاح نمی دید یارانش بدون اطلاع از حوادث قدم در این راه بگذارند. حضرت سحرگاه به یاران خود دستور داد خودشان و اسبهایشان را سیراب کنند و مشکها را پر از آب کرده از زباله حرکت کردند و به بطن العقبه وارد شدند آنجا برای استراحت توقف کردند. پیر مردی از مردم قبیله بنی عکرمه بنام عمر و بن لوزان با امام ملاقات کرد. پرسید به کجا می روید؟ فرمود عازم کوفه ام.

پیر مرد خواهش کرد و قسم داد که از این سفر بر گردد و اضافه کرد به خدا قسم به طرف نیزه ها و شمشیرها می روی زیرا مردمیکه نامه های پی در پی برای تو فرستاده اند اگر واقعاً پشتیبان تو باشند ممکن است بتوانی بر دشمن غلبه کنی اما این گونه که شما از آنان می گوئی معلومست که مردمی



فَإِنِّي لَا أَرَى لَكَ أَنْ تَفْعَلَ، فَقَالَ لَهُ: يَا عَبْدَ اللَّهِ لَيْسَ بِخَفَى عَلَى الرَّأْيِ، وَلَكِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يُغْلِبُ عَلَى أَمْرِهِ ثُمَّ قَالَ ﷺ: وَاللَّهِ لَا يَدْعُونِي حَتَّى يَسْتَخْرِجُوا هَذِهِ الْعَلَقَةَ مِنْ جَوْفِي، فَإِذَا قَطَعُوا سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مَنْ يُدْلِهِمْ حَتَّى يَكُونُوا أَذْلَ فِرْقِ الْأُمَمِ.

ثُمَّ سَارَ ﷺ مِنْ بَطْنِ الْعَقْبَةِ حَتَّى نَزَلَ شَرَافَ، فَلَمَّا كَانَ فِي السَّحَرِ أَمَرَ فِتْيَانَهُ فَاشْتَقَوْا مِنَ الْمَاءِ فَأَكْفَرُوا، ثُمَّ سَارَ مِنْهَا حَتَّى انْتَصَفَ النَّهَارَ، فَبَيْنَا هُوَ يَسِيرُ إِذْ كَبُرَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ ﷺ: اللَّهُ أَكْبَرُ لَمْ كَبُرَتْ؟ قَالَ: رَأَيْتُ النَّحْلَ، فَقَالَ لَهُ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ: وَاللَّهِ إِنْ هَذَا الْمَكَانَ مَا رَأَيْنَا بِهِ نَحْلَةً قَطُّ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ ﷺ: فَمَا تَوَزَّنَتْ؟ قَالُوا: نَرَاهُ وَاللَّهِ آذَانَ الْحَيْلِ، قَالَ: أَنَا وَاللَّهِ أَرَى ذَلِكَ ثُمَّ قَالَ ﷺ: مَا لَنَا مَلَجَأً نَلْجَأُ إِلَيْهِ فَتَجْعَلَهُ فِي ظُهُورِنَا وَنَسْتَحِيلُ الْقَوْمَ بِوَجْهِ وَاحِدٍ؟ فَقُلْنَا لَهُ: بَلَى هَذَا ذَوْحُنْهُمْ إِلَى جَنْبِكَ نَحْبِلُ إِلَيْهِ عَنِ يَسَارِكَ، فَإِنْ سَبَقَتْ إِلَيْهِ فَهَرَكْنَا ثَرِيدٌ، فَأَخَذَ إِلَيْهِ ذَاتَ الْيَسَارِ وَ مِلْنَا مَعَهُ، فَمَا كَانَ بِأَسْرَعَ مِنْ أَنْ طَلَعَتْ عَلَيْنَا هَوَادِي الْحَيْلِ فَتَبَيَّنَّاها وَ عَدَلْنَا، فَلَمَّا رَأَوْنَا عَدَلْنَا عَنِ الطَّرِيقِ عَدَلُوا إِلَيْنَا كَأَنَّا أَسْتَهْمُ الْيَغَاسِبِ، وَ كَأَنَّا رَأَيْنَاهُمْ أَجْنِحَةُ الطَّيْرِ فَاسْتَبَقْنَا إِلَى ذِي حُنْمٍ فَسَبَقْنَاهُمْ إِلَيْهِ، وَ أَمَرَ الْحُسَيْنُ ﷺ بِأَبْنَيْتِهِ فَضَرَبَتْ وَ جَاءَ الْقَوْمُ زُهَاءً أَلْفَ فَارِسٍ مَعَ الْحَرَمِيِّنَ يَزِيدُ التَّمِيمِ حَتَّى رَقَفَ هُوَ وَ خَيْلُهُ مُقَابِلَ الْحُسَيْنِ ﷺ فِي حَرِّ الظَّهِيرَةِ، وَ الْحُسَيْنُ ﷺ وَ أَصْحَابُهُ مُعْتَمُونَ مُتَعَلِّدُونَ أَسْيَافِهِمْ، فَقَالَ الْحُسَيْنُ ﷺ لِغِيَاثِهِ: أَسْقُوا الْقَوْمَ وَ أَرُوهُمْ مِنَ الْمَاءِ وَ رَشَقُوا الْحَيْلَ تَرْشِيفاً فَفَعَلُوا وَ أَقْبَلُوا يَمْلِكُونَ الْقِطَاعَ وَ الطُّسَامَ مِنَ الْمَاءِ ثُمَّ يَدْنُونَهَا مِنَ الْقَرَسِ، فَإِذَا عَبَّ فِيهَا ثَلَاثاً أَوْ أَرْبَعاً أَوْ خَمْساً عَزَلَتْ عَنْهُ وَ سَقَوْا آخَرَ حَتَّى سَقَوْهَا كُلَّهَا.

فَقَالَ عَلَى بَنُ الطَّعَانِ الْحَارَبِي: كُنْتُ مَعَ الْحَرَمِيِّينَ، فَجِئْتُ فِي آخِرِ مَنْ جَاءَ مِنْ أَصْحَابِهِ، فَلَمَّا رَأَى الْحُسَيْنُ ﷺ مَا بِي وَ بِقَرَمِي الْعَطَشِ قَالَ: أَخْبِ الرَّاوِيَةَ، وَ الرَّاوِيَةُ عِنْدِي السَّقَاءُ ثُمَّ قَالَ: يَا ابْنَ أَخِي أَخْبِ الْجَمَلَ فَأَخْبَتْهُ، فَقَالَ: أَفَرَبْتُ فَجَعَلْتُ كُلَّهَا قَرِيئَةً سَالَ الْمَاءُ مِنَ السَّقَاءِ، فَقَالَ الْحُسَيْنُ ﷺ: أَخْبِتِ السَّقَاءَ أَيْ أَعْطِفْهُ، فَلَمْ أَذَرِ كَيْفَ أَفْعَلُ، فَقَامَ فَخَنَّتَهُ فَشَرِبَتْ وَ سَقَيْتُ قَرَسِي.

وَ كَانَ عَجِيءُ الْحَرَمِيِّنَ يَزِيدُ مِنَ الْقَادِسِيَّةِ وَ كَانَ عُمَيْدُ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ

حیله‌گرند و به هیچ وجه حاضر نیستند در راه تو از خود گذشتگی نشان دهند بنابراین صلاح در آن است که از این تصمیم منصرف بشوید.

امام فرمود: من هم از نظر درست با خبرم و یقین دارم کسی نمی‌تواند تقدیر خدا را عوض کند و به خدا قسم مرا دعوت نکردند مگر برای این که جان مرا بگیرند و هرگاه چنین کردند خدای متعال کسی را بر آنها مسلط می‌کند که آنان را چنان بیچاره کند که از هر امتی ذلیل‌تر شوند. آنگاه از بطن عقبه حرکت کرد به منزل شراف وارد شد سحرگاه به عادت قبلی دستور داد آب زیادی بردارند و هما نوقت از منزل شراف سفر کردند تا اینکه اول ظهر شد یکی از یاران امام بی‌اختیار تکبیر گفت امام بزرگی خدا را یاد کرد و از او پرسید علت تکبیر گفتنت چه بود؟ عرض کرد از دور نخلستانی به نظرم آمد به همین مناسبت تکبیر گفتم عده‌ای از اصحاب گفتند: ما هیچ وقت در این مکان نخلستانی ندیده بودیم امام پرسید پس آنچه از دور معلوم است چیست؟ عرض کردند به خدا قسم گوش‌های اسب‌ها هستند که از دور به شکل نخلستان به نظر می‌رسد امام هم فرمود: من هم نظرم چنین است امام از یاران خود پرسید آیا ممکن است در این بیابان به پناهگاهی برویم و آنجا را پناهگاه خود قرار بدهیم و از جلو با دشمنان خود جنگ کنیم؟ گفتند: آری در این بیابان کوه‌های زیادی در طرف چپ شما به نظر می‌آید که اگر زودتر به آنها دست پیدا کنیم ممکن است به هدف خود برسیم. امام به همین مناسبت به طرف چپ خود رفت ما هم به پیروی از امام به طرف چپ برگشتیم چیزی نگذشت گردن‌های اسب‌ها معلوم شد اینجا بود که ما فهمیدیم دشمنی در محل وجود دارد و ما هم بلافاصله به بیراهه رفتیم و قتی که دشمنان فهمیدند که ما از راه منحرف شدیم آنان هم مثل ما از راه منحرف شدند و نیزه‌هایی که در دست داشتند مانند جریده‌های خرما راست و مستقیم بود و پرچم‌هایشان مانند بال پرندگان باز بود ما چنانچه قبلاً پیش بینی شده بود زودتر از آنها به دامنه کوه‌ها رسیدیم. امام دستور داد خیمه و وسایل را آنجا پهن کنند در این هنگام هزار نفر سواره به سرپرستی جرین یزید ریاحی در حرارت ظهر در برابر امام حسین لشکر کشیدند یاران امام همگی عمامه بر سر داشتند و شمشیر بر کمر بسته آماده فرمان بودند امام به یاران خود فرمود لشکریان و اسبان حر را آب بدهید یاران ظرف‌ها و کاسه‌ها را از آب پر کردند و به ابتدا همراهان حر را سیراب کردند و سپس به اسب‌های حر نیز تک تک آب دادند. علی بن طعان محاربی می‌گوید آن روز من هم همراه سپاه حر بودم بعد از آنکه لشکریان همه سیراب شدند من آخرین نفر بودم که خدمت امام رفتم و وقتی که امام من و اسبم را که هر دو تشنه بودیم دید فرمود: ای فرزند برادر شتر را بخوابان من خیال کردم منظور از راویه مشک آبست، دوباره حضرت فرمود: شتر را بخوابان من هم خواباندم آنگاه دستور آب آشامیدن داد من نمی‌توانستم به خوبی دهانه مشک را در اختیار بگیرم به همین خاطر آب مشک میر یخت حضرت فرمود: دهانه مشک را بییچ من تانستم چه می‌گوید بالاخره امام از جای خود بلند شد و به من کمک کرد و خود و اسبم را سیراب کرد.

حر در آنروز که سر راه را بر امام گرفته بود از قادسیه آمده بود و این زیاد برای آنکه هر چه زودتر و

بَعَثَ الْحُسَيْنَ بْنَ نُمَيْرٍ وَ أَمَرَهُ أَنْ يَنْزِلَ الْقَادِسِيَّةَ، وَ تَقْدِمَ الْحَرَمَيْنِ يَدِيهِ فِي أَلْفِ فَارِسٍ يَسْتَقْبِلُ بِهِمْ حُسَيْنًا، فَلَمَّ يَزَلِ الْحَرَمُ مُوَالِفًا لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى حَضَرَتْ صَلَوةُ الظُّهْرِ، وَأَمَرَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمُجْتَاجَ بْنَ مَسْرُورٍ أَنْ يُؤَدِّنَ فَلَمَّا حَضَرَتْ الْإِحَامَةُ خَرَجَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي إِزَارٍ وَ رِدَاءٍ وَ نَعْلَيْنِ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي لَمْ آتِيكُمْ حَتَّى أَتْنِي كُتُبُكُمْ وَ قَدِمْتُ عَلَى رُسُلِكُمْ: أَنْ أَقْدِمَ عَلَيْكُمَا، فَإِنَّهُ لَيْسَ لَنَا إِمَامٌ لَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يَجْمَعَنَا بِكَ عَلَى الْهُدَى وَ الْحَقِّ، فَإِنْ كُنْتُمْ عَلَى ذَلِكَ فَقَدْ جِئْتُمْ فَأَعْطُونِي مَا أَطْمَنُ إِلَيْهِ مِنْ عُهُودِكُمْ وَ مَوَائِقِكُمْ، وَ إِنْ تَعَلَّوْا وَ كُنْتُمْ بِتَقْدَمِي كَارِهِينَ، إِنصَرَفْتُ عَنْكُمْ إِلَى الْمَكَانِ الَّذِي جِئْتُ مِنْهُ إِلَيْكُمْ، فَسَكْتُوْا عَنْهُ وَ لَمْ يَتَكَلَّمْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بِكَلِمَةٍ، فَقَالَ لِلْمَوْدُنِ: أَيْسَمَ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ، فَقَالَ لِلْحَرَمِ: أَتُرِيدُ أَنْ تُصَلِّيَ بِأَصْحَابِكَ؟ قَالَ: لَا، بَلْ تُصَلِّيَ أَنْتَ وَ تُصَلِّيَ بِصَلَاتِكَ، فَصَلَّى بِهِمُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ دَخَلَ فَاجْتَمَعَ إِلَيْهِ أَصْحَابُهُ وَ انصَرَفَ الْحَرَمُ إِلَى مَكَانِهِ الَّذِي كَانَ فِيهِ، فَدَخَلَ خِيَمَةً قَدْ ضَرَبَتْ لَهُ، وَ اجْتَمَعَ إِلَيْهِ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِهِ وَ عَادَ الْبَاقُونَ إِلَى صَفِّهِمُ الَّذِي كَانُوا فِيهِ، فَأَعَادُوهُ ثُمَّ أَخَذَ كُلُّ رَجُلٍ مِنْهُمْ بَعِثَانِ ذَاتِيهِ وَ جَلَسَ فِي ظِلِّهَا، فَلَمَّا كَانَ وَ قُتِيَ الْعَصِرُ أَمَرَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنْ يَتَهَيَّئُوا لِلرَّحِيلِ فَفَعَلُوا، ثُمَّ أَمَرَ مُنَادِيَهُ فَنَادَى بِالْعَصْرِ وَ أَقَامَ فَاسْتَقْدَمَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَصَلَّى بِالْقَوْمِ، ثُمَّ سَلَّمَ وَ انصَرَفَ إِلَيْهِمْ بِوَجْهِهِ، فَحَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: أَمَّا بَعْدُ أَيُّهَا النَّاسُ فَإِنَّكُمْ إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ وَ تَعْرِفُوا الْحَقَّ لِأَهْلِهِ يَكُنْ أَرْضَى إِلَهُ عَنكُمْ، وَ نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَ أُولَى بَوْلَايَةِ هَذَا الْأَمْرِ عَلَيْكُمْ مِنْ هَوْلَاءِ الْمُدَّعِينَ مَا لَيْسَ لَهُمْ وَ الشَّاكِرِينَ فِيكُمْ بِالْجَوْرِ وَ الْعُدْوَانِ وَ إِنْ أَبَيْتُمْ إِلَّا كَرَاهِيَّةً لَنَا وَ الْجَهْلَ بِحَقِّنَا، وَ كَانَ زَايِكُمْ الْآنَ غَيْرَ مَا أَتْنِي بِهِ كُتُبُكُمْ وَ قَدِمْتُ بِهِ عَلَى رُسُلِكُمْ، إِنصَرَفْتُ عَنْكُمْ؟ فَقَالَ لَهُ الْحَرَمُ: أَنَا وَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا هَذِهِ الْكُتُبُ وَ الرُّسُلُ الَّتِي تَذْكُرُ. فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ: يَا عَقْبَةَ بْنَ يَمْعَانَ أَخْرِجِ الْخُرَاجِينَ الَّذِينَ فِيهِمَا كُتُبُهُمْ إِلَيَّ، فَأَخْرَجَ خُرَاجِينَ تَمْلُوهُمْ مِنْ صَحَفًا فَتَبَرَّتْ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقَالَ لَهُ الْحَرَمُ: إِنَّا لَسْنَا مِنْ هَؤُلَاءِ الَّذِينَ كَتَبُوا إِلَيْكَ، وَ قَدْ أَمَرْنَا إِذَا نَحْنُ لَقَيْنَاكَ إِلَّا نَفَارِقَكَ حَتَّى نَقْدِمَكَ الْكُوفَةَ عَلَى عِيْدِ اللَّهِ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلَمْ تَكُنْ أَدْنَى إِلَيْكَ مِنْ ذَلِكَ، ثُمَّ قَالَ لِأَصْحَابِهِ: قُومُوا فَارْكَبُوا وَ انْتَظَرُوا حَتَّى رَكِبَ نِسَاؤُهُمْ، فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ انصَرَفُوا، فَلَمَّا ذَهَبُوا لِيَتَصَرَّفُوا حَالَ الْقَوْمِ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْإِنْصِرَافِ، فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْحَرَمِ: لَكَلَّتْكَ أُمُكُ مَا تُرِيدُ؟ قَالَ لَهُ الْحَرَمُ: أَمَا لَوْ هَيَّؤْتَ مِنْ

الْعَرَبِ يَتْلُوَهَا لِي



بهتر به هدف خود برسد به حصین بن نمیر دستور داد به قانسپه برود و حر بن یزید را با هزار نفر به استقبال امام روانه کند او هم طبق مأموریت خود به جای حر باقی ماند و او را با هزار اسب سوار فرستاد و حر با عده‌ای از همراهان خود همچنان در برابر امام حسین لشکر کشید و آماده بود تا این که وقت نماز ظهر رسید امام دستور داد به حجاج بن مسروق اذان بگوید، پس از آنکه یاران امام آماده نماز شدند حضرت با ازار و رداء و نعلین نزد مردم آمد پس از حمد و ثنای الهی فرمود: ای مردم من بدون هدف به طرف کوفه نیامدم و علت اصلی حرکت من نامه‌های پی در پی شما بود که مرا به آمدن حریص می‌کرد و می‌گفتید که ما رهبری نداریم شما به طرف ما بیایید امید است خدا به برکت شما ما را به راه حق راهنمایی کند.

الان اگر شما به همان رای و پیمانی که در نامه‌های خود گفتید باقی هستید عهد و پیمان خود را محکم کنید تا به شما اطمینان کنم و اگر حاضر نیستید به عهد خود وفا کنید و اگر از آمدن من کراهت دارید به محل خود برمی‌گردم.

بعد از صحبت‌های امام هیچیک از لشکریان حر پاسخ ندادند و کاملاً ساکت بودند حضرت به مؤذن فرمود اقامه نماز بگوید آنگاه به حر فرمود تو هم اگر می‌خواهی با یاران خود نماز بخوان عرض کرد خیر. آنگاه امام نماز را به همراه هر دو لشکر خواند امام به خیمه خود رفت و یاران حضرت دور او را گرفتند و حر نیز به مکان خود بازگشت و به خیمه مخصوص خود وارد شد و عده‌ای از یاران مخصوصش اطراف او را گرفتند و ما بقی به صف خود برگشتند.

وقت نماز عصر شد، امام به یاران خود فرمود آماده حرکت شوند و به منادی دستور داد که به مردم بگوید برای نماز عصر آماده شوند و حضرت نماز عصر را خواند و بعد از نماز به مردم گفت: ای مردم اگر از حق می‌ترسید و حق را برای صاحب حق میدانید کاری کنید که هر چه بهتر و بیشتر خشنودی خدا را بدست آورید و ما آل محمد شایسته تریم از عده‌ای که ادعای امامت و ولایت بر شما می‌کنند زیرا آنان جز ستم و دشمنی کار دیگری با شما نمی‌کنند و اگر امامت و ولایت ما را قبول ندارید و نظرتان در مورد ما عوض شده من از تصمیم خود منصرف می‌شوم. حر گفت: به خدا قسم من از نامه‌ها و فرستادگانی که می‌فرمائی اطلاعی ندارم.

امام به عقبه بن سمعان فرمود: کیسه‌ای که نامه‌های کوفیان در آن است بیاور او هم کیسه‌ای پر از نامه خدمت امام آورد و در مقابل حضرت روی زمین ریخت حر گفت: ما جزء آن عده‌ای نیستیم که به شما نامه نوشته باشیم بلکه فقط ما مأموریم شما را به کوفه ببریم و تحویل ابن زیاد بدهیم حضرت فرمود: مرگ نزدیک‌تر به تو است از آنکه بتوانی به هفت برسی آنگاه به یاران خود دستور داد سوار شوید و آماده حرکت شوید یاران سوار شدند و منتظر سوار شدن زنان بودند حضرت به یاران خود فرمود: برگردید ولی حر نگذاشت یاران امام برگردند.

امام به حر فرمود: مادرت به عزایت بنشیند به ما چه کاری. حر از این حرف امام ناراحت شد و گفت: اگر کس دیگری غیر از تو با من اینچنین صحبت می‌کرد

وَهُوَ عَلَى مِثْلِ الْحَالِ الَّتِي أَنْتَ عَلَيْهَا مَا تَزَكُّتُ دِكْرَ أُمِّهِ بِالشُّكْلِ كَاتِبًا مَنْ كَانَ، وَ لَكِنْ وَاللَّهِ مَا لِي إِلَى دِكْرِ  
أُمِّكَ مِنْ سَبِيلٍ إِلَّا بِأَحْسَنَ مَا نَقْدِرُ عَلَيْهِ. فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ، فَمَا تُرِيدُ؟ قَالَ: أُرِيدُ أَنْ أَنْطَلِقَ بِكَ إِلَى الْأَمِيرِ  
عُبَيْدِ اللَّهِ، قَالَ: إِذَا وَاللَّهِ لَا أَتْبِعُكَ قَالَ: إِذَا وَاللَّهِ لَا أَدْعُكَ فَتَرَادَا الْقَوْلَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، فَلَمَّا كَثُرَ الْكَلَامُ بَيْنَهُمَا  
قَالَ لَهُ الْحُرُّ: إِنِّي لَمْ أَوْمَرْ بِقِتَالِكَ، إِنَّمَا أُمِرْتُ إِلَّا أَفَارَقَكَ حَتَّى أَقْدِمَكَ الْكُوفَةَ فَإِذَا أَتَيْتَ فَخُذْ طَرِيقًا لَا  
يُدْخِلُكَ الْكُوفَةَ وَلَا يَزِدُّكَ إِلَى الْمَدِينَةِ تَكُونُ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بَصْفًا حَتَّى أَكْتُبَ إِلَى الْأَمِيرِ عُبَيْدِ اللَّهِ، فَلَعَلَّ اللَّهَ  
[إِلَى ذَلِكَ] أَنْ يَأْتِيَ بِأَمْرِ يَرْزُقُنِي فِيهِ الْعَافِيَةَ مِنْ أَنْ أَشْلِيَ بِشَيْءٍ مِنْ أَمْرِكَ فَخُذْهُمَا فَتَيَّاسَرَ عَنْ طَرِيقِ  
الْعُذَيْبِ وَالْقَادِسِيَّةِ، فَسَارَ الْحُسَيْنُ عليه السلام وَسَارَ الْحُرُّ فِي أَصْحَابِهِ يُسَافِرُهُ وَهُوَ يَقُولُ لَهُ: يَا حُسَيْنُ إِنِّي أَدْكُرُكَ  
اللَّهُ فِي نَفْسِكَ فَإِنِّي أَشْهَدُ لَبْنٍ قَاتَلْتَ لَتَكْتَلَنَ؟ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: أَفَبِالْمَوْتِ تُخَوِّفُنِي؟ وَ هَلْ يَعْدُو بِكُمْ  
الْمَخْطَبُ أَنْ تَقْتُلُونِي؟ وَ سَأَقُولُ كَمَا قَالَ أَخُو الْأَوْسِ لِابْنِ عَمِّهِ وَهُوَ يُرِيدُ نُصْرَةَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَخَوَّفَهُ ابْنُ  
عَمِّهِ، وَ قَالَ: أَيْنَ تَذْهَبُ فَإِنَّكَ مَقْتُولٌ؟ فَقَالَ:

سَأَمْضِي لَمَّا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَى الْفَتَى  
وَأَسَى الرِّجَالِ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ  
فَإِنْ عِشْتُ لَمْ أَتَدَمَّ وَإِنْ مِتُّ لَمْ أَلَمَّ

فَلَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ الْحُرُّ تَتَحَنَّنَ عَنْهُ وَكَانَ يَسِيرُ بِأَصْحَابِهِ نَاحِيَةً وَ الْحُسَيْنُ عليه السلام فِي نَاحِيَةٍ أُخْرَى حَتَّى أَتَاهُمَا إِلَى  
عُذَيْبِ الْمَجَنَّاتِ، ثُمَّ مَضَى الْحُسَيْنُ عليه السلام حَتَّى أَتَاهُمَا إِلَى قُصْرِ مَقَاتِلِ قَزَلٍ بِهِ فَإِذَا هُوَ بِقُسْطَاطٍ مَضْرُوبٍ،  
فَقَالَ لِمَنْ هَذَا؟ فَقِيلَ: لِعُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُرِّ الْجَمْعِيِّ، فَقَالَ: أَدْعُوهُ إِلَيَّ، فَلَمَّا أَتَاهُ الرَّسُولُ قَالَ لَهُ: هَذَا الْحُسَيْنُ بْنُ  
عَلِيٍّ عليه السلام يَدْعُوكَ، فَقَالَ عُبَيْدُ اللَّهِ: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ، وَاللَّهِ مَا خَرَجْتُ مِنَ الْكُوفَةِ إِلَّا كَرَاهِيَةٍ أَنْ  
يَدْخُلَهَا الْحُسَيْنُ عليه السلام وَأَنَا بِهَا، وَاللَّهِ مَا أُرِيدُ أَنْ أَرَاهُ وَلَا يَرَانِي، فَأَتَاهُ الرَّسُولُ فَأَخْبَرَهُ فَقَامَ إِلَيْهِ الْحُسَيْنُ عليه السلام  
فَجَاءَ حَتَّى دَخَلَ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ وَ جَلَسَ، ثُمَّ دَعَاهُ إِلَى الْخُرُوجِ مَعَهُ فَأَعَادَ عَلَيْهِ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ الْحُرِّ تِلْكَ الْمَقَالَةَ،  
وَاسْتَعَالَهُ بِمَا دَعَاهُ إِلَيْهِ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَنْصُرُنَا فَأَتْنِي أَنْ تَكُونَ بِمَنْ يُقَاتِلُنَا، وَاللَّهِ لَا يَسْمَعُ  
وَأَعِينُنَا أَحَدٌ ثُمَّ لَا يَنْصُرُنَا إِلَّا هَلْكَ، فَقَالَ أَمَّا هَذَا فَلَا يَكُونُ أَبَدًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

ثُمَّ قَامَ الْحُسَيْنُ عليه السلام مِنْ عِنْدِهِ حَتَّى دَخَلَ رَحْلَهُ، وَ لَمَّا كَانَ فِي آخِرِ اللَّيْلِ أَمْرُ فِتْيَانَتِهِ بِالِاسْتِغَاةِ مِنَ الْمَاءِ ثُمَّ أَمَرَ  
بِالرَّحِيلِ فَارْتَحَلَ مِنْ قُصْرِ بَنِي مُقَاتِلِ، فَقَالَ عُبَيْدُ بْنُ سَمْعَانَ: سِرْنَا مَعَهُ سَاعَةً فَخَفِقَ وَهُوَ عَلَى ظَهْرِ قَرَسِهِ  
خَفِيفَةً، ثُمَّ انْتَبَهَ وَهُوَ يَقُولُ: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، فَقَعَلَ ذَلِكَ مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا،  
فَأَقْبَلَ إِلَيْهِ ابْنُهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام عَلَى قَرَسٍ فَقَالَ: مِمَّ حَدَّثْتَ اللَّهَ وَ اسْتَرْجَعْتَ؟

جوابش را می‌دادم اما به خدا قسم چه کنم که مادر تو فاطمه است. امام فرمود بالاخره با ما چه کار داری؟ عرض کرد می‌خواهم ترا پیش ابن زیاد ببرم فرمود: به خدا قسم من از تو پیروی نمی‌کنم پاسخ داد من هم از شما جدا نمی‌شوم و تا سه بار این سخنان از دو طرف تکرار شد. و بعد از این حر گفت که من مأمور نیستم یا شما جنگ کنم بلکه فقط مأمورم از شما جدا نشوم تا وارد کوفه شوید و اگر از این موضوع نگرانید به راهی سفر کنید که نه به کوفه باشد و نه به مدینه و من هم به ابن زیاد نامه می‌نویسم و آرزو دارم که جواب را طوری بدهد که من از پیش آمدهای بد محفوظ باشم شما هم قبول کن پس از راه عذیب و قادسیه به سمت چپ منحرف شدند. آنوقت امام حسین از طرفی و حر هم از طرف دیگر حرکت می‌کردند او به امام نصیحت کرد و گفت: ای حسین از این تصمیم برگرد و از جنگ دست بردار زیرا یقین دارم که اگر با ابن زیاد بجنگی کشته خواهی شد فرمود: ای حر مرا از کشته شدن میترسانی و خیال می‌کنید هرگاه مرا بکشند به راحتی و خوشی زندگی می‌کنید من امروز سخن آن جوان اوسی که برای یاری پیامبر می‌رفت و پسر عمویش او را از کشته شدن می‌ترساند و گفت نرو کشته می‌شوی را می‌گویم.

مرگ بر جوانی که می‌خواهد حق را به پا کند و دین اسلام را یاری کند و در راه حق کشته شود و بر خلاف گنه کاران قدم بردارد ننگ نیست و در عین حال اگر زنده بمانم پشیمان نیستم و اگر هم بمیرم کسی مرا سرزنش و ملامت نمی‌کند اما تو که از یاری دین حق دست بر میداری ذلیل می‌شوی و همه ترا سرزنش می‌کنند.

حر که از تصمیم حقیقی امام حسین با خبر شد از امام دور شد و با اصحاب خود از طرف دیگری حرکت کرد تا به عذیب الیهجانات رسیدند و از آنجا هم عبور کردند.

وقتی که امام حسین به قصر بنی مقاتل رسید خیمه‌ای را دید پرسید این خیمه چه کسی است؟ گفتند از عبیدالله حرّ جعفی است. فرمود: بروید بگویید پیش من بیاید، یاران به عبیدالله گفتند امام تو را خواسته است عبیدالله گفت: انا لله و انا الیه راجعون به خدا قسم من از آمدن امام حسین به کوفه کراهت داشتم و به خدا قسم نمی‌خواهم او را ببینم و نمی‌خواهم او مرا ببیند، برگشتند جریان را برای امام تعریف کردند، خود امام به خیمه او رفت، وارد شد و سلام کرد و نشست و به او گفت که به ما کمک کن عبیدالله همان سخنان را تکرار کرد و خواهش کرد که او را به حال خودش بگذارد حضرت فرمود: حالا که به کمک ما نمی‌آیی از خدا بترس و با ما جنگ مکن به خدا قسم هر کس صدای ما را بشنود و مرا یاری نکند هلاک می‌شود عبیدالله جواب داد: من هیچ وقت علیه شما جنگ نمی‌کنم امام بعد از اتمام حجت از خیمه او بیرون آمد و به خیمه خود رفت.

امام در آخر شب به یاران خود فرمود آب بردارید که می‌خواهیم حرکت کنیم عقبه بن سلعان می‌گوید بعد از آنکه به اندازه یک ساعت راه رفتیم امام همانطوری که بر پشت زین اسب قرار داشت مدت کمی خوابید و از خواب بیدار شد و فرمود: انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین و دوباره یاسه بار این جمله را تکرار کرد علی اکبر پیش امام آمد و فرمود: برای چه موضوع حمد خدا را به جا



قَالَ: يَا بَنِيَّ إِنِّي خَفَقْتُ خَفَقَةً فَقَعْنِي لِي فَارِسٌ عَلَى فَرَسٍ وَهُوَ يَقُولُ: الْقَوْمُ يَسِيرُونَ وَ الْمَنَابِتُ تَسِيرُ إِلَيْهِمْ فَعَلِمْتُ أَنَّهَا أَنْفُسُنَا نَعِيَتْ إِلَيْنَا. فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَتِ لَا أَرَاكَ اللَّهُ سُرَّةَ أَلْسِنَا عَلَى الْحَقِّ؟ قَالَ: بَلَى وَالَّذِي إِلَيْهِ مَرْجِعُ الْعِبَادِ. قَالَ: فَإِنَّا إِذَا لَا نُبَالِي أَنْ نَمُوتَ مُحِقِّينَ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: جَزَاكَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ خَيْرَ مَا جَزَى وَلَدًا عَنْ وَالِدِهِ. فَلَمَّا أَصْبَحَ نَزَلَ فَصَلَّى الْغَدَاةَ، ثُمَّ عَجَلَ الرُّكُوبَ فَأَخَذَ يَتَنَاسَرُ بِأَصْحَابِهِ يُرِيدُ أَنْ يُفَرِّقَهُمْ فَيَأْتِيَهُمُ الْحَرُّ بْنُ يَزِيدَ فَيَرُدُّهُ وَأَصْحَابُهُ، فَجَعَلَ إِذَا رَدَّهُمْ نَحْوَ الْكُوفَةِ رَدًّا شَدِيدًا امْتَنَعُوا عَلَيْهِ، فَارْتَفَعُوا فَلَمْ يَزَالُوا يَتَنَاسَرُونَ كَذَلِكَ حَتَّى انْتَهَوْا إِلَى نَيْتَوَى الْمَكَانِ الَّذِي نَزَلَ بِهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِذَا رَاكِبٌ عَلَى نَحِيبٍ لَهُ عَلَيْهِ السِّلَاحُ مُتَّكِبٌ قَوْسًا مُقْبِلٌ مِنَ الْكُوفَةِ، فَوَقَّفُوا جَمِيعًا يَنْتَظِرُونَهُ، فَلَمَّا انْتَهَى إِلَيْهِمْ سَلَّمَ عَلَى الْحَرِّ وَأَصْحَابِهِ وَ لَمْ يُسَلِّمْ عَلَى الْحُسَيْنِ وَأَصْحَابِهِ وَ دَفَعَ إِلَى الْحَرِّ كِتَابًا مِنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ فَإِذَا فِيهِ: أَمَّا بَعْدُ فَبَجَّعَ بِالْحُسَيْنِ حِينَ يَبْلُغُكَ كِتَابِي وَ يَقْدُمُ عَلَيْكَ رَسُولِي، وَ لَا تُنْزِلُهُ إِلَّا بِالْعَزَاوِ فِي غَيْرِ حِصْنٍ وَ عَلَى مَاءٍ فَقَدْ أَمَرْتُ رَسُولِي أَنْ يَلْزَمَكَ وَ لَا يَمَارِقَكَ حَتَّى يَأْتِيَنِي بِإِنْفَاذِكَ أَمْرِي وَ السَّلَامَ.

فَلَمَّا قَرَأَ الْكِتَابَ قَالَ لَهُمُ الْحَرُّ: هَذَا كِتَابُ الْأَمِيرِ عُبَيْدِ اللَّهِ بِأَمْرِي أَنْ أَجْبَعَ بِكُمْ فِي الْمَكَانِ الَّذِي يَأْتِي كِتَابُهُ وَ هَذَا رَسُولُهُ وَ قَدْ أَمَرَهُ أَنْ لَا يَمَارِقَنِي حَتَّى أَنْفِذَ أَمْرَهُ فَبِكُمْ، فَنَظَرَ يَزِيدُ بْنُ الْمُهَاجِرِ الْكِنْدِيُّ وَ كَانَ مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى رَسُولِ ابْنِ زِيَادٍ، فَعَرَفَهُ فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ: تَكَلَّفْتَ أَمْلَكَ مَاذَا جِئْتَ فِيهِ؟ قَالَ: أَطَعْتُ إِمَامِي وَ وَفَيْتُ بِمِثْقَالِي. فَقَالَ لَهُ ابْنُ الْمُهَاجِرِ: بَلْ عَصَيْتَ رَبَّنَا وَ أَطَعْتَ إِمَامَكَ فِي هَلَاكِ نَفْسِكَ، وَ كَسَبْتَ الْعَارَ وَ النَّارَ، وَ بِشَرِّ الْأِمَامِ إِمَامُكَ، قَالَ تَعَالَى: (وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْخُلُونَ إِلَى النَّارِ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنصَرُونَ) فَلِإِمَامِكَ مِنْهُمْ وَ أَخَذَهُمُ الْحَرُّ بِالنُّزُولِ فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ عَلَى غَيْرِ مَاءٍ وَ لَا فِي قَرْيَةٍ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: دَعْنَا وَ نَحْنُكَ نَنْزِلُ فِي هَذِهِ الْقَرْيَةِ أَوْ هَذِهِ يَعْني نَيْتَوَى وَ الْغَاضِيَّةَ، أَوْ هَذِهِ يَعني شُقَيْةَ؟ قَالَ: وَاللَّهِ اسْتَطِيعَ ذَلِكَ، هَذَا رَجُلٌ بُعِثَ إِلَى عَيْنَا عَلَى.



آوردید و کلمه انا لله و انا اليه راجعون را گفتید؟ فرمود: ای فرزند الان در خواب یک سواری را دیدم که می گفت: این قوم حرکت می کنند و مرگ به دنبال آن هاست فهمیدم که آن کاروان ماست و منظورش ما هستیم، علی اکبر گفت: ای پدر همیشه از گزند روزگار در امان باشی مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود آری ما بر حق هستیم علی اکبر فرمود: اگر ما بر حقیق چه ترسی از مرگ داریم امام از این سخن خوب فرزند عزیزش خیلی خوشحال شد فرمود: خدا به تو پاداش دهد بهترین پاداشی که فرزند از پدرش توقع دارد.

بامداد برای نماز صبح توقف کردند و پس از آن بدون فاصله حرکت کردند و خواستند از لشکر حر کناره گیری کنند و به طرف چپ سفر کنند حر از تصمیم امام با خبر شد با یاران خود سر راه را بر امام گرفت و شدیداً جلوگیری کرد و امام را به طرف کوفه راهنمایی کرد امام هم قبول نمی کرد به طرف کوفه برود و همچنان به طرف چپ حرکت می کردند تا به نینوا رسیدند.

در این موضع یک سوار از کوفه آمد همگی متوقف شدند و منتظر رسیدن او بودند وقتی نزدیک آمد به حر و یاران او سلام کرد و به امام حسین و اصحاب او اعتنائی نکرد و نامه ای از ابن زیاد به حر بن یزید تحویل داد که در آن نوشته بود: ای حر به مجرد این که نامه رسان من نزد تو آمد و نامه مرا تحویل داد کار را بر حسین مشکل کن و او را در سرزمینی قرار بده که آب و گیاهی در آن نباشد و مواظب باش که فرستاده من همیشه با تو باشد و از تو دور نشود تا اینکه از نزدیک شاهد اعمال تو بوده و نحوه رفتار تو را در بازگشت بمن اطلاع دهد.

هنگامی که حر، نامه ابن زیاد را خواند، به امام حسین علیه السلام و یاران او گفت: این نامه ایست که ابن زیاد به من نوشته و دستور داده هر کجا که نامه او به من رسید کار را بر شما سخت و دشوار کنم و به این شخص که فرستاده ابن زیاد است دستور داده از من جدا نشود تا دستور او را چنانچه فرمان داده اجرا نمایم. یزید ابن مهاجر کندی که از همراهان امام بود فرستاده ابن زیاد را شناخت به او گفت مادرت به عزایت بنشیند برای چه کاری آمده ای و چرا به چنین کاری دست زده ای پاسخ داد: از رهبر خود اطاعت کردم و به بیعت خود وفا نموده ام. پس مهاجر گفت: اشتباه کردی بلکه با این عملت معصیت خدا کرده ای و چون دستور رهبر خود انجام دادی به هلاکت افتادی و تنگ و عار دنیوی و عذاب آخرت را برای خود خریدی و تو بد رهبر و امامی برای خود انتخاب کردی خدا می فرماید: ما آنها را رهبرانی قرار داده ایم که مردم را به سوی آتش می خوانند و فردای قیامت کسی از آنها را یاری نمی کند و حتماً رهبر تو از همان عده ایست که آیه شریفه درباره آنها این گونه می گوید. حر ابن یزید بعد از خواندن نامه، برای این که مأموریتش را درست انجام دهد حسین علیه السلام را در بیابانی خالی از آب و گیاه و دور از آبادی قرار داد، امام فرمود: وای بر تو بگذر تا در این روستائیکه نزدیک این محل است یا در نینوا و یا در این غاضریه و یا در شفییه استراحت کنیم، پاسخ داد: به خدا قسم نمی توانم چنین اجازه ای به شما بدهم چون همانطوری که خودتان می بینید این مرد را ابن زیاد، جاسوس برای کارهای من قرار داده است.



فَقَالَ لَهُ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ: إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَرَاهُ يَكُونُ بَعْدَ هَذَا الَّذِي تَرَوْنَ إِلَّا أَشَدَّ مِمَّا تَرَوْنَ يَا بَنَى رَسُولِ اللَّهِ إِنَّ  
 قِتَالَ هَؤُلَاءِ الشَّاعَةِ أَهْوَنُ عَلَيْنَا مِنْ قِتَالِ مَنْ يَأْتِينَا مِنْ بَعْدِهِمْ، فَلَقَعْتَنِي لِتَأْتِينَا بَعْدَهُمْ مَا لَا قِبَلَ لَنَا بِهِ؟  
 فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا كُنْتُ لِأَبْدَأَهُمْ بِالْقِتَالِ ثُمَّ نَزَلَ وَ ذَلِكَ يَوْمَ الْخَمِيسِ وَ هُوَ الْيَوْمُ الثَّانِي مِنَ الْمُحَرَّمِ سَنَةِ  
 إِحْدَى وَ سِتِّينَ؛ فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْفَجْرِ قَدِمَ عَلَيْهِمْ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ مِنَ الْكُوفَةِ فِي أَرْبَعَةِ آلَافٍ  
 فَارِسٍ. فَتَزَلَّ بَنِي نُوَيْرٍ وَ بَعَثَ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عُرْوَةَ بْنُ قَيْسِ الْأَحْمَسِيِّ فَقَالَ لَهُ: إِيَّتَهُ فَسَلْهُ مَا الَّذِي جَاءَ بِكَ وَ  
 مَاذَا تُرِيدُ؟ وَ كَانَ عُرْوَةُ يَحْمِلُ كِتَابَ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَاسْتَحْيَا مِنْهُ أَنْ يَأْتِيَهُ، فَعَرَضَ ذَلِكَ عَلَى الرُّؤَسَاءِ الَّذِينَ  
 كَانُوا فِيهِمْ فَكُلُّهُمْ أَبِي ذَلِكَ وَ كَرِهَهُ، فَقَامَ إِلَيْهِ كَثِيرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الشَّعْبِيُّ وَ كَانَ فَارِسًا شَجَاعًا لَا يَزُدُّ وَجْهَهُ شَيْءٌ  
 فَقَالَ: أَنَا أَذْهَبُ إِلَيْهِ وَ وَاللَّهِ لَنْ شِئْتُ لِأَتُكْرَهُ بِهِ؟ فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: مَا أُرِيدُ أَنْ تَفْعَلَ بِهِ، وَلَكِنْ إِيَّتَهُ فَسَلْهُ  
 مَا الَّذِي جَاءَ بِكَ؟ فَأَقْبَلَ كَثِيرُ إِلَيْهِ، فَلَمَّا رَأَاهُ أَبُو ثَمَامَةَ الصَّائِدِيُّ قَالَ لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ  
 قَدْ جَاءَكَ شَرُّ أَهْلِ الْأَرْضِ وَ أَجْرَوْهُمْ عَلَى دَمٍ وَ أَفْتَكُهُمْ! وَ قَامَ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ: ضَعِ سَيْفَكَ؟ قَالَ: لَا وَ لَا  
 كَرَامَةٍ إِنَّمَا أَنَا رَسُولٌ فَإِنْ سَمِعْتُمْ مِنِّي بَلَّغْتُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ إِلَيْكُمْ، وَ إِنْ أَيْتُمْ أَنْصَرَفْتُ عَنْكُمْ؟ قَالَ: قَبْلِي  
 أَخَذُ بِقَائِمِ سَيْفِكَ ثُمَّ تَكَلَّمَ بِحَاجَتِكَ، قَالَ: لَا وَاللَّهِ لَا تَمْسُهُ، فَقَالَ لَهُ: أَخْبِرْنِي بِمَا جِئْتَ بِهِ وَ أَنْ أَبْلَغَهُ عَنْكَ وَ لَا  
 أَدْعُكَ تَدْثُومِنَهُ، فَإِنَّكَ فَاجِرٌ، فَاسْتَبَا وَ أَنْصَرَفَ إِلَى عَمْرِ بْنِ سَعْدٍ فَأَخْبَرَهُ الْخَبَرَ، فَدَعَا عُمَرُ قُرَّةَ بْنَ قَهْسٍ  
 الْحَنْظَلِيَّ فَقَالَ لَهُ وَ يَحْتَكُ يَا قُرَّةُ الْقَى حُسِينًا فَسَلْهُ مَا جَاءَ بِهِ وَ مَاذَا يُرِيدُ؟ فَأَنَاهُ قُرَّةً فَلَمَّا رَأَاهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ  
 مُقْبِلًا قَالَ: أَنْتَ عَرَفُونَ هَذَا؟ فَقَالَ لَهُ حَبِيبُ بْنُ مَظَاهِرٍ: نَعَمْ هَذَا رَجُلٌ مِنْ حَنْظَلَةٍ قَمِيمٍ وَ هُوَ ابْنُ أُخْتِنَا، وَ قَدْ  
 كُنْتُ أَعْرِفُهُ بِحُسْنِ الرَّأْيِ، وَ مَا كُنْتُ أَرَاهُ يَشْهَدُ هَذَا الْمَشْهَدَ، فَبَجَاءَ حَتَّى سَلَّمَ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَبْلَغَهُ  
 رِسَالَةَ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ إِلَيْهِ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَتَبَ إِلَى أَهْلِ مِصْرَ كُمْ هَذَا أَنْ أَقْدَمَ، فَأَمَّا إِذْ كَرِهْتُمُونِي فَأَنَا  
 أَنْصَرَفْتُ عَنْكُمْ؟ ثُمَّ قَالَ لَهُ حَبِيبُ بْنُ مَظَاهِرٍ: وَ يَحْتَكُ يَا قُرَّةُ أَيْنَ تَرْجِعُ إِلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ؟ أَنْصَرُ هَذَا الرَّجُلَ  
 الَّذِي يَأْتِيهِ أَيْدِكَ اللَّهُ بِالْكَرَامَةِ؟



زهیر ابن قین گفت: بعد از این، کار ما دشوارتر خواهد شد و الان که دشمنان ما کم هستند می‌توانیم با آنان جنگ کنیم و اگر زیاد شوند که این حتمی است دیگر نمی‌توانیم با آنان جنگ کنیم. حسین علیه السلام در پاسخ زهیر فرمود: من نمی‌خواهم به جنگ آنها بروم و مایل نیستم شروع این کار از طرف من باشد. آنگاه از مرکب پایین آمد و نشست. این جریان در روز پنج شنبه دوم محرم سال شصت و یکم هجری اتفاق افتاد. روز سوم محرم عمر بن سعد به سرپرستی چهار هزار سوار از کوفه حرکت کرد و به نینوا رسید و به مجرد ورودش دستور داد که عروۀ بن قیس خدمت امام برود و از او سوال بکند که برای چه به این سرزمین آمده و هدفش چیست؟ عروۀ از همان عدمای بود که دعوت نامه برای امام حسین نوشته بود به همین مناسبت از انجام دستور عمر بن سعد خود داری کرد و بالاخره به هریک از رؤسائیکه به آن حضرت نامه نوشته بود دستور را داد کسی قبول نکرد و تنها کسی که برای این کار راضی شد کثیر ابن عبدالله شعبی بود که از هیچ چیزی خوداری نمی‌کرد و به عمر سعد گفت: من به طرف حسین می‌روم و اگر دستور بدهی او را بکشم می‌توانم او را بطور ناگهانی بکشم. عمر سعد گفت: نمی‌خواهم او را به قتل برسانی فقط مأموریت تو این است که به پیش او بروی و بررسی برای چه هدفی به اینجا آمده است. کثیر طبق مأموریت به طرف خیام حضرت رفت ابو ثمامه صاندی به مجرد این که او را دید به امام حسین گفت: الان بدترین و خولریزترین مردم روی زمین به طرف شما می‌آید آنگاه ابو ثمامه پیش کثیر رفت و به او گفت: اگر می‌خواهی خدمت امام بررسی شمشیرت را به من بده، کثیر گفت: به خدا سوگند که چنین کاری نمی‌کنم و صلاح هم نمی‌دانم و من فرستاده‌ای پیش نیستم اگر حاضر شدید سخن من را قبول کنید، مأموریتم را انجام می‌دهم و گر نه بر می‌گردم. ابو ثمامه گفت حال که شمشیرت را تحویل نمی‌دهی اجازه بده تا وقتی مشغول انجام مأموریت هستی من قبضه شمشیر تو را بدست گیرم گفت: هیچ وقت تو به آن دست پیدا نمی‌کنی. ابو ثمامه گفت: حالا مأموریتت را به من بگو تا به امام بگویم و من تو را برای این که آدمی بدکار هستی اجازه نمی‌دهم با این حال خدمت امام بررسی، کثیر ناراحت شد و به یکدیگر ناسزا گفتند و کثیر برگشت و جریان را به اطلاع عمر سعد رساند، عمر سعد قرۀ بن قیس حنظلی را فرا خواند، به او گفت: وای بر تو، بدون هیچ چون و چرا خدمت حسین علیه السلام برو و علت آمدنش را به این سرزمین بپرس. قرۀ بن قیس به طرف خیام حضرت رفت به مجردیکه امام او را دید از یاران خود پرسید آیا این مرد را می‌شناسید؟ حبیب ابن مظاهر گفت: آری این مرد پسر خواهر ما و از مردم حنظله تمیم است و من کاملاً با او آشنایی دارم و او را آدمی راستگو می‌دانم و خیال نمی‌کردم جزء یاران این زیاد باشد قرۀ ابن قیس وارد شد و سلام کرد و خواسته پسر سعد را خدمت امام رساند. حضرت علیه السلام فرمود علت آمدن من آن بوده که همشهری‌های شما دعوت نامه برای من نوشتند و مرا به این سرزمین دعوت کردند و هرگاه از آمدن من خوشتان نیامد بر می‌گردم. حبیب در راه برگشت با قرۀ بن قیس ملاقات کرد و گفت: وای بر تو چگونه از یاری امام حسین که خدای متعال تو را به برکت وجود پدرانش هدایت کرده و لباس بزرگواری بر اندام تو پوشانده دست بر می‌داری و به طرف مردم ستمگر می‌روی پاسخ



فَقَالَ لَهُ قُرَّةُ: أَرْجِعْ إِلَى صَاحِبِي بِجَوَابِ رِسَالَتِهِ وَارْأَيْ رَأْيِي، قَالَ: فَانصرفت إلى عمر بن سعد فأخبرته الخبر، فقال عمر: أرجو أن يعافيني الله من حربه وقاتله.

وكتب إلى عبيد الله بن زياد: بسم الله الرحمن الرحيم.

أما بعد فإني حين نزلت بالحسين بعثت إليه رُسُلي فسأله عما أقدمه وماذا يطلب، فقال: كتب إلى أهل هذه البلاد وأتني رُسُلهم يسألوني القدوم ففعلت، فأما إذ كرهوني وبدا لهم غير ما أتني به رُسُلهم فأنا متصرف عنهم، قال حسان بن قائد العبسي: وكنت عند عبيد الله حين أثنى هذا الكتاب، فلما قرأه قال:

الآن إذ علقث مخالبنا به يزجو النجاة ولات حين مناص!

وكتب إلى عمر بن سعد: أما بعد: فقد بلغني كتابك وفهمت ما ذكرت، فأعرض على الحسين أن يبيع يزيد هو وجميع أصحابه، فإذا هو فعل ذلك رأينا رأينا والسلام.

فلما ورد الجواب على عمر بن سعد قال: قد خشيت أن لا يقبل ابن زياد العافية، وورد كتاب ابن زياد في الأمر إلى عمر بن سعد: أن حل بين الحسين وأصحابه وبين الماء فلا يذوقوا منه قطرة كما صنع بالثقي الزكي عثمان بن عفان، فبعث عمر بن سعد في الوقت عثرو بن الحجاج في خميسة فارس، فمزلوا على الشريعة وخالوا بين الحسين وأصحابه وبين الماء أن يستقروا منه قطرة، وذلك قبل قتل الحسين عليه السلام بثلاثة أيام، ونادى عبد الله بن حسين الأزدي وكان عداده في بحيلة بأعلى صوته: يا حسين ألا تنظر إلى الماء كأنه كبئد السماء؟ والله لا تذوقون منه قطرة واحدة حتى تموتوا عطشاً؟ فقال الحسين عليه السلام: اللهم اقلله عطشاً ولا تغفر له أبداً، قال حميد بن مسلم: والله لعذته بعد ذلك في مرضه، فوالله الذي لا إله غيره لقد رأيته يشرب الماء حتى ينفق ثم يقيئه ويصيح: العطش العطش، ثم يعود فيشرب الماء حتى ينفق ثم يقيئه ويتلظى عطشاً، فما زال ذلك دأبه حتى لفظ نفسه لعنه الله.

ولما رأى الحسين عليه السلام نزول العساكر مع عمر بن سعد - لعنه الله - بينوى ومدهم لقتاله عليه السلام، أنفذ إلى عمر بن سعد أبي أريد أن ألقاك واجتمع مقلدك فاجتمعاً ليلاً فتناجينا طويلاً ثم رجع عمر بن سعد إلى مكانه وكتب إلى عبيد الله بن زياد - عليه اللعنة -: أما بعد فإن الله قد أطلق الثائرة وجمع الكلمة وأصلح أمر الأمة، هذا حسين قد أعطاني عهداً أن يرجع إلى المكان الذي هو منه أي أو أن يسير إلى نفر من الثغور فيكون رجلاً من المسلمين، له ما لهم وعليه ما عليهم، أو أن يأتي أمير المؤمنين يزيد فيضع يده

في يده.



داد: من الان مأمورم باید نتیجه مأموریتم را بگویم. آنگاه در کار خود فکر می‌کنم. قره پیش عمر سعد آمد، نتیجه کار را گفت پسر سعد گفت: امید است خدای متعال مرا به جنگ با او وادار نکند. آنگاه نامه‌ای به ابن زیاد به این مضمون نوشت: به نام خدا وقتی دیدم حسین علیه السلام به این سرزمین آمده فرستادم تا از هدف او اطلاع پیدا کند و بدانم برای چه به عراق آمده در نتیجه معلوم شد مردم عراق او را به عراق دعوت کرده‌اند و او هم طبق درخواست مردم عراق به این سرزمین وارد شده است و گفته است که هر وقت از آمدن من ناراحت شدید و رأی و نظراتان برگشت به وطن خود برمی‌گردم. این نامه را برای ابن زیاد فرستاد. حسان عبسی می‌گوید: من در حضور ابن زیاد بودم که نامه پسر سعد رسید بعد از مطالعه نامه گفت: الان که چنگال‌های کینه ما برگردن او فرو رفته آرزو دارد راه فراری پیدا کند ولی راه فراری نیست. آنگاه این نامه را به پسر سعد نوشت: نامه تو به ما رسید و ما آن را مطالعه کردیم پس از رسیدن این نامه به حسین پیشنهاد کن او و یارانش با یزید بیعت کنند و اگر برای انجام این کار اقدام کردند و با یزید بیعت کردند ما بعد از این در باره آنها فکر می‌کنیم عمر سعد هنگامی که نامه پسر زیاد را خواند گفت می‌ترسم پسر زیاد آخرش جنگ راه بیاندازد و بلافاصله نامه دیگری به پسر سعد رسید و در آن نامه ابن زیاد دستور داده بود که که وقتی نامه من را خواندی مگذار حسین و یارانش قطره‌ای از آب فرات بیاشامند چنانچه همین کار را با عثمان انجام دادند. پسر سعد همان وقت عمرو ابن حجاج را با پانصد سوار مأمور کرد که اطراف شریعه فرات را بگیرند و نگذارند قطره‌ای از آب را بیاشامند، این جریان سه روز قبل از شهادت امام حسین اتفاق افتاد. عبدالله ابن حصین از دی که در ردیف مردم بجهله بود برای خوشحالی امیر خود با صدای بلند فریاد زد ای حسین می‌بینی این آب صاف و گوارائی که مانند وسط آسمان است، به خدا قسم قطره‌ای از آن را نخواهی خورد تا وقتی که از تشنگی بمیری.

امام که از گفته او خیلی ناراحت شده بود بر او نفرین کرد و فرمود: پروردگارا او را تشنه بکش و گناهان او را برای همیشه میامرز، حمید بن مسلم می‌گوید: پس از واقعه کربلا عبدالله از دی بیمار شده بود من به عیادت او رفتم به خدایی که جز او خدای دیگری نیست او را در حالی دیدم که آنقدر آب می‌آشامید تا سیراب میشد بعد از آن همه آنها را بیرون می‌ریخت و استغراغ می‌کرد و پشت سر هم تشنه می‌شد باز که به او آب می‌دادند مانند دفعه اول همه را بیرون می‌ریخت و از تشنگی و حرارت فریاد می‌زد و بالاخره به همین بلا مبتلا بود تا هلاک شد خدا او را لعنت کند. امام حسین که متوجه شد پی در پی کمک برای پسر سعد می‌آید و آماده جنگ است کسی را پیش پسر سعد فرستاد و گفت: می‌خواهم با تو ملاقات کنم شب را برای ملاقات قرار دادند و بالاخره در میان دولشگر مدتی طولانی با یکدیگر بحث و گفت و گو کردند پس از آن پسر سعد به طرف لشکریان خود رفت و نامه‌ای به ابن زیاد نوشت: اما بعد خدای متعال آتش جنگ را خاموش کرد و کار امت را به سازش کشاند الان حسین علیه السلام متعهد شد به همان جایی که بوده برگردد و یا به یکی از مرزهای همسایگان پناهنده شود و مانند یکی از مسلمانان زندگی کند و یا اینکه پیش یزید برود و دست در دست او بگذارد تا او خودش



فَبَرِئْتُ فِيهَا بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ رَأْيَهُ، وَ فِي هَذَا لَكُمْ رِضَى وَ لِلْأُمَّةِ صَلَاحٌ.

فَلَمَّا قَرَأَ عُبَيْدُ اللَّهِ الْكِتَابَ قَالَ: هَذَا كِتَابٌ نَاصِحٌ مُشْفِقٌ عَلَى قَوْمِهِ، فَقَامَ إِلَيْهِ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ لَعَنَهُ اللَّهُ فَقَالَ: أَتَقْبَلُ هَذَا مِنْهُ وَقَدْ نَزَلَ بِأَرْضِكَ وَ إِلَى جَنْبِكَ؟ وَاللَّهِ لَئِنْ رَحَلَ مِنْ بِلَادِكَ وَ لَمْ يَضَعْ يَدَهُ فِي يَدِكَ لَيَكُونَنَّ أَوَّلَى بِالْقُوَّةِ وَ لَيَكُونَنَّ أَوَّلَى بِالضُّعْفِ وَ الْعَجْزِ، فَلَا تُغْطِ بِهَذِهِ الْمَنْزِلَةَ قَائِلًا مِنَ الْوَهْنِ، وَ لَكِنْ لِيُنْزَلَ عَلَى حُكْمِكَ هُوَ وَ أَصْحَابُهُ، فَإِنْ عَاقَبْتَ فَأَنْتَ أَوَّلَى بِالْعُقُوبَةِ، وَ إِنْ عَفَوْتَ كَانَ ذَلِكَ لَكَ، قَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: نَعَمْ مَا رَأَيْتَ، الرَّأْيُ وَ أَيْتُكَ، أَخْرَجَ بِهَذَا الْكِتَابِ إِلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ فَلَمَّ غَرَضَ عَلَى الْحُسَيْنِ وَ أَصْحَابِهِ النَّزُولَ عَلَى حُكْمِي، فَإِنْ فَعَلُوا فَلْيَتَّبِعْ بِهِمْ إِلَى سِلْمًا، وَإِنْ هُمْ أَبَوْا فَلْيُغَايِلْهُمْ، فَإِنْ فَعَلَ فَاسْمَعْ لَهُ وَ أَطِيعْ، وَإِنْ أَبَى أَنْ يُغَايِلْهُمْ فَأَنْتَ أَمِيرُ الْجَيْشِ وَ اضْرِبْ عَنْقَهُ وَ ابْعَثْ إِلَى بِرَاسِهِ، وَ كَتَبَ إِلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ: إِنِّي لَمْ أَهْمَنَّكَ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَنَكُفَّ عَنْهُ وَ لَا لِنُطَاوِلَهُ وَ لَا لِنُجْنِيَةِ السَّلَامَةِ وَ الْبَقَاءِ، وَ لَا لِنُتَعَذُّرَ لَهُ، وَ لَا لِنُكُونَ لَهُ عِنْدِي شَاقِيًا، أَنُظَرُ فَإِنْ نَزَلَ الْحُسَيْنُ وَ أَصْحَابُهُ عَلَى حُكْمِي وَ اسْتَسْلَمُوا فَلْيَبْعَثْ بِهِمْ إِلَى سِلْمًا، وَإِنْ أَبَوْا فَارْحَلْ إِلَيْهِمْ حَتَّى تَقْتُلَهُمْ وَ تَمُوتَ بِهِمْ، فَإِنَّهُمْ لِذَلِكَ مُسْتَحَقُّونَ وَ إِنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَأَرْطِمْ الْخَيْلَ صَدْرَهُ وَ ظَهْرَهُ فَإِنَّهُ غَابَ ظُلُومٌ، وَ لَسْتُ أَرَى أَنَّ هَذَا يَضُرُّ بَعْدَ الْمَوْتِ شَيْئًا وَ لَكِنْ عَلَى قَوْلٍ قَدْ قُلْتُهُ: لَوْ قَتَلْتَهُ لَفَعَلْتُ هَذَا بِهِ، فَإِنْ أَنْتَ مَضَيْتَ لِأَمْرِ نَافِيهِ جَزَيْنَاكَ جَزَاءَ الشَّامِعِ الْمَطِيعِ، وَإِنْ أَتَيْتَ فَاعْتَرِزْ عَمَلْنَا وَ جُنْدُنَا وَ خَلَّ بَيْنَ شَمْرِ بْنِ ذِي الْجَوْشَنِ وَ بَيْنَ الْعَسْكَرِ، فَإِنَّا قَدْ أَمَرْنَا بِأَمْرِنَا وَ السَّلَامَ.

فَأَقْبَلَ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ بِكِتَابِ عُبَيْدِ اللَّهِ إِلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ فَلَمَّا قَدِمَ عَلَيْهِ وَ قَرَأَهُ قَالَ لَهُ عُمَرُ: مَا لَكَ وَ تِلْكَ لِأَقْرَبِ اللَّهِ دَارَكَ وَ قَبِيحَ اللَّهِ مَا قَدِمْتَ بِهِ عَلَيَّ؟ وَاللَّهِ إِنِّي لَأَظُنُّكَ أَنَّكَ نَهَيْتَهُ أَنْ يَقْبَلَ عَمَّا كَتَبْتَ بِهِ إِلَيْهِ وَ أَفْسَدْتَ عَلَيْنَا أَمْرًا كُنَّا قَدْ رَجَوْنَا أَنْ يُصْلِحَ؟ لَا يَسْتَسْلِمُ وَاللَّهِ حُسَيْنٌ، إِنْ نَفَسَ أَبِيهِ لَبِثَ جَنْبِيهِ! فَقَالَ لَهُ شَمْرُ: أَهْلِبْنِي بِمَا أَنْتَ صَانِعٌ أَقْضِي لِأَمْرِ أَمِيرِكَ وَ تُقَاتِلُ عَدُوَّهُ وَ إِلَّا فَخَلَّ بَيْنِي وَ بَيْنَ الْجُنْدِ وَ الْعَسْكَرِ؟ قَالَ: لَا وَاللَّهِ وَ لَا كَرَامَةَ لَكَ، وَلَكِنْ أَنَا أَتَوَلَّى ذَلِكَ، فَدُونَكَ فَكُنْ أَنْتَ عَلَى الرَّجَالَةِ.

تصمیم بگیرد و من خیال می‌کنم تعهد امام حسین موجب خوشحالی تو و بصلاح امت است. هنگامیکه این زیاد این نامه را خواند گفت حرفهای او درست است و پند و اندرز برای ماست و خوب است به آن عمل کنیم.

شمر که حضور داشت و احساس کرد که پسر زیاد تحت تأثیر نامه و آقع شده گفت: آیا سخنی که پسر سعد از حرف حسین علیه السلام استفاده کرده قبول می‌کنی یا آنکه او حسین علیه السلام اکنون به سرزمین تو آمده و کنار تو واقع شده به خدا سوگند اگر از این جا سفر کند و دست در دست تو نگذارد او پیروز می‌شود. اکنون باید به هیچ وجه او را به خود وانگذاری و سستی از خود نشان ندهی و باید او و یارانش را تحت سیطره خود در آوری این زیاد گفت: خوب فکری کردی آنگاه گفت نامه مرا به پسر سعد تحویل بده و به حسین علیه السلام پیشنهاد بده که خود و یارانش تحت فرمان ما دربیایند اگر پذیرفتند آنان را بدون هیچ گونه آسیبی به طرف من روانه کن و اگر از فرمان من خود داری کردند با آنان جنگ کن و در این رابطه با پسر سعد گفت و گو کن و به او بگو که اگر مخالفت کردند باید با آنها بجنگد و اگر پسر سعد حاضر برای انجام فرمان من شد تو نیز از او اطاعت کن و اگر مخالفت کرد تو فرمانده لشکر هستی و گردنش را بزن و سر او را برای من بفرست و نامه‌ای برای پسر سعد نوشت: من ترا نفرستادم تا از حسین پشتیبانی کنی و به او وعده سلامت و راحتی بدهی متوجه باش هرگاه حسین و یارانش تحت فرمان بودند و تسلیم شدند آنان را سریع به طرف ما روانه کن و اگر از این کار خود داری کردند به آنها حمله کن تا اینکه آنها را بکشی و گوش و دماغشان را جدا کن زیرا آنان سزاوار همین کار هستند و هرگاه حسین از پای در آمد اسبها را بر پشت و سینه او بتازان که او نفرین شده و ستمکار است و من معتقدم چنین عملی پس از مرگ به حال او ضرری ندارد و با خود عهد کردم اگر خود من او را کشتم همین عمل را با او انجام دهم. در پایان تذکر داد: هرگاه دستور ما را به طوری که ما خواسته‌ایم انجام دادی ترا مانند یک مأمور گوش به فرمان پاداش می‌دهیم و اگر حاضر نشدی که زیر بار قبول فرمان بروی از سمتی که به تو واگذار کردم بر کنار می‌شوی و از لشکریان ما جدا می‌شوی و فرماندهی لشکر را به شمر بن ذی الجوشن می‌دهم چون ما او را به انجام دستوراتی مأمور کرده‌ایم.

شمر نامه این زیاد را به پسر سعد تحویل داد، پسر سعد پس از خواندن نامه به او گفت: وای بر تو خدا ترا بی‌خانمان فرماید چقدر تلخ است آنچه برای من آوردی، به خدا قسم میدانم تو او را از عمل کردن به نامه من منع کردی، و کاری که آرزو داشتم اصلاح شود فاسد کردی، به خدا قسم حسین علیه السلام از افرادی نیست که به این سادگی تسلیم پسر زیاد شود، شمر گفت: بگو هدف تو الان چیست؟ آیا خواسته امپراتور را انجام میدهی و با دشمن می‌جنگی یا آنکه از دستور او سر پیچی می‌کنی؟ و اگر حاضر نیستی دستور او را انجام بدهی از سمت فرماندهی لشکر دست بردار و آنان را به من واگذار پسر سعد که دید چاره ای ندارد گفت: هیچ وقت فرماندهی لشکر را به عهده تو نمی‌گذارم و ترا لایق این مقام نمی‌دانم. تو با نیروهای پیاده حرکت کن.



وَنَهَضَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَشِيَّةَ يَوْمِ الْخَمِيسِ لِيَتَمَنَعَ مَضْجِنَ مِنَ الْمُحْرَمِ، وَجَاءَ شَمْرُ حَتَّى وَقَفَ عَلَى أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: أَيُّنَ بَنُو أُخْتِنَا؟ فَخَرَجَ إِلَيْهِ الْعَبَّاسُ وَجَعْفَرُ وَعَبْدُ اللَّهِ وَعُثْمَانُ بَنُو عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالُوا: مَا تُرِيدُ؟ فَقَالَ أَنْتُمْ يَا بَنِي أُخْتِي آمِنُونَ، فَقَالَتْ لَهُ الْعَشِيَّةُ: لَعَنَكَ اللَّهُ وَلَعَنَ أُمَّاكَ أَنْتُمْ وَمِثْلُكُمْ وَأَبْنَاءُ رَسُولِ اللَّهِ لَا أَمَانَ لَهُ؟

ثُمَّ نَادَى عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ: يَا حَيْلَ اللَّهِ اازْكَبِي وَأَبْشِيرِي، فَزَكَبَتِ النَّاسُ ثُمَّ زَحَفَ نَحْوَهُمْ بَعْدَ الْعَصْرِ، وَحُسَيْنٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَالِسٌ أَمَامَ بَيْتِهِ مُحْتَبِئاً بِسِتْفِهِ، إِذْ خَفَى بِرَأْسِهِ عَلَى رُكْبَتَيْهِ، وَسَمِعَتْ أُخْتَهُ الضُّبَّةَ قَدَنَتْ مِنْ أَخِيهَا فَقَالَتْ: يَا أَخِي أَمَا تَسْمَعُ الْأَصْوَاتَ قَدْ اقْتَرَبَتْ؟ فَزَفَعَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأْسَهُ فَقَالَ: إِلَيَّ رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الشَّاعَةَ فِي الْمَنَامِ، فَقَالَ لِي: إِنَّكَ تَرُوحُ إِلَيْنَا؛ فَلَطَمَتْ أُخْتَهُ وَجْهَهَا وَنَادَتْ بِالْوَيْلِ، فَقَالَ لَهَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَيْسَ لَكَ الْوَيْلُ يَا أُخْتِي أَسْكُتِي وَجَمِّلِي اللَّهَ، وَقَالَ لَهُ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا أَخِي أَنَا لَكَ الْقَوْمُ؟ فَتَهَضَّنَ ثُمَّ قَالَ: يَا عَبَّاسُ اازْكَبِي بِنَفْسِي أَنْتَ يَا أَخِي حَتَّى تُلْقَاهُمْ وَتَقُولَ لَهُمْ: مَا لَكُمْ وَمَا بَدَالَكُمْ؟ وَتَسْأَلُهُمْ عَمَّا جَاءَ بِهِمْ، فَأَتَاهُمُ الْعَبَّاسُ فِي نَحْوِ مِنْ عِشْرِينَ فَارِساً فِيهِمْ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ وَحَبِيبُ بْنُ مَطَاهِرٍ فَقَالَ لَهُمُ الْعَبَّاسُ: مَا بَدَالَكُمْ وَمَا تُرِيدُونَ؟ قَالُوا: جَاءَ أَمْرُ الْأَمِيرِ أَنْ نَعْرِضَ عَلَيْكُمْ أَنْ تَنْزِلُوا عَلَى حُكْمِهِ أَوْ نُسْأَلُ بِحُكْمِهِ؟ قَالَ: فَلَا تَفْعَلُوا حَتَّى أَرْجِعَ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ فَأَعْرِضَ عَلَيْهِ مَا دَكَّرْتُمْ، فَوَقَفُوا وَقَالُوا: إِلَقِهِ فَأَعْلِمَهُ ثُمَّ الْقِنَا بِمَا يَقُولُ لَكَ؛ فَانْصَرَفَ الْعَبَّاسُ رَاجِعاً يَزِيحُ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُخْفِرُهُ الْخَبَرُ وَوَقَفَ أَصْحَابُهُ يُخَاطِبُونَ الْقَوْمَ وَيَعْظُمُونَهُمْ وَيَكْفُونَهُمْ عَنْ قِتَالِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَجَاءَ الْعَبَّاسُ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَخْبَرَهُ بِمَا قَالَ الْقَوْمُ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِزْجِعْ إِلَيْهِمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تُؤَخِّرَهُمْ إِلَى الْعُدُوَّةِ وَتُدْفَعَهُمْ عَنَّا الْعَشِيَّةَ لَعَلَّنَا نُصَلِّيَ لِرَبِّنَا اللَّيْلَةَ وَنَدْعُوهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ، فَهُوَ يَعْلَمُ أَنِّي قَدْ كُنْتُ أَحِبُّ الصَّلَاةَ لَهُ وَتِلَاوَةَ كِتَابِهِ وَالدُّعَاءَ وَالِاسْتِغْفَارَ؛ فَخَصَّ الْعَبَّاسُ إِلَى الْقَوْمِ وَرَجَعَ مِنْ عِنْدِهِمْ وَمَعَهُ رَسُولٌ مِنْ قِبَلِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ يَقُولُ: إِنَّا قَدْ أَجَلْنَاكُمْ إِلَى غَدٍ، فَإِنْ اسْتَسْلَمْتُمْ سَرَّحْنَاكُمْ إِلَى أَمِيرِنَا عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، وَإِنْ أَيْتَمَّ فَلَسْنَا نَارِكِبُكُمْ وَانْصَرَفَ.



عصر روز پنج شنبه که مصادف با شب نهم محرم بود پسر سعد به امام علیه السلام حمله‌ور شد. و شمر کنار خیمه گاه امام آمد و گفت: پسران خواهر ما کجایند، عباس و جعفر و عبدالله و عثمان فرزندان علی علیه السلام از خیمه بیرون آمدند گفتند: برای چه کاری ما را صدا زدی؟ جواب داد: شما فرزندان خواهر ما در امان هستید آن بزرگواران فرمودند: خدا تو و امان دادنت را لعنت کند تو ما را که فرزندان خواهرت هستیم آسوده و راحت می‌گذاری اما فرزند رسول خدا آسوده و راحت نباشد پس از این عمر سعد به لشکر گفت: ای لشکر خدا سوار شوید و بکوشید که الان شما را مرده بهشت می‌دهم این سخن، یاران عمر را تحت تاثیر قرار داد و هنگام عصر به طرف خیمه گاه امام حسین حمله کردند. امام حسین در آن هنگام در جلوی خیمه خود نشسته بود و تکیه بر شمشیر داده بود و سر مبارکش بروی زانو قرار داده بود و به خواب رفته بود زینب که صدای همه‌ه اسبان و لشگریان را شنید نزدیک برداش آمد و گفت: ای برادر آیا صداهای دشمنان را نمیشنوی که الان به طرف خیمه‌ها نزدیک می‌شوند.

حسین علیه السلام سر برداشت فرمود هم اکنون رسول خدا را در خواب دهم فرمود: ای حسین بدین زودی بر ما وارد می‌شوی و پیش من می‌آیی. زینب به مجرد این که این سخن جانگداز را شنید سیلی به صورت زد و گفت: بیچاره شدیم، حضرت او را دل‌داری داد و آرام کرد.

آنگاه حضرت عباس علیه السلام آمدن لشکر را به امام گزارش داد، امام از جا برخاست و فرمود: ای برادر الان بر اسب سوار شو و با لشکر ملاقات کن و علت حمله آن‌ها به طرف خیمه‌ها و هدف اصلی آن‌ها را بپرس. حضرت عباس علیه السلام به همراه بیست نفر سوار از قبیل زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر برای انجام مأموریت سر راه را بر لشکر گرفتند فرمود: به کجا می‌خواهید بروید و برای چه به طرف ما یورش آوردید پاسخ دادند دستور پسر زیاد است و دستور داد به شما پیشنهاد کنیم تا تحت فرمان او باشید و یا با شما جنگ کنیم عباس علیه السلام فرمود: عجله نکنید و آرام باشید تا من خواسته شما را به امام حسین بگویم لشکر همان جا ماندند و گفتند با او ملاقات کن و او را از آمدن و هدف ما با خبر کن و نتیجه را به ما اطلاع بده.

عباس علیه السلام به خیمه آمد تا امام را از علت آمدن لشکر با خبر کند و یاران حضرت در این هنگام لشگریان را نصیحت کردند و آنان را نسبت به جنگ با امام پند و اندرز دادند، عباس علیه السلام خدمت امام رسید و امام را با خبر کرد.

امام فرمود: برو و اگر توانستی امشب را برای ما مهلت بگیر و جنگ را به فردا بینداز به خاطر این که ما بتوانیم امشب را به نماز و دعا و استغفار به سر ببریم عباس علیه السلام رفت و گفته امام و خواسته امام را همانگونه که شنیده بود برای لشگریان بازگو کرد، لشگریان از خواسته امام اطلاع پیدا کردند پسر سعد فرستاده‌ای همراه عباس علیه السلام خدمت امام فرستاد و به او دستور داد که وقتی خدمت امام رسیدی به او بگو: ما تا فردا صبح به شما مهلت می‌دهیم در نتیجه اگر تسلیم شدید شما را خدمت این زیاد می‌بریم و اگر زیر بار تسلیم ما نرفتید ما از شما دست بر نمی‌داریم.

فَجَمَعَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَصْحَابَهُ عِنْدَ قُرْبِ الْمَسَاءِ، قَالَ عَلَى بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنُ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَدْ تَوْتُ مِنْهُ لِأَسْمَعَ مَا يَقُولُ لَهُمْ وَ أَنَا إِذْ ذَاكَ مَرِيضٌ فَسَمِعْتُ أَبِي يَقُولُ لِأَصْحَابِهِ: أَتَيْتُ عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَ أَخَذْتُ عَلَى السَّيِّئِ وَ الضَّرَّاءِ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَخَذْتُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالنُّبُوَّةِ وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ، وَ قَهَرْتَنَا فِي الدِّينِ وَ جَعَلْتَ لَنَا أَشْيَاءَ وَ أَبْصَاراً وَ أَفِيدَةً فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ، أَمَا بَعْدُ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَى وَ لَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي، وَ لَا أَهْلَ بَيْتِي أَبَرَّ وَ لَا أَوْصَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، فَجَزَاكُمْ اللَّهُ عَنِّي خَيْراً، أَلَا وَ إِنِّي لَأَظُنُّ أَنَّهُ آخِرُ يَوْمٍ لَنَا مِنْ هَؤُلَاءِ، أَلَا وَ إِنِّي قَدْ أَذْنْتُ لَكُمْ فَانْطَلِقُوا جَمِيعاً فِي جِلٍّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنِّي دِمَامٌ، هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا.

فَقَالَ لَهُ إِخْوَتُهُ وَ أَبْنَاؤُهُ وَ بَنُو أَخِيهِ وَ ابْنَا عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ: لِمَ نَفْعَلُ ذَلِكَ؟ لِنَتَّبِقَ بَعْدَكَ؟ لَا أَرَانَا اللَّهُ ذَلِكَ أَبَدًا. بَدَأَهُمْ بِهَذَا الْقَوْلِ الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ اتَّبَعَهُ الْجَمَاعَةُ عَلَيْهِ عَلَيْهِ فَتَكَلَّمُوا بِمِثْلِهِ وَ نَحْوِهِ. فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا بَنِي عَقِيلٍ حَسْبُكُمْ مِنَ الْقَتْلِ يُسْلِمُ فَأَذْهَبُوا أَنْتُمْ فَقَدْ أَذْنْتُ لَكُمْ؟ قَالُوا: سُبْحَانَ اللَّهِ قُلْنَا يَقُولُ النَّاسُ؟ يَقُولُونَ إِنَّا تَرَكْنَا شَيْخَنَا وَ سَيِّدَنَا وَ بَنِي عُمُومِنَا خَيْرَ الْأَعْيَامِ، وَ لَمْ نَزِمْ مَعَهُمْ بِسَهْمٍ وَ لَمْ نَطْعَنْ مَعَهُمْ بِرُمْحٍ، وَ لَمْ مَضْرِبْ مَعَهُمْ بِسَيْفٍ، وَ لَا نَذَرِي مَا صَنَعُوا، لَا وَاللَّهِ مَا نَفَعَلُ ذَلِكَ، وَلَكِنْ نُفَدِيكَ أَنْفُسَنَا وَ أَمْوَالَنَا وَ أَهْلِيْنَا، وَ نَقَاتِلُ مَعَكَ حَتَّى نَرِدَ مَوْرِدَكَ فَتَبْحِثَ اللَّهُ الْعَرِشَ بَعْدَكَ.

وَ قَامَ إِلَيْهِ مُلِسَمُ بْنُ عَوْسَجَةَ فَقَالَ: أَتُحَلِّي عَنْكَ وَ بِمَا تُغِيرُ إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِي أَدَامٍ حَقِّكَ؟ أَمَا وَاللَّهِ حَتَّى أَطْعَنَ فِي صُدُورِهِمْ بِرُمُحِي، وَ أَضْرِبَهُمْ بِسَيْفِي مَا قَتَيْتُ قَائِمَةً فِي يَدِي، وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ مَعِي سِلَاحٌ أَقَاتِلُهُمْ بِهِ لَقَذَفْتُهُمْ بِالْحِجَارَةِ، وَاللَّهِ لَا تُحَلِّبُكَ حَتَّى يَعْلَمَ اللَّهُ إِنَّا حَافِظُونَ غَيْبَةَ رَسُولِهِ فِيكَ، وَاللَّهِ لَوْ عَلِمْتُ أَنِّي أَقْتُلُ ثُمَّ أَحْيَى ثُمَّ أُحْرِقُ ثُمَّ أَحْيَى ثُمَّ أُدْرَى يَفْعَلُ ذَلِكَ بِي سَبْعِينَ مَرَّةً مَا فَارَقْتُكَ حَتَّى أَلْقَى جَاهِي دُونَكَ، فَكَيْفَ لَا أَفْعَلُ ذَلِكَ وَ إِنَّمَا مِنْ قَتْلَةٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ مِنَ الْكَرَامَةِ الَّتِي لَا انْقِضَاءَ لَهَا أَبَدًا.

وَ قَامَ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنِّي قَتَلْتُ ثُمَّ نُشِرْتُ، ثُمَّ قَتَلْتُ حَتَّى أَقْتُلَ هَكَذَا أَلْفَ مَرَّةٍ.



پس از برگشتن فرستاده زیاد، امام حسین نزدیک غروب آفتاب یاران خود را جمع کرد امام سجاد علیه السلام می‌فرماید: من در آن هنگام بیمار بودم خواستم بدانم چه سخنانی با آنان می‌گوید به همین دلیل نزدیک خیمه گاه پدرم آمدم پدر بزرگوارم با کمال شایستگی به حمد و ستایش خدا مشغول بود و خداوند را بر مشکلات هم ستایش نمود فرمود: خداوند ترا سپاس که ما را به نبوت کرامت کردی و قرآن را به ما تعلیم دادی و ما را در دین فهمید و فقیه کردی و برای ما گوش شنوا و چشم بینا و قلب با درک قرار دادی پس ما را از سپاس گزاران قرار بده و گفت: من یارانی بهتر و با وفاتر از اصحاب خودم سراغ ندارم و خویشاوندانی نیکو کارتر و به حقیقت نزدیک‌تر از خویشاوندان خود نمی‌شناسم.

یاران من متوجه باشید امشب را بیشتر در این دنیا نیستیم من به شما اجازه میدهم که همه‌تان دسته جمعی از این سرزمین خارج شوید و هیچ چیزی به گردن شما نیست و الان شب است و تاریک، می‌توانید با آسودگی و به راحتی خود را از چنگال دشمن آزاد کنید.

برادران و فرزندان و برادر زادگان و فرزندان عبدالله جعفر گفتند: برای چه برویم؟ برای اینکه بعد از تو زنده باشیم؟ هیچگاه خدا ما را به چنین وضعی نیندازد.

از همه جلوتر در این جوابها حضرت عباس علیه السلام بود و بعد از او دیگران از وی پیروی کردند و مثل این جوابها را به عرض امام رساندند.

پس از این امام حسین به فرزندان مسلم بن عقیل گفت شهادت مسلم برای شما کافی است شما هر کجا که می‌خواهید بروید.

فرزندان مسلم تعجب کردند به امام گفتند: سبحان الله اگر ما از محضر شما جدا بشویم مردم چه می‌گویند؟ آن‌ها خواهند گفت: ما بزرگ و آقای خود و فرزندان عمویمان که بهترین عموها بود ترک کردیم در حالی که همراه آن‌ها تیری به دشمنان آن‌ها پرتاب نکردیم و نیزه و شمشیری در دفاع از آن‌ها نزدیم و ندانستیم آن‌ها چه کردند؟ به خدا سوگند هیچ گاه از شما جدا نمی‌شویم و خود و مال و کسانی که در خدمت ما هستند همه را فدای شما می‌کنیم و پا به پای شما می‌جنگیم تا اینکه در رکاب شما به شهادت برسیم.

مسلم بن عوسجه پس از این از جا برخاست و گفت: هرگاه ما از شما دست برداریم فردای قیامت چگونه خدا عذر ما را که حق ترا به جا نیاوردیم قبول می‌کند، به خدا قسم از شما دست بر نمی‌داریم تا نیزه‌ام را بسینه‌ی پر از کینه دشمنان فرو کنم و تا وقتی شمشیر در دست من است با آنان می‌جنگم و اگر اسلحه نداشته باشم با سنگ آنها را نابود می‌کنم و به خدا قسم اگر بدانم کشته می‌شوم و بعد از کشته شدن زنده می‌شوم و اگر هفتاد مرتبه بمیرم و زنده شوم دست از تو بر نمی‌دارم تا در رکاب تو شربت مرگ را بیاشامم و الان چگونه دست از یاری تو بردارم با اینکه یک کشته شدن بیشتر نیست و معتقدم که برای همیشه زنده و از این کرامت برخوردارم.

بعد از او زهیر بن قین گفت: به خدا قسم دوست دارم کشته شوم دوباره زنده شوم تا هزار مرتبه تا



وَأَنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ يَدْفَعُ بِذَلِكَ الْقَتْلَ عَنْ نَفْسِكَ وَ عَنْ أَنْفُسِ هَؤُلَاءِ الْفِتْيَانِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ، وَ تَكَلَّمَ جَمَاعَةُ أَصْحَابِهِ بِكَلَامٍ يُشَبِّهُ بَعْضُهُ بَعْضًا فِي رَجِهِ وَاحِدٍ، فَجَزَاهُمْ الْحُسَيْنُ عليه السلام خَيْرًا وَانْصَرَفَ إِلَى مِصْرِهِ.

قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: إِنِّي جَالِسٌ فِي تِلْكَ الْعَشِيَّةِ الَّتِي قُتِلَ أَبِي صَبِيحَتَهَا وَ عِنْدِي عَمَّتِي زَيْنَبُ مَرْغُومَتِي، إِذِ اعْتَذَلَ أَبِي فِي جَبَاهُ لَهُ وَ عِنْدَهُ جَوَيْنٌ مَوْلَى أَبِي ذَرَّ الْفِقَارِي وَ هُوَ يُعَالِجُ سَيْفَهُ وَ يُصَلِّحُهُ وَ أَبِي يَقُولُ:

يَا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ      كَمْ لَكَ بِالْإِشْرَاقِ وَ الْأَصِيلِ  
مِنْ صَاحِبٍ أَوْ طَالِبٍ قَتِيلٍ      وَ الدَّهْرُ لَا يَنْقُصُ بِالتَّيْدِيلِ  
وَ إِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ      وَ كُلُّ حَرْى سَالِكٌ سَبِيلِي

فَأَعَادَهَا مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلَاثًا حَتَّى فَهِمْتُهَا وَ عَرَفْتُ مَا أَرَادَ، فَخَشَعَتْنِي الْعَبْرَةُ فَرَدَدْتُهَا وَ لَزِمْتُ الشُّكُوتَ وَ عَلِمْتُ أَنَّ الْبَلَاءَ قَدْ نَزَلَ، وَ أَمَا عَمَّتِي فَأَتَتْهَا سَمِعَتْ مَا سَمِعَتْ وَ هِيَ امْرَأَةٌ وَ مِنْ شَأْنِ النِّسَاءِ الرُّقَّةُ وَ الْجَزَعُ فَلَمْ تَقْلِكَ نَفْسُهَا أَنْ وَ تَبَتْ فَحِجْرُ قَوِيَّتِهَا، وَ إِنَّمَا لَهَا بَرَةٌ حَتَّى انْتَهَتْ إِلَيْهِ، فَقَالَتْ: وَ الْكَلَاهُ لَيْتَ الْمَوْتُ أَغْدَمَتْنِي الْحَيَوَةُ! الْيَوْمَ مَاتَتْ أُمِّي طَاطِمَةً وَ أَبِي عَلِيٌّ وَ أَخِي الْحُسَيْنُ عليه السلام يَا خَلِيفَةُ الْمَاضِيْنَ وَ إِمَامَ الْبَاقِيْنَ! فَسَنَظَرُ إِلَيْهَا الْحُسَيْنُ عليه السلام فَقَالَ لَهَا: يَا أُخْتِي لَا يُذْهِبَنَّ جِلْمَكَ الشَّيْطَانُ وَ تَرْفُزَتْ عَيْنَاهُ بِالدُّمُوعِ، وَ قَالَ: لَوْ تَرَكْتُ الْقَطَا لَنَامْتُ فَقَالَتْ: يَا وَثَنَاهُ! أَفَتُغْتَصَبُ نَفْسُكَ اغْتِصَابًا، فَذَلِكَ أَفْرَحُ لِقَابِي وَ أَشَدُّ عَلَى نَفْسِي، ثُمَّ لَطَمَتْ وَجْهَهَا وَ هَوَتْ إِلَى جَبْهَتِهَا فَشَقَّتْهُ، وَ خَرَّتْ مَغْشِيَةً عَلَيْهَا، فَقَامَ إِلَيْهَا الْحُسَيْنُ عليه السلام فَصَبَّ عَلَى وَجْهَتِهَا الْمَاءَ وَ قَالَ لَهَا: يَا أُخْتَاهُ! إِنِّي اللَّهُ وَ تَعَزَّيْ بِعِزِّهِ، وَ اعْلَمِي أَنَّ أَهْلَ الْأَرْضِ يَمُوتُونَ وَ أَهْلَ السَّمَاءِ لَا يَبْقَوْنَ، وَ أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَ اللَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ، وَ يَبْعَثُ الْخَلْقَ وَ يُعِيدُهُمْ، وَ هُوَ فَزِدٌ وَ خَدَةُ، أَبِي خَيْرٌ مِنِّي وَ أُمِّي خَيْرٌ مِنِّي، وَ أَخِي خَيْرٌ مِنِّي، وَلِي وَلِكُلِّ مُسْلِمٍ بِرَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَسْوَةٌ، فَعَزَّاهَا بِهَذَا وَ تَحَوَّوْهُ، وَ قَالَ لَهَا: يَا أُخْتِي! إِنِّي أَقْسَمْتُ فَأَبْرِي قَسَمِي، لَا تَشْقِي عَلَى جَنِينَا، لَا تَخْوَصِي عَلَى وَجْهِنَا، وَ لَا تَذْصِي عَلَى بِالْوَيْلِ وَ الثُّبُورِ إِذَا أَنَا هَلَكْتُ.

ثُمَّ جَاءَ بِهَا حَتَّى أَجْلَسَهَا عِنْدِي، ثُمَّ خَرَجَ إِلَى أَصْحَابِهِ فَأَمَرَهُمْ أَنْ يُقَرَّبَ بَعْضُهُمْ بِبَعْضِهِمْ مِنْ بَعْضٍ، وَ أَنْ يُدْخِلُوا الْأَطْنَابَ بَعْضُهَا فِي بَعْضٍ، وَ أَنْ يَكُونُوا بَيْنَ الثِّيَابِ، فَسَتَقِيلُونَ الْقَوْمَ مِنْ رَجِهِ وَاحِدٍ، وَ الثِّيَابُ مِنْ وَرَائِهِمْ وَ عَنْ أَيْمَانِهِمْ وَ عَنْ شِمَائِلِهِمْ قَدْ حَقَّتْ بِهِمْ إِلَّا الْوَجْهَ الَّذِي يَأْتِيهِمْ مِنْهُ عَدُوُّهُمْ وَ رَجَعَ عليه السلام إِلَى مَكَانِهِ، فَقَامَ اللَّيْلَ كُلَّهُ يُصَلِّي وَ يَسْتَغْفِرُ وَ يَدْعُو وَ يَتَضَرَّعُ، وَ قَامَ أَصْحَابُهُ كَذَلِكَ يُصَلُّونَ وَ يَدْعُونَ وَ يَسْتَغْفِرُونَ.

قَالَ الصُّعَاكُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ: وَ مَرَيْنَا خَيْلَ لَابِنِ سَعْدٍ بِحَرِشْنَا، وَ إِنَّ حُسَيْنًا عليه السلام: لَيُغْرَأُ: (وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا غُلِّيَ لَهُمْ خَيْرٌ لَأَنْفُسِهِمْ إِنَّمَا غُلِّيَ لَهُمْ لِيُذَادُوا إِلَيْهَا وَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ \* مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ).

اینکه خدای متعال تو و جوانان اهل بیت را از آسیب دشمنان حفظ کند و بالاخره هر یک از یاران سخنانی از همین قبیل گفتند حضرت از همه تشکر کرد و به خیمه خود رفت.

امام سجاد می‌گوید: در شبیکه پدرم فردای آن شهید شد در خیمه نشسته بودم و عمه‌ام زینب به پرستاری من مشغول بود پدرم به خیمه خود رفته جوین غلام ابوذر شمشیر پدرم را اصلاح و تیز می‌کرد و پدرم می‌گفت: وای بر تو ای روزگار در هر بامداد و شبانگاهی بسیاری از یاران و دوستانرا ناپود می‌کنی و بدل هم قبول نمی‌کنی سر رشته امور به دست خداست و هر زندم‌ای راه مرا طی خواهد کرد همین جملات را دو یا سه بار تکرار کرد من از شنیدن این جملات به هدف پدرم توجه کردم و گریه گلوی مرا گرفت اما خود داری کردم و دانستم که بلا نازل شده و اما عمه‌ام زینب وقتی که این جملات را شنید نتوانست خود را کنترل کند از خیمه خارج شد به طرف امام رفت و گفت: ای کاش مرگ گریبان مرا گرفته بود و به زندگی من پایان میداد و امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفتند و امروز شما، ای جانیشین گذشتگان و سرپرست باقیماندگان، امام حسین علیه السلام به خواهر بزرگوارش گفت: خواهرم کاری کن که شیطان پرده حلم و بردباری تو را پاره نکند زینب فرمود: برادرم خود را برای مرگ آماده می‌کند این آمادگی شما قلب مرا مجروح کرد و طاقتم را از بین برد. زینب علیه السلام سیلی به صورت خود زد و بی‌تابی کرد و غش کرد و به زمین افتاد.

حسین علیه السلام کنار خواهر آمد آب به صورتش ریخت و او را به هوش آورد فرمود خواهرم آرام باش و از خدا بهره‌یز و به قضای خدا خوشنود شو و بدانکه اهل زمین می‌میرند و اهل آسمانها باقی نمی‌مانند و غیر از خدا که همه مخلوقات را به قدرتش خلق کرده است و مخلوقات را برمی‌انگیزد و به جای خود برمی‌گرداند و تنهاست و شریکی ندارد همه چیز ناپود می‌شود.

جد و پدر و مادر و برادرم از من بهتر بودند و من و هر مسلمانی باید رسول خدا را الگوی خود قرار دهیم و بالاخره خواهرش را با این سخنان دل‌داری داد و گفت خواهرم ترا قسم میدهم و آرزو دارم قسم مرا قبول کنی خواهرم بعد از من گریبان‌ت را پاره نکن و صورتت را نخراش و بی‌تابی نکن آنگاه زینب را به خیمه من آورد و خودش به طرف یاران رفت.

به اصحاب خود فرمود: خیمه‌ها را نزدیک یکدیگر به پاکنند و در هنگام جنگ از یک طرف به دشمن حمله کنند و خیمه‌ها را پشت سر و طرف راست و چپ خود قرار دهند و بالاخره جز از یک طرف که باید با دشمن بجنگند از جهات دیگر خیمه‌ها اطراف را احاطه کرده باشد.

آنگاه امام به خیمه خود رفت و تمام شب او و یارانش به دعا و استغفار و گریه گذراندند. ضحاک بن عبدالله می‌گوید در آن موقع که امام به تلاوت قرآن مشغول بود گروهی از لشکریان پسر سعد برای اطلاع از احوال امام و یاران او نزدیک خیمه‌ها آمدند امام این آیه را تلاوت کرد: مردم کافر خیال نکنند ما به خاطر خیر و صلاح آنها را مهلت دادیم بلکه مهلت دادن ما به آنها به خاطر این بوده که گناهشان زیاده‌تر شود و به عذاب دردناک مبتلا شوند خدای متعال بندگان مؤمن را به وضعی که شما هستید و انمی‌گذارد مگر برای اینکه بد از خوب جدا شود.

فَسَمِعَهَا مِنْ تِلْكَ الْخَيْلِ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ سُخَيْرٍ، وَكَانَ مِضْحَاكاً وَشَجَاعاً بَطْلاً فَارِساً فَاتِكاً شَرِيفاً، فَقَالَ: نَحْنُ وَرَبُّ الْكَفَنَةِ الطَّيِّبُونَ مِيزْنَا مِنْكُمْ! فَقَالَ لَهُ بَرَبْرُ بْنُ خُضَيْرٍ: يَا فَارِيسُ أَنْتَ يَجْعَلُكَ اللَّهُ مِنَ الطَّيِّبِينَ؟ فَقَالَ لَهُ: مَنْ أَنْتَ وَتِلْكَ؟ قَالَ لَهُ: أَنَا بَرَبْرُ بْنُ خُضَيْرٍ، فَتَسَلَّمَا.

وَأَصْبَحَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام فَعَبَّأَ أَصْحَابَهُ بَعْدَ صَلَاةِ الْقَدَاةِ وَكَانَ مَعَهُ اثْنَانِ وَثَلَاثُونَ فَارِساً وَارْتَمَعُونَ رَاجِعاً، فَبَجَعَلَ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ فِي مَيْمَنَةِ أَصْحَابِهِ، وَحَبِيبُ بْنُ مُظَاهِرٍ فِي مِيسَرَةِ أَصْحَابِهِ، وَأَعْطَى زَايِنَةَ الْعَبَّاسَ أَخَاهُ، وَجَعَلُوا الْيَتُونَ فِي ظُهُورِهِمْ وَأَمَرَ بِحَطَبٍ وَقَصَبٍ كَانَ مِنْ رِزَالِ الْيَتُونَ أَنْ يُتْرَكَ فِي خَنْدَقِي كَانَ قَدْ حَفِرَ هُنَاكَ، وَأَنْ يُحْرَقَ بِالنَّارِ عَخَافَةً أَنْ يَأْتُوهُمْ مِنْ وَرَائِهِمْ.

وَأَصْبَحَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ وَهُوَ يَوْمُ الْجُمُعَةِ، وَقِيلَ يَوْمَ السَّيْتِ، فَعَبَّأَ أَصْحَابَهُ وَخَرَجَ فِيهِمْ مَعَهُ مِنَ النَّاسِ نَحْوُ الْحُسَيْنِ عليه السلام، وَكَانَ عَلَى مَيْمَنَتِهِ عُمَرُ بْنُ الْحَجَّاجِ، وَ عَلَى مِيسَرَتِهِ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ، وَ عَلَى الْخَيْلِ عُرْوَةُ بْنُ قَيْسٍ، وَ عَلَى الرَّجَالِ شَيْثُ بْنُ رَبِيعٍ، وَأَعْطَى الزَّايَةَ ذُرَيْداً مَوْلَاهُ.

فَرَوَى عَنْ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: لَمَّا صَبَّحَتِ الْخَيْلُ الْحُسَيْنِ عليه السلام رَفَعَ يَدَيْهِ وَقَالَ: «اللَّهُمَّ أَنْتَ يَقِي فِي كُلِّ كَذِبٍ، وَ رَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ، وَأَنْتَ لِي فِي كُلِّ أَمْرٍ نَزَلَ بِي نِقَّةٌ وَ عُدَّةٌ، كَمْ مِنْ هَمٍّ يَضَعُفُ فِيهِ الْقَوَادُ، وَ تَقِلُّ فِيهِ الْحَبَلَةُ، وَ يُخْذَلُ فِيهِ الصَّدِيقُ، وَ يَشْتَتُ فِيهِ الْعَدُوُّ أَنْزَلْتُهُ بِكَ وَ شَكَوْتُهُ إِلَيْكَ وَ غَبَتُ مِنِّي إِلَيْكَ عَمَّنْ سِوَاكَ فَفَرَّجْتُهُ عَنِّي وَ كَشَفْتُهُ، فَأَنْتَ وَلِيَّ كُلِّ نِعْمَةٍ وَ صَاحِبُ كُلِّ حَسَنَةٍ وَ مُنْتَهَى كُلِّ رَغْبَةٍ».

قَالَ وَ أَقْبَلَ الْقَوْمُ يَجْعُولُونَ حَوْلَ يَتُونَ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَيَرَوْنَ الْخَنْدَقَ فِي ظُهُورِهِمْ وَ النَّارَ تَضْطَرِمُّ فِي الْخَطْبِ وَ الْقَصَبِ الَّذِي كَانَ أَلْقَى فِيهِ، فَنَادَى شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ بِأَعْلَى صَوْتِهِ: يَا حُسَيْنُ اتَّعَجَلْتَ النَّارَ قَبْلَ يَوْمِ الْقِيَامَةِ؟ فَقَالَ الْحُسَيْنُ عليه السلام: مَنْ هَذَا؟ كَأَنَّهُ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ؟ فَقَالُوا لَهُ: نَعَمْ، فَقَالَ لَهُ يَابْنَ زَايِنَةَ الْمَغْزِي! أَنْتَ أَوْلَى بِهَا صَلَافاً. وَ زَامَ مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةَ أَنْ يَرْجِمَهُ بِسَهْمٍ فَتَعَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام مِنْ ذَلِكَ، فَقَالَ لَهُ: دَفَعِي حَتَّى أَرْمِيَهُ فَإِنَّهُ الْفَارِيسِيُّ مِنْ أَعْدَائِ اللَّهِ، وَ عُظَمَاءِ الْجَبَّارِينَ وَ قَدْ أَمَكَّنَ اللَّهُ مِنْهُ. فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: لَا تَزِمِيهِ فَإِنِّي أَكْرَهُ أَنْ أَبْدَأَهُمْ. ثُمَّ دَعَا الْحُسَيْنُ عليه السلام بِرَاجِلَيْهِ فَرَكِبَهَا وَ نَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ: يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ! - وَجَلُّهُمْ يَسْمَعُونَ فَقَالَ: - أَيُّهَا النَّاسُ اسْمَعُوا قَوْلِي وَ لَا تَفْجَلُوا حَتَّى أَعْطِيَكُمْ بِمَا يَحِقُّ لَكُمْ عَلَيَّ، وَ حَتَّى أَعْذِرُ إِلَيْكُمْ، فَإِنِّي أَعْطَيْتُمُونِي النُّصْفَ كُنْتُمْ بِذَلِكَ أَسْعَدَ، وَ إِنِّي لَمْ تُعْطُونِي النُّصْفَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ فَأَجِيعُوا رَأْيَكُمْ «لَمْ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ أَضْضُوا إِلَيَّ وَ لَا تَنْظُرُونَ إِنِّي وَلِيُّ اللَّهِ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابُ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ» ثُمَّ حَمَدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ وَ ذَكَرَ اللَّهَ تَعَالَى بِمَا هُوَ أَهْلُهُ وَ صَلَّى عَلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَ عَلَى مَلَائِكَتِهِ وَ أَنْبِيَائِهِ، فَلَمْ يَسْمَعْ مُتَكَلِّمٌ قَطُّ قَوْلَهُ وَ لَا يَسْغَدُ أَبْلَغَ لِي مَنَظَرٍ مِنْهُ، ثُمَّ قَالَ: أَمَا بَعْدُ فَاسْتَبِئُونِي فَاَنْظُرُوا مَنْ أَنَا ثُمَّ ارْجِعُوا إِلَى أَنْفُسِكُمْ وَ غَابُوا.



یکی از آنها به نام عبدالله بن سعید که مردی مسخره و دلاور و سوار کار و خونریز و پر دل بود به مجردیکه این آیه را شنید گفت: به خدای کعبه قسم ما همان خو بانیم که از شما بهتریم بُریر گفت: ای بد کار تعجب است که کسی مثل تو را خداوند از خوبان و پاکان قرار دهد، عبدالله پرسید تو کیسی؟ جواب داد من بریرم آنگاه به یکدیگر اهانت کردند. بامداد امام یاران خود را بعد از نماز صبح آماده کرد و به آنها که سی و دو نفر سواره و چهل نفر پیاده بودند دستور داد که لشکر را منظم کنند زهی را در جناح راست لشکر و حبیب را در جناح چپ لشکر، قرار داد و پرچم را به دست برادر بزرگوارش ابوالفضل داد و همانطوری که امام فرموده بود خیمه‌ها را پشت سر قرار دادند و فرمود هیزمها و نیمه‌ایکی پشت خیمه‌ها بود آتش بزنند البته علت این کار پیش‌بینی برای جلوگیری از حمله دشمن بود مبادا که هنگام زد و خورد لشکر دشمن از پشت خیمه‌ها، آنها را غافلگیر کند و فردای آن شب که روز جمعه یا شنبه بود پسر سعد لشکریان خود را آماده کرد جناح راست لشکر را به عمر و بن حجاج و جناح چپ لشکر را به شمر بن ذی الجوشن داد و سرپرستی سواره را به عهده عدوه بن قیس و پیاده را به شبت بن ربیع واگذار کرد و پرچم را به غلام خود درید داد.

امام سجاد فرمود: هنگامیکه دشمن در مقابل پدر بزرگوارم قرار گرفت پدرم عرض کرد: پروردگارا در تمام پیش آمدهای بد پشتیبان منی و در هر سختی به تو آرزو مندم و تو در هر پیش آمدی که برای من اتفاق می‌افتد یا رو یاور منی و اطمینان من به دوست بسیاری از ناراحتی‌هایی که به من روی می‌آورد و قلب من را ناتوان می‌کند و راه چاره را می‌بیند و دوست را خوار و دشمن را قوی می‌کند همه را با توجه به تو بر خود تحمل می‌کنم و به تو شکایت می‌کنم چرا که غیر از تو امید به کسی ندارم و تو آنرا بر طرف می‌کنی چرا که تو صاحب هر نعمتی و هر خوبی و منتهای آرزوهای.

در ابتدا لشکر دشمن اطراف خیمه‌ها می‌آمد و در پشت خیمه‌ها خنقی را دیدند که آتشی از هیزم و نی در آن روشن بود و در این حال شمر با فریاد بلند گفت: ای حسین قبل از رسیدن قیامت آتش برای خود بر پا کردی، امام گفت: خیال می‌کنم این فرد شمر بن ذی الجوشن باشد، عرض کردند: آری، فرمود: ای پسر زن بز چران تو سزاوارتر به آتش قیامت.

مسلم بن عوسجه که از این توهین سخت ناراحت شد خواست او را هدف تیر قرار دهد اما امام از او جلوگیری کرد عرض کرد یا بن رسول الله اجازه بدهید تا او را به ضرب تیر از پای در آورم زیرا این بد کار یکی از دشمنان خدا و از بزرگان ستعماران است و امروز خدا مرا در نابودی او کمک فرموده امام جواب داد: هرگز چنین کاری مکن چون من دوست ندارم که آغاز جنگ از طرف ما باشد.

آنگاه فرمود: اسبش را بیاورند و با صدای بلند که همه می‌شنیدند فرمود: ای عراقیها اگر به انصاف با من برخورد کنید به سعادت نزدیکترید و اگر انصاف دارید همتان را یکی کنید و کار خود را درست کنید بعد به سخن من گوش دهید و به من مهلت ندهید زیرا که دوست و پشتیبان من همان کسی است که قرآن را آورده و او پشتیبان نیکوکاران است پس از این مقدمه حمد و ثنای خدا را به جا آورد و فرمود: اما بعد به نسب و اجداد من توجه کنید و ببینید من کیستم آنگاه به خود بیانید و می‌فهمید که

فَانظُرُوا هَلْ يَصْلُحُ لَكُمْ قَتْلِي وَانْتِهَاكَ حُرْمَتِي؟ أَلَسْتُ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ وَابْنَ وَصِيِّهِ وَابْنَ عَمِّهِ وَ أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ الْمَصْدِقِ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ بِمَا جَاءَ بِهِ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ؟ أَوْ لَيْسَ حِمَاةُ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ عَمِّي؟ أَوْ لَيْسَ جَعْفَرُ الطَّيَّارِ فِي الْجَنَّةِ بِجَنَاحَيْنِ عَمِّي؟ أَوْ لَمْ يَتْلُغْكُمْ مَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لِي وَلِأَخِي: هَذَا ابْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ؟ فَإِنْ صَدَّقْتُمُونِي بِمَا أَقُولُ وَهُوَ الْحَقُّ؟ وَاللَّهِ مَا تَعَمَّدْتُ كِذْبًا مُنْذُ عَلِمْتُ أَنَّ اللَّهَ يَمُتُّ عَلَيْهِ أَهْلَهُ. إِنْ كَذَّبْتُمُونِي فَإِنَّ فِيكُمْ مَنْ إِنْ سَأَلْتُمُوهُ عَنْ ذَلِكَ أَخْبَرَكُمْ، سَلُوا جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيَّ، وَ أَبَا سَعِيدٍ الْخَدْرِيَّ، وَ سَهْلَ بْنَ سَعْدٍ الشَّاعِدِيَّ، وَ زَيْدَ بْنَ أَرْقَمَ، وَ أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ، يُخْبِرُوكُمْ أَنَّهُمْ سَمِعُوا هَذِهِ الْمَقَالَةَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِي وَلِأَخِي، أَمَا فِي هَذَا خَاجِرٌ لَكُمْ عَنْ سَبْكِ دَمِي؟

فَقَالَ لَهُ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ: هُوَ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ إِنْ كَانَ يُدْرِي مَا يَقُولُ. فَقَالَ لَهُ حَبِيبُ بْنُ مُظَاهِرٍ: وَاللَّهِ إِنْ لَأَزَالَ تَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى سِتْمَعِينَ حَرْفًا وَ أَنَا أَشْهَدُ أَنَّكَ صَادِقٌ، مَا تُدْرِي مَا يَقُولُ، قَدْ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قَلْبِكَ، ثُمَّ قَالَ لَهُمُ الْحُسَيْنُ ﷺ: فَإِنْ كُنْتُمْ فِي شَكٍّ مِنْ هَذَا أَفْتَشِكُونِ أَلَيْ ابْنُ بِنْتِ نَبِيِّكُمْ؟ فَوَاللَّهِ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ ابْنُ بِنْتِ نَبِيٍّ غَيْرِي فِيكُمْ وَلَا فِي غَيْرِكُمْ، وَنَحْكُمُ أَنْطَلُبُونِي بِقَتْلِ مِسْكٍ قَتَلْتُهُ؟ أَوْ مَالٍ لَكُمْ اسْتَهْلَكْتُهُ؟ أَوْ بِقِصَاصٍ جِرَاحَةٍ؟ فَأَخَذُوا لَا يُكَلِّمُونَهُ فَنَادَى: يَا شَيْثُ بْنُ رَبِيعٍ، يَا حَبَّارَ بْنَ أَنْجَرٍ، يَا قَيْسَ بْنَ الْأَشْعَثِ، يَا يَزِيدَ بْنَ الْحَارِثِ، أَلَمْ تَكْتُبُوا إِلَيَّ أَنْ قَدْ أُتِنِعَتِ الْغَارُ وَالْحَضَرُ الْجَنَاتُ، وَ إِنَّمَا تَقْدُمُ عَلَى جَنْدٍ لَكَ مُجْتَدٍ؟

فَقَالَ لَهُ قَيْسُ بْنُ الْأَشْعَثِ: مَا تُدْرِي مَا تَقُولُ وَلَكِنْ أَنْزِلْ عَلَى حُكْمِ بَنِي عَمِّكَ، فَإِنَّهُمْ لَمْ يَرَوْكَ إِلَّا مَا تُحِبُّ، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ ﷺ: لَا وَاللَّهِ لَا أُعْطِيكُمْ بِيَدِي إِعْطَاءَ الذَّلِيلِ، وَلَا أَقْبِرُ فِرَارَ الْعَبِيدِ، ثُمَّ نَادَى: يَا عِبَادَ اللَّهِ! إِنِّي عَذْتُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ أَنْ تَزِيحُونِ، أَعُوذُ بِرَبِّي وَ رَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مَتَكَبِّرٍ لَا يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ، ثُمَّ أَنَّهُ أَنَاخَ رَاحِلَتَهُ وَ أَمَرَ عُبَيْدَةَ بْنَ سَمْعَانَ فَعَقَلَهَا، فَأَقْبَلُوا يَزْحَقُونَ نَحْوَهُ.

فَلَمَّا رَأَى الْحُرَيْنُ يَزِيدُ أَنَّ الْقَوْمَ قَدْ صَمَّمُوا عَلَى قِتَالِ الْحُسَيْنِ ﷺ قَالَ لِعُمَرَ بْنِ سَعْدٍ: أَيُّ عَمْرٍ أَمْقَاتِلُ أَنْتَ هَذَا الرَّجُلَ؟ قَالَ: إِيَّيْ وَاللَّهِ قِتَالًا أَيْسَرُهُ أَنْ تَسْقُطَ الرُّؤُوسُ وَ تَطْلُعَ الْأَيْدِي قَالَ: أَفَالَكُمْ فِيهَا عَرْضَةٌ عَلَيْكُمْ رِضًى؟ قَالَ عُمَرُ: أَمَا لَوْ كَانَ الْأَمْرُ إِلَيَّ لَفَعَلْتُ وَلَكِنْ أَمِيرُكَ قَدْ أَهَى، فَأَقْبَلَ الْحُرَّ حَتَّى وَقَفَ مِنَ النَّاسِ مَوْقِفًا وَ مَعَهُ رَجُلٌ مِنْ قَوْمِهِ يُقَالُ لَهُ قُرَّةُ بْنُ قَيْسٍ، فَقَالَ لَهُ: يَا قُرَّةُ هَلْ سَقَيْتَ فِرْسَكَ الْيَوْمَ؟ قَالَ: لَا، قَالَ: فَمَا تُرِيدُ أَنْ تَسْقِيَهُ؟ قَالَ قُرَّةُ: وَظَنَنْتُ وَاللَّهِ أَنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَسْتَحْيِيَ.

سخت در اشتباهید و آن موقع شایسته است که خود را سرزنش کنید آیا کشتن و پاره کردن پرده احترام من مناسب با حال شماست آیا من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟ آیا من فرزند وصی و پسر عموی پیغمبر شما نیستم؟ آیا حمزه سیدالشهدا عموی من نیست؟ آیا جعفر طیار که با دو بال در بهشت پرواز می‌کند عموی من نیست؟ مگر سخن رسول خدا را درباره من و برادرم نشنیده‌اید که فرمود: حسن و حسین دو آقای جوانان اهل بهشتند.

اگر آنچه را گفتم قبول دارید شما به حق رسیده‌اید و درب حقیقت را بروی خود باز کرده‌اید زیرا من از اول عمرم وقتی شنیدم خدا دروغگویانرا سرزنش می‌کند دروغ نگفتم و اگر سخن مرا قبول نمی‌کنید در میان شما افرادی هستند که اگر این حقیقت را از آنان بپرسید جواب شما را خواهند داد.

شمر گفت: من خدا را با شک و تردید عبادت کرده‌ام چه می‌دانم که تو چه می‌گوئی، حبیب ابن مظاهر جواب داد: حق همین است زیرا قلب تو سیاه است و خداند قلبت را مهر و موم کرده است. امام پس از این گفت: اگر در شک هستید و گمان ندارید که من بر حق هستم اما در این که فرزند دختر پیامبرم برای شما شکی نیست زیرا به خدا قسم در شرق و غرب عالم فرزند دختر پیامبری به غیر از من در میان شما و سایرین نمی‌باشد، وای بر شما مگر من کسی از شما را کشته یا مال شما را نابود کرده‌ام یا به کسی جراحتی وارد کرده‌ام که می‌خواهید قصاص کنید؟

آنگاه امام به شبت بن ربیع و حجار بن ابجر و قیس ابن اشعث و یزید ابن حارث گفت: مگر شما نامه نوشته‌اید که میوه‌ها رسیده است و منطقه شکوفه و همه جا سبزی به چشم می‌خورد به سوی لشگری که برای تو آماده شده بیا؟ قیس جواب داد: ما از این حرفها اطلاعی نداریم و همین قدر می‌دانیم که باید زیر بار فرمان پسر عموی خود باشیم و او حتماً آنطور که دوست داری با تو رفتار می‌کند.

امام فرمود: به خدا قسم من دست خواری به شما نمی‌دهم و مانند پرده‌ها فرار نمی‌کنم آنگاه این سخنان را اضافه کرد: ای بندگان خدا به خدای خود و شما پناه بردم کاری نکنید که از دریای فیض خدا بیرون بروید من به خدای خود و شما پناه می‌برم از هر خودخواهی، که بروز قیامت ایمان نمی‌آورد.

به مجرد این که سخنان حضرت به پایان رسید سخنان او در دلها هیچ اثری نگذاشت و از اطراف آماده جنگ با او شدند. حر ریاحی که متوجه شد کوفیها قصد جنگ با امام را دارند از عمر سعد پرسید آیا با این مرد جنگ می‌کنی؟ گفت: آری بخدا قسم جنگی با او می‌کنم که اقل آن بریدن دست‌ها و سرها باشد پرسید: آیا از سخنان حسین علیه السلام عبرت نگرفتید و پی به مقام او نبرده‌اید؟ جواب داد: اگر کار به دست من بود سخن تو درست بود اما این زیاد نمی‌گذارد خواسته من عملی شود.

حر از پیش پسر سعد رفت و در محل ویژه خود آرام گرفت مردی از نزدیکانش به نام قره ابن قیس با او بود، حر ریاحی از او پرسید آیا امروز اسبت را آب دادمی؟ گفت: نه، حر پرسید: نمی‌خواهی او را آب دهی؟ قره می‌گوید به خدا قسم فکر می‌کردم هدف او این است که می‌خواهد در میدان جنگ



فَلَا يَشْهَدُ الْقِتَالُ، وَ يُكْرَهُ أَنْ أَرَاهُ حِينَ يَصْنَعُ ذَلِكَ، فَقُلْتُ لَهُ: لَمْ أَسْقِهِ وَ أَنَا مُتَطَلِّقٌ لِأَسْقِيهِ، فَأَعْتَذَلَ ذَلِكَ الْمَكَانَ الَّذِي كَانَ فِيهِ، فَوَاللَّهِ لَوْ أَنَّهُ أَطْلَعَنِي عَلَى الَّذِي يُرِيدُ تَحْرِجْتُ مَعَهُ إِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأَخَذَ يَدُنِي مِنَ الْحُسَيْنِ قَلِيلًا قَلِيلًا، فَقَالَ لَهُ الْمُهَاجِرُونَ أَوْسٍ: مَا تُرِيدُ يَا ابْنَ يَزِيدَ أَتُرِيدُ أَنْ تَحْمِلَ؟ فَلَمْ يُجِبْهُ وَ أَخَذَهُ مِثْلُ الْأَفْكَلِ وَ هِيَ الرُّعْدَةُ، فَقَالَ لَهُ الْمُهَاجِرُونَ: إِنَّ أَمْرَكَ لَمُرِيبٌ، وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ مِنْكَ فِي مَوْقِفٍ قَطُّ مِثْلَ هَذَا، وَلَوْ قِيلَ لِي مَنْ أَشْجَعُ أَهْلَ الْكُوفَةِ مَا عَدَوْتُكَ؟ فَمَا هَذَا الَّذِي أَرَى مِنْكَ؟ فَقَالَ لَهُ الْحُرُّ: إِنِّي وَاللَّهِ أَخِيرُ نَفْسِي بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ، فَوَاللَّهِ لَا أَخْتَارُ عَلَى الْجَنَّةِ شَيْئًا، وَلَوْ قُطِعَتْ وَ حُرِّقَتْ.

ثُمَّ ضَرَبَ فَرْسَهُ فَلَمَحَ بِالحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ أَنَا صَاحِبُكَ الَّذِي حَبَسْتُكَ عَنْ الرُّجُوعِ وَ سَايَرَتِكَ فِي الطَّرِيقِ، وَ جَعَبْتُ بِكَ فِي هَذَا الْمَكَانِ، وَ مَا ظَنَنْتُ أَنَّ الْقَوْمَ يَسْرُدُونَ عَلَيْكَ مَا عَرَضَتْهُ عَلَيْهِمْ وَ لَا يَتَلَفُونَ مِنْكَ هَذِهِ الْمَنْزِلَةَ، وَاللَّهِ لَوْ عَلِمْتُ أَنَّهُمْ يَنْتَهُونَ بِكَ إِلَى مَا أَرَى مَا رَكِبْتُ مِنْكَ الَّذِي رَكِبْتُ، وَ إِنِّي نَائِبٌ إِلَى اللَّهِ بِمَا صَنَعْتُ فَتَرَى لِي مِنْ ذَلِكَ تَوْبَةً؟ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: نَعَمْ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْكَ فَانْزِلْ، قَالَ: فَأَنَا لَكَ فَارِسًا خَيْرٌ مِنِّي رَاجِلًا؟ أَقَاتِلُهُمْ عَلَى فَرْسِي سَاعَةً وَ إِلَى الْغَزْوِ مَا يَصِيرُ آخِرُ أَمْرِي، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَاصْنَعْ بِرَحْمَةِ اللَّهِ مَا بَدَأَكَ، فَانْتَقَدَمَ أَمَامَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ أَنْشَأَ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ:

وَحُرٌّ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ  
وَ جَادٌ بِنَفْسِهِ عِنْدَ الصُّبَاحِ



لِنِعَمِ الْحُرِّ حُرٌّ بَنِي رِيَّاحٍ  
وَ نِعَمِ الْحُرِّ إِذَا نَادَى حُسَيْنٌ

ثُمَّ قَالَ: يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ لَأَمُكُمُ الْمَبْلُ وَ الْعَبْرُ أَدْعُوكُمْ هَذَا الْعَبْدُ الطَّالِحُ حَتَّى إِذَا أَنَا كُمْ أَشَلَمْتُمُوهُ وَ زَعَمْتُمْ أَنَكُمْ قَاتِلُوا أَنْفُسَكُمْ دُونَهُ؟ ثُمَّ عَدَوْتُ عَلَيْهِ لِنَعْتَلُوهُ أَمْسَكْتُمْ بِنَفْسِهِ وَ أَخَذْتُمْ بِكَتْفِهِ وَ أَحَطْتُمْ بِهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ لِنَقْنَعُوهُ التَّوَجُّةَ فِي بِلَادِ اللَّهِ الْعَرِضَةِ، فَصَارَ كَالْأَسِيرِ فِي أَيْدِيكُمْ، لَا يَمْلِكُ لِنَفْسِهِ نَفْعًا وَ لَا يَدْفَعُ عَنْهَا ضَرًّا، وَ خَلَقْتُمُوهُ وَ نَسَأْتَهُ وَ صَيَّيْتَهُ وَ أَهْلُهُ عَنْ مَاءِ الْقُرَاتِ الْجَارِي يَشْرَبُهُ الْيَهُودُ وَ النَّصَارَى وَ الْمَجُوسُ، وَ تَمَرُّ فِيهِ خَنَازِيرُ السَّوَادِ وَ كِلَابُهُ، وَ هَاهُمْ قَدْ صَرَعَهُمُ الْعَطَشُ، يَنْسُ مَا خَلَقْتُمْ مُحَمَّدًا فِي ذُرِّيَّتِهِ، لَا سَفَاكُمُ اللَّهُ يَوْمَ الظُّلُمِ الْأَكْبَرِ؟ فَحَتَلَ عَلَيْهِ رِجَالٌ يَزْمُونَ بِالنَّهْلِ، فَأَقْبَلَ حَتَّى وَقَفَ أَمَامَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

وَ نَادَى عُمَرُ بْنُ سَعِيدٍ: يَا دَرِيدُ أَذِنَ زَايِثُكَ، فَأَذْنَاهَا ثُمَّ وَضَعَ سَهْمَهُ فِي كَبِدِ قَوْسِهِ ثُمَّ رَمَى وَ قَالَ: إِشْهَدُوا أَنِّي أَوَّلُ مَنْ رَمَى ثُمَّ اتَّخَذَ النَّاسُ وَ تَبَارَزُوا.

شرکت نکند و نمی‌خواست او را با این حال ببینم. من به او گفتم اسبم را آب نداده‌ام من هم تصمیم گرفتم اسبم را آب بدهم و حر از جای خود بلند شد و به جای دیگری رفت، به خدا قسم اگر مرا از هدف خود با خبر ساخته بود من هم با او به طرف امام حرکت می‌کردم حر ریاحی، کم کم به امام حسین نزدیک می‌شد.

مهاجر ابن اوس او را با وضع غیر عادی دید پرسید به کجا می‌خواهی بروی آیا می‌خواهی حمله کنی؟ حر پاسخ نداد و همانوقت لرزه سختی اندامش را گرفت.

مهاجر که وضع غیر عادی او را دید گفت: حال امروز تو من را به شک می‌اندازد به خدا قسم در هیچ جنگی تو را مثل امروز ترسناک ندیده‌ام و اگر از من از شجاع‌ترین اهل کوفه بپرسند می‌گویم که تو هستی، ای حر امروز چه پیش آمده که ترا با این حال می‌بینم. حر جواب داد: به خدا قسم من امروز اختیار دارم که یا بهشت را انتخاب کنم یا جهنم را و به خدا قسم اگر تکه تکه یا سوخته شوم هیچ مقام و موقعیتی را جز بهشت انتخاب نمی‌کنم این سخن را گفت و اسبش را به طرف امام حسین راند و گفت: خدا مرا فدای تو گرداند من همان درمانده هستم که تو را از بازگشت به وطنت منع کردم و در راه همه جا قدم به قدم تو آمدم و نگذاشتم از راه منحرف شوی و تو را در این مکان وحشتناک آوردم و خیال نمی‌کردم این مردم حق جدّ تو را پایمال کنند و ترا به این حال گرفتار کنند و بخدا قسم اگر از هدف آنها با خبر بودم هیچ گاه چنان رفتاری با تو انجام نمی‌دادم الان از در توبه و انابه آمده‌ام و از خدا می‌خواهم از رفتار من در گذرد، که سید گریمی هستی درباره من چه فکری دارید آیا توبه من قبول می‌شود؟ امام حسین فرمود: آری خدا توبه ترا می‌پذیرد الان از اسب پیاده شو. عرض کرد اگر برای تو رزمندهای سواره باشم بهتر از آن است که پیاده باشم، می‌خواهم سواره در مقابل دشمنان بجنگم و در خاتمه پیاده خواهم شد.

امام فرمود: هر کاری که تصمیم گرفته‌ای انجام بده خدا تو را مورد رحمت خودش قرار دهد. حر ریاحی با گرفتن دستور از امام حسین به سوی کوفیان آمد و گفت: ای کوفیان مادران به عزایتان بنشینند این بنده نیکوکار خدا را دعوت کردید و تعهد دادید که وقتی به طرف شما آمد از او اطاعت کنید و در راه او جانفشانی کنید اما الان بر خلاف وعده خود علیه او جنگ می‌کنید و می‌خواهید او را بکشید و از یاری او کوتاهی می‌کنید و نمی‌گذارید در یکی از شهرهای خدا زندگی کند و مانند اسیری او را گرفتار کرده‌اید و او و فرزندان او را از وطن آواره کرده‌اید و آبی که یهود و نصاری و مجوس و سگان و خوکان بیابان از آن می‌خورند به او و خانواده و فرزندش نمی‌دهید، ای مردم شما با یادگاران پیغمبر بد معامله کرده‌اید، خدا در روز تشنگی شما را سیراب نکند.

سختان حر ریاحی که به پایان رسید لشکر از هر طرف او را هدف تیر قرار دادند حر به طرف امام حسین برگشت و جلوی حضرت ایستاد پسر سعد به غلامش درید دستور داد تا پرچم را نزدیکتر بیاورد و خود در سایه پرچم قرار گرفت، تیری به کمان گذاشت و به سوی امام پرتاب کرد و گفت: شاهد باشید نخستین کسی که خیمه‌های امام را هدف قرار داد من بودم پس از او لشکر پسر سعد خیمه‌ها را هدف تیر قرار داد و هم رزم طلبید.

فَبَرَزَ يَسَارُ مَوْلَى زِيَادِ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ وَبَرَزَ إِلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَيْرٍ فَقَالَ لَهُ يَسَارُ: مَنْ أَنْتَ؟ فَأَنْتَسَبَ لَهُ فَقَالَ: لَسْتُ أَغْرِفُكَ لِيَخْرُجَ إِلَى زُهَيْرِ بْنِ الْقَيْنِ أَوْ حَبِيبِ بْنِ مُظَاهِرٍ فَقَالَ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَيْرٍ: يَا ابْنَ الْفَاعِلَةِ وَبِكَ رَغْبَةٌ عَنْ مَبَارَزَةِ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ ثُمَّ شَدَّ عَلَيْهِ فَضْرَبَهُ بِسَيْفِهِ حَتَّى بَرَدَ، فَإِنَّهُ لَمُشْتَغِلٌ بِضَرْبِهِ إِذْ شَدَّ عَلَيْهِ سَالِمُ مَوْلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ فَصَاحُوا بِهِ: قَدْ رَهَقَكَ الْعَبْدُ فَلَمْ يَشْعُرْ حَتَّى غَشِيَتْهُ، فَبَدَرَهُ ضَرْبَةً اثْنَتَا ابْنِ عُمَيْرٍ بِيَدِهِ الْيُسْرَى، فَأَطَارَتْ أَصَابِعُ كَفِّهِ ثُمَّ شَدَّ عَلَيْهِ فَضْرَبَهُ حَتَّى قَتَلَهُ، وَأَقْبَلَ وَكَانَ قَتَلَهَا جَمِيعاً وَهُوَ يَرْجُو وَيَقُولُ

إِنْ تَنَكَّرُونِي فَأَنَا ابْنُ كَلْبٍ      إِنِّي امْرُؤٌ ذُو مِرَّةٍ وَغَضَبٍ

وَلَسْتُ بِالْخَوَارِ عِنْدَ النَّكَبِ

وَحَمَلَ عَمْرُو بْنُ الْحَبَّاجِ عَلَى مَيْمَنَةِ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَبِمَنْ كَانَ مَعَهُ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ فَلَمَّا دَنَا مِنْ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَعَلُوا لَهُ عَلَى الرُّكْبِ وَافْتَرَعُوا بِالرِّمَاحِ لِحُجُومِهِمْ، فَلَمْ تُقَدِّمُ خَيْلُهُمْ عَلَى الرِّمَاحِ، فَذَهَبَتِ الْخَيْلُ لِيَرْجِعَ، فَزَشَقَهُمُ أَصْحَابُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالنَّبْلِ، فَضَرَعُوا مِنْهُمْ رِجَالاً وَجَرَحُوا مِنْهُمْ آخَرِينَ، وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ يُقَالُ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ خُوْزَةَ، فَأَقْدَمَ عَلَى عَشْكَرِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَنَادَاهُ الْقَوْمُ: إِلَى أَيْنَ وَكَذَلِكَ أَمَّا؟ فَقَالَ: إِنِّي أَقْدَمُ عَلَى رَبِّ رَحِيمٍ وَشَلِيمٍ مُطَاعٍ، فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِأَصْحَابِهِ: مَنْ هَذَا؟ قِيلَ: هَذَا ابْنُ خُوْزَةَ، قَالَ: اللَّهُمَّ حُزُّهُ إِلَى النَّارِ، فَاضْطَرَبَ بِهِ قَرَسُهُ فِي جَدْوَلٍ فَوَقَعَ وَتَعَلَّقَتْ رِجْلُهُ الْيُسْرَى بِالرُّكَابِ وَازْتَفَعَتِ الْيَمْنَى، فَشَدَّ عَلَيْهِ مُسْلِمُ بْنُ عَوْسَجَةَ فَضَرَبَ رِجْلَهُ الْيَمْنَى، فَأَطَارَتْ وَغَدَابَهُ قَرَسُهُ بِضَرْبٍ بِرَأْسِهِ كُلِّ حَجَرٍ وَكُلُّ شَجَرٍ حَتَّى مَاتَ وَعَجَلَ اللَّهُ بِوَجْهِهِ إِلَى النَّارِ، وَنَسَبَ الْقِتَالُ قَتْلَ مَنْ الْجَمِيعِ جَمَاعَةً.

وَحَمَلَ الْخُرَّ بَنُ يَزِيدَ عَلَى أَصْحَابِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ وَهُوَ يَسْتَقِلُّ يَقُولُ عَنَتَرَةً:

مَا زِلْتُ أَرْمِيهِمْ بِقُرَّةٍ وَجَنِيهِ      وَلَبَانِيهِ حَتَّى تَسْرُبَلَ بِالدِّمِ

فَبَرَزَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ بَنِي الْحَارِثِ يُقَالُ لَهُ يَزِيدُ بْنُ سُفْيَانَ، فَأَلْبَسَهُ الْخُرُّ حَتَّى قَتَلَهُ، وَبَرَزَ نَافِعُ بْنُ هِلَالٍ وَهُوَ يَقُولُ:

أَنَا ابْنُ هِلَالِ الْبَجَلِيِّ      أَنَا عَلَى دِهْنٍ عَلَى

فَبَرَزَ إِلَيْهِ مُزَاجِمُ بْنُ حُرَيْثٍ فَقَالَ لَهُ: أَنَا عَلَى دِهْنٍ عُثْمَانُ، فَقَالَ لَهُ نَافِعُ: أَنْتَ عَلَى دِهْنٍ شَيْطَانٍ، وَحَمَلَ عَلَيْهِ فَقَتَلَهُ.

فَصَاحَ عَمْرُو بْنُ الْحَبَّاجِ بِالنَّاسِ: يَا حَتَّى أَنْتَدُونَنَا مَنْ تُقَاتِلُونَ؟ تُقَاتِلُونَ قُرْسَانَ أَهْلِ الْمِصْرِ؟ وَتُقَاتِلُونَ قَوْمًا مُسْتَمِيتِينَ لَا يُبَرِّزُ إِلَيْهِمْ أَحَدٌ، فَإِنَّهُمْ قَلِيلٌ وَكَلِمَاتُهُمْ يَبْتَلُونَ، وَاللَّهِ لَوْ لَمْ تَرْمُوهُمْ إِلَّا بِالسَّحَابَةِ لَقَتَلْتُمُوهُمْ، فَقَالَ عَمْرُو بْنُ سَعْدٍ: صَدَقْتَ، أَلَا رَأَيْتَ مَا رَأَيْتَ، فَأَرْسِلْ لِي النَّاسَ مَنْ يَغْرِمُ عَلَيْهِمْ أَلَا يُبَارِزُ رَجُلٌ مِنْكُمْ وَرَجُلًا مِنْهُمْ.



از لشکر پسر سعد یسار غلام زیاد بن ابی سفیان پیش قدم شد و از خیمه امام عبدالله ابن عمیر به جنگ آمد، یسار از او پرسید تو کیستی؟ او خود را معرفی کرد. یسار گفت من تو را نمی‌شناسم و شأن من نیست با تو جنگ کنم برگرد برو تا زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر به جنگ من بیاید، عبدالله گفت ای فاحشه زاده کار به جایی رسیده که خود را قابل مبارزه با مردان میدانی، آنگاه با ضربهای او را از پای در آورد هنوز با او مشغول بود که سالم غلام پسر زیاد به میدان آمد و شمشیر کشید یاران حسین عبدالله را از آمدن او با خبر کردند اما او توجهی نکرد تا اینکه سالم، شمشیرش را به طرف او دراز کرد عبدالله دست خود را جلو آورد شمشیر انگشتانش را جدا کرد عبدالله پیش دستی کرد و با ضربهای کار او را ساخت پس از کشتن این دو به خیمه امام رفت و خود را کاملاً معرفی کرد اگر مرا نمی‌شناسید من عبدالله پسر کلب و مردی خشمگین و خونریزم و از هیچ پیش آمد بدی از خودم ضعف نشان نمی‌دهم. پس از این، عمر و بن حجاج با عدهای از قوم خود به میمنه امام حسین حمله کرد، چون نزدیک رسیدند اصحاب از جا بلند شدند، نیزه‌ها را به طرف آنها راست کردند، اسبانشان به عقب رفتند اصحاب امام از فرصت استفاده کردند آنان را هدف تیرها قرار دادند. جمعی را کشتند و عدهای را مجروح کردند بعد از این مردی از بنی تمیم به نام عبدالله ابن حوزه به طرف خیمه گاه امام رفت اصحاب پرسیدند کجا می‌آیی مادرت به عزایت بنشیند. گفت: می‌خواهم کاری بکنم که به پروردگار مهربان نزدیک شوم امام پرسید این مرد کیست؟ او را معرفی کردند امام فرمود: پروردگارا او را به آتش بینداز دعای امام حسین سریعاً به اجابت رسید و اسبش رم کرد و او را به نهر کوچکی انداخت پای چپش به رکاب گرفت و پای دیگرش بالا ماند. مسلم ابن عوسجه ضربتی بر آن زد و آن را برید، اسب آنچنان او را به این طرف و آن طرف می‌برد و سرش را به هر سنگ و کلوخی می‌زد تا به جهنم رفت. آتش جنگ شعله ور شد و جمعی کشته شدند پسر ریاحی به لشکریان پسر سعد حمله آورد و شعر شاعر عنتره را می‌خواند: آنقدر به خلق و سینه او تیر می‌زنم تا پیراهنش به رنگ خون شود.

مردی از قبیله حارث به نام یزید بن سفیان برابر او آمد حر به او مهلت نداد و او را از پای در آورد. نافع ابن هلال از لشکر امام حسین بیرون آمد رجز می‌خواند و می‌گفت: من پسر هلال بجلی هستم و بر دین علی هستم و از طرف پسر سعد مزاحم ابن حریث به مبارزه آمد و می‌گفت: من به دین عثمان هستم. نافع گفت: این طور نیست بلکه تو بر دین شیطانی و بر او حمله کرد و او را کشت. عمرو بن حجاج وقتی که دید ممکن است تمام لشکریانش به همین وسیله از پای در بیایند و شکست بخورند به یاران خود گفت: ای مردم احمق می‌دانید با چه کسانی می‌جنگید؟ با دلاوران مصر و آنها که خود را برای هر پیش آمدی آماده کرده‌اند و از مرگ ترسی ندارند. هیچیک از شما نباید به مبارزه آنان بروید زیرا عده آنها کم است و بزودی از پای در می‌آیند به خدا قسم اگر آنها را هدف سنگ‌ها قرار ندهید همه شما به دست آنها به قتل خواهید رسید و بالاخره هدفش آن بود که همه با هم به یاران حسین حمله کنند. پسر سعد رأی و نظر او را قبول کرد، به مأموری دستور داد تا به لشکریان اخطار دهد که یک یک به میدان مبارزه نروند، به دنبال این دستور پسر سعد و یارانش از کنار قرار به اصحاب

ثُمَّ حَمَلَ عُمَرُ بْنُ الْحُبَّاجِ فِي أَصْحَابِهِ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ نَحْوِ الثُّرَاتِ، فَاضْطَرُّوا سَاعَةً فَضَرَعَ مُسْلِمُ بْنُ عَوْنِ بْنِ الْأَسَدِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَصْحَابُهُ وَانْقَطَعَتِ الْقَبْرَةُ فَوَجَدُوا مُسْلِمًا صَرِيحًا، فَشَنَى إِلَيْهِ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِذَا بِهِ رَمَقٌ فَقَالَ: رَجَمَكَ اللَّهُ يَا مُسْلِمُ (مِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا) وَدَنَا مِنْهُ حَبِيبُ بْنُ مُظَاهِرٍ، فَقَالَ: عَزَّ عَلَى مُضَرَّعِكَ يَا مُسْلِمُ أَبَشِرْ بِالْجَنَّةِ، فَقَالَ مُسْلِمٌ قَوْلًا ضَعِيفًا: بَشَرَكَ اللَّهُ بِخَيْرٍ فَقَالَ لَهُ حَبِيبُ: لَوْ لَا أَنِّي أَعْلَمُ أَنِّي فِي أَيْتُوكَ مِنْ سَاعَتِي هَذِهِ لَأَحْبَبْتُ أَنْ تُوصِيَنِي بِكُلِّ مَا أَهْمَكَ، ثُمَّ تَرَجَّعَ الْقَوْمُ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَحَمَلَ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ - لَعْنَةُ اللَّهِ - عَلَى أَهْلِ الْمَيْسِرَةِ فَجَبَّتُوا قِطَاعَتَهُ، وَحَمَلَ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَصْحَابِهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، وَفَاتَلَهُمْ أَصْحَابُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قِتَالًا شَدِيدًا فَأَخَذَتْ خَيْلُهُمْ تَحْمِلُ وَإِنَّمَا هِيَ إِنْتَانٍ وَثَلَاثُونَ فَارِسًا فَلَا تَحْمِلُ عَلَى جَانِبٍ مِنْ خَيْلِ الْكُوفَةِ إِلَّا كَشَفَتْهُ. فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ عُرُوهُ بْنُ قَهْسٍ وَهُوَ عَلَى خَيْلِ أَهْلِ الْكُوفَةِ بَعَثَ إِلَى عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ: أَمَا تَرَى مَا تَلْقَى خَيْلِي مِنْ هَذِهِ الْعِدَّةِ الْيَسِيرَةِ؟ إِنِّي بَعَثْتُ إِلَيْهِمُ الرِّجَالَ وَالرُّمَاهُ، فَبَعَثَ عَلَيْهِمُ بِالرُّمَاهِ فَقَعَّرَ بِالْحَرِّ بْنِ يَزِيدَ فَرَسُهُ فَغَزَلَ عَنْهُ، وَجَعَلَ يَقُولُ:

إِنْ تَعْقِرُوا بِي قَاتَنَا ابْنُ الْحَرِّ أَشْجَعَ مِنْ ذِي لِبَدٍ هِزْبَرِ

وَيَضْرِبُهُمْ بِسَيْفِهِ وَتَكَاثَرُوا عَلَيْهِ، فَاشْتَرَكَ فِي قَتْلِهِ أَيْوَبُ بْنُ مُنَرِّجٍ وَرَجُلٌ آخَرُ مِنْ فُرْسَانِ أَهْلِ الْكُوفَةِ، وَفَاتَلَ أَصْحَابُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْقَوْمِ أَشَدَّ قِتَالٍ حَتَّى انْتَصَفَ النَّهَارُ. فَلَمَّا رَأَى الْمُحْصِينَ بَنُ عُيَيْرٍ وَكَانَ عَلَى الرُّمَاهِ صَبَرَ أَصْحَابُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَقَدَّمَ إِلَى أَصْحَابِهِ وَكَانُوا خَمْسَمِائَةٍ نَابِلٍ: أَنْ يَرِشَقُوا أَصْحَابَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالنَّبْلِ، فَرِشَقُوهُمْ فَلَمْ يَلْبِسُوا أَنْ عَقَرُوا خَيْلَهُمْ وَجَرَحُوا الرُّجَالَ وَارْجَلُوهُمْ، وَاشْتَدَّ الْقِتَالُ بَيْنَهُمْ سَاعَةً، وَجَاءَهُمْ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ فِي أَصْحَابِهِ فَحَمَلَ عَلَيْهِمْ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي عَشْرَةِ رِجَالٍ مِنْ أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَكَشَفُوهُمْ عَنِ الثِّيَابِ، وَعَطَفَ عَلَيْهِمْ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ فَقَتَلَ مِنَ الْقَوْمِ وَرَدَّ الْبَاقِينَ إِلَى مَوَاضِعِهِمْ، وَأَنْشَأَ زُهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ يَقُولُ مُخَاطِبًا لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

الْيَوْمَ تَلَقَى جَدُّكَ الثَّيْبَا وَحَسَنًا وَالمُرْتَضَى عَلِيًّا

وَدَايِمًا فِي الْفَقْرِ الْكَيْثَا

وَكَانَ الْقَتْلُ بَيِّنًا فِي أَصْحَابِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِقَلَّةِ عَدَدِهِمْ، وَلاَتِيَيْنُ فِي أَصْحَابِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ لِكَثْرَتِهِمْ، وَاشْتَدَّ الْقِتَالُ وَالتَّحَمُّ وَكَثُرَ الْقَتْلُ وَالجِرَاحُ فِي أَصْحَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى أَنْ زَالَتِ الشَّمْسُ، فَصَلَّى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَصْحَابِهِ صَلَاةَ الْخَوْفِ،

امام حسین حمله کردند و یک ساعت جنگ تن به تن ادامه داشت و در نتیجه مسلم بن عوسجه یار فداکار امام حسین از پای در آمد و یاران عمرو به محل خود برگشتند، پس از آنکه گرد و غبار نشست معلوم شد مسلم، آسیب دیده و به زمین افتاده است.

امام حسین در حالی که مسلم هنوز رمقی در بدن داشت به بالای سر او آمد برای او آمرزش طلبید و این آیه را خواند: مردان راستگو و وفادار از دنیا رفتند و بعضی هنوز در انتظار مرگند و تغییر و تبدیلی در کارشان ندادند. پس از این، حبیب ابن مظاهر بالای سر او آمد و گفت: مرگ تو برایم بسیار گران است، الان به تو مژده بهشت می‌دهم، مسلم گفت خدا تو را مژده خیر دهد، حبیب گفت: من می‌دانم که به این زودی به تو ملحق می‌شوم و الا حاضر بودم هر گونه وصیتی داشته باشی آنرا کاملاً انجام دهم.

در همین وقت لشکر عمر سعد دوباره به طرف امام حمله کرد، این بار شمر بن ذی الجوشن سرپرستی لشکر کوفه را داشت، دلاوران امام استوار و محکم بودند و آماده جنگ با دشمن شدند و از هر طرفی که لشکر عمر سعد حمله می‌کردند با آنها جنگ می‌کردند و بالاخره با اینکه سی و دو نفر سواره بیشتر نبودند سخت با دشمنان جنگیدند و لشکر عمر سعد را در هم می‌شکستند.

عروة ابن قیس که از یاران پسر سعد بود کسی را پیش سعد فرستاد و گفت: می‌بینی امروزه از این گروه کم چقدر ناراحتی دیدیم و چقدر مردان ما را کشتند الان اگر بخواهیم بر آنان پیروز شویم باید پیادگان و تیر اندازان را به کمک ما بفرستی. در این گیر و دار اسب حر بن ریاحی را پی کردند و کشتند حر از اسب به پایین آمد و پیاده آماده جنگ شد و رجز می‌خواند بدانند که من حر و دلاورتر از شمشیر زیانم آنگاه شمشیر از غلاف کشید و با آن لشکر می‌جنگید و بالاخره لشکر دور حر را گرفتند و ایوب ابن مسرح به همراه سواری دیگر از مردم کوفه او را از پای در آوردند اصحاب امام تا ظهر با دشمنان به شدت جنگ کردند.

حصین بن نمیر که سرپرست تیر اندازان بود هنگامی که پافشاری یاران امام را دید دستور داد تا همگی یک باره یاران امام را تیر باران کنند آنان نیز مأموریت خود را انجام دادند و یاران امام را تیر باران کردند و در مدت کمی اسب‌های آنها را کشتند و خود آنها را زخمی کردند و پیاده شان کردند و یک ساعت جنگ وجدال بین دو لشکر برقرار بود.

در این وقت شمر ابن ذی الجوشن با یاران خود به خیمه گاه امام حمله کرد زهیر بن قین با ده نفر از یاران امام به آنها حمله کردند و آنانرا از خیمه‌های امام دور کردند شمر به طرف زهیر ابن قین آمد و در نتیجه عده‌ای به دست زهیر کشته شدند و بقیه به محل خود برگشتند.

چنانچه می‌دانیم یاران امام کم بودند و این گونه جنگیدن بسیار مشکل بود و بالاخره آثار شکست ظاهری در یاران امام دیده می‌شد اما یاران پسر سعد که زیاد بودند اثری از شکست در آنان دیده نمی‌شد و به همین ترتیب آتش جنگ از هر دو طرف شعله ور بود تا ظهر از یاران امام بسیاری را کشته و بسیاری را زخمی کردند. هنگام ظهر امام با یاران خود نماز ترس که مخصوص روز جنگ است خواند.



وَتَقَدَّمَ حَنْظَلَةُ بْنُ سَعْدٍ الشَّهَامِيُّ بَيْنَ يَدَيِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتَنَادَى أَهْلَ الْكُوفَةِ:  
«يَا قَوْمُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَخْزَابِ، يَا قَوْمُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ» يَا قَوْمُ لَا تَقْتُلُوا حُسَيْنًا  
«فَيُسَجِّتُكُمْ اللَّهُ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنْ افْتَرَى» ثُمَّ تَقَدَّمَ فَقَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ.  
وَتَقَدَّمَ بَعْدَهُ شَوْذَبُ مَوْلَى شَاكِرٍ، فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، أَسْتَوْدِعُكَ اللَّهُ ثُمَّ  
قَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ.

وَتَقَدَّمَ عَاطِسُ بْنُ شَيْبٍ الشَّاكِرِيُّ فَسَلَّمَ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَدَّعَهُ، وَقَاتَلَ حَتَّى قُتِلَ، وَلَمْ يَزَلْ يَتَقَدَّمُ رَجُلٌ  
رَجُلًا مِنْ أَصْحَابِهِ فَيُقْتَلُ حَتَّى لَمْ يَبْقَ مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا أَهْلُ بَيْتِهِ خَاصَّةً فَتَقَدَّمَ ابْنُهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ  
أُمُّهُ لَيْلَى بِنْتُ أَبِي مُرَّةَ بْنِ عُرْوَةَ بْنِ مَسْعُودِ الثَّقَفِيِّ، وَكَانَ مِنْ أَصْحَابِ النَّاسِ وَجْهًا، وَلَهُ يَوْمَئِذٍ نِسْعُ عَشْرَةَ  
سَنَةً فَشَدَّ عَلَى النَّاسِ وَهُوَ يَقُولُ:

أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ      نَحْنُ وَبَنَاتُ اللَّهِ أَوْلَى بِالنَّبِيِّ  
ثَالِثٌ لَا يَحْكُمُ فِينَا ابْنُ الدَّعْسِ      أَضْرِبُ بِالسَّيْفِ أَحَابِسَ عَنْ أَبِي

ضَرَبَ غُلَامٌ هَاشِمِيٌّ قُرَيْشِيٌّ

فَفَعَلَ ذَلِكَ مِرَارًا وَ أَهْلُ الْكُوفَةِ يَتَّقُونَ قَتْلَهُ، فَبَصُرَ بِهِ مُرَّةُ بْنُ مُنْقِذِ الْعَبْدِيِّ فَقَالَ: عَلَى آثَامِ الْعَرَبِ إِنْ مَرَّيْ  
يَقْتُلُ مِثْلَ مَا فَعَلَ ذَلِكَ، إِنْ لَمْ أَتَكَلَّمْ أَبَاهُ، فَرِيشتُهُ عَلَى النَّاسِ كَمَا مَرَّ فِي الْأَوَّلِ فَأَعْرَضَتْ مُرَّةُ بْنُ مُنْقِذٍ وَ  
طَعَنَهُ، فَصُرِعَ وَاخْتَرَاهُ الْقَوْمُ فَطَعَنُوهُ بِأَسْيَافِهِمْ، فَجَاءَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتَّى رَفَعَتْ عَلَيْهِ فَقَالَ: قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا  
قَتَلُوهُ، يَا بَنِي! مَا أَجْرَاهُمْ عَلَى الرَّحْمَنِ وَ عَلَى أَنْبِيَائِهِ خُزْمَةُ الرُّسُولِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ انْهَمَلَتْ عَيْنَاهُ بِالْدمُوعِ، ثُمَّ قَالَ:  
عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَقَاءُ، وَ خَرَجَتْ وَ زَنَبُ أُخْتِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُسْرِعَةً تَنَادَى: يَا أُخْيَاهُ وَ ابْنُ أُخْيَاهُ وَ جَاءَتْ  
حَتَّى أَكْبَتْ عَلَيْهِ، فَأَخَذَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِرَأْسِهَا، فَرَدَّهَا إِلَى الْقُنْطَاطِ وَ أَمَرَ فِتْيَانَهُ فَقَالَ: إِجْمِلُوا أَحَاكُم فَحَمَلُوهُ  
حَتَّى وَضَعُوهُ بَيْنَ يَدَيِ الْقُنْطَاطِ الَّذِي كَانُوا يُقَاتِلُونَ أَمَانَةً.

ثُمَّ رَمَى رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ يَقَالُ لَهُ عَنُرُو بْنُ صَبِيحٍ عَبْدَ اللَّهِ بْنُ مُسْلِمٍ بَنِ عَقِيلٍ بِسَهْمٍ،  
فَوَضَعَ عَبْدُ اللَّهِ يَدَهُ عَلَى جَنْبِهِ يَتَّقِيهِ، فَأَصَابَ السَّهْمُ كَفَّهُ وَ نَقَذَ إِلَى جَنْبِهِ، فَسَمَرَهَا بِهِ فَلَمْ يَسْتَطِعْ  
تَحْرِيكَهَا ثُمَّ انْتَحَى عَلَيْهِ عَلَى آخِرِ بَرْمُجِهِ فَطَعَنَهُ فِي قَلْبِهِ فَقَتَلَهُ وَ حَمَلَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قُطَيْبَةَ الطَّائِي عَلَى عَوْنِ بْنِ  
عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقَتَلَهُ، وَ حَمَلَ عَامِرُ بْنُ نَهْشَلٍ الْقَبِيصِيُّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي  
طَالِبٍ فَقَتَلَهُ، وَ شَدَّ عُثْمَانُ بْنُ خَالِدٍ الْهَمْدَانِيُّ عَلَى عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ فَقَتَلَهُ.



پس از این حنظله شبامی در برابر کوفیان آمد و گفت: ای مردم می‌ترسم امروز هم کاری بکنید که مانند روز احزاب به آسیب مبتلا شوید، امروز از لراده بد خود دست بر دارید تا فردای قیامت به عذاب الهی دچار نشوید. ای مردم خون امام حسین را نریزید و اگر چنین کنید به پلیدی عذاب الهی گرفتار می‌شوید. و [بدانید ای مردم که دروغ نمی‌گویم] چرا که که آدم دروغگو مایوس و زیانکار است و بعد از این خودش جنگید و شهید شد. رحمت خدا بر او باد.

پس از آن، شاکر خدمت امام آمد عرض سلام کرد و خداحافظی کرد و به میدان رفت و شهید شد. رحمت خدا بر او باد. و بعد از او عابس پسر شیبیب شاکری با سلام و خداحافظی با امام به میدان رفت و بعد از جهاد به شهادت رسید. و همچنان یاران امام یکی پس از دیگری به میدان می‌رفتند و به شهادت می‌رسیدند تا اینکه به غیر از خاندانش کسی باقی نماند. فرزند بزرگوارش علی ابن الحسین که مادرش لیلا دختر ابوقرة ثقفی و جوانی خوش صورت بود و سنش نوزده سال بود به میدان آمد فرمود: من علی فرزند حسین بن علی هستم ما و خاندان ما به پیامبر نزدیکتر هستیم به خدا قسم پسر زن بدکار نمی‌تواند بر ما حکومت کند و من امروز با ضربت شمشیر جوان هاشمی قریشی با شما می‌جنگم و از پدرم دفاع می‌کنم.

چند مرتبه کار را بر لشگر پسر سعد سخت گرفت و کوفیان تاب کشتن او را نداشتند. مره پسر منقذ وقتیکه دید لشگر از کشتن او خودداری می‌کنند گفت گناهان عرب بر گردن من باشد که اگر این جوان به دست من بیفتد او را نکشم. علی اکبر این بار هم مانند دفعه پیش به لشگر حمله کرد، مره سر راه را بر او گرفت و با نیزه به علی اکبر زد علی اکبر از روی زمین اسب به زمین افتاد لشگر دشمن دور او را گرفتند و بدن او را با شمشیرهای خود قطعه قطعه کردند. امام که از شهادت علی اکبر با خبر شد بالای سر علی اکبر رفت و فرمود ای پسرکم خدا بکشد قاتلان تو را چقدر این مردم بر خداوند بی‌حیاء و جسور هستند و چگونه پرده احترام رسول خدا را پاره کردند پس از این با چشمانی اشکبار گفت: بعد از شهادت تو خاک بر سر دنیا و زندگانی دنیا.

زینب علیها السلام وقتی که از شهادت فرزند برادرش با خبر شد به سرعت از خیمه بیرون آمد با ناله سوزناکی برادر و برادرزاده‌اش را صدا می‌زد و بالاخره بی‌تاب شد، خودش را بر اندام پاک او انداخت امام حسین او را از روی نعش علی اکبر پر داشت و او را به خیمه‌ها برد و به جوانان دستور داد که بپایند نعش برادران را بردارید آنان نعش علی اکبر را در پیش خیمه‌ای که مقابل آن جنگ می‌کردند گذاشتند.

پس از این واقعه، عمرو بن صبیح که از لشگریان پسر سعد بود تیری به طرف عبدالله ابن مسلم بن عقیل زد و بالاخره دست و پیشانی او را که دست بر آن گذاشته بود هدف قرار داد به طوری که نتوانست آن را حرکت بدهد در همین موقع شخص دیگری آمد و نیزه‌ای به قلب او زد و آن بزرگوار را از پای در آورد و نیز عبدالله طائی برعون بن عبدالله فرزند جعفر طیار حمله کرد و او را شهید کرد و عامر تمیمی بر برادرش محقق بن عبدالله حمله کرد و او را شهید کرد. و عثمان بن خالد، عبد الرحمن فرزند عقیل را شهید کرد.

قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ: فَإِنَّا لَكَذَلِكَ إِذْ خَرَجَ عَلَيْنَا غُلامٌ كَانَ وَجْهُهُ شِقَّةٌ قَرَى فِي يَدَيْهِ سَيْفٌ وَعَلَيْهِ قَبِيضٌ وَإِزَارٌ وَنَعْلَانِ قَدْ انْقَطَعَ شِسْعُ إِحْدَيْهِمَا، فَقَالَ لِي عُمَرُ بْنُ سَعِيدٍ بْنُ نَقِيلٍ الْأَزْدِيُّ: وَاللَّهِ لَأَشَدُّنَّ عَلَيْهِ؟ فَقُلْتُ: سُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا تُرِيدُ بِذَلِكَ؟ دَعَا يَكْفِيكَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ الَّذِينَ مَا يَتَّبِعُونَ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ؟ فَقَالَ: وَاللَّهِ لَأَشَدُّنَّ عَلَيْهِ، فَشَدُّ عَلَيْهِ فَمَا رَأَى حَتَّى ضَرَبَ رَأْسَهُ بِالسَّيْفِ فَفَلَقَهُ وَوَقَعَ الْغُلامُ لَوَجْهِهِ فَقَالَ: يَا عَمَاهُ! فَجَلَّى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَمَا يُجَلَّى الصَّقَرُ، ثُمَّ شَدَّ شِدَّةً لَيْثٌ أَغْضِبَ، فَضَرَبَ عُمَرُ بْنُ سَعِيدٍ بْنُ نَقِيلٍ بِالسَّيْفِ فَأَتَقَاها بِالسَّاعِدِ فَقَطَعَهَا مِنْ لَدُنِّ الْمِرْفَقِ، فَصَاحَ صَوْتُهُمْ مَوَعِيًا أَهْلُ الْعَشْكَرِ ثُمَّ تَنَحَّيَ عَنْهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَحَمَلَتْ خَيْلُ الْكُوفَةِ لِمَسْتَقْبَدِهِ فَتَوَطَّأَتْهُ بِأَرْجُلِهَا حَتَّى مَاتَ وَانْجَلَّتِ الْقَبْرَةُ، فَرَأَيْتُ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَائِمًا عَلَى رَأْسِ الْغُلامِ وَهُوَ يَقْصُصُ بِرِجْلِهِ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: بَعْدًا لِقَوْمٍ قَتَلُوكَ، وَمَنْ خَصَمَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَبِكَ جَدُّكَ، ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَزَّ وَاللَّهِ عَلَى عَمِّكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ، أَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يَنْقَعُكَ، صَوْتُ وَاللَّهِ كَثُرَ وَابْتَرَاهُ وَ قَلَّ نَاصِرُهُ، ثُمَّ حَمَلَهُ عَلَى صَدْرِهِ وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى رَجُلِي الْغُلامِ مَخْطُطَانِ الْأَرْضِ، فَجَاءَ بِهِ حَتَّى أَلْقَاهُ مَعَ ابْنِهِ عَلَى بَنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ الْقَتْلَى مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ، فَسَأَلْتُ عَنْهُ؟ فَقِيلَ لِي: هُوَ الْقَاسِمُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

ثُمَّ جَلَسَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَامَ الْقَنْسَطَاطِ فَأَتَى بِابْنِهِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ طِفْلٌ، فَأَجْلَسَهُ فِي جِصْرِهِ فَوَضَعَهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي أَسَدٍ بِسَهْمٍ فَذَبَحَهُ، فَتَلَّقَى الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَمَهُ فِي كَفِّهِ فَلَمَّا مَلَأَ كَفَّهُ صَبَّهُ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ قَالَ: يَا رَبِّ إِنْ تَكُنْ حَبَشْتَ عَنَّا النَّصْرَ مِنَ السَّمَاءِ فَاجْعَلْ ذَلِكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ، وَانْتَقِمْ لَنَا مِنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، ثُمَّ حَمَلَهُ حَتَّى وَضَعَهُ مَعَ قَتْلَى أَهْلِ بَيْتِهِ، كَمَا يُرَوِّجُ الْمَوَاجِدُ.

وَرَمَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَقِبَةَ الْقَنْوِيَّ أَبَاكَرَ بْنَ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِسَهْمٍ فَقَتَلَهُ.

فَلَمَّا رَأَى الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ كَثْرَةَ الْقَتْلِ فِي أَهْلِهِ قَالَ لِأَخُوْتِهِ مِنْ أُمِّهِ وَهُمْ: عَبْدُ اللَّهِ وَ جَعْفَرُ وَ عُثْمَانُ



حمید بن مسلم می‌گوید: در این گیروندار جوانی که صورتش مثل پاره ماه بود و شمشیری در حمایل داشت و پیراهنی پوشیده بود و نعلینی به پا داشت که بند یکی از آن‌ها باز شده بود وارد میدان جنگ شد عمر بن سعد از دی به من گفت: به خدا قسم الان به این جوان حمله می‌کنم و او را از پای در می‌آورم گفتم: سبحان الله از این تصمیم که گرفتمای دست بردار و بگذار دیگران که بزرگ و بزرگ حسین رحم نمی‌کنند او را به پدران نامدارش مطلق کنند پاسخ داد: چنین نیست به خدا قسم سر راه بر او می‌گیرم و او را نابود می‌کنم این سخن را گفت و به او حمله کرد شمشیری بر سر مبارکش زد و شکافت.

جوان به صورت بر زمین افتاد، عمویش امام حسین را صدازد که به کمکش بیاید امام حسین وقتی که فریاد برادر زاده‌اش را شنید مانند باز شکاری خود را بالای سر او رساند و مثل شیر ژهانی شمشیر کشید و به قاتل او حمله کرد شمشیر به دست پسر از دی فرو رفت آن بد بخت چنان فریادی زد که همه لشکریان صدای آن مرد را شنیدند، لشکر یورش کردند به خاطر اینکه او را از دست امام نجات دهند در نتیجه بدن او پامال سم اسبها شد.

حمید می‌گوید پس از این که گرد و غبار میدان نشست دیدم امام حسین بالای سر قاسم نشسته و او پاشنه پا به زمین سایید و آخرین لحظات عمر خود را طی می‌کند امام حسین سخت از این پیش آمد ناراحت شد و فرمود: از رحمت خدا دور باد قومی که تو را کشتند و فردای قیامت جد تو دشمن آنها خواهد بود و فرمود گران است بر عموی تو که او را به کمک دعوت کنی و او جواب ندهد و اگر هم جواب بدهد سودی به حال تو نداشته باشد به خدا قسم که دشمنان من بسیار و یاران من کم هستند آنگاه بدن فشرده قاسم را که از سم اسبان کوبیده شده بود به سینه چسباند و همچنان که پاهای او بر زمین کشیده می‌شد به طرف خیمه‌ها برد و او را کنار علی اکبر و سایر اهل بیتش که از پای در آمده بودند بر زمین گذاشت.

حمید ابن مسلم می‌گوید من آن جوان را که قلب حسین و همه خاندانش را جریحه دار کرد نمی‌شناختم از کسی که احوال او را پرسیدم گفت او قاسم پسر امام حسن مجتبی است. پس از شهادت حضرت قاسم، امام حسین روبروی خیمه گاه خود نشسته بود فرزند خرد سال حضرت به نام عبدالله را آوردند و در دامن او گذاشتند مردی از طایفه بنی اسد آن طفل کوچک را هدف تیر قرار داد و سر از بدنش جدا کرد.

امام حسین دست مبارکش را زیر گلوی عبدالله گرفت و وقتی که دست امام از خون پر میشد به زمین می‌پاشید و می‌فرمود: پروردگارا اگر در نصرت و یاری از آسمان بر ما بسته شده است این قربانی را به جای بهترین قربانیان از ما قبول کن و انتقام ما را از این افراد ستمگر بگیرد.

آنوقت بدن عبدالله را کنار شهدای دیگر گذاشت و عبدالله پسر عقبه غنوی، ابوبکر بن حسن را هدف تیر قرار داد و او را به شهادت رساند هنگامیکه حضرت ابوالفضل دید عده‌ای از اهل بیت شهید شدند به برادران مادری خود عبدالله و جعفر و عثمان پیشنهاد کرد که الان به میدان جنگ بیایید و

يَا بَنِي أُمِّي تَقَدَّمُوا حَتَّى أَرَاكُمْ قَدْ نَصَحْتُمْ لِلَّهِ وَ لِرَسُولِهِ فَإِنَّهُ وَلَا وَلَدَ لَكُمْ، فَتَقَدَّمَ عَبْدُ اللَّهِ - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ - فَقَاتَلَ قِتَالاً شَدِيداً فَاحْتَلَفَ هُوَ وَ هَانِي بْنُ شَيْبٍ الْخَضْرَمِيُّ ضَرَبَتَيْنِ فَقَتَلَهُ هَانِي، وَ تَقَدَّمَ بَعْدَهُ جَعْفَرُ بْنُ عَلِيٍّ فَقَتَلَهُ أَيْضاً هَانِي، وَ تَعَمَّدَ خَوْلُ بْنُ يَزِيدَ الْأَصْبَحِيُّ عُثْمَانَ بْنَ عَلِيٍّ وَ قَدْ قَامَ مَقَامَ إِخْوَتِهِ فَرَمَاهُ بِسَهْمٍ فَصَرَعَهُ، وَ شَدَّ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ بَنِي دَارِمٍ فَاحْتَزَّ رَأْسَهُ، وَ حَمَلَتْ الْجَمَاعَةُ عَلَى الْحُسَيْنِ فَقَلَبُوهُ عَلَى عَشْكِرِهِ وَ اشْتَدَّ بِهِ الْعَطَشُ فَزَكَبَ الْمَسْنَاءُ يُرِيدُ الثَّرَاتِ وَ بَيْنَ يَدَيْهِ الْعَبَّاسُ أَخُوهُ فَأَعْرَضَهُ خَيْلُ ابْنِ سَعْدٍ - لَعَنَهُ اللَّهُ - وَ فِيهِمْ رَجُلٌ مِنْ بَنِي دَارِمٍ، فَقَالَ لَهُمْ: وَنَلَكُمْ حَوْلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الثَّرَاتِ وَ لَا تُمَكِّنُوهُ مِنَ الْمَاءِ، فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَللَّهُمَّ أَطْمِئِنِّهِ فَخَضِبَ الدَّارِمِيُّ وَ رَمَاهُ بِسَهْمٍ فَأَثْبَتَهُ فِي حَنَكِهِ فَأَنْتَزَعَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ السَّهْمَ وَ بَسَطَ يَدَهُ تَحْتَ حَنَكِهِ، فَأَمْتَلَّتْ رَاغِبَةً مِنَ الدَّمِ قَرْمِي بِهِ ثُمَّ قَالَ: أَللَّهُمَّ إِنِّي أَشْكُو إِلَيْكَ مَا يَقَعُ بِابْنِ بَنَاتِ نَبِيِّكَ، ثُمَّ رَجَعَ إِلَى مَكَانِهِ وَ قَدْ اشْتَدَّ بِهِ الْعَطَشُ وَ أَحَاطَ الْقَوْمُ بِالْعَبَّاسِ، فَانْقَطَعُوهُ عَنْهُ فَجَعَلَ يُثَامِلُهُمْ وَحْدَهُ حَتَّى قُتِلَ - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ - وَ كَانَ الْمُتَوَلَّى لِقَتْلِهِ زَيْدُ بْنُ وَ رِقَاءُ الْحَنْفِيُّ وَ حَكِيمُ بْنُ الطَّغِيلِ السُّوسِيُّ بَعْدَ أَنْ أَنْغَرْنَ بِالْجِرَاحِ، فَلَمْ يَسْتَطِعْ جِرَاحاً.

وَ لَمَّا رَجَعَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْمَسْنَاءِ إِلَى قُسْطَاطِهِ تَقَدَّمَ إِلَيْهِ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ فِي جَمَاعَةٍ مِنْ أَصْحَابِهِ، فَأَحَاطَ بِهِ فَأَسْرَعَ مِنْهُمْ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ مَالِكُ بْنُ النَّسْرِ الْكِنْدِيُّ فَشَتَمَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ ضَرَبَهُ عَلَى رَأْسِهِ بِالسَّيْفِ، وَ كَانَ عَلَيْهِ قَلَنْسُوءَةٌ فَقَطَعَهَا حَتَّى وَصَلَ إِلَى رَأْسِهِ، فَأَذْمَاهُ فَأَمْتَلَّتْ الْقَلَنْسُوءَةُ دَمًا، فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا أَكَلْتُ بِمَعِينِكَ وَ لَا شَرِيتُ بِهَا وَ حَسَرْتُكَ اللَّهُ مَعَ الظَّالِمِينَ، ثُمَّ أَلْقَى الْقَلَنْسُوءَةَ وَ دَعَا بِحُرْقَةٍ فَشَدَّ بِهَا رَأْسَهُ وَ اشْتَدَّ عَلَى قَلَنْسُوءَةٍ أُخْرَى فَلَبَسَهَا وَاعْتَمَّ عَلَيْهَا، وَ رَجَعَ عَنْهُ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ وَ مَنْ كَانَ مَعَهُ إِلَى مَوَاضِعِهِمْ فَكَثَّ هُبَيْتُهُ ثُمَّ غَادَ وَ غَادُوا إِلَيْهِ وَ أَحَاطُوا بِهِ.

فَخَرَجَ إِلَيْهِمْ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ هُوَ غَلَامٌ لَمْ يَرَاهِقَ مِنْ عِنْدِ النِّسَاءِ، يَشْتَدُّ حَتَّى وَقَفَ إِلَى جَنْبِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَلَحِقَتْهُ زَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِتَحَبُّسِهِ فَقَالَ لَهَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِحْسِبِي يَا أُخْتِي، فَأَبَى وَامْتَنَعَ عَلَيْهَا إِمْتِنَاعاً شَدِيداً، وَ قَالَ: وَفِي لَا أَفَارِقُ عَمِّي وَ أَهْوَى أَبْجَرُ بْنُ كَعْبٍ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالسَّيْفِ فَقَالَ لَهُ الْغَلَامُ: وَبَيْنَكَ يَا ابْنَ الْحَيَّةِ أَنْتَ قَتَلْتَ عَمِّي؟ فَضَرَبَهُ أَبْجَرُ بِالسَّيْفِ فَأَثَقَا الْغَلَامُ يَدَيْهِ فَأَطْلَمَهَا إِلَى الْجُلْدَةِ فَإِذَا يَدُهُ مُعَلَّقَةٌ وَ نَادَى الْغَلَامُ: يَا أُمَّتَاهُ فَأَخَذَهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَضَمَّهُ إِلَيْهِ

مخلصانه در راه یاری دین خدا با دشمنان بجنگند چون من یقین دارم از این عمل ضرری نمی بینید، سخن حضرت ابوالفضل در دل برادران تأثیر گذاشت.

عبدالله به میدان آمد و جنگ سختی کرد و بالاخره با هانی بن شبيب جنگ کرد و با دو ضربت که بین این دو ردو بدل شد عبدالله به شهادت رسید.

پس از او جعفر به میدان رفت و او هم بدست هانی به شهادت رسید. و خولی اصبحی عمداً عثمان را که بعد از دو برادرش به میدان آمده بود هدف تیر قرار داد او را از اسب به زمین انداخت و مردی از بنی دارم به طرف او آمد و سرش را برید.

در این وقت لشگر پسر سعد به طرف خیمه ها حمله کرد، امام حسین با آنان جنگ کرد و در نتیجه امام حسین به شدت تشنه شد امام بر شتر آب کش خود سوار شد و پیشاپیش امام حضرت ابوالفضل حرکت می کرد و هر دو به طرف فرات رفتند لشگر پسر سعد سر راه را بر آنها گرفتند و در میان آنها مردی از قبیله بنی دارم بود به لشگر گفت: وای بر شما، میان حسین و آب فرات فاصله شوید، نگذارید به آب دست پیدا کند.

امام حسین ناراحت شده، فرمود: پروردگارا او را تشنه مدار. او از حرف امام ناراحت شد و امام را هدف تیر قرار داد و تیری به چانه مبارکش زد امام تیر را بیرون کشید و دستش را زیر آن گرفت و وقتی که دستش پر از خون میشد به کنار می پاشید و می گفت: پروردگارا از کار ناپسندی که با فرزند دختر پیغمبرت انجام میدهند به درگاه تو شکایت می کنم. آنگاه با تشنگی شدید به محل خود برگشت.

همانوقت لشگر اطراف ابوالفضل علیه السلام را گرفتند و او را از امام جدا کردند و او به تنهایی با آنان جنگ کرد و بالاخره بعد از زخمها و جراحتهای بسیار وضعف شدید به دست زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل سنسنی به شهادت رسید امام حسین به خیمه ها برگشت و بعد از مدت کمی شمر ذی الجوشن با عده ای دور امام را گرفتند یکی از افراد شمر به نام مالک بن پسر، به امام ناسزا گفت و شمشیری بر سر امام زد به طوری که عرقچینی که سر امام بود پاره شد و به سرش رسید و سرش را شکافت و عرقچین غرق خون شد، حضرت او را نفرین کرد، فرمود: خدا کند که هیچ وقت با دست راست نه بخوری و نه بیاشامی و خدا ترا با مردم ستمکار محصور کند. امام عرقچین را انداخت و با پارچه ای سر مبارکش را بست، امام عرقچین دیگری خواستند و عمامه بر سر گذاشت، شمر به گمان خودش که پیروز شده است خندان و شادان با لشگریان خود برگشت و پس از مدت کمی دوباره به امام حسین حمله کرد و دورش را گرفتند و در این هنگام عبدالله بن حسن که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود با سرعت از خیمه ها بیرون آمد و می خواست خود را به عموی بزرگوارش برساند و امام هم به زینب گفته بود که از آمدن او جلوگیری کند ولی هرچند حضرت زینب اصرار کرد عبدالله امتناع کرد و می گفت به خدا قسم از عمویم جدا نمی شوم.

در این وقت ابجر بن کعب با شمشیری به دست عبدالله زد و دستش را قطع کرد؛ عبدالله گفت: ای مادر به فریادم برس! امام حسین یادگار برادر خود را به سینه چسباند فرمود: ای فرزند برادرا آرام بگیر



وَقَالَ: يَا ابْنَ أَخِي احْبِزْ عَلَى مَا نَزَلَ بِكَ وَاحْتَسِبْ فِي ذَلِكَ الْخَيْرَ فَإِنَّ اللَّهَ يُلْحِقُكَ بِآبَائِكَ الصَّالِحِينَ، ثُمَّ رَفَعَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدَهُ وَقَالَ: االلَّهُمَّ إِنْ مَتَّعْتَهُمْ إِلَى حِينٍ فَفَرِّقْهُمْ فِرْقًا، وَاجْعَلْهُمْ طَرَائِقَ قَدَدًا، وَلَا تُرْضِ الْوَلَاةَ عَنْهُمْ أَبَدًا، فَإِنَّهُمْ دَعَوْنَا لِيَتَخَضَّرُوا ثُمَّ عَدَّوْا عَلَيْنَا فَتَقَتَلُونَا.

وَحَلَّتِ الرُّجَالَةُ يَمِينًا وَشِمَالًا عَلَى مَنْ كَانَ بَقِيَ مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتَقَتَلُوهُمْ حَتَّى لَمْ يَبْقَ مَعَهُ إِلَّا ثَلَاثَةٌ نَفَرٍ أَوْ أَرْبَعَةٌ، فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ دَعَا بِسَرَاوِيلَ يَمَانِيَةٍ يُلْمَعُ فِيهَا الْبَصَرُ فَفَرَزَهَا ثُمَّ لَبَسَهَا، وَإِنَّمَا فَرَزَهَا لِكَيْلَا يُشَلِّهَا بَعْدَ قَتْلِهِ فَلَمَّا قُتِلَ عَمَدَ أَبَجْرُ بْنُ كَعْبٍ إِلَيْهِ فَسَلَبَهُ السَّرَاوِيلَ وَتَرَكَهُ مُجْرَدًا، فَكَانَتْ يَدَا أَبَجْرَ بْنِ كَعْبٍ لَعْنَةُ اللَّهِ بَعْدَ ذَلِكَ تَبْتَهِسَانِ فِي الصَّيْفِ حَتَّى كَانَتْهُمَا عُودَانِ وَتَقَرَّطَانِ فِي الشَّتَاءِ فَتَنْضَحَانِ دَمًا وَ قَبْحًا إِلَى أَنْ أَهْلَكَهُ اللَّهُ.

فَلَمَّا لَمْ يَبْقَ مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَحَدٌ إِلَّا ثَلَاثَةٌ زَهَّطَ مِنْ أَهْلِهِ أَقْبَلَ عَلَى الْقَوْمِ يَدْفَعُهُمْ عَنْ نَفْسِهِ وَالثَّلَاثَةُ يَحْمُونَهُ حَتَّى قُتِلَ الثَّلَاثَةُ وَبَقِيَ وَحْدَهُ، وَقَدْ أَتَجَنَّ بِالْمِجْرَاحِ فِي رَأْسِهِ وَبَدَنِهِ، فَجَعَلَ يُضَارِبُهُمْ بِسَيْفِهِ وَهُمْ يَنْتَقِرُونَ عَنْهُ يَمِينًا وَشِمَالًا.

فَقَالَ حَمِيدُ بْنُ مُسْلِمٍ: قَوَّاهُ مَا رَأَيْتُ مَكْتُورًا قَطُّ قَدْ قُتِلَ وَلَدُهُ وَ أَهْلُ بَيْتِهِ وَ أَصْحَابُهُ أَرْبَطَ جَأَشًا وَلَا أَمْضَى جَنَانًا مِنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنْ كَانَتْ الرُّجَالَةُ تُشَدُّ عَلَيْهِ فَيَتَشَدُّ عَلَيْهَا بِسَيْفِهِ فَتَنْكَشِفُ عَنْ يَمِينِهِ وَ شِمَالِهِ انْكِشَافَ الْمِعْزَى إِذَا شُدَّ فِيهَا الذَّنْبُ، فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ اسْتَدْعَى الْفُرْسَانَ فَصَارُوا فِي ظَهْرِ الرُّجَالَةِ، وَ أَمَرَ الرُّمَاهُ أَنْ يَمْوَهُ فَرَشَقُوهُ بِالسُّهَامِ حَتَّى صَارَ كَالْقَنْفُذِ، فَأَحْبَجَمَ عَنْهُمْ فَوَقَفُوا بِأَزَانِهِ وَ خَرَجَتْ أُخْتُهُ زَيْنَبُ إِلَى بَابِ الْقُسْطَاطِ، فَنَادَتْ عَمْرُ بْنُ سَعْدٍ بْنُ أَبِي رِقَاصٍ: وَنَحْنُ يَا عَمْرُ أَيْقَتُلْ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ وَ أَنْتَ تَنْظُرُ إِلَيْهِ؟ فَلَمْ يُجِبْنِهَا عَمْرُ بِشَيْءٍ، فَنَادَتْ: وَنَحْنُ أَمَا لَكُمْ مُسْلِمٌ؟ فَلَمْ يُجِبْنِهَا أَحَدٌ بِشَيْءٍ، وَ نَادَى شَمْرُ بْنُ ذِي الْجَوْشَنِ الْفُرْسَانَ وَ الرُّجَالَةَ فَقَالَ: وَنَحْنُ مَا تَنْظُرُونَ بِالرَّجُلِ فَكَلَّكُمْ أَمْهَاتُكُمْ؟

و بر این واقعه صبور باش و آنرا خیر بدان زیرا به همین زودی خدای متعال ترا به پدران نیکو کارت ملحق می‌کند و پیش آنها می‌روی.

آنگاه امام حسین دست خود را بلند کرد و فرمود: خدایا! اگر قرار است کوفیان را مدتی زنده بدلی را اجتماع آنها را متفرق نما و دسته دسته قرار بده و کاری کن که هیچ وقت حاکمان و رهبران از آنان خوشحال نباشند چون این کوفیان ما را دعوت کردند تا به ماکمک و یاری دهند و بر خلاف انتظار با ما دشمنی کردند و ما را کشتند.

پس از این پیادگان، بر امام حسین و عده‌ای از یاران امام حمله کردند و همه را از پای در آوردند و در نتیجه به غیر از سه نفر یا چهار نفر از مردان کسی باقی نماند.

امام حسین که وضع خود و یارانش را این گونه مشاهده کرد، زیر جامه ایی یعنی که چشم را خیره می‌کرد پوشید و به خاطر اینکه پس از کشته شدن، زیر جامه را از بدنش بیرون نیاورند، آن را پاره کرد؛ اما ابجر بن کعب آن لباس را بعد از شهادت حضرت از بدن امام بیرون آورد و نتیجه کار ابجر بن کعب این شد که در تابستان دو دست او مانند چوب خشک از کار می‌افتاد و در زمستان به حال عادی برمی‌گشت و چرک و کثافت از آن جاری بود تا به همین وضع از دنیا رفت.

گفتیم بر اثر حمله آخر به غیر از سه یا چهار نفر، تمام یاران امام به شهادت رسیدند در عین حال امام با لشکر کوفه می‌جنگید و آن سه نفر از امام پشتیبانی می‌کردند تا اینکه آنها هم شهید شدند و امام هم با بدن خسته و پر از زخم و جراحت یکه و تنها ماند و با این حال دست از جنگ بر نمی‌داشت و دشمنان را از طرف راست و چپ پراکنده می‌کرد.

حمید بن مسلم می‌گوید: به خدا قسم کسی را مانند امام حسین که تمام فرزندان و یاران و اهل بیتش را شهید کرده باشند یا بر جاتر و قوی دل‌تر ندیده بودم چون امام با این همه گرفتاری که دیده بود باز هم هر وقت پیادگان سپاه پسر سعد به او حمله می‌کردند شمشیر می‌کشید و آنها را مثل روباهان که گرگ در بین آنها افتاده از راست و چپ پراکنده می‌کرد.

شمر که دید به سادگی نمی‌تواند به امام حسین دست پیدا کند به سواره‌ها گفت به کمک من بیایید و آنها را پشت سر پیاده‌ها قرار داد و به تیر اندازان دستور داد تا بدن امام را هدف تیر قرار دهند و بالاخره آنقدر تیر بر بدن امام زدند که گویا مانند جوجه تیغی از تیر پر شده بود.

امام از شدت خستگی و تیرهایی که به بدنش زده بودند دست از جنگ برداشت لشگر هم در برابر او ایستادند؛ زینب علیها السلام وقتی که دید برادرش یار و یآوری ندارد پیش درب خیمه‌ها آمد و به عمر سعد گفت: ای پسر سعد! می‌بینی ابوعبدالله را می‌کشند و تو ایستاده‌ای و تماشا می‌کنی؟ پسر سعد جوابی نداد و رو از زینب برگرداند.

زینب به لشگر گفت آیا در میان شما مسلمانی نیست؟ باز هم جوابی نشنید، در این وقت شمر ذی الجوشن به سواره و پیاده لشگر گفت: وای بر شما در انتظار چه چیزی هستید مادران به عزایستان بنشینند. چرا کار حسین را تمام نمی‌کنید لشگریان که خودشان را جیره خوار ابن زیاد می‌دانستند دیدند از



فَعَمِلَ عَلَيْهِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ، فَضَرِبَهُ زُرْعَةُ بْنُ شَرِيكٍ كَتِفَهُ الْيُسْرَى فَقَطَعَهَا، وَضَرِبَهُ آخَرُ مِنْهُمْ عَلَى عَاتِقِهِ فَكَتَبْنَا مِنْهَا لَوَجْهَهُ، وَطَعَنَهُ سِنَانُ بْنُ أَنَسٍ بِالرُّمَحِ فَضَرَعَهُ وَنَدَرَ إِلَيْهِ خَوْلُ بْنُ يَزِيدَ الْأَصْبَحِيُّ لَعَنَهُ اللَّهُ فَقَزَلَ لِهَجْرَتِ رَأْسِهِ فَأَزْعَدَ. فَقَالَ لَهُ شَمْرٌ: قَتَّ اللَّهُ فِي عَضْدِكَ مَا لَكَ تَزْعَدُ؟

وَنَزَلَ شَمْرٌ إِلَيْهِ فَذَبَحَهُ، ثُمَّ دَقَعَ رَأْسَهُ إِلَى خَوْلِ بْنِ يَزِيدَ فَقَالَ: إِسْمِلْهُ إِلَى الْأَمِيرِ عُمَرَ بْنِ سَعْدٍ ثُمَّ أَقْبِلُوا عَلَى سَلْبِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَأَخَذَ قَبِيضَهُ إِسْحَاقُ بْنُ حَبِوَةَ الْخَضْرَمِيُّ وَأَخَذَ سَرَاوِيلَهُ أَبَجْرُ بْنُ كَعْبٍ، وَأَخَذَ عِمَامَتَهُ أَخْنَسُ بْنُ مُزْقِدٍ، وَأَخَذَ سَيْفَهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي دَارِمٍ وَانْتَهَبُوا رَحْلَهُ وَإِيلَهُ وَأَتَقَالَهُ وَسَلَبُوا نِسَائَهُ.

قَالَ حَمِيدُ بْنُ مُسْلِمٍ: قَوَّاهُ لَقَدْ كُنْتُ أَرَى الْمَرْأَةَ مِنْ نِسَائِهِ وَبَنَاتِهِ وَأَهْلَهُ تُنَازِعُ ثَوْبَهَا عَنْ ظَهْرِهَا حَتَّى تُغْلِبَ عَلَيْهِ فَيَذْهَبَ بِهَا مِنْهَا، ثُمَّ انْتَهَبْنَا إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَهُوَ مُتَنَسِّطٌ عَلَى فَرَّاشٍ وَهُوَ شَدِيدُ الْمَرَضِ وَمَعَ شَمْرٍ جَمَاعَةٌ مِنَ الرُّجَالِ فَقَالُوا لَهُ: أَلَا تَقْتُلُ هَذَا الْعَلِيلَ؟ فَقُلْتُ: سُبْحَانَ اللَّهِ أَيْقَتُلُ الصَّبِيَّانِ؟ إِنَّمَا هُوَ صَبِيٌّ وَإِنَّهُ لِمَا بِهِ؟ فَلَمْ أَزَلْ حَتَّى دَقَعْتُهُمْ عَنْهُ، وَجَاءَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ فَصَاحَ النِّسَاءَ فِي وَجْهِهِ وَيَكِينٍ، فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ: لَا يَدْخُلُ أَحَدٌ مِنْكُمْ بَيْوتَ هَذِهِ النِّسَاءِ وَلَا تَعْرُضُوا لِهَذَا الْغُلَامِ الْمَرِيضِ وَسَأَلْتُهُ النِّسَاءَ لِيَسْتَرْجِعَ مَا أَخَذَ مِنْهُنَّ لِيَسْتَرْزَنَ بِهِ، فَقَالَ: مَنْ أَخَذَ مِنْ مَتَاعِهِنَّ شَيْئاً فَلْيَرُدَّهُ عَلَيْهِنَّ قَوَّاهُ مَا رَدُّ أَحَدٍ مِنْهُمْ شَيْئاً فَوَكَّلَ بِالْفُسْطَاطِ وَبَيْوتِ النِّسَاءِ وَعَلَى بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام جَمَاعَةٌ مِمَّنْ كَانُوا مَعَهُ، وَقَالَ: أَحْفَظُوهُمْ لِئَلَّا يَخْرُجَ مِنْهُمْ أَحَدٌ، وَلَا تُسَبِّحُوا إِلَهُهُمْ، ثُمَّ عَادَ إِلَى مَضْرِيهِ وَنَادَى فِي أَصْحَابِهِ: مَنْ يَسْتَدِبُّ لِلْحُسَيْنِ فَيُوطِئُهُ فَرَسَهُ؟ فَانْتَدَبَ عَشْرَةٌ مِنْهُمْ إِسْحَاقُ بْنُ حَبِوَةَ وَأَخْنَسُ بْنُ مُزْقِدٍ، فَدَاسُوا الْحُسَيْنِ عليه السلام بِحُيُوبِهِمْ حَتَّى رَضُوا ظَهْرَهُ.

وَسَرَّحَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ مِنْ يَوْمِهِ ذَلِكَ وَهُوَ يَوْمُ عَاشُورَاءَ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عليه السلام مَعَ خَوْلِ بْنِ يَزِيدَ الْأَصْبَحِيِّ وَحَمِيدِ بْنِ مُسْلِمِ الْأَزْدِيِّ إِلَى عُيَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ، وَأَمَرَ بِرُؤُوسِ الْبَاقِينَ مِنْ أَصْحَابِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ فَتُطْلَقَتْ، وَكَانَتِ الثَّانِي وَسَبْعِينَ رَأْساً، وَسَرَّحَ بِهَا مَعَ شَمْرِ بْنِ ذِي الْجَوْشَنِ وَقَيْسِ بْنِ الْأَشْعَثِ وَعَمْرُو بْنُ الْحَجَّاجِ،



ادب دور است جواب او را هم ندهند، به همین خاطر از هر طرف به امام حمله کردند.

زرعه بن شریک، شمشیری به شانه چپ امام زد و آن را جدا کرد و شخص دیگری ضربه‌ای به گردن امام زد و امام را به روی زمین انداخت و سنان بن انس از فرصت استفاده کرد با نیزه به امام زد و بعد از این خولی اصبحی جلو آمد تا سر از بدن مبارکش جدا کند، اما لرزه بر اندامش افتاد و نتوانست این کار را انجام دهد. شمر وقتی که دید خولی نمی‌تواند، گفت: خدا بازوی ترا از کار بیندازد چرا این قدر می‌لرزی؟ آنگاه شمر جلو آمد و سر مبارکش را از بدن جدا کرد.

سر بریده امام را به خولی داد و گفت آن را به پسر سعد تحویل بده و بعد از آنکه لشکر پسر سعد پیروز شدند، به غارت کردن پرداختند؛ پیراهن امام را اسحاق حضرمی غارت کرد و زیر جامه‌اش را ابجر بن کعب غارت کرد و عمامه‌اش را خنس بن مرثد دزدید و شمشیرش را مردی از قبیله بنی دارم برد و مرکب و شتر امام و اثاثیه‌اش را به تاراج بردند و زنانش را به اسارت بردند.

حمید بن مسلم می‌گوید: در غارت خیمه‌ها میدیدم زنان و دختران امام حسین در ندادن روپوش‌های خود خیلی سخت پا فشاری می‌کنند و نمی‌گذاشتند به سادگی لشکر چادر و روسری‌شان را از سرشان بر باید اما بالاخره دشمن حتی چادر و روسری‌شان را به غارت برد.

و ما به همراه شمر و عده‌ای از پیادگان به خیمه امام سجاد رسیدیم و دیدیم آن بزرگوار از شدت بیماری افتاده است و نمی‌تواند حرکت کند؛ عده ای که با شمر بودند گفتند: امام سجاد را بکشیم من از این پیشنهاد تعجب کردم گفتم سبحان الله مگر امر شده است که فرزندان هم کشته شوند. او بیمار است بالاخره از این گونه سخنان زیاد گفتم تا آنها را از کشتن امام سجاد منع کردم.

در این وقت پسر سعد رسید، زنان و دختران امام حسین اطراف او را گرفتند، آه و گریه کردند. عمر سعد دستور داد کسی وارد خیمه زنان نشود و به امام سجاد کاری نداشته باشند و زنان که تا اندازهای احساس راحتی کردند از او درخواست کردند که دستور بدهد چادر و روسری هائیکه غارت کردند به آنها برگرداند تا بتوانند سر و صورت خود را از نا محرمان بپوشانند، پسر سعد خواسته آنها را به جا آورد اما به خدا قسم چون عمر سعد دستور جدی نداد کوچکترین اعتنائی به دستور او نکردند.

پس از این عده‌ای را مأمور خیمه‌های غارت شده و زنان و علی بن الحسین قرار داد و دستور داد کاملاً از آنها مواظبت کنند تا زنان از خیمه‌ها خارج نشوند و صدمه به آنها وارد نکنند. آنگاه به جایگاه خود رفت و به یاران خود گفت: کدام یک از شما می‌توانید اسبها را بر بدن امام حسین بتا زانید ده نفر از جمله اسحاق بن حیوه و اخنس بن مرثد برای این کار زشت اعلام آمادگی کردند و این کار را انجام دادند به طوری که پشت مبارک امام حسین را شکستند.

در همان روز که روز عاشوار بود پسر سعد برای آنکه هر چه زودتر مأموریت خود را انجام دهد سر بریده امام حسین را به همراه حمید بن مسلم و خولی بن یزید برای ابن زیاد فرستاد و دستور داد سرهای بقیه شهداء را که هفتاد و دو نفر بودند نیز از بدن‌ها جدا کنند و آنها را همراه شمر و قیس بن اشعث و عمر و بن حجاج به کوفه فرستاد.

فَأَقْبَلُوا حَتَّى قَدِمُوا بِهَا عَلَى ابْنِ زِيَادٍ، وَ أَقَامَ بَقِيَّةَ يَوْمِهِ وَالْيَوْمَ الثَّانِي إِلَى زَوَالِ الشَّمْسِ ثُمَّ نَادَى فِي النَّاسِ بِالزَّحِيلِ وَ تَوَجَّهَ إِلَى الْكُوفَةِ، وَ مَعَهُ بَنَاتُ الْحُسَيْنِ وَ أَخَوَاتُهُ وَ مَنْ كَانَ مَعَهُ مِنَ النِّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ، وَ عَلَى ابْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَبِيحٌ وَ هُوَ مَرِيضٌ بِالدَّرْبِ وَ قَدْ أَشْفَى، وَ لَمَّا رَحَلَ ابْنُ سَعْدٍ خَرَجَ قَوْمٌ مِنْ بَنِي أُسْدٍ كَانُوا نَزُولًا بِالْمَاضِرِيَّةِ إِلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَصْحَابِهِ - رَحِمَهُمُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ - فَصَلُّوا عَلَيْهِمْ وَ دَفَنُوا الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَيْثُ قَبْرُهُ الْآنَ وَ دَفَنُوا ابْنَهُ عَلَى بَنِ الْحُسَيْنِ الْأَصْفَرَ عِنْدَ رِجْلَيْهِ، وَ حَقَرُوا لِلشَّهَدَاءِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ أَصْحَابِهِ الَّذِينَ صَبَرُوا حَوْلَهُ بِمَا يَلِي رِجْلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ جَمَعُوهُمْ فَدَفَنُوهُمْ جَمِيعًا مَعًا، وَ دَفَنُوا الْعَبَّاسَ بِنَ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مَوْضِعِهِ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ عَلَى طَرِيقِ الْمَاضِرِيَّةِ حَيْثُ قَبْرُهُ الْآنَ.

وَ لَمَّا وَصَلَ رَأْسُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ وَصَلَ ابْنُ سَعْدٍ لَعَنَهُ اللَّهُ مِنْ غَدِ يَوْمٍ وَصُولِهِ وَ مَعَهُ بَنَاتُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَهْلُهُ جَلَسَ ابْنُ زِيَادٍ لِلنَّاسِ فِي قَصْرِ الْإِمَارَةِ وَ أَدْنَى لِلنَّاسِ إِذْنًا عَامًّا وَ أَمَرَ بِإِخْضَارِ الرَّأْسِ، فَوَضَعَ بَيْنَ يَدَيْهِ وَ جَعَلَ يَنْظُرُ إِلَيْهِ وَ يَبْكُ وَ فِي يَدِهِ قَضِيبٌ يَضْرِبُ بِهِ قَتَايَاهُ، وَ كَانَ إِلَى جَانِبِهِ زَيْدُ بْنُ أَرْقَمَ صَاحِبُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ هُوَ شَيْخٌ كَبِيرٌ، فَلَمَّا رَأَاهُ يَضْرِبُ بِالْقَضِيبِ قَتَايَاهُ قَالَ لَهُ: إِزْفَعْ قَضِيبَكَ عَنْ هَاتَيْنِ الشَّفَتَيْنِ فَوَاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ غَيْرُهُ لَقَدْ رَأَيْتُ شَفَتَي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عَلَيْهَا مَا لَا أَحْصِيهِ كَثْرَةُ تَقَبُّلِهَا، ثُمَّ انْتَحَبَ بِأَكْبَا، فَقَالَ لَهُ ابْنُ زِيَادٍ: أَبْكِي اللَّهُ عَيْنَيْكَ أَتَبْكِي لِفَتْحِ اللَّهِ؟ وَلَوْلَا أَنَّكَ شَيْخٌ قَدْ خَرِفْتَ وَ ذَهَبَ عَقْلُكَ لَضَرَبْتُ عُنُقَكَ، فَتَهَضَّ زَيْدُ بْنُ أَرْقَمَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ حَضَرَ إِلَى مَقَرِّهِ.

وَ أَذْخَلَ عِبَالُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى ابْنِ زِيَادٍ، فَدَخَلَتْ زَيْنَبُ أَلْحَتْ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي جُمْلَتِهِمْ مُتَتَكِّرَةً وَ عَلَيْهَا أَرْذَلُ ثِيَابِهَا، فَضَمَّتْ حَتَّى جَلَسَتْ نَاحِيَةً مِنَ الْقَصْرِ وَ حَقَّتْ بِهَا إِمَارَتُهَا، فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: مَنْ هَذِهِ الَّتِي انْحَازَتْ فَجَلَسَتْ نَاحِيَةً وَ مَعَهَا نِسَاؤُهَا؟ فَلَمْ تُجِبْهُ زَيْنَبُ، فَأَعَادَ ثَانِيَةً يَسْأَلُ عَنْهَا؟ فَقَالَ لَهُ بَعْضُ إِسَائِيهَا: هَذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَأَقْبَلَ عَلَيْهَا ابْنُ زِيَادٍ فَقَالَ لَهَا: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَحَكُمْ وَ قَتَلَكُمْ وَ أَكْذَبَ أَخَذُوكُمْ! فَقَالَتْ زَيْنَبُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِبَيْتِهِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ طَهَّرَنَا مِنَ الرُّجْسِ تَطْهِيرًا، إِنَّمَا يَفْتَضِحُ الْفَاسِقُ وَ يَكْذِبُ الْفَاجِرُ وَ هُوَ غَيْرُنَا وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ، فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: كَيْفَ رَأَيْتِ فِعْلَ اللَّهِ بِأَهْلِ بَيْتِكَ؟ قَالَتْ: كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا إِلَى مَضَاجِعِهِمْ، وَ سَيَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ فَتُحَاجُّونَ إِلَيْهِ وَ تَخْتَصِمُونَ عِنْدَهُ، فَغَضِبَ ابْنُ زِيَادٍ وَ اسْتَشْطَاطَ فَقَالَ عَمْرُو بْنُ حُرَيْثٍ:

پسر سعد روز عاشورا و روز یازدهم را تا اول ظهر در کربلا بود آنگاه به یاران خود دستور داد برای رفتن به کوفه آمده شوند و نیز دستور داد دختران امام و اهل بیت ایشان را بر مرکب سوار کنند و به همراه خود به کوفه ببرند.

هنگامیکه که عمر سعد به همراه اسیران به طرف کوفه می‌رفتند گروهی از قبیله بنی اسد که در غاضریه سکونت کرده بودند به قتل گاه شهیدان آمدند و بر جسد های آنان نماز خواندند و حضرت امام حسین را دفن کردند و علی اکبر را در پائین پای امام دفن کردند و نیز در پائین پای مبارک امام قبری کردند و جسد های شهیدان را در آن دفن کردند و بدن پاک قمر بنی هاشم ابوالفضل را در محلی که به شهادت رسید و قبر فعلی قرار داد و بر سر راه غاضریه است دفن کردند. هنگامی که سر بریده امام حسین به کوفه رسید فردای آن روز اسیران وارد کوفه شدند این زیاد در کاخ دارالاماره نشسته بود و به تمام مردم از هر قبیله ای اجازه داد به کاخ بیایند و دستور داد تا سر مبارک امام را در میان طبقی بگذارند و بیاورند، این زیاد به سر بریده امام حسین نگاه می‌کرد و لهخند میزد و با چوب دستی که در دستش بود بر دندان های امام می‌زد.

زید بن ارقم که از اصحاب رسول خدا و مرد پیری بود آنروز در مجلس این زیاد بود و کنار این زیاد نشسته بود هنگامیکه این بی حیائی را از این زیاد دید طاققت نیاورد گفت: ای پسر زیاد با این چوب به لب و دندان حسین علیه السلام مزن قسم به خدای یکتا بارها من دیدم پیغمبر همین لبها را میبوسید و لب بر لب او می‌گذاشت سپس پیرمرد شروع به گریه کردن کرد.

پسر زیاد تعجب کرد و گفت: خدا چشمان تو را بگریاند ای پیرمرد آیا برای این که پیروزی نسیب ما شده گریه می‌کنی اگر تو پیرمرد نبودی و عقلت را از دست نداده بودی و خرفت نشده بودی گردنت را میزدم زید بن ارقم ناراحت شد از جا بلند شد و به منزل خود رفت. همانوقت اسیران آل پیغمبر را به مجلس این زیاد وارد کردند در میان اسیران زینب کبری علیها السلام خیلی سخت ناراحت بود و کهنه ترین لباس ها را پوشیده بود، به طور ناشناس در یک طرف مجلس نشست و کنیزان دورش را گرفتند. این زیاد پرسید این زن که از جلوی ما رفت و در یک طرف مجلس نشست کیست؟ زینب پاسخ او را نداد این زیاد دو باره همین سؤال را تکرار کرد یکی از کنیزان او را معرفی کرد گفت این زن یادگار زهرا دختر رسول خداست این زیاد وقتی او را شناخت به او گفت: ستایش خدا را که شما را رسوا کرد و شما را کشت و کلام شما را تکذیب کرد.

زینب علیها السلام در اینجا طاققت نیاورد و فرمود: ستایش خدا را که ما را به برکت پیغمبر گرامی داشته است و از پلیدی و زشتی پاک و پاکیزه کرده و همانا آدم بدکار رسوا می‌شود و دروغ می‌گوید و دروغگو ما نیستیم و الحمد لله، این زیاد پرسید دیدی خدا با خاندان تو چه کرد؟ فرمود خدای متعال کشتن در راه خودش را برای آنان مقدر کرده بود و آنها به طوریکه خدا اراده کرده بود کشته شدند و به آرامگاه های همیشگی خود رفتند و بزودی خدا میان تو و آنها قضاوت می‌کند و با شما دشمنی می‌کند.

این زیاد از این سخنان ناراحت شد و خواست او را مواخذه کند عمر و بن حرث بلند شد و گفت ای



أَمَّا الْأَمِيرُ إِنَّهَا امْرَأَةٌ وَالْمَرْأَةُ لَا تُؤَاخِذُ بِشَيْءٍ مِنْ مَنَظِقِهَا وَلَا تُذَمُّ عَلَى خَطَايَاهَا، فَقَالَ لَهَا ابْنُ زِيَادٍ: قَدْ شَقِيَ اللَّهُ نَفْسِي مِنْ طَاغِيَتِكَ، وَالْعَصَاءُ مِنْ يَدِكَ، فَرَقَّتْ زَيْنَبُ عليها السلام وَبَكَتْ، وَقَالَتْ لَهُ: لَعَنَ عَنِّي لَقَدْ قَتَلْتَ كَهْلِي وَ أَبَدْتَ أَهْلِي، وَقَطَعْتَ فَرْعِي وَاجْتَنَنْتَ أَصْلِي، فَإِنْ يَشْفِكَ هَذَا فَقَدْ اسْتَقَيْتَ. فَقَالَ لَهَا ابْنُ زِيَادٍ: هَذِهِ سَجَاعَةٌ وَلَعَنَ عَنِّي لَقَدْ كَانَ أَبُوهُمَا سَجَاعًا شَاعِرًا، فَقَالَتْ: مَا لِلْمَرْأَةِ وَالسَّجَاعَةِ؟ إِنْ لِي عَنِ السَّجَاعَةِ لَشُغْلًا وَلَكِنْ صَدْرِي نَمَتْ بِمَا قُلْتَ.

وَعَرِضَ عَلَيْهِ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما السلام فَقَالَ لَهُ: مَنْ أَنْتَ؟ فَقَالَ: أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ فَقَالَ: أَلَيْسَ قَدْ قَتَلَ اللَّهُ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ؟ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ عليه السلام: قَدْ كَانَ لِي أَخٌ يُسَمَّى عَلِيًّا قَتَلَهُ النَّاسُ؟ فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: بَلِ اللَّهُ قَتَلَهُ، فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما السلام: (اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) فَغَضِبَ ابْنُ زِيَادٍ وَقَالَ: وَيَكُ جُرْأَةً لِحَوَابِي وَ فِيكَ بَقِيَّةٌ لِلرُّدِّ عَلَيَّ؟ إِذْهَبُوا بِهِ فَاضْرِبُوا عُنُقَهُ، فَتَعَلَّقَتْ بِهِ زَيْنَبُ عُنُقَهُ وَقَالَتْ: يَا بَنَ زِيَادٍ حَسْبُكَ مِنْ دِمَائِنَا وَاعْتَنَكَتُهُ، وَقَالَتْ: وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُهُ فَإِنْ قَتَلْتُهُ فَأَتِلْنِي مَعَهُ، فَنَظَرَ ابْنُ زِيَادٍ إِلَيْهَا وَإِلَيْهِ ثُمَّ قَالَ: عَجَبًا لِلرَّحِمِ وَاللَّهِ إِنِّي لَأُظَنُّهَا وَدَثَّ أَلِي قَتَلْتُهَا مَعَهُ، دَعَا فَنَادَى بِمَا يَدِ.

ثُمَّ قَامَ مِنْ مَجْلِسِهِ حَتَّى خَرَجَ مِنَ الْقَصْرِ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ، فَصَعِدَ الْمِنْبَرَ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْحَقَّ وَ أَهْلَهُ، وَنَصَرَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ وَحِزَّتَهُ، وَقَتَلَ الْكَذَّابَ ابْنَ الْكَذَّابِ وَشَيْعَتَهُ، فَقَامَ إِلَيْهِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَقِيْقٍ الْأَزْدِيُّ وَكَانَ مِنْ شَيْعَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام فَقَالَ لَهُ: يَا عَدُوَّاهُ إِنَّ الْكَذَّابَ أَنْتَ وَأَبُوكَ، وَالَّذِي وَلَاكَ وَأَبُوهُ، يَبْتَغِي مَرْجَانَةً تُقْتَلُ أَوْلَادُ النَّبِيِّينَ وَتَقُومُ عَلَى الْمِنْبَرِ مَقَامَ الصَّادِقِينَ؟ فَقَالَ ابْنُ زِيَادٍ: عَلِيُّ بِهِ، فَأَخَذَتْهُ الْمَلَاوِزَةُ فَنَادَى بِشِغَارِ الْأَزْدِ فَاجْتَمَعَ مِنْهُمْ سِتُّمِائَةٍ فَانْتَزَعُوهُ مِنَ الْمَلَاوِزَةِ.

پسر زیاد، گوینده این سخنان زن است و زن را نمی‌توان در برابر گفته‌هایش مواخذه و سرزنش کرد. این زیاد که جواب درستی نداشت گفت: خدای متعال دل مرا از کشتن سرکشان و گناهکاران خاندان تو خنک کرد، زینب از شنیدن این حرف سخت ناراحت شد و شروع کرد به گریه کردن و فرمود: ای بی‌حیا به جان خودم قسم بزرگ مرا شهید کردی و پرده عزت و آبروی مرا پاره کردی و شاخه بارور مرا جدا کردی و ریشه مرا از جا در آوردی و هر وقت از کار خودت که کرده‌ای شفا و سلامتی پیدا کردی همین است که تو می‌گویی.

این زیاد که این بار هم سخنان درشت و ناراحت‌کننده زینب را شنید گفت: این زن سخن پرداز است و پدر او هم سخن پرداز بود. زینب فرمود: زن را با سخن پردازی چه کار است ولی من باید آتش درونی‌ام را بدینوسیله خاموش کنم. در آن هنگام امام سجاد در برابر این زیاد آمد، پرسید تو کیستی؟ فرمود من علی بن حسینم گفت: علی بن حسین که در جنگ با ما کشته شد و خدا او را از پای در آورد. فرمود او علی اکبر بود که او را بر خلاف انتظار تو مردم شهید کردند نه خدا. این زیاد گفت چنان نیست که تو می‌گوئی بلکه خدا او را کشت، امام سجاد این آیه را خواند: خداوند مردم را در هنگام فرا رسیدن مرگشان می‌میراند. این زیاد ناراحت شد گفت تعجب است هنوز آن جرأت و توانائی در تو باقی مانده که جواب مرا بدهی و حرف مرا زیر پا بیندازی همین الان بیایید او را بپرید و گردن او را بزنید. زینب علیها السلام طاقت نیاورد خود را به دامن امام سجاد علیه السلام انداخت و به این زیاد گفت آن همه خونها که از ما ریختی برای تو کافی نیست و آرام نمی‌گیری آنگاه دست به گردن امام سجاد انداخت فرمود: به خدا قسم دست از یادگار برادرم بر نمی‌دارم و از او جدا نمی‌شوم و اگر میخواهی او را بکشی مرا هم با او بکش.

این زیاد نگاه عجیبی به زینب و امام سجاد کرد گفت: عجیب است از خویشاوندی و مهر و محبت شما، به خدا قسم گمان می‌کنم زینب دوست دارد که اگر قرار باشد برادر زادهاش را بکشم او هم با علی بن الحسین کشته شود آنگاه این زیاد دستور داد دست از امام سجاد علیه السلام بردارند.

بعد از این این زیاد از جا بلند شد و از کاخ خارج شد و به مسجد رفت و بالای منبر رفت و گفت: ستایش خدا را که حق را آشکار کرد و اهل حق را رو سفید کرد و یزید و لشکریان او را یاری کرد و دروغگو فرزند دروغگو و یاران او را نابود کرد.

عبدالله عقیف که از شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود وقتی که چنین حرف بدی را از این زیاد شنید طاقت نیاورد گفت ای دشمن خدا دروغگو تو و پدرت و یزید و پدر اوست که ترا به سرپرستی اهل کوفه گذاشته است. ای پسر مرجانه حیا نمی‌کنی فرزندان پیمبران را میکشی و بر منبر راستگویان اهل بیت علیهم السلام بالا می‌روی.

این زیاد که انتظار چنین پیش آمدی را نداشت دستور داد: او را نزدیک من بیاورید مأمورین از اطراف ریختند و او را دستگیر کردند عبدالله با شعاری که رسم قبیله ازد بود صدا زد و سریعاً هفتصد نفر مرد ازدی در مسجد ریختند و او را از دست مأموران این زیاد نجات دادند.



فَلَمَّا كَانَ اللَّيْلُ أَرْسَلَ إِلَيْهِ ابْنُ زِيَادٍ مَنٌ أَخْرَجَهُ مِنْ بَيْتِهِ، فَضَرَبَ عُنُقَهُ وَصَلَبَهُ فِي السُّبْحَةِ - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ. وَلَمَّا أَصْبَحَ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ بَعَثَ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدِيرَ بِهِ فِي سِكَكِ الْكُوفَةِ كُلِّهَا وَفَبَايِلُهَا فَرَوَى عَنْ زَيْدِ بْنِ أَرْقَمٍ أَنَّهُ قَالَ: مَرَّ بِهِ عَلَى وَهُوَ عَلَى رُفْحٍ وَأَنَا فِي غَرْفَةٍ لِي، فَلَمَّا حَاذَانِي سَمِعْتُهُ يَقْرَأُ: (أُمِّ حَسَنِتْ أَنْ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا) فَكَفْتُ وَاللَّهِ شِعْرِي وَنَادَيْتُ: رَأْسُكَ وَاللَّهِ يَا بَنِي رَسُولِ اللَّهِ أَغْضَبُ وَأَغْضَبُ!

وَلَمَّا فَرَعَ الْقَوْمُ مِنَ التَّطَوَّافِ بِهِ فِي الْكُوفَةِ رَدُّوهُ إِلَى بَابِ الْقَصْرِ، فَدَفَعَهُ ابْنُ زِيَادٍ إِلَى زُخْرِبْنِ قَيْسٍ وَدَفَعَ إِلَيْهِ رُؤُوسَ أَصْحَابِهِ وَسَرَّحَهُ إِلَى يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ، وَأَتَقَدَّ مَعَهُ أَبَا بُرْدَةَ بْنُ عَوْفٍ الْأَزْدِيَّ وَطَارِقَ بْنَ أَبِي ظَنْثَانَ فِي جَمَاعَةٍ مِنْ أَهْلِ الْكُوفَةِ حَتَّى وَرَدُوا بِهَا عَلَى يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ بِدِمَشْقَ.

فَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ رَسِيعةٍ الْحِمْيَرِيُّ قَطَالَ: إِنِّي لَعِنْدَ يَزِيدَ بْنِ مُعَاوِيَةَ بِدِمَشْقَ إِذْ أَقْبَلَ زُخْرِبْنُ قَيْسٍ حَتَّى دَخَلَ عَلَيْهِ فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ: وَتِلْكَ مَا وَزَائِكَ وَمَا عِنْدَكَ؟ فَقَالَ: أَبَشِّرُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِفَتْحِ اللَّهِ وَتَصَرُّوهُ، وَرَدَّ عَلَيْنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ فِي ثَمَانِيَةِ عَشَرَ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَبَنِيهِ، فَمِيزْنَا إِلَيْهِمْ قَسَائِلَنَا هُمْ أَنْ يَسْتَسْلِمُوا أَوْ يَنْزِلُوا عَلَى حُكْمِ الْأَمِيرِ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ أَوْ الْقِتَالِ، فَأَخَارُوا الْقِتَالَ عَلَى الْإِسْتِسْلَامِ، فَقَدَرْنَا عَلَيْهِمْ مَعَ شُرُوقِ الشَّمْسِ فَأَحْطَيْنَا بِهِمْ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ السُّيُوفُ مَا خَذَهَا مِنْ هَامِ الْقَوْمِ، وَجَعَلُوا يَهْرُمُونَ إِلَى غَيْرِ وَزِيرٍ وَيَلْوُدُونَ مِنَّا بِالْكَامِ وَالْحَقْرِ لَوْ إِذَا كُنَّا لَا ذَا لِحِمَائِهِمْ مِنْ صَفَرٍ، فَوَاللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا كَانُوا إِلَّا جَزَرَ جَزُورٍ أَوْ نَوْمَةً قَائِلٍ حَتَّى أَتَيْنَا عَلَى آخِرِهِمْ، فَهَاتَيْنَا أَجْسَادَهُمْ مُجَرَّدَةً وَبِيَاهِهِمْ مَزْمَلَةً، وَخَدُّوهُمْ مَعْقَرَةً تَضَهَّرُهُمُ الشَّمْسُ وَتَسْقِي عَلَيْهِمُ الرِّيحُ، زُوَّارُهُمُ الْعُمَلَانُ وَالرَّحِمُ، فَأَطْرَقَ يَزِيدُ هَنِيئَةً ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَقَالَ: قَدْ كُنْتُ أَرْضَى مِنْ طَاعَتِكُمْ بِدُونِ قَتْلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، أَمَا لَوْ أَنِّي صَاحِبُهُ لَعَفَوْتُ عَنْهُ.

ثُمَّ إِنَّ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنَ زِيَادٍ بَعَثَ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَدِيرَ بِهِ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَصِغَانِيهِ قَبْجُهُزُوا، وَأَمَرَ بِعَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقُلَّ بِغُلٍّ إِلَى عُنُقِهِ، ثُمَّ سَرَّحَ بِهِمْ فِي أَثَرِ الرُّؤُوسِ، مَعَ مُجَعَّرِ بْنِ ثَعْلَبَةَ الْغَاثِيَّ وَشُعْرَ بْنَ ذِي الْجَوْشَنِ، فَاَنْطَلَقُوا بِهِمْ حَتَّى لَحِقُوا بِالْقَوْمِ الَّذِينَ مَعَهُمُ الرَّأْسُ.



ابن زیاد به خاطر اینکه آتش فتنه خاموش شود آن روز چیزی نگفت اما شبانگاه دستور داد ماموری به خانه عبدالله برود او را از خانه بیرون بیاورد و گردن او را بزند و برای عبرت دیگران او را در زیاله دانی کوفه آویزان کنند. ابن زیاد صبح روز بعد دستور داد سر مبارک امام حسین را در میان تمام کوچه‌ها و قبیله‌های کوفه بگردانند زید ارقم می‌گوید در آن روز من در اتاق نشسته بودم سر بریده امام حسین را که بالای نیزه بود دیدم و شنیدم آیه سوره کهف را می‌خواند: آیا خیال کردی اصحاب کهف و رقیم از آیات شکفت آور هستند، به خدا قسم به مجردیکه این آیه را از آن سر بریده نورانی شنیدم موی بر اندامم راست شد و عرض کردم به خدا قسم سر بریده شما ای فرزند رسول خدا تعجب‌آورتر از جریان اصحاب کهف است و وقتی سر مبارک را در کوچ‌های کوفه گردانیدند آن را به دار الاماره بردند ابن زیاد سر مبارک امام حسین و یاران امام را به حر بن قیس تحویل داد و او را به همراه اباهرده ازدی و طارق بن ابی‌ظبیان و عده‌ای از کوفیان فرستاد تا سر بریده یادگار زهرا را به یزید بن معاویه تحویل دهند. عبدالله حمیری می‌گوید: من در شام پیش یزید بن معاویه بودم همان موقع زحر بن قیس وارد کاخ یزید شد یزید به زحر بن قیس گفت: وای بر تو چه خبری برای ما آورده‌ای، جواب داد: مژده پیروزی آورده‌ام که خدا ترا بر مخالفت پیروز کرد. خلاصه اینکه امام حسین علیه السلام به همراه هیجده نفر از اهل بیت و شصت نفر از یارانش به طرف ما آمدند و ما هم به مجردیکه از آمدن او اطلاع پیدا کردیم به طرف او رفتیم و پیشنهاد دادیم تسلیم شوند و یا تحت فرمان ابن زیاد باشند و یا بجنگند و در نتیجه آنها با هم جنگیدند ما هم با مداد که خورشید بیرون آمد بر آنها حمله کردیم و از هر طرف آنان را محاصره کردیم و شمشیرهای خود را بر سرهای آنان می‌زدیم و آنها راه فراری نداشتند و بدون آنکه پناهگاهی داشته باشند از دست ما فرار میکردند از ضرب تیغ و شمشیر ما به چاله‌ها و نی زارها پناهنده میشدند و به خدا قسم زیاده‌تر از نحر شتر یا مقدار خواب کوتاهی مقاومت نکردند در نتیجه ما کوچک و بزرگ آنها را از پای در آوردیم و سر از بدن هایشان جدا کردیم و بدن‌ها پشانرا بر هنه بر وی خاک انداختیم و لباس هایشان غرق به خون کردیم و صورتهایشان را به خاک آلوده کردیم و کارشان به جایی رسید که خورشید بر آنها میتابید و باد بدنهایشان و زیارت‌کنندگان آنها عقاب و کرکس بودند. تمام این سخنان را مامور برای اینکه یزید خوشحال شود گفت. یزید که این جریان بر خلاف انتظارش را دید اندکی سرش را پائین انداخت و سرش را بالا آورد گفت: اگر حسین را هم نمی‌کشتند من شما را به عنوان مردمی مطیع و گوش به فرمان قبول داشتم و اگر من به جای ابن زیاد بودم، امام حسین را می‌بخشیدم.

پس از آنکه ابن زیاد سرهای شهداء را به شهر شام فرستاد، دستور داد زنان و فرزندان اسیر را هم به شام ببرند و دستور داد غل و زنجیر بیاورند و دست و گردن امام سجاد را ببندند و تمامی اسراء به همراه محضر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوش به طرف شام فرستاد و آنان به طرف شام می‌رفتند که در راه به زحر بن قیس و همراهان او که مامور سر مبارک امام بودند محلق شدند.

وَلَمْ يَكُنْ عَلَىٰ بَنِ الْحُسَيْنِ يُكَلِّمُ أَحَدًا مِنَ الْقَوْمِ فِي الطَّرِيقِ كَلِمَةً حَتَّىٰ يَلْقَوْا، فَلَمَّا انْتَهَوْا إِلَىٰ بَابِ يَزِيدَ رَفَعَ  
يُحْقِرُ بْنُ قَعْلَبَةَ صَوْتَهُ فَقَالَ: هَذَا يُحْقِرُ بْنُ قَعْلَبَةَ أَيْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِأَلْسَانِ الْفَجَّارَةِ، فَأَجَابَهُ عَلَىٰ بَنِ  
الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا وَلَدْتُ أُمَّ أَقْرَ وَ أَلَامُ، قَالَ: وَلَمَّا وَضِعَتْ الرُّؤُوسُ بَيْنَ يَدَيْ يَزِيدَ وَ فِيهَا رَأْسُ  
الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ يَزِيدُ:

تَلَقُّوْهُمَا مِنْ رِجَالِ أَعِزَّةٍ عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا أَعَقَّ وَ أَظْلَمَا

فَقَالَ يَحْيَىٰ بْنُ الْحَكَمِ أَخُو مَرْزَانَ بْنِ الْحَكَمِ وَكَانَ جَالِسًا مَعَ يَزِيدَ:

لَمَّا بِأَذَى الطُّفْ أَذَى قَرَابَةِ مِنْ ابْنِ زِيَادِ الْعَبْدِ ذِي الْحَسَبِ الرَّذَالِ

أُمِّيَّةٌ أَمْسَى نَسَلُهَا عَدَدَ الْحَصَى وَ بَسْتُ رَسُولَ اللَّهِ لَيْسَ لَهَا نَسْلٌ

فَضَرَبَ يَزِيدُ فِي صَدْرِ يَحْيَىٰ بْنِ الْحَكَمِ يَدَهُ وَ قَالَ: أَسْكُتْ، ثُمَّ قَالَ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

يَا ابْنَ حُسَيْنٍ أَبُوكَ قَطَعَ رَحِمِي وَ جَهَلَ حَقِّي وَ نَارَعَنِي سُلْطَانِي، فَصَنَعَ اللَّهُ بِهِ مَا قَدْ رَأَيْتَ، فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ

الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: (مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِكَ

عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ) فَقَالَ يَزِيدُ لِابْنِهِ خَالِدٍ: أَرَدْتُ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَذَرِ خَالِدٌ مَا يُرِيدُ عَلَيْهِ، فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ قُلْ: (مَا

أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَغْفِرُ عَنْ كَثِيرٍ) ثُمَّ دَعَا بِالنِّسَاءِ وَ الصِّبْيَانِ، فَأَجْلَسُوا بَيْنَ يَدَيْهِ

فَرَأَى هَيْئَةً قَبِيحَةً فَقَالَ: قُبِّحَ اللَّهُ ابْنُ مَرْجَانَةَ لَوْ كَانَتْ بَيْتَةً وَ بَيْتُكُمْ قَرَابَةً وَ رَجِمَ مَا فَعَلَ هَذَا بِكُمْ وَ لَا بَعَثَ

بَكُمْ عَلَىٰ هَذِهِ الْحَالَةِ، فَقَالَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَلَمَّا جَلَسْنَا بَيْنَ يَدَيْ يَزِيدَ رَقْنَا لَنَا، فَقَامَ إِلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ

أَهْلِ الشَّامِ أَخْرَجَ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَبْ لِي هَذِهِ الْجَارِيَّةَ يَغْفِيَنِي، وَ كُنْتُ جَارِيَّةً وَضِيعَةً فَأَرْعَدْتُ وَ

ظَنَنْتُ أَنَّ ذَلِكَ جَائِزٌ لَهُمْ، فَأَخَذْتُ بِبِشَابِ عَمَّتِي زَيْنَبَ وَ كُنْتُ تَعْلَمُ أَنَّ ذَلِكَ لَا يَكُونُ، فَقَالَتْ عَمَّتِي

لِلشَّامِيِّ: كَذَبْتَ وَاللَّهِ وَ لَوُفْتُ، وَاللَّهِ مَا ذَاكَ لَكَ وَ لَالَهُ، فَغَضِبَ يَزِيدُ وَ قَالَ: كَذَبْتَ أَنَّ ذَلِكَ لِي وَ لَوْ شِئْتُ

أَنْ أَفْعَلَ لَفَعَلْتُ؟



در تمام راه تا شام امام سجاد با هیچ کدام از آنها که سر امام را می بردند حرف نزد و وقتی که به کاخ یزید رسیدند محضر بن ثعلبه صدا زد این محضر بن ثعلبه است که الان بدکاران و اسیران را خدمت یزید آورده است.

امام سجاد در اینجا طاقت نیاورد و فرمود: مادر محضر بن ثعلبه بدکارتر و ناپاکتر از او نزائیده است. هنگامیکه سرهای شهدا را در مقابل یزید قرار دادند سر تورانی امام حسین چشمان او را خیره کرد و گفت: سرهای مردان با عزتی در کاخ ما درخشید که آنها نفرین شده و شایسته ظلم و ستم بودند. یحیی بن حکم برادر مروان حکم که در آنجا بود گفت آری اینها همان سرهایی هستند که در سرزمین طف بدست ابن زیاد که حسب و نسب پستی دارد از پای در آمدند، آری نسل بنی امیه به اندازه ریگها دنیا را پر کرده است و برای دختر رسول خدا نسلی باقی نمانده است.

یزید سخن او را قطع کرد و به سینه اش زد و گفت: ساکت شو. آنگاه یزید با امام سجاد شروع به صحبت کردن کرد به امام سجاد گفت: ای پسر حسین، پدرت خویشاوندی مرا برید و حق مرا زیر پا گذاشت و با من درباره سلطنت و حکومت جنگید در نتیجه خدا با او چنین معامه ای کرد که الان داری می بینی امام سجاد در جواب او این آیه را خواند: هیچ ناگواری و مصیبتی به وجود نمی آید و در شما پیدا نمی شود جز اینکه پیش از این ما آنها در کتاب مقدرات ثبت کردیم و همانا این کار برای خدا آسان است.

یزید که خیال می کرد فرزندش خالد می تواند پا به پای امام سجاد حرکت کند گفت جواب او را بده خالد نتوانست جوابی به امام سجاد بدهد خود یزید گفت این آیه را برای او بخوان: هر پیش آمد بدئیکه به شما میرسد بر اثر کارهای بد خود شماست و خدا از بسیاری از آنها در میگذرد.

پس از گفت و گو دستور داد زنان و فرزندانش امام حسین را وارد کنند آنان را در مقابل یزید نشانند و وقتی یزید فرزندان پیغمبر را به وضع بسیار نامناسبی دید ناراحت شد گفت: خدا روی پسر مرجانه را زشت کند اگر او با شما خویشاوندی داشت چنین پیش آمدی را برای شما درست نمی کرد و شما را با این وضع به شام نمی فرستاد.

فاطمه دختر امام حسین فرمود: هنگامیکه ما را با آن وضع بد وارد مجلس یزید کردند یزید از دیدن حال ما ناراحت شد هما نوقت یکی از شامیها که آدمی سرخ گون بود چشمش به من که افتاد به یزید گفت: چقدر خوب است این کنیزک را به من ببخشی من موی بر اندامم راست شد و لرزه سرپای مرا گرفت و خیال کردم چنین واقعه ای هم باید اتفاق بیفتد لباس عمه ام زینب را گرفتم و به دامن او پناهنده شدم.

عمه ام که میدانست هیچ وقت چنین اتفاقی صورت نمی گیرد به آن مرد شامی گفت: به خدا دروغ میگوئی و برای همیشه سرزنش می شوی، چنین نیست که تو فکر کرده ای نه تو میتوانی به این مقصود پرسی و نه یزید میتواند به این آرزو برسد.

یزید خشمگین شد گفت دروغ میگوئی من می توانم به او دست پیدا کنم و اگر بخواهم این کار را



قَالَتْ؟ كَلَّا وَاللَّهِ مَا جَعَلَ اللَّهُ لَكَ ذَلِكَ إِلَّا أَنْ تَخْرُجَ مِنْ مِلَّتِنَا وَتُدِينَ بِغَيْرِهَا؟ فَاسْتَطَارَ يَزِيدُ غَضَباً وَقَالَ:  
إِنِّي تَسْتَقْبِلِينَ بِهَذَا إِنَّمَا خَرَجَ مِنَ الدِّينِ أَبُوكَ وَأَخُوكَ، قَالَتْ زَيْدُ بْنُ أَبِي دِينَ وَاللَّهِ وَدِينِ أَبِي وَدِينِ أَخِي  
افْتَدَيْتِ أَنْتَ وَجَدَّكَ وَأَبُوكَ إِنْ كُنْتُ مُسْلِماً، قَالَ: كَذِبَتْ يَا عَدُوَّ اللَّهِ، قَالَتْ لَهُ: أَنْتَ أَمِيرٌ، تَشْفِيهِ ظَالِماً وَ  
تَهْمُ بِسُلْطَانِكَ! فَكَأَنَّهُ اسْتَحْيَى وَ سَكَتَ، فَعَادَ الشَّامِي فَقَالَ: هَبْ لِي هَذِهِ الْجَارِيَّةَ، فَقَالَ لَهُ يَزِيدُ: أُغْرِبْ  
وَهَبَ اللَّهُ لَكَ حَقّاً قَاضِياً.

ثُمَّ أَمَرَ بِالنِّسْوَةِ أَنْ يُنْزَلْنَ فِي دَارٍ عَلَى حِدَةٍ مَعَهُنَّ أَخُوهُنَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَأَقْرَدَهُمْ دَارٌ تَتَصَلُّ بِدَارِ  
يَزِيدَ، فَأَقَامُوا أَيَّاماً ثُمَّ تَدَبَّ الثُّغَمَانُ بْنُ بَشِيرٍ وَقَالَ لَهُ: فَجَبَّهَزْ لَتَخْرُجَ بِهَؤُلَاءِ النِّسْوَةِ إِلَى الْمَدِينَةِ، وَلَمَّا أَرَادَ  
أَنْ يُجَبَّهَزَهُمْ دَعَا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَاسْتَخْلَاهُ، ثُمَّ قَالَ: لَعَنَ اللَّهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ أُمَ وَاللَّهِ لَوْ أَنِّي صَاحِبُ أَبِيكَ  
مَا سَأَلْتُ خَصْلَةً أَبَدًا إِلَّا أَعْطَيْتَهُ إِثَامًا، وَلَدَقَعْتُ الْحَتَفَ عَنْهُ بِكُلِّ مَا اسْتَطَعْتُ، وَلَكِنَّ اللَّهَ قَضَى مَا رَأَيْتَ،  
كَاتِبَتِي مِنَ الْمَدِينَةِ وَ أَنَّهُ كُلُّ حَاجَةٍ تَكُونُ لَكَ؛ وَ تَقْدَمُ بِكُنُوسِهِ وَ كَشُورَةِ أَهْلِهِ وَ أَنْفَذَ مَعَهُمْ فِي جُمْلَةِ الثُّغَمَانِ  
بِ بْنِ بَشِيرٍ وَ سُؤلاً تَقْدَمُ إِلَيْهِ أَنْ يَسِيرَ بِهِمْ فِي اللَّيْلِ، وَ يَكُونُوا أَمَانَةً حَيْثُ لَا يَقُوثُونَ طَرَفَهُ، فَإِذَا نَزَلُوا تَتَحَنَّنَ  
عَنْهُمْ وَ تَفَرَّقَ هُوَ وَ أَصْحَابُهُ حَوْلَهُمْ كَهَيْئَةِ الْحُرَاسِ لَهُمْ، وَ يَنْزِلُ مِنْهُ بِحَيْثُ إِذَا أَرَادَ إِنْسَانٌ مِنْ جَمَاعَتِهِمْ  
وُضُوءَ وَ قَضَاءَ حَاجَةٍ لَمْ يَحْتَسِمْ، فَسَارَ مَعَهُمْ فِي جُمْلَةِ الثُّغَمَانِ وَ لَمْ يَزَلْ يُنَازِلُهُمْ فِي الطَّرِيقِ وَ يَزْفِقُ بِهِمْ كَمَا  
وَصَّاهُ يَزِيدُ وَ يَزَعُونَهُمْ حَتَّى دَخَلُوا الْمَدِينَةَ.

### فصل في

وَلَمَّا أَنْفَذَ ابْنُ زِيَادٍ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِلَى يَزِيدَ تَقَدَّمَ إِلَى عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ أَبِي الْحَرِثِ السُّلَمِيِّ فَقَالَ: إِنِّي أَتُفَلِّقُ  
حَقّاً تَأْتِي عُمَرُو بْنُ سَعِيدٍ بْنِ الْعَاصِ بِالْمَدِينَةِ فَيَبْشُرُهُ بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ، فَقَالَ عَبْدُ الْمَلِكِ: فَرَكِبْتُ رَاحِلَتِي وَشَرِيتُ  
نَحْوَ الْمَدِينَةِ فَلَقَيْتَنِي رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ فَقَالَ: مَا الْخَبْرُ؟ فَقُلْتُ: الْخَبْرُ عِنْدَ الْأَمِيرِ تَسْمَعُهُ، قَالَ: إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

می‌کنم. زینب فرمود: هیچ وقت به مراد خود نمی‌رسید و خدا ترا توان چنین کاری نخواهد داد و هرگاه بخواهی بیشتر از این پا فشاری کنی باید از دین ما دست برداری و به دین دیگران در آئی، یزید عصبانی شد گفت: با من این چنین حرف می‌زنی و مرا به بی‌دینی نسبت می‌دهی همانا برادر و پدر تو از دین خارج شدند.

زینب فرمود: ای یزید اگر هم اندک دینی تو وجد و پدیرت داشته باشی از برکت دینداری برادر من بوده. یزید گفت: دروغ می‌گویی ای دشمن خدا زینب فرمود: لری تو امروز بر تخت سلطنت نشسته‌ای باید ظلم و ستم کنی و به خاندان رسالت فحش و ناسزا بگویی.

یزید از این حرف به خودش آمد و خجالت کشید و ساکت شد آن مرد شامی که خیال می‌کرد بالاخره ممکن است به هدف خود برسد دوباره خواسته خود را به یزید که سخت ناراحت شده بود گفت: دور شو خدا ترا بکشد. بعد از این دستور داد اهل بیت امام حسین را همراه امام سجاد در خانه جداگانهای که متصل به خانه او بود جا دادند و چند روزی در آنجا زندگی کردند.

پس از این نعمان بن بشیر را خواست و به او گفت: باید خود را آماده کنی که زنهارا به مدینه برگردانی. و پیش از آنکه اسباب سفر آنان را آماده کند نعمان با امام سجاد گفت و گو کرد و به امام گفت: خدا پسرمرجانه را لعنت کند هر وقت من با پدر تو روبرو می‌شدم هر چه از من می‌خواست انجام میدادم و تا جایی که می‌توانستم نمی‌گذاشتم لو کشته شود اما چنانکه می‌بینی قضای الهی این کار را برای من پیش آورده و حالا که باید به مدینه سفر کنی بعد از رسیدن به مدینه به من نامه بنویس و هر چه که احتیاج داری از من بخواه آنگاه دستور داد لباس او و یارانش را به ایشان تحویل دهند کاروان غم به اتفاق نعمان به طرف مدینه حرکت کرد یزید فرستاده‌ای را نزد نعمان فرستاد و به او دستور داد، شبانه کاروان را حرکت بده و خودت از عقب آنها برو و آنقدر از آنها دور باش که از چشم تو نیفتند و وقتی که در محلی نشستند برای استراحت تو در جای دورتری بنشین و خود و یارانت مواظب آنها باش و بالاخره در وقت استراحت قافله آنقدر از آنان دور شو که اگر بخواهند قضاء حاجت کنند یا وضو بگیرند خجالت نکنند.

نعمان هم قافله را به طرف مدینه حرکت میداد و همیشه در راه نهایت محبت را رعایت می‌کرد و با آنها مدارا می‌کرد تا اینکه وارد مدینه شدند.

## فصل چهارم

اطلاع مردم مدینه از شهادت امام حسین علیه السلام

بعد از آنکه ابن زیاد سر مبارک امام حسین علیه السلام را به شام فرستاد به عبد الملک سلمی گفت: به مدینه برو و عمر و بن سعید عاص را از کشتن امام حسین با خبر کن.

عبد الملک به طرف مدینه رفت وقتی به مدینه رسید مردی از قریش با او ملاقات کرد و از او پرسید خبر تازمای داری گفتم هر خبری باشد از امیر می‌شنوی گفت: انا لله و انا الیه راجعون به خدا

قُتِلَ وَاللهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ! وَلَمَّا دَخَلْتُ عَلَى عَمْرٍو بْنِ سَعِيدٍ قَالَ: مَا وَرَأَيْتَكَ؟ فَقُلْتُ: مَا سَرَّ الْأَمِيرَ، قُتِلَ الْحُسَيْنُ  
بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ: أَخْرِجْ قَنَادِ بِقَتْلِهِ، قَنَادَيْتُ فَلَمْ أَمْنَعْ وَاللهُ رَاعِيَةً قَطُّ مِثْلَ رَاعِيَةِ بَنِي هَاشِمٍ فِي دُورِهِمْ  
عَلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ حِينَ سَمِعُوا النَّدَاءَ بِقَتْلِهِ، فَدَخَلْتُ عَلَى عَمْرٍو بْنِ سَعِيدٍ فَلَمَّا رَأَى تَيْسَمَ إِلَيَّ ضَاحِكًا  
ثُمَّ أَنشَأَ مُتَمَثِّلًا يَقُولُ عَمْرٍو بْنُ مَعْدِي كَرَبَ:

عَجَبْتُ نِسَاءَ بَنِي زَيْنَادٍ عَجَبَةً كَعَجَبِجِ نِسَوَاتِنَا غَدَاةَ الْأَرْزَبِ

ثُمَّ قَالَ عَمْرٍو: هَذِهِ رَاعِيَةٌ بِرَاعِيَةِ عُثْمَانَ، ثُمَّ صَعَدَ الْمِنْبَرَ فَأَعْلَمَ النَّاسَ بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ وَدَعَا لِزَيْدِ بْنِ  
مُعَاوِيَةَ وَنَزَلَ.

وَدَخَلَ بَعْضُ مَوَالِي عَبْدِ اللهِ بْنِ جَعْفَرٍ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتَعْنَى إِلَيْهِ ابْنَتُهُ فَاسْتَرْجَعَ، فَقَالَ أَبُو السَّلَاسِلِ مَوْلَى  
عَبْدِ اللهِ: هَذَا مَا لَقِينَا مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ فَحَذَفَهُ عَبْدُ اللهِ بْنُ جَعْفَرٍ بِسَيْفِهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا بَنَى الْكَفَنَاءِ  
الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَقُولُ هَذَا؟ وَاللهُ لَوْ قَهَدْتُهُ لَأَحْبَبْتُ أَنْ لَا أَفَارِقَهُ حَتَّى أَقْتُلَ مَعَهُ، وَاللهُ إِنَّهُ لَمَّا يُسْتَعْفَى بِنَفْسِي  
عَنْهَا وَ يُعْزِي بَنِي عَنِ الْمَصَافِ بِهَا أَنَّهُمَا أَصَابَا مَعَ أَخِي وَابْنِ عَمِّ مَوَاسِيَيْنِ لَدِي، صَابِرَيْنِ مَعَهُ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى  
جُلَسَائِهِ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَزَّ عَلَى مُضَرِّعِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، إِنْ لَا أَكُنْ آمِنْتُ حُسَيْنًا بِيَدَيَّ فَقَدْ آسَأَهُ وَلَدِي.  
وَحَرَجَتْ أُمُّ ثَقِيانَ بِنْتُ عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِم - حِينَ سَمِعَتْ نَعْيَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَايِرَةً، وَ  
مَعَهَا أَخَوَاتُهَا: أُمُّ هَالِي، وَأَسَاءَةُ، وَرَمْلَةُ، وَزَيْنَبُ، بَنَاتُ عَقِيلِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ - رَحِمَهُ اللهُ عَلَيْهِنَّ - تَبْكِي  
فَقَالَا بِالطُّفِّ وَتَقُولُ:

مَاذَا تَقُولُونَ إِذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ بِعِزَّتِي وَ بِأَهْلِي بَعْدَ مُفْتَنَدِي مَا كَانَ هَذَا جَزَائِي إِذْ نَصَحْتُ لَكُمْ  
مَاذَا فَعَلْتُمْ وَأَنْتُمْ آخِرُ الْأَمَمِ مِنْهُمْ أَسَارِي وَمِنْهُمْ ضَرْجُوهَا بَدَمِ أَنْ تَخْلُقُونِي بِسُوءٍ فِي ذَوِي رَجَمِي

فَلَمَّا كَانَ اللَّيْلُ مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ الَّذِي خُطِبَ فِيهِ عَمْرٍو بْنُ سَعِيدٍ بِقَتْلِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْمَدِينَةِ سَمِعَ أَهْلُ  
الْمَدِينَةِ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ مُنَادِيًا يُنَادِي بِسَمْعُونَ صَوْتَهُ وَلَا يَرَوْنَ شَخْصَةً:

أَيُّهَا الْقَائِلُونَ جَهْلًا حُسَيْنًا كُلُّ أَهْلِ السَّمَاءِ يَدْعُو عَلَيْكُمْ قَدْ لَعِنْتُمْ عَلَى لِسَانِ ابْنِ دَاوُدَ  
أَبْشُرُوا بِالْعَذَابِ وَ التَّنْكِيلِ مِنْ نَسِيٍّ وَ مَلَأَكِ وَ قَسِيلِ دَوَّ مُوسَى وَ صَاحِبِ الْإِنْجِيلِ

## فصل

أَسَاءَةُ مَنْ قُتِلَ مَعَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ بِطُفٍّ كَزَيْلَاءَ وَ هُمْ سَبْعَةُ عَشَرَ نَفْسًا وَ الْحُسَيْنُ بْنُ  
عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ ثَامِنَ عَشَرَ.



قسم حسین علیه السلام شهید شده. وقتی بر عمرو وارد شدم پرسید خبر تازمائی ناری گفتم خبریکه امیر را شاد و خندان خواهد کرد!

ای امیر حسین علیه السلام کشته شد، عمرو دستور داد الان مردم را از شهادت او با خبر کن مردم مدینه و قتیکه از شهادت امام حسین با خبر شدند چنان ناله و فریاد از خانه های بنی هاشم بلند شد که تا آن روز چنین ناله ای و فریادی سابقه نداشت و من بعد از اینکه به مردم اعلام کردم پیش عمرو رفتم و وقتی مرا دید لبخندی زد و به خاطر این جریان شعری از عمرو بن معدیکرب خواند: امروز شیون زنان بنی زیاد مانند شیون زنان ما فردای جنگ ازترب است، سپس گفت: این مصیبت به ازای مصیبت کشته شدن عثمان است آنگاه به منبر رفت و مردم را از کشته شدن حسین علیه السلام با خبر کرد و در حق یزید دعا کرد و از منبر پایین آمد.

یکی از غلامان عبدالله بن جعفر خدمت او آمد و به او به خاطر کشته شدن فرزندانش تسلیت گفت او فرمود: انا لله و انا الیه راجعون، ابوالسلاسل که از غلامان او بود خود نعائی کرد و گفت: این هم ناراحتی که از طرف حسین به ما رسید! عبدالله ناراحت شد با کفش به دهان او کوبید گفت: ای پسر مادر ختنه نشده این چه حرفی است که می زنی به خدا قسم اگر همراه او بودم دوست میدهاشتم از او دست برندارم تا اینکه در رکاب او شهید شوم و به خدا قسم عملی که مرا خوشحال می کند این است که یادگارهای من در رکاب برادر و پسر عمویم، شهید شدند و پای به پای او حرکت کردند و در برابر ستمگران صبر کردند.

آنگاه رو به حاضران کرد و گفت: بهاس خدازا که آندوه و ناراحتی مرا به شهادت امام حسین بزرگ کرد و اگر من نتوانستم به او کمک کنم فرزندانش من در راه او جان دادند و مرا رو سفید کردند.

در آن روز ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب به مجردیکه از شهادت امام حسین با خبر شد به همراه خواهرانش ام هانی و اسماء و رمله و زینب با سر برهنه گریه کنان از منزل خود بیرون آمد و اشعاری بدین مضمون می خواند: اگر پیامبر به شما بگوید چه کردید با اینکه مردم پیامبر آخر الزمان هستید چه پاسخی می دهید؟ با خاندان و اهل بیت من بعد از من چه رفتاری کردید، آنها را اسیر و به خاک و خون کشیده و کشتید. چون شما را نصیحت و راهنمایی کردم این پاداش من بود که با خاندانم بعد از من به بدی رفتار کنید.

وقتی آن روز که عمرو در مورد شهادت امام سخن گفته بود به پایان رسید نیمه شب مردم شنیدند صدائی به گوش میرسد اما گوینده او را نمی بینند که می گوید: ای قاتلان که حسین را به خاطر نادانی کشتید بشارتی باد شما را به عذاب دردناک و شکنجه، همه اهل آسمان از پیامبران و ملائکه و همگان شما را لعنت و نفرین می کنند، شما به زبان فرزند داود و موسی و عیسی لعنت شده اید.

## فصل پنجم

نام شهداء اهل بیت علیهم السلام

اسامی کسانی که در واقعه کربلا در رکاب امام حسین شهید شده اند که با امام حسین هیچده نفر

منہم:

العبّاس، و عبد اللہ، و جعفر، و عثمان، بنو امیر المؤمنین علیہ السلام، أمّہم أمّ البنین، و عبد اللہ، و أبو بکر، ابننا امیر المؤمنین علیہ السلام أمّہما لیلیٰ بنت مسعود الثقفیة، و علی و عبد اللہ، ابننا الحسین بن علی علیہ السلام، و الثّانی، و أبو بکر، و عبد اللہ، بنو الحسن بن علی علیہ السلام، و محمد، و عون، ابننا عبد اللہ بن جعفر بن ابی طالب - رضی اللہ عنہم اجمعین - و عبد اللہ، و جعفر و عبد الرحمن بنو عقیل بن ابی طالب - رضی اللہ عنہم - و محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب - رحمۃ اللہ علیہم اجمعین - فہؤلاء سبعة عشر نفساً من بنی ہاشم - رضوان اللہ علیہم اجمعین - إخوان الحسین علیہ و آلہ و صحبہ، و بنو أخیه و بنو عمّیہ جعفر و عقیل، و ہم کلّہم مدقونون بما یلیٰ رجلی الحسین علیہ السلام فی مشہدہ، حفرت لہم حفرۃ و ألّفوا فیہا جمیعاً، و سوّی علیہم التراب إلا العبّاس بن علی علیہ السلام فأنه دین فی موضع مقتلیہ علی المسناة بطریق الغاضریة و قبرہ ظاہر، و لیس یقبور إخوانہ و أهلہ الذین سمّناہم أئمّ، و إنما یزورہم الزائر من عند قبر الحسین علیہ السلام، و یؤمّیہ الی الارض الّتی تخورجلنیہ بالسلام علیہم و علیٰ بن الحسین علیہ السلام فی جمعتہم، و یقال إنہ أقربہم دکناً الی الحسین علیہ السلام.

فأما أصحاب الحسین - رحمۃ اللہ علیہم - الذین قتلوا معہ فأنہم دفنوا حوالہ، و لسنّا نحصل لہم أجداً علی التّحقیق والتّفصیل، إلا أنّا لا تشکّ أن الحائر شیعہ ہوں، رضی اللہ عنہم و أَرْضائہم و أشکّہم جنّات النّعم.



مرکز تحقیق و ترویج علوم اسلامی

بوده‌اند ۱ - عباس ۲ - عبدالله ۳ - جعفر ۴ - عثمان این چهار نفر فرزندان حضرت علی علیه السلام و مادرشان ام البنین بوده.

۵ - عبدالله ۶ - ابوبکر فرزندان امیرالمؤمنین که مادرشان لیلی دختر مسعود ثقفی است ۷ - علی ۸ - عبدالله فرزندان خود امام حسین علیه السلام ۹ - قاسم ۱۰ - ابوبکر ۱۱ - عبدالله فرزندان امام مجتبی علیه السلام ۱۲ - محمد ۱۳ - عون فرزندان عبدالله بن جعفر بن ابیطالب ۱۴ - عبدالله ۱۵ - جعفر ۱۶ - عبد الرحمن فرزندان عقیل ۱۷ - محمد بن ابوسعید نواده عقیل بن ابیطالب رحمه الله علیهم اجمعین.

این هفده نفر که از خاندان هاشم بودند برادر و برادر زادگان و پسر عموهای امام حسین علیه السلام جعفر و عقیل هستند که همه آنها در پائین پای آن حضرت دفن شده‌اند به جز حضرت عباس که ایشان در محل شهادتش در راه عاصریه دفن شد و قبر او معین و معلوم است، برادران و عده دیگری که نام بردیم قبر مشخصی ندارند و زائرین در هنگام زیارت به قسمت پایین پای امام اشاره دارند و علی اکبر با همان شهیدان دفن شده است و می‌گویند علی اکبر نزدیکتر از بقیه به امام حسین دفن شده است و اما یاران امام حسین که شهید شده‌اند اطراف امام حسین دفن شده‌اند و ما مرقد معینی برای آنها سراغ نداریم الا اینکه شکی نداریم که همه آنها در خاتر حرم حسینی مدفون هستند.



مرکز تحقیقات و پژوهش در مورد اهل بیت



## باب ٢

ذَكَرَ طَرَفٌ مِنْ فَضَائِلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَفَضْلِ زِيَارَتِهِ وَذِكْرِ مُصِيبَتِهِ:

١- رَوَى سَعِيدُ بْنُ زَائِدٍ عَنْ يَعْلَى بْنِ مُرَّةٍ، قَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: حُسَيْنٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْ حُسَيْنٍ، أَحَبَّ اللَّهُ مَنْ أَحَبَّ حُسَيْنًا، حُسَيْنٌ سَبْطٌ مِنَ الْأَشْبَاطِ.

٢- وَرَوَى ابْنُ أَبِي هَاشِمٍ عَنْ أَبِي عَوَانَةَ رَفَعَهُ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ شَقَا الْعَرْشَ وَإِنَّ الْجَنَّةَ قَالَتْ: يَا رَبِّ، اسْكُنْنِي الْعُشَقَاءَ وَالْمَسَاكِينَ؟ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى لَهَا: أَلَا تَرْضَيْنِ أَنِّي زَيَّنْتُ أَرْكَانَكَ بِالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ؟ قَالَتْ: كَمَا تَقْبَلُ الْعَرُوسُ فَرَسًا.

٣- وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَيْمُونٍ الْقَدَّاحُ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: اضْطَرَعَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِيهَا حَسَنُ! خُذْ حُسَيْنًا، فَقَالَتْ لَهَا طَيْمَةُ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَتَسْتَنْهَضُ الْكَبِيرَ عَلَى الصَّغِيرِ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: هَذَا جَبْرَيْلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لِلْحُسَيْنِ: إِيهَا حُسَيْنُ! خُذِ الْحَسَنَ.

٤- وَرَوَى إِبْرَاهِيمُ بْنُ الرَّافِعِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ قَالَ: رَأَيْتُ الْحَسَنَ وَالْحُسَيْنَ عَلَيْهِمَا السَّلَامَ يَمْشِيَانِ إِلَى الْحَجِّ، فَلَمْ يَمَرَّا بِرَاكِبٍ إِلَّا نَزَلَ يَمْشِي، فَقُلْتُ ذَلِكَ عَلَى بَعْضِهِمْ فَقَالُوا لِمَتَعِدِ بْنِ أَبِي رِثَاصٍ: قَدْ قُتِلَ عَلَيْنَا الْمَشْيُ وَلَا تَسْتَحْسِنُ أَنْ تَزُكِبَ وَهَذَانِ السُّودَانِ يَمْشِيَانِ؟ فَقَالَ سَعْدُ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ إِنَّ الْمَشْيَ قَدْ قُتِلَ عَلَى جَمَاعَةٍ بِمَنْ مَعَكَ، وَالنَّاسُ إِذَا رَأَوْكُمَا تَمْشِيَانِ لَمْ تَطِيبْ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَزُكِبُوا فَلَوْ رَكِبْتُمَا؟ فَقَالَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَزُكِبُ قَدْ جَعَلْنَا عَلَى أَنْفُسِنَا الْمَشْيَ إِلَى بَيْتِ اللَّهِ الْحَرَامِ عَلَى أَقْدَامِنَا، وَلَكِنَّا نَسْتَكْبِ الطَّرِيقَ فَأَخَذَا جَانِبًا مِنَ النَّاسِ.

٥- وَرَوَى الْأَوْزَاعِيُّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ شَدَّادٍ عَنْ أُمِّ الْفَضْلِ بِنْتِ الْخَارِثِ: أَنَّهَا دَخَلَتْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ رَأَيْتُ اللَّيْلَةَ حُلْمًا مُبْكَرًا. قَالَ: وَمَا هُوَ؟ قَالَتْ: إِنَّهُ شَدِيدٌ قَالَ: مَا هُوَ؟ قَالَتْ: كَأَنِّي قِطْعَةٌ مِنْ جَسَدِكَ قُطِعَتْ.

## باب چهارم

فضایل آن حضرت و زیارت آن بزرگوار و فضیلت ذکر مصائب

۱ - رسول خدا ﷺ فرمود: حسین از من است و من از حسینم خداوند دوست می‌دارد کسی که حسین را دوست بدارد. حسین ﷺ نواده‌ایست از نوادگان من.

۲ - رسول خدا ﷺ فرمود: حسن و حسین دو گوشواره عرش خدایند، همانا بهشت به خدای متعال گفت: خدایا مرا جایگاه بیچارگان و بینوایان قرار دادی خداوند فرمود: آیا راضی نیستی که من ارکان هستی تو را بوجود حسن و حسین زینت دادم.

رسول خدا ﷺ فرمود: آن وقت بهشت مانند عروسی به خود بالید.

۳ - امام صادق ﷺ فرمود: روزی حسین در برابر پیامبر با یکدیگر کشتی می‌گرفتند رسول خدا امام حسن را تشویق می‌کرد و می‌گفت الان حسین را بگیر و به زمین بزن، فاطمه ﷺ که در آنجا بود به پیامبر گفت: امام حسن که بزرگتر است را تشویق می‌کنی؟ رسول خدا فرمود: من تنها نویسم جبرئیل هم حضور دارد و داشت امام حسین را تشویق می‌کرد و می‌گفت: حسین، حسن را بگیر.

۴ - ابراهیم رافعی از جدش روایت کرده سالیکه به حج خانه خدا رفتم آن سال توفیق هم صحبتی با حسین ﷺ نصیبم شد ما در حالی که پیاده می‌رفتیم هر سوارماری که می‌رسید برای احترامشان از مرکب پائین می‌آمد و همراه امام حسن و حسین ﷺ پیاده حرکت می‌کرد تا بالاخره این گونه پیاده روی برای بعضی از مسافران خسته‌کننده شد بعضی از آنها پیش سعد وقاص آمدند گفتند وقتی که این دو سید عالی مقام پیاده حرکت می‌کنند ما به خاطر احترام نمی‌توانیم سواره باشیم به ما بگو که چه کار کنیم سعد وقاص به امام حسن ﷺ جریان را شرح داد و گفت که اگر شما هم به اسب سوار شوید مسافران خسته را از آزار خستگی نجات می‌دهید.

امام حسن ﷺ فرمود: ما سوار نمی‌شویم چون ما متعهد شده‌ایم این سفر را با پای پیاده برویم و حالا که عده‌ای از سواره‌ها خسته شده‌اند، ما مراعات حال آنها را می‌کنیم و از بیراهه حرکت می‌کنیم.

۵ - ام الفضل دختر حارث روزی خدمت پیامبر رفت عرض کرد: دیشب خواب و حشتناکی دیدم پیامبر فرمود: خوابت را بگو عرض کرد: خواب عجیبی است که از گفتن آن خود داری می‌کنم باز هم پیامبر گفت: خوابت را بگو، عرض کرد: در خواب دیدم مثل اینکه قطعه‌ای از بدن شما جدا شد و در

وَوَضَعَتْ فِي جِجْرِي؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: خَيْرًا رَأَيْتَ، تَكِدُ فَاطِمَةُ غُلَامًا فَتَكُونُ فِي جِجْرِكَ، فَوَلَدَتْ فَاطِمَةَ ﷺ الْحُسَيْنِ ﷺ، قَالَتْ: وَكَانَ فِي جِجْرِي كَمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فَدَخَلْتُ بِهِ يَوْمًا عَلَى النَّبِيِّ ﷺ فَوَضَعْتُهُ فِي جِجْرِهِ، ثُمَّ حَانَتْ مِنِّي الْبَيْتَانَةُ فَإِذَا عَيْنَا رَسُولِ اللَّهِ ﷺ تَهَرَّاقَانِ بِالْذُّمِّ مَرُوح، فَقُلْتُ: يَا أَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا لَكَ؟ قَالَ: أَنَا فِي جِجْرَيْهِ فَأَخْبَرَنِي أَنَّ أُمَّتِي سَتَقْتُلُ ابْنِي هَذَا، وَأَنَا فِي بَيْتِي مِنْ تَرْبِيَةِ حَمْرَاءَ.

٦- وَرَوَى سِيَّاحُ عَنْ ابْنِ عُثَارِقٍ عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ ﷺ قَالَتْ: بَيْنَمَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِسٌ وَالْحُسَيْنُ ﷺ جَالِسٌ فِي جِجْرِهِ، إِذْ هَمَلْتُ عَيْنَاهُ بِالْذُّمِّ مَرُوح، فَقُلْتُ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا لِي أَزَاكَ تَنْكِى جُعِلْتُ فِدَاكَ! فَقَالَ: جَاءَنِي جِبْرِيلُ ﷺ فَقَرَأَنِي بِابْنِي الْحُسَيْنِ وَأَخْبَرَنِي أَنَّ طَائِفَةً مِنْ أُمَّتِي تَقْتُلُهُ لَا أَنَا لَهُمُ اللَّهُ شَفَاعَتِي.

٧- وَرَوَى بِإِسْنَادٍ آخَرَ عَنْ أُمِّ سَلَمَةَ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا - أَنَّهَا قَالَتْ: خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ عِنْدِنَا ذَاتَ لَيْلَةٍ، فَلَغَابَ عَنَّا طَوِيلًا ثُمَّ جَاءَنَا وَهُوَ أَشْعَثُ أَغْبَرُ وَرَيْدُهُ مِضْمُومَةٌ، فَقُلْتُ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا لِي أَزَاكَ أَشْعَثُ مُغْبَرًا؟ فَقَالَ: أُسْرِئْ بِي فِي هَذَا الْوَقْتِ إِلَى مَوْضِعٍ مِنَ الْعِرَاقِ يُقَالُ لَهُ كَرْبَلَاءُ، فَأَرَبْتُ فِيهِ مَضْرَعَ الْحُسَيْنِ ابْنِي وَجَمَاعَةٍ مِنْ وَلَدِي وَأَهْلِي بَيْتِي، فَلَمَّ أَزَلُ الْقَطُ دِمَائَهُمْ فَهَامِي فِي يَدِي، وَبَسَطْتُهَا إِلَيْهِ فَقَالَ: خُذْهَا وَاحْتَصِظِي بِهَا فَأَخَذْتُهَا فَإِذَا هِيَ شَبَهُ ثَرَابٍ أَحْمَرٍ، فَوَضَعْتُ فِي قَارُورَةٍ وَتَدَدَتْ رَأْسُهَا وَاحْتَصَطَتْ بِهَا، فَلَمَّا خَرَجَ الْحُسَيْنُ ﷺ مِنْ مَكَّةَ مَتَوَجِّهًا نَحْوَ الْعِرَاقِ كُنْتُ أُخْرِجُ تِلْكَ الْقَارُورَةَ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ فَأَتُشُّمُّهَا وَأَنْظُرُ إِلَيْهَا، ثُمَّ أَبْكِي لِصَاحِبِهَا، فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ الْعَاشِرِ مِنَ الْحَرَمِ وَهُوَ الْيَوْمُ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ الْحُسَيْنُ ﷺ أَخْرَجْتُهَا فِي أَوَّلِ النَّهَارِ وَهِيَ بِحَالِهَا، ثُمَّ عُدْتُ إِلَيْهَا آخِرَ النَّهَارِ فَإِذَا هِيَ دَمٌ عَبِيْطٌ فَصَبْتُ فِي بَيْتِي وَتَكْنَيْتُ وَكَتَلْتُ غَيْظِي فَكُنْتُ غَفَاةً أَنْ يَسْمَعَ أَهْلَاؤُهُمْ بِالْمَدِينَةِ فَيُسْرِعُوا بِالشَّمَائِلِ، فَلَمَّ أَزَلُ خَافِظَةٌ لِلْوَقْتِ وَالْيَوْمِ حَتَّى جَاءَ النَّاعِي يَنْغَاهُ فَحَقَّقَ مَا رَأَيْتُ.

٨- وَرَوَى أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ ذَاتَ يَوْمٍ جَالِسًا وَحَزَلَهُ عَلَى فَاطِمَةَ وَالْحُسَيْنِ ﷺ فَقَالَ لَهُمْ: كَيْفَ بِكُمْ إِذَا كُنْتُمْ صَرَخِي وَفُيُورُكُمْ شَقِي؟ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ ﷺ: أَمُوتُ مَوْتًا أَوْ نَقُتْلُ؟ فَقَالَ: بَلْ نَقُتْلُ يَا بَنِي ظُلْمًا وَنَقُتْلُ أَخَوَكَ ظُلْمًا، وَتُقَرَّدُ دَرَارِيكُمْ فِي الْأَرْضِ، فَقَالَ الْحُسَيْنُ ﷺ: وَمَنْ يَقْتُلُنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ قَالَ: شِرَارُ النَّاسِ، قَالَ: فَهَلْ يَزُورُنَا بَعْدَ قَتْلِنَا أَحَدٌ؟ قَالَ: نَعَمْ يَا بَنِي طَائِفَةٍ مِنْ أُمَّتِي يُرِيدُونَ بِزِيَارَتِكُمْ بِرُؤْيِ رَحِيلَتِي، فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ



دامن من افتاد. رسول خدا فرمود: خواب بسیار خوبی دیدی بدین زودی فاطمه علیها السلام فرزندی می آورد و آن فرزند در دامن تو خواهد بود و وقتی که امام حسین به دنیا آمد، امام حسین در دامن من قرار گرفت یک روز که حسین علیه السلام در دامن من بود خدمت رسول خدا رفتم حضرت نگاهی به حسین کرد چشمانش پر از اشک شد، عرض کردم: پدر و مادر فدای شما چراگریه می کنید؟ فرمود: الان جبرئیل بر من نازل شد و خبر داد امت من بزودی همین فرزند مرا شهید می کنند و خاکی از خاک سرخ رنگ او برای من آورد.

۶ - ام سلمه می گوید: روزی رسول خدا نشسته بود و حسین علیه السلام در دامن او بود و دیدم پیامبر گریه می کند عرض کردم: پدرم فدای شما باد چراگریه می کنید فرمود: الان جبرئیل بر من نازل شد و مرا به خاطر شهادت فرزندم حسین تسلیت داد و گفت: عده ای از امت من که خدا آنها را از شفاعت من محروم کرده او را شهید می کنند.

۷ - ام سلمه می گوید: شبی پیامبر از خانه من بیرون رفت و بعد از چند ساعت دیگر دوباره آمد دیدم گرد و غبار سر و صورت او را گرفته و مشتش خود را مانند اینکه چیزی در آن باشد محکم بسته علتش را پرسیدم فرمود: در این ساعت من را به محلی از عراق به نام کریلا بردند و قتلگاه فرزندم حسین و عده ای از فرزندان اهل بیت خودم را از نزدیک دیدم و تا وقتی که در آنجا بودم همیشه خون های آنها را جمع می کردم و الان مقداری از آنها را آورده ام و به تو می سپارم بپایید آنها را کاملاً نگهداری کنی من امانت رسول خدا را که مانند خاک قرمز رنگی بود گرفتم و در شیشه ریختم و سر آن را محکم بستم و از آن مواظبت کردم.

و هنگامیکه امام حسین علیه السلام از مکه به طرف عراق سفر کرد روز و شب آن شیشه را بر می داشتم و می بوتیدم و نگاه می کردم و برای مصیبت های حسین علیه السلام گریه می کردم و وقتی که روز دهم محرم که روز شهادت آن حضرت بود رسید، اول روز آن شیشه را به حال عادی دیدم آخر روز چشمم به آن شیشه افتاد دیدم که خون تازه ای در آن است و فهمیدم امام حسین شهید شده است و گفته رسول خدا حتمی شد، در خانه خود ضجه و ناله کردم و اما این جریان را برای کسی نگفتم که مبادا دشمنان اهل بیت که در مدینه اند مرا مسخره کنند و بالاخره تاریخ و وقت تبدیل شدن خاک را به خون تازه در نظر داشتم تا وقتی که خبر شهادت امام در مدینه پخش شد و آن روز همان روزی بود که من آن خاک را به صورت خون دیدم.

۸ - روایت شده روزی پیامبر نشسته بودند و علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام هم بودند، حضرت فرمود: چه بر شما خواهد گذشت وقتی که از دنیا می روید و مرقدهای شما از یکدیگر دور باشد، امام حسین پرسید آیا می میریم یا ما را می کشند؟ فرمود: تو و برادرت را با ظلم و ستم می کشند و فرزندان شما در روی زمین پراکنده و آواره می شوند، حسین علیه السلام پرسید چه کسی ما را می کشد؟ فرمود بدترین مردم، پرسید آیا پس از شهادت ما کسی ما را زیارت خواهد کرد؟ فرمود آری عده ای از شیعیان من که می خواهند حق مرا ادا کنند و به من نیکی کنند زیارت شما می آیند در نتیجه فردای قیامت من هم در



جثتهم إلى الموقف حتى أخذ بأعضائهم فأخلصهم من أهواله وشدايدِهِ.

٩- وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ قُرَيْبٍ الْعَامِرِيُّ قَالَ: كُنْتُ أَسْمَعُ أَصْحَابَ عَلِيٍّ عليه السلام إِذَا دَخَلَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ مِنْ بَابِ الْمَسْجِدِ يَقُولُونَ: هَذَا قَاتِلُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام، وَذَلِكَ قَبْلَ أَنْ يُقْتَلَ بِزَمَانٍ.

١٠- وَرَوَى سَالِمُ بْنُ أَبِي حَفْصَةَ قَالَ: قَالَ عُمَرُ بْنُ سَعْدٍ لِلْحُسَيْنِ: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ إِنْ قَبِلْنَا نَاسًا سَفَهَاءَ يَزْعُمُونَ أَنِّي أَقْتُلُكَ؟ فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: إِنَّهُمْ لَيَسُوءُوا بِسَفَهَاءَ وَلَكِنْهُمْ حُلَمَاءُ، أَمَا إِنَّهُ تُقَرُّ عَيْنِي أَنْ لَا تَأْكُلَ بَرُّ الْعِرَاقِ بَعْدِي إِلَّا قَلِيلًا.

١١- وَرَوَى يُوسُفُ بْنُ عَبْدِ قَالَ: سَمِعْتُ مُحَمَّدَ بْنَ سَهْرَبَنْ يَقُولُ: لَمْ تَزْ هَذِهِ الْحُمْرَةُ فِي السَّمَاءِ إِلَّا بَعْدَ قَتْلِ الْحُسَيْنِ عليه السلام.

١٢- وَرَوَى سَعْدُ الْإِسْكَافِ قَالَ: أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: كَانَ قَاتِلُ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا وَلَدَنَا، وَقَاتِلُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَلَدَنَا، وَلَمْ تَحْمَرَّ السَّمَاءُ إِلَّا لَهَا.

١٣- وَرَوَى سُفْيَانُ بْنُ عُيَيْنَةَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ زَيْدٍ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام قَالَ: خَرَجْنَا مَعَ الْحُسَيْنِ عليه السلام قَالَا نَزَلَ مَنَزِلًا وَلَا زَمَحَلَّ مِنْهُ إِلَّا دَكَّرَ يَحْيَى بْنُ زَكَرِيَّا وَقَتْلَهُ، وَقَالَ يَوْمًا، وَمِنْ هَوَانِ الدُّنْيَا عَلَى اللَّهِ أَنْ رَأَى يَحْيَى بْنُ زَكَرِيَّا أَهْدِي إِلَى بَغْيٍ مِنْ بَغَايَا بَنِي إِسْرَائِيلَ.

وَتَظَاهَرَتْ الْأَخْبَارُ بِأَنَّهُ لَمْ يَنْجُ أَحَدٌ مِنْ قَاتِلِي الْحُسَيْنِ عليه السلام وَأَصْحَابِهِ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ - مِنْ قَتْلِ أَوْ بُلَاوِ افْتِصَاحٍ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ.

## فصل

وَمَضَى الْحُسَيْنُ عليه السلام فِي يَوْمِ السَّبْتِ الْعَاشِرِ مِنَ الْحَرَمِ سَنَةً إِحْدَى وَبِشْنٍ مِنَ الْمِجْرَةِ بَعْدَ صَلَاةِ الظُّهْرِ مِنْهُ، قَتِيلًا مَظْلُومًا ظَهَرَ حَاضِرًا مُحْتَسِبًا عَلَى مَا فَرَحْنَاهُ، وَبِشْنُهُ يَوْمَئِذٍ قَمَانٌ وَخَمْسُونَ سَنَةً، أَقَامَ مِنْهَا مَعَ جَدِّهِ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله سِتْعَ سِنِينَ، وَمَعَ أَبِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام ثَلَاثِينَ سَنَةً وَمَعَ أَخِيهِ الْحَسَنِ عليه السلام عَشْرَ سِنِينَ، وَكَانَتْ مُدَّةُ خِلَافَتِهِ بَعْدَ أَخِيهِ إِحْدَى عَشْرَةَ سَنَةً، وَكَانَ عليه السلام يَخْضِبُ بِالْحِنَاءِ وَالْكَتَمِ، وَقَتْلَ عليه السلام وَقَدْ نَصَلَ الْحِضَابُ مِنْ عَارِضَتِهِ.

وَقَدْ جَاءَتْ رَوَايَاتٌ كَثِيرَةٌ فِي فَضْلِ زِيَارَتِهِ بَلْ فِي وَجُوبِهَا.

١- قَرَوَى عَنِ الصَّادِقِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: زِيَارَةُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَاجِبَةٌ عَلَى كُلِّ مَنْ يَقْرَأُ لِلْحُسَيْنِ عليه السلام بِالْإِمَامَةِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

٢- وَقَالَ عليه السلام: زِيَارَةُ الْحُسَيْنِ عليه السلام تَغْدِلُ مِائَةَ حَبَّةٍ مَبْرُورَةٍ وَمِائَةَ عُمْرَةٍ مُكْتَلَبَةٍ.

٣- وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: مَنْ زَارَ الْحُسَيْنَ عليه السلام بَعْدَ مَوْتِهِ فَلَهُ الْجَنَّةُ.

وَالْأَخْبَارُ فِي هَذَا الْبَابِ كَثِيرَةٌ وَقَدْ أَوْرَدْنَا مِنْهَا جُمْلَةً فِي كِتَابِنَا الْمَعْرُوفِ بِمَنَاسِكِ الْمَزَارِ.

پل صراط خواهیم آمد و دستهای آنان را می‌گیرم و از سختیها و گرفتاری‌های قیامت نجات می‌دهم.

۹ - عبدالله عامری می‌گوید: از یاران امیرالمؤمنین علی در هنگامیکه عمر سعد وارد مسجد می‌شد می‌شنیدم که می‌گفتند این شخص قاتل امام حسین علیه السلام است و البته این پیش آمد مدتها سال قبل از شهادت امام حسین علیه السلام بود.

۱۰ - سالم بن ابی حفصه می‌گوید: عمر سعد به امام حسین علیه السلام می‌گفت از مردم نادانی چند بار شنیدم که مرا قاتل تو می‌دانند. امام حسین علیه السلام فرمود: آنها نادان و بی‌عقل نیستند بردبار هستند و من می‌بینم بعد از شهادت من مقدار کمی از گندم عراق خواهی خورد و مدت کمی بیشتر از من زنده نیستی.

۱۱ - از محمّد بن سیرین نقل شده که تا قبل از شهادت امام حسین علیه السلام قرمزی آسمان سابقه نداشته است.

۱۲ - امام باقر علیه السلام فرمود: قاتل یحیی بن زکریا و امام حسین علیه السلام زنازاده بودند و قرمزی آسمان فقط به خاطر شهادت این دو بود.

۱۳ - از امام سجاد علیه السلام روایت شده که فرمود: همراه امام حسین علیه السلام از شهر خارج شدیم و از او جدا نمی‌شدیم تا اینکه از حضرت یحیی و نحوه قتل او یاد میکرد تا اینکه یک روز فرمود: از جمله نشانه‌های پستی و خواری دنیا این است که سر پاک یحیی را برای زنازاده‌ای از زنازادگان بنی اسرائیل به عنوان هدیه بردند. و از احادیث زیادی استفاده می‌شود که قاتلان حسین علیه السلام و یاران او یا کشته شدند و یا به بلایی مبتلا شدند و قبل از مرگ رسوا شدند.

## فصل اول

### نواب زیارت آن بزرگوار

امام حسین در روز شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت بعد از خواندن نماز ظهر شربت شهادت نوشید. امام حسین در روز شهادت پنجاه و هشت ساله بود که هفت سال آن را در خدمت جدش پیامبر و سی و هفت سال را با پدرش علی علیه السلام و چهل و هفت سال را با برادرش حسن علیه السلام به سر برد و بعد از شهادت برادرش یازده سال خلافت کرد.

عادت امام حسین آن بوده که محاسن مبارکش را رنگ و حنا می‌کرد و در روز شهادت اثر حنا در محاسنش پیدا بود. روایت بسیاری در فضیلت زیارت امام حسین بلکه وجوب آن رسیده است.

۱ - امام صادق علیه السلام فرمود: زیارت مرقد امام حسین علیه السلام بر هر کسی که او را از طرف خداوند امام می‌داند واجب می‌باشد.

۲ - و فرمود: زیارت امام حسین برابر با صد حج و صد عمره قبول شده است.

۳ - رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که حسین علیه السلام را بعد از شهادت زیارت کند بهشت برای اوست و چنانچه گفتیم روایات زیادی در مورد زیارت امام حسین است و ما قسمت زیادی از آنها را در کتاب (مناسک المزار) نقل کرده‌ایم.



## باب ٥

ذِكْرُ وَلَدِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام

وَكَانَ لِلْحُسَيْنِ عليه السلام سِتَّةُ أَوْلَادٍ: عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ الْكَبِيرُ كُنْيَتُهُ أَبُو مُحَمَّدٍ وَأُمُّهُ شَاهُ زَنَانُ بِنْتُ كَسْرَى يَزْدَجَرْدَ، وَعَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ الْأَصْفَرُ قُتِلَ مَعَ أَبِيهِ بِالطُّفِّ وَقَدْ تَقَدَّمَ ذِكْرُهُ فِيهَا سَلَفًا، وَأُمُّهُ لَيْلَى بِنْتُ أَبِي مُرَّةٍ مِنْ عُرْوَةِ بْنِ مَسْعُودٍ الثَّقَفِيِّ، وَجَعَلَهُ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام لَابِقِيَّةَ لَهُ، وَأُمُّهُ قُضَاعِيَّةٌ وَكَانَ رَفَاقَتُهُ فِي حَيَاتِهِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحُسَيْنِ قُتِلَ مَعَ أَبِيهِ صَغِيرًا جَاءَ سَهْمٌ وَهُوَ فِي حَبْرٍ أَبِيهِ قَدْ بَحَهُ، وَقَدْ تَقَدَّمَ ذِكْرُهُ فِيهَا مَطْنًا أَيْضًا، وَسُكَيْنَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ عليه السلام، وَأُمُّهَا الرُّيَابُ بِنْتُ امْرِئِ الْقَيْسِ بْنِ عَدَى كَلْبِيَّةٌ وَهِيَ أُمُّ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، وَفَاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ عليه السلام، وَأُمُّهَا إِشْعَقُ بِنْتُ طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ تَهْمِيَّةٌ.

## باب پنجم

فرزندان امام حسین علیه السلام

- ۱ - امام حسین علیه السلام شش فرزند داشت. ۱ - علی بن الحسین اکبر که کنیه اش ابومحمد و مادرش شاه زنان دختر یزدگرد شاه ایران است.
- ۲ - علی بن الحسین اصغر که در کربلا در رکاب پدر بزرگوارش شهید شد و شهادت او را پیش از این یاد کردیم و مادرش لیلی دختر ابومره ثقفی است.
- ۳ - جعفر بن الحسین نسلی از او باقی نماند و مادرش از قبیله بنی قضاعه بود و در زمان خود امام حسین وفات کرد.
- ۴ - عبدالله در قضیه کربلا همچنانکه در دامن پدرش بود، تیر خورد و از دنیا رفت.
- ۵ - سکینه مادرش رباب دختر امرء القیس و رباب مادر عبدالله هم بود.
- ۶ - فاطمه مادرش ام اسحق، دختر طلحه تیمیه است.

## باب ٦

ذِكْرُ الْإِمَامِ بَعْدَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَتَارِيخُ مَوْلَدِهِ، وَدَلَالِيلُ إِمَامَتِهِ وَمَبْلَغُ سُنَّةِ وَمُدَّةِ خِلَافَتِهِ، وَوَقْتُ وَفَاتِهِ وَسَبَبُهَا، وَمَوْضِعُ قَبْرِهِ، وَعَدَدُ أَوْلَادِهِ وَمُخْتَصَرٌ مِنْ أَخْبَارِهِ.

وَالْإِمَامُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام ابْنُهُ أَبُو مُحَمَّدٍ عَلِيٌّ بْنُ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ عليه السلام، وَكَانَ يُكْنَى أَيْضاً أَبَا الْحَسَنِ، وَأُمُّهُ شَاةُ زَنْآنَ بِنْتُ يَزْدَجَرْدَ بْنِ شَهْرِبَارَ بْنِ كَسْرَى، وَيُقَالُ: إِنَّ اسْمَهَا كَانَ قَهْرِبَانُونَهُ، وَكَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَلَى حُرَيْثُ بْنُ جَابِرٍ الْحَنْظَلِيُّ جَانِباً مِنَ الْمَشْرِقِ، فَبَعَثَ إِلَيْهِ بِنْتَى يَزْدَجَرْدَ بْنِ شَهْرِبَارَ بْنِ كَسْرَى، فَتَحَلَ ابْنُهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام شَاةَ زَنْآنَ مِنْهَا، فَأَوْلَدَهَا زَيْنُ الْعَابِدِينَ عليه السلام وَتَحَلَ الْآخَرَى مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ فَوُلِدَتْ لَهُ الْقَاسِمُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي بَكْرٍ فَهَذَا الْإِمَامُ خَالِدٌ.

وَكَانَ مَوْلِدُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام بِالْمَدِينَةِ سَنَةَ ثَمَانٍ وَثَلَاثِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ، فَبَقِيَ مَعَ جَدِّهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام سِتِّينَ، وَمَعَ عَمِّهِ الْحَسَنِ عليه السلام عَشْرَ سِنِينَ، وَمَعَ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ عليه السلام أَحَدِي عَشْرَةَ سَنَةً وَبَعْدَ أَبِيهِ أَرْبَعاً وَثَلَاثِينَ سَنَةً، وَتَوَفَّى بِالْمَدِينَةِ سَنَةَ خَمْسٍ وَتِسْعِينَ لِلْهِجْرَةِ وَلَهُ يَوْمٌ سَبْعٌ وَخَمْسُونَ سَنَةً.

وَكَانَتْ إِمَامَتُهُ أَرْبَعاً وَثَلَاثِينَ سَنَةً، وَدَقِيقَ الْبَلْعِيمِ مَعَ عَمِّهِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام، وَتَبَيَّنَتْ لَهُ الْإِمَامَةُ بِوُجُوهٍ: ١- أَحَدُهَا: أَنَّهُ كَانَ أَفْضَلُ خَلْقِ اللَّهِ تَعَالَى بَعْدَ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَالْإِمَامَةُ لِلْأَفْضَلِ دُونَ الْمُفْضُولِ بِدَلَالِيلِ الْعُقُولِ.

٢- وَمِنْهَا: أَنَّهُ كَانَ أَوَّلَى بِأَبِيهِ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَأَحَقُّهُمْ بِمَقَامِهِ مِنْ بَعْدِهِ بِالْفَضْلِ وَالنَّسَبِ، وَالْأَوَّلَى بِالْإِمَامِ الْمَاضِي أَحَقُّ بِمَقَامِهِ مِنْ غَيْرِهِ بِدَلَالَةِ آيَةِ دَوَى الْأَرْحَامِ، وَنِصَّةِ زَكْرِيَّا عليه السلام.

٣- وَمِنْهَا: وَجُوبُ الْإِمَامَةِ عَقْلاً فِي كُلِّ زَمَانٍ، وَفَسَادُ دَعْوَى كُلِّ مَدْعٍ لِلْإِمَامَةِ فِي أَيَّامِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام أَوْ مُدْعَى لَهُ سِوَاهُ، فَتَبَيَّنَتْ فِيهِ لِمُسْتَحَالَةِ خُلُوعِ الزَّمَانِ مِنْ إِمَامِهِ.



## باب ششم

### امام سجاده علیه السلام

امام بعد از امام حسین علیه السلام فرزندش ابومحمد علی بن الحسین زین العابدین امام سجاده علیه السلام است که کنیه حضرت ابوالحسن نیز می باشد.

مادرش شاه زنان دختر یزدگرد پادشاه ایران است که او را شهربانو می نامیدند.

می گویند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام حرith بن جابر خنقی را به حکومت یکی از نواحی مشرق گذاشت و او در زمان حکومت خود دو دختر یزدگرد را خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام فرستاد و امیرالمؤمنین علیه السلام هم شاه زنان را به فرزندش امام حسین علیه السلام بخشید و از او امام سجاده علیه السلام متولد شد و خواهرش را به محمّد بن ابوبکر بخشید و قاسم بن محمّد از او به دنیا آمد بنابر این امام سجاده علیه السلام و قاسم پسر خاله اند.

امام سجاده در مدینه سال سی و هشتم هجرت متولد شد و دو سال با جدش علی علیه السلام و دوازده سال با عمویش امام حسن علیه السلام و بیست و سه سال با پدرش امام حسین علیه السلام به سر برد و بعد از شهادت پدرش سی و چهار سال زندگی کرد و سال نود و پنجم هجرت در سن پنجاه و هفت سالگی به شهادت رسید و سی و چهار سال امامت کرد و در بقیع کنار عموی بزرگوارش مدفون گردید صلوات الله علیه.

امامت امام سجاده علیه السلام را به راههای مختلفی می توان اثبات کرد.

یکی اینکه امام سجاده علیه السلام بعد از پدرش از همه برتر و بالاتر بوده است، چون هم از لحاظ دانش و هم از لحاظ تقوی از همه سر آمد بود. زیرا به دلیل عقل امامت حق افضل افراد است. دیگر این که حضرت هم دارای فضیلت بود و هم از لحاظ نسب نزدیک تر به امام حسین علیه السلام بود و به دلالت آیه ذوی الارحام و قصه زکریا کسیکه بر دیگران نسبت به امام قبل او لویت داشته باشد، از دیگران شایسته تر به مقام امامت است.

دلیل دیگر، عقل حکم می کند که در هر زمانی مردم باید امام داشته باشند از یک سو هر مدعی امامت غیر از امام سجاده علیه السلام دروغگو بود. و صلاحیت آن را نداشت پس تنها امام آن زمان کسی جز امام سجاده علیه السلام نمی باشد.

٤- ومنها ثبوت الإمامة أيضاً في العترة خاصة، بالنظر والتحبر عن النبي ﷺ وفساد قول من ادعاهما لمحمد بن الحنفية عليه السلام بتعريضه من النص عليه بها، فثبت أنها في علي بن الحسين عليه السلام، إذ لا مدعى له الإمامة من العترة سوى محمد، وخروجه عنها بما ذكرناه.

٥- ومنها نص رسول الله ﷺ بالإمامة عليه، فيما روى من حديث اللوح الذي رواه جابر عن النبي ﷺ، ورواه محمد بن علي الباقر عليه السلام عن أبيه عن جده عن فاطمة بنت رسول الله ﷺ، ونص جده أمير المؤمنين عليه السلام في حياة أبيه الحسين عليه السلام بما تضمن ذلك من الأخبار، وصية أبيه الحسين عليه السلام إليه وإهدائه أم سلمة ما قبضه علي من بعده، وقد كان جعل الفجاسة من أم سلمة علامة على إمامة الطالب له من الأنام، وهذا باب يعرفه من تصفح الأخبار، ولم نغض في هذا الكتاب إلى القول في معناه فتستقصيه على التمام.



مركز تحية تكملة في بيان مروج حسبي

دلیل دیگر از راه روایات صحیح اثبات شده است که امامت فقط برای خاندان پیغمبر است و هر کس امامت را برای محمد بن حنفیه ادعا کند، ادعای او فاسد و باطل است زیرا روایتی بر امامت محمد بن حنفیه به دست ما نرسیده بنا بر این ثابت می شود که امامت مخصوص علی بن الحسین است زیرا از عترت پیغمبر ادعا کننده ای به غیر از محمد نبوده و درباره امامت او چیزی گفته نشده است پس از موضوع امامت خارج است.

دلیل دیگر در حدیث رسول خدا ﷺ (حدیث لوح) گفته است که امامت برای امام سجاد ﷺ است. حدیث لوح را جابر از پیغمبر اکرم ﷺ و همچنین امام باقر ﷺ از پدرش از جدش و جدش از حضرت زهرا ﷺ روایت کرده و نیز جدش علی علیه السلام در زمان حیات پدرش امام حسین ﷺ امامت امام سجاد ﷺ را اعلام نموده است و نیز پدرش حسین او را وصی خود قرار داد و بهام سلمه امانتی سپرد و فرموده بود هر کسی که در صدد گرفتن این امانت بر آید بداند که او امام پس از من است بعد از شهادت آن حضرت علی بن الحسین ﷺ امانت را از ام سلمه گرفت، پس درخواست امانت از ام سلمه نشان امامت است و این بابی است که جستجو کننده در اخبار به خوبی از آن آگاه است و ما بنای آوردن تمام اخبار را نداریم.



مرکز تحقیق و پژوهش در تاریخ و فرهنگ اسلامی



١- أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى قال: حدثنا جدي، قال: حدثني إدريس بن محمد بن يحيى بن عبد الله بن حسن بن حسن، وأحمد بن عبد الله بن موسى، وإسماعيل بن يعقوب جميعاً، قالوا: حدثنا عبد الله بن موسى عن أبيه عن جده، قال: كانت أمي فاطمة بنت الحسين عليه السلام تأمرني أن أجلس إلى خالي علي بن الحسين عليه السلام لما جلست إليه قط إلا قلت بحديث قد أقدته إما خشية لله تحدث في قلبي لما أرى من خشية الله، أو علم قد انتقدته منه.

٢- أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد العلوي عن جده عن محمد بن ميمون البرازي، قال: حدثنا مغيان بن عبيدة، عن ابن شهاب الزهري، قال: حدثنا علي بن الحسين عليه السلام وكان أفضل هاشميين أذكر كناؤه، قال: أجبتنا حب الإسلام، لما زال حبكم لنا حتى صار شيئاً علينا.

٣- ورؤي أبو معمر عن عبد العزيز بن أبي حازم، قال: سمعت أبي يقول: ما رأيت هاشمياً أفضل من علي بن الحسين عليه السلام.

٤- أخبرني أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى، قال: حدثني جدي، قال: حدثني أبو محمد الأنصاري، قال: حدثني محمد بن ميمون البرازي، قال: حدثنا الحسن بن علوان، عن أبي علي زياد بن رستم، عن سعيد بن كَثُوم، قال: كنت عند الصادق جعفر بن محمد عليه السلام، فذكر أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام، فأطراه ومدحه بما هو أهله، ثم قال: والله ما أكل علي بن أبي طالب عليه السلام من الدنيا حراماً قط، حتى مضى لسبيله، وما عرض له أمران قط من الله رضى إلا أخذ بأشدهما عليه في دينه وما نزلت برَسُولِ اللَّهِ ﷺ نازلة قط إلا دعاه بقاء به، وما أطاق عقل رَسُولِ اللَّهِ ﷺ من هذه الأمة غيرهُ، وإن كان ليفعلَ عقلَ رجل كان وجهه بين الجنة والنار، يَرْجُو ثواب هذه ويخاف عقاب هذه، ولقد أعتق من ماله ألفَ مملوك في طلب وجه الله، والنجاة من النار بما كدَّ يديه، ورشح منه جبينه، وإن كان ليثور أهلُ بالزيت والحل والعجوة، وما كان لباسه إلا الكرايس، إذا فضل شيء عن يده من كُمه دعا بالجلم ققصه، وما أشبه من ولده ولا أهل بيته أحد أقرب شَبهاً به في لباسه وقفهِ من علي بن الحسين عليه السلام، ولقد دخل أبو جعفر عليه السلام - عليه قايذا هو قد بلغ من العبادَةِ ما لم يبلغه أحد.

## باب هفتم

در بیان بخشی از روایات و فضائل امام سجاد علیه السلام

۱ - عبدالله بن موسی از جدش روایت کرده مادرم فاطمه بنت الحسین همیشه مرا سفارش می‌کرد خدمت دانی بزرگوارم بنشینم و هیچ گاه در محضر ایشان نبودم مگر اینکه هنگام برخاستن مطلب خوبی نصیبم می‌شد و آن ترسی بود که در قلب من بواسطه خشوع حضرت در مقابل خداوند بوجود می‌آمد یا مطلب علمی از ایشان فرا می‌گرفتم.

۲ - ابن شهاب زهری می‌گوید: علی بن الحسین علیه السلام بزرگترین هاشمی بود که ما دیده بودیم فرمود: ما را چنان دوست بدارید که اسلام را دوست می‌دارید پس محبت شما نسبت به ما بواسطه اعمال بد شما موجب ننگ ما نشود.

۳ - عبد العزیز بن ابوحازم گفته: پدرم می‌گفت: هیچیک از هاشمیه را برتر و بالاتر از علی بن الحسین علیه السلام ندیدم.

۴ - سعید بن کثوم گفته: خدمت امام صادق علیه السلام رسیدم امام از مولای متقیان علی یاد کرد و آن حضرت را مناسب با مقام ایشان ستود سپس فرمود: به خدا قسم تا وقتی علی علیه السلام زنده بود از هیچ حرامی استفاده نکرد و هر وقت در کاری که رضایت خدا در آن بود به او می‌دادند آن کاری که سخت و به دینش نزدیک‌تر بود انتخاب می‌کرد و هرگاه پیش آمدی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله اتفاق می‌افتاد بر اثر اطمینانی که به علی داشت می‌گفت و هیچکسی به اندازه علی علیه السلام طاقت اجرای فرامین پیامبر صلی الله علیه و آله را نداشت و هرگاه مشغول کاری می‌شد مانند کسی بود که بهشت و دوزخ را در برابر چشم خود می‌بیند و می‌خواهد ثواب بهشت را بدست آورد یا از عقاب جهنم می‌ترسد و در راه رضای خدا و نجات از عذاب الهی هزار بنده را از مال خود که با تلاش و کوشش خود و عرق جبین کسب کرده بود آزاد کرد، خوراک او و خاندانش روغن و سرکه و عجو (نوعی از خرما) بود و لباسش فقط کرباس بود و هرگاه آستین لباسش از دستش بلندتر بود اضافی آن را قیچی میکرد. و بالاخره در میان فرزندان اهل بیت آن حضرت هیچیک از نظر لباس و دانائی به اندازه علی بن الحسین علیه السلام نبودند.

چنانچه روزی فرزند بزرگوارش امام باقر علیه السلام خدمت پدرش آمد و امام سجاد علیه السلام را از عبادت و بندگی به طوری دید که هیچ پارسائی به آن مقام نرسیده است.



فَرَأَاهُ قَدْ اصْفَرَّ لَوْنُهُ مِنَ الشَّهْرِ، وَرَمَصَتْ عَيْنَاهُ مِنَ الْبُكَاءِ، وَدَبَّرَتْ جَنَاحَهُ وَانْحَرَمَ أَنْفُهُ مِنَ السُّجُودِ، وَرَمَتْ سَائِقَاهُ وَقَدَمَاهُ مِنَ الْقِيَامِ فِي الصَّلَاةِ، فَقَالَ: أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: فَلَمْ أَهْلِكُ حِينَ رَأَيْتُهُ بِتِلْكَ الْحَالِ الْبُكَاءَ، فَبَكَيْتُ رَحْمَةً عَلَيْهِ وَإِذَا هُوَ يُعَكِّرُ قَالَتَتْ إِلَى بَعْدِ هُنَيْتَةٍ مِنْ دُخُولِي وَقَالَ: يَا بُنَى! أَعْطِنِي بَعْضَ تِلْكَ الصُّحُفِ الَّتِي فِيهَا عِبَادَةُ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، فَأَعْطَيْتُهُ فَقَرَأَ فِيهَا شَيْئاً يَسِيراً ثُمَّ تَرَكَهَا مِنْ يَدِي تَضَجُّراً، وَقَالَ: مَنْ يَقْوَى عَلَى عِبَادَةِ عَلَى عليه السلام.

٥- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ الْقُرَشِيُّ قَالَ: كَانَ عَلَى بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام إِذَا تَوَضَّأَ اصْفَرَّ لَوْنُهُ فَيَقُولُ لَهُ أَهْلُهُ: مَا هَذَا الَّذِي يَغْشَاكَ؟ فَيَقُولُ: أَتَدْرُونَ لِمَنْ أَتَأَهَّبُ لِلْقِيَامِ بَيْنَ يَدَيْهِ.

٦- وَرَوَى عُمَرُو بْنُ شَمْرٍ عَنْ جَابِرِ الْجَعْفِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: كَانَ عَلَى بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام يُصَلِّي فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ أَلْفَ رَكْعَةٍ، وَكَانَتْ الرِّيحُ قَمِيْلَةً بِمَزَلَةِ السُّنْبُلَةِ.

٧- وَرَوَى شُعْبَانُ الثُّورِيُّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ مَوْهَبٍ قَالَ: دُكِرَ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَضْلُهُ، فَقَالَ حَسْبُنَا أَنْ تَكُونَ مِنْ صَالِحِي قَوْمِنَا.

٨- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ جَدِّهِ، عَنْ سَلَمَةَ بْنِ شَيْبٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ التَّمِيمِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ شَيْخاً مِنْ عَبْدِ الْقَيْسِ يَقُولُ: قَالَ طَارُوسٌ: دَخَلْتُ الْحِجْرَ فِي اللَّيْلِ فَإِذَا عَلَى بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام قَدْ دَخَلَ، فَلَقَامَ يُصَلِّي فَصَلَّى مَا شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ سَجَدَ قَالَ: قُلْتُ: وَجُلَّ صَالِحٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ الْخَيْرِ لَأَسْتَمِعَنَّ إِلَى دُعَائِهِ؟ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ فِي سُجُودِهِ: «عِيْدُكَ بِفِنَائِكَ، مِسْكِيْنُكَ بِفِنَائِكَ، فَتَقَرُّكَ بِفِنَائِكَ، سَائِلُكَ بِفِنَائِكَ» قَالَ طَارُوسٌ: فَمَا دَعَوْتُ بِهِمْ فِي كَرْبٍ إِلَّا فُرِّجَ عَنِّي.

٩- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ جَدِّهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الرَّافِعِيِّ، عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ أَبِيهِ قَالَ: حَبَبْتُ مَعَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَالْتَأَمْتُ عَلَيْهِ النَّاقَةَ فِي سَيْرِهَا، فَأَشَارَ إِلَيْهَا بِالتَّضَبُّبِ ثُمَّ قَالَ آه! لَوْ لَا الْغِصَاصُ؟ وَرَدَّ يَدَهُ عَنْهَا.

١٠- وَبِهَذَا الْأَسْنَادِ قَالَ: حَجَّ عَلَى بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام مَا شِئاً، فَسَارَ عِشْرِينَ يَوْماً مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى مَكَّةَ.

١١- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنَا جَدِّي، قَالَ: حَدَّثَنَا عِمَارُ بْنُ أَبَانَ، قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ بُكَيْرٍ، عَنْ زُرَّادَةَ بْنِ أَغَيْنٍ، قَالَ: سَمِعَ سَائِلٌ فِي جَوْفِ اللَّيْلِ وَهُوَ يَقُولُ: أَيُّنَ الرَّاهِدُونَ فِي الدُّنْيَا الرَّاهِغُونَ فِي الْآخِرَةِ؟ فَهَتَفَ بِهِ هَاتِفٌ مِنْ نَاجِيَةِ الْبَهِيْعِ يُسْمَعُ صَوْتُهُ وَلَا يُرَى شَخْصُهُ: ذَاكَ عَلَى بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام.

١٢- وَرَوَى عَبْدُ الرَّزَّاقِ عَنْ مُعَمَّرٍ عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ: لَمْ أَذْرِ لَهُ أَحَداً مِنْ أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ، يَغْنِي بَيْتَ النَّبِيِّ عليه السلام أَفْضَلَ مِنْ عَلَى بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام.



دید که رنگ صورت مبارکش از بی‌خوابی زرد شده و چشمانش از زیادی گریه ورم کرده و بینی و پیشانی‌اش پینه بسته و پاهایش از ایستادن برای نماز ورم کرده است. امام باقر علیه السلام فرمود: هنگامیکه این حال را در پدرم دیدم نتوانستم از گریه خود طری کنم، حضرت بعد از مدتی فکر کردن به من گفت: بخشی از کتابهاییکه عبادات علی علیه السلام در آن نوشته شده بیاور و وقتی آنها را خدمت پدرم آورد بعد از آنکه مقداری از آن را خواند عبادات خود را در برابر آنها نا چیز دید دلتنگ شد صحیفه را به زمین گذاشت فرمود چه کسی می‌تواند پا به پای علی علیه السلام عبادت کند.

۵ - عبدالله قرشی گفته: عادت علی بن الحسین علیه السلام آن بود که هرگاه وضو می‌گرفت رنگ صورتش زرد می‌شد، اهل و عیال او که این حال را از او می‌دیدند می‌پرسیدند در این موقع چه حالی برای شما اتفاق می‌افتد که این گونه رنگ شما زرد می‌شود؟

فرمود: مگر نمی‌دانید هنگامیکه وضو می‌گیرم خود را برای حضور در برابر چه شخصی آماده می‌کنم. ۶ - امام باقر علیه السلام فرمود: علی بن الحسین در هر شبانه روز هزار رکعت نماز می‌خواند و بدن ایشان آنقدر نحیف بود که هرگاه بادی می‌وزید او را مانند خوشه گندمی حرکت میداد.

۷ - روزی خدمت عبید الله موهب از فضائل علی بن الحسین سخن به میان آمد او گفت: درباره علی بن الحسین علیه السلام همین بس که از نیکوکاران خویشاوندان ماست.

۸ - طاوس یمانی گفته شبانگاهی وارد حجر اسماعیل شدم علی بن الحسین علیه السلام را دیدم که مشغول نماز خواندن بود و به اندازم می‌گفت که خدا میداند نماز خواند بعد از آن سر به سجده گذاشت، با خود گفتم مرد نیکوکاری از خانواده برجسته‌ای است خوب است به سخن او گوش بدهم تا ببینم چه می‌گوید و چه راز و نیازی با خدای خود می‌کند که این دعا را می‌خواند: بنده حقیر تو در پیشگاه توست، بیچاره به درگاه توست، ناتوانی در پارگاه توست، گدایی بدر خانه تو آمده طاوس گوید: در هر پیش آمد ناگواری اصل این دعا را می‌خواندم و درب گشایش و فرجی برای من باز می‌شد.

۹ - ابراهیم از پدرش روایت کرده سالی همراه حضرت سجاد علیه السلام به حج خانه خدا مشرف شدم در راه ناقه آن بزرگوار از راه رفتن کندی کرد حضرت با تازیانه ای که در دستش بود آهسته به آن حیوان زد بلافاصله ناراحت شد و فرمود: وای بر من اگر در برابرین کار از من بازخواست کنند و حضرت دست از او کشید.

۱۰ - گفته‌اند علی بن الحسین علیه السلام سالی پیاده به مکه رفت و مدت سفر او از مدینه تا مکه بیست روز طول کشید.

۱۱ - زرارة بن اعین گفته نیمه شبی بود مردی شنید کسی می‌گوید کجایند آنها که از دنیا رو برگردانده‌اند و به آخرت روی آورده‌اند؟ هما نوقت از گوشه بقیع آوازی که گوینده آن معلوم نبود به گوش رسید: این شخص، علی بن الحسین است.

۱۲ - زهری می‌گوید: از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله کسی را برتر از علی بن الحسین علیه السلام نیافتم.

١٣- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو يونسَ مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي وَغَيْرُهُ وَاحِدٌ مِنْ أَصْحَابِنَا: أَنَّ فُتًى مِنْ قُرَيْشٍ جَلَسَ إِلَى سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ فَطَلَعَ عَلَيْهِ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَقَالَ الْقُرَيْشِيُّ لِابْنِ الْمُسَيَّبِ: مَنْ هَذَا يَا أَبَا مُحَمَّدٍ؟ قَالَ: هَذَا سَيِّدُ الْعَابِدِينَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.

١٤- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ وَغَيْرُهُ، قَالُوا: وَقَفَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ فَأَسَمَعَهُ وَشَتَمَهُ فَلَمْ يَكَلِّمْهُ، فَلَمَّا انْصَرَفَ قَالَ لِجُلَسَائِهِ: قَدْ سَمِعْتُمْ مَا قَالَ هَذَا الرَّجُلُ وَأَنَا أَحِبُّ أَنْ تَبْلُغُوا مَعِيَ إِلَيْهِ حَتَّى تَسْمَعُوا مِنِّي رَدِّي عَلَيْهِ؟

قَالَ: قَالُوا لَهُ: نَفْعَلُ وَلَقَدْ كُنَّا نَحِبُّ أَنْ تَقُولَ لَهُ وَنَقُولُ، قَالَ: فَأَخَذَ نَعْلَيْهِ وَمَشَى وَهُوَ يَقُولُ: (وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) فَقَلْبْنَا أَنَّهُ لَا يَقُولُ لَهُ شَيْئاً قَالَ: فَخَرَجَ حَتَّى أَتَى مَنْزِلَ الرَّجُلِ، فَصَرَخَ بِهِ فَقَالَ: قُولُوا لَهُ: هَذَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ، قَالَ: فَخَرَجَ إِلَيْنَا مُتَوْتِباً لِلشَّرِّ وَهُوَ لَا يَشْكُ أَنَّهُ إِنَّمَا جَاءَهُ مُكَافِئاً لَهُ عَلَى بَعْضِ مَا كَانَ مِنْهُ، فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: يَا أَخِي إِنَّكَ كُنْتَ قَدْ وَقَفْتَ عَلَيَّ أَنْفَاءً وَقُلْتَ وَقُلْتَ؟ فَإِنْ كُنْتَ قَدْ قُلْتَ مَا فِي قَانَا أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ مِنْهُ، وَإِنْ كُنْتَ قُلْتَ مَا لَيْسَ فِيَّ فَفَقِّرْ اللَّهَ لَكَ؟ قَالَ: فَقَبِلَ الرَّجُلُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ، وَقَالَ: بَلَى قُلْتَ فِيكَ مَا لَيْسَ فِيكَ وَأَنَا أَحَقُّ بِهِ، قَالَ الرَّاويُّ لِلْحَدِيثِ: وَالرَّجُلُ هُوَ الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام.

١٥- أَخْبَرَنِي الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ جَدِّهِ، قَالَ: حَدَّثَنِي شَيْخٌ مِنَ الْأَمَنَةِ قَدْ أَنْتَ عَلَيْهِ بِضَعُ وَتِسْعُونَ سَنَةً، «بِمَا أَخْبَرَنِي بِهِ رَجُلٌ» يُقَالُ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: سَمِعْتُ عَبْدَ الرَّزَّاقِ يَقُولُ: جَمَعْتُ جَارِيَةً لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام تَشْكِبُ عَلَيْهِ الْمَاءَ لِيَسْتَهَيَّا لِلصَّلَاةِ، فَتَكْسِبُ فَتَسْقُطُ الْإِبْرَاقُ مِنْ يَدِ الْجَارِيَةِ فَتَشْبَعُ، فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَيْهَا فَقَالَتْ لَهُ الْجَارِيَةُ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: (وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ) قَالَ: قَدْ كَظَمْتُ غَيْظِي، قَالَتْ (وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ) قَالَ لَهَا: عَفَا اللَّهُ عَنْكَ، قَالَتْ: (وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ) قَالَ: إِذْهَبِي فَأَنْتِ حُرَّةٌ.

١٦- وَرَوَى الْوَاقِدِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام، قَالَ: كَانَ هِشَامُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ يُسَيِّءُ جَوَارِنَا وَلَقِيَ مِنْهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام أَذَى شَدِيداً، فَلَمَّا عَزَلَ أَمَرَ بِهِ الْوَلِيدُ أَنْ يُوقَفَ لِلنَّاسِ، قَالَ: فَهَرَّبَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَكَانَ قَدْ وَقَفَ عِنْدَ دَارِ مَرْوَانَ، قَالَ: فَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَكَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام قَدْ تَقَدَّمَ إِلَى خَاصَّتِهِ أَنْ لَا يَغْرَضَ لَهُ أَحَدٌ.

١٧- وَرَوَى أَنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عليه السلام دَعَا تَعْلُوكَهُ مَرَّتَيْنِ فَلَمْ يُجِبْهُ، ثُمَّ أَجَابَهُ فِي الثَّالِثَةِ، فَقَالَ لَهُ: يَا بَنِيَّ أَمَا سَمِعْتَ صَوْتِي؟ قَالَ: بَلَى.

۱۳ - گویند جوانی از مردم قریش کنار سعید بن مسیب نشسته بود امام سجاد علیه السلام وارد شد آن جوان از سعید پرسید این مرد کیست او را به من معرفی کن؟ گفت: او سید عبادت کنندگان علی بن الحسین نواده علی بن ابیطالب علیه السلام است.

۱۴ - گفته اند مردی از خویشاوندان آن حضرت خدمت امام آمد ناسزا گفت حضرت جوابی نداد و وقتی آن مرد از خدمت امام خارج شد امام سجاد به حاضران گفت: گفته های این مرد را شنیدید؟ من می خواهم با من بیایید تا ببینید با او چه خواهیم کرد، عرض کردند البته همراه شما می آییم و دوست داریم گفتگوی شما را با او بشنویم امام برخاستند و این آیه را می خواند آنها که خشم خود را فرو می نشانند و از کرده مردم در می گذرند و خدا مردم نیکوکار را دوست میدارد.

ما از تلاوت این آیه فهمیدیم که با او سخن نخواهد گفت چون در خانه آن مرد رسیدیم او را خبر دار کردیم و امام فرمود بگوئید الان علی بن الحسین درب خانه تو آمده آن مرد به مجردیکه نام حضرت را شنید خود را برای هر گونه ناراحتی آماده کرد و وقتی که با امام روبرو شد حضرت به او فرمود: ای برادر اندکی پیش از این تو به خانه من آمدی و چنین و چنان گفתי اگر نسبت هایی که به من داده ای راست است از خدا می خواهم از کار من درگذرد و اگر آنچه را به من نسبت داده ای در من نبود خدا از گناه تو درگذرد. آن مرد ناراحت شد و میان دو چشم امام را پوشید و با کمال شرمندگی عرض کرد: آری آنچه به شما نسبت دادم در شخص شما وجود ندارد و من خود سزاوارتر به آن هستم. راوی این حدیث می گوید: آن مرد، حسن بن حسن بوده است.

۱۵ - حسن بن محمّد از جدش از پیرمرد یعنی نود و چند ساله ای از مردی به نام عبید الله بن محمّد روایت کرده از عبد الرزاق شنیدم می گفت: یکی از کنیزان امام سجاد علیه السلام آب پلمست امام می ریخت تا امام برای نماز آماده شود تصادفاً چرت زد آن وسیله از دستش افتاد و دست امام را زخمی کرد امام سر برداشت و کنیزک از بی احتیاطی خود با خبر شد و به امام گفت: خدا می فرماید: آنان که آتش خشم خود را فرو می برند امام فرمود: خشم خود را فرو بردم و آن ها که مردم را می بخشند، امام فرمود: خدا از تو درگذشت عرض کرد: و خداوند نیکوکاران را دوست دارد، امام فرمود: من هم به تو احسان می کنم و ترا در راه خدا آزاد می کنم.

۱۶ - محمّد بن عمر بن علی گفته: هشام بن اسماعیل با ما نهایت بدر رفتاری را انجام میداد و امام سجاد علیه السلام هم از او آزار و اذیت زیادی دیده بود. وقتی که از حکومت بر کنار شد و ولید به جای او بر تخت نشست دستور داد او را در کنار خانه مروان نگهدارند تا مردم ستم دیده از کنار او بگذرند و شکایات و آزاریکه از او دیده بودند به حاکم بگویند یکی از آن افراد امام سجاد علیه السلام بود که از کنار او عبور کرد و امام قبلاً به افراد گفته بود که از او هیچ شکایتی نکنند او بر امام سجاد علیه السلام سلام کرد و گویا معذرت خواهی کرد و امام سجاد علیه السلام هم از او شکایتی نکرد.

۱۷ - گویند امام سجاد علیه السلام دو مرتبه یکی از غلامانش را صدا زد و او جواب نداد مرتبه سوم که صدا زد جواب داد، حضرت فرمود: مگر در دو مرتبه اول صدای مرا نشنیدی؟ عرض کرد: آری فرمود



قَالَ: قَمَا بِأَنَّكَ لَمْ تُجِئْنِي؟ قَالَ: أَمِثْتُكَ، قَالَ: اَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ مَمْلُوكِي يَأْمُرُنِي.

١٨- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى، قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي، قَالَ: حَدَّثَنَا يَعْقُوبُ بْنُ يَزِيدَ قَالَ: حَدَّثَنَا ابْنُ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُغِيرَةِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الْأَعْمَشِيِّ، عَنْ أَبِي حَمْرَةَ الثَّمَالِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام قَالَ: خَرَجْتُ حَتَّى اتَّهَيْتُ إِلَى هَذَا الْحَائِطِ فَاتَّكَأْتُ عَلَيْهِ، فَإِذَا رَجُلٌ عَلَيْهِ ثَوْبَانِ أَيْضَانِ يَنْظُرُ فِي نِجَائِهِ وَجْهِي، ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ مَا لِي أَرَاكَ كَثِيرًا حَزِينًا؟ أَعَلَى الدُّنْيَا حُزْنُكَ فَرَزَقَ اللَّهُ حَاضِرًا لِلْبَرِّ وَالْفَاجِرِ؟ قَالَ: قُلْتُ: مَا عَلَى هَذَا أَحْزَنُ وَإِنَّهُ لَكَمَا تَقُولُ، قَالَ: فَعَلَى الْآخِرَةِ؟ فَهُوَ وَعْدٌ صَادِقٌ يَحْكُمُ فِيهِ مَلِكٌ فَاهِرٌ؟ قَالَ: قُلْتُ: وَلَا عَلَى هَذَا أَحْزَنُ وَإِنَّهُ لَكَمَا تَقُولُ، قَالَ: فَعَلَامَ حُزْنُكَ؟ قُلْتُ: أَتَخَوَّفُ مِنْ فِتْنَةِ ابْنِ الزُّبَيْرِ؟ فَضَحَكَ ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ! هَلْ رَأَيْتَ أَحَدًا قَطُّ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ فَلَمْ يَكُنْ فِيهِ؟ قُلْتُ: لَا، قَالَ: يَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ! هَلْ رَأَيْتَ أَحَدًا قَطُّ خَافَ اللَّهَ فَلَمْ يَنْجِهِ؟ قُلْتُ: لَا، قَالَ: يَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ! هَلْ رَأَيْتَ أَحَدًا قَطُّ سَأَلَ اللَّهَ فَلَمْ يُعْطِهِ؟ قُلْتُ: لَا، ثُمَّ نَظَرْتُ فَإِذَا لَيْسَ قُدَّامِي أَحَدٌ.

١٩- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا جَدِّي أَبُو نَصْرِ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ صَالِحٍ، قَالَ: حَدَّثَنَا يُونُسُ بْنُ بُكَيْرٍ عَنِ ابْنِ إِسْحَاقَ، قَالَ: كَانَ بِالْمَدِينَةِ كَذَا وَكَذَا أَهْلُ بَيْتِ يَأْتِيهِمْ رِزْقُهُمْ وَمَا يَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ لَا يَدْرُونَ مِنْ أَيْنَ يَأْتِيهِمْ، فَلَمَّا مَاتَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَقَدُوا ذَلِكَ.

٢٠- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو نَصْرِ قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ هَارُونَ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَمْرُو بْنُ دِهْنَارٍ، قَالَ: حَضَرْتُ زَيْدَ بْنَ أَسَاةَ بْنِ زَيْدِ الْوَفَاءِ، فَبَعَلَ يَتَكِي، فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام مَا يَتَكِيكَ؟ قَالَ: يَتَكِينِي أَنْ عَلَى خَمْسَةِ عَشَرَ أَلْفَ دِينَارٍ، وَلَمْ أَتْرُكْ لَهَا وَفَاءً، فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام: لَا تَتَكَبَّرْ فِيهِ عَلِيٌّ، وَأَنْتَ مِنْهَا بِسْرِي، فَتَضَاهَا عَنهُ.

٢١- وَرَوَى هَارُونَ بْنُ مُوسَى قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ، قَالَ: لَمَّا وَلَّى عَبْدُ الْمَلِكِ بْنُ مَرْوَانَ الْخِلَافَةَ رَدَّ إِلَى عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَصَدَقَاتِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَكَاتَبَا مَضْمُونَيْنِ، فَخَرَجَ عَمْرُو بْنُ عَلِيٍّ إِلَى عَبْدِ الْمَلِكِ يَتَطَلَّمُ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ، فَقَالَ عَبْدُ الْمَلِكِ: أَقُولُ كَمَا قَالَ ابْنُ أَبِي الْحَقِيقِ:

وَإِنَّا إِذَا مَالَتْ دَوَاعِي الْمَوْتِ	وَأَنْصَتَ السَّامِعُ لِلْقَائِلِ
وَاضْطَرَعَ النَّاسُ بِالْبَابِ	تَنْصِي بِحُكْمِ عَادِلٍ فَاصِلِ
لَا تَجْعَلُ الْبَاطِلَ حَقًّا وَلَا	لُطِّ دُونَ الْحَقِّ بِالْبَاطِلِ
تَخَافُ أَنْ تَشْفَعَ أَهْلَانَا	فَتَحْمِلَ الدُّهْرَ مَعَ الْخَامِلِ

٢٢- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ، قَالَ: حَجَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَاسْتَجَبَّ النَّاسُ مِنْ جَمَالِهِ وَتَشَوَّفُوا لَهُ، وَجَعَلُوا يَقُولُونَ: مَنْ هَذَا؟ مَنْ هَذَا؟ تَعْظِيماً لَهُ وَإِجْلَالاً لِوَرْتَبِهِ؟ وَكَانَ الْقَرَزُ دَقِي هُنَاكَ

پس چرا جواب مرا ندادی؟ عرض کرد: برای اینکه خیال من از شما راحت بود و می دانستم که مرا اذیت نمی کنی، امام فرمود: سپاس خدا را که غلام مرا ایمن از من قرار داد.

۱۸ - امام سجاد فرمود از خانه خود بیرون آمدم تا به این دیوار رسیدم و بر آن تکیه دادم در این موقع مردی که دو لباس سفید پوشیده بود در برابر من آمد و به صورت من نگاه می کرد و گفت: ای علی بن الحسین برای چه محزون و ناراحت هستی؟ آیا برای دنیا ناراحت شده ای؟ خدا روزی پدکار و نیکوکار را می دهد، فرمود: ناراحتی من برای دنیا نیست زیرا دنیا همین است که شما می گوئی، گفت: پس برای آخرت ناراحت شده ای و آن هم اندوهی ندارد زیرا وعده حقی است که پادشاه توانایی، در آن حکومت می کند، امام گفت: برای این هم ناراحت نیستم و آن عالم هم چنانکه می گویی است، پرسید پس برای چه چیزی ناراحت شده ای؟ امام فرمود: از فتنه گری پسر زبیر می ترسم و وقتی امام این سخن را گفت، آن شخص خندید و گفت: آیا تا به حال کسی را دیدم که به خدا توکل کرده باشد و خدا کارهای او را درست نکند گفتم: نه، گفت: آیا کسی را دیدم که از خدا بترسد و خدا او را از گرفتاری نجات ندهد گفتم: نه، گفت: آیا کسی را دیدم که از خدا چیزی بخواهد و خدا خواسته او را اجابت ننماید؟ گفتم نه به مجردیکه جواب را دادم در برابر خود دیگر کسی را ندیدم.

۱۹ - ابن اسحاق می گوید در مدینه چند خانواده بودند که روزی آنها و احتیاجات خانواده آنها تأمین می شد ولی نمی دانستند از کجا و بوسیله چه شخصی به آنها کمک می شود و وقتی که امام سجاد علیه السلام شهید شد فهمیدند شخصی که احتیاجات آنها را تأمین می کرده علی بن الحسین علیه السلام بوده است.

۲۰ - عمر و بن دینار می گوید: موقعی که زید بن اسامه میخواست از دنیا برود من آنجا بودم و او در آن حال گریه می کرد، امام سجاد علیه السلام از او پرسید: برای چه گریه می کنی؟ عرض کرد گریه من برای آن است که پانزده هزار دینار قرض دارم و دارائی ندارم که بتوانم قرضم را بدهم، امام سجاد علیه السلام فرمود: گریه نکن من قرض تو را می دهم و بعد از مرگ او، حضرت قرضش را داد.

۲۱ - هنگامیکه عبدالملک مروان به تخت خلافت نشست کارهای صدقات رسول خدا صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام را با هم به علی بن الحسین علیه السلام واگذار کرد. عمر بن علی خدمت عبدالملک رفت و گفت: به من ظلم می شود و شکایت کرد، عبدالملک هم در پاسخ شعری که پسر ابی الحقیق گفته بود خواند:

زمانی که جویندگان و تابعان هوا و هوس منحرف شوند و شتونده بخاطرگوینده سکوت کند و مردم با یکدیگر درگیر شوند و با یکدیگر به مخاصمه بپردازند ما به حکم عادلانه که جدا شده حق از باطل است حکم می کنیم نه باطل را حق قرار می دهیم و نه حق را باطل می کنیم، می ترسیم که عقل های ما همراه شوند و روزگار را به بی خردی محکوم کنیم.

۲۲ - در سالی علی بن الحسین به حج مشرف شد مردم که حضرت را زیارت کردند حیران ماندند، چشم به او دوختند و او را نگاه می کردند و از یکدیگر می پرسیدند این مرد نورانی کیست و این شخصیت که دارای این مقام است از کدام خانواده است؟ فرزندی که همان سال و همان جا حضور

فَأَنْشَأَ يَقُولُ:

هَذَا الَّذِي تَعْرِفُ الْبَيْلَعَاءَ وَطَائِفَهُ  
هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كُلِّهِمْ  
يَكَادُ يُنْسِكُهُ عِرْفَانُ رَاحَتِهِ  
يُغْضِي حَيَاءً وَيُغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ  
أَيُّ الْخَلَائِقِ لَيْسَتْ فِي رِفَائِهِمْ  
مَنْ يَعْرِفُ اللَّهَ يَعْرِفُ أَوْلِيَّةَ دَا  
إِذَا رَأَتْهُ قُرَيْشٌ قَالَتْ قَائِلُهَا

٢٣- أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ جَدِّهِ قَالَ: حَدَّثَنَا دَاوُدُ بْنُ الْقَاسِمِ، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ زَيْدٍ، عَنْ عَمِّهِ عُمَرَ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ: لَمْ أَرِ مِثْلَ التَّكْدُّمِ فِي الدُّعَاءِ، فَإِنَّ الْعَبْدَ لَيْسَ تَحْضُرُهُ الْإِجَابَةُ فِي كُلِّ وَقْتٍ.

٢٤- وَكَانَ مِمَّا حَفِظَ عَنْهُ عليه السلام مِنَ الدُّعَاءِ حِينَ بَلَغَهُ تَوَجُّهُ مُشْرِفِ بْنِ عَقْبَةَ إِلَى الْمَدِينَةِ: «رَبِّ كَمْ مِنْ نِعْمَةٍ أَنْعَمْتَ بِهَا عَلَيَّ قُلْتُ لَكَ عِنْدَهَا شُكْرِي، وَكَمْ مِنْ بَلِيَّةٍ ابْتَلَيْتَنِي بِهَا قُلْتُ لَكَ عِنْدَهَا صَبْرِي، فَمَا مَنَ قُلْتُ عِنْدَ نِعْمَتِهِ شُكْرِي فَلَمْ يَحْزَنْنِي، وَمَا مَنَ قُلْتُ عِنْدَ بَلَايِهِ صَبْرِي فَلَمْ يَغْزَلْنِي، يَا ذَا الْمَعْرُوفِ الَّذِي لَا يَنْقُطِعُ أَبَدًا، وَيَا ذَا التَّغَاوُ الْيَ لَا تُخْصِي عَدَدًا، صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَادْفَعْ عَنِّي شَرَّهُ فَإِنِّي أَدْرَأُ بِكَ فِي خَيْرِهِ، وَأَسْتَعِيذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ».

فَقَدَّمَ مُشْرِفُ بْنُ عَقْبَةَ الْمَدِينَةَ وَكَانَ يُقَالُ: لَا يُرِيدُ غَيْرَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليهما السلام فَسَلِمَ مِنْهُ، وَأَكْرَمَهُ وَحَبَّاهُ وَوَصَّلَهُ.

٢٥- وَجَاءَ الْحَدِيثُ مِنْ غَيْرِ وَجْهِ أَنْ مُشْرِفَ بْنَ عَقْبَةَ لَمَّا قَدَّمَ الْمَدِينَةَ أَرْسَلَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليهما السلام فَأَتَاهُ، فَلَمَّا صَارَ إِلَيْهِ قَرِيبَهُ وَأَكْرَمَهُ وَقَالَ لَهُ: وَصَّانِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِعَرِّكَ وَتَحِيَّزِكَ مِنْ غَيْرِكَ، فَجَزَّاهُ خَيْرًا ثُمَّ قَالَ: أَسْرِجُو لَهُ بَغْلَتِي، وَقَالَ لَهُ: إِنِّصْرِفْ إِلَى أَهْلِكَ فَإِنِّي أَرَى أَنَّ قَدْ أَلْرَغْنَاهُمْ وَأَنْعَمْنَاكَ بِمَشِيكَ إِلَيْنَا، وَلَوْ كَانَ بِأَيْدِينَا مَا نَقَوَى بِهِ عَلَى صِلَتِكَ بِقَدْرِ حَقِّكَ لَوْصَلْنَاكَ، فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عليهما السلام: مَا أَعْذَرَنِي لِلْأَمِيرِ وَزَكَبَ،



داشت با زبان شعر امام سجاد را معرفی کرد: این مرد کسی است که سرزمین بطحا بجای قدم او را بر خود می‌شناسد و خانه خدا و منطقه حل و حرم او را می‌شناسند، این مرد پسر بهترین همه بندگان خدا است او کسی است که پارسا و پاکیزه و طاهر و علم هدایت است، نزدیک است که ستون حطیم در حین استلام مجرد الاسود پای او را گرفته، به پایش بیافتد. چشمان خود را بخاطر حیای خود از مردم بر هم می‌گذارد و مردم نیز از هیبت و شکوه او در مقابل او چشمان خود را می‌پندند و همیشه با لبخند با مردم سخن می‌گویند. چه کسی هست که اینان حق به گردن او نداشته باشند چرا که اینان بر همه مقدم و نعمت از اینان به مردم می‌رسد. هر که خداشناس باشد تقدم این فرد را بر همگان می‌داند، پس دین از خانه ایشان به همه جا صادر و فراگیر شد. وقتی قریش او را می‌بینند با خود می‌گویند: با مکارم و نیکویی‌های این فرد، کرم به پایان می‌رسد.

۲۳ - حسین بن زید از امام سجاد روایت کرده که هیچ کاری را در سرعت اجابت و رسیدن به هدف مثل دعا پیدا نکردم زیرا چنان نیست که همیشه دعای بنده اجابت شود ولی با این حال باید دست از دعا بر ندارد.

۲۴ - از جمله دعا‌های امام آن دعائی بود که هنگام آمدن مسرف بن عقبه که فردی خونریز بود به طرف مدینه به یادگار مانده است.

می‌ترسیم که ما را به این خاطر به بی‌خردی و سفاقت نسبت دهند و نام نیک ما از صفحه روزگار محو شود.

این فرد کسی است که سرزمین بطحا قدم‌های او را می‌شناسد، خانه خدا و منطقه حل و حرم هم او را می‌شناسند این فرد پسر بهترین بندگان خلافت این فرد پرهیز کار و پاک سرشت و طاهر و عالم است نزدیک بود ستون حطیم دیوار کعبه، هنگامیکه حضرت برای لمس کعبه می‌رفت پای حضرت را بگیرد، او چشمانش را از روی بر مردم می‌پندد و مردم از عظمت شخصیت او چشمان خود را در مقابلش می‌پندند بهمین خاطر فقط با تبسم با مردم سخن می‌گویند.

کدامیک از مخلوقات است که برتری این فرد را بر خود برگردن خود قبول نداشته باشد.

هر کس خدا شناس باشد می‌داند که این فرد از همه مقدم است و دین خدا از خانه این مرد به همه مردم رسیده است وقتی قریش او را می‌بیند گوینده‌ای از آن میان می‌گوید کرامت‌های انسانی به اخلاق این فرد خاتمه می‌یابد.

پروردگارا نعمت‌های بسیاری به من دادی و من در برابر آنها کمتر به سپاسگزاری تو پرداختم و به پیش آمده‌های زیدی رفتارم کردی و در برابر آنها طاقت نیاوردم پس ای خدائی که در برابر نعمت‌ها سپاسگزاری من کم است ولی مرا نا امید نمی‌سازد و در برابر بلا تو صبر ندارم ولی مرا خوار نمی‌کنی و ای خدائیکه دارای هر بخششی هستی که هیچ وقت قطع نمی‌شود و ای خدائی که دارای نعمت‌های بیشماری، بر محقق و خاندان او درود بفرست و مرا از شر این دشمن نجات بده و من از آزار دشمن به تو پناه می‌برم، مسرف وقتی که به مدینه وارد شد همه مردم می‌گفتند: فقط هدف او امام

فَقَالَ [مصرف] لِحُكَّاسِهِ: هَذَا الْخَيْرُ الَّذِي لَأَشْرُ فِيهِ مَعَ مَوْضِعِهِ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَمَكَانِهِ مِنْهُ.  
 ۲۶- وَجَاءَتِ الزَّوَايَةُ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ ؑ كَانَ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ذَاتَ يَوْمٍ إِذْ سَمِعَ قَوْماً يُشَبِّهُونَ اللَّهَ بِخَلْقِهِ، فَقَرَعَ لِذَلِكَ وَارْتَاعَ لَهُ، وَنَهَضَ حَتَّى أَتَى قَبْرَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَوَقَفَ عِنْدَهُ وَرَفَعَ صَوْتَهُ يُنَاجِي رَبَّهُ فَقَالَ فِي مُنَاجَاتِهِ لَهُ: «إِلَهِي بَدَتْ قُدْرَتُكَ وَلَمْ تَبْدُهِينَا فَبَهَلُّوكَ وَقَدَّرُوكَ بِالتَّقْدِيرِ عَلَى غَيْرِ مَا أَنْتَ بِهِ شَبِّهُوكَ، وَأَنَا بَرِيءٌ يَا إِلَهِي مِنَ الَّذِينَ بِالتَّشْبِيهِ طَلَبُوكَ، لَيْسَ كَمِثْلِكَ شَيْءٌ يَا إِلَهِي وَلَمْ يُذَكِّرْكُمَا، فظَاهِرٌ مَا بِهِمْ مِنْ نِعْمَةٍ دَلِيلُهُمْ عَلَيْكَ لَوْ عَرَفُوكَ، وَفِي خَلْقِكَ يَا إِلَهِي مَثَدُّرَةٌ أَنْ يُنَاقِلُوكَ، بَلْ سَوَّوْكَ بِخَلْقِكَ فَبِنِ قَوْمٍ لَمْ يَعْرِفُوكَ، وَاتَّخَذُوا بَعْضَ آيَاتِكَ رِبّاً فَبَذَلُوكَ وَصَنُوكَ فَتَعَالَيْتَ يَا إِلَهِي عَمَّا بِهِ الْمُشَبِّهُونَ نَعَتُوكَ».

فَهَذَا طَرَفٌ يَمَّا وَرَدَ مِنَ الْحَدِيثِ فِي فَضَائِلِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ ؑ.  
 وَقَدْ رَوَى عَنْهُ فَقَهَاةُ الْعَامَّةِ مِنَ الْعُلُومِ مَا لَا يُحْصَى كَثَرَةً، وَحَفِظَ عَنْهُ مِنَ الْمَوَاعِظِ وَالْأَذْيَعَةِ وَفَضَائِلِ الْقُرْآنِ وَالْحَلَالِ وَالْحَرَامِ وَالْمَقَازِي وَالْأَيَّامِ مَا هُوَ مُشْهُورٌ بَيْنَ الْعُلَمَاءِ، وَلَوْ قَصَدْنَا إِلَى شَرْحِ ذَلِكَ لَطَالَ بِهِ الْخِطَابُ، وَتَقَضَى بِهِ الزَّمَانُ، وَقَدْ رَوَتْ الشَّيْعَةُ لَهُ آيَاتٍ وَمُعْجَزَاتٍ وَبَرَاهِينَ وَاضِحَاتٍ لَمْ يَسْغِ لِذِكْرِهَا هَذَا الْمَكَانُ، وَوُجُودُهَا فِي كُتُبِهِمُ الْمُصَنَّفَةِ يَتَوَبُّ مَنَابِ إِزَادِهَا فِي هَذَا الْكِتَابِ وَاللَّهُ الْمُؤَقِّقُ لِلصَّوَابِ.



مرکز تحقیق و پژوهش در تاریخ و فرهنگ اسلامی



سجاد علیه السلام است و به کس دیگر آسیبی نمی‌رساند ولی بر خلاف انتظار، امام سجاد علیه السلام از آزار مسرف در امان ماند و مورد احسان و احترام او قرار گرفت.

۲۵ - و به طریق دیگر روایت شده وقتی که مسرف وارد مدینه شد سراغ امام سجاد علیه السلام فرستاد و وقتی امام پیش مسرف رفت عرض کرد: امیر به من دستور داده تا به تو خوبی کنم و برای تو امتیاز خاصی در نظر بگیرم و چنانچه مامور بود امام را اکرام کرد.

آنگاه به اطرافیان خود دستور داد اسب مخصوصش را زین کردند و از امام خواست تا بر آن سوار شود و به منزلش برود و گفت: که من خاندان تو را از آمدنت به این جا ترساندم و ترا از آمدنت خدمت ما به رنج آوردم و اگر ما آنقدر پول و جایزهای که سزاوار مقام تو باشد داشتیم به تو می‌دادیم. امام از او قدر دانی و تشکر کرد و به منزل خود بازگشت و وقتی امام از خدمت مسرف خارج شد مسرف به اطرافیان خود گفت: این مرد با آن منزلت و مکانی که نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله دارد خیری است که در او شری نمی‌باشد.

۲۶ - روایت کرده‌اند روزی امام سجاد علیه السلام در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود همان وقت هم عده‌ای دور یکدیگر نشسته بودند و بالاخره حرفهایشان به اینجا تمام شد که خدای متعال را تشبیه به خلق می‌کردند و او را مانند آفریده‌های او می‌دانستند، امام سجاد از شنیدن این تشبیه و سخنان آنان ترسناک شد از جا بلند شد و کنار مزار رسول اکرم صلی الله علیه و آله آمد و با صدای بلند مناجات می‌کرد و می‌گفت: پروردگارا توانائی تو آشکار شد اما صورت جلال و عظمت تو آشکار نشد مردم تو را به آنچه غیر آنی تشبیه کرده‌اند. و ترا به آفریده هایت شبیه کرده‌اند و من از آنها بیزارم چون میدانم مانند‌ی برای تو نیست ولی ترا درک نکرده‌اند، خدایا روزی‌های آشکاری که به آنان داده‌ای کافی برای شناختن تو است و چون داده‌های ترا چنانچه باید مورد توجه قرار دهند، قرار نداده‌اند، از شناخت تو در مانده‌اند و برخی از یادگارهای ترا خدای خود دانستند و ترا همپایه با آن شمردند و آن را ستایش کردند پس تو برتری از آنچه اینان فکر می‌کنند و وصف می‌کنند و اینها گوشه‌ای از فضائل رسیده از آن حضرت بود. علمای اهل سنت علوم زیادی از امام سجاد علیه السلام روایت کرده‌اند و پندها و نصیحت‌ها و دعاها و فضائل قرآن و حرام و حلال و پیش آمدها و اتفاقات روزهای عرب از امام سجاد علیه السلام نقل شده است و در میان علماء شهرت خاصی دارد و ما هر گاه بخواهیم همه آنچه که نزد نامبردگان شهرت یافته در این نوشتار بیاوریم کتاب ما از حد مختصر گوئی خود تجاوز می‌کند و علاوه بر این نویسندگان شیعه معجزات بسیاری از امام سجاد علیه السلام گفته‌اند که باز به همان جهت در این کتاب آورده نشده است.



## باب ۸

ذَكَرَ وَلَدُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

وَوَلَدُ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَمْسَةَ عَشَرَ وَلَدًا: مُحَمَّدُ الْمُكَتَبِيُّ أَبَا جَعْفَرٍ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، أُمُّهُ أُمُّ عَبْدِ اللَّهِ بِنْتُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَعَبْدُ اللَّهِ، وَالْحَسَنُ، وَالْحُسَيْنُ، أُمُّهُمُ أُمُّ وَلَدٍ، وَزَيْنُ، وَعَمْرٌ لِأُمِّ وَلَدٍ، وَالْحُسَيْنُ الْأَصْغَرُ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ، وَشَلِيحَانُ، لِأُمِّ، وَلَدٍ، وَعَلِيُّ وَكَانَ أَصْغَرَ وَلَدِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَخَدِيجَةُ، أُمُّهُمَا أُمُّ وَلَدٍ، وَمُحَمَّدُ الْأَصْغَرُ أُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ، وَفَاطِمَةُ، وَعَلِيَّةُ، وَأُمُّ كُلثُومٍ، أُمُّهُنَّ أُمُّ وَلَدٍ.



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی جمهوری اسلامی ایران

## باب هشتم

اسامی وعده فرزندان امام سجاده علیه السلام

امام سجاده علیه السلام پانزده فرزند داشت. ۱ - محمد که کنیه او ابو جعفر و لقبش باقر و مادرش ام عبدالله دختر حضرت امام حسن مجتبی بود. ۲ - عبدالله ۳ - حسن. ۴ - حسین مادرشان ام ولد بود. ۵ - زید. ۶ - عمر مادرشان ام ولد بود. ۷ - حسین اصغر. ۸ - عبد الرحمن. ۹ - سلیمان مادرشان ام ولد بود. ۱۰ - علی و او کوچکترین فرزندان امام بود. ۱۱ - خدیجه مادرش ام ولد بود. ۱۲ - محمد اصغر مادرش ام ولد بود. ۱۳ - فاطمه و علییه و ام کلثوم مادرشان ام ولد بود.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

## باب ٩

ذِكْرُ الْإِمَامِ بَغْدَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَتَارِيخُ مَوْلَدِهِ، وَدَلَالِيلُ إِمَامِيَّتِهِ وَمُبْلَغُ سِنِّهِ، وَمُدَّةُ خِلَافَتِهِ، وَوَقْتُ وَفَاتِهِ وَسَبَبُهَا، وَمَوْضِعُ قَبْرِهِ، وَغَدِيدُ أَوْلَادِهِ وَمُخْتَصَرٌ مِنْ أَخْبَارِهِ

وَكَانَ الْبَاقِرُ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ بَيْنِ إِخْوَتِهِ خَلِيفَةً أَبِيهِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَوَصِيَّهُ وَالْقَائِمُ بِالْإِمَامَةِ مِنْ بَعْدِهِ، وَتَرَدَّدَ عَلَى جَمَاعَتِهِمْ بِالْفَضْلِ فِي الْعِلْمِ وَالزُّهْدِ وَالسُّؤْدِدِ، وَكَانَ أَنْبَهُهُمْ ذِكْرًا وَأَجَلَّهُمْ فِي الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ، وَأَعْظَمَهُمْ قَدْرًا، وَلَمْ يَظْهَرْ عَنْ أَحَدٍ مِنْ وَلَدِ الْحُسَيْنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ عِلْمٍ الدِّينِ وَالْأَثَارِ وَالسُّنَّةِ وَعِلْمِ الْقُرْآنِ وَالسِّيَرَةِ وَقُنُونِ الْأَدَابِ مَا ظَهَرَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَرَوَى عَنْهُ مَعَالِمُ الدِّينِ بِقَايَا الصَّحَابَةِ وَرُجُوهُ التَّابِعِينَ وَرُؤَسَاءُ فَتَاهِمِ الْمُسْلِمِينَ، وَصَارَ بِالْفَضْلِ بِهِ عِلْمًا لِأَهْلِيهِ تُضَرَّبُ بِهِ الْأَمْثَالُ، وَتُسِيرُ بِوَصْفِهِ الْأَفَارُ وَالْأَشْعَارُ وَفِيهِ يَقُولُ الْقُرَظِيُّ:

وَحَيْرٌ مَنْ لَبَّى عَلَى الْأَجْبَلِ

يَا بَاقِرَ الْعِلْمِ لِأَهْلِ الشُّقَى

وَقَالَ مَالِكُ بْنُ أَعْيَنَ الْجُهَنِيُّ فِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

كَانَتْ قُرَيْشٌ عَلَيْهِ عِيَالًا

إِذَا طَلَبَ النَّاسُ عِلْمَ الْقُرْآنِ

بَلَّتْ بِذَلِكَ قُرُوعًا طَوَالًا

وَإِنْ قَبِلَ آيَنَ ابْنُ بِنْتِ النَّبِيِّ

جِبَالٌ تَوَدَّتْ عِلْمًا جِيَالًا

تُجْسِمُ فَهَلْ لِلْمُذَلِّجِينَ

وَوُلِدَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْمَدِينَةِ سَنَةَ سَبْعٍ وَخَمْسِينَ مِنَ الْهِجْرَةِ وَقُبِضَ فِيهَا سَنَةَ أَرْبَعٍ وَعَشْرَةَ وَمِائَةٍ، وَسِنَّتُهُ يَوْمَئِذٍ سَبْعٌ وَخَمْسُونَ سَنَةً



## باب نهم

### ذکر احوال امام باقر علیه السلام

بعد از امام علی بن الحسین علیه السلام و تاریخ تولد آن حضرت دلائل امامتش و مدت عمرش و مدت خلافتش و زمان علت وفات آن حضرت و مکان مرقد شریفش و تعداد اولادی و تعدادی روایت در باب فضائل آن حضرت می باشد.

امام باقر علیه السلام از بین برادرانش جانشین پدرش امام سجاد علیه السلام در امر امامت بود و از همه برادران خود با فضیلت تر، عالم تر، زاهد تر و بزرگوarter بود و عظمت او برای همه کس ستودنی بود، علماء و دانشمندان و عموم مردم به او احترام می کردند و او قاری کمال قدرت و منزلت بود.

و هیچ کدام از فرزندان امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام جز ایشان، آثاری در مورد علم دین و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و علم و حقایق قرآن و سیرت الهی و فنون و روشهایی در مورد اخلاق و آداب مختلف باقی نمانده است و در کل ایشان یادگارهای با ارزش و ابدی از خود به جا گذاشته اند.

از صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله که زمان امام باقر علیه السلام را درک کردند و همچنین عده ای از تابعین و فقهای بزرگ اسلام امور دینی را از ایشان روایت می کردند و از ایشان بهره های فراوانی می بردند.

تا جایی که آن حضرت بعنوان منبع علمی بین اصحاب ضرب المثل شده و شعرا در وصف ایشان می سرودند، از جمله شاعر معروف قرظی که در وصف ایشان می گوید:

ای شکافنده علم برای اهل تقوی که لبیک گوین بر قله های علم ایستاده ای

و همچنین مالک بن جهنی در وصف ایشان می گوید:

زمانی که طلب کنند مردم علم قرآن را و با اینکه قریش مردمی با کمال هستند ولی در مقابل آن حضرت ریزه خوار او یند و اگر گفته شود کجاست پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله به اصول و فروع طولانی علم دست یافته ای.

آن حضرت مانند ستارهای فروزانی که روشنائی بخش تاریکهای راه مسافران است می باشد، ایشان مانند کوههای عظیمی است که سرشار از علم و دانائی است.

آن حضرت علیه السلام در مدینه و در سال پنجاه هفتم هجری متولد شد و در سال یکصد و چهارده هجری در سن پنجاه و هفت سالگی از دنیا رحلت فرمودند. امام باقر علیه السلام اولین هاشمی است که از دو

وَهُوَ هَاشِمِيٌّ مِنْ هَاشِمِيَّيْنِ، عَلَوِيٌّ مِنْ عَلَوِيَّيْنِ، وَقَبْرُهُ بِالْبَيْتِجِ مِنْ مَدِينَةِ الرَّسُولِ ﷺ.  
 رَوَى مِيسُونُ الْقَدَّاحُ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ ﷺ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ ﷺ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ  
 فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَامَ، ثُمَّ قَالَ لِي: مَنْ أَنْتَ؟ وَذَلِكَ بَعْدَ مَا كُفِّ بَصْرُهُ فَقُلْتُ: مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ، فَقَالَ: يَا  
 بُنَى أَدْنُ مِنِّي، فَدَنَوْتُ مِنْهُ فَقَبِلَ يَدَيَّ، ثُمَّ أَهْوَى إِلَى رِجْلِي يَبْغُلُهَا فَتَنَحَّيْتُ عَنْهُ، ثُمَّ قَالَ لِي: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ  
 يَقْرَأُكَ السَّلَامَ فَقُلْتُ: وَعَلَى رَسُولِ اللَّهِ السَّلَامَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ، وَكَيْفَ يَا جَابِرُ؟ فَقَالَ: كُنْتُ مَعَهُ ذَاتَ  
 يَوْمٍ فَقَالَ لِي: يَا جَابِرُ لَعَلَّكَ أَنْ تَبْقَى حَتَّى تَلْقَى رَجُلًا مِنْ وَلَدِي يُقَالُ لَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ، يَهْبِ اللَّهُ  
 لَهُ النُّورَ وَالْحِكْمَةَ فَأَقْرَبُهُ مِنِّي السَّلَامَ.

وَكَانَ فِي وَصِيَّةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ إِلَى وَلَدِهِ ذَكَرُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ ﷺ وَالْوَصَاةُ بِهِ  
 وَسَمَاءُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَعَرْفَةُ بِبَاقِرِ الْعُلُومِ عَلَى مَا زَرَاهُ أَصْحَابُ الْآثَارِ.  
 وَبِمَا رَوَى عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ فِي حَدِيثٍ مُجَرَّدٍ أَنَّهُ قَالَ: قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ:  
 يُوشِكُ أَنْ تَبْقَى حَتَّى تَلْقَى وَلَدًا مِنَ الْحُسَيْنِ ﷺ يُقَالُ لَهُ مُحَمَّدٌ، يَبْقُرُ عِلْمَ الدِّينِ بَقْرًا، فَإِذَا لَقَيْتَهُ فَأَقْرَبُهُ مِنِّي  
 السَّلَامَ.

وَرَوَتْ الشَّيْخَةُ فِي خَبَرِ اللَّوْحِ الَّذِي هَبَطَ بِهِ جَبْرَائِيلُ ﷺ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنَ الْجَنَّةِ، فَأَعْطَاهُ  
 فَاطِمَةَ ﷺ، وَفِيهِ أَسْمَاءُ الْأَئِمَّةِ ﷺ مِنْ بَعْدِهِ، وَكَانَ فِيهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِيهِ.  
 وَرَوَتْ أَيْضًا أَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْزَلَ إِلَى نَبِيِّهِ ﷺ كِتَابًا مَحْتُومًا بِأَثْنِي عَشَرَ خَاتَمًا، وَأَمَرَهُ أَنْ يَدْفَعَهُ إِلَى  
 أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، وَيَأْمُرَهُ أَنْ يَقْضِيَ أَوَّلَ خَاتَمٍ فِيهِ وَيَقْعَلَ بِمَا تَحْتَهُ، ثُمَّ يَدْفَعُهُ عِنْدَ وَقَاتِهِ إِلَى ابْنِهِ الْحُسَيْنِ ﷺ  
 وَيَأْمُرَهُ أَنْ يَقْضِيَ الْخَاتَمَ الثَّانِي وَيَعْمَلَ بِمَا تَحْتَهُ، ثُمَّ يَدْفَعُهُ عِنْدَ حُضُورِ وَقَاتِهِ إِلَى أَخِيهِ الْحُسَيْنِ ﷺ وَيَأْمُرَهُ أَنْ  
 يَقْضِيَ الْخَاتَمَ الثَّالثَ وَيَقْعَلَ بِمَا تَحْتَهُ ثُمَّ يَدْفَعُهُ الْحُسَيْنُ ﷺ عِنْدَ وَقَاتِهِ إِلَى ابْنِهِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ ﷺ وَيَأْمُرَهُ  
 بِمِثْلِ ذَلِكَ، وَيَدْفَعُهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ﷺ إِلَى ابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْكَابِرِ ﷺ وَيَأْمُرَهُ بِمِثْلِ ذَلِكَ، ثُمَّ يَدْفَعُهُ مُحَمَّدُ بْنُ  
 عَلِيٍّ عِنْدَ وَقَاتِهِ إِلَى وَلَدِهِ حَتَّى يَنْتَهِيَ إِلَى آخِرِ الْأَئِمَّةِ ﷺ أَجْمَعِينَ.  
 وَرَوَوْا أَيْضًا نُصُوصًا كَثِيرَةً عَلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ بَعْدَ أَبِيهِ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ، وَعَنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَعَنِ الْحُسَيْنِ، وَعَنِ  
 بْنِ الْحُسَيْنِ ﷺ.

وَقَدْ رَوَى الثَّامِسُ مِنْ فَضَائِلِهِ وَمَنَاقِبِهِ مَا يَكْثُرُ بِهِ الْخُطْبُ إِنْ أَتَيْتَاهُ، وَفِيهَا تَذَكُّرُهُ مِنْهُ كَفَايَةٌ فَمَا تَقْصِدُهُ فِي  
 مَعْنَاهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.



شخص هاشمی متولد شد و اولین علوی است که از دو علوی متولد شده است و مرقد آن حضرت در شهر مدینه و قبرستان بقیع می باشد.

امام صادق علیه السلام می فرماید: روزی پدرم امام باقر علیه السلام به جابر بن عبدالله انصاری رسید و به او سلام کرد و او نیز به او جواب داد بعد جابر پرسید شما چه کسی هستید؟

البته این جریان در زمانی است که جابر نابینا شده بود، پس امام باقر علیه السلام فرمودند: محمّد بن علی بن الحسین، پس جابر گفت: فرزندم نزدیک بیا و دست مرا گرفت و بوسید و خواست که پاهای من را ببوسد که من مانع شدم، سپس جابر به من گفت:

رسول الله صلی الله علیه و آله به تو سلام می رساند، سپس من گفتم بر رسول خدا سلام و رحمت خدا باد، و از جابر پرسیدم: جریان از چه قرار است؟ گفت: روزی با پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم که فرمودند: ای جابر تو زنده می مانی تا اینکه مردی از فرزندان مرا ملاقات می کنی که اسم او محمّد بن علی بن الحسین می باشد که خداوند نور و حکمت را به او بخشیده پس سلام مرا به او برسان.

و همچنین علی علیه السلام در وصیتی که به فرزندان خود کرده است امام باقر علیه السلام را جانشین خود بیان می کند. و پیامبر صلی الله علیه و آله او را به نام باقر و شکافنده علوم و کسی که از خود آثاری بر جا گذاشته معرفی می کند.

و جابر در حدیث دیگری می گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمودند که تو می مانی تا اینکه پسر من که از فرزندان حسین علیه السلام است را می بینی که نام او محمّد است که علوم را می شکافد پس ای جابر وقتی او را ملاقات کردی سلام مرا به او برسان.

شیعه یک خبری را به این مضمون نقل می کند که جبرئیل یک لوحی را از بهشت برای پیامبر آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز آن را به فاطمه علیها السلام داد که در آن لوح اسمی ائمه بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است، که در این لوح اسم امام باقر علیه السلام بعنوان امام بعد از پدر آمده است.

و همچنین روایت شده که خدای عزوجل برای پیامبر صلی الله علیه و آله کتابی را نازل کرده که در آن کتاب بود که دوازده مهر بر آن قرار داشت که دستور آن را به امیرالمؤمنین علی علیه السلام بدهد و به او دستور دهد که بعد از رحلت من آن مهر اول را که متعلق به تست بردار و عمل به آن کن و بعد آن را به امام بعد از خود یعنی حسن بده و تا او نیز بعد از حیات تو آن مهر را بردارد و او نیز آن را به امام بعد از خود یعنی حسین علیه السلام منتقل کند و آن حضرت نیز بعد از وفات تو آن مهر را بردارد و بعد آن را به امام بعد از خود علی بن الحسین علیه السلام و او نیز مهر را به محمّد بن علی ابن الحسین الباقر منتقل کند. و این انتقال تا امام دوازدهم انجام گیرد و همه آنها به آن عمل کنند.

و همچنین روایات زیاد دیگری بر امامت امام باقر علیه السلام بعد از امامت پدرش از پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین و علی بن الحسین علیه السلام نقل شده است.

و مردم نیز از فضائل و مناقب آن حضرت زیاد نقل کرده اند که اگر ما بخواهیم آنها را بیان کنیم در این مختصر نمی گنجد.



١- أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ الْقَاسِمِ الشَّيْبَانِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ صَالِحٍ الْأَزْدِيُّ، عَنْ أَبِي مَالِكٍ الْجُهَنِيِّ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَطَاءٍ الْمَكِّيِّ قَالَ: مَا رَأَيْتُ الْعُلَمَاءَ عِنْدَ أَحَدٍ قَطُّ أَصْفَرَ مِنْهُمْ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام)، وَلَقَدْ رَأَيْتُ الْحَكَمَ بْنَ عَتِيبَةَ مَعَ جَلَالَتِهِ فِي الْقَوْمِ بَيْنَ يَدَيْهِ كَأَنَّهُ صَبِيٌّ بَيْنَ يَدَيْ مُعَلِّمِهِ.

وَكَانَ جَابِرُ بْنُ يَزِيدَ الْجُعْفِيُّ إِذَا رَوَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ (عليه السلام) شَيْئاً قَالَ: حَدَّثَنِي وَصِيُّ الْأَوْصِيَاءِ وَوَارِثُ عِلْمِ الْأَنْبِيَاءِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام).

٢- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ قَيْسِ بْنِ الرَّبِيعِ، قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا إِسْحَقَ عَنِ الْمَسِيحِ فَقَالَ: أَدْرَكْتُ النَّاسَ يَتَسَبَّحُونَ حَقَّ لِقَبِّهِ وَجَلَاءَ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ لَمْ أَرْ مِثْلَهُ قَطُّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام)، فَسَأَلْتُهُ عَنِ الْمَسِيحِ عَلَى الْحَقِّينِ فَنَهَانِي عَنْهُ، وَقَالَ: لَمْ يَكُنْ عَلَيٌّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) يَمْسُحُ، وَكَانَ يَقُولُ: سَبَقَ الْكِتَابُ الْمَسِيحَ عَلَى الْحَقِّينِ، قَالَ أَبُو إِسْحَقَ: فَمَا مَسَحْتُ مِنْذُ نَهَانِي عَنْهُ، قَالَ قَيْسُ بْنُ الرَّبِيعِ: وَمَا مَسَحْتُ أَنَا مِنْذُ سَمِعْتُ أَبَا إِسْحَقَ.

٣- أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ (عليه السلام) قَالَ: إِنْ مُحَمَّدُ بْنُ الْمُنْكَدِرِ كَانَ يَقُولُ: مَا كُنْتُ أَرَى أَنَّ مِثْلَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) يَدْعُ خَلْفَاءَ لِفَضْلِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) حَقَّ رَأَيْتُ ابْنَهُ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ، فَأَرَدْتُ أَنْ أَعْطِلَهُ فَوَعِظَنِي، فَقَالَ لَهُ أَصْحَابُهُ: بِأَيِّ شَيْءٍ وَعِظَوكَ؟ قَالَ: خَرَجْتُ إِلَى بَعْضِ نَوَاحِي الْمَدِينَةِ فِي سَاعَةِ خَازِرَةٍ، فَلَقِيتُ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ (عليه السلام) وَكَانَ رَجُلًا بَدِينًا - وَهُوَ مُشْكِيٌّ عَلَى غِلَامَيْنِ لَهُ أَسْوَدَيْنِ أَوْ مَوْلَتَيْنِ - فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: شَيْخٌ مِنْ شَيْوخِ قُرَيْشٍ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا، لَأَعْظِنَهُ؟ فَدَنَوْتُ مِنْهُ، فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَسَلَّمَ عَلَيَّ بِبَهْرٍ وَقَدْ تَصَبَّبَ عَرَقًا، فَقُلْتُ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ شَيْخٌ مِنْ أَشْيَاخِ قُرَيْشٍ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ عَلَى مِثْلِ هَذِهِ الْحَالِ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا لَوْ جَاءَكَ الْمَوْتُ وَأَنْتَ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ؟ قَالَ: فَخَلَى الْغُلَامَيْنِ مِنْ يَدَيْهِ ثُمَّ تَسَانَدَ وَقَالَ: لَوْ جَاءَنِي وَاللَّهِ الْمَوْتُ وَأَنَا فِي هَذِهِ الْحَالِ جَاءَنِي وَأَنَا فِي طَاعَةِ مِنْ طَاعَاتِ اللَّهِ، أَكْفَى بِهَا نَفْسِي عَنْكَ وَعَنِ النَّاسِ، وَإِنَّمَا كُنْتُ أَخَافُ الْمَوْتَ لَوْ جَاءَنِي وَأَنَا عَلَى مَعْصِيَةِ مِنْ مَعَاصِي اللَّهِ، فَقُلْتُ: يَرْحَمُكَ اللَّهُ أَرَدْتُ أَنْ أَعْظِلَكَ فَوَعِظْتَنِي.

٤- أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي، قَالَ: حَدَّثَنِي شَيْخٌ مِنْ أَهْلِ الرَّيِّ قَدْ عَلَّمَ سِنُّهُ، قَالَ: حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ عَبْدِ الْحَمِيدِ الْحِمَاطِيُّ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ عَمَّارٍ الدُّهْنِيِّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ (عليه السلام) فِي قَوْلِهِ جَلَّ اسْمُهُ: (فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ) قَالَ: نَحْنُ أَهْلُ الذِّكْرِ، قَالَ الشَّيْخُ الرَّازِيُّ: وَقَدْ سَأَلْتُ مُحَمَّدَ بْنَ مُقَاتِلٍ عَنْ هَذَا؟ فَتَكَلَّمَ فِيهِ بِرَأْيِهِ وَقَالَ: أَهْلُ الذِّكْرِ الْعُلَمَاءُ كُلُّهُمْ.

۱ - عبدالله بن عظامکی می‌گوید: علماء و دانشمندان را در مقابل امام باقر علیه السلام کوچک می‌دیدم و حکم بن عقبه با همه عظمت علمی‌اش در مقابل امام باقر علیه السلام مثل بچه و شاگردی در حضور استاد و معلم خود می‌باشد.

روش جابر بن یزید جعفی در بیان حدیث آن حضرت این بود که وقتی حدیثی از امام باقر علیه السلام نقل می‌کرد می‌گفت: برای من وصی اوصیاء و وارث علوم انبیاء محمّد بن علی بن الحسین علیه السلام این حدیث را بیان کرد.

۲ - قیس می‌گوید: از ابا اسحاق سبعی در مورد مسح کردن بر روی کفش سوال کردم. گفت: مردم را دیدم که همین گونه مسح می‌کردند تا اینکه یک مردی از بنی هاشم را دیدم که مثل او را هرگز ندیده بودم ایشان محمّد بن علی بن الحسین علیه السلام بودند و از آن حضرت همین مسئله را سوال کردم و جواب دادند که بر روی کفش مسح نکن و فرمودند: امیرالمومنین علی علیه السلام اینگونه مسح نمی‌کردند.

و آن حضرت می‌فرمودند دستور خداوند در قرآن در مورد مسح، مقدم بر نظر مردم است. و ابواسحاق می‌گوید: از آن زمانی که امام باقر علیه السلام مرا از این گونه مسح کردن نهی فرمودند تا به حال اینگونه مسح نکرده‌ام. و قیس بن ربیع نیز می‌گوید: من هم از آن زمانی که مرا نهی کردی به آن طریق مسح نمی‌کنم.

۳ - امام صادق علیه السلام فرمودند: که محمّد بن منکدر گفت: مثل علی بن الحسین علیه السلام در فضل کسی را ندیدم که بتواند جانشین ایشان باشد تا این که فرزندش امام باقر علیه السلام را دیدم و خواستم او را موعظه کنم ولی آن حضرت مرا موعظه فرمودند، پس یاران محمّد از او پرسیدند که جریان از چه قرار است و آن پند و موعظه چه بود؟

محمّد گفت: در یکی از روزهای گرم امام باقر علیه السلام را در اطراف مدینه دیدم که با کمک چند غلام در حال کار و فعالیت بودند و با خود گفتم که ایشان که از بزرگان عرب می‌باشد باید اینگونه خود را مشغول کار و مال دنیا آن هم در چنین هوای گرمی بکند، عرض کردم: شما چه حالی دارید اگر در همین لحظات مرگ شما فرا برسد، ایشان جواب قاطعی با این بیان فرمودند:

که اگر به خدا در این حال مرگ من فرا برسد من در طاعتی از اطاعت‌های خداوند متعال می‌باشم به خاطر اینکه می‌خواهم از تو و دیگر مردم بی‌نیاز باشم و دست نیاز به غیر خدا دراز نکنم.

بله آن وقتی باید از مرگ بترسم که در حال انجام معصیتی از معاصی خداوند تعالی باشم. محمّد می‌گوید خدا شما را رحمت کند من می‌خواستم شما را موعظه کنم که شما چنان مرا موعظه کردید که من متحول شدم.

۴ - معاویه دهنی می‌گوید: امام باقر علیه السلام در تفسیر این آیه قرآن: از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید، می‌فرماید: منظور از اهل ذکر ما اهل بیت هستیم، و شیخ رازی گفت: از محمّد بن مقاتل پرسیدم که منظور از «اهل ذکر» چه کسانی هستند؟ که او تفسیر به رای کرد و از خودش نظر داد و گفت: منظور همه علماء هستند.



فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِأَبِي زُرْعَةَ فَبَقِيَ مُتَعَجِّباً مِنْ قَوْلِهِ، وَأَوْرَدْتُ عَلَيْهِ مَا حَدَّثَنِي بِهِ يَحْيَى بْنُ عَبْدِ الْحَمِيدٍ، قَالَ: صَدَقَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام إِنَّهُمْ أَهْلُ الذِّكْرِ، وَلَعَمْرِي إِنَّ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام لَمِنْ أَكْبَرِ الْعُلَمَاءِ. وَقَدْ رَوَى أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام أَخْيَارَ الْمُجْتَدِمِ وَأَخْيَارَ الْأَنْبِيَاءِ، وَكُتِبَ عَنْهُ النَّاسُ الْمُفَازِي، وَأَثَرُوا عَنْهُ السُّنَنَ وَاعْتَمَدُوا عَلَيْهِ فِي مَنَاسِكِ الْحَجِّ الَّتِي رَوَاهَا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، وَكُتِبُوا عَنْهُ تَفْسِيرَ الْقُرْآنِ، وَرَوَتْ عَنْهُ الْخَاصَّةُ وَالْعَامَّةُ الْأَخْبَارَ، وَنَظَرَ مَنْ كَانَ يَرِدُ عَلَيْهِ مِنْ أَهْلِ الْأَرَاءِ، وَحَقَّقَ عَنْهُ النَّاسُ كَثِيراً مِنْ عِلْمِ الْكَلَامِ.

٥- أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي قَالَ: حَدَّثَنِي الزُّبَيْرُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ، قَالَ: حَدَّثَنِي عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الزُّهْرِيُّ، قَالَ: حَجَّ هِشَامُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ فَدَخَلَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ مُكِبّاً عَلَى يَدَيْ سَالِمٍ مَوْلَاهُ، وَمُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام جَالِسٌ فِي الْمَسْجِدِ، فَقَالَ لَهُ سَالِمٌ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ هِشَامُ: الْمُفْتُونُ بِهِ أَهْلُ الْعِرَاقِ؟ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: إِذْهَبْ إِلَيْهِ، فَقُلْ لَهُ: يَقُولُ لَكَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَا الَّذِي يَأْكُلُ النَّاسُ وَيَشْرَبُونَ إِلَى أَنْ يَفْصَلَ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: يُحَشِّرُ النَّاسَ عَلَى مِثْلِ قُرْصِ الثَّقِ فِيهَا أَنْهَارٌ مُتَجَبِّرةٌ يَأْكُلُونَ وَيَشْرَبُونَ حَتَّى يَفْرَغَ مِنَ الْحِسَابِ، قَالَ: فَرَأَى هِشَامُ أَنَّهُ قَدْ ظَفَرَ بِهِ فَقَالَ: اللَّهُ أَكْبَرُ إِذْهَبْ إِلَيْهِ، فَقُلْ لَهُ: مَا أَشْغَلَهُمْ عَنِ الْأَكْلِ وَالشُّرْبِ يَوْمَئِذٍ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: هُمْ فِي النَّارِ أَشْغَلُ وَلَمْ يُشْغَلُوا عَنْ أَنْ يَقَالُوا: (أَفْبِضُوا عَلَيْنَا مِنَ الْمَاءِ أَوْ يَمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ) فَسَكَتَ هِشَامٌ لَا يَرْجِعُ كَلَاماً.

٦- وَجَاءَتِ الْأَخْبَارُ أَنَّ نَافِعَ بْنَ الْأَزْرَقِ جَاءَ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام فَجَلَسَ بَيْنَ يَدَيْهِ يَسْأَلُهُ عَنْ مَسَائِلَ فِي الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ، فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام فِي غُرُوضِ كَلَامِهِ قُلْ بِهَذِهِ الْمَارِقَةِ بِمِ اسْتَخْلَلْتُمْ فِرَاقَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام؟ وَقَدْ سَفَكْتُمْ دِمَائَكُمْ بَيْنَ يَدَيْهِ فِي طَاعَتِهِ وَالْقَرْبَةِ إِلَى اللَّهِ بِنُصْرَتِهِ؟ فَسَيَحْمِلُونَ لَكَ: إِنَّهُ حَكَمَ فِي دِينِ اللَّهِ فَقُلْ لَهُمْ: قَدْ حَكَمَ اللَّهُ تَعَالَى فِي شَرِيعَةِ نَبِيِّهِ صلى الله عليه وآله وَجَلَّيْنِ مِنْ خَلْقِهِ



و وقتی این تفسیر به رای پسر مقاتل را به ابی زرعہ گفتم متعجب شد و وقتی که تفسیر امام باقر علیه السلام را برای ابی زرعہ گفتم او گفت: بله این تفسیر صحیح است و آن حضرت راست گفته است و به جان خودش قسم خورد که امام باقر علیه السلام از بزرگترین علماء می باشد.

امام باقر علیه السلام اخباری از پیشینان و گذشتگان و انبیاء و پیامبران نقل کرده است. و مغازی از امام باقر علیه السلام نقل شده است و از ایشان سنتهای زیادی به جا مانده است.

از آن حضرت مناسک حجی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده تبعیت می کردند. و از آن حضرت تفسیری از قرآن نوشته اند و از ایشان شیعه و سنی اخباری را روایت کرده اند و با اهل نظر و آراء مناظره می کردند و خیلی از مردم علم کلام را از آن حضرت یاد گرفتند.

۵ - عبد الرحمن زهری گفت: سالی هشام بن عبد الملک با غلام خود سالم به حج رفت در مسجد بیت الحرام وارد شد در حالی که امام باقر علیه السلام نیز به حج مشرف شده و در مسجد الحرام نشسته بودند، وقتی که امام باقر را دیدند، سالم خواست که امام باقر علیه السلام را برای هشام معرفی کند و هشام گفت این همان است که اهل عراق از علم او حیران و سر درگم هستند، سالم گفت: بله، هشام گفت: پس از او سوال کن که وقتی که مردم در قیامت محشور می شوند و هنوز به حساب آنها رسیدگی نشده آنها چه می خورند و چه می آشامند، سالم خدمت امام باقر علیه السلام آمد و این سوال را پرسید، امام علیه السلام جواب دادند مردم در آن زمان در سرزمین پاکی محشور می شوند و از نهلهایی که در آن روان است به اندازه نیاز می خورند و می آشامند تا به حساب آنها رسیدگی شود.

سالم جواب امام علیه السلام را به هشام رساند و هشام با شنیدن آن خوشحال شد و گمان کرد بر امام علیه السلام غالب شده است سپس از سالم خواست از امام بپرسد:

در روز قیامت که همه در حال اضطراب هستند چگونه فکر خوردن و آشامیدن می باشند؟ امام علیه السلام برای جواب به هشام این آیه از قرآن از سوره اعراف را بیان کردند که خداوند می فرماید: «افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله» و فرمودند: جهنمیان در همان سختیها و عذابها از خوردن و آشامیدن غافل نمی شوند و از بهشتیان درخواست آنچه را که خداوند به آنها افاضه کرده است می کنند. پس هشام با شنیدن این جواب ساکت شد و دیگر کلامی بیان نکرد.

۶ - نافع بن ازرق میگوید: نزد امام باقر علیه السلام شرفیاب شدم برای مسائلی چند از حلال و حرام، حضرت در طی پاسخهای خود فرمودند: ای نافع از خوارج سوال کن که چرا به کشتن حضرت علی علیه السلام اقدام کردید و مردم را از نعمت وجود او محروم کردید؟ در حالی که شما مردمانی بودید که جانهای خود را در راه او فدا می کردید و خود را مطیع و فرمانبردار او می دانستید و اعتقاد داشتید برای رسیدن به خدا راهش فقط یاری کردن به آن حضرت بوده است.

پس آنها می گویند علت برگشت ما از آن حضرت این بود که او در دین خدا حکم قرار داده بود، پاسخ بدمای نافع که حضرت عمل بی سابقه مرتکب نشده و خداوند در شریعت اسلامی دستور داده برای رفع اختلاف دو نفر، شخصی را بعنوان مصلح ما بین آنها قرار دهید چنانچه می فرماید: «اگر از

قَالَ تَعَالَى: (قَابِئُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يُرِيدُوا إِصْلَاحًا يُوَفِّقِ اللَّهُ بَيْنَهُمَا) وَحَكَمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ سَعْدَ بْنَ مُعَاذٍ فِي بَنِي قُرَيْظَةَ فَحَكَمَ فِيهِمْ بِمَا أَمَّاهُ اللَّهُ، أَوْ مَا عَلِمْتُمْ أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ إِنَّمَا أَمَرَ الْمُحْكِمِينَ أَنْ يَحْكُمُوا بِالْقُرْآنِ وَلَا يَتَعَدَّيَاهُ، وَاشْتَرَطَ رَدُّ مَا خَالَفَ الْقُرْآنَ مِنْ أَحْكَامِ الرُّجَالِ، وَقَالَ حِينَ طَالُوا لَهُ: حَكَمْتَ عَلَى نَفْسِكَ مَنْ حَكَمَ عَلَيْكَ؟ فَقَالَ: مَا حَكَمْتُ مَخْلُوقًا، وَإِنَّمَا حَكَمْتُ كِتَابَ اللَّهِ، فَأَيُّنَ تَجِدُ الْمَارِقَةَ تَضْلِيلَ مَنْ أَمَرَ بِالْحُكْمِ بِالْقُرْآنِ، وَاشْتَرَطَ رَدُّ مَا خَالَفَهُ لَوْ لَا اِزْتِكَايَهُمْ فِي بِذَعَتِهِمُ الْبُيْهَانُ؟

قَالَ: نَافِعُ بْنُ الْأَزْرَقِ: هَذَا كَلَامٌ مَا مَرَّ بِسَمْعِي قَطُّ، وَلَا خَطَرَ مِنِّي بِبَالٍ وَهُوَ الْحَقُّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

٧- وَرَوَى الْعُلَمَاءُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ عَبْدِ وَفَدَّ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ ﷺ لِيَمْتَحِنَهُ بِالسُّؤَالِ، فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا مَعْنَى قَوْلِهِ تَعَالَى: (أَوَلَمْ يَرِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا) مَا هَذَا الرِّتْقُ وَالْفَتْقُ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ ﷺ: كَانَتِ السَّمَاءُ رَتْقًا لَا تُنْزِلُ الْقَطْرَ وَكَانَتِ الْأَرْضُ رَتْقًا لَا تُصْرِجُ الثِّيَابَ، فَأَنْقَطَعَ عُمَرُو وَ لَمْ يَجِدْ إِعْتِرَاضًا وَ مَضَى، ثُمَّ عَادَ إِلَيْهِ فَقَالَ لَهُ: خَبَّرَنِي جُعِلْتُ فِدَاكَ عَنْ قَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ: (وَمَنْ يَحْلِلْ عَلَيْهِ غَضَبِي فَقَدْ هَوَى) مَا غَضَبُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؟

قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ ﷺ: غَضَبُ اللَّهِ عِقَابُهُ يَا عُمَرُو، وَمَنْ ظَنَّ أَنَّ اللَّهَ يُغَيِّرُهُ شَيْءٌ فَقَدْ كَفَرَ.

وَكَانَ مَعَ مَا وَصَفْنَاهُ بِهِ مِنَ الْفَضْلِ فِي الْعِلْمِ وَالشُّؤْفَةِ وَالرِّيَاسَةِ وَالْإِمَامَةِ، ظَاهِرُ الْجُودِ فِي الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ، مَشْهُورُ الْكَرَمِ فِي الْكَافَّةِ، مَعْرُوفٌ بِالْفَضْلِ وَالْإِحْسَانِ، مَعَ كَثْرَةِ عِيَالِهِ وَتَوَسُّطِ خَالِهِ.

٨- حَدَّثَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو نَصْرِ قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ، قَالَ: حَدَّثَنَا أَسْوَدُ بْنُ غَامِرٍ قَالَ: حَدَّثَنَا حَبَابُ بْنُ عَلِيٍّ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ كَثِيرٍ قَالَ: شَكَّوْتُ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ ﷺ الْحَاجَّةَ، وَجَاءَهُ الْإِخْوَانُ فَقَالَ: بِشَرِّ الْأَخِ أَخُ يَرَعَاكَ غَنِيًّا.

اختلاف زوجین بیم دارید داوری از خانواده مرد و داوری دیگر از طرف خانواده زن برگزینید اگر خواهان اصلاح باشند خدا آن دو را برای رسیدن به هدف موفق می‌گرداند که خدا دانا و آگاه است. همان طور که رسول خدا ﷺ سعد بن معاذ را در بین بنی قریظه حکم قرار داد و به او فرمود ای معاذ! طبق دستور خدا در بین آن قبیله حکومت کن آیا فراموش کرده‌اید که آن روزی که امیرالمؤمنین ﷺ حکمین را قبول کرد و شرط کرد که حکم داوران در صورتی نافذ خواهد بود که به حکم خدا داوری کنند و هرگاه معلوم شود بر خلاف حکم خدا تجاوز کرده‌اند حکم آنها اعتبار نخواهد داشت.

ای نافع بگو در پاسخ آنها بی که این اعتراض را بر لب داشتند که چگونه ممکن است دو نفر از دو گروه مخالف، بر طبق سلیقه‌های شخصی خود سرنوشت مسلمانان را به دست بگیرند، حضرت علی ﷺ فرمودند: ما هرگز اشخاصی را حاکم قرار ندادیم بلکه قرآن را در میان خود حاکم ساختیم. اکنون باید معلوم شود خوارچ چگونه گمراهی حضرت علی ﷺ را ثابت می‌کنند و می‌گویند؛ حضرت راه گمراهی را پیموده در حالی که حضرت علی ﷺ تمام جوانب کار را کاملاً مواظب بود چنانچه دستور داد طبق دستور و حکم قرآن نظر دهند و الا مورد اعتبار نخواهد بود، آری آنها راهی برای اثبات کلامشان ندارند در حالی که بدعت را در دین خدا به جای می‌گذارند و به آن بزرگوار هم تهمت می‌زدند.

نافع در پایان گفتار امام باقر ﷺ گفت: قسم به خدا تا به حال چنین سخنی را از کسی نشنیده‌ام و به قلبم هم خطور نکرده و حق همین است.

۷- علماء روایت کرده‌اند که عمر و بن عبیده می‌گویند: به حضور ابوجعفر شرفیاب شدم و برای آزمایش آن حضرت سوالی طرح کردم که معنای رتق و فتق در آیه قرآن که می‌فرماید: «ایا کافران ندیده‌اند که آسمانها و زمین بسته بودند و ما آنها را گشودیم» مراد چیست؟ حضرت فرمودند: مراد این است که آسمان بسته بود یعنی باران از آن نمی‌بارید و زمین بسته بود که گیاه از آن نمی‌روئید.

عمر و که از همه طرف درهای اعتراض را بر روی خود بسته دید سخنی نگفت و از محضر آن حضرت خارج گشت. باز شرفیاب شده در محضر آن حضرت و عرض کرد جانم فدای تو منظور غضب و خشم خدا در این آیه که می‌فرماید: و هر کسی که به غضب من مبتلا شود هلاک می‌گردد» مراد چیست؟ حضرت فرمودند: مراد از غضب، عذاب پروردگار است.

آن حضرت با آن مقام فضیلت و دانش و بزرگواری و ریاست و امامتی که داشت به عام و خاص مردم اکرام و احترام می‌گذاشت با اینکه نان خور بسیار داشت همه را از سفره احسان خودش بهره‌مند می‌ساخت و به همین احساس و کرم و سخاوت نسبت به دیگران شهرت داشت.

۸- حسن به کثیر می‌گوید: به حضور ابوجعفر شرفیاب شدم از گرفتاری و آزار برادرانم شکایت کردم. حضرت فرمود: «بد برادری است آن برادری که در هنگام توانایی همواره یار و انیس باشد و



يَقْطَعُكَ فَقِيْرًا، ثُمَّ أَمَرَ غُلَامَهُ فَأَخْرَجَ كَيْسًا فِيهِ سَبْعَةُ دِرْهَمٍ وَقَالَ: اسْتَنْفِقْ هَذِهِ فَإِذَا تَقَدَّثْتَ فَأَعْلِمْنِي.  
 ٩- وَقَدْ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الزُّبَيْرِ قَالَ: حَدَّثُونَا عَنْ عَمْرِو بْنِ دِينَارٍ، وَعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَيْرٍ، أَنَّهُمَا قَالَا: مَا لَقِينَا أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام إِلَّا وَحَمْلَ إِلَيْنَا التَّقَى وَ الصَّلَاةَ وَ الْكِسُوَّةَ، وَيَقُولُ: هَذِهِ مُعَدَّةٌ لَكُمْ قَبْلَ أَنْ تَلْقَوْنِي.

١٠- وَ رَوَى أَبُو نَعِيمٍ النَّخَعِيُّ عَنْ معاويةَ بْنِ هشامٍ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ قَرْمٍ قَالَ: كَانَ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام يُجَهِّزُنَا بِالْخَمْسِمِائَةِ دِرْهَمٍ إِلَى السُّقَاتِ إِلَى الأَلْفِ دِرْهَمٍ، وَكَانَ لَا يَمْلُ مِنْ صِلَةِ إِخْوَانِهِ وَ قاصِدِيهِ وَ مُؤَمِّلِيهِ وَ زاجِيهِ.

١١- وَ رَوَى عَنْهُ عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِ وَ عليه السلام أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله كَانَ يَقُولُ: أَشَدُّ الأَعْمَالِ ثَلَاثَةً: مُوَاسَاةُ الإِخْوَانِ فِي المَالِ، وَ إِنْصَافُ النَّاسِ مِنْ نَفْسِكَ، وَ ذِكْرُ اللَّهِ عَلَى كُلِّ خَالٍ.

١٢- وَ رَوَى إِسْحَاقُ بْنُ مَنْصُورٍ السُّلُولِيُّ قَالَ: سَمِعْتُ الحُسَيْنَ بْنَ صَالِحٍ يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ عليه السلام يَقُولُ: مَا شَيْبَ قَوْمٌ بِشَيْءٍ أَحْسَنَ مِنْ حِلْمٍ بِعَلَمٍ.

١٣- وَ رَوَى عَنْهُ عليه السلام أَنَّهُ سُئِلَ عَنِ الْحَدِيثِ يُرْسَلُهُ وَ لَا يُسْنَدُهُ، فَقَالَ: إِذَا حَدَّثْتُ الْحَدِيثَ فَلَمْ أُسْنِدْهُ فَسَنَدِي فِيهِ أَبِي عَنْ جَدِّي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله عَنْ جَبْرِئِيلَ عليه السلام عَنْ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

١٤- وَ كَانَ عليه السلام يَقُولُ: بَلِيَّةُ النَّاسِ عَلَيْنَا عَظِيمَةٌ، إِنْ دَعَوْنَاهُمْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا أَلْنَا، وَإِنْ تَرَكْنَاهُمْ لَمْ يَهْتَدُوا بِغَيْرِنَا.

١٥- وَ كَانَ عليه السلام يَقُولُ: مَا يَنْقِمُ النَّاسُ مِنَّا، (نَحْنُ أَهْلُ بَيْتِ الرَّحْمَةِ، وَ شَجَرَةُ النُّبُوَّةِ وَ مَعْدَنُ الْحِكْمَةِ وَ مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ، وَ مَهْبُطُ الوَحْيِ).

وَ تَوْفِي عليه السلام وَ خَلَفَ سِتْنَةَ أَوْلَادٍ، وَ كَانَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْ إِخْوَتِهِ فَضْلٌ وَ إِنْ لَمْ يَبْلُغْ فَضْلَهُ، يَكُنَّاهُ مِنَ الإِمَامَةِ، وَ رُتَبَتِهِ عِنْدَ اللَّهِ فِي الْوِلَايَةِ، وَ مَحَلِّهِ مِنَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله فِي الْخِلَافَةِ، وَ كَانَتْ مُدَّةُ إِمَامَتِهِ وَ قِيَامِهِ مَقَامَ أَبِيهِ عليه السلام فِي خِلَافَةِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْعِبَادِ بِسِتْعِ عَشْرَةِ سَنَةٍ.

در هنگام ناتوانی و تنگدستی از برادر خود دوری گزیند؛ حضرت به غلامش دستور داد کیسه‌ای که هفتصد دینار داشت حاضر کند و آن کیسه را به من دادند و بعد فرمودند: این را برای رفع نیازهایت خرج کن و باز هرگاه تنگدست و نیازمند شدی مرا با خبر و آگاه ساز.

۹ - عمرو بن دینار و عبدالله بن عمیر می‌گفتند: هرگاه به حضور ابوجعفر علیه السلام شرفیاب می‌رسیدیم پول و جایزه و لباس به ما عرضه می‌کرد و می‌فرمود: اینها را آماده کرده‌ام قبل از اینکه به ملاقات من بیایید.

۱۰ - سلیمان بن قوم می‌گوید: همواره ابوجعفر علیه السلام از کیسه‌های صد درهم تا ششصد درهم تا هزار درهم به ما عنایت می‌کرد و بهره‌مند می‌ساخت و هیچ وقت از یاری و کمک به برادران و آنهایی که امام را یاور خود می‌دانستند و به امیدی به حضور او می‌رسیدند کوتاهی نمی‌کردند و حضرت هم ناراحت نمی‌شدند.

۱۱ - ابوجعفر علیه السلام از جدش رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت می‌کرد که فرمود: برترین و محکم‌ترین کارها سه امر است: یاری و کمک با برادران در مال و ثروت و با مردم به انصاف رفتار کردن و در همه حال به یاد خدا بودن.

۱۲ - حسن بن صالح می‌گوید: آن حضرت می‌فرمود: بردباری همراه با دانش از هر دو چیزی که با یکدیگر مخلوط شوند بهتر است.

۱۳ - از آن حضرت درباره روایاتی که از ایشان بدون ذکر سند صادر می‌شود پرسیدند، حضرت فرمود: هرگاه حدیثی بدون ذکر سند گفتم، سندش از پدرم از جدم و آن هم از پدرشان و آن هم از رسول اکرم صلی الله علیه و آله که آن حضرت هم از جبرئیل و جبرئیل هم از خداوند عزوجل روایت کرده‌اند می‌باشد.

۱۴ - ابوجعفر علیه السلام می‌فرمود: گرفتاری مردم برای ما از هر چیزی دشوارتر است زیرا اگر آنها را به راه حق و حقیقت دعوت کنیم دعوت ما را قبول نمی‌کنند و اگر آنها را به حال خود قرار بدهیم دیگران نمی‌توانند آنها را هدایت و به راه راست راهنمایی نمایند.

۱۵ - ابوجعفر علیه السلام می‌فرمود: چرا مردم در صدد آزار و اذیت ما بر می‌آیند و دیدار ما را مکروه می‌دارند با آنکه ما اهل بیت سرچشمه رحمتیم و درخت نبوت و معدن علم و دانش و حکمتیم و فرشتگان در خانه ما رفت و آمد می‌کنند و در خانه ما وحی الهی نازل می‌شود.

حضرت ابوجعفر هنگامی که از دنیا رحلت فرمود از او هفت فرزند به یادگار مانده و برادران آن حضرت همه مردمی فاضل و بزرگوار بودند در حالی که هیچیک از آنها به مقام امامت و رتبه ولایت و خلافت حضرت خاتم انبیاء که از ناحیه خدا معلوم می‌شود نرسیده بودند.

و مدت امامت آن حضرت و سنینی که به جای پدر بزرگوارش قیام کرده بود و بندگان خدا را هدایت و ارشاد می‌نمود نوزده سال بوده است.



## باب ١٠

ذِكْرُ إِخْوَتِهِ وَطُرُقِ مِنْ أَخْبَارِهِمْ

وَكَانَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام آخِرَ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام يَلِي صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَصَدَقَاتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَكَانَ فَاضِلًا قَتِيحًا، وَرَوَى عَنْ رَسُولِ اللَّهِ أَخْبَارًا كَثِيرَةً، وَحَدَّثَ النَّاسَ عَنْهُ وَحَمَلُوا عَنْهُ الْآثَارَ.

فَإِنَّ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ دَاوُدَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْجَعْفَرِيُّ عَنْ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ مُحَمَّدٍ الدَّرَاوَرْدِيِّ عَنْ عُمَارَةَ بْنِ غَزِيَّةٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ: رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ الْبَخِيلَ كُلَّ الْبَخِيلِ الَّذِي إِذَا ذُكِرَتْ عِنْدَهُ فَلَمْ يُصَلِّ عَلَى صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ.

وَرَوَى زَيْدُ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عِيسَى قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرِ بْنُ أَبِي أُرَيْسٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَمْعَانَ قَالَ: لَقِيتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَحَدَّثَنِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، أَنَّهُ كَانَ يَقْطَعُ يَدَ السَّارِقِ الْيَمْنَى فِي أَوَّلِ بَرَقَتِهِ، فَإِنْ سَرَقَ ثَانِيَةً قُطِعَ رِجْلُهُ الْيُسْرَى، فَإِنْ سَرَقَ ثَالِثَةً خُلِدَ السَّجْنُ.

وَكَانَ عُمَرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام فَاضِلًا جَلِيلًا، وَرَوَى صَدَقَاتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَصَدَقَاتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام، وَكَانَ وَرِعًا سَخِيحًا.

وَقَدْ رَوَى دَاوُدُ بْنُ الْقَاسِمِ قَالَ: حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ زَيْدٍ، قَالَ: رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام يَشْرُطُ عَلَى مَنْ ابْتِاعَ صَدَقَاتِ عَلِيٍّ عليه السلام أَنْ يَتْلَمَّ فِي الْحَائِطِ كَذَا وَكَذَا ثَلَاثَةً، وَلَا يَمْتَنِعُ مَنْ دَخَلَهُ يَأْكُلُ مِنْهُ. أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي حَدَّثَنِي، قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْحَسَنِ بَكَّارُ بْنُ أَحْمَدَ الْأَزْدِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ الْحُسَيْنِ الْغُرْنِيُّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَرِيرِ الْقَطَّانِ، قَالَ: سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام يَقُولُ: الْمَقْرُطُ فِي حَبْنَا كَالْمَقْرُطِ فِي بُغْيَانَا، لَنَا حَقٌّ بِقَرَابَتِنَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَحَقٌّ جَعَلَهُ اللَّهُ لَنَا، لَنْ تَرْكَهُ تَرْكُ عَظِيمًا، أَنْزَلُونَا بِالْمَنْزِلِ الَّذِي أَنْزَلْنَا اللَّهُ بِهِ، وَلَا تَقُولُوا فِينَا مَا لَيْسَ فِينَا، إِنْ يُعَذِّبُنَا اللَّهُ فَبِذُنُوبِنَا، وَإِنْ يَرْحَمَنَا اللَّهُ فَبِرَحْمَتِهِ وَفَضْلِهِ.

وَكَانَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام عَيْنَ إِخْوَتِهِ بَعْدَ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَ أَفْضَلَهُمْ.



## باب دهم

در این باب اجمالی از احوال برادران و روایات مربوط به آنها را ذکر می‌کنیم.

۱ - عبدالله بن علی فرزند امام سجاد علیه السلام و برادر امام باقر علیه السلام مردی فاضل و فقیه و امور مربوط به صدقات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین در دست او اداره می‌شد و مسؤولیت آنها بهمه او بود. و از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه و آله اخبار بسیاری روایت کرده و مردم از او نقل حدیث می‌کردند و آثاری از او به یادگار گذاشته‌اند.

از جمله عماره بن غذیه از عبدالله روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بخیل به تمام معنی کسی است که هرگاه نام مرا در مقابل او ببرند، بر محمد و آل محمد صلوات نفرستد. - صلوات و رحمت خداوند بر محمد و آل محمد -

عبدالله بن سمان می‌گوید: هنگامی که عبدالله بن علی بن الحسین را ملاقات کردم حدیثی از پدرانش از امیرالمؤمنین روایت می‌کرد که حضرت علی علیه السلام فرمود: دست راست دزد در بار اول سرقت قطع می‌شود و بار دوم پای چپش را می‌برند و بار سوم، حبس ابدش می‌کنند.

۲ - عمر بن علی بن الحسین مردی فاضل و بزرگوار بود و او هم مثل برادرش مسؤولیت صدقات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام را در دست داشت و مردی سخاوتمند و پرهیزگار بود.

حسین بن زید می‌گوید: عموی من عمر بن علی عادتش آن بود هرگاه خریداری برای صدقات امیرالمؤمنین علیه السلام پیدا می‌شد با او شرط می‌کرد در دیوار باغی که خرماهای آن را خریداری کرده سوراخ‌های چندی باز بگذارد تا اگر کسی بخواهد از میوه‌های آن استفاده کند و مانعی در کار نباشد.

عبد الله جریر قطان می‌گوید: عمر بن علی می‌فرمود: کسی که در دوستی ما زیاده روی می‌کند مانند کسی است که در دشمنی ما تفریط می‌نماید زیرا برای ما دو حق است یکی حق خویشاوندی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و دوم حقی که خدا برای ما مقرر فرموده و کسی که حق ما را زیر پا بگذارد امر بزرگی را ترک کرده، ما را مورد احترام قرار دهد همان طوری که خدای متعال به ما عنایت فرموده و آنچه را که در وجود ما نیست به ما نسبت ندهد آگاه باشید هرگاه خدا ما را عذاب فرماید بر اثر گناهایی بوده که مرتکب شده‌ایم و اگر ما را مورد بخشش خود قرار دهد بر اثر رحمت و بزرگواری خود بخواند است.

۳ - زید بن علی بن الحسین علیه السلام: پس از برادر بزرگوارش ابوجعفر از سایر برادران بزرگوارتر و



وَكَانَ عَابِداً وَرِعاً قَتَباً سَخِيّاً شُجَاعاً، وَظَهَرَ بِالسَّيْفِ بِأَمْرٍ بِالْمَعْرُوفِ وَبِشَيْءٍ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَبُطَالٍ بِفَارَاتِ الْحُسَيْنِ عليه السلام.

أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ جَدِّهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ يَحْيَى، قَالَ: حَدَّثَنَا الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ، عَنْ يَحْيَى بْنِ مُسَاوِيرٍ عَنْ أَبِي الْجَارُودِ زِيَادِ بْنِ الْمُنْذَرِ، قَالَ: قَدِمْتُ الْمَدِينَةَ فَبَعَثْتُ كُلَّمَا سَأَلْتُ عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام، قِيلَ لِي: ذَلِكَ خَلِيفَةُ الْقُرْآنِ!

وَرَوَى هَشِيمٌ قَالَ: سَأَلْتُ خَالِدَ بْنَ صَفْوَانَ، عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام، وَكَانَ يُحَدِّثُنَا عَنْهُ، فَقُلْتُ: أَيْنَ لَقَيْتَهُ؟ قَالَ: بِالرُّصَافَةِ، فَقُلْتُ: أَيْ رَجُلٍ كَانَ؟ فَقَالَ: كَانَ كَمَا عَلِمْتُ بِبَيْتِي مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ حَتَّى تَخْتَلِطَ دُمُوعُهُ بِمُخَاطَبِهِ، وَاعْتَقَدَ فِيهِ كَثِيرٌ مِنَ الشَّيْعَةِ الْأِمَامَةِ، وَكَانَ سَبَبُ إِعْتِقَادِهِمْ ذَلِكَ فِيهِ خُرُوجُهُ بِالسَّيْفِ، يَدْعُو إِلَى الرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، فَظَنُّوهُ يُرِيدُ بِذَلِكَ نَفْسَهُ، وَلَمْ يَكُنْ يُرِيدُهَا بِهِ لِمَعْرِفَتِهِ بِاسْتِحْقَاقِ أَخِيهِ عليه السلام لِلْإِمَامَةِ مِنْ قَبْلِهِ، وَوَصِيَّتِهِ عِنْدَ وَفَاتِهِ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام.

وَكَانَ سَبَبُ خُرُوجِ أَبِي الْحُسَيْنِ زَيْدِ عليه السلام بَعْدَ الَّذِي ذَكَرْنَاهُ مِنْ غَرَضِهِ فِي الطَّلَبِ بِدَمِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى هِشَامِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ وَقَدْ جَمَعَ لَهُ هِشَامُ أَهْلَ الشَّامِ وَأَمَرَ أَنْ يَتَضَايَعُوا فِي الْمَجْلِسِ، حَتَّى لَا يَتِمَّ كُنَّ مِنَ الْوُصُولِ إِلَى قُرْبِهِ، فَقَالَ لَهُ زَيْدٌ: إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ أَحَدٌ قَوْيٌّ أَنْ يُوصِيَ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَلَا مِنْ عِبَادِهِ أَحَدٌ دُونَ أَنْ يُوصِيَ بِتَقْوَى اللَّهِ، وَأَنَا أُرْصِيكَ بِتَقْوَى اللَّهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَاتَّبِعْهُ، فَقَالَ لَهُ هِشَامٌ: أَنْتَ الْمُؤَهَّلُ نَفْسَكَ لِلْخِلَافَةِ الرَّاجِي لَهَا؟ وَمَا أَنْتَ وَذَلِكَ لَا أَمُّ لَكَ، وَإِنَّمَا أَنْتَ ابْنُ أُمَةٍ فَقَالَ لَهُ زَيْدٌ: إِنِّي لَا أَعْلَمُ أَحَدًا أَكْبَرُ مَنْزِلَةً عِنْدَ اللَّهِ مِنْ نَبِيِّ بَعَثَهُ وَهُوَ ابْنُ أُمَةٍ، فَلَوْ كَانَ ذَلِكَ يَنْصُرُ عَنْ مُنْتَهَى غَايَةِ لَمْ يَبْعَثْ وَهُوَ إِسْمَاعِيلُ بْنُ إِسْرَاهِيمَ عليه السلام، فَالْنُبُوَّةُ أَكْبَرُ مَنْزِلَةٍ عِنْدَ اللَّهِ أَمَ الْخِلَافَةُ يَا هِشَامُ؟ وَبَعْدُ، فَمَا يَنْصُرُ بِرَجُلٍ أَبْهَوَ رَسُولَ اللَّهِ عليه السلام وَهُوَ ابْنُ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، فَوَثَبَ هِشَامُ عَنْ مَجْلِسِهِ وَدَعَا قَهْرَمَانَهُ،

دانشمندتر و مردی پارسا و پرهیزکار و فقیه و دلاور بود. زید شمشیر بدست گرفته و بادلآوری مخصوص به خودش امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد و از کشندگان حسین بن علی علیه السلام خونخواهی می‌کرد.

ابوالجاءورد می‌گوید: هنگامی که وارد مدینه شدم از هر کسی احوال زید را جویا می‌شدم می‌گفتند: او هم سوگند قرآن است.

هشام بن هشام می‌گوید: از خالد بن صفوان که احوالات زید را برای ما نقل می‌کرد پرسیدم: زید را در کجا ملاقات کردی؟ گفت: در رصافه کوفه، پرسیدم چگونه مردی بود گفت: همان طور که می‌دانی، بزرگواری بود که هرگاه از خوف خدا گریه می‌کرد آب چشم و بینی او با هم مخلوط می‌گشت.

گروه زیادی از شیعه مذهبیان او را امام می‌دانند و علت آن این است هنگامی که زید بن علی قیام کرد و غرض از قیامش این بود که رضایت آل محمد را به سوی خود جلب کند و دشمنانشان را سرنگون سازد، مردم خیال کردند که او به نفع خود قیام کرده و مردم را به امامت خویش دعوت کرده، در حالی که زید بن علی چنین نظری نداشت زیرا می‌دانست ابوجعفر علیه السلام پیش از او مستحق این مقام است، در هنگام رحلت هم فرزند بزرگوارش امام صادق علیه السلام را به امامت بعد خودش منصوب کرده است.

و علت اینکه زید بن علی قیام کرد علاوه بر آنچه بیان کردیم که قیام او برای انتقام خون سید الشهداء علیه السلام بوده، اینکه زید روزی بر هشام وارد شد و آن روز مردم شام در قصر پسر عبدالملک گرد هم آمده بودند وی دستور داد به مردم جای راتنگ کنند که زید دستش به هشام نرسد و خود را نزدیک هشام قرار ندهد.

و زید هنگامی که این صحنه را مشاهده می‌کرد فرمود: مقام بندمای بالاتر از آن نیست که دیگران او را به تقوی و ترس از خدا وصیت نمایند و مقام هیچ بندمای پایین‌تر از آن نیست که دیگران را به تقوی توصیه کند در حالیکه من تو را به تقوای الهی توصیه می‌کنم، هشام که خیال نمی‌کرد با چنین سخنی روبرو شود و خواست وی را بیشتر شرمنده بسازد گفت: ای زید تو خود را شایسته برای خلافت می‌دانی و آرزومندی که خود را روزی پادشاه قرار دهی در حالی که چنین نیست تو مقام پادشاهی نداری زیرا تو کنیز زاده‌ای.

زید گفت: ای هشام موقعیت هیچ فردی از افراد در پیشگاه خدا مساوی با منزلت و مقام آن پیغمبری نمی‌باشد که کنیز زاده بود و اگر موقعیت ایجاب می‌کرد که فرزندان کنیز مقامی نداشته باشند اسماعیل فرزند ابراهیم که کنیز زاده است نباید به منصب و مقام پیامبری نائل شود. اکنون ای هشام! از تو می‌پرسم مقام نبوت در پیشگاه خدا بالاتر است یا خلافت و پادشاهی، علاوه بر اینکه کنیززادگی برای کسی که پدرش رسول خدا صلی الله علیه و آله و خود، پسر علی بن ابی‌طالب علیه السلام است تنگی نیست و از مقام او نمی‌کاهد.

هشام که از سخنان زید سخت ناراحت شد و پاسخی نداشت، چون روباهی از جا پرید و قهرمان



وَقَالَ: لَا يَبَيِّنُ هَذَا فِي عَسْكَرِي.

فَخَرَجَ زَيْدٌ وَهُوَ يَقُولُ: إِنَّهُ لَمْ يَكُزْهُ قَوْمٌ حَدَّ السُّيُوفِ إِلَّا دَلُّوا، فَلَمَّا وَصَلَ إِلَى الْكُوفَةِ اجْتَمَعَ إِلَيْهِ أَهْلُهَا، فَلَمْ يَزَالُوا بِهِ حَتَّى يَأْتِعُوهُ عَلَى الْحَرْبِ، ثُمَّ تَقَضَّوْا بَيْعَتَهُ وَأَسْلَمُوهُ، فَقَتِلَ (رِه)، وَصَلِبَ بَيْنَهُمْ أَرْبَعُ سَنِينَ لَا يُتَكْرَمُ أَحَدٌ مِنْهُمْ، وَلَا يُعْبَثُونَهُ بِيَدٍ وَلَا لِسَانٍ.

وَلَمَّا قُتِلَ بَلَغَ ذَلِكَ مِنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كُلَّ مَبْلَغٍ، وَحَزَنَ لَهُ حُزْنًا عَظِيمًا حَتَّى بَانَ عَلَيْهِ، وَفَرَّقَ مِنْ مَالِهِ فِي عِيَالٍ مَنْ أَصِيبَ مِنْ مَعَةِ أَصْحَابِهِ أَلْفَ دِينَارٍ، وَرَوَى ذَلِكَ أَبُو خَالِدٍ الْوَاسِطِيُّ قَالَ سَلَّمَ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَلْفَ دِينَارٍ وَأَمَرَنِي أَنْ أَقْسَمَهَا فِي عِيَالٍ مَنْ أَصِيبَ مَعَ زَيْدٍ، فَأَصَابَ عِيَالُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ أَخِي فَضِيلَ الرَّثَّانِي مِنْهَا أَرْبَعَةُ دَنَانِيرٍ.

وَكَانَ مِثْلَهُ يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ لِلْيَلْتَنِ حُلَّتْنَا مِنْ صَفَرٍ سَنَةَ عَشْرِينَ وَمِائَةٍ، وَكَانَتْ سِنُهُ يَوْمَئِذٍ إِثْنِينَ وَارْبَعِينَ سَنَةً.

وَكَانَ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاضِلًا وَرِعًا، وَرَوَى حَدِيثًا كَثِيرًا عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَعَمِّهِ فَاطِمَةَ بِنْتِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَأَخِيهِ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

وَرَوَى أَحْمَدُ بْنُ عِبْسَى قَالَ: حَدَّثَنَا أَبِي قَالَ: كُنْتُ أَرَى الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَدْعُو فَكُنْتُ أَقُولُ: لَا يَضَعُ يَدَهُ حَتَّى يُسْتَجَابَ لَهُ فِي الْخَلْقِ جَمِيعًا.

وَرَوَى حَزْبُ الطُّلْحَانِ قَالَ: حَدَّثَنِي سَعِيدُ صَاحِبِ الْحُسَيْنِ بْنِ صَالِحٍ قَالَ: لَمْ أَرِ أَحَدًا أَخَوْفَ مِنَ الْحُسَيْنِ بْنِ صَالِحٍ حَتَّى قَدِمْتُ الْمَدِينَةَ، فَرَأَيْتُ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَلَمْ أَرِ أَشَدَّ خَوْفًا مِنْهُ كَأَنَّمَا أُذْخِلَ النَّارَ ثُمَّ أُخْرِجَ مِنْهَا لِشِدَّةِ خَوْفِهِ.

وَرَوَى يَحْيَى بْنُ سُلَيْمَانَ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ عَمِّهِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: كَانَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ هِشَامٍ الْمُخْزُومِيُّ وَالْيَا عَلَى الْمَدِينَةِ وَكَانَ يَجْمَعُنَا يَوْمَ الْجُمُعَةِ قَرِيبًا مِنَ الْمِنْبَرِ، ثُمَّ يَقَعُ فِي عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيَسْتَمِعُهُ، قَالَ: فَحَضَرْتُ يَوْمًا وَقَدِ امْتَلَأَ ذَلِكَ الْمَكَانُ فَلَصِيفْتُ بِالْمِنْبَرِ فَأَعْقَبْتُ فَرَأَيْتُ الْقَبْرَ قَدْ انْفَرَجَ وَخَرَجَ مِنْهُ رَجُلٌ عَلَيْهِ ثِيَابٌ بَيْضٌ، فَقَالَ لِي: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَلَا يَحْزُنُكَ مَا يَقُولُ هَذَا؟ قُلْتُ: بَلَى وَاللَّهِ، قَالَ: افْتَحِ عَيْنَيْكَ! أَنْظِرْ مَا يَصْنَعُ اللَّهُ بِهِ، فَإِذَا هُوَ قَدْ ذَكَرَ عَلَيًّا قَرَمَ بِهِ مِنْ قَوِي الْمِنْبَرِ، قَاتَ - لَعَنَهُ اللَّهُ.

خود را طلبید و دستور داد ای قهرمان این مرد را از مرکز نظامی خود خارج کن قبل از این که صبح شود. زید همان دم که خارج شد، شعارش این بود: که هیچ قومی از تیزی شمشیر ترس ندارند جز اینکه ذلیل و خوار گردیدند.

زید هنگامی که وارد کوفه شد مردم را از نظریه خود آگاه ساخت و مردم هم به دلیل دلاوری و شجاعت زید، با او بیعت کردند ولیکن مردم پیمان خود را شکستند که آن حضرت را به دست ستم تسلیم نمودند تا شهید شود اندام پاک و مطهرش را به مدت چهار سال بر فراز دار نگه داشتند و هیچ یک از مردم کوفه که خود را حامی او می دانستند حتی با دست و زبان خود از وی حمایت نکردند. چون زید شهید شد و خبر شهادت او به حضرت صادق علیه السلام رسید و پیشامد ناگوار او را چنانچه بود به اطلاع آن حضرت رساندند آن حضرت سخت ناراحت شد چنانچه آثار اندوه و غم در چهره مبارکش نمایان بود همان وقت دستور داد که هزار دینار مال خود را به بازماندگان آنهایی که در رکاب زید کشته شده بودند عطا کنند.

ابو خالد واسطی می گوید: امام صادق علیه السلام هزار دینار پول در اختیار من گذاشت و فرمود: آنها را در میان بازماندگان کسانی که در رکاب زید کشته شده اند تقسیم کنم و من هم طبق دستور حضرت هزار دینار را در میان خانواده های مقتولان دادم و از جمله بازماندگان عبدالله زیبر برادر فضیل رشان بود که چهار دینار به او رسید.

حضرت زید روز دوشنبه دوم صفر بیستم هجرت در سن چهل و دو سالگی به شهادت یافت. ۴ - حسین بن علی بن الحسین علیه السلام، مردی فاضل و بزرگوار بود و احادیث بسیاری از پدر بزرگوارش حضرت سجاد علیه السلام و عمه اش فاطمه بنت الحسین و برادر بزرگوارش ابوجعفر علیه السلام روایت می کرد. احمد بن عیسی روایت کرده پدرم می گفت: حسین بن علی را در هنگام دعا به کیفیتی یافتیم و معتقد بودم اگر برای همه مردم دعا کند به اجابت می رسد و رد نخواهد گشت.

سعید هم نشین حسن بن صالح می گوید: در میان زاهدان هیچ کس بیمناکتر از خدا مانند حسن بن صالح ندیده بودم و هنگامی که وارد مدینه شدم و با حسین بن علی ملاقات کردم دیدم او از همه بیشتر از خدا بیمناک است و چنان بیم داشت که گویا او را در آتش می بردند و بیرون می آوردند. از او روایت کرده اند که فرمود: زمانی که ابراهیم مخزومی حاکم مدینه بود هر روز جمعه ما را در کنار منبرش جمع می کرد و بر فراز منبر علی علیه السلام سب (فحش و ناسزا) می گفت: روزی در کنار منبر او خوابیدم و خواب دیدم قبر مقدس نبوی شکافته شد و مرد سفید پوشی از آن خارج گشت به من گفت: ای ابو عبدالله آیا از ناسزا گوئیها این فرد ناراحت نیستی؟ گفتم: آری به خدا قسم ناراحتم، گفت: چشمهای خود را باز کن و ببین خدای متعال با او چه معاملهای خواهد کرد دیدم او مشغول ناسزا گفتن به علی علیه السلام است همین هنگام منبر افتاد و از دنیا رفت - لعنت خدا بر او باد -

## باب ١١

ذِكْرُ وَلَدِ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَغَدِيدِهِمْ وَأَسْمَائِهِمْ

قَدْ ذَكَرْنَا فِيمَا سَلَفَ أَنَّ وَلَدَ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَبْعَةُ نَفَرٍ: أَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَكَانَ بِهِ يُكْتَفَى، وَ  
عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، أُمُّهُمَا أُمُّ قُرَّةُ بِنْتُ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي بَكْرٍ، وَإِبْرَاهِيمُ وَعَبْدُ اللَّهِ دَرَجَا، أُمُّهُمَا  
أُمُّ حَكِيمٍ بِنْتُ اسْمِدِ بْنِ الْمُغِيرَةِ الثَّقَفِيَّةِ، وَ عَلِيٌّ، وَ زَيْنَبُ لَأُمُّ وَلَدٍ، وَ أُمُّ سَلَمَةَ لَأُمُّ وَلَدٍ  
وَلَمْ يُعْتَكَدْ فِي أَحَدٍ مِنْ وَلَدِ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْإِمَامَةُ إِلَّا فِي أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَاصَّةً، وَ  
كَانَ أَخُوهُ عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُشَارُ إِلَيْهِ بِالْفَضْلِ وَالصَّلَاحِ.  
وَرُوي أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى بَعْضِ بَنِي أُمَيَّةَ فَأَرَادَ قَتْلَهُ فَقَالَ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ (ره): لَا تَقْتُلْنِي فَأَكُونَ لَكَ عَلَيْكَ عَوْنًا  
وَأَتُرَكِّنِي أَكُنْ لَكَ عَلَى اللَّهِ عَوْنًا، يُرِيدُ بِذَلِكَ أَنَّهُ يَمُنُّ بِشَفْعِ إِلَى اللَّهِ فَيُشَفِّعُهُ، فَقَالَ لَهُ الْأُمَوِيُّ: لَسْتُ هُنَاكَ وَ  
سَفَاءُ السَّمِّ فَقَتَلَهُ.



## باب یازدهم

قبلاً گفتیم که فرزندان حضرت ۷ نفر بوده. ۱ - ابو عبدالله جعفر بن محمد که به همین خاطر کنیه امام ابوجعفر بود ۲ - عبدالله بن محمد که مادر انیدوأم فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر می باشد، ۳ و ۴ - ابراهیم و عبیدالله مادرشان ام حکیم دختر اسید ثقی، ایندو در کودکی درگذشتند، ۵ و ۶ - علی و زینب، مادرشان ام ولد بود، ۷ - ام سلمه مادرش ام ولد بوده است.

در میان فرزندان امام باقر علیه السلام احدی جز امام صادق علیه السلام را شایسته نمی دانست حتی برادر حضرت، عبدالله که خدا از او راضی باشد به عنوان فضل و صلاح به حضرت اشاره می کرد. روایت کرده اند که عبدالله به بارگاه یکی از بنی امیه وارد شد او در صدد قتل عبدالله بر آمد عبدالله درخواست کرد: از قتل من صرف نظر کن تا از خدا بر علیه تو یاری نخواهم و اگر مرا رها کنی به نفع تو از خداوند کمک خواهم خواست. منظور آن بزرگوار آن بوده که من در محضر پروردگار عالم مقام و رتبه دارم تو از کشتن من در گذر که تو را در محضر پروردگار شفاعت کنم دشمن گفتم: تو آن مقام و موقعیت را نداری که ما را شفاعت کنی آنگاه او را مسموم کرد و به قتل رساند.

## باب ١٢

ذِكْرُ الْإِمَامِ الْقَائِمِ بَعْدَ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام مِنْ وَلَدِهِ وَتَارِيخُ مَوْلَدِهِ، وَذَلَالِ إِمَامَتِهِ  
وَمُدَّةِ خِلَافَتِهِ، وَوَقْتِ وَفَاتِهِ وَمَوْضِعِ قَبْرِهِ، وَعَدَدِ أَوْلَادِهِ، وَمُخْتَصَرٍ مِنْ أَخْبَارِهِ

وَكَانَ الصَّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام مِنْ بَنِي إِخْوَتِهِ خَلِيفَةً أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَ  
وَصِيَّةً الْقَائِمَ بِالْإِمَامَةِ مِنْ بَعْدِهِ، وَبَرَزَ عَلَى جَمَاعَتِهِمْ بِالْفَضْلِ، وَكَانَ أَتْبَهُهُمْ ذِكْرًا وَاعْظَمَهُمْ قَدْرًا، وَ  
أَجَلَهُمْ فِي الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ، وَنَقَلَ النَّاسُ عَنْهُ مِنَ الْعُلُومِ مَا سَارَتْ بِهِ الرُّكْبَانُ، وَانْتَشَرَ ذِكْرُهُ فِي الْبُلْدَانِ وَلَمْ  
يَنْقُلْ عَنْ أَحَدٍ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ الْعُلَمَاءُ مَا نَقَلَ عَنْهُ، وَلَا لَقِيَ أَحَدًا مِنْهُمْ مِنْ أَهْلِ الْآفَارِ وَنَقَلَهُ الْأَخْبَارُ، وَلَا نَقَلُوا  
عَنْهُمْ كَمَا نَقَلُوا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام، فَإِنَّ أَصْحَابَ الْحَدِيثِ قَدْ جَمَعُوا أَسْمَاءَ الرِّوَاةِ عَنْهُ مِنَ الثُّمَانَةِ عَلَى  
اخْتِلَافِهِمْ فِي الْأَرَاءِ وَالْمَقَالَاتِ فَكَانُوا أَرْبَعَةَ آلَافٍ وَبِجَلٍّ.  
وَكَانَ لَهُ عليه السلام مِنَ الدَّلَائِلِ الْوَاضِحَةِ فِي إِمَامَتِهِ مَا بَهَرَتْ الْقُلُوبَ، وَآخَرَسَتْ الْمُخَالَفَ عَنِ الطُّغْيَانِ فِيهَا  
بِالشُّبُهَاتِ.

وَكَانَ مَوْلَدُهُ بِالْمَدِينَةِ سَنَةَ ثَلَاثٍ وَثَمَانِينَ.

وَمَضَى عليه السلام فِي شَوَّالٍ مِنْ سَنَةِ ثَمَانٍ وَارْبَعِينَ وَمِائَةٍ، وَلَهُ خَمْسٌ وَسِتُّونَ سَنَةً، وَدُفِنَ بِالْبَتِيجِ مَعَ أَبِيهِ وَجَدِّهِ  
وَعَمِّهِ الْحَسَنِ عليه السلام.

وَأُمُّهُ أُمُّ قُرَّةُ بِنْتُ الْقَائِمِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ.

وَكَانَتْ إِمَامَتُهُ عليه السلام أَرْبَعًا وَثَلَاثِينَ سَنَةً.

وَوَصَّى إِلَيْهِ أَبُوهُ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام وَوَصِيَّةً ظَاهِرَةً وَنَصَّ عَلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ نَصًّا جَلِيلًا.

١- قَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَمِيرٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام قَالَ: لَمَّا حَضَرَتْ أَبِي  
الْوَفَاةَ قَالَ: يَا جَعْفَرُ أَوْصِيكَ بِأَصْحَابِي خَيْرًا، قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، وَاللَّهِ لَا دَعْنَهُمُ وَالرَّجُلُ مِنْهُمْ يَكُونُ فِي  
الْمِصْرِ قَلًا يَسْأَلُ أَحَدًا.

٢- وَرَوَى أَبَانُ بْنُ عُثْمَانَ عَنْ أَبِي الصَّبَّاحِ الْكُتَّانِيِّ قَالَ: نَظَرَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام إِلَى ابْنِهِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام  
قَالَ: تَرَى هَذَا؟ هَذَا مِنْ الَّذِينَ

## باب دوازدهم

در احوال امام پس از حضرت ابی جعفر و تاریخ تولد و دلائل امامت و مدت عمر و خلافت و هنگام وفات و محل دفن و عدد فرزندان و بخشی از فضائل و اخبار او

حضرت صادق علیه السلام که نام بزرگوارش جعفر بوده از میان برادرانش به منصب خلافت پدر گرامیش رسید و وصی او قرار گرفت و از نظر عقل و دانش بر دیگران برتری داشته و همه جا از وی به عظمت و بزرگواری یاد شده است، در میان عامه و خاصه مقامش از همه بالاتر و عالی تر بوده است، نقل کرده اند مردم از او علوم و اطلاعات بسیاری نقل کرده اند.

آوازه او در شهرها پیچیده و هیچیک از اهل بیت به اندازه جعفر بن محمد علیه السلام که دانشمندان از او بهره گرفته اند بهرمند نشده اند. همچنین نویسندگان به قدری از آثار و اخبار و روایات نقل کرده اند که از دیگران کسب اطلاع ننموده اند، دلیل بر این موضوع آن است که اصحاب حدیث اسامی راویان او را که مورد اطمینان بوده و هر یک دارای صاحب رای و گفتار خاصی هستند که چهار هزار نفر بیش نبوده اند، جمع آوری و ثبت کرده اند.

دلائل امامت آن حضرت به طوری روشن و واضح است که همه دلها بر صحت آن گواهی می دهد و زبان مخالفان را از ایراد شبهات و اعتراض بر آنها لال می سازد. ولادت با سعادت ابوجعفر سال هشتاد و سوم هجرت واقع شده در مدینه منوره و در ماه شوال سال صد و چهل و هشت در سن شصت و پنج سالگی رحلت فرمودند و پیکر مبارکش را در قبرستان بقیع کنار جد و پدر و عمویش به خاک سپردند و مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر و مدت امامتش سی و چهار سال بود، و پدر بزرگوارش او را با صراحت وصی خود قرار داد و آشکار مقام امامت او را امضاء کرد.

۱ - هشام بن حکم از امام صادق علیه السلام روایت کرده هنگامی که رحلت پدر بزرگوارم فرا رسید فرمود: ای جعفر به تو وصیت می کنم نسبت به یاران من به نیکی معامله نمائی عرض کردم: جانم فدایت سوگند به خداوند متعالی به قدری علم و دانش در میان یاران و اصحاب جاری سازم که به هیچ فاضل و دانشمندی نیازمند نشوند.

۲ - ابوصباح کنانی می گوید: حضرت ابوجعفر علیه السلام را ملاقات کردم در حالی که نظری به فرزندش می کرد به من فرمود: این فرزند مرا که می بینی مصداق این آیه شریفه است که خداوند می فرماید:



قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ: (وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ).  
 ٣- وَرَوَى هِشَامُ بْنُ سَالِمٍ عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ الْجَعْفِيُّ قَالَ: سُئِلَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام عَنِ الْقَائِمِ بَعْدَهُ؟ فَضَرَبَ يَدَهُ  
 عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَقَالَ: هَذَا وَاللَّهِ قَائِمُ آلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام.

٤- وَرَوَى عَلِيُّ بْنُ الْحَكَمِ عَنْ طَاهِرٍ - صَاحِبِ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام - قَالَ: كُنْتُ عِنْدَهُ فَأَقْبَلَ جَعْفَرٌ عليه السلام، فَقَالَ  
 أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: هَذَا خَيْرُ الْبَرِيَّةِ.

٥- وَرَوَى يُونُسُ بْنُ عَبْدِ الْأَعْلَى مَوْلَى آلِ سَامٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: إِنْ أَبِي عليه السلام اسْتَوْدَعَنِي مَا هُنَاكَ،  
 فَلَمَّا خَصَرْتُهُ الْوَفَاءَ قَالَ: أَدْعُ لِي شُهودًا، فَدَعَوْتُ أَرْبَعَةً مِنْ قُرَشٍ فِيهِمْ نَافِعُ مَوْلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ، فَقَالَ  
 أَكْتُبْ: هَذَا مَا أَوْصَى بِهِ يَعْقُوبُ بِسَبِّهِ: (يَا بُنَيَّ إِنَّ اللَّهَ اسْتَطْفَلَ لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُوا إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ) وَ  
 أَوْصَى مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَ أَمَرَهُ أَنْ يُكَلِّفَهُ فِي بُرْجِهِ الَّذِي يُعْصَلِي فِيهِ الْجُمُعَةَ، وَ أَنْ يُعَسِّتَهُ  
 بِعِيَامَتِهِ، وَ أَنْ يُرَبِّعَ قَبْرَهُ وَ يَرْفَعَهُ أَرْبَعَ أَصَابِعَ، وَ أَنْ يَجْلُسَ عَنْهُ أَطْبَارُهُ عِنْدَ دَفْنِهِ، ثُمَّ قَالَ لِلشُّهُودِ: أَنْصَرِفُوا  
 وَ بَهِّمُوا اللَّهَ، فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَبَتِ مَا كَانَ فِي هَذَا بِأَنْ يُشْهَدَ عَلَيْهِ؟ فَقَالَ: يَا بُنَيَّ اكْرَهْتُ أَنْ تُغْلَبَ، وَ أَنْ يُقَالَ: لَمْ  
 يُوصَ إِلَيْهِ، فَارَدْتُ أَنْ تَكُونَ لَكَ الْحِجَّةُ.

وَ أَشْبَاهُ هَذَا الْحَدِيثِ فِي مَعْنَاهُ كَثِيرَةٌ، وَ قَدْ جَاءَتِ الرِّوَايَةُ الَّتِي قَدَّمْنَا ذِكْرَهَا فِي خَيْرِ اللُّوْحِ بِالنَّصِّ عَلَيْهِ مِنْ  
 اللَّهِ تَعَالَى بِالْإِمَامَةِ، ثُمَّ الَّذِي قَدَّمْنَاهُ مِنْ دَلَائِلِ الْعُقُولِ، عَلَى أَنَّ الْإِمَامَ لَا يَكُونُ إِلَّا الْأَفْضَلُ، يَدُلُّ عَلَى  
 إِمَامَتِهِ عليه السلام، لِظُهُورِ فَضْلِهِ فِي الْعِلْمِ وَ الزُّهْدِ وَ الْعَمَلِ عَلَى كَافَّةِ إِخْوَانِهِ وَ بَنِي عَمِّهِ وَ سَائِرِ النَّاسِ مِنْ أَهْلِ  
 عَصْرِهِ.

ثُمَّ الَّذِي يَدُلُّ عَلَى فَسَادِ إِمَامَةٍ مَنْ لَيْسَ بِمَعْصُومٍ كِبَعْضَةِ الْأَنْبِيَاءِ عليهم السلام، وَ لَيْسَ بِكَامِلٍ فِي الْعِلْمِ، وَ ظُهُورِ  
 تَعَرِّيٍّ مِنْ سِوَاهُ يَحْتَمِلُ ادِّعَى لَهُ الْإِمَامَةَ فِي وَقْتِهِ عَنِ الْبَعْضَةِ، وَ قُصُورِهِمْ عَنِ الْكَمَالِ فِي عِلْمِ الدِّينِ يَدُلُّ عَلَى  
 إِمَامَتِهِ عليه السلام، إِذْ لَا بُدَّ مِنْ إِمَامٍ مَعْصُومٍ فِي كُلِّ زَمَانٍ حَسَبَ مَا قَدَّمْنَاهُ وَ وَصَفْنَاهُ.  
 وَ قَدْ رَوَى النَّاسُ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ الظَّاهِرَةِ عَلَى يَدَيْهِ عليه السلام مَا يَدُلُّ عَلَى إِمَامَتِهِ وَ حَقِّهِ، وَ يُطْلَقُ مَقَالٍ مَنْ  
 ادَّعَى الْإِمَامَةَ لِغَيْرِهِ.

١- قَبْلَ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ ثِقَلَةُ الْأَفَارِ مِنْ خَبَرِهِ عليه السلام مَعَ الْمُتَصَوِّرِ لَمَّا أَمَرَ الرَّبِيعَ بِإِحْضَارِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام



«و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند منت نهیم و آنان را پیشوایان مردم گردانیم و ایشان را وارث زمین قرار دهیم»

۳ - از حضرت ابوجعفر علیه السلام سوال کردند: امام پس از شما کیست؟ حضرت دست مبارک را پشت امام صادق علیه السلام زد فرمود: سوگند بخدا این همان کسی است که باید آئین آل محمّد علیه السلام را احیاء کند.

۴ - طاهر، همنشین ابوجعفر علیه السلام می‌گوید: در محضر آن حضر شرفیاب شدم در آن حال امام صادق وارد شد، حضرت فرمودند: این آقا، بهترین آفریدگان خداست.

۵ - حضرت امام صادق علیه السلام فرمودند: پدر بزرگوارم در سینه من علوم و کمالات بسیاری به امانت گذارده و هنگام رسیدن رحلتش فرمود: شاهدانی حاضر کن من هم چهار نفر شاهد از مردم قریش که یکی از آنها نافع مولای عبدالله بن عمر بود حاضر کردم، پدرم فرمود: وصیتی بنویس همان طور که یعقوب به فرزندان وصیت کرد «ای فرزندان من همانا خدای تعالی برای شما آئین راست و درست خود را برگزیده و باید کاری کنید که مسلمان از دنیا بروید» پس از آن اضافه کرد محمّد بن علی فرزندش جعفر بن محمّد را وصی خود قرار داده و به او وصیت کرده تا او را با آن ردای که نماز جمعه می‌گذارده کفن نماید و عمامه خود او را بسرش پیچد و مرقد و بارگاه او را چهار گوشه قرار داده و چهار انگشت قبرش بالاتر از سطح باشد و بندهای کفن را هنگام دفن باز کند و چون وصیتش پایان یافت شاهدان را مرخص و برای آنها دعا کرد.

حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: به پدرم عرض کردم: که ای پدر نیاز به چهار شاهد برای وصیت نیاز نبود، پدرم فرمود: بیم داشتم مخالفان بر تو چیره شوند و بگویند پدرت وصیت نکرده و تو را وصی خود قرار نداده و من اراده کردم تا اینکه حجت را بر آنها تمام کرده باشم.

از این قبیل حدیث و روایت که مستلزم همین معنی باشد بسیار است.

و ما در حدیث لوح که پیش از این بدان اشاره کردیم، معلوم کردیم به حکم حدیث مزبور حضرت امام صادق علیه السلام از جانب پرورنگار به امامت و پیشوایی خلق برگزیده شده و قبلاً بیان کردیم که ادله عقلی حاکی از آنست که امام حتماً باید افضل از دیگران باشد و همان ادله درباره امامت امام صادق هم صدق می‌کند زیرا آن حضرت از نظر پارسایی و برتری و دانش و بکار بستن آیین الهی از همه برادران و عمو زادگان و از همه مردم زمانش برتر و بالاتر بود. دومین دلیل اینکه امام باید مانند پیامبران، معصوم و مرتکب هیچگونه خطائی نشود و دارای علوم و دانش و به حد کمال رسیده باشد.

بنابر این مدعیان امامت در زمان امام صادق علیه السلام از درجه اعتبار ساقط و پوچ بودند و دیگر اینکه در هر عصری باید امام معصوم و کاملی وجود داشته باشد و تنها ایشان معصوم و کامل بود و باید امام زمان باشد و مردم در کلیه امور خود به او مراجعه نمایند.

مردم از آن حضرت معجزات و کراماتی نقل کرده‌اند و همه آنها دلیل بر امامت و حقانیت اوست و گفته مدعیان امامت برای غیر از حضرت را باطل می‌کند.

از معجزات آن حضرت، روایت می‌کنند منصور به ربیع دستور داد که امام را حاضر کند چون ایشان

فَأَخْضَرَهُ، فَلَمَّا بَصُرَ بِهِ قَالَ لَهُ: فَكَلَيْهِ اللَّهُ إِنْ لَمْ أَقْتُلْكَ أَتَلْعِدُ فِي سُلْطَانِي وَتَبْغِيْبِي الْغَوَائِلَ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: وَاللَّهِ مَا فَعَلْتُ وَلَا أَرَدْتُ، وَإِنْ كَانَ بَلْفُكَ فَرِي كَاذِبٍ، وَلَوْ كُنْتُ فَعَلْتُ فَقَدْ ظَلِمَ يُوسُفُ فَقَعَرُ، وَابْتَلَى أَيُّوبَ فَصَبَرَ، وَأَعْطَى سُلَيْمَانَ فَشَكَرَ، فَهَؤُلَاءِ أَنْبِيَاءُ اللَّهِ وَإِلَيْهِمْ يَرْجِعُ نَسَبُكَ؟ فَقَالَ لَهُ الْمَنْصُورُ: أَجَل، إِنْ تَقَعُ هَاهُنَا فَقَالَ لَهُ: إِنْ فَلَانُ ابْنُ فَلَانٍ أَخْبَرَنِي عَنْكَ بِمَا ذَكَرْتُ فَقَالَ: أَخْضَرُهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، لِيُؤَاظِمَنِي عَلَى ذَلِكَ، فَأَخْضَرَ الرَّجُلُ الْمَذْكُورُ فَقَالَ لَهُ الْمَنْصُورُ: أَنْتَ سَمِعْتَ مَا حَكَيْتَ عَنْ جَعْفَرٍ عليه السلام؟ قَالَ: نَعَمْ، فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: فَاسْتَخْلِفْهُ عَلَى ذَلِكَ، فَقَالَ لَهُ الْمَنْصُورُ: أَتَخْلِفُ؟ قَالَ: نَعَمْ وَابْتَدَأَ بِالْهَيْبَةِ، فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: دَعْنِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَحْكُمُهُ أَنَا؟ فَقَالَ لَهُ: إِنْ فَعَلَ، فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام لِلْسَّاعِي: قُلْ بَرَأْتُ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَقُوَّيْدِهِ، وَالتَّجَأْتُ إِلَى حَوْلِي وَقُوَّتِي لَقَدْ فَعَلَ كَذَا وَكَذَا جَعْفَرُ وَفَال كَذَا وَكَذَا جَعْفَرُ، فَلَمْتَنَعَ مِنْهَا هَنِيئَةً ثُمَّ خَلَفَ بِهَا، فَمَا بَرَحَ حَتَّى ضَرَبَ بِرَجْلِهِ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: جُرُّوا بِرَجْلِهِ فَأَخْرِجُوهُ لَعَنَهُ اللَّهُ.

قَالَ الرَّبِيعُ: وَكُنْتُ رَأَيْتُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام حِينَ دَخَلَ عَلَى الْمَنْصُورِ يُحَرِّكُ شَفَتَيْهِ، فَكَلِمَا حَرَّكَهَا سَكَنَ غَضَبُ الْمَنْصُورِ حَتَّى أَدْنَاهُ مِنْهُ، وَقَدْ رَضِيَ عَنْهُ، فَلَمَّا خَرَجَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مِنْ عِنْدِ أَبِي جَعْفَرٍ اتَّبَعْتُهُ فَقُلْتُ: إِنْ هَذَا الرَّجُلُ كَانَ مِنْ أَشَدِّ النَّاسِ غَضَبًا عَلَيْكَ، فَلَمَّا دَخَلْتَ عَلَيْهِ دَخَلَتْ وَأَنْتَ تُحَرِّكُ شَفَتَيْكَ، وَكَلِمَا حَرَّكَتْهَا سَكَنَ غَضَبُهُ، فَبِأَيِّ شَيْءٍ كُنْتَ تُحَرِّكُهَا؟ قَالَ: بِدُعَاءِ جَدِّي الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام، قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ وَمَا هَذَا الدُّعَاءُ؟ قَالَ: «يَا عَدُوَّ عِنْدَ شَدِّي وَ يَا عَدُوَّ عِنْدَ كُرْبَتِي أَخْرُسْنِي بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ وَ أَكْثِلْنِي بِوُكُنِكَ الَّذِي لَا يُزَامُ».

قَالَ الرَّبِيعُ: فَحَفِظْتُ هَذَا الدُّعَاءَ فَمَا تَزَلْتُ فِي شِدَّةٍ قَطُّ إِلَّا دَعَوْتُ بِهِ فَنُجِّجَ عَنِّي.



حضور یافت و چشم منصور به امام افتاد گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم امروز کار تو به جایی رسیده که با سلطنت من بازی و از همه طرف اسباب شورش فراهم می‌سازی.

حضرت فرمودند: سوگند به خدا آنچه را به من نسبت دادی من انجام نداده و قصد و اراده‌ای بر این کار نداشته‌ام و هر خبری در این مورد شنیده‌ای دروغ بوده و بر فرض که درست به اطلاع شما رسانده باشند در گذر زیرا یوسف علیه السلام ستم دید و بخشید و ایوب به بلا مبتلا شد صبر کرد و به سلیمان نعمت بی‌سابقه اعطا گردید سپاسگذاری نمود ایشان همه پیامبران خدا و نسب تو هم به آنها بر می‌گردد. منصور که شرمنده بود گفتار امام را تصدیق کرد و امام را روی تخت خود قرار داد و امام را آگاه ساخت از آنچه که بیان شد که فلان بن فلان مرا از امور و احوال شما با خبر کرده است.

حضرت فرمود: او را حاضر کنید تا در برابر من اقرار کند و ثابت کند که چنین و چنان گفته‌ام. منصور وی را احضار کرده و گفت: آنچه را درباره جعفر برای من نقل کردی بازگو؟

گفت: آری، حضرت فرمود: او را برای صحت شنیده‌هایش سوگند بده. منصور از او پرسید: آیا برای اثبات گفتارت سوگند می‌خوری؟ گفت: آری؛ و شروع کرد به سوگند یاد کردن.

حضرت فرمود: و به من اجازه بده که روش و آئین قسم خوردن را به او گفته و چنانچه من می‌گویم سوگند یاد کند. منصور اجازه داد حضرت صادق علیه السلام به او فرمود چنین سوگند یاد کن که از قدرت و توانائی خدا بیزار شده و به قدرت خود تکیه کرده‌ام که جعفر چنین و چنان گفت و چنین و چنان کرده است.

وی امتناع کرد و پس از اندکی تامل همان طور که حضرت دستور داده بود سوگند یاد کرد طولی نکشید که به زمین افتاد و مرد و امام دستور داد پای او را کشیده و جنازه‌اش را از قصر خارج کردند. ربیع می‌گوید هنگامیکه امام بر منصور وارد شد و لب‌های مبارکش را حرکت می‌داد هر دفعه که لب‌های جناب او به حرکت می‌آمد از خشم و غضب منصور کاسته می‌شد تا بالاخره حضرت را پیش خواند و از وی درگذشت.

چون از پیش منصور بیرون رفت من همراه آن حضرت رفته و عرضه داشتم: یا بن رسول الله منصور نسبت به شما سخت بی‌مناک بود و در آن وقت هیچ آفریده‌ای به قدر او نسبت به شما خشمگین نبود و من متوجه بودم هنگامی که وارد شدید لب‌های خود را حرکت می‌داد و هر بار که لب‌های شما حرکت می‌کرد خشم آن هم کاسته می‌گشت.

آرزو مندم که آن دعاء را بمن تعلیم دهی؟ حضرت فرمود: در آن وقت دعای جدم سید الشهداء علیه السلام را می‌خواندم، عرض کردم چه دعائی است، فرمود: به خدا عرضه می‌کردم ای خدائیکه در سختیها مرا همراهی می‌کنی وای خدائیکه در گرفتاریها یاور من هستی به دیدگاه خودت که خواب بر آنها عارض نمی‌شود مرا حفظ کن و در سایه عنایت خود که هیچگاه نا پدید نمی‌گردد پناهم ده.

ربیع می‌گوید دعاء مزبور را آموختم و در هنگام گرفتاریها و مشکلات که برای من پیش آمد این دعاء را می‌خواندم و درب گشایش به روی من باز می‌شد.

قَالَ: وَقُلْتُ لَجَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام: لِمَ مَنَعْتَ السَّاعِيَّ أَنْ يَحْلِفَ بِاللَّهِ؟ قَالَ: كَرِهْتُ أَنْ يَرَاهُ اللَّهُ يُؤْخِذُهُ وَيُجِدُّهُ فَيَحْلُمُ عَنْهُ وَيُؤَخَّرَ عَقُوبَتُهُ، فَاسْتَحْلَفْتُهُ بِمَا سَمِعْتُ فَأَخَذَهُ اللَّهُ أَخْذَهُ زَائِيَةً.

٢- وَرَوَى أَنَّ دَاوُدَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ قَتَلَ الْمُعَلَّى بْنَ خُنَيْسٍ مَوْلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، وَأَخَذَ مَالَهُ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ جَعْفَرٌ عليه السلام وَهُوَ يَجْرُ رِدَائِهِ فَقَالَ لَهُ: قَتَلْتَ مَوْلَايَ وَأَخَذْتَ مَالِي أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الرَّجُلَ يَنَامُ عَلَى التُّكْلِ، وَلَا يَنَامُ عَلَى الْحَرْبِ؟ أَمَا وَاللَّهِ لَأَدْعُونَ اللَّهَ عَلَيْكَ، فَقَالَ لَهُ دَاوُدُ: أَتَهْدِدُنَا بِدَعَائِكَ - كَأَلَسْتَهْزِهِ بِقَوْلِهِ -! فَرَجَعَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام إِلَى دَارِهِ، فَلَمْ يَزَلْ لَيْلَهُ كُلُّهَا قَائِمًا وَفَاعِدًا حَتَّى إِذَا كَانَ السَّحَرُ شَمِعَ وَهُوَ يَقُولُ فِي مُنَاجَاتِهِ: «يَا ذَا الْقُوَّةِ الْقَوِيَّةِ يَا ذَا الْفَيْحَالِ الشَّدِيدِ يَا ذَا الْعِزَّةِ الَّتِي كُلُّ خَلْقِكَ لَهَا ذَكِيلٌ أَكْفَيْنِي هَذِهِ الطَّاعِيَةَ وَانْتَقِمْ لِي مِنْهُ» لَمَّا كَانَ إِلَّا سَاعَةٌ حَتَّى ارْتَفَعَتِ الْأَصْوَاتُ بِالصُّبْحِ، وَقِيلَ: قَدْ مَاتَ دَاوُدُ بْنُ عَلِيٍّ السَّاعَةَ.

٣- وَرَوَى أَبُو بَصِيرٍ قَالَ: دَخَلْتُ الْمَدِينَةَ وَكَانَتْ مَعِيَ جُوزِيَّةٌ لِي فَأَصَبْتُ مِنْهَا، ثُمَّ خَرَجْتُ إِلَى الْحَسَامِ فَلَقَيْتُ أَصْحَابَنَا الشُّعْبَةَ وَهُمْ مُتَوَجِّهُونَ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، فَبَغَيْتُ أَنْ يَسْبِقُونِي وَيَتَوَتَّنِيَ الدُّخُولُ إِلَيْهِ، فَشَيْتُ مَعَهُمْ حَتَّى دَخَلْتُ الدَّارَ، فَلَمَّا مَثَلْتُ بَيْنَ يَدَيْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام نَظَرَ إِلَيَّ ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا بَصِيرٍ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ بَيُوتَ الْأَنْبِيَاءِ وَأَوْلَادِ الْأَنْبِيَاءِ لَا يَدْخُلُهَا الْجَنَّةُ؟ فَاسْتَحْيَيْتُ وَقُلْتُ لَهُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ إِنِّي لَقَيْتُ أَصْحَابَنَا فَخَشَيْتُ أَنْ يَتَوَتَّنِيَ الدُّخُولُ مَعَهُمْ وَلَنْ أَعُودَ إِلَى مِثْلِهَا وَخَرَجْتُ.

وَجَاءَتِ الرَّوَايَةُ عَنْهُ مُسْتَعِضَةً بِمِثْلِ مَا ذَكَرْنَاهُ مِنَ الْآيَاتِ وَالْأَحْبَارِ بِالْقِيُوبِ، بِمَا يَطُولُ تَعْدَادُهُ، وَكَانَ يَقُولُ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ السَّلَامُ: عَلَيْنَا غَايِرٌ وَهَزِيرٌ وَتَكْتُ فِي الْقُلُوبِ، وَتَقْرُ فِي الْأَسْمَاعِ، وَإِنْ عِنْدَنَا الْجَفَرُ الْأَحْمَرُ، وَالجَفَرُ الْأَبْيَضُ، وَمُصَحَّفَ قَاطِعَةً عليه السلام، وَإِنْ عِنْدَنَا الْجَامِعَةُ فِيهَا جَمِيعُ مَا يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ.

فَسُئِلَ عَنْ تَفْسِيرِ هَذَا الْكَلَامِ؟ أَمَا الْغَايِرُ فَالْعِلْمُ بِمَا يَكُونُ، وَأَمَا الْهَزِيرُ فَالْعِلْمُ بِمَا كَانَ وَأَمَا التَّكْتُ فِي الْقُلُوبِ فَهُوَ الْإِلْهَامُ، وَالتَّقْرُ فِي الْأَسْمَاعِ حَدِيثُ الْمَلَائِكَةِ نَسْمَعُ كَلَامَهُمْ وَلَا نَرَى أَشْخَاصَهُمْ، وَأَمَا الْجَفَرُ الْأَحْمَرُ فَوَعَاةٌ فِيهِ سِلَاحُ رَسُولِ اللَّهِ عليه السلام، وَلَنْ يَخْرُجَ حَتَّى يَتَوَمَّ فَاثْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ،



ربیع می‌گوید: از حضرت پرسیدم چرا اجازه ندادی آن مرد به خدا سوگند یاد کند فرمود برای اینکه نخواستیم خدا را به وحدانیت یاد کرده باشد در نتیجه خدای متعال بردباری می‌فرمود و عذاب او را به تأخیر می‌انداخت به همین جهت او را به آن کیفیت که شنیدی سوگند دادم و خدا هم او را به سزایش رسانید.

۲ - روایت شده هنگامیکه داود بن علی معلی بن خنیس غلام آن حضرت را کشت و مال او را گرفت حضرت از شدت اندوه عباى مبارکش را بر روی زمین می‌کشید و بر داود وارد شد و گفت غلام مرا کشتی و مال مرا گرفتی آیا نمی‌دانستی که فرد مصیبت زده ممکن است در خانه خود آرام بخوابد ولی اگر حق او را پایمال کنند آرام نمی‌گیرد؟

سوگند به خداوند عزوجل که لعنت خدا بر تو باد و من تو را نفرین می‌کنم.

داود با کمال تمسخر گفت آیا ما را به نفرینت تهدید می‌کنی؟

حضرت صادق علیه السلام سکوت کرده به منزل خود برگشتند و در آن شب همواره به رکوع و سجود به سر بردند و سحرگاه در مناجاتش این دعا را زمزمه می‌کردند:

ای خدائی که نیروی تو بالاترین نیروها و با مخالفان مکرو ستیز می‌کنی وای صاحب عزت و جلال که همه آفریدگانت در برابر تو همه خوار و ذلیلند. شر این سرکش را از ما کفایت کن و انتقام ما را از او بگیر. هنوز آنلکی نگذشته بود که صدای ناله از خانه داود بلند شد و گفتند هم اکنون مرد.

۳ - ابوبصیر گفت: وارد مدینه شدم و با من کتیزکی بود پس با او نزدیکی کردم پس از منزل بیرون رفتم که به حمام بروم، یاران خود را از شیعه دیدم که به خدمت امام صادق علیه السلام می‌روند. من ترسیدم که ایشان شرفیاب خدمتش شوند و توفیق زیارتش از من سلب شود، من هم با ایشان رفتم تا داخل خانه حضرت شدم حضرت به من توجهی کرد و فرمود ای ابوبصیر آیا ندانستی که در خانه‌های انبیاء و اولاد انبیاء جنب داخل نمی‌شود؟

خجالت کشیدم و عرض کردم: یا بن رسول الله چون یاران خود را دیدم شرفیاب می‌شوند ترسیدم که از من فوت شود زیارت شما، و دیگر با اینحال حضور شما شرفیاب نمی‌شوم و مرخص شدم. و از این قبیل معجزات و اخبار غیبی در احادیث بسیاری از آنجناب رسیده اگر ما بخواهیم همه آنها را ذکر کنیم کلام طولانی خواهد شد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: علم ما غابر و مزبور و نکت در دلها و نقر در گوشهاست و جفر سرخ و سفید و مصحف فاطمه علیها السلام و جامعه که مشتمل بر تمام نیازمندی‌های مردم است نزد ما می‌باشد.

پس راوی سوال کرد از تفسیر این کلمات، حضرت فرمودند: اما غابر علم به آینده است. مزبور علم است به آنچه قبل بوده (علم به گذشته) و اما نکت در قلوب الهامی است که ویژه ما اهل البیت است و اما نقر در اسماع حدیث و گفتار ملائکه است که ما کلام آنها را می‌شنویم و شخص آنها را نمی‌بینیم و اما جعفر سرخ، ظرفی است که اسلحه پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن محفوظ است و بیرون نمی‌آید مگر آن هنگام که قائم ما اهل بیت قیام فرماید.



وَأَمَّا الْجَعْفَرُ الْأَبْيَضُ فَوُعَاءُ فِيهِ ثَوْرَةُ مُوسَى وَإِنْجِيلُ عِيسَى وَزُبُورُ دَاوُدَ، وَكُتِبَ اللَّهُ الْأَوَّلَى، وَ أَمَّا الْجَامِعَةُ فَهِيَ كِتَابٌ طَوَّلُهُ سَبْعُونَ ذِرَاعاً أَمْلَأَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ فَلَاقٍ فِيهِ وَحَظُّ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ ﷺ يَتَدَرُّ فِيهِ وَاللَّهُ جَمِيعُ مَا يَحْتَاجُ النَّاسُ إِلَيْهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، حَتَّى إِنَّ فِيهِ أَرْضَ الْحَدِيثِ وَالْجِلْدَةَ وَنِصْفَ الْجِلْدَةِ. وَكَانَ ﷺ يَقُولُ: حَدِيثِي حَدِيثُ أَبِي، وَحَدِيثُ أَبِي حَدِيثُ جَدِّي، وَحَدِيثُ جَدِّي حَدِيثُ عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَحَدِيثُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَدِيثُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَحَدِيثُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَدِيثُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

وَرَوَى أَبُو حَمزة الثَّمَالِيُّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ ﷺ قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: أَلْوَا حُ مُوسَى ﷺ عِنْدَنَا، وَ عَصَا مُوسَى ﷺ عِنْدَنَا، وَ نَحْنُ وَرَقَةُ النَّبِيِّ.

وَرَوَى مُعَاوِيَةُ بْنُ رَهْبٍ عَنْ سَعِيدِ الشَّهْمَانِيِّ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ ﷺ، إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلَانِ مِنَ الزَّيْدِيَّةِ، فَقَالَا لَهُ: أَفِيكُمْ إِمَامٌ مَفْرُوضٌ طَاعَتُهُ، قَالَ: قَالَا: لَا، قَالَ: فَقَالَا لَهُ: قَدْ أَخْبَرْنَا عَنْكَ الْقَعَاتُ أَنَّكَ تَقُولُ بِهِ وَتَسْمُو قَوْمًا؟ وَفَالُوا: هُمْ أَصْحَابُ وَرَعٍ وَتَمِيمٍ وَهُمْ يَمُنُّونَ لَا يَكْذِبُ؟ فَقَضَبَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ﷺ وَفَالَا: مَا أَمَرْتُهُمْ بِهَذَا، فَلَمَّا رَأَى الْقَضَبَ فِي وَجْهِهِ خَرَجَا، فَقَالَ لِي: أَتَعْرِفُ هَذَيْنِ؟ قُلْتُ: نَعَمْ هُمَا مِنْ أَهْلِ سُوْقِنَا وَهُمَا مِنَ الزَّيْدِيَّةِ، وَهُمَا يَزْعِمَانِ أَنَّ سَيْفَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ عِنْدَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ الْحَسَنِ، فَقَالَ: كَذِبًا لَعَنَهُمَا اللَّهُ، وَاللَّهِ مَا رَأَى عَبْدُ اللَّهِ ﷺ بِنَ الْحَسَنِ بَقِيَّةً، وَلَا بِوَأَحِدَةٍ مِنْ عَشِيرَتِهِ، وَلَا رَأَى أَبَاهُ، اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يَكُونَ رَأَى عِنْدَ عَلَى بْنِ الْحَسَنِ ﷺ، فَإِنْ كَانَا صَادِقَيْنِ فَمَا عَلَامَةُ فِي مِقْبَضِهِ؟ وَمَا أَثَرُ فِي مِضْرَبِهِ؟ فَإِنْ عِنْدِي لَسَيْفَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَإِنْ عِنْدِي لِدِرْعِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَإِنْ عِنْدِي لِرَأْيَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ لَامَتِهِ وَ مِغْفَرِهِ، فَإِنْ كَانَا صَادِقَيْنِ فَمَا عَلَامَةُ فِي دِرْعِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟ وَإِنْ عِنْدِي لِرَأْيَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْمُغْلَبَةِ وَإِنْ عِنْدِي أَلْوَا حُ مُوسَى وَ عَصَاهُ، وَإِنْ عِنْدِي لِحَاتَمِ سُلَيْمَانَ بْنِ دَاوُدَ، وَإِنْ عِنْدِي الطُّسْتُ الَّتِي كَانَ مُوسَى يَقْرُبُ فِيهَا الْقَرِيَانَ، وَإِنْ عِنْدِي الْإِسْمُ الَّذِي كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا وَضَعَهُ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُشْرِكِينَ لَمْ تَصِلْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ إِلَى الْمُسْلِمِينَ نُشَابَةً، وَإِنْ عِنْدِي لِحُلَّةٍ الَّتِي جَاءَتْ بِهَا الْمَلَائِكَةُ، وَ مِثْلُ السَّلَاحِ فِيهَا كَمِثْلِ الثَّابُوتِ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ، كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ فِي أَمَى سَيْتٍ وَجِدَ الثَّابُوتُ عَلَى أَبْوَابِهِمْ أَثْوَا النُّبُوَّةِ، وَمَنْ صَارَ إِلَيْهِ السَّلَاحُ مِنْ أَوْتِي الْإِمَامَةِ، وَ لَقَدْ لَبَسَ أَبِي دِرْعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَخَطَّتْ عَلَيْهِ الْأَرْضَ حَطِيطاً

جفر سفید، ظرفی است که در آن تورات موسی و انجیل عیسی و زبور داود و سایر کتبی که از جانب حضرت احدیت نازل شده در آن محفوظ است.

مصحف فاطمه علیها السلام کتابی است که در آن تمام حوادث عالم بیان شده و تا فردای قیامت نام‌های تمام پادشاهان روی زمین در آن آورده شده و جامعه کتابی است که طول او هفتاد ذراع است که حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله از دو لب مبارکش املاء کرده و حضرت علی علیه السلام به خط خود نوشته و در اوست قسم به خداوند جمیع آنچه مردم بدان محتاجند تا روز قیامت، حتی در اوست میزان خسارت خراش جزئی و تازیانه و نصف آن.

حضرت صادق علیه السلام می‌فرمود: حدیث من حدیث پدرم و حدیث پدرم حدیث جدم و حدیث جدم حدیث علی بن ابیطالب علیه السلام و حدیث آن حضرت حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده خداست.

ابوحمزه ثمالی می‌گفت امام صادق علیه السلام می‌فرمود: الواح موسی و عصای او نزد ما و ما و ارثان پیامبرانیم. سعید می‌گوید در محضر امام صادق علیه السلام شرفیاب شدم دو نفر مرد زیدی وارد شدند و پرسیدند آیا در میان شما امامی هست که پیروی از او واجب باشد؟

حضرت برای تقیه فرمود: نه، گفتند مردی مورد اطمینان به ما اطلاع داده است که تو خود را امام واجب اطاعت می‌دانی و عده‌ای را نام بردند و گفتند اینان مردمی پرهیزگار و اهل اطلاعند و دروغ نمی‌گویند.

مرکز تحقیق کتب و اسناد اسلامی

حضرت خشمناک شد و فرمود: که آنها را امر نکرده بودم که مرا امام واجب اطاعت اعلام کنند و چون آن دو حضرت را غضبناک دیدند از خانه بیرون رفتند پس از خارج شدن آن دو، حضرت از من پرسید آیا می‌شناسی این دو را؟ عرض کردم: بلی، اینها از اهل بازاری‌های ما و زیدیه‌اند آنها خیال می‌کنند شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله پیش عبدالله بن حسن است، فرمود: دروغ می‌گویند خدا آنها را لعنت کند به خدا قسم شمشیر مزبور را عبدالله بن حسن به دو چشم خود بلکه به یک چشم هم ندیده حتی پدر او هم ندیده مگر بگوئیم آن را نزد علی بن الحسین علیه السلام دیده باشد و آنگاه آنها راست می‌گویند و به آنها بگو در لبة آن چه نشانی داشته؟ خیر، چنان نیست که آنان پنداشته‌اند بلکه زره و شمشیر و پرچم و کلاه خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من است و اگر راست می‌گویند نشان زره رسول خدا صلی الله علیه و آله چیست؟ و نزد من است پرچم پیروزی رسول خدا صلی الله علیه و آله که آثار پیروزی از آن هوید است و الواح و عصای موسی و انگشتری سلیمان و طشتی که موسی در آن قربانی می‌کرده و اسمی که رسول خدا در میان مسلمانان و مشرکان قرار می‌داده و هیچ آسیبی به آنها نمی‌رسید و آنچه ملائکه آورده‌اند مثل آن نزد من است.

مَثَل سلاح در خانواده ما مَثَل تابوت بنی اسرائیل است که هرگاه آن تابوت در هر خانه یافت می‌شود آنجا خانه نبوت می‌شد و همان طوری که اسلحه پیغمبر صلی الله علیه و آله در هر منزلی یافت می‌شود آنجا خانه امامت می‌شد و خورشید ولایت از آنجا طلوع نموده پدرم زره پیغمبر را پوشید در حالیکه به زمین

وَلَيْسَتْهَا أَنَا فَكَانَتْ وَكَانَتْ، وَفَاتِنَا مَنْ إِذَا لَبَسَهَا مَلَأَهَا إِنْ شَاءَ اللَّهُ.

وَرَوَى عَبْدُ الْأَعْلَى بْنُ أَعِينَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَقُولُ: عِنْدِي سِلَاحٌ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لَا أَتَزِيعُ فِيهِ، ثُمَّ قَالَ: إِنْ السِّلَاحُ مَدْفُوعٌ عَنْهُ، لَوْ وَضِعَ عِنْدَ شَرِّ خَلْقِ اللَّهِ كَانَ خَيْرَهُمْ، ثُمَّ قَالَ إِنْ هَذَا الْأَمْرُ يَصِيرُ إِلَى مَنْ يُلَوِّى لَهُ الْحَتَكُ فَإِذَا كَانَتْ مِنَ اللَّهِ فِيهِ الْمَشِينَةُ خَرَجَ فَيَقُولُ النَّاسُ: مَا هَذَا الَّذِي كَانَ؟ وَيَضَعُ اللَّهُ يَدَهُ عَلَى رَأْسِ رَعِيَّتِهِ.

وَرَوَى عُمَرُ بْنُ أَهَانَ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَمَّا يَتَحَدَّثُ النَّاسُ أَنَّهُ دُفِعَ إِلَى أُمِّ سَلَمَةَ - رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهَا - صَحِيفَةٌ مَخْتُومَةٌ، فَقَالَ: إِنْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَمَّا قُبِضَ وَرِثَ عَلَى عليه السلام عِلْمُهُ وَ سِلَاحُهُ وَمَا هُنَاكَ، ثُمَّ صَارَ إِلَى الْحَسَنِ عليه السلام، ثُمَّ صَارَ إِلَى الْحُسَيْنِ عليه السلام، قَالَ: فَتَلَّيْتُ لَهُ: ثُمَّ صَارَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عليه السلام، ثُمَّ صَارَ لِسَيِّدِهِ ثُمَّ انْتَهَى إِلَيْكَ؟ قَالَ: نَعَمْ.

وَالْأَخْبَارُ فِي هَذَا الْمَعْنَى كَثِيرَةٌ، وَفِيهَا أَثْبَتَانِ مِنْهَا كِفَايَةُ فِي الْغَرَضِ الَّذِي نَزَّوْهُ، إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.



مركز تحقيقات تاريخ و فرهنگ اسلامی



کشیده می‌شد و از اندام آن جناب درازتر بود و برای من هم بزرگتر بود و قائم ما اهل بیت اگر آن را بپوشد هم اندازه و برازنده او می‌باشد.

عبد الا علی می‌گوید: از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمود اسلحه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نزد من است و آن ارث به من رسیده و به اختلاف و دعوا از کسی نگرفته‌ام و شری در آن نیست دلیل آن این است اگر آن نزد بدترین خلق خدا قرار گیرد از بهترین خلق محسوب می‌گردد. آنگاه فرمود: سرانجام لباس خلافت به کسی منتقل می‌گردد که مردم از طاعت او روی نگردانند و چون اراده خدا صورت گیرد قیام خواهد کرد مردم قیام او را بر خلاف انتظارشان می‌یابند و می‌گویند چه شده که چنین شخصی قیام کرده و بالاخره چون نوبت به او رسید خدای متعال دست گرم و رحمت او را بر سر رعیتش برقرار می‌سازد.

عمر بن ابان می‌گوید روزی از امام صادق علیه السلام پرسیدم، در میان مردم سخن از صحیفه مهر شده ایست که به‌ام سلمه به امانت گذاشته شده حکایت آن چیست؟

فرمود رسول خدا هنگامیکه رحلت فرمود علم و سلاح جنگی او و آنچه هم اکنون در دست ماست به حضرت علی علیه السلام ارث رسید و بعد به فرزند بزرگوارش امام حسن و بعد امام حسین علیه السلام انتقال یافت. من عرض کردم بنابر این؛ علی بن الحسین و آنگاه به فرزندش و بعد به شما انتقال یافت؟ فرمودند: بلی، اخبار در این خصوص بسیار است و همان اندازه ای که ما در کتاب آوردیم منظور ما را عملی می‌کند.

مرکز تحقیقات کتب و اسناد اسلامی

ذكر طرف من أخبار أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام وكلامه

وَجَدْتُ بِحُفْظِ أَبِي الْفَرَجِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْإِسْفَهَانِي فِي أَصْلِ كِتَابِهِ الْمَعْرُوفِ بِمَقَاتِلِ الطَّالِبِيِّينَ. أَخْبَرَنِي عُمَرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْعَتَكِيُّ، قَالَ: حَدَّثَنَا عُمَرُ بْنُ شَبَّةَ، قَالَ: حَدَّثَنِي الْفَضْلُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْهَاشِمِيُّ، وَابْنُ دَاحَةَ قَالَ أَبُو زَيْدٍ: وَحَدَّثَنِي عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَمْرٍو بْنِ جَبَلَةَ، قَالَ: حَدَّثَنِي الْحَسَنُ بْنُ أَيُّوبَ مَوْلَى بَنِي عُثَيْرٍ عَنْ عَبْدِ الْأَعْلَى بْنِ أَعْيَنَ، قَالَ: وَحَدَّثَنِي إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي الْكَرَامِ الْجَعْفَرِيُّ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: وَحَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ يَحْيَى، قَالَ: وَحَدَّثَنِي عِيسَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عُمَرَ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ أَبِيهِ وَكَانَ حَدِيثُ بَعْضِهِمْ فِي حَدِيثِ الْآخَرِينَ: أَنَّ جَمَاعَةً مِنْ بَنِي هَاشِمٍ اجْتَمَعُوا بِالسَّابِغِ وَأَبَوَاهُ وَفِيهِمْ إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ، وَأَبُو جَعْفَرٍ الْمَنْصُورُ وَصَالِحُ بْنُ عَلِيٍّ، وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَسَنِ، وَابْنَاهُ مُحَمَّدٌ وَإِبْرَاهِيمُ، وَمُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ عُثْمَانَ، فَقَالَ صَالِحُ بْنُ عَلِيٍّ: قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّكُمْ الَّذِينَ يَمُدُّ النَّاسُ إِلَيْهِمْ أَعْيُنَهُمْ وَكَانَ جَمْعُكُمْ اللَّهُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ فَاعْتَدُوا بِنِعْمَةِ لِرَجُلٍ مِنْكُمْ تُحْطُونَ بِهَا مِنْ أَنْفُسِكُمْ، وَتَوَاتَفُوا عَلَى ذَلِكَ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ، فَحَمِدَ اللَّهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَسَنِ وَأَنَا عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: قَدْ عَلِمْتُمْ أَنَّ ابْنِي هَذَا هُوَ الْمَهْدِيُّ فَهَلُمُّ فَلَنُبَايِعَهُ، قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ: يَا أَيُّ شَيْءٍ تَحْدَعُونَ أَنْفُسَكُمْ؟ وَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا النَّاسُ إِلَى أَحَدٍ أَضْوَرَّ أَعْيُنًا وَلَا أَسْرَعَ إِجَابَةً مِنْهُمْ إِلَى هَذَا الْقَتْلِ يُرِيدُ بِهِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، فَالُوا: قَدْ - وَاللَّهِ - صَدَقْتَ، هَذَا إِنْ الَّذِي نَعْلَمُ، فَبَايَعُوا مُحَمَّدًا جَمِيعًا وَنَسَحُوا عَلَى يَدَيْهِ: قَالَ عِيسَى: وَجَاءَ رَسُولُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ إِلَى أَبِي: أَنْ إِنَّا قَاتِلًا مُجْتَمِعُونَ لِأَمْرٍ، وَأَرْسَلَ بِذَلِكَ إِلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ قَالَ فَخَيْرُ عِيسَى: إِنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ الْحَسَنِ قَالَ لِمَنْ حَضَرَ: لَا تُرِيدُوا جَعْفَرًا قَاتِلًا فَخَافَ أَنْ يُفْسِدَ عَلَيْكُمْ أَمْرَكُمْ.

## باب سیزدهم

در بیان بخشی از اخبار و گفتار امام صادق علیه السلام

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین می نویسد گروهی از بنی هاشم از قبیل ابراهیم بن محمد و ابوجعفر منصور و صالح بن علی و عبدالله بن حسن و فرزندانش محمد و ابراهیم و محمد بن عبدالله و در ابواء<sup>(۱)</sup> اجتماع کرده بودند درباره مسائل روز و وضع خلافت صحبت می کردند صالح بن علی اظهار داشت: آیا می دانید شما چشم و چراغ مسلمانانید و مردم به شما اقتداء و از شما پیروی می کنند به درستی که جمع کرده شما را خدای متعال در این مکان برای اینکه از این اجتماع بی سابقه نتیجه ای برای مسلمانان حاصل شود بهتر است یکی از حاضرین را که مورد اطمینان و اعتماد همه است انتخاب و با او بیعت نموده و در کلیه امور او را مورد اعتماد خود قرار دهید تا خدای متعال که بهترین گشایندگان است فتح و گشایشی نصیب شما کند.

عبدالله بن حسن حمد و ستایش خدا را بجای آورده سپس گفت: میدانید این پسر من مهدی است و بیائید با او بیعت کنیم. ابوجعفر گفت: امروز روز حيله گری نیست که به خودمان به حيله گری بپردازیم سوگند به خدا که همه مردم بیشتر و بهتر به محمد بن عبدالله متوجه اند و زودتر اراده او را لباس عمل می پوشانند شایسته است با او بیعت کنیم، دیگران گفته ابوجعفر را تصدیق نموده و اعلام داشتند به خدا سوگند این پیشنهاد به جا و ماهم به آن معتقدیم آنگاه همه از جا برخاسته و با وی بیعت نمودند. عیسی بن عبدالله می گوید: عبدالله بن الحسن کسی را پیش پدرم فرستاد که ما هم اکنون برای امر خلافت اجتماع کرده ایم مناسب است که شما هم در این مجلس شرکت نمائید و در ضمن کسی را روانه خانه جعفر بن محمد کنید که او را در این مجلس دعوت کند.

راوی می گوید غیر از عیسی بن عبدالله پیشنهاد حضور حضرت صادق علیه السلام را دیگری داد در این هنگام عبدالله بن الحسین گفت: صرف نظر کنید از حضور او زیرا می ترسیم مجلس و اجتماع ما را دگرگون ساخته و اختلافی در میان ما ایجاد کند.

۱- نام محلی است ما بین مکه و مدینه که حضرت باقر علیه السلام و موسی بن جعفر علیه السلام در آنجا متولد و در آنجا مادر گرامی رسول اکرم صلی الله علیه و آله مدفون است.



قَالَ عِيسَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ: فَأَرْسَلَنِي أَبِي أَنْظُرَ مَا اجْتَمَعُوا لَهُ: فَجِئْتُهُمْ وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ يُصَلِّي عَلَى طَنْفَسِهِ وَحِلٍ مَثْبُتَةٍ. فَقُلْتُ لَهُمْ: أَرْسَلَنِي أَبِي إِلَيْكُمْ أَسْأَلُكُمْ لِأَيِّ شَيْءٍ اجْتَمَعْتُمْ؟ فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ: اجْتَمَعْنَا لِتُبَايَعِ الْمَهْدِيِّ مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ، قَالَ: وَ جَاءَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَوْسَعَ لَهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَسَنِ إِلَى جَنْبِهِ فَتَكَلَّمَ بِمِثْلِ كَلَامِهِ، فَقَالَ جَعْفَرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تَفْعَلُوا فَإِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَمْ يَأْتِ بَعْدُ، إِنْ كُنْتَ تَرَى - يَعْنِي عَبْدُ اللَّهِ - أَنَّ ابْنَكَ هَذَا هُوَ الْمَهْدِيُّ فَلَيْسَ بِهِ، وَ لَا هَذَا أَوَانُهُ، وَ إِنْ كُنْتَ إِثْمًا تُرِيدُ أَنْ تُخْرِجَهُ غَضَبًا لِلَّهِ وَلِيَأْمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ يَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ، فَإِنَّا وَاللَّهِ لَا تَدْعُكَ، فَأَلَيْتَ شَيْخُنَا وَ تُبَايَعُ ابْنَكَ فِي هَذَا الْأَمْرِ؟ فَغَضِبَ عَبْدُ اللَّهِ وَ قَالَ: لَقَدْ عَلِمْتَ خِلَافَ مَا تَقُولُ، وَ اللَّهُ مَا أَطْلَعَكَ اللَّهُ عَلَى غَيْبِهِ، وَلَكِنَّهُ يَحْمِلُكَ عَلَى هَذَا الْحَسَدِ لِابْنِي. فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا ذَلِكَ يَحْمِلُنِي، وَلَكِنْ هَذَا وَ إِخْوَتُهُ وَ أَبْنَاؤُهُمْ دُونَكُمْ؛ وَ ضَرَبَ يَدَيْهِ عَلَى ظَهْرِ أَبِي الْعَبَّاسِ، ثُمَّ ضَرَبَ يَدَيْهِ عَلَى كَتِفِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ، وَ قَالَ: إِنَّمَا وَاللَّهِ مَا هِيَ إِلَيْكَ وَ لَا إِلَى ابْنِكَ وَلَكِنَّهَا لَكُمْ، وَ إِنْ ابْنُكَ لَمَقْتُولَانِ، ثُمَّ تَهَضَّ وَ تَوَكَّأَ عَلَى يَدِ عَبْدِ الْعَزِيزِ بْنِ عِشْرَانَ الزُّهْرِيِّ فَقَالَ: أَرَأَيْتَ حَاجِبَ الرِّدَاءِ الْأَصْفَرِ؟ يَعْنِي أَبَا جَعْفَرٍ؟ فَقَالَ لَهُ: نَعَمْ. فَقَالَ: إِنَّا وَاللَّهِ نَحْبُدُهُ بِقَتْلِهِ، قَالَ لَهُ عَبْدُ الْعَزِيزِ: أَيْقُنْ مُحَمَّدًا؟ قَالَ: نَعَمْ. فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: حَسَدُهُ وَ رَبُّ الْكَفَبَةِ قَالَ: ثُمَّ وَاللَّهِ مَا خَرَجْتُ مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى رَأَيْتُهُ فَتَكَلَّمْتُهَا، قَالَ: فَلَمَّا قَالَ جَعْفَرُ ذَلِكَ تَهَضَّ الْقَوْمُ وَ افْتَرَقُوا وَ تَبِعَهُ عَبْدُ الْعَسَدِ وَ أَبُو جَعْفَرٍ فَقَالَا: يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ أَتَقُولُ هَذَا؟ قَالَ: نَعَمْ، أَقُولُهُ وَاللَّهِ وَ أَعْلَمُهُ.



مرکز تحقیقات اسلامی و فرهنگی

عیسی گفت: هنگامی که پیک عبدالله بن الحسن نزد پدرم آمد و ماموریتش را اعلام کرد پدرم به من دستور داد تا در انجمن نامبردگان حضور پیدا کرده و بینم نتیجه گفتگویشان به کجا می‌رسد. هنگامی که در انجمن حضور یافتم دیدم محمّد بن عبدالله در روی سجاده مشغول نماز است و اجازه ورود گرفتم و گفتم پدرم مرا فرستاده که از نزدیک ملاحظه کنم و بدانم غرض شما از این اجتماع چیست؟

عبدالله پاسخ داد ما در این انجمن با عبدالله که مهدی امت است بیعت می‌نمائیم. عیسی می‌گوید: در این هنگام امام صادق علیه السلام نیز در اجتماع آنان وارد شد و عبدالله بن الحسن او را مورد احترام و در کنار خود جای داد و علت این اجتماع را به سمع و نظر امام صادق علیه السلام رسانید. حضرت فرمود: هیچگاه چنین اندیشه‌ای که وقوع پیدا نمی‌کند لباس عمل نپوشانید زیرا اگر تو پسرت را مهدی امت میدانی مسلماً او مهدی امت نیست و اکنون هم هنگام حضور او نمی‌باشد و اگر نظر تو به این است که وی را امر به قیام کنی تا امر به معروف و نهی از منکر نماید ماهیچگاه تو را که پیرمرد ما هستی از دست نمی‌دهیم که با پسرت بیعت کنیم.

عبدالله عصبانی شد عرض کرد خلاف آنچه می‌گویی برای من ثابت است سوگند به خدا، خیال می‌کنی این اظهاری که می‌داری از جمله اسرار است که خداوند تو را از آن مطلع گردانیده بلکه حسادت می‌کنی که با پسر من بیعت نمائی.

حضرت فرمودند: به خدا قسم از روی حسادت نبوده و همان وقت دست به پشت ابوالعباس سفاح زده و فرمود: این شخص و برادران و فرزندان نامزد برای خلافتند، و دستی بر پشت عبدالله بن حسن زده و فرمودند: آرام باش که خلافت بر سر تو و فرزندان نخواهد بود خلافت از آنهاست که نام بردم و بدانکه فرزندان کشته خواهد شد.

آن گاه از جا برخاست و به دست عبد‌العزیز زهری تکیه زده و فرمودند: آن مردی که عباي زرد پوشیده یعنی ابوجعفر؟ گفتم: بلی.

فرمودند: سوگند به خدا می‌بینم همین مرد فرزندان عبدالله را می‌کشد.

عبد‌العزیز می‌گوید به امام عرض کردم آیا منصور، محمّد را خواهد کشت؟ فرمودند: بلی. با خود گفتم بحق صاحب کعبه این سخنان را از روی حسادت می‌گوید ولیکن خود عبد‌العزیز می‌گوید سوگند به خدا از دنیا نرفتم تا حقیقت سخن امام صادق علیه السلام برای من معلوم شد و دیدم که ابوجعفر هر دو را کشت.

با این سخن امام صادق علیه السلام اجتماع مزبور از هم پاشید و اهل مجلس از جا برخاستند و متفرق شدند. عبد‌الصمد و ابوجعفر با امام صادق علیه السلام همراه شدند، عرض کردند: آیا این بیانی که فرموده‌اید به وقوع خواهد رسید یا برای اینکه اجتماع از هم متفرق شوند بیان کردید. فرمودند: به خدا قسم راست گفتم.

قَالَ أَبُو الْفَرَجِ: وَحَدَّثَنِي عَلِيُّ بْنُ الْعَبَّاسِ الْمَقَامِيُّ قَالَ: أَخْبَرَنَا بَكَّارُ بْنُ أَحْمَدَ قَالَ: حَدَّثَنَا حَسَنُ بْنُ حُسَيْنٍ، عَنْ عَتَّسَةَ بْنِ بَجَادٍ الْغَالِي، قَالَ: كَانَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام إِذَا رَأَى مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ تَغَرَّغَرَتْ عَيْنَاهُ بِالْدموعِ، ثُمَّ يَقُولُ: بِنَفْسِي هُوَ، إِنَّ النَّاسَ لَيَحْكُمُونَ فِيهِ وَإِنَّهُ لَمَقْتُولٌ؟ لَيْسَ هُوَ فِي كِتَابِ عَلِيِّ عليه السلام مِنْ خُلَفَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ.

## فصل

وَهَذَا حَدِيثٌ مَشْهُورٌ كَالَّذِي قَبْلَهُ، لَا تَخْتَلِفُ الْعُلَمَاءُ بِالْأَخْبَارِ فِي صِحَّتِهَا، وَهَذَا يَدُلُّانِ عَلَى إِمَامَةِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ عليه السلام، وَ أَنَّ الْمُعْجَزَاتِ كَانَتْ تَنْظَرُ عَلَى يَدِهِ لِإِخْبَارِهِ بِالْغَايِبَاتِ وَالْكَائِنَاتِ قَبْلَ كَوْنِهَا، كَمَا كَانَ يُخْبِرُ الْأَنْبِيَاءَ عليهم السلام، فَيَكُونُ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِهِمْ وَعَلَامَاتِ نُبُوَّتِهِمْ وَصِدْقِهِمْ عَلَى رَبِّهِمْ عَزَّ وَجَلَّ. أَخْبَرَنِي أَبُو الْفَلَّاحِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَوْلَ لَوْزِي، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ الْكَلِينِ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ، عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَمَاعَةٍ مِنْ رِجَالِهِ، عَنْ يُونُسَ بْنِ يَعْقُوبَ، قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقِ عليه السلام قَوْلَ دَعَا عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ فَقَالَ لَهُ: إِنِّي رَجُلٌ صَاحِبُ كَلَامٍ رَفِيعٍ وَفَرَايِصَ، وَقَدْ جِئْتُ لِمُنَاطَرَةِ أَصْحَابِكَ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: كَلَامُكَ هَذَا مِنْ كَلَامِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَوْ مِنْ عِنْدِكَ؟ فَقَالَ: كَلَامِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله بَعْضُهُ وَمِنْ عِنْدِي بَعْضُهُ، فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: فَأَنْتَ إِذَنْ شَرِيكَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله؟ قَالَ: لَا، قَالَ: فَسَمِعْتَ الْوَحْيَ عَنِ اللَّهِ؟ قَالَ: لَا، قَالَ: فَتَجِبُ طَاعَتَكَ كَمَا تَجِبُ طَاعَةَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله؟ قَالَ: لَا، قَالَ: فَالْتَمَسْتُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام إِلَيَّ فَقَالَ لِي: يَا يُونُسُ بْنُ يَعْقُوبَ هَذَا قَدْ خَصَمَ نَفْسَهُ قَبْلَ أَنْ يَتَكَلَّمَ، ثُمَّ قَالَ: يَا يُونُسُ لَوْ كُنْتُ تُحْسِنُ الْكَلَامَ لَكَلَّمْتَهُ؟ قَالَ يُونُسُ: فَيَا لَهَا مِنْ حَسْرَةٍ؟ فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ سَمِعْتُكَ تَنْهَى عَنِ الْكَلَامِ وَتَقُولُ: وَنَزَلَ لِأَصْحَابِ الْكَلَامِ يَقُولُونَ: هَذَا يَنْقَادُ وَهَذَا لَا يَنْقَادُ، وَهَذَا يَنْسَاقُ وَهَذَا لَا يَنْسَاقُ، وَهَذَا تَعْقِلُهُ وَهَذَا لَا تَعْقِلُهُ؟ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّمَا قُلْتُ: وَنَزَلَ لِقَوْمٍ تَرَكُوا قَوْلِي، وَذَهَبُوا إِلَى مَا يُرِيدُونَ بِهِ، ثُمَّ قَالَ: أَخْرِجْ إِلَى الْبَابِ فَانْظُرْ مَنْ تَرَى مِنَ الْمُتَكَلِّمِينَ فَأَدْخِلْهُ.

قَالَ: فَخَرَجْتُ فَوَجَدْتُ حَمْرَانَ بْنَ أَصْبَغٍ وَكَانَ يُحْسِنُ الْكَلَامَ، وَ مُحَمَّدَ بْنَ الثُّمَّانِ الْأَخْوَلَ وَكَانَ مُتَكَلِّمًا، وَ هِشَامَ بْنَ سَالِمٍ، وَ قَيْسَ الْمَاصِرِ، وَ كَانَا مُتَكَلِّمَيْنِ، فَأَدْخَلْتُهُمْ عَلَيْهِ فَلَمَّا اسْتَقَرَّ بَيْنَا الْجُلُوسُ وَكُنَّا فِي حَيِّمَةِ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَلَى طَرَفِ جَبَلٍ فِي طَرَفِ الْحَرَمِ، وَ ذَلِكَ قَبْلَ الْحُجَّ بِأَيَّامٍ، أَخْرَجَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام رَأْسَهُ مِنْ الْحَيِّمَةِ فَإِذَا هُوَ بِتَعْبِيرٍ يَخُجُّ



ابوالفرج از عنسیبه روایت کرده که هرگاه امام صادق محمّد بن عبدالله را می‌دید دیدگانش پر از اشک می‌شد و می‌فرمود فدای او، این همان کسی است که مردم معتقدند به مقام خلافت می‌رسد در حالی که او را می‌کشند و از این مقام محروم می‌گردد زیرا در کتاب جدم امیرالمؤمنین از او بعنوان خلفای این امت یاد نشده است.

## فصل اول

این حدیث مشهور هم مانند حدیث قبلی است و اختلافی بین العلماء در صحت دو حدیث نمی‌باشد و این دو حدیث دلالت دارد بر اثبات امامت امام صادق علیه السلام و معجزات آن حضرت که از آینده و غیب خبر می‌داده همان طور که پیامبران از آینده خبر می‌دادند و این معجزات نشانی از نبوت و راستی آنان است.

۱ - یونس بن یعقوب میگوید: حضور حضرت صادق علیه السلام رسیدم مردی از اهل شام وارد شد و عرض کرد من مردی هستم از اهل علم کلام و فقه و واجبات، و آمده‌ام تا با یاران تو مناظره نمایم. حضرت فرمودند: کلامی که بیان کردی از کلام جد بزرگوارم رسول خدا صلی الله علیه و آله است یا از بیانات خودت؟ گفت: بعضی از کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله و بعضی دیگر از کلام خود می‌باشد. حضرت فرمود: بنابر این تو همتای رسول خدایی، عرض کرد: چنین نیست که شریک آن حضرت باشم. حضرت فرمود: گمان می‌کنی کلامت از وحی است؟، عرض کرد: خیر، حضرت فرمود: آنچه معلوم است پیروی از شما همانند رسول خدا صلی الله علیه و آله واجب است، عرض کرد: خیر

حضرت صادق علیه السلام به یونس نظر کرد و فرمودند این مرد قبل از آنکه به مناظره بپردازد باخود خصومت کرد و ای یونس اگر میتوانی با او به مناظره بپرداز، وی آه سردی کشید و عرض کرد: یا بن رسول الله جانم فدایت، شنیده بودم که اصحاب را از علم کلام منع کرده بودید و می‌فرمودید: وای بر اهل کلام که می‌گویند این چیز نقد کلام است و آن دیگری نیست، این موضوع به روش معلوم آورده شده و آن یک چنین نیست این موضوع را می‌فهمیم و آن را نمی‌فهمیم. حضرت فرمودند: سخن من درباره کسانی که قول من را ترک کرده‌اند و به گفتار و اراده خود اهمیت می‌دهند.

پس فرمودند: ای یونس بیرون برو و هر یک از متکلمین را که دیدی او را به حضور ما بیاور. یونس می‌گوید: خارج شدم و ملاقات کردم با حمدان بن اعین، محمّد بن نعمان احول، هشام بن سالم و قیس ماصر که متکلمین زیر دست بودند همه را حضور حضرت دعوت نمودم. آن روز چند صبحی به ایام حج مانده بود که حضرت در کنار کوه نزدیک به حرم خیمه‌ای بر افراشته بود و ما هم در آنجا بودیم، حضرت ناگهان، سر مبارک را از خیمه بیرون آورد و به شتر سواری



فَقَالَ: هِشَامُ وَرَبُّ الْكَعْبَةِ، قَالَ: فَظَنَنَّا أَنَّ هِشَامًا رَجُلٌ مِنْ وَلَدِ عَقِيلٍ كَانَ شَدِيدَ الْمُحَبَّةِ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام، فَإِذَا هِشَامُ بْنُ الْحَكَمِ قَدْ وَرَدَ وَهُوَ أَوَّلُ مَا اخْتَلَطَتْ لِحْيَتُهُ، وَلَيْسَ فِيهَا إِلَّا مَنْ هُوَ أَكْبَرُ سِنًا مِنْهُ، قَالَ: فَوَسَّحَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام، وَفَالَ: نَاصِرُنَا بِقَلْبِهِ وَلِسَانِهِ وَبِيَدِهِ، ثُمَّ قَالَ لِحَمْرَانَ: كَلِّمِ الرَّجُلَ، يَعْنِي الشَّامِيَّ، فَكَلَّمَهُ حَمْرَانُ فَظَهَرَ عَلَيْهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا طَائِي كَلِّمْنِي فَظَهَرَ عَلَيْهِ مُحَمَّدُ النُّعْمَانِ، ثُمَّ قَالَ: يَا هِشَامُ بْنُ سَالِمٍ كَلِّمْنِي فَتَعَارَفَا، ثُمَّ قَالَ لِقَيْسِ الْمَاصِرِ: كَلِّمْنِي فَكَلَّمَهُ، وَاقْبَلْ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام يَتَكَلَّمُ مِنْ كَلَامِهَا وَقَدْ اسْتَعْذَلَ الشَّامِيَّ فِي يَدِهِ، ثُمَّ قَالَ لِلشَّامِيَّ: كَلِّمْنِي هَذَا الْغُلَامَ، يَعْنِي هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ؟ فَقَالَ: نَعَمْ، ثُمَّ قَالَ الشَّامِيُّ لِهِشَامٍ: يَا غُلَامُ سَلْنِي فِي إِمَامَةٍ هَذَا يَعْنِي أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام، فَقَضَيْتُ هِشَامَ حَتَّى ارْتَعَدَ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَخْبِرْنِي يَا هَذَا أَرَأَيْكَ أَنْظُرُ لِخَلْقِهِ أَمْ هُمْ لِأَنْفُسِهِمْ؟ فَقَالَ الشَّامِيُّ: بَلْ رَبِّي أَنْظُرُ لِخَلْقِهِ، قَالَ: فَفَعَلَ يَنْظُرُهُ هُمْ فِي دِينِهِمْ مَاذَا؟ قَالَ: كَلَّفَهُمْ وَأَقَامَ لَهُمْ حُجَّةً وَدَلِيلًا عَلَى مَا كَلَّفَهُمْ وَأَزَاحَ فِي ذَلِكَ عَنْهُمْ، فَقَالَ لَهُ هِشَامُ: فَمَا الدَّلِيلُ الَّذِي نَصَبْتَهُ لَهُمْ؟ قَالَ الشَّامِيُّ: هُوَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، قَالَ لَهُ هِشَامُ: فَبَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ مَنْ؟ قَالَ: الْكِتَابُ وَالسُّنَّةُ، قَالَ لَهُ هِشَامُ: فَهَلْ نَفَعَنَا الْيَوْمَ الْكِتَابُ وَالسُّنَّةُ فَمَا اخْتَلَفْنَا فِيهِ حَتَّى رَفَعَ عَنَّا الْاِخْتِلَافَ وَمَكَّنَنَا مِنَ الْاِتِّفَاقِ؟ قَالَ الشَّامِيُّ: نَعَمْ، قَالَ لَهُ هِشَامُ: فَلِمَ اخْتَلَفْنَا بَيْنَ وَبَيْنَ وَجِئْنَا مِنَ الشَّامِ مُخَالِفِينَ وَتَزَعَمَ الرَّأْيُ طَرِيقَ الدِّينِ، وَأَنْتَ مُتَوَرِّدٌ بِأَنَّ الرَّأْيَ لَا يَجْمَعُ عَلَى الْقَوْلِ الْوَاحِدِ الْمُخْتَلَفِينَ؟ فَسَكَتَ الشَّامِيُّ كَأَنَّهُ تَكَلَّمَ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: مَا لَكَ لَا تَتَكَلَّمُ؟ قَالَ: إِنْ قُلْتُ إِنَّا مَا اخْتَلَفْنَا كَلَّهَتْ، وَإِنْ قُلْتُ إِنَّ الْكِتَابَ وَالسُّنَّةَ يَرْفَعَانِ عَنَّا الْاِخْتِلَافَ أَبْطَلْتُ لِأَنَّهُمَا يَحْتَمِلَانِ الْوُجُوهَ وَلَكِنْ لِي عَلَيْهِ مِثْلُ ذَلِكَ.

مرکز تحقیقات کلامی و فقهی اسلامی

که با سرعت می آمد متوجه شد، حضرت فرمودند: به خدای کعبه این هشام است و ما اهل مجلس خیال کردیم منظور حضرت، هشام مردی است از فرزندان عقیل که بیش از حد به حضرت اظهار محبت می نماید و زمانی که نزدیک شد دیدم هشام بن حکم است.

هشام که در آن روز نوجوانی کم سن و سال و خوش سیما بود و در میان اصحاب حضرت خردسال تر از او نبود و حضرت بعد از احترام به او جای معینی را قرار داد و فرمودند: این مردی است که ما را با زبان و قلب و دستش یاری می نماید.

آنگاه حضرت به حمران امر کرد تا با آن مرد شامی تکلم کند و حمران بر او پیروز گشت و سپس فرمودند: ای نعمان با آن مرد شامی مناظره کن و نعمان هم بر آن مرد غالب شد و بعد به هشام بن سالم دستور داد که با وی گفتگو نماید و او نیز بر شامی سرافراز گشت و بعد قیس ماصر دستور داد که با وی حرف بزن و آن هم مثل دیگران بر وی غالب شد.

حضرت از سخنان قیس و آن مرد شامی که بدست قیس مغلوب شده بود تبسمی کرد و به او فرمود با این جوان کم سن و سال مناظره فرما، شامی پذیرفت وی گفت: ای غلام؛ درباره امامت حضرت صادق از من سوال کن در حالی که هشام خشمناک شده بود به طوری که به لرزه درآمده بود از او پرسید: ای مرد آیا پروردگار تو بینا تر از خلقش است یا اینکه مردم به مصالح خودشان آگاهترند.

شامی پاسخ داد: بلکه پروردگار تو داناتر به مصالح مردم است هشام پرسید: بنابر این خدای متعال چه معاملاتی با آنان انجام داد؟

شامی گفت: تکلیف به آنها داده و دلیل و حجت بر اثبات تکالیف خود اقامه کرده است و آسایش را برای آنها فراهم کرده است.

هشام پرسید: دلیلی که خدا بر مکلفان تعیین کرد چه بود؟ وی گفت: رسول اکرم صلی الله علیه و آله.

و هشام پرسید: بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله چه کسی؟ او گفت: کتاب و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله.

هشام پرسید آیا امروز کتاب و سنت می تواند اختلافات ما را رفع کند و صلح را برقرار سازد؟ شامی گفت: بلی هشام پرسید: تو که به این نظریه معتقد هستی پس چرا ما با شما که به کتاب و سنت آگاهیم با یکدیگر اختلاف داریم؟ و تو از شام بعنوان مخالفت با ما این مسیر را طی کرده ای و گمان می کنی که می توانی راه دین را با رأی شخصی نمایان سازی در حالی که معتقدی که رأی شخصی هیچگاه نمی تواند مردمی را که دارای اقوال مختلف هستند به یک سمت متوجه کند، مرد شامی همانند مفکری سکوت کرد.

حضرت صادق علیه السلام پرسید (شامی) چرا پاسخ نمی دهی؟ شامی گفت: اندیشه من در آن است که اگر بگویم با شما اختلافی نداریم بر خلاف واقع است و اگر هم بگویم کتاب و سنت می توانند توضیح دهنده اختلافات باشند باز هم سخن نابجائی گفته ام، زیرا می دانم آیات کتاب و دستورات سنت هر یک دارای وجوه مختلفی می باشند بنابر این صلاح در آن است همان پرسشهایی که هشام از من نموده بدون کم و زیاد از او بنمایم.



فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: سَلْهُ فَحِذْهُ مَلِيًّا.

فَقَالَ الشَّامِيُّ هِشَامُ: مَنْ أَنْظَرُ لِلخَلْقِ رِبُّهُمْ أَوْ أَنْفُسِهِمْ؟ فَقَالَ هِشَامُ: بَلْ رَبُّهُمْ أَنْظَرُ لَهُمْ. فَقَالَ الشَّامِيُّ: فَهَلْ أَقَامَ لَهُمْ مَنْ يَجْمَعُ كَلِمَتَهُمْ وَيَرْفَعُ اخْتِلَافَهُمْ وَيَبَيِّنُ لَهُمْ حَقَّهُمْ مِنْ بَاطِلِهِمْ؟ قَالَ هِشَامُ: نَعَمْ. قَالَ الشَّامِيُّ: مَنْ هُوَ؟ قَالَ هِشَامُ: أَمَّا فِي ابْتِدَاءِ الشَّرِيعَةِ فَرَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وَأَمَّا بَعْدَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله فَقَعِيرُهُ قَالَ الشَّامِيُّ: وَمَنْ هُوَ غَيْرُ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله الْغَائِمِ مَقَامَهُ فِي حُجَّتِهِ؟ قَالَ هِشَامُ: بِي وَفِتْنَا هَذَا أَمْ قَبْلَهُ؟ قَالَ الشَّامِيُّ: بَلْ فِي وَفِتْنَا هَذَا، قَالَ هِشَامُ: هَذَا الْمَجَالِسُ - يَعْنِي أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام - الَّذِي تُشَدُّ إِلَيْهِ الرُّحَالُ، وَتُخْبَرُنَا بِأَخْبَارِ السَّمَاءِ وَرَأَيْتُهُ عَنْ أَبِي عَنْ جَدِّ قَالَ الشَّامِيُّ: وَكَيْفَ لِي بِعِلْمِ ذَلِكَ؟ قَالَ هِشَامُ: سَلْهُ عَمَّا بَدَا لَكَ. قَالَ الشَّامِيُّ: قَطَعْتَ عِذْرِي فَقُلِيَ السُّؤَالُ. فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: أَنَا أَكْفَيْكَ الْمَسْأَلَةَ يَا شَامِيُّ! أَخْبَرْتُكَ عَنْ مَسِيرِكَ وَتَفَرُّكِ، خَرَجْتَ يَوْمَ كَذَا وَكَانَ طَرِيقُكَ كَذَا، وَمَرَزْتَ عَلَى كَذَا، وَتَرَبَّكَ كَذَا، فَأَقْبَلَ الشَّامِيُّ كُلَّمَا وَصَفَ لَهُ شَيْئًا مِنْ أَمْرِهِ يَقُولُ: صَدَقْتَ وَاللَّهِ!

ثُمَّ قَالَ لَهُ الشَّامِيُّ: أَشَلَفْتَ لِلَّهِ السَّاعَةَ. فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: بَلْ آمَنْتَ بِاللَّهِ السَّاعَةَ، إِنَّ الْإِسْلَامَ قَبْلَ الْإِيمَانِ، وَعَلَيْهِ يَتَوَارَثُونَ وَبَسَاكِحُونَ، وَ الْإِيمَانُ عَلَيْهِ يُمَيَّنُونَ. قَالَ الشَّامِيُّ: صَدَقْتَ فَإِنَّا السَّاعَةَ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، وَأَنْكَ وَصِيَّ الْأَوْصِيَاءِ.

قَالَ: وَأَقْبَلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَلَى حَمْرَانِ بَنِ أَعْيَنَ، فَقَالَ: يَا حَمْرَانُ! تُجِيرِي الْكَلَامَ عَلَى النَّاسِ فَتُصِيبُهُمْ، فَالْتَفَتَ إِلَى هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ فَقَالَ: تُرِيدُ النَّاسَ وَلَا تَعْرِفُ، ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَى الْأَخْوَلِ فَقَالَ: قِيَاسُ رَوَاعٍ تَكْسِرُ بِاطِلًا، إِلَّا أَنْ بَاطِلُكَ أَظْهَرَ، ثُمَّ السَّتَّتْ إِلَى قَنِيسٍ الْمَاصِرِ فَقَالَ: تَكَلَّمْ وَأَقْرَبْ مَا تَكُونُ مِنَ الْخَبِيرِ عَنِ الرَّسُولِ صلى الله عليه وآله أَبَعْدَ مَا تَكُونُ مِنْهُ.

حضرت فرمود: درخواست کمی است هر چه خواهی پیرس که او دارای علم و کمال است، شامی پرسید: آیا آفریدگار بهتر از مصالح مردم با خبر است یا آنان بهتر به مصالح خود آشنایند؟! هشام در پاسخ گفت: خدا بهتر و بیشتر از مصالح مردم آگاه‌تر است. باز پرسید: آیا خدای متعال کسی را برگزیده که همه را به یک صدا متوجه بسازد و رافع اختلافات و جدایی بین حق و باطل نماید؟! هشام گفت: آری؛ شامی پرسید: او کیست؟

هشام گفت: در آغاز شریعت رسول خداست و بعد نبی ﷺ شخصی دیگر، شامی پرسید: غیر نبی کسی که جانشین اوست کیست؟ پاسخ داد: او که امروز حجت بر ماست یا آن که قبل از او بوده است؟ شامی گفت: بلکه آن حجتی را معرفی کن که امروز حجت بر ماست. هشام گفت: همین بزرگی که اکنون در مقابل توست و پژوهنده‌گان حق و حقیقت علم و کمال از همه طرف و به شوق دیدار او ره می‌پیمایند و از خبرهای آسمانی ما را با خبر می‌کند که از پدرش و جدش به ارث برده است یعنی امام صادق علیه السلام.

شامی گفت: از کجا راستی گفتار تو، برای من نمودار خواهد شد، گفت: امری است ساده، سوال کن از حضرت که از محضر مبارکش استفاده نمائی.

شامی گفت: و من اکنون پرسش‌های خود را به عرض مبارکش تقدیم می‌دارم. حضرت فرمودند: اکنون سخنی می‌گویم و ترا از رنج آسوده می‌سازم، ای شامی هنگامی که از شام روانه این دیار شدی، خبر می‌دهم ترا از مسائلی که در مسیر این سفر برای تو پیش آمده؛ عرض می‌کنم فلان روز از شام خارج و از فلان راه حرکت کردی و بر فلان چیز و فلان کس گذر کردی و فلان کس را ملاقات کردی و بالاخره هر یک از اتفاقات او را که می‌فرمود: شامی تصدیق می‌کرد که در پایان کار، شامی گفت: اسلام آوردم حضرت فرمود: الان ایمان نیاوردی بلکه قبل از ایمان دارای اسلام بودی و تو را مسلمان می‌شمردند، اسلام همان آئینی است که هر کس دارای آن باشد از او ارث می‌برند و او هم از دیگران، می‌تواند از مسلمانان زن بگیرد و کسی که ایمان داشته باشد خداوند به او ثواب می‌دهد.

وی تصدیق کرد و گفت: گواهی می‌دهم به یکتایی خدا و رسالت فرستادش رسول اکرم صلی الله علیه و آله و این که تو وصی او صیائی!

یونس می‌گوید در این هنگام به حمران التفات کرد و فرمود: ای حمران در وقت مناظره کوشش می‌کنی که گفتارت مطابق با اثر صحیح باشد پس به نتیجه مطلوب نائل می‌گرددی و به هشام بن سالم فرمود: تو اراده می‌کنی که اثر صحیح را درحالی که از آن اطلاع کاملی نداری، و به محمد احول فرمود: در مناظره ات قیاس می‌کنی و باطلی را به باطل دیگر از بن و ریشه می‌شکنی مگر این که باطلی را که استفاده می‌کنی برای قیاس روشن‌تر و اظهر از حق باشد، سپس به قیس بن ماصر فرمود: تو در هنگام مناظره چنان گفتگو می‌کنی که می‌پنداری آنچه می‌گوئی نزدیکتر به حق و خبری است

تَمْزِجُ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ، وَقَلِيلُ الْحَقِّ يَكْفِي مِنْ كَثِيرِ الْبَاطِلِ، أَنْتَ وَالْأَحْوَلُ قَقَازَانِ خَاذِقَانِ، قَالَ يُوسُفُ بْنُ يَعْقُوبَ: فَظَنَنْتُ وَاللَّهِ أَنَّهُ يَقُولُ لِهَاشِمٍ قَرِيبًا يَمَّا قَالَ لَهَا، فَقَالَ: يَا هَاشِمُ! لَا تَكْأَدُ تَقَعُ تَلْوِي رَجُلَيْكَ إِذَا هَمَمْتَ بِالْأَرْضِ طُرْتَ، مِثْلَكَ فَلْيَكَلِّمِ النَّاسَ، اتَّقِ اللَّهَ الرَّؤْلَةَ، وَالشُّغَاعَةَ مِنْ وَرَائِكَ.

## فصل

وَهَذَا الْحَبْرُ مَعَ مَا فِيهِ مِنْ إِبْطَاتِ حُجَّةِ النَّظَرِ وَدَلَالَةِ الْإِمَامَةِ يَخْتَصُّ مِنَ الْمُعْجَزِ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام بِالْحَبْرِ عَنِ الْغَائِبِ، مِثْلَ الَّذِي تَضَعْنَهُ الْحَبْرَانِ الْمُتَقَدِّمَانِ، وَيُؤَافِقُهُمَا فِي مَعْنَى الْبُرْهَانِ. أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْقُمِّيُّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ الْكُلَيْبِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ عَمْرٍو الْقُفَيْسِيِّ، أَنَّ ابْنَ أَبِي الْعَوْجَاءِ وَابْنَ طَالُوتَ وَابْنَ الْأَعْمَى وَابْنَ الْمُتَمِّعِ فِي نَقَرٍ مِنَ الزَّنَادِقَةِ كَانُوا مُجْتَمِعِينَ فِي الْمَوْسِمِ بِالسَّجِدِ الْحَرَامِ، وَأَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام فِيهِ إِذْ ذَاكَ يَتَمَتَّى النَّاسَ، وَيَقْرَأُ لَهُمُ الْقُرْآنَ، وَيُحِبُّ عَنْ الْمَسَائِلِ بِالْحُجَجِ وَالْبَيِّنَاتِ. فَقَالَ الْقَوْمُ لِابْنِ أَبِي الْعَوْجَاءِ: هَلْ لَكَ فِي تَغْلِيظِ هَذَا الْجَالِسِ وَسُؤَالِهِ عَمَّا يَضَعُهُ عِنْدَ هَؤُلَاءِ الْمُحِبِّينَ بِهِ؟ فَقَدْ تَرَى فِتْنَةَ النَّاسِ بِهِ وَهُوَ عَلَامَةُ زَمَانِهِ؟ فَقَالَ لَهُمُ ابْنُ أَبِي الْعَوْجَاءِ: نَعَمْ، ثُمَّ تَقَدَّمَ فَفَرَّقَ النَّاسَ فَقَالَ: يَا أَيُّهَا عِبْدُ اللَّهِ! إِنَّ الْجَالِسَ أَمَانَاتٌ وَلَا بُدَّ لِكُلِّ مَنْ كَانَ بِهِ سُعَالٌ أَنْ يَنْعَلْ، فَتَأَذَّنَ فِي السُّؤَالِ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: سَلْ إِنْ شِئْتَ. فَقَالَ لَهُ ابْنُ أَبِي الْعَوْجَاءِ: إِلَى كَمْ تَدُوسُونَ هَذَا الْيَتَرَ وَتَلْوِدُونَ بِهَذَا الْحَبْرِ وَتَعْبُدُونَ هَذَا الْيَتَرَ الْمَرْفُوعَ بِالطُّوبِ وَالْمَدَرِ؟ وَتَهْزِلُونَ حَوْلَهُ هَزْلَةَ الْبَعِيرِ إِذَا نَقَرَ؟ مَنْ فَكَرَ فِي ذَلِكَ وَلَدَرَ، عَلِمَ أَنَّهُ فِعْلٌ غَيْرُ حَكِيمٍ وَلَاذِي نَظَرٍ؟ فَقُلْ فَإِنَّكَ وَأَنْتَ هَذَا الْأَمْرَ وَسَنَامَهُ، وَأَبُوكَ أَسْأَهُ وَنَظَامَهُ!



که از رسول خدا ﷺ رسیده با اینکه گفتارت دورتر از حق و باطل را با هم مخلوط کرده و بدان که حق کمتر برتر از باطل بسیار است در حالی که تو و احمر در علم کلام بسیار ماهر و چیره دست هستید.

یونس می‌گوید: خیال می‌کردم که همین بیانات را در مورد هشام بن حکم هم بگویم ولیکن حضرت فرمود: ای هشام! تو در هنگام مناظره هرگاه بدانی که نزدیک است مغلوب شوی و به زمین بخوری پاهای خود را در میدان مناظره محکم می‌سازی و با ابهت و دلاوری که در این میدان دلری و بازبردستی بخصوص که طرف مقابل تو هم متوجه نیست به شاخه دیگر می‌پری، مثل تویی باید در کلام به مناظره با مردم بنشینند اینک از خدا بترس مبادا طوری سخن بگویی که لغزشی برای تو دست بدهد و کمک الهی هم پشتیبان توست.

## فصل دوم

این خبر علاوه بر اثبات حجیت امامت حضرت، متضمن معجزات است همانند دو خبر قبلی، زیرا امام از غیب خبر داده است.

عباس فقیهی می‌گوید: سالی در موسوم حج، ابن ابی العوجاء و ابن طلوت و ابن اعمی و ابن مقفع با گروهی از زیدی‌های آن زمان اجتماع کرده بودند و آن سال هم حضرت مشرف بود و مردم همچون پروانه گرد شمع وجود او را گرفته و پرسش‌هایی می‌کردند و حضرت هم پاسخ آنها را با تفسیر قرآن و مسائل دینی و ادله دیگر بیان می‌فرمود.

عده‌ای که اطراف ابن ابی العوجاء بودند به وی پیشنهاد دادند می‌توانی کاری کنی که این شخص جالس یعنی امام صادق (علیه السلام) را در میان آن مردمان رسوا کنی زیرا او دانای روزگار است و مردم از این فرصت استفاده کرده و از وجود او بهره می‌گیرند.

ابن ابی العوجاء که مردی مغرور و خود پسند بود و خیال می‌کرد با حضرت برابری می‌کند، گفت: بلی. ابن ابی العوجاء به طرف امام حرکت کرده و مردم را از اطراف حضرت متفرق و به حضرت گفت: می‌دانید که وضع مجالس به آئین امانت دلری برقرار شده و ناگزیر هر کسی که پرسشی دارد باید سوالش را مطرح کند آیا به من اجازه سوال کردن می‌دهید؟

حضرت فرمود: هر چه می‌خواهی پرس ابن ابی العوجاء پرسید تا کی چرخ خرمن کوبی را بندست و گندم خیالی این خرمنگاه را می‌کوبید و خود را به این سنگی (کعبه) که هیچ اثری ندارد و از خشت و گل ساخته شده پناهنده می‌کنید، و سر بر آسمان بر آورده و او را می‌پرستید و اطراف آن مانند شتری که از چراگاه شتران فرار کرده و از این سو و آن سو می‌جهید، آری آدم روشن فکری که اندکی درکارهای شما اندیشه نماید می‌فهمد که این دستور حکیمانه و فرمان صاحب نظر دانا نمی‌باشد.

در حالی که شما و پدرت که اساس این آئین و ستون مستحکم این شالوده هستید پاسخ مرا بیان فرمایید.

فَقَالَ لَهُ الصَّادِقُ (عليه السلام): إِنَّ مَنْ أَضَلَّهُ اللَّهُ وَأَغْمَى قَلْبَهُ اسْتَوْخَمَ الْحَقُّ فَلَمْ يَسْتَعِذْ بِهِ، وَصَارَ الشَّيْطَانُ وَلِيَّهُ وَرَبَّهُ، يُورِدُهُ مَنَاجِلَ الْمَلَكَةِ، وَهَذَا يَمُتُّ اسْتَعْبَادَ اللَّهِ بِهِ خَلْقَهُ لِيُخْتَبَرَ طَاعَتُهُمْ فِي إِثْنَانِهِ، فَحَقَّتْهُمْ عَلَى تَعْظِيمِهِ وَزِيَارَتِهِ، وَجَعَلَهُ قِبْلَةً لِلْمُصَلِّينَ لَهُ، فَهُوَ شُعْبَةٌ مِنْ رِضْوَانِهِ، وَطَرِيقٌ يُوْدِي إِلَى عَقْرَانِهِ، مَنْصُوبٌ عَلَى اسْتِوَاءِ الْكَمَالِ، وَتَجَمُّعِ الْعَظَمَةِ وَالْجَلَالِ، خَلَقَهُ اللَّهُ تَعَالَى قَبْلَ دُخُولِ الْأَرْضِ بِأَلْفَى عَامٍ، فَأَحَقُّ مَنْ أُطِيعَ فِيهَا أَمْرٌ وَأَنْتَهَى عَمَّا زَجَرَ، اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ الْمُنْشِئُ لِلْأَرْوَاحِ وَالصُّوَرِ. فَقَالَ لَهُ ابْنُ أَبِي الْعَوْجَاءِ: ذَكَرْتَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! فَأَحَلَّتْ عَلَى غَائِبٍ؟ فَقَالَ الصَّادِقُ (عليه السلام): كَيْفَ يَكُونُ - يَا وَثْلَكَ - عَمَّا غَائِبًا مَنْ هُوَ مَعَ خَلْقِهِ شَاهِدٌ، وَإِلَيْهِمْ أَقْرَبُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ؟ يَسْمَعُ كَلَامَهُمْ وَيَعْلَمُ أَسْرَارَهُمْ، لَا يَخْلُو مِنْهُ مَكَانٌ، وَلَا يَسْتَعِزُّ بِهِ مَكَانٌ، وَلَا يَكُونُ إِلَى مَكَانٍ أَقْرَبُ مِنْ مَكَانٍ، تَشْهَدُ لَهُ بِذَلِكَ آثَارُهُ، وَتَدُلُّ عَلَيْهِ أَعْمَالُهُ، وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْآيَاتِ الْحَكِيمَةِ وَالْبَرَاهِينِ الْوَاضِحَةِ مُحَمَّدٌ (صلى الله عليه وآله وسلم)، جَاءَنَا بِهَذِهِ الْعِبَادَةِ، فَإِنْ شَكَكْتَ فِي شَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ فَاسْأَلْ عَشَّةَ أَوْضِغْ لَكَ، قَالَ: فَأَبْلَسَ ابْنُ أَبِي الْعَوْجَاءِ وَلَمْ يَذَرِ مَا يَقُولُ، فَانْصَرَفَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ فَقَالَ لِأَصْحَابِهِ: سَأَلْتُكُمْ أَنْ تَلْتَمِسُوا لِي حُمْرَةً فَأَلْقَيْتُمُونِي عَلَى جَمْرَةٍ، قَالُوا لَهُ: أَشَكُّنَا فَوَاللَّهِ قَضَعْنَا بِحَيْرَتِكَ وَانْقِطَاعِكَ، وَمَا رَأَيْنَا أَحَقَرَ مِنْكَ الْيَوْمَ فِي تَجْلِيسِهِ! فَقَالَ لَهُمْ: أَلَيْ تَقُولُونَ هَذَا؟ إِنَّهُ ابْنُ مَنْ خَلَقَ رُؤُوسَ مَنْ تَسْرُونَ، وَأَوْمَأَ يَدَهُ إِلَى أَهْلِ الْمَوْسِمِ.

وَرُوِيَ أَنَّ أَبَا شَاكِرٍ الدِّيصَانِي وَقَفَ ذَاتَ يَوْمٍ فِي تَجْلِيسِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ (عليه السلام)، فَقَالَ لَهُ: إِنَّكَ لَأَحَدُ النُّجُومِ الزَّوَاهِرِ وَكَانَ أَبَاؤُكَ يُدْرَأُ بَوَاهِرَ

مركز تحقيقات كليات علوم حرم

حضرت در پاسخ ابن ابی العوجاء فرمودند: کسی که خدای متعال او را گمراه و چشم دل او را نابینا و حق را ناچیز می‌پندارد و در هنگام لغزشها به او پناهنده نمی‌شود او دوستدار شیطان و هم با او همکاری و همراهی می‌کند و پروردگار عالم او را رها ساخته و او را در پرتگاههای نیستی که راه نجاتی نیست می‌اندازد و نابود می‌کند.

و تو از آنجا که اطلاعات اندک و از نعمت بندگی محروم و توجهی به این خانه (کعبه) نداری و او را به حقارت مینگری با اینکه خدای منان این خانه را وسیله عبادت و بندگی خود قرار داده تا بندگان را مورد آزمایش قرار دهد و به همین مناسبت مردم را به احترام و زیارتش واداشته و آن را قبله نمازگزاران قرار داده بنابر این اگر کسی می‌خواهد خداوند از او راضی و از گناهانش درگذرد باید از این خانه احترام نماید زیرا این خانه از بنای کمال استوار شده و مجمع عظمت و جلال خداست. آنان را از قبل از دحو الارض به دو هزار سال آفریده بنابر این هر کسی خود را بنده او می‌داند باید از او امر و اطاعت و از نواهی او اجتناب نماید خدای متعال است که ارواح و صورت‌های موجودات را آفرید، ابن ابی العوجاء گفت: پاسخ دادی ولی ای ابا عبدالله سرانجام حواله به غایب کردی، حضرت فرمودند: از کجا فکر می‌کنی که حواله بغایب نمودم و چگونه ممکن است خدا را غایب بودن، با آنکه او در همه جاهست و به اعمال آفریدگان شاهد و ناظر و از رگ گردن به آنها نزدیکتر است.

چنانکه گفتار شان را می‌شنود و از رازهایشان باخبر و هیچ مکانی از او خالی نیست و محل معینی ندارد و مکانی نزدیکتر از مکان دیگر نمی‌باشد شاهد بر این بیان آثار خداوند متعال است، سوگند به آن کسی که نشان‌های او استوار است در همه جا ظاهر و دلایل روشن او در همه جاهست این عبادت و امثال آن را که می‌بینی و شنیدهای از پیش خود درست نکرده بلکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله که خاتم پیغمبران و از جانب حق مبعوث گردیده ما را به آن مأمور داشته و اینک از این بیانات اگر چیزی برای تو واضح نشده سوال کن تا توضیح دهم که هیچ شبهه و شکی برایت باقی نماند.

ابن ابی العوجاء هنگامی که یاران خود را ملاقات می‌کرد با کمال تأسف به آنها گفت: از شما خواستم تا مرا به یکی از افراد مسلمان معرفی کنید و بر او پیروز شوم و شما بر عکس مرا به پیکار دلاور دانا و دانشمند توانائی فرستادید که بر اثر غالب شدن او بر من و شرمساری من، مثل آن است در تنور آتش افتاده و سرپای من سوخته است. یارانش با کمال بی‌اعتنائی به وی گفتند: ساکت شو؛ سوگند به خدا ما را رسوا کردی امروز و تا به حال کسی را همانند تو ندیدیم که در مجلس او بیچاره شود.

پاسخ داد: آیا این سخنان را برای من می‌گوئید و مرا بیچاره و شرمسار می‌پندارید با این مرد؛ او فرزند همان کسی است که سرهای همه این مردم که در این صحرای سوزان گرد آمده و از یار و دیار خود دور افتاده‌اند تراشیده است.

گویند ابو شاکر دیصانی روزی در مجلس امام صادق علیه السلام شرفیاب شد و عرضه داشت: تو یکی از ستارگان درخشان آسمان علم و دانشی و پدر انت نیز ماههای تمام درخشان آسمان معرفت و کمال



وَأَمَّا هَاتِكَ عَقِيلَاتٍ عَنَّا، وَعَنْصُرَكَ مِنْ أَكْزَمِ الْعَنَاصِرِ، وَإِذَا دُكِرَ الْعُلَمَاءُ قَبْلَكَ تَشَقَّى الْحَتَاصِرِ، خَبَرْنَا أَيْهَا  
الْبَحْثُ الرَّاحِضُ مَا الدَّلِيلُ عَلَى حُدُوثِ الْعَالَمِ؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: مِنْ أَقْرَبِ الدَّلِيلِ عَلَى ذَلِكَ مَا أَدَّكَرُهُ  
لَكَ، ثُمَّ دَعَا بِبَيْتِيَّةٍ فَوَضَعَهَا فِي رَاحِيَةِ، وَقَالَ: هَذَا جِصْنٌ مَلُومٌ، دَاخِلُهُ غَيْرِي وَخَبَرِي تُطْفِئُ بِهِ كَالْفِضَّةِ  
السَّائِلَةِ وَالذَّهَبِ الْمَائِنَةِ، أَتَشْكُ فِي ذَلِكَ؟ قَالَ أَبُو شَاكِرٍ: لَا شَكَّ فِيهِ. قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: ثُمَّ إِنَّهُ يَنْفَلِقُ عَنْ  
صُورَةٍ كَالطَّائُوسِ، أَدْخَلَهُ شَيْءٌ غَيْرُ مَا عَرَفْتَ؟ قَالَ: لَا. قَالَ: فَهَذَا الدَّلِيلُ عَلَى حُدُوثِ الْعَالَمِ.  
فَقَالَ أَبُو شَاكِرٍ: دَلَّلْتَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ فَأَوْضَحْتَ، وَقُلْتَ فَأَحْسَنْتَ، وَدَكَّرْتَ فَأَوْجَزْتَ وَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّا لَا نَقْبَلُ  
إِلَّا مَا أَدْرَكْنَاهُ بِأَبْصَارِنَا أَوْ سَمِعْنَاهُ بِأَذَانِنَا، أَوْ دَقَّنَاهُ بِأَفْوَاهِنَا، أَوْ قَمَقْنَاهُ بِأَنْفُونِنَا، أَوْ لَمَسْنَاهُ بِبَشَرَتِنَا؟ فَقَالَ أَبُو  
عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: دَكَّرْتَ الْحَوَاسِ الْخَمْسَ، وَهِيَ لَا تَنْتَفِعُ فِي الْإِسْتِبْطَاطِ إِلَّا بِدَلِيلٍ، كَمَا لَا تَنْقَطِعُ الظُّلُمَةُ بِغَيْرِ مِضْبَاحٍ.  
يُرِيدُ بِهِ عليه السلام أَنَّ الْحَوَاسِ بِغَيْرِ عَقْلِ لَا تُوصِلُ إِلَى مَعْرِفَةِ الْغَائِبَاتِ، وَأَنَّ الَّذِي أَرَاهُ مِنْ حُدُوثِ الصُّورَةِ  
مَعْقُولٌ يُنْيِ الْعِلْمَ بِهِ عَلَى مَحْسُوسٍ.

## فصل

وَسَمِعْنَا عَنْهُ عليه السلام فِي رُجُوبِ الْمَعْرِفَةِ بِاللَّهِ تَعَالَى وَبِدِينِهِ قَوْلُهُ: وَجَدْتُ عِلْمَ النَّاسِ كُلِّهِمْ فِي أَرْبَعٍ: أَوَّلُهَا أَنْ تَعْرِفَ  
رَبَّكَ، وَالثَّانِي أَنْ تَعْرِفَ مَا صَنَعَ بِكَ، وَالثَّالِثُ أَنْ تَعْرِفَ مَا أَرَادَ مِنْكَ، وَالرَّابِعُ أَنْ تَعْرِفَ مَا يُخْرِجُكَ عَنْ  
دِينِكَ.  
وَهَذِهِ أَلْسَامٌ تُحِيطُ بِالْمَقْرُوضِ مِنَ الْمَعَارِفِ لِأَنَّهُ أَوَّلُ مَا يَجِبُ عَلَى الْعَبْدِ مَعْرِفَةُ رَبِّهِ، جَلَّ جَلَالُهُ، فَإِذَا  
عَلِمَ أَنَّ لَهُ إِلَهًا وَجَبَ أَنْ يَعْرِفَ صُنْعَهُ إِلَيْهِ.

بودند و مادرانت هم دانایان و اهل کمال بوده و پیوند تولد پرترین پیوندهاست؛ و چون در مجلس نام دانشمندان به میان آید همه بالاتفاق بعظمت و کمال تو اشاره می‌کنند و همه به سوی تو متوجه می‌شوند ای دریای پهناور بغرما دلیل حدوث عالم چیست؟ و از کجا بدانیم عالم قدیم نیست؟ حضرت فرمودند: نزدیکترین دلیلی که می‌توانم حدوث عالم را اثبات کنم و عملاً به تو نشان می‌دهم آنگاه فرمود: تخم مرغی بیاورند و آن را در میان کف دست خود گذاشت و فرمودند این قلعه و دژی است که از همه طرف مسدود است و در میان آن پوستی نازک حائل شده همانند حائل نقره روان و طلای آب شده یعنی آن سفیدی و زردی تخم مرغ با هم مخلوط نمی‌شوند آیا در اینجا شک و شبه داری؟

عرض کردم: خیر. حضرت فرمود: پس از مدت کمی آن مایع داخل دژ به صورت طاووس زیبایی در می‌آید آیا کسی از بیرون دژ به درون آن علاوه بر آنچه گفتم چیزی را وارد آن کرده که به این صورت در آید؟ گفتم: خیر؛ حضرت فرمود: همین دلیل بر حدوث عالم است.

ابوشاکر میگوید: تصدیق کردم و عرض کردم دلیل آوردید و قلب تاریک مرا روشن و با گفتار مختصری بزرگترین مطالب را بیان فرمودید؛ زیرا شما سابقه ما را دانسته و می‌دانستید تا وقتی با چشم خود ببینیم و با گوشمان سخنی را نشنویم و با دهانمان چیزی را نجشیم و با بینی خود بو نکنیم و با دستان چیزی را لمس نکنیم نمی‌پذیریم.

حضرت فرمودند: در ضمن اینکه گفتار مرا تصدیق کردی و ذکر کردی حواس پنجگانه را، و اینها نفع نمی‌دهد ما را برای استنباط مگر با دلیل.

همان طور که ممکن است آدمی در تاریکی شب برای انجام کارهای خود عزیمت نماید و از اعضای پنجگانه استفاده نماید اما برای اینکه ایمن باشد از افتادن در گودالها، احتیاج به چراغ دارد.

مقصود امام علیه السلام آن بود که حواس پنجگانه بدون عقل به شناخت مجهولات نمی‌رسد و آن صورتی را که به تو نشان دادم امر معقولی بود که پایه علم بمحسوس بر آن بنیان شده است.

## فصل سوم

از سخنان آن حضرت در وجوب خداشناسی و این او

فرمودند: اطلاعات مردم را بیش از ۴ قسم نیافتم:

۱ - خدای خودت را بشناسی

۲ - خدا با تو چه کرده

۳ - و از تو چه می‌خواهد

۴ - چه کارهایی باعث می‌شود که تو را از دینت منحرف می‌سازد.

مسئلاً اقسام مزبور، معارفی هستند که ما باید دارای آنها باشیم. بخاطر اینکه اول پییزی که بر بنده لازم است شناخت خداست و هنگامیکه شناخت او را باید بداند با او چه کرده و چون از معامله

فَإِذَا عَزَفَ صُنْعُهُ إِلَيْهِ عَزَفَ بِهِ نِعْمَتُهُ، فَإِذَا نِعْمَتُهُ وَجَبَ عَلَيْهِ شُكْرُهُ، فَإِذَا أَرَادَ تَأْدِيَةَ شُكْرِهِ وَجَبَ عَلَيْهِ مَعْرِفَةُ مُرَادِهِ لِيُطِيعَهُ بِفِعْلِهِ، وَإِذَا وَجَبَ عَلَيْهِ طَاعَتُهُ وَجَبَ عَلَيْهِ مَعْرِفَةُ مَا يُخْرِجُهُ عَنْ دِينِهِ لِيُجْتَنِبَهُ فَتَحْلُصَ بِطَاعَةِ رَبِّهِ وَشُكْرِ انْعَامِهِ.

## فصل

وَبِمَا حَفِظَ عَنْهُ ﷺ فِي التَّوْحِيدِ وَنَقَى التَّشْبِيهِ قَوْلُهُ لِهَاشِمِ بْنِ الْحَكَمِ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يُشَبِّهُ شَيْئاً وَلَا يُشَبِّهُهُ شَيْءٌ، وَكُلُّ مَا وَقَعَ فِي الْوَقْمِ فَهُوَ بِخِلَافِهِ.

## فصل

وَبِمَا حَفِظَ عَنْهُ ﷺ مِنْ مَوْجِزِ الْقَوْلِ فِي الْعَدْلِ قَوْلُهُ لِرُزَارَةَ بْنِ أَعْيَنَ: يَا زُرَّارَةُ! أُعْطِيكَ جُمْلَةً فِي الْقَضَاءِ وَالْقُدْرَةِ قَالَ لَهُ زُرَّارَةُ: نَعَمْ جُعِلْتُ فِدَاكَ! قَالَ لَهُ: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ وَجَمَعَ اللَّهُ الْمُخْلِقِينَ سَأَلَهُمْ عَمَّا عَاهَدَ الْيَوْمَ وَلَمْ يَسْأَلَهُمْ عَمَّا قَضَى عَلَيْهِمْ.

## فصل

وَبِمَا حَفِظَ عَنْهُ ﷺ فِي الْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ قَوْلُهُ: مَا كُلُّ مَنْ تَوَيَّ شَيْئاً قَدَرَ عَلَيْهِ، وَلَا كُلُّ مَنْ قَدَرَ عَلَى شَيْءٍ وَفَّقَ لَهُ، وَلَا كُلُّ مَنْ وَفَّقَ أَصَابَ لَهُ مَوْضِعاً، فَإِذَا اجْتَمَعَتِ النِّيَّةُ وَالْقُدْرَةُ وَالتَّوْفِيقُ وَالْإِصَابَةُ فَهَذَا لَكَ تَمَّتِ السَّعَادَةُ.

## فصل

وَبِمَا حَفِظَ عَنْهُ ﷺ فِي الْحَثِّ عَلَى النَّظَرِ فِي دِينِ اللَّهِ وَالْمَعْرِفَةِ لِأَرْسِيَاءِ اللَّهِ قَوْلُهُ ﷺ: أَحْسِنُوا النَّظَرَ فِيهَا لَا يَسْعَكُمْ جَهْلُهُ وَانْصَحُوا لِأَنْفُسِكُمْ وَجَاهِدُوا فِي طَلَبِ مَا لَا عُدْرَ لَكُمْ فِي جَهْلِهِ، فَإِنَّ لِيَدِينِ اللَّهِ أَرْكَاناً لَا يَنْفَعُ مَنْ جَهِلَهَا شِدَّةَ اجْتِهَادِهِ فِي طَلَبِ ظَاهِرِ عِبَادَتِهِ، وَلَا يَضُرُّ مَنْ عَرَفَهَا



خدا با خود اطلاع حاصل کرد به نعمت‌های او پی برده و چون دانست که چنین نعمتی خدا به او عطا کرده بر او لازم است از خداوند و نعمت‌هایش سپاسگزاری نماید و زمانی که شکر نعمت‌هایش را به جا آورد لازم است بر بنده که مراد خداوند از این نعمت چه بوده تا مطابق با خواسته و دستور او فرمانبرداری کند و زمانی که لازم شد طاعتش واجب است بر بنده شناخت کارهایی که او را از این دین پروردگار خارج می‌سازد تا از آنها دوری نماید و با کمال اخلاص و بندگی فرمانبرداری و از نعمت‌های او سپاسگزاری کند.

### فصل چهارم

از سخنان آن حضرت در یکتائی و بی‌نیازی خدا

به هشام بن حکم فرمود: خدای متعال مانند چیزی نیست و چیزی هم مثل او نمی‌باشد و آنچه به و هم و خیال تو آید و آن را خدا محسوب می‌کنی بر خلاف واقع است.

### فصل پنجم

از سخنان حضرت در مورد عدل خدا

به زرارة بن اعین فرمودند: خبر دهم تو را در مورد قضا و قدر خداوند؟ عرض کردم: آری، فدایت شوم. فرمود: چون روز قیامت شود خدای متعال مردم را در صحنه قیامت گرد هم می‌آورد و از پیمانی که بین خلق و خالق بوده سوال می‌کند ولی سوال نمی‌کند از آن چه بر مردم حکم کرده است.

### فصل ششم

از سخنان حکیمانه آن حضرت

هر کسی نیت هر کاری را داشته باشد به آن نمی‌رسد و هر کسی توانائی بر انجام کاری دارد برای انجام آن توفیق حاصل نمی‌کند و هر کس که برای او توفیق حاصل شد به هدف نزدیک نمی‌گردد بلکه هرگاه نیت، توانائی و رسیدن به هدف برای شخصی حاصل شد بداند نیک‌بختی او به حد کمال رسیده و او سعادتمند است.

### فصل هفتم

از سخنان آن حضرت که مردم را به امور دین و شناخت اولیاء خدا و ادار می‌سازد: تا می‌توانید دقت کنید در مورد امری که نباید از آن جاهل باشید و خود را نصیحت کنید و برای بدست آوردن کاری که اگر در رسیدن به آن قدم نادانی بردارید عذری ندارید تلاش کنید، زیرا دین خدا ارکانی دارد که اگر کسی به ظاهر آن پردازد و به ارکان توجهی نکند و جاهلانه از ظاهر دین استفاده نماید به نتیجه مطلوب نخواهد رسید و کسی که از آن ارکان اطلاع و آگاهی پیدا کند زیانی نخواهد کرد بلکه به نفع

قَدَانِ بِهَا حُسْنُ اقْتِصَادِهِ، وَلَا سَبِيلَ لِأَحَدٍ إِلَى ذَلِكَ إِلَّا بِعَوْنِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ.

## فصل

وَمَا حَقَّقَ عَنْهُ ﷺ فِي الْحَثِّ عَلَى التَّوْبَةِ قَوْلُهُ: تَأَخَّرُ التَّوْبَةُ اغْتِرَارًا، وَطَوَّلَ التَّشَوُّفَ حَيْرَةً، وَالْاِغْتِلَالَ عَلَى اللَّهِ هَلَكَةً، وَالْاِصْطِرَارَ عَلَى الذَّنْبِ أَمْنٌ يَكْرِهُهُ اللَّهُ، وَلَا يَأْمَنُ مَكْرَهُ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ. وَالْاِخْتِيَارُ فِيهَا حَقَّقَ عَنْهُ ﷺ مِنَ الْعِلْمِ وَالْحِكْمَةِ وَالنِّيَانِ وَالْمُحِبَّةِ وَالزُّهْدِ وَالْمَوْعِظَةِ وَقَتُّونَ الْعِلْمَ كُلَّهُ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُحْصَى بِالْخِطَابِ، أَوْ تُحْصَى بِالْكِتَابِ، وَفِيهَا أُثْبِتْنَا مِنْهُ كِفَايَةً فِي الْقَرَضِ الَّذِي قَصَدْنَاهُ - رَأَاهُ الْمُؤَقُّ لِلصَّوَابِ.

## فصل

وَفِيهِ ﷺ يَقُولُ السَّيِّدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْحَمِيرِيُّ ع: وَقَدْ رَجَعَ عَنْ قَوْلِهِ بِمَذْهَبِ الْكَيْسَانِيَّةِ، لَمَّا بَلَغَهُ اِنْكَارُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ مَقَالَهُ وَدُعَاةُ لَهُ إِلَى الْقَوْلِ بِنِظَامِ الْإِمَامِيَّةِ:

يَا رَاكِبًا نَحْوَ الْمَدِينَةِ جَسْرَةً  
إِذَا مَا هَدَاكَ اللَّهُ عَايَنْتَ جَعْفَرًا  
أَلَا يَا وَلِيَّ اللَّهِ وَابْنَ وَلِيِّهِ  
إِنَّكَ مِنَ الذَّنْبِ الَّذِي كُنْتُ مُطِيبًا  
وَمَا كَانَ قَوْلِي فِي ابْنِ خَوْلَةَ دَائِبًا  
وَلَكِنْ رَوَيْتَا عَنْ وَصِيِّ مُحَمَّدٍ ﷺ  
بِأَنَّ وَلِيَّ الْأَمْرِ يُنْقَدُ لَا يُرَى  
فَتَقَسَّمُ أَمْوَالُ الْفَقِيرِ كَأَنَّمَا  
فَإِنْ قُلْتَ لَا، فَالْحَقُّ قَوْلُكَ وَالَّذِي  
وَ أَشْهَدُ رَبِّي أَنَّ قَوْلَكَ حُجَّةٌ  
بِأَنَّ وَلِيَّ الْأَمْرِ وَالْقَائِمَ الَّذِي  
لَهُ عَيْتَةٌ لَا بُدَّ أَنْ سَيَجِيئَهَا  
فَيَتَكَلَّفُ حِينَئِذٍ يَنْظُرُ أَمْرَهُ

عَذَابِيَّةٌ يَطْوِي بِهَا كُلَّ سَنَسَبٍ  
قُلْتُ لَوْلِي اللَّهِ وَابْنَ الْمَهْدَبِ  
أَتُسَوَّبُ إِلَى الرَّحْمَنِ ثُمَّ تَأْوِي  
أَجَاهِدُ فِيهِ دَائِبًا كُلَّ مُغْرِبٍ  
مُغَانِدَةً مِنِّي لِشَيْلِ الْمُطِيبِ  
وَلَمْ يَكْ فَمَا قَالَ بِالشُّكْذَبِ  
سِنِينَ كَيْفَ الْخَائِفِ الْمَرْقَبِ  
تَغْيِيهِ بَيْنَ الصَّفِيحِ الْمَنْصَبِ  
تَقُولُ فَحَتَمَ غَيْرُ مَا مُتَّعِصِبِ  
عَلَى الْخَلْقِ طَرًّا مِنْ مُطِيعٍ وَ مُذْنِبِ  
تَطْلُعُ نَفْسِي نَحْوَهُ وَ تَطْرِبِي  
فَصَلَّى عَلَيْهِ اللَّهُ مِنْ مُتَغَيِّبِ  
فَمِنَّا عَدْلًا كُلَّ قَرْنٍ وَ مَغْرِبِ

وَفِي هَذَا الشَّعْرِ دَلِيلٌ عَلَى رُجُوعِ السَّيِّدِ (ره) عَنْ مَذْهَبِ الْكَيْسَانِيَّةِ، وَقَوْلُهُ بِإِمَامَةِ الصَّادِقِ ﷺ وَوُجُودِ الدَّعْوَةِ ظَاهِرَةً مِنَ الشَّيْعَةِ فِي أَيَّامِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ إِلَى إِمَامَتِهِ، وَالْقَوْلُ بِغَيْبَتِهِ صَاحِبِ الزَّمَانِ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ، وَ أَنَّهَا إِحْدَى عَلَامَاتِهِ وَ هُوَ صَرِيحُ قَوْلِ الْإِمَامِيَّةِ الْإِثْنَى عَشْرِيَّةِ.

اوست و اینکه برای بدست آوردن آنها باید از حسن اقتصاد و میانه روی استفاده و از خدا کمک بخواهد که جز کمک او وسیله دیگری برای وصول به این هدف میسر نخواهد بود.

## فصل هشتم

### در مورد توبه

کسی که توبه از گناه را به تأخیر بیندازد مغروری می شود و هر کس کاری را به آینده بسپارد نشانه سرگردانی است و خدا را علت تأخیر انداختن موجب هلاکت و بیچارگی است و اصرار بر گناه باعث ایمنی از مکر خداست و بجز از مردم زیانکار دیگران از مکر او خود را در امان نمی دانند. اخباری که مشتمل بر کلمات حکمت آمیز آن حضرت است در خصوص علم و حکمت و بیان حقایق الهی و ادله استوار و پارسائی و پند و اندرز و فنون علمی بیشتر از آن است که به زبان آورد یا در کتاب نوشت و ما به همین مقدار اکتفاء کرده ایم و نظر ما را تأمین می کند و خدا توفیق دهنده حق و صواب است.

## فصل نهم

سید اسماعیل حمیری که از شاعران نامی عصر آن حضرت بوده است نخست مذهب کیسائیه<sup>(۱)</sup> را داشت و هنگامی که متوجه شد که حضرت از مذهب او بیزار می جوید دست از آن برداشت و به ابن جعفری رو آورد و اشعاری بدین مضمون در ستایش آن حضرت و بازگشت از مذهب قدیمی خود سرود:

ای مسافری که با شتری قوی و تندرو بیابانها را می پیمائی و به سوی مدینه حرکت می کنی چون به هدایت خدا وارد مدینه شدی و به دیدار جعفر علیه السلام نائل آمدی، بگو ای دوست خدا و ای پسر کسی که دارای اخلاق پسندیده است؛ به سوی خدا بازگشتم و از تو می خواهم در پیشگاه خدا از من شفاعت کنی تا گناه چندین هنگام که همواره درباره آن می کوشیدم ببخشاید و چنانکه می دانید گفتار من راجع به پسر خوله از نظر دیانت به او و دشمنی با شما نبوده لیکن از وصی محقق که هیچگاه دروغ نمی گفته شنیدیم که ولی امر سالیان چندی مانند آدم بیمناک پنهان می شود و به جایی می رسد که باید اموال او را تقسیم کنند که گویا در آسمان های بلند مخفی شده در حالی که اگر بفرمائی چنان گفتار تو حق و فرمان تو بدون تعصبی قابل اجرا است و پروردگار عالم شاهد است فرمان تو بر تمام بندگان از گنه کار و ثواب کار حجت است که بفرمائی ولی امر (حضرت مهدی) که از دیدن او خوشحالیم کسی است که غیبت او طولانی است و چون ظهور کند شرق و غرب عالم را پر از عدل خواهد کرد.

از این اشعار استفاده می شود سید اسماعیل از مذهب خود دست برداشته و بر مذهب جعفری روی آورده و ثابت کرده که دعوت به امامت در روزگار آن حضرت از طرف شیعه علنی بوده و او قائل به غیبت امام زمان علیه السلام و غیبت یکی از نشان های اوست که امامیه به او معترفند.



ذَكَرَ أَوْلَادَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَغَدَدِهِمْ وَأَسْمَاءَهُمْ وَطَرَفَ مِنْ أَخْبَارِهِمْ

وَكَانَ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَشْرَةُ أَوْلَادٍ: إِسْمَاعِيلُ، وَعَبْدُ اللَّهِ، وَ أُمُّ قُرَّةٌ، أُمُّهُمُ فَاطِمَةُ بِنْتُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ، وَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ إِسْحَاقُ وَ مُحَمَّدٌ لِأُمِّ وَلَدٍ، وَ الْعَبَّاسُ، وَ عَلِيُّ، وَ أَشَاءُ، وَ فَاطِمَةُ، لِأُمِّهَا بِنْتُ شَقِيٍّ. وَ كَانَ إِسْمَاعِيلُ أَكْبَرَ إِخْوَتِهِ، وَ كَانَ أَبُوهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَدِيدَ الْمَحَبَّةِ لَهُ وَ الْبُرِّ بِهِ وَ الْإِشْفَاقِ عَلَيْهِ وَ كَانَ قَوْمٌ مِنَ الشَّيْعَةِ يَقُولُونَ أَنَّهُ الْقَائِمُ بَعْدَ أَبِيهِ وَ الْحَكِيمَةُ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ، إِذْ كَانَ أَكْبَرَ إِخْوَتِهِ سِنًا، وَ يَمِيلُ أَبِيهِ إِلَيْهِ وَ إِكْرَامِهِ لَهُ، فَاتَتْ فِي حَيَاةِ أَبِيهِ بِالْعُرْنِضِ وَ حَمَلَ عَلَى رِقَابِ الرِّجَالِ إِلَى أَبِيهِ بِالْمَدِينَةِ حَقًّا وَ كَيْنَ بِالْبَيْعِ. وَ رَوَى أَنَّ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَزَعَ عَلَيْهِ جَزَعًا شَدِيدًا، وَ حَزَنَ عَلَيْهِ حُزْنًا عَظِيمًا، وَ تَعَدَّمَ سَرِيرَهُ بِلَا جِذَاءٍ وَ لَا رِدَاءٍ وَ أَمَرَ بِوَضْعِ سَرِيرِهِ عَلَى الْأَرْضِ قَبْلَ ذَلِكَ مِرَالًا كَثِيرَةً، وَ كَانَ يَكْشِفُ عَنْ وَجْهِهِ وَ يَنْظُرُ إِلَيْهِ، يُرِيدُ بِذَلِكَ تَحْقِيقَ أَمْرِ وَلَدِهِ عِنْدَ الظَّائِنِ خِلَافَتَهُ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ، وَ إِزَالَةَ الشُّبْهَةِ عَنْهُمْ فِي حَيَاتِهِ. وَ لَمَّا مَاتَ إِسْمَاعِيلُ (رِه) انْتَصَرَ عَنْ الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ بَعْدَ أَبِيهِ مَنْ كَانَ يَنْظُرُ ذَلِكَ، فَيَعْتَقِدُهُ مِنْ أَصْحَابِ أَبِيهِ، وَ أَقَامَ عَلَى حَيَاتِهِ شَرِّ ذِمَّةٍ لَمْ تَكُنْ مِنْ خَاصَّةِ أَبِيهِ وَ لَا مِنْ الرُّوَاةِ عَنْهُ وَ كَانُوا مِنَ الْتَابَاعِ وَ الْأَطْرَافِ. فَلَمَّا مَاتَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ انْتَقَلَ قَرِيبُ مِنْهُمْ إِلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَةِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ انْفَرَقَ الْبَاقُونَ قَرِيبَيْنِ، قَرِيبُ مِنْهُمْ رَجَعُوا عَنْ حَيَاةِ إِسْمَاعِيلِ وَ قَالُوا بِإِمَامَةِ ابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ لِقَوْلِهِمْ أَنَّ الْإِمَامَةَ كَانَتْ فِي أَبِيهِ، وَ أَنَّ الْإِبْنَ أَحَقُّ بِمَقَامِ الْإِمَامَةِ مِنَ الْأَخِ، وَ قَرِيبُ قَبِلُوا عَلَى حَيَاةِ إِسْمَاعِيلِ، وَ هُمْ الْيَوْمَ شَدَّادٌ لَا يُعْرِفُ مِنْهُمْ أَحَدٌ يَوْمًا إِلَيْهِ، وَ هَذَانِ الْقَرِيبَانِ يُسَمَّيَانِ بِالْإِسْمَاعِيلِيَّةِ، وَ الْمَعْرُوفُ مِنْهُمْ الْآنَ مَنْ يَزْعُمُ أَنَّ الْإِمَامَةَ بَعْدَ إِسْمَاعِيلِ فِي وَلَدِهِ، وَ وَلَدِ وَلَدِهِ إِلَى آخِرِ الزَّمَانِ.

### فصل

وَ كَانَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ أَكْبَرَ إِخْوَتِهِ بَعْدَ إِسْمَاعِيلِ وَ لَمْ يَكُنْ مَعْرُوفَةً عِنْدَ أَبِيهِ مِنْزَلَةً غَيْرَهُ مِنْ وَلَدِهِ فِي الْإِكْرَامِ وَ كَانَ مَشْهُومًا بِالْخِلَافِ عَلَى أَبِيهِ فِي الْإِعْتِقَادِ، وَ يُقَالُ إِنَّهُ كَانَ يُخَالِطُ الْحُشُورَةَ وَ يَمِيلُ إِلَى مَذْهَبِ الْمَرْجِيَّةِ.

## باب چهاردهم

در بیان فرزندان حضرت و عدد آنها و اسامی و بخشی از اخبارشان

آن حضرت دارای ۱۰ فرزند می‌باشد به نام‌های ۱ - اسماعیل ۲ - عبدالله ۳ - ام فروه که مادرشان فاطمه بنت الحسین بن علی السجاد بوده ۴ - موسی ۵ - اسحاق ۶ - محمد که مادرشان کنیز بوده است ۷ - عباس ۸ - علی ۹ - اسماء ۱۰ - فاطمه و آنها همگی از یک مادر نبودند.

اسماعیل برادر بزرگتر بوده و حضرت به اسماعیل علاقه بیشتری نسبت به فرزندان دیگر داشت و به او مهریانی می‌کرد به طوریکه عده‌ای از شیعیان خیال می‌کردند وصی بعد او خواهد بود زیرا هم بزرگتر و هم مورد علاقه آن حضرت بود اسماعیل در روزگار پدر بزرگوارش فوت کرد و او را در قبرستان بقیع به خاک سپردند.

حضرت در وفات او سخت متأثر و بی‌تابی بسیاری می‌کرد و بدون کفش و عبا زیر جنازه آمد و چندین مرتبه دستور داد که جنازه را بر روی زمین بگذارند و کفن از روی او برداشتند و حضرت به صورت او نگاه می‌کرد؛ و غرض و مقصودش از این عمل این بود که آنهایی که گمان می‌کردند اسماعیل وصی بعد از اوست درگذشته و از دنیا رفته است و چون اسماعیل درگذشت و عده‌ای که قاتل به وصی بعد از آن حضرت بودند از امامت او بازگشتند و بعضی دیگر که از خواص حضرت و راوی آن حضرت نبودند و کمتر در محضر حضرت شرفیاب می‌شدند معتقد به زنده بودن اسماعیل بودند.

و چون حضرت رحلت کرد؛ عده‌ای از آنها به امامت موسی بن جعفر علیه السلام معتقد شدند و بقیه به دو دسته تقسیم شدند دسته‌ای که اسماعیل را مرده دانسته و فرزندش محمد را وصی او خیال کرده و میگفتند؛ پسر شایسته‌تر از برادر است به مقام پدر.

عده‌ای خود اسماعیل را زنده می‌دانستند که معنودی بیش از آنها باقی نمانده‌اند، این دو دسته را اسماعیلیه می‌نامند و عقیده معروف آنها این است که نامبردگان امامت را پس از اسماعیل تا آخرالزمان منحصر به فرزندان او می‌دانند.

## فصل اول

عبدالله پس از اسماعیل از بزرگترین فرزندان حضرت بود و اما زیاد مورد احترام پدر نبود و با پدر بزرگوارش از نظر عقیده مخالفت می‌کرد، با حشویه رفت و آمد و به مذهب مرجئه تمایل می‌ورزید و



وَادْعَى بَعْدَ أَبِيهِ الْإِمَامَةَ، وَاحتَجَّ بِأَنَّهُ أَكْبَرُ إِخْوَتِهِ الْبَاقِينَ، فَاتَّبَعَهُ عَلَى قَوْلِهِ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام، ثُمَّ رَجَعَ أَكْثَرُهُمْ بَعْدَ ذَلِكَ إِلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَةِ أَخِيهِ مُوسَى عليه السلام، لَمَّا تَنَبَّهُوا ضَعْفَ دَعْوَاهُ، وَ قُوَّةَ أَمْرِ أَبِي الْحُسَيْنِ عليه السلام، وَ دَلَالَتهُ حَقَّهُ وَ بَرَاهِينَ إِمَامَتِهِ، وَ أَقَامَ نَفَرٌ يَسِيرٌ مِنْهُمْ عَلَى أَمْرِهِمْ، وَ دَانُوا بِإِمَامَةِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ، وَ هُمُ الطَّائِفَةُ الْمَلَكِيَّةُ بِالْفَطْحِيَّةِ، وَ إِنَّمَا لَزِمَهُمْ هَذَا اللَّقَبُ لِقَوْلِهِمْ بِإِمَامَةِ عَبْدِ اللَّهِ، وَ كَانَ أَفْطَحَ الرَّجُلِينَ، وَ يُقَالُ: إِنَّهُمْ تَقَبُّوا بِذَلِكَ دَاعِيَتَهُمْ إِلَى إِمَامَةِ عَبْدِ اللَّهِ كَانَ يُقَالُ لَهُ عَبْدِ اللَّهِ بْنُ أَفْطَحَ. وَ كَانَ إِسْحَاقُ بْنُ جَعْفَرٍ مِنْ أَهْلِ الْقُضَلِ وَ الصَّلَاحِ وَ الْوَرَعِ وَ الْإِجْتِهَادِ، وَ رَوَى عَنْهُ النَّاسُ الْحَدِيثَ وَ الْأَثَرَ، وَ كَانَ ابْنُ كَاسِبٍ إِذَا حَدَّثَ عَنْهُ يَقُولُ: حَدَّثَنِي الثَّقَةُ الرَّضِيُّ إِسْحَاقُ بْنُ جَعْفَرٍ، وَ كَانَ إِسْحَاقُ يَقُولُ بِإِمَامَةِ أَخِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام، وَ رَوَى عَنْ أَبِيهِ النَّصَّ بِالإِمَامَةِ عَلَى أَخِيهِ مُوسَى عليه السلام. وَ كَانَ مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ سَخِيحًا شَجَاعًا، وَ كَانَ يَصُومُ يَوْمًا وَ يَصُومُ يَوْمًا، وَ يَرَى رَأْيَ الزُّنُودِيَّةِ فِي الْخُرُوجِ بِالسَّيْفِ.

وَ رَوَى عَنْ زَوْجَتِهِ خَدِيجَةَ بِنْتِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ، أَنَّهَا قَالَتْ: مَا خَرَجَ مِنْ عِنْدِنَا مُحَمَّدٌ يَوْمًا قَطُّ فِي ثَوْبٍ فَرَجَعَ حَقًّا يَكْشُوهُ، وَ كَانَ يَذْبَحُ كُلَّ يَوْمٍ كَبْشًا لِأَصْنِيفِهِ، وَ خَرَجَ عَلَى الْمَأْمُونِ فِي سَنَةِ تِسْعٍ وَ تِسْعِينَ وَ مِائَةٍ بِمَكَّةَ، وَ اتَّبَعَتْهُ الزُّنُودِيَّةُ الْجَارُودِيَّةُ، فَخَرَجَ لِقِتَالِهِ عَيْسَى الْجَلُودِيُّ فَفُرِّقَ بَيْنُهُمَا وَ أَخَذَهُ وَ أَنْزَلَهُ إِلَى الْمَأْمُونِ، فَلَمَّا وَصَلَ إِلَيْهِ أَكْرَمَهُ الْمَأْمُونُ وَ أَدَّى بِجِلْمَتِهِ مِنْهُ وَ وَصَلَهُ، وَ أَحْسَنَ جَائِزَتَهُ فَكَانَ مُتَبِعًا مَعَهُ بِخُرَاسَانَ يَرْكَبُ إِلَيْهِ فِي مَوْكَبٍ مِنْ بَنِي عَمِّهِ، وَ كَانَ الْمَأْمُونُ يَحْتَمِلُ مِنْهُ مَا لَا يَحْتَمِلُهُ السُّلْطَانُ مِنْ رَعِيَّتِهِ. وَ رَوَى أَنَّ الْمَأْمُونَ أَتَكَرَّرُ كَرَمُهُ إِلَيْهِ فِي جَمَاعَةٍ مِنَ الطَّالِبِينَ الَّذِينَ خَرَجُوا عَلَى الْمَأْمُونِ فِي سَنَةِ الْمِائَتَيْنِ فَلَا مَنَّهُمْ، فَخَرَجَ التَّوْقِيعَ إِلَيْهِمْ: لَا تَزْكَبُوا مَعَ مُحَمَّدٍ بْنِ جَعْفَرٍ، وَ ازْكَبُوا مَعَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحُسَيْنِ، فَأَبَوْا أَنْ يَزْكَبُوا وَ لَزِمُوا مَنَازِلَهُمْ، فَخَرَجَ التَّوْقِيعُ: ازْكَبُوا مَعَ مَنْ أَحْبَبْتُمْ، فَكَانُوا يَزْكَبُونَ مَعَ مُحَمَّدٍ بْنِ جَعْفَرٍ إِذَا رَكِبَ إِلَى الْمَأْمُونِ وَ يَنْصَرِفُونَ بِانْصِرَافِهِ.

وَ دُكِرَ عَنْ مُوسَى بْنِ سَلَمَةَ أَنَّهُ قَالَ: أَتَى إِلَى مُحَمَّدٍ بْنِ جَعْفَرٍ قَبْلَ لَهُ: إِنَّ غِلْمَانَ ذِي الرُّنَاسَتَيْنِ قَدْ ضَرَبُوا غِلْمَانَكَ عَلَى حَطَبٍ اشْتَرَوْهُ؟ فَخَرَجَ مُؤَيَّزًا بِبُرْدَتَيْنِ مَعَهُ هِرَاوَةً وَ هُوَ يَزْفَحُزُ وَ يَقُولُ: «الْمَوْتُ خَيْرٌ لَكَ مِنْ عَيْشٍ بِذَلِكَ» وَ تَبِعَهُ النَّاسُ حَتَّى ضَرَبَ غِلْمَانُ ذِي الرُّنَاسَتَيْنِ، وَ أَخَذَ الْحَطَبَ مِنْهُمْ، فَوَفَّعَ الْخَبْرُ إِلَى الْمَأْمُونِ



پس از پدرش ادعای امامت کرد، وی گفت: چون فرزند بزرگ هستم امامت حق منست و عده‌ای از یاران حضرت از او تبعیت کردند، و طولی نکشید عده زیادی از عبدالله روی گردانیده و به امامت موسی بن جعفر علیه السلام اعتقاد پیدا کردند زیرا دانستند که ادعایی بیش نیست و آدمی ناتوانست در حالی که موسی بن جعفر علیه السلام امامی عالی قدر و حقانیت و دلایل امامت او بر همگان روشن است و عده کسانی که به عقیده خود باقیمانده و عبدالله را پیشوای خود برگزیدند اندک بود و آنان به فطحیه شهرت دارند زیرا عبدالله پاهایش یمن بود و آدمی که چنین باشد او را افطح می‌نامند.

و علت دیگر این است که شخصی که عبدالله را به عنوان امامت معرفی می‌کرد مردی بود به نام عبدالله بن افطح.

### ۳ - اسحاق بن جعفر

مردی دانشمند و نیکوکار و متقی و پرهیزکار بود، مردم از احادیث و آثار او روایت کردند ابن کاسب هرگاه از او روایتی نقل می‌کرد و می‌گفت: برای من این حدیث را امین رضی اسحاق بن جعفر بازگو کرد. اسحاق برادر بزرگوارش موسی بن جعفر علیه السلام را به امامت می‌شناخت و از پدر بزرگوارش بر امامت موسی بن جعفر روایت می‌کرد.

### ۴ - محمّد بن جعفر

مردی دلاور و با سخاوت بود روزی را روزه و روز دیگر را افطار می‌کرد و هم عقیده با زیدیه بود که باید برای نابودی دشمنان قیام کرد از همسرش خدیجه دختر عبدالله بن الحسین علیه السلام نقل شده می‌گفت: هیچگاه اتفاق نمی‌افتاد محمّد لباسی را بپوشد و از خانه بیرون رود با همان لباس برگردد و عادتش آن بود که هر روز یک گوسفند برای میهمانان ذبح کند.

محمّد در سال ۱۹۹ در مکه علیه مامون قیام کرد و از او گروه زیدیه جارودیه تبعیت کردند، عیسی جلودی برای سرکوبی آنان پیا خواست و قیام آنها را متفرق ساخت و محمّد را اسیر کرد و به پیش مامون فرستاد چون حضور مامون آوردند او را گرمی و در کنار خود قرار داد و هدیه به او داد در خراسان با مامون بسر می‌برد و با بنی عمش سوار می‌شد و مامون کارهایی از او را تحمل می‌کرد که هیچ سلطانی از رعیت خود نظیر آنها را تحمل نمی‌کرد. مامون حاضر نمی‌شد که محمّد وعده‌ای که در سال ۲۰۰ بر وی قیام کرده هم‌رکاب شود به همین جهت نامه‌ای به نامبردگان صادر کرد: از این تاریخ به بعد همراه با محمّد هم‌رکاب نشوید بلکه با عبدالله بن الحسین هم ملازم شوید نامبردگان امتناع کردند و خانه نشین شدند باز مامون نامه نوشت و بیان کرد با هر کسی که می‌خواهید هم‌رکاب شوید آنها همه مانند قبل با محمّد هم‌رکاب شدند و به دربار مامون می‌رفتند و با او بر می‌گشتند.

محمّد بن سلمه می‌گوید: به محمّد بن جعفر خبر دادند غلامان ذوالریاستین غلامان تو را به خاطر هیزم‌هایی که خریده‌اند کتک زدند و آنها را ربوده‌اند. او پارچه‌ای به خود پیچید و چراغی در دست گرفت در حالی که رجز می‌خواند: مرگ از زندگانی با ذلت بهتر است و گروهی با او همراه بودند و هیزم‌ها را از غلامان ذوالریاستین گرفت و آنها را کتک زد. این خبر به مامون رسید و به غلامان



فَبَعَثَ إِلَى ذِي الرِّئَاسَتَيْنِ قَالًا لَهُ: إِنَّ ابْنَ مُحَمَّدَ بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام قَاعْتَدَرَ إِلَيْهِ وَحَكَمَهُ فِي عِلْمَانِيكَ، قَالَ: فَخَرَجَ ذُو الرِّئَاسَتَيْنِ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ، قَالَ مُوسَى بْنُ سَلَمَةَ: فَكُنْتُ عِنْدَ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ جَالِسًا حَتَّى أَتَى فَقِيلَ لَهُ: هَذَا ذُو الرِّئَاسَتَيْنِ؟ فَقَالَ: لَا يَجْلِسُ إِلَّا عَلَى الْأَرْضِ، وَتَنَاوَلَ بِسَاطِأٍ كَانَ فِي الْبَيْتِ فَرَمَى بِهِ هُوَ وَمَنْ مَعَهُ نَاجِيَةً، وَلَمْ يَبْقَ فِي الْبَيْتِ إِلَّا وَسَادَةٌ جَلَسَ عَلَيْهَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ، فَلَمَّا دَخَلَ عَلَيْهِ ذُو الرِّئَاسَتَيْنِ وَسَّعَ لَهُ مُحَمَّدٌ عَلَى الْوِسَادَةِ فَأَبَى أَنْ يَجْلِسَ عَلَيْهَا وَجَلَسَ عَلَى الْأَرْضِ قَاعْتَدَرَ إِلَيْهِ وَحَكَمَهُ فِي عِلْمَانِيهِ.

وَتَوَفَّى مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ بِخُرَاسَانَ مَعَ الْمَأْمُونِ، فَزَكَيْتَ لِشَهِدِهِ فَلَقَّبَهُمْ وَكَذَلِكَ خَرَجُوا بِهِ، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَى الشَّرِيعِ نَزَلَ فَتَرَجَّلَ وَ مَشَى حَتَّى دَخَلَ بَيْنَ الْعَمُودَيْنِ، فَلَمْ يَزَلْ يَنْتَهَمَا حَتَّى وُضِعَ فَتَقَدَّمَ وَحَتَّى ثُمَّ حَمَلَهُ حَتَّى بَلَغَ بِهِ الْقَبْرَ، ثُمَّ دَخَلَ قَبْرَهُ فَلَمْ يَزَلْ فِيهِ حَتَّى بُنِيَ عَلَيْهِ، ثُمَّ خَرَجَ فَقَامَ عَلَى الْقَبْرِ حَتَّى دُفِنَ، فَقَالَ لَهُ عُسَيْدُ اللَّهِ بْنُ الْحُسَيْنِ وَ دَعَا لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّكَ قَدْ نَعِمْتَ الْيَوْمَ فَلَوْ زَكَيْتَ؟ فَقَالَ الْمَأْمُونُ: إِنَّ هَذِهِ رَجِمُ قُطِيعَتٍ مِنْ مَائَتِي سَنَةٍ.

وَرَوَى عَنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ أَنَّهُ قَالَ: قُلْتُ لِأَخِي وَ هُوَ إِلَى جَنَّتِي وَ الْمَأْمُونُ قَائِمٌ عَلَى الْقَبْرِ: لَوْ كَلَّمْنَاهُ فِي دِينِ الشَّيْخِ فَلَا نَحِدُهُ أَقْرَبَ مِنْهُ فِي رَفِيهِ هَذَا؟ فَأَبْتَدَأَنَا الْمَأْمُونُ فَقَالَ: كَمْ تَرَكَ أَبُو جَعْفَرٍ مِنَ الدِّينِ؟ فَقُلْتُ لَهُ: خَمْسَةٌ وَ عِشْرِينَ أَلْفَ دِينَارٍ، فَقَالَ: لَقَدْ قَضَى اللَّهُ عَنْهُ دَيْنَهُ، إِلَى مَنْ أَوْصَى؟ قُلْنَا: إِلَى ابْنِ لَهُ يُقَالُ لَهُ يَحْيَى بِالْمَدِينَةِ، فَقَالَ: لَيْسَ هُوَ بِالْمَدِينَةِ وَ هُوَ بِمِصْرَ، وَ قَدْ عَلِمْنَا بِكَوْنِهِ فِيهَا وَ لَكِنْ كَرِهْنَا أَنْ نُعْلِمَهُ بِخُرُوجِهِ مِنَ الْمَدِينَةِ لِئَلَّا يَسُوَّهُ ذَلِكَ، لِيُعْلِمَهُ بِكَرَاهِيَتِنَا بِخُرُوجِهِ عَنْهَا.

وَ كَانَ عَلَى ابْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام رَاوِيَةٌ لِلْحَدِيثِ، شَدِيدُ الطَّرِيقِ، شَدِيدُ الْوَرَعِ كَثِيرُ الْفَضْلِ وَ لَزِمَ أَخَاهُ مُوسَى عليه السلام، وَ رَوَى عَنْهُ شَيْئًا كَثِيرًا مِنَ الْأَخْبَارِ.

وَ كَانَ الْعَبَّاسُ بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام فَاضِلًا نَبِيلًا.

وَ كَانَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام أَجَلٌ وَلِدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَدْرًا، وَ أَعْظَمَهُمْ مَحَلًّا، وَ أَبْعَدَهُمْ فِي النَّاسِ صِبْغًا، وَ لَمْ يَزَلْ فِي زَمَانِهِ أَسْحَى مِنْهُ وَ لَا أَكْرَمُ نَفْسًا وَ عِشْرَةً، وَ كَانَ أَغْنَى أَهْلَ زَمَانِهِ وَ أَوْزَعَهُمْ وَ أَجَلَهُمْ وَ أَفْقَهُهُمْ، وَ اجْتَمَعَ جُمْهُورُ شَبَعَةِ أَبِيهِ عَلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ وَ التَّعْظِيمِ لِحَقِّهِ وَ التَّسْلِيمِ لِأَمْرِهِ، وَ رَوَّاهُ عَنْ أَبِيهِ عليه السلام نُصُوصًا كَثِيرَةً عَلَيْهِ بِالإِمَامَةِ، وَ إِشَارَاتٍ إِلَيْهِ بِالْخِلَافَةِ، وَ أَخَذُوا عَنْهُ مَعَالِمَ دِينِهِمْ، وَ رَوَّاهُ عَنْهُ مِنَ الْآيَاتِ وَ الْمُعْجَزَاتِ مَا يَنْقُطُ عَنْهَا عَلَى حُبِّهِ، وَ صَوَابِ الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ.

ذوالریاستین ابلاغ کرد که با محمّد ملاقات کنید و از او معذرت بخواهید و از کار خود که بر خلاف کار غلامان او انجام داده‌اید عذر بخواهید.

موسی بن سلمه می‌گوید: من در حضور محمّد نشسته بودم اطلاع دادند غلامان ذوالریاستین به منزل شما می‌آیند دستور داد باید آنها روی زمین بنشینند و تمام فرشها را جمع کردند، غیر از فرش زیر پای محمّد و چون آنها وارد شدند از آنها احترامی نکردند و آنها روی زمین نشستند و غلامان پوزش خواسته و حق را به محمّد دادند.

محمّد در خراسان وفات یافت و مأمون سوار شد تا در تشیع جنازه او حاضر شود و دید اصحاب وی، او را غسل داده و می‌خواهند او را به سمت آرامگاه ببرند و در آن هنگام مأمون تابوت وی را دید پیاده شد و آمد زیر تابوت را گرفته و از زیر تابوت خارج شد تا اینکه جنازه نزدیک قبر قرار گرفت و آنگاه آمد و بر آن نماز خواند و چون جنازه را داخل قبر کردند خود داخل قبر رفته و همان جا بود که سرداب قبر را ساخته و آنگاه بیرون آمد و در کنار قبر ایستاد تا او را خاک کردند.

عبدلله بن حسین به مأمون خطاب کرد و گفت ای امیر شما امروز رنج فراوان کشیده‌اید بهتر است سوار شوید؟

مأمون گفت: این همان شخصی است که از ۲۰۰ سال پیش حق پیوند و قرابتش قطع شده بود. اسماعیل بن محمّد می‌گوید در آن روز که جنازه پدرم را دفن می‌کردند من در کنار برادرم ایستاده بودم و مأمون کنار قبر پدرم و به برادرم پیشنهاد کردم امروز از مأمون بخواهیم که قرض‌های پدرم را پرداخت کند ممکن است فرصت دیگری بهتر از امروز بدست نیاوریم.

در این گفتگو بودیم که مأمون پیش قدم شد و گفت: پدر شما چقدر قرض داشته گفتیم: ۱۲۵ دینار. گفت: خدا قرض او را ادا کرد و پرسید وصی پدر شما کیست؟ گفتیم: فرزندی به نام یحیی در مدینه، مأمون گفت: مدینه نیست بلکه در مصر است، ما که می‌دانستیم در مصر است و می‌خواستیم که او با خبر نشود زیرا اگر به او بگوییم از مدینه به مصر هجرت کرده ممکن است مورد اذیت قرار گیرد و او می‌دانست ما از آمدن او راضی نیستیم.

۵ - علی بن جعفر راوی احادیث بسیار در راه ولایت مستحکم و در غایت تقوی و مردی پرهیزکار و دانشمند بود و همیشه با برادر بزرگوارش حضرت موسی بن جعفر علیه السلام همراه بود و از او بسیار روایت نقل کرده است.

۶ - عباس بن جعفر مردی فاضل و بزرگوار بود.

۷ - موسی بن جعفر علیه السلام: بزرگوارترین فرزند امام صادق علیه السلام، قدر و منزلتش از همه بیشتر و شهرت عمومی داشت و در آن عصر کسی به سخاوت او نبود از همه مردم پارسا تر، پرهیزگارتر و داناتر بود. عده‌ای از علاقمندان امام صادق علیه السلام او را وصی بعد از آن حضرت می‌دانستند و در برابر او امر او سر تسلیم فرو می‌آوردند و روایت بسیاری از پدر بزرگوارش در مورد امامت او نقل کرده‌اند و اشاره کرده‌اند به خلافت او و امور دینی خود را از او اخذ می‌کردند و معجزاتی که حاکی از ولایت اوست نقل کرده‌اند.



## باب ١٥

ذَكَرَ الْإِمَامُ الْقَائِمُ بَعْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام مِنْ وَلَدِهِ وَتَارِيخَ مَوْلِدِهِ وَدَلَائِلَ إِمَامَتِهِ وَفَتْلَ سِتِّهِ، وَمُدَّةَ خِلَافَتِهِ وَوَقْتَ وَفَاتِهِ، وَسَبَبَهَا وَمَوْضِعَ قَبْرِهِ، وَعِنْدَ أَوْلَادِهِ وَمُخْتَصَرٍ مِنْ أَخْبَارِهِ

وَكَانَ الْإِمَامُ كَمَا قَدَّمْنَاهُ بَعْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام ابْنَةُ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، الْعَبْدِ الصَّالِحِ عليه السلام، لِاجْتِمَاعِ خِلَالِ الْفَضْلِ فِيهِ وَالْكَمَالِ، وَلِنَصِّ أَبِيهِ بِالْإِمَامَةِ عَلَيْهِ وَإِشَارَتِهِ بِهَا إِلَيْهِ. وَكَانَ مَوْلَدُهُ عليه السلام بِالْأَبْوَاءِ سَنَةَ ثَمَانٍ وَعِشْرِينَ وَمِائَةً، وَفَيْضَ عليه السلام بِبَغْدَادَ فِي حَسَنِ السُّنْدَى بْنِ شَاهَكَ لِسِتٍّ خَلَوْنَ مِنْ رَجَبٍ، سَنَةَ ثَلَاثٍ وَثَمَانِينَ وَمِائَةً، وَلَهُ يَوْمَئِذٍ خَمْسٌ وَخَمْسُونَ سَنَةً. وَآمُهُ أُمٌ وَلِدَ يَقَالُ لَهَا حُمَيْدَةُ الْبَرْبَرِيَّةُ، فَكَانَتْ مُدَّةَ خِلَافَتِهِ وَمَقَامِهِ فِي الْإِمَامَةِ بَعْدَ أَبِيهِ عليه السلام خَمْسًا وَثَلَاثِينَ سَنَةً، وَكَانَ يَكْنَى أَبُو إِبْرَاهِيمَ أَبِي الْحَسَنِ وَأَبَا عَلِيٍّ، وَبُغِرَ بِالْعَبْدِ الصَّالِحِ وَيُسَمَّى أَيْضًا بِالْكَاطِمِ عليه السلام.

## فصل

فِي النَّصِّ عَلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ مِنْ أَبِيهِ عليه السلام:

فَبِمَنْ رَوَى صَرِيحَ النَّصِّ بِالْإِمَامَةِ مِنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَلَى ابْنِهِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام مِنْ شُيُوخِ أَصْحَابِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَخَاصَّتِهِ وَبِطَانَتِهِ وَتَفَاقِيهِ الْفُقَهَاءِ الصَّالِحِينَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، أَلْزَمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ الْجُسَعِيُّ، وَمَعَاذُ بْنُ كَثِيرٍ، وَعَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ الْحُجَّاجِ، وَالْفَيْضُ بْنُ الْخُثَارِ، وَتَعَقُوبُ السَّرَاجُ، وَشَلَيْحَانُ بْنُ خَالِدٍ، وَصَفْوَانُ الْجَهْمَالِ، وَغَيْرُهُمْ مِمَّنْ يَطُولُ بِذِكْرِهِمُ الْكِتَابُ، وَقَدْ رَوَى ذَلِكَ مِنْ إِخْوَتِهِ إِسْحَاقُ وَعَلِيُّ ابْنَيْ جَعْفَرٍ عليه السلام، وَكَانَا مِنَ الْفَضْلِ وَالْوَرَعِ عَلَى مَا لَا يَخْتَلِفُ فِيهِ الثَّانِ.

- ١- فَرَوَى مُوسَى الصَّقِيلُ عَنِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ (رَه) قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام فَدَخَلَ أَبُو إِبْرَاهِيمَ مُوسَى عليه السلام وَهُوَ غُلَامٌ، فَقَالَ لِي أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: اِسْتَوْصِي بِهِ وَضَعْ أَمْرَهُ عِنْدَ مَنْ يَتَّقِي بِهِ مِنْ أَصْحَابِكَ.
- ٢- وَرَوَى ثُبَيْتٌ عَنْ مَعَاذِ بْنِ كَثِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: قُلْتُ: أَسْأَلُ اللَّهَ الَّذِي رَزَقَ أَبَاكَ مِنْكَ هَذِهِ الْمَرْزَلَةَ أَنْ يَزُودَكَ مِنْ عَقَبِكَ قَبْلَ الْمَوَاتِ مِثْلَهَا. فَقَالَ: قَدْ فَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ، قُلْتُ: مَنْ هُوَ جُعِلْتُ فِدَاكَ؟

## باب پانزدهم

احوال امام پس از حضرت صادق علیه السلام و فرزندان و تاریخ تولد و ادامه امامت و مدت عمر و خلافت و زمان وفات و پس از شهادت و مرقد شریفش و مختصری از اخبار و فضایل او

آنچه که قبلاً ذکر کردیم امام پس از حضرت صادق علیه السلام فرزندش ابوالحسن موسی مشهور به عبد صالح بوده زیرا همه صفات فضل و کمال در ایشان پدر بزرگوارش ایشان را وصی خود قرار داده و به مقام ولایت او اشاره فرموده است.

امام موسی بن جعفر در سال ۱۲۸ در ابواء متولد شد و در بغداد، ۶ رجب سال ۱۸۳ در سن ۵۶ سالگی در زندان سندی بن شاهک رحلت فرمود و مادرش کنیزی به نام حمیده بربریه بود. به مدت ۳۵ سال امامت کرد کنیه آن حضرت ابوابراهیم و ابوالحسن و ابوعلی و شهرتش عبد صالح و معروف به کاظم بوده است.

## فصل اول

در این فصل روایاتی که پدر بزرگوارش در مورد امامت آن حضرت بیان کرده ذکر می‌کنیم:

۱- مفضل بن عمر، معاذ بن کثیر، عبدالرحمان بن حجاج و فیض بن مختار، یعقوب سراج، سلیمان بن خالد، صفوان جمال و غیر آنان که اسامی آنها طولانی است و دیگر از ۲ برادرانش اسحق و علی که مردی فاضل و پرهیزکار بودند و همگان بدون اختلافی به فضل دیرینه آن دو را شناخته‌اند روایت کرده‌اند که امام صادق علیه السلام بالصراحت موسی بن جعفر علیه السلام را پیشوای شیعیان قرار داده است. مفضل می‌گوید: حضور امام صادق علیه السلام بودم ابوابراهیم موسی که جوانی تازه سن بود وارد شد حضرت فرمود: ای مفضل این جوان وصی من است و هر گاه یکی از دوستان که مورد اطمینان توست می‌توانی او را به امامت معرفی کنی.

۲- معاذ بن کثیر می‌گوید به حضرت امام صادق علیه السلام عرضه داشتم:

آرزو مندم همان طوری که خدای متعال نعمت وجود تو را به پدر بزرگوارت و شما را وصی بعد از ایشان قرار داد به شما هم قبل از رحلتان فرزندی بدان منزلت و مقام عنایت فرماید. فرمودند: خداوند متعال تو را به آرزویت نائل کرده است. پرسیدم: جانم به فدایت آن کیست؟



فَأَشَارَ إِلَى النَّعْبِدِ الصَّالِحِ وَهُوَ زَائِدٌ فَقَالَ: هَذَا الزَّائِدُ وَهُوَ يَوْمَنِيذٌ غُلَامٌ.

٣- وَرَوَى أَبُو عَلِيٍّ الْأَزْجَلِيُّ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحُجَّاجِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام فِي مَنْزِلِهِ فَإِذَا هُوَ فِي بَيْتٍ كَذَا مِنْ دَارِهِ فِي مَسْجِدٍ لَهُ وَهُوَ يَدْعُو وَعَلَى بَيْتِهِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام يَوْمُنٌ عَلَى دُعَائِهِ، فَقُلْتُ لَهُ: جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ قَدْ عَرَفْتُ انْتِظَاعِي إِلَيْكَ وَخِدْمَتِي لَكَ فَنَزَلْتُ الْأَمْرَ بِغَدَاكَ؟ قَالَ: يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ إِنْ مُوسَى قَدْ لَهِسَ الدَّرْعَ وَاسْتَوَتْ عَلَيْهِ فَقُلْتُ لَهُ: لَا أَحْتَاجُ بَعْدَ هَذَا إِلَى شَيْءٍ.

٤- وَرَوَى عَبْدُ الْأَعْلَى عَنِ الْفَيْضِ بْنِ الْخُثَارِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: خُذْ بِيَدِي مِنَ النَّارِ مَنْ لَنَا بِغَدَاكَ؟ قَالَ: قَدْ خَلَّ أَبُو إِسْرَاهِيمَ وَهُوَ يَوْمَنِيذٌ غُلَامٌ، فَقَالَ: هَذَا صَاحِبُكُمْ فَتَمَسَّكَ بِهِ.

٥- وَرَوَى ابْنُ أَبِي نَجْرَانَ عَنْ مَنْصُورِ بْنِ حَازِمٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: يَا أَبِي أَنْتَ وَأُمِّي! إِنْ الْأَنْفُسُ يُغْدِي عَلَيْهَا وَيَرَاغُ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ لَنْ؟ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِذَا كَانَ ذَلِكَ فَهُوَ صَاحِبُكُمْ وَضَرْبٌ عَلَى مَتَكِبِ أَبِي الْحَسَنِ الْيَمِينِ، وَهُوَ فِيهَا أَعْلَمُ يَوْمَنِيذٍ خُثَارِي، وَعَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ جَالِسٌ مَعَنَا.

٦- وَرَوَى ابْنُ أَبِي نَجْرَانَ عَنْ عَيْسَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عُمَرَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: قُلْتُ لَهُ: إِنْ كَانَ كَوْنٌ وَلَا أَرَانِي اللَّهَ ذَلِكَ فَبِمَنْ أَتَمُّ؟ قَالَ: فَأَوْعَا إِلَى ابْنِهِ مُوسَى، قُلْتُ: فَإِنْ حَدَّثَ مُوسَى فَبِمَنْ أَتَمُّ؟ قَالَ: يَوْلَدِهِ، قُلْتُ: فَإِنْ حَدَّثَ يَوْلَدِهِ حَدَّثَ؟ قَالَ: يَوْلَدِهِ قُلْتُ: وَإِنْ حَدَّثَ بِهِ حَدَّثَ وَتَرَكَ أَخَاكِبْرًا وَإِنَّا صَغِيرًا؟ قَالَ: يَوْلَدِهِ، ثُمَّ هَكَذَا أَبَدًا.

٧- وَرَوَى الْفَضْلُ عَنْ طَاهِرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: رَأَيْتُهُ يَلُومُ عَبْدَ اللَّهِ ابْنَهُ وَيَعْظُمُهُ وَيَقُولُ لَهُ: مَا يَمْتَعُكَ أَنْ تَكُونَ مِثْلَ أَخِيكَ؟ فَوَاللَّهِ إِنِّي لَأَعْرِفُ النَّوْرَ فِي وَجْهِهِ، فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ: وَكَيْفَ؟ أَلَيْسَ أَبِي وَأَبُوهُ وَاحِدًا، وَأَصْلِي وَأَصْلُهُ وَاحِدًا؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِنَّهُ مِنْ نَفْسِي وَأَنْتَ ابْنِي.

٨- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ سِنَانٍ عَنْ يَعْقُوبَ الشُّرَاجِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَهُوَ وَاقِفٌ عَلَى رَأْسِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام وَهُوَ فِي الْمَهْدِ، فَجَعَلَ يُسَارُهُ طَوِيلًا، فَجَلَسْتُ حَتَّى فَرَغَ



اشاره به عبد صالح که آن روز فرزندی تازه سال و خوابیده بود نمودند و فرمود: این وصی بعد از من است.

۳- عبدالرحمان می‌گوید: به منزل حضرت صادق علیه السلام شرفیاب شدم و حضرت در اطاقی که عبادتگاه خود قرار داده بود مشغول دعا بودند و حضرت کاظم هم طرف راست حضرت نشسته و آمین می‌گفت: عرض کردم جانم به فدایت: می‌دانید که رفت و آمد حضور شما می‌کنم و به خدمت می‌پردازم می‌خواهم بدانم وصی بعد از شما کیست؟

فرمودند: ای عبد الرحمان همانا فرزندم موسی، زره رسول خدا را پوشید و برازنده آن حضرت بود و او امام پس از من است.

عرض کردم پس از این دیگر حجتی برای تعیین امام پس از شما نمی‌خواهم.

۴- فیض مختار می‌گوید: به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم دست مرا بگیرد و از آتش جهنم نجات دهید امام پس از شما کیست؟

همان وقت ابوابراهمیم که جوان تازه سن بود وارد شدند، فرمود: امام شما همین جوان است، اگر می‌خواهی رهایی یابی از آتش به او تمسک جو.

۵- منصور بن حازم می‌گوید: به حضرت صادق علیه السلام عرضه داشتم از اینکه مردم می‌میرند و از دنیا می‌روند شک و شبهه‌ای نیست همین امر ناگوار برای شما پیش می‌آید چه کسی حجت بعد از شما است؟ حضرت موسی بن جعفر که ۵ ساله بودند در آن جا حضور داشتند و عبدالله بن جعفر هم با ما نشسته بود، حضرت صادق علیه السلام دست به شانه راست امام موسی علیه السلام زده فرمودند: این امام و پیشوای شماست.

۶- عیسی بن عبدالله که از نوادگان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند به حضرت صادق علیه السلام عرضه داشت اگر رحلت شما که آرزومندم که آن روز را ببینم پیش آمد به چه کسی اقتدا کنیم و مهمات دین خود را از او اخذ کنیم؟

حضرت صادق علیه السلام به فرزندش موسی اشاره کردند: گفتم: «اگر صانحه رحلت برای او پیش آمد چه کسی؟ فرمودند فرزندش گفتم: اگر برای او همین واقعه رخ دهد و برادر بزرگ و فرزندی داشت کدامین پیشوا می‌شوند فرمودند: فرزندش و همین روش را به خاطر بسپارید.

۷- طاهر بن محمد می‌گوید: که حضرت صادق علیه السلام را دیدم که فرزندش عبدالله را سرزنش می‌کند و می‌فرمود: چرا مثل برادرت نیستی چه چیزی منع کرده تورا که مثل برادرت نباشی؟ نوری که در وجود او مشاهده می‌کنم در وجود تو نیست.

عبدالله متحیر گشت و گفت: مگر پدر من و او یکی نیست؟ فرمودند: آری و لکن او از من و تو پسر منی.

۸- یعقوب سراج می‌گوید: حضور حضرت صادق علیه السلام شرفیاب شدم و دیدم حضرت در کنار گهواره ابوالحسن ایستاده و مدتی با کودک در گهواره رازهایی می‌گفت من نشستم تا حضرت فارغ شوند و به



فَقَسَمْتُ إِلَيْهِ فَقَالَ لِي: أَذِنُ إِلَى مَوْلَاكَ فَسَلِّمْ عَلَيْهِ، قَدَنَوْتُ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ، فَرَدَّ عَلَيَّ بِلسَانٍ فَصِيحٍ، ثُمَّ قَالَ لِي: إِذْهَبْ فَغَيِّرْ اسْمَ ابْنَتِكَ الَّتِي سَمَّيْتُهَا أَمْسِ فَإِنَّهُ اسْمٌ يُبْغِضُهُ اللَّهُ، وَكَانَتْ وَلَدَتْ لِي بِنْتٌ فَسَمَّيْتُهَا بِالْحَمَيَرَاءِ، فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّهُ إِلَى أَمْرِهِ تَرْشِدُ فَغَيَّرْتُ اسْمَهَا.

٩- وَرَوَى ابْنُ مُشْكَانَ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ خَالِدٍ قَالَ: دَعَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمًا وَنَحْنُ عِنْدَهُ. فَقَالَ لَنَا: عَلَيْكُمْ بِهَذَا بَغْدِي فَهُوَ وَاللَّهُ صَاحِبُكُمْ بَغْدِي.

١٠- وَرَوَى الْوُشَاءُ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَمَّانِ عَنْ صَفْوَانَ الْجُمَالِ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ صَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ؟ فَقَالَ: صَاحِبُ هَذَا الْأَمْرِ لَا يَلْهَوُ وَلَا يَلْعَبُ، فَأَقْبَلَ أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَعَهُ بَهْمَةٌ لَهُ، وَهُوَ يَقُولُ لَهَا: أَسْجُدِي لِزَيْنِكَ، فَأَخَذَهُ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَضَمَّهُ إِلَيْهِ وَقَالَ: يَا بِي أَنْتَ وَأُمِّي مَنِ لَا يَلْهَوُ وَلَا يَلْعَبُ.

١١- وَرَوَى يَعْقُوبُ بْنُ جَعْفَرٍ الْجَعْفَرِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي إِسْحَاقُ بْنُ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي يَوْمًا فَسَأَلَهُ عَلِيُّ بْنُ عَمْرٍاءُ عَنْ عَلِيٍّ، قَالَ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِلَى مَنْ نَزَعَ وَيَنْزِعُ النَّاسُ بِغَدَاكَ؟ فَقَالَ: إِلَى صَاحِبِ هَذَيْنِ الثَّوْبَيْنِ الْأَصْفَرَيْنِ وَالْقَدِيرَيْنِ، وَهُوَ الطَّالِعُ عَلَيْكَ مِنَ الْبَابِ، قَالَ: فَمَا لَبِثْنَا أَنْ طَلَعْتَ عَلَيْنَا كَفَّانِ أَخِذْتَانِ بِالْبَابَيْنِ حَتَّى انْفَتَحَا، وَدَخَلَ عَلَيْنَا أَبُو إِبْرَاهِيمَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ صَبِيٌّ وَعَلَيْهِ ثَوْبَانِ أَصْفَرَانِ.

١٢- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ الْوَلِيدِ قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ جَعْفَرٍ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: سَمِعْتُ أَبِي جَعْفَرٍ بْنَ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لِمَجَاعَةٍ مِنْ خَاصَّتِهِ وَأَصْحَابِهِ: إِشْرُؤْصُوا يَا بَنِي مُوسَى خَيْرًا، فَإِنَّهُ أَفْضَلُ وَلَدِي، وَمَنْ أَخْلَفَ مِنْ بَغْدِي وَهُوَ الْغَايِمُ مَقَامِي وَالْمُجْتَمِعُ لِلَّهِ تَعَالَى عَلَى كَافَّةِ خَلْقِهِ مِنْ بَغْدِي.

وَكَانَ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ شَدِيدَ التَّمَسُّكِ بِأَخِيهِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْإِنْقِطَاعِ إِلَيْهِ، وَالتَّوَقُّرُ عَلَى أَخِذِ مَغَالِمِ الدِّينِ مِنْهُ، وَلَهُ مَسَائِلُ مَشْهُورَةٌ عَنْهُ، وَجَوَابَاتُ رَوَاهَا سَمَاعًا مِنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

وَالْأَخْبَارُ فِيهَا ذِكْرُنَاهُ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُحْصَى عَلَى مَا بَيَّنَّاهُ وَصَفَّناه.

احترام از جا برخاستم و فرمودند: ای یعقوب نزدیک مولای خود بیا و بر او سلام کن، رفتم در کنار گهواره سلام کردم کودک مانند پیران عالم توانا بود و سلام من را به زبان فصیحی پاسخ داد و فرمود: هم اکنون به خانه برو و اسم دخترت را تغییر بده، زیرا خلوند از این اسم راضی نیست، آری دختری به نام حمیرا، نام گذاری کرده بودم.

امام صادق علیه السلام فرمودند: فرمان فرزندانم را انجام بده که راه نجات در آن است.

۹- سلیمان خالد می گوید: حضور امام صادق علیه السلام بودم، حضرت فرزندش را به حضور طلبیدند و فرمودند: امام بعد از من این فرزند است و بر شما لازم است از او اطاعت کنید.

۱۰- صفوان جمال می گوید: از حضرت صادق علیه السلام پرسیدم: خلیفه بعد از شما کیست؟

فرمودند: پیشوای مردم کسی است که دنبال لُهو و لعب نباشد، در آن هنگام که ابوالحسن خرد سال بودند و بزه همراه داشتند وارد شدند و به آن بره فرمود: سجد کن برای پروردگارت، امام صادق فرزند را به سینه چسباند و فرمود: پدر و مادرم به فدای کسی که اوقاتش را به لُهو و لعب نمی گذراند.

۱۱- اسحاق بن جعفر گفت: روزی در خدمت پدرم بودم، علی بن عمر پرسید: بعد از شما، در امور دینی به چه کسی مراجعه کنیم؟ فرمودند: امام شما کسی است که دو لباس زرد پوشیده و دارای موهای بلند است و هم اکنون خورشید ولایت در این جا طلوع خواهد کرد، فاصله ای نشد دیدم دو دست مبارک ظاهر شد و در اطلاق را گشود که ابوابرهمیم که کودک بود و دو لباس زرد پوشیده بود وارد گردید.

۱۲- علی بن جعفر می گفت: شنیدم پدر بزرگوارم به گروهی از خواص و نزدیکان خود توصیه کرد و فرمود: تا می توانید دست از نیکی به فرزندانم موسی برن دارید زیرا او از همه فرزندان من بالاتر است و او خلیفه و جانشین من و پیشوای شما بعد از من خواهد بود.

علی بن جعفر اعتماد عجیبی به برادرش موسی داشت و همواره ملازم آن حضرت بود و تلاش کرد که مبنای دینی را از او فراگیرد و او دارای مسائل مشهوری از برادر بزرگوارش و همراه پاسخ هایی که به صورت شنیداری از آن حضرت شنیده می باشد.

بدانید که روایات زیادی در مورد امامت موسی بن جعفر علیه السلام هست که ما به همین مقدار اکتفا می کنیم.



ذِكْرُ طَرَفٍ مِنْ دَلَالَةِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَيَاتِهِ وَعَلَامَاتِهِ وَمُعْجَزَاتِهِ

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ قُتَيْبَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ الْكَلِينِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عِيسَى عَنْ أَبِي يَحْيَى الْوَاسِطِيِّ، عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ قَالَ: كُنَّا بِالْمَدِينَةِ بَعْدَ وَفَاةِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَا وَمُحَمَّدُ بْنُ النُّعْمَانِ صَاحِبُ الطَّاقِ، وَالنَّاسُ مُجْتَمِعُونَ عَلَى عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ أَنَّهُ صَاحِبُ الْأَمْرِ بَعْدَ أَبِيهِ، فَدَخَلْنَا عَلَيْهِ وَالنَّاسُ عِنْدَهُ، فَسَأَلْنَاهُ عَنِ الزَّكَاةِ فِي كَيْفِ نَحْبٍ؟ فَقَالَ: فِي مِائَتِي دِرْهَمٍ خَمْسَةُ دَرَاهِمٍ فَقُلْنَا لَهُ: فِي مِائَةٍ؟ قَالَ: دِرْهَمَانِ وَتَصَفٍّ، قُلْنَا: وَاللَّهِ مَا نَقُولُ الْمَرْجِيَّةَ هَذَا؟ فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا أَدْرِي مَا نَقُولُ الْمَرْجِيَّةَ، قَالَ: فَخَرَجْنَا ضَلَالًا لَا نَدْرِي إِلَى أَيْنَ نَتَوَجَّهُ أَنَا وَأَبُو جَعْفَرٍ الْأَخْوَلُ، فَتَقَعْنَا فِي بَعْضِ أَرْقَةِ الْمَدِينَةِ بَاكِيَيْنِ لَا نَدْرِي أَيْنَ نَتَوَجَّهُ، وَإِلَى مَنْ نَلْتَصِدُّ، نَقُولُ إِلَى الْمَرْجِيَّةِ؟ إِلَى الْقَدَرِيَّةِ، إِلَى الْمُعْتَزِلَةِ؟ إِلَى الزُّيْدِيَّةِ؟ فَتَحَنَّنَ كَذَلِكَ إِذْ رَأَيْتُ رَجُلًا شَيْخًا لَا أَعْرِفُهُ يُوسِيءُ إِلَيَّ يَدِي، فَخِفْتُ أَنْ يَكُونَ عِنْدَ مِنْ عِيُونِ أَبِي جَعْفَرٍ الْمُتَصَوِّبِ، وَذَلِكَ أَنَّهُ كَانَ لَهُ بِالْمَدِينَةِ جَوَاسِيسٌ عَلَى مَنْ يَجْتَمِعُ بَعْدَ جَعْفَرٍ النَّاسِ، فَيُؤْخَذُ فَيُضْرَبُ عَنْقُهُ، فَخِفْتُ أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ فَقُلْتُ لِلْأَخْوَلِ: تَنَحَّ فَإِنِّي خَائِفٌ عَلَى نَفْسِي وَعَلَيْكَ، وَإِنَّمَا يُرِيدُنِي لَيْسَ يُرِيدُكَ، فَتَنَحَّ عَنِّي لِاتِّهْلِكَ، فَتَعَبَّنَ عَلَى نَفْسِكَ، فَتَنَحَّ عَنِّي بَعِيدًا، وَتَبَغَّثَ الشَّيْخَ وَذَلِكَ أَنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي لَا أَقْدِرُ عَلَى التَّخَلُّصِ مِنْهُ، فَأَزَلْتُ أَنْبِعُهُ وَقَدْ عَرَضْتُ عَلَى الْمَوْتِ حَتَّى وَرَدَ بِي عَلَى بَابِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ، ثُمَّ خَلَّيْتُ وَمَضَى، فَإِذَا خَادِمٌ بِالبَابِ فَقَالَ لِي: ادْخُلْ رَجَمَكَ اللَّهُ.

فَدَخَلْتُ فَإِذَا أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لِي ابْتِدَاءً مِنْهُ: إِلَى لَا إِلَى الْمَرْجِيَّةِ، وَلَا إِلَى الْقَدَرِيَّةِ، وَلَا إِلَى الْمُعْتَزِلَةِ، وَلَا إِلَى الْخَوَارِجِ وَلَا إِلَى الزُّيْدِيَّةِ. قُلْتُ: جُعِلْتُ قِدَاكَ مَضَى أَبُوكَ؟

## باب شانزدهم

معجزات و خوارق عادات آن حضرت

۱ - هشام بن سالم می گوید:

پس از رحلت امام صادق علیه السلام همراه با محقق بن نعمان معروف به صاحب الطاق در مدینه بودیم دیدیم مردم گرد عبدالله جمع شده اند و او را امام می خوانند و می خواهند با او بیعت کنند در آن هنگام به آن جمع رفتیم و از نصاب زکاة که چقدر است سوال کردیم؟ گفت: در هر ۲۰۰ درهمی ۵ درهم. پرسیدم: در ۱۰۰ درهم چقدر؟ گفت: ۲/۵ درهم. از این پاسخ تعجب کرده، گفتم: به خدا سوگند خوارج چنین عقیده ای ندارد، عبدالله گفت: من هم نمی دانم خوارج در این خصوص چه عقیده ای دارند.

هشام می گوید: سرگردان و متحیر بودم که باید به چه کسی مراجعه کرد که به اتفاق ابوجعفر احوال وارد یکی از کوچه های مدینه شدیم در حالی که گریان بودیم که به چه کسی پناه آوریم و با خود می گفتیم بعد از آن حضرت به طرف خوارج متوجه شویم یا به مذهب قدریه، معتزله و یا زیدیه پناه آوریم، در این فکر و اندیشه بودیم ناگهان پیرمرد ناشناسی پیدا شد و با دستش به طرف من اشاره کرد، خیال کردم که یکی از جاسوسان ابوجعفر منصور است چون او جاسوسانی در وسط شهر پراکنده بود تا ببینند بعد از امام صادق علیه السلام چه کسی وصی اوست تا او را گردن بزنند، ترسیدم که لو جاسوس باشد، به احوال گفتم: از من دور شو که برای خود نگرانم، زیرا این مرد به من اشاره می کند و نظرش به من است نه به تو، بنابراین فاصله بگیر تا گرفتار نشوی، احوال به دستور من عمل کرد و از من دور شد.

آنگاه همراه آن پیرمرد ناشناس راه افتادم و یقین داشتم راه نجاتی نخواهم داشت و همواره با وی می رفتم در مسیر راه بقدری بیچاره شده بودم که می خواستم بمیرم تا اینکه در خانه ابوالحسن موسی علیه السلام رسیدیم، آن پیرمرد من را رها کرد و رفت، در آن هنگام غلام آن خانه، من را دعوت به خانه کرد هنگامی که داخل شدم ابوالحسن موسی علیه السلام را زیارت نمودم، حضرت فرمود: پیش من بیا نه به طرف خوارج و نه به مذهب های دیگر، عرض کردم: جانم به فدایت پدر شما رحلت کرد؟

قَالَ: نَعَمْ قُلْتُ: مَضَى مَوْتَا؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: قَنَ لَنَا مِنْ بَعْدِهِ؟ قَالَ: إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيكَ هَذَاكَ. قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنْ عَبْدَ اللَّهِ أَخَاكَ يَزْعُمُ أَنَّهُ الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِيهِ؟ فَقَالَ: عَبْدُ اللَّهِ يُرِيدُ إِلَّا يُعْبَدَ اللَّهُ قَالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ قَنَ لَنَا بَعْدَهُ؟ فَقَالَ: إِنْ شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيكَ هَذَاكَ قَالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ قَأْتِ هُوَ؟ قَالَ: لَا أَقُولُ ذَلِكَ. قَالَ: فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَمْ أَصِبْ طَرِيقَ الْمَسْأَلَةِ، ثُمَّ قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ عَلَيْكَ إِمَامٌ؟ قَالَ: لَا. قَالَ: فَدَخَلَنِي شَيْءٌ لَا يَتَخَلَّصُهُ إِلَّا اللَّهُ إِعْظَاماً لَهُ وَهَيْبَةً. ثُمَّ قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ أَشَأْلكَ كَمَا كُنْتُ أَسْأَلُ أَبَاكَ؟ قَالَ: سَلْ تُغْبِرْ وَلَا تُذْغِ فَإِنْ أَدْعَتْ فَهُوَ الذَّبِيحُ قَالَ: فَسَأَلْتُهُ فَإِذَا هُوَ بِحَرٍّ لَا يُنْزَفُ، قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ شِبَعَةُ أَبِيكَ ضَلَّالٌ قَأْتِي إِلَيْهِمْ هَذَا الْأَمْرُ وَأَدْعُوهُمْ إِلَيْكَ فَقَدْ أَخَذْتَ عَلَى الْكِتَابِ؟ قَالَ: مَنْ أَتَسْتِ مِنْهُمْ رُشْداً قَأْتِي إِلَيْهِ، وَخُذْ عَلَيْهِ بِالْكِتَابِ، فَإِنْ أَدَاعَ فَهُوَ الذَّبِيحُ وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى حَلْقِهِ، قَالَ: فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ وَلَقِيتُ أَبَا جَعْفَرٍ الْأَخْوَلَ، فَقَالَ لِي: مَا وَرَأَيْتَ؟ قُلْتُ: الْهُدَى وَخَدِثْتُهُ بِالْقِصَّةِ، قَالَ: ثُمَّ لَقِينَا زُرَّازَةً وَأَبَا بَصِيرٍ فَدَخَلَا عَلَيْهِ وَسَمِعَا كَلَامَهُ وَسَأَلَاهُ وَقَطَعَا عَلَيْهِ، ثُمَّ لَقِينَا النَّاسَ أَفْوَاجاً فَكُلُّ مَنْ دَخَلَ عَلَيْهِ قَطَعَ عَلَيْهِ إِلَّا طَائِفَةً عَمَّارَ السَّابَاطِي، وَبَقِيَ عَبْدُ اللَّهِ لَا يَدْخُلُ إِلَيْهِ مِنَ النَّاسِ إِلَّا الْقَلِيلُ.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ قُلُوبِهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ، عَنْ أَبِيهِ عَنِ الرَّافِعِ، قَالَ: كَانَ لِي ابْنٌ عَمٌّ يُقَالُ لَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، وَكَانَ زَاهِداً وَكَانَ مِنْ أَهْلِ زَمَانِهِ، وَكَانَ يُكَلِّمُ السُّلْطَانَ لِحَدِّهِ فِي الدِّينِ وَاجْتِهَادِهِ، وَرُبَّمَا اسْتَعِيلَ السُّلْطَانُ فِي الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ بِمَا يُغْضِبُهُ، فَكَانَ يَحْتَمِلُ ذَلِكَ لَهُ لِصَلَاحِهِ، فَلَمْ تَزَلْ هَذِهِ حَالُهُ حَتَّى دَخَلَ يَوْمَ الْمَسْجِدِ، وَفِيهِ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ قَارِمٍ قَامَ إِلَى



فرمودند: آری، باز پرسیدم وفات کرد؟ فرمودند: آری، پرسیدم: بعد از او باید به چه کسی مراجعه کنیم؟ فرمودند:

به خواست خداوند متعال هدایت می‌شوی، عرض کردم: برادر شما عبدالله خیال می‌کند او امام است، فرمودند: عبدالله می‌خواهد بنده خدا نباشد، پرسیدم پس امام کیست؟

فرمودند: بزودی خدای متعال ترا هدایت می‌کند، عرض کردم: آیا شما امام هستید؟ فرمودند: چنین نمی‌گوییم، به خود گفتم، طرح سؤال اشتباه است، پرسیدم: آیا شما امامی دارید که پیروی او بر شما لازم باشد؟ فرمودند: خیر.

در این هنگام عظمت آن بزرگوار در دل من جای گرفت که غیر از خدا کسی باخبر نبود، پس گفتم: اجازه می‌دهید همان طور که از پدر بزرگوارتان سؤال می‌کردم سؤال کنم، فرمودند: بپرس و پاسخ آنها را که می‌شنوی مواظب باش کسی باخبر نشود که به هلاکت خواهی رسید.

شروع به سؤال کردم و حضرت مطابق آنها جواب می‌دادند و آن حضرت را دریای عمیقی دیدم که کم و کاستی ندارد، عرض کردم: شمعیان پدر شما اکنون در گمراهی افتاده و نمی‌دانند به چه کسی رجوع کنند آیا اجازه می‌دهید شما را به عنوان امام به مردم معرفی کنم، اگر چه چندی قبل از من تعهد گرفتید که آنها را باخبر نسازم و این ملاقات را پنهان نمایم.

فرمودند: کسانی که می‌دانی در صدد حق و حقیقت‌اند، مقام امامت را به آنها معرفی کن و پیمان بگیر که این عنوان را در همه جا منتشر نسازند که سرانجام به هلاکت خواهند رسید و به گلوی مبارکشان اشاره کردند.

هشام می‌گوید: از محضر حضرت مرخص شدم با ابوجعفر احول ملاقات نمودم گفت: عاقبت کار چه شد، گفتم: درب هدایت بر من گشوده شد و قصه شرفیابی را به او گفتم و بعد از آن با زراره و ابوبصیر ملاقات نمودم باز قصه مزبور را با آنها بازگو نمودم،

آنها هم به محضر حضرت شرفیاب شدند، سؤال و جواب میان دو طرف درگرفت و در نتیجه سر تسلیم به امامت آن حضرت فرو آوردند و همچنین با شیعیان ملاقات می‌کردیم و ایشان را معرفی می‌نمودیم که همه مردم دسته دسته شرفیاب شده و تسلیم می‌گردیدند.

مگر از عمار ساباطی که از این نعمت الهی محروم ماندند، کم کم مردم از گرد عبدالله کاسته می‌شدند جزء اندکی از بیچارگان دنیا و آخرت، به محضر آن حضرت شرفیاب شدند.

۲ - رافعی می‌گوید: پسر عمویی داشتم به نام حسن بن عبدالله که از مردم زمانش پارسا تر بود و سلطان وقت بر اثر کوشش و پافشاری که نامبرده در دین داشت از او چشم‌پوشی می‌کرد، گاهی از اوقات طوری با سلطان روبرو می‌شد و او را امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد که پادشاه را به خشم می‌آورد و شاه به خاطر صلاح مقام سلطنتش یا او بد رفتاری نمی‌کرد و این پیشامد مدتها برقرار بود تا روزی وارد مسجد شد و در آنجا ابوالحسن موسی علیه السلام تشریف داشتند حضرت به او اشاره کرد

فَأَثَاءَ قُتِلَ لَهُ: يَا أَبَا عَلِيٍّ مَا أَحَبُّ إِلَيَّ مَا أَنْتَ فِيهِ وَ أَسْرَنِي بِهِ إِلَّا أَنَّهُ لَيْسَتْ لَكَ مَعْرِفَةٌ فَاطْلُبِ الْمَعْرِفَةَ فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ وَ مَا الْمَعْرِفَةُ؟ قَالَ: إِذْهَبْ تَتَقَنَّ وَاطْلُبِ الْحَدِيثَ. قَالَ: عَمَّنْ؟ قَالَ: عَنْ قُتَيْبَةَ أَهْلِ الْمَدِينَةِ، ثُمَّ أَعْرِضْ عَلَى الْحَدِيثِ، قَالَ: فَذَهَبَ فَكُتِبَ ثُمَّ جَاءَ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِ فَأَشَقَطَهُ كُلَّهُ، ثُمَّ قَالَ لَهُ: إِذْهَبْ فَاعْرِضْ، وَ كَانَ الرَّجُلُ مَغْنَمًا بِدِينِهِ، قَالَ: فَلَمْ يَزَلْ يَتَرَصَّدُ أَبُو الْحَسَنِ حَتَّى خَرَجَ إِلَى ضَيْعَةٍ لَهُ، فَلَقِيَتْهُ فِي الطَّرِيقِ فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِلَيَّ أَحْتِجُ عَلَيْكَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ فَذَلَّنِي عَلَى مَا تُحِبُّ عَلَى مَعْرِفَتِهِ، قَالَ: فَأَخْبَرَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام بِأَمْرِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام وَ حَقِّهِ وَ مَا يُحِبُّ لَهُ، وَ أَمَرَ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ، وَ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ، وَ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ، ثُمَّ سَكَتَ فَقَالَ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ لِمَنِ الْإِمَامُ الْيَوْمَ؟ قَالَ: إِنْ أَخْبَرْتُكَ تَقْبِلُ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: أَنَا هُوَ، قَالَ: فَشَيْءٌ أَسْتَدِلُّ بِهِ؟ قَالَ: إِذْهَبْ إِلَى تِلْكَ الشَّجَرَةِ - وَ أَشَارَ إِلَى بَعْضِ شَجَرٍ أَمْ عَيْلَانٍ - فَقُلْ لَهَا: يَقُولُ لَكَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ: أَقْبِلِي، قَالَ: فَأَتَيْتُهَا فَرَأَيْتُهَا وَاللَّهُ تَعَالَى الْأَرْضَ خَدًّا حَتَّى وَفَّقَتْ بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ أَشَارَ إِلَيْهَا بِالرُّجُوعِ فَرَجَعَتْ، قَالَ: فَأَقْرَأْ بِهِ ثُمَّ لَزِمَ الصُّمْتَ وَ الْعِيَادَةَ، فَكَانَ لَا يَرَاهُ أَحَدٌ يَتَكَلَّمُ بَعْدَ ذَلِكَ.

٣- وَ رَوَى أَحْمَدُ بْنُ مِهْرَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام: جُعِلْتُ فِدَاكَ بِمَنْ يُعْرِفُ الْإِمَامَ؟ قَالَ: بِخِصَالٍ، أَمَّا أَوَّلُهَا فَإِنَّهُ يَشِيرُ قَدْ تَقَدَّمَ فِيهِ مِنْ أَبِيهِ وَ إِشَارَتُهُ إِلَيْهِ لِيَكُونَ حُجَّةً، وَ يُسْأَلُ فَهُجِبُ، وَ إِذَا سَكَتَ عَنْهُ ابْتَذَلْ وَ يُخْبِرُ بِمَا فِي غَيْبِهِ، وَ يُكَلِّمُ النَّاسَ بِكُلِّ لِسَانٍ ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أُعْطِيكَ عَلَامَةً قَبْلَ أَنْ تُقُومَ، فَلَمْ نَلَيْتُ أَنْ دَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ خُرَاسَانَ فَكَلَّمَهُ الْخُرَاسَانِي بِالْعَرَبِيَّةِ، فَأَجَابَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام بِالْفَارِسِيَّةِ،

فرمودند: ای ابوعلی این روشی را که انتخاب نموده مورد علاقه و خوشحالی من است ولی معرفت کم است بهتر است درصدد معرفت برآیی.

عرض کرد: جانم به فدایت این معرفت چیست؟ فرمودند: فقه بیاموز و حدیث فراگیر، عرض کردم از چه کسی بیاموزم؟ فرمودند: از فقها و اهل مدینه و آنگاه آنها را برای من بیان کن تا صحت و سقم آنها را بیان کنم.

عبدالله می‌گوید: آنچه را یاد گرفته و از فقها شنیده بودم را نوشته و به محضر آن حضرت عرضه داشتم در حالی که حضرت همه آنها را بی‌اعتبار دانست باز هم فرمودند: دنبال معرفت باش.

عبدالله که مردی متدین بود نمی‌خواست لحظه‌ای در شناخت دین را از دست بدهد، همواره مترصد فرصتی را برای ملاقات با موسی بن جعفر علیه السلام بود تا آنکه روزی حضرت به زمینی که خارج شهر داشتند تشریف بردند حضرت در مسیر راه به عبدالله برخورد کردند، او گفت: فدای شما شوم، اینک در پیشگاه خدا حجت را بر شما تمام می‌کنم که باید مرا بدانچه که معرفت به آن واجب است راهنمایی نمائید.

حضرت حقوق امیرالمؤمنین علیه السلام را چنانچه باید بدان معرفت پیدا کرد و نیز حقوق حسن، حسین، علی بن حسین، محمّد بن علی، و جعفر بن محمّد و امامت آنها را بیان کردند و سکوت کردند، عبدالله پرسید: امروز چه کسی منصب امامت را داراست و فرمود: اگر او را به تو معرفی کنم او را تصدیق می‌کنی. عرض کردم: آری.

فرمودند: حجت خدا من هستم، عرض کردم: دلیل و مدرکی برای اثبات آن هست؟ فرمود: بلی، نزدیک فلان درخت مغیالان رفته و به آن بگو موسی بن جعفر می‌گوید: نزدیک ما بیا، چون پیغام را رساندم دیدم درخت زمین را شکافته، حضور حضرت رسید، حضرت باز اشاره کرد و به محل خود باز گشت.

عبدالله با دیدن این معجزه ایمان آورد و از آن به بعد سکوت اختیار کرد و هرگز کسی او را ندید که سخن بگوید.

۳ - ابوبصیر می‌گوید: به ابوالحسن موسی علیه السلام عرضه داشتم جانم به فدایت امام را به چه صفتی باید شناخت؟

فرمودند: امام دارای صفاتی است:

نخستین آنها که پدرش او را به عنوان وصی خود تعیین کرده و او را به پیروان خود معرفی می‌نماید تا حجت او به اثبات برسد.

دوم: هرچه می‌پرسند پاسخ می‌دهند و چون از سؤال باز بماند خود او به سخن می‌آید و از غیب خبر می‌دهد و با هر کسی با زبان خودش سخن می‌گوید.

آنگاه فرمودند: ای ابومحمّد قبل از خارج شدن نشانه‌ای از حقایق و حقانیت امام برای تو بیان می‌کنم، مردی خراسانی وارد شدند و با زبان عربی گفتگو می‌کرد و حضرت به زبان فارسی پاسخ او را



قَالَ لَهُ الْخُرَاسَانِيُّ: وَاللَّهِ مَا مَتَّعَنِي أَنْ أَكَلَمَكَ بِالْفَارَسِيَّةِ إِلَّا أَنَّهُ ظَنَنْتُ أَنَّكَ لَا تُحْسِنُهَا؟ فَقَالَ: سُبْحَانَ اللَّهِ إِذَا كُنْتُ لَا أَحْسِنُ أَجِيبَكَ فِيهَا فَضْلِي عَلَيْكَ فَمَا يُسْتَعْنَى بِهِ الْإِمَامَةُ؟ ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ إِنَّ الْإِمَامَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ كَلَامُ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ، وَلَا مَنَطِقُ الطَّيْرِ وَلَا كَلَامُ شَيْءٍ فِيهِ رُوحٌ.

٤- وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ إِدْرِيسَ عَنْ ابْنِ سِنَانٍ قَالَ: حَمَلَ الرَّشِيدُ فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ إِلَى عَلِيِّ بْنِ يَظْطِينَ فِيهَا أَكْرَمَهُ بِهَا، وَكَانَ فِي جُمْلَتِهَا دُرَاعَةٌ خَزَّ سَوْدَاءُ مِنْ لِبَاسِ الْمَلُوكِ مَثْقَلَةٌ بِالذَّهَبِ، فَأَنْقَذَ عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ جِلَّ تِلْكَ الثِّيَابِ إِلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام، وَأَنْقَذَ فِي جُمْلَتِهَا تِلْكَ الدُّرَاعَةَ وَأَضَافَ إِلَيْهَا مَا لَمْ يَكُنْ عِنْدَهُ عَلَى رَاسِهِ لَهَا فِيهَا يَحْمِلُهُ إِلَيْهِ مِنْ خُمْسِ مَالِهِ، فَلَمَّا وَصَلَ ذَلِكَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام قِيلَ ذَلِكَ الْقَالَ وَالْثِّيَابُ وَرَدَّ الدُّرَاعَةَ عَلَى يَدِ الرَّسُولِ إِلَى عَلِيِّ بْنِ يَظْطِينَ، وَكَتَبَ إِلَيْهِ: اخْتَصِمْ بِهَا وَلَا تُخْرِجْهَا عَنْ يَدِكَ فَسَيَكُونُ لَكَ بِهَا شَأْنٌ فَتَحْتَاجُ إِلَيْهَا مَعَهُ. فَارْتَابَ عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ بِرَدِّهَا عَلَيْهِ وَلَمْ يَدْرِ مَا سَبَبُ ذَلِكَ وَخَتَمَ بِالدُّرَاعَةِ، فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ أَيَّامٍ تَغَيَّرَ عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ عَلَى غُلَامٍ كَانَ غُلَامٌ كَانَ يَخْتَصِمُ بِهِ فَصَرَفَهُ عَنْ خِدْمَتِهِ، وَكَانَ الْغُلَامُ يَعْرِفُ مِثْلَ عَلِيِّ بْنِ يَظْطِينَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام، وَيقِفُ عَلَى مَا يَحْمِلُهُ إِلَيْهِ فِي كُلِّ وَفْتٍ مِنْ مَالٍ وَثِيَابٍ وَالْطَّافِ وَغَيْرِ ذَلِكَ، فَسَعَى بِهِ إِلَى الرَّشِيدِ فَقَالَ: إِنَّهُ يَقُولُ بِإِمَامَةِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَيَحْمِلُ إِلَيْهِ خُمْسَ مَالِهِ فِي كُلِّ سَنَةٍ، وَقَدْ حَمَلَ إِلَيْهِ الدُّرَاعَةَ الَّتِي أَكْرَمَهُ بِهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فِي وَفْتٍ كَذَا وَكَذَا، فَاسْتَشْاطَ الرَّشِيدُ لِذَلِكَ وَغَضِبَ غَضَبًا شَدِيدًا، وَقَالَ: لَأَكْثِبَنَّ عَنْ هَذَا الْحَالِ، فَإِنْ كَانَ الْأَمْرُ كَمَا تَقُولُ أَرْهَقْتُ نَفْسَهُ، وَأَنْقَذَ فِي الْوَقْتِ بِإِخْضَارِ عَلِيِّ بْنِ يَظْطِينَ، فَلَمَّا مَثَلَ بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ لَهُ: مَا فَعَلْتَ الدُّرَاعَةَ الَّتِي كَسَوْتُكَ بِهَا؟ قَالَ: هِيَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عِنْدِي فِي سَفَطٍ مَحْتَمٍ وَلَيْهِ طِيبٌ قَدْ اخْتَصَمْتُ بِهَا، فَلَمَّا أَصْبَحْتُ وَفَتَحْتُ السَّفَطَ وَنَظَرْتُ إِلَيْهَا تَبَرُّمًا بِهَا وَكَبَلْتُهَا وَرَدَدْتُهَا إِلَى مَوْضِعِهَا، وَكَلَّمَا أَمْسَيْتُ صَنَعْتُ مِثْلَ ذَلِكَ، فَقَالَ: أَخْضِرْهَا الشَّاعَةَ؟ قَالَ: نَعَمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَاسْتَدْعَى بَعْضَ خَدَمِهِ فَقَالَ لَهُ: ائْمِضْ إِلَى الْبَيْتِ الْفُلَانِيِّ مِنْ دَارِي، فَخُذْ مِفْتَاحَهُ مِنْ خَازِنَتِي ثُمَّ افْتَحِ الصُّنْدُوقَ الْفُلَانِيَّ فَجِئْنِي بِالسَّفَطِ الَّذِي فِيهِ بِخَشِيهِ، فَلَمَّ يَلَيْتِ الْغُلَامُ أَنْ جَاءَ بِالسَّفَطِ مَحْتَمًا، فَوَضَعَ بَيْنَ يَدَيْ الرَّشِيدِ فَأَمَرَ بِكَسْرِ خَتَمِهِ وَفَتْحِهِ، فَلَمَّا فَتَحَ نَظَرَ إِلَى الدُّرَاعَةِ فِيهِ بِحَالِهَا مَطْبُوعَةٌ مَدْفُونَةٌ فِي الطَّيْبِ فَسَكَنَ الرَّشِيدُ مِنْ غَضَبِهِ، ثُمَّ قَالَ لِغُلَامِي بْنِ يَظْطِينَ: أَرَدْتُهَا إِلَى مَكَانِهَا وَانْصَرَفَ رَاشِدًا فَلَنْ أَصْدُقَ عَلَيْكَ بَعْدَهَا شَيْعًا، وَأَمَرَ أَنْ يُنْبَعَ بِجَائِزَةٍ سَنِيَّةٍ، وَتَقْدَمَ بِضَرْبِ الشَّاعِي بِهِ أَلْفَ سَوْطٍ، فَضُرِبَ نَحْوَ خَمْسِ مِائَةِ سَوْطٍ لَمَاتَ فِي ذَلِكَ.

٥- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَضْلِ قَالَ: اخْتَلَفَتِ الرُّوَايَةُ بَيْنَ أَصْحَابِنَا فِي مَسْجِدِ الرَّجُلَيْنِ فِي الْمَوْضِعِ أَهْوَى مِنَ الْأَصَابِعِ إِلَى الْكَفَّيْنِ أَمْ مِنَ الْكَفَّيْنِ إِلَى الْأَصَابِعِ؟ فَكَتَبَ عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام: جُعِلْتُ قِدَاكَ إِنْ أَصْحَابُنَا قَدْ اخْتَلَفُوا فِي مَسْجِدِ الرَّجُلَيْنِ فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تَكْتُبَ إِلَيَّ بِحُطَّةٍ مَا يَكُونُ عَمَلِي عَلَيْهِ فَعَلْتُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى؟



می‌دادند آن مرد خراسانی گفت: من با زبان عربی با شما سخن گفتم خیال کردم که شما به زبان فارسی آشنایی ندارید، فرمودند: اگر من نتوانم از عهده زبان فارسی برآیم پس چه برتری بر تو دارم. پس فرمودند: ای ابومحمد، امام از همه زبانها و آئین مردم باخبر است و از زبان مرغان و هر دارای روحی با اطلاع است.

۴ - این سنان می‌گوید: روزی رشید جامه ی قیمتی و بسیار نفیسی به علی بن یقطین اهدا کرد و در میان آنها، بالاپوش سیاه رنگی بود که طلابقی شده بود، علی همه آن جامه‌ها و حتی همان جامه طلاباف را با مقداری پول مطابق معمول به عنوان خمس به خدمت آن حضرت فرستاد، امام همه آنها را قبول نمود و جامه طلاباف را به وسیله فرستاده علی برای او پس فرستاد، و برای او نوشت این جامه را نیکو محافظت کن بزودی به این محتاج خواهی شد.

علی از اینکه حضرت آن جامه را نپذیرفته مشکوک ماند که علت و سبب آن چه بوده ولی چون امر شده بود آن را حفظ نمود.

چند روزی از آن زمان گذشت، هنگامی که علی بر یکی از غلامان مخصوص خود خشمگین شده او را از خدمت خویش بیرون کرد، غلام هم خود را به رشید رسانید و گفت: که علی بن یقطین هر سال خمس مال خود را با هدایا به خدمت امام کاظم علیه السلام می‌فرستد از جمله چیزهایی که امسال فرستاده آن جامه طلابقی است که خلیفه به او اعطا کرده بود.

آتش غضب رشید شعله‌ور شد و گفت: اگر این حرف یقین داشته باشد او را خواهم کشت. هارون بلافاصله علی بن یقطین را احضار کرد و گفت آن جامه‌ای که به تو فلان روز دادم چه کردی؟

علی گفت: آن را خوشبو کرده و در صندوق گذاشته‌ام و هر روز آن را از صندوق خارج کرده و محض تبرک او را می‌نگرم و می‌بوسم و دوباره در محل خودش قرار می‌دهم و تا شبانگاه این عمل را تکرار می‌کنم.

رشید گفت: باید همین لحظه آن را حاضر کنی، علی غلامی را طلبید و گفت: برو فلان صندوق، که در فلان خانه است بیاور، چون آورد در حضور رشید گشود و رشید آن را به همان طریقی که علی بن یقطین نقل کرده بود زیبا و خوشبو دید و آتش غضبش فرو نشست.

گفت: آن را به محل خودش برگردان، سلامت برو که بعد از این، سخن هیچکس را در حق تو نخواهم شنید و به او جایزه‌ی گرانبهائی داد و چون علی رفت، آن غلام را طلبید و فرمود: به او هزار تازیانه بزنید و چون عدد تازیانه به پانصد رسید غلام دنیا را وداع گفت.

۵ - محمد بن فضل می‌گوید: در خصوص مسح پاها در هنگام وضو، میان اصحاب ما اختلاف بود که آیا از سر انگشتان تا ساق پا، یا از ساق پا تا سر انگشتان، کدام صحیح است؟

علی بن یقطین به آن حضرت نوشت: در خصوص مسح پا، اصحاب ما اختلاف کرده‌اند می‌خواهم به خط مبارک خود به من اعلام نمایید که چگونه وضو سازم؟

فَكَتَبَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: قَهْنْتُ مَا دُمَزْتُ مِنَ الْإِخْلَافِ فِي الْوُضُوءِ، وَالَّذِي أَمْرُكَ بِهِ فِي ذَلِكَ أَنْ تَمْتَضِ قَلْبًا، وَتَسْتَشْقِ قَلْبًا، وَتَغْسِلَ وَجْهَكَ قَلْبًا، وَتَغْتَلَّ شَعْرَ لِحْيَتِكَ، وَتَغْسِلَ يَدَكَ إِلَى الْمِرْفَقَيْنِ قَلْبًا، وَتَمْسَحَ رَأْسَكَ كَلَّةً، وَتَمْسَحَ ظَاهِرَ أُذُنَيْكَ وَبَاطِنَيْهَا، وَتَغْسِلَ رِجْلَيْكَ إِلَى الْكَعْبَيْنِ قَلْبًا، وَلَا تُخَالِفَ ذَلِكَ إِلَى غَيْرِهِ فَلَمَّا وَصَلَ الْكِتَابُ إِلَى عَلِيِّ بْنِ يَظْطَنَ تَعَجَّبَ بِمَا رَسِمَ لَهُ فِيهِ بِمَا جَمَعَ الْعَصَابَةَ عَلَى خِلَافِهِ، ثُمَّ قَالَ: مَوْلَايَ أَعْلَمُ بِمَا قَالَ وَأَنَا مُتَمَيِّلٌ أَمْرُهُ، فَكَانَ يَفْعَلُ فِي وَضُوءِهِ عَلَى هَذَا الْحَدِّ وَتُخَالِفُ مَا عَلَيْهِ جَمِيعُ الشَّيْعَةِ امْتِثَالًا لِأَمْرِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام، وَسَمِعَ بَعْلِي بَنُ يَظْطَنَ إِلَى الرَّشِيدِ وَقِيلَ لَهُ: إِنَّهُ زَائِيضِي مُخَالِفٌ لَكَ؟ فَقَالَ الرَّشِيدُ لِبَعْضِ خَاصَّتِهِ: قَدْ كَثُرَ عِنْدِي الْقَوْلُ فِي عَلِيِّ بْنِ يَظْطَنَ وَالْقُرْفُ لَهُ بِخِلَافِنَا وَمَسِيلُهُ إِلَى الرَّفِضِ، وَلَسْتُ أَرَى فِي خِدْمَتِهِ لِي تَقْصِيرًا، وَقَدْ افْتَحَتْهُ مِرَارًا فَمَا ظَهَرَتْ مِنْهُ عَلَى مَا يَقْرَفُ بِهِ وَأُحِبُّ أَنْ اسْتَبْرَأَ أَمْرُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ بِذَلِكَ، فَيَسْتَحَرِّزَ مِنِّي؟ فَقِيلَ لَهُ: إِنَّ الزَّائِيضَةَ يَا أَسَافَ الْمُؤْمِنِينَ تُخَالِفُ الْجَمَاعَةَ فِي الْوُضُوءِ فَتُخَفِّفُهُ وَلَا تَرَى غَسْلَ الرَّجْلَيْنِ، فَاِفْتَحْتُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَفْعَلُ بِالْوُقُوفِ عَلَى وَضُوءِهِ، فَقَالَ: أَجَلْ، إِنَّ هَذَا الْوَجْهَ يَظْهَرُ بِهِ أَمْرُهُ، ثُمَّ تَرَكَهُ مُدَّةً وَنَاطَهُ بِشَيْءٍ مِنَ الشُّغْلِ فِي الدَّارِ حَتَّى دَخَلَ وَثَقَّتِ الصَّلَاةُ، وَكَانَ عَلِيُّ بْنُ يَظْطَنَ يَخْلُو فِي حُجْرَةٍ فِي الدَّارِ لِوُضُوءِهِ وَصَلَاتِهِ، فَلَمَّا دَخَلَ وَثَقَّتِ الصَّلَاةُ وَقَفَ الرَّشِيدُ مِنْ وَرَاءِ حَائِطِ الْحُجْرَةِ بِحَيْثُ يَرَى عَلِيُّ بْنُ يَظْطَنَ وَلَا يَرَاهُ هُوَ، فَدَعَا بِالنَّامِ لِلْوُضُوءِ فَتَمْتَضَى قَلْبًا وَاسْتَشْقَى قَلْبًا وَغَسَلَ وَجْهَهُ وَخَلَّلَ شَعْرَ لِحْيَتِهِ، وَغَسَلَ يَدَيْهِ إِلَى الْمِرْفَقَيْنِ قَلْبًا وَمَسَحَ رَأْسَهُ وَأَذُنَيْهِ وَغَسَلَ رِجْلَيْهِ قَلْبًا وَالرَّشِيدُ يَنْظُرُ إِلَيْهِ، فَلَمَّا رَأَاهُ قَدْ فَعَلَ ذَلِكَ لَمْ يَمْلِكْ نَفْسُهُ حَتَّى أَتَرَفَ عَلَيْهِ بِحَيْثُ يَرَاهُ ثُمَّ نَادَاهُ: كَذَبَ - يَا عَلِيُّ بْنُ يَظْطَنَ - مَنْ زَعَمَ أَنَّكَ مِنَ الزَّائِيضَةِ وَصَلَحَتْ خَالَهُ عِنْدَهُ، وَرَدَّ عَلَيْهِ كِتَابُ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام الْإِتْدَامَ: مِنَ الْآنَ يَا عَلِيُّ بْنُ يَظْطَنَ تَوَضَّأُ كَمَا أَمَرَاكَ، اغْسِلَ وَجْهَكَ مَرَّةً فَرِيضَةً، وَأُخْرَى إِسْبَاغًا وَاغْسِلَ يَدَيْكَ مِنَ الْمِرْفَقَيْنِ كَذَلِكَ، وَامْسَحْ بِمَقْدَمِ رَأْسِكَ وَظَاهِرِ قَدَمَيْكَ مِنْ قُضْلِ نَدَاوَةٍ وَضُوءِكَ، فَقَدْ زَالَ مَا كَانَ يُخَافُ عَلَيْكَ وَالسَّلَامُ.

٦- وَرَوَى عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَمْرَةَ الْبَطَلَانِيُّ قَالَ: خَرَجَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام فِي بَعْضِ الْأَيَّامِ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى ضَيْعَةٍ لَهُ خَارِجَةً عَنْهَا فَصَحْبَتُهُ أَنَا، وَكَانَ عليه السلام زَاكِيًا بِلَغَلَةٍ وَأَنَا عَلَى جَهَارٍ لِي، فَلَمَّا صِرْنَا فِي بَعْضِ الطَّرِيقِ اعْتَرَضَنَا أَسَدٌ فَأَخْبَضْتُ خَوْفًا، وَأَقْدَمَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام غَيْرَ مُكْتَرِبٍ بِهِ، فَرَأَيْتُ الْأَسَدَ



امام به او نوشت: که تو را امر می‌کنم، ۳ بار صورت بشویی، دستها را از سر انگشتان تا سر آرنج بشویی، و تمام سر را مسح نمایی و پاها را تا ساق پا ۳ بار بشویی و از این دستور العمل تجاوز نمی‌کنی.

چون نوشته به علی رسید تعجب نمود و با خود گفت: این عمل مذهب شیعه نیست و به یقین هیچ کدام از این‌ها درست نیست اما چون امام دستور داده، مخالفت نمی‌کنم، بعد از آن همیشه طبق دستور العمل انجام می‌داد، برای امتثال فرمان موسی بن جعفر علیه السلام بر خلاف مردم شیعه عمل می‌کرد. تا آنکه مخالفان و دشمنان به هارون گفتند: علی بن یقطین رافضی است، هارون به یکی از نزدیکان خود گفت: بسیاری از اوقات در خصوص علی بن یقطین حرف‌هایی به من می‌زنند و او را بر خلاف مذهب ما به رافضی بودن متهم ساخته‌اند و من تقصیری از او ندیدم، او را مکرراً آزمایش کرده‌ام و اتهامات او برای من آشکار نشده است.

می‌خواهم تو او را مخفیانه مورد آزمایش قرار دهی به طوری که نفهمد از ناحیه منست شاید بیمناک شود و ما به هدفمان نرسیم، گفته شد: بین شیعه و سنی در باب وضو اختلاف است و شیعیان پاهای خود را نمی‌شویند و اگر می‌خواهید که اتهام او بر شما اثبات گردد او را در باب وضو مورد آزمایش قرار دهید.

رشید گفت: فکر خوبی است، مدتی از این ماجرا گذشت تا اینکه علی را برای انجام کاری در منزل خود مأموریت داد و در هنگام نماز علی بن یقطین به اطاق معینی می‌رفت و همان جا وضو می‌گرفت و نماز خواند.

روزی موقع نماز، رشید پشت دیوار ایستاد به طوری که علی بن یقطین او را نمی‌دید. علی فرمان داد آب وضو را حاضر کنند، ۳ بار مضمضه و ۳ بار استنشاق (آب داخل بینی کردن) و سه بار صورتش را شست و آب میان ریشها رساند و ۲ بار دستش را تا آرنج شست و سر و دو گوشش را مسح و بالاخره سه بار پاهایش را شست.

چون هارون اینگونه وضو گرفتن را مشاهده کرد خود را ظاهر ساخت و گفت: ای علی هر که تو را رافضی می‌خواند غلط می‌گوید و با همین دستور العمل منزلت او پیش هارون بهبود یافت. فاصله نشد نوشته‌ای از امام رسید از این به بعد همان طور که خدا فرموده وضو بگیر یعنی یک مرتبه صورتت را به عنوان وجوب و بار دیگر به عنوان استحباب بشوی و دو دستت را از آرنج تا سر انگشتان بشوی و مسح سر و ظاهر دو پایت را از زیادی آب وضو مسح کن که بیم و تردید بر تو نیست.

۶ - علی بن ابی حمزه بظاینی گفت: یکی از روزها حضرت ابوالحسن علیه السلام به طرف زمینی که خارج مدینه داشت تشریف می‌برد در حالی که امام بر سوار اسب و من بر سوار الاغ همراه ایشان بودم، در مسیر راه شیری به طرف ما آمد، من از زیادی ترس به نفس نفس افتاده بودم ولی امام بدون ترس

يَتَذَلُّ لِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام وَهُمْهُمْ، فَوَقَفَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام كَالْمَضْفِي إِلَى هَمَّتِيهِ وَوَضَعَ الْأَسَدُ يَدَهُ عَلَى كَتَلٍ بَقْلَتِهِ، وَقَدْ هَمَّتِي نَفْسِي مِنْ ذَلِكَ، وَخِفْتُ خَوْفًا عَظِيمًا، ثُمَّ تَنَحَّيَ الْأَسَدُ إِلَى جَانِبِ الطَّرِيقِ وَحَوَّلَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام وَجْهَهُ إِلَى الْقِبْلَةِ وَجَعَلَهُ يَدْعُو وَيَحْرُكُ شَفَتَيْهِ بِمَا لَمْ أَفْهَمْهُ ثُمَّ أَوْمَأَ إِلَى الْأَسَدِ بِيَدِهِ أَنْ إِمْنُصْ، فَهَمَّتْ الْأَسَدُ هَمَّتَةً طَوِيلَةً وَأَبُو الْحَسَنِ عليه السلام يَقُولُ: آمِينَ آمِينَ، وَانْصَرَفَ الْأَسَدُ حَتَّى غَابَ عَنْ بَيْنِ أَعْيُنِنَا، وَمَضَى أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام لَوَجْهِهِ، وَاتَّبَعْتُهُ فَلَمَّا بَعُدْنَا عَنِ الْمَوْضِعِ لِحِقَّتُهُ، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ مَا شَأْنُ هَذَا الْأَسَدِ وَلَقَدْ خِفْتُهِ وَاللَّهِ عَلَيْكَ؟ وَعَجِبْتُ مِنْ شَأْنِهِ مَعَكَ؟

فَقَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: إِنَّهُ خَرَجَ إِلَيَّ يَشْكُو عُسْرَ الْوِلَادَةِ عَلَى لِيَوْمَتِيهِ، وَسَأَلَنِي أَنْ أَسْأَلَ اللَّهَ أَنْ يُفَرِّجَ عَنْهَا فَتَقَعْتُ ذَلِكَ وَالَّتِي فِي رِذْعِي أَنَّهَا تَكِدُ ذِكْرًا لَهُ فَخَبَّرْتُهُ بِذَلِكَ، فَقَالَ لِي: إِمْنُصْ فِي حِفْظِ اللَّهِ فَلَا سَلْطَةَ اللَّهِ عَلَيْكَ وَلَا عَلَى ذُرِّيَّتِكَ وَلَا عَلَى أَحَدٍ مِنْ شَيْعَتِكَ شَيْئًا مِنَ السُّبْحِ، فَقُلْتُ: آمِينَ وَالْأَخْبَارُ فِي هَذَا الْبَابِ كَثِيرَةٌ وَفِيهَا أَتْبَنَاءُ مِنْهَا كِتَابَةٌ عَلَى الرَّسْمِ الَّذِي تَقْدُمُ - وَالْمِنَّةُ لِلَّهِ تَعَالَى.



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی جمهوری اسلامی ایران



راه را طی کرد، دیدم که آن حیوان با کمال کوچکی همه‌می‌کرد به طرف حضرت آمد و دو دست خود را بر گردن اسبی که حضرت بر آن سوار بود گذاشت و حضرت بر سخنان او گوش می‌داد در حالی که من خیال می‌کردم آن حیوان صدمه به وجود مبارک امام می‌زند، ناراحت شدم و فاصله‌ای نشد که شیر یک طرف راه ایستاد، و حضرت صورت خود را طرف قبله گردانید و دعایی می‌خواند که من نفهمیدم پس از آن با دست خود به شیر اشاره فرمود که برو، شیر همه‌می‌طولانی کرد و حضرت می‌گفت: آمین، آمین.

تا اینکه از دیدگان ما دور شد. بعد از آن ماجرا به حضرت عرض کردم جانم: به فدایت، این حیوان چه قصه‌ای داشت، به خدا سوگند آن هنگام که نزدیک شما شد ترسیدم اسبی به شما برساند و آن حیوان به روش مخصوصی با شما سخن می‌گفت تعجب کردم. فرمود: این شیر آمد نزد من شکایت کرد از سختی زایمان مادهاش و در خواست کرد که من از خدا بخواهم وضع حمل همسرش آسان گردد و دعا کردم برای او.

در دلم افتاد که بچه‌ای می‌زاید نر، و او را خبر دار ساختم. شیر در حق من دعا کرد که خدا تو را حفظ کند و بر تو و خاندان و شیعیان، هیچ یک درنده‌ای را مسلط ننماید و من آمین گفتم. اخبار و روایات بسیار است برای اینکه کلام طولانی نشود به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی



- ١- دِكُرُ طَرَفٍ مِنْ فَضَائِلِهِ وَمَنَافِعِهِ وَخِلَالِهِ الَّتِي بَانَ بِهَا فِي الْفَضْلِ مِنْ غَيْرِهِ  
وَكَانَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام، أَعْبَدَ أَهْلَ زَمَانِهِ وَالْفَقَهَهُمُ وَأَشْخَاهُمْ كَقَاءً، وَأَكْرَمَهُمْ نَفْسًا.  
وَرُوي أَنَّهُ كَانَ يُصَلِّي نَوَافِلَ اللَّيْلِ وَيَصِلُهَا بِصَلَاةِ الصُّبْحِ، ثُمَّ يُعَمِّتُ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ، وَيَخِرُّ لِلَّهِ سَاجِدًا  
فَلَا يَرْفَعُ رَأْسَهُ مِنَ الدُّعَاءِ وَالتَّحْمِيدِ حَتَّى يَقْرُبَ زَوَالُ الشَّمْسِ، وَكَانَ يَدْعُوا كَثِيرًا فَيَقُولُ: «اللَّهُمَّ إِنِّي  
أَسْأَلُكَ الرَّاحَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْعَقْرَ عِنْدَ الْحِسَابِ» وَيُكْرِّرُ ذَلِكَ.  
وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عليه السلام: «عَظَمَ الذَّنْبُ مِنْ عَبْدِكَ فَلَيْسَ عِنْدَكَ الْعَقْرُ مِنْ عَبْدِكَ» وَكَانَ يَبْكِي مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ حَتَّى  
تَخْضَلُ لِحْيَتُهُ بِالدَّمْعِ.  
وَكَانَ أَوْصَلَ النَّاسِ لِأَهْلِيهِ وَرَجُلِهِ، وَكَانَ يَتَقَدَّمُ فَقَرَاءَ الْمَدِينَةَ فِي اللَّيْلِ، فَيَحْمِلُ الزَّنْبِيلَ إِلَيْهِمْ فِيهِ الْعَيْنُ وَالْوَرقُ وَالْأَدِقَّةُ وَالْقَمُورُ، فَيُوصِلُ إِلَيْهِمْ ذَلِكَ وَلَا يَفْلَحُونَ مِنْ أَى جِهَةٍ هُوَ.  
٢- أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى قَالَ: حَدَّثَنَا جَدِّي يَحْيَى بْنُ الْحَسَنِ بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ:  
حَدَّثَنَا إِسْمَاعِيلُ بْنُ يَعْقُوبَ، قَالَ حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْبَكْرِيُّ، قَالَ: قَدِمْتُ الْمَدِينَةَ أَطْلُبُ بِهَا دِينًا فَأَعْيَانِي،  
فَقُلْتُ: لَوْ دَهَبْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام فَشَكَوْتُ إِلَيْهِ فَأَتَيْتُهُ بِنَقَمِي فِي ضَنْعَتِهِ، فَخَرَجَ إِلَيَّ وَمَعَهُ غُلَامٌ  
مَعَهُ مِشْفَاءٌ فِيهِ قَدِيدٌ مُجَرَّعٌ لَيْسَ مَعَهُ غَيْرُهُ، فَأَكَلْتُ مَعَهُ، ثُمَّ سَأَلَنِي عَنْ حَاجَتِي فَذَكَرْتُ لَهُ قِصَّتِي،  
فَدَخَلَ وَلَمْ يَبْقَ إِلَّا بِسَبْعٍ حَتَّى خَرَجَ إِلَيَّ، فَقَالَ لِفُغْلَامِهِ: إِذْهَبْ ثُمَّ مَدَّ يَدَهُ فَدَفَعَ إِلَيَّ صُرَّةً فِيهَا فَلَانِيَّةٌ دِينَارٍ،  
ثُمَّ قَامَ قَوْلِي فَقَعَمْتُ وَرَكِبْتُ دَابَّتِي وَانْصَرَفْتُ.  
أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ جَدِّهِ عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ مِنْ أَصْحَابِهِ وَمَشَائِخِهِ، أَنَّ رَجُلًا  
مِنْ وَلَدِ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ كَانَ بِالْمَدِينَةِ يُؤْذِي أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام وَيَسُبُّهُ إِذَا رَأَاهُ، وَتَشْتِمُ عَلَيْهِ عليه السلام.

## باب هفدهم

بخشی از فضایل و مناقب و حالاتی که دلیل برتری او بر دیگران است

ابوالحسن از همه مردم معاصرش پارساتر، داناتر و با سخاوت‌تر و گرامی‌تر بود. روایت شده که آن حضرت نماز شب را می‌خواند و به نماز صبح متصل می‌کرد و بعد از آن به تعقیبات نماز تا طلوع خورشید مشغول می‌شد و تا زوال خورشید سر به سجده می‌گذاشت و فراوان به دعا و حمد خدا مشغول می‌شد و مرتب این ذکر را تکرار می‌کرد:

«پروردگارا از تو درخواست می‌کنم مرا هنگام مرگ به آسانی روح مرا قبض کنی و از اعمال من در هنگام حساب درگذری».

و از جمله دعا‌های آن حضرت این بود: *مرکز تحقیق کتب و اسناد اسلامی*  
گناه بنده تو بزرگ است و بخشش از ناحیه تو نیکوست

و از خشیت الهی چندان گریه می‌کرد که محاسنش از اشک چشمش تر می‌شد و از همه مردم صله و احسانش به نزدیکان بیشتر بود و از فقرای مدینه حمایت و مواظبت می‌کرد، برای آنان پول و زنبیل آرد و خرما می‌فرستاد و فقراء نمی‌دانستند از ناحیه کدام بزرگی ارسال شده است.

۱- محمد بکری می‌گوید: وارد مدینه شدم تا شاید بتوانم پولی بدست آورم و قرضم را ادا کنم ولی ناامید گردیدم و به خود گفتم بهتر است حضور ابوالحسن علیه السلام شرفیاب شوم شاید بتوانم از برکات آن حضرت بهره‌مند گردم.

روزی که حضرت در خارج از مدینه تشریف داشتند به دیدار آن حضرت روانه شدم، آن حضرت بیرون آمدند و غلامی که دستمالی از گوشت پخته در دست داشت همراه حضرت بود من و آن حضرت از آن گوشت استفاده کردیم و بعد از آن علت آمدن من را جویا شدند و قصه را برای حضرت گفتم، حضرت به درون باغ رفت بلافاصله تشریف آورد و غلام خود را مرخص کرد و ۳۰۰ دینار پول به من داد و تشریف بردند و من هم سوار بر مرکب خود شدم و بازگشتم.

۲- عده‌ای از اصحاب روایت کردند: مردی از فرزندان عمر خطاب در مدینه بود ابوالحسن را مورد اذیت و آزار خود قرار می‌داد و چون حضرت را می‌دید ناسزا می‌گفت و به امیر المؤمنان علیه السلام ناسزا می‌گفت.

قَالَ لَهُ بَعْضُ جُلَسَائِهِ يَوْمًا، دَعْنَا نَقْتُلْ هَذَا الْفَاجِرَ؟ فَتَنَاهُمْ عَنْ ذَلِكَ أَشَدَّ النَّهْيِ وَزَجَرَهُمْ أَشَدَّ الزَّجْرِ، وَسَأَلَ عَنِ الْعُمَرِيِّ؟ فَذَكَرَ أَنَّهُ يَزْرَعُ بِنَاجِيَةٍ مِنْ نَوَاحِي الْمَدِينَةِ فَرَكَبَ فَوَجَدَهُ فِي مَرْزَعَةٍ، فَدَخَلَ الْمَرْزَعَةَ بِحِمَارِهِ، فَصَاحَ بِهِ الْعُمَرِيُّ: لَا تُوطِئْهُ زَرْعَنَا، فَتَوَطَّأَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام بِالْحِمَارِ حَتَّى وَصَلَ إِلَيْهِ فَزَلَّ، وَجَلَسَ عَتِدَهُ وَبَاسِطَهُ وَضَاحِكُهُ وَقَالَ لَهُ: كَمْ غَرِمْتَ فِي زَرْعِكَ هَذَا؟ فَقَالَ لَهُ: مِائَةُ دِينَارٍ، قَالَ: وَكَمْ تَرْجُو أَنْ تُصِيبَ؟ قَالَ: لَسْتُ أَعْلَمُ الْقَيْبَ، قَالَ: إِنَّمَا قُلْتُ لَكَ: كَمْ تَرْجُو أَنْ يُحِبِّثَكَ فِيهِ؟ قَالَ: أَرْجُو فِيهِ مِائَتَيْ دِينَارٍ، قَالَ: فَأَخْرَجَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام صُرَّةً فِيهَا ثَلَاثُمِائَةِ دِينَارٍ وَقَالَ: هَذَا زَرْعُكَ عَلَى خَالِهِ، وَاللَّهِ يَزْرُقُكَ فِيهِ مَا تَرْجُو، قَالَ: فَقَامَ الْعُمَرِيُّ فَقَبَّلَ رَأْسَهُ وَسَأَلَهُ أَنْ يَصْفَحَ عَنْ فَارِطِهِ، فَتَبَسَّمَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام وَانْصَرَفَ، قَالَ: وَزَاحَ إِلَى الْمَسْجِدِ فَوَجَدَ الْعُمَرِيَّ جَالِسًا فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ قَالَ: اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتِي قَالَ: فَوَقَّبَ أَصْحَابَهُ إِلَيْهِ فَقَالُوا: مَا بِصُتُّكَ؟ قَدْ كُنْتَ تَقُولُ غَيْرَ هَذَا قَالَ: فَقَالَ لَهُمْ: قَدْ سَمِعْتُمْ مَا قُلْتُ الْآنَ وَجَعَلَ يَدْعُو لِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام، فَخَاصَمُوهُ وَخَاصَمْتَهُمْ، فَلَمَّا رَجَعَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام إِلَى دَارِهِ قَالَ لِجُلَسَائِهِ الَّذِينَ سَأَلُوهُ فِي قَتْلِ الْعُمَرِيِّ: أَيُّمَا كَانَ خَيْرًا مَا أَرَدْتُمْ أَوْ مَا أَرَدْتُ؟ إِنِّي أَصْلَحْتُ أَمْرَهُ بِالْمِقْدَارِ الَّذِي عَرَفْتُمْ وَكَفَيْتُ بِهِ شَرَّهُ، وَذَكَرَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ: أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام كَانَ يَصِلُ بِالْمِائَتِي دِينَارٍ إِلَى الثَّلَاثُمِائَةِ دِينَارٍ وَكَانَتْ حِيَارًا مُوسَى عليه السلام مَثَلًا.

وَذَكَرَ ابْنُ عِمَارٍ وَغَيْرُهُ مِنَ الرُّوَاةِ: أَنَّهُ لَمَّا خَرَجَ الرَّشِيدُ إِلَى الْحَجِّ وَقَرَّبَ مِنَ الْمَدِينَةِ اسْتَقْبَلَهُ الْوُجُوهُ مِنْ أَهْلِهَا يَقْدُمُهُمْ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام عَلَى بَغْلَةٍ، فَقَالَ لَهُ الرَّبِيعُ: مَا هَذِهِ الدَّابَّةُ الَّتِي تَلْقَيْتَ عَلَيْهَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَأَنْتَ إِنْ طَلَبْتَ عَلَيْهَا لَمْ تُدْرِكَ، وَإِنْ طَلَبْتَ عَلَيْهَا لَمْ تُفْتَأْ؟ فَقَالَ: إِنَّمَا تَطْلُطُّاتُ عَنْ حَيْلَاءِ الْحَيْلِ، وَارْتَفَعَتْ عَنْ ذِلَّةِ الْعَبْرِ.



روزی یکی از یاران حضرت اجازه خواست تا او را به قتل برساند حضرت از این سخن متأثر شد و او را مورد نهی قرار داد و پرسید آن مرد کجاست؟ گفتند در یکی از نواحی مدینه به زراعت مشغول است.

حضرت سوار بر مرکب روانه آن ناحیه شدند و او را در کشتزارش دیدند و حضرت با مرکب بر روی کشتزارش حرکت می‌کرد و او هر چه می‌گفت: زراعت من را پایمال مکن حضرت توجهی نمی‌کرد، تا اینکه نزدیک آن شد و حضرت از مرکب پایین آمدند و در کنار آن مرد نشست و با چهره خندان، فرمودند: چه مقدار صرف این کشتزار کرده‌ای؟

گفت: ۱۰۰ دینار، و چه مقدار آرزومندی از آن کشت حاصل تو شود؟ گفت: من که از غیب خبر ندارم. فرمودند: به خیالت چه مقدار؟ گفت: خیال می‌کنم ۲۰۰ دینار، حضرت در آن هنگام کیسه ۳۰۰ دینار به او داد و فرمودند:

این کیسه نتیجه‌ای است که باید از این زراعت استفاده کنی و خدا هم از زراعت تو آنچه امید داری عنایت می‌فرماید.

آن مرد از شرمندگی برخاست و سر مبارک حضرت را بوسید و طلب گذشت کرد. حضرت لبخندی زده و تشریف برد.

راوی می‌گوید: هنگامی که آن مرد ابوالحسن را در مسجد دید گفت: خداوند می‌داند رسالتش را در چه کسی قرار دهد.

یاران حضرت که این سخن را از او شنیدند سراسیمه اطراف او را گرفتند که چه چیز رخ داده که حضرت را ستایش می‌کنی با اینکه قبلاً او را مورد ناسزا قرار می‌دادی، مرد گفت: آنچه را شنیدید گفتم و برای آن حضرت دعا کرد بالاخره یاران برای اطلاع از حقیقت با او به جدال پرداختند.

حضرت از مسجد به منزل تشریف بردند و به آنها که پیشنهاد کشتن آن مرد را داده بودند، فرمودند: روش شما بهتر بود یا روش من که نسبت به او انجام دادم، زیرا من میان خود و او را به همین اندازه که فهمیدید اصلاح کردم و شر او را از خود دور ساختم.

عده‌ای از اهل علم گفته‌اند: «جایزهای ابوالحسن رضی الله عنه از ۲۰۰ تا ۳۰۰ دینار می‌رسید و کیسه‌های آن حضرت ضرب المثل بود».

۳- روایت کرده‌اند هنگامی که هارون الرشید به خانه خدا رهسپار شد و نزدیک مدینه، رسید، بزرگان مدینه و ابوالحسن رضی الله عنه که بر اسبی سوار بود به استقبال آمدند.

ربیع دربان هارون به حضرت عرض کرد مناسب نبود شما بر چنین مرکبی سوار شوید و استقبال بیابید زیرا این مرکب، برای رزم و پیکار با دشمن است اگر می‌خواهید دشمن را با او تعقیب کنید به آن دست پیدا نمی‌کنی و اگر می‌خواهی فرار کنی نجات نخواهی یافت.

فرمودند: این مرکب از کبر اسب فرومایه‌تر و از ذلت شتر کندرو برتر است و بالاخره از جمله

وغير الأمور أوساطها.

قالوا: ولما دخل هارون الرشيد المدينة توجه لزيارة النبي ﷺ ومعه الناس فتقدم الرشيد إلى قبر رسول الله ﷺ فقال: السلام عليك يا رسول الله، السلام عليك يابن عم، ثم تغيراً بذلك على غيره، فتقدم أبو الحسن عليه السلام إلى القبر فقال: السلام عليك يا رسول الله، السلام عليك يا أبا فتغير وجه الرشيد وتبين القبط فيه.

وروى أبو زيد قال: أخبرني عبد الحميد قال: سأل محمد بن الحسن أبا الحسن موسى عليه السلام بمحضرة من الرشيد وهم بمكة، فقال له: أيجوز للمحرم أن يظل عليه محبته؟ فقال له موسى عليه السلام: لا يجوز له ذلك مع الإختيار. فقال محمد بن الحسن: أفيجوز أن يمشي تحت الظلال مختاراً؟ فقال له: نعم، فتضاحك محمد بن الحسن من ذلك، فقال له أبو الحسن موسى عليه السلام: أتعجب من سنة النبي ﷺ وتستهزئ بها؟ إن رسول الله ﷺ كشف الظلال في إخراجهم، ومشى تحت الظلال وهو محرم، وإن أحكام الله يا محمد لا تنقاس، فمن فاس بعضها على بعض فقد ضل عن سواء السبيل. فسكت محمد بن الحسن لا يزدجج جواباً.

وقد روى الناس عن أبي الحسن موسى عليه السلام فأكثرُوا، وكان أفقه أهل زمانه حسب ما قد مضى، وأحفظهم لكتاب الله، وأحسنهم صوتاً بالقرآن، وكان إذا قرأ بحزن، ويتكى الشامعون ليلالوته، وكان الناس بالمدينة يسمونه زين المتجدين، وسمي بالكاظم لما كظمه من القبط وصبر عليه من قتل الظالمين به حتى مضى قتلاً في حبسهم وثاقهم ﷺ.

مرکز تحقیق و نشر کتب دینی و علمی

مراکبی است که حد وسط را داراست و بهترین کارها حد وسط است.

هنگامی که رشید وارد مدینه شد به اتفاق همراهیان به زیارت مرقد نبی اکرم ﷺ رفت و در حالیکه مقدم بر سایرین بود، گفت: سلام بر تو ای رسول خدا، سلام بر تو ای پسر عمو، ابوالحسن در آن هنگام وارد شدند و فرمودند: سلام بر تو ای رسول خدا و سلام بر تو ای پدر بزرگوار، در آن هنگام رنگ صورت رشید تغییر کرد و کینه حضرت را به دل گرفت.

محمّد بن حسن در مکه مکرمه در حضور رشید از حضرت ابوالحسن ﷺ پرسید محرم می‌تواند از سایه محملش استفاده کند؟

فرمودند: در حال اختیار جایز نیست، باز پرسید می‌تواند در حال اختیار از زیر سایه باغها حرکت نماید؟ فرمودند: آری، محمّد بن حسن که از دستورات اسلامی اطلاعی نداشت خندید، حضرت فرمودند: آیا از سنت نبی اکرم ﷺ تعجب می‌کنی و به تمسخر می‌گیری با آنکه نبی اکرم روپوش کجاوه‌اش را در حال احرام کنار زدند و خود با حال اختیار از زیر سایبانها عبور می‌کرد و باید بدانی احکام خداوند قیاس نیست و کسی که بعضی احکام را بر بعضی قیاس کند در گمراهی است و در آن هنگام محمّد سکوت کرد و جواب نداد.

اهل سنت روایات بسیاری از ابوالحسن ﷺ نقل کرده‌اند و قبلاً بیان کردیم که حضرت را فردی داناتر از اهل زمانش و باخبرتر به کتاب الهی می‌دانستند و می‌گویند: کتاب خدا را با صوت نیکو تلاوت و در آن هنگام گریه می‌کردند.

و حاضرین که هم حضور داشتند می‌گریستند و مردم مدینه او را زین المجتهدین می‌خواندن و چون خشم خود را فرو می‌برد و از کار ستمگران ناراحت نمی‌شد چنانچه در زندان رحلت کردند او را کافظم می‌نامیدند.



## باب ١٨

ذِكْرُ السَّبَبِ فِي وَفَاتِهِ وَطَرْفٍ مِنَ الْخَبَرِ فِي ذَلِكَ

وَكَانَ السَّبَبُ فِي قَبْضِ الرَّشِيدِ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام وَحَبْسِهِ مَا ذَكَرَهُ أَحْمَدُ بْنُ عَمِيدٍ اللَّهُ بْنُ عَمَارٍ عَنْ  
عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ النَّوْفَلِيِّ عَنْ أَبِيهِ وَأَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ سَعِيدٍ، وَأَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى عَنْ  
مَشَائِخِهِمْ قَالُوا: كَانَ السَّبَبُ فِي أَخْذِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام أَنَّ الرَّشِيدَ جَعَلَ ابْنَهُ فِي جَبْرِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ  
الْأَشْعَثِ، فَحَسَدَهُ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ بْنِ بَزْمَكٍ عَلَى ذَلِكَ، وَقَالَ: إِنْ أَفْضَتْ إِلَيْهِ الْخِلَافَةُ زَالَتْ دَوْلَتِي وَدَوْلَةُ  
وَلَدِي، فَأَخْطَلَ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَكَانَ يَقُولُ بِالإِمَامَةِ حَقِّي دَاخِلُهُ وَأَيْسَ إِلَيْهِ، وَكَانَ يُكْثِرُ غِشْيَانَهُ فِي  
مَنْزِلِهِ فَيَحْتَفِ عَلَى أَمْرِهِ وَيَرْفَعُهُ إِلَى الرَّشِيدِ وَيَزِيدُ عَلَيْهِ فِي ذَلِكَ بِمَا يَتَدَحُّ فِي قَلْبِهِ، ثُمَّ قَالَ يَوْمًا لِبَعْضِ بَقَايِهِ:  
تَعْرِفُونَ لِي رَجُلًا مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ لَيْسَ بِوَاسِعِ الْحَالِ يُعَرِّقُنِي مَا أحتاجُ إِلَيْهِ؟ قَدُلْتُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ  
جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ، فَحَتَلْ إِلَيْهِ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ مَا لَمْ يَكُنْ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام يَأْتِسُ بِعَلِيِّ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ جَعْفَرِ  
بِْنِ مُحَمَّدٍ، وَبَصِلُهُ وَيَبْرُهُ، ثُمَّ أَنْقَذَ إِلَيْهِ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ يُرْغَبُهُ فِي قَبْضِ الرَّشِيدِ، وَيَعِدُّهُ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ، فَعَمِلَ  
عَلَى ذَلِكَ وَأَحْسَنَ بِهِ مُوسَى عليه السلام قَدْ عَاهُ فَقَالَ لَهُ: إِلَى أَيْنَ يَبْهِنُ أَخِي؟ قَالَ: إِلَى بَغْدَادَ، قَالَ: وَمَا تَصْنَعُ؟ قَالَ:  
عَلَيَّ دَيْنٌ وَأَنَا مُتْلِقٌ. فَقَالَ لَهُ مُوسَى عليه السلام: قَاتِنَا أَقْضِي دَيْنَكَ وَأَفْعَلْ بِكَ وَأَصْنَعُ؟

## باب هجدهم

سبب وفات حضرت ابوالحسن و اخبار در مورد علت دستگیری و کشتن آن  
حضرت به دست هارون الرشید

پیرمردهای راویان گفته‌اند:

علت آنکه هارون الرشید حضرت را دستگیر و زندانی کرد آن بود که رشید، فرزندش را تحت تربیت جعفر بن محمد بن اشعث قرار داد، یحیی بر مکی بر او حسد کرد و با خود گفت: هرگاه زاده هارون که تحت سرپرستی اوست رشد کند و به مقام خلافت رسد این مقام را از من و فرزندانم می‌گیرد و به جعفر و فرزندانش می‌رسد و به همین مناسبت در صدد حیل‌های هر آمد تا او را از این سرپرستی عزل نماید.

جعفر از کسانی بود که ابوالحسن را امام می‌دانست و به امامت او ایمان داشت و یحیی که از این ماجرا باخبر بود فرصتی مناسب بدست آورد و طرح دوستی با او برقرار کرد و دائماً در خانه او رفت و آمد می‌کرد تا از احوال او باخبر شود، در نتیجه تمام اسرار و حرف‌های که خود درست کرده بود به هارون می‌رسانید تا اینکه جعفر را از چشم هارون انداخت.

روزی یحیی به یکی از معتمدان خود گفت آیا یکی از آل ابی‌طالب که تهی دست و بیچاره هست سراغ داری؟

او را معرفی کن تا نیازهای او را برآورم؟ او (معتمد) علی بن اسماعیل برادر زاده موسی بن جعفر علیه السلام را معرفی کرد، یحیی از این موقعیت استفاده کرد و پولی برای او فرستاد.

و علی بن اسماعیل برادرزاده حضرت ابوالحسن بود و به او مانوس بود و به او کمک می‌کرد. یحیی برای پیش بردن غرض خود مالی برای او فرستاد و او را تشویق کرد به درگاه هارون بیاید که تو را به مقام خواهد رسانید و علی بن اسماعیل که حیل، مقام و ریاست را در فکر خود جای داده بود راهی بغداد شد.

حضرت از ماجرای او باخبر شد او را احضار کرد و فرمود: به کجا سفر می‌کنی؟ گفت: سفری به بغداد می‌روم، حضرت پرسید: هدف تو از این سفر چیست؟ گفت: قرض دارم شاید به این وسیله قرضم را اداء کنم و هزینه زندگی فراهم سازم، حضرت فرمود: قرضت را من می‌دهم و زندگیت را اداره



فَلَمْ يَلْتَمِثْ إِلَى ذَلِكَ، وَعَمِلَ عَلَى الْخُرُوجِ، فَاسْتَدْعَاهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فَقَالَ لَهُ: أَنْتَ خَارِجٌ؟ قَالَ: نَعَمْ لَا يَهْدِي لِي مِنْ ذَلِكَ، فَقَالَ لَهُ: أَنْظِرْ يَتِيمَ أَخِي وَائْتِ اللَّهَ وَلَا تُؤْمِرْ أَوْلَادِي؟ وَأَمَرَ لَهُ بِثَلَاثَةِ دِينَارٍ وَأَرْبَعَةِ آلَافٍ دِرْهَمٍ، فَلَمَّا قَامَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام لِمَنْ حَضَرَهُ: وَاللَّهِ لَيْسَ عَيْنٌ فِي دَمِي وَتُؤْمِرُ أَوْلَادِي؟ فَقَالُوا لَهُ: جَعَلَنَا اللَّهُ فِدَاكَ فَأَنْتَ نَعْلَمُ هَذَا مِنْ خَالِهِ وَتُعْطِيهِ وَتَصِلُهُ؟ قَالَ لَهُمْ: نَعَمْ، حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ آبَائِهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَنَّ الرَّجِمَ إِذَا قُطِعَتْ قُوَصِلَتْ قُطِيعَتٌ قَطَعَهَا اللَّهُ، وَإِنِّي أَرَدْتُ أَنْ أَصْلَهُ بَعْدَ قَطْعِهِ لِي حَقٌّ إِذَا قُطِعَنِي قُطْعَةُ اللَّهِ.

فَالُوا فَخَرَجَ عَلَيَّ بَنُ إِسْمَاعِيلَ حَقٌّ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ فَتَعَرَّفَ مِنْهُ خَبَرَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام فَوَقَعَهُ إِلَى الرَّشِيدِ وَزَادَ عَلَيْهِ، ثُمَّ أَوْصَلَهُ إِلَى الرَّشِيدِ فَسَأَلَهُ عَنْ عَمِّهِ فَسَمِعَ بِهِ إِلَيْهِ وَقَالَ لَهُ: إِنَّ الْأَمْوَالَ تُحْتَمَلُ إِلَيْهِ مِنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ، وَأَنَّهُ اشْتَرَى ضَيْعَةً سَمَّاها التَّسْبِغَةَ بِثَلَاثِينَ أَلْفَ دِينَارٍ فَقَالَ لَهُ صَاحِبُهَا وَقَدْ أَحْضَرَهُ الْمَالُ: لَا أَخْذُ هَذَا الثَّقَدُ وَلَا أَخْذُ إِلَّا تَقْدَرُ كَذَا وَكَذَا فَأَمَرَ بِذَلِكَ الْمَالِ قَرْدُ وَأَعْطَاهُ مِنَ الثَّقَدِ الَّذِي سَأَلَ بِعَيْتِهِ، فَسَمِعَ ذَلِكَ مِنْهُ الرَّشِيدُ وَأَمَرَ لَهُ بِمِائَتِي أَلْفٍ دِرْهَمٍ تَنْسِيبًا عَلَى بَغْضِ النُّوَاحِي، فَاخْتَارَ بَغْضَ كُوفِ الْمَشْرِقِ وَمَضَتْ رُسُلُهُ لِقَبْضِ الْمَالِ وَأَقَامَ يَنْتَظِرُهُمْ، وَدَخَلَ فِي بَغْضِ نِلكِ اللَّيَالِي إِلَى الْحَمَلِ فَزَحَرَ زَحْرَةً خَرَجَتْ مِنْهَا حَشَوْنَتُهُ كُلُّهَا، فَسَقَطَ وَجْهَدُوا فِي رَدِّهَا فَلَمْ يَقْدِرُوا، فَوَقَعَ لَهَا بِهِ وَجَاءَهُ الْمَالُ وَهُوَ يَنْزِعُ، فَقَالَ: مَا أَصْنَعُ بِهِ وَأَنَا فِي الْمَوْتِ؟

وَخَرَجَ الرَّشِيدُ فِي تِلْكَ السَّنَةِ إِلَى الْحَجِّ وَبَدَأَ بِالْمَدِينَةِ، فَتَبَيَّنَ فِيهَا عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام مُوسَى عليه السلام وَتَقَالُ: إِنَّهُ لَمَّا وَرَدَ الْمَدِينَةَ اسْتَقْبَلَهُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام فِي جَمَاعَةٍ مِنَ الْأَشْرَافِ وَأَنْصَرَفُوا مِنْ اسْتِقْبَالِهِ، فَضَى أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام إِلَى الْمَسْجِدِ عَلَى رَاحِيَةٍ، وَأَقَامَ الرَّشِيدُ إِلَى اللَّيْلِ وَصَارَ إِلَى قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنِّي أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ مِنْ شَيْءٍ أُرِيدُ أَنْ أَفْعَلَهُ، أُرِيدُ أَنْ أَحْبِسَ مُوسَى بْنَ جَعْفَرٍ فَإِنَّهُ يُرِيدُ التَّشْتِيبَ بَيْنَ أَمْرِكَ وَسَفْكَ دِمَائِهَا، ثُمَّ أَمَرَ بِهِ فَأَخَذَ مِنَ الْمَسْجِدِ، فَأَدْخَلَ إِلَيْهِ فَعَيَّدَهُ وَاسْتَدْعَى قُسْبَيْنَ فَجَعَلَهُ فِي إِحْدَاهُمَا عَلَى بَغْلٍ



می‌سازم و لیکن او به حرف و سخن امام توجهی نکرد و عازم شهر بغداد شد حضرت فرمود: آیا واقعاً قصد سفر داری؟ گفت: آری، چاره‌ای جز این نیست، حضرت فرمود: ای برادرزاده فکر و تأمل کن و از این سفر منصرف شو، فرزندانم را یتیم مکن، آنگاه حضرت ۳۰۰ دینار طلا و ۳۰۰ هزار درهم نقره به او اهدا فرمود.

چون مرخص شد حضرت به حاضران فرمود: به خدا سوگند او بر ریختن خون من تلاش خواهد کرد و فرزندان من را یتیم خواهد کرد، گفتند: فدای شما با آنکه از مقصود او با خبرید، او را بیشتر مورد احسان خود قرار می‌دهید و به او کمک می‌نمایید.

فرمود: آری، پدرم از پدرانش نبی اکرم ﷺ روایت کرده، خویشاوندی هر گاه قطع شود و دوباره وصل گردد خدای متعال هم آنها قطع خواهد کرد و من خواستم بعد از آنکه خویشاوندیمان او با من قطع شد وصل نمایم زیرا اگر من هم قطع رابطه کنم خدا هم قطع خواهد کرد.

علی بن اسماعیل وارد بغداد شد به محضر یحیی رفت و او هم چگونگی احوال موسی بن جعفر علیه السلام را از وی بازجویی کرد، خود او با اضافاتی که در نظر داشت و آنچه شنیده بود به اطلاع یحیی رساند بعد وی را پیش هارون برد از او سؤالهایی در مورد حضرت پرسید و او تا توانست بدگویی حضرت را کرد که هارون دستور داد پول‌های مشرق و غرب عالم را به او بدهند و او باغی به نام (یسیر) به ۳۰ هزار دینار خرید و هنگامی که می‌خواست پول را به صاحب باغ بدهد صاحب باغ به او گفت: این پول‌های که چنین هستند نمی‌خواهم بلکه باید پول دیگری باشد، او دستور داد آن پولها را برگردانند و پول‌های که مورد نظر صاحب باغ است به او بدهند.

رشید این مطلب را شنید و آنگاه ۲۰۰ درهم از اموال بعضی نواحی به او حواله کرد، علی بن اسماعیل به یکی از قسمت‌های مشرق رفت تا اینکه مأموران مالیاتی خلیفه به سراغ او رفتند تا اموال را از او بگیرند و در آن وقت که وی برای قضای حاجت رفته بود در آن هنگام شکم او به درد آمد بطوری که شکم او پاره شد و روده‌های او بیرون ریخت به این مرضی در بستر مرگ افتاد، هنگامی که حواله بدست او رسید در حال جان دادن بود و چون وی را باخبر ساختند گفت: با آن حواله چکار کنم، در حالی که من در حال مرگ هستم.

همان سال هارون به مکه رهسپار شد نخست به مدینه رفت و امام را دستگیر نمود. زمانی که هارون وارد مدینه شد بزرگان شهر و حضرت ابوالحسن علیه السلام به استقبال او آمدند پس از ورود وی همه بزرگان پراکنده شدند مگر حضرت که مطابق رسومات به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله تشریف بردند، هارون شبانگاه به زیارت مرقد نبی اکرم صلی الله علیه و آله مشرف شد گفت: ای رسول خدا از این تصمیم و قصدی که کرده‌ام پوزش می‌خواهم زیرا او می‌خواهد میان امت شما تفرقه بیندازد و خون‌های بی‌گناهی را بریزد آنگاه دستور داد، حضرت را از مسجد دستگیر کرده و پیش هارون بیاورند، هارون حضرت را به زنجیر کشانید و دستور داد دو کاروان تشکیل دهند و ایشان را به همراه عده‌ای سوار بر چهارپایی از سپاهیان خارج سازند.



وَجَعَلَ الْقُبَّةَ الْأُخْرَى عَلَى بَغْلٍ آخَرَ، وَخَرَجَ الْبَغْلَانِ مِنْ دَارِهِ عَلَيْهِمَا الْقُبَّانِ مَشْتَوِرَانِ، وَمَعَ كُلُّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا خَيْلٌ، فَأَفْتَرَكَتِ الْخَيْلُ لِقَضَى بَعْضُهَا مَعَ إِحْدَى الْقُبَّانِ عَلَى طَرِيقِ الْبَصْرَةِ، وَالْأُخْرَى عَلَى طَرِيقِ الْكُوفَةِ وَكَانَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فِي الْقُبَّةِ الَّتِي مَضَى بِهَا عَلَى طَرِيقِ الْبَصْرَةِ، وَإِنَّمَا فَعَلَ ذَلِكَ الرَّشِيدُ لِيَقْعِيَ عَلَى النَّاسِ الْأَمْرَ فِي بَابِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام، وَأَمَرَ الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا مَعَ قُبَّةِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام أَنْ يُسَلِّمُوا إِلَى عِيْسَى بْنِ جَعْفَرٍ بْنِ الْمَنْصُورِ وَكَانَ عَلَى الْبَصْرَةِ حِينَئِذٍ، فَسَلَّمَ إِلَيْهِ فَبَجَسَهُ عِنْدَهُ سَنَةً وَكَتَبَ إِلَيْهِ الرَّشِيدُ فِي دَمِيهِ، فَاسْتَدْعَى عِيْسَى بْنُ جَعْفَرٍ بَعْضَ خَاصَّتِهِ وَتَفَاتِيهِ، فَاسْتَشَارَهُمْ فَمَا كَسَبَ إِلَيْهِ الرَّشِيدُ، فَأَشَارُوا عَلَيْهِ بِالتَّوَقُّفِ عَنْ ذَلِكَ وَالِاسْتِغْفَارِ مِنْهُ فَكَتَبَ عِيْسَى بْنُ جَعْفَرٍ إِلَى الرَّشِيدِ يَقُولُ لَهُ: قَدْ طَالَ أَمْرُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَتَقَامَةُ فِي حَبْسِي، وَقَدْ اخْتَبَرْتُ حَالَهُ وَوَضَعْتُ عَلَيْهِ الْعِيُونَ طَوْلَ هَذِهِ الْمُدَّةِ، فَمَا وَجَدْتُهُ يَمْتَرُ عَنِ الْعِبَادَةِ، وَرَضَعْتُ مَنْ يَسْمَعُ مِنْهُ مَا يَقُولُ فِي دُعَائِهِ، فَمَا دَعَا عَلَيْكَ وَلَا عَلَيَّ وَلَا ذَكَرْنَا فِي دُعَائِهِ بِشَيْءٍ وَمَا يَذَعُو لِنَفْسِهِ إِلَّا بِالْمَغْفِرَةِ وَالرَّحْمَةِ. فَإِنْ أَنْتِ أَنْفَذْتَ إِلَيَّ مَنْ يُسَلِّمُهُ مِنِّي وَإِلَّا خَلَيْتُ سَبِيلَهُ فَأَنْتِ مُسْتَحَرَجٌ مِنْ حَبْسِهِ.

وَرُوي أَنَّ بَعْضَ عِيُونِ ابْنِ جَعْفَرٍ رَفَعَ إِلَيْهِ أَنَّهُ يَسْمَعُهُ كَثِيرًا يَقُولُ فِي دُعَائِهِ وَهُوَ مَحْبُوسٌ عِنْدَهُ: اَللَّهُمَّ إِنِّي كُنْتُ أَشْأَلُكَ أَنْ تُفَرِّغَنِي لِعِبَادَتِكَ، اَللَّهُمَّ وَقَدْ فَعَلْتُ، فَلَكَ الْحَمْدُ. فَوَجَّهَ الرَّشِيدُ مَنْ تَسَلَّمَهُ مِنْ عِيْسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَصَيَّرَ بِهِ إِلَى بَغْدَادَ فَسَلَّمَ إِلَى الْفَضْلِ بْنِ الرَّبِيعِ، لَمَبًى عِنْدَهُ مَدَّةً طَوِيلَةً، فَأَزَادَهُ الرَّشِيدُ عَلَى شَوْءٍ مِنْ أَمْرِه قَائِمًا، فَكَتَبَ إِلَيْهِ بِتَسْلِيمِهِ إِلَى الْفَضْلِ بْنِ يَحْيَى، فَتَسَلَّمَهُ مِنْهُ وَجَعَلَهُ فِي بَعْضِ حُجَرِ دَارِهِ وَرَضَعَ عَلَيْهِ الرَّحْمَةَ، وَكَانَ عليه السلام مَشْغُولًا بِالْعِبَادَةِ يُحْيِي اللَّيْلَ كُلَّهُ صَلَاةً وَقِرَاءَةً لِلْقُرْآنِ وَدُعَاءً وَاجْتِهَادًا، وَيَصُومُ النَّهَارَ فِي أَكْثَرِ الْأَيَّامِ، وَلَا يَصْرِفُ وَجْهَهُ مِنَ الْخُرَابِ، فَوَسَّعَ عَلَيْهِ الْفَضْلُ بْنُ يَحْيَى وَآكْرَمَهُ، فَاتَّصَلَ ذَلِكَ بِالرَّشِيدِ وَهُوَ بِالرُّقَّةِ، فَكَتَبَ إِلَيْهِ يُنَكِّرُ عَلَيْهِ تَوْسِيعَتَهُ عَلَى مُوسَى عليه السلام وَبَأْمُرِهِ بِقَتْلِهِ، فَتَوَقَّفَ عَنْ ذَلِكَ وَلَمْ يَقْدِمْ عَلَيْهِ، فَاعْتَاظَ الرَّشِيدُ لِذَلِكَ وَدَعَا مَسْرُورًا الْخَادِمَ فَقَالَ لَهُ: أَخْرِجْ عَلَيَّ الْعَبِيدَ فِي هَذَا الْوَقْتِ إِلَى بَغْدَادَ، وَادْخُلْ مِنْ قُودِكَ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ، فَإِنْ وَجَدْتَهُ فِي دَعَاةٍ وَرَفَاحَةٍ فَأَرْسِلْ هَذَا الْكِتَابَ إِلَى الْعَبَّاسِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَبَأْمُرِهِ بِإِمْثَالِ مَا فِيهِ، وَسَلِّمْ إِلَيْهِ كِتَابًا آخَرَ إِلَى السُّنْدِيِّ بْنِ شَاهِكَ بِأَمْرِهِ فِيهِ بِطَاعَةِ الْعَبَّاسِ بْنِ مُحَمَّدٍ، فَقَدِمَ مَسْرُورٌ فَتَوَلَّى دَارَ الْفَضْلِ بْنِ يَحْيَى لَا يَذَرِي أَحَدًا مَا يُرِيدُ ثُمَّ دَخَلَ عَلَى مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام.

یکی را به طرف بصره و دیگری را به طرف کوفه، تا مردم بزودی از آن حضرت با خبر نشوند، به همراهان محمل امام که روانه بصره بود دستور داد که حضرت را به عیسی بن جعفر که حاکم بصره بود تحویل دهند، وی او را به مدت یکسال زندانی کرد هارون پیشنهاد قتل حضرت را به او داد وی با نزدیکان خود در مورد آن پیشنهاد به مشورت پرداخت آنها او را از این عمل معاف کردند و به او توصیه کردند از هارون بخواهد او را از این کار معاف بسازد.

عیسی بن جعفر طبق گفتار نزدیکان نامه‌ای به هارون نوشت: که مدت زندانی موسی بن جعفر رضی الله عنه طولانی شده در این مدت که مراقب او بودیم همواره به عبادت مشغول بوده حتی برخی را مأمور داشتیم ببینیم در آن دعاها چه می‌گوید، هیچگاه از وی علیه تو و من حرفی شنیده نشد که بدی ما را در دعا بخواهد و برای خودش هم در درگاه خدا طلب مغفرت و رحمت می‌نمود.

چاره‌ای نیست به اینکه مأموری را فرمان دهی که حضرت را به او تسلیم کنم یا او را آزاد سازم زیرا من از زیاد ماندن او در زندان هراس دارم.

گویند یکی از جاسوسان عیسی به وی اعلام کرد بسیاری از اوقات ابوالحسن رضی الله عنه در دعا عرض می‌کرد:

«پروردگارا می‌دانی همواره از تو درخواست می‌کردم مکان خلوتی برای من برگزینی، پروردگارا سہاس می‌کنم که دعای من را به اجابت رساندی»

هارون که از عیسی مایوس شد مأموری فرستاد تا حضرت را از زندان بیرون و به بغداد ببرند و به فضل بن ربیع تسلیم نمایند، حضرت مدت طولانی در آن زندان به سر برد و او پیشنهاد قتل حضرت را به فضل داد ولی او امتناع کرد.

هارون به او نامه نوشت: که حضرت را به فضل بن یحیی تسلیم کند، آن بزرگوار در خانه فضل زندانی شد و تحت نظر فضل قرار گرفت و او جاسوسی برای احوال حضرت در نظر گرفت.

حضرت در زندان به عبادت می‌پرداخت و هر شب را به نماز، تلاوت قرآن، دعا و تضرع مشغول بوده و بیشتر روزها روزه می‌گرفتند و کمتر اتفاق می‌افتاد صورت از محراب برگرداند.

فضل هر خلاف انتظار، حضرت را مورد اکرام قرار داده و مکان وسیعی در اختیار وی قرار داد، تا اینکه هارون در رقة کوفه بود که به او خبر دادند که فضل به جای بد رفتاری، خوشرفتاری می‌کند.

هارون نامه‌ای نوشت و از اینکه اسباب آسایش حضرت را فراهم ساخته اظهار ناراحتی کرد و پیشنهاد قتل حضرت را به وی داد. و فضل امتناع کرد.

رشید خشمناک شد و مسرور خادم را طلبید و گفت: ای مسرور، هم اکنون داخل بغداد می‌شوی بلافاصله به زندان موسی بن جعفر رضی الله عنه وارد می‌شوی اگر حضرت را در حال آسایش دیدی این نامه را به عباس بن محمد می‌دهی و بگو طبق نامه عمل کند. و نامه دیگری به سندی بن شاهک نوشت.

و در آن نامه نوشته بود که از دستور عباس بن محمد سرپیچی ننماید، مسرور سراسیمه داخل منزل یحیی شد و کسی اطلاع نداشت علت آمدن وی چه بود، سپس بلافاصله به خانه‌ای که موسی



فَوَجَدَهُ عَلَى مَا بَلَغَ الرَّشِيدُ، فَقَضَى مِنْ قَوَرِهِ إِلَى الْعَبَّاسِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَالسُّنْدِيِّ بْنِ شَاهَكَ، فَأَوْصَلَ الْكِتَابَيْنِ إِلَيْهِمَا، فَلَمْ يَلْتَبِثِ النَّاسُ أَنْ خَرَجَ الرَّسُولُ بِرُكُضٍ إِلَى الْفَضْلِ بْنِ يَحْيَى، فَوَكَّبَ مَعَهُ وَخَرَجَ مَشْدُوهاً دِهْشاً حَتَّى دَخَلَ عَلَى الْعَبَّاسِ بْنِ مُحَمَّدٍ، فَدَعَا الْعَبَّاسُ بِسَيَّاطٍ وَعُقَّابَيْنِ وَأَمَرَ بِالْفَضْلِ فَجُرِّدَ وَصَرَبَهُ السُّنْدِيُّ بَيْنَ يَدَيْهِ مِائَةَ سَوْطٍ، وَخَرَجَ مُتَغَيِّرَ اللَّوْنِ خِلَافَ مَا دَخَلَ، وَجَعَلَ يُسَلِّمُ عَلَى النَّاسِ يَمِيناً وَشِمَالاً، وَكَتَبَ مَشْرُورُ بِالْخَبَرِ إِلَى الرَّشِيدِ، فَأَمَرَ بِتَسْلِيمِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى السُّنْدِيِّ بْنِ شَاهَكَ وَجَلَسَ الرَّشِيدُ مُجْلِساً خَافِلاً وَقَالَ: أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ الْفَضْلَ بْنَ يَحْيَى قَدْ عَصَانِي وَخَالَفَ طَاعَتِي، وَرَأَيْتُ أَنْ أَلْعَنَهُ فَالْعَنُوهُ لَعَنَهُ اللَّهُ فَلَعَنَهُ النَّاسُ مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ حَتَّى ازْبَغَ اللَّيْلُ وَالِدَارُ يَلْعَنُهُ، وَبَلَغَ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ الْخَبَرَ فَوَكَّبَ إِلَى الرَّشِيدِ، فَدَخَلَ مِنْ غَيْرِ الْبَابِ الَّذِي تَدْخُلُ النَّاسُ مِنْهُ حَتَّى جَاءَهُ مِنْ خَلْفِهِ وَهُوَ لَا يَشْعُرُ ثُمَّ قَالَ لَهُ: ائْتِ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَيَّ، فَأَضْغَى إِلَيْهِ قَرْعاً فَقَالَ لَهُ: إِنَّ الْفَضْلَ حَدَّثَ وَأَنَا أَكْفَيْكَ مَا تُرِيدُ، فَانْطَلَقَ وَجْهَهُ زُشْرٌ وَأَقْبَلَ عَلَى النَّاسِ فَقَالَ: إِنَّ الْفَضْلَ كَانَ قَدْ عَصَانِي فِي شَيْءٍ فَلَعَنَتْهُ، وَلَقَدْ نَابَ وَأَنَابَ إِلَى طَاعَتِي فَتَوَلَّوْهُ، فَقَالُوا: نَحْنُ أَوْلِيَاءُ مَنْ وَالَيْتَ، وَأَعْدَاءُ مَنْ عَادَيْتَ، وَقَدْ تَوَلَّيْنَاهُ.

ثُمَّ خَرَجَ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ عَلَى الْبَرِيدِ حَتَّى رَافَى بَغْدَادَ، فَاجَّ النَّاسُ وَأَرْجَفُوا بِكُلِّ شَيْءٍ، وَأَظْهَرَ أَنَّهُ وَرَدَ لِتَعْدِيلِ السُّوَادِ وَالنَّظَرِ فِي أَمْرِ الْمَالِ، وَتَشَاغَلَ بِبَعْضِ ذَلِكَ أَيَّاماً، ثُمَّ دَعَا السُّنْدِيَّ فَأَمَرَهُ فِيهِ بِأَمْرِهِ فَأَمْسَكَهُ، وَكَانَ الَّذِي تَوَلَّى بِهِ السُّنْدِيُّ قَتْلَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَماً جَعَلَهُ فِي طَعَامٍ قَدَّمَهُ إِلَيْهِ، وَيُقَالُ: إِنَّهُ جَعَلَهُ فِي رُطْبٍ فَأَكَلَ مِنْهُ فَأَحْسَ بِالْمُتَمِّ وَلَبِثَ ثَلَاثاً بَعْدَهُ مَوْعُوكاً مِنْهُ ثُمَّ مَاتَ فِي الْيَوْمِ الثَّالِثِ.

وَلَمَّا مَاتَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَدْخَلَ السُّنْدِيُّ بْنُ شَاهَكَ عَلَيْهِ الْفَقْهَاءَ وَوُجُوهَ أَهْلِ بَغْدَادَ، وَفِيهِمُ الْهَيْثَمُ بْنُ عَدِيٍّ وَغَيْرُهُ، فَنَظَرُوا إِلَيْهِ لَا أَثَرَ بِهِ مِنْ جِرَاحٍ وَلَا خُتِي.

بن جعفر تحت نظر بود رفت و از نزدیک ملاحظه کرد آنچه که به هارون خبر داده بودند واقعیت داشته در آن هنگام پیش محمد بن عباس و سندی بن شاهک رفت و هر ۲ نامه را به آنها تسلیم کرد. فاصله نشد مأموری دوان دوان به طوری که جلب توجه می کرد فضل را به طور وحشیانه ای سوار مرکب کرد و به نزد عباس برد.

عباس دستور داد چوب فلک را حاضر کنند و وی را برهنه کردند و سندی بن شاهک در حضور عباس ۱۰۰ تازیانه به فضل زد.

فضل از منزل عباس خارج شد ولی خلاف حالی که آمده بود و آن کسی که مردم را به چشم حقارت می نگریست به اطرافیان خود سلام می کرد، مسرور خادم مأموریت خود را کاملاً انجام داد و برای هارون نامه نوشت و مأمور شد که حضرت را به سندی بن شاهک تسلیم نماید.

هارون در روزی که گروه بسیاری در مجلس او حضور پیدا کرده بودند گفت: ای مردم بدانید فضل بن یحیی از دستور من سرپیچی کرد اینک او را لعنت می کنم و شما هم او را لعنت کنید مردم و هر کسی که در آن جا بود برای شاد کردن خلیفه او را لعنت کردند به طوری که زلزله در ارکان آن خانه افتاد. یحیی بن خالد پدر فضل که از این ماجرا باخبر شد خود را به دربار هارون رسانید و از دری که خواص وارد می شوند بدون اطلاع قبلی وارد شد و پشت سر هارون قرار گرفت.

بدون آنکه هارون از حضور او با خبر شود گفت: ای امیر به من توجه کن که ناگهان هارون با ناراحتی به سخن او گوش داد.

یحیی گفت: فضل جوانست و اگر نتوانست خواسته تو را انجام دهد من انجام می دهم در این حال خلیفه خوشحال شد هارون از یحیی و پسرش راضی شد رو به سوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالف من بوده و من او را لعنت کردم اکنون توبه کرده و من از تقصیر او گذشتم، شما هم از او در گذرید همگان آواز بلند سر دادند:

ما دوستیم با هر کسی که تو دوستی و دشمنیم با هر کسی که تو دشمنی.

پس یحیی به سرعت روانه بغداد شد از آمدن او مردم مضطرب شدند و هر کسی سخنی می گفت ولی او اظهار می کرد که برای تغییر قلعه و کارهای کارگزاران وارد بغداد شدم. چند روزی مشغول آن امور بود تا اینکه سندی بن شاهک را طلبید و امر کرد که امام علیه السلام را مسموم گرداند.

او هم زهری در طعام ریخته یا چند خرما به زهر آلوده کرد به شاهک داد تا نزد حضرت ببرد این شاهک طبق دستور آنها را به حضرت خوراند و حضرت از آن تناول نمود ۳ روز بعد پس از آنکه از شدت زهر تب کرد و پس از ۳ روز شهید شد.

هنگامی که ابوالحسن این دنیا را وداع گفت، ابن شاهک علماء و بزرگان شهر از جمله میثم بن عدی و دیگران را به خانه خود در محلی که بدن پاک حضرت به زهر شهید و آزرده گردیده بود دعوت کرد و به آنان دستور داد ببینند که ابوالحسن به مرگ طبیعی از دنیا رفته و آنها دیدند که از جراحت و

وَأَشْهَدُهُمْ عَلَى أَنَّهُ مَاتَ حَتْفَ أَنْفِهِ، فَشَهِدُوا عَلَى ذَلِكَ، وَأَخْرِجَ وَوَضَعَ عَلَى الْجِشْرِ بِبَغْدَادَ وَتُودِي: هَذَا مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ عليه السلام قَدْ مَاتَ فَانْظُرُوا إِلَيْهِ، فَبَعَلَ النَّاسُ يَتَفَرَّشُونَ فِي وَجْهِهِ وَهُوَ مَيِّتٌ، وَقَدْ كَانَ قَوْمٌ رَعَمُوا فِي أَيَّامِ مُوسَى عليه السلام أَنَّهُ هُوَ الْقَائِمُ الْمُسْتَظَرُّ، وَجَعَلُوا حَبْسَهُ هُوَ الْغَيْبَةُ الْمَذْكُورَةُ لِلْقَائِمِ، فَأَمَرَ يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ أَنْ يُنَادِيَ عَلَيْهِ عِنْدَ مَوْتِهِ: هَذَا مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ الَّذِي تَزَعَّمُ الرَّافِضَةُ أَنَّهُ هُوَ الْقَائِمُ لَأَيُّمُوتَ، فَانْظُرُوا إِلَيْهِ، فَتَنَظَّرَ النَّاسُ إِلَيْهِ مَيِّتًا، ثُمَّ جُمِلَ قَدِيمًا فِي مَقَابِرِ قُرَيْشٍ فِي بَابِ التَّجْنِ، وَكَانَتْ هَذِهِ الْمَقْبَرَةُ لِبَنِي هَاشِمٍ وَالْأَشْرَافِ مِنَ النَّاسِ قَدِيمًا.

وَرَوَى أَنَّهُ لَمَّا حَضَرَ تُوْفَاةُ سَالِ السُّنْدِيِّ بْنِ شَاهِكٍ أَنَّ مُحَضَّرَهُ مَوْتًا لَهُ مَدِينَتًا يَنْزِلُ عِنْدَ دَارِ الْعَبَّاسِ بْنِ مُحَمَّدٍ فِي مَفْرِعَةِ الْقَصَبِ، لِيَتَوَلَّى غُسْلَهُ وَتَكْفِينَهُ فَقَعَلَ ذَلِكَ، قَالَ السُّنْدِيُّ فَكُنْتُ أَسْأَلُهُ فِي الْإِذْنِ لِي فِي أَنْ أَكْفَنَهُ فَأَبَى وَقَالَ: إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ مَهْمُورُ نِسَابِنَا وَحِجُّ صُرُورِنَا وَأَكْفَانُ مَوْتَانَا مِنْ طَاهِرِ أَمْوَالِنَا، وَعِنْدِي كَفَنٌ وَأُرِيدُ أَنْ يَتَوَلَّى غُسْلِي وَجَهَازِي مَوْلَايَ فُلَانُ، فَتَوَلَّى ذَلِكَ مِنْهُ.



مرکز تحقیقات کتابخانه و اسناد ملی جمهوری اسلامی ایران



خفگی در پیکر حضرت ظاهر نیست گواهی دادند که به طور معمولی دنیا را وداع کرده است. جنازه حضرت را پس از شهادت گواهان، از خانه بیرون آوردند و گذاشتند بر پل بغداد و ندا کردند که موسی بن جعفر علیه السلام وفات کرده، نگاه کنید به او.

مردم می آمدند و نظر به صورت مبارکش می نمودند و می دیدند وفات کرده و گفته آن ها را تصدیق می کردند.

در روزگار آن حضرت عده ای از مردم خیال می کردند حضرت، همان قائم موعود است و زندان او را، غیبت برای او می دانستند و معتقد بودند که امام قائم در پرده غیبت است و این همان آقا است که مدتها در پرده غیبت زندان از چشم مردم دور بوده، این عقیده بی معنی ایجاب کرد یحیی بن خالد ندا می زد این موسی بن جعفر است که شیعیان گمان کرده بودند امام قائم است و نمی میرد پس نظر کنید به او، مردم می آمدند و بر روی مبارک حضرت نظر می کردند.

پس جنازه حضرت را تشییع کردند در مقابر قریش در باب تین که از زمان های قدیم آرامگاه بنی هاشم و نامداران روزگار بود دفن کردند.

می گویند چون رحلت ابوالحسن نزدیک شد از سندی درخواست کرد که دوست مدنی من را که همسایه عباس بن محمد بوده و در کوچه قصب، منزل دارد برای غسل و کفنم حاضر کن سندی هم امر حضرت را به جا آورد.

سندی می گوید از امام خواستم که خود، شما را کفن نمایید، حضرت امتناع کرد و فرمودند: که ما اهل بیت، مهر زنان و خرج سفر حج و کفن مردگان ما از مال پاکیزه است و کفن من نزد خودم حاضر است می خواهم غسل و کفنم به عهده دوست من باشد چنان هم شد.

وَكَانَ لِأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ سَبْعَةُ وَثَلَاثُونَ وَلَدًا ذَكَرًا وَأُنْثَى، مِنْهُمْ: عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَإِسْرَاهِيمُ، وَالْعَبَّاسُ، وَالْقَاسِمُ لِأُمِّهِاتِ أَوْلَادِهِ، وَإِسْمَاعِيلُ، وَجَعْفَرُ، وَهَارُونُ، وَتُسَيْنُ، وَأُمُّ وَلَدِهِ، وَأَحْمَدُ، وَمُحَمَّدُ وَحَمْرَةُ لِأُمِّ وَلَدِهِ، وَعَبْدُ اللَّهِ، وَإِسْحَاقُ، وَعَبِيدُ اللَّهِ، وَزَيْنُدُ وَالْحَسَنُ، وَالْفَضْلُ، وَسُلَيْمَانُ لِأُمِّهِاتِ أَوْلَادِهِ، وَفَاطِمَةُ الْكُبْرَى، وَفَاطِمَةُ الصَّغْرَى، وَرُقَيْيَةُ، وَحَكِيمَةُ، وَ أُمُّ أَبِهَا، وَرُقَيْيَةُ الصَّغْرَى، وَكَلْثُومُ، وَأُمُّ جَعْفَرٍ، وَالْبَابَةُ، وَزَيْنَبُ، وَخَدِيجَةُ، وَعَلِيَّةُ، وَأَمَّةٌ، وَحَسَنَةُ، وَبُرَيْجَةُ وَغَابِثَةُ، وَأُمُّ سُلَيْمَةَ، وَمَيْمُونَةُ، وَأُمُّ كَلْثُومٍ، لِأُمِّهِاتِ أَوْلَادِهِ. وَكَانَ أَفْضَلُ وَلَدِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنْبَهُهُمْ وَأَعْظَمُهُمْ قَدْرًا وَأَعْلَمُهُمْ وَأَجْمَعُهُمْ فَضْلًا: أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ.

وَكَانَ أَحْمَدُ بْنُ مُوسَى كَرِيمًا جَبِيلًا وَرِعًا وَكَانَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يُحِبُّهُ وَيُقَدِّمُهُ وَوَهَبَ لَهُ حَسَنَتَهُ الْمَعْرُوفَةَ بِالنِّسْبَةِ، وَيُقَالُ: إِنَّ أَحْمَدَ بْنَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ أَعْتَقَ أَلْفَ مَمْلُوكٍ. أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى قَالَ: حَدَّثَنَا جَدِّي قَالَ: سَمِعْتُ إِسْمَاعِيلَ بْنَ مُوسَى يَقُولُ: خَرَجَ أَبِي بِوَلَدِهِ إِلَى بَغْضِ أَمْوَالِهِ بِالْمَدِينَةِ وَاسْمُ ذَلِكَ الْمَالِ، إِلَّا أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ يَحْيَى نَسِيَ الْإِسْمَ، قَالَ: فَكُنَّا فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ وَكَانَ مَعَ أَحْمَدَ بْنَ مُوسَى عِشْرُونَ رَجُلًا مِنْ خَدَمِ أَبِي وَحَسْبِهِ، إِذَا فَمَ أَحْمَدُ قَامُوا مَعَهُ، وَإِنْ جَلَسَ أَحْمَدُ جَلَسُوا مَعَهُ، وَابْيَغْدَ ذَلِكَ يَرْعَاهُ بِبَصَرِهِ مَا يَقُولُ عَنْهُ، وَمَا انْقَلَبْنَا حَتَّى انْشَجَّ أَحْمَدُ بْنُ مُوسَى يَتَنَا.

وَكَانَ مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى مِنْ أَهْلِ الْفَضْلِ وَالصَّلَاحِ. أَخْبَرَنِي أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى، قَالَ: حَدَّثَنِي جَدِّي، قَالَ: حَدَّثَنِي هَارِثِيَّةُ مَوْلَاةُ رُقَيْيَةَ بِنْتِ مُوسَى ثَالِثًا: كَانَ مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى صَاحِبَ وَضُوءٍ وَصَلْوَةٍ، وَكَانَ لَيْلَهُ كُلُّهُ يَتَوَضَّأُ وَيُصَلِّي، فَتَسْمَعُ سَكَبَ الْمَاءِ وَالْوَضُوءِ ثُمَّ يُصَلِّي لَيْلًا ثُمَّ يَهْدَأُ سَاعَةً فَيَرْقُدُ وَيَقُومُ، فَتَسْمَعُ سَكَبَ الْمَاءِ وَالْوَضُوءِ ثُمَّ يُصَلِّي ثُمَّ يَرْقُدُ سَوِيعةً ثُمَّ يَقُومُ فَتَسْمَعُ سَكَبَ الْمَاءِ وَالْوَضُوءِ ثُمَّ يُصَلِّي فَلَا يَزَالُ لَيْلَهُ كَذَلِكَ حَتَّى يُضِيحَ، وَمَا رَأَيْتُهُ قَطُّ إِلَّا ذَكَرْتُ قَوْلَ اللَّهِ تَعَالَى: (كَانُوا قَلِيلًا مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ).

وَكَانَ إِسْرَاهِيمُ بْنُ مُوسَى شَجَاعًا كَرِيمًا.

## باب نوزدهم

فرزندان و بخشی از اخبار در این مورد

حضرت ابوالحسن داری سی و هفت فرزند پسر و دختر بوده است

۱ - علی بن موسی الرضا، ابراهیم، عباس، قاسم مادرشان کنیز بوده، اسماعیل، جعفر، هارون، حسن مادرشان ام ولد بوده، احمد، حمزه، محمّد مادرشان ام ولد بوده، عبد الله، اسحاق، عبید الله، زید، حسن، فضل، حسین، سلیمان مادرشان ام ولد، فاطمه کبری، فاطمه جعفری، رقیه، حکیمه، ام اییها، رقیه صغری، ام جعفر، لبابه، زینب، خدیجه، علیّه، آمنه، حسنه، بریمه، عایشه، ام سلمه، میمونه، ام سلّمه مادرشان ام ولد می باشد، در میان تمام فرزندان حضرت ابوالحسن علیه السلام فرزند بزرگوارش علی بن موسی الرضا علیه السلام از همه داناتر و فاضلتر بود.

احمد بن موسی: مردی کریم، بزرگوار و پرهیزکار بود و حضرت موسی بن جعفر این بزرگوار را دوست می داشت و هر فرزندان دیگر مقدم می داشت و بستان یسیر خود را به او بخشید، گویند احمد، هزار بنده در راه خدا آزاد کرد. اسماعیل بن موسی می گوید: روزی پدر بزرگوارم با عده ای از فرزندان به یکی از داراییهایش که خارج از مدینه بود رفتند در حالیکه اسماعیل اسم آن زمین را گفت ولی راوی اسمش را فراموش کرده است.

آن روز ۲۰ نفر از خادمان پدرم همراه احمد بودند و مراقب او بودند اگر می ایستاد آنها هم می ایستادند و اگر می نشست آنها هم می نشستند با آن همه که اطراف او بودند خود حضرت از او چشم بر نمی داشتند و از آن محل خارج نشدیم که اتفاقاً سر او شکست.

محمّد بن موسی: مردی فاضل و نیکو کار بود.

هاشیمه کارگزار رقیه دختر موسی بن جعفر علیه السلام می گوید: محمّد اهل طهارت و نماز بود، تمام شب را به وضو و عبادت می گذارانید و صدای ریزش آب وضویش بگوش می رسید، و به نماز مشغول می شد بعد از مدتی می خوابید دوباره بیدار می شدند و این عمل را تا صبح تکرار می کرد.

و هرگاه محمّد را می دیدم به یاد فرمایش خدا می افتادم که می فرماید:

بندگان حقیقی خدا آنهایی هستند که کمتر از شب را می خوابند.

ابرهیم بن موسی مردی دلاور و کریم بود.



و تَقَلَّدَ الْإِمْرَةَ عَلَى الْيَمَنِ فِي أَيَّامِ الْمَأْمُونِ مِنْ قِبَلِ مُحَمَّدٍ بْنِ زَيْدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي  
طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ الَّذِي بَايَعَهُ أَبُو السَّرَّاءُ بِالْكُوفَةِ، وَ مَضَى إِلَيْهَا فَفَتَحَهَا، وَ أَقَامَ بِهَا مَدَّةً إِلَى أَنْ كَانَ مِنْ أَقْرَبِ أَبِي  
السَّرَّاءِ مَا كَانَ، فَأَخَذَتْهُ الْأَمَانُ مِنَ الْمَأْمُونِ.  
وَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْ وَلَدِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَضْلٌ وَ مَقَبَّةٌ مَشْهُورَةٌ، وَ كَانَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَقْدُمُ عَلَيْهِمْ فِي  
الْفَضْلِ حَسَبَ مَا دُكِّنَا.



مركز تحقيقات تاريخ و فرهنگ اسلامی

در روزگار مامون به امارت یمن مشغول بود و این منصب از ناحیه محمد بن زید نواده حضرت علی علیه السلام که ابوالسریا با وی در کوفه بیعت کرد به او رسیده او آنجا را فتح کرد و مدتی در آنجا زندگی می‌گذراند. ابوالسریا پس از چندی در کوفه بود به کارهای خود ادامه داد و در آخر بر خلاف انتظار به ناسازگاری می‌گذراند که ابراهیم برای وی از مامون امان نامه خواست.

هر یک از فرزندان ابوالحسن علیه السلام دارای فضیلت هستند و فرزندان بزرگوارش علی بن موسی الرضا از نظر فضل و برتری بر سایرین مقدم بود.



مرکز تحقیقات تاریخ و فرهنگ اسلامی

## باب ٢٠

ذِكْرُ الْإِمَامِ الْقَاسِمِ بَعْدَ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ وَلَدِهِ وَتَارِيخِ مَوْلَدِهِ، وَدَلَالِ إِمَامَتِهِ، وَمَبْلَغِ سِنِهِ، وَمُدَّةِ خِلَافَتِهِ، وَوَقْتِ وَلَاتِهِ، وَسَبَبِهَا، وَمَوْضِعِ وَعَدِّ أَوْلَادِهِ، وَمُخْتَصَرٍ مِنْ أَخْبَارِهِ

وَكَانَ الْإِمَامُ الْقَاسِمُ بَعْدَ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِثْنَةً أَهْلًا الْحَسَنِ عَلَى بْنِ مُوسَى الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، لِقَضَائِهِ عَلَى جَمَاعَةِ إِخْوَتِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ، وَظُهُورِ عَلَيْهِ وَجَلِيهِ وَزَعِيهِ وَاجْتِهَادِهِ، وَاجْتِنَاحِ الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ عَلَى ذَلِكَ فِيهِ، وَتَعَرُّفِهِمْ بِهِ مِنْهُ، وَبَيْعِ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى إِمَامَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ، وَإِشَارَتِهِ إِلَيْهِ بِذَلِكَ دُونَ جَمَاعَةِ إِخْوَتِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ.

وَكَانَ مَوْلَدُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْمَدِينَةِ سَنَةَ ثَمَانٍ وَأَرْبَعِينَ وَمِائَةٍ، وَفِيضَ عَلَيْهِ بِطُوسٍ مِنْ أَرْضِ خُرَاسَانَ فِي صَفَرٍ مِنْ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَمِائَتَيْنِ، وَلَهُ يَوْمَانِ خَمْسٌ وَخَمْسُونَ سَنَةً، وَأُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا أُمُّ الْبَتِينِ. وَكَانَتْ مُدَّةَ إِمَامَتِهِ وَقِيَامِهِ بَعْدَ أَبِيهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي خِلَافَتِهِ عِشْرِينَ سَنَةً.

## فصل

لَيْسَ رَوَى النَّصُّ عَلَى الرُّضَا عَلَى بْنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْإِمَامَةِ مِنْ أَبِيهِ وَالْإِشَارَةُ إِلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ مِنْ خَاصَّتِهِ وَفَقَائِهِ وَأَهْلِ الْوَرَعِ وَالْعِلْمِ وَالْفَقْهِ مِنْ شَيْعَتِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: دَاوُدُ بْنُ كَثِيرٍ الرَّقِّي، وَ مُحَمَّدٌ بْنُ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ، وَ عَلِيُّ بْنُ يَحْيَى بْنِ قُتَيْبَةَ، وَ نَعِيمُ الْقَابُوسِي، وَ الْحُسَيْنُ بْنُ الْمُخْتَارِ، وَ زِيَادُ بْنُ مَرْوَانَ، وَ الْمُخَرَّمِيُّ وَ دَاوُدُ بْنُ سَلْيَانَ، وَ نَصْرُ بْنُ قَابُوسٍ، وَ دَاوُدُ بْنُ زُرِّي، وَ يَزِيدُ بْنُ سَلَيْطٍ، وَ مُحَمَّدُ بْنُ سِنَانَ.

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ قَوْلُونِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مِهْرَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانَ، وَ إِبْرَاهِيمَ بْنِ غِيَاثِ الْقَضْرِيِّ جَمِيعًا، عَنْ دَاوُدَ الرَّقِّي قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي قَدْ كَبُرْتُ سِنِي فَخُذْ بِيَدِي وَ أَنْقِذْنِي مِنَ النَّارِ مَنْ صَاحِبُنَا بَعْدُكَ؟ قَالَ: فَأَشَارَ إِلَى ابْنِهِ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ: هَذَا صَاحِبُكُمْ مِنْ بَعْدِي.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى الْكَلْبِيِّ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُعَلَّى بْنِ عَمَّادٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْحَاقَ بْنِ عَمَّارٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ الْأَوَّلِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلَا تَدُلُّنِي عَلَى مَنْ أَخُذُ عَنْهُ دِينِي؟ فَقَالَ: هَذَا ابْنِي عَلِيُّ، إِنْ أَبِي أَخُذَ بِيَدِي فَأَدْخَلَنِي إِلَى قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَقَالَ لِي: يَا بُنَيَّ! إِنَّ اللَّهَ جَلَّ اسْمُهُ قَالَ: (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً)



## باب بیستم

در بیان امام پس از ابوالحسن علیه السلام و تاریخ میلاد و دلائل امامت و مدت عمر و خلافت و زمان وفات و مرقد و تعداد فرزندان و مختصری از اخبار آنان

پیشوای پس از ابوالحسن علیه السلام فرزند بزرگوارش علی بن موسی الرضا علیه السلام بود. به خاطر اینکه از همه برادرانش برتر و دانش و بردباری و پرهیزکاری او بر همه کس واضح و آشکار بود. و شیعه و سنی امام رضا علیه السلام را بر این اوصاف می شناختند و پدر بزرگوارش او را بعنوان امام بعد از خود به برادرانش معرفی نمود. حضرت رضا علیه السلام در سال ۱۲۸ هـ در مدینه متولد و در ماه صفر سال ۲۰۳ در سن ۵۵ سالگی در طوس در سرزمین خراسان رحلت کردند. و مادر بزرگوارش ام ولدی بود. بنام ام البنین و مدت امامتش ۲۰ سال بود.

## فصل اول

عده‌ای از معتمدان و پرهیزکاران و دانشمندان شیعه از قبیل داود رقی و محمّد بن اسحاق بن عمار، علی بن یقطین و نعیم قایوسی و حسین بن مختار، زیاد بن مروان مخزومی، داود بن سلیمان، نصر بن قابوس، داود زرّی، یزید بن سلیطو محمّد بن سنان اعتراف کرده‌اند که پدر بزرگوارش حضرت را به امامت تصریح کرده است.

۱ - داود رقی می‌گوید: به حضرت ابوالبراهیم علیه السلام عرضه داشتم پیر شدم دست مرا بگیر و از آتش جهنم نجاتم بده، امام بعد از شما کیست؟ حضرت اشاره به فرزند بزرگوارش کردند و فرمودند: این است امام شما.

۲ - اسحاق بن عمار نقل می‌کند به حضرت ابوالحسن علیه السلام عرض کردم آیا مرا به بزرگی که باید پس از رحلت شما مراجعه نمایم و احکام دینم را از او فرا بگیرم معرفی نمی‌کنید؟ فرمودند پسر من علی علیه السلام امام شماست و همانا پدرم دست مرا گرفت و وارد حرم مطهر جد بزرگوارم نمود و فرمودند: ای فرزند من خدای متعال می‌فرماید:

«من ترا خلیفه در روی زمین قرار دادم»

وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا قَالَ قَوْلًا وَ فِي يَهـ

٣- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عِيسَى عَنِ الْحَسَنِ مَحْبُوبٍ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ نَعِيمٍ الصَّخَّافِ، قَالَ: كُنْتُ أَنَا وَ هِشَامُ بْنُ الْحَكَمِ وَ عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ بِتَغْدَادٍ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ: كُنْتُ عِنْدَ الْعَبْدِ الصَّالِحِ عليه السلام فَقَالَ لِي: يَا عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ هَذَا عَلِيُّ سَيِّدٌ وَلَدِي أَمَا إِنِّي قَدْ نَحَلْتُهُ كَثِيرًا. وَ فِي رَوَايَةٍ أُخْرَى: فَضَرَبَ هِشَامُ بِرَاحِيَةِ ثُمَّ قَالَ: وَنَحَلْتُكَ كَيْفَ قُلْتَ؟ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ يَظْطِينَ: سَمِعْتُهُ وَاللَّهِ مِنْهُ كَمَا قُلْتَ: فَقَالَ هِشَامُ: إِنَّ الْأَمْرَ وَاللَّهُ فِيهِ مِنْ بَعْدِهِ.

٤- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ، عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِهِ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عِيسَى، عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ حَكِيمٍ، عَنْ نَعِيمِ الْقَاهُوسِيِّ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام قَالَ: ابْنِي عَلِيُّ أَكْبَرُ وَلَدِي وَ أَكْرَهُمْ عِنْدِي، وَ أَحَبَّهُمْ إِلَيَّ، وَ هُوَ يَنْظُرُ مَعِيَ فِي الْجَعْرِ، وَ لَمْ يَنْظُرْ فِيهِ إِلَّا نَهْيٌ أَوْ وَصِيٌّ نَهْيٌ.

٥- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مِهْرَانَ، عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ سِنَانَ، وَ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ جَمِيعًا عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ الْمُخْتَارِ، قَالَ: خَرَجَتْ إِلَيْنَا أَلْوَاخُ مِنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام وَ هُوَ فِي الْحَبْسِ: عَهْدِي إِلَى أَكْبَرِ وَلَدِي أَنْ يَتَعَلَّ كَذَا، وَ أَنْ يَتَعَلَّ كَذَا، وَ فَلَانٌ لَا تَبْلُهُ شَيْئًا حَتَّى أَلْقَاكَ. وَ يُلْطِئِي اللَّهُ عَلَى الْمَوْتِ.

٦- وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مِهْرَانَ، عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ زِيَادِ بْنِ مَرْزَانَ الْقَنْدِيِّ، قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام وَ عِنْدَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام، فَقَالَ لِي: يَا زِيَادُ هَذَا ابْنِي فَلَانٌ كِتَابُهُ كِتَابِي، وَ كَلَامُهُ كَلَامِي، وَ رَسُولُهُ رَسُولِي، وَ مَا قَالَ فَالْقَوْلُ قَوْلِي.

٧- وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مِهْرَانَ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْقُضَيْلِ قَالَ عليه السلام: حَدَّثَنِي الْخُزْومِيُّ وَ كَانَتْ أُمُّهُ مِنْ وَلَدِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، قَالَ: بَقِيَ إِلَيْنَا أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام فَجَمَعْنَا ثُمَّ قَالَ: أَنْذِرُونِي لِمَ جَمَعْتُكُمْ؟ فَقُلْنَا: لَا. قَالَ: إِشْهَدُوا أَنَّ ابْنِي هَذَا وَصِيٌّ وَالْقِيمُ بِأَمْرِي، وَ خَلِيقَتِي مِنْ بَعْدِي، مَنْ كَانَ لَهُ عِنْدِي دَيْنٌ فَلْيَأْخُذْهُ مِنْ ابْنِي هَذَا، وَمَنْ كَانَتْ لَهُ عِنْدِي عِدَّةٌ فَلْيَسْتَجِرْهَا مِنْهُ، وَمَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ بَدٌّ مِنْ لِقَائِي فَلَا يَلْقُنِي إِلَّا بِكِتَابِهِ.

٨- وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ أَبِي عَلِيٍّ الْخُزَارِيِّ عَنْ دَاوُدَ بْنِ سُلَيْمَانَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام: إِنِّي أَخَافُ أَنْ يَحْدُثَ حَدَثٌ وَلَا أَلْقَاكَ فَأَخْبِرَنِي مِنَ الْإِمَامِ بَعْدَكَ؟ فَقَالَ: إِنِّي فَلَانٌ يَغْنِي أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام.

٩- وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ ابْنِ مِهْرَانَ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ سَعِيدِ بْنِ أَبِي الْجَهْمِ عَنْ نَصْرِ بْنِ قَاهُوسٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام: إِنِّي سَأَلْتُ أَبَاكَ مَنْ الَّذِي يَكُونُ مِنْ بَعْدِكَ؟



و هرگاه خدا امری را صادر کند به آن وفا می‌کند یعنی این فرزند به امر خدا خلیفه بر خلق است.

۳ - حسین بن نعیم می‌گوید: من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم، علی گفت: در حضور عبد صالح بودم فرمود: فرزندانم علی علیه السلام سید و بزرگ فرزندان منست و کنیه خود را به او عطا کردم، در روایت دیگری است هنگامی که هشام این سخن را شنید دست به پشیمانی زد و گفت چه می‌گویی؟ علی بن یقطین پاسخ داد: به خدا سوگند آنچه گفتم خودم از آن حضرت شنیدم هشام اظهار داشت که امر امامت به علی بن موسی الرضا علیه السلام خواهد رسید.

۴ - نعیم قابوسی از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده: فرزندانم علی از بزرگترین و با موقعیت‌ترین فرزندان من است و او را نسبت به سایرین بیش‌تر دوست می‌دارم و او با من در علم جعفر آگاه هست و دیگران به آن علم آگاه نیستند مگر نبی اکرم یا وصی نبی صلی الله علیه و آله.

۵ - حسین بن مختار می‌گوید: هنگامی که حضرت ابوالحسن علیه السلام در زندان به سر می‌برد لوح‌هایی از طرف ایشان به ما می‌رسید که با بزرگترین فرزندانم پیمان بسته‌ام که چنین و چنان کند و فلان کس از خلافت بهره نگیرد و دستور چنان است که نوشته‌ام تا ترا ملاقات کنم یا قضای الهی بر من جاری شود و از دنیا بروم.

۶ - زیاد عبدی می‌گوید: در محضر ابوالبراهیم علیه السلام شرفیاب شدم، فرزند بزرگوارش حضور داشت حضرت فرمودند: این فرزندم علی علیه السلام است، نوشته او نوشته من و کلام او کلام من و فرستاده او فرستاده من و هر چه بگوید حق با اوست.

۷ - مخزومی که مادرش از فرزندان جعفر طیار بود می‌گوید حضرت ابوالحسن علیه السلام ما را به حضور طلبید و فرمود می‌دانید برای چه امری شما را به حضور طلبیدم؟

گفتم: خیر، فرمودند: برای اینکه شاهد باشید که همین فرزندانم وصی من و اداره‌کننده امور من و جانشین من است و هر کس از من طلبی دارد به او مراجعه و به کسی که وعده داده‌ام او به وعده من عمل می‌کند و کسی که باید مرا ملاقات کند ملاقات من منحصر به نوشته اوست.

۸ - داود بن سلیمان می‌گوید: به ابوالبراهیم علیه السلام عرض کردم می‌ترسم خدای نکرده، پیش آمدی برای شما رخ دهد و از ملاقات شما محروم گردم خواهش‌مندم بعد از خودتان کسی را برای من معرفی نمایید حضرت فرمود پسر ابوالحسن امام پس از من است.

۹ - نصر بن قابوس می‌گوید: به حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام گفتم: از پدر بزرگوارتان پرسیدم امام بعد از شما کیست شما را معرفی کردند و چون پدر شما رحلت کردند و مردم به طرف راست و چپ متوجه شدند من حسب الامر به شما توجه کردم اینک همان سوال را از شما می‌نمایم، حضرت فرمودند: فرزندانم علی بن موسی الرضا علیه السلام.

۱۰ - داود بن زری می‌گوید: حضور حضرت ابوالبراهیم علیه السلام شرفیاب شدم و پولی تقدیم کردم مقداری را برداشتند و مقدار دیگر را به من دادند، گفتم چرا مقدار کمی به من دادید، فرمود: امام پس از



فَأَخْبَرَنِي أَنَّكَ أَنْتَ هُوَ، فَلَمَّا تَوَفَّى أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام ذَهَبَ النَّاسُ يَمِينًا وَشِمَالًا وَقُلْتُ بِكَ أَنَا وَأَصْحَابِي، فَأَخْبَرَنِي  
مَنِ الَّذِي يَكُونُ بَعْدَكَ مِنْ وَلَدِكَ؟ قَالَ: ابْنِي فَلَانٌ.

١٠- وَهَذَا الْإِسْنَادُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنِ الضَّحَّاكِ بْنِ الْأَشْعَثِ عَنْ دَاوُدَ بْنِ زُرَّيٍّ قَالَ: جِئْتُ إِلَى أَبِي  
إِبْرَاهِيمَ عليه السلام بِمَالٍ فَأَخَذَ بَعْضَهُ وَتَرَكَ بَعْضَهُ، فَقُلْتُ: أَصْلَحَكَ اللَّهُ لِأَيِّ شَيْءٍ تَرَكْتُهُ عِنْدِي؟ فَقَالَ: إِنَّ صَاحِبَ  
هَذَا الْأَمْرِ يَطْلُبُهُ مِنْكَ، فَلَمَّا جَاءَ نَعِيَهُ بَعَثَ إِلَيَّ أَبُو الْحَسَنِ الرُّضَا عليه السلام فَسَأَلَنِي عَنْ ذَلِكَ الْمَالِ، قَدَفَعْتُهُ إِلَيْهِ.

١١- وَهَذَا الْإِسْنَادُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مِهْرَانَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحَكَمِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ  
عَلِيٍّ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَنْ يَزِيدَ بْنِ سَلَيْطٍ فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ عَنْ أَبِي إِبْرَاهِيمَ عليه السلام أَنَّهُ قَالَ  
فِي السَّنَةِ الَّتِي قُبِضَ عَلَيْهِ فِيهَا: إِنِّي أُرِخْتُ فِي هَذِهِ السَّنَةِ وَالْأَمْرُ إِلَى ابْنِي عَلِيٍّ سَمِيُّ عَلِيٍّ وَعَلِيٍّ، فَأَمَّا عَلَى الْأَوَّلِ  
فَعَلِيَ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام، وَأَمَّا عَلَى الْآخِرِ فَعَلِيَ بْنُ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ، أُعْطِيَ فَهُمْ الْأَوَّلُ وَحِلْمَةُ  
وَعِلْمَةُ وَتَضَرُّهُ وَوَرَعُهُ وَدِينُهُ، وَبِحِجَّتِهِ الْآخِرِ وَصَبْرُهُ عَلَى مَا يَكْرَهُ، فِي الْحَدِيثِ بِطَوِيلِهِ.

١٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ  
مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَعُمَيْدِ اللَّهِ بْنِ الْمَرْزِيَّانِ عَنْ ابْنِ سِنَانَ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام قَبْلَ أَنْ يَتَقَدَّمَ  
الْعِرَاقَ بِسَنَةٍ، وَعَلِيٌّ ابْنُهُ جَالِسٌ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَتَنَظَّرَ إِلَيْهِ وَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّهُ سَيَكُونُ فِي هَذِهِ السَّنَةِ حَرَكَةٌ فَلَا  
تُجَزَّعُ لِدَلِيلِكَ، قَالَ: قُلْتُ: وَمَا يَكُونُ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ فَقَدْ أَفْلَقْتَنِي؟ قَالَ: أَصْبِرْ إِلَى هَذِهِ الطَّاعِنَةِ، أَمَّا إِنَّهُ  
لَا يَسْتَدَانِي مِنْهُ شَيْءٌ وَلَا مِنْ الَّذِي يَكُونُ مِنْ بَعْدِهِ، قَالَ: قُلْتُ: وَمَا يَكُونُ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ؟ قَالَ: (يُضِلُّ اللَّهُ  
الظَّالِمِينَ وَيَعْمَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ) قَالَ: قُلْتُ: وَمَا ذَاكَ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ؟ قَالَ مَنْ ظَلَمَ ابْنِي هَذَا حَقَّهُ وَجَعَدَهُ مِنْ  
بَعْدِي كَانَ كَمَنْ ظَلَمَ عَلِيًّا بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام إِمَامَتَهُ وَجَعَدَ حَقَّهُ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، قَالَ قُلْتُ: وَاللَّهِ لَئِنْ  
مَدَّ اللَّهُ لِي فِي الْعُمُرِ لَأَسْأَلَنَّ لَهُ حَقَّهُ وَلَأَقْرُنَّ بِإِمَامَتِهِ، قَالَ: صَدَقْتَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّكَ لَكَ فِي عُمْرِكَ وَتُسَلِّمَ لَهُ  
حَقَّهُ وَتَقَرَّ لَهُ بِإِمَامَتِهِ وَإِمَامَتِهِ مَنْ يَكُونُ مِنْ بَعْدِهِ، قَالَ: قُلْتُ: وَمَنْ ذَاكَ؟ قَالَ: ابْنُ مُحَمَّدٍ، قَالَ: قُلْتُ: لَهُ  
الرُّضَا وَالتَّسْلِيمُ.

من مابقی آن را از تو خواهد گرفت؛ چون از وفات آن حضرت باخبر شدم حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام کسی را فرستاد تا آن مقدار را برگرداند و من هم تقدیم کردم.

۱۱ - یزید بن سلیط: حدیث طولانی از ابوالبراهیم علیه السلام روایت کرده سالی که حضرت رحلت کرد به من فرمود امسال دارفانی را وداع می‌گویم و امر خلافت به فرزندم علی علیه السلام که همنام با علی و علی باشد می‌رسد منظور از علی اول علی بن ابی طالب علیه السلام و دومی علی بن الحسین علیه السلام است، از اولی، فهم، برد باری، یاری دین خدا و دوستی اولیاء او و تقوای دین او را به ارث می‌برد و از دومی، مبتلا به آزمایش‌های روزگار و صبر بر بلاها و سختی‌های دنیا را به ارث برده است.

۱۲ - ابن سنان می‌گوید: یکسال پیش از آنکه حضرت ابوالحسن علیه السلام به سفر عراق رهسپار شود حضورش شرفیاب شدم و فرزندش علی علیه السلام در برابرش نشسته بود چون حضرت مرا دید فرمود: ای محمد امسال اتفاقی رخ خواهد داد ولی نگران آن نباش، گفتم: مرا نگران کردید چه واقعه‌ای؟ حضرت فرمود: به سوی این طفیانگر می‌روم ولی خطری متوجه من و فرزندم نخواهد بود، گفتم: فدایت شوم چه می‌شود؟ فرمود: خداوند ظالمین را گمراه و هرچه بخواهد انجام می‌دهد. گفتم فدایت شوم آن چیست؟ فرمود: کسی که حق فرزندم علی را ادا نکند و انکار کند امامت او را مانند کسی است که به علی بن ابی طالب ستم کرده و حق او را پس از نبی اکرم صلی الله علیه و آله زیرها گذاشته است.

عرض کردم: سوگند به خدا هرگاه خدا به من نعمت عمر ارزانی فرماید حق او را ادا و اقرار به امامت او خواهم کرد، فرمودند: راست گفتی ای محمد خداوند عمر تو را طولانی می‌کند و تو به حق او و امام بعد از او تسلیم می‌شوی. پرسیدم: امام پس از او کیست؟ فرمود: فرزندش محمد عرض کردم در برابر فرمان او هم راضی و تسلیمم.

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ ابْنِ مَحْبُوبٍ عَنْ هِشَامِ بْنِ أَحْمَرَ قَالَ: قَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ الْأَوَّلُ عليه السلام: هَلْ عَلِمْتَ أَحَدًا مِنْ أَهْلِ الْمَغْرِبِ قَدِمَ؟ قُلْتُ: لَا. قَالَ بَلَى، قَدْ قَدِمَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْمَغْرِبِ الْمَدِينَةَ فَانْطَلِقْ بِنَا، فَرَكِبْ وَرَكِبْتُ مَعَهُ حَتَّى انْتَهَيْتُنَا إِلَى الرَّجُلِ، فَإِذَا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ الْمَغْرِبِ مَعَهُ رَقِيقٌ فَقُلْتُ لَهُ: إِعْرِضْ عَلَيْنَا، فَعَرَضَ عَلَيْنَا سَبْعَ جَوَارِكُ كُلُّ ذَلِكَ يَقُولُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: لِأَحَاجَةٍ لِي فِيهَا، ثُمَّ قَالَ: إِعْرِضْ عَلَيْنَا، فَقَالَ: مَا عِنْدِي إِلَّا جَارِيَةٌ مَرْبُوضَةٌ، فَقَالَ: مَا عَلَيْكَ أَنْ تَعْرِضَهَا؟ فَأَبَى عَلَيْهِ وَأَنْصَرَفَ، ثُمَّ أَرْسَلَنِي مِنَ الْقَدْرِ فَقَالَ لِي: قُلْ لَهُ كَمْ كَانَ غَايَتُكَ فِيهَا؟ فَإِذَا قَالَ لَكَ: كَذَا وَكَذَا فَقُلْ: قَدْ أَخَذْتُهَا، فَأَتَيْتُهُ فَقَالَ: مَا كُنْتُ أُرِيدُ أَنْ أَنْتَصِبَهَا مِنْ كَذَا وَكَذَا، فَقُلْتُ: قَدْ أَخَذْتُهَا، قَالَ: هِيَ لَكَ وَلَكِنْ أَخْبَرَنِي مِنَ الرَّجُلِ الَّذِي كَانَ مَعَكَ بِالْأَمْسِ؟ قُلْتُ: رَجُلٌ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ، قَالَ: مِنْ أَيِّ بَنِي هَاشِمٍ؟ قُلْتُ: مَا عِنْدِي أَكْثَرُ مِنْ هَذَا، فَقَالَ: أَخْبِرْكَ أَنِّي لَمَّا اشْتَرَيْتُهَا مِنْ أَهْلِ الْمَغْرِبِ فَلَقِيْتُ امْرَأَةً مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ، فَقَالَتْ: مَا هَذِهِ الْوَصِيفَةُ مَعَكَ؟ قُلْتُ: اشْتَرَيْتُهَا لِنَفْسِي فَقَالَتْ: مَا يَنْبَغِي أَنْ تَكُونَ هَذِهِ عِنْدَ مِثْلِكَ، إِنَّ هَذِهِ الْجَارِيَةَ يَنْبَغِي أَنْ تَكُونَ عِنْدَ خَيْرِ أَهْلِ الْأَرْضِ، فَلَا تَلْبِثُ عِنْدَهُ إِلَّا قَلِيلًا حَتَّى تَلِدَ غُلَامًا لَمْ يُولَدْ بِشَرْقِ الْأَرْضِ وَلَا غَرْبِهَا مِثْلَهُ، قَالَ: فَأَتَيْتُهُ بِهَا فَلَمْ تَلْبِثُ عِنْدَهُ إِلَّا قَلِيلًا حَتَّى وَلَدَتْ الرِّضَا عليه السلام.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى قَالَ: لَمَّا مَضَى أَبُو إِسْرَاهِيمَ عليه السلام وَتَكَلَّمَ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام خِفْنَا عَلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ، فَقِيلَ لَهُ: إِنَّكَ قَدْ أَظْهَرْتَ أَمْرًا عَظِيمًا وَإِنَّا نَخَافُ عَلَيْكَ هَذَا الطَّاعِنُ؟ فَقَالَ: لِيَجْهَدَ جَهْدَهُ فَلَا تَسْهَلْ لَهُ عَلَى.



## باب بیست و یکم

بخشی از فضائل و خصائص حضرت رضا علیه السلام

۱- هشام بن احمد گفت: امام موسی بن جعفر علیه السلام به من فرمود آیا مطلع شده‌ای که فردی از اهل مغرب آمده است، گفتم: شنیده‌ام، حضرت فرمود: بله یکی از مغربی‌ها به تازگی وارد مدینه شده است بیا با هم به سوی او برویم، من با حضرت سوار مرکب شده و به سمت فرد مغربی حرکت کردیم، مرد مغربی را برده فروش یافتیم، گفتم: برده‌هایی که برای فروش دارد به ما عرضه کند! آن فرد مغربی هفت برده را به ما نشان داد اما حضرت هیچیک را نپسندید! لذا فرمود: اگر کنیز دیگری داری حاضر کن، آن فرد گفت جز یک کنیز بیمار، کنیز دیگری ندارم لذا آن را حاضر نکرد و حضرت از خرید کنیز منصرف شد.

فردا حضرت به من فرمود: نزد برده فروش برو و به او بگو بالاخره به چه مبلغی حاضر به فروش برده‌ات هستی، آن مرد مبلغی را معین می‌کند تو به همان مقدار برده را بخر، هشام می‌گوید: نزد آن مرد رفتم و به همان مبلغی که گفت، برده را خریدم بعد از خرید برده، مرد فروشنده به من گفت: آن مردی که دیروز با تو بود او را به من معرفی کن، گفتم: بزرگی از مردم بنی هاشم بود، پرسید: از کدام تیره بنی هاشم گفتم: بیش از این اطلاعی ندارم.

گفت به این خاطر پرسیدم که وقتی این کنیز را از دورترین شهرهای مغرب خریداری کردم، زنی از اهل کتاب وقتی او را دید پرسید این زن کیست؟ و از کجا بدست تو آمده است، گفتم این کنیز را برای خود خریدم آن زن گفت تو لیاقت این کنیز را نداری، باید زن کسی باشد که بهترین مردم روی زمین است و از او فرزندی متولد خواهد شد که در شرق و غرب عالم مانند‌ی نداشته باشد.

هشام گفت وقتی کنیز را نزد حضرت آوردم، مدتی گذشت که فرزند بزرگوارش از این کنیز متولد شد.

۲- صفوان بن یحیی می‌گوید: وقتی امام موسی بن جعفر علیه السلام رحلت کرد، امام رضا علیه السلام عهده دار مقام ولایت شدند و اظهار دعوت کرد، ما از این معنی ناراحت شدیم، یکی از افرادی که وجود داشت گفت امر بزرگی را بیان کردی و ما می‌ترسیم که از هارون ضرری به تو برسد، حضرت فرمود: تلاش او علیه من به جانی نخواهد رسید.

٣- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ ابْنِ جُمُهِورٍ عَنْ إِسْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ عَنِ الْفَقَارِيِّ قَالَ: كَانَ لِرَجُلٍ مِنْ آلِ أَبِي زَاهِدٍ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يُقَالُ لَهُ فُلَانٌ، عَلَى حَقِّ فَتَقَاضَانِي وَأَخْ عَلِيٌّ. فَلَمَّا رَأَيْتُ ذَلِكَ صَلَّيْتُ الصُّبْحَ فِي مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ ثُمَّ تَوَجَّهْتُ نَحْوَ الرُّضَا ﷺ وَهُوَ يَوْمِئِذٍ بِالْعَرِضِ، فَلَمَّا قَرَيْتُ مِنْ بَابِهِ إِذَا هُوَ قَدْ طَلَعَ عَلَى عِمَارٍ وَعَلَيْهِ قَبِيصٌ وَرِدَاهُ، فَلَمَّا نَظَرْتُ إِلَيْهِ اسْتَحْيَيْتُ مِنْهُ، فَلَمَّا لَحِقَنِي وَقَفَ وَنَظَرَ إِلَيَّ فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ وَكَانَ شَهْرُ رَمَضَانَ، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنْ يَمْلِكُ فُلَانٌ عَلَيَّ حَقًّا، وَقَدْ وَاللَّهِ شَهْرِي وَأَنَا وَاللَّهِ أَطْرُقُ فِي نَفْسِي أَنَّهُ يَأْمُرُهُ بِالْكَفِّ عَنِّي وَوَاللَّهِ مَا قُلْتُ لَهُ: كَمْ لَهُ عَلَيَّ وَلَا سَمِعْتُ لَهُ شَيْئًا، فَأَمَرَنِي بِالْجُلُوسِ إِلَى رُجُوعِهِ فَلَمْ أَزَلْ حَتَّى صَلَّيْتُ الْمَغْرِبَ وَأَنَا صَائِمٌ، فَضَاقَ صَدْرِي وَأَرَدْتُ أَنْ أَنْصَرِفَ، فَإِذَا هُوَ قَدْ طَلَعَ عَلَيَّ وَحَوْلَهُ النَّاسُ وَقَدْ قَعَدَ لَهُ السُّؤَالُ وَهُوَ يَتَصَدَّقُ عَلَيْهِمْ، فَضَى وَقَدْ دَخَلَ بَيْتُهُ ثُمَّ خَرَجَ وَدَعَانِي، فَقُمْتُ إِلَيْهِ وَدَخَلْتُ مَعَهُ فَجَلَسَ وَجَلَسْتُ مَعَهُ، فَجَعَلْتُ أُحَدِّثُهُ عَنْ ابْنِ الْمَسِيْبِ وَكَانَ كَثِيرًا مَا أُحَدِّثُهُ عَنْهُ فَلَمَّا فَرَغْتُ قَالَ: مَا أَطْلُكَ أَفْطَرْتَ بَعْدًا؟ قُلْتُ: لَا، قَدْ هَا لِي بِطَعَامٍ فَوْضَعَ بَيْنَ يَدَيَّ وَأَمَرَ الْعَلَامَ أَنْ يَأْكُلَ مَعِي، فَأَصْنَعُ آتَا وَالْعَلَامُ مِنَ الطَّعَامِ، فَلَمَّا فَرَعْنَا قَالَ: إِزْفِعِ الْوِسَادَةَ وَخُذْ مَا نَحْنُهَا، فَرَفَعْتُهَا فَإِذَا دَنَابِرٌ فَأَخَذْتُهَا وَوَضَعْتُهَا فِي كُمِي وَأَمَرَ أَرْبَعَةً مِنْ عَبِيدِهِ أَنْ يَكُونُوا مَعِي حَتَّى يَتَلَفُؤُنِي مَنَزَلِي، فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنْ طَائِفَ ابْنِ الْمَسِيْبِ يَقْعُدُ وَأَكْرَهُ أَنْ يَتَلَفَانِي وَمَعِي عَبِيدُكَ؟ فَقَالَ لِي: أَصْنَعِ أَصَابَ اللَّهِ بِكَ الرَّشَادَ، وَأَمُرُهُمْ أَنْ يَنْصَرِفُوا إِذَا رَدَدْتَهُمْ، فَلَمَّا قَرَيْتُ مِنْ مَنَزَلِي وَأَنْسَيْتُ رَدَدْتَهُمْ، وَصِرْتُ إِلَى مَنَزَلِي وَدَعَوْتُ السَّرَاجَ، وَنَظَرْتُ إِلَى الدَّنَابِرِ فَإِذَا هِيَ ثَمَانِيَّةٌ وَأَرْبَعُونَ دِينَارًا، وَكَانَ حَقُّ الرَّجُلِ عَلَى ثَمَانِيَّةٍ وَعِشْرِينَ دِينَارًا، وَكَانَ فِيهَا دِينَارٌ يَلُوحُ، فَأَعْجَبَنِي حُسْنُهُ فَأَخَذْتُهُ وَقَرَّبْتُهُ مِنَ السَّرَاجِ فَإِذَا عَلَيْهِ نَقْشٌ وَاضِعٌ: حَقُّ الرَّجُلِ عَلَيْكَ ثَمَانِيَّةٌ وَعِشْرُونَ دِينَارًا، وَمَا بَقِيَ فَهُوَ لَكَ، وَلَا وَاللَّهِ مَا كُنْتُ عَرَفْتُ مَالَهُ عَلَيَّ عَلَى التَّخْدِيدِ.

٤- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِسْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرُّضَا ﷺ أَنَّهُ خَرَجَ مِنَ الْمَدِينَةِ فِي السَّنَةِ الَّتِي حَجَّ فِيهَا هَارُونَ يُرِيدُ الْحَجَّ، فَأَنْتَهَى إِلَى جَبَلٍ عَلَى يَسَارِ الطَّرِيقِ يُقَالُ لَهُ: فَارِغٌ، فَتَنَظَّرَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ ﷺ ثُمَّ قَالَ: يَا فَارِغُ وَهَادِمُهُ يَنْقُطُ إِذَا إِذَا،

۳- غفاری می‌گوید: مردی از خانوادهٔ ابورافع غلام رسول خدا طلبی از من داشت و اصرار زیادی می‌کرد که بدهی او را بپردازم و چون این قضیه را دیدم نماز صبح را در مسجد رسول خدا ﷺ به جا آوردم و فوراً خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم که در عریض تشریف داشتند وقتی نزدیک خانه حضرت رسیدم آن حضرت را با پیراهن و عبائی بر الاغی سواره دیدم، حیا مانع من بود وقتی به من رسیدند توقف نمودند و به من نگاه کردند سلام کردم.

و اتفاقاً آن روز ماه رمضان بود عرض کردم: فدای شما فلان دوست شما طلبی از من دارد و مرا رسوا کرده و می‌خواستم شما مرا از آسیب او ایمن فرمائید و حاضر نشوید بیش از این آبروی مرا بریزد و بیش از این سخن نگفتم که طلب او از من چقدر است و چه حقی بر من دارد.

حضرت دستور داد در عریض بمانم تا حضرت برگردند، من همان جا ماندم و با همان حال روزه، روز را به پایان بردم و نماز مغرب را خواندم و بالاخره از زیاده روزه و ضعف روزه بی‌تاب شدم، خواستم بر گردم حضرت را با عده‌ای از مردم که دور او را گرفته بودند و مخصوصاً فقرا دست نیاز به سوی او دراز کرده بودند و حضرت در خور هر کسی عطیه‌ای می‌داد از کنار من عبور کردند و به خانه تشریف بردند، پس از اندکی زمان بیرون آمد و مرا طلبید و همراه حضرت به خانه‌اش رفتم در جایی که فرمودند نشستیم و همواره از احوال ابن مسیب برای او نقل کردم و چون حرفم تمام شد، فرمود: فکر می‌کنم هنوز افطار نکرده‌ای عرض کردم: آری.

حضرت دستور داد غذا آوردند و به غلام خود فرمود با من در افطار کردن شریک باشد، پس از افطار فرمود: فرش را بالا بزن و هر مقدار پولی که زیر آن می‌بینی بردار چون فرش را بالا زدم دینارهایی را دیدم آنها را برداشتم و در آستینم نهادم و چون هوا تاریک بود و امکان اینکه سارقان به من حمله کنند وجود داشت به چهارتن از غلامانم دستور داد مرا به منزل برسانند گفتم فدای شما با توجه به اینکه شبگردان پسر مسیب در شهر مشغول گشت و حفاظت نمی‌خواهم آنها از همراهی غلامان تو با من مطلع شوند و بفهمند که من نزد شما شرفیاب شدم حضرت تصدیق فرمودند و در حق من دعا کردند و دستور دادند تا هر کجا مایل است او را همراهی کنید و از هر کجا که دستور داد باز گردید.

غلامان همراه من آمدند تا نزدیک منزل رسیدم و چون دیگر ترسی نداشتم آنها را مرخص کردم، وارد منزل که شدم چراغی خواستم و دینارها را شمردم ۳۸ دینار بود با آنکه آن فرد بیش از ۲۸ دینار از من طلبکار نبود در میان دینارها دینار در خشنده‌ای به چشم خورد که از صافی او به هیجان آمدم آن را نزدیک چراغ بردم که نوشته بود: فلانی از تو ۲۸ دینار طلبکار بود طلب او را بپرداز و مابقی که ۲۰ دینار است برای خود بردار، سوگند به خدا که آن مقدار بدهکاری را برای حضرت معلوم و مشخص نکرده بود.

۴- سالی هارون الرشید به مکه مشرف شد، همان سال هم علی بن موسی الرضا به خانه خدا عزیمت فرمود، همین که به کوهی که در طرف چپ راه است و نام آن قارع است رسید به آن نظر افکند و فرمودند: (بانی قارع و خراب کننده آن پاره پاره خواهد شد).



فَلَمْ تَذَرِ مَا مَعْنَى ذَلِكَ، فَلَمَّا بَلَغَ هَارُونَ ذَلِكَ الْمَكَانَ نَزَلَهُ وَصَعِدَ جَعْفَرُ بْنُ يَحْيَى الْجَبَلَ وَأَمَرَ أَنْ يُبْنَى لَهُ فِيهِ  
مَجْلِسٌ، فَلَمَّا رَجَعَ مِنْ مَكَّةَ صَعِدَ إِلَيْهِ وَأَمَرَ بِهَدْيِهِ فَلَمَّا انْصَرَفَ إِلَى الْعِرَاقِ قُطِعَ جَعْفَرُ بْنُ يَحْيَى إِزْبًا.  
٥- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ  
مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَمْزَةَ بْنِ الْمُنْثَمِرِ، عَنْ إِسْرَاهِيمَ بْنِ مُوسَى قَالَ: أَلْحَضْتُ عَلَى أَبِي الْحُسَيْنِ  
الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي شَيْءٍ أَطْلَبُهُ مِنْهُ وَكَانَ يَبْعُدُنِي، فَخَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ يَسْتَقْبِلُ وَالِي الْمَدِينَةِ وَكُنْتُ مَعَهُ، فَجَاءَهُ إِلَى  
قُرْبٍ قَصِيرٍ فَلَمَّا نَزَلَ عِنْدَهُ تَحْتَ شَجَرَاتٍ وَنَزَلْتُ مَعَهُ، وَلَيْسَ مَعَنَا فَالِثٌ، فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ هَذَا الْعَهْدُ  
قَدْ أَطْلَقْنَا وَلَا وَاللَّهِ مَا أَغْلِيكَ إِزْمًا قَا سِوَاهُ؟ فَحَكَ بِسَوْطِهِ الْأَرْضَ حَكًّا شَدِيدًا ثُمَّ ضَرَبَ بِيَدِهِ، فَتَنَازَلَ مِنْهُ  
سَبِيكَةً ذَهَبٍ، ثُمَّ قَالَ: اسْتَتَمِعْ بِهَا وَارْكَمَ مَا رَأَيْتَ.

٦- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ  
مُسَافِرٍ قَالَ: كُنْتُ مَعَ أَبِي الْحُسَيْنِ الرِّضَا، يَمْنَى، فَرَأَى يَحْيَى بْنُ خَالِدٍ قَطَعَنَ وَجْهَهُ مِنَ الْقُبَارِ، فَقَالَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ:  
مَسَاكِينُ لَا يَذَرُونَ مَا يَجِئُهُمْ فِي هَذِهِ السَّنَةِ؟ ثُمَّ قَالَ: وَاعْجَبُ مِنْ هَذَا هَارُونَ وَآنَا كَهَاتَيْنِ وَهُمْ  
إِصْبَعَيْنِ، قَالَ مُسَافِرٌ: فَوَاللَّهِ مَا عَرَفْتُ مَعْنَى حَدِيثِهِ حَتَّى دَقَّاهُ مَعَهُ.

## فصل

وَكَانَ الْمَأْمُونُ قَدْ أَنْقَذَ إِلَى جَمَاعَةٍ مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ فَحَمَلَهُمُ إِلَيْهِ مِنَ الْمَدِينَةِ، وَفَسَّيَهُمُ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ  
مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأَخَذَهُمْ عَلَى طَرِيقِ الْبَصْرَةِ حَتَّى جَاوَوْهُ، وَكَانَ الْمَتَوَلَّى لِأَشْخَاصِهِمُ الْمَعْرُوفَ بِالْجُلُودِيِّ، فَقَدِمَ  
بِهِمْ عَلَى الْمَأْمُونِ فَأَنْزَلَهُمْ دَارًا وَأَنْزَلَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ دَارًا وَأَكْرَمَهُ وَعَظَّمُ أَمْرَهُ، ثُمَّ أَنْقَذَ إِلَيْهِ: إِنْ  
أَرِيدُ أَنْ أَخْلَعَ نَفْسِي مِنَ الْخِلَافَةِ وَأَقْلَدَكَ إِيَّاهَا قَا رَأَيْتُكَ؟ فَأَتَكَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ هَذَا الْأَمْرَ وَقَالَ لَهُ: أَعْبَدُكَ بِاللَّهِ  
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ هَذَا الْكَلَامِ، وَأَنْ يَسْمَعَ بِهِ أَحَدٌ، فَرَدَّ عَلَيْهِ الرِّسَالَةَ: فَإِذَا آتَيْتَ مَا عَرَضْتُ عَلَيْكَ فَلَا بُدَّ  
مِنْ وِلَايَةِ الْعَهْدِ مِنْ بَعْدِي، فَأَبَى عَلَيْهِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ إِيَّاهُ شَدِيدًا فَاسْتَدْعَاهُ إِلَيْهِ وَخَلَا بِهِ وَمَعَهُ الْقَضْلُ بَيْنَ  
سَهْلٍ ذُو الرِّئَاسَتَيْنِ لَيْسَ فِي الْمَجْلِسِ غَيْرُهُمْ، وَقَالَ لَهُ: إِنِّي قَدْ رَأَيْتُ أَنْ أَقْلَدَكَ أَمْرَ الْمُسْلِمِينَ

ما معنی این جمله را نفهمیدیم چون هارون و اطرافیان‌ش به آن محل رسیدند هارون منزل کرد و جعفر بن یحیی بر آن کوه بالا رفته دستور داد که مجلسی برای او در آنجا بنا کنند و چون از مکه برگشت بالای آن کوه رفت و امر کرد که آن مجلس را خراب کنند چون به عراق رسید جعفر بن یحیی کشته و پاره پاره شد.

۵- ابراهیم بن موسی می‌گوید: من خواسته‌ای از ابوالحسن علیه السلام داشتم و بسیار اصرار می‌کردم و حضرت به من وعده می‌داد. تا روزی که قرار بود حاکم مدینه وارد شود حضرت به استقبال او رفت من هم همراه امام بودم تا نزدیک قصر فلان شخص زیر درختان رسیدیم که در آن جا جز من و آن حضرت کسی نبود، عرض کردم: یا بن رسول الله جانم به فدایت! عید نزدیک است و درهمی ندارم حضرت با تازیانه خود به زمین زد و زمین شکافت و شمش طلاتی از زیر خاک بیرون آورد و فرمود: این را برای صرف معاش و زندگیت خرج کن و کسی را از این ماجرا باخبر مکن.

۶- مسافری می‌گوید: در منی حضور ثامن الحجج علیه السلام بودم، یحیی بن خالد از کنار من عبور کرد، به خاطر گرد و غبار سر و صورتش را پوشانده بود، حضرت فرمود، این بیچارگان نمی‌دانند امسال برای آنها چه اتفاقی خواهد افتاد، عجیبتر از این، بودن من و هارون است باهم مثل این دو انگشت و دو انگشت خود را به هم چسبانید، مسافر می‌گوید: منظور حضرت را نفهمیدم تا اینکه حضرت را با هارون دفن کردیم.

## فصل اول

مأمون عده‌ای از آل ابی طالب از آن جمله حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام بوسیله جلودی نامی، از راه بصره به حضور خود فراخواند پس از ورود، آل ابی طالب را در خانه و حضرت را در منزلگاهی دیگر وارد کرد و مقدمش را گرامی داشته و او را مورد احترام قرار داد و گفت: می‌خواهم خود را از خلافت خلع، و شما را به این مقام سرافراز دارم اکنون مناسب است رأی و نظرتان را ابراز کنید حضرت بالعکس جواب داد و فرمود: به خدا سوگند از چنین هدفی که در نظر داری به خدا پناهنده می‌شوم و حق آن است که کسی از فکر تو با خبر نشود.

فرستاده مأمون هنگامی که رأی و نظر حضرت را به مأمون رسانید مأمون آن فرستاده را مأمور ساخت که به حضرت بگوید هرگاه حاضر نشوید به جای من به منصب خلافت برقرار بنشینید باید ولایتعهدی مرا بپذیرید که بعد از من خلافت با تو باشد.

حضرت رضا علیه السلام این پیشنهاد را نیز به شدت هرچه تعامتر قبول نکردند، مأمون که دید ممکن است به هدف خود نرسد مجلس خلوتی که جز او و حضرت و فضل نواریاستین دیگری وجود نداشت تشکیل داد و گفت: می‌خواهم امور مسلمانان را به شما بسپارم.



وَأَفْسَحَ مَا فِي رَقَبَتِي وَأَضَعَهُ فِي رَقَبَتِكَ، فَقَالَ لَهُ الرُّضَا عليه السلام: اللَّهُ اللَّهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّهُ لَا طَاقَةَ لِي بِذَلِكَ وَلَا قُوَّةَ لِي عَلَيْهِ. قَالَ لَهُ: فَإِنِّي مُؤَلِّبُكَ الْعَهْدَ مِنْ بَعْدِي؟ فَقَالَ لَهُ: أَعِنِّي مِنْ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ كَلَاماً فِيهِ كَالْتِهَادُ لَهُ عَلَى الْإِمْتِنَاعِ عَلَيْهِ، وَقَالَ فِي كَلَامِهِ: إِنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ جَعَلَ الشُّوْرَى فِي سِتَّةِ أَحَدُهُمْ جَدُّكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى بَنِي أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَشَرَطَ فِيمَنْ خَالَفَ مِنْهُمْ أَنْ يُضْرَبَ عُنُقُهُ، وَلَا يُدَّ مِنْ قَبُولِكَ مَا أَرِيدُهُ مِنْكَ، فَإِنِّي لَا أَجِدُ مَحِيصاً عَنْهُ، فَقَالَ لَهُ الرُّضَا عليه السلام: فَإِنِّي أُجِيبُكَ إِلَى مَا تُرِيدُ مِنْ وَلَايَةِ الْعَهْدِ عَلَى أَنِّي لَا أَمُرُّ وَلَا أَنْهَى وَلَا أَقْبِي وَلَا أَقْضِي وَلَا أَوْلِي وَلَا أَعْزِلُ وَلَا أُغَيِّرُ شَيْئاً بِمَا هُوَ قَائِمٌ؟ فَأَجَابَهُ الْمَأْمُونُ إِنَّ ذَلِكَ كُلُّهُ.

أَخْبَرَنِي الشَّرِيفُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنَا جَدِّي قَالَ: حَدَّثَنِي مُوسَى بْنُ سَلَمَةَ قَالَ: كُنْتُ بِحِزْرِ اسْنَانَ مَعَ مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ، فَسَمِعْتُ أَنَّ ذَا لُؤْلُسَتَيْنِ خَرَجَ ذَاتَ يَوْمٍ وَهُوَ يَقُولُ: وَاعْبَيْتَاهُ وَقَدْ رَأَيْتُ عَجَباً! سَلَوْنِي مَا رَأَيْتُ؟ فَقَالُوا: وَمَا رَأَيْتَ أَصْلَحَكَ اللَّهُ؟ قَالَ: رَأَيْتُ الْمَأْمُونُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَقُولُ لِعَلِيِّ بْنِ مُوسَى: قَدْ رَأَيْتُ أَنَّ أَقْلَدَكَ أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ وَأَفْسَحَ مَا فِي رَقَبَتِي وَأَجْعَلُهُ فِي رَقَبَتِكَ؟ وَرَأَيْتُ عَلِيَّ بْنَ مُوسَى يَقُولُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَا طَاقَةَ لِي بِذَلِكَ وَلَا قُوَّةَ، فَمَا رَأَيْتُ خِلَافَةً قَطُّ كَانَتْ أُضَيِّعُ مِنْهَا، إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَتَخَصَّى مِنْهَا وَيَعْرِضُهَا عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى، وَعَلَى بَنِي مُوسَى يَرْفُضُهَا وَيَأْتِي؟

وَذَكَرَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَصْحَابِ الْأَخْبَارِ وَرُوَاةِ السِّيَرِ وَالْأَثَرِ وَأَيَّامِ الْخُلَفَاءِ أَنَّ الْمَأْمُونُ لما أَرَادَ الْعَهْدَ لِلرُّضَا عَلَى بَنِي مُوسَى عليه السلام وَحَدَّثَ نَفْسَهُ بِذَلِكَ، أَخْضَرَ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ فَأَعْلَمَهُ بِمَا عَزَمَ عَلَيْهِ مِنْ ذَلِكَ، وَأَمَرَهُ بِالْإِجْتِمَاعِ مَعَ أَخِيهِ الْحَسَنِ بْنِ سَهْلٍ عَلَى ذَلِكَ، فَتَقَالَّ وَاجْتَمَعَا بِحَضْرَتِهِ، فَجَعَلَ الْحَسَنُ يُعْظِمُ ذَلِكَ عَلَيْهِ وَيُزَكِّيهِ مَا فِي إِخْرَاجِ الْأَمْرِ مِنْ أَهْلِهِ عَلَيْهِ، فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ: إِنِّي عَاهَدْتُ اللَّهَ عَلَى أَنِّي إِنْ ظَفِرْتُ بِالْمُخْلُوعِ أَخَرَجْتُ الْخِلَافَةَ إِلَى أَفْضَلِ آلِ أَبِي طَالِبٍ، وَمَا أَعْلَمُ أَحداً أَفْضَلَ مِنْ هَذَا الرَّجُلِ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ، فَلَمَّا رَأَى الْحَسَنُ وَالْفَضْلُ عَزِيمَتَهُ عَلَى ذَلِكَ أَمْسَكَا عَنْ مُعَارَضَتِهِ فِيهِ فَأَرْسَلَهُمَا إِلَى الرُّضَا عليه السلام فَعَرَضَا ذَلِكَ عَلَيْهِ، فَاُمْتَنَعَ مِنْهُ فَلَمْ يَزَالَا بِهِ حَتَّى أَجَابَ



حضرت فرمود: امیر! از خدا بترس و چنین زنجیری را به گردن من میفکن زیرا من تاب آن را ندارم و نمی‌توانم این مسئولیت سنگین را به دوش بکشم.

مأمون گفت: بهتر است که ولایتعهدی را قبول کنید، حضرت فرمودند: مرا از این کار معاف کنید مأمون ناراحت شد و آن حضرت را در صورتی که ولایتعهدی را نپذیرد تهدید کرد و گفت:

عمر خطاب، شورای ۶ نفره تشکیل داد که یکی از آن‌ها حضرت علی علیه السلام بود و شرط کرد که هر کدامشان مخالفت کردند کشته شوند، بنابراین شما هم نباید با خواسته من مخالفت کنید و باید آن را بپذیرید زیرا چاره‌ای جز این ندارم.

حضرت که چاره‌ای جز قبول نداشت فرمود: در صورتی می‌پذیرم که امر و نهی، فتوا و قضاوت و عزل و نصب نکنم و آنینی که در خلافت تو رایج هست تغییر ندهم. مأمون هم خواسته‌های حضرت را پذیرفت.

موسی بن سلمه می‌گوید:

در خراسان همراه محمد بن جعفر بودم روزی از ذوالر یاستین شنیدم می‌گفت: امر عجیبی دیدم، سؤال نمی‌کنید آن امر عجیب چه بوده؟ پرسیدم چه دیدم؟

گفت: امر عجیب آن بود که مأمون به حضرت رضا علیه السلام پیشنهاد کرد وی گفت: می‌خواهم امور کارهای مسلمانان را بدست تو بسپارم و بار سنگینی خلافت را از دوش بردارم و در اختیار شما قرار دهم. حضرت فرمود: «من تاب تحمل آن را ندارم و از عهدۀ آن بر نمی‌آیم» و تا آنروز از خلافت بی‌ارزش‌تر ندیدم که مأمون خلع خلافت می‌کند و امام قبول نمی‌کند.

راویان اخبار نقل کرده‌اند زمانی که مأمون می‌خواست امام رضا علیه السلام را به خلافت بگذارد و با خود در این باره فکر می‌کرد فضل بن سهل را احضار کرد و او را از این اندیشه با خبر ساخت و دستور داد با برادرش حسن بن سهل حضور پیدا کند و فضل هم طبق دستور با برادرش حسن بن سهل حضور پیدا کرد.

حسن زمانی که از نقشۀ مأمون باخبر شد گفت: ای خلیفه با این اندیشه و عمل، خلافت از خاندان شما بیرون خواهد رفت.

مأمون اظهار داشت با خدای متعال تعهد کردم هرگاه بر برادرم امین پیروز شوم خلافت را به برترین یادگارهای ابوطالب واگذار کنم و امروز دانایم از او در زمین وجود ندارد.

حسن و فضل که از اندیشه واقعی او باخبر شدند سکوت کردند که مبادا وی بر آنها خشمگین شود، اجازه مخالفت به خود ندادند بلکه با رأی و نظر او موافقت کردند.

مأمون که آن‌ها را موافق رأی خود دید آنانرا حضور حضرت رضا علیه السلام فرستاد برادران حضور حضرت شرفیاب شدند و عرض خلیفه را به ایشان تقدیم کردند، حضرت از پذیرش خواسته مأمون امتناع نمود و آنها به اصرار زیاد فهماندند که چاره‌ای جز پذیرش آن را ندارید حضرت به ناچار با آن‌ها موافقت نمود.

وَرَجَعَا إِلَى الْمَأْمُونِ فَعَرَفَاهُ إِجَابَتُهُ، فَسُرَّ بِذَلِكَ وَجَلَسَ لِلْخَاصَّةِ فِي يَوْمٍ خَمِيسٍ وَخَرَجَ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ فَأَعْلَمَ  
بِرَأْيِ الْمَأْمُونِ فِي عَلِيِّ بْنِ مُوسَى، وَأَنَّهُ قَدْ وُلَّاهُ عَهْدَهُ وَتَبَاهَا الرِّضَا، وَأَمَرَهُمْ بِلُبْسِ الْخُضْرَةِ وَالْعَوْدِ لِيَتَّبِعِيهِ فِي  
الْخَمِيسِ الْآخِرِ عَلَى أَنْ يَأْخُذُوا رِزْقَ سَنَةٍ، فَلَمَّا كَانَ ذَلِكَ الْيَوْمُ رَكِبَ النَّاسُ عَلَى طَبَقَاتِهِمْ مِنَ الْقَوَادِ  
وَالْمُجَابِ وَالْقُضَاةِ وَغَيْرِهِمْ فِي الْخُضْرَةِ، وَجَلَسَ الْمَأْمُونُ وَوَضَعَ لِلرِّضَا عليه السلام وَسَادَتَيْنِ عَظِيمَتَيْنِ حَتَّى لَحِقَ  
بِمَجْلِسِهِ وَقَرِيبِهِ، وَأَجْلَسَ الرِّضَا عليه السلام عَلَيْهَا فِي الْخُضْرَةِ وَعَلَيْهِ عِمَامَةٌ وَسَيْفٌ، ثُمَّ أَمَرَ ابْنَتَهُ الْعَبَّاسَ بْنَ  
الْمَأْمُونِ أَنْ يُبَايِعَ لَهُ أَوَّلَ النَّاسِ، فَرَفَعَ الرِّضَا عليه السلام يَدَهُ فَتَلَقَّى بِهَا رَجُلَهُ نَفْسِهِ وَيَبْطِنُهَا وَجُوهَهُمْ، فَقَالَ لَهُ  
الْمَأْمُونُ: أَهْسُطُ يَدَكَ لِلْيَتِيمَةِ؟ فَقَالَ الرِّضَا عليه السلام: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله هَكَذَا كَانَ يُبَايِعُ، فَبَايَعَهُ النَّاسُ وَرَدُّهُ  
قُوَّةَ أَيْدِيهِمْ وَوَضَعَتِ الْيَدُ، وَفَامَتِ الْمُخْطَبَاءُ وَالشُّعْرَاءُ فَجَعَلُوا يَذْكُرُونَ فَضْلَ الرِّضَا عليه السلام وَمَا كَانَ مِنَ  
الْمَأْمُونِ فِي أَمْرِهِ، ثُمَّ دَعَا أَبُو عَبَّادٍ بِالْعَبَّاسِ بْنِ الْمَأْمُونِ فَوَثَبَ قَدَمًا مِنْ أَبِيهِ فَقَبِلَ يَدَهُ وَأَمَرَهُ بِالْمَجْلُوسِ، ثُمَّ  
ثَوَدَى مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ بْنُ مُحَمَّدٍ وَقَالَ لَهُ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ: قُمْ، فَقَامَ فَتَعْنَى حَتَّى قَرَّبَ مِنَ الْمَأْمُونِ فَوَقَفَ وَلَمْ  
يُقْبَلْ يَدَهُ، فَقَبِلَ لَهُ: امْضِ فَخُذْ جَائِزَتَكَ، وَنَادَاهُ الْمَأْمُونُ: إِزْجِعْ يَا أَبَا جَعْفَرٍ إِلَى مَجْلِسِكَ، فَارْجِعْ ثُمَّ جَعَلَ أَبُو  
عَبَّادٍ يَدْعُو بِعَلَوِيٍّ وَعَبَّاسِيٍّ فَيُخْبِضَانِ جَوَائِزَهُمَا حَتَّى نَعِدَتِ الْأَمْوَالُ.

ثُمَّ قَالَ الْمَأْمُونُ لِلرِّضَا عليه السلام: أَخْطُبُ النَّاسَ وَتَكَلِّمُ فِيهِمْ، فَحَمِدَ اللَّهُ وَأَثْنُ عَلَيْهِ وَقَالَ: إِنَّ لَنَا عَلَيْكُمْ حَقًّا  
بِرَسُولِ اللَّهِ وَلَكُمْ عَلَيْنَا حَقًّا بِهِ، فَإِذَا أَنْتُمْ أَدَيْتُمْ إِلَيْنَا ذَلِكَ وَحَبَّ عَلَيْنَا الْحَقُّ لَكُمْ، وَلَمْ يَذْكُرْ عَنْهُ غَيْرَ هَذَا فِي  
ذَلِكَ الْمَجْلِسِ.

وَأَمَرَ الْمَأْمُونُ فَضْرِيَّتَ لَهُ الدَّرَاهِمُ وَطَبَعَ عَلَيْهَا اسْمُ الرِّضَا عليه السلام وَزَوَّجَ إِسْحَقَ بْنَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ بِسِتٍّ  
عَمَّهُ إِسْحَقَ بْنَ جَعْفَرٍ بْنِ مُحَمَّدٍ وَأَمَرَهُ فَحَجَّ بِالنَّاسِ،



فرستادگان که به مقصود خود رسیده بودند خدمت مأمون رسیدند و او را از موافقت حضرت با خبر ساختند و مأمون خوشحال شد و دستور داد در روز پنج شنبه جلسه‌ای از بزرگان و لشکریان تشکیل دهند و فضل بن سهل علت این جلسه را به حاضرین اعلام بدارد و فضل در آن جلسه اعلام کرد که مأمون امام را ولیعهد خود قرار داده و آن حضرت را به نام «رضا» نامید.

از طرف مأمون دستور داد که از این به بعد لباس سبز بپوشید و پنج شنبه دیگر برای بیعت حاضر شوید و به افتخار این ولایتعهدی حقوق یک سال شما پرداخت خواهد شد.

روز موعود فرا رسید و طبقات مردم از فرماندهان، پرده‌داران، قاضیان، و سایر افراد لباس سبز پوشیده و به دربار مأمون می‌رفتند.

مأمون کرسی خود را در کنار کرسی حضرت نهاد و حضرت با لباس، عمامه و شمشیر حمایل کرده بر روی کرسی نشست؛ اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت نماید، حضرت برای بیعت دست خود را به این کیفیت نگاه داشته بود که پشت دستش مقابل صورت مبارکش و کف دستش مقابل مردم بود.

مأمون گفت: دست خود را دراز کنید تا مردم بدرستی با شما بیعت کنند، فرمود: رسول خدا ﷺ به همین روش با مردم بیعت می‌کردند، بالاخره مردم یکی پس از دیگری برای بیعت می‌آمدند و حضرت دست مبارکش را بالای همه دستها قرار می‌داد.

در آن روز کیسه‌های طلا پخش کردند در آن هنگام خطباء و شعراء برخاستند و خطبه و قصایدی در شأن آن حضرت سرودند.

پس از آن ابوعباد، فرزند مأمون عباس را طلبید و او با سرعت آمد دست پدرش را بوسید و کنار او نشست بعد از آن محمد بن جعفر را خواند، فضل بن سهل به او گفت: برخیز، سپس برخاست، وی نزدیک مأمون آمد ولی دست او را نبوسید به او گفتند برو و جایزات را از مأمون بگیر و مأمون از بی‌اعتنایی او متأثر شده بود دستور داد: باز گردد و در محل خود بنشین، و او برگشت. بعد از این ابوعباد یک یک از حضار علوی و عباسی را پیش می‌خواند و جوایز خود را می‌گرفتند. تا آنکه جوایز تمام شد.

آنگاه مأمون از حضرت رضا ﷺ درخواست کرد به مبارکی این روز خطبه‌ای برای مردم ایراد فرماید. حضرت رضا ﷺ ستایش خدا را به جای آورد و فرمود:

همانا بر اثر ارتباطی که با رسول خدا ﷺ داریم بر شما حقی داریم و شما هم بر ما حقی دارید هرگاه حق ما را به ما ادا کنید و رعایت حال ما را آن طور که باید و شاید نمودید بر ما واجب است که حق شما را ادا نماییم و حضرت دیگر سخن و کلامی نگفتند.

مأمون بعد از پایان بیعت، دستور داد سکه به نام حضرت ضرب کردند و به مبارکی آن روز دختر عموی اسحق بن موسی را به همسری وی درآورد و به او فرمان داد به عنوان امیرالحاجی با عده‌ای از مردم



وخطب للرضا عليه السلام في كل بلد بولاية العهد.

فروى أحمد بن محمد بن سعيد قال: حدثني يحيى بن الحسن العلوي، قال: حدثني من سمع عبد الجبار بن سعيد يخطب في تلك السنة على منبر رسول الله صلى الله عليه وآله بالمدينة، فقال في الدعاء له: ولي عهد المسلمين علي بن موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام.

سبعة آبائهم ما هم أفضل من يشرب حوب الغمام

وذكر المذائني عن رجاله قال: لما جلس الرضا علي بن موسى عليه السلام في الخلع بولاية العهد قام بين يديه الخطباء والشعراء وخفقت الألوكة على رأسه، فذكر عن بعض من حضر ممن كان يختص بالرضا، أنه قال: كنت بين يديه في ذلك اليوم، فنظر إلي وأنا مستبشر بما جرى فأومأ إلي أن أذن فدنوت منه، فقال لي من حيث لا أسمعته غيبي: لا تشغل قلبك بهذا الأمر ولا تستبشر له، فإنه شيء لا يتم.

وكان فيمن ورد عليه من الشعراء دغبل بن علي الخزاعي عليه السلام، فلما دخل عليه قال: إني قد قلت قصيدة وجعلت على نفسي ألا أنشدها أحدا قبلك، فأمره بالجلوس حتى خف بجلسه، ثم قال له: هايتها، قال: فأنشده قصيدته التي أولها:

مدارس آيات خلقت من تلاوة ومنزل وحي ملقر العرصات

حتى أتى على آخرها، فلما فرغ من إنشادها قام الرضا عليه السلام فدخل إلى حجرة ربه وبعت إليه خادما بخزقة خز فيها سبائة دينار، وقال لخادمه: قل له: استعن بهذه على مترك وأخذنا، فقال له دغبل: لا والله! ما هذا أردت ولا له خرجت، ولكن قل له: أكنسى قوما من أقوالك وردوها عليه، فردها الرضا عليه السلام، وقال له: خذها وبعث إليه بجمية من دينار، فخرج دغبل حتى ورد قومه، فلما رأوا الجمية معه أعطوه بها ألف دينار فأبى عليهم وقال: لا والله! ولا خزقة منها بألف دينار، ثم خرج من قومه، فأتبعوه وقطعوا عليه، وأخذوا الجمية، فرجع إلى قومه وكلمهم فيها، فقالوا: ليس إلينا سبيل ولكن إن شئت فهذه ألف دينار، قال لهم: وخزقة منها فأعطوه ألف دينار وخزقة من الجمية.

به خانه خدا مشرف و در هر شهری که وارد می‌شوند مردم را از ولایتعهدی حضرت با خبر نمایند و خطبه به نام آن حضرت بخوانند.

همانا عبدالحمید بن سعید در مدینه بر بالای منبر رسول خدا رفت و بعد از آن که مقدمات را به طور احسن انجام داد، حضرت رضا علیه السلام را معرفی کرد و گفت امروز اساس کار مسلمانان و ولایتعهدی آنان بدست علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی علیه السلام است.

اجداد او ۶ نفرند که برتر از تمام کسانی هستند که از آب رحمت الهی سیراب می‌شوند. مدائنی ذکر کرده: زمانی که حضرت رضا علیه السلام بر تخت ولایتعهدی قرار گرفته بود و خطباء و شاعران در برابر آن حضرت به خطبه و شعر مشغول بودند و پرچمهای سبز در بالای سر مبارک حضرت به حرکت درآمده بودند، گفته شد یکی غلامهای حضرت می‌گوید: من در مقابل حضرت بودم و از این امر بسیار شادمان شده بودم حضرت مرا خواست و به گونه‌ای که کسی نشنود فرمود: از این پیشامد خیلی خوشحال مباش که این کار عاقبت ندارد.

از شاعران آن روز که در حضور حضرت بودند دعبل خزاعی بود، او گفت: برخود لازم می‌دانم قبل از آنکه به حضور مبارک شما عرضه بدارم کسی را از آن باخبر نسازم، حضرت او را کنار خود قرار داد تا اینکه جلسه خلوت شود و فرمود قصیده‌ای که سروده‌ای بگو: و او قصیده‌ی خود را که بیت اول آن این بود خواند:

محل تعلیم آیات الهی از تلاوت قرآن خالی شد و محل نزول وحی عرصه‌ای بدون حضور اهل آن شده است.

و زمانی که وی از سروده خود فارغ شد، حضرت به حجره خود رفت یک لباس خز همراه با ۶۰۰ دینار طلا به او اعطا فرمود و به خادم خود فرمود به او بگوید مقداری را خرج سفر خود برسان و ما را معذور بدار.

دعبل گفت: به خدا سوگند که این سروده‌ها را برای جایزه نسرودم، اگر ممکن است یکی از لباسهایی که خود حضرت می‌پوشند به من اعطاء فرمایید و آن جوایز را برگردانید، حضرت جوایز خود را نپذیرفت و علاوه بر آن یکی از جامه‌های خود را ضمیمه کرد و فرستاد.

دعبل از حضور امام خارج شد و وارد قم گردید چون آن جامه را دیدند خواستند به هزار دینار از او خریداری کنند، دعبل امتناع کرد و گفت: به خدا سوگند یک رشته از آن را به هزار دینار نمی‌فروشم آنگاه از قم خارج گردید قمیها به طمع آن جامه به تعقیب وی افتادند و سر راه را بر او گرفتند و جامه را از او دزدیدند.

دعبل به قم بازگشت و در مورد آن با آن‌ها گفتگو کرد، قمی‌ها گفتند: هرگز نمی‌توانی به آن دست‌یابی و اگر می‌خواهی هزار دینار را بگیر و برگرد.

دعبل گفت در صورتی قبول می‌کنم که تکه‌ای از آن جامه را با هزار دینار به من بدهید و آنها برای جلب رضایت او تکه‌ای از آن را همراه با هزار دینار به او دادند.

وَرَوَى عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ يَاسِرِ الْخَادِمِ وَالرِّثْيَانُ بْنُ الصَّلْتِ جَمِيعاً قَالُوا: لَمَّا حَضَرَ الْعِيدُ وَكَانَ قَدْ عُقِدَ  
لِلرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ الْأَمْرُ بِوَلَايَةِ الْعَهْدِ، بَعَثَ الْمَأْمُونُ فِي الرُّكُوبِ إِلَى الْعِيدِ وَالصَّلَاةِ بِالنَّاسِ وَالْمُخْطَبَةِ لَهُمْ، فَبَعَثَ إِلَيْهِ  
الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَدْ عَلِمْتُ مَا كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ مِنَ الشُّرُوطِ فِي دُخُولِ الْأَمْرِ فَأَعْتَنِي مِنَ الصَّلَاةِ بِالنَّاسِ، فَقَالَ لَهُ  
الْمَأْمُونُ: إِنَّمَا أُرِيدُ بِذَلِكَ أَنْ تَطْمَئِنَّ قُلُوبُ النَّاسِ وَيَعْرِفُوا فَضْلَكَ، وَلَمْ تَزَلِ الرُّسُلُ تَرُدُّ بَيْنَهُمَا فِي ذَلِكَ، فَلَمَّا  
أَخْبَرَ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَأْمُونُ أَرْسَلَ إِلَيْهِ: إِنْ أَعْتَمَيْتَنِي فَهُوَ أَحَبُّ إِلَيَّ، وَإِنْ لَمْ تُعْتَمِني خَرَجْتُ كَمَا خَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ  
وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ: أَخْرَجَ كَيْفَ شِئْتَ، وَأَمَرَ الْقَوَادِ وَالنَّاسَ أَنْ يُبَكِّرُوا  
إِلَى بَابِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: فَقَعَدَ النَّاسُ لِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الطَّرَفَاتِ وَالسُّطُوحِ، وَاجْتَمَعَ النِّسَاءُ وَالصِّبْيَانُ  
يَسْتَقِظُونَ خُرُوجَهُ، وَحَارَ جَمِيعُ الْقَوَادِ وَالْجُنْدِ إِلَى بَابِهِ فَوَقَفُوا عَلَى دَوَابِّهِمْ حَتَّى طَلَعَتِ الشَّمْسُ، فَاغْتَسَلَ  
أَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَبَسَ إِيَّاهُ وَتَعَمَّمَ بِعِمَامَةٍ بَيضاءَ مِنْ قُطْنٍ أَلْبَنَى طَرَفاً مِنْهَا عَلَى صَدْرِهِ، وَطَرَفاً بَيْنَ كَتِفَيْهِ،  
وَمَسَّ شَيْئاً مِنَ الطَّيِّبِ، وَأَخَذَ بِيَدِهِ عُمَارَةً وَقَالَ لِمَوَالِيهِ: افْعَلُوا بِفُلٍ مَا فَعَلْتُ، فَخَرَجُوا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُوَ خَافٍ  
قَدْ شَمَّرَ سَرَابِيلُهُ إِلَى بَصْفِ السَّاقِ، وَعَلَيْهِ ثِيَابٌ مُشَمَّرَةٌ، فَخَسَى قَلْباً وَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّمَاءِ وَكَبَّرَ وَكَبَّرَ  
مَوَالِيَهُ مَعَهُ، ثُمَّ مَشَى حَتَّى وَقَفَ عَلَى الْبَابِ فَلَمَّا رَأَى الْقَوَادِ وَالْجُنْدَ عَلَى تِلْكَ الصُّورَةِ سَقَطُوا كُلُّهُمْ عَنِ  
الدَّوَابِّ إِلَى الْأَرْضِ وَكَانَ أَحْسَنَهُمْ حَالاً مَنْ كَانَ مَعَهُ سِكِّينٌ قَطَعَ بِهَا قَرْلَبَةً جَاهِلِيَّةً وَتَزَعَّهَا وَفَحَصَهَا، وَكَبَّرَ  
الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى الْبَابِ وَكَبَّرَ النَّاسُ مَعَهُ فَخِيلَ إِلَيْهَا أَنَّ السَّمَاءَ وَالْجَهَنَّمَ تَهَارَيْنِ، وَتَزَعَّزَعَتْ مَزُورُ بِالنِّكَامِ  
وَالضَّبَجِ لَمَّا رَأَوْا أَبَا الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَسَمِعُوا تَكْبِيرَهُ، وَبَلَغَ الْمَأْمُونُ ذَلِكَ، فَقَالَ لَهُ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ دُو  
الرُّثَايَتَيْنِ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنْ بَلَغَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى هَذَا السَّبِيلِ الْخَتَنَ بِهِ النَّاسَ وَخِفْنَا كُلَّنَا عَلَى دِمَائِنَا،  
فَأَنْفِذْ إِلَيْهِ أَنْ يَرْجِعَ، فَبَعَثَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ: قَدْ كَلَّفْنَاكَ شَطَطاً وَأَنْعَيْتَاكَ وَلَسْنَا نُحِبُّ أَنْ تُلْحَقَكَ مَشَقَّةٌ فَارْجِعْ  
وَلْيَصِلْ بِالنَّاسِ مَنْ كَانَ يُصَلِّي بِهِمْ عَلَى رَمِيهِ.



یاسر خادم و ریان بن صلت می‌گویند: بعد از آن که حضرت به ولایتعهدی مستقر شد و چون نزدیک عید فطر شد مأمون خدمت آن حضرت فرستاد که باید سوار شوید و به مصلی رفته و نماز عید بگذارید و خطبه بخوانید.

حضرت پیغام فرستاد: که میدانی من قبول ولایت عهد کردم به شرط آن که در این کارها مداخله نکنم مرا از نماز عید عفو کنید.

مأمون پیغام داد که من می‌خواهم که در این کار دل‌های مردم مطمئن شود به آنکه تو ولی عهد من هستی و بشناسند فضل تو را ولی حضرت قبول نکرد.

پیوسته فرستاده بین حضرت و مأمون در رفت و آمد بود تا اینکه اصرار مردم در این کار زیاد شد و حضرت پیغام داد اگر مرا عفو کنی بهتر و اگر مرا عفو نکنی من به نماز می‌روم به همان صورتی که حضرت رسول ﷺ و علی ﷺ می‌رفتند.

مأمون گفت: هر نحوی که خواستید به نماز بروید و سپس به فرماندهان و پرده‌داران و مردم امر کرد که اول صبح بر در خانه امام حاضر شوند.

چون عید شد همه جمع شدند و مردم برای آن حضرت در راهها و بامها اجتماع کردند، زنان و کودکان نشستند و در انتظار بیرون آمدن آن حضرت، تمام فرماندهان و لشکر بر در خانه آن حضرت جمع شدند در حالی که سوار بر اسبان خود بودند و ایستادند تا آفتاب طلوع کند حضرت غسل کرد و جامه‌های خود را پوشید و عمامه سفیدی از پنبه بر سر بست یک طرف آن را در میان سینه خود و طرف دیگرش را در مابین ۲ کتف خود افکند و قبری هم بوی خوش بکار برد و عصایی را در دست گرفت و به غلامان خود گفت به همین صورت خود را درآورند و به آنها دستور داد پیشاپیش حضرت حرکت کنند، حضرت با پای برهنه، لباس را بالا زده تا نصف ساق و دامن را بر کمر استوار ساخت. پس کمی راه رفت آنگاه سر به سوی آسمان کرد و تکبیر عید گفت و غلامان نیز با آن حضرت تکبیر گفتند سپس رفتند تا در منزل، فرماندهان و لشکریان وقتی امام را به این هیئت دیدند و همه از مرکب‌های خود بر زمین آمده و با کمال خفت و خواری و سختی کفش‌های خود را از پای بیرون آوردند.

خوش شانس‌ترین آن‌ها اگر کاردی همراه داشت سراسیمه بندهای کفش‌های خود را بریده و پا برهنه می‌شد.

امام رضا ﷺ بر در منزل تکبیر گفتند چنان به خیال ما آمد که آسمانها و دیوارها با آن حضرت تکبیر می‌گویند و مردم بعد از دیدن امام به این حال شروع کردند به گریستن و ضجه کردن. و شهر مرو از این صدا به لرزه درآمد.

خبر به مأمون رسید و فضل بن سهل به او گفت: اگر حضرت با این کیفیت به مصلی برود مردم شیفته او شده و هیچ کدام از ما، بر حفظ خونس در امان نیست، پس کسی را برای برگرداندن او بفرست او هم نگذاشت آن حضرت برود بلکه مأموری فرستاد خدمت امام که ما شما را به زحمت و رنج درآوردیم برگردید و خود را به مشقت نیفکنید آنکس که هر سال نماز می‌خواند بخواند.

قَدَعَا أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام بِحَقِّهِ فَلَيْسَهُ وَرَكِبَ وَرَجَعَ وَاخْتَلَفَ أَمْرُ النَّاسِ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ.

أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ يَاسِرٍ قَالَ: لَمَّا عَزَمَ الْمَأْمُونُ عَلَى الْخُرُوجِ مِنْ خُرَاسَانَ إِلَى بَغْدَادَ، خَرَجَ مَعَهُ الْفَضْلُ بْنُ سَهْلٍ ذُو الرِّثَاسَتَيْنِ، وَخَرَجْنَا مَعَ أَبِي الْحَسَنِ الرُّضَا عليه السلام، فَوَرَدَ عَلَى الْفَضْلِ بْنِ سَهْلٍ كِتَابٌ مِنْ أَخِيهِ الْحَسَنِ بْنِ سَهْلٍ وَتَحَنُّنٌ فِي بَعْضِ الْمَنَازِلِ: إِنِّي نَظَرْتُ فِي تَحْوِيلِ السَّنَةِ فَوَجَدْتُ فِيهِ أَنَّكَ تَذُوقُ فِي شَهْرِ كَذَا وَكَذَا يَوْمَ الْأَزْيَعَاءِ حَرَّ الْحَدِيدِ وَحَرَّ النَّارِ، وَأَرَى أَنَّ تَدْخُلَ أَنْتَ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَالرُّضَا الْحَمَامَ فِي هَذَا الْيَوْمِ وَتَحْتَجِمُ فِيهِ وَتَصُبُّ عَلَى بَدَنِكَ الدَّمَ لِيَذُولَ عَنْكَ غُصْنُهُ، فَكَتَبْتُ ذُو الرِّثَاسَتَيْنِ إِلَى الْمَأْمُونِ بِذَلِكَ فَسَأَلَهُ أَنْ يَسْأَلَ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام ذَلِكَ، فَكَتَبَ الْمَأْمُونُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام يَسْأَلُهُ فِيهِ، فَأَجَابَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: لَسْتُ بِدَاخِلِ الْحَمَامِ غَدًا، فَأَعَادَ عَلَيْهِ الرَّفْعَةَ مَرَّتَيْنِ فَكَتَبَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: لَسْتُ دَاخِلًا الْحَمَامِ غَدًا فَإِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ، فَقَالَ لِي: يَا عَلِيُّ لَا تَدْخُلِ الْحَمَامَ غَدًا فَلَا أَرَى لَكَ يَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا لِلْفَضْلِ أَنْ تَدْخُلَا الْحَمَامَ غَدًا، فَكَتَبَ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ: صَدَقْتَ يَا أَبَا الْحَسَنِ وَصَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله لَسْتُ بِدَاخِلِ الْحَمَامِ غَدًا وَالْفَضْلُ أَعْلَمُ.

قَالَ فَقَالَ يَاسِرُ: فَلَمَّا أَمْسَيْنَا وَغَابَتِ الشَّمْسُ قَالَ لَنَا الرُّضَا عليه السلام: قُولُوا نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ مَا يَنْزِلُ فِي هَذِهِ اللَّيْلَةِ، فَلَمْ نَزَلْ نَقُولُ ذَلِكَ فَلَمَّا صَلَّى الرُّضَا عليه السلام الصُّبْحَ قَالَ لِي: اصْنَعِي السُّطُوحَ فَاسْتَمِعِ هَلْ تَجِدُ شَيْئًا؟ فَلَمَّا صَعِدْتُ سَمِعْتُ الضُّجَّةَ وَكَثُرَتْ وَزَادَتْ فَلَمْ نَشْعُرْ بِشَيْءٍ، فَإِذَا نَحْنُ بِالْمَأْمُونِ قَدْ دَخَلَ مِنَ الْبَابِ الَّذِي كَانَ مِنْ دَارِهِ إِلَى دَارِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام وَهُوَ يَقُولُ: يَا سَيِّدِي يَا أَبَا الْحَسَنِ أَجْرَكَ اللَّهُ فِي الْفَضْلِ فَإِنَّهُ دَخَلَ الْحَمَامَ وَدَخَلَ عَلَيْهِ قَوْمٌ بِالسُّيُوفِ فَنَقَلُوهُ، وَأَخَذَ بَعْضُ مَنْ دَخَلَ عَلَيْهِ ثَلَاثَةً نَقَرُوا أَحَدَهُمْ ابْنُ خَالِهِ الْفَضْلُ ابْنُ ذِي الْقَلَمَيْنِ، قَالَ: وَاجْتَمَعَ الْجُنْدُ وَالْقَوَادُ وَ مَنْ كَانَ مِنْ رِجَالِ الْفَضْلِ عَلَى بَابِ الْمَأْمُونِ قَالُوا: هُوَ اغْتَالَهُ وَشَغَبُوا عَلَيْهِ وَطَلَبُوا بِدَعِيهِ، وَجَاؤُوا بِالنِّهْرَانِ لِيُحْرِقُوا الْبَابَ، فَقَالَ الْمَأْمُونُ لِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام: يَا سَيِّدِي تَرَى أَنَّ تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ وَتُرْفَقَ حَقًّا يَنْقَرُوا، قَالَ: نَعَمْ وَرَكِبَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام وَقَالَ لِي: يَا يَاسِرُ إِزْكِبْ، فَرَكِبْتُ فَلَمَّا خَرَجْنَا مِنْ بَابِ الدَّارِ نَظَرُوا إِلَى النَّاسِ وَقَدْ ارْذَحَمُوا عَلَيْهِ فَقَالَ لَهُمْ يَتَدَبَّرُوا، قَالَ يَاسِرُ: فَأَقْبَلَ النَّاسُ وَاللَّهُ يَنْقَعُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ مَا أَشَارَ إِلَى أَحَدٍ إِلَّا رَكَضَ وَمَضَى لِيُوجِبَهُ.



و حضرت قبول کرد و کفش خود را پوشید و سوار شد و برگشت و امر مردم در آن روز مختلف و امر نمازشان به سبب این کار معلوم نشد.

یاسر می‌گوید: هنگامی که مأمون از خراسان رهسپار بغداد شد و فضل ذوالریاستین با وی همراه بودند، همه در رکاب امام بودند، در یکی از منازل نامه‌ای از برادرش حسن رسید که من بخت تو را دیدم و در فلان ماه روز چهارشنبه به ضرب شمشیر و گرمی آتش از پای در خواهی آمد، مناسب آن است که در آن روز تو بامأمون و امام به حمام بروی و در آنجا حجامت کنی و برای رفع بلا و نحوست آن خون بریزی.

ذوالریاستین بعد از خواندن نامه کاغذی به مأمون نوشت و از وی درخواست کرد تا از امام تمنا کند تا آن روز به حمام برود.

و مأمون خواسته فضل را به امام رسانید و ایشان فرمودند: فردا را به حمام نخواهم رفت، مأمون بار دیگر از امام درخواست کرد ولی امام جواب منفی داد و فرمودند: که دیشب رسول خدا را در خواب دیدم که فرمود: فردا را به حمام مرو و من هم صلاح نمی‌بینم که فردا به حمام بروم، مأمون عرضه داشت شما و رسول خدا ﷺ راست می‌گویید و من هم فردا به حمام نمی‌روم دیگر میل با فضل است که می‌خواهد برود یا نه.

راوی می‌گوید: حضرت هنگام غروب به ما دستور داد که بگویید به خدا از پیشامد امشب پناهنده می‌شویم و ما این جمله را تکرار می‌کردیم.

امام نماز صبح را خواند و به من فرمود بالای پشت بام برو گوش بده سر و صدا و غوغایی می‌شنوی یا نه.

طبق دستور بالای پشت بام رفتم و صدای زیادی به گوشم رسید ولی نمی‌دانستم از چیست و در آن هنگام مأمون از آن دری که متصل به خانه حضرت بود وارد شدند و گفت: ای آقای من، خدا به شما در این پیشامد ناگوار فضل، رحمت و پاداش فرماید زیرا فضل وارد حمام شد و بلافاصله عده‌ای با شمشیر بر سر او ریخته و او را از پای درآوردند و از آنان که مرتکب چنین حادثه بودند سه نفرشان که یکی پسرخاله فضل، فرزند ذی‌القلمین بوده دستگیر شد و از واقعه قتل وی لشکریان و کارگزاران و نظامیان و کارکنان فضل، درب خانه مأمون ریختند و بیان کردند که تو اسباب قتل وی را فراهم ساختی و او را با این نقشه از پای درآوردی و به مأمون ناسزا می‌گفتند و از وی خونخواهی می‌کردند و آتش آوردند که در خانه مأمون را می‌سوزانند.

مأمون به امام عرضه کرد آیا می‌شود شما بروید و با ملایمت، آشوبگران را از این مکان دورسازید. فرمود: آری.

آنگاه سوار بر مرکب شده و به یاسر امر کرد تا در رکاب حضرت حضور داشته باشد.

چون از خانه خارج شدیم و حضرت در برابر جمعیت رسید در میان آشوبگران قرار گرفت و با اشاره آن‌ها را امر به پراکندگی کرد، به خدا سوگند به این اشاره چنین عقب نشینی کردند که بروی یگدیگر افتادند و امام برگشتند.



أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُسَافِرٍ قَالَ: لَمَّا أَرَادَ هَارُونَ  
 بْنُ الْمُسَيَّبِ أَنْ يُوَالِحَ مُحَمَّدَ بْنَ جَعْفَرٍ قَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام: إِذْهَبْ إِلَيْهِ وَكُلْ لَهُ: لَا تَخْرُجْ غَدًا فَإِنَّكَ  
 إِنْ خَرَجْتَ غَدًا هَزَمْتَ، وَقُتِلَ أَصْحَابُكَ، فَإِنْ قَالَ لَكَ: مِنْ أَيْنَ عَلِمْتَ هَذَا؟ فَقُلْ: رَأَيْتُ فِي النَّوْمِ، قَالَ:  
 فَأَتَيْتُهُ فَقُلْتُ لَهُ: لَا تَخْرُجْ غَدًا فَإِنَّكَ إِنْ خَرَجْتَ غَدًا هَزَمْتَ وَقُتِلَ أَصْحَابُكَ؟ فَقَالَ لِي: مِنْ أَيْنَ عَلِمْتَ هَذَا؟  
 قُلْتُ: رَأَيْتُ فِي النَّوْمِ، فَقَالَ: نَامَ الْعَبْدُ وَلَمْ يَنْفَسِلْ إِنْشَاءً ثُمَّ خَرَجَ فَانْهَزَمَ وَقُتِلَ أَصْحَابُهُ.



مرکز تحقیق و پژوهش در تاریخ و فرهنگ اسلامی

مسافر گوید: سالی که هارون بن مسیب می‌خواست با محمّد بن جعفر جنگ کند امام به من فرمود به هارون بگو که فردا پیکار نکنند زیرا اگر فردا آماده جنگ شود شکست خورده و سره‌بازان تو کشته می‌شوند، اگر از تو پرسید که از کجا پیش بینی نموده‌ای بگو در خواب دیدم.

مسافر می‌گوید: با هارون ملاقات کردم و دستور امام را بر او رساندم، پرسید: از کجا می‌دانی؟ گفتم در خواب دیدم، ناراحت شد و گفت: بدون طهارت خوابیده بودی، به پیشنهاد توجهی نکرد و فردا به پیکار محمّد رفت ولی شکست خورد و لشگریانش کشته شدند.



مرکز تحقیقات و اسناد ملی ایران

ذَكَرَ وَفَاةَ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَنَسَبَهَا وَطَرَفَ مِنَ الْأَخْبَارِ فِي ذَلِكَ

وَكَانَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَكْثُرُ وَعَظَ الْمَأْمُونِ إِذَا خَلَاهُ وَبُحْوَقَهُ بِاللهِ وَيَقْبَحُ مَا يَزْتَكِيهِ مِنْ خِلَافِهِ،  
فَكَانَ الْمَأْمُونُ يَظْهَرُ قَبُولَ ذَلِكَ مِنْهُ وَبُطْنُ كَرَاهَتِهِ وَاسْتِثْنَاهُ، وَدَخَلَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمًا عَلَيْهِ فَرَأَاهُ يَتَوَضَّأُ  
لِلصَّلَاةِ وَالْقُلَامُ يَصُبُّ عَلَى يَدَيْهِ الْمَاءَ، فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: لَا تُشْرِكْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِعِبَادَةِ رَبِّكَ أَحَدًا، فَصَرَفَ الْمَأْمُونُ  
الْقُلَامَ وَتَوَلَّى قَامَ وَضَوَّيْهِ بِنَفْسِهِ وَزَادَ ذَلِكَ فِي عَظِيمِهِ وَرَجَدَ.

وَكَانَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ يُزِي عَلَى الْحَسَنِ وَالْقُضَلِ إِنِّي سَهْلٌ عِنْدَ الْمَأْمُونِ إِذَا ذَكَرَ هُنَا، وَنِصْفُ لَهُ مَسَاوِيهَا  
وَرَبَّنَاهُ عَنِ الْإِضْغَامِ إِلَى قَوْلِهَا، وَعَرَفَا ذَلِكَ مِنْهُ فَبَعَثَ بِحُطْبَانٍ عَلَيْهِ عِنْدَ الْمَأْمُونِ وَتَذَكَّرَانِ لَهُ عَنْهُ مَا يَبْعِدُهُ  
مِنْهُ وَيُخَوِّفَانِيهِ مِنْ حَمَلِ النَّاسِ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَزَالَا كَذَلِكَ حَتَّى قَلْبَا رَأَيْهُ فِيهِ وَعَمَلَ عَلَى قَتْلِهِ، فَاتَّفَقَا أَنَّهُ أَكَلَ هُوَ  
وَالْمَأْمُونُ يَوْمًا طَعَامًا فَاغْتَلَّ مِنْهُ الرِّضَا، وَأَظْهَرَ الْمَأْمُونُ قَامَرُضًا.

فَذَكَرَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ حَمَزَةَ عَنْ مَنصُورٍ بْنِ بَشِيرٍ عَنْ أَخِيهِ عَبْدِ اللهِ بْنِ بَشِيرٍ قَالَ: أَمَرَنِي الْمَأْمُونُ أَنْ أَطْوَلَ  
أُظْفَارِي عَلَى الْعَادَةِ وَلَا أَظْهَرُ لِأَحَدٍ ذَلِكَ، فَقَعَلْتُ ثُمَّ اسْتَدْعَانِي فَأَخْرَجَ إِلَى شَيْئَاتِ شَيْبَةِ الْقَمَرِ الْهِنْدِيِّ وَقَالَ لِي:  
إِضْمِنْ هَذَا بِهَيْدِكَ جَمْعًا، فَقَعَلْتُ ثُمَّ قَامَ وَتَرَكَنِي فَدَخَلَ عَلَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ: مَا خَبَرُكَ؟ قَالَ: أَرَجُو أَنْ  
أَكُونَ ضَالِحًا، قَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ: أَنَا الْيَوْمَ بِحَمْدِ اللهِ أَيْضًا ضَالِحٌ، فَهَلْ جَاءَكَ أَحَدٌ مِنَ الْمَرْفُوقِينَ فِي هَذَا  
الْيَوْمِ؟ قَالَ: لَا.



## باب بیست و دوم

علت وفات حضرت و اخبار در این مورد

این حضرت رضا علیه السلام آن بود که هرگاه با مأمون خلوت می‌کرد او را نصیحت می‌کرد و از خدا می‌ترساند و کارهای خلاق که مرتکب می‌شد را زشت می‌شمرد.

مأمون ظاهراً حرف‌های امام را احترام می‌گذاشت ولی در باطن از امام روی پر می‌گرداند، روزی حضرت بر مأمون وارد شد و دید وی مشغول وضو گرفتن است در حالی که غلام بر دست او آب می‌ریزد، حضرت این عمل را خلاف شرع می‌دانست متأثر شد و فرمود: در عبادت خدا هرگز شرک‌مورز. مأمون به ناچار خود وضو را تمام ساخت و این سخن امام بر دشمنی او افزود و ناراحت شد. حضرت از باطن حسن و فضل فرزندان سهل به خوبی باخبر بود هرگاه مأمون نام آن‌ها را به زبان می‌آورد امام وی را سرزنش می‌کرد و از کارهای زشت آنها با مأمون بازگو می‌کرد. و فرمود: به سختان آنان گوش مده.

برادران که از نظر امام باخبر شدند، آنها هم از حضرت در پیش مأمون بدگویی می‌کردند و سختانی را بیان می‌کردند که حضرت را از نظر مأمون دور کنند.

و می‌گفتند: هرگاه او را پیش از این بر خود غالب سازی ممکن است مردم علیه تو شورش کنند و تو را به هلاکت رسانند، آنقدر آن دو ملعون بدگویی امام را کردند که مأمون تصمیم به کشتن امام گرفت. روزی حضرت و مأمون بر سفره نشسته و آن غذای مسموم را تناول کردند و بیمار شدند و مأمون نیز خود را به بیماری زد!

عبدالله بن بشیر می‌گوید: مأمون به من دستور داد بر خلاف عادت ناخن‌های خود را بلند کنم و کسی را با خبر نسازم من هم ناخن‌هایم را بلند کردم روزی مرا فرا خواند چیزی مانند تمر هندی به من داد و گفت: همه این را به دست خود مخلوط کن و من هم مخلوط کردم آنگاه مأمون از پیش من رفت و در محضر امام حاضر شد احوال او را پرسید، سؤال کرد حال شما چطور است؟

فرمود: آرزو مندم حالم خوب باشد، مأمون گفت: امروز به شکر خدا حال من خوب است، پرسید آیا امروز خدمتکاران حضور شما رسیده‌اند؟ فرمود: خیر.

فَغَضِبَ الْمَأْمُونُ وَصَاحَ عَلَى غِلْمَانِهِ ثُمَّ قَالَ: خُذْ مَاءَ الرُّمَانِ السَّاعَةَ فَإِنَّهُ يَحْتَاجُ لِيُشْفَى عَنْهُ، ثُمَّ دَعَانِي فَقَالَ: إِنِّي بَرْمَانٍ فَأَتَيْتُهُ بِهِ فَقَالَ لِي: اغْصِرْهُ بِيَدَيْكَ فَفَعَلْتُ، وَسَقَاهُ الْمَأْمُونُ الرُّضَا عَلَيْهِ بِيَدِهِ، فَكَانَ ذَلِكَ سَبَبَ وَفَاتِهِ، فَلَمْ يَلْبَثْ إِلَّا يَوْمَيْنِ حَتَّى مَاتَ عَلَيْهِ.

وَذَكَرَ عَنْ أَبِي الصَّلْتِ الْهَرَوِيِّ أَنَّهُ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى الرُّضَا عَلَيْهِ وَقَدْ خَرَجَ الْمَأْمُونُ مِنْ عِنْدِهِ فَقَالَ لِي: يَا أَبَا الصَّلْتِ قَدْ فَعَلْتُمُوهَا وَجَعَلْتُ يُوَحِّدُ اللَّهَ وَتُجِدُّهُ.

وَرَوَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْجَهْمِ أَنَّهُ قَالَ: كَانَ الرُّضَا عَلَيْهِ يُعْجِبُهُ الْعَنْبُ، فَأَخَذَ لَهُ مِنْهُ شَيْءٌ فَجَعَلَ فِي مَوْضِعِ أَقَاعِهِ الْأَبْرُ أَيَّامًا، ثُمَّ نَزَعَتْ مِنْهُ وَجِيءٌ بِهِ إِلَيْهِ، فَأَكَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي عِلَّتِهِ الَّتِي ذَكَرْنَاهَا فَقَتَلَهُ، وَذَكَرَ أَنَّ ذَلِكَ مِنْ لَطِيفِ السُّمُومِ.

وَلَمَّا تَوَفَّى الرُّضَا عَلَيْهِ كَتَمَ الْمَأْمُونُ مَوْتَهُ يَوْمًا وَلَيْلَةً، ثُمَّ أُنْفَذَ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ جَمَاعَةٌ مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ الَّذِينَ كَانُوا عِنْدَهُ، فَلَمَّا حَضَرُوهُ نَغَاهُ إِلَيْهِمْ وَتَكَنَّى وَأَطْلَهَرُ حُزْنًا شَدِيدًا وَتَوَجَّعًا وَأَزَاهُمْ إِسَاءَةُ صَاحِبِ الْجَنَسِ، وَقَالَ: يَعْزُّ عَلَيَّ يَا أَخِي أَنْ أَرَكَ فِي هَذِهِ الْحَالِ، قَدْ كُنْتُ أَمَلُّ أَنْ أَقْدَمَ قَبْلَكَ، فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا مَا أَرَادَ، ثُمَّ أَمَرَ بِقَسِيلِهِ وَتَكْفِينِهِ وَتَحْنِيطِهِ وَخَرَجَ مَعَ جَنَازَتِهِ بِحِمْلُهَا حَتَّى انْتَهَى إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي هُوَ مَدْفُونٌ فِيهِ الْآنَ، قَدْ قَتَلَهُ وَالْمَوْضِعُ دَارُ حَمِيدِ بْنِ قُحْطَبَةَ فِي قَرْيَةٍ يُقَالُ لَهَا سَنَابَادَ عَلَى دَعْوَةٍ مِنْ ثَوَّكَانٍ بِأَرْضِ طُوسَ، وَفِيهَا قَبْرُ هَارُونَ الرَّشِيدِ وَقَبْرُ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ بَيْنَ يَدَيْهِ فِي قِبْلَتِهِ.

وَمَضَى الرُّضَا عَلَى بْنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَمْ يَتْرُكْ وَلَدًا تَغْلُسُهُ إِلَّا ابْنَتُهُ الْإِمَامَةِ بَعْدَهُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَكَانَتْ سِنُهُ يَوْمَ وَفَاةِ أَبِيهِ سَبْعَ سِنِينَ وَأَشْهُرًا.

مامون خشمناک شد و غلامان را طلبید و گفت اکنون آب انار حاضر کنید زیرا چاره‌ای جز نوشیدن آن نداریم آنگاه عبدالله می‌گوید: مامون به من دستور داد اناری حاضر کنم و گفت آن را به دودست خود بفشارم چون آب انار را گرفتم مامون آنرا به حضرت داد و ایشان آن را نوشید و این نوشیدن اسباب رحلت حضرت را فراهم ساخت.

و دو روز بعد رحلت فرمود.

ابا صلت هروی می‌گوید: بعد از آنکه مامون از خدمت حضرت بیرون رفت، پیش حضرت رفتم، فرمود: کار خود را کردند و پیوسته ستایش خدای را به جا آورد.

محمّد بن جهم می‌گوید: امام رضا علیه السلام انگور بسیار دوست داشت و آن‌ها که نقشه قتل حضرت را کشیده بودند مقداری انگور برای حضرت آماده و زهر را با سوزن‌های که آلوده به زهر بودند از جای جدا شدن انگور از شاخه داخل انگور فرو بردند و حضرت آن انگور را تناول کردند و به موجب آن زهر مریض شده و بعد رحلت فرمود.

چون حضرت رضا علیه السلام رحلت کرد مامون یک شبانه روز وفات آن حضرت را مخفی داشت پس از آن محمّد بن جعفر الصادق و عده‌ای از سادات را که نزد او بودند طلبید و آنها را از این ماجرا باخبر ساخت و خود هم ابراز تأسف و تأثر نمود و بدن را به آنها نشان داد که ببینید آزاری به حضرت نرسیده و به مرگ طبیعی رحلت نموده است.

آنگاه خود اظهار داشت: ای برادر! هر من گران تمام می‌شود که تو را به این حال مشاهده کنم، آرزو داشتم که زودتر از شما رحلت می‌کردم.

لکن خدا آنچه را سرنوشت قرار داده به انجام رساند و دستور داد که حضرت را غسل داده و کفن کرده و محفوظ نمودند و جنازه حضرت را تا محلی که هم اکنون مرقد آن حضرت است حمل کرد و همان جا دفن ساخت.

مرقد آن حضرت قبلاً خانه حمید بن قحطبه بود که در روستایی به نام سناباد نزدیک روستای نوقان در سرزمین طوس واقع شده بود همانجا قبل از این هارون الرشید را دفن کرده بودند.

چون رحلت کرد مرقد آن حضرت را در برابر قهر هارون قرار داد.

امام رضا علیه السلام زمانی که دارفانی را وداع گفت به جز فرزند بزرگوارش حضرت ابوجعفر محمّد بن علی علیه السلام که به مقام امامت رسید فرزندی نداشت.

آن بزرگوار در زمان رحلت پدرش ۷ سال و چندی سن داشت.



## باب ٢٣

ذِكْرُ الْإِمَامِ بَعْدَ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَتَارِيخُ مَوْلِدِهِ، وَدَلَالِيلُ إِمَامَتِهِ، وَمُدَّةُ خِلَافَتِهِ، وَمَبْلَغُ سِنِّهِ، وَذِكْرُ وُفَاتِهِ وَسَبَبِهَا، وَمَوْضِعُ قَبْرِهِ، وَعَدَدُ أَوْلَادِهِ، وَمُخْتَصَرٌ مِنْ أَخْبَارِهِ

وَكَانَ الْإِمَامُ بَعْدَ الرِّضَا عَلِيٌّ بْنُ مُوسَى، ابْنُهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالنُّصْ عَلَيْهِ وَالْإِشَارَةُ مِنْ أَبِيهِ إِلَيْهِ، وَتَكَامُلُ الْفَضْلِ فِيهِ.

وَكَانَ مَوْلَدُهُ ﷺ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ سَنَةِ خَمْسٍ وَتِسْعِينَ وَهَيْئَةً بِأَلَمَدِينَةِ.  
وَقَبِضَ بِبَغْدَادَ فِي ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةِ عِشْرِينَ وَثَلَاثِينَ وَهُوَ يَوْمَئِذٍ خَمْسٌ وَهَيْشُرُونَ سَنَةً.  
فَكَانَتْ مُدَّةُ خِلَافَتِهِ لِأَبِيهِ وَإِمَامَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ سِتِّينَ عَشْرَةَ سَنَةً.  
وَأُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا سَبِيكَةُ وَكَانَتْ نَوْبِيَّةً.

## باب بیست و سوم

ذکر امام پس از حضرت ابوالحسن علیه السلام در تاریخ تولد، دلائل امامت و مدت خلافت، عمر، سپس وفات، مرقد مطهر، عدد فرزندان و بخشی از فضایل او و مختصری از اخبار او

امام پس از حضرت ابوالحسن علیه السلام فرزندش محمد بن علی علیه السلام است که پدر بزگوارش به امامت او اشاره فرمودند، تولد آن حضرت:

در ماه مبارک رمضان، سال ۱۹۵ در شهر مدینه می باشد و شهادت ایشان در بغداد، ذیقعدہ سال ۲۲۰ می باشد و در آن زمان ۲۵ سال داشت.

مدت خلافت ایشان ۱۷ سال و مادر ایشان کنیزی به نام سبیکه از مردم نوپیه در آفریقا می باشد.

مرکز تحقیقات اسلامی و فرهنگی

دَخَرُ طَرْفٍ مِنَ النَّصِّ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بِالْإِمَامَةِ وَالْإِشَارَةِ بِهَا مِنْ أَبِيهِ إِلَيْهِ

فِيمَنْ رَوَى النَّصَّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى ابْنِهِ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْإِمَامَةِ: عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَصَفْوَانُ بْنُ يَحْيَى، وَمُعْتَمِرُ بْنُ خَلَّادٍ، وَالحُسَيْنُ بْنُ يَسَارٍ، وَابْنُ أَبِي نَصْرِ بْنِ بَرْزَنْطِيٍّ، وَابْنُ قِيَامَةَ الرَّاسِطِيِّ، وَالحَسَنُ بْنُ الْمُجَنَّبِ، وَأَبُو يَحْيَى الصَّنْعَانِيُّ، وَالحُذْرِيُّ، وَيَحْيَى بْنُ حَبِيبٍ الزُّيَّاتِي، فِي جَمَاعَةٍ كَثِيرَةٍ يَطُولُ بِذِكْرِهِمُ الْكِتَابُ.

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَبِيهِ، وَعَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْقَاسَانِيِّ، عَنْ زَكْرِيَّا بْنِ يَحْيَى بْنِ النُّعْمَانِ الْبَصْرِيِّ، قَالَ: سَمِعْتُ عَلِيَّ بْنَ جَعْفَرٍ بْنِ مُحَمَّدٍ يُحَدِّثُ الْحَسَنَ بْنَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ، فَقَالَ فِي حَدِيثِهِ، لَقَدْ نَصَّرَ اللَّهُ أَبَا الْحَسَنِ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا يَفِي عَلَيْهِ إِخْوَتُهُ وَغُيُومَتُهُ، وَذَكَرَ حَدِيثًا طَوِيلًا حَتَّى انْتَهَى إِلَى قَوْلِهِ: فَقُتِلْتُ وَقَبِضْتُ عَلَى يَدِ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ الرُّضَا، وَقُلْتُ لَهُ: أَفَهَذَا أَنْكَ إِمَامِي عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَبَكَى الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ ثُمَّ قَالَ: يَا عَمَّ! أَلَمْ تَسْمَعْ أَبِي وَهُوَ يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: بِأَبِي ابْنِ خَيْرَةِ الْإِمَامِ التَّوْبَةِ الطَّيِّبَةِ، يَكُونُ مِنْ وَلَدِهِ الطَّرِيدُ الشَّرِيدُ الْمَوْتُورُ بِأَبِيهِ وَجَدُّهُ صَاحِبُ الْغَيْبَةِ، فَيَمُوتُ: مَاتَ أَوْ هَلَكَ أَيْ وَادٍ سَلَكَ؟ فَقُلْتُ: صَدَقْتَ جُعِلْتُ فِدَاكَ.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى قَالَ: قُلْتُ لِلرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَدْ كُنَّا نَسْأَلُكَ قِيلَ أَنْ يَهَبَ اللَّهُ لَكَ أَبَا جَعْفَرٍ فَكُنْتَ تَقُولُ: يَهَبُ اللَّهُ لِي غُلَامًا، فَقَدْ وَهَبَهُ اللَّهُ لَكَ وَفَرَّ عَيْنُونَا بِهِ، فَلَا أَرَانَا اللَّهَ يَوْمَكَ وَإِنْ كَانَ كَوْنُ قَالِي مَنْ؟ فَأَشَارَ يَدِي إِلَى جَعْفَرٍ وَهُوَ قَائِمٌ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ وَهَذَا ابْنُ ثَلَاثِ سِنِينَ؟ قَالَ: وَمَا يَضُرُّ مِنْ ذَلِكَ؟ قَدْ قَامَ عِيسَى بِالْمَجْجَةِ وَهُوَ ابْنُ أَقَلِّ مِنْ ثَلَاثِ سِنِينَ؟

٣- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عِيسَى عَنْ مُعْتَمِرِ بْنِ خَلَّادٍ قَالَ: سَمِعْتُ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَذَكَرَ شَيْئًا فَقَالَ: مَا حَاجَّتْكُمْ إِلَى ذَلِكَ؟ هَذَا أَبُو جَعْفَرٍ قَدْ أَجْلَسْتُهُ بِجَلْسِي، وَصَيَّرْتُهُ مَكَانِي، وَ قَالَ: إِنَّا أَهْلَ بَيْتٍ يَتَوَارَثُ أَصَاغِيرُنَا عَنْ أَكْبَرِنَا الْقُدَّةُ بِالْقُدَّةِ.



## باب بیست و چهارم

بخشی از اخبار که دلالت بر امامت او می‌کند خصوصاً انهایی که مشتمل بر  
اشاره پدر بزرگوارش است

بسم الله الرحمن الرحيم

راویان زیر به امامت آنحضرت به تصریح پدر بزرگوارش نقل روایت کرده‌اند:

علی بن جعفر، صفوان بن یحیی، معمر بن خلاد، حسین بن بشار، ابن ابی نصر، ابن قیاما واسطی،  
حسن بن جهم، ابویحیی صنعانی، خیرالی و یحیی بن حبیب زیات و عدمای دیگر که ذکر آنها باعث  
طولانی شدن کتاب می‌شود.

۱- یحیی بن نعمان گفت: علی بن جعفر برای حسن بن حسین اظهار داشت هنگامیکه برادران و  
عموها علیه حضرت امام رضا علیه السلام قیام کردند خداوند امام رضا علیه السلام را یاری کرد، او در ادامه سخنش  
گفت: من برخاستم و دست امام جواد علیه السلام را گرفته و به امامت او شهادت دادم سپس امام رضا علیه السلام  
گریه کرد و فرمود: ای عمو مگر از پدرم نشنیدم که می‌فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پدرم فدای  
فرزند بهترین و پاکیزه‌ترین کنیزان نبویه باشد که از او فرزندی بوجود آید که از ظلم زمان رانده و در  
پشت پرده غیبت پسر می‌برد تا جایی که مردم گویند او مرده یا در کجا پسر می‌برد؟ عرض کردم:  
راست گفתי فدایت شوم.

۲- صفوان بن یحیی گفت: بحضرت رضا علیه السلام عرض کردم قبل از تولد امام جواد علیه السلام ما در خصوص  
فرزند با شما صحبت می‌کردیم و شما می‌فرمودید: خدا به همین زودی پسری بمن عطا می‌کند تا  
امروز که امام جواد علیه السلام را خدا بشما داده و دیده ما بجمالش منور شده، امیدوارم امروز را نبینم که پیش  
آمدی برای شما رخ دهد، ولی در آینده صورت امام بعد از شما کیست؟ امام رضا علیه السلام به امام جواد علیه السلام  
که در مقابلش بود اشاره کرد، عرض کردم او که سه سال بیشتر ندارد فرمودند: کمی سن، زیانی به  
امامت او ندارد زیرا عیسی علیه السلام هنگام پیامبری کمتر از سه سال داشت.

۳- معمر بن خلاد گفت از امام رضا علیه السلام مطالبی شنیدم، سپس امام فرمود: چه احتیاجی به آنچه گفتم  
دارید، اینک فرزندم جواد را بجا نشینی خود قرار دادم و ما خانواده‌ای هستیم که کوچکمان از بزرگمان  
ارث می‌برد و ما چون تیر همه در ردیف همدیگریم.

٤- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ يَحْيَى عَنْ مَالِكِ بْنِ أَشِيمٍ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ يَسَارٍ قَالَ: كَتَبَ ابْنُ قِيَامَا إِلَى أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام كِتَابًا يَقُولُ فِيهِ: كَيْفَ تَكُونُ إِمَامًا وَ لَيْسَ لَكَ وَلَدٌ؟ فَأَجَابَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: وَ مَا عَلِمْتُكَ أَنَّهُ لَا يَكُونُ لِي وَلَدٌ؟ وَاللَّهِ لَا تَمُضِي الْأَيَّامُ وَاللَّيَالِي حَتَّى يَزُوقَنِي اللَّهُ وَلَدًا ذَكَرًا يَفَرِّقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ.

٥- حَدَّثَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ بَعْضِ أَصْحَابِهِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ حَكِيمٍ عَنْ ابْنِ أَبِي نَصْرِ بْنِ زَيْدٍ قَالَ: قَالَ لِي ابْنُ النَّجَّاشِيِّ: مِنَ الْإِمَامِ بَعْدَ صَاحِبِكَ فَأُجِيبُ أَنْ تَسْأَلَهُ حَتَّى أَعْلَمَ؟ فَدَخَلْتُ عَلَى الرِّضَا عليه السلام فَأَخْبَرْتُهُ، قَالَ: فَقَالَ لِي: الْإِمَامُ ابْنِي - وَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ - ثُمَّ قَالَ: هَلْ يَجْتَرُّ أَحَدٌ أَنْ يَقُولَ: ابْنِي، وَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ؟ وَ لَمْ يَكُنْ وَلَدُ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام، فَلَمْ تَمُضِ الْأَيَّامُ حَتَّى وَلَدَ عليه السلام.

٦- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ ابْنِ قِيَامَا الْوَاسِطِيِّ وَ كَانَ وَاقِعًا فَقَالَ: دَخَلْتُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى عليه السلام فَقُلْتُ لَهُ: أَيْتَكُونُ إِمَامًا؟ قَالَ: لَا، إِلَّا أَنْ يَكُونَ أَحَدُهُمَا صَامِتًا، فَقُلْتُ لَهُ: هُوَ ذَا أَنْتَ لَيْسَ لَكَ صَامِتٌ؟ فَقَالَ لِي: وَاللَّهِ لَيَجْعَلَنَّ اللَّهُ مِنِّي مَا يُمِيتُ بِهِ الْحَقَّ وَ أَهْلَهُ، وَ يَمَحَقُ بِهِ الْبَاطِلَ وَ أَهْلَهُ، وَ لَمْ يَكُنْ لِي الْوَقْتُ لَهُ وَلَدٌ، فَوَلَدَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام بَعْدَ سَنَةٍ.

٧- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ الْجَعْفَرِ قَالَ: كُنْتُ مَعَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام جَالِسًا، فَدَعَا بِابْنِهِ وَ هُوَ صَغِيرٌ فَأَجْلَسَهُ فِي جِجْرِي، وَ قَالَ لِي: جَرِّدْهُ، فَنَزَعُ قَبْضَهُ، فَزَعَرْتُهُ فَقَالَ لِي: أَنْظِرْ بَيْنَ كَيْفَيْهِ فَتَنْظُرْتُ قَادًا لِي إِحْدَى كَيْفَيْهِ شِبْهَ الْخَنَازِمِ دَاخِلَ اللَّحْمِ، ثُمَّ قَالَ لِي: أَرَأَيْ هَذَا؟ مِثْلُهُ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ كَانَ مِنْ أَبِي عليه السلام.

٨- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِي يَحْيَى الصَّنَعَانِيِّ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فَبِئْسَ بِابْنِهِ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَ هُوَ صَغِيرٌ، فَقَالَ: هَذَا الْمَوْلُودُ الَّذِي لَمْ يُولَدْ مَوْلُودٌ أَعْظَمُ عَلَى شَيْعَتِنَا بَرَكَةً مِنْهُ.

٩- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْخَيْرِزَانِيِّ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: كُنْتُ وَاقِعًا بَيْنَ يَدَيْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام بِخُرَاسَانَ، فَقَالَ قَائِلٌ: يَا سَيِّدِي إِنْ كَانَ كَوْنُ قَائِي مَنْ؟ قَالَ: إِلَى أَبِي جَعْفَرِ ابْنِي، فَكَأَنَّ الْقَائِلَ اسْتَضْغَرَ مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: إِنْ اللَّهُ شَهِدَانَهُ بَعَثَ عِيسَى بْنُ مَرْزِيمَ رَسُولًا نَبِيًّا صَاحِبَ شَرِيعَةٍ مُبْتَدَأَةٍ فِي أَصْغَرِ مِنَ الْمُنَّ الَّذِي فِيهِ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام.

١٠- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْوَلِيدِ عَنْ يَحْيَى بْنِ حَبِيبٍ الرِّبَاطِيِّ قَالَ: أَخْبَرَنِي مَنْ كَانَ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام جَالِسًا، فَلَمَّا نَهَضَ الْقَوْمُ قَالَ لَهُمْ أَبُو الْحَسَنِ الرِّضَا عليه السلام ائْتُوا أَبَا جَعْفَرٍ فَسَلُّوا عَلَيْهِ وَ أَجِدُوا بِهِ عَهْدًا، فَلَمَّا نَهَضَ الْقَوْمُ التَفَتَ إِلَى فَقَالَ: يَرْحَمُ اللَّهُ الْمُفَضَّلَ إِنَّهُ كَانَ لَيُضْعَعُ بِدُونِ هَذَا.



۴- ابن قیامای واسطی طی نامه‌ای به امام رضا علیه السلام نوشت شما چگونه امامی هستی با آنکه فرزندی نداری؟ حضرت رضا علیه السلام جواب داد: از کجا می‌دانی فرزندی نخواهم داشت بخدا سوگند بزودی خدا بمن پسری می‌دهد که حق را از باطل جدا می‌نماید.

۵- ابن نجاشی به ابن ابی نصر بزنطی گفت امام بعد از اقا و مولای تو کیست؟ من دوست دارم همین سوال را شما از امام رضا علیه السلام بپرسی، لذا من خدمت امام رضا علیه السلام رفتم و خواسته ابن نجاشی را گفتم، حضرت فرمود: «پسرم» با آنکه هنوز فرزندش جواد متولد نشده بود بعد از یکسال امام جواد به دنیا آمد.

۶- محمد بن علی از ابن قیامای واسطی روایت کرده که گفت خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم و پرسیدم آیا ممکن است در یک زمان دو امام وجود داشته باشد؟ فرمودند: مگر اینکه یکی از آندو صامت و خاموش باشد و اظهار امامت نکند گفتم: آری تو همان امامی هستی که امام صامت نداری فرمود: آری بخدا بزودی خدا فرزندی به من دهد که حق و اهل حق را روسفید و باطل و یاران باطل را سرکوب کند بعد از یکسال خدا جواد علیه السلام را به او کرامت فرمود.

۷- حسن بن جهم گفت: در خدمت امام رضا علیه السلام بودم که فرزندش جواد را خواست و در میان دامانش نشاند و بمن فرمود، پیراهنش را از بدنش در بیاورم چون چنین کردم فرمود بین دو شانه را نگاه کن چون تگریستم، چشمم به خاتممانندی افتاد که در گوشت قرار داشت حضرت فرمود مانند این خاتم بر روی شانه پدرم نیز قرار داشت.

۸- ابویحیی صنعانی گوید خدمت امام رضا علیه السلام بودم که جواد علیه السلام را آوردند، حضرت فرمود: این فرزند یست که با برکت‌تر از او برای شیعیان ما بدنیا نیامده است.

۹- خیرانی از پدرش روایت کرده که در خراسان خدمت امام رضا علیه السلام رسیده و پرسیدم اگر حادثه‌ای برایتان رخ داد به چه کسی رجوع کرده و امور خود را از چه کسی بخواهیم؟ فرمود به فرزندم جواد علیه السلام رجوع کنید.

گوینده از پاسخ امام رضا علیه السلام شگفت زده شد امام جهت رفع تعجب فرمود: خدا عیسی علیه السلام را به نبوت مبعوث کرد در حالی که از امام جواد علیه السلام خردسالتر بود.

۱۰- یحیی زیات از کسی که خدمت امام رضا رسیده بود نقل می‌کند که چون مردم خواستند مرخص بشوند امام رضا علیه السلام فرمودند: با فرزندم جواد عهدی تازه کنید و ملاقاتی نمایید پس از رفتن مردم به من فرمود: خدا پیامرزد مفضل را که به کمتر از این اشاره‌ها و خواسته‌ها خودش به امامت او اقرار می‌کرد.



طَرَفٌ مِنَ الْأَخْبَارِ عَنْ مَنَاقِبِ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَذَلَالِهِ وَمُعْجَزَاتِهِ

وَكَانَ الْمَأْمُونُ قَدْ شَعِفَ بِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام لَمَّا رَأَى مِنْ فَضْلِهِ مَعَ صِغَرِ سِنِّهِ وَبُلُوغِهِ فِي الْعِلْمِ وَالْحِكْمَةِ وَالْأَدَبِ وَكَمَالِ الْعَقْلِ، مَا لَمْ يُسَاوِهِ فِيهِ أَحَدٌ مِنْ مَشَائِخِ أَهْلِ الزَّمَانِ، فَرَزَّجَهُ ابْنَتُهُ أُمُّ الْفَضْلِ وَحَمَلَهَا مَعَهُ إِلَى الْمَدِينَةِ، وَكَانَ مَتَوَقِّراً عَلَى إِكْرَامِهِ وَتَعْظِيمِهِ وَإِجْلَالِ قَدْرِهِ.

١- وَرَوَى الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ سُلَيْمَانَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَبِيهِ عَنِ الزُّبَيْرِ بْنِ شَيْبٍ قَالَ: لَمَّا أَرَادَ الْمَأْمُونُ أَنْ يُزَوِّجَ ابْنَتَهُ أُمَّ الْفَضْلِ أَمَّا جَعْفَرٌ عليه السلام عَلِيٌّ عليه السلام بَلَغَ ذَلِكَ الْعَبَّاسِيِّينَ، فَغَلَطُوا عَلَيْهِمْ وَاشْتَكَبَرُوهُ وَخَافُوا أَنْ يَنْتَهِيَ الْأَمْرُ مَعَهُ إِلَى مَا أُنْتَهَى إِلَيْهِ مَعَ الرُّضَا عليه السلام، فَخَاضُوا فِي ذَلِكَ وَاجْتَمَعَ مِنْهُمْ أَهْلُ بَيْتِهِ الْأَذَنُونَ مِنْهُ فَقَالُوا: نَشْهَدُكَ اللَّهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْ نَعْمَ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ الَّذِي قَدْ عَزَمْتَ عَلَيْهِ مِنْ تَزْوِيجِ ابْنِ الرُّضَا، فَإِنَّا نَخَافُ أَنْ يُخْرِجَ بِهِ عَنَّا أَمراً قَدْ مَلَكَتْهُ اللَّهُ، وَيُنْزِعَ مِنَّا عِزّاً قَدْ أَلْهَسْنَاهُ، وَقَدْ عَرَفْتَ مَا بَيْنَنَا وَبَيْنَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ قَدِماً وَحَدِيثاً، وَمَا كَانَ عَلَيْهِ الْمُخْلَفَاءُ الرَّاشِدُونَ قَبْلَكَ مِنْ تَبْعِيدِهِمْ وَالتَّصْفِيرِ بِهِمْ، وَقَدْ كُنَّا فِي وَهْلَةٍ مِنْ عَمَلِكَ مَعَ الرُّضَا مَا عَمِلْتَ حَتَّى كُنَّا اللَّهُ اللَّهُمَّ مِنْ ذَلِكَ؟ قَالَ اللَّهُ أَنْ تَرُدُّنَا إِلَى عَمٍّ قَدْ إِنْجَسَرَ عَنَّا، وَاصْرِفْ رَأْيَكَ عَنِ ابْنِ الرُّضَا، وَاعْدِلْ إِلَى مَنْ تَرَاهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ يَصْلَحُ لِدَوْلِكَ دُونَ غَيْرِهِ.

فَقَالَ لَهُمُ الْمَأْمُونُ: أَمَّا مَا بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ آلِ أَبِي طَالِبٍ فَأَنْتُمْ السَّبَبُ فِيهِ، وَلَوْ أَنْصَفْتُمُ الْقَوْمَ لَكَانُوا أَوْلَى بِكُمْ، وَأَمَّا مَا كَانَ يَفْعَلُهُ مِنْ قَبْلِي بِهِمْ فَقَدْ كَانَ بِهِ قَاطِعاً لِلرَّجْمِ، وَأَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ ذَلِكَ، وَاللَّهُ مَا نَدِمْتُ عَلَى مَا كَانَ مِنِّي مِنْ اسْتِخْلَافِ الرُّضَا، وَلَقَدْ سَأَلْتُهُ أَنْ يَقُومَ بِالْأَمْرِ وَانْزِعُهُ عَنِّي نَفْسِي قَائِي، وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدِراً مَقْدُوراً.

## باب بیست و پنجم

### مناقب و معجزات حضرت جواد علیه السلام

مامون وقتی فهمید امام جواد علیه السلام در سن کودکی صاحب علم و کمال و حکمت و ادب است به طوری که هیچیک از دانشمندان معاصر وی با او قابل قیاس نیستند به امام جواد علیه السلام خیلی محبت می نمود و به همین دلیل دخترش ام الفضل را به همسری امام در آورد و به مدینه فرستاد و از آنحضرت تا جایی که ممکن بود احترام می کرد و موقعتیش را حفظ می نمود.

۱ - ریان شهبیب گفت: هنگامی که عباسیان فهمیدند که مامون می خواهد دخترش ام الفضل را به همسری امام جواد علیه السلام در بیاورد برایشان سخت بود و حاضر نبودند چنین وصلتی صورت بگیرد زیرا می ترسیدند اگر این ازدواج سر بگیرد کار خلافت همانگونه که به اختیار امام رضا علیه السلام در آمد به دست فرزندش نیز قرار بگیرد لذا به فکر افتاده، نزدیکان مامون را نزد او فرستاده و اظهار داشتند: ترا به خدا از این نیت و اراده که بخواهی امام جواد علیه السلام را به دامادی برگزینی صرف نظر کن زیرا ما می ترسیم با این عمل، خلافتی که خدا به ما داده از دست ما خارج شود و تو می دانی که ما از زمان گذشته با خاندان علی علیه السلام رابطه خوبی نداشتیم و حتی خلفای قبل از تو نیز آن ها را تمید کرده و در نظر مردم حقیر و کوچک جلوه می دادند و ما از این رویه که اختیار حکومت را به امام رضا علیه السلام سپردی سخت ناراحت بودیم، اینک از خدا بترس و ما را به بلا مبتلا مکن و دخترت را به یکی از اقوام خودت که مورد علاقه باشد تزویج کن.

مامون جواب داد:

به علت اینکه با فرزندان ابوطالب رابطه خوبی نداشتید و خودتان در میان خانواده عباس و ابوطالب تیرگی ایجاد کردید و این شکاف و اختلاف بدست خودتان ایجاد شد و اگر منصفانه قضاوت کنید می فهمید آنان به خلافت سزاوارترند.

اما پیشینیان ما که اسباب حقارت و تبعید آنانرا فراهم می ساختند با این عمل زشت قطع رحم نمودند و من به خدا پناه می برم از آنکه قطع رحم کنم و من به خدا از جانشینی امام رضا علیه السلام به هیچ عنوان ناراحت و پشیمان نیستم و من خود پیشنهاد کردم تا مقام خلافت را عهده دار شود و او از پذیرش خواسته من امتناع کرد و بالاخره تقدیر خدا چنانچه باید جاری شد.

وَأَمَّا أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ فَقَدْ اخْتَرْتُهُ لِتَبْرِيزِهِ عَلَى كَافَّةِ أَهْلِ الْفَضْلِ فِي الْعِلْمِ وَالْفَضْلِ مَعَ صِغَرِ سِنِّهِ، وَالْأَعْجُوبَةِ فِيهِ بِذَلِكَ، وَأَنَا أَرْجُو أَنْ يَظْهَرَ لِلنَّاسِ مَا قَدْ عَرَفْتُهُ مِنْهُ، فَيَعْلَمُوا أَنَّ الرَّأْيَ مَا رَأَيْتُ فِيهِ.  
فَقَالُوا: إِنَّ هَذَا الْفَقْهُ وَإِنْ رَاقَكَ مِنْهُ هَذِهِ، فَإِنَّهُ صَبِيٌّ لَا مَعْرِفَةَ لَهُ وَلَا قِطْعَةَ، فَأَمْهَلُهُ لِيَسَادَّبَ وَرَتَّقَهُ فِي الدِّينِ ثُمَّ اصْنَعْ مَا تَرَاهُ بَعْدَ ذَلِكَ، فَقَالَ لَهُمْ: وَنَحْنُ كُمْ إِنِّي أَعْرِفُ بِهَذَا الْفَقْهِ مِنْكُمْ، وَإِنْ هَذَا مِنْ أَهْلِ بَيْتِ عِلْمِهِمْ مِنَ اللَّهِ، وَمَوَادِّهِ وَالْمَاهِدِ، لَمْ يَزَلْ أَبَاؤُهُ أَغْنِيَاءَ فِي عِلْمِ الدِّينِ وَالْأَدَبِ عَنِ الرِّعَايَا النَّاقِصَةِ عَنْ حَدِّ الْكَمَالِ، فَإِنْ شِئْتُمْ فَأَمْتَحِنُوا أَبَا جَعْفَرٍ بِمَا يَكْبِيْنُ لَكُمْ بِهِ مَا وَصَفْتُ لَكُمْ مِنْ خَالِهِ، قَالُوا لَهُ: قَدْ رَضِينَا لَكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلِأَنْفُسِنَا بِإِمْتِحَانِهِ، فَحُلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُ لِنَتَّصِبَ مَنْ يَسْأَلُهُ بِحَضْرَتِكَ عَنْ شَيْءٍ مِنْ فِقْهِ الشَّرِيعَةِ، فَإِنْ أَصَابَ الْجَوَابَ عَنْهُ لَمْ يَكُنْ لَنَا اعْتِرَاضٌ فِي أَمْرِهِ، وَظَهَرَ لِلْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ سَدِيدُ رَأْيِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَإِنْ عَجَزَ عَنْ ذَلِكَ فَقَدْ كُفِينَا الْخَطْبَ فِي مَعْنَاهُ، فَقَالَ لَهُمُ الْمَأْمُونُ: شَأْنُكُمْ وَذَلِكَ مَعِيَ أَرَدْتُمْ.

فَخَرَجُوا مِنْ عِنْدِهِ وَاجْتَمَعَ رَأْيُهُمْ عَلَى مَسْأَلَةِ يَحْيَى بْنِ أَكْثَمَ وَهُوَ يَوْمَئِذٍ قَاضِي الْقَضَا، عَلَى أَنْ يَسْأَلَهُ مَسْأَلَةً لَا يَعْرِفُ الْجَوَابَ فِيهَا، وَرَعَدُوهُ بِأَمْوَالٍ نَفْسَةً عَلَى ذَلِكَ، وَعَادُوا إِلَى الْمَأْمُونِ، فَسَأَلُوهُ أَنْ يَخْتَارَ لَهُمْ يَوْمًا لِلْاجْتِمَاعِ فَأَجَابَهُمْ إِلَى ذَلِكَ، فَاجْتَمَعُوا فِي الْيَوْمِ الَّذِي اتَّفَقُوا عَلَيْهِ، وَحَضَرَ مَعَهُ يَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ، فَأَمَرَ الْمَأْمُونُ أَنْ يُقْرَأَ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ دَسْتُ وَتُجْعَلَ لَهُ فِيهِ مَسْوَرَتَانِ، فَقِيلَ ذَلِكَ فَخَرَجَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ وَهُوَ يَوْمَئِذٍ ابْنُ تِسْعِ سِنِينَ وَأَشْهُرَ، فَجَلَسَ بَيْنَ الْمَسْوَرَتَيْنِ، وَجَلَسَ يَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَطَامَ النَّاسُ فِي مَرَاتِبِهِمْ وَالْمَأْمُونُ جَالِسٌ فِي دَسْتٍ مُتَّحِلٍ بِدَسْتِ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ.

فَقَالَ يَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ لِلْمَأْمُونِ: تَأَذَّنْ لِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْ أَسْأَلَ أَبَا جَعْفَرٍ؟ فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ: إِنْ تَأَذَّنْتَ فِي ذَلِكَ، فَأَقْبَلْ عَلَيْهِ يَحْيَى بْنُ أَكْثَمَ فَقَالَ: أَتَأَذَّنُ لِي جُعِلَتْ فِدَاكَ فِي مَسْأَلَةٍ؟ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ: سَلْ إِنْ شِئْتَ قَالَ يَحْيَى: مَا تَقُولُ جُعِلَتْ فِدَاكَ فِي مُحْرِمٍ قَتَلَ صَيْدًا؟ فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ: قَتَلَهُ فِي حِلٍّ أَوْ حَرَمٍ؟ عَلِمَّا كَانَ مُحْرِمٌ أَمْ جَاهِلًا؟ قَتَلَهُ عَمْدًا أَوْ خَطَاءً؟ حُرًّا كَانَ الْمُحْرِمُ أَمْ عَبْدًا؟ صَغِيرًا كَانَ أَوْ كَبِيرًا؟ مُبْتَدَأً أَمْ قَتَلَ بِالسَّيْفِ أَمْ مُعْبِدًا؟ مِنَ ذَوَاتِ الطَّيْرِ كَانَ الصَّيْدُ أَمْ مِنْ غَيْرِهَا؟ مِنْ صِغَارِ الصَّيْدِ كَانَ أَمْ مِنْ كِبَارِهِ؟ مُصِرًّا عَلَى مَا قَعَلَ أَوْ نَادِمًا؟



اما اینکه امام جواد علیه السلام را به همسری دختر خود برگزیدم برای آن است که در عین کودکی فاضل و دانا و اعجوبه زمانست و آرزومندم مردم به زودی به مقام وی پی ببرند و بدانند نظر درست همانست که من پسندیده‌ام.

عباسیان گفتند: دامادی که برگزیدی اگرچه از نظر سیرت و صورت مایه تعجب تو شده است ولی چون خردسال است و آئین فقه را به حد کمال نرسانده او را مهلت بده تا از حضور اساتید دانشمند، استفاده ادب و کمال نماید سرانجام در مورد او هرگونه خواهی رفتار کن.

مامون گفت: وای بر شما من بهتر او را می‌شناسم، از خانواده‌ای است که علمشان از خداست و همواره پدران و نیاکان او از علم دین و امور ادب که افرادی معمولی به زحمات بسیار بدست می‌آورند پی نیاز بوده‌اند و تمام صفات را به تمام و کمال دارا هستند اگر بخواهید به درستی سخنان من برسید او را امتحان کنید.

گفتند: نظر خوبی است بما اجازه بده دانشمندان را برگزینیم و در حضور شما پرسشهایی از امور شریعت بنماییم و اگر توانست از عهده سوالات بر آید ما اعتراض نداریم از رای و نظر شما خوشحال می‌شویم و اگر از پاسخ پرسشها درمانده و عاجز شد حقیقت آنچه را بعرض رساندیم آشکار می‌شود. مامون گفت: جای نگرانی نیست هر زمانی که می‌خواهید می‌توانید برای انجام خواسته خود اقدام نمایید.

آنان از حضور مامون مرخص شدند و تصمیم گرفتند یحیی بن اکثم قاضی نامدار و مشهور را برای این عمل دعوت کنند و از او بخواهند یکی از سوالات مشکل که حضرت از عهده جواب آن بر نیاید را مطرح کند و به او وعده دادند چنانچه در این مناظره پیروز شوند به او هدایای نفیسی بدهند. وقتی بر این مطلب اتفاق نظر پیدا کردند به حضور مامون آمده و از او خواستند وی را برای این مناظره تعیین کند.

مامون وقتی را مشخص کرد و عباسیان به اتفاق یحیی با اطمینان به پیروزی به حضور مامون رسیدند.

مامون به جهت احترام امام جواد علیه السلام دستور داد تشکی انداخته و دو بالش بر روی آن قرار دادند امام در آن روز نه سال و چند ماه سن داشتند، امام میان دو بالش نشسته، یحیی مقابل حضرت نشست و مامون بر روی تشکی کنار امام نشست.

یحیی به مامون گفت: اجازه می‌خواهم سوآلی از حضرت جواد علیه السلام بپرسم.

مامون گفت: از خود حضرت کسب اجازه کن یحیی از امام اجازه خواست و حضرت فرمودند: هرچه مایلی بپرس.

عرض کرد، فدای شما چه می‌گویید در باره محرمپکه در حال احرام صید کرده و آن را گشته باشد؟ امام فرمودند: صیاد در حل بوده یا در حرم، عالم بوده یا جاهل، عمدی قتل انجام داده یا سهوی، آزاد بوده یا بنده، برای بار اول چنین کرده یا مکرراً، پرنده بوده یا چرنده کوچک یا پرزگ، اصرار بر این

فِي اللَّيْلِ كَانَ قَتْلُهُ لِلصَّيْدِ أَمْ نَهَاراً، مُحَرَّمًا كَانَ بِالْعُصْرَةِ إِذْ قَتَلَهُ أَوْ بِالْحَجِّ كَانَ مُحَرَّمًا؟ فَتَحَوَّرَ بِحَيْثُ بَنَ أَكْثَرُ  
وَبَانَ فِي رَجْهِهِ الْعَبْرُ وَالْإِنْتِظَاعُ، وَتَجَلَّجَ حَتَّى عَرَفَ جَمَاعَةَ أَهْلِ الْجُلُوسِ أَمْرَهُ.  
فَقَالَ الْمَأْمُونُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى هَذِهِ النِّعَةِ وَالْتَوْفِيقِ لِي فِي الرَّأْيِ، كَمْ نَظَرْتُ إِلَى أَهْلِ بَيْتِهِ وَقَالَ لَهُمْ: أَعَرَفْتُمْ الْآنَ  
مَا كُنْتُمْ تُتَكَبَّرُونَ؟ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام فَقَالَ لَهُ: أَخْطَبُ يَا أَبَا جَعْفَرٍ؟ قَالَ: نَعَمْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، فَقَالَ  
لَهُ الْمَأْمُونُ: أَخْطَبُ جُعِلْتُ فِدَاكَ لِنَفْسِكَ، فَقَدْ رَضِيتُكَ لِنَفْسِي وَأَنَا مُرَوِّجُكَ أَمْ الْقَضَلِ ابْنَتِي، وَإِنْ رَغِمَ قَوْمٌ  
لِذَلِكَ، فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: الْحَمْدُ لِلَّهِ إِفْرَاراً بِنِعْمَتِهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إِخْلَاصاً لِيُؤْخَذَ إِلَيْهِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ  
وَسَيِّدِ بَرَكَاتِهِ وَالْأَصْفِيَاءِ مِنْ عَشَرَتِهِ.

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ كَانَ مِنْ فَضْلِ اللَّهِ عَلَى النَّاسِ، أَنْ أَغْنَاهُمْ بِالْحَلَالِ عَنِ الْحَرَامِ، فَقَالَ سُبْحَانَهُ: (وَأَنْكِحُوا الْيَتَامَى  
مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ).  
ثُمَّ إِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى يَخْطُبُ أَمْ الْقَضَلِ ابْنَتِ عَبْدِ اللَّهِ الْمَأْمُونِ وَقَدْ بَدَلَ لَهَا مِنَ الصَّدَاقِ مَهْرَ جَدِّهِ  
فَاطِمَةَ ابْنَتِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، وَهُوَ خَمْسُمِائَةِ دِرْهَمٍ جِيَاداً، فَهَلْ زَوَّجْتَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِهَا عَلَى هَذَا الصَّدَاقِ  
الْمَذْكُورِ؟ قَالَ: الْمَأْمُونُ: نَعَمْ قَدْ زَوَّجْتُكَ يَا أَبَا جَعْفَرٍ أَمْ الْقَضَلِ ابْنَتِي عَلَى الصَّدَاقِ الْمَذْكُورِ فَهَلْ قَبِلْتَ  
النِّكَاحَ؟

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: قَدْ قَبِلْتُ ذَلِكَ وَرَضِيتُ بِهِ، فَأَمَرَ الْمَأْمُونُ أَنْ يَتَعَدَّ النَّاسُ عَلَى مَرَاتِبِهِمْ فِي الْخَاصَّةِ  
وَالْعَامَّةِ، قَالَ الرَّثَّانُ: وَلَمْ تَلْبَثْ أَنْ سَمِعْنَا أَصْوَاتاً تُشَبِّهُ أَصْوَاتَ الْمَلَاحِينَ فِي مُخَاوَرَاتِهِمْ، فَإِذَا الْخُدَمُ يَجْرُونَ  
سَفِينَةً مَصْنُوعَةً مِنْ فِضَّةٍ، مَشْدُودَةٌ بِالْجِهَالِ مِنَ الْإِبْرَسِ عَلَى عَجَلٍ مَمْلُوءَةٌ مِنَ الْغَالِيَةِ، فَأَمَرَ الْمَأْمُونُ أَنْ  
تُخَضَّبَ لِحْيُ الْخَاصَّةِ مِنْ تِلْكَ الْغَالِيَةِ، كَمْ مَدَّتْ إِلَى دَارِ الْعَامَّةِ، فَطُيِّبُوا مِنْهَا وَوَضِعَتْ الْمَوَائِدُ فَأَكَلَ النَّاسُ وَ  
خَرَجَتْ الْجَوَائِزُ إِلَى كُلِّ قَوْمٍ عَلَى قَدَرِهِمْ.

فَلَمَّا تَفَرَّقَ النَّاسُ وَبَقِيَ مِنَ الْخَاصَّةِ مَنْ بَقِيَ، قَالَ الْمَأْمُونُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام: إِنْ رَأَيْتَ جُعِلْتُ فِدَاكَ أَنْ تَذْكُرَ فِيهَا  
فَصْلَتَهُ مِنْ وَجْهِهِ قَتْلِ الْمُحَرَّمِ الصَّيْدِ لِنِعْلَمِهِ وَتَسْتَعِيدَهُ؟

فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: نَعَمْ إِنَّ الْمُحَرَّمِ إِذَا قُتِلَ صَيْداً فِي الْحِلِّ وَكَانَ الصَّيْدُ مِنْ ذَوَاتِ الطَّيْرِ وَكَانَ مِنْ كِبَارِهَا  
فَعَلَيْهِ شَاءٌ، فَإِنْ أَصَابَهُ فِي الْحَرَمِ فَعَلَيْهِ الْجَزَاءُ مُضَاعَفاً وَإِذَا قُتِلَ فَرْخاً فِي الْحِلِّ فَعَلَيْهِ حَمْلٌ قَدْ قُطِعَ مِنَ اللَّبَنِ،  
وَإِذَا قُتِلَ فِي الْحَرَمِ فَعَلَيْهِ الْحَمْلُ وَفِيهِ الْقَرْخُ، وَإِنْ كَانَ مِنَ الْوَحْشِ وَكَانَ جَارَ وَحْشٍ فَعَلَيْهِ بِقَرَّةٍ، وَإِنْ كَانَ  
نَعَامَةً فَعَلَيْهِ بِدَنَةٍ، وَإِنْ كَانَ ظَنِيّاً فَعَلَيْهِ شَاءٌ، فَإِنْ قُتِلَ شَيْئاً مِنْ ذَلِكَ فِي الْحَرَمِ فَعَلَيْهِ الْجَزَاءُ مُضَاعَفاً هَذَا بِالْبَالِغِ  
الْكُفْيَةِ، وَإِذَا أَصَابَ الْمُحَرَّمُ مَا يَحِبُّ عَلَيْهِ الْهَدْيُ فِيهِ وَكَانَ إِحْرَامُهُ بِالْحَجِّ نَحْرَهُ بِمُئِيٍّ، وَإِنْ كَانَ إِحْرَامُهُ بِالْعُسْرَةِ  
نَحْرَهُ بِمَكَّةَ، وَجَزَاءُ الصَّيْدِ عَلَى الْعَالِمِ وَالْجَاهِلِ سَوَاءً، وَفِي الْعَقْدِ لَهُ الْمَأْتَمُ وَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُ فِي الْخَطِّ.



کار دارد یا از کرده خود پشیمان است، در شب اتفاق افتاده یا در روز، محرم به عمره بوده یا به حج؟ یحیی از جواب امام متحیر شد و عرق بر پیشانی‌اش نشست و آثار بیچارگی در صورتش آشکار شد مامون خرسند شد و خدا را شکر کرد و به اطرافیان‌اش گفت: دیدید رای و نظر من درست بود و انکار شما بی‌اساس است.

آنگاه به امام جواد علیه السلام گفت: حاضری با دختر من ام‌الفضل ازدواج کنی؟ فرمود: بلی.

مامون گفت: اکنون دخترم را به عقد خود در آور که او را برای تو و تو را برای او برگزیدم و به نظر دیگران اعتنایی ندارم.

امام خطبه‌ای ایراد نمودند و فرمودند: ستایش خدا را و برای نعمت‌های او اقرار دارم و او را خدای یکتا می‌دانم و در برابر وحدانیت او تسلیم هستم و درود خداوند بر محمّد صلی الله علیه و آله بهترین مخلوقات و برگزیدگان از عتروت او اما بعد از فضل خدا بر بندگان‌اش آنستکه فرموده: مردان و زنان بی‌زن و شوهر را به ازدواج یک‌دیگر درآورید اگر فقیر باشند خدا آن‌ها را از فضل خود بی‌نیاز سازد و خدا دارای رحمت وسیع و داباست. اینک محمّد بن علی بن موسی ام‌الفضل دختر عبدالله مامون را در برابر مهریه جدماش فاطمه دختر محمّد صلی الله علیه و آله که ۵۰۰ درهم است به همسری می‌طلبد، تو ای مامون دختر خود را با این مهریه به همسری وی می‌پذیری؟ مامون جواب داد: آری آیا شما هم می‌پذیری؟

امام جواد علیه السلام فرمودند: من هم می‌پذیرفتم و به آن راضی هستم.

سپس مامون دستور داد همه حضار همانند، سپس ریان می‌گوید: دیری نگذشت شتیدم صدایی مانند کشتی‌بانان به گوش می‌رسد در این هنگام خادمان کشتی نقره‌ای را با طناب‌های ابریشمی می‌کشیدند و آن لهریز از عطر خوشبو بود مامون دستور داد: محاسن حضار را با عطر خوشبو کرده سپس سفره‌ها گسترده شد و به غذا خوردن پرداخته و در پایان به اندازة موقعیت اشخاص هدیه‌ای به آنان داده شد.

چون مردم مرخص شدند و نزدیکان ماندند مامون به امام جواد علیه السلام عرض کرد اگر صلاح می‌دانید سؤال مطرح شده در مورد صید توسط محرم را بیشتر توضیح دهید.

امام فرمودند: محرم اگر در حل صیدی را بکشد و آن صید پرند بزرگ باشد باید گوسفندی کفاره دهد و اگر در حرم مرتکب آن شود باید در برابر کفاره دهد و اگر جوجه‌ای را در حل بکشد باید بره از شیر گرفته کفاره دهد و اگر همانرا در حرم بکشد باید یک بره و بهای جوجه را بپردازد و اگر صید وحشی باشد باید یک گاو را کفاره دهد و اگر شتر مرغی باشد باید شتری کفاره دهد و اگر آهو باشد، نرشدنی کفاره دهد.

اگر در حال احرام حج مرتکب صید شود باید در منی قربانی دهد و اگر در احرام عمره باشد باید در مکه قربانی دهد و کفاره صید نسبت به عالم و جاهل مساوی است اگر عمدی مرتکب شده گناه کار و اگر سهوی باشد گناهی ندارد.



وَالْكَفَّارَةُ عَلَى الْحُرِّ فِي نَفْسِهِ، وَعَلَى السَّيِّدِ فِي عَبْدِهِ، وَالصَّغِيرُ لَكَفَّارَةُ عَلَيْهِ، وَهِيَ عَلَى الْكَبِيرِ وَاجِبَةٌ، وَالتَّائِدُ يَسْقُطُ بِتَدْيِعِهِ عَنْهُ عِقَابُ الْآخِرَةِ، وَالْمُصْرُ يُجِبُّ عَلَيْهِ الْعِقَابُ فِي الْآخِرَةِ.

فَقَالَ لَهُ الْمَأْمُونُ: أَحَسَنْتَ يَا أَبَا جَعْفَرٍ أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ. فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تَسْأَلَ بَعْضَ عَن مَسْأَلَةٍ كَمَا سَأَلْتُكَ؟ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام لِبَعْضٍ: أَسَأَلْتُكَ؟ قَالَ: ذَلِكَ إِلَيْكَ جُعِلَتْ فِدَاكَ، فَإِنْ عَرَفْتُ جَوَابَ مَا تَسْأَلُنِي عَنْهُ وَإِلَّا اسْتَعَذْتُ مِنْكَ، فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام: أَخْبِرْنِي عَنْ رَجُلٍ نَظَرَ إِلَى امْرَأَةٍ فِي أَوَّلِ النَّهَارِ، فَكَانَ نَظَرُهُ إِلَيْهَا حَرَامًا عَلَيْهِ، فَلَمَّا ارْتَفَعَ النَّهَارُ حَلَّتْ لَهُ، فَلَمَّا زَالَتِ الشَّمْسُ حُرِّمَتْ عَلَيْهِ، فَلَمَّا كَانَ وَقْتُ الْعَصْرِ حَلَّتْ لَهُ، فَلَمَّا غَرَبَتِ الشَّمْسُ حُرِّمَتْ عَلَيْهِ، فَلَمَّا دَخَلَ وَقْتُ الْعِشَاءِ الْآخِرَةِ حَلَّتْ لَهُ، فَلَمَّا كَانَ انْتِصَافُ اللَّيْلِ حُرِّمَتْ عَلَيْهِ، فَلَمَّا طَلَعَ الْفَجْرُ حَلَّتْ لَهُ؟ مَا خَالَ هَذِهِ الْمَرْأَةُ؟ وَمَاذَا حَلَّتْ لَهُ وَحُرِّمَتْ عَلَيْهِ؟

فَقَالَ لَهُ بَعْضُ بَنِي أَكْثَمَ: وَاللَّهِ مَا أَهْتَدِي إِلَى جَوَابِ هَذَا السُّؤَالِ، وَلَا أَعْرِفُ السَّوْجَةَ فِيهِ، فَإِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُعَيِّدَنَاهُ؟ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام هَذِهِ أَمَةٌ لِرَجُلٍ مِنَ النَّاسِ نَظَرَ إِلَيْهَا أَجَنِي فِي أَوَّلِ النَّهَارِ، فَكَانَ نَظَرُهُ إِلَيْهَا حَرَامًا عَلَيْهِ، فَلَمَّا ارْتَفَعَ النَّهَارُ ابْتِاعَهَا مِنْ مَوْلَاهَا فَحَلَّتْ لَهُ، فَلَمَّا كَانَ الظُّهْرُ أَغْتَنَّاها فَحُرِّمَتْ عَلَيْهِ، فَلَمَّا كَانَ وَقْتُ الْعَصْرِ تَزَوَّجَهَا فَحَلَّتْ لَهُ، فَلَمَّا كَانَ وَقْتُ الْمَغْرِبِ ظَاهَرَ مِنْهَا فَحُرِّمَتْ عَلَيْهِ، فَلَمَّا كَانَ وَقْتُ الْعِشَاءِ الْآخِرَةِ كَفَّرَ عَنِ الظُّهَارِ فَحَلَّتْ لَهُ، فَلَمَّا كَانَ فِي بَيْضِ اللَّيْلِ طَلَّقَهَا وَاجِدَةً فَحُرِّمَتْ عَلَيْهِ، فَلَمَّا كَانَ عِنْدَ الْفَجْرِ رَاجِعَهَا فَحَلَّتْ لَهُ.

قَالَ: فَأَقْبَلَ الْمَأْمُونُ عَلَى مَنْ حَضَرَهُ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ فَقَالَ لَهُمْ: هَلْ لَكُمْ أَحَدٌ يُجِيبُ عَن هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ بِمِثْلِ هَذَا الْجَوَابِ؟ أَوْ يَعْرِفُ الْقَوْلَ تَقْدِمَ مِنَ السُّؤَالِ؟ قَالُوا: لَا وَاللَّهِ إِنْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَعْلَمَ بِمَا رَأَى، فَقَالَ لَهُمْ: وَتَحْكُمُ إِنْ أَهْلَ هَذَا الْبَيْتِ خُصُّوا مِنَ الْخَلْقِ بِمَا تَرَوْنَ مِنَ الْفَضْلِ، وَإِنْ صَغَرَ السِّنُّ فِيهِمْ لَا يَمْتَنِعُهُمُ مِنَ الْكَمَالِ، أَمَا عَلِمْتُمْ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله افْتَتَحَ دَعْوَتَهُ بِدُعَايِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَهُوَ ابْنُ عَشْرِ سِنِينَ، وَقَبِلَ مِنْهُ الْإِسْلَامَ وَحَكَّمَ لَهُ بِهِ وَلَمْ يَدْعُ أَحَدًا فِي سِنِّهِ غَيْرَهُ، وَبَنِيَّ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عليهما السلام وَهُمَا ابْنَا دُونَ سِتِّ سِنِينَ، وَلَمْ يُبَايِعْ صَبِيًّا غَيْرَهُمَا، فَلَا تَعْلَمُونَ الْآنَ مَا اخْتَصَّ اللَّهُ بِهِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ وَأَتَهُمْ دَرِيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ يَجْرِي لِآخِرِهِمْ مَا يَجْرِي لِأَوَّلِهِمْ؟ قَالُوا: صَدَقْتَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ.

فَمَنْ نَهَضَ الْقَوْمَ فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْقَدْرِ أَخْضَرَ النَّاسَ وَحَضَرَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام، وَصَارَ الثَّوَادُ وَالْمُجَابُّ وَالْخَاصَّةُ وَالْعَمَالُ لِنَهْنَةِ الْمَأْمُونِ وَ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام، فَأَخْرَجَتْ ثَلَاثَةَ أَطْبَاقٍ مِنَ الْفِضَّةِ، فِيهَا بَنَادِقٌ مِنْكَ وَزَعْفَرَانٌ مَغْبُوجٌ فِي أَجْوَابِ تِلْكَ الْبَنَادِقِ رِقَاعٌ مَكْتُوبَةٌ بِأَمْوَالٍ جَزِيلَةٍ، وَعَطَايَا سَنِيَّةٌ وَاقْطَاعَاتٌ، فَأَمَرَ الْمَأْمُونُ بِتَقْرِئِهَا عَلَى الْقَوْمِ مِنْ خَاصَّتِيهِ فَكَانَ كُلُّ مَنْ وَقَعَ فِي يَدِهِ بِشِدَّةٍ أَخْرَجَ الرِّقْعَةَ الَّتِي فِيهَا، وَالْحَسَنَةُ فَأُطْلِقَ لَهُ وَوَضِعَتْ الْبِدْرُ فَتَقَرَّ مَا فِيهَا عَلَى الثَّوَادِ وَغَيْرِهِمْ، وَانْصَرَفَ النَّاسُ وَهُمْ أَغْنِيَاءُ بِالْجَوَائِزِ وَالْعَطَايَا، وَتَقَدَّمَ الْمَأْمُونُ بِالصَّدَقَةِ عَلَى كَافَّةِ الْمَسَاكِينِ، وَلَمْ يَزَلْ مُكْرِمًا لِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام، مُعْظَمًا لِقُدْرِهِ مُدَّةَ حَيَاتِهِ بِوَرْثِهِ عَلَى وَلَدِهِ وَجَمَاعَةِ أَهْلِ بَيْتِهِ.

وَقَدْ رَوَى النَّاسُ أَنَّ أُمَّ الْفَضْلِ بَنَتْ الْمَأْمُونُ كَتَبَتْ إِلَى أَبِهَا مِنَ الْمَدِينَةِ تَشْكُوهُمَا أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام، وَتَقُولُ: إِنَّهُ يَسْتَرِي وَيُعْطِي، فَكَتَبَ إِلَيْهَا الْمَأْمُونُ: يَا بَنِيَّةُ إِنَّا لَمْ نَزُوجْكَ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام لِتَحْرِمَ عَلَيْهِ حَلَالًا، فَلَا تُعَاوِدِي لِذِكْرِ مَا ذَكَرْتَ بَعْدَهَا.

کفاره شخص آزاد بر عهده خود او و کفاره برده بر مولای اوست. خردسال کفاره ندارد و باید سرپرست او بدهد کسی که از قتل صید پشیمان است عذابی ندارد و او که اصرار دارد در آخرت معذب خواهد بود.

مامون از امام تمجید و در حقش دعا کرد سپس عرض کرد، شما نیز سوآلی از او بپرسید. امام به یحیی فرمود: حاضری سوآلی بپرسم، عرض کرد اگر جوابش را بدانم خواهم گفت و گرنه از شما استفاده خواهم کرد، امام فرمود: چه می‌گوئی در مورد مردیکه ابتدای با مداد بزنی نگاه می‌کند در حالی که نگاه او حرام است چون، خورشید طلوع کرد نگاه مرد بر آن زن حلال می‌شود هنگام ظهر این نگاه مجدداً حرام و هنگام عصر این نگاه حلال می‌شود، وقت غروب آفتاب نگاه این مرد حرام و وقت عشاء یعنی آخر شب حلال، پس از نیمه شب حرام و هنگام طلوع صبح حلال می‌شود، این زن کیست و حلال و حرام بودن چه میزانی دارد؟

یحیی گفت به خدا پاسخ این سؤال را نمی‌دانم تقاضا دارم مرا بهره مند سازی. حضرت فرمود: کنیزی متعلق به مردی بوده که نامحرمی اول روز به او نگاه کرد که البته نامحرم حرام است با طلوع خورشید کنیز را خرید و حلال شد وقت ظهر او را آزاد کرد لذا حرام شد و عصر او را تزویج کرد بر او حلال شد، نیمه شب طلاقش داد و وقت سحر از طلاق رجوع کرد و حلال شد. مامون بعد از شنیدن پاسخ امام به حاضران گفت: آیا در بین شما کسی هست نظیر این مسأله را مطرح کند؟

گفتند: به خدا در بین ما چنین کسی نیست و خلیفه دانایتر به رأی خود است.

مامون گفت خاندان پیامبر به فضالتی اختصاص دارند که دیگران ندارند پیامبر علی علیه السلام را در سن ۱۰ سالگی به دین اسلام دعوت کرد و اسلام را پذیرفت و با حسین در سن ۶ سالگی بیعت کرد در حالی که با دیگران چنین نکرد لذا آنان بزرگ و کوچک ندارند با توجه به این مطالب آیا باز هم منکر فضایل آنان هستید آنان اول و آخرشان از هر جهت برابرند، حضار تأیید نموده و مرخص شدند.

فردا طبقات مختلف مردم برای عرض تبریک به حضور امام علیه السلام رسیدند و فرماندهان و پرده داران و همگان برای تبریک خدمت امام علیه السلام و مأمون می‌رسیدند. آنروز به مبارکی ازدواج امام سه طبق از نقره حاضر کردند که حاوی بسته‌هایی بود از مشک و زعفران و شامل سندهایی از زر و سیم و قبایلهای زمین و اموال گرانبها و هدایای با ارزش، مامون دستور داد آنان را بین نزدیکانش تقسیم کردند سپس کیسه‌های زر و سیم بین فرماندهان و باقی مردم تقسیم شد خلاصه همه حضار هنگام خروج از مهمانی غنی و مالدار شده بودند. و مأمون به تمام مستعندان صدقه‌ای پرداخت کرد.

مأمون تا زنده بود همواره امام را احترام می‌کرد و او را بر همه مقدم می‌داشت، گویند ام الفضل از مدینه به پدرش نامه نوشت و شکایت کرد که امام زن دیگری اختیار کرده و احترام مرا حفظ نکرده، مامون در جواب نوشت ماترا بعقد امام جواد علیه السلام در نیاوردیم تا حلال خدا را حرام کنیم دیگر چنین نامه‌ای ننویس.



٢- وَلَمَّا تَوَجَّهَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام مِنْ بَعْدَادَ مُنْصَرِفًا مِنْ عِنْدِ الْمَأْمُونِ، وَمَعَهُ أُمُّ الْفَضْلِ فَاصِدًا بِهَا الْمَدِينَةَ، صَارَ إِلَى شَارِعِ بَابِ الْكُوفَةِ وَمَعَهُ النَّاسُ يُشِيرُونَ، فَأَتَتْهُ إِلَى دَارِ الْمُسَيَّبِ عِنْدَ مَغِيبِ الشَّمْسِ، نَزَلَ وَدَخَلَ الْمَسْجِدَ، وَكَانَ فِي صَحْنِهِ نَبْطَةٌ لَمْ يَحْمِلْ بِغَدُ، فَدَعَا بِكَوْزٍ فِيهِ مَاءٌ فَتَوَضَّأَ فِي أَصْلِ النَّبْطَةِ وَقَامَ عليه السلام فَصَلَّى بِالنَّاسِ صَلَاةَ الْمَغْرِبِ، فَقَرَأَ فِي الْأُولَى مِنْهَا الْحَمْدَ وَإِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ، وَقَرَأَ فِي الثَّانِيَةِ الْحَمْدَ وَقُلْ هُوَ اللَّهُ، وَقَتَّتْ قَبْلَ رُكُوعِهِ فِيهَا، وَصَلَّى الثَّالِثَةَ وَتَشَهُدَ وَسَلَّم، ثُمَّ جَلَسَ هَتَبَةً يَذْكُرُ اللَّهُ جَلَّ اسْمُهُ وَقَامَ مِنْ غَيْرِ تَعْقِيبِ فَصَلَّى التَّوَائِلَ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ، وَعَقَّبَ بِغَدَا، وَسَجَدَ سَجْدَتِي الشُّكْرِ ثُمَّ خَرَجَ فَلَمَّا أَتَتْهُ إِلَى النَّبْطَةِ رَأَى النَّاسَ وَقَدْ حَمَلَتْ حَمَلًا حَسَنًا، فَتَعَجَّبُوا مِنْ ذَلِكَ وَأَكَلُوا مِنْهَا، فَوَجَدُوا نَبْطًا حُلَاوًا لَعَنَهُمُ اللَّهُ، وَرَدَّعُوهُ عليه السلام وَمَضَى مِنْ وَتَيْهِ إِلَى الْمَدِينَةِ، فَلَمْ يَزَلْ بِهَا إِلَى أَنْ أَشْخَصَهُ الْمُغْتَصِمُ فِي أَوَّلِ سَنَةِ ثَمَنِينَ وَعِشْرِينَ وَمِائَتَيْنِ إِلَى بَعْدَادَ، فَأَقَامَ بِهَا حَتَّى تَوُفِّيَ فِي آخِرِ ذِي الْقَعْدَةِ مِنْ هَذِهِ السَّنَةِ، فَدُفِنَ فِي ظَهْرِ جَدِّهِ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام.

٣- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَسَّانَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ خَالِدٍ قَالَ: كُنْتُ بِالْعَشْكَرِ فَبَلَغَنِي أَنَّ هُنَاكَ رَجُلًا مَحْبُوسًا أَيْ بِهِ مِنْ نَاجِيَةِ الشَّامِ مَكْبُولًا وَقَالُوا: إِنَّهُ تَنْبِيًا، قَالَ: فَأَتَيْتُ وَذَارَيْتُ الْبُيُوتَ حَتَّى وَصَلْتُ إِلَيْهِ، فَإِذَا رَجُلٌ لَهُ فَهْمٌ وَعَقْلٌ، فَقُلْتُ لَهُ: يَا هَذَا مَا قَيْسُكَ؟ فَقَالَ: إِنِّي كُنْتُ رَجُلًا بِالشَّامِ أَعْبَدُ اللَّهَ تَعَالَى فِي الْمَوْضِعِ الَّذِي يَقَالُ إِنَّهُ نَصَبَ فِيهِ رَأْسَ الْحُسَيْنِ عليه السلام، فَبَيْنَا أَنَا ذَاتَ لَيْلَةٍ فِي مَوْضِعِي مُقْبِلٌ عَلَى الْمَحْرَابِ أَذْكُرُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ، إِذْ رَأَيْتُ شَخْصًا بَيْنَ يَدَيَّ فَتَنَظَّرْتُ إِلَيْهِ، فَقَالَ لِي: قُمْ، فَقُسْتُ مَعَهُ، فَكُنْتُ بِي قَلِيلًا فَإِذَا أَنَا بِمَسْجِدِ الْكُوفَةِ، فَقَالَ لِي: أَتَعْرِفُ هَذَا الْمَسْجِدَ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ هَذَا مَسْجِدُ الْكُوفَةِ، قَالَ: فَصَلَّى وَصَلَّيْتُ مَعَهُ، ثُمَّ انْصَرَفَ وَانْصَرَفْتُ مَعَهُ، فَكُنْتُ بِي قَلِيلًا وَإِذَا نَحْنُ بِمَسْجِدِ الرَّسُولِ عليه السلام، فَسَلَّمَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ عليه السلام وَصَلَّى وَصَلَّيْتُ مَعَهُ، ثُمَّ خَرَجَ وَخَرَجْتُ فَكُنْتُ قَلِيلًا، فَإِذَا أَنَا بِمَكَّةَ فَطَافَ بِالْبَيْتِ وَطَفَّقْتُ مَعَهُ ثُمَّ خَرَجَ فَكُنْتُ قَلِيلًا، فَإِذَا أَنَا بِمَوْضِعِي الَّذِي كُنْتُ أَعْبُدُ اللَّهَ فِيهِ بِالشَّامِ، وَغَابَ الشَّخْصُ عَنْ عَيْنِي، فَهَبْتُ مُتَعَجِّبًا حَوْلًا بِمَا رَأَيْتُ، فَلَمَّا كَانَ فِي الْغَامِ الْمُقْبِلِ رَأَيْتُ ذَلِكَ الشَّخْصَ فَاسْتَبَقَرْتُ بِهِ وَدَعَانِي فَأَجَبْتُهُ، فَلَعَلَّ كَمَا فَعَلَ فِي الْغَامِ الْمَاضِي، فَلَمَّا أَزَادَ مُفَارِقَتِي بِالشَّامِ قُلْتُ لَهُ: سَأَلْتُكَ بِالْحَقِّ الَّذِي أَقْدَرَكَ عَلَى مَا رَأَيْتُ مِنْكَ إِلَّا أَخْبَرْتَنِي مَنْ أَنْتَ فَقَالَ: أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام فَحَدَّثْتُ مَنْ كَانَ يَصِيرُ إِلَيَّ بِخَبْرِهِ، فَزَوَّيْتُ ذَلِكَ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ الزُّبَايَ، فَبَعَثَ إِلَيَّ فَأَخَذَنِي وَكَبَّلَنِي فِي الْحَدِيدِ وَحَمَلَنِي إِلَى الْعِرَاقِ، وَحَبَسْتُ كَمَا تَرَى وَادَّعَى عَلِيٌّ الْإِهَالُ، فَقُلْتُ لَهُ: فَأَرْفَعُ عَنْكَ قِصَّةَ إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ الزُّبَايَ؟ فَقَالَ: أَفْعَلْ، فَكُنْتُ عَنْهُ قِصَّةً فَرَحْتُ أَمْرَهُ فِيهَا وَرَفَعْتُهَا إِلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ الزُّبَايَ، فَوَلَّعَ فِي ظَهْرِهَا: قُلْ لِلَّذِي أَخْرَجَكَ مِنَ الشَّامِ فِي لَيْلَةٍ إِلَى الْكُوفَةِ، وَ مِنَ الْكُوفَةِ إِلَى الْمَدِينَةِ، وَ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى مَكَّةَ، وَرَدَّكَ مِنْ مَكَّةَ إِلَى الشَّامِ أَنْ يُخْرِجَكَ مِنْ حَبْسِكَ هَذَا. قَالَ عَلِيٌّ بْنُ خَالِدٍ: فَقَعْنِي ذَلِكَ مِنْ أَمْرِهِ وَرَفَعْتُ لَهُ وَانْصَرَفْتُ مُخْزُونًا عَلَيْهِ، فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْقَدْرِ بِأَكْزَرُ الْحَبْسِ لَأَعْلَمَهُ بِالْإِهَالِ، وَ أَمْرُهُ بِالصَّبْرِ وَالْعَزَاوِ فَوَجَدْتُ الْجُنْدَ وَ أَصْحَابَ الْحَرَمِ، وَ أَصْحَابَ السَّبْعِ وَ خَلْقًا عَظِيمًا مِنَ النَّاسِ يُهْرَعُونَ، فَسَأَلْتُ عَنْ خَالِيهِمْ؟ فَقِيلَ لِي: الْهَمُولُ مِنَ الشَّامِ مَسْنِيٌّ الْفُتْدُ الْبَارِحَةُ مِنَ الْحَبْسِ، فَلَا يُدْرَى أَحْسِنْتَ بِهِ أَلَا رَضِ أَوْ اخْتَلَفَهُ الطَّيْرُ؟ وَكَانَ هَذَا الرَّجُلُ - أَغْنَى عَلِيٌّ بْنُ خَالِدٍ - زَيْنِيًا، فَقَالَ بِالإِمَامَةِ لَمَّا رَأَى ذَلِكَ وَحَسَنَ اعْتِقَادَهُ.

٤- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حَمْزَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْأَهَمِيَّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام صَبِيحَةَ عَزْبِهِ بَيْتِ الْمَأْمُونِ، وَكُنْتُ تَنَاوَلْتُ مِنَ اللَّيْلِ دَوَاءً، فَأَوَّلَ مَنْ دَخَلَ عَلَيْهِ فِي صَبِيحَتِهِ أَنَا وَقَدْ أَصَابَنِي الْعَطَشُ وَ كَرِهْتُ أَنْ أَدْعُوَ بِالنَّاءِ، فَتَنَظَّرَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام فِي وَجْهِهِ وَقَالَ: أَرَأَيْكَ عَطَشَانًا؟ قُلْتُ: أَجَلْ،



۲- هنگامی که امام با ام الفضل از بغداد به مدینه عزیمت کرد هنگام غروب به دارالمسبب کوفه رسید کنار درخت بی‌باری وضو گرفت و نماز مغرب را اینگونه خواند که در رکعت اول حمد و اذاجاه نصر الله و رکعت دوم حمد و توحید سپس بعد از نماز بتکر خدا پرداخته و ۳ رکعت نافله بجا آورد و دو سجده شکر بجا آورد و از مسجد خارج شد درخت بی‌بار میوه داده بود شیرین و بی‌دانه به طوری که همراهان از آن میوه میل کردند.

امام به مدینه رسید و همواره در مدینه بود و اندک آزاری به کسی نرساند بلکه وجودش مایه برکت بود تا خلافت به معتصم رسید در سال ۲۲۵ او امام را به بغداد دعوت کرد و او را تحت نظر گرفت تا در آخر ذی القعدة همان سال رحلت نمودند و در کنار قبر جدش امام کاظم علیه السلام مدفون شد.

۳- علی بن خالد می‌گوید شنیدم مردی در شام ادعای نبوت کرده برای دیدنش که در زندان محبوسش کرده بودند رفتم و به زحمت تقاضای ملاقات کرده و او را دیدم مردی خردمند به نظرم می‌آمد گفتم جریان ادعای نبوت تو چیست؟ گفت من در محلی که سر امام حسین علیه السلام را آنجا آویخته بودند به عبادت مشغول بودم شبی مشغول عبادت بودم که مردی را دیدم بمن امر کرد از جا حرکت کنم اندکی با او حرکت کردم خود را در مسجد کوفه دیدم، گفت این مسجد را می‌شناسی؟ گفتم آری، گفت نماز بخوان من با او به نماز ایستادم پس اندکی راه رفته دیدم در مسجد رسول اکرم صلی الله علیه و آله هستیم سلام بر پیامبر داد و نماز خواند من هم نماز خواندم پس مقلاری راه رفته بمکه رسیدیم طواف کردم بیرون شدم و خود را در محل عبادت و در شام دیدم و آن شخص از چشم من ناپدید شد یک سال گذشت و من همان مرد را دیدم از دیدنش خوشحال شدم مرا دعوت کرد مانند سال گذشته به زیارت مرقد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و خانه خدا مشرف شدم در بازگشت به شام و لحظه جدایی عرض کردم سوگند به خدا خودت را معرفی کن فرمود من فرزند امام رضا علیه السلام حضرت جواد علیه السلام هستم.

من برای عده‌ای آنچه دیده بودم گفتم خبر به محمّد بن عبد الملک رسید مرا به عراق تبعید و زندانی نمود و به من نسبت دادند که تو ادعای نبوت کرده‌ای.

من به او گفتم اجازه می‌دهی به محمّد بن عبد الملک نامه نوشته و جریان بی‌گناهی‌ها را شرح دهم قبول کرد و من چنین کردم ولی او در جواب نوشت همان کسی که او را یکشنبه از شام بکوفه و از کوفه به مدینه و مکه برده بیاید و او را از زندان آزاد کند. نامه بدستم رسید بسیار ناراحت شدم فردا برای دیدنش به زندان رفتم تا او را تسلی دهم ولی دیدم نگهبانان بسیار مضطرب هستند علت را جویا شدم گفتند شب گذشته زندانی ما که ادعای نبوت داشته قرار کرده و اثری از او نیست نمی‌دانیم زمین او را بلعیده یا پرندهای او را روده است علی بن خالد که فردی مسلک بود با دیدن این جریان که امام جواد علیه السلام زندانی را آزاد نموده به امامت حضرت اعتقاد راسخ پیدا کرد.

۴- محمّد هاشمی گوید صبح روز عروسی امام با دختر مامون به حضور حضرت رسیدم ولی چون شب قبلش دارو خورده بودم تشنه‌ام بود حضرت با نگاهی بمن فرمود تشنه‌ای؟

عرض کردم آری؛ امام به غلام خود فرمود آب بیاورد من از اینکه ابراز تشنگی کرده بودم پشیمان

قَالَ: يَا غَلَامُ اسْقِنَا مَاءً، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: السَّاعَةَ يَأْتُونَهُ بِمَاءٍ مَسْمُومٍ وَاسْتَمَنْتُ لِذَلِكَ، فَأَقْبَلَ الْغَلَامُ وَمَعَهُ الْمَاءُ فَتَبَسَّمَ فِي وَجْهِهِ ثُمَّ قَالَ: يَا غَلَامُ نَاوِلْنِي الْمَاءَ، فَتَنَاوَلَ الْمَاءَ فَشَرِبَ ثُمَّ نَاوَلَنِي فَشَرِبْتُ، وَأَطْلَتُ عِنْدَهُ فَمَطِطْتُ قَدْعًا بِالْمَاءِ فَقَعَلَ كَمَا فَعَلَ فِي الْمَرَّةِ الْأُولَى، فَشَرِبَ ثُمَّ نَاوَلَنِي وَتَبَسَّمَ، قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ حَمْرَةَ: فَقَالَ لِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ الْهَاشِمِيُّ: وَاللَّهِ إِنِّي أَظُنُّ أَنَّ أَبَا جَعْفَرٍ يَعْلَمُ مَا فِي النَّفْسِ كَمَا يَقُولُ الرَّافِضَةُ.

٥- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عِدَّةٍ مِنْ أَصْحَابِهِ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْمُجَالِ وَغَيْرِهِ عَنْ عُثْمَانَ عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ عَنِ الْمُطَّرِّ فِي قَالَ: مَضَى أَبُو الْحَسَنِ الرُّضَا عليه السلام وَلِي عَلَيْهِ أَرْبَعَةُ آلَافٍ دِرْهَمٍ، لَمْ يَكُنْ يَعْرِفُهَا غَيْرِي وَغَيْرُهُ، فَأَرْسَلَ إِلَى أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام: إِذَا كَانَ فِي غَدٍ فَأَتِنِي، فَأَتَيْتُهُ مِنَ الْغَدِ فَقَالَ لِي: مَضَى أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام وَلَكَ عَلَيْهِ أَرْبَعَةُ آلَافٍ دِرْهَمٍ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ، فَرَفَعَ الْمُصَلَّى الَّذِي كَانَ لَحْتَهُ فَإِذَا لَحْتُهُ دَنَابِيرٌ قَدْ قَعَّعَهَا إِلَيَّ، فَكَانَ قِيمَتُهَا فِي الْوَلْتِ أَرْبَعَةُ آلَافٍ دِرْهَمٍ.

٦- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَشْبَاطٍ قَالَ: خَرَجَ عَلَيَّ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام حَدَّثَانِ مَوْتِ أَبِيهِ فَتَنَظَّرْتُ إِلَى قَدِّهِ لِأَصِفَ قَامَتَهُ لِأَصْحَابِنَا، فَقَعَدَ ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ! إِنَّ اللَّهَ اخْتَجَّ فِي الْإِمَامَةِ بِمِثْلِ مَا اخْتَجَّ بِهِ فِي النَّبُوءَةِ، فَقَالَ: (وَأَتَيْتَاهُ الْحَكَمَ صَبِيئًا).

٧- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ دَاوُدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَمَعِيَ ثَلَاثُ رِفَاعٍ غَيْرُ مَعْنُونَةٍ وَاسْتَبَهَتْ عَلَيَّ، فَأَقْتَمَمْتُ فَتَنَاوَلَ أَحَدُهَا وَقَالَ: هَذِهِ رُقْعَةٌ رِثَانِ بْنِ شَيْبٍ، ثُمَّ تَنَاوَلَ الثَّانِيَةَ فَقَالَ هَذِهِ رُقْعَةٌ فَلَانٍ؟ فَتَبَسَّمْتُ أَنْظُرُ إِلَيْهِ فَتَبَسَّمَ وَأَخَذَ الثَّالِثَةَ فَقَالَ: هَذِهِ رُقْعَةٌ فَلَانٍ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ جُعِلْتُ فِدَاكَ، فَأَعْطَانِي ثَلَاثَ مَائَةِ دِينَارٍ وَأَمَرَنِي أَنْ أَجْلِيهَا إِلَى بَعْضِ بَنِي عَمِّهِ، وَقَالَ: أَمَّا إِنَّهُ سَيَحُولُ لَكَ دَلْنِي عَلَى حَرِيفٍ يَشْتَرِي لِي بِهَا مَتَاهَا، قَدْ لَهَ عَلَيْهِ قَالَ: فَأَتَيْتُهُ بِالدَّنَابِيرِ فَقَالَ لِي: يَا أَبَا هَاشِمٍ دَلْنِي عَلَى حَرِيفٍ يَشْتَرِي لِي مَتَاهَا، فَقُلْتُ: نَعَمْ.

٨- [قَالَ أَبُو هَاشِمٍ:] وَكَلَّمَنِي فِي الطَّرِيقِ جَمَالٌ سَأَلَنِي أَنْ أَخَاطِبَهُ فِي إِدْخَالِهِ مَعَ بَعْضِ أَصْحَابِهِ فِي أُمُورِهِ، فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ لِأَكَلَتِهِ، فَوَجَدْتُهُ يَأْكُلُ وَمَعَهُ جَمَاعَةٌ، فَلَمْ أَمْكُنْ مِنْ كَلَامِهِ فَقَالَ لِي: يَا أَبَا هَاشِمٍ كُلْ، وَوَضَعَ بَيْنَ يَدَيَّ مَا أَكَلَ مِنْهُ، ثُمَّ قَالَ لِي لِبَدْءٍ مِنْ غَيْرِ مَسْأَلَةٍ: يَا غَلَامُ انْظُرْ الْجَمَالَ الَّذِي أَنَا بِهِ أَبُو هَاشِمٍ فَضْئُهُ إِلَيْكَ.

٩- قَالَ أَبُو هَاشِمٍ: وَدَخَلْتُ مَعَهُ ذَاتَ يَوْمٍ بُسْتَانًا فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي مُرَلِّحُ بِأَكْلِ الطَّيْنِ قَادِحُ اللَّهِ لِي، فَسَكَتَ ثُمَّ قَالَ لِي بَعْدَ أَيَّامٍ لِبَدْءٍ مِنْهُ: يَا أَبَا هَاشِمٍ قَدْ أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْكَ أَكْلَ الطَّيْنِ، قَالَ أَبُو هَاشِمٍ: فَأَشْرَفُ أَنْفَعُ إِلَى مِنْهُ الْيَوْمَ.

وَالْأَخْبَارُ فِي هَذَا الْمَعْنَى كَثِيرَةٌ وَفِيهَا أَثْبَتَاهُ مِنْهَا كِفَايَةٌ فَمَا قَصَدْنَا لَهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.



شده که ای کاش اطلاع نمی‌دادم زیرا ممکن است آب مسمومی بیاورند طولی نکشید غلام ظرف آبی آورد به امام داد حضرت متوجه من شد لبخندی زد مقداری نوشید و بمن داد من نیز خوردم مدتی طولانی خدمت امام بودم مجدداً تشنه شدم امام آب طلبید ابتدا خودش میل نمود سپس بمن داد، بعدها محمد هاشمی به محمد بن حمزه گفت: بعد از جریان فهمیدم امام شیعیان از دل‌های مردم خبر دارد.

۵. مطرفی می‌گوید بعد از شهادت امام رضا علیه السلام من چهار هزار درهم از او طلبکار بودم که تنها من و امام رضا علیه السلام این مطلب را می‌دانستیم، بعد از شهادت امام رضا علیه السلام امام جواد علیه السلام مرا خواست و فرمود: شما از پدرم چهار هزار درهم طلبکاری؟ عرض کردم: بلی حضرت از زیر سجاده دینارهایی به ارزش چهار هزار درهم به من پرداختند.

۶. معلی بن محمد گوید بعد از شهادت امام رضا علیه السلام فرزندش جواد علیه السلام را دیدم و خواستم او را کاملاً بررسی کنم تا برای یاران خود توصیف نمایم امام همانجا نشست و فرمود: ای معلی، دلیل اثبات نبوت همان دلیل اثبات امام است و فرمود: و ما به او نبوت را در حال کودکی او بخشیدیم.

۷. داود جعفری گوید: خدمت امام رسیدم در حالی که سه نامه داشتم که علامتی نداشت که مربوط به چه کسی است و من نگران بودم حضرت نامه‌ها را گرفت و فرمود: این نامه برای ریان بن شیب است و نامه دوم برای فلان شخص و سومی برای فلان شخص دیگر سپس سه دینار دادند و فرمود: این را به پسر عمویم بده او از تو می‌خواهد که وی را به یک پیشه در جهت خرید کالا معرفی کنی تو نیز معرفی کن، داود جعفری گوید وقتی با پسر عموی امام ملاقات کردم او دقیقاً همان تقاضا را کرد و من او را به پیشه وری معرفی کردم.

۸. داود جعفری گوید زمانی که خواستم به ملاقات امام بروم ساربانان از من درخواست کردند که امام بگویم او را در امور کارها با کارگزاران حضرتش شریک کنند، گفت خدمت امام رسیدم در حالی که حضرت غذا میل می‌فرمود، و به من فرمود: ای ابا هاشم بخور و از آن چه میل می‌کردند جلوی من گذاشتند و بدون اینکه چیزی بگویم حضرت به غلام خود فرمود: که ساربانیکه با داود آمده مورد توجه قرار داده و او را در انجام امور شریک کند.

۹. داود می‌گوید: با امام جواد علیه السلام به یکی از باغها رفتیم، عرض کردم: من خیلی گلها را دوست دارم و می‌خورم با اینکه می‌دانم برای سلامتی مضر است شما دعا کنید خدا محبت گل را از من دور کند حضرت جواب نداد بعد از سه روز به من فرمود: خدا محبت گل را از تو بر داشت و می‌گوید: بعد از این ماجرا از هیچ چیز به اندازه گل بدم نمی‌آمد. اخبار در این باره فراوان است و ما به همین مقدار کفایت می‌کنیم.



## باب ٢٦

ذِكْرُ وَفَاةِ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَنَسَبِهِ، وَمَوْضِعِ قَبْرِهِ، وَذِكْرُ وَلَدِهِ

لَقَدْ تَقَدَّمَ الْقَوْلُ فِي مَوْلِدِ جَعْفَرٍ عليه السلام وَذَكَرْنَا أَنَّهُ وُلِدَ بِالْمَدِينَةِ وَ أَنَّهُ قُبِضَ بِبَغْدَادَ.  
وَكَانَ سَبَبُ وَرُودِهِ إِلَيْهَا إِشْخَاصَ الْمُعْتَصِمِ لَهُ مِنَ الْمَدِينَةِ، قَوَّرَ بِبَغْدَادَ لِلثَّلَاثِينَ بِقِيَّتَا مِنَ الْحَرَمِ سَنَةَ عِشْرِينَ  
وَمِائَتَيْنِ، وَ تَوَفَّى بِهَا فِي ذِي الْقَعْدَةِ مِنْ هَذِهِ السَّنَةِ.  
وَقِيلَ: إِنَّهُ مَضَى مَسْجُومًا وَلَمْ يَثْبُتْ بِذَلِكَ عِنْدِي خَيْرَ قَائِدٍ بِهِ وَ دُفِنَ فِي مَقَابِرِ قُرَيْشٍ فِي ظَهْرِ جَدِّهِ أَبِي  
الْحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ عليه السلام، وَكَانَ لَهُ يَوْمَ قُبُضِ عَمْسَ وَ عِشْرُونَ سَنَةً وَ أَشْهُرًا، وَكَانَ مَنُوعُونَ بِالْمُنْتَجَبِ، وَ  
الْمُرْتَضَى، وَ خَلَفَ بَعْدَهُ مِنَ الْوَلَدِ عَلِيًّا ابْنَهُ الْإِمَامَ بَعْدَهُ وَ مُوسَى، وَ فَاطِمَةَ، وَ أَمَامَةَ ابْنَتَيْهِ، وَلَمْ يُخْلَفْ ذَكَرًا  
غَيْرَ مِنْ سَمِيئَةٍ.

## باب بیست و ششم

### سبب وفات امام و مرقد مطهر او و فرزندان او

حضرت در مدینه متولد و در بغداد رحلت نمودند و سبب هجرت حضرت از مدینه به بغداد دعوت معتصم از حضرت بود که آنحضرت شب ۲۸ محرم سال ۲۲۰ به بغداد وارد و در ماه ذیقعده همان سال رحلت نمود برخی گفته‌اند آنجناب را مسموم کرده‌اند ولی صحت این مطلب نزد من ثابت نیست. امام جواد علیه السلام در جوار قبر جدش امام کاظم علیه السلام مدفون شد و در روز رحلت ۲۵ سال و چند ماه داشت و به منتجب و مرتضی معروف بود. فرزندان او عبارتند از علی که امام بعد از او شد و موسی و فاطمه و امامه دو دختر ایشان هستند و ایشان غیر از علی و موسی فرزندان پسری دیگری ندارند.

مرکز تحقیقات و پژوهش‌های اسلامی

## باب ٢٧

ذَكَرَ الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ٨ وَتَارِيخَ مَوْلِدِهِ وَدَلَائِلَ إِمَامَتِهِ، وَطَرَفَ مِنْ أَخْبَارِهِ،  
وَمُدَّةَ إِمَامَتِهِ، وَمَبْلَغَ سِنَتِهِ، وَذَكَرَ وَلَدَهُ وَسَبِيَهَا، وَمَوْضِعَ قَبْرِهَا، وَعَنْدَ أَوْلَادِهِ وَمُخْتَصَرٌ مِنْ أَخْبَارِهِ

وَكَانَ الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ابْنُهُ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِاجْتِمَاعِ خِصَالِ الْإِمَامَةِ فِيهِ وَتَكَامُلِ  
فَضْلِهِ، وَ أَنَّهُ لَا وَارِثَ لِمَقَامِ أَبِيهِ سِوَاهُ، وَ ثُبُوتِ النَّصِّ عَلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ وَالْإِشَارَةِ إِلَيْهِ مِنْ أَبِيهِ بِالْخِلَافَةِ.  
وَكَانَ مَوْلَدُهُ بِصَرِيَا مِنَ الْمَدِينَةِ لِلنَّصَفِ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةِ الثَّلَاثِ عَشْرَةِ وَمِائَتَيْنِ، وَ تُوُفِّيَ بِسُرٍّ مِنْ رَأْيِي فِي  
رَجَبِ سَنَةِ أَرْبَعٍ وَخَمْسِينَ وَمِائَتَيْنِ، وَلَهُ يَوْمُئِذٍ إِحْدَى وَأَرْبَعُونَ سَنَةً وَأَشْهُرًا، وَكَانَ الْمُتَوَكِّلُ قَدْ أَشْخَصَهُ  
مَعَ يَحْيَى بْنِ هَزْمَةَ بْنِ أَعْيَنَ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى سُرٍّ مِنْ رَأْيِي، فَأَقَامَ بِهَا حَتَّى مَضَى سَبِيلُهُ، وَكَانَتْ مُدَّةُ إِمَامَتِهِ  
ثَلَاثًا وَثَلَاثِينَ سَنَةً، وَ أُمُّهُ أُمٌّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا شَهَادَةُ.



## باب بیست و هفتم

### تاریخ امام هادی علیه السلام

امام بعد از حضرت جواد علیه السلام فرزندش امام علی النقی علیه السلام است زیرا همه صفات امامت در او جمع بود و نص خلافت بنام او نوشته شده و پدرش او را به مقام خلافت برگزید امام هادی علیه السلام در نیمه ماه ذیحجه سال ۲۱۲ در مدینه متولد شد و در رجب سال ۲۵۴ در سن ۴۱ سالگی در سامرا رحلت نمود. متوکل او را به همراه یحیی بن هرثمه از مدینه به سامرا الحصار نمود مدت امامت او ۳۳ سال و مادرش کنیز بوده و سمانه نام دارد.

مرکز تحقیقات اسلامی و فرهنگی

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مِهْرَانَ قَالَ: لَمَّا أُخْرِجَ أَبَدُو جَعْفَرَ مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى بَغْدَادَ فِي أَبُو مِنْ خَرْجَتَيْهِ، قُلْتُ لَهُ عِنْدَ خُرُوجِهِ: جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ فِي هَذَا الْوَجْهِ قَالِي مَنْ الْأَمْرُ بِغْدَاكَ؟ قَالَ: فَكَّرَ بِوَجْهِهِ ضَاحِكًا وَقَالَ لِي: لَيْسَ حَيْثُ ظَنَنْتُ فِي هَذِهِ السَّنَةِ، فَلَمَّا اسْتَدْعِي بِهِ إِلَى الْمُتَعَصِّمِ صَبَرْتُ إِلَيْهِ فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ أَنْتَ خَارِجٌ قَالِي مَنْ هَذَا الْأَمْرُ مِنْ بَغْدَاكَ؟ فَتَبَكَّى حَتَّى اخْضَلْتُ لِحْيَتَهُ ثُمَّ التَفَتَ إِلَى قَعَالٍ: عِنْدَ هَذِهِ يُخَافُ عَلَى الْأَمْرِ مِنْ بَغْدَا، إِلَى ابْنِي عَلَى عليه السلام.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْخَبْرَانِيِّ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ: كُنْتُ أَلْزِمُ بَابَ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام لِلْخِدْمَةِ الَّتِي وَكَلْتُ بِهَا، وَكَانَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عِيْسَى الْأَشْعَرِيُّ يَجِيءُ فِي السَّحَرِ مِنْ آخِرِ كُلِّ لَيْلَةٍ لِيَتَعَرَّفَ خَبَرَ عَلِيٍّ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام، وَكَانَ الرَّسُولُ الَّذِي يَخْتَلِفُ بَيْنَ أَبِي جَعْفَرٍ وَبَيْنَ الْخَبْرَانِيِّ إِذَا حَضَرَ قَامَ أَحْمَدُ وَخَلَّاهُ قَالَ الْخَبْرَانِيُّ: فَخَرَجَ ذَاتَ لَيْلَةٍ وَقَامَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عِيْسَى عَنِ الْمَجْلِسِ وَخَلَّاهُ الرَّسُولُ، وَاسْتَدَارَ أَحْمَدُ فَوَقَفَ حَيْثُ يَسْمَعُ الْكَلَامَ فَقَالَ الرَّسُولُ: إِنَّ مُؤَلَّاكَ يَتَرَأَّ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ لَكَ: إِنِّي مَاضٍ وَالْأَمْرُ صَائِرٌ إِلَى ابْنِي عَلِيٍّ، وَلَهُ عَلَيْكُمْ بَغْدَا مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ بَغْدَا أَبِي، ثُمَّ مَضَى الرَّسُولُ وَرَجَعَ أَحْمَدُ إِلَى مَوْضِعِهِ، فَقَالَ لِي: مَا الَّذِي قَالَ لَكَ؟ قُلْتُ: خَيْرًا، قَالَ: قَدْ سَمِعْتُ مَا قَالَ، وَ أَعَادَ عَلَيَّ مَا سَمِعَ فَقُلْتُ لَهُ: قَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ مَا فَعَلْتَ، لِأَنَّ اللَّهَ يَقُولُ: (وَلَا تَجَسَّسُوا) فَإِذَا سَمِعْتَ فَاحْفَظِ الشَّهَادَةَ لَعَلَّنَا نَحْتَاجُ إِلَيْهَا يَوْمًا، وَإِنَّا أَنْ تُظْهِرَهَا إِلَى رَفِئَتِهَا.

قَالَ: وَ أَصْبَحْتُ وَ كَتَبْتُ نُسخَةَ الرِّسَالَةِ فِي عَشْرِ رِطَاقٍ وَ خَشَّيْتُهَا وَ دَفَعْتُهَا إِلَى عَشْرَةِ مِنْ وَجُوهِ أَصْحَابِنَا وَ قُلْتُ: إِنِ حَدَّثَ بِي حَدَّثَ الْمَوْتِ قَبْلَ أَنْ أَطَالِبَكُمْ بِهَا فَافْتَحُوهَا وَ اعْمَلُوا بِمَا فِيهَا، فَلَمَّا مَضَى أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام لَمْ أُخْرِجْ مِنْ مَنْزِلِي حَتَّى عَرَفْتُ أَنَّ رُؤَسَاءَ الْعِصَابَةِ قَدِ اجْتَمَعُوا عِنْدَ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَرَجِ، يَسْتَأْذِنُونَ فِي الْأَمْرِ،

## باب بیست و هشتم

اسماعیل مهران گفت: که امام جواد عازم بغداد شد، عرض کردم، از این سفر شما خوشبین نیستیم، تقاضا دارم امام بعد از خود را تعیین فرمایید حضرت با لبخند فرمودند: امسال آن سالی نیست که به من در سفر آسیبی برسد.

همان سالی که امام معتصم را احضار کرد خدمت امام رفتم و عرض کردم: امام بعد از شما کیست؟ حضرت بسیار گریه کردند تا اینکه محاسنشان تر شد و فرمودند: این همان سفری است که به آسیب دشمن گرفتار می‌شوم، امر امامت متوجه فرزندم علی است.

خیرانی از پدرش نقل می‌کند: من همواره در خانه امام جواد علیه السلام مشغول خدمت بودم و احمد بن محمد اشعری هر شب سحرگاه برای اطلاع از حال امام و بیماری ایشان به منزل حضرت می‌آمد، هرگاه فرستاده‌ای که میان امام و خیرانی تردد می‌کرد می‌آمد، احمد بر می‌خواست و مرا با فرستاده امام تنها می‌گذاشت.

خیرانی می‌گوید: شبی فرستاده امام آمد و احمد بر خواست و مرا با فرستاده امام تنها گذاشت و به کناری رفت و جایی ایستاد که صدای ما را می‌شنید.

فرستاده امام گفت: مولایت به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: من از دنیا خواهم رفت و مسئله امامت بعد از من به فرزندم علی منتقل می‌شود، هرچه مسئولیت بعد از پدرم بر من منتقل شد از من به او منتقل می‌شود و باید با او مثل من رفتار کنید، سپس فرستاده رفت و احمد بازگشت و به من گفت: چه چیزی به تو گفت: خیر بود، گفت: من شنیدم چه گفت و آنچه گفته بود را برای من بازگو کرد، به او گفتم خداوند آنچه را انجام دادی حرام کرده است چرا که می‌فرماید:

تجسس نکنید، حال که شنیدی، آنچه شنیدی حفظ کن تا روزی برای شهادت دادن از آن استفاده کنی و مبادا تا وقتش آشکار کنی.

صبح روز بعد وظیفه خود را در ده نامه نوشتم و مهر کردم و میان ده نفر از بزرگان اصحاب تقسیم کردم و گفتم: اگر اتفاقی برای من افتاد و فوت کردم قبل از آنکه آن نامه‌ها را از شما بخواهم آن را باز کنید و به آنچه در آن است عمل کنید.

هنگامیکه امام از دنیا رفت از منزل خارج شدم تا اینکه فهمیدم بزرگان، شبانه نزد محمد بن فرج اجتماع کردند هر کدام مسئله امامت را به دیگری می‌سپارند.



وَكُتِبَ إِلَى مُحَمَّدُ بْنُ الْقَزَّاجِ: يُعَلِّمُنِي بِاجْتِمَاعِهِمْ عِنْدَهُ وَ يَقُولُ: لَوْ لَا مَخَافَةُ الشُّهْرَةِ لَصِرْتُ مَعَهُمْ إِلَيْكَ، فَأُحِبُّ أَنْ تَرْكَبَ إِلَيَّ، فَزَكَيْتُ وَ صِرْتُ إِلَيْهِ فَوَجَدْتُ الْقَوْمَ مُجْتَمِعِينَ عِنْدَهُ، فَتَجَارَيْنَا فِي الْبَابِ، فَوَجَدْتُ أَكْثَرَهُمْ قَدْ شَكُّوا، فَقُلْتُ لِمَنْ عِنْدَهُ الرِّفَاعُ وَ هُمْ حُضُورٌ: أَخْرِجُوا بِلَاكِ الرِّفَاعِ فَأَخْرَجُوهَا، فَقُلْتُ لَهُمْ: هَذَا مَا أُمِرْتُ بِهِ، فَقَالَ بَعْضُهُمْ: قَدْ كُنَّا نَحِبُّ أَنْ يَكُونَ مَعَكَ فِي هَذَا الْأَمْرِ آخَرُ لِتَأْكُذَ الْقَوْلَ فَقُلْتُ لَهُمْ: قَدْ أَنَاكُمْ اللَّهُ بِمَا تُحِبُّونَ، هَذَا أَبُو جَعْفَرٍ الْأَشْعَرِيُّ يَشْهَدُ لِي بِسَمَاعِ هَذِهِ الرِّسَالَةِ فَاسْأَلُوهُ فَسَأَلَهُ الْقَوْمُ فَتَوَقَّفَ عَنِ الشَّهَادَةِ قَدْ عَوَّثَهُ إِلَى الْمُبَاهَلَةِ فَخَافَ مِنْهَا، وَ قَالَ: قَدْ سَمِعْتُ ذَلِكَ وَ هِيَ مَكْرُمَةٌ كُنْتُ أُحِبُّ أَنْ تَكُونَ لِرَجُلٍ مِنَ الْعَرَبِ، فَأَمَّا مَعَ الْمُبَاهَلَةِ فَلَا طَرِيقَ إِلَى كِفَايَةِ الشَّهَادَةِ، فَلَمْ يَبْرَحِ الْقَوْمُ حَتَّى سَلَّمُوا لِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام. وَ الْأَخْبَارُ فِي هَذَا الْبَابِ كَثِيرَةٌ جِدًّا إِنْ عَمِلْنَا عَلَى إِبْنَائِهَا طَالَ بِهَا الْكِتَابُ، وَ فِي إِجْمَاعِ الْعِصَابَةِ عَلَى إِمَامَةِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام، وَ عَدَمِ مَنْ يَدَّعِيهَا سِوَاهُ فِي وَاقْتِهِ يَحْتَمِلُ الْإِثْبَاتُ فِيهِ، غِنَى عَنْ إِزَادِ الْأَخْبَارِ بِالنُّصُوصِ عَلَى التَّصْصِيلِ.



مركز تحيية تراثنا في تاريخنا

محققد بن فرج برای من نامه نوشت و مرا از اجتماع آنان نزد او باخبر ساخت و گفت: اگر ترس از شهرت نبود با آنان نزد تو می‌آمدم، پس دوست دارم به سوی من حرکت کنی، من به سوی او حرکت کردم و نزد او اجتماع بزرگان را دیدم، آنها را آزمودم ولی اکثر آنان در شک و تردید بودند، کسانی که آن نامه دستشان بود نیز در آن جلسه حضور داشتند به آنها گفتم: آن نامه‌ها را بیرون بیاورید، آنها را بیرون آوردند، به آنها گفتم: این مأموریت من بود.

بعضی از آنها گفتند: ما دوست داریم همراه تو در این امر بودیم تا مأموریت تو بهتر ثابت شود. گفتم آنچه دوست می‌دارید را خداوند به شما داده است، این ابوجعفر اشعری است که به نفیض مضمون این پیام را شهادت می‌دهد پس از او پرسید ولی از ادای شهادت خودداری کرد او را به مباحله دعوت کردم ولی از آن ترسید و گفت: آن پیام نامه‌ها را شنیدم و آن بزرگداشتی بود که من دوست داشتم نصیب مردی از عرب شود ولی با مباحله راهی برای کتمان شهادت نیست، جمعیت نیز از آن جلسه خارج شدند الا اینکه همگی تسلیم امامت امام هادی علیه السلام شدند.

اخبار در این رابطه فراوان است ولی کتاب ما گنجایش آنرا ندارد و اجتماع شیعه و اتفاق آن بر امامت امام هادی علیه السلام و عدم ادعایی بر امامت غیر از ایشان ما را از ذکر اخباری دیگر بر امامت ایشان کفایت و بی‌نیاز می‌کند.



مرکز تحقیقات تاریخ و فرهنگ اسلامی

وذكر طرف من دلائل أبي الحسن علي بن محمد عليه السلام وأخباره وبزائمه، وبشائبه

١- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن الحسين بن محمد عن معلى بن محمد عن الوشاء عن خيران الأسباطي قال: قدمت على أبي الحسن علي بن محمد عليه السلام المدينة، فقال لي: ما خبر الوائلي عنده؟ قلت: جعلت فداك خلفته في عافية أنا من أقرب الناس عهداً به، عهدي به منذ عشرة أيام: قال: فقال لي: إن الناس يقولون: إنه قد مات! قلت: أنا أقرب الناس به عهداً؟ قال: فقال لي: إن الناس يقولون: إنه قد مات! قلنا قال لي «إن الناس يقولون» حكمت أنه يغني نفسه، ثم قال لي: ما فعل جعفر؟ قلت: تركته أسوأ الناس حالاً في السجن، قال: فقال لي: أما إنه صاحب الأمر، ثم قال: ما فعل ابن الرثاب؟ قلت: الناس معه والأمر أمره، فقال: أما إنه شوم عليه، قال: ثم سكنت و قال لي: لا بد أن تجري مقادير الله وأحكامه يا خيران! مات الوائلي وقد فقد المتوكل جعفر، وقد قتل ابن الرثاب، قلت: متى جعلت فداك؟ فقال: بقدر خروجك بسنة أيام.

٢- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن إبراهيم بن محمد الطاهري قال: مرض المتوكل من خراج خرج به فأشرف منه على الموت فلم يجسر أحد أن يمسه بخدمة، فتذرت أمه إن عوفي أن تحمل إلى أبي الحسن علي بن محمد عليه السلام مالا جليلاً من مالها، وقال له الفتح بن خاقان: لو بحثت إلى هذا الرجل يعني أبا الحسن عليه السلام فسألته قائلاً: وما كان عنده صفة شئ يخرج الله به عنك، فقال: انعموا إليه، قضى الرسول ورجع، فقال: خذوا كسب القتم فديقوه بماء وزد وضغوه على الخراج قائلاً: نافع بإذن الله، فجعل من بحضرة المتوكل يهزأ من قوله، فقال لهم الفتح: وما يضرب من تجربة ما قال؟ فوالله إني لأرجو الصلاح به، فأخبر الكسب وديف بماء الوزد و وضع على الخراج فانفتح و خرج ما كان فيه، فبشرت أم المتوكل بغايته، فحملت إلى أبي الحسن عليه السلام عشرة آلاف دينار تحت حتمها، واستقل المتوكل من عليه.


فلما كان بعد أيام سعى البطحاني بأبي الحسن عليه السلام إلى المتوكل و قال: عنده سلاح و أموال فتقدم المتوكل إلى سعيد الحاجب أن يهجم عليه ليلاً و يأخذ ما يحده عنده من الأموال و السلاح و يحمله إليه، قال إبراهيم بن محمد: قال لي سعيد الحاجب: صرت إلى دار أبي الحسن عليه السلام بالليل و معي سلم فصعدت منه إلى السطح و نزلت من الدرجة إلى بعضها في الظلمة فلم أدر كيف إلى الدار، فناداني أبو الحسن عليه السلام من الدار: يا سعيداً مكانك حتى يأتوك بشمعة، فلم ألبث أن أتوني بشمعة.



## باب بیست و نهم

۱- خیران اسباطی می‌گوید: در مدینه خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم حضرت فرمود از واثق چه خبر داری؟

عرض کردم تا ۱۰ روز پیش که نزدش بودم حالش خوب بود. حضرت فرمود: مردم مدینه می‌گویند او مرده، عرض کردم من از همه باخبر ترم او نمرده، حضرت دو بار تکرار کرد: مردم می‌گویند، من فهمیدم مقصود خود ایشان است. سپس پرسید از جعفر چه خبر داری؟ عرض کردم: او در بدترین حال در زندان است حضرت فرمود: او بر تخت سلطنت خواهد نشست.

پرسید این زیات در چه حال است؟ عرض کردم مردم با او هستند و تابع اوامر او، حضرت فرمودند: کار بر او سخت شده و روزگارش سیاه می‌شود.  سپس فرمود: واثق مرد و متوکل به جای او خلیفه شد و پسر زیات کشته شد عرض کردم چه زمانی؟ حضرت فرمود: شش روز بعد از سفر تو.

۲- ابن نعیم می‌گوید: متوکل دچار دملی شد که نتوانستند او را معالجه کنند، مادر متوکل نذر کرد اگر او خوب شود مقداری طلا و جواهر به امام هادی علیه السلام بدهد.

و نیز متوکل پیشنهاد کرد بهتر است کسی را به خدمت امام هادی علیه السلام بفرستیم شاید دوائی داشته باشد، متوکل پذیرفت و کسی را خدمت امام فرستاد، حضرت به فرستاده متوکل گفت: روغن کنجاره را با گلاب مخلوط کرده و به محل بمالد به امر خدا خوب شود، فرستاده متوکل دستور امام را به وی رساند ولی حضار خندیده و دستور امام را به استهزاء گرفتند.

فتح بن خاقان دستور امام را عملی کرد بلافاصله دمل متوکل خوب شد و از مرگ نجات یافت. مادر متوکل وقتی مطلع شد ده هزار دینار از مال خود برای امام فرستاد، چند روز از بهبودی متوکل نگذشته بود که شخصی به نام بطحائی نزد او از امام سخن چینی کرد و گفت: حضرت مال و اسلحه جمع کرده، متوکل به سعید حاجب دستور داد شبانه خانه امام را تجسس کند، سعید می‌گوید: شبانه به خانه امام رفته و از روی پشت بام نردبانی گذاشته، در تاریکی شب، نتوانستم از پله‌های نردبان پائین آیم که امام از داخل اتاق صدازد صبر کنید چراغ بیاورم بلافاصله حضرت چراغی آورده و من از پله‌ها

فَقَوْلْتُ فَوَجَدْتُ عَلَيْهِ جِبَّةً صَوْفٍ وَ قَلَنْسُوتَ مِنْهَا وَ سَجَادَتَهُ عَلَى حَصِيرٍ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَ هُوَ مُثْبِلٌ عَلَى الْقِبْلَةِ، فَقَالَ لِي: دُونَكَ الْيَبُوتَ فَدَخَلْتُهَا وَ فَتَشْتُهَا، فَلَمْ أَجِدْ فِيهَا شَيْئاً، وَ وَجَدْتُ الْبَذْرَةَ مَحْتُمَةً بِخَاتَمٍ أَمِّ الْمُتَوَكِّلِ، وَ كَيْساً مَحْتُمَاً مَعَهَا، فَقَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: دُونَكَ الْمُصَلَّى، فَرَفَعْتُهُ فَوَجَدْتُ سَيْفَاً فِي جَقْنٍ مَلْبُوسٍ فَأَخَذْتُ ذَلِكَ وَ صِرْتُ إِلَيْهِ، فَلَمَّا نَظَرْتُ إِلَى خَاتَمِ أُمِّهِ عَلَى الْبَذْرَةِ بَعَثْتُ إِلَيْهَا فَخَرَجَتْ إِلَيْهِ فَسَأَلَهَا عَنِ الْبَذْرَةِ، فَأَخْبَرَنِي بِعَصْرِ خَدَمِ الْخَاصَةِ أَنَّهَا قَالَتْ: كُنْتُ نَذَرْتُ فِي عِلَّتِكَ إِنْ عُوِيتُ أَنْ أَهْمَلَ إِلَيْهِ مِنْ مَالِي عَشْرَةَ آلَافٍ دِينَارٍ، فَعَمَلْتُهَا إِلَيْهِ وَ هَذَا خَاتَمِي عَلَى الْكَيْسِ مَا حَرَكْتُ، وَ فَتَحَ الْكَيْسَ الْآخَرَ فَإِذَا فِيهِ أَرْبَعُمِائَةِ دِينَارٍ فَأَمَرَ أَنْ يُنْقَمَ إِلَى الْبَذْرَةِ بَذْرَةً أُخْرَى وَ قَالَ لِي: إِهْمَلْ ذَلِكَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام وَ أَرَادَهُ عَلَيْهِ السَّيْفَ وَ الْكَيْسَ بِمَا فِيهِ، فَحَمَلْتُ ذَلِكَ إِلَيْهِ وَ اسْتَحَبَّيْتُ مِنْهُ، فَقُلْتُ لَهُ: يَا سَيِّدِي عَزَّ عَلَى دُخُولِي دَارَكَ بِغَيْرِ إِذْنِكَ، وَلَكِنِّي مَأْمُورٌ فَقَالَ لِي: (وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَىُّ مُثْقَلٍ يَنْقَلِبُونَ).

٣- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنِ الْمُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ التُّوفَلِيِّ قَالَ: قَالَ لِي مُحَمَّدُ بْنُ الْفَرَجِ الرُّخْبِيُّ: إِنَّ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام كَتَبَ إِلَيْهِ: يَا مُحَمَّدُ! أَجْمَعْ أَمْرَكَ وَ خُذْ حِذْرَكَ، قَالَ: فَأَنَا فِي جَمْعِ أَمْرِي لَسْتُ أَذْرِي مَا الْمَرَادُ بِمَا كَتَبَ بِهِ إِلَيَّ حَقٌّ وَ رَدَّ عَلَى رَسُولٍ، فَهَلَكَنِي مِنْ بَصَرٍ مُصَنَّدٍ بِالْحَدِيدِ، وَ ضَرَبَ عَلَى كُلِّ مَا أَهْلُكَ فَكُنْتُ فِي السَّجْنِ ثَلَاثِي سِتِينَ، ثُمَّ وَرَدَ عَلَى كِتَابٍ مِنْهُ وَ أَنَا فِي السَّجْنِ: يَا مُحَمَّدُ بْنُ الْفَرَجِ لَا تَنْزِلْ فِي نَاحِيَةِ الْجَنَابِ الْقَزْبِيِّ، فَقَرَأْتُ الْكِتَابَ وَ قُلْتُ فِي نَفْسِي: يَكْتُبُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام إِلَيَّ هَذَا وَ أَنَا فِي السَّجْنِ؟ إِنَّ هَذَا لَعَجَبٌ! فَمَا مَكُنْتُ إِلَّا أَيَّاماً بِسِيرَةٍ حَتَّى أَمْرَجَ عَنِّي وَ حُلْتُ قُبُودِي وَ خَلِي سَبِيلِي قَالَ: فَكُنْتُ إِلَيْهِ بَعْدَ خُرُوجِي أَسْأَلُهُ أَنْ يَسْأَلَ اللَّهَ أَنْ يَرُدَّ عَلَيَّ ضِيَاعِي، فَكَتَبَ إِلَيَّ: سَوْفَ تُرَدُّ عَلَيْكَ وَ مَا يَضُرُّكَ إِلَّا يَرُدُّ عَلَيْكَ قَالَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ التُّوفَلِيُّ: فَلَمَّا شَخَّصَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَرَجِ الرُّخْبِيُّ إِلَى الْعَسْكَرِ كَتَبَ لَهُ يَرُدُّ ضِيَاعِي، فَلَمْ يَصِلِ الْكِتَابُ حَتَّى مَاتَ.

٤- قَالَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ التُّوفَلِيُّ: وَ كَتَبَ أَحْمَدُ بْنُ الْخَضِيبِ إِلَى مُحَمَّدٍ بْنِ الْفَرَجِ بِالْمُخْرُوجِ إِلَى الْعَسْكَرِ فَكَتَبَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام بِشَاوِرُهُ، فَكَتَبَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: أَخْرِجْ فَإِنَّ فِيهِ قَرْجَكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، فَخَرَجَ فَلَمْ يَلْبِثْ إِلَّا يَسِيراً حَتَّى مَاتَ.

٥- وَ رَوَى أَحْمَدُ بْنُ عَيْسَى قَالَ: أَخْبَرَنِي أَبُو يَعْقُوبَ قَالَ: رَأَيْتُ مُحَمَّدَ بْنَ الْفَرَجِ قَبْلَ مَوْتِهِ بِالْعَسْكَرِ فِي عَشِيرَةٍ مِنَ الْعَشَائِيَا وَ قَدْ اسْتَبْقَلَ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام، فَنَظَرَ إِلَيْهِ نَظَرًا شَافِيًا فَاعْتَلَّ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَرَجِ مِنَ الْقَدْرِ فَدَخَلَتْ عَلَيْهِ عَائِدَةٌ بَعْدَ أَيَّامٍ مِنْ عِلَّتِهِ، فَحَدَّثَنِي أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام قَدْ أَتَقَدَّ إِلَيْهِ بِقُوبٍ وَ أَرَانِيهِ مُدْرَجاً تَحْتَ رَأْسِهِ، قَالَ: فَكُنْتُ وَاللَّهِ فِيهِ.

٦- ذَكَرَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَيْسَى قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو يَعْقُوبَ قَالَ: رَأَيْتُ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام مَعَ أَحْمَدَ بْنِ الْخَضِيبِ يَسْأَلِيَانِ، وَ قَدْ قَصَرَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام عَنْهُ فَقَالَ لَهُ ابْنُ الْخَضِيبِ: سِرْ جُعِلْتُ فِدَاكَ فَقَالَ لَهُ الْحَسَنِ عليه السلام: أَنْتَ الْمُتَقَدِّمُ فَلَا لِيْنَا إِلَّا أَرْبَعَةُ أَيَّامٍ حَتَّى رُضِيَ الدِّهْقُ عَلَى سَالِي ابْنِ الْخَضِيبِ وَ قُتِلَ.

٧- قَالَ: وَ أَلْعَ عَلَيْهِ ابْنُ الْخَضِيبِ فِي الدَّارِ الَّتِي كَانَ قَدْ نَزَلَهَا وَ طَالَبَتْهُ بِالْإِثْمَالِ مِنْهَا وَ تُسَلِّمُهَا إِلَيْهِ، فَبَعَثَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: لَأَقْعُدَنَّ بِكَ مِنَ اللَّهِ مَثْعَدًا لَا تَبْقَى لَكَ مَعَهُ بَالِيَةٌ، فَأَخَذَهُ اللَّهُ فِي تِلْكَ الْأَيَّامِ.



پاتین آمدم، وارد اتاق حضرت شدم دیدم رو بروی قبله روی سجاده مشغول عبادت است، فرمود: می‌توانی تمام اتاق‌ها را بگردی، هر چه بیشتر جستجو کردم چیزی به دست نیاوردم، گوشه اتاق کیسه پولی به مهر مادر متوکل دیدم آنرا برداشتم، امام فرمودند: گوشه سجاده‌ام را بالا بزنید، شمشیری در غلاف آنجا بود که هر دو را خدمت متوکل بردم، متوکل از کیسه مهر شده تعجب کرد و مادرش را خواست، ولی یکی از درباریان جریان نذر مادرش را برای وی تعریف کرد، متوکل دستور داد کیسه پول و شمشیر امام را به وی پس دهید سمید می‌گوید: کیسه پول و شمشیر را با شرمندگی خدمت امام آوردم و به امام عرض کردم: از اینکه بدون اجازه وارد شدم معذرت می‌خواهم زیرا من مأمور هستم و معذور.

حضرت فرمودند: و ظالمان به زودی خواهند دانست به چه جایگاه و عذابی بر خواهند گشت.

۳- محمّد بن مذح گوید: امام هادی علیه السلام نامه‌ای به من نوشت: «که کارهایت را مرتب کن و احتیاط‌نما» من منظور امام را متوجه نشدم، بعد از مدت کوتاهی مأموری آمد مرا به زنجیر بست و آنچه داشتم مهر کرد و به زندان برد مدت ۸ سال در زندان بودم در اواخر نامه‌ای از امام به من رسید: «که در ناحیه غربی نزول نکن».

من از مضمون نامه تعجب کردم زیرا قادر به حرکت نبودم چه رسد به سمت غرب حرکت نمایم، چند روز بعد مرا از زندان آزاد کردند، بعد از آزادی نامه‌ای به امام نوشته و خواستم از خدا بخواهد که آنچه را از من گرفته‌اند به من برگردانند حضرت جواب داد: به زودی مالت به تو برمی‌گردد اگر هم چنین نشد تو ضرر نکردی.

علی نوفلی می‌گوید: محمّد فرج را به سامرا روانه کردند و آنچه را که از وی گرفته بودند، قرار شد به وی پس دهند ولی قبل از آن محمّد وفات کرد.

۴- علی نوفلی می‌گوید: احمد بن خضیب به محمّد بن فرج نوشت باید به سامرا بروی، ولی در این باره از امام نظر خواهی کرد، حضرت فرمود: مأموریت را انجام بده و به سامرا برو او رفت ولی بعد از مدتی در آنجا درگذشت.

۵- ابویعقوب می‌گوید: دیدم شبی در سامرا محمّد بن فرج را که به استقبال امام هادی علیه السلام رفته و آن حضرت با نگاهی افسرده به او نگرست فردای آن شب محمّد بیمار شد، به عیادتش رفتم، گفت: امام هادی علیه السلام به عیادتم آمد و لباسی به من هدیه داد، آنرا به من نشان داد که دارای خطوطی بود و زیر سرش نهاده بود و قسم به خداوند در همان کفن شد.

۶- امام هادی علیه السلام با احمد بن خضیب حرکت می‌کرد، امام نهسته می‌رفتند، احمد گفت: فدای شما تندتر بیایید، امام فرمود: تو بر من مقدمی، بعد از ۴ روز زنجیر به پای او بستند و کشته شد.

۷- ابن الخضیب به امام اصرار می‌کرد از خانه‌ای که در آن قرار دارد منتقل شده، آنرا به او بدهد، امام به او پیغام داد: به امر خداوند در محلی ساکن می‌شوم که بعد از آن تو دیگر نخواهی بود، پس در همان ایام خداوند جانش را گرفت.



٨- وَ رَوَى الْحُسَيْنُ بْنُ الْحَسَنِ الْحَسَنِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو الطَّيِّبِ يَعْقُوبُ بْنُ يَاسِرٍ قَالَ: كَانَ الْمُتَوَكَّلُ يَقُولُ: وَفَحْكُمَ قَدْ أَغْيَانِي أَمْرُ ابْنِ الرُّضَا وَجَهَدْتُ أَنْ يَشْرَبَ مَعِيَ وَأَنْ يُتَاوَعَنِي فَأَمْتَنَعَ وَجَهَدْتُ أَنْ أَجِدَ فُرْصَةً فِي هَذَا الْمَغْنَى فَلَمْ أَجِدْهَا؟ فَقَالَ لَهُ بَعْضُ مَنْ خَصَرَهُ: إِنْ لَمْ تَجِدْ مِنْ ابْنِ الرُّضَا مَا تُرِيدُهُ مِنْ هَذِهِ الْحَالِ فَهَذَا أَخُوهُ مُوسَى تَصَافَتْ عِزَّاتُ يَأْكُلُ وَيَشْرَبُ وَيَعْتَشِقُ وَيَتَخَالَعُ، فَأَخْضِرُهُ وَأَشْهَرُهُ فَإِنَّ الْخَبَرَ يَشِيْعُ عَنْ ابْنِ الرُّضَا بِذَلِكَ، وَلَا يَفْرُقُ النَّاسُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ أَخِيهِ وَمَنْ عَرَفَهُ اتَّهَمَ أَخَاهُ بِفُلٍ فَعَالِيهِ، فَقَالَ: أَكْتُبُوا بِإِشْخَاصِهِ مَكْرُومًا فَأَشْخِصْ مَكْرُومًا فَتَقْدِّمَ الْمُتَوَكَّلُ يَتَلَقَّاهُ جَمِيعُ بَنِي هَاشِمٍ، وَالْقَوَادُّ وَسَائِرُ النَّاسِ، وَعَمِلَ عَلَى أَنَّهُ إِذَا رَافَى أَقْطَعَهُ قَطِيعَةً وَبَنَى لَهُ فِيهَا وَحَوْلَ إِلَيْهَا الْخُبَّارِ بَيْنَ وَالْقِيَانِ، وَتَقْدِّمَ بِصَلَاتِهِ وَبِرَّوْهُ وَأَفْرَدَ لَهُ مَنْزِلًا سَرِيًّا يَصْلُحُ أَنْ يَزُورَهُ هُوَ فِيهِ.

فَلَمَّا رَافَى مُوسَى تَلَقَّاهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فِي قَنْطَرَةٍ وَصَنِيفٍ وَهُوَ مُوَضَّعٌ بِتَلْقَى فِيهِ الْغَادِمُونَ، فَسَلَّمَ عَلَيْهِ وَوَقَّاهُ حَقَّةً، ثُمَّ قَالَ لَهُ: إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ قَدْ أَخْضَرَكَ لِيَهْتِكَكَ وَيَضَعُ مِنْكَ فَلَا تُقِرُّ لَهُ أَنَّكَ شَرِيتَ نَيْبِيذًا قَطُّ، وَاتَّقِ اللَّهَ يَا أَخِي أَنْ تُزَكِّبَ مَحْظُورًا. فَقَالَ لَهُ مُوسَى: إِنَّمَا دَعَانِي لِهَذَا فَمَا حِيلَتِي؟ قَالَ: فَلَا تَضَعُ مِنْ قَدْرِكَ وَلَا تَغْصِي رَبِّكَ وَلَا تَفْعَلْ مَا يَشِينُكَ فَا عَرَضُهُ إِلَّا هَتَكَكَ، فَأَبَى عَلَيْهِ مُوسَى فَكَرَّرَ عَلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام الْقَوْلَ وَالْوَعْظَ وَهُوَ مُقِيمٌ عَلَى خِلَافِهِ، فَلَمَّا رَأَى أَنَّهُ لَا يُجِيبُ قَالَ لَهُ: أَمَا إِنَّ الْجُلَيْسَ الَّذِي تُرِيدُ الْإِجْتِنَاعَ مَعَهُ عَلَيْهِ، لَا لِيَجْتَمِعَ عَلَيْهِ أَنْتَ وَهُوَ أَبَدًا. قَالَ: فَأَقَامَ مُوسَى ثَلَاثَ سِنِينَ يَبْكُ كُلُّ يَوْمٍ إِلَى بَابِ الْمُتَوَكَّلِ فَيُحَالُ لَهُ: قَدْ تَشَاغَلَ الْيَوْمَ فَيَرْوَحُ فَيُحَالُ لَهُ: قَدْ سَكِرَ فَيَبْكُ، فَيُحَالُ لَهُ: قَدْ شَرِبَ دَوَاءً، فَمَا زَالَ عَلَى هَذَا ثَلَاثَ سِنِينَ حَتَّى قُتِلَ الْمُتَوَكَّلُ، وَلَمْ يَجْتَمِعْ مَعَهُ عَلَى شَرَابٍ سوى.

٩- وَ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ: أَخْبَرَنِي زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ زَيْدٍ قَالَ: مَرِضْتُ فَدَخَلَ الطَّبِيبُ عَلَيَّ لَيْلًا وَوَصَفَ لِي دَوَاءً أَخَذَهُ فِي السَّحَرِ كَذَا وَكَذَا يَوْمًا، فَلَمْ يُمَكِّنِي تَخْصِيلُهُ مِنَ اللَّيْلِ وَخَرَجَ الطَّبِيبُ مِنَ الْبَابِ، وَوَرَدَ صَاحِبُ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فِي الْحَالِ وَمَعَهُ صُرَّةٌ فِيهَا ذَلِكَ الدَّوَاءُ بِعَيْتِهِ فَقَالَ لِي: أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام يَفْرُقُكَ السَّلَامُ وَيَقُولُ: خُذْ هَذَا الدَّوَاءَ كَذَا وَكَذَا يَوْمًا فَأَخْذْتُهُ فَشَرِبْتُ، فَبَرَأْتُ. قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ: فَقَالَ لِي زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ: يَا مُحَمَّدُ أَيْنَ الْغَلَاءُ عَنْ هَذَا الْخَدِيعِ!

۸. یعقوب بن یاسر می‌گوید: روزی متوکل به درباریان خود گفت من از کار امام هادی علیه السلام به زحمت افتادم زیرا هر چه کوشش می‌کنم تا ساعتی او را به دربار آورم و دعوت به شراب و خوانندگی نمایم، موفق نشدم و بهانه‌ای بدست نیاوردم، یکی گفت: اگر نتوانستی به امام هادی علیه السلام دست پیدا کنی اکنون برادرش موسی اهل همه این کارها می‌باشد می‌توانی او را دعوت کنی و به مقصد خود برسی زیرا مردم بین برادران فرق نمی‌گذارند و به اسم امام هادی علیه السلام تمام می‌شود.

متوکل دستور داد: موسی را با احترام به دربار آورید، پس همه به استقبال او روید برایش مکانی مخصوص جهت خوانندگی و شرابخواری آماده کنید و منزل شخصی همراه با جوایز شایسته در اختیارش بگذارید.

موسی هنگامیکه حرکت کرد، امام هادی علیه السلام را در بین راه ملاقات کرد حضرت فرمود: متوکل تو را دعوت کرده تا حرمت را از بین برده و رسوایت کند، مراقب باش و از خدا بترس زیرا هدف اصلی متوکل هتک حرمت تو است در حضور او اقرار به شرابخواری نکن.

ولی موسی پند و نصیحت امام را نپذیرفت و به مخالفت پرداخت امام وقتی مخالفت موسی را دید فرمود اکنون که حرف من را نمی‌پذیری بدان که هیچ گاه در مجلسی که نظر داری با متوکل سر یک سفره به شراب خواری و خوانندگی مشغول باشید برای تو اتفاق نمی‌افتد.

موسی سه سال در دربار متوکل بود ولی هرگز نتوانست با او ملاقات کند و سر یک سفره بنشیند گاهی می‌گفتند مشغول کاری است، گاهی می‌گفتند او مست است یا بیمار است تا وقتی که او کشته شد.

محمد بن علی می‌گوید: زید بن علی گفت: بیمار شدم شبانه طبیب بر بالین من آمد و دارویی تجویز کرد ولی راهی برای تهیه دارو نداشتم بعد از رفتن طبیب شخصی از طرف امام هادی علیه السلام آمد کیسه‌ای محتوای همان دارو را به من داد و گفت: امام سلام می‌رساند و فرمودند: این دارو با این دستور و چند روز استفاده کن پس آنرا گرفتم و نوشیدم و حالم خوب شد. محمد بن علی گفت: زید بن علی به من گفت: ای محمد کجایند کسانی که این ماجرا را غلو بدانند!

## باب ٣٠

ذَكَرَ وَرُودَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى الْعُسْكِرِ وَوَفَاتِهِ بِهَا وَسَبَبِ ذَلِكَ وَعَدَدِ  
أَوْلَادِهِ وَطَرَفِ مِنْ أَخْبَارِهِ

وَكَانَ سَبَبُ شُخُوصِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام مِنَ الْمَدِينَةِ إِلَى شَرْمَنِ رَأَى، أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مُحَمَّدٍ كَانَ يَقُولُ الْحَرْبَ  
وَالصَّلَاةَ بِمَدِينَةِ الرَّسُولِ صلى الله عليه وآله فَسَعَى بِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام إِلَى الْمُتَوَكِّلِ، كَانَ يَقْضِيهِ بِالْأَذَى وَبَلَغَ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام  
سَعَايَتُهُ بِهِ فَكَتَبَ إِلَى الْمُتَوَكِّلِ يَذْكُرُ تَحَامُلَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَيَكْذِبُهُ فَمَا سَعَى بِهِ، فَتَقَدَّمَ الْمُتَوَكِّلُ بِأَجَابَتِهِ  
عَنْ كِتَابِهِ وَدُعَاتِهِ فِيهِ إِلَى حُضُورِ الْعُسْكِرِ عَلَى جَمِيلٍ مِنَ الْفِعْلِ وَالْقَوْلِ، فَخَرَجَتْ نُسَخَةُ الْكِتَابِ وَهِيَ:  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَارِفٌ بِقُدْرِكَ، رَاحَ لِقَرَاتِكَ مُوجِبٌ لِمَلِّكَ مُسَوِّرٌ مِنْ  
الْأُمُورِ فِيكَ وَفِي أَهْلِ بَيْتِكَ مَا يُضِلُّهُ اللَّهُ بِهِ خَالِكَ وَخَالِمٌ، وَبَقِيَتْ بِهِ عِزُّكَ وَعِزُّهُمْ وَيُدْخِلُ الْأَمْنُ عَلَيْكَ  
وَعَلَيْهِمْ، يَبْتَغِي بِذَلِكَ رِضَى رَبِّهِ وَآدَاءَ مَا افْتَرَضَ عَلَيْهِ لِيُكَفِّرَ بِهِ عَنْهُ.

وَقَدْ رَأَى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ صَرَفَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَمَّا كَانَ يَقُولُهُ مِنَ الْحَرْبِ وَالصَّلَاةِ بِمَدِينَةِ الرَّسُولِ صلى الله عليه وآله إِذْ  
كَانَ عَلَى مَا ذَكَرْتُ مِنْ جَهَالَتِهِ بِحَقِّكَ، وَاسْتِخْفَافِهِ بِقُدْرِكَ، وَغِنْدَمَا قَرَفَكَ بِهِ وَتَسَبَّكَ إِلَيْهِ مِنَ الْأَمْرِ الَّذِي  
عَلِمَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِزَاءِ تَكْ مَنَّهُ، وَصِدْقِ نَيْتِكَ فِي بَرِّكَ وَقَوْلِكَ، وَأَنَّكَ لَمْ تَوَهِّلْ نَفْسَكَ لِمَا قَرَفْتَ بِطَلْبِهِ،  
وَقَدْ وَلَّى أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا كَانَ يَلِي مِنْ ذَلِكَ مُحَمَّدُ بْنُ الْقُضَلِ وَأَمْرُهُ بِإِكْرَامِكَ، وَتَسْبِيحِكَ وَالْإِسْتِغْنَاءِ إِلَى  
أَمْرِكَ وَرَأْيِكَ، وَالتَّخَرُّبِ إِلَى اللَّهِ وَإِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِذَلِكَ.

وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مُشْتَاقٌ إِلَيْكَ يُحِبُّ إِحْدَاثَ الْعَهْدِ بَكَ وَالنَّظَرَ إِلَيْكَ فَإِنْ نَشِطْتَ لِرِيزَاتِهِ وَالْمَقَامِ قَبْلَهُ مَا  
أُحْبِبْتَ شَخْصَتَ، وَمَنْ احْتَرَتْ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ وَمَوَالِيكَ وَحَضَمِكَ عَلَى مَهَلَةٍ وَطَبَاقَانَةٍ تَزَحْلُ إِذَا شِئْتَ،  
وَتَزُولُ إِذَا شِئْتَ، وَتَسِيرُ كَيْفَ شِئْتَ، وَإِنْ أُحْبِبْتَ أَنْ يَكُونَ بِحَيْثُ بَنُ هَزْمَةُ مَوْلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ مَعَهُ  
مِنْ الْجُنْدِ، يَزْجُلُونَ بِرَحِيلِكَ وَيُسِيرُونَ بِسِيرِكَ فَالْأَمْرُ فِي ذَلِكَ إِلَيْكَ وَقَدْ تَقَدَّمْنَا إِلَيْهِ بِطَاعَتِكَ، فَاسْتَفْرَغَ اللَّهُ  
حَقَّ تَوَاقِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ لِمَا أَحَدَ مِنْ إِخْوَانِهِ وَوَلَدِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ وَخَاصَّتِهِ الْطِفَ مَنَّهُ مَغْرُكُهُ، وَلَا أَحَدٌ لَهُ  
أَثَرُهُ، وَلَا هُوَ لَمْ أَنْظَرُ، وَلَا عَلَيْهِمْ أَشْفَقُ، وَهُمْ أَبَرُّ رَأْسِهِمْ أَشْكَنَ مِنْهُ إِلَيْكَ، وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَ  
بَرَكَاتُهُ، وَكَتَبَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ الْعَبَّاسِ فِي شَهْرِ كَذَا (جُمَادَى الْآخِرَةِ خ) مِنْ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَارْبَعِينَ وَمِائَتَيْنِ.

فَلَمَّا وَصَلَ الْكِتَابُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام تَجَهَّزَ لِلرَّحِيلِ وَخَرَجَ مَعَهُ بِحَيْثُ بَنُ هَزْمَةُ حَقٌّ وَصَلَ إِلَى شَرْمَنِ  
رَأَى، فَلَمَّا وَصَلَ إِلَيْهَا تَقَدَّمَ الْمُتَوَكِّلُ بِأَنْ يُجَنَّبَ عَنْهُ فِي يَوْمِهِ، فَزَلَّ فِي خَانٍ يُعْرَفُ بِخَانَ الصَّعَالِيكِ، وَأَقَامَ  
فِيهِ يَوْمَهُ، ثُمَّ تَقَدَّمَ الْمُتَوَكِّلُ بِأَفْرَادٍ دَارَ لَهُ فَأَنْتَقَلَ إِلَيْهَا.

أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ  
أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ عَبْدِ اللَّهِ، عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى، عَنْ صَالِحِ بْنِ سَعِيدٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام يَوْمَ  
وُرُودِهِ، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ فِي كُلِّ الْأُمُورِ أَرَادُوا إِطْفَاءَ نُورِكَ وَالتَّصْغِيرَ بِكَ حَقٌّ أَنْزَلُوكَ هَذَا الْخَانَ  
الْأَشْعَ خَانَ الصَّعَالِيكِ؟



## باب سی ام

سبب احضار امام هادی علیه السلام به سامراء این بود که عبدا.. بن محمّد در مدینه امام جماعت و فرمانده امور جنگی بود از امام نزد متوکل شکایت کرد و نیتش آزار رساندن به امام بود امام وقتی فهمید نامه‌ای به متوکل نوشته و متوکل را از نیت عبدا.. بن محمّد با خبر ساخت و او را دروغگو خواند. متوکل بعد از خواندن نامه امام حضرت را به بهترین نحو به سامرا دعوت کرد. متن نامه متوکل این چنین بوده:

به نام خداوند بخشنده مهربان

اما بعد، امیرالمؤمنین از قدر و منزلت تو باخبر است و به حقوق تو احترام می‌گذارد و آرزو دارد خدا امور تو را به خیر و صلاح رساند و راحتی و آسایش را برای تو و بستگانت فراهم سازد و ما از نوشتن این نامه غرضی جز رضایت خدا نداریم، امیر چنان در نظر دارد که عبدا.. بن محمّد را به خاطر توهینی که به شما کرده از امامت جماعت مدینه و امور رزمی عزل نمایم زیرا می‌دانیم شما در گفتار و کردار خود راست و درستید و شخصیت شما عالی‌تر از آنست که او به شما نسبت داده، ما محمّد بن فضل را به جای او قرار داده و به او دستور دادیم به شما احترام کند تا بدینوسیله به خدا و امیر تقرب جوید.

و امیر به دیدار شما اشتیاق دارد و آرزو دارد جمالتان را ببیند اگر مایلید خود و افراد مورد علاقه خود را با اطمینان خاطر هر وقت مایل بودید به سفر آورید اختیار با شماست با خدا هم در این باره مشورت نمایید زیرا امیر به شما ارادت دارد آنقدر که به نزدیکان خود ندارد سلام و رحمت خدا بر شما باد.

این نامه که به امام رسید اسباب سفر مهیا کرده به اتفاق یحیی بن هرثمه به سامرا عزیمت کرد چون وارد شهر سامرا شد، متوکل به جای استقبال از او خود را مخفی کرده بود حضرت به ناچار در کاروانسرای که محل بی‌کسان بود وارد شد و یکروز آنجا بود تا متوکل شرمند شده و منزلی برای امام آماده کرد و حضرت آنجا تشریف بردند.

صالح بن سعید می‌گوید: روز ورود امام به سامرا به خدمت ایشان رسیده و عرض کردم: آشنایان بدتر از غریبه‌ها در صدد هستند که نورالهی را خاموش سازند و در بی‌حرمتی شما بکوشند تا بالاخره شما را در روز ورود، به کاروانسرای بی‌کسان جای دادند.

فَقَالَ: هَاهُنَا أَنْتَ يَا بَنَ سَعِيدٍ؟ ثُمَّ أَرَمَا بِيَدِهِ فَإِذَا بِرُوضَاتٍ أَنْفَاقٍ وَ أَنْهَارٍ جَارِيَاتٍ، وَ جَنَّاتٍ فِيهَا خَمِيرَاتٌ عَطِيرَاتٌ، وَ رِلْدَانٌ كَأَنَّهُمْ اللَّوْلُؤُ الْمَكْتُونُ، فَحَارَ بَصَرِي وَ كَثُرَ تَعَجُّبِي، فَقَالَ لِي: حَيْثُ كُنَّا فَهَذَا لَنَا، يَا بَنَ سَعِيدٍ لَسْنَا فِي خَانِ الصَّعَالِيكِ.

وَ أَقَامَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام مُدَّةَ مَقَامِهِ بِشَرٍّ مِّنْ رَّأى مُكْرَمًا فِي ظَاهِرِ حَالِهِ، يَجْتَهِدُ الْمُتَوَكِّلُ فِي إِيقَاعِ حِيلَةٍ بِهِ فَلَا يَتِمَّكُنُ مِنْ ذَلِكَ، وَلَهُ مَعَهُ أَحَادِيثٌ يَطُولُ بِذِكْرِهَا الْكِتَابُ، فِيهَا آيَاتٌ لَهُ وَ بَيِّنَاتٌ إِنَّ قَصْدَنَا لِإِيزَادِ ذَلِكَ لِحَرْجِنَا عَنِ الْفَرَضِ فَلَمَّا نَحْنُوْنَاهُ.

وَ ثَوَّقَى أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فِي رَجَبِ سَنَةِ أَرْبَعٍ وَ خَمْسِينَ وَ مِائَتَيْنِ، وَ ذُكِّنَ فِي دَارِهِ بِشَرٍّ مِّنْ رَّأى، وَ خَلَّفَ مِنْ الْوَلَدِ أَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنَ ابْنَهُ هُوَ الْإِمَامُ مِنْ بَعْدِهِ، وَ الْحُسَيْنَ وَ مُحَمَّدًا وَ جَعْفَرًا وَ ابْنَتَهُ عَائِشَةَ.

وَ كَانَ مَقَامُهُ بِشَرٍّ مِّنْ رَّأى إِلَى أَنْ قُبِضَ عَشْرَ سِنِينَ وَ أَشْهُرَ وَ ثَوَّقَى وَ سِنَّهُ يَوْمَئِذٍ عَلَى مَا قَدَّمْنَاهُ إِحْدَى وَ أَرْبَعُونَ سَنَةً.



مرکز تحقیق و پژوهش در تاریخ و فرهنگ اسلامی

امام فرمودند: غرض تو این مکان است با دست اشاره کرد باغ‌های سبز در میان نهرهای آب با بوی عطر و غلامان و حوریان در خدمت حضرت، امام فرمود: ما هر کجا باشیم همین گونه در باغ و بوستان هستیم و اکنون در کاروانسرای بی‌کسان نیستیم.

مدتی که امام در سامرا بود ظاهراً نگرانی نداشت و متوکل در باطن سعی می‌کرد با حیل‌های امام را از بین ببرد ولی به هدفش نمی‌رسید.

امام هادی علیه السلام در ماه رجب سال ۲۵۴ رحلت نمود و در سامرا در خانه خود مدفون شد. فرزندان وی ابومحمد حسن علیه السلام که امام بعد از وی قرار گرفت و حسین و محمد و جعفر و عایشه می‌باشند.

امام هادی علیه السلام مدت ۱۰ سال و چند ماه در سامرا زندگی کرد و در روز رحلت ۴۱ ساله بود.





## باب ٣١

ذَكَرَ الْإِمَامُ الْقَائِمُ بَعْدَ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام ، وَتَارِيخَ مَوْلِدِهِ وَدَلَائِلَ إِمَامَتِهِ ،  
وَالنُّصَّ عَلَيْهِ مِنْ أَبِيهِ ، وَمَبْلَغَ سِنِّهِ وَمُدَّةَ خِلَافَتِهِ ، وَذَكَرَ وَفَاتِهِ ، وَمَوْضِعَ قَبْرِهِ ، وَطَرَفَ مِنْ أَخْبَارِهِ

وَكَانَ الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام ابْنَهُ أَبَا مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ لِاجْتِمَاعِ خِلَالِ الْفَضْلِ ، وَ  
تَقْدِيمِهِ عَلَى كَائِلَةِ أَهْلِ عَصْرِهِ ، فَمَا يُوْجِبُ لَهُ الْإِمَامَةَ ، وَيَقْتَضِي لَهُ الرِّئَاسَةَ مِنَ الْعِلْمِ وَالزُّهْدِ وَكِبَالِ الْعَقْلِ ،  
وَالْعِصْمَةِ وَالشُّجَاعَةِ وَالْكَرَمِ ، وَكَثْرَةِ الْأَغْيَالِ الْمُقَرَّبَةِ إِلَى اللَّهِ جَلَّ اسْمُهُ ، ثُمَّ لِنُصِّ أَبِيهِ عَلَيْهِ وَإِشَارَتِهِ  
بِالْخِلَافَةِ إِلَيْهِ .

وَكَانَ مَوْلِدُهُ بِالْمَدِينَةِ فِي شَهْرِ رَجَبِ الْآخِرِ مِنْ سَنَةِ الثَّانِيَيْنِ وَثَلَاثِينَ وَمِائَتَيْنِ ، وَ قَبِضَ عليه السلام يَوْمَ الْجُمُعَةِ لَيْلَانِ  
لَيْلَانِي خَلَوْنَ مِنْ شَهْرِ رَجَبِ الْأَوَّلِ سَنَةِ سِتِّينَ وَمِائَتَيْنِ ، وَلَهُ يَوْمَانِ وَعِشْرُونَ سَنَةً .  
وَدُفِنَ فِي دَارِهِ بِسَرٍّ مَنْ رَأَى فِي الْبَيْتِ الَّذِي دُفِنَ فِيهِ أَبُوهُ عليه السلام .  
وَأُمُّهُ أُمٌ وَلَيْدٌ يُقَالُ لَهَا حَدِيثُهُ وَكَانَتْ مُدَّةَ خِلَافَتِهِ سِتًّا وَسِتِّينَ .

## باب سی و یکم

امام بعد از حضرت هادی علیه السلام امام حسن بن علی علیه السلام است زیرا همه کمالات را دارا بوده و بر همه مردم مقدم بود علاوه بر آنکه در زهد و عبادت و دلاوری و خردمندی نمونه بود، پدرش او را به مقام امام منتصب کرد.

امام حسن علیه السلام در ماه ربیع الآخر سال ۲۳۲ در مدینه متولد و در جمعه ۸ ربیع الاول سال ۲۶۰ در سن ۲۸ سالگی رحلت و در سامرا کنار قبر پدرش مدفون شد. مادرش حدیثه و مدت خلافتش ۶ سال بوده است.



مرکز تحقیقات تاریخ و فرهنگ اسلامی

## باب ٣٢

ذِكْرُ طَرَفٍ مِنَ الْخَبَرِ الْوَارِدِ بِالنُّشْ عَلَيْهِ مِنْ أَبِيهِ عليه السلام وَالْإِشَارَةُ  
إِلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ مِنْ بَعْدِهِ

- ١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ النَّهْدِيِّ عَنْ يَحْيَى بْنِ يَسَارَ الْعَنْبَرِيِّ قَالَ: أَوْصَى أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ إِلَى ابْنِهِ الْحَسَنِ عليه السلام قَبْلَ مُضِيِّهِ بِأَرْبَعَةِ أَشْهُرٍ، وَأَشَارَ إِلَيْهِ بِالْأَمْرِ مِنْ بَعْدِهِ، وَأَشْهَدَنِي عَلَى ذَلِكَ وَجَمَاعَةً مِنَ الْمُوَالِي.
- ٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْكُوفِيِّ عَنْ يَسَارَ بْنِ أَحْمَدَ الْبَحْرِيِّ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَمْرٍو التُّوفَلِيِّ قَالَ: كُنْتُ مَعَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فِي صَحْنِ دَارِهِ، فَرَأَى بَنَا مُحَمَّدٍ ابْنَهُ فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ هَذَا صَاحِبُنَا بَعْدَكَ؟ فَقَالَ: لَا صَاحِبُكُمْ بَعْدِي الْحَسَنُ.
- ٣- وَهَذَا الْإِسْنَادُ عَنْ يَسَارَ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْأَصْغَهَانِيِّ قَالَ: قَالَ لِي أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: صَاحِبُكُمْ بَعْدِي الَّذِي يُصَلِّي عَلَيَّ، قَالَ: وَلَمْ يَكُنْ نَعْرِفُ أَبَا مُحَمَّدٍ قَبْلَ ذَلِكَ، قَالَ: فَخَرَجَ أَبُو مُحَمَّدٍ بَعْدَ وَفَاتِهِ فَصَلَّى عَلَيْهِ.
- ٤- وَهَذَا الْإِسْنَادُ عَنْ يَسَارَ بْنِ أَحْمَدَ عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ وَهَبٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ: كُنْتُ حَاضِرًا أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام لَمَّا تَوَفَّى ابْنَهُ مُحَمَّدٌ، فَقَالَ لِلْحَسَنِ: يَا بَنِي أَخَذْتُ لَكَ شُكْرًا فَقَدْ أَخَذْتُ فِيكَ أَمْرًا.
- ٥- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ، عَنْ مَعْلَى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرْوَانَ الْأَنْبَارِيِّ قَالَ: كُنْتُ حَاضِرًا عِنْدَ مُضِيِّ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ، فَبَإَاءَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فَوَضَعَ لَهُ كُرْسِيًّا فَجَلَسَ عَلَيْهِ وَحَوْلَهُ أَهْلُ بَيْتِهِ وَابْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام ابْنُهُ فَأَتَمَّ فِي نَاحِيَةٍ، فَلَمَّا قَرَعَ مِنْ أَمْرِ أَبِي جَعْفَرٍ انْتَقَتَ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام فَقَالَ: يَا بَنِي أَخَذْتُ لَكَ تَعَالَى شُكْرًا فَقَدْ أَخَذْتُ فِيكَ أَمْرًا.
- ٦- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الْقَلَانِسِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَمْرٍو عَنْ عَلِيِّ بْنِ مَهْزِيَارَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي الْحَسَنِ عليه السلام: إِنْ كَانَ كَوْنٌ وَاعُودٌ بِاللَّهِ قَالِي مَنْ؟ قَالَ: عَهْدِي إِلَى الْكَاتِبِ مِنْ وَلَدِي يُعْنِي الْحَسَنُ عليه السلام.
- ٧- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْأَشْهَرِيَّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَمْرٍو الْعَطَّارِ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام وَابْنُهُ أَبُو جَعْفَرٍ بِحَيَاةٍ وَأَنَا أَظُنُّ أَنَّهُ هُوَ الْخَلْفُ مِنْ بَعْدِهِ، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ مَنْ أَخْصُ مِنْ وَلَدِكَ؟ فَقَالَ لَا تُخْصُوا أَحَدًا حَتَّى يُخْرِجَ إِلَيْكُمْ أَمْرِي، قَالَ: فَكُنْتُ إِلَيْهِ بَعْدَ: فِي مَنْ يَكُونُ هَذَا الْأَمْرُ؟ قَالَ: فَكُتِبَ إِلَيَّ: فِي الْكَاتِبِ مِنْ وَلَدِي قَالَ: وَكَانَ أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام أَكْبَرَ مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ.
- ٨- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى وَغَيْرِهِ عَنْ سَعْدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ عَنْ جَمَاعَةٍ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ مِنْهُمْ الْحَسَنُ بْنُ الْحُسَيْنِ الْأَفْطُسِ: أَنَّهُمْ حَضَرُوا يَوْمَ تَوَفَّى مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ دَارَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام، وَقَدْ بُسِطَ لَهُ فِي صَحْنِ دَارِهِ وَالنَّاسُ جُلُوسٌ حَوْلَهُ، فَقَالُوا: قَدْ رَأَيْنَا أَنْ يَكُونَ حَوْلَهُ مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ وَبَنِي الْعَبَّاسِ وَفَرَسِ مِائَةٍ وَخَمْسُونَ رَجُلًا،



## باب سی و دوم

۱- یحیی بن عنبری می‌گوید: امام هادی علیه السلام ۴ ماه قبل از رحلتش حضرت امام حسن علیه السلام را به جانشینی خود تعیین کرد و مرا و عده‌ای از نزدیکان خود را بر این مطلب گواه گرفت.

۲- علی نوفلی می‌گوید: خدمت امام هادی علیه السلام بودم فرزندش محمّد از کنار ما رد شد گفتم آیا امام بعد از شما اوست؟ فرمودند: خیر بلکه امام شما فرزندانم حسن است.

۳- عبدا... اصفهانی می‌گوید: امام هادی علیه السلام فرمود: امام شما بعد از من کسی است که بر جنازه من نماز گذارد چون حضرت هادی علیه السلام رحلت نمود، امام حسن علیه السلام بر جنازه پدر نماز خواند.

۴- علی بن جعفر گوید در هنگام وفات فرزند امام هادی علیه السلام، محمّد حضور داشتم امام به فرزند دیگرش امام حسن علیه السلام فرمود: اکنون از خدا سپاسگزار باش که او برای تو امر خیری را قرار داده است.

۵- احمد انباری گفته: بعد از رحلت محمّد پسر امام هادی علیه السلام حضرت بر تختی نشسته است و خانواده‌اش اطراف امام نشسته بودند در حالی که امام حسن علیه السلام در کناری ایستاده بود که امام هادی علیه السلام به فرزند خود امام حسن علیه السلام فرمودند: خدا را شکر کن، که امر تازه‌ای برای تو قرار داده است.

۶- علی بن مهزیار به امام هادی علیه السلام عرض کرد: به خدا پناه می‌برم اگر پیش آمد ناگواری رخ داد ما به چه کسی رجوع کنیم و امام بعد از شما کیست؟

فرمودند: فرزند بزرگ من حسن علیه السلام امور خلافت را عهده دار می‌شود.

۷- علی بن عمرو گفت: در هنگامیکه محمّد فرزند امام هادی علیه السلام زنده بود خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم در حالی که فکر می‌کردم امام بعد از او محمّد است عرض کردم: نزدیکترین فرزندان به شما کدام یک هستند؟

امام فرمود: نزدیکتر به من از نظر امامت را به کسی اختصاص ندهید تا به شما معرفی کنم بعد از مدتی نامه‌ای به امام نوشته و خواستم امام بعد از خود معرفی کند، امام هادی علیه السلام در جواب نوشت: بزرگترین فرزندانم امر امامت را بر عهده می‌گیرد.

۸- سعد بن عبدا... از حسن بن حسین نقل می‌کند: که روزی که محمّد فرزند امام هادی علیه السلام رحلت نمود، برای امام مجلسی حاضر کردند که بیش از ۱۵۰ نفر از خاندان ابوطالب و بنی عباس و قریش و

سوى مواليد و سائر الناس إذ نظر إلى الحسن بن علي عليه السلام و قد جاء مشقوق الجنب حتى قام عن يمينه و نحن لا نعرفه، فنظر إليه أبو الحسن عليه السلام بعد ساعة من قيامه، ثم قال له: يا بني أحدث الله شكراً فقد أحدث فيك أمراً، فبكى الحسن عليه السلام و استرجع فقال: الحمد لله رب العالمين، و إياه أسأل قام بعمه علينا، إنا لله و إنا إليه راجعون.

فَسَأَلْنَا عَنْهُ فَقِيلَ لَنَا: هَذَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ ابْنُهُ، فَقَدَرْنَا لَهُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ عَشْرِينَ سَنَةً وَ نَحْوَهَا فَيَوْمَئِذٍ عَرَفْنَاهُ وَ عَلِمْنَا أَنَّهُ قَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ وَ أَقَامَهُ مَدَامَةً.

٩- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام بَعْدَ مَضِيِّ أَبِي جَعْفَرٍ ابْنِهِ، فَعَزَّيْتُهُ عَنْهُ وَ أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام جَالِسٌ، فَبَكَى أَبُو مُحَمَّدٍ فَأَقْبَلَ عَلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ فِيكَ خَلْقاً مِنْهُ فَأَحْمَدُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ.

١٠- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام بَعْدَ مَا مَضَى ابْنُهُ أَبُو جَعْفَرٍ وَ إِنِّي تَأَفَّكْتُ فِي نَفْسِي أُرِيدُ أَنْ أَقُولَ: كَانَتْهَا أَغْنَى أَبَا جَعْفَرٍ وَ أَبَا مُحَمَّدٍ عليه السلام فِي هَذَا الْوَقْتِ كَأَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عليه السلام وَ إِسْمَاعِيلَ ابْنِي جَعْفَرٍ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، وَ إِنَّ قِصَّتَهُمَا كَقِصَّتَيْهِمَا؟ فَأَقْبَلَ عَلَيَّ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام قَبْلَ أَنْ أَتَنطِقَ فَقَالَ: نَعَمْ يَا أَبَا هَاشِمٍ بَدَأَ اللَّهُ فِي أَبِي مُحَمَّدٍ بَعْدَ أَبِي جَعْفَرٍ مَا لَمْ يَكُنْ يُعْرِفُ لَهُ، كَمَا بَدَأَ فِي مُوسَى بَعْدَ مُضَى إِسْمَاعِيلَ مَا كُشِفَ بِهِ عَنْ خَالِهِ، وَ هُوَ كَمَا حَدَّثَكَ نَفْسُكَ وَ إِنَّ كَرِهَ الْمُبْطِلُونَ، أَبُو مُحَمَّدٍ ابْنِي الْخَلْفِ مِنْ بَغْدِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ وَ مَعَهُ آلَةُ الْإِمَامَةِ.

١١- وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى بْنِ رِثَابٍ، عَنْ أَبِي بَكْرٍ الْقَهْقَرِيِّ، قَالَ: كَتَبَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام: أَبُو مُحَمَّدٍ ابْنِي أَصْحَى آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، وَ أَوْلَقَهُمْ حُجَّةً، وَ هُوَ الْأَكْبَرُ مِنْ وَلَدِي وَ هُوَ الْخَلْفُ، وَ إِلَيْهِ تَنْتَهِي عَزَى الْإِمَامَةِ وَ أَحْكَامُهَا، فَأَكُنْتُ سَائِلِي عَنْهُ فَمَسَّالَهُ عَنْهُ فَعِنْدَهُ مَا يُحْتَاجُ إِلَيْهِ.

١٢- وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ شَاهِرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: كَتَبَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام فِي كِتَابٍ: أَرَدْتُ أَنْ تَسْأَلَ عَنِ الْخَلْفِ بَعْدَ أَبِي جَعْفَرٍ وَ قُلْتُ لِيذَلِكَ، فَلَا تَقْلِقْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِلُّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يَتَّبِعِينَ لَهُمْ مَا يَتَّبِعُونَ؛ صَاحِبُكَ بَغْدِي ابْنِي أَبُو مُحَمَّدٍ، وَ عِنْدَهُ مَا نَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ، يُعَدِّمُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُوَخِّرُ مَا يَشَاءُ (مَا نَسَخَ مِنْ آيَةٍ أَوْ نَسَبَهَا نَأَتْ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا) وَ فِي هَذَا بَيَانٌ وَ إِقْنَاعٌ لِذِي عَقْلٍ يَطْلُبَانِ.

١٣- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ رَجُلٍ ذَكَرَهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الْعَلَوِيِّ عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام يَقُولُ: الْخَلْفُ مِنْ بَغْدِي الْحَسَنِ عليه السلام، فَكَيْفَ لَكُمْ بِالْخَلْفِ مِنْ بَعْدِ الْخَلْفِ؟ قُلْتُ: وَ لِمَ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ؟ فَقَالَ: إِنَّكُمْ لَا تَرَوْنَ شَخْصَةً وَ لَا يَحِلُّ لَكُمْ ذِكْرُهُ بِاسْمِهِ، قُلْتُ: فَكَيْفَ تَذْكُرُهُ؟ فَقَالَ: قُولُوا: الْحُجَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، وَ الْأَخْبَارُ فِي هَذَا الْبَابِ كَثِيرَةٌ يَطُولُ بِهَا الْكِتَابُ.



سایر محبان حضرت حضور داشتند، دیدم حسن بن علی علیه السلام با گریبان چاک زده آمد و کنار پدرش امام هادی علیه السلام نشسته، تا این که از سمت راست حضرت برخاست و ما او را نمی شناختیم. بعد از ساعتی، امام به فرزندش حسن توجه کرد و فرمود: فرزندم سپاسگزار خدا باش که امر تازمائی برایت در نظر گرفته. حسن گریست انا لله وانا الیه راجعون گفت و شکر خدا کرد و فرمود: تنها از او تمام نعمت‌هایش بر ما را.....

از کسی پرسیدم این جوان کیست؟ گفت فرزند امام، حسن علیه السلام است و ما آنروز او را ۲۰ سال حدس زدیم و متوجه شدیم که امام بعد از حضرت هادی علیه السلام اوست.

۹- محمّد بن یحیی می گوید: بعد از رحلت فرزند امام علیه السلام محمّد، جهت عرض تسلیت خدمت حضرت هادی علیه السلام رفتم، فرزندش امام حسن علیه السلام نیز حضور داشت و از خبر رحلت، می گریست، پدرش امام هادی علیه السلام به او توجه کرد و فرمود: نگران نباش که خدا ترا بهترین پادگار من قرار داده پس شکر خدا به جای آور.

۱۰- ابوهاشم جعفری می گوید: من در خدمت ابوالحسن علیه السلام بودم و فرزندش ابوجعفر در گذشته بود و من با خود در فکر بودم که بگویم مثل شما یعنی ابا جعفر علیه السلام و ابا محمّد علیه السلام امروز مانند ابی الحسن موسی علیه السلام و اسماعیل دو فرزند امام صادق علیه السلام است و ماجرای شما مانند ماجرای آن دو است، که ابوالحسن علیه السلام قبل از این که سخنی بگویم رو به من کرد و فرمود: بله، ای ابا هاشم بعد از رحلت ابوجعفر علیه السلام خداوند در مورد ابومحمّد..... نمود و ظاهر نمود آنچه کسی نمی دانست همچنانکه بعد از اسماعیل در مورد موسی علیه السلام انجام داد، این ماجرا همچنان است که با خود بازگو می کردی، هرچند منکران خوششان نباید ابومحمّد علیه السلام بعد از من، جانشین من است و نزد او علمی که به آن نیاز دارد و اسباب امامت موجود است. اخبار در این رابطه فراوان است که کتاب ما گنجایش آن را ندارد.

۱۱- ابوبکر فهفکی گفته امام هادی علیه السلام به من نوشت که غریزه و طبیعت فرزندم حسن علیه السلام از همه آل محمّد علیه السلام درست تر و او بزرگترین فرزندان و جانشین من است و امامت و احکام اهل بیت به او پایان می پذیرد، پس هر چه می خواهی از من بپرسی از او بپرس.

۱۲- شاهویه بن عبدالله گفت: حضرت امام هادی علیه السلام نامه ای به من نوشت که می خواستی بپرسی پس از درگذشت فرزندم محمّد منصب امامت به کدام فرزندم می رسد، لیکن در این پرسش اضطراب خاطر داشتی اکنون به تو اخطار می کنم ترس که خدا مردمی را که هدایت کرده گمراه نمی کند بدان فرزندم حسن جانشین منست و مردم هرچه بخواهند می توانند از او فیض ببرند، خدا هرچه اراده کند مقدم می دارد و هرچه بخواهد به تأخیر می اندازد و (اگر آیه ای را نسخ کنیم یا رها کنیم بهتر از آن یا مثل آنرا می آوریم) همین مختصر برای خردمند بیدار کافی است.

۱۳- داود جعفری می گوید: از امام هادی علیه السلام شنیدم می فرمود: جانشین بعد از من حسن است و چگونه خواهید بود با جانشین بعد از او، عرض کردم: منظور شما چیست؟ برای اینکه جانشین بعد از او را نمی بینید و برای شما جایز نیست نام او را به زبان جاری کنید، عرض کردم پس او را چه صدا بزنیم؟ فرمود: حجت آل محمّد علیه السلام، اخبار در این رابطه فراوان است که ما یاد کران ها کتاب را طولانی نمی کنیم.



ذكر طريف من أخبار أبي محمد عليه السلام وصناعاته وأبائه ومعجزاته

١- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن محمد بن يعقوب عن الحسن بن محمد الأشعري ومحمد بن يحيى وغيرهما قالوا: كان أحمد بن عبيد الله بن خالد بن علي الضياع والحراج يقيم في مجلسه يوماً وذكر العلوية ومذاهبهم وكان شديد النصب والأحراف عن أهل البيت عليه السلام فقال: ما رأيته ولا عرفت بشراً من رأي وجلال من العلوية مثل الحسن بن علي بن محمد بن الرضا في هديه وسكونه وعفافه ونبله وكبرته عند أهل بيته وبني هاشم كافة وتقديمهم إياه على ذوي السِّن منكم والخطير وكذلك كانت حاله عند القواد والوزراء وجامعة الناس فأذكر أنني كنت يوماً قائماً على رأس أبي وهو يوم مجلسه للناس إذ دخل حجاباه فقالوا: أبو محمد بن الرضا بالباب فقال بصوت عال: الذنوا له.

فتعجبت مما سمعت منهم ومن جنارتهم أن يكتبوا جلاً بحضور أبي ولم يكن يكتب عنده إلا خليفة أو ولي عهد أو من أمر السلطان أن يكتب فدخل رجل أسمر حسن القامة جميل الوجه جيد البدن حديث السن له جلاله وهيبته حسنة فلما نظر إليه أبي قام فمشى إليه خطى ولا أعلمه فعل هذا بأحد من بني هاشم والقواد فلما دنا منه عانقه وقبل وجهه وصدره وأخذ يديه وأجلسه على مصلاه الذي كان عليه وجلس إلى جنبه مقبلاً عليه بوجهه وجعل يكلّمه ويقديه بنفسه وأنا متعجب مما أرى منه إذ دخل الحاجب فقال: الموفق قد جاء وكان الموفق إذا دخل على أبي تقديمه حجاباه وخاصة قواده فقاموا بين مجلس أبي وبين باب الدار ساطعين إلى أن يدخل ويخرج فلم يزل أبي مقبلاً على أبي محمد عليه السلام يحدثه حتى نظر إلى غلمان الخاصة فقال حينئذ لكم: إذا شئت جعلني الله فداك؟ ثم قال لحجاباه: خذوا به خلف الساطعين لا يراه هذا يعني الموفق فقام وقام أبي ففانقه ومضى.

فقلت لحجاب أبي وغلبانيه: وتلكم من هذا الذي كتبتوه بحضور أبي وقيل به أبي هذا الفعل؟ فقالوا: هذا علوي يقال له الحسن بن علي يعرف بابن الرضا فازدنت تعجباً ولم أزل يومئذ ذلك قلقاً مفكراً في أمره وأمر أبي وما رأيته منه حتى كان الليل وكانت عادته أن يصلي العتمة ثم يجلس فينظر فيما يحتاج إليه من المأمورات وما يرفعه إلى السلطان.

فلما صلى وجلس جئت فجلست بين يديه وليس عنده أحد فقال لي: يا أحمد ألك حاجة؟ فقلت: نعم يا أبا، فإن أذنت سألتك عنها؟ فقال: قد أذنت قلت: يا أبا من الرجل الذي رأيته بالعداة فعلت به ما فعلت من الأجلال والكرامة والتعجيل وقديته بنفسك وأبوتك؟ فقال: يا بني ذلك إمام الرافضة الحسن بن علي المعروف بابن الرضا ثم سكّت ساعة وأنا ساكت ثم قال: يا بني لو زالت الإمامة عن خلفائنا بني العباس ما استحقها أحد من بني هاشم غيره لفضله وعفافه وهديه وصيافته وزهده وعبادته وجميل أخلاقه وصلاحيه ولو رأيته أباه رأيته رجلاً جزلاً لا نبلاً فاضلاً فازدنت قلقاً وتفكراً وعظماً على أبي وما سمعت منه فيه ورأيته من فعله به فلم تكن لي همه بعد ذلك إلا السؤال عن خبره والبحث عن أمره فما سألت أحداً من بني هاشم والقواد والكتاب والقضاة والفقهاء وسائر الناس إلا وجدته عندهم في غاية الأجلال والإعظام والمحل الرفيع والقول الجميل والتقديم له على جميع أهل بيته ومشايخه.

## باب سی و سوم

۱- حسن اشعری و محمد بن یحیی روایت کرده‌اند که احمد بن عبید ا... که متولی موقوفات قم بود روزی در مجلس او از علویان و شیعیان و آئین آنها سخن به میان آمد و او از اهل بیت علیهم‌السلام بی‌اندازه بدگوئی می‌کرد و گفت: در سامرا کسی را مانند حسن بن علی علیه‌السلام ندیدم زیرا او مردی راست کردار و پاکدامن و بزرگوار بود و همه به او احترام می‌گذاشتند، نه تنها خاندان او بلکه وزیران و فرماندهان نیز به وی احترام می‌گذاشتند.

او می‌گوید: روزی در کنار پدرم در هنگامی که مردم برای عرض حوائج خود می‌آمدند ایستاده بودم، دربان آمد و به اطلاع رساند امام عسکری علیه‌السلام جلوی درب منتظرند، پدرم بالافاصله اذن دخول داد، مردی گندمگون نیکو اندام و خوش چهره وارد شد، پدرم از جا برخاست و چند قدم از او استقبال کرد که من سابقه چنین رفتاری را از پدرم نسبت به هیچکس از بنی هاشم ندیدم چون نزدیک رسید با او دیده بوسی کرد و سینه و صورتش را بوسید، دستش را گرفت و بر جای خود نشاند و پدرم روبروی او نشست، و هنگام صحبت خود را فدای او می‌کرد، من تعجب کرده بودم که دربان اطلاع داد موفق برادر خلیفه آمد، اما پدرم توجهی نکرد و همچنان به صحبت با امام ادامه می‌داد تا نوکران موفق برادر خلیفه وارد شده و به صف ایستادند سپس پدرم به امام عرض کرد اگر مایلید می‌توانید تشریف ببرید امام را از پشت صفوف به طوری که موفق نبیند خارج نمود، من از دربانان سؤال کردم آن شخص که پدرم به او زیاد احترام کرد که بود گفتند حسن بن علی معروف به ابن الرضا است، آنشب من به خدمت پدرم رفتم، در حال رسیدگی به نامه هایی بود که برای خلیفه آورده بودند، گفت: کاری داری؟ گفتم: سوالی دارم آن شخصی که او را امروز تعظیم و احترام کردی و خود و پدرت و مادرت را فدای او نمودی که بود؟

گفت: او پیشوای شیعیان حسن بن علی علیه‌السلام معروف به ابن الرضا است او به خلافت شایسته است، او مردی، پاکدامن، زاهد، پارسا و خوش اخلاق و شایسته است.

از آن به بعد نسبت به پدرم کینه‌ام بیشتر شد و تصمیم گرفتم درباره امام عسکری علیه‌السلام بیشتر تحقیق کنم لذا از دربانان، کاتبان و فقها پرسیدم ولی همه از خوبی وی می‌گفتند تا جای که بزرگواری

فَعَظَمَ قَدْرَهُ عِنْدِي إِذْ لَمْ أَرَ لَهُ وَلِيًّا وَلَا عَدُوًّا إِلَّا وَهُوَ يُحْسِنُ الْقَوْلَ فِيهِ وَ الثَّنَاءَ عَلَيْهِ.  
 فَقَالَ لَهُ بَعْضُ مَنْ حَضَرَ بَجَلْسَتِهِ مِنَ الْأَشْعَرِيِّينَ: فَمَا خَبَرُ أَخِيهِ جَعْفَرٍ وَكَيْفَ كَانَ مِنْهُ فِي الْحَلِّ؟ فَقَالَ: وَمَنْ  
 جَعْفَرٌ فَيَسْأَلُ عَنْ خَبَرِهِ أَوْ يَفْرَنَ بِالْحَسَنِ؟ جَعْفَرٌ مُغْلِبُ الْفُسُوقِ، فَأَجْرُ شَرِيبٍ لِلْخُمُورِ، أَقْلُ مَنْ رَأَيْتُهُ مِنَ  
 الرِّجَالِ، وَ أَهْتَكُهُمْ لِنَفْسِهِ، خَفِيفٌ قَلِيلٌ فِي نَفْسِهِ، وَلَقَدْ وَرَدَ عَلَى السُّلْطَانِ وَ أَصْحَابِهِ فِي رَقَّتِ وَفَاةِ الْحَسَنِ  
 بْنِ عَلِيٍّ مَا تَعَجَّبْتُ مِنْهُ، وَ مَا ظَنَنْتُ أَنَّهُ يَكُونُ، وَ ذَلِكَ أَنَّهُ لَمَّا اعْتَلَّ بِعَثَ إِلَى أَبِي: أَنَّ ابْنَ الرُّضَا قَدْ اعْتَلَّ  
 فَرَكِبَ مِنْ سَاعَتِهِ إِلَى دَارِ الْخِلَافَةِ، ثُمَّ رَجَعَ مُسْتَعِجِلًا وَ مَعَهُ حُمْسَةٌ مِنْ خَدَمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ كُلُّهُمْ مِنْ بَقَايِهِ وَ  
 خَاصَّتِهِ، فِيهِمْ بَخْرَبُزُ وَ أَمْرُهُمْ بِلُزُومِ دَارِ الْحَسَنِ، وَ تَعَرَّفَ خَبَرُهُ وَ خَالِهِ وَ بَعَثَ إِلَى بَقَرٍ مِنَ الْمُتَطَهِّينَ،  
 فَأَمَرَهُمْ بِالْإِخْتِلَافِ إِلَيْهِ وَ تَعَهَّدَ صَبَاحَ مَسَاءٍ، فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ ذَلِكَ بِيَوْمَيْنِ أَوْ ثَلَاثَةٍ أَخْبَرَ أَنَّهُ قَدْ ضَعُفَ،  
 فَأَمَرَ الْمُتَطَهِّينَ بِلُزُومِ دَارِهِ وَ بَعَثَ إِلَى قَاضِي الْقَضَاةِ فَأَخْضَرَهُ بِجَلْسَتِهِ، وَ أَمَرَهُ أَنْ يَخْتَارَ عَشْرَةً يَمُنُّ بِوَلَايَتِهِ  
 فِي دِينِهِ وَ وَرَعِهِ وَ أَمَانَتِهِ، فَأَخْضَرَهُمْ فَبَعَثَ بِهِمْ إِلَى دَارِ الْحَسَنِ وَ أَمَرَهُمْ بِلُزُومِهِ لَيْلًا وَ نَهَارًا، فَلَمَّ يَرَاوَا  
 هُنَاكَ حَتَّى تَوُفِّيَ عَلَيْهِ.

فَلَمَّا دَاعَ خَبَرُ وَفَاتِهِ صَارَتْ شُرٌّ مِنْ رَأْيِ ضَبْجَةٍ وَاحِدَةٍ وَ عَطَلَتْ الْأَسْوَاقَ وَ رَكِبَ بَنُو هَاشِمٍ وَ الْقَوَادُ وَ سَائِرُ  
 النَّاسِ إِلَى جَنَازَتِهِ، فَكَانَتْ شُرٌّ مِنْ رَأْيِ يَوْمَيْنِ شَبِيهَا بِالْقِيَامَةِ، فَلَمَّا فَرَعُوا مِنْ تَهْنِئَتِهِ بَعَثَ السُّلْطَانُ إِلَى أَبِي  
 عِيْسَى بْنِ الْمُتَوَكِّلِ بِأَمْرِهِ بِالصَّلَاةِ عَلَيْهِ فَلَمَّا وَضَعَتِ الْجَنَازَةُ لِلصَّلَاةِ عَلَيْهِ دَنَا أَبُو عِيْسَى مِنْهُ فَكَشَفَ عَنْ  
 وَجْهِهِ، فَعَرَضَتْ عَلَى بَنِي هَاشِمٍ مِنَ الْعَلَوِيَّةِ وَ الْعَبَّاسِيَّةِ وَ الْقَوَادِ وَ الْكُتَّابِ وَ الْقَضَاةِ وَ الْمُعَدِّلِينَ، وَقَالَ: هَذَا  
 الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ الرُّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مَاتَ حَتَّى أَفْتَحَ عَلَى فِرَاشِهِ، وَ خَضَرَهُ مِنْ خَدَمِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ  
 وَ بَقَايِهِ فَلَانٌ وَ فَلَانٌ، وَ مِنَ الْقَضَاةِ فَلَانٌ وَ فَلَانٌ، وَ مِنَ الْمُتَطَهِّينَ فَلَانٌ وَ فَلَانٌ، ثُمَّ غَطَّى وَجْهَهُ وَ صَلَّى عَلَيْهِ  
 وَ أَمَرَ بِحُضْنِهِ، وَلَمَّا دُفِنَ جَاءَ جَعْفَرُ بْنُ عَلِيٍّ أَخُوهُ إِلَى أَبِي فَقَالَ: اجْعَلْ لِي مَرْثِيَةً أَخِي وَأَنَا أَوْصِلُ إِلَيْكَ فِي كُلِّ  
 سَنَةٍ عِشْرِينَ أَلْفَ دِينَارٍ، فَزَيَّرَهُ أَبِي وَ أَسَمَعَهُ مَا كَرِهَ، وَقَالَ لَهُ: يَا أَمْعُو السُّلْطَانُ أَطَالَ اللَّهُ بِقَاءَهُ جَرَّدَ سَيِّفَهُ  
 فِي الَّذِينَ رَعَوْهُ أَنْ أَبَاكَ وَأَخَاكَ أَهْمَةٌ لِيُرِيدُهُمْ عَنْ ذَلِكَ، فَلَمْ يَنْهَجْ لَهُ ذَلِكَ فَإِنْ كُنْتَ عِنْدَ شَيْعَةٍ أَبِيكَ  
 وَأَخِيكَ إِمَامًا فَلَا حَاجَةَ بِكَ إِلَى السُّلْطَانِ لِيُرْتَبِكَ مَرَاتِبُهُمْ وَلَاغَيْرِ سُلْطَانٍ، وَإِنْ لَمْ تَكُنْ عِنْدَهُمْ بِهَذِهِ الْمَنْزِلَةِ  
 لَمْ تَتْلُهَا بِنَا فَاسْتَقْلَهُ أَبِي عِنْدَ ذَلِكَ وَ اسْتَضَعَّقَهُ وَ أَمَرَ أَنْ يُجَنَّبَ عَنْهُ، فَلَمْ يَأْذَنْ لَهُ فِي الدُّخُولِ عَلَيْهِ حَتَّى مَاتَ  
 أَبِي وَ خَرَجْنَا وَ هُوَ عَلَى تِلْكَ الْحَالِ، وَ السُّلْطَانُ يَطْلُبُ أَقْرَأَ لَوْلَا الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ إِلَى الْيَوْمِ وَ هُوَ لَا يَجِدُ إِلَى  
 ذَلِكَ سَبِيلًا، وَ شَيْعَتُهُ مُقْبِشُونَ عَلَى أَنَّهُ مَاتَ وَ خَلَفَ وَلَدًا يَقُومُ مَقَامَهُ فِي الْإِمَامَةِ.

٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ  
 إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ: كَتَبَ أَبُو مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى أَبِي الْقَاسِمِ إِسْحَاقَ بْنِ جَعْفَرٍ الرُّمَيْسِيِّ قَبْلَ مَوْتِ  
 الْمُعْتَزِّ بِنَحْوِ عِشْرِينَ يَوْمًا: أَلْزَمَ نَيْسَكَ حَتَّى يَحْدُثَ الْحَادِثُ، فَلَمَّا قُبِلَ تَوَجَّهْتُ كَتَبَ إِلَيْهِ: قَدْ حَدَثَ الْحَادِثُ  
 لَمَّا تَأَمَّرْتَنِي؟ فَكَتَبَ إِلَيْهِ: لَيْسَ هَذَا الْحَادِثُ، الْحَادِثُ الْآخَرُ، فَكَانَ مِنَ الْمُعْتَزِّ مَا كَانَ.

قَالَ: وَ كَتَبَ إِلَى رَجُلٍ آخَرَ يَقْتُلُ ابْنَ مُحَمَّدٍ بْنِ دَاوُدَ قَبْلَ قَتْلِهِ بِعَشْرَةِ أَيَّامٍ فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ الْغَايِرِ قُتِلَ.

٣- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ إِبْرَاهِيمَ الْمَعْرُوفِ بِابْنِ الْكُرْدِيِّ عَنْ مُحَمَّدٍ  
 بْنِ عَلِيٍّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ: ضَاقَ بِنَا الْأَمْرُ، فَقَالَ: لِي أَبِي: إِمْنُصْ بِنَا حَتَّى نَصِيرَ إِلَى  
 هَذَا الرَّجُلِ يَعْنِي أَبَا مُحَمَّدٍ.



او برای من به اثبات رسید، یکی از اشاعره که در جمع حضور داشت وقتی جریان را شنید، گفت: خوبست درباره جعفر، برادرش هم سخن بگوئی، احمد خشمناک شد و گفت جعفر آدمی فاسق، بدکار، شرابخوار، و از همه مردان بدتر و کم عقل تر است.

روزی که امام عسکری علیه السلام مریض و محتضر شد به پدرم اطلاع دادند، پدرم بلافاصله به دارالخلافه رفته و با ۵ نفر برگشت.

که یکی از آن ۵ نفر انسان باهوش و زیرکی بود، و به آنها گفت همواره ملازم امام عسکری علیه السلام باشید و شرح حال او را همه وقت به من برسانید و دستور داد عده‌ای طبیب صبح و شب مراقب امام باشند دوسه روز بعد، امام سخت بیمار شد، دستور رسید اطباء از خانه امام خارج نشوند و ده نفر از دین داران و پرهیزکاران را حاضر نمایند و آنانرا به حضرت امام فرستاده و فرمان داد آنجا بمانید، تا امام رحلت نمود چون خبر وفات امام در سامرا پخش شد ناله و فریاد بلند شد، بازارها تعطیل شد و همه برای تشییع جنازه او حاضر شدند و امروز سامرا نمونه‌ای از قیامت بود، چون امام را غسل دادند خلیفه به ابوعیسی بن متوکل دستور داد تا بر جنازه امام نماز بخواند.

او آمد و کفن کنار زد و به حاضران از بنی هاشم و بنی عباس و فرماندهان و قضات و دولتی‌ها گفت: این حسن بن علی است که به مرگ خدایی از دنیا رفته و فلانی و فلانی از قضات و پزشکان و نزدیکان خلیفه حضور داشته و شاهدند سپس صورتش را پوشاند و بر وی نماز خواند و دستور داد جنازه را برای دفن آماده کنند.

پس از دفن، جعفر برادر امام آمد و گفت مرا به عنوان منصب برادرم قرار بده و امضاء کن من هم سالیانه ۲۰ هزار دینار به تو می‌دهم.

پدرم ناراحت شد و به وی ناسزا گفت و به او گفت ای نادان، خلیفه بر آنهایی که گمان می‌کردند برادر تو امام است شمشیر کشید و می‌خواست آنها را از عقیده شان برگرداند، ولی موفق نشد اینک اگر تو نزد پیروان برادرت مقامی داری، نیازمند به امضای خلیفه نیست و اگر منزلتی نداری به آن مقام نخواهی رسید پس دستور داد او را بحضور راه ندهید و تا زنده بود نتوانست خدمت پدرم برود، ما از سامرا به قم عزیمت کردیم و جعفر به حال خود باقی بود و خلیفه تا امروز در پی رسیدن به فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است ولی نتوانسته او را پیدا کند و پیروان امام معتقدند که امام فرزندی از خود به جای گذارده که پرچم امامت در دست او خواهد بود.

۲- محمد بن اسماعیل گفت: امام عسکری علیه السلام به زیبری نامه نوشت که از خانه بیرون نیا تا اتفاقی که باید رخ دهد، اتفاق افتد، چون بریحه کشته شد زیبری به امام نامه نوشت که اتفاق رخ داد حال چه می‌فرمایید؟

امام فرمودند: این حادثه منظور من نبود بلکه اتفاق دیگری است، بعد از مدتی ابن معتر به قتل رسید، امام به فرد دیگری نیز نامه نوشتند ده روز قبل از قتل پسر محمد بن داود و در روز دهم کشته شد.

۳- محمد بن علی می‌گوید: زمانی که زندگی بر ما سخت شد پدرم گفت: خوبست به حضور امام

قَاتِنَةٌ قَدْ وَصِفَتْ عَنْهُ سَمَاحَةً، فَقُلْتُ: تَعْرِفُهُ؟ قَالَ: مَا أَعْرِفُهُ وَلَا رَأَيْتُهُ قَطُّ، قَالَ: فَتَصَدَّقْنَا فَقَالَ لِي أَبِي وَهُوَ فِي طَرِيقِهِ: مَا أَخَوَجْنَا إِلَى أَنْ يَأْمُرَ لَنَا بِخَمْسِ مِائَةٍ دِرْهَمٍ، مِائَتِي دِرْهَمٍ لِلْكِسْوَةِ، وَمِائَتِي دِرْهَمٍ لِلدُّمُوقِي، وَمِائَةٍ دِرْهَمٍ لِلتَّنْفِقَةِ، وَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَيْتَهُ أَمَرَ لِي بِثَلَاثِ مِائَةٍ دِرْهَمٍ، مِائَةٍ أَشْتَرِي بِهَا جِمَارًا، وَمِائَةٍ لِلتَّنْفِقَةِ، وَمِائَةٍ لِلْكِسْوَةِ فَأَخْرَجَ إِلَى الْجَبَلِ.

قَالَ: فَلَمَّا وَاقَعْنَا الْبَابَ خَرَجَ إِلَيْنَا غُلَامُهُ فَقَالَ: يَدْخُلُ عَلَيَّ بْنُ إِزَاهِمٍ وَ مُحَمَّدٌ ابْنُهُ، فَلَمَّا دَخَلْنَا عَلَيْهِ وَسَلَّمْنَا قَالَ لِأَبِي: يَا عَلِيُّ مَا خَلَّفَكَ عَنَّا إِلَى هَذَا الْوَقْتِ؟ قَالَ: يَا سَيِّدِي اسْتَعِثْتُ أَنْ أَلْفَاكَ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ، فَلَمَّا خَرَجْنَا مِنْ عِنْدِهِ جَاءَنَا غُلَامُهُ فَنَاقَلَ أَبِي صُرَّةً، وَقَالَ: هَذِهِ خَمْسُ مِائَةٍ دِرْهَمٍ، مِائَتَانِ لِلْكِسْوَةِ، وَمِائَتَانِ لِلدُّمُوقِي، وَمِائَةٌ لِلتَّنْفِقَةِ، وَأَعْطَانِي صُرَّةً وَقَالَ: هَذِهِ ثَلَاثَانِ مِائَةٍ دِرْهَمٍ فَاجْعَلْ مِائَةً فِي قَمِيْنٍ جِمَارٍ، وَمِائَةً لِلْكِسْوَةِ وَمِائَةً لِلتَّنْفِقَةِ، وَلَا تَخْرُجْ إِلَى الْجَبَلِ وَجِدْ إِلَى سُورَاءٍ، قَالَ: فَصَارَ إِلَى سُورَاءٍ وَ تَزَوَّجَ بِأَمْرَأَةٍ مِنْهَا فَدَخَلَهُ الْيَوْمَ أَلْفًا دِينَارٍ، وَمَعَ هَذَا يَقُولُ بِالْوَقْفِ.

قَالَ: مُحَمَّدُ بْنُ إِزَاهِمٍ الْكَزْدِيُّ: فَقُلْتُ لَهُ: وَنَحْنُ أَتُرِيدُ أَمْرًا أَبَيْنَ مِنْ هَذَا؟ قَالَ: فَقَالَ: صَدَقْتُ وَلَكِنَّا عَلَى أَمْرٍ قَدْ جَعَلْنَا عَلَيْهِ!

٤- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ إِزَاهِمٍ قَالَ: حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ الْحَارِثِ الْقَزْوِينِيُّ قَالَ: كُنْتُ مَعَ أَبِي بِسُرٍّ مَنِ رَأَى وَكَانَ أَبِي يَتَغَاطَى الْبَيْطَرَةَ فِي مَرْيَطِ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام، قَالَ: وَكَانَ عِنْدَ الْمُسْتَعِينِ بَغْلٌ لَمْ يُرِمْ لَهُ حُسْنًا وَكِبَرًا، وَكَانَ يَتَمَتَّعُ ظَهْرُهُ وَاللِّجَامُ، وَقَدْ كَانَ يَجْعُ عَلَيْهِ الرُّوَاضُ، فَلَمْ يَكُنْ لَهُمْ حِيلَةٌ فِي رُكُوبِهِ قَالَ: فَقَالَ لَهُ بَعْضُ ثِيَمَانِيَّةٍ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَلَا تَبْعَثُ إِلَى الْحَسَنِ بْنِ الرُّضَا حَتَّى يَجِيءَ قَائِمًا أَنْ يَزْكِيَهُ وَإِنَّمَا أَنْ يَمْلِكُهُ؟ قَالَ: فَبَعَثَ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ وَمَضَى مَعَهُ أَبِي، قَالَ: فَلَمَّا دَخَلَ أَبُو مُحَمَّدٍ الدَّارَ كُنْتُ مَعَ أَبِي فَتَنَظَرْتُ أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام إِلَى الْبَغْلِ وَاقِفًا فِي صَحْنِ الدَّارِ، فَقَدَلَّ إِلَيْهِ فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى كَفْلِهِ، قَالَ: فَتَنَظَرْتُ إِلَى الْبَغْلِ وَقَدْ عَرِقَ حَتَّى سَالَ الْعَرَقُ مِنْهُ، ثُمَّ صَارَ إِلَى الْمُسْتَعِينِ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ فَرَحَّبَ بِهِ وَفَرَّبَ، وَقَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَلَيْمَ هَذَا الْبَغْلُ، فَقَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ لِأَبِي: أَلَيْمُهُ يَا غُلَامُ، فَقَالَ لَهُ الْمُسْتَعِينُ: أَلَيْمُهُ أَنْتَ، فَوَضَعَ أَبُو مُحَمَّدٍ طَبْلَسَانَهُ ثُمَّ قَامَ فَأَلْجَمَهُ ثُمَّ رَجَعَ إِلَى بَحْلِيْسِهِ وَجَلَسَ، فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَشْرَجُهُ فَقَالَ لِأَبِي: يَا غُلَامُ أَشْرَجُهُ، فَقَالَ لَهُ الْمُسْتَعِينُ: أَشْرَجُهُ أَنْتَ، فَقَامَ ثَانِيَةً فَأَشْرَجَهُ وَرَجَعَ، فَقَالَ لَهُ: تَرَى أَنْ تَزْكِيَهُ؟ فَقَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ: نَعَمْ، فَرَكِيْتُهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَمْتَنِعَ عَلَيْهِ ثُمَّ رَكَضَهُ فِي الدَّارِ، ثُمَّ حَمَلَهُ عَلَى الْمَتَلَبَةِ فَكُنِيَ أَحْسَنَ مَنَاقِي يَكُونُ، ثُمَّ رَجَعَ فَزَلَّ فَقَالَ لَهُ الْمُسْتَعِينُ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ كَيْفَ رَأَيْتَهُ؟ قَالَ: مَا رَأَيْتُ مِثْلَهُ حُسْنًا وَفَرَاهَةً، فَقَالَ لَهُ الْمُسْتَعِينُ: فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ حَمَلَكَ عَلَيْهِ، فَقَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ لِأَبِي: يَا غُلَامُ خُذْهُ فَأَخَذَهُ أَبِي فَغَادَهُ.

٥- وَرَوَى أَبُو عَلِيٍّ بْنُ زَائِدٍ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيُّ قَالَ: شَكَوْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام الْحَاجَةَ فَحَكَ بِسُوطِهِ الْأَرْضَ فَأَخْرَجَ مِنْهَا سَبِيكَةً فِيهَا نَحْوُ خَمْسِ مِائَةِ دِينَارٍ، فَقَالَ خُذْهَا يَا أَبَا هَاشِمٍ وَأَعِزَّنَا.

٦- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ صَالِحٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي عَلِيٍّ الْمُطَهَّرِيِّ أَنَّهُ كَتَبَ إِلَيْهِ مِنَ الْقَادِسِيَّةِ يُغْلِمُهُ



عسکری علیه السلام بررسی زیرا او بسیار سخاوتمند است، من به پدرم گفتم: آیا او را می‌شناسی؟ گفت: خیر نمی‌شناسم و تا بحال او را ندیدم، محقق می‌گوید: به سمت خانه امام رفتم، در راه پدرم گفت: اگر ۵۰۰ درهم کمک کند ۲۰۰ درهم را خرج لباس و ۲۰۰ درهم را خرید آرد و ۱۰۰ درهم را برای هزینه خود نگه می‌دارم، من نیز گفتم ای کاش ۳۰۰ درهم به من دهد تا با ۱۰۰ درهم الاغی بخرم و ۱۰۰ درهم برای نفقه و ۱۰۰ درهم به مصرف لباس برسانم و به جبل می‌روم. تا به خانه امام رسیدیم غلامش گفت علی بن ابراهیم و فرزندش محقق وارد شوند، وارد شده سلام کردیم امام به پدرم فرمود: چرا تا به حال اینجا نیامدی؟ پدرم گفت: ای آقای من خجالت می‌کشیدم در این حال شما را ملاقات کنم.

بعد از آنکه اندکی نشسته خواستیم مرخص شویم غلام امام، کیسه‌ای به پدرم داد و گفت: ۵۰۰ درهم است ۲۰۰ درهم آن را برای لباس، ۲۰۰ درهم آن را برای آرد و ۱۰۰ درهم آن را برای خرجی نگه‌دار. و به من کیسه‌ای داد و گفت ۳۰۰ درهم است و گفت: ۱۰۰ درهم آن را برای خرید الاغ ۱۰۰ درهم آن را برای لباس و ۱۰۰ درهم را برای خرجی نگه دار و به جبل شهر خودت نرو بلکه به سواره برو. من هم به سواره رفتم و با زنی از آن جا ازدواج کرده و همان روز دو هزار دینار به دستم آمد.

۴- احمد بن حارث قزوینی گفته: من با پدرم در سامرا بودیم و پدرم در طویله امام عسکری علیه السلام به کار دام پزشکی می‌پرداخت.

همان وقت در طویله مستعین خلیفه عباسی قاطری بود زیبا و بزرگ که کسی نمی‌توانست او را رام کرده و زین بر پشت او گذارد.

او هم پرورش دهندگان را جمع کرد ولی هیچ کدام موفق نشدند. یکی گفت: چرا امام عسکری علیه السلام را دعوت نمی‌کنی تا یا سوارش شود و یا بر اثر ضربه این حیوان از بین برود، حضرت را دعوت کردند و پدرم به همراه او بود، چون وارد شد حضرت به طرف حیوان رفت و دست بر پشت حیوان زد، من دیدم حیوان به شدت عرق کرده بود و عرق از آن جاری بوده، امام سپس به طرف مستعین خلیفه عباسی رفت سلام کرد، خلیفه خوش آمد گفت و او را کنار خود نشاند.

عرض کرد: این قاطر را دهانه بزن حضرت به پدرم فرمود: حیوان را لجام کن، مستعین که فکر دیگری داشت به امام عرض کرد: این کار را خود شما انجام دهید امام ردای خود را درآورد، رفت و حیوان را لجام زد و برگشت، خلیفه از امام خواست آن را زین کند امام چنین کرد، خلیفه گفت: آیا می‌توانید سوارش شوید؟

حضرت فرمود آری بلافاصله بر او سوار شد و بعد از مدتی پیاده شد.

خلیفه قاطر را به امام بخشید، امام به پدرم فرمود: حیوان را به طویله ببر، پدرم چنین کرد و از دربار خلیفه خارج کرد.

۵- ابوهاشم جعفری می‌گوید: از تنگدستی به امام عسکری علیه السلام شکایت کردم حضرت با تازیانه اندکی زمین را جستجو کرد و کیسه‌ای بیرون آورد در آن ۵۰۰ دینار بود به ابوهاشم داد و عنبر خواهی کرد. عر ابوعلی مطهری از قادسیه نامه‌ای به امام عسکری علیه السلام نوشت که امسال بر اثر خشکسالی



انصرف الناس عن المضي إلى الحج، وأنه يخاف العطش إن مضى، فكتب عليه السلام: إمضوا فلا خوف عليكم إن شاء الله، فمضى من بقي سالمين ولم يجهدوا عطشاً.

٧- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن علي بن الحسن بن الفضل الجبالي قال: نزل بالمعفرى من آل جعفر خلق كثير لا يقبل له يوم، فكتب إلى أبي محمد عليه السلام يشكو ذلك، فكتب إليه: تكفونهم إن شاء الله، قال: فخرج إليهم في نفر يسير والقوم يريدون على عشرين ألف نفس وهو في أقل من ألف فاشتباحتهم.

٨- وبهذا الإسناد عن محمد بن إسحاق العلوي قال: حبس أبو محمد عليه السلام عند علي بن أوشامش وكان شديداً العداوة لآل محمد عليه السلام، غليظاً على آل أبي طالب وقيل له: إفعل به وافعل، قال: فما أقام إلا يوماً حتى وضع خدينه له وكان لا يرفع بصره إليه إجلالاً له وإعظاماً، وخرج من عنده وهو أحسن الناس بصره وأحسنهم قولاً فيه.

٩- وروى إسحاق بن محمد النخعي قال: حدثني أبو هاشم الجعفري قال: شكوت إلى أبي محمد عليه السلام ضيق المحبس وكلب القيد، فكتب إلي: أنت تصلي اليوم الظهر في منزلك، فأخرجت وقت الظهر فصليت في منزلي كما قال: وكنت مضيقاً فأردت أن أطلب منه مقونة في الكتاب الذي كتبه فاشتغيت فلما صرت إلى منزلي وجه لي مائة دينار، وكتب إلي: إذا كانت لك حاجة فلا تستحي ولا تفتشيم وأطلبها تأنيك على ما تحب إن شاء الله.

١٠- وبهذا الإسناد عن أحمد بن محمد القزويني قال: حدثني أبو حمزة نصر الحارثي قال: سمعت أبا محمد عليه السلام غير مرة يكلم علمائه بلغاتهم، وفيهم ترك وروم وصقالبة، فتعجبته من ذلك وقلت: هذا ولد بالمدينة ولم يظهر لأحد حتى مضى أبو الحسن عليه السلام ولا رآه أحد فكيف هذا؟ أحدث نفسي بذلك، فأقبل على فقال: إن الله عز وجل أبان حجة من سائر خلقه وأعطاه معرفة كل شيء، فهو يعرف اللغات والأنساب والحوادث، ولو لذلك لم يكن بين الحجة والمجنون فرق.

١١- وبهذا الإسناد قال حدثني الحسن بن طريف قال: إختلج في صدرى مشألتان أردت الكتاب بها إلى أبي محمد عليه السلام فكتبت أسأله عن القام إذا قام يم يقضي؟ وأين يجلسه الذي يقضي فيه بين الناس؟ وأردت أن أسأله عن شيء لحس الرنح فأغفلت وذكر الحس، فجاء الجواب: سألت عن القام؟ فإذا قام قضى بين الناس بعلمه كقضاء داود، لا يسأل البيعة، وكنت أردت أن تسأل عن حى الرنح فأنسيت، فاكثب في ورقة وعلقه على المحنوم: (يا نار كوني برداً وسلاماً على إبراهيم) فكتبت ذلك وعلقته على المحنوم فأفاق وتبرأ.

١٢- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد بن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن إسحاق بن محمد النخعي قال: حدثني إسحاق بن محمد بن علي بن عبد الله بن العباس قال: لقدت لآبي محمد عليه السلام على ظهر الطريق، فلما مررتي شكوت إليه الحاجة وحلفت له أنه ليس عندي درهم فأوقه، ولا عشاء قال: فقال: تحلف بالله كاذباً وقد دقت مائتي دينار؟

مردم قادر به رفتن حج نیستند و من می‌ترسم اگر به زیارت خانه خدا بروم از تشنگی هلاک شوم امام جواب داد: شما به سفر حج بروید زبانی نخواهی دید بعد از آنکه جواب نامه بدستم رسید به زیارت بیت الله الحرام رفتم و به سلامت برگشتم.

۷- حسن بن فضل یمانی می‌گوید گروه بسیاری متجاوز از بیست هزار نفر بر قصر متوکل حمله کردند او به امام نامه نوشت و کمک خواست حضرت جواب داد انشاء الله بر آنها پیروز می‌شوی چنانچه حضرت فرموده بود، متوکل با عده‌ای کمتر از هزار نفر به مبارزه آنها رفته و آنانرا شکست داد.

۸- محمد علوی گفته: حضرت عسکری علیه السلام را در زندان علی بن اوتامش که دشمن آل محمد علیهم السلام بود محبوس نمودند و به او دستور دادند هر کاری که بخواهد می‌تواند با آنجناب بکند، او می‌گوید: امام یکروز بیشتر در زندان نماند که دشمن سر سخت رام شد و کمال تواضع را رعایت می‌کرد تا جایی که مقابل امام سر بالا نمی‌کرد و از همه بهتر او را می‌ستود.

۹- ابوهاشم جعفری می‌گوید: نامه‌ای به امام عسکری علیه السلام از سختی زندان شکایت کرد امام جواب داد: تو امروز آزاد خواهی شد و نماز ظهرت را در منزل خود می‌خوانی، او می‌گوید: همان طور شد و من نماز ظهر را در خانه خود خواندم ولی همانوقت دچار تنگدستی شدیدی شدم ولی حیا مانع شد از امام چیزی بخواهم وقتی به خانه رفتم حضرت برایم ۱۰۰ دینار فرستاد و در نامه‌ای فرمود هرگاه نیازمند شدی بدون خجالت اظهار کن تا آنچه خواهی بر تو عنایت فرمایم.

۱۰- ابوحمزه نصیر خادم می‌گوید: مکرر می‌شنیدم که حضرت عسکری علیه السلام با غلامان خود که ترک و روم و... بودند با زبان خودشان صحبت می‌کرد و من متعجب بودم که امام چگونه اینهمه زبان را آموخته در این هنگام امام عسکری علیه السلام به من توجهی کرد و فرمود: خدا حاجتش را از میان آفریدگانش برگزیده و به او آشنائی با همه چیز را آموخته و او از زبان‌های مختلف و نسب افراد با خبر است و از پیش آمدها خبر دارد. و اگر چنین نباشد چه فرقی میان او و باقی مردم است.

۱۱- حسین بن ظریف می‌گوید دو مساله مشکل همواره مرا بخود مشغول کرده بود و می‌خواستم برای حل شدن آنها از امام عسکری علیه السلام کمک بگیرم. اول اینکه بعد از ظهور قائم آل محمد علیهم السلام مجلس قضاوت و داوری او به چه کیفیتی خواهد بود؟

دوم دستوری برای تب نوبه می‌خواستم، امام عسکری علیه السلام جواب داد: امام قائم در هنگام ظهور مانند داوود پیغمبر علیه السلام حکومت می‌کند یعنی بینه و شاهد از کسی نمی‌خواهد، اما جواب سوال دوم هرگاه باین تب مبتلا شدی آیه شریفه (ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت شو) را در کاغذ نوشته بر تب دار می‌آوری من چنین کردم اثر کرده و تب فرو نشست.

۱۲- اسماعیل بن محمد می‌گوید فکر کردم سر راه امام عسکری علیه السلام بنشینم وقتی خواست عبور کند ابراز نیاز کرده و حاجتم را بگیرم چنین کردم چون امام عبور کرد برخاسته و اظهار نیاز کردم و گفتم بخدا با ندازه یکدرهم پول برای خرج صبح و شام ندارم.

فرمود: ای بینوا سوگند دروغ می‌خوری با آنکه ۲۰۰ دینار در فلان مکان پنهان کرده‌ای سپس



وَلَيْسَ قَوْلِي هَذَا دَفْعاً لَكَ عَنِ الْعَطِيَّةِ، أَعْطِيهِ يَا غُلَامُ مَا مَعَكَ فَأَعْطَانِي غُلَامُهُ مِائَةَ دِينَارٍ، ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى قَتَالِ لِي: إِنَّكَ تُحَرِّمُ الدَّنَائِبَ الَّتِي دَفَعْتُهَا أَخْرَجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهَا، وَصَدَّقَ ﷺ وَ ذَلِكَ أَنِّي أَنْفَقْتُ مَا وَصَلَنِي بِهِ وَ اضْطَرَرْتُ ضَرُورَةً شَدِيدَةً إِلَى شَيْءٍ أَنْفَقُهُ، وَ انْفَلَقْتُ عَلَى أَبْوَابِ الرِّزْقِ، فَتَبَشَّطْتُ عَنِ الدَّنَائِبِ الَّتِي كُنْتُ فَلَمْ أَجِدْهَا، فَتَنَزَّرْتُ فَإِذَا ابْنُ عَمٍّ لِي قَدْ عَرَفَ مَوْضِعَهَا فَأَخَذَهَا وَ هَرَبَ، فَلَا قَدَرْتُ مِنْهَا عَلَى شَيْءٍ.

١٣- وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ مُحَمَّدٍ التَّخَعِيُّ قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ زَيْدٍ بْنُ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ قَالَ: كَانَ لِي فَرَسٌ وَ كُنْتُ بِهِ مُعْجِباً أَكْثَرَ ذِكْرِهِ فِي الْجَالِسِ، فَدَخَلْتُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ ﷺ يَوْمًا فَقَالَ: مَا فَعَلَ فَرَسُكَ؟ فَقُلْتُ: هُوَ عِنْدِي وَهَا هُوَ ذَا عَلَى بَابِكَ الْآنَ نَزَلْتُ عَنْهُ، فَقَالَ لِي: إِنْ سَبَدِلَ بِهِ قَبْلَ الْمَسَاءِ إِنْ قَدَرْتَ عَلَى مُشْتَرِيٍّ لَا تُؤَخِّرْ ذَلِكَ، وَ دَخَلَ عَلَيْنَا دَاخِلٌ فَانْقَطَعَ الْكَلَامُ، فَكُنْتُ مَفْكَراً وَ مَضَيْتُ إِلَى مَنْزِلِي فَأَخْبَرْتُ أَخِي، فَقَالَ: مَا أَدْرِي مَا أَقُولُ فِي هَذَا، وَ شَحَحْتُ بِهِ وَ نَفَسْتُ عَلَى النَّاسِ بِتَبِعِهِ وَ أَمْسَيْتُنَا، فَلَمَّا صَلَّيْتُ الْعِشَاءَ جَاءَنِي الشَّائِسُ فَقَالَ: يَا مَوْلَايَ نَفَقَ فَرَسُكَ السَّاعَةَ، فَاعْتَمَنْتُ وَ عَلِمْتُ أَنَّهُ عَنْ هَذَا بِذَلِكَ الْقَوْلِ، ثُمَّ دَخَلْتُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ ﷺ بَعْدَ أَيَّامٍ وَ أَنَا أَقُولُ فِي نَفْسِي: لَيْتَهُ أَخْلَفَ عَلَى دَائِهِ؟ فَلَمَّا جَلَسْتُ قَالَ قَبْلَ أَنْ أُحَدِّثَ بِشَيْءٍ: نَعَمْ تَخَلَّفَ عَلَيْكَ، يَا غُلَامُ أَعْطِيهِ بِرِذْوِي الْكَمِيتَ، ثُمَّ قَالَ: هَذَا خَيْرٌ مِنْ فَرَسِكَ وَ أَوْطَأَ وَ أَطْوَلَ عُمْراً.

١٤- وَ بِهَذَا الْإِسْنَادِ قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ ﷺ حِينَ أَخَذَ الْمُتَهَنِّدِي فِي قَتْلِ الْمَوَالِي: يَا سَيِّدِي أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي شَغَلَهُ عَنَّا فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّهُ يَتَهَدَّدُكَ وَ يَقُولُ: وَاللَّهِ لَأَجْلِيئَهُمْ عَنْ جَدِّ الْأَرْضِ؟ فَوَلَّعَ أَبُو مُحَمَّدٍ ﷺ بَحْطُهُ: ذَلِكَ أَقْصَرُ لِعُمْرِهِ، عُدَّ مِنْ يَوْمِكَ هَذَا خَمْسَةَ أَيَّامٍ وَ يَقْتُلُ فِي الْيَوْمِ الشَّادِسِ بَعْدَ هَوَايَ وَ اسْتَخْفَافِ بَرٍّ بِهِ، وَ كَانَ كَمَا قَالَ ﷺ.

١٥- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ: دَخَلَ الْعَبَّاسِيُّونَ عَلَى صَالِحِ بْنِ وَصِيفٍ عِنْدَ مَا حُيِسَ أَبُو مُحَمَّدٍ ﷺ فَقَالُوا لَهُ: ضَيِّقْ عَلَيْهِ وَ لَا تُوسِّعْ، فَقَالَ لَهُمْ صَالِحٌ: مَا أَصْنَعُ بِهِ؟ قَدْ رَكَلْتُ بِهِ رَجُلَيْنِ شَرَّ مَنْ قَدَرْتُ عَلَيْهِ، فَقَدْ صَارَا مِنَ الْعِبَادَةِ وَ الصَّلَاةِ وَ الصِّيَامِ إِلَى أَمْرِ عَظِيمٍ، ثُمَّ أَمَرَ بِإِخْصَارِ الْمُؤَكَّلِينَ فَقَالَ لَهُمَا: وَصَحَّكُمَا مَا شَأْنُكُمَا فِي أَمْرِ هَذَا الرَّجُلِ؟ فَقَالَا لَهُ: مَا نَقُولُ فِي رَجُلٍ يَصُومُ النَّهَارَ وَ يَقُومُ اللَّيْلَ كُلَّهُ لَا يَتَكَلَّمُ وَ لَا يَتَشَاغَلُ بِغَيْرِ الْعِبَادَةِ، فَإِذَا نَظَرَ إِلَيْنَا ارْتَعَدَتْ فَرَائِصُنَا وَ دَاخَلْنَا مَا لَا تَمْلِكُهُ مِنْ أَنْفُسِنَا، فَلَمَّا سَمِعَ ذَلِكَ الْعَبَّاسِيُّونَ انْصَرَفُوا خَائِبِينَ.

١٦- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ جَمَاعَةٍ مِنْ أَصْحَابِنَا قَالُوا: سَلَّمَ أَبُو مُحَمَّدٍ ﷺ إِلَى نُحَيْرٍ وَ كَانَ يُضَيِّقُ عَلَيْهِ وَ يُؤْذِيهِ، فَقَالَتْ لَهُ امْرَأَتُهُ: اتَّقِ اللَّهَ فَإِنَّكَ لَا تَذَرِي مَنْ فِي مَنْزِلِكَ، وَ ذَكَرْتَ لَهُ صَلَاحَهُ وَ عِبَادَتَهُ وَ قَالَتْ: إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ مِنْهُ، فَقَالَ: وَاللَّهِ لَأَرْمِيَهُ بَيْنَ السَّبَاعِ، ثُمَّ اسْتَأْذَنَ فِي ذَلِكَ



فرمود: این را نگفتم که چیزی بتو ندهم به غلامش فرمود ۱۰۰ دینار به او بده و اضافه فرمود: تو هم اکنون از ۲۰۰ دیناری که مخفی کرده‌ای محروم شدی وقتی به آنها احتیاج پیدا کردم رفتم همان مکان ولی هر چه جستجو کردم چیزی پیدا نکردم مشخص شد پسر من که از جای پولها با اطلاع بود آنها را برداشته و فرار کرده است.

۱۳- علی بن زید می‌گوید: اسب گران بهایی داشته که همواره در مجالس از او تعریف می‌کردم روزی در محضر امام عسکری علیه السلام بودم ایشان فرمود: اسبت چه شده است؟

عرض کردم در اختیار من است و آن را درب منزل شما بسته‌ام، امام فرمود: اگر مشتری در نظر داری اسب را قبل از شب بفروش و به تأخیر نینداز، من به فکر افتاده سوار شده بمنزل خود رفتم و سخن امام را به برادرم گفتم و مشورت نمودم، وی گفت: من نمی‌دانم چه بگویم، ولی اسب را نفروختم و کسی را سزاوار سوار شدن بر آن نمی‌دانستم چون شب شد و نماز عشا خواندم کسی آمد و خبر داد اسب شما از بین رفته است، من بسیار ناراحت شدم و فهمیدم منظور امام این اتفاق بوده است بعد از چند روز خدمت امام رفتم و با خود می‌گفتم چقدر خوب می‌شد امام در عوض این اسب مرکبی سواری بمن می‌داد همینکه به محضر امام رفته و نشستم امام بلافاصله فرمود: آری ما به جای آن اسب مرکب سواری بتو عنایت کردیم آنگاه به غلامش گفت: اسب مخصوص مرا (کمیت) به او بده و فرمود: این اسب از اسب تو بهتر و عمرش طولانی‌تر است.

۱۴- احمد بن محمد گفت: مهتدی خلیفه عباسی مشغول دستگیری موالی بود، نامه‌ای به امام عسکری علیه السلام نوشته و عرض کردم: خدا را شکر که مهتدی مشغول است و از آزار شما دست برداشته است شنیده بودم مهتدی شما را تهدید کرده و گفته به خدا آنرا از روی زمین بر می‌اندازم.

حضرت در جواب فرمودند: عمر او و فایده نمی‌کند که به آرزوی خود برسد از امروز تا ۵ روز حساب کن روز ششم یا هفتم بمیرد، فاصله نشد چنانچه فرموده بود مقتول گردید.

۱۵- محمد بن اسماعیل می‌گوید: هنگامی که امام عسکری علیه السلام در زندان صالح بن وصیف بود عده‌ای از عباسیان بر او وارد شده و به او پیشنهاد کردند: تا می‌توانی بر امام سخت بگیر و اسباب راحتی را از او سلب کن.

وی گفت: چگونه بر او سخت بگیرم در حالی که ۲ نفر از بدترین و شرورترین افراد را به نهبانی او گماشتم ولی طولی نکشید که آن ۲ نفر نماز گزار و روزه گیر و با تقوا شدند من آن دو را احضار کردم و گفتم چه می‌گوئید در باره زندانی؟ گفتند: چه بگوئیم درباره کسی که تمام روز روزه و تمام شب مناجات می‌کند و به بندگی خدا مشغول است و چون بما می‌نگرد تمام بدن ما می‌لرزد، عباسیان چون چنین شنیدند ناامید برگشتند.

۱۶- امام عسکری علیه السلام را به تحریر تسلیم کرده و از او خواستند که نهایت سختی را بر امام نماید او نیز از هیچ آزاری خوداری نمی‌کرد، زنش او را نصیحت کرد ولی در او اثر نگذاشت و گفت نه تنها دست از آزار امام بر نمی‌دارم بلکه او را در محل نگهداری حیوانات وحشی قرار می‌دهم لذا اجازه

فَأَذِنَ لَهُ، فَرَمَى بِهِ إِلَيْهَا وَلَمْ يَشْكُوا فِي أَكْلِهَا لَهُ، فَتَنَظَّرُوا إِلَى الْمَوْضِعِ لِيَعْرِفُوا الْحَالَ، فَوَجَدُوهُ مُجَلَّسًا قَائِمًا يُصَلِّي  
وَهُيَ حَزَلَةٌ، فَأَمَرَ بِإِخْرَاجِهِ إِلَى دَارِهِ.  
وَالرُّوَايَاتُ فِي هَذِهِ كَثِيرَةٌ وَفِيهَا أَثْبَتْنَا مِنْهَا كِفَايَةً فَمَا نَحْنُ نَاهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.



مرکز تحقیق و پژوهش در تاریخ و فرهنگ اسلامی

گرفت و حضرت را همچون طعمه در قفس درندگان انداخت بعد از مدتی ماموران آمدند تا ببینند چه بر سر امام آمده است بر خلاف انتظار دیدند امام سالم است و به نماز مشغول است و درندگان گرد او اجتماع کرده‌اند، روایات در این باره فراوان است.



مرکز تحقیقات تاریخ و فرهنگ اسلامی



## باب ٣٤

ذِكْرُ وَفَاةِ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَنَوْضِعِ قَبْرِهِ وَذِكْرُ وَلَدِهِ

وَمَرَضَ أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام فِي أَوَّلِ شَهْرِ رَجَبِ الْأَوَّلِ سَنَةِ سِتِّينَ وَمِائَتَيْنِ وَمَاتَ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ ثَمَانِ لَيَالٍ خَلَوْنَ مِنْ هَذَا الشَّهْرِ فِي السَّنَةِ الْمَذْكُورَةِ، وَلَهُ يَوْمَ وَفَاتِهِ ثَمَانٍ وَعِشْرُونَ سَنَةً، وَدُفِنَ فِي الْبَيْتِ الَّذِي دُفِنَ فِيهِ أَبُوهُ مِنْ دَارِهَا بِسُرٍّ مَنْ رَأَى، وَخَلَّفَ ابْنَهُ الْمُنْتَظَرُ لِذَوَلَةِ الْحَقِّ، وَكَانَ قَدْ أَخَذَ مَوْلَدَهُ وَاسْتَرَّ أَمْرَهُ لِمُصْعَبِيَّةِ الْوَقْتِ وَشِدَّةِ طَلَبِ سُلْطَانِ الزَّمَانِ لَهُ، وَاجْتِهَادِهِ فِي التَّحْقِيقِ عَنْ أَمْرِهِ وَلِمَا شَاعَ مِنْ مَذْهَبِ الشَّيْعَةِ الْإِمَامِيَّةِ فِيهِ وَعُرِفَ مِنْ انْتِظَارِهِمْ لَهُ، فَلَمْ يُظْهَرْ وَلَدُهُ عليه السلام فِي خِيَابِهِ وَلَا عَرَفَهُ الْجُمْهُورُ بَعْدَ وَلَدَانِهِ، وَتَوَلَّى جَعْفَرُ بْنُ عَلِيٍّ أَخُو أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام أَخَذَ تَرْكِيهَ، وَسَعَى فِي حَبْسِ جَوَارِي أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام وَاعْتِقَالِ حَلَالِيهِ، وَشَتَعَ عَلَى أَصْحَابِهِ بِانْتِظَارِهِمْ وَلَدَهُ وَقَطَعَهُمْ بِوُجْدِهِ وَالْقَوْلِ بِإِمَانِيَّتِهِ، وَأَغْرَى بِالْقَوْمِ حَقًّا أَخَافَهُمْ وَشَرَّدَهُمْ وَجَرَى عَلَى مَخْلَقِي أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام بِسَبِّ ذَلِكَ كُلِّ عَظِيمَةٍ، مِنْ اعْتِقَالِ وَحَبْسِ وَتَهْدِيدِ وَتَضْغِيرِ وَاسْتِخْفَافِ وَذُلِّ، وَلَمْ يُظْفَرْ السُّلْطَانُ مِنْهُمْ بِطَائِلٍ، وَخَازَ جَعْفَرُ ظَاهِرَ تَرْكَةِ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام، وَاجْتَهَدَ فِي الْقِيَامِ عِنْدَ الشَّيْعَةِ مَقَامَهُ، وَلَمْ يَقْبَلْ أَحَدٌ مِنْهُمْ ذَلِكَ وَلَا اعْتَقَدَهُ فِيهِ، فَصَارَ إِلَى سُلْطَانِ الْوَقْتِ يَلْتَمِسُ مَرْتَبَةَ أَخِيهِ، وَبَذَلَ مَا لَا جَلِيلًا وَتَقَرَّبَ بِكُلِّ مَا ظَنَّ أَنَّهُ يَتَقَرَّبُ بِهِ، فَلَمْ يَشَى مِنْ ذَلِكَ.

وَلَجَعْفَرُ أَخْبَارَ كَثِيرَةً فِي هَذَا الْمَعْنَى رَأَيْتُ الْأَعْرَاضَ عَنْ ذِكْرِهَا بِأَسْبَابٍ لَا يَحْتَمِلُ الْكِتَابُ شَرْحَهَا، وَهِيَ مَشْهُورَةٌ عِنْدَ الْإِمَامِيَّةِ، وَمَنْ عَرَفَ أَخْبَارَ النَّاسِ مِنَ الْعَامَّةِ وَبِاللهِ اسْتَعِينُ.

## باب سی و چهارم

امام عسکری علیه السلام در روز اول ربیع الاول سال ۲۶۰ هجری بیمار شد و در جمعه هشتم همان ماه در سن ۲۸ سالگی رحلت نمود و در خانه خود در کنار پدرش در سامرا مدفون شد.

امام میلاد فرزندش را مخفی می‌کرد و نمی‌گذاشت کسی از ظهور او با خبر شود زیرا روزگار سخت بود و خلیفه به شدت به دنبال امام بود، بعد از رحلت امام بغیر از نزدیکان کسی از وجود امام عصر علیه السلام اطلاع پیدا نکرده بود. چون امام عسکری علیه السلام در هنگام رحلت وارث ظاهری نداشت، جعفر برادرش ترکه او را ضبط کرد و کتیبان آنحضرت را زندانی کرد و به یاران آنحضرت ناسزا گفته و آنها را تهدید و تحقیر نمود و خلیفه نتوانست بمقصود خود یعنی دسترسی به فرزند امام عسکری علیه السلام نایل شود. با تمام کوششهای جعفر کسی به او توجهی نکرد و به امامت او معتقد نشد، در آخر نزد خلیفه رفت و از او خواست او را به مقام برادرش امام عسکری علیه السلام بگمارد و مبلغ زیادی هزینه کرد ولی نتیجه‌ای نگرفت. اخبار بسیاری در خصوص کارهای جعفر در کتب و سیره آمده است که ما از شرح آن خودداری می‌نمائیم.

## باب ٣٥

ذَكَرَ الْقَائِمُ بَعْدَ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام وَتَارِيخَ مَوْلَدِهِ وَدَلَالِيلَ إِمَامَتِهِ وَذَكَرَ  
طَرَفَ مِنْ أَخْبَارِهِ وَغَنِيَّتِهِ وَسِيرَتِهِ عِنْدَ قِيَامِهِ وَهُدَى دَوْلَتِهِ

وَكَانَ الْإِمَامُ بَعْدَ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام ابْنُهُ الْمُسَمَّى بِاسْمِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أُمِّكَتَى بِكُنْيَتِهِ، وَلَمْ يُخْلَفْ أَبُوهُ وَلَدًا ظَاهِرًا  
وَلَا بَاطِنًا، وَخَلَفَهُ غَائِبًا مُسْتَتَرًا عَلَى مَا قَدَّمْنَا ذِكْرَهُ.

وَكَانَ مَوْلَدُهُ عليه السلام لَيْلَةَ النُّصَفِ مِنْ شَعْبَانَ سَنَةِ خَمْسٍ وَخَمْسِينَ وَمِائَتَيْنِ، وَأُمُّهُ أُمٌ وَلِدَ بِقَالٍ لَهَا تَرْجِسُ، وَكَانَ  
بَيْنَهُ عِنْدَ وَفَاةِ أَبِيهِ خَمْسَ سِنِينَ، أَنَاءَ اللَّهِ فِيهَا الْحِكْمَةُ وَفَضْلُ الْخِطَابِ، وَجَعَلَهُ آيَةً لِلْعَالَمِينَ، وَأَنَاءَ الْحِكْمَةِ كَمَا  
أَنَاءَ يَحْيَى صَيِّيًا، وَجَعَلَهُ إِمَامًا فِي خَالِ الطُّغُولِيَّةِ الظَّاهِرَةِ، كَمَا جَعَلَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ فِي الْمَهْدِ نَبِيًّا.

وَقَدْ سَبَقَ النَّصُّ عَلَيْهِ فِي مِلَّةِ الْإِسْلَامِ مِنْ نَبِيِّ الْهُدَى ﷺ، ثُمَّ مِنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام،  
وَنَصَّ عَلَيْهِ الْأَئِمَّةُ عليهم السلام وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ إِلَى أَبِيهِ الْحَسَنِ عليه السلام، وَنَصَّ أَبُوهُ عَلَيْهِ عِنْدَ إِقَاتِهِ وَخَاصَّةً شِيعَتِهِ.  
وَكَانَ الْحَبْرُ بِغَنِيَّتِهِ ثَابِتًا قَبْلَ وَجُودِهِ، وَبِدَوْلَتِهِ مُسْتَعِضًا قَبْلَ غَيْبَتِهِ، وَهُوَ صَاحِبُ السَّيْفِ مِنْ أُمَّةِ  
الْهُدَى ﷺ، وَالْقَائِمُ بِالْحَقِّ الْمُنْتَظَرُ لِدَوْلَةِ الْإِيمَانِ.

وَلَهُ قَبْلَ قِيَامِهِ غَيْبَتَانِ: إِحْدَاهُمَا أَطْوَلُ مِنَ الْأُخْرَى، كَمَا جَاءَتْ بِذَلِكَ الْأَخْبَارُ، فَأَمَّا الْقُصْرَى مِنْهُمَا مُنْذُ وَقْتِ  
مَوْلَدِهِ إِلَى انْقِطَاعِ السَّفَارَةِ وَبَيْتِهِ وَبَيْنَ شِيعَتِهِ وَعَدَمِ السُّفَرَاءِ بِالْوَفَاةِ، وَأَمَّا الطُّوْلُ فَهِيَ بَعْدَ الْأُولَى، وَفِي  
آخِرِهَا يَقُومُ بِالسَّيْفِ.

قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ (وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ \*  
وَنُكَسِّرَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَّ قِرْعُونَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ) وَقَالَ جَلَّ اسْمُهُ (وَلَقَدْ  
كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ).

وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لَنْ تَنْقُضِيَ الْأَيَّامُ وَاللَّيَالِي حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ بَيْتِي، يُوَاطِئُهُ اسْمُهُ اسْمِي،  
يَمْلِكُهَا عَدْلًا وَقِسْطًا، كَمَا مَلِكْتُ ظُلْمًا وَجَوْرًا.

وَقَالَ عليه السلام: لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَبْعَثَ اللَّهُ فِيهِ رَجُلًا مِنْ وَلَدِي  
يُوَاطِئُهُ اسْمُهُ اسْمِي، يَمْلِكُهَا عَدْلًا وَقِسْطًا، كَمَا مَلِكْتُ ظُلْمًا وَجَوْرًا.



## باب سی و پنجم

ذکر اخبار حضرت بقیه الله الاعظم (عج)

امام بعد از حضرت عسکری علیه السلام امام زمان علیه السلام است که نام و کنیه اش همانند نام و کنیه پیامبر است، امام عسکری علیه السلام غیر از امام زمان علیه السلام فرزندی نداشت، امام زمان علیه السلام در نیمه شعبان سال ۲۵۵ به دنیا آمد مادرش به نام نرجس و عمر امام زمان علیه السلام هنگام رحلت پدر ۵ سال بود و در همان کودکی خداوند مانند یحیی به او حکمت و بزرگواری داد و او را مانند عیسی در کودکی پیشوای اهل ایمان قرار داد.

قبل از این بیان کردیم که پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و دیگر ائمه علیهم السلام تا پدرش همگی به امامت حضرت ولی عصر علیه السلام تصریح فرموده اند و قبل از تولدش سخن از غیبت او بوده و اینکه با شمشیر قیام می کند و مردم چشم براه دولت ایمانی او می باشند، امام زمان علیه السلام قبل از ظهور دو غیبت دارد که یکی طولانی تر است، غیبت صغری او تا زمانی بود که سفیرانش زنده بودند و غیبت کبری از آخرین روز غیبت صغری تا وقتی که خدا بخواهد ادامه دارد. «می خواهم منت گذارم بر آنها که در روی زمین ناتوان گردیده و آنانرا پیشوایان و وارث بر زمین قرار داده و همه گونه وسایل را برای آنها آماده سازیم» <sup>(۱)</sup> و فرموده: ما در زبور پس از ذکر نوشتیم: که بندگان نیکوکار، ما وارثان زمین هستیم، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شب و روز به پایان نمی رسد جز اینکه خدا مردی از خاندان مرا که هم نام من است بر می انگیزد و زمین را پر از عدل و داد می کند، پس از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد باز پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هرگاه از دنیا بغیر از یکروز باقی نمانده باشد خدا آنروز را طولانی می کند تا مردی از خاندان من که هم نام من است ظهور کند و دنیا را پر از عدل نماید. همچنانکه از ظلم و جور پر شده است.

ذِكْرُ طَرَفٍ مِنَ الدَّلَائِلِ عَلَى إِمَامَةِ الْقَائِمِ بِالْحَقِّ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فَبَيْنَ ذَلِكَ مَا يَنْتَضِيهِ الْعَقْلُ بِالِاسْتِدْلَالِ الصَّحِيحِ مِنْ وَجُودِ إِمَامٍ مَغْضُومٍ كَامِلٍ غَفَى عَنْ رِعَايَاهُ فِي الْأَحْكَامِ وَالْعُلُومِ فِي كُلِّ زَمَانٍ لِاسْتِحْوَاجِ خَلْقِ الْمُكَلَّفِينَ مِنْ مُلْطَانٍ يَكُونُونَ بِوُجُودِهِ أَقْرَبَ إِلَى الصَّلَاحِ وَأَبْعَدَ مِنَ الْفَسَادِ وَحَاجَةِ الْكُلِّ مِنْ دَوِي النَّقْصَانِ إِلَى مُرَدِّبِ الْجَنَّةِ، مَقُومٍ لِلْعِصَاةِ، زَادِعٍ لِلْمُزَاوَةِ، مُعَلِّمٍ لِلْجُهَالِ، مُنْتَبِهٍ لِلْعَاقِلِينَ، مُخَذِّرٍ لِلضَّلَالِ، مُتَعِمٍّ لِلخُدُودِ، مُنْقِذٍ لِلْأَحْكَامِ، مُوَاسِلٍ بَيْنَ أَهْلِ الْإِخْتِلَافِ، نَاصِبٍ لِلْأَمْرَاءِ، سَادٍ لِلشُّعُورِ، حَافِظٍ لِلْأَمْوَالِ، حَامٍ عَنْ بَيْضَةِ الْإِسْلَامِ، جَامِعٍ لِلنَّاسِ فِي الْجُمُعَاتِ وَالْأَعْيَادِ.

وَقِيَامِ الدَّالَّةِ عَلَى أَنَّهُ مَغْضُومٌ مِنَ الزُّلُمَاتِ، لِقِيَاؤِهِ عَنِ الْإِمَامِ بِالِاتِّفَاقِ وَاقْتِضَاءِ ذَلِكَ لَهُ الْعِصْمَةُ بِإِلَازِمِهَا، وَوُجُوبِ النَّصِّ عَلَى مَنْ هَذِهِ سَبِيلُهُ مِنَ الْأَنْبَاءِ، أَوْ ظُهُورِ الْمُعْجَزِ عَلَيْهِ لِقِيَاؤُهُ بِمَنْ سِوَاهُ وَعَدَمِ هَذِهِ الصِّفَاتِ مِنْ كُلِّ أَحَدٍ سِوَى مَنْ أَثْبَتَ إِمَامَتَهُ أَصْحَابُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، وَهُوَ ابْنُ الْمَهْدِيِّ عَلَى مَا يَشَاءُ، وَهَذَا أَصْلُ لَوْ يَحْتَاجُ مَقْعَهُ فِي الْإِمَامَةِ إِلَى رِوَايَةِ النُّصُوصِ، وَتَعْدَادِ مَا جَاءَ فِيهَا مِنَ الْأَخْبَارِ، لِقِيَامِهِ بِنَفْسِهِ فِي قَضِيَّةِ الْعُقُولِ، وَصِحَّتِهِ بِثَابِتِ الْإِسْتِدْلَالِ.

لَمْ قَدْ جَاءَتْ رِوَايَاتُ فِي النَّصِّ عَلَى ابْنِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ طَرَفٍ يَنْقَطِعُ بِهَا الْأَعْدَاؤُ وَ أَنَا بِمَشِيئَةِ اللَّهِ مُؤَيَّدٌ طَرَفًا مِنْهَا عَلَى السَّبِيلِ الَّتِي سَلَقْتُ مِنَ الْإِخْتِصَارِ - إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

## باب سی و ششم

از جمله دلائل عقلی بر اثبات امامت فرزند امام عسکری علیه السلام اینست که حتماً باید پیشوای معصومی باشد که در هر زمانی مردم را رهبری کند و عاصیان را بجای خود نشاند و به نادانها حقایق الهی را یاد دهد و غافلان را بیدار کند و احکام خدا را اجرا نماید و امیران عادل را در میان مردم منسوب کند و در عیدها و جمعه‌ها اقامه جماعت کند و اموال مردم را از دزدی و غارت حفظ کند و چنین کسی باید از لغزشها در امان باشد و به مقام عصمت رسیده باشد و کسیکه دارای چنین مقامی است یا باید تصریح به امامت او شده باشد یا معجزه‌های انجام دهد تا اثبات امامت خود نماید و معلوم است، که همه این صفات مخصوص کسی است که اصحاب امام عسکری علیه السلام امامت او را اثبات کرده‌اند و او فرزندش مهدی (عج) است و روایات زیادی از طرق صحیح در باره نص به امامت حضرت مهدی (عج) رسیده که ما بخشی از آن را بیان می‌کنیم.



فما جاء من النص على إمامة صاحب الزمان الثاني عشر من الأئمة  
صلوات الله عليهم أجمعين في مجمل ومفسر على البيان

- ١- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب الكليني عن علي بن إبراهيم عن محمد بن الفضل عن أبي حمزة الثمالي عن أبي جعفر عليه السلام قال: إن الله عز اسمه أرسل محمداً عليه السلام إلى الجن والإنس، وجعل من بعده اثني عشر وصياً، منهم من سبق، ومنهم من بقي، وكل وصي جرت به سنة فالأوصياء الذين من بعد محمد عليه السلام على سنة أوصياء عيسى عليه السلام، وكانوا اثني عشر، وكان أمير المؤمنين عليه السلام على سنة المسيح عليه السلام.
- ٢- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى عن أحمد بن محمد بن عيسى ومحمد بن عبيد الله ومحمد بن الحسين عن سهل بن زياد جميعاً عن الحسن بن عباس عن أبي جعفر الثاني عن أبياته عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله لأصحابه أمثوا بليلة القدر، فإنه ينزل فيها أمر السنة، وإن لذلك ولأه من يغدي: علي بن أبي طالب وأحد عشر من ولده.
- ٣- وهذا الإسناد قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام لابن عباس (ره): إن ليلة القدر في كل سنة وإنه ينزل في تلك الليلة أمر السنة ولذلك الأمر ولأه من بعد رسول الله صلى الله عليه وآله، فقال له ابن عباس: من هم؟ قال: أنا وأحد عشر من صلي أئمة محدثون.
- ٤- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن محمد بن يحيى عن محمد بن الحسين عن ابن محبوب عن أبي الجارود عن أبي جعفر محمد بن علي عليه السلام عن جابر بن عبد الله الأنصاري قال: دخلت على فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وآله ورين يديها لوح فيه أسماء الأوصياء والأئمة من ولدها، فعقدت اثني عشر إنسا آخرهم الإمام من ولد فاطمة ثلاثاً منهم محمد وثلاثة منهم علي.
- ٥- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن أبي علي الأشعري عن الحسن بن عبيد الله عن الحسن بن موسى الحشاب عن علي بن سباعة عن علي بن الحسين بن رباط عن ابن أذينة عن زرارة قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: الأئمة اثنا عشر الأئمة من آل محمد كلهم محدث، علي بن أبي طالب وأحد عشر من ولده، ورسول الله صلى الله عليه وآله وعلي هما الوالدان عليه السلام.
- ٦- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن علي بن إبراهيم عن أبيه عن ابن أبي عمير عن شعيب بن عزوان عن أبي بصير عن أبي جعفر عليه السلام قال: يكون بعد الحسين تسعة أئمة، تاسعهم قائمهم.
- ٧- أخبرني أبو القاسم عن محمد بن يعقوب عن الحسين بن محمد عن معلى بن محمد عن الوشاء عن أبيان عن زرارة قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام يقول: الأئمة اثنا عشر إماماً منهم الحسين والحسين، ثم الأئمة من ولد الحسين عليه السلام.
- ٨- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد عن محمد بن يعقوب عن علي بن محمد عن محمد بن علي بن بلال قال: خرج إلى أمر أبي محمد الحسن بن علي العسكري عليه السلام قبل مضيه بستين.

## باب سی و هفتم

اخباری که دلالت بر امامت حضرت می‌کند

- ۱- ابو حمزه ثمالی از امام باقر علیه السلام روایت کرده: خدا محمّد صلی الله علیه و آله را بر جن و انس مبعوث کرده و پس از او ۱۲ تن را به منصب پیشوایی برگمارده که بعضی از آنها در قید حیات نیستند و بعضی از آنها هنوز باقی هستند و هر وصیتی سنتی به وسیله او جاریست پس اوصیای پیامبر صلی الله علیه و آله بر سنت اوصیای عیسی علیه السلام هستند و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز بر سنت مسیح علیه السلام می‌باشد.
- ۲- ابوجعفر ثانی روایت کرده از علی علیه السلام که فرمود: پیامبر به یارانش فرمود: به شب قدر ایمان بیاورید زیرا امر سنت در آن شب نازل می‌شود و دستهایی از آن امر حفاظت می‌کند و آنها علی و یازده فرزند او هستند.
- ۳- علی علیه السلام به ابن عباس فرمود: شب قدر در هر سالی منحصر به فرد است و فرمان سنت و مقدرات بشر در آن شب جاری است، ابن عباس پرسید: آنان چه کسانی هستند؟ فرمود من و یازده فرزند من که گیرنده پیام الهی هستند.
- ۴- حضرت ابوجعفر علیه السلام از جابر نقل فرمود: وارد شدم حضور حضرت زهرا علیها السلام و در برابر حضرت لوحی دیدم که اسماء اولیاء و اوصیاء حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن ثبت شده بود اسامی را شمردم، ۱۲ نفر بودند یازده نفرشان از فرزندان فاطمه که آخرینشان قائم آنهاست و سه نفرشان بنام علی و سه نفرشان به نام محمّد نوشته شده است.
- ۵- زراره می‌گوید از حضرت ابوجعفر علیه السلام شنیدم: ائمه دوازدهگانه که آل محمّد صلی الله علیه و آله هستند همه آنها حجت امت هستند و آنان علی بن ابیطالب و یازده فرزند او و رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند، یعنی علی و رسول خدا صلی الله علیه و آله پدرانشان هستند.
- ۶- ابوبصیر از حضرت امام باقر علیه السلام روایت کرده: پس از حضرت امام حسین علیه السلام ۹ نفر از فرزندان او به مسند امامت منصوب شده‌اند که نهمی آنان قائم آنهاست.
- ۷- زراره می‌گوید: از آنحضرت شنیدم می‌فرمود: ائمه طاهرین ۱۲ نفرند از ایشانست حسن علیه السلام و حسین علیه السلام و پیشوایان که فرزند حسین علیه السلام هستند.
- ۸- محمّد بن علی می‌گوید: ۲ سال قبل از رحلت امام عسکری علیه السلام نامه‌ای از آن حضرت برای من

- يُخْبِرُنِي بِالْخَلْفِ مِنْ بَعْدِهِ، ثُمَّ خَرَجَ إِلَيَّ مِنْ قَبْلِ مَضِيِّهِ بِثَلَاثَةِ أَيَّامٍ يُخْبِرُنِي بِالْخَلْفِ مِنْ بَعْدِهِ.
- ٩- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِسْحَاقَ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام: جَلَالَتِكَ تَمْنَعُنِي عَنْ مَسْأَلَتِكَ فَتَأْذَنُ لِي أَنْ أَسْأَلَكَ؟ فَقَالَ: سَلْ، قُلْتُ: يَا سَيِّدِي هَلْ لَكَ وَلَدٌ؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: إِنْ حَدَّثَ حَدَّثَ فَأَيْنَ أَسْأَلُ عَنْهُ؟ قَالَ: بِالْمَدِينَةِ.
- ١٠- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْكُوفِيِّ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْمَكْنُوفِ عَنْ صَمْرِو الْأَهْوَازِيِّ قَالَ: أَرَانِي أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام ابْنَهُ عليه السلام، قَالَ: هَذَا صَاحِبُكُمْ بَعْدِي.
- ١١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ حَمْدَانَ الْقَلَابِيسِيِّ عَنِ الْقَنْبَرِيِّ قَالَ: مَضَى أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام وَخَلَفَ وَلَدًا لَهُ.
- ١٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُعَلَّى بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: خَرَجَ عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام حِينَ قُتِلَ الزُّبَيْرِيُّ لَعَنَهُ اللَّهُ: هَذَا جَزَاءُ مَنْ اجْتَرَأَ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى فِي أَوَّلِيَّاتِهِ، زَعَمَ أَنَّهُ يَقْتُلُنِي وَلَيْسَ لِي عَقَبٌ، فَكَيْفَ رَأَى قُدْرَةَ اللَّهِ تَعَالَى فِيهِ، قَالَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ، وَوَلَدَ لَهُ وَلَدٌ.
- ١٣- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ ذَكْرَةَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْمَدَ الْعَلَوِيِّ عَنْ دَاوُدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ عليه السلام يَقُولُ: أَخْلَفْتُ مِنْ بَعْدِي الْحَسَنُ فَكَيْفَ لَكُمْ بِالْخَلْفِ مِنْ بَعْدِ الْخَلْفِ؟ قُلْتُ: وَلَمْ؟ جَعَلَنِيَ اللَّهُ فِدَاكَ فَقَالَ: لِأَنَّكُمْ لَا تَرَوْنَ شَخْصَهُ وَلَا يَحِلُّ لَكُمْ ذِكْرُهُ بِاسْمِهِ، فَقُلْتُ: فَكَيْفَ نَذْكُرُهُ؟ قَالَ: قُولُوا الْحُجَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام.
- وَهَذَا طَرَفٌ يَسِيرٌ مِمَّا جَاءَ فِي النُّصُوصِ عَلَى الثَّانِي عَشَرَ مِنَ الْأَيَّامِ عليه السلام، وَالرُّوَايَاتُ فِي ذَلِكَ كَثِيرَةٌ، قَدْ دَوَّنَهَا أَصْحَابُ الْحَدِيثِ مِنْ هَذِهِ الْعِصَابَةِ، وَآبَشَوْهَا فِي كُتُبِهِمُ الْمَصْنُوعَةِ، فَمِنْ أَلْبَسَهَا عَلَى الشَّرْحِ وَالتَّفْصِيلِ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْرَاهِيمَ الْمَكْنِيُّ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ النُّعْمَانِيُّ فِي كِتَابِ الَّذِي صَنَعَهُ الْقَيْبِيَّةَ، فَلَا حَاجَةَ بِنَا مَعَ مَا ذَكَرْنَاهُ إِلَى إِثْبَاتِهَا عَلَى التَّفْصِيلِ فِي هَذَا الْمَكَانِ.



صادر شد که مرا از فرزند خلف پس از خود خبر داده و ۳ روز مانده به رحلتش مرا از وجود او آگاه ساخت.

۹- ابوهاشم جعفری می‌گوید: به امام عسکری علیه السلام گفتم: بزرگواری شما مانع از آن است که سوالی کنم، امام فرمودند: پیرس پرسیدم آیا فرزندی داری؟

فرمود: آری، عرض کردم: کجا او را زیارت کنم و مسائل خود را از او بپرسم؟ فرمود در شهر مدینه. ۱۰- عمرو اهوازی می‌گوید امام عسکری فرزندی را بمن نشان داد و فرمود: آقای شما این بزرگوار است.

۱۱- عمری می‌گوید: حضرت عسکری علیه السلام که رحلت نمود فرزند صالحی از خود به یادگار گذارد. ۱۲- احمد بن محمد می‌گوید: هنگامی که زبیری کشته شد نامه‌ای از امام عسکری علیه السلام به این مضمون رسید: اینست سرانجام کسی که بر خدا مغرور شود و در نابودی و ناتوانی دوستان او بکوشد، او می‌پنداشت مرا می‌کشد در حالی که پس از من کسی نیست که بتواند متعهد مقام ولایت شود، اینک توانائی خدا را مشاهده نمود.

محمد بن عبدالله گفت: فرزندی برای آنحضرت متولد شده است.

۱۳- داود جعفری گفت: از حضرت هادی علیه السلام شنیدم فرمود: حسن جانشین من است شما با جانشین او چه خواهید کرد؟ عرض کردم منظور شما چیست؟ فرمود: برای اینکه شخص او را نمی‌بینید و حلال نیست نام او را بر زبان جاری کنید عرض کردم پس چگونه او را یاد کنیم؟ فرمود: باید بگوئید حجت آل محمد علیهم السلام.

تا اینجا معنودی از احادیث که مشتمل بر نص بر ولایت حجت بن الحسن (عج) بوده یاد آوری کردیم، عبدالله محمد بن ابراهیم نعمانی در کتاب غیبت خود بصورت مفصل از احادیث مزبور سخن گفته و ما با آنچه ذکر کردیم در این کتاب بدان نیاز نداریم.

ذَكَرَ مَنْ رَأَى الْإِمَامَ الثَّانِي عَشَرَ عليه السلام وَطَرَفَ مِنْ ذَلَالِهِ وَبَيِّنَاتِهِ

- ١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَكَانَ أَسَنَ شَيْخٍ مِنْ وَلَدِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله بِالْعِرَاقِ قَالَ: رَأَيْتُ ابْنَ الْحَسَنِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام بَيْنَ الْمُسْجِدَيْنِ وَهُوَ غَلَامٌ.
  - ٢- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى عَنْ الْحَسَنِ بْنِ رِزْقٍ اللَّهِ قَالَ: حَدَّثَنِي مُوسَى بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي الْقَاسِمِ بَيْنَ حَمَزَةٍ بَيْنَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ: حَدَّثَنِي حَكِيمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَهِيَ عَمَةُ الْحَسَنِ عليه السلام، أَنَّهَا رَأَتْ الْقَائِمَ لَيْلَةَ مَوْلِدِهِ وَبَعْدَ ذَلِكَ.
  - ٣- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ حَمْدَانَ الْقَلَانِسِيِّ قَالَ: قُلْتُ لَأَبِي عَمْرٍو (العمري) (ره): قَدْ مَضَى أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام؟ فَقَالَ لِي: قَدْ مَضَى وَلَكِنْ قَدْ خَلَفَ فِيكُمْ مِنْ رَقَبَتِهِ مِثْلُ هَذِهِ - وَ أَشَارَ بِيَدِهِ.
  - ٤- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ قَتِيعٍ - مَوْلَى الزَّرَّارِيِّ - قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَلِيٍّ بْنِ مُطَهَّرٍ يَذْكُرُ أَنَّهُ رَأَاهُ وَصَفَ لَهُ قَدَّهُ.
  - ٥- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ شاذَانَ بْنِ نَعِيمٍ، عَنْ خَادِمَةٍ لِإِبْرَاهِيمَ بْنِ عَبْدِ النَّيْسَابُورِيِّ - وَكَانَتْ مِنَ الصَّالِحَاتِ - أَنَّهَا قَالَتْ: كُنْتُ وَاقِفَةً مَعَ إِبْرَاهِيمَ عَلَى الصَّلَاةِ فَبَغَاةٌ صَاحِبُ الْأَمْرِ عليه السلام، حَقًّا وَقَفَ مَعَهُ وَقَبَضَ عَلَى كِتَابِ مَنْاسِكِهِ، وَحَدَّثَهُ بِأَشْيَاءَ.
  - ٦- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ صَالِحٍ: أَنَّهُ رَأَاهُ بِحِذَاءِ الْحَبَرِ وَ النَّاسِ يَتَجَادَبُونَ عَلَيْهِ، وَهُوَ يَقُولُ: يَا هَذَا أَمْرُوا.
  - ٧- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ: رَأَيْتُهُ عليه السلام بَعْدَ مَضَى أَبِي مُحَمَّدٍ عليه السلام حِينَ أَيْقَعَ وَ قَبِلْتُ يَدَهُ وَرَأَسَهُ.
  - ٨- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ بْنِ صَالِحٍ وَ أَحْمَدَ بْنِ النَّضْرِ عَنْ الْقَنْبَرِيِّ قَالَ: جَرَى حَدِيثُ جَعْفَرِ بْنِ عَلِيٍّ، فَلَمَعَهُ فَقُلْتُ: فَلَيْسَ غَيْرُهُ؟ قَالَ: بَلَى، قُلْتُ: فَهَلْ رَأَيْتُهُ؟ قَالَ: فَلَمْ أَرَاهُ وَلَكِنْ رَأَاهُ غَيْرِي، قُلْتُ: مَنْ غَيْرُكَ؟ قَالَ: قَدْ رَأَاهُ جَعْفَرُ مَرَّتَيْنِ.
  - ٩- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْكُوفِيِّ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الْكَفُوفِ عَنْ عَمْرٍو الْأَهْوَازِيِّ قَالَ: أَرَانِيهِ أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام وَقَالَ: هَذَا صَاحِبُكُمْ.
  - ١٠- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَحْيَى عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ النَّيْسَابُورِيِّ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي نَضِيرٍ طَرِيفِ الْخَادِمِ أَنَّهُ رَأَاهُ عليه السلام.
- وَأَمْثَالُ هَذِهِ الْأَخْبَارِ فِي مَعْنَى مَا ذَكَرْنَاهُ كَثِيرَةٌ وَالَّذِي انْتَصَرْنَا عَلَيْهِ مِنْهَا كَافٍ فِيمَا قَصَدْنَاهُ، إِذَا الْعُمَدَةُ فِي وُجُودِهِ وَإِمَامَتِهِ عليه السلام مَا قَدَّمَ نَاهُ، وَالَّذِي يَأْتِي مِنْ بَعْدِهِ زِيَادَةٌ فِي التَّكْيِيدِ، لَوْ لَمْ تُورِدْهُ لَكَانَ غَيْرَ مُحْتَمِلٍ بِمَا شَرَحْنَاهُ وَالْمِنَّةُ لِلَّهِ.

## باب سی و هشتم

ذکر کسانی که امام عصر (عج) را دیده‌اند و گوشه‌ای از دلائل و بیانات ایشان

- ۱- محمّد بن اسماعیل که پیر مردی از سادات است می‌گوید: من خودم فرزند امام عسکری علیه السلام را بین دو مسجد دیدم در حالی که خرد سال بود.
- ۲- موسی بن محمّد که از نوادگان موسی بن جعفر علیه السلام است می‌گوید: حکیمه عمه امام عسکری علیه السلام گفت: من خود قائم را در شب میلاد و بعد از آن زیارت کردم.
- ۳- حمدان فلانسی می‌گوید: از ابو عمر و عمری پرسیدم حضرت عسکری علیه السلام رحلت کرد؟ گفت: آری ولی یادگاری از خود باقی گذارده که گردن او اینچنین است و با دست بدان اشاره کرد.
- ۴- فتح مولای زراری گفته از ابوعلی بن مطهر شنیدم که ولی عصر (عج) را دیده و اندام او را برای من توصیف کرد.
- ۵- کنیز ابراهیم بن عبده نیشابوری که زن نیکوکاری بود می‌گفت: من در صفا همراه ابراهیم بودم حضرت مهدی (عج) را دیدم که پیش ابراهیم آمد و کتاب مناسک را از او گرفت و سخنانی به او فرمود.
- ۶- ابو عبدالله صالح می‌گوید: حضرت مهدی (عج) را در هنگامی که مردم خود را به حجر الاسود نزدیک می‌کردند زیارت کردم.
- ۷- ابراهیم بن ادريس گفته بعد از رحلت امام عسکری علیه السلام امام زمان (عج) را زیارت کرده و دست و سرانجذاب را بوسیدم.
- ۸- احمد بن نصر از قنبری نقل می‌کند: سخن از جعفر بن علی (برادر امام عسکری علیه السلام) به میان آمد از وی نکوهش کرده، پرسیدم آیا غیر از او کسی نبود که عهده دار امر امامت شود؟ گفت آری: گفتم آیا تو خود او را دیده‌ای؟ پاسخ داد: خیر، بلکه دیگری دیده، گفتم: دیگری کیست؟ گفت: جعفر بود که وی را ۲ بار دیده است.
- ۹- عمرو اهوازی می‌گوید: حضرت عسکری علیه السلام را ملاقات کردم و مرا به زیارت فرزندش مشرف کرد و فرمود: این وجود مبارک امام شماست.
- ۱۰- ابراهیم بن محمّد از ابونصر طریف خادم روایت کرده که او حضرت مهدی علیه السلام را دیده و زیارت کرده است. امثال این اخبار بسیارند و همین مختصر نظر ما را تأمین می‌نماید.



١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ قَوْلَوْنِهِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ حَمَوَيْهِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مَهْزَبَارٍ قَالَ: شَكَّكْتُ عِنْدَ مُضَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه السلام وَاجْتَمَعَ عِنْدَ أَبِي مَالٍ جَلِيلٍ فَحَقَّقَهُ وَرَكِبْتُ السَّفِينَةَ مَعَهُ مُشْتَبِعاً لَهُ، فَوَعَكَ وَعَكَأَ شَدِيداً، فَقَالَ: يَا بُنَى رُدَّنِي فَهُوَ الْمَوْتُ، وَقَالَ لِي: إِنَّهُ اللَّهُ فِي هَذَا الْمَالِ وَأَوْصَى إِلَيَّ وَمَاتَ بَعْدَ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ، فَقُلْتُ فِي نَفْسِي: لَمْ يَكُنْ أَبِي لِيُوصِي بِشَيْءٍ غَيْرِ صَاحِبِهِ، أَهْمَلُ هَذَا الْمَالِ إِلَى الْعِرَاقِ، وَ أَكْثَرِي دَاراً عَلَى الشُّطِّ وَ لَا أَخْبِرُ أَحَدًا بِشَيْءٍ، فَإِنْ وَضِعَ لِي كَوْضُوحُهُ فِي أَيَّامِ أَبِي مُحَمَّدٍ أَنْقَذْتُهُ، وَ إِلَّا أَنْفَقْتُهُ فِي مَلَادِي وَ شَهَوَاتِي، فَتَدِمْتُ الْعِرَاقَ وَ أَكْثَرْتُ دَاراً عَلَى الشُّطِّ وَ بَقِيتُ أَيَّاماً، فَإِذَا أَنَا بِرَفِيعَةٍ رَسُولٍ فِيهَا: يَا مُحَمَّدُ مَعَكَ كَذَا وَ كَذَا، حَتَّى قَعَسَ عَلَى جَمِيعِ مَا مَعِيَ، وَ ذَكَرَ فِي جَمَلَتِهِ شَيْئاً لَمْ أَخْطِ بِهِ عَلِماً، فَسَلَّمْتُهُ إِلَى الرَّسُولِ وَ بَقِيتُ أَيَّاماً لَا يَرْفَعُ بِي رَأْسٌ، فَأَغْتَمَمْتُ فَخَرَجَ إِلَيَّ: قَدْ أَتَاكَ مَقَامٌ فَأَحْمَدِ اللَّهَ.

٢- وَ رَوَى مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ السِّيَّارِيُّ قَالَ: أَوْصَلْتُ أَشْيَاءَ لِلْمَرْزَبَانِي الْحَارِثِيِّ فِيهَا سِوَارٌ ذَهَبٌ فَقَبِلْتُ وَ رُدَّ عَلَيَّ السَّوَارُ وَ أَمِزْتُ بِكَثْرِهِ فَكَسَرْتُهُ، فَإِذَا فِي وَسْطِهِ مِثْقَالُ حديدٍ وَ نَحَاسٍ وَ صُفْرِ، فَأَخْرَجْتُهُ فَأَنْقَذْتُ الذَّهَبَ بَعْدَ ذَلِكَ فَقَبِلَ.

٣- عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: أَوْصَلَ رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ السَّوَادِ مَالاً فَرَدَّ عَلَيْهِ، وَ قَبِلَ لَهُ: أَخْرِجْ حَقَّ وَلَدِ عَمِّكَ مِنْهُ وَ هُوَ أَرْبَعِيَّةٌ دِرْهَمٍ، وَ كَانَ الرَّجُلُ فِي يَدِهِ ضِيْعَةٌ لَوْلَدِ عَمِّهِ فِيهَا شِرْكَةٌ، قَدْ حَبَسَهَا عَنْهُمْ فَنَظَرَ فَإِذَا الَّذِي لَوْلَدِ عَمِّهِ مِنْ ذَلِكَ الْمَالِ أَرْبَعِيَّةٌ دِرْهَمٍ، فَأَخْرَجَهَا وَ أَنْقَذَ الْبَاقِي فَقَبِلَ.

٤- الْقَاسِمُ بْنُ الْعَلَا قَالَ: وَلِدَ لِي عِدَّةٌ بَيْنَ فَكَنْتُ أَكْتُبُ وَأَسْأَلُ الدُّعَاءَ لَهُمْ فَلَا يَكْتُبُ إِلَيَّ بِشَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِمْ، فَأَتَوَا كُلَّهُمْ فَلَمَّا وَلِدَ لِي الْحُسَيْنُ ابْنِي كَتَبْتُ أَسْأَلُ الدُّعَاءَ فَأَجِبتُ قَبْلِي وَالْحَمْدُ لِلَّهِ.

## باب سی و نهم

ذکر گوشه‌ای از نشانه‌های حضرت حجت (عج)

۱- محمّد مهزیار می‌گوید: بعد از رحلت امام عسکری علیه السلام شک و تردیدی برای من نسبت به امام بعد از او ایجاد شد، همان وقت نزد پدرم ابراهیم پول بسیاری جمع شده بود پدرم آنها را سوار بر کشتی کرد ولی تصادفاً به تب شدید می‌تلا شد و به من وصیت کرد: که از خدا بترس و این پول را نا به جا به مصرف نرسان و بعد از ۳ روز رحلت نمود من تصمیم گرفتم ثروت زیادی را که از پدر بمن رسیده بود به عراق ببرم و در کنار شط خانه‌ای کرایه کنم و منتظر بمانم تا امام بعد از حضرت عسکری علیه السلام کاملاً مشخص شود سپس اموال پدرم را به وی تسلیم کنم والا به مصارف شخصی می‌رسانم به همین نیت به عراق رفته و کنار شط خانه‌ای کرایه کردم بعد از چند روز نامه‌ای بدستم رسید که در آن نوشته شده بود: ای محمّد این مقدار پول نزد توست و چنین پیش آمدی برای تو شده است در نتیجه پولها را به پیک و فرستاده امام دادم بعد از این واقعه چند روز در عراق ماندم ولی کسی سراغ من نیامد و احوال مرا جويا نشد لذا ناراحت شدم فاصله‌ای نشد نامه‌ای به دستم رسید که ترا به مقام پدرت برقرار ساختیم لذا خدا را بر این نعمت شکر کن.

۲- محمّد سیاری می‌گوید: طلا و جواهری برای مرزبانی حارثی فرستادم که در میان آنها دستبند طلائی بود، او همه آنها را پذیرفت و دستبند را برگرداند من فهمیدم سری در این مطلب است دستور دادم دستبند را شکستند، چند مثقال آهن و روی و مس وجود داشت و معلوم شد روکش طلا داشته است آنها را برداشته و اصل طلا را فرستادم، قبول کرد.

۳- علی بن محمّد می‌گوید: مردی از بیابان نشینان مالی به امام داد حضرت نپذیرفت و ابلاغ شد که ۴۰۰ درهم از این مال حق پسر عموهای توست نخست آن را پرداز آنگاه مابقی را بحضور ما ارسال کن، وی می‌گوید: زمینی که پسر عموهایش شرکت با او داشتند، آنها را از حق منع کرده بود بعد از بررسی معلوم شد دقیقاً حق پسر عموها ۴۰۰ درهم است او می‌گوید: بدهی را پرداخته و مابقی را فرستادم قبول شد.

۴- قاسم بن علا می‌گوید: خدا به من چند فرزند داد نامه به امام نوشته و طلب دعا کردم پاسخی دریافت نکردم و آنها مردند و چون فرزندم حسین بدینا آمد طلب دعا کردم جواب آمد و درخواست من به اجابت رسید و فرزندم زنده ماند.



٥- علي بن محمد عن أبي عبد الله بن صالح قال: خرجت سنة من السنين إلى بغداد واشتأذت في الخروج فلم يؤذن لي فأكنت اثنين وعشرين يوماً بعد خروج القافلة إلى النهران، ثم أذن لي بالخروج يوم الأربعاء، وقيل لي: أخرج فيه فخرجت وأنا آيس من القافلة أن ألقها، فوافيت النهران والقافلة متجهة فإما كان إلا أن علفت جملي حتى رحلت القافلة، فرحلت وقد دعي لي بالسلامة، فلم ألق سوءاً والحمد لله.

٦- علي بن محمد عن نصر بن حجاج البجلي عن محمد بن يوسف الشافعي قال: خرج بي ناسور فأرثته الأطباء وأنفقت عليه مالا، فلم يصنع الدواء فيه شيئاً، فكتبته رفعة أسأل الدعاء فوقع إلى: ألبسك الله العافية وجعلك معاً في الدنيا والآخرة، فإنت علي جمعة حتى عوفي، وصار الموضع مثل راحتي، فذهوت طبيباً من أصحابنا ورأيتُهُ إياه فقال: ما عرفنا لهذا دواء، وما جاءك العافية إلا من قبل الله بغير احتساب.

٧- علي بن محمد عن علي بن الحسين الهادي قال: كنت ببغداد فتهاجت قافلة للبياتين فأرذت الخروج معها، فكتبته أليس الإذن في ذلك، فخرج: لا يخرج معهم فليس لك في الخروج معهم خيرة، وأقم بالكوفة، قال: فأكنت وخرجت القافلة فخرجت عليهم بنو حنظلة فأجتاحتهم، قال: وكتبته استأذن في ركوب الماء، فلم يؤذن لي، فسألت عن المراكب التي خرجت تلك السفنة في البحر، فعرفت أنه لم يسلم منها مركب، فخرج عليها قوم يقال لهم البوارج، فقطعوا عليها.

٨- علي بن الحسين قال: وردت العسكر فأنيت الدرب مع الغيب ولم أكلم أحداً ولم أتعرف إلى أحد، فأنا أصلي في المسجد بعد فراغي من الزيارة، فإذا بخادم قد جاءني فقال لي: قم، فقلت له: إلى أين؟ فقال: إلى المنزل، قلت: ومن أنا لعلك أرسلت إلى غيري؟ فقال: لا، ما أرسلت إلا إليك. أنت علي بن الحسين وكان معه غلام، فسأره فلم أدر ما قال له حتى أتاني بجميع ما احتاج إليه، وجلست عنده ثلاثة أيام فاستأذنته في الزيارة من داخل الدار فأذن لي فزرت ليلة.

٩- الحسين بن الفضل الهادي قال: كتب أبي بخطه كتاباً فورد جوابه ثم كتب بخطي فورد جوابه ثم كتب بخط رجل جليل من فقهاء أصحابنا فلم يرد جوابه، فنظرنا فإذا ذلك الرجل قد تحول قزمطياً.

١٠- وذكر الحسين بن الفضل قال: وردت العراق وعملت على ألا أخرج إلا عن بيته من أمري ونجاح من حوائجي، ولما احتججت أن أقم بها حتى أتصدق قال: وفي خلال ذلك تضيق صدري بالمقام، وأخاف أن يموتني الحج، قال: فحجيت يوماً إلى محمد بن أحمد وكان السفير يومئذ أنقاضاً فقال لي: يز إلى مسجد كذا وكذا فإنه يلغاك رجل، قال: فصرت إليه فدخل علي رجل فلما نظر إلى ضجعت وقال لي: لا تغتم فإنتك ستحج في هذه السنة، وتنصرف إلى أهلِكَ ولديك مالاً، قال: فأطمأنتت وسكن قلبي.



۵- ابو عبدالله صالح می‌گوید: به بغداد وارد شدم از مقام امام مهدی علیه السلام اجازه مرخصی گرفتم، اجازه نداد و قافله آنروز حرکت کرد و من ۲۲ روز در بغداد ماندم روز چهارشنبه اذن مرخصی داده شد و فرمود: امروز حرکت کن من از اینکه به قافله نرسم نا امید بودم قدم در راه نهادم دیدم در بین قافله هستم مدت کمی فاصله شد که با قافله حرکت کردم و از دعای امام گزندی ندیدم.

۶- محمد بن یوسف می‌گوید: به مرضی دچار شدم که هر چه معالجه کردم اثر نداشت نامه‌ای به امام زمان نوشته و طلب دعا کردم جواب آمد که خدا لباس عافیت را بر تو پوشانید و ترا در دنیا و آخرت با ما قرار داد.

یک هفته نشد بیماری من خوب شد و محل زخم مانند کف دست صاف و پاک شد. وقتی محل زخم را نشان یکی از اطباء دادم او گفت: دارویی برای بهبودی این درد نداریم؛ و این از ناحیه خدا بدون دارو بهبودی یافته است.

۷- علی بن حسین یعنی گفته در بغداد بودم قافله‌ای می‌خواست به یمن حرکت کند طی نامه‌ای از امام اجازه مرخصی خواستم جواب آمد: با این قافله نرو به سود تو نیست، و در کوفه بمان من نرفتم و قافله حرکت کرد در راه مردم بنی حنظله کاروان را سر راه به غارت بردند.

باز نامه‌ای نوشته و درخواست کردم اجازه دهد با کشتی به وطن عزیمت کنم این بار هم اجازه نفرمود من از کشتی‌هایی که آن سال از دریا عبور کرده بودند سوال کردم آنها توسط قومی بنام بوارح غارت شده بودند.

۸- علی بن الحسین می‌گوید: غروب آفتاب وارد سامرا (عسکر) شده و با کسی صحبت نکردم و بلافاصله به مسجد رفته و شروع به نماز خواندن کردم بعد از نماز غلامی آمد و گفت: برخیز، پرسیدم کجا؟ گفت: منزل، تعجب کردم و گفتم: تو کیستی شاید مرا اشتباه گرفته‌ای؟ گفت من اشتباه نمی‌کنم و مأمور شما یعنی علی بن الحسین را ببرم بالا خره مرا به منزل برد و سه شبانه روز از من پذیرایی کرد آنگاه از امام تقاضای ملاقات کردم اجازه داد و شبانه به زیارتش رفتم.

۹- حسن بن فضل گفته پدرم به دست خود نامه‌ای برای امام نوشته و جواب نامه را گرفت برای بار دوم به دست خط یکی از فقهای بزرگ نامه نوشت جواب نیامد بعد از بررسی مشخص شد او از قرامطه<sup>(۱)</sup> است.

۱۰- حسین بن فضل می‌گوید: وارد عراق شدم و عهد بستم از عراق خارج نشوم تا حاجتم بر آورده شود اگر چه به فقر و بینوایی ختم ولی بعد از مدتی خسته شده و ترسیدم، ماندم در عراق طولانی شود و از زیارت خانه خدا محروم شوم، روزی به منزل محمد بن احمد که سفیر امام بود رفته تا شاید بتواند گرفتاری مرا حل نماید.

سفیر امام دستور داد نگران نباش، به مسجد برو و در آنجا مردی با تو ملاقات خواهد کرد. من هم به مسجد مذکور رفته مردی وارد شد چون من را دید خندید و گفت: اندوهگین نباش که تو امسال به حج می‌روی و بعد از آن به نزد زن و بچه خود مراجعت خواهی کرد، من خوشحال شده و قلبم آرامش پیدا

۱- قرامطه گروهی از شیعیان منحرف اهل کوفه بودند که ریختن خون مخالفین را حائز می‌شمردند، بهمین خاطر چندین بار بر حاجیان شورش کردند.

وَقُلْتُ: هَذَا مُضْدَاقُ ذَلِكَ.

ثُمَّ وَرَدَتْ الْعُسْكِرُ فَخَرَجْتُ إِلَى صُرَّةٍ فِيهَا دَنَانِيرُ وَثَوْبٌ، فَأَغْتَمَمْتُ وَقُلْتُ فِي نَفْسِي: جَدِّي عِنْدَ الْقَوْمِ هَذَا، وَاسْتَعْمَلْتُ الْجَهْلَ فَرَدَدْتُهَا ثُمَّ نَدِمْتُ بَعْدَ ذَلِكَ نَدَامَةً شَدِيدَةً، وَقُلْتُ فِي نَفْسِي: كَفَرْتُ بِرَدِّي عَلَى مَوْلَايَ، وَكُتِبَتْ رُقْعَةٌ أَعْتَذِرُ مِنْ فِعْلِي وَأَبُوءُ بِالْإِثْمِ، وَأَسْتَغْفِرُ مِنْ ذَلِكَ، وَأَنْقَذْتُهَا وَكُنْتُ أَتَطَهَّرُ لِلصَّلَاةِ وَأَنَا إِذْ ذَلِكَ أَفَكِّرُ فِي نَفْسِي وَأَقُولُ: إِنْ رُدَّتْ عَلَى الدَّنَانِيرِ لَمْ أَخْلُ شَرُّهَا وَلَمْ أَحْدِثْ فِيهَا شَيْئاً حَتَّى أَجْلِبَهَا إِلَى أَبِي، فَإِنَّهُ أَعْلَمُ مِنِّي، فَخَرَجَ إِلَى الرَّسُولِ الَّذِي حَمَلَ الصُّرَّةَ وَقَالَ: قِيلَ لِي: أَسَأَتْ إِذْ لَمْ تُعْلِمِ الرَّجُلَ، إِنَّا رُبَّمَا فَعَلْنَا ذَلِكَ بِمَوَالِينَا ابْتِدَاءً، وَرُبَّمَا سَأَلُونَا ذَلِكَ يَتَبَرَّكُونَ بِهِ، وَخَرَجَ إِلَيَّ: أَخْطَأْتُ فِي رَدِّكَ بِرُونًا فَإِذَا اسْتَغْفَرْتَ اللَّهَ فَاللَّهُ تَعَالَى يَغْفِرُ لَكَ، وَإِذَا كَانَتْ عَزِيمَتُكَ وَعَقْدُ نَيْتِكَ فَمَا حَمَلْنَاهُ إِلَيْكَ إِلَّا نُحْدِثُ فِيهِ حَدَثًا إِذَا رَدَدْنَاهُ عَلَيْكَ، وَلَا تَشْتَعِبْ بِهِ فِي طَرِيقِكَ، فَقَدْ صَرَفْنَا عَنْكَ فَأَمَّا الثَّوْبُ فَخُذْهُ لِتُحَرِّمَ فِيهِ.

ثُمَّ قَالَ: وَكُتِبَتْ فِي مَعْنَيْنِ وَأَرَدْتُ أَنْ أَكْتُبَ فِي الثَّالِثِ، فَأَمْتَمْتُ مِنْهُ خَافَةً أَنْ يَكْرَهَ ذَلِكَ، فَوَرَدَ جَوَابُ الْمَعْنَيْنِ وَالثَّالِثُ الَّذِي طَوَيْتُ مُقْسِراً وَالْحَمْدُ لِلَّهِ.

ثُمَّ قَالَ: وَكُنْتُ وَاقِفَةً جَعْفَرُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ التَّنِسَابُورِيُّ يَنْسَابُورُ عَلَى أَنْ أَرَكَبَ مَعَهُ إِلَى الْحَجِّ وَأَزَامِلُهُ فَلَمَّا وَاقِفَتْ بَعْدَ إِذْ بَدَأَ وَدَهَبْتُ أَطْلُبُ عَدِيلاً فَلَقِيَنِي ابْنُ الْوَجَاءِ وَكُنْتُ قَدْ صِرْتُ إِلَيْهِ وَسَأَلْتُهُ أَنْ يَكْتَرِيَ لِي فَوَجَدْتُهُ كَارِهاً، فَلَمَّا لَقِيَنِي قَالَ لِي: أَنَا فِي طَلَبِكَ، وَقَدْ قَبِلَ لِي: إِنَّهُ بِصُحْبِكَ فَأَخْسِنَ عِشْرَتَهُ وَاطْلُبْ لَهُ عَدِيلاً وَاكْتَرِ لَهُ.

١١- عَلَى بْنُ مُحَمَّدٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ عَبْدِ الْحَمِيدِ قَالَ: شَكَّكْتُ فِي أَهْلِ حَاجِرٍ فَجَعَلْتُ شَيْئاً ثُمَّ صِرْتُ إِلَى الْعُسْكِرِ، فَخَرَجَ إِلَيَّ: فَخَرَجَ إِلَيَّ: لَيْسَ فِينَا شَكٌّ وَلَا فِيمَنْ يَقُومُ مَقَامَنَا بِأَمْرِنَا، فَرُدِّ مَا مَعَكَ إِلَى حَاجِرٍ بِنِ يَزِيدَ.

١٢- عَلَى بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ صَالِحٍ قَالَ: لَمَّا أَبِي وَصَارَ الْأَمْرُ إِلَيَّ كَانَ لِأَبِي عَلَى النَّاسِ سَفَاحٌ مِنْ مَالٍ الْغَرِيمِ يَعْنِي صَاحِبَ الْأَمْرِ عليه السلام.

- قَالَ الشَّيْخُ الْمُتَّقِدُ رَحِمَهُ اللَّهُ: وَهَذَا زَمْرُ كَاتِبِ الشَّيْعَةِ تَعْرِفُهُ قَدِيمًا بَيْنَهَا وَبَيْنَهُ أَنْ يَكُونَ خِطَابُهَا عَلَيْهِ عليه السلام لِلشَّيْعَةِ - قَالَ: فَكُتِبَتْ إِلَيْهِ أَعْلِمُهُ فَكُتِبَ إِلَيَّ: طَالِبُهُمْ وَاسْتَنْصِ عَلَيْهِمْ، فَتَضَائِي النَّاسُ إِلَّا رَجُلًا وَاحِدًا وَكَانَتْ عَلَيْهِ سَفْتَجَةٌ بِأَرْبَعِينَ دِينَارًا، فَجِئْتُ إِلَيْهِ أَطْلُبُهُ فَطَلَّنِي وَاسْتَعَفَّ بِي إِنَّهُ وَسَفِهَ عَلَيَّ، فَشَكَوْتُهُ إِلَى أَبِيهِ، فَقَالَ: وَكَانَ مَاذَا؟ فَتَبَضُّعْتُ عَلَى لِحْيَتِهِ وَأَخَذْتُ بِرَجُلَيْهِ، وَسَجَّيْتُهُ إِلَى وَسَطِ الدَّارِ، فَخَرَجَ إِنَّهُ مُسْتَعْفِفًا بِأَهْلِ بَعْدَادَ وَهُوَ يَقُولُ: قَسْرٌ زَانِصٌ قَدْ قَتَلَ وَالِدِي؟ فَاجْتَمَعَ عَلَيَّ خَلْقٌ كَثِيرٌ، فَوَكَّيْتُ دَائِي وَقُلْتُ: أَحْسَنْتُمْ يَا أَهْلَ بَعْدَادَ تَمِيلُونَ مَعَ الظَّالِمِ عَلَى الْقَرِيبِ الْمَظْلُومِ؟ أَنَا رَجُلٌ مِنْ أَهْلِ هَمْدَانَ مِنْ أَهْلِ السُّنَّةِ، وَهَذَا يُسَبِّحُنِي إِلَى قُمْ وَيَزِيمُنِي بِالرُّفْضِ لِيَذْهَبَ بِحَقِّي وَمَالِي، قَالَ: قَالُوا عَلَيْهِ وَأَرَادُوا أَنْ يَدْخُلُوا إِلَى حَانُوتِهِ حَتَّى تَكُتِبَهُمْ، وَطَلَّبَ إِلَيَّ صَاحِبُ السَّفْتَجَةِ أَنْ أَخُذَ مَا لَهَا، وَخَلَفَ بِالطَّلَاقِ أَنْ يُؤْتِيَنِي مَالِي فِي الْحَالِ، فَاسْتَوْفَيْتُهُ مِنْهُ.

کرد بعد از آن به عسکر رفته تصادفاً در آنجا کیسه زر و لباسی به من هدیه گردید من از این پیش آمد ناراحت شدم با خود گفتم اینست پاداش من که می‌خواستم به زیارت امام مشرف شوم من از روی نادانی هدیه را پس دادم و بلافاصله پشیمان شدم به خود گفتم: هدیه امام خود را نپذیرفتم و بدین مناسبت کافر به او شدم و از نعمت گرانب‌های او سپاسگذاری نمودم برای همین نامه‌ای نوشته و از امام معذرت خواستم و اعتراف به گناه کردم پس وضو گرفته نماز خواندم و فکر می‌کردم که اگر امام کیسه زر را بمن برگرداند مهر از سر آن برندارم و آنرا بدون تغییری پیش پدرم که داناتر است بهرم، فاصله‌ای نشد همان پیک امام که کیسه زر را بمن داده بود آمد و گفت بمن گفتند: خطا کردی که با آن مردی که زیارت نمودی خبر ندادی که ما گاهی از اوقات بدوستان خود مان بدون هیچگونه تذکر و سابقه اعطا می‌کنیم و هنگامی که آنها درخواست می‌کنند امام خود برای آنان عنایت می‌فرماید. نامه‌ای برای من آمد: که در رد کردن هدیه خطا کردی و وقتی استغفار کردی خداوند ترا بخشید و چون عزم در عدم استفاده از هدیه راسخ است و بعد از پس گرفتن آن نمی‌خواهی از آن در راه استفاده کنی از آن صرف نظر کردیم ولی پیراهن را برای آن که با آن محرم شوی به تو می‌دهیم.

گفت دو پرسش از امام داشتم آنها را در نامه‌ای نوشتم و پرسش سوم را ننوشتم و ترسیدم امام ناراحت شود. جواب آمد و پاسخ هر دو سوال را نوشته بود و پاسخ سوال سوم را که ننوشته بودم نوشته بود. ۱۱- حسن بن عبد الحمید می‌گوید: درباره حاجز و سفارت او که آیا از ناحیه مقدسه به سمت سفارت برگزیده شده یا نه مشکوک بودم و سهمی متعلق به امام زمان در اختیارم بود با همان حال شک و شبهه به سامرا رفتم نامه‌ای از امام به دستم رسید که درباره حقانیت ما و کسی که بجای نشینی ما برگزیده شده شکی نیست اینک آنچه داری به حاجز بن یزید بده.

۱۲- محمد بن صالح می‌گوید: چون پدرم درگذشت و مأموریت او بمن محول گردید سفته‌هایی از غریم (عج) نزد او بود که باید از افراد معلومی اخذ کند، مراد از غریم حضرت امام زمان علیه السلام است. من نامه‌ای نوشته و امام را از سفته‌های مزبور مطلع کردم، جواب فرمودند: که از آن‌ها مطالبه کن و حقوق مزبور را اخذ نما. با آنها که باید سفته‌های خود را می‌پرداختند ملاقات کرده و هر یک سهم معین خود را پرداخته مگر یک مرد که ۴۰۰ دینار سفته بنام او بود، من تیز برای اخذ سهم پیش او رفتم ولی از دادن وجه خود داری کرد، پسری داشت که به من بی‌احترامی کرد و ناسزا گفت، از وی نزد پدرش شکایت کردم پدرش گفت: چه حقی بر من داری من از او ناراحت شدم و ریش و پای او را گرفته و به زمین زدم پسرش بغدادیها را به کمک خواست و گفت: این مرد قمی و شیعه است و می‌خواست پدرم را بکشد من سوار بر مرکب شده و گفتم آفرین بر شما مردم بغداد که علیه ستم‌پیشه یاری می‌کنید من مردی همدانی و اهل ستم و این پسر مرا اهل قم و شیعه خوانده تا بدین وسیله مرا پایمال کند بغدادیها ناراحت شده به او حمله کردند و وارد مغازه او شدند ولی من آنها را آرام کردم، صاحب سهم وقتی اوضاع را دید حاضر شد سهم خود را تسلیم نماید و فاصله‌ای نشد که سهم خود را داد.



١٣- علي بن محمد عن عدي عن أصحابنا عن أحمد بن الحسن والعلامة بن رزق الله عن بذر غلام أحمد بن الحسن عنه قال: وردت الجبل وأنا لأقول بالإمامة ولا أحبهم جملة إلى أن مات يزيد بن عبد الله، فأرسلني في علي: أن يدفع الشهرى السمند وسيفه ومنطقته إلى مولاه، فخنث إن لم أذفع الشهرى إلى أدكو تكين نألني منه استخفاف، فقومت الدابة والسيف والمنطقة سبعمائة دينار في نفسي ولم أطلع عليه أحداً، ودفعته الشهرى إلى أدكو تكين فإذا الكتاب قد ورد علي من العراق: أن وجه السبع مائة دينار التي لنا قبلك من ثمن الشهرى والسيف والمنطقة.

١٤- علي بن محمد قال: حدثني بعض أصحابنا قال: ولدي ولد فكنت أستاذن في تطهيره يوم السابع، فورد: لا تغفل، فأت يوم السابع أو الثامن، ثم كنت بموته فورد: ستخلف غيره وغيره فسم الأول أحمد، و من بعد أحمد جعفر، فجاء كما قال.

قال: وتبهاث للحج وودعت الناس وكنت على الخروج فورد: نحن لذلك كارهون والأمر إليك. فضاقت صدري واعتصمت وكنت: أنا منهم على السمع والطاعة، غير أني منهم بتخلي عن الحج، فوقع: لا يصدق صدرك فباتك ستخرج قايلاً إن شاء الله، قال: لما كان من قابل كنت أستاذن، فورد الإذن وكنت: إني قد عادلت محمد بن العباس وأنا وإني بديانته وصيانته فورد: الأسدى نعم القديل، فإن قدم فلا تختر عليه فقدم الأسدى وعادته.

١٥- أخبرني أبو القاسم جعفر بن محمد، عن محمد بن يعقوب، عن علي بن محمد عن الحسن بن عيسى العريضي قال: لما مضى أبو محمد الحسن بن علي عليه السلام ورد رجل من مصر مهال إلى مكة لصاحب الأمر عليه السلام، فاختلف عليه وقال بعض الناس: إن أبا محمد عليه السلام قد مضى من غير خلف، وقال آخرون: خلف من بعده جعفر، وقال آخرون: خلف من بعده ولده، فبعث رجل يكتفي أبا طالب إلى العسكر يبحث عن الأمر وصحته، ومعه كتاب قصار الرجل إلى جعفر، وسأله عن برهان فقال له جعفر: لا يهتأ لي في هذا الوقت، فصار الرجل إلى الباب وأنفذ الكتاب إلى أصحابنا المسؤولين بالسفارة، فخرج إليه: أجرك الله في صاحبك فقد مات، وأرسلني بالمال الذي كان معه إلى بقعة يغفل فيه بما يحب، وأجيب عن كتابه وكان الأمر كما قبل له.

١٦- وهذا الإسناد عن علي بن محمد قال: حمل رجل من أهل آبه شيئا يوحى له ونبي سيقا كان أراد حمله، فلما وصل الشئ كتب إليه بوصوله وقبل في الكتاب: ما خبر السيف الذي أنسيته؟

١٧- وهذا الإسناد عن علي بن محمد عن محمد بن شاذان النيسابوري قال: اجتمع عندي خمس مائة درهم ينقص عشرون درهما فلم أحب أن أنفذها ناقصة، فوزنت من عندي عشرين درهما وبعثت بها إلى الأسدى، ولم أكتب مالي فيها. فورد الجواب: وصلت خمس مائة درهم، لك منها عشرون درهما.

١٨- الحسن بن محمد الأشعري قال: كان يرود كتاب أبي محمد عليه السلام في الإجراء على الجنييد،



۱۳- از احمد بن حسن نقل شده: من هنگامی ولرد جبل شدم و آنزمان قاتل به امامت نبودم و مردم امامی مذهب را دوست نمی‌داشتیم تا وقتی که یزید بن عبدالله مرد و در هنگام مردن وصیت کرد: اسب و شمشیر و کمر بند او را بری مولایش بفرستم، من ترسیدم هرگاه اسب او را به اذکوتکین ندهم ممکن است آسیبی بمن برسد لذا اسب و شمشیر و کمر بند را به ۷۰۰ دینار قیمت کرده و اسب را به اذکوتکین دادم بلافاصله نامه‌ای از امام از عراق بمن رسید که مقدار ۷۰۰ دینار قیمت اسب و شمشیر و کمر بند را برای ما ارسال کن.

۱۴- یکی از شیعیان می‌گوید: خدا به من فرزندی عنایت کرد، اجازه خواستم تا او را در روز هفتم ختنه کنم، از طرف امام جواب آمد و مرا از آن امر منصرف کرده و روز هفتم یا هشتم فرزند وفات کرد من طی نامه‌ای وفات فرزندم را به امام اطلاع دادم جواب آمد به زودی دو فرزند دیگر روزی تو می‌شود یکی را جعفر و یکی را احمد نام بگذار و چنان شد که فرموده بود.

گفت: اسباب سفر حج را فراهم کرده و با دوستان خدا حافظی کرد، نامه‌ای نوشته و اجازه سفر خواسته بودم، به امام جواب داد: سفر تو خوش آیند ما نیست حال خود می‌دانی، از پاسخ نامه ناراحت شده و جواب دادم از سفر منصرف شدم لیکن از اینکه از زیارات خانه خدا محروم شده‌ام ناراحت‌م، جواب فرمودند: که ناراحت مباش که سال آینده مشرف خواهی شد.

سال بعد نامه‌ای نوشته و اجازه خواستم جواب نامه امام آمد و اجازه فرمود: در نامه نوشته بودم که من محمد بن عباس که مردی مؤمن است را برای همسفری انتخاب کرده‌ام جواب نامه امام آمد که اسدی خوب همسفری است او را انتخاب کن و دیگری را بر او ترجیح نده.

۱۵- حسن بن عیسی می‌گوید: هنگامیکه حضرت ابومحمد عسکری علیه السلام رحلت فرمود، مردی از مصریها که پولی متعلق به امام مهدی علیه السلام همراه داشت وارد مکه شد و در آنجا از جانشین حضرت عسکری علیه السلام جوفا شد، برخی گفتند: حضرت عسکری علیه السلام جانشینی نداشته است، دیگری گفت: جانشین او جعفر است، دیگران گفتند: جانشین ایشان فرزند بزرگوارش می‌باشد.

همین اختلاف باعث شد تا مردی بنام ابوطالب را به سامرا بفرستد تا معلوم شود جانشین حضرت کیست، آیا جعفر است یا فرزندش؟ او به سامرا نزد جعفر رفت و تقاضای دلیلی بر امامت او کرد، جعفر گفت: در حال حاضر برهان قطعی ندارم تا بتوانم امامت خود را اثبات کنم، آن مرد نا امید شد و درب منزل آمد و نامه را به یکی از سفرا تسلیم کرد امام طی نامه‌ای نوشته بودند خدا ترا در رحلت اقاییت پاداش دهد آن مرد و وصیت کرد آنچه نزد توست به شخص امینی بپردازی تا او هرگونه تصرفی می‌خواهد در آن انجام دهد و چنان بود که فرموده بود.

۱۶- علی بن محمد گفت: مردی از اهالی آبه چیزی برای صله خدمت حضرت فرستاد ولی شمشیری که می‌خواست بفرستد فراموش کرد، هنگامیکه اموال به حضرت رسید، نامه در رسید اموال برای آن فرد نوشت و در آن کتاب نوشته شده بود: از آن شمشیر که فراموش کردی چه خبر؟

قَاتِلِ فَارِسَ بْنِ حَاسِمٍ بْنِ مَاهِرَةَ، وَ أَبِي الْحَسَنِ وَأَخِي، فَلَمَّا مَضَى أَبُو مُحَمَّدٍ عليه السلام وَرَدَ اسْتِثْنَاءُ مِنَ الصَّاحِبِ بِالْأَجْزَاءِ لِأَبِي الْحَسَنِ وَصَاحِبِهِ، وَلَمْ يَرِدْ فِي أَمْرِ الْجَنِيدِ شَيْءٌ، قَالَ: قَاعْتَمَشْتُ لِذَلِكَ قَوْرَةَ نَعْيِ الْجَنِيدِ بَعْدَ ذَلِكَ.

١٩- عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِي عَقِيلٍ عَيْسَى بْنِ نَصْرِ قَالَ: كَتَبَ عَلِيُّ بْنُ زِيَادٍ الصَّيْعَرِيُّ يَسْأَلُ كَفَنًا فَكَتَبَ إِلَيْهِ: إِنَّكَ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي سَنَةِ ثَمَانِينَ قَاتَ فِي سَنَةِ ثَمَانِينَ وَبَعَثَ إِلَيْهِ بِالْكَفَنِ قَبْلَ مَوْتِهِ.

٢٠- عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ هَارُونَ بْنِ عِمْرَانَ الْمَدَائِنِيِّ، قَالَ: كَانَ لِلشَّاحِبَةِ عَلِيُّ خَمْسُ مِائَةِ دِينَارٍ، فَضَعْتُ بِهَا دَرْعًا ثُمَّ قُلْتُ فِي نَفْسِي: لِي حَوَانِيْتُ اشْتَرَيْتُهَا بِخَمْسِ مِائَةِ دِينَارٍ وَ ثَلَاثِينَ دِينَارًا قَدْ جَعَلْتُهَا لِلشَّاحِبَةِ بِخَمْسِ مِائَةِ دِينَارٍ وَلَمْ أَنْطِقْ بِذَلِكَ، فَكَتَبَ إِلَى مُحَمَّدٍ بْنِ جَعْفَرٍ: إِنْ بَيْضَ الْحَوَانِيَّتِ مِنْ مُحَمَّدٍ بْنِ هَارُونَ بِالْخَمْسِ مِائَةِ دِينَارٍ الَّتِي لَنَا عَلَيْهِ.

٢١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْقَاسِمِ عَنْ مُحَمَّدٍ بْنِ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ قَالَ: خَرَجَ نَهْنَى عَنْ زِيَارَةِ مَقَابِرِ قُرَيْشٍ الْخَائِرِ عَلَى سَاكِنَيْهَا السَّلَامَ، فَلَمَّا كَانَ بَعْدَ أَشْهُرٍ دَعَا الْوَزِيرُ الْبَالَطُطَانِي فَقَالَ لَهُ: اِلْقِ بَنِي قُرَاطٍ وَالْبَرْسِيَيْنِ، وَقُلْ لَهُمْ: لَا تَزُورُوا مَقَابِرَ قُرَيْشٍ فَقَدْ أَمَرَ الْخَلِيفَةُ أَنْ يُنْقَذَ كُلُّ مَنْ زَارَهُ فَيُطْبِخَ عَلَيْهِ.

وَالْأَخَادِيثُ فِي هَذَا الْمَعْنَى كَثِيرَةٌ وَ هِيَ مَوْجُودَةٌ فِي الْكِتَابِ الْمَصْنُوعِ الْمَذْكُورَةِ فِيهَا أَحْبَابُ الْعُلَمَاءِ عليهم السلام، وَإِنْ دَهَبْتَ إِلَى إِزَادِ جَمِيعِهَا طَالَ بِذَلِكَ هَذَا الْكِتَابُ وَ فِيمَا أَتَيْتُهُ مِنْهَا مَنَعٌ وَالْمَنَةُ هِيَ.



۱۷- محمد بن شاذان گفت: ۵۲۰ درهم سهم امام نزد من بود و نمی خواستم مقدار مزبور را قبل از تکمیل تقدیم امام کنم ناچار ۲۰ درهم از خودم به آن افزودم به اسدی، سفیر امام دادم نامه‌ای از امام رسید که ۵۰۰ درهم که ۲۰ درهم آن متعلق به خودت بوده رسید.

۱۸- حسن بن محمد اشعری می گوید: نامه‌ای از امام عسکری علیه السلام صادر و خرجی جنید و ابوالحسن و یک نفر دیگر را امضا فرموده بود و چون آنحضرت رحلت کرد، نامه‌ای از امام مهدی علیه السلام صادر و خرجی ابوالحسن و رفیقش را امضاء فرمود و از جنید نامی نبرده بود، از این مطلب که او مورد توجه قرار نگرفته ناراحت شدم فاصله‌ای نشد خبر مرگ جنید را شنیدم.

۱۹- عیسی بن نصر گفت: علی بن زیاد نامه فرستاد و تقاضای کفنی کرده بود، جواب فرمودند: اینک تا سال ۸۰ محتاج به آن نمی باشی وی سال هشتادم وفات یافت و قبل از وفات کفنی برای او عنایت شد.

۲۰- محمد بن هارون همدانی گفت: امام ۵۰۰ دینار از من طلبکار بود و من بر اثر تهیدستی نتوانستم قرض خود را بپردازم و ناراحت بودم، با خود گفتم: دکانهایی دارم که ۵۳۰ دینار آنها را خریدم همانها را بجای ۵۰۰ دینار به امام تقدیم دارم، البته کسی از اندیشه من با خبر نبود نامه‌ای از امام به محمد بن جعفر رسید که فرموده بود: دکانها را از محمد بن هارون در برابر قرضش به ماء تحویل بگیر.

۲۱- علی بن محمد گفت: نامه‌ای از امام صادر شد که به زیارت مقابر قریش و حائر حسینی علیه السلام نروند بعد از چند ماه وزیر باقطنانی را طلبیده و گفت با بنی فرات و برسیها ملاقات کرده و آنها را از زیارت مقابر قریش منع کن زیرا خلیفه دستور داده مامورینی موظف باشند زائری را که در آنجا به ببینند دستگیر نمایند.

احادیث در خصوص معجزات امام مهدی علیه السلام بسیار است که اگر بخواهیم همه را ذکر کنیم با اختصار کتاب ما سازگار نمی باشد.

## باب ٢٠

ذَكَرَ عَلَامَاتِ قِيَامِ الْقَائِمِ ﷺ وَ مَدَّةَ أَيَّامِ ظُهُورِهِ وَ شَرْحَ سِيرَتِهِ وَ طَرِيقَةَ أَحْكَامِهِ وَ طَرَفَ مِمَّا  
يُظْهَرُ فِي دَوْلَتِهِ وَأَيَّامِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ قَدْ جَاءَتْ الْأَخْبَارُ بِذِكْرِ عَلَامَاتِ لَزْمَانِ قِيَامِ  
الْقَائِمِ الْمَهْدِيِّ ﷺ ، وَخَوَادِثُ تَكُونُ أَطَامَ قِيَامِهِ وَأَيَّامُ وَدَلَالَاتُ:

فِيهَا خُرُوجُ الشُّغْنِيَانِي، وَ قَتْلُ الْحَسَنِ، وَ اخْتِلَافُ بَنِي الْعَبَّاسِ فِي الْمَلِكِ الدُّشَاوِيِّ، وَ كُشُوفُ الشَّمْسِ فِي  
النَّصَفِ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ وَ كُشُوفُ الْقَمَرِ فِي آخِرِهِ عَلَى خِلَافِ الْعَادَاتِ وَ خَسْفُ بِالْيَتْدَاءِ، وَ خَسْفُ  
بِالْمَشْرِقِ، وَ خَسْفُ بِالْمَغْرِبِ، وَ رُكُودُ الشَّمْسِ مِنْ عِنْدِ الرُّؤَالِ إِلَى وَسْطِ أَوْقَاتِ الْعَصْرِ، وَ طُلُوعُهَا مِنْ  
الْمَغْرِبِ، وَ قَتْلُ نَفْسٍ زَكِيَّةٍ بِظَهْرِ الْكُوفَةِ فِي سَبْعِينَ مِنَ الصَّالِحِينَ، وَ ذَنْبُ رَجُلٍ هَاشِمِيٍّ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ،  
وَهَذَا سُورِ الْكُوفَةِ، وَاقْبَالُ رَايَاتِ سُودٍ مِنْ قِبَلِ خُرَاسَانَ، وَ خُرُوجُ الْيَمَانِيِّ، وَ ظُهُورُ الْمَغْرِبِيِّ بِمِصْرٍ، وَ تَمْلُكُهُ  
لِلشَّامَاتِ، وَ نَزُولُ التُّرْكِ الْجَزِيرَةِ، وَ نَزُولُ الرُّومِ الرُّمَّةَ، وَ طُلُوعُ نَجْمٍ بِالْمَشْرِقِ، يُضِيءُ كَمَا يُضِيءُ الْقَمَرُ ثُمَّ  
يَسْقُطُ حَتَّى يَكَادُ يَلْتَقِي طَرْفَاهُ، وَ حُمْرَةُ تَظْهَرُ فِي السَّمَاءِ وَ تَنْشِيرُ فِي أَفَاقِهَا، وَ نَارٌ تَظْهَرُ بِالْمَشْرِقِ طَوْلًا وَ  
تَبْقَى فِي الْجَوِّ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ أَوْ سَبْعَةَ أَيَّامٍ وَ تَخْلَعُ الْعَرَبُ أَعْيُنَهَا وَ تَمْلِكُهَا الْبِلَادُ وَ خُرُوجُهَا عَنْ سُلْطَانِ الْعَجَمِ،  
وَقَتْلُ أَهْلِ مِصْرَ أَمِيرِهِمْ وَ خَرَابُ الشَّامِ وَ اخْتِلَافُ ثَلَاثَةِ رَايَاتٍ فِيهِ وَ دُخُولُ رَايَاتِ قَيْسٍ وَ الْعَرَبِ إِلَى أَهْلِ  
مِصْرٍ، وَ رَايَاتُ كِنْدَةَ إِلَى خُرَاسَانَ، وَ وُرُودُ خَيْلٍ مِنْ قِبَلِ الْمَغْرِبِ حَتَّى تُرْتَبَطَ بِقَنَازِ الْحَبِيرَةِ، وَاقْبَالُ رَايَاتِ  
سُودٍ مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ نَحْوَهَا، وَ يَقُتْلُ فِي الْقُرَاتِ حَتَّى يَدْخُلَ الْمَاءُ أَرْقَةَ الْكُوفَةِ، وَ خُرُوجُ سِتِينَ كَذَّابًا كُلُّهُمْ  
يَدْعِي النُّبُوَّةَ، وَ خُرُوجُ اثْنَيْ عَشَرَ مِنْ آلِ أَبِي طَالِبٍ كُلُّهُمْ يَدْعِي الْإِمَامَةَ لِنَفْسِهِ، وَ إِخْرَاقُ رَجُلٍ عَظِيمِ الْقَدْرِ  
مِنْ شِيعَةِ بَنِي الْعَبَّاسِ بَيْنَ جَلُولَاءَ وَ خَائِفِينَ، وَ عَقْدُ الْجَنْسِ بِمَا يَلِي الْكَرْخَ بِمَدِينَةِ بَغْدَادَ، وَ ارْتِفَاعُ بَيْعِ سُودَاءَ  
بِهَا فِي أَوَّلِ النَّهَارِ، وَ زَلْزَلَةٌ حَتَّى يَنْخَسِفَ كَثِيرٌ مِنْهَا، وَ خَوْفٌ يَشْمَلُ أَهْلَ الْعِرَاقِ، وَ مَوْتُ ذَرِيعٍ فِيهِ، وَ تَقْصُصُ  
مِنَ الْأَمْوَالِ وَالنَّفْسِ وَالْقُرَاتِ، وَ جِرَادٌ يَظْهَرُ فِي أَوَانِهِ وَغَيْرِ أَوَانِهِ حَتَّى يَأْتِيَ عَلَى الزُّرْعِ وَالْقَلَّاتِ، وَ قِلَّةُ  
رَبْعٍ لِمَا يَزْرَعُهُ النَّاسُ، وَ اخْتِلَافُ صِنْفَيْنِ مِنَ الْعَجَمِ، وَ سَفْكَ دِمَاجٍ كَثِيرَةٍ فِيهَا يَتَنَّهُمُ، وَ خُرُوجُ الْعَبِيدِ عَنْ  
طَاعَةِ سَادَاتِهِمْ وَ قَتْلُهُمْ مَوَالِيَهُمْ، وَ مَسْخُ لِقَوْمٍ مِنْ أَهْلِ الْبَيْعِ حَتَّى يَصِيرُوا قِرْدَةً وَ خَنَازِيرَ وَ غَلَبَةُ الْعَبِيدِ  
عَلَى بِلَادِ السَّادَاتِ، وَ تَدْلَاهُ مِنَ السَّمَاءِ

## باب چهارم

ذکر اخبار علائم و نشانه‌ای قیام حضرت و ظهور ایشان سیره ایشان در ایام ظهور

اخبار زیادی درباره علائم ظهور به دست ما رسیده است، از آنجمله: خروج سفیانی و کشتن سید حسنی و اختلاف بنی عباس درباره حکومت بر دنیا و گرفتن خورشید در نیمه رمضان و گرفتن ماه در آخر آن بر خلاف عادت خسوف و کسوف و فرو رفتگی در بیداء و مشرق و مغرب، رسیدن خورشید به دایره نصف النهار و حرکت نکردن آفتاب تا هنگام عصر، طلوع خورشید از مغرب، نفس زکیه به همراه ۷۰ نفر از نیکوکاران در پشت کوفه کشته می‌شوند، مردی هاشمی بین رکن و مقام کشته می‌شود، خراب شدن دیوار مسجد کوفه و ظهور پرچم‌های سیاه از طرف خراسان و خروج یمانی و ظهور شخصی بنام مغربی در مصر و در اختیار قرار گرفتن شهرهای شام به دست او و ورود ترک، در جزیره و رومی‌ها در رحله، طلوع ستاره‌ای در مشرق و درخشیدن آن مانند ماه سپس خم می‌شود که نزدیک است دو طرف آن به هم برسد، قرمزی در آسمان پیدا می‌شود و در آسمان منتشر می‌شود، و آتشی در مشرق عالم پیدا می‌شود که به آسمان زبانه می‌کشد و ۳ یا ۷ روز ادامه می‌یابد، عربها بر عجمها پیروز و شهرهای آنها را تصرف می‌کنند، مصری‌ها رئیس خود را می‌کشند و شام خراب می‌شود، ۳ پرچم در شام با هم روبرو می‌شوند، پرچم قیس و عرب به مصر وارد می‌شود و پرچم‌های کنده به خراسان وارد می‌شود، سپاهی از طرف مغرب وارد می‌شود تا به دیوارهای حیره می‌رسد و پرچم‌های سیاه از مشرق در مقابل آنها قرار می‌گیرند، آب فرات طغیان کرده وارد کوچه‌های کوفه می‌شود شصت نفر کذاب قیام می‌کنند که همگی مدعی نبوت هستند، دوازده نفر از آل ابوطالب که همگی مدعی امامت برای خودشان هستند قیام می‌کنند، مردی بزرگوار از بنی عباس میان جلو لا و خائقین سوخته می‌شود پلی از کرخه در بغداد بسته می‌شود، در اول روز باد سیاهی می‌وززد و زلزله‌ای در آن اتفاق می‌افتد که اکثر شهر را فرو می‌برد، اهل عراق و بغداد بیمناک شوند مرگ سریعی در بین مردم اتفاق می‌افتد، میوه‌ها و مردم و اموال کم می‌شوند، ملخ‌هایی در فصل و غیر فصل پیدا شده و کشتها را نابود سازند مزرعه‌ها حاصل خوب نمی‌دهد اختلافی میان دو عده از عجم‌های رخ می‌دهد و خون زیادی بین آن دو ریخته می‌شود، بندگان از تحت فرمان آقایان خارج و آنها را می‌کشند، عده‌ای بدعت گزاران به شکل خوک و میمون درمی‌آیند و پیروزی غلامان بر مملکت اربابان و صدائی از آسمان



حَتَّى يَسْمَعَهُ أَهْلُ الْأَرْضِ كُلُّ أَهْلِ لُغَةٍ يَلْفَتُهُمْ، وَوَجْهٌ وَصَدْرٌ يَطْهَرَانِ مِنَ السَّمَاءِ لِلنَّاسِ فِي عَيْنِ الشَّمْسِ، وَأَمْوَاتٌ يُنْشَرُونَ مِنَ الْقُبُورِ حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى الدُّنْيَا فَيَسْتَغَارِقُونَ فِيهَا وَيَتَزَاوَرُونَ، ثُمَّ يُخْتَمُ ذَلِكَ بِأَرْبَعٍ وَعِشْرِينَ مِطْرَةً تَتَّصِلُ فَتَخْصِي بِهَا الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا وَتُغْرِفُ بِرُكائِهَا، وَتَزُولُ بَعْدَ ذَلِكَ كُلِّ عَاطَةِ عَنْ مُعْتَقِدِي الْحَقِّ مِنْ شِيعَةِ الْمُهَدِيِّ عليه السلام، فَيَعْرِفُونَ عِنْدَ ذَلِكَ ظُهُورَهُ بِمَكَّةَ، فَيَتَوَجَّهُونَ نَحْوَهُ لِنَصْرَتِهِ كَمَا جَاءَتْ بِذَلِكَ الْأَخْبَارُ.

وَمِنْ جُمْلَةِ هَذِهِ الْأَحْدَاثِ مَحْشُومَةٌ وَمِنْهَا مُشْرَطَةٌ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكُونُ، وَإِنَّمَا ذَكَرْنَاهَا عَلَى حَسَبِ مَا ثَبَتَ فِي الْأَصُولِ، وَتَضَمَّنَهَا الْأَفَارُ الْمَنْقُولُ، وَبِاللَّهِ نَسْتَعِينُ وَإِنَّا نَسْأَلُ التَّوَلُّقَ.

١- أَخْبَرَنِي أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ بِلَالٍ الْمُهَلَّبِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ الْمُؤَدَّبُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ إِدْرِيسَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ قُتَيْبَةَ عَنْ الْقُضَلِيِّ بْنِ شَادَانَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ الصَّبَّاحِ قَالَ: سَمِعْتُ شَيْخًا مِنْ أَصْحَابِنَا يَذْكُرُ عَنْ سَنَنْبَرِ بْنِ عَمِيرَةَ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي جَعْفَرٍ الْمُتَّصِرِ فَقَالَ لِي ابْتِدَاءً يَا سَنَنْبَرُ بْنُ عَمِيرَةَ لَا بُدَّ مِنْ مُنَادٍ يُنَادِي مِنَ السَّمَاءِ بِاسْمِ رَجُلٍ مِنْ وَلَدِ أَبِي طَالِبٍ، فَقُلْتُ: جُعِلْتُ قِدَاكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ تَزُورِي هَذَا؟ قَالَ: إِي وَالَّذِي نَقِي بِبَيْتِهِ، لِيَسْمَعَ أَذْنِي لَهُ؛ فَقُلْتُ لَهُ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ هَذَا الْحَدِيثَ مَا سَمِعْتُهُ قَبْلَ وَلَقِي هَذَا، فَقَالَ: يَا سَنَنْبَرُ إِنَّهُ لِحَقٌّ، وَإِذَا كَانَ فَتَحْنُ أَوَّلَ مَنْ يُجِيبُهُ، أَمَا إِنَّ النِّدَاءَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ بَنِي عَمَّتِنَا فَقُلْتُ: رَجُلٌ مِنْ وَلَدِ فَاطِمَةَ عليها السلام فَقَالَ: نَعَمْ يَا سَنَنْبَرُ، لَوْلَا أَنِّي سَمِعْتُ مِنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ يَحْدِثُنِي بِهِ وَحَدَّثَنِي بِهِ أَهْلُ الْأَرْضِ كُلُّهُمْ مَا قَبِلْتَهُ مِنْهُمْ، وَلَكِنَّهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام؟

٢- وَرَوَى يَحْيَى بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ غَاصِمٍ عَنْ عَطَاءِ بْنِ الشَّائِبِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى يَخْرُجَ الْمُهَدِيُّ مِنَ وَلَدِي، وَلَا يَخْرُجُ الْمُهَدِيُّ حَتَّى يَخْرُجَ سِتُونَ كَذَابًا كُلُّهُمْ يَقُولُونَ: أَنَا نَبِيٌّ.

٣- الْقُضَلِيُّ بْنُ شَادَانَ عَنْ رَوَاهُ عَنْ أَبِي حمزة قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام: خُرُوجُ السُّفْيَانِيِّ مِنَ الْمُحْشُومِ؟ قَالَ: نَعَمْ، وَالنِّدَاءُ مِنَ الْمُحْشُومِ، وَطُلُوعُ الشَّمْسِ مِنْ مَغْرِبِهَا مُحْشُومٌ، وَاحْتِلَافُ بَنِي الْعَبَّاسِ فِي الدَّوْلَةِ، مُحْشُومٌ، وَقَتْلُ النَّفْسِ الزُّكِّيَّةِ مُحْشُومٌ، وَخُرُوجُ الْقَائِمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ عليه السلام مُحْشُومٌ، قُلْتُ: وَكَيْفَ يَكُونُ النِّدَاءُ، قَالَ: يُنَادِي مُنَادٍ مِنَ السَّمَاءِ أَوَّلَ النَّهَارِ: أَلَا إِنَّ الْحَقَّ مَعَ عَلِيٍّ وَشِيعَتِهِ، ثُمَّ يُنَادِي لِتَلْبَسَ فِي آخِرِ النَّهَارِ مِنَ الْأَرْضِ: أَلَا إِنَّ الْحَقَّ مَعَ عَفَّانَ وَشِيعَتِهِ فَعِنْدَ ذَلِكَ يَزْنَابُ الْمُبْطِلُونَ.

٤- الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْوَشَّاءُ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ عَائِذٍ عَنْ أَبِي خَدِيجَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: لَا يَخْرُجُ الْقَائِمُ حَتَّى يَخْرُجَ قَبْلَهُ اثْنِي عَشَرَ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ، كُلُّهُمْ يَدْعُو إِلَى نَفْسِهِ.

٥- مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي الْبَلَادِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْأَزْدِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: بَيْنَ يَدَيِ الْقَائِمِ عليه السلام مَوْتٌ أَحْمَرٌ، وَمَوْتٌ أَبْيَضٌ، وَجَرَادٌ فِي حَبْنِهِ، وَجَرَادٌ فِي خَيْرِ حَبْنِهِ كَأَلْوَانِ الدَّمِ فَأَمَّا الْمَوْتُ الْأَحْمَرُ فَالسُّهْفُ، وَأَمَّا الْمَوْتُ الْأَبْيَضُ فَالطَّاعُونُ.

٦- الْحَسَنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ عَمْرِو بْنِ أَبِي الْقَدَامِ عَنْ جَابِرِ الْجَعْفِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: إلَازِمُ الْأَرْضِ وَلَا تُحْرَلُهُ يَدٌ وَلَا رِجْلٌ حَتَّى تَرَى عَلَامَاتٍ أَدْكُرُهَا لَكَ، وَمَا أَزَالُ تُذَكِّرُكَ ذَلِكَ، إِنْخِلَافُ بَنِي الْعَبَّاسِ، وَمُنَادٍ يُنَادِي مِنَ السَّمَاءِ، وَخَسْفُ قَرْيَةٍ مِنْ قَرْيِ الشَّامِ تُسَمَّى الْجَلَابِيَّةَ، وَتَزُولُ التُّرُكُ الْجَزِيرَةُ، وَتَزُولُ الرُّومُ الرُّمَّةُ، وَاحْتِلَافٌ كَثِيرٌ عِنْدَ ذَلِكَ فِي كُلِّ أَرْضٍ حَتَّى تَغْرُبَ الشَّامُ، وَيَكُونُ سَبَبُ خَرَابِهَا اجْتِمَاعُ قِلَابٍ وَآيَاتٍ فِيهَا: زَايَةُ الْأَصْهَبِ، وَزَايَةُ الْأَبْجَعِ، وَزَايَةُ السُّفْيَانِيِّ.

می‌رسید که همه مردم به هر زبانی به زبان خود آن را می‌شنوند سر و سینه‌ای در آسمان برای مردم در قرص خورشید ظاهر می‌گردد، مردگان سر از قبر بیرون می‌آورند و به دنیا بر می‌گردند و یکدیگر را می‌شناسند و به دیدن یکدیگر می‌روند سپس ۲۴ باران بی در پی می‌بارد و بدین وسیله زمین مرده زنده می‌شود و گرفتاریها از دوستان مهدی علیه السلام بر طرف می‌شود و آنها متوجه می‌شوند ظهور رخ داده لذا به سمت مکه می‌روند تا وی را یاری نمایند برخی از این علائم ظهور حتمی و برخی مشروط است و خدا از همه آنها با خبر است. و ما آنها را به سبب آنچه در اصول حدیثی ثابت است و روایات حاوی آنهاست ذکر کردیم و از خداوند یاری و توفیق می‌خواهیم:

۱- سیف بن عمیره گفت: در حضور ابوجعفر منصور بودم وی یکباره گفت: ای سیف، منادی از آسمان بنام مردی از فرزندان ابوطالب ندا کند، گفتم: آیا این سخن را روایت می‌کنی؟ فرمود: بلی به خدا با گوش خود شنیده‌ام، گفتم این حدیث را قبل از این نشنیده بودم، گفت: این حدیث صحیح است و چون ندا دهند ما نخست دعوت او را اجابت خواهیم کرد، گفتم: این شخصی که می‌گوئی از فرزندان فاطمه است؟

گفت: آری، پس افزود این حدیث را از امام باقر علیه السلام شنیدم و پذیرفتم و اگر تمام دنیا این حدیث را می‌گفتند ولی امام باقر علیه السلام نقل نمی‌کرد نمی‌پذیرفتم.

۲- عبدالله بن عمر گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: قبل از ظهور مهدی علیه السلام قیامت بر پا نمی‌شود و قبل از خروج او ۶۰ نفر دروغگو ادعای پیامبری خواهند کرد.

۳- ابوحمزه ثمالی از امام باقر علیه السلام می‌پرسد: خروج سفیانی از علائم قطعی ظهور است، امام می‌فرماید: آری، و نیز نداء آسمانی و طلوع خورشید از مغرب و اختلاف بنی عباس در حکومت و قتل نفس زکیه و خروج قائم آل محمد علیه السلام از علائم حتمیه است، پرسیدم نداء آسمانی چگونه است؟ فرمود: اول روز ندایی از آسمان به گوش می‌رسد، بدانید حق با علی علیه السلام و پیروان اوست و در آخر روز شیطان ندا می‌دهد بدانید حق با عثمان و پیروان اوست در اینحال مردم به شک می‌افتند.

۴- امام صادق علیه السلام فرمودند قبل از ظهور مهدی ۱۲ نفر بنی هاشم که مدعی امامتند خروج می‌نمایند.

۵- علی علیه السلام فرمود قبل از ظهور مهدی مرگ قرمز و سفید اتفاق می‌افتد و ملخهایی که مانند خون قرمزند پیدا می‌شوند مراد از مرگ قرمز شمشیر است و مراد از مرگ سفید مرض طاعونست.

۶- جابر جعفی می‌گوید: حضرت باقر علیه السلام به من فرمود: از زمین جابجا نشو تکان نخور تا علائم ظهور را که برایت ذکر می‌کنم درک کنی ولی در آن زمان نمی‌باشی: اختلاف بنی عباس، ندای آسمانی، ناپدید شدن روستایی به نام جایبه از شام، ورود ترک در جزیره و روم در رمله، اختلاف بسیاری که در روی زمین ایجاد می‌شود تا این که شام خراب می‌شود و سبب خراب شدن آن گرد آمدن ۳ پرچم است یکی سفید مایل به قرمز و دیگری ابلق و سومی پرچم سفیانی است.



٧- عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَزَّةٍ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ قَائِلًا: (سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ) قَالَ: الْفِتْنَةُ فِي الْآفَاقِ وَالْمَنْعُ فِي أَغْدَادِ الْحَقِّ.

٨- وَهَبُ بْنُ حَفْصٍ عَنْ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: فِي قَوْلِهِ تَعَالَى شَأْنُهُ: (إِنْ نَشَأْ نُزِيلْ عَلَيْهِم مِّنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّلْتُ أَغْنَاكُم مَّا خَاصِعِينَ) قَالَ: سَيَمْنَعُ اللَّهُ ذَلِكَ بِهِمْ، قُلْتُ: مَنْ هُمْ؟ قَالَ: بَنُو أُمِّيَّةَ وَشُعْبَةُ، قُلْتُ: وَمَا الْآيَةُ؟ قَالَ: رُكُودُ الشَّمْسِ مَا بَيْنَ زَوَالِ الشَّمْسِ إِلَى وَقْتِ الْغُضْرِ، وَخُرُوجُ صَدْرِ وَجْهِ عَيْنِ الشَّمْسِ، يُعْرِفُ بِحَسْبِهِ وَتَسْبِيهِ، وَذَلِكَ فِي زَمَانِ السُّفْيَانِيِّ وَعِنْدَهَا يَكُونُ بَوَارُهُ وَبَوَارُ قَوْمِهِ.

٩- عَبْدِ اللَّهِ بْنُ بُكَيْرٍ عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ قَالَ: إِنَّ السَّنَةَ الَّتِي يَقُومُ فِيهَا الْمُهْدِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَطْطُرُ الْأَرْضُ أَرْبَعًا وَعِشْرِينَ مَطْرَةً، تُرَى آفَاقُهَا وَبَرَكَاتُهَا.

١٠- الْقَاضِي بْنُ شاذَانَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي نَصْرِ عَنْ ثَعْلَبَةَ الْأَزْدِيِّ قَالَ: قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: آيَتَانِ تَكُونَانِ قَبْلَ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، كُشُوفُ الشَّمْسِ فِي النُّصَبِ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ، وَخُسُوفُ الْقَمَرِ فِي آخِرِهِ قَالَ: قُلْتُ: يَأْتِيَنَّ رَسُولُ اللَّهِ تَكْشِيفُ الشَّمْسِ فِي آخِرِ الشَّهْرِ وَالْقَمَرِ فِي النُّصَبِ؟ فَقَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَنَا أَعْلَمُ بِمَا قُلْتُ، إِنَّهُمَا آيَتَانِ لَمْ تَكُونَا مُنْذُ هَبَطَ آدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

١١- ثَعْلَبَةُ بْنُ مَيْمُونٍ عَنْ شُعَيْبِ الْحَدَّادِ عَنْ صَالِحِ بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: لَيْسَ بَيْنَ قِيَامِ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَقَتْلِ النَّفْسِ الزَّكِيَّةِ أَكْثَرُ مِنْ خَمْسِ عَشْرَةَ لَيْلَةً.

١٢- عَمْرُو بْنُ شُعْرٍ عَنْ جَابِرٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَتَى يَكُونُ هَذَا الْأَمْرُ؟ فَقَالَ: أَنَّى يَكُونُ ذَلِكَ يَا جَابِرُ، وَلَمَّا يَكْثُرُ الْقَتْلُ بَيْنَ الْحَيَرَةِ وَالْكُوفَةِ.

١٣- مُحَمَّدُ بْنُ سَنَانَ عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ الْمُخْتَارِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِذَا هَدِمَ حَائِطُ مَسْجِدِ الْكُوفَةِ بِمَا بَلَى دَارَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ فَعِنْدَ ذَلِكَ زَوَالُ مُلْكِ الْقَوْمِ، وَعِنْدَ زَوَالِهِ خُرُوجُ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

١٤- سَيْفُ بْنُ عُمَيْرٍ عَنْ بَكْرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ عَنِّ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: خُرُوجُ الثَّلَاثَةِ: الْكُوفِيِّ وَالْمُحَرَّاسِيِّ وَالْأَمَّانِيِّ فِي سَنَةٍ وَاحِدَةٍ فِي شَهْرٍ وَاحِدٍ فِي يَوْمٍ وَاحِدٍ، وَلَيْسَ فِيهَا رَايَةٌ أَهْدَى مِنْ رَايَةِ الْأَمَّانِيِّ، لِأَنَّهُ يَدْعُو إِلَى الْحَقِّ.

١٥- الْقَاضِي بْنُ شاذَانَ عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي نَصْرِ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَا يَزْكُونُ مَا تَعْدُونَ إِلَيْهِ أَغْنَاكُمْ حَتَّى تُمَيِّزُوا وَتَمَحَّضُوا فَلَا يَبْقَى مِنْكُمْ إِلَّا الْقَلِيلُ ثُمَّ قَرَأَ: (أَلَمْ أَحْسِبِ النَّاسَ أَنْ يَتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْقَهُونَ) ثُمَّ قَالَ: إِنَّ مِنْ عِلَامَاتِ التَّرَجُّجِ حَدَثُ مَا يَكُونُ بَيْنَ الْمَسْجِدَيْنِ، وَ يَقْتُلُ فُلَانٌ مِنْ وَلَدِ فُلَانٍ، خَمْسَةَ عَشَرَ كَنْشًا مِنَ الْعَرَبِ.

١٦- الْقَاضِي بْنُ شاذَانَ عَنْ مُعَمَّرِ بْنِ خَلَادٍ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: كَأَنِّي بِرَايَاتٍ مِنْ بَصَرِ مَثِيلَاتِ خُضْرِ مُصْبَغَاتٍ حَتَّى تَأْتِيَ الشَّامَاتِ فَتَهْدِي إِلَى ابْنِ صَاحِبِ الرِّصَايَاتِ.



۷ - امام کاظم علیه السلام در ذیل آیه

«بزودی نشانه‌های خود را در بیرون و در درونشان ارائه خواهیم کرد تا برای آنها روشن شود که او حق است»

منظور از آن، فتنه‌هائیکست که در عالم ظهور پیدا می‌کند و دشمنان حق، مسخ می‌شوند.

۸ - امام باقر علیه السلام در ذیل آیه

«اگر بخواهیم بر آنها نشانه‌ای از آسمان فرو می‌فرستیم که گردن همه آنها به نشانه خضوع در مقابل آن پایین بیفتد».

فرمود: به زودی خدا مصداق آیه را ایجاد می‌کند پرسیدم مصداق آیه چه کسانی هستند؟ فرمود: بنی امیه و پیروانشان، پرسیدم نشانی که خدا فرموده چیست؟ فرمود: باقی ماندن خورشید از ظهر تا عصر و در خورشید صورت مردی ظاهر شود که او را به خوبی از جهت حسب و منسب می‌شناسند، این پیش آمد در هنگام خروج سفیانی بوقوع می‌پیوندد و در اینوقت دوران شوم او و پیروانش سپری می‌شود.

سعید بن جبیر گفته: سالی که مهدی علیه السلام ظهور کند ۲۴ باران پی در پی می‌بارد که برکات آن ظاهر می‌شود.

۱۰ - امام باقر علیه السلام فرمود: ۲ نشانه قبل از ظهور قائم ما رخ می‌دهد، یکی خورشید در نیمه رمضان می‌گردد و دیگری ماه در آخر رمضان می‌گیرد، اینها پیش آمدی هستند که از زمان حضرت آدم تا آن زمان بی‌سابقه بوده است.

۱۱ - امام باقر علیه السلام فرمودند: فاصله قتل نفس زکیه و ظهور قائم بیش از ۱۵ روز نیست.

۱۲ - جابر می‌گوید: از امام باقر علیه السلام پرسیدم ظهور حضرت مهدی کی خواهد بود؟

فرمودند: چگونه خیال می‌کنی ظهور نزدیک است در حالی که خونریزی زیادی میان حیره و کوفه نشسته است.

۱۳ - حضرت صادق علیه السلام فرمودند: هنگامی که دیوار مسجد کوفه خراب شود سلطنت بنی عباس به پایان می‌رسد و قائم (عج) خروج می‌کند.

۱۴ - امام صادق علیه السلام فرمودند: خروج سفیانی و خراسانی و یمانی در یکسال در یکماه و در یکروز است و تنها پرچم یمانی است که مردم را به جانب حق دعوت می‌کند.

فضل بن شاذان از امام رضا علیه السلام نقل می‌کند که فرمود: ظهور مهدی علیه السلام به وقوع نمی‌پیوندد و مگر آنکه متفرق و پراکنده شوید و جز اندکی باقی نمانید آنگاه این آیه را تلاوت فرمود.

«ایا مردم گناه کرده‌اند که بگویند ایمان آوردیم رها شده و آزمایش نمی‌شوند».

سپس فرمود از جمله نشانه‌های ظهور، اتفاقی است که میان مسجد کوفه و سهله بوقوع می‌پیوندد و فلان کس ۱۵ نفر از بزرگان عرب را می‌کشد.

۱۶ - معمر بن خلاد از امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: هم اکنون می‌بینم پرچم‌های سبز رنگی که از مصر حرکت کرده بطرف شام عزیمت نموده و به مهدی علیه السلام اهدا می‌شوند.

١٧- حماد بن عيسى عن إبراهيم بن عمر الأيماني عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال: لا يذهب ملك هؤلاء حتى يستغرضوا الناس بالكوفة في يوم الجمعة، لكأنني أنظر إلى رؤوس تندر فيما بين بال القيل وأصحاب الصابون.

١٨- علي بن أسباط عن أبي الحسن بن الجهم قال: سأل رجل أبا الحسن عليه السلام عن الفرج فقال: تريد الإكثار أم أجمل لك؟ قال: بل تجمل لي، قال: إذا ركزت رايات قيس يضر، ورايات كندة يخرسان.

١٩- الحسين بن أبي الغلام عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إن لولد فلان عند مسجدكم يعني مسجد الكوفة لوقعة في يوم عروبة يقتل فيها أربعة آلاف من باب القيل إلى أصحاب الصابون فأياكم وهذا الطريق فاجتنبوه، وأحسنهم حالاً من أخذ في دزب الأنصار.

٢٠- علي بن أبي حمزة عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال: إن قدام القائم عليه السلام لسنة غداة يفسد فيها الثمار والتمر في النخل، فلا تشكروا في ذلك.

٢١- إبراهيم بن محمد عن جعفر بن سفيان عن أبيه عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سنة الفتح يتبع الفرات حتى يدخل في أركة الكوفة.

٢٢- وفي حديث محمد بن مسلم قال: سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: إن قدام القائم عليه السلام يلقى من الله، قلت: ما هو جعلت فداك؟ فقرأ (وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالْعُرَاتِ وَبَشِيرِ الصَّابِرِينَ) ثم قال: الخوف من ملوك بني فلان، والجوع من غلام الأسفار، ونقص من الأموال من كساد التجارات وقلة الفضل فيها، ونقص النفوس بالموت الذريع، ونقص العورات بقلة ريع الزرع، وقلة بركة الفار، ثم قال: (وبشير الصابرين) عند ذلك يتجمل خروج القائم عليه السلام.

٢٣- الحسين بن يزيد عن منذر الخوزي عن أبي عبد الله عليه السلام قال: سمعته يقول: يرجز الناس قبل قيام القائم عليه السلام عن معاصيهم بنار تظهر في السماء وحزرة تجل السماء، وحسف ينداد وحسف يتلدة البصرة، ودماء تشفك بها، وحزاب دورها، وفناء يقع في أهلها، وشول أهل العراق خوف لا يكون لهم معة قرآن.

## فصل

فأما السنة التي يقوم فيها القائم عليه السلام واليوم بعينه فقد جاءت فيه آيات عن الصادقين عليه السلام.

١- روى الحسن بن محبوب عن علي بن أبي حمزة عن أبي بصير عن أبي عبد الله عليه السلام قال: لا يخرج القائم عليه السلام إلا في ربيع من السنين، سنة إحدى، أو ثلاث، أو خمس، أو سبع، أو تسع.

٢- الفضل بن شاذان عن محمد بن علي الكوفي عن وهيب بن حلف عن أبي بصير قال: قال أبو عبد الله عليه السلام: ينادى باسم القائم عليه السلام في ليلة ثلاث وعشرين، ويقوم في يوم عاشوراء، وهو اليوم الذي قتل فيه الحسين بن علي عليه السلام.

۱۷ - امام صادق علیه السلام فرمود: حکومت گروه عباسی هنگامی پایان می‌یابد که مردم را در روز جمعه در کوفه از دم تیغ بگذرانند و گویا هم اکنون می‌بینم سرهائی را که از بدن جدا کرده و در میان باب الفیل و اصحاب صابون انداخته‌اند.

۱۸ - شخصی از امام رضا علیه السلام درباره ظهور مهدی (عج) پرسید، فرمود: می‌خواهی مفصلاً برایت بیان کنم یا مختصر بگویم؟ عرض کرد: مجملی از آن را بیان کنید؟ فرمود: ظهور زمانی است که پرچم‌های قیس در مصر و پرچم‌های کنده در خراسان به اهتزاز در آیند.

۱۹ - امام صادق علیه السلام فرمود: فرزند فلانی در مسجد شما یعنی کوفه در روز جمعه شورش خواهد کرد و ۴ هزار نفر کشته می‌شوند شما از راه او خود داری نمائید و بهترین آنها کسانی هستند که در جمع انصار هستند.

۲۰ - امام صادق علیه السلام فرمود: ظهور قائم مصادف با سالی خواهد بود که باران‌های بسیاری ببارد و میوه‌ها و خرماها خراب شود پس در عقیده خود شکی راه ندهید.

۲۱ - امام صادق علیه السلام فرمود: سال ظهور فرات می‌شکند و آب‌های آن در کوچه‌های کوفه روان می‌شود.

۲۲ - از امام صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: قبل از ظهور آزمایشی از جانب خدا واقع می‌شود پرسیدم آن چیست؟ محمّد بن مسلم می‌گوید: شنیدم که فرمود:

این آیه را تلاوت کرد: «و شما را به ترس و گرسنگی و کمی اموال و جان‌ها و میوه‌ها امتحان می‌کنیم و بشارت باد بر صابران»

سپس فرمود: ترس از فلان پادشاهان (یعنی عباسیان) و گرسنگی از گرانی قیمت‌ها و کمی اموال از کساد تجارت و کمی برکت در آن و کمی جان‌ها به خاطر مرگ زودتر از موعد و کمی میوه‌ها به کمی برکت در زراعت و کمی برکت میوه‌ها، سپس فرمود: بشارت باد بر صابران زمان که این امتحان موجب تعجیل در ظهور حضرت است.

۲۳ - حسین بن سعید از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند: مردم قبل از قیام قائم علیه السلام بواسطه گناهانشان به آتشی که در آسمان پدیدار می‌شود و سرخی که آسمان را روشن می‌کند و ماه گرفتگی که در بغداد رخ می‌دهد و خسوفی که در سرزمین مصر واقع می‌شود و خونهایی که در آن سرزمین ریخته می‌شود و خرابی خانه‌هایش و مرگی که اهلش را فرا می‌گیرد و ترسی که همه اهل عراق را شامل می‌شود قرار و آرامش نخواهند داشت.

## فصل اول

روایات سال ظهور حضرت از امام باقر و صادق علیه السلام

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: سالی که قائم علیه السلام در آن ظهور می‌کند فرد است از قبیل یک، ۳، ۵، ۷، ۹ و فرموده: در شب ۲۳ بنام قائم ندا می‌کنند و در روز عاشورا قیام می‌کند گویا می‌بینم در روز شنبه که



لَكَأَنِّي فِي يَوْمِ السَّبْتِ الْعَاشِرِ مِنَ الْمُحَرَّمِ، فَأَتَانِي بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقَامِ، جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى يَدَيْهِ الْيُنْيُ، يُنَادِي: أَلَيْبَتَهُ  
لِلَّهِ، فَتَصِيرُ إِلَيْهِ شِيعَتُهُ مِنْ أَطْرَافِ الْأَرْضِ، تُطَوُّي لَهُمْ طَبْعًا، حَتَّى يُنَاطِعُوهُ فَيُعَلِّمُهُمُ اللَّهُ بِهِ الْأَرْضَ عَدْلًا كَمَا مَلِكْتُ  
ظُلُمًا وَجَوْرًا.

## فصل

وَقَدْ جَاءَ الْأَثَرُ بِأَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَسِيرُ مِنْ مَكَّةَ حَتَّى يَأْتِيَ الْكُوفَةَ، فَيَنْزِلُ عَلَى نَجْفِهَا ثُمَّ يُفَرِّقُ الْجَنُودَ مِنْهَا فِي  
الْأَمْصَارِ.

١- وَرَوَى الْحُجَّالُ عَنْ ثَعْلَبَةَ عَنْ أَبِي بَكْرٍ الْخَضْرَمِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الْبَاقِرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: كَأَنِّي بِالْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى  
نَجْفِ الْكُوفَةِ، قَدْ سَارَ إِلَيْهَا مِنْ مَكَّةَ فِي خَمْسَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ جَبْرِئِيلُ عَنْ يَمِينِهِ وَمِيكَائِيلُ عَنْ شِمَالِهِ،  
وَالْمُؤَيَّدُونَ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَهُوَ يُفَرِّقُ الْجَنُودَ فِي الْبِلَادِ.

٢- وَفِي رِوَايَةِ عَمْرِو بْنِ شَمِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: ذَكَرَ الْمُهَدِّيُّ فَقَالَ: يَدْخُلُ الْكُوفَةَ وَبِهَا ثَلَاثُ زَايَاتٍ  
قَدْ اضْطَرَّتْ، فَتَضَعُوهَا لَهُ وَيَدْخُلُ حَتَّى يَأْتِيَ الْمَنْبَرَ، فَيَخْطُبُ فَلَا يَذَرِي النَّاسَ مَا يَقُولُ مِنَ الْبُكَاءِ، فَإِذَا  
كَانَتِ الْجُمُعَةُ الثَّانِيَّةُ سَأَلَهُ النَّاسُ أَنْ يُصَلِّيَ بِهِمُ الْجُمُعَةَ، فَيَأْمُرُ أَنْ يُحْفَلَ لَهُ مَسْجِدٌ عَلَى الْغُرِيِّ، وَ يُصَلِّيَ بِهِمْ  
هُنَاكَ، ثُمَّ يَأْمُرُ مَنْ يَحْفَرُ مِنْ ظَهْرِ مَشْهَدِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَهْرًا يَجْرِي إِلَى الْقَرَيْنِ، حَتَّى يَنْزِلَ الْمَاءُ فِي النَّجْفِ، وَ  
يَعْمَلُ عَلَى قُوَّتِهِ الْقَنَاطِيرَ وَالْأَرْحَاءَ، فَكَأَنِّي بِالْعَجُودِ عَلَى رَأْسِهَا بِكُلِّ فِيهِ بَرٌّ تَأْتِي تِلْكَ الْأَرْحَاءُ فَتَقْطَعُهَا  
بِلَاكِرَاءٍ.

٣- وَفِي رِوَايَةِ صَالِحِ بْنِ أَبِي الْأَسْوَدِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: ذَكَرَ مَسْجِدَ السَّهْلَةِ فَقَالَ: أَمَا إِنَّهُ مَنَزِلُ  
صَاحِبِنَا إِذَا قَدِمَ بِأَهْلِهِ.

٤- وَفِي رِوَايَةِ الْمُفَضَّلِ بْنِ عُمَرَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: إِذَا قَامَ قَائِمُ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَنَى فِي ظَهْرِ  
الْكُوفَةِ مَسْجِدًا لَهُ أَلْفُ بَابٍ، وَاتَّصَلَتْ بِيُوتِ أَهْلِ الْكُوفَةِ بِنَهْرِي كَرْبَلَاءَ.

## فصل

وَقَدْ وَرَدَتْ الْأَخْبَارُ بِمُدَّةِ مُلْكِ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَآيَاتِهِ، وَ أَحْوَالِ شِيعَتِهِ فِيهَا وَ مَا تَكُونُ عَلَيْهِ الْأَرْضُ وَ مَنْ  
عَلَيْهَا مِنَ النَّاسِ.

١- رَوَى عَبْدُ الْكَرِيمِ الْخُثْعَمِيُّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَمْ يَمْلِكُ الْقَائِمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ؟ قَالَ: سِتْعَ سِنِينَ تَطُولُ لَهُ  
الْأَيَّامُ وَاللَّيَالِي حَتَّى تَكُونَ السَّنَةُ مِنْ سِنِيهِ بِمِقْدَارِ عَشْرِ سِنِينَ مِنْ سِنِيكُمْ، فَيَكُونُ سِنُو مُلْكِهِ سَبْعِينَ سَنَةً  
مِنْ سِنِيكُمْ هَذِهِ، وَ إِذَا آنَ قِيَامُهُ مُطِرَ النَّاسَ جَمَادِي الْآخِرَةُ وَ عَشْرَةُ أَيَّامٍ مِنْ رَجَبٍ مَطَرًا لَمْ يَرَ الْخَلَائِقُ مِثْلَهُ  
فَيُثَبِّتُ اللَّهُ لِحُومِ الْمُؤْمِنِينَ وَ أَبْدَانَهُمْ فِي قُبُورِهِمْ، فَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَيْهِمْ مُتَبَلِّغِينَ مِنْ قِبَلِ جَهَنَّمَ يَنْقُضُونَ شُعُورَهُمْ  
مِنَ التُّرَابِ.

٢- وَ رَوَى الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: إِنْ قَامْنَا إِذَا قَامَ أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِشُورِ  
رَبِّهَا، وَاسْتَعْفَى النَّاسُ عَنْ ضَوْءِ الشَّمْسِ، وَ ذَهَبَتِ الظُّلُمَةُ.

مصادف با روز عاشورا است قائم ظهور کرده و در بین رکن و مقام ایستاده و جبرئیل در طرف راست او قرار گرفته و می‌گوید (حق بیعت فقط از آن خداست)، شیعیان او از اطراف زمین به طی الارض خود را بحضور او می‌رسانند و با او بیعت می‌کند و خدا ببرکت او زمین را پر از عدل و داد می‌کند آنچنان که از ظلم و جور مملو شده است.

## فصل دوم

در احادیث آمده است که مهدی علیه السلام در مکه ظهور می‌کند و از آنجا به طرف کوفه می‌رود و در نجف توقف کرده و از آنجا لشکریان خود را به اطراف مأموریت می‌دهد.

امام باقر علیه السلام می‌فرماید: گویا همه اکنون می‌بینیم مهدی به اتفاق ۵ هزار فرشته که جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ و مومنون در جلو او قرار دارند از مکه به نجف وارد شده و از آنجا لشکریان خود را به اطراف پراکنده می‌کند.

در حضور امام باقر علیه السلام سخن از مهدی علیه السلام به میان آمد فرمود مهدی وارد کوفه می‌شود و در آنجا سه پرچم سرگردان است تا آنکه کوفه تسلیم او شده حضرت به منبر می‌رود و خطبه می‌خواند و مردم از شوق گریه می‌کنند چون روز جمعه دوم می‌رسد مردم درخواست می‌کنند که نماز جمعه بخواند حضرت دستور می‌دهد در نجف مسجدی برای او آماده کنند و در آنجا به نماز جمعه می‌پردازد و امر می‌کند در پشت قبر امام حسین علیه السلام نهری حفر کنند و از آنجا به نجف امتداد دهند و بر روی آن نهر پلها قرار دهند و آسیابها به آن آب به گردش درآید، گویا می‌بینم پیره زنی زنبیلی از گندم بر سرش نهاده و پیش آسیابان آمده و گندم را رایگان آرد می‌کند.

در حضور امام صادق علیه السلام سخن از مسجد سهله شد، حضرت فرمود: مسجد سهله خانه صاحب ما است که چون ظهور کند با افرادش در آن منزل می‌کند.

امام صادق علیه السلام فرموده: چون قائم آل محمد علیه السلام ظهور نماید در پشت کوفه مسجدی بنا می‌کند که دارای هزار دراست و خانه‌های کوفه تا نهر کربلا امتداد پیدا می‌نماید.

## فصل سوم

اخباری درباره مدت زمان حکومت حضرت و احوال شیعیان و زمین در آن ایام

عبدالکریم خثعمی از امام صادق علیه السلام می‌پرسد که مهدی علیه السلام چند سال حکومت می‌کند؟ می‌فرماید: ۷ سال و هر سال او به اندازه ۱۰ سال از سال‌های شماسه، بنابراین ۷۰ سال حکومت خواهد کرد و چون ظهور او برسد در تمام ماه جمادی الاخر و ده روز از رجب چنان بارانی آید که هیچکس مانند آن را ندیده است و مردگان زنده شده از قبر بیرون آیند در حالی که خاکها از سرخود می‌ریزند و به یاری قائم ما می‌آیند و امام صادق علیه السلام فرمود: زمانی که مهدی ظهور کند زمین از نور پروردگارش منور گردد چنانچه مردم از نور خورشید بی‌نیاز گردند و در سلطنت آنحضرت مردی آنقدر

وَيُعْمَرُ الرَّجُلُ فِي مُلْكِهِ حَتَّى يُؤَلَّدَ لَهُ أَلْفٌ ذَكَرٍ لَا يُؤَلَّدُ فِيهِمْ أَنْثَى، وَتُظْهِرُ الْأَرْضُ كُنُوزَهَا حَتَّى يَرَاهَا النَّاسُ عَلَى وَجْهِهَا، وَيَطْلُبُ الرَّجُلُ مِنْكُمْ مَنْ يَصِلُهُ بِمَالِهِ، وَيَأْخُذُ مِنْهُ زَكَاتُهُ فَلَا يَجِدُ أَحَدًا يَقْبَلُ مِنْهُ ذَلِكَ، وَاسْتَعْنَى النَّاسُ بِمَا رَزَقَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ.

## فصل

وَقَدْ جَاءَ الْأَنْزُ بِصِفَةِ الْقَائِمِ وَحُلِيِّهِ ﷺ.

١- قَرَوَى عُمَرُ بْنُ شَمْرٍ عَنْ جَابِرِ الْجَعْفِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ ﷺ يَقُولُ: سَأَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَقَالَ: أَخْبِرْنِي عَنِ الْمَهْدِيِّ مَا اسْمُهُ؟ فَقَالَ: أَمَّا اسْمُهُ فَإِنْ حَبِيبِي ﷺ عَهْدَ إِلَى آلَا أَحَدَثَ بِهِ حَقٌّ يَبْعَثُهُ اللَّهُ، قَالَ: فَأَخْبِرْنِي عَنْ صِفَتِهِ؟ قَالَ: هُوَ شَابٌّ مَرْبُوعٌ حَسَنُ الْوَجْهِ حَسَنُ الشَّعْرِ، يَسْبِلُ شَعْرُهُ عَلَى مَنْكِبَيْهِ، وَيَغْلُو نُورٌ وَجْهِهِ سَوَادٌ شَعْرُ لِحْيَتِهِ وَرَأْسِهِ، بِأَبِي ابْنِ خَبَرَةَ الْإِمَامِ.

## فصل

فَأَمَّا سِيرَتُهُ ﷺ عِنْدَ قِيَامِهِ وَطَرِيقَةُ أَحْكَامِهِ وَمَا يُبْعَثُهُ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ آيَاتِهِ فَقَدْ جَاءَتْ الْأَنْزُ بِهِ حَسَبَ مَا قَدْ مَنَّا.

١- قَرَوَى الْمُفَضَّلُ بْنُ عَمْرِ الْجَعْفِيِّ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ ﷺ يَقُولُ: إِذَا أَدِنَ اللَّهُ تَعَالَى لِلْقَائِمِ فِي الْخُرُوجِ صَعِدَ الْمَنْبَرُ، فَدَعَا النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ، وَرَأْسُهُمْ بِاللهِ وَدَعَاَهُمْ إِلَى حَقِّهِ، وَأَنْ يَسِيرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، وَيَعْمَلُ فِيهِمْ بِعَقْلِهِ، فَيُبْعَثُ اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ جَبْرَائِيلَ ﷺ حَقٌّ يَأْتِيهِ فَيَنْزِلُ عَلَى الْمُطْعِمِ، يَقُولُ: إِلَى أَيِّ شَيْءٍ تَدْعُونَا فَيُخْبِرُهُ الْقَائِمُ ﷺ، فَيَقُولُ جَبْرَائِيلُ: أَنَا أَوَّلُ مَنْ يُبَايِعُكَ، أُنْشِطُ يَدَكَ فَيَمْسَحُ عَلَى يَدِهِ وَقَدْ وَافَاهُ ثَلَاثَانِ وَبَضْعَةُ عَشَرَ رَجُلًا، فَيَبَايِعُونَهُ وَبَقِيمُ بِمَكَّةَ حَتَّى يَتِمَّ أَصْحَابُهُ عَشْرَةُ آلَافٍ نَفْسٍ ثُمَّ يَسِيرُ مِنْهَا إِلَى الْمَدِينَةِ.

٢- وَرَوَى مُحَمَّدُ بْنُ عَجَلَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ ﷺ دَعَا النَّاسَ إِلَى الْإِسْلَامِ جَدِيدًا، وَهَدَاهُمْ إِلَى أَمْرِ قَدْ ذَكَرَ فَضَّلَ عَنْهُ الْجُمْهُورُ، وَإِنَّمَا سُمِّيَ الْقَائِمُ مَهْدِيًّا لِأَنَّهُ يَهْدِي إِلَى أَمْرِ قَدْ ضَلُّوا عَنْهُ، وَسُمِّيَ بِالْقَائِمِ لِقِيَامِهِ بِالْحَقِّ.

٣- وَرَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْمُغِيرَةِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ ﷺ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَقَامَ خَمْسَ مِائَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ فَضَرَبَ أَعْنَاقَهُمْ ثُمَّ أَقَامَ خَمْسَ مِائَةٍ فَضَرَبَ أَعْنَاقَهُمْ، ثُمَّ خَمْسَ مِائَةٍ أُخْرَى حَتَّى يَفْعَلَ ذَلِكَ سِتِّ مَرَّاتٍ، قُلْتُ: وَ يَتَلَعَّ عَدَدُ هَؤُلَاءِ هَذَا؟



عمر کند که هزار فرزند پسر از او بوجود آید که در میان فرزنداناش دختری متولد نشده باشد و گنج‌های زمین آشکار شوند و مردم آنها را به چشم خود ببیند و در آنروز گار بقدری مردم بی‌نیاز شوند که اگر کسی بگردد تا شخصی را بیابد تا به او کمک کند یا زکات بدهد پیدا نمی‌کند و مردم به واسطه نعمت الهی از همه چیز بی‌نیازند.

## فصل چهارم

خبر خصوصیات حضرت و زیبایی‌های ایشان (عج)

حضرت باقر علیه السلام فرمود: عمر از علی علیه السلام پرسید نام مهدی علیه السلام چیست؟ فرمود: پیامبر به من دستور داده و تمهید گرفته تا قبل از ظهور، نام او را به کسی نگویم، سوال کرد صفت ظاهری او چیست؟ فرمود: جوانی است متوسط نیکو روی نیکو موی که موها به شانه هایش ریخته و نور صورتش سیاهی محاسن و موی سرش را ناپدید کرده پدرم به فدای او باد که فرزند بهترین زنان است.

## فصل پنجم

اخبار سیرة قیام و حکومت حضرت

۱- امام صادق علیه السلام فرمود: هرگاه خدا به قائم اجازه ظهور دهد به منبر می‌رود و مردم را به امامت خود دعوت می‌کند و آنان را در پذیرش مقام ولایت خود به خدا سوگند می‌دهد و تمهید می‌شود که سنت خدا را در میانشان جاری کند و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله را جاری کند، در این هنگام خدا به جبرئیل امر می‌کند تا بر او نازل شود او هم ما بین رکن و مقام با مهدی علیه السلام ملاقات می‌کند و می‌پرسد مردم را به چه آئینی دعوت می‌کنی؟

مهدی (عج) هدف و کیفیت دعوتش را برای او بیان می‌کند، جبرئیل می‌گوید: من اولین کسی هستم که به تو ایمان می‌آورم اینک دست بگشا تا به تو بیعت کنم آنگاه بیعت کرده و ۳۱۰ نفر مرد با او بیعت می‌کنند و حضرت در مکه اقامت می‌کند تا یاران او به ۱۰ هزار نفر می‌رسد و از آنجا به مدینه می‌رود. ۲- امام صادق علیه السلام فرمودند: چون مهدی علیه السلام ظهور کند مردم را به اسلام تازه دعوت می‌کند و آنها را به آثاری که بر اثر ظلم کهنه شده‌اند رهبری می‌کند و قائم را از آن جهت مهدی گفته‌اند که مردم را به آئین که مسلمانان از دست داده‌اند هدایت می‌کند و او را بدان جهت قائم گویند که برای ابراز حق قیام می‌کند.

۳- و فرمود: چون مهدی (عج) قیام کند ۵۰۰ نفر از مردم قریش را که در برابرش قیام کرده‌اند گردن می‌زنند پس از آنها ۵۰۰ نفر دیگر قیام می‌کنند آنها را نیز نابود می‌کند و ۶ مرتبه همین اتفاق می‌افتد و همه را از بین می‌برد عبدالله بن مغیره می‌پرسد آیا عدد آنها به این اندازه می‌رسد؟

قَالَ: نَعَمْ مِنْهُمْ وَ مِنْ مَوَالِيهِمْ.

٤- وَ رَوَى أَبُو بَصِيرٍ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عليه السلام هَدَمَ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ حَتَّى يَرُدَّهُ إِلَى أَسَاسِهِ وَ حَوَّلَ الْمَقَامَ إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي كَانَ فِيهِ، وَ قَطَعَ أَيْدِي بَنِي شَيْبَةَ وَ عُلَّقَهَا بِالْكَعْبَةِ وَ كَتَبَ عَلَيْهَا: هُوَ لَا مِثْلَ شِرَافِ الْكَعْبَةِ.

٥- وَ رَوَى أَبُو الْجَارُودِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ أَنَّهُ قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عليه السلام سَارَ إِلَى الْكُوفَةِ، فَخَرَجَ مِنْهَا بِضَعَّةَ عَشَرَ أَلْفَ نَفْسٍ يَذْعُونَ الْبَثْرَةَ، عَلَيْهِمُ السِّلَاحُ فَيَقْتُلُونَ لَهُ: إِرْجِعْ مِنْ حَيْثُ جِئْتَ، فَلَا حَاجَةَ لَنَا فِي بَنِي فَاطِمَةَ، فَيَضَعُ فِيهِمُ السَّيْفَ حَتَّى يَأْتِيَ عَلَى آخِرِهِمْ، ثُمَّ يَدْخُلُ الْكُوفَةَ فَيَقْتُلُ بِهَا كُلَّ مُتَافِقٍ مُرْتَابٍ، وَ يَهْدِمُ قُصُورَهَا وَ يَقْتُلُ مُقَاتِلِيهَا، حَتَّى يَرْضَى اللَّهُ عَزَّ وَ عَلَا.

٦- وَ رَوَى أَبُو خَدِيجَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عليه السلام جَاءَ بِأَمْرِ جَدِيدٍ، كَمَا دَعَا رَسُولُ اللَّهِ عليه السلام فِي بَدْءِ الْإِسْلَامِ إِلَى أَمْرِ جَدِيدٍ.

٧- وَ رَوَى عَلِيُّ بْنُ عَقِيْبَةَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عليه السلام حَكَمَ بِالْعَدْلِ وَ ارْتَفَعَ فِي أَيَّامِهِ الْجَوْرُ، وَ أَمِنَتْ بِهِ السُّبُلُ، وَ أَخْرَجَتْ الْأَرْضُ بَرَكَاتِهَا وَ رُدَّ كُلُّ شَيْءٍ إِلَى أَهْلِهِ وَ لَمْ يَبْقَ أَهْلٌ دِينٍ حَتَّى يُظْهِرُوا الْإِسْلَامَ وَ يَغْتَرِفُوا بِالْإِيمَانِ، أَمَا سَمِعْتَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: (وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ) وَ حَكَمَ بَيْنَ النَّاسِ بِحُكْمِ دَاوُدَ، وَ حَكَمَ مُحَمَّدٌ عليه السلام، فَسَيُنْزِلُ تُظْهِرُ الْأَرْضُ كُنُوزَهَا وَ تُبْدِي بَرَكَاتِهَا، فَلَا يَحِدُّ الرَّجُلُ مِنْكُمْ يَوْمَئِذٍ مَوْضِعًا لِمَدِينَةٍ وَلَا لِبَيْتٍ لِمَشْغُولِ الْغَنَى جَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ، ثُمَّ قَالَ: إِنَّ دَوْلَتَنَا آخِرُ الدُّوَلِ، وَ لَمْ يَبْقَ أَهْلٌ يَبْقِ لَهُمْ دَوْلَةٌ إِلَّا مَلَكُوا قَبْلَنَا، لَنْ لَا يَقُولُوا إِذَا رَأَوْا سَيَرَتَنَا إِذَا مَلَكْنَا سِرْنَا بِمِلِّ سَيَرَةِ هَؤُلَاءِ وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى: (وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ).

٨- وَ رَوَى أَبُو بَصِيرٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ أَنَّهُ قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ عليه السلام سَارَ إِلَى الْكُوفَةِ فَهَدَمَ بِهَا أَرْبَعَةَ مَسَاجِدَ، فَلَمْ يَبْقَ مَسْجِدٌ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ لَهُ شُرْفٌ إِلَّا هَدَمَهَا وَ جَعَلَهَا جِمَاءً وَ وَسَّعَ الطَّرِيقَ الْأَعْظَمَ، وَ كَسَرَ كُلَّ جَنَاحٍ خَارِجٍ فِي الطَّرِيقِ، وَ أَبْطَلَ الْكَتَفَ وَ الْمَازِبَ إِلَى الطَّرَفَاتِ، وَ لَا يَسْتَوِي بِذِعَةِ إِلَّا أَرْحَامًا، وَ لَا سُنَّةٌ إِلَّا أَقَامَتُهَا، وَ يَفْتَحُ قُسْطَنْطِينِيَّةَ وَ الصَّيْنَ وَ جِبَالَ الدِّيْنَمِ فَيَنْكُثُ عَلَى ذَلِكَ مَسْجِدَ سِتِينَ مِقْدَارَ كُلِّ سَنَةٍ عَشَرَ سِنِينَ مِنْ سِنِيكُمْ هَذِهِ، ثُمَّ يَقْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ، قَالَ: قُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ فَكَيْفَ يَطُولُ السُّنُونَ، قَالَ: يَا مَرْأَةَ تَعَالَى الْفَلَكَ بِاللَّيْثِ وَ قِلَّةِ الْحَرَكَةِ فَتَطُولُ الْأَيَّامُ لِذَلِكَ وَ السُّنُونَ، قَالَ: قُلْتُ لَهُ: إِنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّ الْفَلَكَ إِنْ تَغَيَّرَ قَسَدَ قَالَ: ذَلِكَ قَوْلُ الزُّنَادِقَةِ، فَأَمَّا الْمُسْلِمُونَ فَلَا سَبِيلَ لَهُمْ إِلَى ذَلِكَ

فرمودند: آری آنها و غلامانشان به این مقدار هستند.

۴. امام صادق علیه السلام فرمود: چون مهدی ظهور کند مسجد الحرام را خراب کرده به شکل اول در می آورد و مقام را به جای اولیه خود می برد و دست بنی شبیه را که از اول کلید دار کعبه بوده اند جدا می کند و بر کعبه می آویزد و بر آنها می نویسد صاحبان این دستها دزدان کعبه بوده اند.

۵. امام باقر علیه السلام فرمودند: چون قائم (عج) قیام کند به طرف کوفه می رود از آن شهر ده هزار و اندی خارج می شوند و به عادت همیشه از آل محمد علیهم السلام ییزاری جسته و می گویند از هر کجا آمده ای برگردد که ما نیازمند به فرزندان فاطمه علیها السلام نمی باشیم، مهدی علیه السلام شمشیر می کشد و همه آنان را می کشد و وارد کوفه می شود و تمام منافقان و شکاکان را نابوده ساخته و قصرهایی را که بدست آنان ساخته شده است خراب می کند و آنها که بر علیه وی قیام کرده اند می کشد و بدین وسیله خشنودی خدا را بدست می آورد.

۶. امام صادق علیه السلام فرمود: چون مهدی علیه السلام ظهور کند دستور تازه می آورد چنانچه پیامبر صلی الله علیه و آله در آغاز اسلام دستور تازه آورد.

۷. علی بن عقبه از پدرش روایت کرده که چون قائم علیه السلام قیام کند به عدالت فرمان می دهد و در روزگار او اساس ظلم نابود می شود و راهها امن می شود و زمین برکاتش را ابراز می کند و هر حقی به صاحبش برمی گردد و همه متدین به دین اسلام می گردند و اعتراف به ایمان به خدا می کنند چنانچه خدا فرموده: «و در مقابل خداوند هر آن چه در آسمان ها و زمین است به اختیار یا به اجبار تسلیم هستند و به سوی او بر خواهید گشت»، تمام موجودات آسمانی و زمینی مسلمان می شوند و در بین مردم حکومت داودی و محمدی را رواج می دهد و به ظاهر و باطن حکم می کند، در این وقت زمین گنج های خود را بیرون می ریزد و ثروت چنان عالم گیر می شود که هرگاه کسی بخواهد صدقه دهد مستحقی پیدا نمی کند.

آنگاه فرمود: حکومت ما آخرین است و همه کسانی که در عالم مقدر بوده حکومت کنند قبل از حکومت ما به آن رسیده اند تا نگویند اگر ما هم به حکومت می رسیدیم مانند این گروه حکمرانی می کردیم، دیگر چه فضیلتی اینان بر ما دارند.

۸. امام باقر علیه السلام فرمودند: چون قائم ظهور کند به کوفه رود و ۴ مسجد را ویران کند و تمام مسجدهایی که گلدسته دارند را در تمام دنیا خراب کند و راه اعظم را وسعت دهد و بالکن بالای منازل که فاضلاب آنها به خارج می ریزد و ناودانهایی که در معابر جاری می شود را از بین می برد و تمام بدعتها را از بین می برد و سنت الهی را برقرار کرده و قسطنطنیه و چین و جبال و دیلم را فتح می کند و مدت ۷۰ سال حکومت می کند و آئین خود را اجرا می سازد.

ابوبصیر از حضرت پرسید چگونه سالها طولانی می شود؟

فرمود: خدا به فلک دستور می دهد تا از حرکت خود بکاهد در نتیجه سالها و روزها طولانی می شود. گفتم ستاره شناسان معتقدند هرگاه فلک از حرکت بازماند فساد در عالم ایجاد شود، فرمود: آری این سخن مردم بی ایمان است لیکن مسلمانان که به خدا ایمان دارند هیچ وقت چنین چیزی



وَقَدْ شَقَّ اللَّهُ تَعَالَى الْقَمَرَ لِنَبِيِّهِ ﷺ، وَرَدَّ الشَّمْسُ مِنْ قَبْلِهِ لِيُوشَعَ بْنِ نُونٍ ﷺ، وَ أَخْبَرَ بِطُولِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَ أَنَّهُ (كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تُعَدُّونَ).

٩- وَ رَوَى جَاهِرٌ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ ﷺ أَنَّهُ قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ ضَرَبَ فَسَاطِيطَ لِمَنْ يُعَلِّمُ النَّاسَ الْقُرْآنَ عَلَى مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ جَلَالُهُ، فَأَصْعَبُ مَا يَكُونُ عَلَى مَنْ حَقَّقَهُ الْيَوْمَ لِأَنَّهُ يُخَالِفُ فِيهِ الثَّالِفَ.

١٠- وَ رَوَى الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ قَالَ: يُخْرِجُ مَعَ الْقَائِمِ ﷺ مِنْ ظَهْرِ الْكُوفَةِ سَبْعَةٌ وَ عِشْرُونَ رَجُلًا، ثَمَنَةَ عَشَرَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى ﷺ الَّذِينَ كَانُوا يَسْتَدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ، وَ سَبْعَةٌ مِنْ أَهْلِ الْكَهْفِ، وَ يُوشَعَ بْنِ نُونٍ، وَ سَلْمَانَ، وَ أَبُو دَجَانَةَ الْأَنْصَارِيُّ، وَ الْمُقْدَادُ، وَ مَالِكُ الْأَشْجَرِ فَيَكُونُونَ بَيْنَ يَدَيْهِ أَنْصَارًا وَ حُكَّامًا.

١١- وَ رَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَجَلَانَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ﷺ قَالَ: إِذَا قَامَ الْقَائِمُ آلِ مُحَمَّدٍ ﷺ حَكَمَ بَيْنَ النَّاسِ بِحُكْمِ دَاوُدَ ﷺ، لَا يَحْتَاجُ إِلَى بَيِّنَةٍ، يُلْهِمُهُ اللَّهُ تَعَالَى فَيَحْكُمُ بِعِلْمِهِ، وَ يُخْبِرُ كُلَّ قَوْمٍ بِمَا اسْتَبْطَنُوهُ وَ يَعْرِفُ وَ لَّيْلُهُ مِنْ عَدُوِّهِ بِالتَّوَسُّمِ، قَالَ اللَّهُ شُبَّحَانَهُ وَ تَعَالَى: (إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ وَ إِنَّمَا لِسَبِيلِ مُقِيمٍ).

١٢- وَ قَدْ رَوَى أَنَّ مُدَّةَ دَوْلَةِ الْقَائِمِ ﷺ تَمُتُّ عَشْرَةَ سَنَةٍ يَطُولُ أَيَّامُهَا وَ قُصُورُهَا عَلَى مَا قَدَّمَاهُ وَ هَذَا أَمْرٌ مُغِيبٌ عَنَّا، وَ إِنَّمَا أَلْقَى إِلَيْنَا مِنْهُ مَا يَتَعَلَّقُ اللَّهُ تَعَالَى بِقَرْطِ يَغْلُثُهُ مِنَ الْمَصَالِحِ الْمَعْلُومَةِ لَهُ جَلَّ اسْمُهُ فَلَسْنَا نَقْطَعُ عَلَى أَحَدٍ الْأَمْرَيْنِ، وَ إِنْ كَانَتْ الرِّوَايَةُ يُذَكِّرُ سِتْعَ بَيِّنَاتٍ أَظْهَرَ وَ أَكْثَرَ.

وَ لَيْسَ يَغْدُو دَوْلَةَ الْقَائِمِ ﷺ لِأَحَدٍ دَوْلَةٌ إِلَّا مَا جَاءَتْ بِهِ الرِّوَايَةُ مِنْ قِيَامٍ وَلَدِهِ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ذَلِكَ، وَ لَمْ يَرِدْ بِهِ عَلَى الْقَطْعِ وَالْقَبَاتِ وَ أَكْثَرُ الرِّوَايَاتِ أَنَّهُ لَنْ يَنْقُضِيَ مَهْدِي الْأُمَّةِ ﷺ إِلَّا قَبْلَ الْقِيَامَةِ بِأَنْ تَعِينَ يَوْمًا، يَكُونُ فِيهَا الْمَرْجُوعُ، وَ عَلَامَةُ خُرُوجِ الْأَمَوَاتِ، وَ قِيَامُ السَّاعَةِ لِلْجَسَابِ وَالْجُزَاءِ، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكُونُ، وَ هُوَ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ لِلصَّوَابِ، وَ إِنَّمَا نَسْأَلُ الْعِصْمَةَ مِنَ الضَّلَالِ، وَ نَسْتَهْدِي بِهِ إِلَى سَبِيلِ الرُّشَادِ، وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ النَّبِيِّ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

- قَالَ الشَّيْخُ السَّعِيدُ الْمَقِيدُ مُحَمَّدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ النُّعْمَانِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ وَ حَشَرَهُ مَعَ الصَّادِقِينَ: قَدْ أَوْرَدْنَا فِي كُلِّ بَابٍ مِنْ هَذَا الْكِتَابِ طَرَفًا مِنَ الْأَخْبَارِ بِحَسَبِ مَا احْتَمَلَهُ الْحَالُ، وَ لَمْ نَسْتَطِعْ مَا جَاءَ فِي كُلِّ مَوْضِعٍ، كَرَاهِيَةَ الْإِتِّشَارِ فِي الْقَوْلِ، وَ خَافَةَ الْإِهْلَالُ بِهِ وَالْإِضْجَارُ، وَ أَثْبَتْنَا مِنَ أَخْبَارِ الْقَائِمِ الْمَهْدِيِّ ﷺ مَا يُشَاكِلُ الْمُتَقَدِّمَ مِنْهَا فِي الْإِخْتِصَارِ، وَ أَضَرَبْنَا عَنْ كَثِيرٍ مِنْ ذَلِكَ بِمِثْلِ مَا ذَكَرْنَاهُ، فَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَتَسَبَّأَ أَحَدٌ فِيهَا تَرْكَنَاهُ مِنْ ذَلِكَ إِلَى الْإِهْلَالِ، وَلَا يَحْتَمِلُهُ عَلَى عَدَمِ الْعِلْمِ مِنْهُ أَوْ السُّهُوِّ عَنْهُ وَالْإِغْفَالِ، وَ فِيهَا رَسْمَانُهُ مِنْ مُوجِزِ الْإِخْتِجَاجِ عَلَى إِمَامَةِ الْأُمَّةِ ﷺ وَ مُخْتَصَرٍ مِنْ أَخْبَارِهِمْ كِفَايَةً فِيهَا قَصْدُنَا، وَاللَّهُ وَلِيُّ التَّوْفِيقِ وَ هُوَ حَسْبُنَا وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.

نمی‌گویند، مگر نمی‌داند که خدا برای اثبات نبوت پیامبر ماه را به دو نیم تقسیم کرد و قبل از او برای یوشع پیامبر رد خورشید کرد و اطلاع داد از طولانی بودن روز قیامت که برابر هزار سال از سال‌های معمولی است.

۹- فرمود: چون مهدی علیه السلام ظهور کند خیمه‌هایی بر پا می‌کند و قرآن را به شکل اول که نازل شده به مردم می‌آموزد و آنروز یاد گرفتن قرآن از امروز سخت‌تر است زیرا آن قرآن با قرآن امروز مخالف است از نظر جمع و تالیف.

۱۰- امام صادق علیه السلام فرمودند: همراه مهدی علیه السلام از کوفه ۲۷ مرد حرکت کنند که ۱۵ نفر از آنان از افراد موسی هستند که معاصران خود را به حق دعوت می‌کردند و ۷ نفر از اصحاب کهف هستند و مابقی یوشع بن نون و سلمان و ابودجانه انصاری و مقداد و مالک اشتر هستند که حضرت را یاری کنند و فرامین او را اجرا کنند.

۱۱- امام صادق علیه السلام فرمود: او در بین مردم همچون دلود علیه السلام حکومت می‌کند و بدلیلی نیازمند نمی‌باشد، چون خدا به او الهام کند تا در نتیجه مطابق با علم خود قضاوت می‌کند و از باطن همه اطلاع می‌دهد و از روی قیافه، دوست را از دشمن تشخیص می‌دهد خدا می‌فرماید: «همانا در این عذاب نشانه‌هایی برای هوشمندان است و آن راهی استوار است».

۱۲- روایت شده مدت سلطنت حضرت مهدی علیه السلام ۱۹ سال است البته شبانه روز آن و ماه‌های آن طولانی است.

و بعد از مهدی علیه السلام کسی به سلطنت نمی‌رسد مگر آنکه خدا بخواهد، فرزندان مهدی را به سلطنت برساند که این روایت قطعی نبوده زیرا از بسیاری از روایات معلوم می‌شود که مهدی درگذرد و ۴۰ روز بعد قیامت بر پا می‌شود و مردگان زنده شوند و برای حساب و جزای محشر آماده می‌شوند و خدا بهتر و داناتر است و از او می‌خواهیم ما را از گمراهی نگه دارد و براه هدایت ارشاد فرماید و خداوند بر پیامبر و آل طاهرینش درود و تحنیت فرستد.

شیخ سعید محمد بن نعمان مفید می‌گوید: ما در ابواب این کتاب بخش مهمی از اخبار مربوطه را آورده و همه را ذکر نکرده‌ایم و کمال اختصار را رعایت کرده لذا شایسته نیست که خوانندگان ما را به کوتاهی نسبت دهند و ما را بی‌اطلاع دانسته و اختصار ما را حمل بر سهو و غفلت نمایند و در آنچه از اخبار که احتجاج به امامت ائمه علیهم السلام می‌شد اکتفا می‌کنیم و با آن‌ها مقصود ما برآورده می‌شود و خدا ولی توفیق است و او برای ما کافی و بهترین وکیل است.